ایران و جهان

از مغول تا قاجاریه

تألیف

دکتر عبدالحسین نوائی



بها صد و پنجاه تومان

۶۵۲۵۹

ایران و جهان

از مغول تا قاجاریه

تألیف
دکتر عبدالحسین نوائی

مؤسسهٔ نشر هما

Iran-o-Djahan

Iran and the World

from

Mogul to Qajariyeh

by

Abdolhossein Navaï

Homa Publication

Tehran-1985

ایران و جهان

از مغول تا قاجاریه

تألیف
دکتر عبدالحسین نوائی

مؤسسهٔ نشر هما
تهران - ۱۳٦٤

ایران و جهان / مؤلف: عبدالحسین نوائی
ناشر: مؤسسهٔ نشر هما / چاپ اول: تهران، اردیبهشت ۱۳٦٤
تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه / چاپ و صحافی: چاپخانهٔ صنوبر
برنامه ریزی چاپ: شرکت قلم

کلیهٔ حقوق محفوظ است

نشانی: تهران، خیابان دکتر فاطمی، شمارهٔ ۱۵۹ / تلفن ٦٥٤٧٧٠

به‌نام خدا

مقدمهٔ ناشر

از دیر باز سرزمین ایران گذرگاه ملل شرق وغرب باستان بوده و میان آنها نقش میانجی را ایفاء می کرده است، از اینروی درتعاطی تمدنهای کهنسال دیرین، اسلو بی سازنده داشته و درتعالی آن بی تأثیر نبوده است.

بی شک یافتن پیوندهایی که براثر این برخوردها، حادث شده در ایضاح زوایای تاریک تاریخ ایران تأثیری شگرف دارد.

سفرنامهٔ جهانگردانی که از روزگار مغول تا اواخر عهد ناصری به ایران آمده‌اند ودیدنیها و شنیدنیهای خود را درخلال سفرنامه های خویش مندرج ساخته‌اند، یکی ازمفاتیح معضل گشایی است که مورخ کنجکاو خرده‌نگر را در پژوهش خود بسی یاری می‌دهد، نهایت آنکه درمیان دهها سفرنامه، کم و بیش بهایافتن مضامینی که باحقیقت سازگار باشد، کار آسانی نیست ودر حدّ همگان نتواند بود. مورّخی نکته یاب و پرحوصله که برزوایای تاریخ ایران احاطه داشته باشد، باید تا یادداشتهای پراکنده را ازمیان ترّهات واباطیل برگزیند وارائه دهد. به جرأت می توان گفت که دراین زمینه تاکنون کار بسیاری انجام نگرفته است وهنوز باب بحث وتحقیق گشاده است.

دانشمند گرامی آقای دکتر عبدالحسین نوایی که سالهاست درکارتحقیق تاریخ ایران عمر گرانمایه را صرف کرده‌اند. خوشبختانه درشمار مورّخان انگشت شماری است

که به این کار مبادرت ورزیده واینک نخستین مجلد از «روابط ایران وجهان» را که مشتمل بر دوره های چنگیز تا نادر می شود. با وسواس ودقت وموشکافی هر چه تمامتر تهیه نموده اند. امید است به زودی جلد دوم این تألیف که از آغاز «سلسلهٔ قاجاریه تا اواسط دورهٔ ناصرالدین شاه» را در بر می گیرد، چاپ و منتشر گردد.

«مؤسسهٔ نشر هما» که آرمانی، جز اشاعهٔ فرهنگ قو یم ایرانی اسلامی را ندارد، رجاء واثق دارد که با انتشار آثارگرانبهای تاریخی‌گامی مؤثر در این راه برخواهد داشت.

مؤسسهٔ نشرهما

مقدمهٔ مؤلف

دفتر ناچیزی که اینک تقدیم به دوستداران فرهنگ و تاریخ ایران می گردد، نگاه تند و گذرائی است به تلاشهای مردم این سرزمین به آشنائی با دیگران و توجه آنان به مرزهای دوردست و افقهای ناشناخته.

این خصیصهٔ هرانسان، بلکه هر موجود زنده‌ای است برای شناخت محیط خود و سپس برای شناخت همسایگان خویش.

قوم ایرانی از دیرباز درصدد آشنائی با دیگران به‌منظور آموختن دانشهای نو و هنرهای تازه بوده و هست. از روزگار مغول تا آنگاه که رفت‌وآمد با ملل خارجی خاصه ارو پائیان به‌صورت عادی، بلکه الزامی درآمد، بیش از هفتصد سال طول کشید. درطی این هفت قرن نیاکان ما کوشیدند تا مگر به اسرار تمدن فرنگی آشنا شوند و آشنا هم شدند. قوم ایرانی، هم‌میهنان من مردمی سخت هوشمند و بسیار جو و کنجکاو هستند. جو یا و پو یااند. ازهمه چیز دوست دارند که سر در بیاورند و راز و رمز هرمطلب و نکته ای را دریابند. خاصه دربرابر خارجیان و باز خاصه در بارهٔ ارو پائیان وصاحبان تمدن غربی.

هفت قرن، این قوم هوشمندِ کنجکاو و دقیق در جستجوی اسرار تمدن مغرب‌زمین بودند. اما بسیار غم انگیز است که از آن همه تلاش و کوشش آنچنانکه شایست و بایست، بهره نگرفتیم. ما هرگز نتوانستیم فاصله‌ای را که بادانش نو و تمدن مغرب‌زمین داشتیم ازمیان برداریم و با همهٔ هوش و ذکاوتی که مارا بود، پس از هفتصد سال آشنائی، هنوز از اصول تمدن فرنگی و جوهر گرانبهای آن آگاه نشده‌ایم و اگر چیزی ازمظاهر تمدنی داریم تقلیدی است از ساخته‌ها و پرداخته‌های ارو پائیان، نه آن درک و بینش و دانشی که

تضمین کنندهٔ پیشرفت روزافزون علمی و صنعتی مغرب‌زمین است. درعوض بسیاری از زشتیها و ناپاکیها و نادرستیها و آلودگیهای فرهنگ غربی را اخذ کرده‌ایم و به هیچ روی هم حاضر نیستیم از آنها دست‌برداریم. و تو گوئی که به‌نظر بسیاری از هموطنان ما این ناهنجاریها و ناروائیها و بلکه پلیدیها باعث شده که مردم ارو پا از ثری تا به ثریا همه‌جا پیشتاز باشند و در دنیای بسیار کوچک و یروسها و میکرو بها و باسیلها و جهان عظیم و بیکران کهکشانها پای گذارند.

چه باعث شد که ما با آن‌همه سوابق علمی و فرهنگی و با آن‌همه هوش و ذکاوت نتوانستیم از خرمن عظیم دانش و بینش فرنگی به‌میزان لازم بهره گیریم و از مرحلهٔ تقلید و دریوزگی مستشاران خارجی بگذریم و به مرحلهٔ خلاقیت و ایجاد برسیم. این سئوالی است که در خاطر هرایرانی وطنخواهی خلجان می‌نماید. اما پاسخ چیست؟ نمی‌دانم. شاید موجب این ناکامیها نبودن محیط مناسب علمی درشرایط سخت رژیمهای خودکامهٔ ایرانی بوده، شاید هم قدرتهای استعماری مانع وصول ما به سرچشمهٔ گوارای دانش جدید بوده است، شاید قدرتهای دیگری جامعهٔ مارا از رسیدن به کاروان فرهنگ و دانش جهان بازداشته‌اند، شاید هم به‌صلاح بعضی ازعوامل داخلی یا منافع خارجی نبوده که ما بیش از این رشد کنیم و صاحب شعور و فرهنگ شویم، شاید هم این عوامل دست به‌دست هم داده‌اند تامارا از پا بیفکنند و افکنده‌اند. نمی‌دانم، من از این کلاف سردرگم علل سر درنمی‌آورم. اما قصهٔ پرغصهٔ تلاش قوم هوشمند ایرانی را در راه دست‌یافتن به افقهای تازه می‌دانم و اینک قسمت اول این داستان: «ازمغول تا قاجاریه»، است.

به امید آنکه قسمت دوم یعنی از آغاز قاجاریه تا پایان روزگار شادروان میرزا حسین‌خان سپهسالار قزوینی، در آیندهٔ نزدیک تقدیم مردم بافرهنگ گردد.

انّ موعدنا الصبح أليس الصبح بقريب؟

عبدالحسین نوائی

دروس شمیران اول اسفندماه ۱۳۶۳

فهرست مطالب

دوران مغول ۱۱

روابط مغولان با ملل دیگر - ۱۲ / نخستین فرستادهٔ مغرب زمین پلان دوکار پینی - ۱٤ / نامهٔ گیوک خان - ۱۵ / برادر انسلم - ۱۹ / گیوم دورو بروکنی - ۲۲ / ایغورها - ۲۵ / روابط ایران با ملل دیگر در عهد ایلخانان - ۲۸ / هولاکو و مسیحیان - ۲۹ / اباقاخان و پاپ کلمان چهارم - ۳۱ / کشیش نسطوری ربان صوما - ۳٤ / برادران پولو - ۳۷ / شعر سعدی در چین - ۳۹ / نخستین ایلخان مغول که مسلمان شد - ٤۲ / بازهم در جستجوی دوستان مسیحی - ٤۳ / پول کاغذی - ٤۸ / سفیر کبیر انگلیس - ۵۳ / غازان خان - ۵٤ / شکست مغول در برابر سربازان اسلام - ۵۵ / سلطان محمد اولجایتو - ۵۷ / ابوسعید بهادرخان - ۵۸ / کشیشان جهانگرد - ۵۹ / بعداز کشیشها، بازرگانان - ۶۲ /

روابط ایران و جهان در قرن هشتم و نهم ۶٤

دربارهٔ فرنگ و فرنگیان - ۶۶ / سفیر شاه منصور در دربار عثمانی - ۶۸ / نامهٔ تیمور به پادشاه فرانسه - ۷۰ / سفیر اسپانیا در دربار تیمور - ۷۲ / یک اسیر آلمانی به نام شیلت برگر - ۷۹ / شاهرخ تیموری - ۸۲ / ارتباط سیاسی با چین - ۸۷ / سفارتی به مصر - ۹۳ / جانشینان نالایق - ۹٤ / هرات کانون هنر و دانش - ۹۵ / پادشاه عثمانی در ارتباط با هرات - ۹۷ / جامی و دوانی در مکاتبه با پادشاه عثمانی - ۹۸ / حروفیه - ۱۰۱ / چند مسافر اروپائی - ۱۰۳ /

پایان قرون وسطی یا آغاز قرون جدید ۱۰۶

دولت ونیز - ۱۱۵ / شیشهٔ فرنگی و عینک - ۱۱۶ / سفرای ونیزی - ۱۲۰ / این ایتالیائی جوزافاباربارو - ۱۲٤ / قدیمترین وصف از تخت جمشید - ۱۲۷ / بازهم سفیرانی از ونیز - ۱۲۹ / سفیری یهودی ازجانب شاهی مسلمان - ۱۳۰ / اوزون حسن و جامی - ۱۳۳ / سلطان یعقوب آق قویونلو - ۱۳٤ / هشت بهشت - ۱۳۸ /

صفویان ۱٤۲

کاترینا مادر بزرگ شاه اسمعیل - ۱٤۵ / شاه اسمعیل ازنظر تجار ونیزی - ۱٤۷ / نامهٔ شهریار صفوی به کارل پسر فیلیپ - ۱۵۳ / شاه طهماسب - ۱۵۷ / نامهٔ کارل پسر فیلیپ به شاه طهماسب صفوی - ۱٦۲ / و ینچنتو ونیزی - ۱٦۳ / مسافرین ایتالیائی در ایران - ۱۷۳ / نخستین رابطهٔ صفو یان با انگلیسیان - ۱۷۵ / آنتونی جن کین سون - ۱۷٦ / شاه طهماسب ازنظر آرتور ادواردز انگلیسی - ۱۸۰ / اولین قرارداد با انگلیسیها - ۱۸۱ / پناهندهٔ تاجدار - ۱۸۲ / صورت دقیق تشریفات پذیرائی - ۱۸۳ / هنرمندان ایرانی ، ره آورد همایون برای مردم هند - ۱۹۳ / شاهکارهای هنر ایرانی در کتب هندی - ۱۹۷ / مرگ شاه طهماسب - ۱۹۹ / شاه محمد خدابنده و فعالیتهای سیاسی وی - ۲۰۲ / سلطنت شاه عباس - ۲۰٤ / برادران شرلی درخدمت ایران - ۲۰٦ / سفارت آنتونی شرلی - ۲۱٤ / دون جوان ایرانی - ۲۱۸ / سفارت اول رابرت شرلی - ۲۲۰ / سفارت دوم رابرت شرلی - ۲۲۳ / سفیر دولت انگلستان - ۲۲۸ / توماس هر برت - ۲۳٤ / بازرگانان انگلیسی شرکت هند شرقی - ۲۳۷ / قرارداد ایران و انگلیس - ۲٤۱ / سیّاحان انگلیسی - ۲٤۵ / پرتغالیها درخلیج فارس - ۲٤۸ / هرموز - ۲۵۰ / پرتغالیان و اسپانیائیان در ایران - ۲٦۷ / روابط با هلند - ۲۷۳ / شاه صفی - ۲۹٤ / بازهم هلندیها - ۲۹٦ / سیّاحان هلندی - ۳۰۱ / روابط با آلمان - ۳۰۷ / گلستان سعدی در زبان آلمانی - ۳۲۲ / پاول فلمینگ شاعر آلمانی در ایران - ۳۲۳ / سفرنامه های دیگر - ۳۲٤ / شاه عباس ثانی - ۳۳۳ / یک فرستادهٔ دیگر - ۳٤٤ / بازهم سفارت دیگر - ۳٤۵ / و سفارت دیگر - ۳٤۷ / سومین سفیر روسیه - ۳٤۹ / سومین سفیر تزار روسیه میخائیل رومانوف - ۳۵٦ / روابط با روسیه پس از شاه عباس - ۳٦۲ / آغاز دیپلوماسی زور - ۳٦٤ / سیاست تجاوز آشکار - ۳٦۹ / شاه سلیمان - ۳۷۹ / شاه سلطان حسین - ۳۸۷ / سقوط صفویه - ۳۸۹ / روابط ایران و فرانسه - ۳۹۲ / فرانسویها در ایران - ٤۱۷ / آخرین سیّاحان فرانسوی - ٤۲۲ / کنت دوزاگلی از ارامنهٔ جلفا - ٤۲٤ / اروپائیان درخدمت دربار ایران - ٤۳۳ / پیترو دلاواله - ٤۳٤ / شوالیه شاردن - ٤٤۰ / تاورنیه - ٤٤۷ / آندره دولیه دلاند - ٤٤۸ / ته ونو - ٤٤۹ / سانسون کشیش - ٤۵۰ / پررافائل دومان - ٤۵۲ / کروسینسکی - ٤۵٤ / کلیسای کاتولیک در ایران - ٤۵۵ / وسائل علمی اروپائی در ایران - ٤۵٦ / استادکاران فرنگی - ٤۵۸ / آب کوهرنگ - ٤٦٦ /

ایرانیان و هندوان (تاریخچهٔ روابط سیاسی و فرهنگی و علمی) ۴۷۶

عزم سفر هند (مهاجرت دانشمندان و شاعران ایرانی به هند) - ۴۹۲ / پادشاهان گورکانی هند و زبان فارسی - ۵۰۴ / شاه طاهر دکنی - ۵۲۸ / شیوهٔ معماری ایران در هند - ۵۳۰ / در فراسوی هند - ۵۳۴ / شهر شیراز در زنگبار - ۵۴۱ /

روابط ایران و آسیای صغیر ۵۴۹

افشاریان ۵۶۳

در آرزوی نیروی دریائی - ۵۶۵ / ناوگان خلیج فارس - ۵۶۸ / نادر در برابر انگلیسیها و روسها - ۵۷۵ / طبیب ارو پائی نادر - ۵۷۹ /

زندیه ۵۹۱

لُربی سواد ولی محتاط و زیرک - ۵۹۲ / بیان استعمار به زبان ساده - ۵۹۴ / انگلیسیها در بوشهر - ۵۹۶ / فرانسه رقیب انگلستان - ۵۹۸ / پایان کار هلندیها در خلیج فارس - ۶۰۴ / زایران حریم فرهنگ ایرانی - ۶۰۶ / افسری از هند شرقی - ۶۱۱ / الماس شناس سیاست پیشه - ۶۱۵ /.

دوران مغول

بدون تردید حملهٔ مغول در تاریخ ایران، سهل است که در تاریخ بشر، بی سابقه بوده و هست. هیچ شک نیست که از روزگار نخست که بشر به تشکیل جوامع مختلف روی آورد، در بین این جوامع و کشورها، به علت برخوردهای سیاسی و اقتصادی و همچنین بر اثر افتراق فکری در زمینه های مذهبی و تمدنی و دیگر مسائل مختلف جنگهای کوچک و بزرگی روی داده بود. خاصه آن که همیشه جوامع متمدن و ثروتمند و کشورهای سرسبز و خرم و تجمل و زیباپرستی مردم شهرنشین، رشک و آز جوامع و کشورهای فقیر و صحرانشین را برانگیخته است و تاریخ تمدن بشر ازین امر یعنی هجوم بادیه‌نشینان تنگدست و گرسنه به شهرهای ثروتمند هزارها به یاد دارد. ولی، هیچیک ازین هجومها حتی هجوم هونها[1] و گوتها[2] به ارو پا و یورش هیاطله[3] به مرزهای شرقی ایران در دوران سلطنت ساسانیان با حملهٔ مغول به ایران و ارو پا و دنیای مسکونی آن روزگار قابل مقایسه نیست. علت این امر هر چه بود، نتیجه آن بود که سرزمینهای آباد و متمدن و شهرهای مشحون به انواع مدارس و مکاتب و کتابخانه ها و بیمارستانها و مساجد و عمارات عالیه پایمال سم ستوران گردید و این موجودات تنگ‌چشم و خرد جثّه و ریزنقش آسیای مرکزی شمشیر در مردم متمدن بلاد و امصار مهمی چون مرو و بخارا و خیوه و نیشابور نهادند و سکنهٔ آن را کشتند و حتی بر سگ و گربه هم رحم نکردند و هرچه از خانه و باغ و دکان و کتابخانه و مسجد و سایر تأسیسات تمدّنی بود از بین بردند و به تیشهٔ قهر کندند و به آتش خشم و حسد سوختند و حتی «در هر شهری و در هر دیهی چند نوبت کشتند و غارت کردند»[4] تا جائی که به قول عطاملک جو ینی مؤلف تاریخ جهانگشا: «هنوز تا رستخیز[5] اگر توالد و تناسل باشد غلبهٔ مردم به عشرآنچ بوده است نخواهد رسید.» چنگیز که خود را «عذاب خدا»[6] می نامید، بر هیچکس و هیچ چیز رحم نیاورد.

۱— Hunes

۲— Gothes

۳— Heptalites

٤— جهانگشای جو ینی، چاپ محمد قزو ینی، ج ۱ ص ۷۵

٥— جهانگشا، ج ۱ ص ۷۵

٦— ایضاً ص ۸۱

تا آن جا که به دستور وی بسیاری از شهرهای ایران را نه تنها ویران کردند بلکه بر خرابه های آن آب بستند و زراعت کردند. این موج عظیم خون و آتش نه تنها کشور ما را فرا گرفت، بلکه آثار شوم آن تا ارو پای مرکزی رسید و سپاهیان جبه و سوبوتای، دو سردار دلیر و خونخوار مغول به روسیه تاختند و چندی بعد لشکریان نوهٔ چنگیز به نام باتو به روسیه و لهستان و مجارستان و دالماسی و ترانسیلوانی و شبه جزیرهٔ بالکان نیز راه یافتند[1] و همه جا «آمدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند[2]» و سرانجام در موج دوم حمله، سپاهیان نوهٔ دیگر چنگیز به نام هولاگو شهر بغداد را به آتش غارت و بیداد سوختند و مردم بی گناه را به تیغ بی دریغ سپردند و خزاین و دفاین اندوخته های هنری و ذوقی پانصد سالهٔ آن شهر را که مرکز تمدن فخیم اسلامی و پایتخت دولت دیر پای عباسیان و محور سیاست و اقتصاد و قطب دانش و هنر جهان پهناور اسلام بود به غارت بردند و شهر را به ویرانی سپردند.

هجوم مغولان در سراسر دنیای آن روز چنان وحشتی در دلها افکنده بود که به گفتهٔ ماتیو پاریس[3] در سال ۶۳۵ هـ/۱۲۳۸ م، ماهیگیران گاتلند[4] و فریزلند[5] جرأت نمی کردند که از دریای شمال بگذرند و در یارموث[6] به صید ماهی پردازند و درنتیجه در آن سال، چندان ماهی «هرینگ» در انگلستان ارزان و فراوان شد که چهل تا پنجاه عدد آن به یک سکهٔ نقره حتی در نواحی دور سواحل خرید و فروش می شد[7].

روابط مغولان با ملل دیگر

در چنین روزگاری ظاهراً نباید انتظار ارتباط دوستانه با ملل دیگر داشت. ولی یک جامعهٔ بشری، هرقدر غیرمتمدن و ناآشنا با دانش و فرهنگ باشد بی آن که خود احساس کند، نیازمند به رفت و آمد با جوامع دیگر است. مسائل مختلف سیاسی و تجارتی که از بدیهی ترین نیازهای هر جامعه و کشور و دولتی می باشد ایجاب می نماید که اقوام و ملل با یکدیگر مراوده داشته باشند و در همین مراودات است که ملل مختلف با علوم و فرهنگ و آداب و رسوم یکدیگر آشنا می شوند و فرهنگهای ملل از یکدیگر تأثراتی می پذیرند. مغولان نیز پس از آن هجوم و ویرانگر نخستین که تشکیل دولتی یا بهتر بگوئیم دولتهایی در سرزمینهای متصرفی دادند به ناچار نیازمند

۱ــ رک امپراطوری صحراگردان ترجمهٔ عبدالحسین میکده در احوال باتو و نیز مقالات «باتو» و «باتو پیان» BATU Batuides از اشپولر در دائرة المعارف اسلام. ۲ــ جهانگشا ص ۸۳.

۳ــ Matthew Paris کشیش انگلیسی از فرقهٔ بندیکتین و نویسندهٔ سالنامهٔ بزرگ انگلیس متوفی در ۱۲۵۹ میلادی.

۴ــ Gothland ۵ــ Freisland ۶ــ Yarmouth

۷ــ براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمهٔ علی اصغر حکمت به نام «از سعدی تا جامی» چاپ اول ص ۵.

به رفت و آمد با دیگران شدند. این رفت و آمدها هرچند که غالباً برای مذاکره در باب مسائل تجاری و سیاسی و نظامی بود، ولی آشنایی مغولان با تمدن و فرهنگ ملل دیگر و برخوردشان با افکار و آراء و عقاید و سنن سایر اقوام موجب شد که مردان خشن چنگیزخانی اندک اندک از صحرانشینی دست بردارند و به ساختن خانه و مسجد و مدرسه حتی مدرسهٔ سیار بپردازند و در مسائل فلسفی و مذهبی وارد شوند و به اشعار حکمت آمیز و عارفانه گوش دهند و حتی خود نیز اشعار عاشقانه سرایند.

پیش از آن که به اصل مطلب یعنی بیان علل و چگونگی روابط مغولان با اروپا بپردازیم باید بدین نکته توجه کنیم که عصر مغولان از نظر ما ایرانیان شامل دو قسمت است. یکی از ظهور چنگیزخان و حملهٔ او به ایران و حوادث بعد از آن (٦١٦ تا ٦٥١ هـ.ق) و دیگری از آمدن هولاگو به ایران و تأسیس دولت ایلخانیان تا انقراض آن دولت یعنی از سال ٦٥١ تا ٧٣٦ هـ.ق.

توضیح آن که چنگیز در سال ٦١٦ به این سرزمین تاخت و پس از ویران کردن شهرهای آباد ایران و در هم شکستن سپاه سلطان جلال الدین خوارزمشاه در سال ٦١٩ به مغولستان بازگشت. وی در سال ٦٢٤ هـ/١٢٢٧ میلادی درگذشت و کشورش بین فرزندانش تقسیم شد. پسرش اوگتای، هرچند که عملا جانشین پدر بود، ولی در قوریلتای سال ٦٣٦، در کنار نهر کرولن[1]، ریاست وی بر کلیهٔ مغولان، از طرف همهٔ شاهزادگان و سرداران و افراد خاندان چنگیزی تأیید گردید. درین قوریلتا ضمناً تصمیم گرفته شد که برای تعقیب و تکمیل عملیات جنگی چنگیز دو اردوکشی دیگر صورت گیرد: یکی برای سرکوبی قطعی جلال الدین خوارزمشاه و فتح آذربایجان و کردستان و یکی برای فتح چین شمالی. جرماغون نویان مأمور ایران شد و سرانجام، بر اثر اقدامات سماجت آمیز وی و ندانم کاریها و سبکسریهای سلطان جلال الدّین، دولت خوارزمشاهی در سال ٦٢٨ با کشته شدن این سلطان به پایان رسید و مغولان بار دیگر دست به تخریب شهرهای ایران زدند و بلامانع بر آذربایجان و اران و ارمنستان و گرجستان تاختند و از کشتار و تاراج فرو گذار نکردند و آسیای صغیر را تحت تصرف آوردند و به استقلال سلاجقه در آن سرزمین خاتمه دادند (٦٤٠ هـ.ق.)

اوگتای به سال ٦٣٩ درگذشت. در قوریلتای[2] سال ٦٤٤ گیوک خان پسر اوگتای به جانشینی وی انتخاب شد و علت این تأخیر چهار ساله، اختلاف نظر شاهزادگان مغول، خاصه مخالفت با توپسر جوجی، با بقای سلطنت در خاندان اوگتای بود. درین قوریلتا که در کناریکی از دریاچه های مغرب مغولستان صورت گرفت، کلیهٔ حکام و عمال ختا (چین) و خراسان و عراق

١— Keroulene

٢—قوریلتا شورای مهمی بود مرکب از کلیهٔ شاهزادگان و افراد خاندان سلطنتی مغول و سرداران آن قوم برای انتخاب پادشاه.

و لرستان و فارس و کرمان و آذربایجان و موصل و گرجستان و حلب یا شخصاً حضور یافتند یا نماینده فرستادند. حتی مستنصر خلیفهٔ عباسی بغداد و علاءالدین صاحب الموت هم از ترس نماینده گسیل داشتند. از عیسویانی که درین قوریلتا شرکت جستند یکی سنباد[1] بود برادر هیتوم[2] پادشاه ارمنستان و دیگر کشیشی به نام پلان کارپن[3] به عنوان سفیر پاپ اینوسان چهارم. گیوک خان درین قوریلتا رسولان خلیفهٔ عباسی را به احترام پذیرفت و پیغامهایی مبتنی بر وعده و وعید داد. ولی فرستادگان علاءالدین را به خفت بازگرداند و جواب وی را به خشونت داد[4].

گیوک جنگجو ولی می خواره عمری کوتاه داشت و سلطنتش بیش از یک سال و کسری نپائید و در نهم ربیع الثانی سال ٦٤٧ درگذشت. در قوریلتایی که برای تعیین جانشین وی، بنا بر خواهش باتو، در دشت قبچاق، تشکیل شد، بر اثر حسن تدبیر سوقوتی بیگی زن تولوی که پسرانش را شخصاً پیش باتو فرستاده بود (پسران اوگتای و جغتای و گیوک نماینده فرستاده بودند) سلطنت مغول براساس توصیه و نفوذ باتو به منگوقاآن قرار گرفت و به عبارت دیگر قدرت از خاندان اوگتای به دودمان تولوی منتقل گردید[5]. ولی تعیین تاریخ جلوس وی بر سریر فرماندهی به قوریلتای بعد موکول شد که پس از دو سال تأخیر در ذی الحجه ٦٤٩/ ١٣٥١ انعقاد یافت[6].

منگوقاآن یا به صورت مغولی آن مونگاکا قاآن (به معنای جاودان) برادر خود هولاگو را مأمور قلع و قمع اسماعیلیان و فتح بغداد کرد و او در سال ٦٥١ هـ از جیحون گذشت به ایران آمده و درین سرزمین ماندنی شد و اولادش تشکیل سلسله ای دادند که به نام ایلخانان مغول شهرت یافت و تا سال ٧٣٦ طول کشید.

نخستین فرستادهٔ مغرب زمین

پس از فرو نشستن موج شدید حملهٔ مغولان در اروپا، عیسویان مغرب زمین در آرزوی رسیدن به سرزمین عیسوی مذهب «ملک یوحنا»[7] و استمداد برای سرکوبی مسلمانان مجاهد در جنگهای صلیبی، در شورای مذهبی سال ١٣٤٥ میلادی که در شهر لیون[8] در کشور فرانسه منعقد گردید پس از مذاکرات مفصّل قرار شد که دو هیأت سفارت برای مذاکره و تبلیغ دیانت مسیح به

١ــ Sempad ٢ــ Haitum ٣ــ Plan de Carpni (به ایتالیائی) Piano di Carpini

٤ــ عباس اقبال، تاریخ مغول، ص ١٥٤.

٥ــ عطاملک جوینی، جهانگشا، آغاز جلد ٣، جامع التواریخ رشیدی (چاپ بهمن کریمی) ج ١ ص ٥٨٠ و مقاله «باتو» در دائرة المعارف اسلام از اشپولر.

٦ــ تاریخ مغول ص ١٥٦

٧ــ اونگ خان پادشاه مسیحی قوم کرائیت را اروپائیان که دورادور از و چیزهائی شنیده بودند، افسانه وار ملک یوحنا Prestre Jean می پنداشتند.

٨ــ Lyon

«شرق» گسیل گردد.

ریاست نخستین هیأت با مردی بود ایتالیائی از کشیشان فرقهٔ فرانسیسکن[1] موسوم به یوهانس دی‌پلانو کار پینی. وی که از طریق روسیه به اردوی باتو (پسر جوجی پسر چنگیز) رفت، از جانب پاپ اینوسان[2] چهارم (۱۲۵٤—۱۲٤۳) نیز نمایندگی داشت تا در قوریلتای انتخاب گیوک خان نیز شرکت نماید. وی روز ۱٦ آوریل سال ۱۲٤۵ از لیون حرکت کرد و ۱٤ فوریه به شهر کیف[3] رسید. این جا مرز دولت مغول بود. کار پینی از آن شهر روی به شهر سرای پایتخت باتو نهاد. سرای در کنار رودخانهٔ ولگا قرار داشت. رود ولگا را در آن روزگار اتل یا اتیل می گفتند. کشیش ایتالیائی از سرای عازم قراقروم پایتخت دولت مغول گردید. این شهر در سال ٦۳۱ به دستور اگتای قاآن در شمال مغولستان و در دامنهٔ جبال قراقروم و بر روی و یرانهٔ یکی از شهرهای ایغوری به دستیاری معماران چینی ساخته شده بود. کار پینی به‌موقع به جشنهای تاجگذاری و جلوس گیوک خان رسید و در آن جا با اسرای روسی و مجارستانی آشنا شد و اطلاعات مهمی راجع به تبار و نژاد سلاطین مغول و آداب و رسوم آنان کسب نمود. پس از پایان گرفتن جشنها، کار پینی فوراً قصد مراجعت نمود. زیرا مغولان به دیدهٔ شک بلکه به سوءظن در خارجیان می نگریستند. چنان که دوک یاروسلاو نمایندهٔ روسی را که از طرف بزرگان روسیه و از جانب باتو مأمور در بار مغول شده بود، مسموم کردند. هنگام بازگشت، گیوک خان به وسیلهٔ کار پینی نامه ای برای پاپ فرستاد. چون مندرجات این نامه نمایندهٔ طرز تفکر سلاطین مغول می باشد اینک به نقل آن مبادرت می نمائیم به همان صورت که در نامه آمده است یعنی سطر به سطر براساس اصل مکتوب و با همان رسم الخط:

منگوتنگری کوچند [4]

کورالغ اولوس ننک تالوی نونک

خان یرلغمز

این مثالیست[5] بنزدیک پاپاء کلان[6] فرستاده شد

بداند و معلوم کند ما نیشت (؟) درزفان (؟)

ولایتهاء کرل کنگاش کردست اوتک ایلی بندگی

فرستاده از ایلچیان شنوده آمد

۱—فرانسیسکن یکی از فرقه های مذهبی کاتولیک است. مؤسس این فرقه سن‌فرانسوا داسیز ایتالیائی است. سن‌فرانسوا، در سال ۱۲۰۸ میلادی به تأسیس این فرقه اقدام نمود.

۲— Innocent

۳— Kiev از شهرهای کنونی لهستان که روزگاری پایتخت روسیه بود.

٤—سه سطر اول مغولی است ۵—مثال = فرمان ٦—پاپ اعظم

و اگر (؟) سخن خو یش برسید تو کی پاپاء کلان با کرللان[1] جمله
بنفس خو یش
بخدمت ما بیایید، هر فرمان یا ساء کی باشد آن وقت بشنوانیم
دیگر گفته اید کی مرا در شیلم[2] درای نیکو باشد خو یشتن را
دانا کردی اوتک فرستادی این اوتک ترا معلوم نکردیم
دیگر سخن فرستادیت[3] «ولایتهای ماجرو[4] کرستان[5] را جمله
گرفتیت مرا عجب می آید ایشان را گناه چیست ما را بگو ید» این
سخن ترا هم معلوم کردیم فرمان خدای را
چنگیزخان و قاآن هر دو شنوانیدن را فرستاده فرمان
خدای را اعتماد نکرده اند هم چنان کی سخون[6] تو ایشان
نیز دل (؟) کلان داشته اند گردن کشی کرده اند و رسوللان[7]
ایلچیان ما را کوشتند[8] آن ولایتها را مردمان را خدای
قدیم کوشت[9] و نیست گردانید. جز از فرمان خدای کسی از
قوت خو یشتن چگونه کوشد[10] چگونه گیرد. مگر تو همچنان
می گو یی که من ترسایم. خدای را می پرستم زاری می کنم
می باشم (؟) تو چی دانی که خدای کی را می آمورزد[11] که در
حق کی مرحمت می فرماید. تو چگونه دانی که همچنان سخن
می گوئی به قوّت خدای [از] آفتاب برآمدن و تا فرو رفتن جمله
ولایتها ما را مسلم کرد است می داریم جز از فرمان
خدای کسی چگونه تواند کرد اکنون شما بدل راستی بگو ییت[12] کی
ایل[13] شو یم کوچ دهیم تو بنفس خو یش بر سر کرللان
همه جمله یک جای بخدمت و بندگی ما بیاید ایلی شما را آن وقت معلوم

۱ــ جمع کرال به معنای پادشاهان. کرل کلمهٔ اسلاوی است به همین معنی. این کلمه به صورت قرال تا روزگار قاجاریه نیز معمول بوده است.

۲ــ پلیو «شیلم» را تعمید معنا کرده است.

۳ــ فرستادید. ٤ــ مجار. ٥ــ کرستان صورت مغلوطی از کریستیان به معنای مسیحیان است

٦ــ سخن ۷ــ چنین است در نامه به جای «رسولان» ۸ــ کشتند

۹ــ کشت ۱۰ــ کشد (بکشد) ۱۱ــ آمرزد ۱۲ــ بگو یید

۱۳ــ ایل شدن= اطاعت کردن، مطیع شدن

کنیم و اگر فرمان خدای نگرید و فرمان ما را دیگر کند شما را ما یاغی
دانیم همچنان شما را معلوم می گردانیم و اگر دیگر کند آن را ما چی دانیم
خدای داند[1] فی اواخر جمادی الآخر سنه اربعة اربعین و ستمائه

اینک مضمون سه سطر اول و مضمون کلی بقیهٔ آن:

به نیروی آسمان جاودان
[ما] خان اوقیانوس آسای مردم بسیار

اینک فرمان خان

این فرمانی است از قاآن به عنوان پاپ اعظم تا بداند و فهم کند. ما به زبان ولایتهای اروپا نامه نویساندیم. تو (پاپ) که با پادشاهان رایزنی کرده و استدعای ایلی و بندگی فرستادی آن را سفیران به ما گفتند. اگر بخواهید به آنچه گفته اید رفتار کنید باید تو که پاپ اعظم هستی با پادشاهان به خدمت بیایید و هر فرمان که باشد آنگاه برحسب یاسا حضوراً به شما گفته می شود. دیگر آن گفته اید که برای من نیکو است که تعمید بیابم و بدین گونه خویشتن را دانا پنداشتی. دیگر آن که در نامهٔ خویش نوشته بودی که سرزمینهای مجار و سرزمین مسیحیان را گرفتید و در شگفتم که این مردم چه گناهی داشتند. آن را به من بگوئید. به تو می گویم که چنگیزخان و [اوکتای] قاآن هر دو فرمان خدای را فرستادند و ایشان (= مسیحیان) اعتماد نکردند و گردن کشی کردند و سفیران مغول را کشتند. مردم این سرزمینها را در واقع خدای لایزال کشت و نابود کرد. چگونه ممکن است که کسی بی یاری خدا این همه را بکشد. تو می گوئی که من مسیحی هستم و خدای را می پرستم و دیگران را سرزنش می کنی (؟) تو از کجا می دانی که خدا بر که می آمرزد و بر که رحمت می فرماید. تو چه دانی که چنین سخن می گویی؟ به نیروی خداست که سراسر زمین از جای سر زدن خورشید تا فرو رفتن آن مسخر ما شده که چنین کاری جز با یاری و تأیید خدا چگونه ممکن می شد. اکنون از سر صدق و راستی فرمان ما را گردن بنه و با پادشاهان به درگاه به فرمان برداری بیا. آن زمان فرمان خویش را به شما می گوییم. اگر به فرمان ما نیایید ما شما را یاغی و سرکش می دانیم و آن وقت کیفر خود را می بینید. که خدا می داند چه خواهد شد. در اواخر جمادی الآخر سنهٔ ششصد و چهل و چهار[2].

مضمون دو آل تمغای خان که به زبان مغولی و خط او یغوری است چنین است:

«به نیروی آسمان جاودان. از قاآن مردم بسیار فراوان مغول. اینک فرمان،

۱ــ این جملهٔ تهدیدآمیزی است که مغولان اغلب در نامه های خود آن را به صورتی می آوردند. رک مجله بررسیهای تاریخی سال ٤ ش ٤ مقاله دکتر علاءالدین آذری.

۲ــ سفیران پاپ... ص ۲۰۷ــ۲۰٦

اگر برسد به مردم، فرمان‌برداری کنند و مردم عامی سپاس او را بدارند و ازو بیمناک باشند!»

این نامه با مرکب سیاه بر کاغذ خان‌بالیغ که اکنون رنگ آن به زردی مایل شده نوشته شده است. ابعاد آن یک متر و ۱۲ سانت است در ۲۰ سانتی متر و از دو قطعهٔ به هم چسبیده یکی به طول ٦٧ و دیگری ٤٥ سانتی متر تشکیل شده. در سمت راست حاشیه ای است به پهنای سه سانتی متر. در سوی چپ حاشیه ندارد. مجموعاً سی و یک سطر دارد با دو آل تمغای قاآن یکی با ابعاد ۱۵۰ در ۱٤٥ میلی متر و دیگری ۱٤٥ در ۱٤٥ میلی متر. هر یک از آل‌تمغاها شش سطر مطلب دارد.

این نکته شایان توجه است که تا سال ۱۹۲۰ کسی ازین نامه اطلاع نداشت. درین سال یکی از دیوانیان دستگاه واتیکان آن را با بعضی از نامه‌هایی که به خط عربی نوشته شده بود یافت. نامه به هانری‌ماسه [۱] دانشمند ایران‌شناس داده شد و سپس پول‌پلیو [۲] چین‌شناس فرانسوی آن را بررسی کرد و در این کار از میرزا محمدخان قزوینی کمک گرفت. [۳]

درین نامه چند نکته شایان توجه است. نخست نخوت و غرور و خشونت گیوک خان که برای خویش قدرتی الهی قائل شده و به پاپ امر کرده که نزد او برود. دو دیگر آن که در دربار گیوک‌خان نامه‌ها به خط و زبان فارسی نوشته می شده و این امر نفوذ تمدن و زبان ایرانی را در آن سرزمینهای دوردست مغولستان می رساند. البته منکر نمی توان شد که انشاء این نامه بسیار سست و مغلوط و ابتدائی و گسسته به نظر می رسد. مهر این نامه را نیز یکی از اسرای روس به نام کوزما Cosma برای گیوک خان ساخته بود.

پلانو دی کارپینی پس از دو سال و نیم به ارو پا بازگشت. وقتی به کیف رسید، مورد استقبال محبت‌آمیز مردم آن شهر قرار گرفت. زیرا مانند کسی بود که عمر دوباره یافته باشد. در شهرهای دیگر نیز همه جا ازین کشیش، که گوئی در دهان مرگ رفته و باز آمده بود، استقبال کردند. کارپینی شرح مسافرت خود را به صورت کتابی منتشر ساخت. درین کتاب که مندرجات آن اهمیت و ارزش فراوان دارد آمده است که گیوک خان به دیانت مسیح تمایل داشته و او را مشاوری بوده به نام ربان‌آقا که سریانی بوده و مردم چین او را «لی—پیان— آ—تا» می نامیدند. ازین گذشته للهٔ او و صاحب دیوان وی و وزیرانش همه نستوری بودند و نستوریان اجازه داشتند که در برابر خیمه و خرگاه خان مغول نماز گزارند و مراسم مذهبی به جای آورند. [٤] حیف که کارپینی از وضع شهرهای مسیر خود به این تفصیل و دقت یاد نکرده. [٥]

۱— Henri Masse　　۲— Paul Pelliot

۳— ایضاً ص ۲۰۵　　٤— امپراطوری صحرانوردان ص ٤٤٦

٥— اسناد مصور ارو پائیان ج ۱ ص ۲۱. سفرنامه وی در سالهای ۱٦۳٤ و ۱۷۲٥ و ۱۷۲۹ در پاریس چاپ شده.

اهمیت اقدام متهورانهٔ کار پینو به قدری بود که مورخین کار او را با اقدام واسکود و گاما در گشودن راه هند مقایسه کرده اند و نوشته اند که کار پینی راه زمینی آسیا را گشود و گاما راه دریایی هند را.[۱]

هیأت سیاسی دیگری نیز از کشیشان به عنوان نمایندهٔ پاپ عازم مشرق زمین گردید. ریاست آن هیأت با انسلم[۲] از مردم لمباردی بود و عضو یت آن با سیمون دوسن کانتن[۳] و الکساندر[۴]. اینان که همگی از فرقه دومینیکن[۵] بودند، پس از بار یافتن به حضور پاپ مأموریت یافتند که به نزدیکترین اردوی تاتار (مغول) عزیمت کنند. از این روی به ایران آمدند که در آن روزگار تحت سلطهٔ مغولان بود و مردی به نام بایجو از جانب خان بزرگ مغول براین کشور فرمان روایی داشت.

شرح مسافرت و سفارت این هیأت مذهبی را سیمون دو کانتن به قلم آورده و گزارش وی بعدها در کتاب «اسپکولوم هیستوریال»[۶] نگاشتهٔ ونسان بووه[۷] آمده است. این گزارش هر چند از لحاظ دقت و تفصیل و محتوا بر دقایق امور و ظرایف مطالب به پای گزارش پلان دوکار پن نمی رسد، از لحاظ اطلاعات عمیق و ارزنده ای که در باب مناطق گرجستان و ارمنستان به دست می دهد اهمیت فراوان دارد.

هیأت سفارت از طریق تفلیس وارد ایران شد و در آذربایجان به حضور بایجو راه یافت (۱۲۴۷/ ۶۴۵هـ). بایجو جانشین جرماغون نویان فرمانفرمای ایران شده بود. وقتی انسلم و همراهانش به حضور رسیدند و شروع به صحبت نمودند، بایجو و همراهانش سخت برآشفتند. زیرا کشیشان برخلاف روش معمول هیچگونه پیشکش و هدیه ای تقدیم نداشتند، سهل است که از زانو زدن در برابر سردار مغول خودداری کردند و درضمن صحبت نیز از پاپ به عنوان «بزرگترین همهٔ مردم» یاد کردند. ولی اسم خان مغول را نبردند. چون نمی دانستند. از آن گذشته سردار

۱ــ علاءالدین آذری، روابط مغولان با دربار واتیکان، مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال ٤ شمارهٔ ۲ ص ۲۸۲

۲ــ نام این شخص را به صورتهای گوناگون نوشته اند. در کتاب سفیران پاپ به دربار خانان مغول «تالیف دوراکه و یلتس» نام وی به صورت Ascelinus آمده و در کتاب امپراطوری صحرانوردان به صورت Ascelin و در تاریخ ایران سایکس به شکل فریار انسلم Friar Anselm . البته کلمه فری به معنای برادر است که کشیشان را بدین نام می خواندند.

۳ــ Simon de St. Quentin ٤ــ Alexandre

۵ــ دومی نیکن Dominicain از فرقه های مذهب کاتولیک است که در سال ۱۲۱۵ میلادی/ در حدود ٦۱۲ هجری به دست سن دومینیک St. Dominique بنیان گرفته است. سن دومینیک که اصلا اسپانیایی بود، مرد زاهدی بود که به سادگی تمام زندگی می کرد و لباسهای خشن می پوشید و پیاده راه می رفت. پیروان او نیز مانند پیشوای خود زهد پیشه کرده بودند و به سادگی تمام زندگانی می نمودند.

٦ــ Speculum Historiale ۷ــ Vincent Bauvais

مغول را به صلح و سازش و اجتناب از کشتن مردم و خرابی شهرها خواندند و ایشان را به مسیحیت دعوت نمودند. یکی از اطرافیان سردار مغول به انسلم کشیش گفت: تو از ما می خواهی مسیحی شویم و سگی مانند تو گردیم. مگر پاپ تو سگی بیش است و شما مسیحیان هم سگ نیستید؟[1] بایجو هم پرخاش کنان بدو گفت: ارباب شما مرد نادان و نفهمی است که نام فرمانفرمای روی زمین را نمی داند. درباب نصیحت کشیشان نیز گفت که ما از جانب فرزند آسمان (خان مغول) دست به کشتن دشمنان و ویران کردن شهرهای آنان می زنیم. او درین کارها به ما اجازه داده است.

بایجو می خواست فی المجلس ایشان را بکشد. ولی دخالت به موقع یکی از اطرافیان و هشدار سر کرده ای که مأمور حراست کشیشان بود جان آنان را نجات داد. آنگاه بدیشان گفت که به قراقروم بروند و نامه های پاپ را تسلیم قاآن کنند. کشیش ازین کار نیز سر پیچید. سرانجام بایجو دستور داد که نامه های لاتینی را که به فارسی برگردانده شده بود به مغولی ترجمه کنند و با پیک خاص به قراقروم بفرستند. کشیشان از بایجو جواب خواستند. ولی او از این کار سر باززد و چند هفته آنان را نگاهداشت و برآن بود که ایشان را به قتل رساند. اما در همین روزها مأمور عالی رتبه ای به نام ایلچیکتای از قراقروم رسید و او که از مأموریت کار پینی و جواب گیوک خان بدو اطلاع کافی داشت بایجو را از نظرات گیوک خان آگاه ساخت. بایجو پس از مشورت با ایلچیکتای دو نامه به کشیشان داد. یکی پاسخ به نامه های پاپ بود که عبارات آن بسیار شبیه به نامهٔ گیوک خان[2] بود و دومی همان بود که مضمونش را ایلچیکتای از جانب قاآن آورده بود. در این نامه چنین می خوانیم:

«به فرمان خان بزرگ، بایجو نویان این نامه را می فرستد. ای پاپ می دانی که رسولانت نزد ما رسیده اند و نامهٔ ترا به ما داده اند. رسولان تو کلمات جسورانه بر زبان راندند. نمی دانم به فرمان تو چنین گفته یا از پیش خود. در هر حال، این جواب را به تو می فرستم. اگر می خواهی که در زمین و آب و ملک خود حکمرانی کنی، باید خودت، ای پاپ، بیایی و در حضور آن کس که فرمانفرمای سراسر روی زمین است بایستی و اگر نیایی ما نمی دانیم چه خواهد شد. خداوند می داند. فقط از تو می خواهیم که به ما جواب بدهی که خواهی آمد یا نه و اگر می آیی به دوستی می آیی یا نه»

این عبارت «ما نمی دانیم چه خواهد شد خدا می داند» همان عبارت خاصی بود که در

۱ــ دورا که و یلتس، سفیران پاپ به دربارخانان مغول، ترجمهٔ مسعود رجب نیا ص ۱۱۰

۲ــ رک امپراطوری صحراگردان ص ۵۶۷ که می نویسد در حقیقت رونوشت نامه ای بود که گیوک سال قبل برای پاپ نوشته بود.

چنین مواقع مغولان به عنوان تهدید به کار می بردند.[1]

وقتی کشیشان قصد بازگشت کردند، بایجو نیز دو نفر از جانب خو یش همراه آنان کرد تا پاسخ پاپ را برسانند. این دو تن که یکی از آنان ترک بود و دیگری سریانی، نخستین سفیرانی بودند که از جانب مغولان یا به عبارت دیگر از مشرق زمین به مغرب زمین فرستاده شدند و مسلماً مأموریت داشتند که اطلاعات سیاسی و نظامی کسب کنند. اما از آنچه این دو کرده اند و اطلاعاتی که جمع آورده اند اثری در دست نیست. همین قدر می دانیم که در ۲۲ نوامبر ۱۲٤۸ اینوسان پاسخ کتبی خود را به نامهٔ بایجو به ایشان داده و در این نامه پاپ از مغولان خواسته است که دست از کشتار مردم و خاصه کشتار مسیحیان بردارند.[2]

متعاقب نخستین شورای کلیسا در لیون (فرانسه) از ۲۸ ژوئن تا ۱۸ ژوئیه سال ۱۲٤۵، پاپ اینوسان چهارم از مسیحیان اروپا برای جنگ صلیبی دیگر دعوت کرد تا مردم اروپای شرقی را که در معرض تهدید مغولها بودند یاری نماید. لوئی نهم پادشاه فرانسه نیز که در عین جوانی سخت پای بند مسیحیت بود، در سال ۱۲٤٤ در بیماری سختی نذر کرده بود تا اگر شفا یابد با مسلمانان به جنگ برخیزد. تدارک این جنگ سه سال طول کشید و در ۲۵ اوت لوئی نهم به قبرس عزیمت نمود. هنگامی که لوئی در نیکوزیا بود، در ۲۰ دسامبر دو فرستاده از طرف مغولان به نزد او آمدند. این دو که داوود و مرقس نام داشتند هر دو نسطوری موصلی بودند و نامه ای از ایلچیکتای به همراه داشتند. این نامه را که به زبان فارسی بود آندره لونگژومو[3] که ظاهراً در سفر سابقش به تبریز با یکی از آن دو فرستاده آشنا شده بود ترجمه کرد. این ترجمه که به زبان لاتینی است هنوز باقی است و در آن ایلچیکتای خدای را سپاس گزارده که مسیحیان را بر دشمنان صلیب پیروزی بخشیده و ضمناً ادعا کرده است که گیوک خان او را مأمور حمایت از مسیحیان و مرمت کلیساهای آنان نموده. زیرا همهٔ لاتینیان و یونانیان و یعقوبیان و نسطوریان و دیگر پرستندگان صلیب در چشم خدا و قاآن بزرگ یکسانند. درین نامه اشاره به پیامی شفاهی شده بود که پادشاه فرانسه می بایست از زبان فرستادگان بشنود. فرستادگان شفاهاً گفتند که ایلچیکتای از جانب گیوک خان به فرماندهی عالی سپاه مغول در آسیای غربی منصوب شده است و چون او در نظر دارد که در بهار آینده به بغداد حمله برد، امیدوار است که فرنگان به موقع به مصر حمله ور شوند و بدین ترتیب سلطان مصر را از کمک به خلیفهٔ بغداد باز دارند. رسولان ایلچیکتای برای آن که پادشاه فرانسه را بیشتر فریفته سازند گفتند که مادر گیوک خان دختر ملک یوحناست و گیوک خان و ایلچیکتای هر دو به مسیحیت گرویده اند و می خواهند مسیحیان را در گرفتن

۱ــ علاءالدین آذری، «روابط مغولان با دربار واتیکان» مجله بررسیهای تاریخی سال ۴ ش ۴

۲ــ سفیران پاپ... ص ۱۱۲ــ۱۱۱

۳ــ A. de Long jumeau

اورشلیم یاری کنند. پیشنهادهای سفیران زیرک و مکار مغولی بسیار فریبنده بود. لو یی نهم سخت شیفتهٔ این پیشنهاد شد و به راهنمایی فرستادگان مغول نمازخانهٔ زیبا و قابل حملی از مخمل ارغوانی به شکل چادر ساخت. این نمازخانهٔ آراسته و مجهز به وسایل مجلل مراسم نماز و بعضی قطعات صلیب حقیقی را لو یی همراه با آندره لونگژومو کرده روانهٔ درگاه قاآن مغول نمود. هیئت هفت نفرهٔ سفارت همراه با دو فرستادهٔ مغول در ۲۷ ژانو یه ۱۲۴۹ از انطاکیه حرکت کرد و از راه موصل به قلمرو مغولان در آمد. ولی به علت تغییرات و تحولات فراوان سیاسی مثل وفات گیوک خان و نیابت سلطنت زنش اغول غایمیش و اختلاف شاهزادگان مغول و فعالیتهای سرـ قو یتی بیگی برای سلطنت پسرش منگو و حمایت باتو خان از وی، این هیئت موفق به ایفاء خدمتی نشد و حتی اغول غایمیش با سفیران چنان رفتار کرد که گو یی با امراء زیر فرمان خود رو بروست. خاصه آن که در پیغام خود به هیچ وجه از اتحاد با جهان مسیحیت سخنی به میان نیاورد و دو نفر به همراه سفارت مذکور نمود تا پیام اغول غایمیش را به لو یی برسانند. در این هنگام لو یی نیز در مصر مغلوب و اسیر مسلمانان شده بود و تا فدیهٔ گرانی نپرداخت خود و سپاهش آزاد نشدند. بنابراین از این سفارت هیچ نتیجه ای عاید نشد. اما آندره در بازگشت ضمن دیده ها و شنیده های خود بیان داشت که در ناحیهٔ قزاقستان گروهی از آلمانیهای تیره روز را دیده که در اردوی یوری پسر باتو روزهای سختی می گذرانیدند.

سخنان آندره در بارهٔ وضع رقت بار آلمانیها موجب شد که هیأت دیگری از کشیشان به دربار مغول روی آورند. ریاست این هیأت با مردی بود به نام گیوم رو بروکی[1] که می خواست وضع اسرای بدبخت آلمانی را شخصاً ملاحظه کند و راهی برای نجات آنان یابد. با این حال بسیاری از محققین نوشته اند که وی از جانب لوئی نهم بدین مأموریت رفته است. در صورتی که وی اشتیاقی برای فرستادن هیأتی دیگر به نزد مغولان مغرور و دروغگو و فریبکار نداشت.

گیوم در شهر کاسل نزدیک ناحیهٔ فلاندر[2] فرانسه در بین سالهای ۱۲۱۵ تا ۱۲۲۰ به دنیا آمده بود. وی در پاریس با لو یی نهم معروف به سن لوئی آشنا شد و با او به کشور مصر رفت (۱۲۴۸) و سپس به فلسطین عزیمت نمود و در همین جا بود که مطالب مر بوط به اسرای فلک زدهٔ آلمانی را شنید و عازم دیار مغول شد. در همین فلسطین وی با آندره لونگژومو دیدار کرده و از او اطلاعاتی در بارهٔ مغولان و مغولستان و وضع راهها کسب نمود و خبر مر بوط به اسرای آلمانی را هم همین آندره به وی داد و همین آندره بود که با بیان تساهل و تسامح مغولان در امر مذهب و نفوذ روحانیان پر آزار نسطوری در جامعهٔ مغول گیوم را در اجرای مسافرت خو یش به سرزمین دوردست مغولستان جرأت و حرارت بخشید. هر چند که گیوم خود بسیار شیفتهٔ مسیحیت بود و شور و شوقی داشت که بر دامنهٔ مسیحیت بیافزاید و با مسیحی کردن مغولان، جهان مسیحیت را تا سرزمینهای چین و

۱ـ G. Rubruquie

۲ـ Flandre

مغولستان گسترش دهد و صلیب مسیح را بر دوش مغولان فاتح جهانگیر به سراسر دنیا بکشاند اما آنچه وی را در این امر به شوق و شور بیشتری می کشانید یکی قطعنامهٔ شورای مذهبی لیون بود که بر ضرورت گسترش بشارت بر جهان تکیه کرده بود و دیگر رسیدن خبر گرایش سرتاق پسر باتو (پسر جوجی پسر چنگیز) به مسیحیت.

هنگامی که رو بروکی قصد خود را با لوئی نهم درمیان گذاشت لوئی بدو دستور داد که صریحاً به مغولها بگوید که مأموریت وی از جانب پادشاه فرانسه نیست و تنها نامه ای برای سرتاق پسر و جانشین باتو دارد. بدین گونه بود که گیوم رو بروکی عازم سفر به مغولستان گردید.

همراهان رو بروکی عبارت بودند از کشیشی از مردم کرمونا (قرمونه)[1] از بلاد اسپانیا و یک منشی از مردم فرانسه به نام گوسه[2] که حامل پیشکشهای لو یی برای خان بود و مترجمی از صلیبیان سوری به نام اومودئو[3] که نه همسفر خو بی بود، نه مرد خو بی.

مقصد این هیأت اردوی باتو بود در جنوب ولگا. حرکت هیأت در سال ۱۲۵۳ از شهر عکا آغاز شد و پس از توقفی مختصر در قسطنطنیه و عبور از دریای اعظم که نام آن روز دریای سیاه بود، هیأت مز بور در ۲۱ مه به شبه جزیره کریمه رسید و دو ماه بعد وارد اردوی سرتاق شد. مغولان هرگز باور نکردند که گیوم مأموریت رسمی ندارد و از جانب پادشاه فرنگ (فرانسه) نیامده است. چنین بود که سرتاق آنان را بلافاصله به اردوی پدر خود باتو فرستاد و باتو هم ایشان را روانهٔ دربار خان بزرگ نمود. در آن هنگام، در آخرین قوریلتا و به سعی باتو، منگوقاآن به عنوان خان بزرگ انتخاب شده بود و انتخاب او انتقال حکومت از دودمان اوکتای بود به خاندان تولوی. طبق معمول، طبقه ای که تازه به حکومت رسیده بودند، نمایندگان حکومت پیشین را به سختی سیاست کردند. اغول غایمیش نیز در این تحوّلات اعدام شد و دیگر افراد خاندان جغتای که از دودمان تولوی حمایت می کردند همه به زیر تیغ جلاد نشستند. من جمله یوری که اسیران آلمانی بدو تعلق داشتند.

میان اردوی باتو در کنار ولگا تا پایتخت منگوقاآن نزدیک قراقوروم سه ماه و نیم راه بود. درین زمان طولانی و راه دور و دراز، گیوم با دقت فراوان همه چیز را در اطراف خود نگریست و همه چیز را با دقت یادداشت کرد. درین مطالعات جغرافیایی و مردم شناسی بود که مسیر درست رودخانه های دن و ولگا را یافت و متوجه شد که ختای بزرگ یعنی چین همان سرس (Seres) روزگار کهن است. هر چند که پلانو کارپینی هم بو یی ازین حقیقت برده بود. در همین سفرنامهٔ رو بروکی است که نخستین بار نام تبت آمده است. خود او می نو یسد که آنچه می دیده با نسخه ای لا تینی و یونانی کهن مقایسه می کرده و اعتراف می کند که سراغ غولان و هیولاها و انسانهای افسانه ای مذکور در آثار ایزیدور اهل سو یل[4] و سولینوس را گرفته و با کمال

۱— Bartholome de Courmona ۲— Gosset ۳— Omodeo ۴— Isidore de Seville

شگفتی هیچ دلیلی بر وجود آنها نیافته است. بدین ترتیب وی وصف دقیقی از مذاهب و آداب و رسوم مردم کرده و شرح مفصلی راجع به محل سکونت مردم مختلف من جمله نسطوریان در کتاب وی آمده است. وی همچنین از فرق مسیحی نوع یونانی مردم قفقاز یاد کرده.[1]

هیأت در ضمن حرکت در شهر قایالیغ واقع در قزاقستان دو هفته اقامت کرد و این فرصتی بود که روبروکی و بارتولومه با دقتی تمام معابد بودائیان و مسیحیان و مسلمانان را درین شهر بزرگ تجاری که مردمش بیشتر از ترکان مسلمان بودند بررسی کنند. در همین جاست که او ضمن اشاره به مراسم بودایی از ذکر «اوم مانی پادمه هوم»[2] یاد می کند و او نخستین کسی است که با نوشتن این مطالب، ارو پاییان را بدین مسایل آشنا ساخته است. در ضمن اشاره به نسطوریان، روبروکی می نویسد که آنان قبلاً به زبان سغدی هم مطالب خویش را می نوشتند، هم ذکر می گرفتند و هم دعا می خواندند. ولی اکنون زبان سریانی برای مراسم دینی از ذکر و دعا به کار می رود و دیگر به سغدی کسی دعائی نمی خواند. این زبان سغدی از شاخه های زبان فارسی است که روزگاری در آسیای میانه حکم زبان بین المللی داشت. اما در اواخر هزارهٔ اول مسیحی، براثر فشار قبایل ترک و نفوذ زبان ترکی، رو به عقب نشینی نهاده است. این اشارهٔ روبروکی بسیار اهمیت دارد. زیرا می رساند که هنوز در اواسط قرن سیزدهم مسیحی زبان سغدی رواجی داشته است.[3]

در ۲۷ دسامبر کشیشان فرانسوی به اردوی منگوقاآن رسیدند و چند روز بعد، در چهارم ژانویه، به حضور قاآن مغول باریافتند. وصفی که روبروکی از قاآن و سراپرده اش می کند دقیق و ارزنده است. درباره قاآن می نویسد. «مردی با بینی هموار و میان بالا در حدود چهل سالـه بر تختی در میان خرگاه پرشکوهی نشسته بود و برتن پوستی خالدار و رخشنده همچون پوست سگ آبی داشت و مترجم او یک نستوری بود. در کنار خان، زن جوان زیبایش قرار داشت. این خانم زن سوم او بود و بایااوجین نام داشت.» در بارهٔ چادرخان نیز روبروکی نوشته است: ما را داخل کاخ نمودند. نمدی را که در جلو در بود بالا زده بودند. تمام آن محوطه از پارچهٔ زربفت پوشیده بود. در میان چادر منقلی بود پر از آتش خار و گون و ریشه های افسنطین و سرگین گاو. خان بر روی تخت خواب کوچکی در میان خرگاه باشکوهی نشسته بود. فرمان روای مغول مشروبی از

۱ــ امپراطوری صحرانوردان ص ۴۵۸ و سفیران پاپ... ص ۱۲۵

۲ــ Om Moni Padme hum این جمله را چنین معنی کرده اند: «جواهرها درنیلوفر آبی است». با توجه به این که زرتشتیان معتقدند که نطفهٔ زردشت در گل نیلوفر آبی حفظ شده و سوشیانت از آن نطفه به وجود می آید، ظاهراً مردم آن منطقه به مذاهب ایرانی توجه داشته اند و این جمله هم ذکری یا وردی بوده متضمن مقدسات مذهبی آنان. اما بیشتر به نظر می آید که مردم آن منطقه مهری یا مانوی بوده اند. رجوع شود به «جستار در بارهٔ مهر و ناهید» از دکتر محمد مقدم (انتشارات مرکز ایرانی مطالعهٔ فرهنگها ۱۳۵۷ ش، تهران) در خصوص رابطهٔ مهر با نیلوفر.

۳ــ سفیران پاپ ص ۱۲۵

شیر مادیان که خود قمیز می گفتند بدو تعارف کرد. رو بروکی نام آن را کوماز Comas نوشته است.[1]

کشیش از خان درخواست کرد که چون او برای بشارت دیانت مسیح آمده بدو اجازه دهند که بدین کار پردازد. یا دست کم بگذارند تا بهار آینده در آن جا بماند. زیرا بارتولمه سخت بیمار بود. هرچند که این مذاکرات به علت مستی مفرط قاآن و اومودئوی مترجم متوقف شد، منگو بدو اجازه داد که دو ماه در آن جا بماند و این دوماه به شش ماه کشید. اندکی بعد گیوم که در خارج شهر به حضور خان رسیده بود، با او داخل شهر شد.

کشیشان فرانسوی در آن شهر زنی فرانسوی را دیدند به نام پاکت[2] از مردم شهر متز[3] از ناحیهٔ نورن[4]. زن بیچاره در مجارستان به اسارت مغولان درآمده و از دور فلک بدان منطقه افتاده و هم در اسارت و غربت همسر یک نجار روسی شده بود. این خانم اسیر فرانسوی دیگری را به نام گیوم بوشه به ایشان نشان داد. بوشه هنرمند و مهندس بود. رو بروکی شرحی از بدایع صنعت این فرانسوی را برشمرده است. از این گذشته بوشه برای ایشان نعمتی عظیم بود. زیرا نه تنها اطلاعاتی ارزنده و موثق از همه کس و همه چیز داشت بلکه پسر خواندهٔ وی نیز که زبان مغولی را به خوبی می دانست مترجم با ارزش و مطمئنی برای ایشان شد. به کمک همین دوستان بود که رو بروکی به همه جا رفت و همه جا را دید و همه چیز را نوشت. به نحوی که این اطلاعات عمیق همراه با نثری دلپذیر و عباراتی زیبا سفرنامهٔ او را امتیازی خاص بخشیده است. با این همه رو بروکی در تبلیغ مسیحیت توفیقی نیافت و هنگامی که از قراقوروم بیرون می رفت تنها یک کشیش نستوری را به طرف کلیسای کاتولیک کشانده و شش کودک را غسل تعمید داده بود که از آن میان سه کودک فرزندان یک اسیر آلمانی بودند. ظاهراً علت این عدم موفقیت را باید در تعصب فراوان و خشکی و ناسازگاری خلق و خوی او دانست.[5]

رو بروکی در سال ۱۲۴۵ اجازه یافت که به ارو پا باز گردد. اما بارتولمه هنوز بیمار بود و سرانجام نیز در قراقوروم درگذشت و رو بروکی در دهم ژو یه به قصد بازگشت پای در رکاب نهاد.

ایغورها

اکنون وقت آن است که به ایران باز گردیم و به شرح روابط ایلخانان یعنی سلاطین

۱ــ سفیران پاپ ص ۱۲۷

۲ــ Paquette ۳ــ Metz ۴ــ Lorraine

۵ــ سفیران پاپ ص ۱۳۳ــ ۱۳۱

مغولی پردازیم. ولی پیش از آن لازم به نظر می رسد که اشارتی ولو به اختصار به قوم اویغور رود. تا نقش فرهنگ ایرانی و اثراتش بر فرهنگ ملل و مردم همسایه روشن شود. چه اویغوران سخت تحت تأثیر فرهنگ ایرانی بودند و همین مردمند که وسیله و واسطهٔ انتقال فرهنگ ایرانی به چین شدند.

او یغورها از قبایل تاتار هستند که ابتدا در حوضهٔ علیای نهر ارخون (ارقون) از شعب رودخانهٔ آمور و دامنه های جبال قراقوروم (یابلنو یی) سکونت داشتند. اینان نخست، مانند دیگر طوایف مغول بیابان گردی می کردند. در نیمهٔ دوم هجری، جماعتی از آنان به حدود ترکستان آمدند و حوضهٔ نهر تاریم و نواحی پرآب آن را از دست تخارها که از اقوام آریایی بودند و تمدن و زبان و فرهنگی غنی و درخشان داشتند، بیرون آوردند و برای خود تشکیل دولت معتبری دادند شامل شهرهای مهم تورفان و بیش بالیغ و کوجا و برقول و از همه مهمتر بیش بالیغ به معنای پنج محله بود که مقام پایتختی داشت و این شهر همان است که اکنون ارومچی خوانده می شود.

او یغورها به تدریج با تخارها مخلوط شدند و از این اختلاط نژاد مخصوصی به وجود آمد که مدت چهار قرن بر بلاد مذکور حکومتشان به طول انجامید و تمدن آنان یکی از درخشانترین تمدنهای آسیایی در دورهٔ قرون وسطی بود. او یغورها، به علت آن که در مسیر اقوام متمدن آسیا واقع شده بودند، واسطهٔ ارتباط بین ایران و چین و مایهٔ انتقال فرهنگ ایران به چین شدند و با مایه ای که از تمدن آریائی تخاری داشتند به افکار و عقاید ملل مختلف دیگر، من جمله با ادیان بودایی و عیسو یت و زرتشتی و مانوی آشنایی تمام یافتند و خان او یغور در سال ۱۴۳ هـ.ق دیانت مانوی را پذیرفت وعدهٔ زیادی از او یغوران نیز به تبع وی مانوی شدند.[1] ورود مبلغان عیسوی از ایران به این منطقه موجب گردید که یکی از شعب خطوط سریانی در میان عیسو یان او یغوری معمول و منتشر شود. او یغوران به تدریج زبان ترکی خاص خود را به آن خط که به نام خط او یغوری شهرت یافته بود نوشتند و از همین طریق بود که مبلغین مسیحی در میان قبایل نایمان راه یافتند و آنان را به دیانت مسیحی راهبر شدند.

قوم او یغوری بتدریج تمدن آریایی به خود گرفتند. از آثاری که درین مناطق یافته شده چنین برمی آید که حتی لباس و نقاشی آنان نیز اقتباسی از ایران است. در سال ۱۹۰۳ که هیأت تحقیقاتی آلمانی به ریاست فن لوکوک[2] در جستجوی آثار قدیم به این منطقه آمد بیشترین اسناد و مدارک و آثار مانوی را در شهر تورفان[3] یافت. این اسناد که پرده از چهرهٔ مانی و جهان بینی پر راز و رمز و دستورات مذهبی وی برداشت یکی از بزرگترین گنجینه های فرهنگی است که تاکنون از

۱ــ درین باره رجوع شود به مقالهٔ آیین مانی در میان او یغورها در شمارهٔ ٤ سال هفتم مجلهٔ بررسیهای تاریخی (مأخوذ از کتاب تاریخ ترک تالیف حسین نامق ارغون)

۲ــ Von le Coq ۳ــ Tourfan

دوران باستان کشف شده است.

بررسی این اسناد و خاصه دقت در نقاشیها نشان می دهد که اویغورها تا چه اندازه به تمدن ایرانی خو گرفته بودند. هر چه در آن آثار و اسناد دیده می شود، آثار تمدن و فرهنگ ایرانی است و سهم چینی در آن بسیار اندک است. علت مهم این امر گرویدن اویغورها بود به مذهب مانی. مانویان که خود مردمی با ذوق و هنر دوست بودند و کتابهای خود را به زیباترین نقوش می آراستند[1]، در قوم اویغور اثری بسیار عمیق گذاشتند. به‌طوری که اویغوریان سبک نقاشی مانویان را اقتباس کردند و کتب و آثار ابنیهٔ خود را بدان آراستند. این نقاشی که به نقاشی اویغوری معروف شده به توسط همین اقوام به چین منتقل گردیده و پس از تغییراتی که در آن داده شده بار دیگر در زمان مغولان به مملکت ما باز گشته و مایهٔ نقاشی در ادوار مغول و تیموریان و صفویان شده است.[2]

اختلاط اویغوران با مغولان و تفوّق فرهنگی آنان بر دیگر اقوام تاتار موجب شد که مغولان به فرا گرفتن خط آنان بپردازند و در نوشته های خود از خط اویغوری استفاده کنند. شاید هم به دستور چنگیز بود که باسوادان و امیران مغول به خط اویغوری مطالب خویش را می نوشتند. در هرحال، ازین پس می بینیم که مغولان نامه های خود را به زبان مغولی و خط اویغوری می نویسند. گیوم دو رو بروکی بدین مطلب صریحاً اشاره می کند که تاتارها رسم الخط و الفبای اویغوری را اقتباس نموده اند و نامه هایی را که منگوقاآن به اعلی حضرت «سن لوئی» نوشته به زبان مغولی ولی به خط اویغوری تحریر کرده اند.[3]

این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که یکی از مشاورین نزدیک چنگیز مردی بود از دانشمندان اویغور به نام «تاتاکوس» و پیداست که چنین مشاور نزدیکی می توانسته است اثرات فراوانی بر روح چنگیز جنگجوولی ساده و بیابان گرد بگذارد. غیر از تاتاکوس، مشاورین دیگری نیز در دستگاه چنگیز وجود داشتند و از آن جمله اند محمود یلواج از مسلمانان و یلوچوت سای از مردم چین. این مرد که در سال ۱۱۹۰/ ۵۸۶ دیده به دنیا گشوده اصلاً ازمردم چین شمالی بود که وی از ابتدای جوانی به تحصیل علوم پرداخت و کتابهای فراوان درین رشته ها گرد آورد و سرانجام در سال ۱۲۱۳ م/۶۱۳هـ حکومت شهر پکن یافت. وی با حسن تدبیر خود بسیاری از خشونتهای مغولان را جلوگیری کرد. کما این که در سال ۶۲۲، اگر تدبیر و زبان چرب وی نبود، مردم چین به دست لشکریان خونخوار مغول قتل عام شده بودند.[4] وجود این مرد و

۱ــ مانویان دربارهٔ افلاک و عالم اعتقادات مرموز و پیچیده‌ای داشتند. به نظر می آید که برای تفهیم بیشتر این مطالب در کتابهای خود از تصویر کمک گرفته اند. اگر چنین باشد، ظاهراً اولین مردمی هستند که برای تعلیم و تربیت از نقاشی و اشکال و صوریا به عبارت دیگر از وسایل بصری استفاده کرده اند.

۲ــ تاریخ مغول ص ۱۹ــ۱۶ ۳ــ امپراطوری صحرانوردان ص ۴۵۸ ۴ــ تاریخ مغول ص ۷۷

امثال وی موجب شد که اندک اندک قسمت شرقی ممالک چنگیزی رنگ و روی ممالک امپراطوران سابق چین را به خود گیرد. همان‌طور که در قسمت غربی نیز براثر نفوذ تمدن ایران و وجود مشاورین ایرانی به تدریج ادب و فرهنگ و زبان و آداب ایرانی را مغولان پذیرفتند و سرانجام دین مردم این سرزمین را نیز پذیرفتند و مسجد و خانقاه برجای صومعه و بتخانه بنا نهادند.

روابط ایران با ملل دیگر در عهد ایلخانان

در فاصلهٔ هجوم اول مغول به سرکردگی چنگیز و هجوم دوم به فرماندهی هولاگو به ایران، یعنی در سال ۶۳۷/ ۱۲۳۸ رکن‌الدین خورشاه اسماعیلی، برای جلب کمک دول اروپائی بر ضد مغولان خونخوار، هیأت سفارتی به اروپا فرستاد. ولی اروپا غافلتر و متعصب‌تر از آن بود که به این تقاضای خردمندانه پاسخ دهد. به گفتهٔ ماتیوپاریس، ملل اروپایی سفیران اسماعیلی را به سردی تمام پذیرفتند و به پیشنهادهای آنان کوچکترین توجهی نکردند. هیأت سفارت دیگری نیز به همین منظور به دربار هنری[1] سوم پادشاه انگلیس رفت. ولی این هیأت نیز توفیق نیافت. زیرا اسقف و ینچستر[2]، پس از شنیدن خبر ورود سفارت گفت بگذارید که این سگان یکدیگر را پاره کنند و نسل یکدیگر را براندازند. آن وقت ما بر روی ویرانه‌های شهرهای ایشان آئین کاتولیک را بنیان می‌نهیم. در این صورت دنیا یک شبان و یک گله بیشتر نخواهد داشت.[3]

هولاگو در سال ۶۵۱/ ۱۲۵۳ وارد ایران شد و پس از تصرف قلاع اسمعیلیه در خراسان، به محاصرهٔ قلعهٔ الموت نشست و رکن‌الدین خورشاه سرانجام تسلیم شد و قدرت اسماعیلیه پایان یافت (یک شنبه اول ذی‌القعده ۶۵۴هـ/ ۱۹ نوامبر۱۲۵۶). سپس بغداد را نیز تصرف کرد و آنچنان پیش رفت تا در سال ۶۵۸ به سدی استوار برخورد. آن سداستوار دست و بازوی سربازان اسلام بود به فرماندهی شخصی به نام امیرسیف‌الدین قدوز از سرداران ممالیک. پیش ازین که قدوز وارد صحنهٔ کارزار شود، هولاگو با سپاهی فراوان به همراه سردار معروف خونخوار خود کی‌توبوقا به شام سرازیر شده شهرهای آن بلاد را یکی پس از دیگری تصرف کرده بود. درین کشورگشائی، عیسویان من‌جمله هیتوم پادشاه ارمنستان بدو کمک شایان کردند و به نظر می‌آمد که ورود مغولان به دمشق نشانهٔ پیروزی مسیحیت براسلام باشد. مسیحیان هم درین پیکار از هیچ قساوت و رذالتی فروگذار نکردند و حتی درمسجد بنی امیه شراب روان کردند و مساجد را به کلیسا تبدیل نمودند و مسلمین را به زور وادار کردند تا درمقابل صلیب به احترام ایستند و هیتوم مسجد حلب را آتش زد.

۱ــ Henry III ۲ــ Bishop of winchester

۳ــ از سعدی تا جامی چاپ اول ص ۵

تا این که خبر فوت منگوقاآن (۱۱ اوت ۱۲۵۹ م) رسید و هولاگو، بنابر احتیاط که مبادا برکه خان قبچاق و پسرعمو یش، به ایران حمله ور شود، کی تو بوقا را در شام گذاشته خود به ایران آمد. وحشت هولاگو چندان بی جا هم نبود. چه همان قدر که هولاگو به مسیحیان تمایل داشت و آنان را احترام می نمود، برکه به اسلام و اسلامیان علاقمند بود. بازگشتن هولاگو به ایران موجب تقویت روحیهٔ مسلمین شد. به فرمان قدوز (۱۲۶۰ — ۱۲۵۹ م) نیروی مسلمین تحت سرکردگی امیر بای‌برس از مصر به فلسطین روی آورد. جنگی سخت درگرفت و سرانجام سردار مغرور مغول، کی تو بوقا اسیر شد و به فرمان قدوز، دلاوران اسلام سر او را از بدن جدا کردند. آنگاه قدوز فاتحانه وارد دمشق شد و این بار نوبت مسلمانها بود که رذالتها و قساوتهای مسیحیان را جواب گویند. جنگ قدوز با مغولان به نام محل آوردگاه، جنگ عین جالوت خوانده می شود (محرم ۶۵۸/ دسامبر ۱۲۶۰).

سلطنت قدوز چندان نپایید و بای‌برس (۱۲۷۷— ۱۲۶۰ م) او را کشت و بر جای او نشست و او با اطلاع از دشمنی برکه (برکای) با هولاگو کوشید که با برکه (برکای) مناسبات سیاسی نزدیک ایجاد کند و به اتکاء و یاری او در هنگام لزوم هولاگو را به مبارزه فرا خواند. هولاگو در برابر برکه (برکای) کاری از پیش نبرد[1] و دشمنی بین آنان بعدها نیز تا زمان اولاد ایشان باقی ماند. باید این نکته را دانست که برکای به اسلام گرویده و او نخستین فردی است از دودمان چنگیزخانی که به دیانت اسلام درآمده است.

هولاگو نسبت به مسیحیان و مسیحیت احترام فراوان داشت و درین روزگار ملکهٔ اصلی او به نام دوقوز خاتون عامل مؤثری در سیاست مذهبی شوهر بود. دوقوز خاتون از قبیلهٔ کراییت[2] بود و پسرزادهٔ اونگ خان آخرین پادشاه این قوم. این اونگ خان از مدتها پیش به دیانت مسیح درآمده بود و همان بود که شهرتش تا به اروپا رسیده بود و اروپائیان که از و افسانه‌وار مطالبی شنیده بودند نام او را «ملک یوحنا» می پنداشتند. دوقوز خاتون نخست زن تولوی بود و چون تولوی درگذشت، پسرش هولاگوووی را به زنی گرفت. زیرا درمیان مغول معمول بود که زنان پدران از آن پسران شوند. دوقوزخاتون تا آن جا که می توانست از مسیحیان حمایت می کرد. شوهرش نیز جانب او را رعایت تمام‌می نمود. زیرا منگوقاآن که به فهم و فراست دوقوزخاتون اعتماد تمام داشت به هولاگو توصیه کرده بود تا در کارها با وی مشورت کند. از این روی هولاگووی را سخت عزیز می داشت. تا آن جا که به خاطر آن زن هر روز کلیسایی ساخته می شد و حتی در برابر اردوی دوقوزخاتون هر جا که بود ناقوس می نواختند.

۱— رک تاریخ مغول ص ۱۹۷

۲— ممکن است که قبیله (خاندان) قرایی درخراسان کنونی بازماندهٔ همین کراییت ها باشند.

خواهرزادهٔ این ملکه نیز که خود یکی از زنان هولاگو بود به نام توقیتی خاتون مسیحی نستوری[1] بود. به علت همین علاقه به مسیحیت و مسیحیان بود که ارامنه و دیگر عیسو یان مقیم در سرزمین ایران، در هولاگو و دوقوزخاتون به چشم نجات دهنده می نگریستند.

هولاگو با استفاده از حسن نظر مقامات مسیحی درصدد اتحاد با سلاطین مسیحی مذهب ارو پا برآمد. ولی کلیسا هنوز به مغولان اعتماد نداشت. بلکه می ترسید که اگر مغولان را برضد ممالیک مصر تقو یت کند، ممکن است مغولان به ارو پا حمله آورند. این اندیشه چنان نیرومند بود که پاپ الکساندر چهارم بعضی از رهبران مسیحی را که به هولاگو در فتح دمشق یاری بخشیده بودند ملامت کرد. برای تحقیق بیشتر و شناخت هدفهای مغولان، پاپ هیأت سفارتی به ریاست داو ود اشبی از کشیشان دومینیکن به در بار هولاگو فرستاد. هولاگو ازین هیأت به خو بی پذیرایی کرد و نه تنها اطمینان داد که به قلمرو حکومت صلیبیان در فلسطین تجاوز نخواهد کرد بلکه قول داد که از مبشران و مبلغان کلیسای رم در قلمرو مغول خراجی نگیرد و از صلیبیان حمایت کند. با این حال دنیای مسیحیت به هولاگو کمک سیاسی و نظامی نکرد. تا این که جنگ عین جالوت و شکست مغول و پیروزی مسلمانان پیش آمد[2]. این بار دنیای مسیحیت به وحشت افتاد که مبادا مسلمانان پس از درهم کو بیدن مغولان به ارو پا هجوم کُنند. اندک اندک این اندیشه پدید آمد که وجود بای برس برای مسیحیان در ارض مقدس خطرناکتر از مغول است و بهتر آن است که سلاطین ارو پا و مغولان برای نابود کردن ممالیک متحد شوند.

اول بار هولاگو پیشقدم شد و هیأتی به سفارت به دربار پادشاهان ارو پا در سال ۶۶۲هـ/۱۲۶۳/٤ فرستاد[3] با این پیشنهاد که اتحادی مابین سلاطین ارو پا و مغولان ایجاد شود. دیگر افسانهٔ شکست ناپذیری مغول پایان پذیرفته و واقعهٔ عین جالوت وابستگی سلاطین مغول را با قدرت الهی متزلزل ساخته بود. پاسخ پاپ اور بن چهارم (۱۲٦٤ — ۱۲٦۱) دوستانه و از روی احتیاط بود. پاپ هولاگو را به سبب رفتار کریمانه اش با مسیحیان ستوده و او را با یادآوری این که دیگر اعضای خاندانش مسیحی شده اند به قبول مسیحیت دعوت و ترغیب کرده بود[4].

اما این جواب وقتی رسید که دیگر هولاگو مرده بود. هولاگو روز ۱۹ ربیع الاول سال ٦٦۳ (برابر با ۱۲۸۲ میلادی) در کنار نهر جغاتو در چهل و هشت سالگی درگذشت و جای خو یش را به اباقا پسر محبو بش داد.

اباقا در سوم رمضان ٦٦۳، سه روز بعد از وفات مادرش دوقوزخاتون، برتخت سلطنت

۱ــ امپراطوری صحرانوردان ص ۵۸۳ — ۵۸۲

۲ــ در بارهٔ جنگهای هولاگو با مسلمانان و جزئیات امر رجوع شود به تاریخ مغول ص ۱۹۷ — ۱۹۱

۳ــ سفیران پاپ به در بار خانان مغول ص ۱٤٦

٤ــ سایکس، تاریخ ایران، ترجمهٔ فخرداعی ج ۱ ص ۱٤۹

جلوس کرد. وی نیز به عیسو یان محبت تام و تمامی داشت. خاصه آن که انتخاب او به سلطنت، به راهنمائیهای وارتان جاثلیق ارمنی و مشاور دوقوزخاتون صورت گرفته بود[1].

اباقا در همان سال اول سلطنت با ماریا (مریم) دختر میشل پالئولوگوس[2] امپراطور بیزانس ازدواج کرد. توضیح آن که هولاگو در اواخر عمر از امپراطور روم شرقی خواست تا یکی از دختران خو یش را به زوجیت به وی دهد و میشل نیز دختر خود را با هدایای فراوان به ایران فرستاد. اما همین که آن دختر به قیساریه رسید، هولاگو درگذشت و چون بازگشت آن دختر مشکل بود، نمایندگان روم شرقی او را به ایران آوردند و اباقا آن دختر را به زنی گرفت. به نظر می رسد که پیش ازین ازدواج، اباقا به خواهش آن دختر دیانت مسیح پذیرفته و غسل تعمید یافته است. این شاهزاده خانم در تاریخ ایران به دسپینا معروف است. ولی چنان که ذکر شد نام او ماریا (مریم) است و دسپینا[3] لغتی است یونانی به معنای شاهزاده خانم (شاهدخت، پرنسس).

اباقا شکست پدر خو یش را در برابر سپاه اسلام نه فراموش کرده بود و نه بخشیده بود. وی همواره در دل داشت که روزی ننگ آن شکست را بشو ید. اما در وضع نامساعدی به سر می برد. زیرا از سمت شرق گرفتار حملات برکای بود و عموزاده گانش درین منطقه او را تهدید می کردند و در سمت دیگر بای برس بود و سپاه مسلمانان. بای برس متحد سرسپردهٔ مغولان یعنی هیتوم را شکست داده و مسلمانان ارمنستان را به باد غارت داده بودند.

اباقا برای این که به نحوی قاطع و نهائی به قدرت ممالیک خاتمه دهد، بر آن شد که از ممالک مسیحی ارو پا استمداد کند تا از دو طرف بر سرزمینهای ممالیک که آنک شام را نیز در تصرف داشتند بتازند. مسلماً ازدواج وی با دختر یک پادشاه مسیحی خود عامل دیگری برای نزدیک شدن با دربارهای مسیحی ارو پا بود. اباقا اندکی بعد از جلوس هیأتی به نزد پاپ کلمان چهارم[4] فرستاد. جواب نامهٔ پاپ در دست است که از اباقا خواسته است تا دیگر به خط او یغوری برای وی نامه نفرستد. بلکه نامه ها را به لا تین بنو یسد که وی بتواند بخواند و بفهمد. درین نامه پاپ به وی وعده داده بود که با کمک سلاطین مسیحی از وی حمایت کند و در مقابل مسلمانان پشتیبان وی باشد[5].

از آن پس سفیران متعددی به ارو پا رفتند. کارها برعکس شده بود. یک روز مسیحیان با فرستادن سفیر و نامه خواستار دوستی و محبت مغولان مغرور بودند، اینک مغولان پس از شکست در برابر مسلمانان، دست خواهش به سوی ارو پائیان دراز کرده بودند و دیگر سلاطین مسیحی نازمی کردند و پاپ هم شرط حمایت را قبول مسیحیت اعلام می کرد. مغولان مزور هم

۱ــ تاریخ مغول ص ۲۰۰

۲ــ Michel Paleologos ۳ــ Despina ٤ــ Clement IV

۵ــ تاریخ مغول ص ۲۰۳

شهرت داده بودند که هولاگو پیش از مرگ قصد پذیرش مسیحیت داشته است.

دو سال بعد، نمایندگانی از جانب میشل پالئولوگ و اباقاخان در شهر والانس[1] اسپانیا به ملاقات پادشاه آراگون[2] رفتند و از او خواستند که برطبق وعدهٔ پاپ، با سایر سلاطین عیسوی همدست شود و به جنگ با مسلمانان مبادرات ورزد. پادشاه آراگون، با همه پیری و خستگی، نخست این پیشنهاد را پذیرفت. ولی به مصلحت دید جمعی از امرای اسپانیا، از خشونت و بی رحمی و ناسپاسی و نیرنگبازی مغولان اندیشه کرد و ازین خیال درگذشت[3].

در سال ۱۲۷۰/۶۷۳ لوئی نهم پادشاه فرانسه که روح جنگهای صلیبی بود درگذشت. دیگر سلاطین ارو پا به راه انداختن جنگهای صلیبی و اتحاد با مغولها علاقه ای نشان نمی دادند. تنها ادوارد پسر هانری سوم پادشاه انگلستان برای مقابله با ممالیک دربهارسال ۱۲۷۱ میلادی به عکا آمد و هیأتی برای تدارک مشترک جنگ و تهیهٔ نقشهٔ مشترک نزد اباقا فرستاد. تصادفاً در آن هنگام اباقا سرگرم جنگ با براق پسر برکا بود و تنها توانست یک گروه ده هزار نفری به سوریه برای کمک به ادوارد بفرستد. اما این عده کافی نبود و ادوارد دچار شکست شد و سال بعد به انگلستان بازگشت (۱۲۷۲).

اما این شکست هم اباقا را نومید نکرد و در سال ۱۲۷٤/۶۷۳ بار دیگر اباقا هیأتی مرکب از شانزده نفر من جمله داوود اشبی را که سالها در ایران مانده بود به نزد پاپ گرگوار[4]دهم فرستاد. پاپ گرگوار پیش از رسیدن به مقام پاپی درعکا همراه ادوارد پادشاه انگلستان و خود بدین جنگ صلیبی و اتحاد مغول و غرب علاقمند بود. ازین رو پس از رسیدن به مقام سلطنت کلیسا شورائی در لیون[5] به نام شورای کلیسائی چهاردهم تشکیل داد که موضوع عمدهٔ مذاکرات اصلاح کلیسا و اتحاد با کلیسای یونان و آزاد کردن سرزمینهای مقدس بود. نمایندگان اباقا کمی بعد از انعقاد شورای مز بور به لیون رسیدند. داوود اشبی کشیش دومینیکن مترجم هیأت شانزده نفری بود. او حتی برای اطلاع اعضای شورا گزارشی «دربارهٔ اعمال تاتاران» فراهم کرد. نامهٔ اباقاخان را در شوری خواندند که خواستار استواری پیوند دوستی و پیشنهاد همکاری با مسیحیت در جنگ با اسلام شده بود. برای جلب محبت بیشتر، سه تن از اعضای هیأت درخواست کردند که به مسیحیت درآیند. به امر پاپ، اسقف اوستیا[6] که بعدها خود پاپ اینوسان پنجم[7] شد، آنان را غسل تعمید داد. اما ظاهراً این نیرنگها نتوانسته است نظر جامعهٔ مسیحیت را به صداقت مغولان مطمئن سازد. زیرا یکی از وقایع نگاران می نویسد: «خدا می داند که این کار را برای چه مقصودی انجام دادند.[8]»

۱ــ Valencia/valence
۲ــ Aragon
۳ــ تاریخ مغول ص ۲۰۳
٤ــ Gregoire
۵ــ Lyon
۶ــ Osetia
۷ــ Innocent V
۸ــ سفیران پاپ... ص ۱٤۹

ظاهراً از طرف همین هیأت سفارت است یا از طریق پاپ که نامهٔ اباقاخان به دست ادوارد اول پادشاه انگلیس رسیده است.

اگر از متن نامه اطلاعی نداریم، لااقل از جوابی که ادوارد اول به این نامه داده با اطلاع هستیم. این است جواب ادوارد:

«داوود برادرمان به حضور ما باریافت و مراسلاتی را که به توسط نمایندگان شما به پدر روحانی و دیگر سلاطین فرنگ فرستاده شده بود تقدیم داشت. درین نامه ما بدین نکته متوجه شدیم که شما به مذهب کاتولیک علاقمند شده اید و تصمیم گرفته اید که سرزمین مقدس را از چنگ دشمنان مسیح خارج سازید. ما دعا می کنیم که شما توفیق یابید تا این هدف عالی و مقصد بزرگ را به موقع اجرا گذارید.»

اما در دنبالهٔ همان نامه به عدم آمادگی انگلستان برای جنگ با مسلمین اشاره کرده می نویسد:

«ما نمی توانیم موقع ورودمان را به ارض مقدس و نیز راجع به حرکت مسیحیان خبر قطعی به شما بدهیم. زیرا از طرف پاپ اعظم هنوز دستوری درین باب صادر نشده است.[1]»

تاریخ این نامه ۲۶ ژانویهٔ ۱۲۷۴ میلادی است. در سال بعد (۱۲۷۵) بار دیگر دو نماینده از طرف اباقا به رم رفتند و عیسویان را به باز پس گرفتن بیت المقدس از مسلمین دعوت کردند. پاپ ایشان را به نزد سلاطین فرانسه و انگلستان فرستاد. دو نمایندهٔ مذکور که از گرجیان عیسوی بودند اظهار داشتند که اباقا و قوبیلای قاآن مایلند که عیسویت را بپذیرند. پاپ گرگوار دهم برای تحقیق این مطلب و تبلیغ مسیحیت بر آن شد که پنج تن از روحانیون عیسوی را به مشرق اعزام دارد. اما چون کمی بعد درگذشت (۱۲۷۷/۶۷۶) این تصمیم به جائی نرسید[2]. یک سال بعد (۱۲۷۸ م) هیأتی از جانب پاپ نیکلای سوم[3] به ایران فرستاده شد. اعضای این هیأت همه از روحانیون عیسوی بودند. پاپ به وسیلهٔ این کشیشان نامه ای فرستاد و در آن نامه از کمکهای فراوان اباقا به عیسویان اظهار مسرّت نمود.

نکته ای که درین جا قابل ذکر است این که عامل این سفارتها و رفت و آمدها درین روزگار مسیحیان نستوری بودند که خواه در لباس روحانیت، خواه در جامهٔ بازرگانان، در دستگاه سلاطین مسیحی مغول پایهٔ والایی یافته بودند[4] و مکرراً به عنوان فرستادهٔ مخصوص خان یا

۱— سایکس، تاریخ ایران، ج ۱ ص ۱۴۰ ۲— تاریخ مغول ص ۲۰۴

۳— Nicolas

۴— در خصوص اهمیت نستوریان و گستردگی دامنهٔ انتشار مسیحیت (شعبهٔ نستوری) در چین رجوع شود به کتاب امپراطوری صحرانوردان ص ۵۰۳—۴۹۸

ایلخانان مغول به دربار سلاطین اروپایی می رفتند. یکی ازین مسیحیان نستوری ابن صومای راهب است از مردم او یغور.

از دیرباز مردم شمال چین، شاید به وسیلهٔ قوم او یغور، با مسیحیت آشنا شده و به مذهب نستوری گرویده بودند. سلاطین مغول نیز هرچند که خود عیسوی نستوری نبودند، بنابر تساهل مذهبی از اظهار محبت به عیسویان خودداری نمی کردند. کما این که قوبیلای که خود بودایی یا مانوی بود، کشیشان نستوری را به گرمی می پذیرفت و در مقابل انجیلی که کشیشان بدو عرضه می کردند، مراسم احترام به جای می آورد[1]. مغولان مسیحیان را به نام ترسا و ارکاغون و ارکاون (جمع آن ارکاغود یا ارکانود) و به خط چینی (یه— لی— کو— ون) و کشیشان آنها را ربان ارکاغون و اسقف آنها را «مارها سیا» یاد می کردند. تحقیقات نشان داده که اسامی عیسوی، منتها به ریخت چینی، در بین نستوریان چین وجود داشته. مثلا شن ون (سیمون)، کوئولی کی سنو (ژورژ، جرجیس)، پائو یوسینو (پول)، یونان (ژان، یوحنا)، یاکو (ژاک)، یی شو (عیسی— ایشو) و لوهو (لوقا) می باشد[2].

ربان صوما که در سال ۱۲۲۵ متولد شده پسر یکی از کارکنان کلیسای نستوری خان بالیغ (پکن) بود و مارکوس (مرقس) پسر رئیس کشیشان شهر کوشانک. ربان صوما در صومعه ای معتکف شد و به دست مترو پولیت (بطریق) شهر پکن، موسوم به گیوارکیس، موهای خود را برید و در صومعه ای در دامنهٔ کوه، به فاصلهٔ یک روز راه از پکن، عزلت گزید و کمی بعد، مارکوس (مرقس) نیز بدو پیوست. اما اندکی بعد، به تشویق مرقس (شاید هم به دستورقوبیلای خان) عزم سفر بیت المقدّس کردند[3]. اینان از کشور تنغوت، یعنی شمال ایالت فعلی کان سو، سرزمین نستوریان گذشتند. از شرح مسافرت آنان، هرچند دلپذیر و خواندنی است، ولی چون به طول می انجامد، خودداری می کنیم. همین قدر باید دانست که ربان صوما[4] و مصاحبش با مشقات فراوان در سال ۱۲۷۸ به ماوراء النهر و سپس به خراسان رسیدند و از آن جا به آذربایجان رفتند و همه جا در صومعه های نستوری پذیرایی شدند و سرانجام به بین النهرین رفته و پس از زیارت بقاع مسیحی در صومعهٔ سن میشل دوتارل[5] در نزدیکی نصیبین رفته و معتکف شدند که

۱ــ طبق منابع چینی، نخستین بار در سال ۶۳۵ میلادی مذهب نستوری به وسیلهٔ یک کشیش که از ایران به چین رفته به نام آ— لو— پن در چین نفوذ کرده و احتمال فراوان دارد که این کشیش ایرانی بوده. زیرا چینیان این مذهب را مذهب ایرانی نامیده بودند (مجله بررسیهای تاریخی سال ۶ شمارهٔ ۳، «مذاهب ایرانی در چین» به قلم کوانچی هاندا).

۲ــ ایضاً ص ۴۹۸ــ۴۹۷

۳ــ امپراطوری صحرانوردان ص ۵۰۱، تاریخ سیاسی و اجتماعی ربان صوما و در امپراطوری صحراگردان ربان صومه آمده است.

۴ــ این کلمه در تاریخ مغول ابن سوما Bar Suma و در تاریخ سیاسی و اجتماعی ربان صوما و در امپراطوری صحراگردان ربان صومه آمده است.

۵ــ St Michel de Tarel

بطریق ماریوحنادنها (یوهانس)[1] آنان را به گرمی پذیرفت و بدانها جایزه و جواز و سفارش نامه داد تا به بیت المقدس بروند. ولی به علت وجود جنگ بین ایلخانان مغول و خانات قبچاق و سلاطین مملوک این آرزو به حصول نپیوست و آن دو به بیت المقدس نرسیدند. بنابراین، یوحنادنها به مرقس نام «جبلها»[2] داد و او را به خلیفگی عیسویان چین شمالی انتخاب کرد و ربان صوما را به معاونت او برگماشت. اما قبل از آن که آنان رخت سفر بر بندند، یوحنادنها درگذشت (۲٤ فوریه ۱۲۸۱ م.) و شورای نستوریان که در نزدیکی بغداد انعقاد یافت، مارکوس (مرقس) را به عنوان بطریق و جانشین ماردنها برگزید و این انتصاب (یعنی ریاست روحانی مسیحی برای یک مغول) مورد تأیید اباقا قرار گرفت و اباقا در هنگام شرفیابی بطریق، شنلی را که بر شانه های خود داشت به او بخشید و صندلی خود را بدو واگذاشت و چتر افتخار و پایزه ای زرین، منقش به علایم سلطنت، و انگشتر بزرگ بطریق بدو اعطا نمود و جبلها نیز، همسفر خود ربان صوما را به ریاست کل کلیسای نستوری ممالک انغوت و او یغورو چین شمالی منصوب نمود.

اباقا، پس از تحمل دو شکست در برابر مسلمین، یکبار در ابلستین (البیستان) به سال ٦۷۵ و بار دیگر در حمص به سال ٦۸۰ هـ. دست از جنگ کشید[3]. در حالی که در زمینهٔ دیپلوماسی نیز توفیقی نیافته بود. وی در روز بیستم ذی الحجهٔ سال ٦۸۰ (۱۲۸۲ م) درگذشت.

از سلطنت اباقا بدون اشاره به مسافرت برادران پولو[4] یعنی مافیا و نیکولو[5] نمی توانیم بگذریم. زیرا پسر نیکولو به نام مارکو پولو همراه پدر و عموی خود به دربار قوبیلای آمده و مدت بیست سال از جانب قوبیلای، مصدر خدمات مهم شده و آشنایی عمیق به اوضاع سلطنت مغولان و احوال ممالک تابعهٔ مغول یافته و درمراجعت به اروپا (۱۲۹۷/٦۹۵ م) شرح مسافرت خود را به یکی از دوستان نقل کرده و او این شرح را که حاوی اطلاعات بسیار نفیسی است به نام «سفرنامهٔ مارکو پولو» جمع و منتشر ساخته است. بد نیست درین مورد به تفصیل بیشتری پردازیم:

نیکو پولو و برادرش مافئو پولو دو تاجر ونیزی بودند که سالیان دراز در قسطنطنیه (استانبول) زندگی می کردند. درسال ۱۲٦۰ این دو برادر برای جمع آوری اطلاعات مربوط به تجارت از قسطنطنیه به روسیه جنوبی مرکز خانات مغولی قبچاق رفتند. خان مغول به نام برکه

۱ــ Mar Johannes Donha کلمهٔ ماربرای روحانیون عالی رتبهٔ مسیحی هنوزهم دربین النهرین معمول است.

۲ــ در تاریخ مغول این کلمه «جبلها» آمده و در امپراطوری صحراگردان «یهبالای سوم» و در «سفیران پاپ» به صورت «یحب الله». صورت لاتین آن در تاریخ مغول Jaballaha است و در امپراطوری صحراگردان Yahballaha

۳ــ برای تفصیل دقیق این جنگها، رجوع شود به کتاب تاریخ مغول ص ۲۱٦ــ۲۰۷

٤ــ Polo ۵ــ Mafia' Nicolo

(برادر و جانشین باتو) آنان را پذیرفت و دو برادر ونیزی مجموعهٔ جواهرات خود را به وی فروختند و سپس از راه خوارزم به بخارا و خانات جغتائی رفتند و سه سال در آن سرزمین ماندند. زیرا راه بازگشتشان به واسطهٔ جنگ و جدالهای مابین شاهزادگان مغولی بسته شده بود. سرانجام بر آن شدند که همراه سفیر هلاگو به چین بروند. در راه از شهرهای اترار و المالیغ و بیش بالیغ و تورفان و هامی وتوئنکنک هموانگ گذشتند و در پکن (خان بالیغ) به نزد قوبیلای باریافتند. قوبیلای مقدم آنان را گرامی داشت و در مراجعت به وسیلهٔ آنان از پاپ خواهش کرد که صد نفر دانشمند و هنرمند به چین بفرستد. برادران پولو در سال ۱۲٦٦ از چین عزیمت کردند و در سال ۱۲٦۹ به عکا رسیدند و از آن جا به رم رفتند. ولی نتوانستند تقاضای قوبیلای را عملی کنند. زیرا دانشمند و هنرمندی مشتاق سفر به کشور دوردستی چون چین نیافتند و سپس به عکا بازگشتند و در سال ۱۲۷۱ بار دیگر روی به چین نهادند. درین سفر، پسر نیکولو را به نام مارکو با خود بردند و این مارکوی جوان صاحب سفرنامه یعنی سند جاودانی تلاش غربیان در قرون وسطی است.

مارکو پولو از راه سیواس به مقر سلاجقهٔ آسیای صغیر و سپس به ایران مرکز دولت ایلخانان رسید. به مناسبت جنگ بین اباقا و قایدو، ونیزیان نتوانستند از شمال ایران به چین روند و ناچار راه تبریز و سلطانیه و کاشان و یزد و کرمان را پیش گرفتند و خواستند از بندر هرموز از طریق دریا عازم شوند. اما چون بنادر چین جنوبی متعلق به سلسلهٔ سونگ بود و مغولان درین بنادر قدرتی نداشتند بار دیگر از طریق خشکی از طریق خراسان روی به چین نهادند و درین راه از بلخ و بدخشان گذشتند و از راه ابریشم خود را به کاشغر رساندند و پس از عبور از شهرهای تاریم و یارقند و ختن و کریا به توئن هوانگ و کان‌سو و کان‌چئو رفتند. کان‌چئو مرکز تجارتی بلکه چهارراه مهم بازرگانی آن روزگار بود. یک سال در انتظار صدور اجازهٔ حرکت در این شهر ماندند و آنگاه به لیانگ‌چئو (ارگینول) ونینگ هیا (اگری گیا) درآمدند و این شهر اخیر پایتخت سابق تنکغوت (تنقوت) بود. بالاخره در شانگ‌تو که اقامتگاه تابستانی قوبیلای بود به نزد وی بار یافتند (ماه مه ۱۲۷۵) و نامهٔ پاپ گرگوار دهم را به قوبیلای دادند.

قوبیلای آنان را به گرمی و احترام پذیرفت و مارکو را به دوستی خویش برگزید و او را به اقامتگاه زمستانی خود در پکن برد. ظاهراً مارکو در دستگاه اداری چین در قسمت استخراج نمک به خدمت مشغول شده و درین قسمت و سمتهای دیگری که یافته توانسته است که شهرهای چین را به خوبی ببیند. بخصوص که مارکو با دو سفارتی که قوبیلای به چمپا (ویت‌نام) و سیلان فرستاده همراه بود و بلاد و اماکن سر راه را دیده و در کتاب بدیع خود وصف کرده. سفارت سیلان به منظور آوردن بقایای بودای مقدس من جمله دندان بودا بوده و درین سفر مارکو پولو اطلاعات دقیقی راجع به بودا در کتاب خود آورده است. شرح دقیق راهها و شهرها و اطلاعاتی که مارکو جمع آورده فرصت فراوان می خواهد.

در بهار سال ۱۲۹۱، مارکو و کسانش عازم ارو پا شدند. ارغون ایلخان مغول که نوهٔ برادر قوبیلای بود، از عموی بزرگ خود خواسته بود که یکی از شاهزاده خانمهای مغولی را از قبیلهٔ بایاوت به ازدواج او در آوردند و قوبیلای نیز که شاهزاده خانم قوقاچین را به نزد ارغون می خواست بفرستد، از حرکت ونیزیان به طرف ایران استفاده کرده دختر را همراه آنان فرستاد و ضمنا چندین نامه برای پاپ و پادشاهان فرانسه و انگلیس و کاستیل نوشت و به مارکو داد تا آنها را به مقصد برساند.

ونیزیان مدتی در و یجایا از بنادر چمپا توقف کردند و سپس به کشتی درآمدند و به راه افتادند. اما پنج ماه طول کشید تا به سوماترا رسیدند. سرانجام به جزیرهٔ هرموز قدم نهادند و از طریق کرمان به داخل ایران راه یافتند تا این که به خراسان رسیدند. اما ارغون مرده بود و لعبت چینی یا عروس زیبای در بار مغول نصیب غازان خان شد که در آن روزگار فرمانروای خراسان بود. مارکو پولو در سفر خویش به سوی ارو پا، از خراسان به تبریز رفت و به حضور گیخاتوخان مغول رسید و پس از سه ماه اقامت در آذربایجان، از راه طرابوزان و قسطنطنیه به رم رفت و در سال ۶۹۵/۱۲۹۵ به ونیز رسید[1].

مارکو پولو، در جنگ میان دولتهای ژن و ونیز، به دست مردم ژن اسیر شد و به زندان افتاد و در زندان مشاهدات خود را در سرزمین آسیا، برای دوست خود به زبان فرانسهٔ قدیم حکایت کرد و این یادداشتها اساس کتاب مشهور وی قرار گرفت. این سفرنامه اول بار در سال ۸۸۲/۱۴۷۷ به زبان آلمانی در شهر نورنبرگ[2] منتشر شد. درین چاپ، کنده کاری زیبایی وجود دارد که مارکو پولو را در لباس ارو پایی نشان می دهد. سپس سفرنامه به زبانهای ایتالیائی و لاتینی ترجمه شد و ترجمهٔ ایتالیائی آن در سال ۸۷۲/ ۱۴۶۷ — ۸۷۱ انتشار یافت. درین نسخه گراوری دیده می شود که مارکو را در لباس شرقی نشان می دهد به همراه جمعی از همسفران خویش. کتاب وی پر است از مطالبی که تا آن روز کمتر کسی از ارو پاییان نمی دانسته شرحی که وی در بارهٔ فعالیت تجار ایتالیائی از مردم ژن (جنوا)[3] در تبریز نوشته یا مطالب وی در بارهٔ افسانهٔ سه پادشاه مجوس که گویا برای دیدن عیسی مسیح از ساوه برخاسته بودند و قلعهٔ الموت و باغ های افسانه آمیز و خیال انگیز آن برای ارو پای آن زمان کلاً بکر و بدیع و شگفت انگیز و دلپذیر بوده. از آن گذشته مارکو پولو نخستین ارو پایی بوده که مغرب زمین را از تهاجم مجدد مغولها به ایران و ایجاد سلسلهٔ ایلخانان و استهلاک نیروی مغولان در فرهنگ و هنر و تمدن ایرانیان خبر داده است[4].

۱— امپراطوری صحرانوردان صفحات ۵۰۲ تا ۵۱۶ ۲— Nurenberg ۳— Gêne(Genova)

۴—در خصوص ارتباط سفرنامهٔ مارکو پولو با تاریخ و جغرافیای ایران رجوع شود به کتاب آلفونس گابریل به نام «مارکو در ایران» چاپ وین، ۱۹۶۳ A. Gabriel: Marco in persien, wien 1963

از لحاظ علم نقشه کشی (کارتوگرافی) نیز کتاب وی منشأ تأثیراتی بر نقشه های دریایی آنجلو دلورتو[1] در سال ۷۳۰/۱۳۳۰ شده و تأثیر واضحتر آن بر روی نقشهٔ کاتالانا در سال ۷۷۷/۱۳۷۵ و سرانجام بر روی نقشهٔ جهانی فرامور و[2] کاملاً مشهود گردیده است. اما این سفرنامه به صورتی اساسی به وسیلهٔ طراح معروف نقشه در قرون شانزدهم کاستالدی[3] از مردم پیه مونته در قرن شانزدهم مورد استفاده قرار گرفته است[4].

سیاحت نامهٔ مارکو پولو چندین بار به وسیلهٔ رونو یس کنندگان بی اطلاع تحریف و از صورت واقعی خود دور شده و تا مدتها هم خوانندگان از مطالب آن درست سر درنمی آوردند و بالنتیجه سفرنامهٔ مز بور مورد نکوهش و انتقاد قرار می گرفت. در اواسط قرن نوزدهم بود که شرق شناسان و جغرافیادانان و آشنایان به تاریخ هنر به ارزش سفرنامه پی بردند و آن را چنان که در خور بود تحسین کردند[5].

باید بدین مطلب اشاره کرد که آمد و رفت باز رگانانی چون برادران پولو از ونیز تا قراقوروم نتیجهٔ توجهی است که ایلخانان مغول به امر باز رگانی ابرازمی کردند. این توجه که از زمان چنگیزخان با گشودن راه ابریشم آغاز شد، در زمان قو بیلای قاآن نوادهٔ وی به اوج اعتلا رسید. از امتیازات مهم دوران قو بیلای قاآن یکی آمد و رفت تجار مسیحی و مسلمانان به چین بود و دیگر انتشار ز بان فارسی در آن کشور. زیرا این پادشاه وقتی می خواست بلاد مستحکم چین جنو بی را فتح کند معروفترین مهندسین ایران و شام را برای ترتیب عراده های جنگی و منجنیق فراخواند و همیشه عدهٔ زیادی از ایرانیان ماوراء النهر و خراسان در در بار او بودند و عده ای ازین جماعت همان کسانی بودند که در موقع فتح ماوراء النهر آنان را به عنوان صنعتگر به مغولستان کوچانده بودند و شمارهٔ آنان به قدری بود که برای خود به گونهٔ وطن نخستین، در پاره ای از نقاط شهرهائی ساخته بودند. نفوذ ایرانیان، در در بار قو بیلای و عمال اداری او در چین، چندان بود که این خان مغول وزارت خود را پس از محمود یلواج به یک ایرانی داد که عنوان او «سید اجل» بود و او مدت بیست و پنج سال این مقام را داشت تا درگذشت. در زمان این وزیر بود که قو بیلای قاآن ترتیب تهیه و انتشار پول کاغذی موسوم به «چاو» (اسکناس) را در چین داد و با این کار دخل و خرج کشور را منظم ساخت. بعد از او هم وزارت قو بیلای به ایرانی دیگری رسید به نام امیراحمد بناکتی[6].

۱ــ Angelo Delorto ۲ــ Framauro ۳ــ Castaldi di piemonte

۴ــ اسناد مصور ارو پاییان از ایران ج ۱ ص ۲۳ــ۲۲

۵ــ در مورد اهمیت آن کتاب رجوع شود به «جهانگردی مارکو پولو» اثر ش. و یکتور (به مناسبت هفتصدمین سال تولد مارکو) ترجمه محمد عباسی لو (مشهد ۱۳۳٤)

۶ــ تاریخ مغول ص ۱٦٤

باید دانست که منگوقاآن نیز از ایران جماعتی از فضلاء و هنرمندان و صنعتگران را به مغولستان کشانید و دستور داد تا برای ادارات و دیوانهای قراقوروم کتاب لغتی از زبان فارسی و چینی و او یغوری و تنگغوتی نوشتند و ازین گذشته حکومت قسمت شرقی ممالک مغول یعنی ختای و چین را به محمود یلواج سپرد و ترکستان و ماوراء النهر و بلاد او یغور و فرغانه و خوارزم را به پسرش امیرمسعود داد.

این ایرانیان مغولستان و چین نه تنها تمدن خود که زبان و خط و کتابت خویش را نیز در سرزمینهای محل اقامت خود بردند و همه جا توسعه دادند. به طوری که تا دورترین نقاط چین نیز زبان فارسی راه یافت. تا آن جا که ابن بطوطه در حدود یک قرن بعد از قوبیلای هنگام اقامت در شهر خنسای در شرح پذیرایی که ازوی شده می نویسد:

«امیر شهر قرطی (قورتای) نام دارد و این امیر بزرگ که بزرگترین امرای چین است از جانب خان (قاآن)[1] مغول برین ناحیه حکومت می کند. امیر ما را به خانهٔ خود مهمان کرد و جشنی ترتیب داد که آن را به مغولی طوی می گویند. درین جشن که بزرگان شهر نیز حضور داشتند، میزبان دستور داد تا آشپزان مسلمان برای ما گوسفند سر ببرند و طعام تهیه کنند. خود او با وجود جلالت مقام شخصاً به ما طعام می داد و به دست خویش برای ما گوشت پاره می کرد. سه روز مهمان او بودیم. سپس پسر خود را با ما به گردش خلیج فرستاد. بر سفینه ای شبیه به حراقه[2] سوار شدیم. پسر امیر در سفینهٔ دیگری بود و از اهل طرب و موسیقی جمعی را همراه داشت. این سازندگان به چینی و عربی و فارسی می خواندند. اما پسر امیر به آواز فارسی عشقی فراوان داشت. آهنگی به این زبان می خواندند. امر کرد که آن را مکرّر در مکرّر بخوانند و من چون آن را که به لحنی شگفت خوانده می شد چند بار خواندند از دهان ایشان فرا گرفتم و آن که از بحر رجز است این است:

تا دل به محنت دادیم　　در بحر فکر افتادیم
چون در نماز استادیم　　قوی به محراب اندری

ابن بطوطه چون درست فارسی نمی دانسته و قاضی و فقیهی بوده است دور از تاریخ و ادب ایرانی این بیت را درست درنیافته و آن بیتی است از غزلیات معروف سعدی بدین صورت:

تا دل به مهرت داده ام　　در بحر فکر افتاده ام　　چون در نماز استاده ام گویی به محراب اندری

از غزلی به مطلع:

۱ــ غرض از این قاآن طغان تیمور است که از ۱۳۳۲ تا ۱۳۷۱ میلادی در چین جنوبی سلطنت می کرده.

۲ــ بر وزن سیاره کشتی کوچکی تندرو که در رودخانه رفت و آمد می کرده و در ابتدا برای انداختن آتش بر روی کشتی دشمن به کار می رفته.

آخر نگاهی باز کن وقتی که برما بگذری یا کبر منعت می کند کازدوستان یادآوری[1]

آنچه در این نوشتهٔ ابن بطوطه جلب توجه می کند این است که در شهر دوردستی چون خنساشعر سعدی شیرازی چگونه به دست خوانندگان و نوازندگان چینی رسیده است: زیرا خنساتحریف کلمهٔ چینی کینک سه است که درین زبان معنی پایتخت را دارد و چون این شهر در آن روزگار پایتخت سلسلهٔ سونگ از سلاطین چینی بوده آن را بدین عنوان خوانده اند. نام خصوصی آن در آن ایام لین—نگان بوده و بعدها شهر هانک—چاو کنونی به جای آن ساخته شده. هانک چاو شهری است در جنوب بندر شانگهای در کنار خلیج هانک چاو[2]. با این حال نباید زیاد تعجب کرد. زیرا وقتی ابن بطوطه خود درین مطلب از وجود آشپزهای مسلمان سخن می گوید و در کتاب خود در ذکر همین شهر خنسای می نویسد (به اختصار):

«این بزرگترین شهری است که در روی زمین دیده‌ام. خنسا منقسم برشش شهر است. هنگامی که به این شهر رسیدیم قاضی آن فخرالدین و شیخ الاسلام آن که از اولاد عثمان بن عفان مصری است و هردو بزرگ و ریش سفید مسلمانان شمرده می شدند با علمهای سفید و طبلها و شیپورها و بوقها به پیشواز آمدند. شهر بر شش شهر علی حده که هر کدام بارو یی دارد تقسیم شده و باروی بزرگتر هر شش شهر را درمیان گرفته است.

روز دوم به شهر رفتیم و از دروازهٔ معروف به یهودیان وارد شدیم. این قسمت مخصوص سکونت مسیحیان و یهودیان و ترکان آفتاب‌پرست (مانویان و مهریان) می باشد که عدهٔ ایشان هم زیاد است. روز سوم به شهر سوم که محل سکنای مسلمانان است رفتیم. این شهر وضع خوبی دارد و بازارهای آن به ترتیب بازارهای مسلمانی بلاد اسلام می باشد و مسجدها و مؤذنهایی دارد که هنگام ورود ما به شهر مشغول اذان ظهر بودند.»

ابن بطوطه سپس از خانوادهٔ عثمان بن مصری یاد می کند و می نویسد:

«اولاد این مرد نیز در احسان به فقرا و دستیاری محتاجان روش پدر خود را دارند و زاویه ای بنیاد نهاده اند که «عثمانیه» خوانده می شود و دارای ساختمان نیکو و موقوفات بسیار است و گروهی از صوفیان در آن اقامت دارند. عثمان مذکور مسجد جامعی نیز ساخته و موقوفات بسیار بر آن مسجد و زاویه اختصاص داده.»[3]

۱—محمد قزوینی، شعر سعدی در چین، مجلهٔ یادگار، سال ۱ شمارهٔ ۲ ص ۸۰—۷۹، محمدعلی موحد، ترجمهٔ ابن بطوطه ص ٦٧٦

۲—رجوع شود به ترجمهٔ سفرنامهٔ مارکو پولو به انگلیسی و حواشی آن به توسط یولYule ج ۲ ص ۱۷٦ و ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه به انگلیسی به توسط Gibb ص ۳۷۲

۳—سفرنامهٔ ابن بطوطه (ترجمهٔ محمدعلی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۷) صفحات ٦٧٥—٦٧٤

در چنین شرایطی که مسلمانان تا اعماق چین پیش رفته و در دوردستهای چین برای اهل شریعت مسجد جامع و جهت اهل طریقت زاویه ساخته بودند و صوفیان در آن رحل اقامت افکنده و مؤذنان روزی پنج بار اذان می گفتند و به نماز می ایستادند، شعر دل انگیز و زیبای سعدی شیراز در چین موجب شگفتی نتواند بود. زیرا سعدی شاعری توانا و مسلمانی معتقد و متدین بود و مسلمانانی که با کشور چین ارتباط خانوادگی یا بازرگانی داشتند شعر سعدی را با خود به چین برده و در میان مسلمانان و ایرانیان چین منتشر ساخته اند و زیبایی سخن شیخ اجل موجب شده که «صیت سخنش در بسیط زمین رود و قصب الجیب حدیثش را همچون شکر خورند و رقعهٔ منشآتش چون کاغذ زر برند». بسیار محتمل است که ایرانیان سواحل جنوب شعر سعدی را به هند و مالزی و از آن جا به چین برده باشند. ازاین گذشته شیخ اجل در ضمن حکایتی در باب پنجم یعنی باب عشق و جوانی به صراحت از سفر خود به مرزهای غربی چین یاد می کند و داستان را بدین گونه آغاز می نماید که «سالی که محمد خوارزم شاه باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد به جامع کاشغر در آمدم.» سعدی در این داستان می گوید که در جامع کاشغر پسر زیبارویی دیده که نحو می خوانده است. پس از این که سعدی با شیرین زبانی ساحرانهٔ خود سر صحبت را باز می کند، پسرک از مولد سعدی می پرسد و چون می فهمد که شیرازی است بی درنگ می گوید «از سخنان سعدی چه داری» و چون سعدی دو بیتی به عربی می خواند، آن پسر می گوید «غالب اشعار او در این زمین به زبان فارسی است. اگر [به فارسی] بگویی به فهم نزدیکتر باشد...»

این داستان هرچند که در نزد محققین مورد تردید قرار گرفته[1] ولی در هر حال نشان می دهد که دامنهٔ نفوذ و ادب فارسی تا کاشغر یعنی ایالت سین کیانگ کنونی و ترکستان شرقی قرون وسطی در سطحی گسترده کشیده شده بود و ضمناً این داستان گویای نفوذ شگفت انگیز سخن هوش ربای خداوندگار شعر فارسی تا مرزهای دوردست جهان اسلام و دروازهٔ غربی کشور آسمان (چین) می باشد.

همین مردم باذوق و شعردوست و درعین حال سخت کوش خطهٔ فارس بودند که فرهنگ و تمدن ایران را به سواحل افریقای شرقی و جنگلهای افریقا و تاکنیا از سوئی و به سواحل اوقیانوس هند در جنوب شرقی آسیا تا جاوه و سوماترا و مالزی از سوی دیگر برده اند و ما از آنان باز

۱ــ صلح میان خوارزم شاه و کوچلک خان بر ضد گورخان قراختایی در سال ۶۰۷ روی داده و سعدی که با چنان شهرت فراوانی در این سال به کاشغر رفته لابد دست کم سی سال داشته. پس لابد در هنگام مرگ یعنی در سال ۶۹۴ بیش از صد و بیست سال داشته و این امری است نه چندان ساده و عادی بلکه مستبعد و دور از حقیقت. خاصه آن که سعدی گلستان را در ۶۵۶ نوشته و در آن از پنجاه سالگی خود یاد کرده است و بعید است که هفتاد سال پیش از گلستان وی خاموش نشسته باشد.

یاد خواهیم کرد. برو یم بر سر سخن خود در مورد ایلخانان مغول:

نخستین ایلخان مغول که مسلمان شد

باری پس از اباقا، برادرش موسوم به تگودار بر تخت نشست (۱۶ محرم سال ۶/۶۸۱ مه ۱۲۸۲). وی پسر قوتو یی خاتون ملکهٔ عیسوی نستوری مذهب بود. بنابر روایت هایتون عابد ارمنی، وی در جوانی تعمید یافته و نیکولا نامیده شده بود[1]، شاید به احترام پاپ نیکلای سوّم. اما شگفت است که این تازه جوان در دامن مسیحیت پرورده شده همین که به سلطنت رسید نخستین اقدامش اعلام مسلمانی بود. وی نام خو یش را احمد و لقب خود را سلطان گذاشت و بر آن شد که سران و سرداران مغول را همه به اسلام در آورد. برای این امر نامه ای به علمای بغداد نوشت و از اسلام خو یش خبر داد. این امر موجب گردید که مسلمانان دلگرم و شادمان شوند. چه در طی سالهای طولانی، در دوران سلاطین بودایی مذهب مسیحی پرور مغول نومید و افسرده بلکه غمگین و دل مرده بودند. سلطان احمد هم کوششی تمام داشت که مغولان را مسلمان کند. هایتون عابد می نو یسد:

«تمام کوشش وی این بود که قبایل تاتار را مسلمان کند.[2]»

سلطان احمد تولیت و شیخ الاسلامی کل ممالک ایران و عراق را به شیخ کمال الدین عبدالرحمن رافعی داد و او، با اختیارات فراوانی که داشت، مستمریات یهودیان و مسیحیان را حذف کرد و معابد بودایی و کلیساها را به مسجد تبدیل نمود و عیسو یان را به قبول اسلام مجبور ساخت و هر که را بدین امر سر فرود نیاورد به هلاکت رسانید و کلیسای تبریز را و یران کرد[3].

سلطان احمد نامه ای و رسولی نزد سلطان مصر و شام فرستاد. در این هنگام فرمانروای مصر دیگر بای برس بندقداری نبود. زیرا وی، پس از بیست و پنج سال جهاد با کفار مغول و دشمنان عیسوی، در ۲۷ محرم ۱۲۲۷/۶۷۶ میلادی درگذشته و پس از مدت کوتاهی یکی از سردارانش به نام سیف الدین قلاوون الفی ملقب به الملک المنصور در تاریخ ۲۲ رجب ۶۷۸ بر جای وی به سلطنت نشسته بود. سلطان احمد درین نامه شرح اسلام آوردن خود را برای قلاوون نوشته و برای ایجاد روابط دوستانه پیشنهادهائی کرده بود (اواخر جمادی الاولی ۶۸۱ هـ)[4]. این مخالفت صریح سلطان احمد با سیاست دیرین مغولان که مبتنی بر دوستی با نستوریان (عیسو یان) و دشمنی با مسلمانان و ممالیک مصر و شام بود بر بزرگان دستگاه سلطنت مغول از لشکری و دیوانی گران آمد. تا جائی که شکایت او به نزد قو بیلای قاآن بردند و به نوشتهٔ

۱ــ امپراطوری صحرانوردان ص ۶۰۶ ۲ــ ایضاً ص ۶۰۶

۳ــ تاریخ مغول ص ۲۲۴

۴ــ برای اطلاع بر دقایق این نامه و جواب قلاون رجوع شود به تاریخ وصاف ص ۱۱۸ــ ۱۱۳

مارکو پولو، خان مغول نیز برین گونه کارها افسوس خورد و تگودار را ملامت کرد. تگودار که همهٔ این فتنه ها را زیر سر مارجبلها و ربان صوما می دانست آنان را به زندان انداخت و اگر شفاعت قوتو یی خاتون نبود، همچنان تا هنگام مرگ در زندان می ماندند. این امر یعنی محبوس نمودن پیشوای مذهب نستوری بر عدم رضایت و تنفر بزرگان مغول بیشتر افزود و به همین جهت عناصر ناراضی به دور ارغون پسر اباقاخان که حکومت خراسان داشت جمع آمدند و در پیکاری که بین این دو پادشاه زادهٔ مغول درگرفت، تگودار اسیر و مقتول گردید (۵شنبه ۲۶ جمادی الاول ۶۸۳/ ۱۰ اوت ۱۲۸٤) اردوی او به غارت رفت و زنانش مورد فجیع ترین تجاوزات قرار گرفتند.[۱]

بازهم در جستجوی دوستان مسیحی

ارغون پس از رسیدن به مقام سلطنت (۷ جمادی الآخر سال ۶۸۳ هـ)، چونان پدر و جد خو یش، به مساعدت و معاضدت با مسیحیان پرداخت وبرای یافتن متحدان مسیحی برآن شد که هیأت سفارتی به دربارهای ارو پا فرستد. این هیأت در سال ۱۲۸۵ میلادی به نزد پاپ هونوریوس چهارم رفت. ارغون در نامهٔ خود پیشنهاد کرده بود که قوای مغول از طرف شام به مسلمانان حمله ور شوند و در همان موقع نیز قوای مسیحیان در عکا (فلسطین) یا در دمیاط (مصر) پیاده شوند و به مسلمانان حمله آورند. سپس اراضی مفتوحه را بین خود تقسیم کنند. بدین ترتیب که حلب و دمشق از آن مغولان شود و بیت المقدس از آن مسیحیان. درین نامه که ترجمهٔ لا تینی آن در واتیکان محفوظ است، خان مغول، قبل از هر چیز نام چنگیزخان را بر صدر نامهٔ خود جای داده[۲] و او را «جدّ تمام تاتارها» دانسته و بعد نام خان بزرگ قو بیلای، امپراطور چین عم بزرگوار خود فرمانفرمای تمام سلاطین را ذکر کرده و از رشته هائی که سلسلهٔ چنگیزخانی را به مسیحیت مر بوط نموده بحث نموده و می نو یسد مادر من عیسوی و پدر بزرگ من هولاگو و پدر من اباقا همگی حامی و حارس مسیحیان بوده اند. تا آن جا که می گو ید خان کبیر قو بیلای قاآن مرا مأمور کرده که سرزمین مسیحیان را در ظل حمایت خود قرار دهم. سپس پیشنهاد می کند که نیروی نظامی به سرزمین مسلمانان پیاده کنند و خود او نیز شام را خواهد گرفت «و چون سرزمین مسلمین بین ما و شما واقع است آنان را در محاصره خواهیم گرفت و به کمک خداوند و پاپ و

۱ــ وصاف می نو یسد: «حلل و ملابس را خلع کرده به غارت دادند و تمامت فراش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش که در اردو یافتند التقاط رفت. قوتی را پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه ها از پا بیرون کردند و هرچه از ناپاکی و بی باکی ممکن بود به تقدیم رسانید» ص ۱۳۶

۲ــ بعدها نیز این رسم رعایت می شده است. حتی در زمان صفو یه، نام افراد مورد احترام را معمولاً در صدر نامه بسمت راست می آوردند و در متن نامه نمی نوشتند.

خان بزرگ ایشان را بیرون خواهیم راند.»[1]

در سال بعد، بار دیگر ارغون سفیر تازه‌ای به دربار پاپ هونوریوس[2] و فیلیپ لوبل[3] پادشاه فرانسه و ادوارد اول پادشاه انگلستان فرستاد. سفیر وی این بار ربان‌صوما بود که نزدیک به شصت سال داشت.

ربان‌صوما در طرابوزان به کشتی نشست و در قسطنطنیه پیاده شد و مورد پذیرایی گرم اندرونیک[4] دوم امپراطور بیزانس قرار گرفت. کشیش پیر از استانبول به رم رفت. ولی وقتی به رم رسید که پاپ هونوریوس درگذشته بود. کاردینالها از وی پذیرایی خوبی کردند و وی به کاردینالها گفت که «بسیاری از کشیشان نستوری به سرزمینهای ترکان و مغولان رفته و بدانان تعلیمات مسیحی داده‌اند. امروز نیز بسیاری از مغولان مسیحی هستند و عده‌ای از پادشاه و ملکه‌ها آداب غسل تعمید به جا آورده و مسیحی شده‌اند. بین ارغون و بطریق نیز رشتهٔ دوستی بسیار محکم است و اینک ارغون می‌خواهد به شام حمله‌ور شود و از شما برای آزاد ساختن بیت‌المقدس استمداد می‌کند.[5]»

ربان‌صوما از رم به نزد فیلیپ لوبل رفت و روز ۱۰ سپتامبر ۱۲۸۷ به نزد او باریافت و پس از بازدید نقاط مختلف پاریس از سوربون گرفته تا سن‌دنیس، ربان‌صوما به بردو نزد پادشاه انگلیس ادوارد اول رفت و نامهٔ ارغون را بدو داد. متن این نامه کلمه به کلمه همان بود که ارغون به فیلیپ لوبل نوشته بود. هر دو پادشاه آن کشیش پیر را به گرمی پذیرفتند و هر دو به زبان وعده‌های فراوان دادند و جواب نامهٔ ارغون را به وسیلهٔ ربان‌صوما فرستادند. اما هیچکدام عملاً اقدامی نکردند و قدمی برنداشتند. در رم نیز پاپ جدید نیکلای چهارم که در ۲۰ فوریه ۱۲۸۸ انتخاب شده بود، او را به مهربانی پذیرفت و سخنانش را شنید و او را در مراسم هفتهٔ مقدس دعوت نمود و نامه‌ای در پاسخ ارغون نوشت. بدین ترتیب، ربان پیرپس از یک سال و اندی دست خالی ازین سفر سیاسی بازگشت[6] (۱۲۸۸ م). اما ارغون او را سخت گرامی داشت و او را «عابد مخصوص» اردوی خویش لقب داد. و دستوری صادر کرد تا در کنار خیمه و خرگاه سلطنتی معبدی جهت وی بر پا کنند. به طوری که طنابهای خرگاه شاه و طنابهای معبد به یکدیگر پیچیده شده باشد. و ضمناً دستور داد که صدای ناقوس این کلیسای سلطنتی هرگز قطع نشود[7].

۱— امپراطوری صحرانوردان... ص ۶۱۰—۶۰۹ ۲— Honorius

۳— Philippe le Bel ۴— Andronique ۵— امپراطوری صحرانوردان ص ۶۱۱

۶— به نظر می‌آید که پیرمرد از عدم موفقیت خود بسیار شرمگین و متأسف بوده زیرا در سفر دوم خود به شهر ژن در ایتالیا به کاردینال توسکولوم درد دل کرده بود که «ای دوست عزیز و مقدس چه گویم. من به عنوان سفیر از جانب ارغون و بطریق آمدم تا در بارهٔ بیت‌المقدس تصمیم بگیرند. یک سال تمام گذشت... چه باید بگویم و چه باید در بازگشت به مغولان جواب دهم.» رک به امپراطوری صحرانوردان ص ۶۱۲

۷— ایضا ص ۶۱۲

پس از عید پاک، ارغون خان هیأت سفارت دیگری نزد پاپ نیکولا چهارم و فیلیپ لو بل و ادوارد اول فرستاد. سفیر وی، این بار یکی از دوستان ربان صوما بود به اسم بوسکارل دوژیزولف از مردم ژن. وی در اواخر تابستان ۱۲۸۹ م. در شهر رم به حضور پاپ رسید و سپس به نزد پادشاه فرانسه رفت و پیشنهاد ارغون را برای حملهٔ همزمان از ارو پا و آسیا به ممالیک مصر و شام مطرح نمود. متن نامهٔ وی به فیلیپ لو بل اکنون در دست است. این است ترجمهٔ آن:

به نیروی خدای لایزال و تحت توجهات خان اعظم قوبیلای

ارغون چنین فرمان می دهد:

«فرموده اید که چون لشکریان ایلخان به مبارزه بامصر اقدام کنند ما نیز به ایشان خواهیم پیوست. با قبول این پیام می گوئیم که با اعتماد به یاری خداوند، قصد داریم که در آخرین ماه زمستانی بارس ئیل[1] (ژانو یه ۱۲۹۱ میلادی) آهنگ حرکت کنیم و در حدود پانزدهمین روز اولین ماه فصل بهار در برابر دمشق خیمه و خرگاه بر پا سازیم.

اگر شما به عهد خو یش وفا کنید و لشکریان خود را در موعد مقرّر به آن نقطه گسیل دارید به خواست خداوند، چون ما بیت المقدس را فتح کنیم آن را به شما تسلیم خواهیم کرد. لکن شما اگر به پیمان خو یش پایدار نباشید حرکت لشکریان ما بی ثمر خواهد بود. ازین دو راه کدامین را انتخاب خواهید فرمود. اگر ما ندانیم که چه باید کنیم بر این کار چه فایده ای مترتّب خواهد بود؟[2]»

در سند دیگری که ضمیمهٔ نامه بوده و بوسکارل دوژیزولف[3] آن را به فیلیپ لو بل داده، ارغون تعهد کرده است که اگر قوای نظامی فرانسه در شام پیاده شود، وی خوار بار و آذوقهٔ سی هزار اسب و یدک آنها را تقبل خواهد کرد[4].

ارغون در سال ۱۲۹۰/۶۸۹ هیأت سفارت چهارمی باز به دربار فرانسه و انگلستان و واتیکان فرستاد. ریاست این هیأت با شخصی بود به نام چغان یا زغان که بوسکارل نیز او را همراهی می نمود. اما این بار هم نه سلاطین ارو پا جواب مثبتی دادند نه پاپ پیشوای مسیحیان پیشنهاد سازنده ای ارائه نمود. آنچه گفتند بیانات تشریفاتی بود که هرگز از حدود تعارفات خارج

۱ــ سال یوز یعنی سال سوم از سلسلهٔ دوازده گانه اسامی حیوانات. بارس به معنای یوز است ولی گاه به مسامحه آن را پلنگ نیز گو یند.

۲ــ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تالیف ابوالقاسم طاهری ص ۳۶

۳ــ Busca rel de Gisolf به زبان ایتالیائی Buscarelli di Gisollo

۴ــ امپراطوری صحرانوردان ص ۶۱۳

نشد و بدین ترتیب هیچگونه اقدامی در جهت اتحاد نظامی مغولان و مسیحیان صورت نگرفت و کار به تعارف گذشت.

این نکته شایان ذکر است که حرکت هیأت سفارت بوسکارلی مقارن شد با حرکت هیأتی از غرب به شرق و در حقیقت از ارو پا به چین. ریاست این هیأت که افراد آن از رهبانان فرانسیسکن بودند با مردی بود به نام یوحنا (ژان) از مردم مونته کورو ینو[1] در سالرنو[2] ایتالیا. این گروه را پاپ نیکلای چهارم برای ترو یج و اشاعهٔ مسیحیت در مشرق زمین و خاصه در قلمرو ایلخانان مغول فرستاده بود.

یوحنا سالیانی در ایران و ارمنستان به سر برده و سپس به عنوان نمایندهٔ هیتوم دوم پادشاه ارمنستان به نزد پاپ به ایتالیا رفته بود. در آن هنگام شایعاتی از دلبستگی قو بیلای قاآن به مسیحیت در ارو پا پیچیده بود. مأموریت اول برادران پولو و نامه های ارغون و سفیر ربان صوما این امر را تأیید می کرد. از آن گذشته در آن روزها ارو پا علاقهٔ فراوانی به چین پیدا کرده بود. زیرا از مدتی پیش بازرگانان ایتالیائی ابریشمی به قیمت ارزان به ارو پائیان عرضه می کردند به نام «ابریشم ختا». این کالای ظریف و لطیف را از راه شبه جزیرهٔ کریمه و تانا در دلتای دون (آزوف امروزی) یا از راه بغداد به ارو پا می رسانیدند. این جمله باعث شد که نیکلای چهارم کاری را که یک بار نیکلای سوم کرده بود تجدید کند و هیأتی را به چین (ختا) فرستد. اعضای هیأت که جمعاً شش کشیش بودند ظاهراً با کشتی به اسکندرون آمدند و از آن جا از راه زمین خود را به انطاکیه و تبریز رساندند. ژان چند ماهی در تبریز ماند و بسیار کوشید تا مگر ارغون را به دایرهٔ مسیحیت درآورد. ولی هیچگونه توفیقی نیافت و در سال ۱۲۹۱/۶۹۰ دنبالهٔ سفر خو یش را گرفت و راهی چین شد. گزارشی که ازین کشیش در دست است حاوی مطالب بسیار دقیق و ارزنده‌ای است. خاصه در باب هندوستان که ظاهراً یوحنا سیزده ماه در آن منطقه بوده و درین مدت صد نفر را به مسیحیت کشانده و غسل تعمید داده است[3].

ظاهراً کشیشان در سال ۱۲۹٤/٦۹٤ کمی پیش از مرگ قو بیلای قاآن به چین رسیدند. قو بیلای در ۱۸ فوریه/ ۱۹ ربیع الاول در هفتاد سالگی، پس از سی و چهار سال سلطنت درگذشت. مهمترین کار وی فتح امپراطوری سونگ جنوبی بود که با این عمل چین را پس از چهار قرن تفرقه دو باره یکپارچه کرد.

قو بیلای در زمان منگو قاآن عازم فتح چین شده و بدین سرزمین دلبستگی خاصی پیدا کرده بود. وقتی خود به مقام قاآنی رسید، دیگر به قراقوروم بازنگشت و در چین ماند و تدابیر نیکو در جلب قلوب چینیان به کار برد. به طوری که لقب سچن (خردمند) یافت. من جمله تقو یم

۱— John de monte corino

۲— Salerno = salerne

۳— رجوع شود به کتاب سفیران پاپ به دربار خانان مغول ص ۱۵۸

سلطنت خود را با شیوهٔ چینی تنظیم کرد و دودمان خو یش را هم با نام چینی «یایوان» خواند به معنای «عالی نسب». قو بیلای پکن پایتخت سابق دودمان فرمانروای چین را که در جنگ با مغولان درسال ۱۲۵۱ و یران شده بود به پایتختی بر گزید و به کمک معماران و مهندسین مسلمان آن را بازسازی کرد و این بازسازی ده سال طول کشید. زیرا تالارهای جدید و کاخهای بسیارپی افکند و تپه ها و دریاچه ها و باغها و شکارگاهها ساخت. قو بیلای این شهر را دایدو[1] خواند که تلفظ مغولی تاتو[1] است و در چینی به معنای پایتخت بزرگ است. ولی پکن را مردم آسیا از ترک زبانان و فارسی زبانان از قدیم خان بالیغ می نامیدند به معنای شهر خان (شهر سلطنتی). همین نام را مارکو پولو و مونته کورو ینو و ادریک پوردنون[2] به کار برده اند. تابستانگاه قو بیلای شانگتو[3] بود که مارکو پولو آن را چیاندو[3] نوشته و آن محلی است در ۲۲۵ کیلومتری شمال غر بی پکن. ظاهراً در همین نقطه است که تیمور اولجایتو سی و چهار ساله، نوه و جانشین قو بیلای، کشیش ایتالیائی یوحنا مونته کورو ینو را پذیرفته است. وی که مغولانش به عنوان «سفیر فرنگ» می شناختند، نامه های پاپ را تقدیم داشت و اجازه گرفت تا در پایتخت بماند و به تبلیغ مسیحیت بپردازد. ژان (یوحنا) همچنان در چین ماند و به تبلیغ پرداخت تا در سال ۱۳۲۸ میلادی درگذشت[4]. وی نخستین کاردینال کاتولیکهای چین بود[5].

در اواخر ایام ارغون، یکی از زنان سوگلی او درگذشت و ایلخان بنابر وصیت آن زن تصمیم گرفت که جز از افراد همان خانواده که در چین بودند زنی اختیار نکند. به همین جهت سه نفر از امرای خود را با عده ای به خدمت قو بیلای قاآن فرستاد و تا قاآن شاهزاده خانمی را از همان خاندان روانهٔ ایران نماید. قاآن نیز دختر زیبای هفده ساله ای را به نام قوقاچین انتخاب کرده همراه فرستادگان ارغون به ایران فرستاد. همراهان این دختر در مراجعت با تجار ونیزی یعنی برادران پولو و مارکو پولو همسفر شدند و از راه دریا روی به ایران نهادند. قو بیلای دو پایزه[6] جهت توصیهٔ ایشان و تسهیل امور مسافرت به آن جمع و تجار ونیزی سپرد و به توسط تجار ونیزی پیغامهایی نیز برای سلاطین فرانسه و اسپانیا و انگلستان فرستاد. این جماعت کلاً با سیزده کشتی و ششصد نفر راه ایران در پیش گرفتند و بعد از هجده ماه به بندر هرمز رسیدند و در آن جا بود که از مرگ ارغون (٦ ربیع الاول ۶۹۰/۷ مارس ۱۲۹۱ قمری) مطلع شدند و به ناچار به گیخاتو جانشین وی پیغام فرستادند و کسب تکلیف کردند و گیخاتو آنان را به نزد غازان پسر ارغون که در خراسان بود

۱– Daidu = Ta - Tu ۲– Oderic de pordenone ۳– Cianolo = Shang - tu

٤– برای اطلاع بیشتر بر احوال وی رجوع شود به کتاب سفیران پاپ... ص ۱٦۸ – ۱۵۷

۵– تاریخ سیاسی... ص ۲٦، تاریخ ایران سایکس ج ۲ ص ۱۵۲

٦– پایزه لوحه ای بود از زر و سیم یا چوب با نقوش مختلف که به افراد برحسب احترامشان داده می شد. بالا ترین نوع آن پایزهٔ زرین بود با سر شیر. لوحه به اندازهٔ دست و به طول نصف ذراع بود مزین به نام خدا و نام خان مغول (ر ک تاریخ مغول اقبال ص ۹۳ و لغت نامهٔ دهخدا ذیل پایزه و پایزه و فرهنگ معین).

فرستاد و لعبت چینی نصیب غازان که مردی بسیار خرد جثه و زشترو بود گردید. بازرگانان ونیزی هم پس از بیست و پنج سال غیبت، در سال ۱۲۹۵ به وطن خویش رسیدند.

پس از ارغون، برادرش به نام گیخاتو ایلخان مغول گردید. ولی سلطنتش دیری نپایید و بیش از چهار سال و دو ماه دوام نیافت. با این همه دو واقعهٔ مهم در زمان کوتاه سلطنت وی از نظر ما روی داده است: یکی رواج دادن چاو یا پول کاغذی (اسکناس) به زور در ایران و عکس العمل ایرانیان و دیگر آمدن نخستین سفیرکبیر انگلیس به ایران که هریک شایستهٔ توضیح است.

پول کاغذی

اسکناس صورت روسی کلمهٔ آسینیا [۱] (امضا شده) است، ظاهراً به جهت امضا یا امضاهایی که آن قطعه کاغذ را به عنوان پول اعتبارمی بخشد این پول کاغذی که اینک درسراسر جهان به صور و رنگها و نقوش و ارزشهای مختلف درقطع و اندازه کوچک و بزرگ از دستی به دست دیگر می رود از اختراعات مردم زیرک چین در اواخرقرن دهم میلادی برابر با اواسط قرن چهارم هجری قمری است و نخستین کسی که به انتشار پول کاغذی دست زد تاتی تسو[۲] بود، سرسلسلهٔ دودمان معروف سونگ[۳]، که از ۹۶۰ میلادی (۳۴۹ هـ.) افراد آن برماچین (مهاچین= چین بزرگ یا چین جنوبی) سلطنت می کردند. اما دو یست سال بعد، بر اثر افراط درتکثیرپول کاغذی، قیمت آن تنزل فاحشی کرد و بکلی از اعتبار افتاد. با این حال، سلسلهٔ سلاطین کین که چین شمالی را از دست سلسلهٔ سونگ بیرون آورده بودند، کمی قبل از ظهور چنگیز، دست به انتشار اسکناس زدند. مدت اعتبار این اسکناسها هفت سال بود و پس از هفت سال، مأمورین دولت، با کسر پانزده درصد ارزش، اسکناسهای کهنه را جمع کرده به جای آن اسکناسهای نو به مردم می دادند.

پادشاهان مغول نیز پول کاغذی منتشر کردند و این کار از زمان قوبیلای قاآن فاتح چین (۶۹۳ — ۶۵۸) آغاز گردید و کسی که او را در این اقدام تشویق نمود وزیر ایرانی او بود به نام سید اجل که بیست و پنج سال با کفایت تمام سرزمین قوبیلای را اداره کرد و تا او زنده بود پول کاغذی اعتبار تمام داشت. اما پس از وی، جانشینانش امیر احمد بناکتی و سنگه از قوم اویغور نتوانستند اعتبار پول کاغذی را حفظ کنند. بعد از قوبیلای و جانشینانش نیز باز درچین اسکناس رواج داشت و افراد سلسلهٔ مینگ[۴] که در حدود سال ۷۷۰ به جای دودمان قوبیلای به حکمرانی رسیدند از پول کاغذی استفاده کردند. مارکو پولو مسافر ونیزی بدین مطلب تصریح می کند و ابن بطوطه سیاح مسلمان نیزمی نویسد که «داد و ستد مردم چین با دینار و درهم صورت

۱ــ Assignat ۲ــ Ta - Ti - Tsu ۳ــ Soung ۴ــ Ming

نمی گیرد. از این پولها آنچه به چین می رود جمع کرده آب می کنند و طلا و نقرهٔ آن را به شکل شمش درمی آورند. معاملات آنان روی کاغذ پاره هایی است که هر کدام از آنها به اندازهٔ یک کف دست می باشد و بر آن علامت مخصوص سلطان نقش شده و هر بیست و پنج قطعه از این کاغذها را یک بالش می نامند که به معنای دینار مرسوم است. چون کاغذهای مز بور پاره شود آن را به ادارهٔ مخصوصی که مانند سکه خانه های ماست می برند و در عوض کاغذهای نو می گیرند... اگر کسی با پول طلا و نقره به بازار رود نمی تواند چیزی بخرد و حتماً باید آن را با بالش عوض کند تا بتواند معامله ای انجام دهد.[1]»

با چنین سابقه ای بود که در سال ۶۹۲ هجری دربار مغول خواست که در ایران نیز پول کاغذی را رواج دهد. علت این امر آن بود که بر اثر اسراف شدید گیخاتو و شهوترانی مفرط وی و بذل و بخشش بیجا و بی حساب او در راه عیاشی و شهوترانی خزانه تهی شد. بدبختانه وزیرش خواجه احمد خالدی زنجانی ملقب به صدرجهان نیز از او دست و دل بازتر و بی حساب تر و دست به بادتر بود. منتها گیخا تو هر چه داشت نثار پسران و دخترای زیباروی می کرد و صدرجهان هرچه سراغ داشت، برای صید دلهای رمیده به مردم می بخشید. چنان که به عباد و زهاد مالهای فراوان داد و خلاصه درظرف دو سال قریب به پانصد تومان برابر با پنجاه هزار دینار مقروض شد. خاصه آن که در ابتدای سلطنت گیخاتو، در میان رمه ها و گله ها بیماری مهلکی افتاد و هزاران هزار گاو و گوسفند تلف شد و ازین راه نیز زیانی فاحش به اقتصاد کشور وارد آمد. مجموع عایدات خزانه در زمان گیخاتو به ۱۸۰۰ تومان (۱۸۰۰۰۰۰۰ دینار) برآورده شده بود که ازین مقدار ۷۰۰ تومان مربوط به مخارج دیوان و مقرری دیوانیان بود و بقیه کفاف گذران ولخرجیهای شاه و بخششهای وزیر را نمی داد. زیرا در شرایطی که خرج غذا و مطبخ شاهزادگان و خاتونان و به عبارت دیگر خرج روزانه در بار مغول از چهل تومان در زمان اباقا و سلطان احمد تجاوز نمی کرد، در زمان گیخاتو این مبلغ به صد و شصت و پنج تومان (صد و شصت و پنج هزار دینار) رسیده بود و هنوز به جایی نمی رسید. و کار به جایی کشید که گاهی مطبخ ایلخانی برای خرید یک راس گوسفند معطل می ماند تا به حدی که صدرجهان برای تمشیت کار مطبخ ایلخانی مردی یهودی را به نام رشیدالدوله منصوب کرد و او به مقاطعه این مهم را تعهد کرد. وی از جیب خود مقداری گاو و گوسفند خرید و چند آشپز آورد. به امید آن که در آخر ماه از خزانه پولی بگیرد. ولی چون پولی در خزانه نبود و عمال دیوانی در ولایات هم قادر به پرداخت حواله ها نشدند، رشیدالدوله صلاح آن دانست که از آنچه از جیب داده بگذرد و فرار کند.

در چنین وضعی بود که شخصی به نام عزالدین مظفر بن محمد خود را به صدرجهان

۱ــ سفرنامهٔ ابن بطوطه ص ۶۶۳ (ترجمهٔ محمدعلی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷)

نزدیک کرد و با اطلاعی که از وضع چاو در چین داشت بدو پیشنهاد کرد تا در ایران نیز چنان کند. صدرجهان نیز پس از مشاوره با پولاد چینگ سانگ سفیر قوبیلای بدین کار دست زد و در سال ۶۹۳ فرمان ایلخان صادر شد تا از آن تاریخ هیچکس با زر و سیم معامله نکند و بافت پارچه های زربفت جز آنچه به ایلخان و شاهزادگان اختصاص دارد و ساخت ظروف طلا و نقره ممنوع گردد. به زودی فرمان به سراسر ایران و دیگر بلاد ایلخانان صادر و برای اجرای این امر به هریک از شهرهای بزرگ امیری گسیل گردید و در هر شهر سازمانی به نام چاو خانه ایجاد شد و مبالغی نیز درین راه صرف گردید تا مردم را به زور وادارند که تنها با چاو یعنی پول کاغذی داد وستد کنند.

چاو زمان گیخاتو که دستگاه دولت می خواست آن را به نام «چاو مبارک» روان گرداند تقلیدی بود از چاو چینی و بنابر توصیف عبدالله شیرازی در تاریخ وصاف قطعه کاغذی بود به شکل مربع مستطیل که در بالای آن عبارات شهادتین (اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول الله) نوشته شده بود و دورادور آن کلماتی به خط ختائی (چینی) و در پائین صفحه کلمه ایرنجین تورجین (لقبی که قاآن به ایلخانان ایران می داده) و دروسط صفحه در میانهٔ دائره ای مبلغ چاو (از نیم درهم تا ده دینار) قید شده بود همراه با این عبارت «پادشاه جهان در تاریخ سنهٔ ۶۹۳ این چاو مبارک رادر ممالک روانه گردانید و تغییر و تبدیل کننده آن را با زن و فرزند به یاسا رسانند، مال او را جهت دیوان بردارند.»

چاو مبارک در هیچیک از شهرهای ایران به حسن قبول تلقی نشد. در خراسان اساساً انتشار نیافت. زیرا غازان که فرمانفرمای خراسان بود از انتشار چاو جلوگیری کرد. در شیراز هم با مقاومت مردم مواجه شد. شرح آن را از زبان وصاف الحضرة که خود شیرازی است بشنو یم:

«چاونامه به شیراز آوردند به غایت مطول. ز بدهٔ تقریرات آن که چون چاو مبارک در عوض زر جاری شود فقر و فاقت و ضرّ و مسکنت از میان خلایق مرتفع گردد و غلاّت و حبوب رخص (=ارزانی) پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن برحسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود به اظهار رسانیدند. نمودار را این بیت از قطعهٔ یکی از افاضل ثبت کرده باشد.

چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد

و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات خود استعمال می کنند تارک شوند، ایشان را از چاوخانهٔ مبارک متدارک گردند و برحسب استحقاق حکام ملک مواجب و ادرارات مرتب و موظف گردانند و هرگاه که چاو سمت اندراس گیرد باز چاوخانه برند و هر ده دینار را نه دینار چاو مجدد

ستانند و تجار بحار ملک فارس را که مسافران و مجتازان بلاد یاغی اند از خزانه زر بدهند و چاو ایشان بستانند مادام که درین باب طریق اختیار مرعی افتد و اجازت و جواز ایشان مقدر به وقوف نواب و نظار دیوان باشد.»

از عبارات صاحب وصاف بالاختصار چنین مستفاد می شوند که مقرّر شده بود که پیشه ورانی که با طلا و نقره سر و کار داشتند کارشان را رها کنند و درعوض دولت با دادن چاو معیشت ایشان را تأمین کند. ولی بازرگانان چون به خارج از قلمرو ایلخانان سفر می کنند می بایست تحت نظارت و اجازه دولت چاوها را داده طلا دریافت کنند تا بتوانند در کشورهای بیگانه به خرید و فروش پردازند.

در تبریز هم مردم در برابر فرمان دولت در مورد چاو ایستادند. تا آن جا که جمعی از شهر مهاجرت کردند و بقیه نیز دکانهای خود را بستند که مجبور نشوند جنس خود را که به زر خریده بودند به کاغذ بدهند. رشیدالدین فضل الله می نو یسد:

«روز شنبه نوزدهم شوال ۶۹۳ در شهر تبریز چاو بیرون آوردند و روان کردند و فرمان چنان بود که هر آفریده نستاند او را به یاسا رسانند. یک هفته از بیم شمشیر می ستدند. اما به عوض آن زیادت چیزی به کسی نمی دادند و بیشتر مردم تبریز از راه اضطرار سفر اختیار کردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار بر گرفتند. چنانچه هیچ چیز یافت نبود و مردم به جهت میوه خوردن پناه به باغها دادند و شهری چنان انبوه از مردم خالی شد بکلی و رنود و او باش هر که را در کوچه می یافتند برهنه می کردند و کاروان از آن جا منقطع می شد و رنود به شب در کوچه های باغ کمین کردندی و اگر مسکینی خرواری غله یا سبدی میوه به حیلت به دست آورده بودی تا به خانه برد آن را از وی می ستدند و اگر مانع شدی گفتندی بفروش و بهای آن را چاو مبارک بستان و بنمای که از کجا خریدی. بر جمله خلق در آن گرفتار شده بودند و مسکینان دست به دعا برداشته. اتفاقاً روزی گیخاتو در بازار می گذشت. دکانها را خالی دید. موجب آن پرسید. صدرالدین گفت شرف الدین لاکوشی که مقدم این جاست نمانده و اهل تبریز را عادت آن است که درعزای بزرگان از بازار برخیزند و جمله در جامع بر قطب الدین (یعنی قطب جهان برادر صدر جهان که قاضی القضاة ممالک ایلخانی بود) غوغایی عظیم کردند تا رخصت می یافتند در گوشه ها طعمه به زر می فروختند و باز خلقی را بدان بهانه کشتند و معاملات و تمغاها بکلی برافتاد.»

از این شرح نیز برمی آید که مردم دکانها را بسته بودند. ولی وقتی گیخاتو از وزیر خود علت را می پرسد وزیر به جای ذکر حقیقت، چنین می گو ید که شرف الدین لاکوشی از بزرگان

شهر مرده و مردم در عزای او بازار را بسته اند و بالاخره مردم به ازدحام رو به برادر صدرجهان آوردند و از و در رفع آن شر عظیم یاری خواستند و خود نیز تا فرصتی می یافتند در گوشه و کنار زر می دادند و خوردنی می خریدند و بدین گونه معاملات و مالیاتها از میان رفت.

در حوادث الجامعهٔ ابن الفوطی آمده که مردم تبریز از ترس مأمورین دولتی هنگامی که می خواستند از نانوا یا قصاب نان و گوشت بخرند دینار لازم را زیر چاو نهاده و در دست فروشنده می گذاشتند. یک بار در همین تبریز اسبی را که ۱۵ دینار بیش نمی ارزید به ۱۵۰ دینار چاو کسی خریدار شد. ولی صاحب اسب راضی نشد و برپشت همان اسب نشسته از میدان گریخت.

در بغداد نیز مردم چاو را نپذیرفتند. امیر لگزی پسر ارغون خان قرار شده بود که با چند بار چاو به بغداد وارد شود. ولی پیش از آن مردم بغداد که وضع تبریز را شنیده بودند هرچه داشتند آذوقه خریدند به حدی که گیخاتو به ناچار دستور داد تا امیر لگزی از ورود به بغداد خودداری کند.

بدین گونه در سراسر ایران مردم در برابر این تصمیم اقتصادی ایستادند و کار کشور بد بود بدتر شد. اندک اندک اعتراض بالا گرفت. روزی درویشی در سر بازار عنان صدرالدین خالدی وزیر را گرفت و گفت:

بـوی جـگـر سـوخـتـه عـالـم بـگـرفـت　　گـر نـشـنـیـدی زهـی دماغی که تراست

این اعتراض علنی و در حضور همگان، آن هم در تبریز یعنی پایتخت دولت ایلخان و مرکز قدرت ایشان، موجب شد که ایلخان و وزیر از کردهٔ خویش پشیمان شدند و دستور لغو چاو را صادر کردند و مردم که در شرف شورش بودند آسایش و آرامشی یافتند. چاو مبارک را «چاو نامبارک» گفتند و صدرجهان را لقب «چاو یان» دادند. تنها در این میان خرجی فراوان برای ترویج چاو شد و بارهای چاو بی حاصل ماند. در حالی که تنها در شیراز مأمورین چاوخانه پنج تومان زر یعنی پنجاه هزار دینار صرف تهیه و نشر چاو کرده بودند به طوری که هرچه کاغذ در بازار و در دست مردم بود برای تهیهٔ پول! صرف چاو شده بود تا جایی که دیگر کاغذ گیر نمی آمد و به قول وصاف «دیگر کس را یارا نبود که پنهان از نواب چاوخانه یک طبق کاغذ بفروشد مبادا نام او را چون زربی نشان گردانند[1]».

به نظر می آید کلمهٔ چاپ که امروز متداول است از همان کلمهٔ چینی Chao گرفته شده باشد که در فارسی به صورت چاو ضبط شده.

اما داستان آمدن نخستین سفیر انگلستان این بود که سفرای متعدد ارغون، چنان که

۱ــ در باب چاو رجوع شود به الحوادث الجامعه (بغداد، ۱۳۵۱) ص ۴۷۷ تألیف ابن الفوطی و تاریخ وصاف ص۲۷۰، تحریر تاریخ وصاف (بنیاد فرهنگ ۱۳۴۶ ش) ص ۱۶۴ و جامع التواریخ (بهمن کریمی) ص ۸۳۵ و تاریخ مغول از عباس اقبال ص ۲۴۸ و مقالهٔ عباس اقبال در مجله یادگار سال ۵ ش ۱.

گذشت، به دربارهای سلاطین فرانسه و انگلستان رفتند و از آنان برای ایجاد جبهه ای درمقابل ممالیک مصر یاری خواستند و آنان را به اتحاد سیاسی با دربارمغول و هجوم نظامی به قلمرو مسلمانان درمدیترانه شرقی دعوت کردند. ولی فیلیپ لوبل پادشاه فرانسه جز تعارفات لفظی و وعده های بی اثر دیپلوماتیک قدمی برنداشت و هیچگونه اقدامی ننمود. اما ادوارد اول پادشاه انگلستان موضوع اتحادیه نظامی و روابط سیاسی انگلستان و ایلخانان را جدی تر تلقی کرد و به اقدام مصرانهٔ ارغون در ارسال چند هیأت سیاسی جواب مساعدی داد و یک هیأت سیاسی مهمی را به ایران فرستاد.

ادوارد اول،برای فرستادن سفرایی به دربار ایلخانان،دو نفر از اشراف انگلستان را انتخاب کرد به نامهای جفری ازمردم لانگلی[1] و نیکلاس ازمردم چارتر[2]. جفری که ریاست هیأت را برعهده داشت به همراهی نیکلاس با بیست و یک نفر اعضای سفارت عازم ایران شد. اطلاعات دقیقی ازمسافرت آنان برروی سه پوست آهوباقی مانده است. حتی اطلاعاتی دربارهٔ میزان خرج مسافرت آنان به پول رایج انگلیس وفلورانس و ونیز و همچنین مقداروقیمت اسلحه و دیگر اشیاء اهدایی که خریداری کرده اند من جمله پانزده تخته قالیچه به قیمت دو یست لیره در بندرژن (جنوا) در ایتالیا.

گیخاتو از این هیأت به احترام فراوان پذیرایی کرد. وقتی اعضای این هیأت در سال ۱۲۹۲ از ایتالیا به آسیای صغیر آمدند و ازطریق طرابوزان به ایران روی نهادند مسلماً شنیده بودند که شهرعکا به دست مسلمین فتح شده و آخرین جای پای مسیحیان در کرانه های شرقی مدیترانه به دست مسلمانان افتاده است. در هر حال این هیأت وقتی به ایران رسید که ارغون مرده و با مرگ او دیگر امید هر گونه اتحادی بین شرق وغرب ازمیان رفته بود. زیرا گیخاتو آن قدر که به دختران و زنان و پسران زیبا می اندیشید به روابط سیاسی واتحادیه های نظامی توجه نمی کرد. به همین جهت بود که توقف اعضای هیأت سفارت انگلیس در ایران زیاد به طول نکشید. آنان در پاییز سال ۱۲۹۲ به کشور خود بازگشتند وپلنگ زنده ای را که گیخاتو به عنوان هدیه برای ادوارد اول فرستاده بود درقفسی با خود بردند و به گفتهٔ یک نو یسندهٔ انگلیسی از آن همه ماجراهای پرجوش و خروش و مذاکرات تند و گرم مربوط به اتحاد بین شرق وغرب سرانجام آنچه ماند تنها یک پلنگ ایرانی بود که درقفسی درانگلستان ازسرما می لرزید و چند قوش که برفرازشهر تبریز می چرخیدند و در این جا اشارهٔ آن انگلیسی به قوشهایی بود که پادشاه انگلستان برای خان مغول در ایران فرستاده بود[3].

۱– Geoffrey Langley ۲– Nicolas of Chartres

۳– تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران ص ۳۹

گیخاتو سرانجام بدی یافت. زیرا وی به علت تعرض به پسران و دختران و زنان در باریان و سرداران و بزرگان در بار خویش مورد نفرت و وحشت همگان قرار گرفت وچنین بود که وقتی عموزاده اش بایدو بر او شورید، سران سپاه جانب وی را رها کردندو به نزد بایدو رفتند. گیخاتو گریخت. ولی گرفتار شد و روز پنج شنبه ششم جمادی الاولی سال ۶۹۴/ ۲۱ آوریل ۱۲۹۵ کشته شد.

غازان خان

بایدو نوهٔ هولاگو و پسرعم گیخاتو بود. مردی بود بدون اراده و مدیریت و درعین حال نسبت به همه خاصه به مسیحیان رئوف و مهربان. وی بیش از هشت ماه بر سریر سلطنت نماند و در جنگ با غازان دستگیر و کشته شد (۲۳ ذی القعده ۶۹۴/ ۱۵ اکتبر ۱۲۹۵) و غازان بر تخت نشست (سلخ ذی الحجه ۶۹۴/ ۲۱ مارس ۱۲۹۶ برابر با اول نوروز)

این مرد که کوچک اندام و زشترو بود —به طوری که درمیان لشکریانش هیچ کس ازو زشت تر نبود— صاحب اراده ای آهنین و مغزی فکور ولی عدالت دوست بود. وی که قبلا در چهارم شعبان سال ۶۹۴ اسلام آورده و خود را محمود نامیده بود، به عنوان پادشاهی مسلمان، پس از جلوس بر تخت سلطنت، درنخستین یرلیغ (فرمان) دستور داد تا همهٔ امرا و سپاهیانش به اسلام روی آورند. وی به جای نام و لقب قاآن امر کرد که کلمات شهادتین را بر روی سکه ها نقش کنند و سرانجام خود و سران سپاهش عمامه را به جای کلاه اختیار کردند (۱۴ محرم ۶۹۷ هـ).

غازان خان مردی تربیت شده و درمیان مغولان فردی دانشمند بود. زیرا از طفولیت در زیر سایهٔ پدر تحت تعلیم و تربیت قرار گرفته بود. به نوشتهٔ خواجه رشیدالدین:

«چون پنج ساله بود اباقاخان او را به یارق بخشی ختایی سپرد تا او را تربیت کند و خط مغولی و او یغوری و علوم و آداب به ایشان بیاموزد و در مدت پنج سال آن شیوه ها را به کمال رسانید. از لغتهای مختلف عربی و پارسی و هندوی و کشمیری و تبتی و ختایی و فرنگی و سایر لغات از هریک چیزی داند[1]». ظاهراً به کارهای صنعتی و فنی نیز علاقهٔ فراوان داشته به طوری که باز خواجه رشیدالدین فضل الله می نویسد: «از صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری و نقاشی و ریخته گری و خراطی و دیگر صناعات نباشد که به دست خود نکند بهتر از آن که همه استادان کنند... صنعت کیمیا که مشکلترین صناعات است هوس فرمود.[2]»

ولی با این حال، آنچه بهتر از همه می دانست تاریخ مغولان و شجرهٔ انساب آنان بود به

۱— جامع التواریخ چاپ بهمن کریمی ص ۸۴۶

۲— ایضاً ص ۹۷۱ که رشیدالدین تخصص و مهارت او را در طب و گیاه‌شناسی و معدن‌شناسی و ریاضی بیان می کند.

طوری که درین فن جز پولاد آقا رقیبی نداشت[1].

غازان با آن که در اسلام تعصب فراوان نشان داد و در رسیدن به تبریز دستور داد که معابد یهودیان و کلیساهای مسیحیان و آتشکده زرتشتیان را و یران کنند و بتهای بوداییان و شمایل های عیسو یان را بشکنند و برای تحقیر و توهین در کوچه و بازار تبریز بگردانند و حتی تصاو یر پدر خود ارغون را بر دیوار معابد بوداییان منهدم سازند[2]، ولی همچنان کینهٔ ممالیک را در دل داشت و می خواست که شکست پدران خود را جبران کند.

جنگ بین غازان خان و الملک الناصر محمد پسر ملک سیف الدین قلاوون در ۲۷ ربیع الاول سال ۶۹۹/۶ ژانو یه ۱۳۰۰ در محلی به نام مجمع البروج در گرفت و سپاه مختل و لشکر ممالیک در هم آو یختند. درین جنگ مسلمین مغلوب شدند و مغولان بر دمشق و بیت المقدس و غزّه دست یافتند. اما این پیروزی اثر مهمی نداشت. زیرا غازان فوراً به ایران بازگشت و مسلمین بار دیگر شام را از دست مغولان بیرون آوردند. جنگ دوم در ۲ رمضان سال ۷۰۲/۲ آوریل ۱۳۰۳ در محلی به نام مرج الصّفر صورت گرفت. درین نبرد، مسلمانان چنان نیروی نظامی غازان را درهم شکستند که جمعی از سرداران مغول را به اسارت گرفتند و ده هزار اسیر و بیست هزار اسب به غنیمت بردند و غازان از شنیدن این خبر به طوری دچار خشم و تأثر شد که خون از بینی او روان گردید. با این همه فرصت تلافی نیافت. زیرا دریک شنبه یازدهم شوال سال ۷۰۳/۱۷ مه ۱۳۰۴ درگذشت. در آن هنگام سی و سه سال بیش نداشت.[3]

در دوران غازان خان روابط دیپلوماتیک با ارو پا همچنان ادامه یافت. پس از واقعهٔ مجمع المروج وفتح شام به دست مغولان، عیسو یان ارو پا و ارامنه که بر اثر مجاهدات ممالیک و مجاهدین مصری و شامی از مناطق ارمنستان و شام رانده شده بودند، با ارسال سفیر و نامه به غازان خان تبریک گفتند. از جمله جیمز دوم[4]، پادشاه آراگون اسپانیا، در رمضان سال ۶۹۹/مه ۱۳۰۰ همراه سفیری به نام پدرو سالیورو[5] از مردم بارسلون نامه ای به غازان نوشت و او را

۱— ایضاً ص ۹۷۰. رشیدالدین در تبّحر وی در تاریخ می نو یسد: «این تاریخ مغول که نوشته شد اکثر از بند گیش استفادت نموده میسر گشت و بسیاری از اسرار و حکایات مغول باشد که خو یشتن دادند و درین تاریخ نوشته نشد و تواریخ ملوک عجم و اتراک و هند و کشمیر و دیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند.»

۲— هرچند غازان در آغاز سلطنت اقدامات تعصب آمیزی انجام داد، ولی ظاهراً این کارها بر اثر نفوذ فراوان و خودسر یها امیرنوروز بود که در اسلام تعصب و سختگیری فراوان داشت. نوروز سرانجام به دستور غازان کشته شد و از آن پس غازان سختگیر یهای نخستین را فرو گذاشت و جبلها را که درسمت خود ابقا کرده بود محبت فراوان نمود تا آن جا که در سال ۱۳۰۳ به دیدن وی در مراغه رفت و هدایایی نیز بدو بخشید.

۳— تاریخ دقیق ولادت او شب جمعه ۲۹ ربیع الآخر سنهٔ ۶۷۰ بود. رشیدالدین نوشته که هنگام تولد وی، پدرش ارغون دوازده ساله بود!

۴— James II

۵— Pedro Salivero

«مقتدرترین سلاطین مغول و شاهنشاه مشرق» خواند و به غازان اطلاع داد که رعایای وی که طالب زیارت بیت المقدس می باشند حاضرند که در رکاب وی برای جهاد با مسلمین شمشیر زنند. ضمناً وی تقاضا کرد که غازان به زائرین آراگونی اجازه دهد که بدون پرداخت مالیات، آزادانه به زیارت روند و ایلخان یک پنجم اراضی مقدسه را به عیسویان واگذار کند تا او نیز غازان را با دادن کشتی و نفرات و اسب یاری نماید. ظاهراً غازان بدین امر رضا داده تا در ازای آن، حالت اتحادی را که بین سلاطین عیسوی اروپا و ایلخانان مغول ایران وجود داشته تجدید و تحکیم نماید. وی به همین نیت هیأت سفارتی تحت نظر بوسکارلی به دربارهای اروپا فرستاد (۷۰۲/ ۱۳۰۲). بوسکارلی بار دیگر با فیلیپ لوبل پادشاه فرانسه و ادوارد اول ملاقات می کند و پس از طرح مجدد اتحاد بین شرق و غرب برای مقابله با ممالیک به ایشان اطمینان می دهد که غازان به دیانت مسیح گرویده است. از جوابی که ادوارد به نامهٔ غازان داده برمی آید که غازان از وجود نفاق و اختلاف دائم بین سلاطین اروپا گله کرده زیرا ادوارد جواب داده که بین سلاطین مسیحی مذهب اروپا اختلافات پایان یافته و اکنون همگی آنان برای استرداد اراضی مقدسه متحد خواهند شد. اما وقتی بوسکارلی به ایران بازگشت، غازان در مرج الصفر شکست خورده و امید او و سلاطین اروپا به غلبه بر اسلام و اسلامیان نقش برآب شده بود و دیگر سلاطین مسیحی حاضر به مذاکره در باب اتحاد با یکدیگر و جنگ مشترک بر ضد مسلمانان نشدند و از این همه رفت و آمد سفیران و مذاکرات دیپلوماتیک نتیجه ای به دست نیامد[1].

این نکته نیز قابل ذکر است که در سال ۷۰۲/ ۱۳۰۲ هیأتی از جانب اندرونیکوس امپراطور بیزانس به دربار غازان آمده و پیشنهاد کرده تا غازان با ماریا یکی از شاهزاده خانمهای یونانی ازدواج کند. در تاریخ رشیدی (جامع التواریخ) چنین آمده است: «ایلچیان پادشاه استنبول با تحف و هدایا برسیدند و پیغام دادند که فاسلیوس می خواهد در سایهٔ پادشاه اسلام باشد و دختر خویش به رسم قومائی[2] به بندگی فرستد.» البته سلام روستایی بی طمع نبود. بلکه وی در ازاء این نیکوخدمتی، می خواست که ایلخان به ترکان آسیای صغیر دستور دهد که از تهاجم و تجاوز به سرزمینهای دولت بیزانس دست بردارند. غرض از این ترکان آسیای صغیر همان ترکان عثمانی بودند که بعدها خود دولتی نیرومند و پهناور تشکیل دادند و در سال ۱۴۵۳ یعنی تقریباً

۱ــ تاریخ مغول ۲۸۳، مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال ٤ شمارهٔ ۷ مقالهٔ حسن جوادی: ایران از نظر سیاحان اروپائی

۲ــ قوما به معنای زن غیرعقدی است. مغولان معمولا زنان عقدی خود را از بین مغولان و قبایل و خاندانهای وفادار به دودمان چنگیزی انتخاب می کردند. زنان غیرعقدی را که اغلب محبوبتر هم بودند، قمه یا قوما می نامیدند. پس قوما اسم خاص نیست چنان که در مقالهٔ «ایران از دیدهٔ سیاحان اروپائی» آمده. نکتهٔ دیگر این که رشیدالدین گوئی امپراطور بیزانس را فاسلیوس نوشته. نام امپراطور اندرونیکوس دوم است و فاسلیوس تحریف بازیلیوس است به معنای شاه.

یکصد و پنجاه سال بعد، در دوران سلطنت سلطان محمد دوم ملقب به فاتح، به حیات دولت بیزانس پایان بخشیدند و در زمان سلطان سلیمان خان قانونی تا پشت دروازه های وین (اتریش) یعنی تا قلب اروپا پیش تاختند.

مغولان در سال ۱۳۰۲، یعنی همین سالی که امپراطور بیزانس سفیر فرستاد، آخرین بقایای سلجوقیان را در آسیای صغیر برانداختند و همین امر ترکان عثمانی را به تحصیل استقلال واداشت و از همین تاریخ است که عثمانیان که در شمال غربی شبه جزیره یعنی نواحی فریژیه[۱] و بی تی نیا[۲] قلمرو کوچکی از جانب مخدومین خود یعنی سلاجقه داشتند اندک اندک بر سرزمینهای خود افزودند. ظاهراً پس را عقد اتحاد با اندرونیکوس امپراطور بیزانس است که لشکریان مغول اسکی شهر را تصرف کردند. ولی این فتح چندان دیرپا نبود. زیرا به زودی سپاه اورخان، پسر عثمان غازی، مهاجمین مغول را بیرون راند.

سلطان محمد اولجایتو

جانشین غازان برادرش سلطان محمد اولجایتو بود معروف به خدابنده یا خربنده[۳] که ظاهراً صورتی است از «خوربنده». وی درسال ۷۰۳/ ۱۳۰٤ میلادی در ۱۵ ذی الحجه به تخت نشست و پس از استقرار بر سریر سلطنت، نامه ای به خط او یغوری، از چمن اوجان، برای سلاطین مسیحی اروپا فرستاد، مشعر بر یادآوری روابط نیکوی پادشاهان اروپا و ایلخانان مغول و لزوم حفظ اتحاد برای سرکوبی دشمن. این نامه را وی همراه دو تن از افراد مورد اطمینان خود فرستاد. یکی ازین دو، مغولی بود به نام مملاق و دیگری مردی مسیحی به نام توماس اوجی که سمت ایلدوجی داشت. ایلدوجی به معنای اسلحه دار است یا محافظ مخصوص پادشاه[٤]. نامه هایی که این سفیر از جانب مخدوم خود برای پاپ کلمان پنجم و فیلیپ لوبل پادشاه فرانسه و ادوارد دوم پادشاه انگلستان برده باقی است و تاریخ نامه ای که به فیلیپ لوبل نوشته شده ماه مه ۱۳۰۵ است[۵] یعنی در حدود ده ماه بعد از جلوس. به نظر می رسد که وی نیز مانند غازان، اسلام آوردن خود را از پادشاهان اروپا پنهان داشته و سفیران او نیز درین مورد لب ترنکرده اند. زیرا دریکی از

۱ــ Phrygia ۲ــ Bitynia

۳ــ خواجه رشیدالدین فضل الله در دیباچهٔ جلد اول تاریخ بزرگ خود در قطعه شعری «شاه خربنده» را با «سایهٔ خاص آفریننده» از راه حساب جمل برابر یافته. در باب وجوه مختلفی که در مورد لقب او گفته شده، رجوع شود به «از سعدی تا جامی» چاپ اول ص ۵۰. ظاهراً خوربنده است یعنی بندهٔ آفتاب که مورد احترام مغولان بود.

٤ــ در زبان فارسی به گارد مخصوص یا محافظین خاص پادشاه «جاندار» می گفتند. حافظ فرماید:

یار دلبند من ار قلب بدین سان شکند ببرد زود به جانداری خود پادشهش

۵ــ امپراطوری صحرانوردان ص ۶۳۰

در جوابی که ادوارد به نامهٔ سلطان‌محمد اولجایتو داده است آمده:

«اگر اطلاعات ما درست باشد، کتب این فرقهٔ لعنتی زوال قریب الوقوع آن را خبر می دهند. پس طرح پسندیدهٔ خود را دنبال کنید و ما امیدواریم که در نیت قلع و قمع کردن این فرقهٔ شریر توفیق یابید. چند مرد نیک روحانی و دانشمند عازم در بار شما هستند تا به یاری خدا مردم شما را به آیین کاتولیک که تنها راه رستگاری است رهبری کنند و به آنان اصول این دین را تعلیم دهند و به جنگ با فرقهٔ ناستودهٔ محمد تشویق کنند. اینها عبارتند از دستهٔ واعظین و مطران شهر لیدا و همراهان محترم.»[1]

الجایتو از طرف مادرش اورق خاتون که شاهزاده خانمی مسیحی (نستوری) بود غسل تعمید یافته و به احترام پاپ نیکولای چهارم به نیکولا موسوم شده بود. وی در اوایل جوانی نیز بر همین مذهب بود. اما بعدها، بر اثر نفوذ یکی از زنانش مسیحیت را کنار نهاد و مسلمانی اختیار کرد و اول به تسنن گرویـد و یک چند نیز به آئین تشیع درآمد.[2] به همین جهت نسبت به مسیحیان بی مهر بود. چنان که مارجبلها بطریق سالخورده را با ادبی آمیخته به سردی و کراهت پذیرفت و در صدد برآمد که کلیسای تبریز را به مسجد تبدیل کند و فقط وساطت امیر ایرنجین دائی اولجایتو موجب شد که ایلخان ازین اندیشه در گذرد. و هم در زمان او بود که قلعهٔ اربیل که پناهگاه نستوریان بود به دست کردان تصرف شد و ساکنینش جملگی از دم شمشیر گذشتند[3]. مارجبلها این خفت و خواری را دید و ناله و ضجهٔ نستوریان را که مورد ستم قرار گرفته بودند شنید و هفت سال دیگر در حسرت و حرمان به سر برد تا سرانجام در سال ۱۳۱۷ میلادی درگذشت و از بی مهری و ناسپاسی مغولان بیاسود[3].

ابوسعید بهادرخان

سلطان محمد اولجایتو، بر اثر شرابخواری و زنبارگی فراوان، در سال ۷۱۶ در بیست و هشتم رمضان (۱۶ دسامبر ۱۳۱۶) در شهر سلطانیه درگذشت. در حالی که چهل سال بیش نداشت[4]. پسرش ابوسعید در اول ماه صفر سال ۷۱۶ در دوازده سالگی پادشاه شد.

این ایلخان گرفتارتر از آن بود که به اندیشهٔ ایجاد ارتباط با ارو پا افتد. زیرا از یک طرف به دنبال نظر بازی و عاشق‌پیشگی بود و از طرف دیگر دچار شورش سرداران خود من جمله امیرچوپان که به علت کمی سن ایلخان، در هنگام جلوس بر تخت سلطنت، مدتی همه کاره و

۱ــ ایران از دیدهٔ... ص ۳۷ مجله بررسیهای تاریخی سال ۷ شمارهٔ ٤(مأخوذ از تاریخ مغول تالیف(H. H. Howorth)

۲ــ ایضاً ص ۳۱٦

۳ــ امپراطوری صحرانوردان ص ٦۲۹

٤ــ تولد او در ۱۲ ذی الحجه سال ٦۸۰(۱۲۸۱م) اتفاق افتاد.

جملة الملک بود و ازین رو ایلخان را دست نشاندهٔ خود می پنداشت. درین میان، خارجیان هم دندان طمع را کنده و دیگر از اندیشهٔ اتحاد با مغولان در برابر مسلمانان صرف نظر کرده بودند. خاصه آن که ابوسعید قصد جنگ با ممالیک نداشت. بلکه برعکس با ارسال رسل و رسایل، با ممالیک از در دوستی درآمد و در سال ۷۲۱ بین ایلخانان ایران وممالیک مصر و شام صلح برقرار گردید و کینهٔ دیرینهٔ مغولان و مسلمان ظاهراً پایان پذیرفت [۱].

با این حال، می دانیم که پاپ ژان بیست و دوم به تاریخ ۱۳ ژوئیه ۲۷/۱۳۲۲ جمادی الثانی ۷۲۲ از شهر آوین یون [۲] نامه ای بدو نوشته و او را به معاضدت با لئون پادشاه ده سالهٔ ارمنستان که درین هنگام در زیر حملات شدید سپاه ممالیک قرار گرفته بود ترغیب نموده و نامهٔ دیگری هم برای ابوسعید فرستاده و او را به قبول آیین مسیح دعوت کرده بود. ابوسعید، با وجود آن که با مصریان قرارداد صلح بسته بود، بنابر خوی مغولی که هرگز پاس پیمان نمی داشتند، سپاهی به کمک لئون فرستاد. اما سپاهیان ایلخان پیمان شکن وقتی به میدان جنگ رسیدند که خلیفهٔ ارمنستان دربرابر سپاه اسلام به زانو درآمده و خود به ملاقات الملک الناصر رفته و قرارداد صلحی به مدت پانزده سال با وی بسته بود. لئون نیز، در سال ۷۲۹ به عنوان قبول تابعیت، خلعتی را که الملک الناصر ناصرالدین محمد برایش فرستاده بود بر تن کرد و ارامنه با قبول این خواری جان خویش را خریدند [۳].

چند سال پس از بنای شهر سلطانیه، در تاریخ ۱۳۱۸/۷۱۸، پاپ به موجب فرمانی، دستور داد تا در آن شهر کنیسه ای بر پا گردد. و یکی از روحانیون مسیحی را به نام فرانسوا دو پروز [۴] که ریاست مسیحیان ایرانی و ممالک مجاور فرستاد و او مدت هشت سال درین مقام بود (۷۲٤) و پس از او دیگری بدین سمت انتخاب شد. ولی چون ایلخانان قبول اسلام کرده بودند، دیگر عیسویان نفوذ و قدرت عهد هولاگو و اباقا را نیافتند.

کشیشان جهانگرد

در عهد اولجایتو و ابوسعید روابط تجارتی و رفت و آمد بین ایران و اروپا افزایش گرفت. از جملهٔ راهبانی که به ایران آمدند اودریک دو پرودنون [۵] است. این مرد درمیان سالهای ۱۲٦۵ تا ۱۲٦۸ در ویلانووا [٦] نزدیک پرودنون در فریولی [۷] به دنیا آمده و در جوانی در جرگهٔ کشیشان فرانسیسکن [۸] راه یافته و پس از چند سال ریاضت در زادگاهش، در حدود سال ۱۳۲۰ میلادی

۱ــ درخصوص مفاد قرارداد رجوع شود به تاریخ مغول ص ۳٤۷ــ۳٤٦

۲ــ Avignon ۳ــ تاریخ مغول ص ۳٤۸ــ۳٤۷

٤ــ François de peruse ۵ــ Odoric de prodenone ٦ــ Villanova

۷ــ Friuli ۸ــ Franciscain

(۷۰۰ هجری) به همراهی یک کشیش دیگر از مردم ایرلند به نام جیمز[۱] راهی مشرق زمین شد. اینان از راه قسطنطنیه و ارزروم به ایران رسیدند و شهرهای سلطانیه و تبریز را سیاحت کردند. وظیفهٔ اصلی او ظاهراً بررسی وضع کلیساهای عیسوی بود. اودریک از شهرهای کاشان و یزد و بغداد دیدار کرده و تخت جمشید را نیز دیده است. وی از بندر هرموز به قصد هندوستان در کشتی نشست و در ۷۲۱هـ/ ۲۲— ۱۳۲۱ میلادی به بمبئی رسید و چون در همان روزها چهار کشیش از فرقهٔ فرانسیسکن ها را در مالابار[۲] کشته بودند، اودریک بقایای اجساد آنان را با خود به چین برد. وی، در حرکت به سوی شرق، سوماترا و جاوه را سیاحت کرد و در چمپا (جنوب و یتنام) از کشتی پیاده شد و در حدود سال ۲۲— ۱۳۲۱ به کانتون رسید. وی خود نوشته است «در استان شریف منزی که آن را هند علیا می نامیم». این «منزی[۳]» که اودریک نام می برد، همان «منگی[۴]» است که مارکو پولو بدان اشاره می کند و در قرون سیزده و چهارده میلادی به چین جنوبی اطلاق می شده در مقابل ختا (خطا[۵]) که به چین شمالی می گفتند. این منطقه چون در جنوب چین قرار داشت، اودریک که از هند به چین می آمده آن را دنبالهٔ هند تصور کرده و هندعلیا نامیده است.

اودریک پس از اقامتی نسبتاً طولانی، یعنی در حدود سه سال، در کشور چین، از راه شمال و آسیای میانه و ایران به مغرب زمین بازگشت و در سال ۱۳۳۰ خاطرات خود را در دیر سن آنتوان[۶] در شهر پادو[۷] به یادگار گذاشت و اندکی بعد، در ۱۳۳۱ درگذشت. این کشیش فرانسیسکن وقتی خوب در چین سیاحت کرد و آسیای میانه را نیز به دقت بررسی نمود و به هرجا که توانست و خواست سر کشید و با هر کس که خواست نشست و برخاست کرد و خلاصه همه جا را دید و همه چیز را از همگان پرسید، در کتاب خویش چنین آورد که یک درصد از آنچه در بارهٔ ملک یوحنا گفته شده است درست نیست. مطالبی که اودریک به راهب دیر پادو املا کرده و امروز به نام سفرنامه اودریک در دست است شامل مطالب خواندنی و جالب توجه بسیار است. اما یک شیاد انگلیسی به نام سرجان مندو یل[۸] که خود از مصر و سوریه پا آن طرف تر نگذاشته بود، با استفاده از مطالب کتاب اودریک، برای خود سفرنامه ای ساخت و با انتشار کتاب مجعول مندو یل، محققین در نوشته های اودریک به دیدهٔ تردید نگریستند. تا این که ناشر دانشمند سفرنامهٔ مارکو پولو، یعنی سر هنری یول[۹] انگلیسی، با دقت تمام سره از ناسره جدا ساخت و مشت سفرنامه سازان را باز کرد و اهمیت و ارزش فراوان اثر اودریک را بر همگان روشن نمود. کتاب اودریک متضمن مطالب خوبی در باره ایران می باشد.

۱— James
۲— Malabar
۳— Menzi
۴— Mengui
۵— Cathay
۶— St. Antoine
۷— Padou
۸— Sir John mandeville
۹— S. Henry Yule

غیر از راهبانی چون پلان کار پن و اودریک و گیوم دورو بروکی، بسیاری از راهبان مسیحی به ایران آمده و در این سرزمین رحل اقامت افکنده و بساط تبلیغ گسترده اند. هرچند شمار مسیحیان ایران هرگز زیاد نبوده است. فی المثل انگلیوس والتز[1] از راهبان فرقه فرانسیسکن شمار مسیحیان تبریز را در سال ۱۳۳۰/ ۷۳۱ هزار نفر و مسیحیان سلطانیه را پانصد نفر می نویسد و به احتمال قوی آنان نیز ارمنیها یا گرجیهایی بودند که به مذهب کاتولیک گرویده بودند. در سال ۱۳۳۰/ ۷۳۱ نزدیک به دوازده سال بود که در سلطانیه رسماً کلیسای کاتولیک اقدام به فعالیت کرده بود. آغاز فعالیت کلیسای کاتولیک در سلطانیه به سال ۱۳۱۸/ ۷۱۸ برمی گردد. ولی پیش از آن هم اقداماتی در طریق اشاعهٔ مذهب کاتولیک به عمل آمده بود. بدین معنی که در سال ۱۳۱٤ میلادی/ ۷۱٤ هجری، یعنی در بحبوحهٔ ساختمان سلطانیه، کشیشی از فرقه دومی نیکن به نام گیوم اده[2] به ایران آمد. توقف وی سه سال در ایران به طول انجامید و در بازگشت به پاپ پیشنهاد کرد که در سلطانیه یک سراسقفی ایجاد نماید. پاپ این پیشنهاد را پذیرفت و چون سلطان مغول نیز با این اقدام مخالفتی ننمود، پاپ طی فرمان راهبی را از فرقهٔ دومی نی کن به نام فرانکوس پروجیایی[3] به عنوان اولین مطران سلطانیه مأموریت بخشید و از این تاریخ سلطانیه مرکز و مقر سراسقفی گردید و به تدریج در شهرهای تبریز و مراغه و چند شهر دیگر پایگاه اسقفی ایجاد شد، من جمله در نخجوان. وقتی سلطانیه به دست تیمور و یران شد، مرکز سراسقفی به نخجوان منتقل گردید و تا روزگار نادر نیز همچنان پایگاه سراسقفی در نخجوان بود.

گیوم آده خود نیز در سال ۱۳۲۲/ ۷۲۲ مطران سلطانیه گردید و تا ۱۳۲٤ اقامت وی در ایران به طول انجامید. وی اطلاعات جامعی در بارهٔ مسائل تشکیلا تی مسیحی و نواحی مختلف مشرق زمین جمع کرد و براساس پیشنهاد وی بود که پاپ مقرر داشت که تمام اسقفهای ایران از فرقهٔ دومی نیکن باشند و اسقفهای چین از فرقه فرانسیسکن. اما این گیوم آده در طریقت مسیحیت سخت متعصب بود. وی اسلام را که مانع گسترش مسیحیت شده بود دشمن می داشت و در مسلمانان به چشم بغض و عداوت می نگریست. وی پس از خاتمهٔ مأموریتش در ایران کتابی نوشته به نام «ریشه کن ساختن مسلمانان» و در تحت این عنوان نظرات خود را در باره لشکرکشی سلاطین مسیحی و تصرف سرزمینهای اسلامی شرح داده و مسیحیانی را که با ایران مراوده و داد و ستد داشتند و به مسلمانان اسلحه می فروختند «پسران تبهکار کلیسا» خوانده است و در جزو دقایق نقشهٔ خود برای سرکوب مسلمانان می نویسد که اول باید جلو تجار ژن و مسیحیان اسکندریه «پسران تبهکار کلیسا» را گرفت و مانع از آن شد که آنان از لحاظ سلاح و سر باز به پادشاه مصر یاری رسانند. دوم باید قسطنطنیه را تصرف کرد. زیرا یونانیان همواره با جنگهای

۱- Anglus Waltz

۲- Guillemus Adae

۳- Francus of Perugia

صلیبی مخالفت کرده اند و امپراطوران بیزانس روابط دوستانه ای با سلاطین مصر دارند. سوم باید جلو تاتاران دشت قبچاق را گرفت که از ترس ایلخانان مغول با ممالیک مصر طرح دوستی ریخته اند. چهارم باید با تمرکز ناوگانی در اوقیانوس هند یا خلیج فارس از رفت و آمد کشتیهای تجاری از هند به مصر جلوگیری نمود و برای صرفه جویی در کار بهتر است چند کشتی به یاری پادشاه ایران در قشم یا هرموز فرستاده شود. البته فکر حمله به ممالیک مصر از راه خلیج فارس به وسیلهٔ مارینو سانودو ابراز شد و ارغون نیز درین باب در سال ۶۸۹ بنابر گفتهٔ ابن عبری نهصد دریانورد جنوائی را برای ساختن کشتی استخدام کرد و آنان نیز از طریق دجله به بغداد آمدند و به کار پرداختند. اما یکی از آنان به مسجدی بی حرمتی کرد و این امر موجب آشوب و بلوا گردید و هنگامی هم که کار ساختمان کشتیها پایان گرفت، باز بین دریانوردان جنوایی نزاع در گرفت و جمعی از آنان در این نزاع کشته شدند و طرح ارغون بی حاصل ماند.

سفرنامهٔ کوچکی هم از راهبی فرانسوی به نام ژوردانوس از مردم سه وراک [1] فرانسه باقی مانده. از زندگی این راهب همین قدر می دانیم که در خلال سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۳/ ۷۲۱– ۷۲۳ در مشرق زمین بوده و به استناد مکتوبی مورخ ۱۲ اکتبر ۱۳۲۱ که از یکی از بنادر به همکار مبلغ خود در تبریز نوشته باز می دانیم که سه شهر هند را برای تبلیغ در نظر گرفته و در نامهٔ دیگری که از او در دست است می خوانیم که چگونه با چهار راهب دیگر از تبریز روانهٔ چین شده و کشتی او در طوفان به خاک نشسته و مدتی در هند مجبور به اقامت شده و چهارتن از همراهانش به دست هندیان کشته شده[2]. فرمانی هم از پاپ ژان بیست و دوم به تاریخ ۱۳۳۰ در دست است که او را به سمت اسقفی شهری در هند منصوب نموده و این اسقفی تحت نظر سراسقفی سلطانیه بوده است. این راهب در کتاب خود از ایرانیان انتقاد کرده و از طرز غذا خوردن آنان با دست یاد کرده که چگونه در یک ظرف مشترک هفت هشت نفر غذا می خورند و پس از صرف غذا انگشتان آلودهٔ خود را می لیسند یا با آستین و بالاخره روی کفشها پاک می کنند. جوردانوس می نویسد کلیهٔ تاتارها در غرب و شرق همین جور غذا می خورند مگر هندیان که هرچند با دست غذا می خورند ولی نظافت را رعایت می کنند.

بعد از کشیشها، بازرگانان

از نکات قابل توجه در این دوره ارتباط بازرگانان ونیز است با دربار مغول. اینان که تجارت تمام ممالک شرقی اطرافی مدیترانه را در دست داشتند، همچنان در فکر اقلیمی دگر، در اواخر عهد اولجایتو با دربار ایران ارتباط حاصل کردند. براثر این مذاکرات، سرانجام در سال ۷۰۵

۱– Jordanus of Severac

۲– همان چهار نفر که ادریک استخوانهای آنان را با خود به چین برد.

هـ/۱۳۰۵ میلادی میان دولت ونیز و دربار ایلخانی در ایران یک عهدنامهٔ تجارتی منعقد گردید و تجار ونیزی موفق به کسب امتیازاتی در حدّ نوعی کاپیتولاسیون در ایران شدند. سنای ونیز در سال ۷۲۰ سفیری نزد ابوسعیدخان مغول فرستاد به نام میکله دافینو[۱]. این سفیر هم توانست امتیازات دیگری برای بازرگانان ونیزی تحصیل نماید. طبق این قرارداد، برای حل و فصل دعاوی مابین ونیزیان و ایرانیان، در چند شهر ایران کنسولگری دائر و کنسول تعیین شد و نخستین کنسول (قنسل) ونیزی با چهار کارمند در سال ۷۲٤/ ۱۳۲٤ م در تبریز مستقر گردید[۲]. اما ظاهراً عمر این روابط طولانی نشده. زیرا مسلما پس از مرگ ابوسعید در ۷۳٦ هـ (سیزدهم ربیع الثانی) و آن همه نابسامانیها و آشفتگیها و کشتارها و تاراجها دیگر جایی برای کنسولهای ونیزی در تبریز یا دیگر شهرها ایران باقی نمانده است و در آن طوفان حوادث رابطهٔ تجارتی بین ایران و دولت ونیز، همچون پر کاهی در میان گردباد گرفتار آمده و فلک بر بساط ونیزیان چنان پشت‌پا زده که هر خاشاکی از آنان به جایی اوفتاده است.

با این حال نباید پنداشت که تجارت ایران و ونیز درنتیجهٔ این قرارداد ایجاد شده و پیش از آن وجود نداشته. زیرا به موجب اسنادی که در دست است در مورد تجارت با ایران نخستین تاجر ونیزی را ظاهراً پیترو و یلونی[۳] باید بدانیم که در سال ٦٦۳ هـ/ ۱۲٦٤ م در تبریز درگذشته و براساس وصیت‌نامه ای که ازاو باقی مانده وی کالاهای فلاندر[٤] و آلمان و لمباردی[۵] را به مشرق زمین و کالاهای مشرق زمین را به ارو پا منتقل می نموده است[٦].

با مرگ ابوسعید، شکوه دولت مغول و قدرت ایلخانان مغول پایان پذیرفت. هرچند پس از وی چندین شاهزادهٔ مغولی بر تخت سلطنت نشستند، ولی هیچیک از آنان شوکتی و سطوتی نیافتند بلکه جملگی بازیچهٔ دست امرای سرکش و فرصت‌طلب بودند و درحقیقت اگر چند روزی سکه و خطبه به نام آنان بود سلطنت و حکومت به کام سرداران بود. تنی چند از این سرداران جاه‌طلب بلندپرواز، درسالهای بعد دستگاه سلطنت یافتند و سکه به نام خویش زدند که درصفحات بعد بدانان اشاره می کنیم.

۱— Michele Daffino

۲— بر اثر این ارتباطات مقداری از کلمات ایرانی به ارو پا رفته مثل Baldachin (=بغدادی) به معنای پارچه حریر و سایبان سلاطین، Crimson (رنگ قرمز) و Cramoisy (نوعی ابریشم قرمز) و Organza (اورگنجی) یعنی منسوجات اورگنج.

۳— Pietro Viglioni ٤— Flandre ۵— Lombardia

٦— برای تفصیل بیشتر رجوع شود به مقاله ممتع دکتر حسن جوادی (مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال ۷ شمارهٔ ۵، آذر/ دی ۱۳۵۱)

روابط ایران و جهان درقرن هشتم ونهم

در همان سال ۷۳۶ که سلطان ابوسعید بهادر آخرین پادشاه مغول درگذشت و به مرگ او دستگاه حکومت ایلخانان در ایران از هم پاشیده شد، در شهرکش از بلاد ماوراء النهر، پسری به دنیا آمد که بعدها به نام تیمور گورکان یا به اصطلاح ارو پائیان تامرلان (تیمور لنگ) به عنوان یکی از بزرگترین فاتحان مشرق زمین در جهان شهرت یافت. این مرد پس از تلاش و کوشش فراوان —به شرحی که در کتب تاریخ مسطور است— در سال ۷۷۱ هجری قمری بالاستقلال حکومت ماوراء النهر یافت و سپس بر اثر تسلط بر سرزمینهای همسایه قدرت فراوانی کسب کرد. به طوری که تا سال ۸۰۷ هـ.ق بر اراضی پهناوری از دریای مدیترانه تا مرزهای چین دست انداخت و حتی از شمال تا مسکو و از جنوب تا دهلی پیش رفت و درسال ۸۰۷ درصدد فتح چین بود که در شهر اترار، بر اثر سرمای شدید و برف فراوان، متوقف شد و از سرما به الکل پناه برد و چندان پیاپی ساغر و پیمانه کشید که بر بستر بیماری افتاد و هم در آن بیماری درگذشت[1] (هفدهم شعبان).

جانشینان وی به نام تیموریان یا گورکانیان[2] تا سال ۹۱۳ سلطنت کردند. ولی پس از تیمور متصرفات گورکانیان روز به روز کاهش یافت و به مرور همچنان که تیمور به زور شمشیر از دیگران گرفته بود، دیگران به زور شمشیر از فرزندانش باز پس گرفتند. به طوری که در دوران سلطنت سلطان حسین بایقرا پادشاه معتبر این سلسله، قلمرو حکومت گورکانیان از ماوراء النهر تا

۱—در خصوص کیفیت مرگ تیمور، بر اثر افراط در نوشیدن «عرق» رجوع شود به تاریخ حافظ ابرو و از آن جا به حبیب السیر. شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه و عبدالرزاق سمرقندی در مطلع سعدین بدین مطلب اشاره نکرده اند.

۲—گورکان یا گورکن به معنای داماد است و چون او خواهر امیرحسین، فرمانروای ماوراء النهر را به زنی داشت به گورکان شهرت یافت. در نامه ای که پادشاه چین به شاهرخ نوشته او را «تیمور فوما» خوانده است و فوما به چینی به معنای داماد می باشد.

سند و از دامغان تا قندهار بیش نبود. تا این که اوزبکان این منطقه را نیز اندک اندک فروگرفتند و در سال ۹۱۳ به دولت گورکانیان که خود را از دودمان چنگیز و از تخمهٔ جغتای پسر فاتح معروف مغول می دانستند خاتمه دادند.

در فاصلهٔ سالهای ۷۳۶ و ۷۷۱، از آن جا که ابوسعید فرزند ذکوری نداشت، بعضی از سرداران دولت ابوسعیدی، هر کدام یکی از شاهزادگان مغول را آلت دست کرده به نام وی و به کام خویش بساط سلطنتی راه انداختند و چون میرنوروزی چند روزی کم و بیش شادروان و خرگاهی برافراختند. از این گذشته، جمعی از متنفذین محلی نیز چون میدان را خالی دیدند سر به استقلال برآوردند و تشکیل دولتهائی دادند که بنابر قدرت افراد، قلمرو حکومتشان گسترش یا کاهش می یافت. ازین سلسله های محلی هستند چوپانیان به سرداری نوهٔ امیرچوپان سردار معروف عصر اولجایتو و ابوسعید مغول به نام امیرشیخ حسن کوچک و جلایریان یا ایلکانیان به ریاست امیرشیخ حسن بزرگ نوادهٔ ایلکانویان سردار مغول و آل اینجو در فارس و آل مظفر یا آل مبارز یعنی امیرمبارزالدین محمدبن مظفر و فرزندانش در یزد و کرمان و فارس و اصفهان (که مدتی هم تا تبریز پیش راندند اما مجال اقامت نیافتند) و همچنین آل کرت در هرات و اطراف آن و سربداران در سبزوار و قسمتی از خراسان و گرگان و طغا تیموریان در استرآباد.

این سلسله های کوچک محلی نه قدرت کافی داشتند نه فرصت وافی که بتوانند به اقدامات سیاسی یا ایجاد روابط فرهنگی با دیگران مبادرت نمایند. اگر ارتباطی هم با دیگران داشته اند بسیار محدود بوده است. فی المثل در مورد روابط سیاسی آل مظفّر با خارج از ایران می دانیم که امیرمبارزالدین محمد به علت تعصّب شدید مذهبی و ریا و سالوسی و شیادی فراوان با وکیل المعتضد بالله ابوالفتح ابوبکر خلیفهٔ عباسی در مصر بیعت نموده[1] و در قلمرو سلطنت خود نام وی را بر سکه زده و بر منابر خطبه به اسم وی خوانده است.

این جا باید این نکته را یادآور شویم که هرچند هولاگوخان پس از فتح بغداد با کشتن خلیفهٔ عباسی المستعصم بالله ابواحمد عبدالله در ۲۴ صفر ۶۵۶ هـ.ق دستگاه خلافت پانصد و بیست و چهار سالهٔ عباسی را برچید، ولی خلافت عباسیان تا مدتها در مصر دوام یافت. توضیح آن که هنگام فتح بغداد، یکی از نوادگان الناصرلدین الله خلیفهٔ عباسی به نام المستنصربالله ابوالقاسم احمد در زندان بود که با استفاده از آشوب شهر از بغداد گریخت و خود را به مصر رسانید. ممالیک مصر نیز مقدم او را گرامی داشتند و در ۱۳ رجب سال ۶۵۹، الملک الظاهر بای برس بندقداری سلطان نام آور مصر از ممالیک بحری با او بیعت کرد و نام او را بر سکه نقش

۱ــ در مورد بیعت امیرمبارزالدین محمد با خلیفهٔ عباسی مصر رجوع شود به تاریخ آل مظفر محمود کتبی به تصحیح نگارنده (چاپ کتابخانهٔ ابن سینا ص ۴۵) و تاریخ عصر حافظ تالیف دکتر قاسم غنی ص ۱۷۵ــ ۱۷۴ و تاریخ مغول عباس اقبال ص ۴۲۵

زد. هرچند المستنصر بالله چند ماه بعد در سوم محرم سال ۶۶۰ هـ در عراق به دست لشکریان مغول کشته شد، اولاد وی تا سال ۹۲۳ هـ درمصر عنوان و سمت خلافت داشتند و در این سال بود که دوران خلافت عباسیان مصر به دست سلطان سلیم خان عثمانی ملقب به یاوزطی شد[1].

این خلیفهٔ عباسی مصر که امیرمبارزالدین محمدبن مظفر با او بیعت کرد، المعتضد بالله ابوالفتح ابوبکر بن المستکفی ششمین خلیفهٔ عباسی مصر است که پس از مرگ برادر خود، در جمادی الثانیه سال ۷۵۳، بر مسند خلافت نشست و در جمادی الاولی سال ۷۶۳ هـ درگذشت.

شاه شجاع پسر امیرمبارزالدین نیز پا جای پای پدر نهاده است و با المتوکل علی الله ابوعبدالله محمدبن المعتضد بیعت کرده. این خلیفه از سال ۷۶۳ هـ که بر جای پدر نشست تا رجب سال ۷۸۵ سمت وعنوان خلیفه داشت. تا این که درین سال پادشاه چرکسی مصر، الملک الظاهر سیف الدین برقوق، او را از خلافت خلع کرد و به زندان انداخت.

وی تا سال ۷۹۱ که دوباره به خلافت رسید، در زندان بود. این خلافت مجدد وی تا سال ۸۰۸ هـ.ق امتداد یافت. ظاهراً عمر وی به صد رسیده و پنج تن از پسرانش به خلافت رسیده اند.

اما این ارتباطات سلاطین آل مظفر بیشتر جنبهٔ مذهبی داشته و اغلب برای تظاهر و ریاکاری و عوام فریبی بوده نه برای مقاصد سیاسی و فرهنگی که ازین لحاظ ایران عهد مظفریان در کمال بی خبری بود و هیچ گونه ارتباطی با خارج از ایران نداشت. خوشبختانه برای اطلاع بر میزان ادراک و دانش دانشمندان ایرانی آن روزگار از دنیای خارج سندی متقن در دست است و آن کتابی است در جغرافیا همراه با عجایب عالم که در سال ۷۴۸ هـ.ق به قلم مؤلف ناشناسی تألیف و به بنیانگذار سلسلهٔ مظفری یعنی امیر مبارزالدین محمدبن مظفر (۷۵۹—۷۱۳) تقدیم شده است . به نام هفت کشور[2]. وی دربارهٔ «فرنگ» و «فرنگیان» می نویسد:

«بعد از آن دریای فرنگ است (مدیترانه) و جزیرهٔ قبرس قریب صد و ده فرسنگ طول و شصت فرسنگ عرض آن جزیره است و همه ترسا باشند و اگر کسی به آنجا رود که نه از دین ایشان باشد تعذیب دهند و کارهای سخت فرمایند و شب محبوس کنند و آن جا کلیسایی بغایت بزرگ است و نعمت بی حد. خلایق در آن جا جمع کرده اند و از چندین بازرگانان که در اطراف عالم با مایهٔ تمام تجارت می کنند چنین استماع افتاد که از اموال کلیسیا باشد و مردمان عزب و دختران به موافقت عیسی مجرد زیند و در کلیسیا اطاعت کنند و صورت عیسی و مریم ساخته اند و بر بلندی نهاده و در قبرس نقره و سیماب و الماس و دهنج و قلعی فراوان باشد و در ساحل دریای قبرس در طرف شمالی شهری باشد که آن را ماقدونیا (ماکدونی = مقدونیه) می خوانند و هم از

۱—در خصوص خلفای عباسی مصر رجوع شود به تاریخ الخلفای سیوطی و فهرست زمباور در سلسله های اسلامی.

۲— هفت کشور یا صورالاقلیم به تصحیح دکتر منوچهر ستوده، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، سال ۱۳۵۳ هـ.ش.

این اجناس که ذکر کردیم دارد به تخصیص الماس و الماس ماقیدونی مشهور باشد و چون هوای فرنگ و جزیرهٔ قبرس نزدیک هوای یونان است، مردمش لطیف طبع و زیرک باشند. دوردایم و چیزهای بدیع می توانند ساخت. چه بسیاری از حکما داعیهٔ آن دارند که دور دایم بسازند و نتوانند.

شخصی حکایت کرد که بازرگانی فرنگی هر سال به تبریز به تجارت می آمد و مرا با او دوستی پیدا شد. چنان که بی مشورت من هیچ معامله نکردی. روزی گفتم می خواهم که ملک شما ببینم و می ترسم که مسلمانان را عذاب می کنند و شب محبوس می کنند و اگر خواهد که برود نمی گذارند. فرنگی گفت تو همراه من بیا. به عهدهٔ من که بازترا به تبریز بیاورم. می گوید که رفتم و بسیار عجایبها دیدم. از آن جمله چرخی دیدم که پره از چوب داشت بر سر چاهی آب و چنان ساخته بودند که آن پره ها برمی خاست و باز هم برمی نشست و آب از چاه می کشیدند و اگر می خواستند که آب نیاید سنگی بزرگ بر سر آن پره می نهادند تا برنخیزد و چون می خواستند که دیگر بار آب از چاه بیرون آرند سنگ برمی داشتند. بی محرکی چرخ در حرکت می آمد و آب از چاه بیرون می آورد. و فرنگیان و ترسایان رهبانی دارند که بر آن ملک حاکم بود و مال کلیسیا به تصرف و فرمان او باشد و مجرّد زید و از طفلی چند کس ملازمت او کنند تا متعرض زنی و آرزوئی و شهوتی نشود و نسبت به عیسی (ع) او را مجرد تر بیت کنند.

و فرنگیان در طلب علم بسیار کوشند و در محفل ضرطه رها کنند و عیب ندارند که اختفای باد در شکم قولنج پیدا کند. اما طریقهٔ هندوان بتر است و قومی هستند که عطسه را نفرین می کنند و ضرط را برعکس و در فرنگ سنگی هست سفید که به طلق می ماند و چون در پیش چشم دارند چیزها بزرگتر می بینند و از بهر کسی که باصرهٔ او ضعیف باشد و خط باریک خواند بسیار سازند به سبب آن که اشیا و خطوط بزرگتر می نماید...[1]»

چنین بود اطلاعات دانشمندان آن روزگار تا چه رسد به مردم درس نخوانده و هیچ ندان. بدیهی است در چنین محیطی با آن تعصّب و خشکی امیر مبارزالدین هیچگونه ارتباط فرهنگی پدید نخواهد آمد و اگر تا نزد خلفای بنی عباس مصر هم مراجعه ای و در میانه رفت و آمدی بوده صرفاً به منظور خودنمائیها و ریاکاریهایی بوده است که ما نمونه هایی از آن را در روزگار سردودمان مظفریان (آل مبارز) می بینیم و این همان جنبه های فریبکارانه ای است که دل حساس و طبع نقاد و ذهن وقاد کسانی چون نظام الدین عبید زاکانی و شمس الدین محمد حافظ را به درد می آورده و عبید را به تحریر رسالهٔ موش و گربه و حافظ را به سرودن ابیاتی مشعر بر اظهار تنفر از ریا و سالوس وا می داشته[2].

۱ــ هفت کشور ص ۹۴ــ۹۶

۲ــ رک مقدمهٔ عباس اقبال بر کلیات عبید زاکانی

باری از مطلب به دور افتادیم. درین دوره تنها یک ارتباط سیاسی تمام عیار می بینیم و آن ارسال هیأتی است به ریاست مرتضای اعظم سیدشمس الدین با نامه ای از طرف شاه منصور (پسر شاه شرف الدین مظفر پسر امیر مبارزالدین محمد) به نزد بایزیدخان سلطان عثمانی که به مناسبت فتوحاتش لقب ایلدرم یافته بود. درین نامه شاه منصور پس از ذکر شرح مؤثر و شیوایی از قتل و غارت و بی ناموسی «ملاعین جغتای» سلطان عثمانی را از قهر و مکر تیمور بر حذر می دارد و اظهار امیدواری می نماید که سلطان ترک تیمور را در جنگ درهم شکند و شرّ وی را از سر مسلمین کوتاه کند[1]. ایلدرم بایزید بدین نامه جواب داده و در طی آن، پس از اشاره به «تیمور مقهور»، نوشته که ازین مطلب غافل نیست. زیرا

« حاکمین آذربایجان و بغداد (یعنی قرایوسف و احمد جلایر) از شر شریر مزبور گریزان شده به کنف حمایت ماالتجا آورده و با لشکر منصور تا حدود دیار بکر رفته روز و شب به قتال مشغولند و ما نیز در این اثنا که مشغول به تسخیر قسطنطنیهٔ عظمی بودیم و نزدیک بود که گلهای فتح شکفته و دماغ اسلامیان از آن معطر گردد، به شومی یاغی مزبور و لنگ مقهور، با کفار آن دیار مصالحه کرده عزیمت همایون به صوب قتال آن ملعون که از غزای اکبر اصوب است منعطف داشته ایم» [2].

درواقع بایزید نزدیک بود که قسطنطنیه را پس از محاصره تصرف کند و حملهٔ تیمور مانع از این کار گردید و دولت بیزانس در این میان به نحوی معجزه آسا توانست در حدود پنجاه و سه چهارسال دیگر به حیات لرزان و بی فروغ خو یش ادامه دهد.

بایزید نامهٔ خود را به وسیلهٔ همان سید شمس الدین به نزد شاه منصور فرستاد. ولی شاه منصور از این مکاتبهٔ سیاسی و ارسال هیأت سفارت طرفی نبست. زیرا ایلدرم بایزید دست به حمله بر متصرفات تیمور نزد و تیمور توانست با فرصت فراوان مخالفین خو یش را از میان بردارد و سرانجام روی به ایران نهد.

شاه منصور بیهوده کوشید که عموها و عموزادگان و برادران خو یش را به اتحاد و یگانگی و یکپارچگی در برابر سیل خانمان سوز تیمور و سر بازانش دعوت کند. خودخواهیها و نادانیها مانع از همدستی و همداستانی شد. شاه منصور تنها به جنگ با تیمور برخاست و دلیرانه در برابر وی پای فشرد و سرانجام در میدان جنگ در جمعه ۱۴ جمادی الاولی سال ۷۹۵ کشته شد و شاهزادگان مبارزی نیز که نامردانه به دستبوس تیمور رفته بودند، اندکی بعد دست و پا بسته به دستور وی در قصبهٔ ماهیار قمشه (شهرضا)، زیر تیغ جلاد نشستند و دولت مبارزی به پایان

۱ــ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران تألیف عبدالحسین نوائی ص ۳۸ تا ۴۸

۲ــ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص ۴۹

رسید[1] (دهم رجب ۷۹۵ هـ.ق).

از این نوع ارتباطات باز هم می توان یافت. مانند نامه و سفیری که قرایوسف قراقو یونلو به نزد ایلدروم بایزید در شرح خطر تیمور و قصد وی در حمله به آذربایجان فرستاده و از سلطان عثمانی درخواست کرده است که امرای سرحدی ترک را «فرمان دهند که حاضر وقت بوده اگر احتیاجی واقع شود فرصت را فوت نفرمایند که دفع آن‌بانابکاراز غزای کفار اولی و انسب است[2]» و پیداست که مقصود از غزای کفار جنگ ایلدرم بایزید است با امپراطور بیزانس برای تصرف قسطنطنیه. ایلدرم بایزید در جواب اشاره می نماید که:

«به میر میران روم و امرای آن مرز و بوم فرمان داده فرمودیم که چون شرر شرار پر شر و شور و آتش و قود فتنهٔ خصم مقهور و کلب عقور تیمور مکسور قریب ولایت آن خدام گردد، عساکر منصور چون سیل روان به جنبش درآمده پی در پی می رسند.[3]»

و باز از همین مقوله است نامهٔ سلطان احمد جلایر در شرح پناهندگی خود به «نزدیک ملاطیه و سیواس برحسب اشارهٔ آن عالی جاه (= سلطان ایلدرم بایزید) و رسیدن مقدمهٔ سپاه تیمور» و این که تیمور «هجوم بر اصل خواهد نمود» و در پایان نامه آورده است «در این باب هر چند سلاطین و حکام مصر و شام متفق اند لکن بالجمله موقوف رای صواب دیدار ایشانند.»

سلطان احمد این نامه را به عنوان «محبّ دولتخواه» امضا کرده است[4] و باز ایلدرم بایزید در مکتوب جوابیهٔ خود آورده است که «در اثنای فتح[5] این خبر در رسید. لاجرم صلح او را پذیرفته به جهت دفع تیمورمکسور که به فتوای علمای انام اشد من التکفور[6] است به حوالی توقاد آمد.»

بالاخره هیچیک از این تدابیر درست درنیامد. تیمور نخست بر سرزمینهای قرایوسف و سلطان احمد جلایر دست یافت و چون آنان به نزد ایلدرم بایزید رفتند تیمور به سرزمین سلطان عثمانی تاخت و سپاه سلطان ترک را درهم شکست و ایلدرم بایزید را به اسارت گرفت و درقفس انداخت و اندکی بعد، آن سلطان مقتدر در اسارت و بی نوایی درگذشت.

تیمور مرد حیله گری بود. او تمام فتوحات و توسعه طلبی های خود را با مکاتبات ظاهراً

۱ــ تاریخ آل مظفر محمود کتبی (به تصحیح نگارنده ص ۱۲۷ چاپ ابن سینا ۱۳۳۵) ص ۱۲۷، ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی ج ۱ ص ٤٤۳، (چاپ امیرکبیر به اهتمام محمدلوی عباسی، ۱۳۳٦) تازیخ عصر حافظ ص ٤٤٤ــ٤٤۳ و تاریخ مغول ص ٤٤۱

۲ــ اسناد و مکاتبات تاریخی ص ۳٦ــ۳۵

۳ــ ایضا ص ۳۷ــ۳۸ به اختصار ٤ــ ایضا ص ۸۰ــ۸۲

۵ــ مقصود فتح قسطنطنیه است. امپراطور بیزانس در آن هنگام ژان هشتم بود.

٦ــ تکفور لقبی است که مسلمین به پادشاهان مسیحی ارمنی و امپراطوران بیزانس می دادند و ظاهراً اجزاء مرکب آن تگ است (= تاج) و ور (دارنده) به معنای تاجور، تاجدار.

دوستانه و در باطن مزورانه آغاز کرده است. نامه های بسیاری از و در دست است که به دشمنان خو یش مانند سلطان احمد جلایر و امیرقرایوسف ترکمان و سیدعلی کیا امیر مازندران و دیگران نوشته و همچنین نامه های متعددی برای سلطان عثمانی فرستاده که ذکر متن و حتی خلاصهٔ آن نیز موجب اطالهٔ کلام می شود.

بااین حال، نمی توانیم ازمکاتبات او باپادشاهان فرنگ و ارسال هیأتهای سیاسی به دربارهای ارو پا خودداری کنیم. یکی ازین نامه ها که اصل آن نیز در دست است نامهٔ اوست به شارل ششم پادشاه فرانسه (۱۴۲۲—۱۳۶۸ میلادی). متن این نامه[1] با ترجمهٔ لا تینی آن همراه با تحقیقات دقیق از طرف مستشرق دانشمند و نام آور فرانسوی به نام سیلوستر دوساسی[2] در تذکرهٔ آکادمی فرانسه چاپ شده[3]. جواب این نامه نیز موجود است. تیمور نامهٔ خود را با این عبارت دوستانه و نسبتاً تملق آمیز شروع کرده است:

«امیرکبیر تمور کوران (= گورکان) زید عمره ملک ری دو فرنسا[4] صد هزار سلام و آرزومندی ازین محب خود قبول بفرماید، با جهان آرزومندی بسیار. بعد از تبلیغ ادعیه، رای عالی آن امیرکبیر را نموده می شود که فری فرنسیسکس تعلیم دهنده[5] بدین طرف رسید و مکاتبت ملکان را آورده و نیکنامی و عظمت و بزرگواری آن امیرکبیر را عرضه کرد. عظیم شادمان شدیم و نیز تقریر کرد که با لشکر انبوه روانه شد. به یاری باری تعالی و دشمنان ما را و شما را قهر و زبون کرد. من بعد فری جوان مارحسیا[6] سلطانیه به خدمت شد. وی به خدمت تقریر کند هر چه واقع شد. اکنون توقع از آن امیرکبیر داریم که دائماً مکاتیب همایون فرستاده شود و سلامتی آن امیرکبیر بازنماید تا تسلی خاطر حاصل آید. دیگر می باید که بازرگانان ما بدان طرف رجوع سازند. ایشان را نیز معزّز و مکرّم سازند و برایشان کسی زور و زیادتی نکند. زیرا دنیا به بازرگانان آبادان است. زیادت چه ابرام نمایم. دولت باد در کامرانی بسیار سال والسلام.[7]»

۱— Archives Nationales J. 937

۲— Silvestre de Sacy

۳— Memoire de L'Academie des Inscriptions et Belles Letters, 1822, t, 5, P.522

۴— درنامه Re de Francia آمده است به معنای پادشاه فرانسه یعنی Roi de France

۵— فری Fri به معنای برادر است و فرانسیسکس صورت ایتالیائی Francois (فرانسوا) است. نام این کشیش Francois Sathru بوده است. غرض از تعلیم دهنده آن است که وی از فرقهٔ Les Freres Precheurs بوده است.

۶— فری عنوان مذهبی و به معنای برادر است و کشیشان یکدیگر را برادر می خواندند. کلمهٔ جوان همان ژان یا یوهانس Juannes است. مار به معنای بزرگ و سرور است و حسیا به معنای متدین و مقدس.

۷— اسناد و مکاتبات سیاسی، تالیف نگارنده ص ۱۲۸

این نامه که اغلاط املایی و انشائی فراوان دارد، به تاریخ «غرهٔ محرم المکرم سنة خمس و ثمانمایه الهجریهٔ» تحریر شده است و مهر معروف تیمور به صورت سه دایرهٔ مماس (دو دایرهٔ پهلوی هم و یک دایرهٔ روی آن دو[1]) با همان عبارت «راستی رستی[2]» در طرف چپ دو دایره از بالا به پایین در زیر نامه دیده می شود. از تاریخ نامه روشن می شود که در آن هنگام، تیمور پس از غلبه بر بایزید در آنا طولی اقامت داشته است.

این فری جوان مارحسیا مطران[3] یا کشیش بزرگ منطقه ای بود که سلطانیه در مرکز آن قرار داشت. وی اصلاً از مردم ایتالیا بود و از فرقهٔ فرانسیسکن، موسوم به جان دوم. وی که اندکی پیش از ۱۴ ژوئن ۱۴۰۳ به پاریس رسید و از طرف تیمور به دربارهای ونیز و ژن و انگلستان و فرانسه مأموریت سفارت داشت، مدتی در دربار فرانسه اقامت کرد و درین مدت دفتری کوتاه به فرانسه پرداخت به نام «تذکره ای در بارهٔ تیمور لنگ و دربارش»[4]. اینک قسمت مختصری از کتاب وی در بارهٔ «رفتار تیمور با کسانی که به دست او می افتند.»

«هنگامی که می خواهد سرزمینی را غارت کند، دستور می دهد پرچمی سیاه برافرازند و تمام افرادش سرگرم تاراج آن جا و خاصه مردان و زنان ثروتمند می شوند و آنها را به انواع عقوبت شکنجه می دهند تا فدیه بگیرند و تمام اموال آن سرزمین را به دست آورند. اطفال کوچک و زنان را می گیرند. عده ای را می فروشند و عده ای را به عنوان برده به شهرهای خود گسیل می دارند. دیگران را در منتهای مذلّت و بندگی عریان و پریشان به همراه می آورند و عدهٔ زیادی از سرما و گرسنگی در راه می میرند. جالب توجه است که آنها فرقی بین مسیحی و مسلمان نمی نهند و با هر دو چنین رفتار می کنند.[5]»

و در مورد ثروت تیمور می نویسد:

«هیچکس از تعداد و وزن و مقدار چیزهائی که او از تمام شهرها و قلمرو خود گرفته و تاراج کرده و به سمرقند فرستاده اطلاع ندارد. او به همین شیوه ها هرقدر که می توانست مالیات از تمام ایالات خود گرفته بدان جا فرستاده است. من تصور

۱ــ درخصوص سه دائرهٔ مماسّ رجوع شود به ترجمهٔ سفرنامهٔ کلاویخو از مسعود رجب نیا ص ۲۹۸

۲ــ در بارهٔ این شعار تیمور که ابن عربشاه آن را «صدقت نجحت» ترجمه کرده رجوع شود به عجایب المقدور عربی ص ۲۰۹ و ترجمه ص ۲۹۳ و ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی (چاپ امیرکبیر تهران) ج ۲ ص ۱۲۷

۳ــ مطران به معنای اسقف اعظم Archevêque است که بر چند اسقف Evêque ریاست داشته است.

۴ــ این کتاب یک بار در ۱۸۹۴ به توسط مران و یله Moranvillé چاپ و نشر شده و یک بار با رسم الخط جدیدتری به توسّط مارسل بریون Marcel Brion به نام «تیمور لنگ» در سال ۱۹۶۳ در پاریس.

۵ــ ایران از نظر سیاحان ارو پائی به قلم حسن جوادی، مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال ۸ شمارهٔ ۳

می کنم و مردم می گویند که هیچ امیری، هرقدر هم بزرگ بوده و هرقدر بی رحم بوده باشد نتوانسته است مانند او مال و منال جمع کند. به علاوه، دستور داده است تمام خزاینی را که در تمام ایالات زیر زمین بوده بجویند و درآورند.

می گویند در سال گذشته قطعه لعلی یافتند به وزن صد و هفده Saix (مثقال) و هر شش Saix برابر یک اونس کشور فرانسه است. بعد از فتح بغداد، در قصر رودخانهٔ فرات جایی یافتند که تمام خزاین و جواهرات سلاطین ایران را در خود جمع داشت. از آن جمله درختی از طلای بسیار خوب و ناب بود[1]. هم چنین باغی ساخته و با سنگهای گرانبها، با رنگها و نامهای مختلف آراسته بودند و در آن مرواریدهای بی شماری بودند که هرگز نه مانند آن نه بهتر از آنها را کسی دیده نه توانسته ارزش بی اندازهٔ آنها را بداند. تیمور تمام این اشیا را به سمرقند فرستاد که در آن جا هیجده قصر بزرگ دارد و همهٔ آنها پر است از گنجینه هائی که هیچکس از عهدهٔ وصفشان برنمی آید» .

همچنین تیمور نامه ای به همراهی یک کشیش انگلیسی از فرقهٔ فرانسیسکن به نام ژان گرنیلا به هانری چهارم پادشاه انگلستان نوشته و ظاهراً خبر غلبهٔ خود را بر سلطان ترک از تبریز اعلام داشته است. پیش نویس جواب این نامه نیز موجود است که هانری غلبهٔ تیمور را بر ترکان عثمانی بدو تبریک گفته است[2].

در دوران تیمور، یک هیأت سیاسی مهم به ایران آمده که خوشبختانه جزئیات مسافرت و اقدامات و مذاکرات سیاسی آن، به صورت کتابی شیرین و ارزنده، در دست است و آن هیأت سفارتی است که هنری سوم[3] پادشاه کاستیل[4] (اسپانیا) به ایران فرستاده است. این پادشاه ظاهرا دوست داشته که اطلاعات دست اولی از سراسر جهان داشته باشد و به همین جهت هیأتهای مختلفی به اطراف فرستاده و مسلماً درین فعالیت سیاسی به تشکیل اتحادیه هایی از ملل مختلف در برابر ترکان عثمانی نظر داشته و همچنین مایل بوده است که نام اسپانیا را به گوش اقوام و ملل سرزمینهای دور دست نیز برساند. بی مورد نیست گفته شود که این هنری سوم عموی هنری معروف به دریانورد[5] است که یکی از مکتشفین بزرگ جهان است و همان کسی است که در اندیشهٔ جستن راه دریائی هند به مطالعه پرداخته بود و باز هنری سوم جدّ ملکه ایزابل[6] است، همان

۱– درمورد این درخت رجوع شود به ترجمهٔ سفرنامهٔ کلاو بخوص ۲۷۲

۲– تاریخ مصوّر انگلیس از هنری الس Henry Ellis (دورهٔ سوم ج ۱ ص ٥٤)، تاریخ ایران، سایکس ترجمهٔ فخرداعی ج ۲ ص ۱۸٤

۳– Henri III

٤– Castille

٥– Henri Le Nayigateur

٦– Isabelle

کسی که کریستف کلومب را برای یافتن راه بحری هند یاری کرد و کولومب در این تکاپو، هرچند به هند نرسید، ولی قارهٔ امریکا را پیدا کرد.

علت آمدن این هیأت سیاسی به‌طور خلاصه این بود که پادشاه کاستیل به منظور کسب اطلاعات دقیق از میزان قدرت تیمور و بایزید دو نفر را به آسیای صغیر فرستاد. این دو که یکی پایودوسومایور[1] نام داشت و دیگری هرمان سانکز دو پالازوئلوس[2]، در آنقره، پس از غلبه تیمور بر بایزید به حضور وی بار یافتند و تیمور به احترام تمام با آنان رفتار کرد و آنان را جزو ملازمان مخصوص خویش قرار داد و هدایای فراوان بخشید. تا برای مخدوم خویش برند و آن دو را به همراه سفیری موسوم به قاضی محمد به نزد هنری سوم فرستاد. قاضی محمد نامهٔ تیمور و هدایای ارزندهٔ وی من جمله جواهرات گرانبها و زنان زیبائی را که تیمور فرستاده بود به پادشاه کاستیل تقدیم کرد و پادشاه کاستیل نیز متقابلاً هیأتی را با هدایای شایسته، همراه سفرای تیمور، برای تحکیم روابط مودّت و محبت به نزد تیمور گسیل داشت.

هیأت سفارت مرکب بود از رئیس تشریفات و ندیم خاص پادشاه اسپانیا موسوم به روی گونزالز دی کلاو یخو[3] و یک استاد علوم الهی به نام فرای آلفونسو پائز دسانتاماریا[4] و افسری از پاسداران سلطنتی موسوم به گومز سالازار[5]. این هیأت چنان که گفته شد هدایائی ارزنده برای تیمور داشت. من جمله یک قفس محتوی شاهین که اسپانیا در آن روزگار به داشتن آن شهرت یافته بود. این هیأت با عدّهٔ زیادی از خدمه به سوی سمرقند حرکت کرد و پس از پانزده ماه به پایتخت تیمور رسید. شرح وقایع و مشهودات خود را کلاو یخو به صورت دلپسندی نوشته است. فی المثل شرح دقیقی از قسطنطنیه به دست داده که بسیار ارزنده و مغتنم است. زیرا قسطنطنیه پنجاه سال بعد از این تاریخ به دست ترکان عثمانی افتاد و اگر تا روزگار کلاو یخو این شهر مرکز مسیحیت شرق و پایگاه مذهب ارتدوکس بود، در سال ۱۴۵۳ میلادی به یک شهر اسلامی بلکه پایتخت خلافت عثمانی مبدّل گردید و ترکان بسیاری از آثار مسیحیت را در آن شهر و یران کردند یا به صورت مسجد درآوردند. همچنان که از هفت کلیسای بزرگی که کلاو یخو بدان اشاره کرده امروزه دو تا بیشتر نمانده یکی کلیسای سن سوفی که امروز مسجد ایاصوفیه خوانده می شود و دیگری کلیسای یحیای تعمید دهنده که اکنون تبدیل به مسجد میرآخور شده است!

کلاو یخو قرار بود در دشتهای قراباغ، در ساحل زیرین رود ارس، به تیمور که در حال بازگشت به سمرقند بود برسد. ولی به علت بدی هوا و شکستن کشتی و اقامت اجباری پنج ماهه در قسطنطنیه برای رسیدن به دربار تیمور ناگزیر شد که تا سمرقند پیش رود. وی از طریق

۱- Pago de Sotomagos

۲- Herman Sanchez Palazoelos

۳- Ruy Gonzales de Clavijo

۴- Alfonso Poez di Santa Maria

۵- Gomes Salazar

قسطنطنیه به طرابوزان و ارزنجان و از آن جا به خوی رفت. در این شهر با سفیری که از مصر به سمرقند می رفت ملاقات نمود. کلاو یخو می نویسد که این سفیر هدایای عجیبی برای «خان تاتار» به همراه داشت مثل زرّافه و شترمرغ. وصف زیبائی از تبریز در کتاب کلاو یخو آمده است. وی جمعیت تبریز را در آن روزگار بیش از یک میلیون و خانه ها را دو یست هزار ذکر کرده و در خط سیر خود از تهران نیز نام برده که در آن جا برای نخستین بار گوشت اسب خورده است!

کلاو یخو از تهران به لار، ییلاق دریاچه دار معروف نزدیک دماوند، و از آن جا پس از گذشتن از معابر کوهستانی به قلعهٔ فیروزکوه و سپس به دامغان رسید و در مشهد آزادانه اجازهٔ زیارت یافت. پس از عبور از درهٔ مشهد، هیأت سیاسی اسپانیا از راههای کوهستانی به سرخس و مرو رفت و پس از تحمل بی آبی شدید به جیحون رسید و از آب گذشت و سپس از راه ترمذ به شهر کش زادگاه تیمور و از آن جا به سمرقند درآمد.[1]

کلاو یخو از تیمور که در آن هنگام هفتاد ساله بود وصف دقیقی کرده است. هنگامی که سفیر اسپانیا به پیشگاه تیمور بار یافت، تیمور بدو احترام فراوان کرد و از حال پادشاه اسپانیا جو یا شد و پرسید فرزند من پادشاه اسپانیا درچه حال است و آنگاه روی به بزرگان در بار خود که در حضورش بودند کرده گفت: «اینک سفیرانی را که پسرم پادشاه اسپانیا فرستاده است بنگرید. وی به راستی از بزرگترین پادشاهان فرنگ است... همین کافی است که او تنها سفیرانی نزد من می فرستاد و پیشکش و هدایا نمی فرستاد. برای من همین بس بود که از تندرستی و خوشی او آگاه شوم و پیشکشی از او توقّع نداشتم.»

مدت سه ماه هیأت سیاسی مصر و اسپانی مورد توجه و پذیرائی شاهانه قرار گرفتند. زیرا در آن هنگام، بنابر امر تیمور، مراسم ازدواج چند شاهزاده در محلی به نام کان گل برگزار می شد[2]. در کتاب ظفرنامهٔ تیموری به ورود هیأت اسپانیا اشاره شده است بدین ترتیب:

«در آن اثنا از پیش فرماندهٔ ممالک افرنج ایلچی رسید و بسی تحف و هدایای فاخر و انواع تبرکات و تنسوقات به موقف عرض رسانید. از آن جمله پرده ها بود که در نقوش آن صورتگری به نوعی بافته بودند که اگر کلک مانی همچنان بر لوح ارژنگ جاری بودی از طرح نظیر آن تصویر به صد گونه قصور و تقصیر موسوم گشته

۱ــ دربارهٔ این هیات سیاسی رجوع شود به سفرنامهٔ کلاو یخو با حواشی و توضیحات ارزندهٔ گی لوسترنج مستشرق انگلیسی ترجمهٔ مسعود رجب نیا از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب و نیز تاریخ سایکس ج ۲ ص ۱۸۸ ــ ۱۸۴ و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تالیف ابوالقاسم طاهری ص ۴۰

۲ــ دربارهٔ این جشنها و نام تازه عروسان و تازه دامادان رجوع شود به ظفرنامه شرف الدین علی یزدی (چاپ امیرکبیر ج ۲ ص ۴۳۴). یزدی حضور «سفرای افرنج» را ضمن حضور «رسولان اطراف و جوانب» تأیید می کند.

شرمساری کشیدی»[1]

و باز درضمن بیان جشن پایان ساختمان باغ جدید الاحداثی درجنوب باغ شمال می نویسد:

«بندگان نواب کامیاب برحسب اشارت علیه به ترتیب طوی (=میهمانی) قیام نمودند و در آن طوی ایلچیان افرنج حاضر بودند و بهره‌ور»[2].

در این کتاب، در باب هیأت سفارت «صاحب تخت مصر» یعنی الملک الناصر فرج نیز آمده است که «انواع تحف و هدایا از نقود و جواهر و صنوف اقمشهٔ فاخر و سایر تبرّکات و تنسوقات... و از جمله زرّاف که از بدایع صنع آفریدگار است و نه شترمرغ علاوهٔ سایر نوادر نیز آورده بودند»[3]. عبارت شرف الدین علی یزدی، مطالب کلاو یخورا در بارهٔ وجود زرافه در بین هدایای سلطان مصر تأیید می کند. این حیوانات زبان بسته نزدیک به پنج هزار کیلومتر تا سمرقند راه آمده بودند. اما شترمرغها را برپشت شتر برده بودند. و در همین کتاب آمده است.

«رخصت مراجعت داد و مولانا عبدالله کاشی را با جمعی به رسالت رفیق او ساخت و مکتوبی به عرض سه گز و طول هفتاد گز مجموع به آب زر نوشته به خط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندگیر تبریزی در صحبت ایشان به ملک مصر فرستاد.»[4]

کلاو یخو شرح دقیقی از این مهمانیهای پرخرج و می خوارگیهای بی حساب در کتاب خو یش به دست داده همچنان که از اردوی عظیم تیمور و چهارده فیل وی و ساختمانهای جدید شهر سمرقند یاد کرده است. مقارن صدور اجازهٔ مراجعت به هیأت سفارت مصر، به کلاو یخو نیز دستور داده می شود که هر چه زودتر بازگردد و منتظر بار یافتن جهت خداحافظی نشود[5]. زیرا تیمور نمی خواست یا نمی توانست آنان را ببیند. کلاو یخو که این امر را توهینی نسبت به هیأت سیاسی اسپانیا می دانست اعتراض کرد. ولی به جایی نرسید و سرانجام به اتفاق سفیر مصر، روز آخر نوامبر سال ۱۴۰۴ میلادی، اسپانیائیها از سمرقند به راه افتادند و این بار از درهٔ زرافشان به بخارا رفتند و از آن جا به کنار جیحون رسیدند و پس از عبور از ریگزار به ابیورد مرز خراسان درآمدند و از آن جا به جاجرم و سپس همان راه آمدن را با تغییر مختصری برای بازگشت درپیش گرفتند و روز آخر فوریه سال ۱۴۰۵ برابر با سال ۸۰۸ هـ.ق به تبریز رسیدند. در آن هنگام تیمور مرده بود. این هیأت پس از مدتی اقامت اجباری در تبریز، در هفدهم سپتامبر به طرابوزان و بیست و پنج روز بعد به قسطنطنیه وارد شدند و از آن جا به ژن (جنوا)[6] و بعد به اسپانیا رفتند (بهار سال ۱۴۰۶/ ۸۰۹

۱ــ ظفرنامه ج ۲ ص ۴۲۱ ۲ــ ایضاً ج ۲ ص ۴۲۲ ۳ــ ایضاً ج ۲ ص ۴۲۵ ۴ــ ایضاً ج ۲ ص ۴۴۸

۵ــ در ظفرنامه آمده: «سایر ایلچیان از بلاد افرنج و دشت (= دشت قبچاق) و جته (= مغولستان) و دیگر اطراف آمده بودند همه را نوازش فرموده سرافراز و خوشدل باز گردانید.» ص ۴۴۹ ج ۲

۶ــ Genes = Genova

هـ.ق) و در آن سرزمین بود که در همین سال کلاو یخو سفرنامهٔ خود را نگاشت.

از مندرجات سفرنامهٔ کلاو یخو برمی آید که همزمان با ورود هیأت سیاسی اسپانیا به سمرقند، هیأتی هم از جانب چین در پایتخت تیمور بوده و ظاهراً این هیأت برای مطالبهٔ خراجی آمده بود که در هر سال تیمور پرداخته بود. ولی این بار تیمور قصد پرداخت خراج نداشت و به همین جهت هیأت سفارت ختا (چین) را مورد توهین و تحقیر قرار داد و آنان را زیر دست سفیر اسپانیا نشانید و به دستور تیمور، یکی از بزرگان مجلس سفیر ختا را مخاطب قرار داده گفت که اعلی حضرت او را فرستاده است تا به او بگوید که سفیران پادشاه اسپانیا دوست مهربان و پسر او وشایستهٔ آنند که در بالا دست وی که سفیر مردی دزد و بددل و دشمن تیمور است بنشیند و سفیر آن مرد باید زیر دست ما قرار گیرد. ان شاء الله تیمور در اندک زمانی چنان این امر را فیصله دهد که هرگز کسی از مردم چین یارای آن نداشته باشد که با چنین درخواستی به نزد تیمور آید.

به دستور تیمور این مطالب را برای سفیر اسپانیا ترجمه کردند. کلاو یخو آورده است که نام امپراطور چین «چیس خان» بود. یعنی امپراطور نه امپراطوری. اما تاتارها او را «تنگوز» می خواندند یعنی خوک[1].

البته کلاو یخو نام او را درست ضبط نکرده است. نام صحیح وی چینگتسو[2] بوده است. یادآوری این نکته مفید است که پس از مرگ چنگیز، پسرش اوکتای جانشین پدر شد. ولی پس از اوکتای پسرش گیوک چندان نپایید و به مرگ او چنان که گذشت سلطنت از اولاد اوگتای به اولاد تولوی منتقل شد و منگوقاآن به سعی باتو فرمانروای مغول گردید. منگو برادران خود هولاگو و قوبیلای را به ترتیب به فتح ایران و چین جنوبی فرستاد. در زمان اوگتای چین شمالی یعنی جلگه هوانگ هو[3] و به اصطلاح مغول قراموران به دست مغولها افتاده بود و درین هنگام قوبیلای چین جنوبی (منزی) را نیز گشود و در پکن مستقر گردید و بار دیگر در زیر سیطرهٔ مغولان اتحاد چین شمالی و جنوبی صورت گرفت. سلسلهٔ سلطنتی چین شمالی کین[4] نام داشت که به دست اوگتای منقرض شد و سلسلهٔ سلاطین چین جنوبی سلسلهٔ سونگ[5] بود که به دست قوبیلای (۱۲۵۷ — ۱۲۹۴/ ۶۵۵ — ۶۹۴) برافتاد. اولاد قوبیلای تا سال ۱۳۷۰/ ۷۷۲ به نام سلسلهٔ یوئن[6] در چین سلطنت کردند. درین سال هونگ وو سلسلهٔ مغولی یوئن را برانداخت و سلسلهٔ جدیدی به نام مینگ[7] بنیان نهاد. چینگتسو پسر هونگ وو[8] است که در سال ۸۰۲/ ۱۳۹۹ پس از مرگ پدر پادشاه شد با لقب یونگلو[9].

۱ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ کلاو یخوص ۲۲۸

۲ــ Ching - Tsu

۳ــ Houang - Ho

۴ــ Kin

۵ــ Soung

۶ــ Yuen

۷ــ Ming

۸ــ Hongwou

۹ــ Yonglo

کلاویخو به دقایق مسائل اجتماعی توجه فراوان کرده و کوچکترین مطلبی را از نظر دور نداشته است. ببینید با چه دقتی ثروت تیمور را توصیف می کند:

«در آن روز به محض آن که از خانه به اردوگاه رسیدیم، یکی از بزرگان که از بستگان اعلی حضرت (تیمور) بود، ما را راهنمایی کرد و به درون حصار برد و در چادری که نزدیک در بود نشاند. این چادر تجیرهایی از پارچهٔ پرده‌ای سرخ داشت که بر آنها با نخ سفید از بیرون و تو گلدوزی شده بود. سپس برای ما گوشت و شراب فراوان آوردند. تا ناهار را تمام کردیم، خانم بزرگ پیغام فرستاد که همهٔ چادرهایی که در آن حصار قرار دارند و به نهایت درجه گرانبها و نفیس هستند به ما نشان دهند. درمیان چادرها چادری بود بسیار بزرگ و بلند، از آن گونه که بر تیرها استوار است و طناب ندارد. از بیرون با پرند سرخ بسیار زیبا پوشیده و با پولکهائی زرین که از بالا به پایین دوخته شده بود آرایش گشته بود...

داخل چادر بسیار بلند بود. چنان که یک سوار بر اسب خو یش به آسانی از آن می گذشت. این دو در با الواح سیمین و زرین آرایش شده بودند. همهٔ این ظواهر چنان زیبا بود که نه در سرزمین تاتار چنین اثر شگرفی می توان یافت نه در دیار مغرب و اسپانیا. بر یکی از آن دو در شمایل پطرس[1] مقدس رسم شده بود و بر روی دیگر تصو یری از پولس رسول[2]. هر یک از این دو قدیس کتابی در دست داشتند. این دو اثر همه از نقره ساخته شده بود. بعدها به ما گفتند که آنها را از بروسه آورده اند و تیمور این دو نقش را در خزانهٔ سلطان بایزید یافته است[3]. در وسط این چادر درست در برابر در، صندوق یا اطاقکی بود که در آن جام و ظرف بسیار می گذاشتند. این صندوق از طلا ساخته و با لعاب آرایش شده بود و بلندی آن تا سینهٔ آدمی می رسید. بالای آن هموار و در پشت آن کنگره هایی بود که با لعابهای سبز و آبی رنگ شده بود، سراسر این صندوق مکلل بود به جواهرات و مرواریدها و سنگهای گرانبها. در وسط، درمیان مروارید و سنگهای گرانبها، مرواریدی یکتا به قدر یک فندق کار گذاشته بودند. اما رنگ آن چندان عالی نبود. این صندوق دری داشت و در آن یک دست ظروف مشروب خوری گذاشته بودند مرکب از شش تنگ زرین با کنده کاری زیبا و مرصع به مرواریدها و گوهرهای نفیس و نیز شش جام زرین مرصع به مرواریدها و گوهرهای گرانبها.

۱ــ پطرس مقدس از حواریون عیسی = Saint Pierre

۲ــ پولوس مقدس از حواریون عیسی = Saint Paul

۳ــ مسلماً این نفایس متعلق به مسیحیان بوده که بایزید از آنان به غارت گرفته بود.

در برابر این صندوق میز کوچکی بود از طلا به بلندی دو وجب مرصع به جواهر و مروارید که برفرازمیز زمرد بزرگی قرارداشت به رنگ سبز روشن. این زمرد در وسط میز کار گذاشته شده و طول آن چهار وجب بود که سراسر میز را گرفته بود و پهنای آن یک وجب و نیم. در کنار میز درخت زرینی بود شبیه به کاج میوهٔ این درخت همه از لعل و بدخشان وزمرد و فیروزه و یاقوت کبود و یاقوت معمولی به مقدار فراوان و مرواریدهای گرد درشت شرقی فوق العاده زیبا بسیار بود. این جواهرات را به‌درخت مز بور نصب کرده بودند و نیز انبوهی از پرندگان کوچک زرین بر روی آن کار گذاشته بودند که بر روی آنها لعابهای رنگارنگ زده بودند که پنداری پرندگان مز بور بر شاخه ها نشسته اند. برخی ازین پرندگان بالها را گسترده بودند که گویی می خواهند پروازکنند و بعضی بالها را بسته بودند چنان که گویی هم اکنون نشسته اند. بعضی دیگرمشغول خوردن از میوه ها بودند و به یاقوتها و فیروزه ها و مرواریدها که ظاهراً بر شاخه های درخت رو ییده بودند نوک می زدند...[1]»

و اینک شرح نخستین باریابی او به حضور تیمور گورکان:

«چون به حضور تیمور رسیدیم او را دیدیم که در برابر دروازه ای نشسته است که به کاخی بسیار باشکوه و مجلل بازمی شد. وی بر زمین یعنی برسکویی نشسته بود که در برابر آن فواره ای بود و آب را به هوا می پراکند و در روی سر فواره سیبهای سرخی همچنان بالا و پایین می رفتند. اعلی حضرت بر تشک های کوچکی از پارچهٔ کلفت گل دوزی نشسته بود و آرنج خویش را بر بالشهای گردی که درپشت او انباشته بودند تکیه داده بود. وی قبایی از پرند ساده و بی پیرایه و بدون گل دوزی بر تن و کلاه سفید بلندی بر سر داشت که بر فرق آن یک لعل بدخشان نصب شده و بر گردن آن مرواریدها و جواهرات گرانبها دیده می شد.

به محض آنکه چشم ما به اعلی حضرت افتاد تعظیم کردیم و زانوی راست را بر زمین نهادیم و دستها را بر سینه گذاشتیم. آنگاه قدم به قدم پیش رفتیم و باز دو تا شدیم و بار سوم نیز سر فرود آوردیم. اما این بار بر زمین زانو زدیم و همچنان ماندیم. آنگاه تیمور فرمان داد برخیزیم و به او نزدیکتر شویم و بزرگانی که تا این مکان زیر بازوی ما را داشتند ما را فرو گذاشتند و جرأت پیش رفتن بیشتر نکردند.»

در آن جا سه تن از بزرگان را در حضور تیمور ایستاده دیدیم. اینان ندیمان یا پیشخدمتان خاص تیمور بودند. این سه تن اینک پیش آمدند و زیر بازوی هریک از ما سفیران را گرفتند و ما را کاملاً به آن جا که تیمور نشسته بود نزدیک ساختند و در

۱ــ ترجمهٔ سفرنامهٔ کلاو یخوص ۲۷۲

آن جا ما را به زانو زدن واداشتند. اعلی حضرت فرمان داد تا برخیزیم و در کنار او بایستیم تا ما را بهتر ببینند. زیرا که دیدگان وی دیگر ناتوان شده و چنان از پیری بی نیرو و فرسوده گشته بود که پلکانش بر دیدگان وی می افتاد و به دشواری آنها را می توانست بلند کند. ما متوجه شدیم که اعلی حضرت هرگز دستهای خود را برای دست بوسی به ما نداد. چون این رسم آنان نیست. هیچیک از آنان نباید دست بزرگی را ببوسد و اگر چنین کند زشت است.[1]

در دوران تیمورنخستین آشنایی مردم ایران وتوران با یک آلمانی نو یسنده صورت گرفت. این آلمانی داستان غم انگیزی داشت اسمش هانس یوهان شیلت برگر[2] بود. وی در سال ۱۳۸۰ در ایالت باواریا[3] در روستای فرای سینگ[4] نزدیک به مونیخ متولد شده بود.

وی با این که از خاندان سرشناسی بود، داوطلبانه همراه دیگر مسیحیان، زیر لوای سیگیسموند[5] پادشاه هنگری در جنگ با ایلدرم بایزید شرکت جست. اما پس از شکست سیگیسموند، در جنگ نیکو پولی، وی نیز مانند عده زیادی از سپاه مسیحی به اسارت درآمد. به دستورسلطان ترک، اسرای مسیحی را ازبامداد تا شامگاه سر بریدند وفقط جوانان خردسال را ازکشتن معاف داشتند. شیلت برگر هم که در آن هنگام در حدود شانزده سال داشت به شفاعت سلیمان پسر بایزید از مرگ نجات یافت. ظاهرا وی از آن هنگام بالاجبار در خدمت ترکان درآمده و در محاصرهٔ قسطنطنیه شرکت نموده است. تا این که تیمور به جنگ ایلدرم بایزید شتافت و در انکوریه (آنقره—آنکارا) سپاه او را در هم شکست. شیلت برگر این بار به دست تیمورفرمانروای جغتائیان اسیر شد و ناگزیر همراه وی به سفرهای جنگی ارمنستان و گرجستان رفت و سپس بخت بد او را به سمرقند کشاند و پس از تیمور مدتی نیز در خدمت پسران وی میران شاه و شاهرخ در جنگهای مازندران و ارمنستان و ماوراءالنهر شرکت کرد و همراه چهارعیسوی به عنوان محافظ یکی از شاهزادگان اردوی طلایی به دشت قبچاق و از آن جا با تاتارها به سیبری رفت و پس از مرگ فرماندهٔ اردوی طلایی، وی دچاربی سروسامانی شد و به شهر کفه (کافا) در کنار دریای سیاه و از آن جا به مصر رفت و برای اجرای مأموریتهایی به فلسطین وعربستان مسافرت نمود. وی در این دوران ظاهراً به اماکن مقدسهٔ اسلامی نیز مشرّف شده است. زیرا در کتاب خود قبر پیغمبر اکرم را توصیف نموده و اگر چنین باشد نخستین اروپایی است که به چنان اماکن مقدسی راه یافته و به نظر می آید که او در این مدت خواه یا ناخواه مسلمان شده یا مجبور به تظاهر به اسلام

۱— ترجمهٔ سفرنامهٔ کلاویخوص ۲۲۶

۲— Hans Johann Schiltberger

۳— Bavaria

۴— Freising

۵— Sigismond که بعدها به سلطنت آلمان رسید، در جنگ نیکوپولی Nicopoli از بایزید شکست خورد (۷۹۷/ ۱۳۶۵)

گردیده است. در هر حال در بازگشت از مصر، باز به شبه جزیرهٔ کریمه و از آن جا به قفقاز رفته و در شهر باطوم موفق به فرار شده و با یک کشتی اروپائی در حدود سال ۱۴۲۷/ ۸۳۰ به اروپا رفته و دوک باواریا او را در دربار خویش مقامی ارجمند بخشیده. وی شرح دیده‌ها و شنیده‌ها و اسارت و دربه دری خود را درین سالهای متمادی (از ۷۹۷ تا ۸۳۰هـ/ ۱۳۹۵ تا ۱۴۲۷ میلادی) به صورت کتابی در آورده به نام «خاطرات سفر شیلت برگر اسیر آسیای غربی از ۱۳۹۶ تا ۱۴۲۷» یا «سفر هانس شیلت برگر به سرزمین کافرها.» این کتاب در سدهٔ نوزدهم میلادی نخست به زبان روسی ترجمه شد (۱۸۶۶) و سپس به زبان انگلیسی به نام «شیلت برگر، شرح اسارت و سفرهای وی در اروپا و آسیا و افریقا»[1]. سفرنامهٔ او شامل اطلاعات بسیار ارزنده‌ای است. به طوری که بعضی از علمای اروپائی وی را همپایهٔ مارکو پولو می دانند. امّا کتاب وی چندان بی غلط هم نیست. بلکه اغلاط فراوان دارد. زیرا شیلت برگر جوان و بی دانش بود و در روزهای اسارتش تنها با سربازان و تاتارهای بی سواد حشر و نشر داشته نه با دانشمندان و ارباب اطلاع و بدیهی است که تحقیقات و اطلاعات چنین فردی خالی از خطا و مصون از اشتباهات فراوان نیست. با این حال شیلت برگر لحنی صادقانه دارد. ببینید که مراسم اسلام آوردن یک مسیحی یا به قول خود او کافر شدن یک مسیحی را چه قدر دقیق و با صداقت وصف می کند. گو این که ظاهراً سخنش حدیث نفس است و محتملاً بر سر خود او چنین حوادثی آمده است:

«هنگامی که یک مسیحی می خواهد کافر شود، باید جلو همه انگشتش را بلند کرده بگوید لااله الاالله، محمداً رسول الله. وقتی این کلمات را می گوید او را پیش ملای بزرگ می برند و در حضور او نیز باید همان کلمات را تکرار کند و دین عیسی را انکار نماید. آنگاه لباس نو بر تن شخص می کنند و ملا دستمالی جدید بر سر او می بندد. چون عیسویان دستمال آبی و یهودیان سربندی زرد به سر می نهند. سپس ملاّ از مردم می خواهد که سلاح خود را بپوشند و هر کس که اسب دارد سوار می شود و تمام ملایان آن ناحیه سوار می شوند و بیرون می آیند. آن مرد را بر روی اسب می گذارند و ملایان از عقب و مردم عادی از جلو راه می افتند و او را دور شهر می گردانند. در حالی که شیپور و سنج و نای می زنند و با صدای بلند

۱ــ John Schiltberger, The Bondage and Trawels inEurope, Asia, and Africa 1396 - 1427 Trad by J. Buchan Telfer, Ed. by P. Brunn, New York 1970

برای تفصیل بیشتر در مورد این اسیر آلمانی رجوع شود به مقالهٔ «پانصد سال روابط ایران و آلمان» به قلم دکتر امیراشرف آریان‌پور، مجلهٔ هنر و مردم شمارهٔ ۱۴۶ــ۱۴۷ از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر و مقاله «ایران از نظر سیاحان اروپائی عصر تیموری» به قلم دکتر حسن جوادی، مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال ۸ شمارهٔ ۳، از انتشارات ارتش.

محمد را ثنا می گویند. دو ملا که در کنار او هستند به او می گویند: تاری بیردور مسیح قولی دور. مریم قره‌باشی دور. محمد رسولی دور. یعنی خدا یکی است، مسیح غلام او و مریم کنیز او و محمد رسول اوست. پس از گشتن دور شهر، او را به مسجد برده ختنه می کنند. اگر آن شخص فقیر باشد پول زیادی برایش جمع می کنند و امرای بزرگ در حقش محبت می نمایند. این کار را می کنند تا عیسویان زیادی به آیین آنها در آیند.»[1]

با این حال در بیان مسائل تاریخی و جغرافیایی و اجتماعی کمیتش بسیار لنگ است. اشتباهات وی اغلب بی اساس بلکه خنده آور است. برای اطلاع بر میزان دقت وی نمونه ای از مطالب کتاب او را در باب مسائل جغرافیایی و اقتصادی و اجتماعی ایران به دست دهیم:

مردم ری برخلاف سایر مسلمانان به محمد ایمان ندارند. بلکه مرید پیغمبری به نام علی هستند که بزرگترین دشمنان مسیحیت بود!

انطاکیه شهری است که دیوارهایش از خون مسیحیان رنگین شده و به همین جهت سرخ رنگ است.

قشم شهری است در خلیج فارس که در آن جا مروارید به عمل می آید.

شهر زیبا و غنی شیراز تاجر غیر شیرازی را به خود راه نمی دهد.

تبریز پایتخت ایران است و درآمد شاه ایران از این شهر، بیش از درآمد ثروتمندترین پادشاه اروپا است.

در ناحیهٔ خواف جواهر می سازند و در زمینهای حاصلخیز آنجا سبزی و حبوبات منحصر به فردی به عمل می آید.

بادافشان (بدخشان!) ناحیه ای است کوهستانی و در کوههایش انواع جواهرات پیدا می شود ولی کسی را به آنها دسترسی نیست. زیرا کوه مملو از مار و حیوانات وحشی است. در فصل باران، جواهرات همراه با سنگ و آب از کوه سرازیر می شود و مردم برای دست یافتن به آنها هجوم می برند. درغارهای کوه بادافشان کرگدن زاد و ولد می کند.

گیلان ناحیهٔ حاصل خیزی است که در آن جا مخصوصاً برنج و روغن نباتی (زیتون!) به عمل می آید و مردم گیلان فقط کفشهای بافتنی به پا می کنند.

امروزه ما می دانیم که مقداری از این اطلاعات ناقص یا کاملاً نادرست است. ولی شیلت برگر خود عذر این قصور و اشتباه را خواسته است. زیرا در کتاب خویش آورده که من نمی توانم گزارش تمام وقایع را بدهم. زیرا درطی این زمان طولانی قسمتی را فراموش کرده و احتمالاً

۱ــ مقاله «ایران از نظر سیاحان اروپائی» مجله بررسیهای تاریخی سال ۸ ش ۳.

نام بعضی از اشخاص یا اماکن را به اشتباه نوشته ام. زیرا من در شرق اسیر بودم و نمی توانستم به میل خود همه جا بگردم و وقایع نگاری کنم.[1]

تیمور چنان که گذشت، در هفده شعبان سال ۸۰۷ هـ.ق مرد و آرزوی فتح چین را به گور برد. پس از مرگش، یک چند بین شاهزادگان تیموری بر سر تاج و تخت نزاع در گرفت. اما سرانجام شاهرخ بر جای پدر مستقر گردید و برادرزادگان سرکش را به تذویر و تدبیر یا به زنجیر و شمشیر مطیع یا سر به نیست کرد و خود به صورت سلطان مقتدری بر سراسر ممالک تیموری فرمان روا گردید. ولی در مغرب ایران مردان دلاوری چون امیر یوسف قراقو یونلو و پسرش اسکندر که سلسلهٔ جدیدی را بنیان نهاده بودند، خار راه شاهرخ و حکام تابع وی بودند. درست است که شاهرخ سه بار در سالهای ۸۲۲ و ۸۳۲ و ۸۳۸ به آذربایجان رفت و آن ناحیه را از دست قراقو یونلو یان گرفت و قرایوسف در سال ۸۲۳ پیش از آن که سپاه آراسته اش به جنگ با شاهرخ دست زند به مرگی مرموز در گذشت، اما هرگز آذربایجان به دست شاهرخ و اولاد و احفادش در نیامد.[2] زیرا جغتاییان نمی توانستند در برابر قراقو یونلو یان ایستادگی کنند و هر بار، به محض بازگشت سریع بلکه گریز گونهٔ شاهرخ، باز قراقو یونلو یان در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان تسلط خود را بازمی یافتند. تا جائی که ظریفان روزگار در همان ایام در این باره به طنز گفتند:

سکندر لشکر شه را زد و رفت　　شه ما مملکت بگرفت و بگریخت

عصر شاهرخ دورهٔ استقرار ثبات سیاسی و آغاز شکوفایی نهضت علمی و ادبی در دوران تیموری است. هر چند تیمور پیشه وران و صنعتگران و هنرمندان و دانشمندان هر کشور را به سمرقند[3] کوچ داده، چنان که شمس الدین جزری را از آناطولی، میرسید شریف جرجانی را از فارس و سعدالدین مسعودبن عمر تفتازانی را از خوارزم و احمدبن عربشاه را از شام و صدها نفر دیگر را از کشورهای مختلف به سمرقند آورده بود، حتی می خواست عبدالرحمن بن خلدون مورخ و فیلسوف عرب را که در سال ۸۰۳ در شام بود و تیمور او را هنگام فتح شهر دمشق دیدار کرده بود

۱ــ مقالهٔ «پانصد سال روابط ایران و آلمان» از دکتر امیراشرف آریان‌پور، مجلهٔ هنر و مردم شمارهٔ ۱۴۶ و ۱۴۷

۲ــ برای اطلاع بر سر این وقایع، رک مطلع سعدین ج ۲ جزء ۱ و احسن التواریخ روملوج ۱ به تصحیح نگارنده از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۹ هـ.ش

۳ــ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی، چاپ رمضانی ۱۳۳۸، ص ۲۹۵، احسن التواریخ روملوص ۱۳۳.

۴ــ در خصوص دیدار تیمور و ابن خلدون شرح دلکشی در کتاب عجایب المقدور ابن عربشاه آمده است و این که ابن خلدون به چه تمهید و نیرنگی خودرا از شر تیمور نجات داده (ترجمهٔ محمدعلی نجاتی، بنگاه نشر و ترجمهٔ کتاب) ص ۱۴۹ تا ۱۵۱، و ص ۲۹۴. ابن عربشاه نوشته فقط دو نفر توانستند تیمور را گول بزنند یکی ایدکو امیر دشت قبچاق و دیگری ابن خلدون (ص ۱۸۹). ابن خلدون در شرح حالی که ازخود نوشته بدین مطلب اشاره می کند. رک Walter Fischel. Ibn Kaldun and Tamerlane, California univ. 1952

به سمرقند کشاند، ولی دوران پر از جوش و خروش وی که هنوز یورشی تمام نشده یورش دیگر شروع می شد نمی توانست به صورت یک عصر هنری و علمی در آید.

با این حال نباید تصور کرد که تیمور بکلی از عرصهٔ هنر و دانش دور بوده است. بلکه وی دلبستگی فراوان به علما و مجالس بحث و جدال علمی داشته و خود درین مجالس بوده که تیمور به مسائل علمی آشنائی حاصل می کرده است. هر جا را که فتح می کرد، اهل فضل و ادب و هنر آن دیار را گرامی می داشت و با آنها به گرمی و نرمی تمام سخن می گفت و می کوشید تا آنان را به سمرقند بکشاند. حتی با همه تظاهرش به اسلام، عبدالقادر مراغی موسیقی دان معروف را به سمرقند کوچ داد. تیمور علاقهٔ فراوانی به خوشنویسی و خوشنویسان داشت و ازین روی خطاطان بزرگی در دستگاه وی نام آور شدند که از همه مهمتر سیدعبدالقادر پسر سیدعبدالوهاب است که خط ثلث را به خوبی یاقوت مستعصمی می نوشته است. سیدعبدالقادر برای تیمور قرآنی نوشت که آن نسخه از لحاظ خط وتذهیب ازشاهکارهای هنر جهان ونفایس روزگار است و هم اکنون این نسخهٔ زیبا در جامع سلطان سلیم در استانبول محفوظ است. دیگر از خطاطان دربار وی امیرمحمد بدرالدین تبریزی، همان خطاطی است که نامهٔ هفتادگزی تیمور را به خدیو مصر نوشته است. هم چنین آلتونتاش که گذشته از خطاطی حکاک عقیق هم بود و نگین هائی که حکاکی کرده به خط ثلث کم از خط یاقوت نیست.

وقتی تیمور مرد، شاهرخ برجای وی نشست. وی نیز مانند پدر به اهل فضل و هنر توجه فراوان داشت. او نیز چونان تیمور به خوشنویسی وخوشنویسان علاقه ودلبستگی تمام می ورزید. در زمان شاهرخ جمع فراوانی از خوشنویسان در هرات می زیستند من جمله عبدالله طباخ، یحیی سیبک که به فتاحی نیشابوری نیز شهرت دارد و نور کمال ماوراءالنهری وعبدالله کاتب هروی و پیرمحمد صوفی هروی و یحیی صفوی و سرآمد همهٔ آنان میرعلی تبریزی که خطوط هفتگانه را استادانه می نوشت و سرانجام توفیق یافت که از مجموع زیبائیهای خطوط متداول خاصه نسخ و تعلیق، خط زیبای نستعلیق را ابداع کند و بدین ترتیب خط ترقین بر دیگر خطوط کشد. میرعلی تبریزی شاگردان بسیار هنرمند و ارزنده ای تربیت کرد مانند پسرش عبدالله شیرین قلم و اظهر تبریزی و جعفر تبریزی معروف به بایسنغری.

از پسران شاهرخ، سه نفر به اسامی الغ بیک و بایسنغر و ابراهیم سلطان در تاریخ هنر و علوم و فرهنگ ایرانی شهرت فراوانی دارند. الغ بیک در سمرقند رصدخانه ای ساخت و برای تدریس و تکمیل آن از دانشمندان معروف زمان خود مثل معین الدین کاشانی و غیاث الدین جمشید کاشانی و قاضی زادهٔ رومی و علاءالدین علی قوشچی استمداد نمود[1] و به کمک آنان

۱ــ در خصوص دستیاران وی، رجوع شود به فهرست موزهٔ بریتانیا تالیف Riew ریو و کشف الظنون حاجی خلیفه و هفت اقلیم ذیل کلمهٔ کاشان و مطلع سعدین ج ۲ جزو ۱ ص ۲۳۸/۲۳۷.

زیجی پرداخت که به نام زیج الغ بیگی یا زیج جدید سلطانی موسوم شد. این زیج را ژان گریوز[1] از مردم سیسیل که استاد هیأت و نجوم بود، در دانشگاه اکسفورد به لاتینی ترجمه و منتشر نموده و این ترجمه چند بار به چاپ رسیده است.[2] الغ بیک شخصاً ریاضیدان محقق و خوش حافظه ای بود.[3] هر چند در امور سیاسی و کشوری براثر غرور فراوان و بی تدبیری و خست و امساک هیچگونه توفیقی نیافت. غیاث الدین بایسنغر در سال ۸۰۲ متولد شده و در سال ۸۳۷ درگذشته است. وی مردی ادیب و شاعر و شعر دوست و شاعر پرور بود. وی مرکز عظیمی برای استنساخ و کتابت و نقاشی و جدول کشی و تذهیب و تجلید فراهم آورده بود که تا آن روز کم نظیر بود. از کسانی که کار خطاطی و استنساخ را برعهده داشتند یکی مولانا جعفر تبریزی بود که چهل کاتب خوش نویس زیرنظر وی به کتابت مشغول بودند.

دکتر مارتین مؤلف کتاب ارزندهٔ نقاشی و نقاشان ایران و هندو ترکیه درباب نقاشی و مینیاتور عصر تیموری می نویسد:

«سلاطین تیموری به زودی شروع کردند که زندگانی نوینی با ثروت گزافی که پدران و نیاکان آنها در طول جنگهای بسیار گرد آورده بودند به وجود آورند و با شتابی فراوان در بذل مال و اسراف در خرج کوشش نمودند. این شاهزادگان تیموری بهترین امرای هنر پرور تاریخ ایران هستند. اگر لشکر تیمور بسیاری از آثار صنعتی را در آن کشور پایمال کرد، جانشینان وی آثار هنری جدیدی را پدید آوردند که شاید اگر آنان نبودند هرگز به ظهور نمی رسید. مگر شهر سمرقند نبود که به جای شهرهای بسیار که تیمور نابود کرد سر به آبادی برافراشت...

بایسنغر، شاهرخ، الغ بیک، سلطان حسین میرزا اعقاب تیمور صنعت و هنر ایرانی را به اعلی مرتبهٔ کمال رسانیدند. سلاطین تیموری مردمانی وحشی صفت و صحرانشین نبودند بلکه تمام ادله و شواهد نشان می دهد که جماعتی بسیار متمدن و لطیف طبع بودند و فضلائی دانش پژوه و دوستدار هنر که صنایع ظریفه را نه از راه تظاهر و خودنمایی بلکه محض خاطر صنعت دوست می داشتند. اینان در کتابدوستی از کتابدوستهای فرانسه و ایتالیا درقرون ۱۶ و ۱۷ مسیحی بسیار پیشتر بودند. کتابهای شاهزادگان تیموری— که به جنبهٔ اشرافیت آنان تناسب و بستگی داشت— از کتابهای فرانسه و ایتالیا محکمتر و زیباتر بود. ظریفترین کتابهای

۱— John Greaves

۲— رک مقدمهٔ زیج جدید سلطانی طبع پاریس ۱۸۲۲، فهرست موزهٔ بریتانیا ص ٤٥٥.

۳— مقالهٔ «تمدن تیموری» از لوسین بووا Lucien Buvat درژورنال آزیاتیک سال ۱۹۲٦ ص ۲٤۷. این مقاله را دکتر باقر امیرخانی استاد دانشگاه تبریز ترجمه کرده است (نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۳٤۳)

ارو پائی جز در بعضی موارد نادر به هیچوجه با کتابهای عصر تیموری از لحاظ ظرافت همسنگ نیست.

بایسنغر را جا دارد یکی از بزرگترین کتابدوستهای جهان بدانیم. وی به وسیلهٔ دستمزدهای گزاف و اعطای انعامات شاهانه هنرمندترین استادان خط و تذهیب را در نزد خود نگاه می داشت و آنان برای وی ظریفترین آثار هنری را در خط و تذهیب و تجلید و صحافی به ظهور می آوردند. کتابهائی که کاغذ آن در منتهای نفاست و نقوش و اشکال آن در کمال ظرافت و جلد آن در غایت زیبایی بود.»[1]

به راستی بایسنغر دارالأدب جامعی ترتیب داده بود که در آن شاعران و کاتبان و خوش نویسان و تذهیب کاران و صحافان و زرکشان و جلدسازان جمع آمده بودند و کمال هنر را در تهیهٔ یک کتاب نفیس به خرج می دادند. شاهنامه ای که به دستور وی به دست همین هنرمندان ترتیب یافته بود به نام شاهنامهٔ بایسنغری شهرت یافته که نسخهٔ زیبائی از آن در دست است به خط نستعلیق کتابت خفی جعفر بایسنغری تبریزی و به نظر می رسد که این نسخه همان نسخه ای باشد که برای بایسنغر نوشته شده است[2]. کاتب این نسخه مولانا جعفر بن علی تبریزی از مشهورترین نستعلیق نویسان قرن نهم است.[3] وی از مردم تبریز بوده و در ابتدای امر در دستگاه میران شاه پسر تیمور به کتابت اشتغال داشته و سپس به هرات که مرکز هنرمندان و خطاطان بود رفته و چندان درین شهر مانده که به هراتی (هروی) شهرت یافته. وی را از آن جهت بایسنغری گویند که در مرکز هنری آن شاهزادهٔ هنرمند خدمت می کرده. همچنین است قرآنی که بایسنغر خود به خط ثلث نوشته و به صورت اوراق پراکنده فروغ دل و دیدهٔ مقبلان است و باز کتیبه ای به قلم این شاهزاده به خط ثلث که به کاشی معرق درمسجد گوهرشاد خانم مادرش در مشهد مقدس از وی باقی مانده و به خط سفید بر زمینهٔ آبی سیر به این عبارت:

«قد انشأت هذاالمسجد الجامع الاعظم والبیت المحرم فی ایام دولة السلطان بن السلطان مظفر شاهرخ بن تیمور گورکانی بهادرخان، خلدالله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله واحسانه، الحضرة العلیا و الجلیلة الکبراء شمس سماء العفة والسداد، الموصوفة بالشرف والعزة والرشاد گوهرشاد ابدّت عظمتها و دامت عصمتها و کثرت برکاتها بالنیة الصادقة القصوی والعقیدة الراسخة

۱ــ از سعدی تا جامی ص ۴۲۹.

۲ــ در خصوص مشخصات هنری این نسخه رجوع شود به مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال ٦ شماره ۳ مقاله شاهنامهٔ بایسنغری به قلم دکتر خان بابا بیانی.

۳ــ در بارهٔ جعفر تبریزی رجوع شود به احوال و آثار خوش نویسان ج ۱ ص ۱۲۳ ــ ۱۱۵ تالیف دکتر مهدی بیانی.

العظمی لحصول المأمول راجیة من الله باحسن القبول من عین مالها لحسن مآلها و اصلاح بالها یوم تجزی کل نفس اعمالها ابتغاءً لوجه الله و طلباً لمرضاته و شکراً علی آلائه و حمداً علی نعمایه فتقبلها ربها بقبول حسن و جزیها باحسن اجرالمحسنین و خصّها باکمل مااعده بعباده الصالحین. کتبه راجیاً الی الله بایسنغر بن شاهرخ بن تیمور گورکانی فی سنة ۸۲۱ (۱٤۱۸)[۱]

که از آثار نفیس هنر ایرانی و فرهنگ اسلامی است.[۲] در هنگام نوشتن این کتیبه سن آن شاهزادهٔ هنرمند در حدود بیست سال بوده.

و چنین برمی آید که اگر دولتشاه سمرقندی در بارهٔ او نوشته: «از سلاطین روزگار، بعد از خسرو پرو یز، چون بایسنغر سلطان کسی به عشرت و تجمل معاش نکرده و شعر فارسی و ترکی را نیکو گفتی و فهمیدی و به شش قلم خط نوشتی[۳]» سخنی به گزاف نگفته است.

ابراهیم سلطان نیز مردی ادب پرور و در عین حال کتابدوست بود و خطاطان و شاعران و دانشمندان را گرامی می داشت. هم اوست که شرف الدین علی یزدی را تشویق به تحریر تاریخی در بارهٔ تیموریان کرده و شرف الدین کتاب ظفرنامه را در سال ۸۲۸ در شرح زندگانی تیمور به نام او نوشته است. دولتشاه در بارهٔ او می نویسد:

«پادشاه زادهٔ هنرمند و هنر پرور و مستعد بوده... به روزگار پدر به فضل و استعداد شهرهٔ اقالیم بود. فراستی دلگشا و کیاستی رعنا داشت. مشهور است که دفاتر فارس به خط مبارک خود نوشته بود و در زیبایی خط به غایتی بود که نقل خط قبلة الکتاب یاقوت المستعصمی نمودی و فرستادی و فروختی و از ناقدان بصیر هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتیبه ها که بر عمارات و مساجد و مدارس فارس نوشته باقی است[٤].»

کتیبه ای به خط این شاهزادهٔ هنرمند در تخت جمشید باقی است، بر پیشانی جرز ایوان جنوبی کاخ تچر، زیر کتیبه های میخی هخامنشی و دو کتیبه نیز در طاقچه ها و پنجره های همان

۱ــ تاریخ ایران تالیف سایکس ترجمه فخر داعی ج ۲ ص ۲۲۲.

۲ــ در بارهٔ بایسنغر رجوع شود به حبیب السیر ج ۳ جزو ۳، تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ رمضانی ص ۳۲۱، صحائف الأخبار منجم باشی ج ۳ ص ٦٦، مطلع سعدین ج ۲ خاصه در وقایع سال ۸۳۷ هـ.

در خصوص شاهنامهٔ بایسنغری از لحاظ هنری و همچنین شاهنامهٔ ظاهراً از بین رفته میرزا ابراهیم و میرزا محمد جوکی پسران دیگر شاهرخ، رجوع شود به «نقاشی ایران» از مجموعهٔ «گنجینه های آسیا». متن کتاب از بازیل گری است که آلبرت اسکیرا A. Skira در سویس چاپ کرده (۱۹٦۱). اصل کتاب به انگلیسی است که ایوز ریو یر Yves Riviere به فرانسه ترجمه کرده.

۳ــ تذکرهٔ دولتشاه ص ۲٦٤

٤ــ ایضاً ص ۲۸۷.

کاخ که هر سه در سال ۸۲۶ تحریر شده[۱] و یک کتیبهٔ سنگی نیز باز به خط ثلث عالی به خط این شاهزادهٔ هنرمند بر بالای دهلیز ورودی بقعهٔ علی بن حمزه در شیراز در کنار پل دروازهٔ اصفهان وجود دارد به این عبارت: قیل لابراهیم علیه اسلام بما اتخذک الله خلیلا قال ماتغدیت و ماتعشیت الامع الضیف.[۲]

در موزه پارس شیراز هم اکنون دو قرآن بزرگ دروازهٔ قرآن شیراز وجود دارد که بعضی معتقدند که خط زیبای آن از سلطان ابراهیم گورکانی باشد و در همین موزه جزواتی است از قرآن کریم به خط کوفی با تذهیب بسیار عالی در سر سوره ها و حواشی که ابراهیم سلطان بر بقعهٔ شاه چراغ وقف کرده (۸۳٤هـ).

در زمان شاهرخ، ارتباط سیاسی و فرهنگی ایران با جهان خارج گسترده تر شد. در سال ۸۱۵ هـ. هیأت سفارتی از جانب دای مینک «پادشاه چین و ماچین و سایر آن ممالک» به دربار شاهرخ رسید. سلطان تیموری دستور داد تا به احترام سفرا، شهر و بازارها آیین بندند و هر صنعت ـ ورکمال هنر ظاهر کرده دکان خود را آراید و امرا به رسم استقبال بیرون رفته مقدم ایشان را بر خود مبارک داشتند و همه را به تعظیم تمام در شهر آوردند[۳]» شاهرخ فرمان داد که «باغ زاغان را چون باغ جنان آراسته یساولان[٤] بهرام صولت ضرغام سطوت هر کس را محل و مقام تعیین فرمودند». آنگاه شاهرخ سفیران چین را به حضور پذیرفت. و به رسم معمول امرای گورکانی، سفرا را به حضور سلطان تیموری آوردند. سفرا پس از گذراندن پیشکشها، نامهٔ پادشاه چین (ختا) را که به زبان فارسی شکسته بسته ای نوشته شده بود به شاهرخ تقدیم داشتند. این مکتوب چنین شروع شده بود:

«دای منک پادشاه معظم نامه ارسال می فرماید به دیار سمرقند مر شاهرخ بهادر را. ما فکر می کنیم خدای تعالی جمیع خلایق بیافرید. آنچه در میان زمین و آسمان است تا هر یک به راحت و رفاهیت باشند. ما به تأیید امر خدای تعالی خداوند ممالک روی زمین گشته ایم. به متابعت حکم الهی جهانداری می کنیم. به سبب این، میان دور و نزدیک فرق نمی کنیم. همه را برابر و یکسان نگاه می داریم. پیش ازین شنیدیم که تو نیک عاقل و کاملی و از همگنان بلندتری. به امر خداوند تعالی اطاعت می نمایی و رعایا و عساکر را پرورش داده ای. در بارهٔ

۱ــ«شیراز» تالیف علی سامی ۱۳٤۷ ص ۸۲. زیر این خطوط چنین امضا کرده: «کتبه سلطان ابراهیم بن شاهرخ فی سنه ست وعشرین وثمانمایه». ومقالهٔ علی سامی، «بادبود دیدار پادشاهان...» مجلهٔ هنر و مردم شمارهٔ ۱٤۸.

۲ــ ایضاً ص ۳٤۸.

۳ــ مطلع سعدین ج ۲ جزء ۱ ص ۱۲۹.

٤ــ یساولان به معنای مأمورین پذیرایی و تشریفات.

همگنان احسان و نیکوئی رسانیده‌ای. ما به سبب آن نیک شاد گشتیم. علی الخصوص ایلچی فرستادیم تا کمخاوترقو[1] خلعت رسانید. به سبب آن چون که ایلچی آن‌جا رسیده تو نیک تعظیم امر ما نموده و مرحمت ما را نیک ظاهر گردانیده‌ای. همه خرد و بزرگ شاد گشته‌اند. فی الحال ایلچی فرستادی تا خدمت و تحفه و اسبان و متاعهای دیار رسانیدند. به جد صدق نمودن ترا دیدیم که شایستهٔ ستایش و نوازش باشی. پیشتر دور مغول به آخر رسید. پدر تو تیمور فوما[2] به امر خدای تعالی اطاعت آورد. تای‌زوی پادشاه اعلی ما را خدمت نموده تحفهٔ ایلچیان منقطع نگردانیده سبب این مردمان آن دیار را امان داده همگنان را دولتمند گردانید. دیدیم که تو به همت و روش پدر نیک متابعت نموده اکنون دو جیحون[3] بای از کسان هزارهٔ سوچو[4] و دانک چینک[5] صدهٔ سون قونجی با جمعهم فرستادیم با تهنیت و خلعت و کمخا[6] و ترغوها[7] و غیرها تا صدق ظاهر گردد. بعد از این کسان فرستادیم تا آی[8] و رو کنند تا راه منقطع نشود تا تجارت و کسب به مراد خویش کنند.

خلیل سلطان برادرزادهٔ توست. می باید که وی را نیکو تربیت نمایی تا حق برادرزادگی خویش به جای آورده باشی. تومی باید که به صدق ورای ما متابعت نمایی. این است که اعلام گردانیده می شود.[9]

این پادشاه چین که معاصر روزگار شاهرخ تیموری بود یونگ لو نام داشت از دودمان مینگ (درخشان). یونگ لو مردی دانش دوست و ادب‌پرور بود. به دستور وی در چین دائرة المعارف عظیمی تنظیم شد در ده هزار مجلد. این دائرة المعارف شگرف تا سال ۱۹۰۰ — ۱۸۹۹ وجود داشت. اما در آن سال، در حوادث وفتن انقلاب چین بر ضد خارجیان در آتش

۱— مطلع سعدین ج ۲ جزء ۱ ص ۱۳۰ — ۱۲۹.

۲— فوما به زبان چینی معنای داماد است که به ترکی گورکن= گورکان گفته می شد. تیمور را گورکان (داماد) می خواندند چون خواهر امیرحسین را به زنی داشت.

۳— Douchioun - Bai ۴— Sou - Tcheou ۵— Dan - Tching

۶— کمخا بالکسر جامه ای که به انواع مختلف بافته باشند واصح به فتح کاف است مخفف کمخا یعنی خواب کم دارد و از این جا ظاهر شد که خاب مخمل بی واو باشد. نهایتش شعرا برای دستگاه سخن به واو اعتبار کرده خواب نو یسند (فرهنگ رشیدی). کمخا به کسر کم خواب و آن جامه ای است معروف. در مو ید [الفضلا]ست وزن اعدا: جامهٔ منقش و ساده و در ادات است: جامهٔ مختلف الالوان. در برهان قاطع نیز به معنای جامهٔ منقش آمده (مدار الافاضل)

۷— ترغو: نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ (برهان قاطع) حریر نفیس و بافتهٔ ابریشمی (لغت نامه دهخدا).

۸— به معنای آیند و روند و آمد و رفت.

۹— مطلع سعدین به تصحیح پروفسور محمد شفیع (لاهور ۱۳۶۵/ ۱۹۴۶) جلد دوم، جزء اول ص ۱۳۰.

سوخت و تنها صد و شصت جلد آن از بد حادثه به دور ماند. دوران یونگ لوعصر رونق دانشمندان و رواج دانش بود و بعید نیست اگر احتمال دهیم که در بین اعضای سفارت یک یا چند دانشمند بوده اند.[1]

شاهرخ نامهٔ خاقان چین و سفرای وی را به احترام پذیرفت و آنان را سخت گرامی داشت و هنگام بازگشت آنان، وی شیخ محمد بخشی را به رسالت همراه ایلچیان چین روانه نمود و «چون پادشاه خطا تا غایت دین اسلام قبول نکرده بود» شاهرخ از روی دوستی دو نصیحت نامه یکی به عربی یکی به فارسی جهت وی فرستاد. شاهرخ نامهٔ خودرا چنین آغاز کرده بود:

«به جانب دای مینگ پادشاه از جانب شاهرخ سلطان، سلام مالا کلام.

چون خداوند تعالی به حکمت بالغه و قدرت کامله آدم را علیه السلام بیافرید و بعضی فرزندان او را پیغمبر و رسول گردانید و به راستی به خلق فرستاد تا آدمیان را به حق دعوت کنند و باز بعضی از این پیغمبران را چون ابراهیم و موسی و داوود علیهم السلام کتاب داد و شریعت تعلیم کرد و خلق آن روزگار را فرمود تا به شریعت عمل کنند و بر دین ایشان باشند و مجموع این رسولان مردم را به دین توحید و خداپرستی دعوت کردند و از آفتاب و ماهتاب و ستاره و شیطان و بت پرستیدن باز داشتند و هر کدام را از این رسولان شریعتی مخصوص بود. اما همه در توحید خدای متفّق بودند...»

سپس اضافه می کند:

«اکنون که به لطف و فضل خداوندی تعالی این ممالک خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیرها درقبضهٔ تصرف آمده در تمامی ممالک حکم به موجب شریعت مطهرهٔ نبویه می کنند و امر معروف و نهی منکر کرده یرغو و قواعد چنگیزخانی مرتفع است.

چون یقین و تحقیق شد که خلاصی و نجات در قیامت و سلطنت و دولت در دنیا به سبب ایمان و اسلام و عنایت خداوند تعالی است با رعیت به عدل و داد و انصاف زندگانی کردن واجب است. امید به موهبت و کرم الله تعالی آن است که ایشان نیز در آن ممالک به شریعت حضرت محمد(ص) عمل کنند و مسلمانان را قوت دهند تا باشد که پادشاهی چند روزهٔ دنیا به پادشاهی آخرت که والآخرة خیر لکم من الاولی[2] متصل گردد. و در این وقت از آن طرف ایلچیان رسیدند و تحفه ها

۱ــ نشریهٔ وزارت امور خارجه، مقاله «روابط گورکانیان با دربار چین» (دورهٔ دوم شماره ۱۱ تیر ۱۳۳۹) ص ۲۷.

۲ــ قرآن کریم سورهٔ والضّحی، آیهٔ ٤.

آوردند و خبر سلامتی ایشان و معموری آن ممالک گفتند. محبت و دوستی که میان پدران بود، به موجب محبة الآباء قرابة الابناء، تازه گشت. ما نیز از این طرف محمد بخشی را ایلچی فرستادیم تا خبر سلامتی رساند. مقرر آن است که بعد از این راهها گشاده باشد تا بازرگانان سلامت آیند و روند که این معنی سبب آبادانی ممالک و نیکنامی دنیا و آخرت است. توفیق رعایت اتحاد و مراقبت شرایط و داد رفیق اهل طریق باد.»[1]

از جانب دای‌مینگ در سال ۸۲۰، در ماه ربیع الأول، بار دیگر سفیرانی به هرات رسیدند. اعضای هیأت سیاسی عبارت بودند از بی باچین و تو باچین و جات باچین و تتق باچین، همراه با سیصد سوار و تحف بسیار از شنقار (بازشکاری) و اطلس و کمخا و ترغو و ظروف چینی و نامه ای از خاقان چین. در این نامه که عبدالرزاق سمرقندی تنها به مضمون آن اشاره کرده، خاقان چین اظهار امیدواری کرده بود که «از جانبین رفع حجاب مغایرت و بیگانگی باید نمود تا رعایا و تجار به مراد خود آیند و روند و راهها ایمن باشد.[2]»

به نوشته عبدالرزاق سمرقندی، بار اول که سفرای چین به هرات آمدند، امیر سید احمد ترخان اسبی بور جهت خاقان فرستاده بود و چون مورد توجه قرار گرفته بود برای او هم هدایایی فرستاده و ضمن هدایا «صورت آن اسب را نقاشان آن‌جا کشیده با دواختاجی (= مربی اسب، میرآخور) که عنان اسب را از دو طرف گرفته بودند» ارسال داشته بود. شاهرخ این بار امیر اردشیر تواچی را متقابلاً همراه آنان فرستاد.

در سال ۸۲۲ اردشیر تواچی بازگشته خبر رسیدن «ایلچیان را به موقف عرض رسانید.» آخر رمضان، ایلچیان چینی به نام پی باچین و خان باچین به هرات رسیدند و پیشکش گذرانیدند و نامهٔ امپراطور چین را با همان فارسی شکسته بسته[5]، منتها به «قاعدهٔ خطایی» تقدیم داشتند.

۱ــ مطلع سعدین ج ۱ از مجلّد دوم ص ۱۳۳.

۲ــ ایضاً ص ۲۰۱.

۳ــ مطلع سعدین جلد ۲ جزء ۲ ص ۲۰۱

٤ــ عبدالرزاق سمرقندی می نو یسد (به اختصار): مکاتیب ایشان هرکرّت که پیش حضرت سلطان آفاق آورده اند سه مکتوب بوده و هر مکتوبی سه نوع خط. یکی به این خط مشهور (= فارسی) که این سواد نوشته شد به عبارت فارسی و دیگری به خط مغولی که خط اویغوران است به زبان ترکی و دیگری به خط خطایی و زبان اهل خطا. مضمون هر سه خط یکی و مکتوب دیگر هر چه فرستاده بودند از جانوران و تقوزات و هدایا در آن مکتوب مفصل ساخته همچنین به هرسه زبان و هر سه خط و یک مکتوب به مثال خط راه هم به همین طریق به هرسه زبان و هرسه خط و تاریخ و ماه و سال از ابتدای حکومت آن پادشاه نوشته باشد.» بنابراین درنامه ها سه زبان فارسی و ترکی و چینی به کار رفته بود و سه خط فارسی و مغولی (ایغوری) و چینی و سه نامه همراه ایلچیان بوده: یکی نامهٔ پادشاه چین برای شاهرخ یکی صورت هدایا یکی نقشهٔ راه. هرسه‌نامه به سه خط و سه زبان جلد دوم جزء اول ص ۲۱۸

منظور از قاعدهٔ خطاییان یا به اصطلاح امروز «روش چینیان» آن است که در مکتوب نام پادشاه را در اول سطر نو یسند و سطرها به مقداری اندک از آن فروتر گیرند و هرجا در اثنای مکتوب به نام خدای تعالی رسند، به آن جا که رسیده باشد گذارند و باز نام الله تعالی اول سطر گیرند و اگر چنانچه به ذکر پادشاه رسید همین طریقه مسلوک دارند.»[1]

اینک برای آن که نمونه ای از این نامه داده شود و ضمناً «قاعدهٔ خطایی» هم مشخص گردد و به ذکر قسمتی از آن مبادرت می رود:[2]

«دای منک پادشاه معظم نامه ای ارسال فرماید به
شاهرخ سلطان. ما تأمل می کنیم
خداوند تعالی دانا وعاقل و کامل بیافرید او را تا مملکت اسلام ضبط کند.
سبب آن مردمان آن مملکت دولتمند گشته اند. سلطان روشن رای و دانا
و کامل و خردمند و از همهٔ اسلامیان عالی تر و به امر
خداوند تعالی تعظیم و اطاعت به جا آورده و در کار او عزّت داشت نمود
که موافق تأیید آسمانی است. ما پیشتر از این ایلچیان امیر سرای لیدا
باجمعهم فرستادیم به نزدیک
سلطان رسیده اند به آداب رسوم اکرام و اعزاز بسیار فرموده اند.
لیداواجمعهم به مراجعت رسیدند و عرض نمودند. بر ما همه روشن و معلوم
گشت و ایلچیان بیک بوقا و غیره به لیدا واجمعهم با هم هدایا شیر و اسبان
تازی و یوزان و چیزهای دیگر فرستادند. همه بدین درگاه رسانیدند. ما همه
را نظر کردیم. صدق و محبت ظاهر گردانیده اند. ما به غایت شاکر گشتیم.
دیار مغرب که جای اسلام است از قدیم دانایان و صالحان هیچکس از
سلطان عالیتر نبوده باشد و مردمان آن مملکت را نیک می تواند امان و
تسکین دادن که بر وفق رضای
حق است جلّ جلاله چگونه
خداوند تعالی راضی و خشنود نباشد. مردانه مردان با همدیگر به دوستی
بودند. دل به دل چو آیینه باشد. اگرچه بعد مسافت باشد...»

این سفرا ظاهراً شهرهای مختلف ایران را سیاحت نموده و جمعی از آنان به شیراز و جمعی به خوارزم رفته بودند. در هرحال، در اوایل سال ۸۲٤ همگی در سمرقند جمع آمده عازم

۱ــ مطلع سعدین ج ۲ ص ۲۱٦

۲ــ این مکتوب غیر از مطلع سعدین، در جلد سوم کتاب مجمل فصیحی خوافی نیز آمده. رجوع شود ایضاً به اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص ۱٤۰ــ ۱۳۱.

بازگشت شدند. شاهرخ از جانب خود امیر شادی خواجه را به سفارت همراه آنان فرستاد و **بایسنقر،** سلطان احمد و خواجه غیاث‌الدین نقاش را و میرزا ابراهیم سلطان امیرحسن و پهلوان جمال را و میرزا سیورغتمش (پسر شاهرخ) ارقداق را و امیر شاه ملک[1] اردوان و شاه بدخشان خواجه تاج‌الدین را.

روز یازدهم محرم سال ۸۲٤، الغ بیک ضیافت مفصلی به افتخار هیأت سیاسی دولت تیموری و هیأت سیاسی دولت چین داد و «ایلچیان» اول صفر به جانب کشور آسمانی چین به راه افتادند. شاهرخ به شادی خواجه دستور داده بود که هرچه در طول مأموریت خود دید و تحقیق کرد به رشتهٔ تحریر در آرد. از این روی، شادی خواجه شرح بسیار دقیق و دلکشی از وضع راهها و دیوار عظیم چین و معابد بودایی و نحوهٔ پذیرائیها و میهمانیهای رسمی درباری و انواع آلات موسیقی و رقص و بندبازی (اکرو باسی) چینی و آداب و آیین در بار امپراطوران چین و اعتقادات آنان و شمار سپاه و طرز داوری (قضاء) و شرح شکنجه های چینی نوشته و به عنوان گزارشی جامع به مخدوم خویش شاهرخ تقدیم داشته که عیناً در مطلع سعدین نقل شده است؟ این هیأت سیاسی، **روز دهم** رمضان سال ۸۲۵ یعنی پس از هجده ماه تمام به هرات بازگشت.[3]

به نظر می رسد که براثر این رفت و آمدها رابطهٔ بین چین و ایران بسیار دوستانه بوده و امپراطوران چین نیز جانب خاطر شاهرخ را نگه می داشتند و ایرانیان را گرامی می شمردند و آنان را در آیین و عبادات خویش آزاد می گذاشتند. گواه براین مطلب مسجد عظیمی است در منتهاالیه چین درشهرهانکچئودر کنارخلیج زرد با کتیبه ای بزرگ به فارسی. این کتیبه شامل دو قسمت است: یکی مقدمه ای به نثر در حمد خدا و مدح «دای‌مینک» خاقان با عظمت چین که اجازه داد مسلمانان به ساختن مسجد اقدام کنند و قسمت دوم که مختصر است مشتمل بر وصف مسجد و تاریخ اتمام و ذکر بانی آن (که بدبختانه محو شده) و نام نویسندهٔ کتیبه. این کتیبه ۲۳ سطر است و تاریخ آن رمضان ۸۵٦ است. البته این تاریخ اتمام مسجد است و مسلماً شروع به ساختمان چند سال پیشتر یعنی به روزگار شاهرخ (متوفی در ۸۵۰/ ۱٤٤۷م) بوده است. در تلو قصیده ای که در پایان کتیبه آمده و از لحاظ ادبی چندان تعریفی ندارد (اما در آن بندر دور دست چین بسیار هم مغتنم بوده) تاریخ اتمام بنا چنین آمده:

فرش اتمامش فکند از صدق نیت چون گذشت هشتصد و پنجاه و شش از هجرت صدر کبار[4]

۱—از امرای مورد اطمینان تیمور که در سلطنت **شاهرخ همه کاره بود.** کلاویخو در کتاب خود نام او را جزو سه پیشخدمت خاص و مقرب تیمور آورده.

۲— مطلع سعدین ج ۲ جزء اول ص ۲٦۷ تا ۲۸۸. ۳— ایضاً ص ۲۸۸.

٤—مقالهٔ «مسجدی در چین» از نگارنده در **مجلهٔ توشه سال** اوّل شمارهٔ اول (تهران، ۱۳۳۷) ص ۳ و مقالهٔ ایرج افشار در آیندهٔ دورهٔ جدید شمارهٔ ۸ سال یازدهم، **بهمن ۱۳٦۱** ش.

در سال ۸۴۲ نیز یک هیأت سیاسی پر اهمیت از جانب مصر به ایران گسیل شد و این وقتی بود که الملک الاشرف سلطان فرج بن برقوق از دنیا رفته و امیر چقماق بیک میرآخور به کوشش و تلاش فراوان برجای وی نشسته بود. وی ظاهراً شبی در خواب دیده بود که شاهرخ وی را بر سریر سلطنت نشانده است. ازین روی نذر کرده بود که اگر به سلطنت رسد، تحف فراوان و ارزنده ای نزد شاهرخ بفرستد. لذا پس از استقرار بر اریکهٔ پادشاهی مصر و شام، سفیری به نام جیجک بوغا با پیشکشهای گران سنگ به درگاه شاهرخ فرستاد. شاهرخ از سفیر سلطان مصر تجلیل تمام کرد و در ضیافتی که به مناسبت ورود وی ترتیب داد کاسه های طلا و مرصع به کار برد و همچنین طبقهای بزرگ زرین و سیمین[1]. در هنگام بار یافتن به حضور سلطان گورکانی، سفیر مصر به عرض رسانید که سلطان چقماق پنج کتاب معتبر از حضرت شاهرخی خواسته است بدین شرح: تأویلات حجة اهل سنّت تألیف شیخ ابومنصور ماتریدی و تفسیر کبیر علامه امام فخر رازی و شرح روضه در مذهب شافعی و شرح تلخیص جامع تألیف خواجه مسعود بخاری و شرح کشّاف مولانا علاءالدین پهلوان و ضمناً به اطلاع رسانید که امیر چقماق بنده را فرموده که به موجب رخصت بندگان حضرت چهارشهر را دیده احوال و اوضاع آن معلوم کرده باز نمایم. شاهرخ وی را اجازه داد و پیشاپیش، کسان به شهرهای شیراز و اصفهان و یزد و کاشان که موردنظر سفیر مصر بود فرستاد و دستور داد که در هنگام آمدن ایلچی، شهر را آذین بندند و از هر شهری مبلغ پنجاه هزار دینار بدو رسانند. در مورد کتابها هم با آن که کتب مزبور «در کتابخانهٔ همایون موجود بود» تا اتمام سیاحت ایلچی در شهرهای چهارگانه، شاهرخ فرمان داد که کتابهای مورد تقاضا را به خط خوشنویسان نویسانیده به ایلچی سپارند. ضمناً علاوه برتبرکات شاهانه، مبلغ پنجاه هزار دینار نقد از وجوه چهار شهر مذکور به ایلچی داد و پنجاه نفر نوکر (اعضاء سفارت) او را اسب و جامه عنایت کرد و مولانا حسام الدین مبارکشاه پروانچی را همراه ایلچی به عنوان سفارت به مصر فرستاد. اما این سفیر به مصر نرسید و در راه درگذشت و ناگزیر پسرش هدایای شاهرخی را به سلطان مصر و شام رسانید.

شاهرخ در پایان عمر، نامه ای برای پادشاه مصر نوشته و عبدالرزاق سمرقندی مؤلف کتاب مطلع سعدین را برای بردن نامه در نظر گرفته بود. اما مرگ ناگهانی شاهرخ مانع از انجام این مهم گردید.[2]

۱ــ احسن التواریخ ج ۱ ص ۲۳۰.

۲ــ این نکته را باید یادآور شد که در سال ۸۴۷ شاهرخ نماینده ای به نام سیدمحمد زمزمی به مصر فرستاد تا نظر خود را در مورد جامه پوشاندن کعبه به سلطان مصر اعلام کند و چون سلطان مصر با این پیشنهاد موافقت کرد، در سال ۸۴۸ شاهرخ هیأت سفارتی را مرکب از شمس الدین محمد ابهری و شیخ نورالدین محمد المرشدی بدین کار نامزد کرد و جامهٔ کعبه را که در یزد تهیه شده بود بدانان داد. این هیأت سفارت مورد احترام و استقبال سلطان مصر قرار ←

اما همین عبدالرزاق سمرقندی در سال ۸۴۵ هـ.ق از طرف شاهرخ به عنوان سفارت مأمور بیجانگر هند شد و او خود شرح این مسافرت پررنج و اندوه را که از اول رمضان ۸۴۵ تا نیمهٔ رمضان ۸۴۸ طول کشیده به تفصیل تمام با آه و ناله در کتاب خود آورده و درضمن شرح شهرهای هرموز و کالیکوت و بیجانگر و اخلاق و رفتار مردم آن سرزمینها، از رنج راه و گرمی هوا و ابتلاء به انواع بیماریها شکایتها کرد. و هم در این سفر است که برادر جوان وی عفیف الدین عبدالوهاب که همراه او بوده براثر گرما به بیماری دچار شده و در گذشته و داغ خویش بر دل حساس برادر گذاشته است. عبدالرزاق در این سفر از راه قهستان به کرمان و بندر هرموز رفته و به دیدار ملک فخرالدین تورانشاه امیر هرموز نایل آمده و سپس به مسقط وارد شده و از آن جا با کشتی خود را به کالیکوت رسانیده و هدایای شاهرخی را به فرمانروای آن شهر داده و رهسپار بیجانگر شده و پس از تحمل سختیهای فراوان به هرات بازگشته است.[1]

جانشینان نالایق

جانشین شاهرخ، الغ بیک بود که از میان چندین پسر شاهرخ تنها او بعد از پدر زنده بود. این مرد با همه دانش و استعدادی که داشت مردی سنگدل و جاه‌طلب و دنیاجوی و مال پرست و سخت معتقد به احکام تنجیم بود. به همین جهت سلطنتش دیری نپایید و بر دست پسر خود عبداللطیف که از پدر سنگدلتر و جاه‌طلب تر و خشنتر و تندخوی تر بود کشته شد. عبداللطیف نیز بیش از شش ماه نماند. دیگر میرزایان جغتای، مانند رکن الدین علاءالدوله و معزالدین ابوالقاسم بابر و غیاث الدین سلطان محمد، پسران بایسنغر، و میرزا عبدالله شیرازی (پسر ابراهیم سلطان) و سلطان ابراهیم (پسر علاءالدوله) و شاه‌محمود (پسر ابوالقاسم بابر) که هر یک چون میر نوروزی بر تخت سلطنت می نشستند و پس از چند صباحی از سلطنت می افتادند و گاهی از تخت به تخته می رفتند[2]، فرصت و قدرت اقدام به مسائلی جز جنگ و ستیز با یکدیگر نداشتند و حتی سلطان

گرفت و سلطان چندان فلوری (پول طلای ونیزی) بدیشان پرداخت که موجب برانگیختن حسادت در باریان گردید و اینان عوام را برانگیختند که خانهٔ سفیران را غارت کنند! و درین غارت، بیچاره سفیران آنچه داشتند از دست دادند مگر جامهٔ کعبه را. اما سلطان چقماق با دادن فلوری بسیار جبران مافات نمود و آنان را برای انجام مأموریت به حجاز فرستاد (مطلع سعدین جلد ۲ جزء ۳ ص ۸۳۷— ۸۳۴). با این حال، این سفارت را که صرفاً برای انجام بخشیدن به یک امر دینی بوده نمی توان ارتباط فرهنگی یا سیاسی شمرد.

۱ــ پادشاه بیجانگر متقابلاً هیأت سفارتی مرکب از دو خراسانی به اسامی خواجه مسعود و خواجه محمد همراه عبدالرزاق سمرقندی به دربار شاهرخی فرستاد. (مطلع سعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۸۲۳). ولی از جزئیات این سفارت هیچگونه مطلبی در دست نیست.

۲ــ شرح این جنگ و ستیزهای بی پایان را در روضة الصفای میرخواند و حبیب السیر خواند میر و احسن التواریخ روملو (ج ۱) باید دید.

ابوسعید هم که در حدود دوازده سال سلطنت کرد، در راه ارتباط سیاسی یا فرهنگی با خارج قدمی برنداشت. تنها از این میان سلطان حسین بایقراست که از لحاظ طول مدت سلطنت و ایجاد یک محیط علمی و ادبی و درنتیجه ایجاد روابط فرهنگی با خارج اهمیت فراوان دارد.

هنگامی که ابوسعید گورکانی، در آذربایجان به دستور اوزون حسن آق قو یونلو کشته شد، سلطان حسین میرزا بر هرات مستولی شد. اما چندی بعد یادگار محمدمیرزا (پسر میرزا سلطان محمد پسر بایسنغر پسر شاهرخ) با حمایت اوزون حسن، همراه سر بازان ترکمان بایندری، هرات را متصرف گردید. وی مردی عیاش و می خواره و زنباره بود. از این روی، سلطان حسین که یک چند سرگردان و در به دربیابانها بود، ناگهان بر سر او تاخت و پس از کشتن وی هرات را به دست گرفت (۸۷۵ هـ.ق)[1]. از این تاریخ تا پایان زندگانی وی، جز طغیانهای زودگذر فرزندان فراوان وی، درعرصهٔ خراسان اتفّاق ناگواری روی نداد و همین آرامش، آن هم درمدتی نسبتاً طولانی یعنی نزدیک به چهل سال، موجب گردید که درخراسان و خاصه درمرکز آن هرات، که از زمان تیمور و شاهرخ و بایسنقر محیط مناسبی برای اهل فضل و هنر شده بود پایگاه والائی برای هنر ایرانی و عرصهٔ پهناوری برای علوم و معارف اسلامی و فرهنگ ایرانی به وجود آید.[2] بخصوص که وزیری چون امیرعلیشیر درهرات بود که گذشته از مراتب فضل و دانش و فضیلت خویش به شاعران و ادیبان و عارفان و نقاشان و موسیقیدانان و تذهیب کاران و خوشنویسان و دیگر هنرمندان ارادتی تمام می ورزید و خود نیز مردی شوخ و باذوق و ادیب و هنرمند بود. وی به فارسی شعر می گفت و به مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۹۸ — ۸۱۷ هـ.ق) که می توان او را خاتم الشعرای عصر کهن شعرفارسی دانست دلبستگی و شیفتگی فراوان داشت. ازین گذشته به ترکی نیز شعر می گفت و در این اشعار نوائی تخلص می کرد. اشعار وی درین زبان چنان لطیف و شیرین بود که او را حقاً پایه گذار شعر و ادب ترکی می دانند. دیوانهای شعر فارسی و ترکی و کتابهای وی چون مجالس النفایس و محاکمة اللغتین هریک دلیلی بارز بر ذوق سلیم و قدرت درک و احاطهٔ او بر زبانهای عربی وفارسی و ترکی است و علاقهٔ وی به شعرفارسی دری و ترکی جغتایی.

در چنین روزگاری، بر اثر علاقهٔ پادشاه گورکانی، که خود نیز هنرمندی تمام و هنرشناسی والامقام و شاعری لطیف طبع بود، هرات مرکز اهل فضل و ادب و قبله گاه هنرمندان گردید به طوری که از بلاد مختلف ایران و حتی خارج از ایران ارباب استعداد و صاحب ذوقان به

۱ــ روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات معین الدین محمد اسفزاری ج ۲ ص ۳۶۰ (به اهتمام سیدمحمد کاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹)، حبیب السیر چاپ تهران جلد ٤ جزو ۳ ص ۱۵۰، احسن التواریخ روملو ج ۱ ص ۵۱۱ به بعد.

۲ــ تاریخ ادبی ایران تألیف براون (از سعدی تا جامی ص ٤۲۹)

هرات روی می آوردند. نه تنها مدارس و خانقاهها مراکز درس و بحث و تحقیق بود بلکه هر گوشهٔ آن شهر کانونی گرم و پذیرنده برای شاعران و موسیقیدانان و خطّاطان و نقّاشان و مذهبّان بود.[1] در این کانون عظیم هنری که در تاریخ فرهنگ و هنر ایران به نام مکتب هرات خوانده می شود نقاشانی چون بهزاد و میرمنصور سلطان و مظفرعلی و خواجه میرک و خوشنو یسانی چون جعفر تبریزی و میرعلی هروی و سلطان علی تربیت شده اند[2] و باز در همین شهر است که مورخین ارزنده ای چون میر خواند صاحب روضة الصفا و خواند میر دخترزاده اش مؤلف حبیب السیر و عبدالرزاق سمرقندی مؤلف مطلع سعدین در ظل حمایت سلطان حسین بایقرا و وزیرش توانسته اند به تحریر و تألیف و تصنیف پردازند. از آن گذشته در کتاب بدایع الوقایع محمود واصفی نام بسیاری از اهل ذوق و مردم صاحب نظر در موسیقی آمده است مثل استاد حسن عودی و استاد حسین نایی و حافظ بصیر که «در حق وی اعتقاد مردم ایران بود که پس از حضرت داود کسی به شیوایی و لطافت وی نمی خوانده» و میر خواننده که حافظ بصیر با همه پایه و مایهٔ خود در موسیقی و آواز «در وقت خوانندگی وی به غایت بی طاقتی و بی خودی می کرده» و سیداحمد غجکی و قاسمعلی قانونی و چکر چنگی مغنیه[3]. دولتشاه سمرقندی نیز در تذکرهٔ خود از یوسف اند کانی در خوانندگی یاد کرده که «به روزگار بایسنقر در گویندگی و مطربی در هفت اقلیم» نظیر نداشته است.[4] بهزاد نقاش معروف دست پرورده مکتب هرات و برکشیدهٔ نظام الدین امیرعلیشیر است. او بر اثر تشویقات امیر علیشیر بود که تا چنین حدّ در نقاشی به مدارج عالی رسید. در کتاب بدایع الوقایع دربارهٔ محبت امیر علیشیر به بهزاد چنین آمده:

«...روز به روز وساعت به ساعت هنر و مرتبهٔ استاد کمال الدین بهزاد در ترقی بود. به هر نقش که می کشید از پردهٔ غیب فتح و رشدی روی می نمود و مشهور است که استاد مذکور صحیفه ای مصور به مجلس فردوس آیین سپهر تزیین امیر کبیر علیشیر روح الله روحه آورد و صورت حال آن چنان که باغچه ای بود آراسته مشتمل بر درختان گوناگون و بر شاخسارش مرغان خوش نوا و بوقلمون و بر هر طرف جو یبارها جاری و گلبن های شکفتهٔ زنگاری و صورت مرغوب میر آن چنان که

۱ــ درین مورد رجوع شود به بدایع الوقایع زین الدین محمود واصفی.

۲ــ در خصوص مکتب هرات رجوع شود به «تاریخ نقاشی در ایران» تألیف دکتر زکی محمدحسن مصری ترجمهٔ ابوالقاسم سحاب ۱۳۲۸ و فصل ششم کتاب «نقاشی در ایران» از آلبرت اسکیرا.

۳ــ بدایع الوقایع ج ۱ ص ۲۴ــ۲۲

۴ــ تذکرهٔ دولتشاه، چاپ محمد رمضانی ۱۳۲۸. ص ۲۵۷.

در همین کتاب آمده که سلطان ابراهیم صد هزار دینار برای برادرش بایسنقر فرستاد که خواجه یوسف را برای او بفرستد و بایسنقر پول را پس فرستاد و در جواب نوشت:

ما یوسف خود نمی فروشیم　　تو سیم سپید خود نگه دار

تکیه بر عصایی زده ایستاده و به رسم ساچیق طبقهای زر در پیش نهاده. چون حضرت میر آن صورتها را مشاهده و ملاحظه نمود از عندلیب طبقش بر شاخسار شوق و ذوق نوای الأحسن الأحسن برخاست. بعد از آن روی به حضار کرد و گفت عزیزان را در تعریف و توصیف این صحیفه لازم التشریف چه به خاطر می رسید؟ مولانا فصیح الدین که استاد میر و از جمله مشاهیر اهل خراسان بود فرمود که مخدوما من این گلهای شکفته رعنا را دیدم خواستم که دست دراز کنم و گلی بر کنم و بر سر دستار خود مانم... میراستاد بهزاد را اسب بازین و لجام و جامهٔ مناسب و اهل مجلس را هر کدام لباسهای فاخر انعام فرمود.»[1]

تنها بهزاد نبود که امیر علیشیر تا بدین پایه او را گرامی می داشت. وی کلیهٔ هنرمندان هرات را در سایهٔ عنایت خود می پرورد. امیر علیشیر کتابخانهٔ بسیار مفصلی داشت. خواندمیر از همین کتابخانه مواد اولیهٔ کتاب خود خلاصة الأخبار راجمع آورده و همین خلاصه الأخبار است که بعدها برآن بسیار افزوده و کتاب حبیب السیر را پرداخته است. در کتابخانهٔ امیرعلیشیر هنرمندان فراوانی بودند که کتابها را که برای او استنساخ می کردند و جلد و تذهیب می نمودند و جدول و نقش و صورت می نگاشتند. سلطان علی مشهدی و خواجه عبدالله مروارید از خطاطان کتابخانهٔ او بودند و ریاست کتابخانه اش با حاج محمد ذوفنون بود که به نوشتهٔ میرخواند هم نقاش بود و هم مذهب و هم خطاط. از آن گذشته بهزاد نیز شاگردان ارزنده ای تربیت کرد مثل شاه مظفر نقاش و میرک نقاش و جلال الدین یوسف نقاش که هر یک به نحوی رهین منت آن امیر دانشمند و صدر هنری بوده اند. جامی خود از تشویق کنندگان اهل هنر است. او نیز کتابخانهٔ خوبی داشته و محمد نور که ظاهراً خواهرزادهٔ جامی بوده و سلطانعلی مشهدی و سلطان محمد مشهدی و سلطان محمد خندان برای او استنساخ می کردند و آثار خود او را محمد نور می نوشت و برای سلاطین روم و ایران و هند می فرستاد.

در چنین محیط علمی و ادبی و هنری پیداست که هرگونه ارتباطی با خارج در زمینهٔ علم و ادب و هنر است نه سیاست و جنگ. کما این که مولانا احمد التفتازانی (مقتول در ۹۱۶) از هرات به سلطان بایزید خان عثمانی نامه ای نوشته و سفارش دانشمندی را به نام کمال الدین عبدالواسع کرده است. این کمال الدین عبدالواسع به قصد تحصیل علم و کسب معرفت به هرات آمده و در نزد سیف الدین احمد تفتازانی تحصیل کرده و چون قصد بازگشت نموده، استادش او را به سلطان بایزیدخان توصیه کرده و چنین نوشته است:

«مولانا کمال الدین عبدالواسع از بلاد روم جهت اقتناء فضایل و کسب علوم متشمر گشته به دارالسلطنهٔ هرات آمد. مدت متمادی به تعلم و تعلیم و استفاده

۱ــ بدایع الوقایع ج ۲ ص ۹۱۰.

و افادهٔ علوم عقلی و نقلی از روی جدّ تمام اشتغال نموده و جلیس منصب نفیس تدریس یکی از مدارس علیهٔ دارالسلطنهٔ مذکوره (= هرات) بوده حالا احراز تقبیل عتبهٔ رفیع مرتبه، مولانای مشارالیه را باعث و محرک بر معادات و مراجعت وطن گشته چون فضایل مآب مومی الیه را بدین فقیر قلیل البضاعة علاقهٔ استاد و شاگردی و رابطهٔ پدر و فرزندی واقع بود صحبت او را دعای خیری نگاشت و بدین چند کلمه مصدع گشته قدم جرأت در میدان جسارت سپارش حال فضیلت اکتساب مشارالیه به نواب می رود که منظور اعتناء و ملتفت خاطر مهر انجلا گردد.»[1]

سلطان بایزید جوابی مشحون به احترام تمام بدین نامه داد و پس از ذکر القابی چون «اعلم علماء الأنام» و «افضل فضلاء الأیام» و بسیاری القاب احترام آمیز دیگر، اطلاع داده است که مولانا عبدالواسع رسید و «به مقتضای المکاتبة شبه المصاحبة حبّ روحانی به قرب جسمانی مبدّل گشته نمونهٔ هذا ما وعدالرحمن و صدق المرسلون»[2] پدید آمد و «... آنچه در بارهٔ سپارش مولانای مشارالیه توضیح فرموده بودند، در حضور موفور الحبور، هنگام مباحثه با علمای عالی مقام این دیار، اشتهار و اعتبارش یکی درصد فزوده» و پس از عباراتی تحسین آمیز در پایان نامه چنین آورده است: «بعد از تحسین و آفرین بوقچهٔ خلعت فاخره از صوف مربع و سقرلاط بندقی (= ونیزی) به جهت مخصوصان با مفصّل ارسال رفت. مأمول است که معذور داشته از دعای خیر فراموش نفرمایند.»[3]

نامهٔ تفتازانی به تاریخ ۲۶ جمادی الأولی سنهٔ ۹۱۱ ارسال شده است و جواب سلطان بایزید عثمانی به تاریخ «سوم ربیع الأول سنهٔ ۹۱۳ به مقام قسطنطنیه» یعنی به فاصله یک سال و نه ماه و هفت روز.

باید دانست که سلطان بایزیدخان خود نیز مردی صاحبدل و اهل ذوق و ادب دوست و دانش پرور بوده است. وی در نامه ای به نورالدین عبدالرحمن جامی چنین می نویسد:

«چون نظم وجود از مطلع ازل به وفاق اهل دل نشاط یافته است و نور شهود از افق اتفاق اهل ظاهر و باطن بر آفاق تافته هر آینه خاطر رحمت انتما که «جامی» است جهان‌نما همواره چهرهٔ سعادت را در مرآت ارادت حضرت ولایت مرتبت هدایت منقبت ارشاد پناه افاضت دستگاه مطلع لمعات فیوض ربّانی، مهبط نفحات انفاس رحمانی، نغمه‌سرای گلشن توحید، خلوت‌نشین انجمن تفرید، هوشیار صاحب‌دم، کارگذار ثابت‌قدم، المتجلّی بالتجلیّات اللاهوتیّة، المتخلّی

۱ــ اسناد و مکاتبات تاریخی (به اختصار) ص ۳۷۷ــ۳۷۵

۲ــ قرآن کریم سورهٔ یس ۵۲.

۳ــ اسناد و مکاتبات ص ۳۸۰ــ۳۷۹.

عن رذایل الملکات النّاسوتیة، الفائز من اللّه العزیز السّامی، نورالحق والحقیقة عبدالرحمن جامی مشاهده می نماید و «نقشبند» اعتقاد...»[1]

ظاهراً همراه این نامه مقداری فلوری[2] برای جامی فرستاده. زیرا وی در جواب می نویسد:

«عارفهٔ ملازمان حضرت پادشاه دین دار... بی وسیلهٔ سببی و واسطهٔ طلبی، بلکه به محض لطف و احسان و خلوص فضل و امتنان از بلاد روم، به فقرای از دولت و شرف ملازمت محروم خراسان فرستاده بود رسید...»[3].

وسپس به زبان شعر از فلوریهای ارسالی یاد می کند:

دلیل رأفت و احسان شاهند — براقبال و قبول او گواهند

درخشان رو یشان چون برق لامع — زقرآن وصفشان «صفراء فاقع»[4]

چوگیری از «شمار» آغاز و انجام[5] — رسد حال شمار آن به اتمام[6]

باز نامهٔ دیگری سلطان عثمانی به جامی نوشته و آن هنگامی است که جامی کلیات اشعار خود را بدو هدیه کرده بود. در این نامه نیز سلطان بایزید با ادب و احترام تمام وصول کلیات را چنین اعلام کرده است:

«...خصوصاً در این ایام فرح انجام که از روایح انفاس متبرکه و نتایج ابکار افکار مبارکه که کلیات جامع الکمالات که ابیات آن را در احکام به مثابهٔ قواعد بیت المعمور... روانهٔ پایهٔ سریر خلافت مصیر ساخته رسید. به یمن مطالعهٔ شریف مخصوص شده نصایح و مواعظ که در آن مندرج بود به سمع رضا شنید.»

و در پایان نامه اضافه می کند:

«مبلغ هزار فلوری که نقد تمامی عیار و سکهٔ اعتبار از نام نامی ما یافته به رسم انعام فرستاده شد تا کمال عواطف خسروانی در بارهٔ خود مشاهده نماید.»[7]

جامی هم طی نامه ای منظوم و منثور وصول عطیهٔ خسروانه را اعلام داشته وضمناً اضافه کرده است

۱ــ اسناد ومکاتبات تاریخی ص ٤٣٤ــ٤٣٣

۲ــ چنان که گذشت فلوری سکهٔ طلایی بوده که ترکان عثمانی یا در ضمن تسخیر شهرهای اروپا من جمله جزایر پایگاه ونیزیها بدان دست یافته بودند یا به عنوان خراج از مسیحیان می گرفتند و چون نقش گل بر روی آن سکه ها بوده به فلورن (Florin) معروف شده است.

۳ــ اسناد ومکاتبات ٤٣٦ــ٤٣٥ ٤ــ قرآن. سورة البقرة ٦٤

۵ــ شمارهٔ فلوریها پانصد بوده است. زیرا آغاز کلمهٔ «شمار» حرف «ش» است برابر ۳۰۰ و آخر آن کلمه حرف «ر» است برابر با دو یست یعنی جمعاً پانصد.

٦ــ اسناد ومکاتبات ٤٣٨ــ ٤٣٧

۷ــ ایضاً ص ٤٤٠ ــ ٤٣٩. به علت همین احترام و عنایت سلطان بایزید است که جامی در دفتر سوم مثنوی سلسلة الذهب از او و شمار سکه های طلایش یاد کرده و او را «بایزید ایلدرم شه دوران» خوانده است و در آن به یک بخشش دیگر سلطان بایزید به میزان دو هزار فلوری اشاره کرده»

که چون دارندگان رقعهٔ نیاز درو یش محمد بدخشی زیدتقواه با جمعی از فقرا عزم حجاز کرده بودند و شاید که در ذهاب و ایاب عبور ایشان به آن طرف واقع شود و به شرف دعاگوئی مستسعد شوند، در آن که نظر عنایت مصروف احوال و جمعیت و اطوار آن جمع پریشان حال خواهد گشت شبهه ای نیست»

و به عبارت دیگر جامی با جملا تی سخت مؤدبانه و احترام آمیز، سلطان عثمانی را به توجه و عنایت به حال فقرا سفارش کرده[1]. شاعر بزرگ هرات نامهٔ منظومی نیز سلطان محمد فاتح پدر بایزید فرستاده است به مطلع.

طاب ریاک ای نسیم شمال — قم وسِرْ نحو قبلةِ الآمال
از خراسان ببند راه نیاز — راه بردار ملک روم انداز
چون رسیدی زراه، راه بپرس — بارگاه جلال و جاه بپرس
پیش شاه محمد غازی — بگشا لب به نکته پردازی

نوشته اند که هنگامی که جامی برای زیارت خانهٔ خدا رفته بود، سلطان محمد فاتح از آمدن او مطلع شده مبلغ پنج هزار اشرفی (فلوری؟) «منقود و صد هزار دیگر موعود» برای وی فرستاده و خواستار شده بود که چند روزی در سرزمین عثمانی (روم) بماند و جامی:

«برحسب الهام، چند روز پیش از رسیدن رسولان قیصر، از دمشق به حلب رفته بودند و پس از شنیدن خبر نزدیک شدن فرستادگان قیصر از حلب روی به تبریز نهادند که مبادا رسولان ایشان را به الحاج طلب نمایند.»[2]

سلطان بایزید خان با مولانا جلال الدین محمد دوانی نیز مکاتبه داشته است. جلال الدین محمد از مردم قریهٔ دوان در کازرون (فارس) و از دانشمندان نام آور قرن نهم و چند سالهٔ اول قرن دهم (متوفّی در ۹۰۸) بود. اوج شهرت وی در زمان اوزون حسن و پسر او سلطان یعقوب بوده و مدّتی هم سمت وزارت یوسف پسر جهانشاه قراقو یونلو داشته و بعد در مدرسهٔ بیگم معروف به دارالأیتام تدریس کرده. از کتب مهم وی رسالهٔ دقیق و موجز زوراء است و شرح هیاکل، کتاب معروف شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول و رسالهٔ اثبات واجب که به نام سلطان بایزید خان عثمانی نوشته است.

نامهٔ سلطان بایزیدخان در جواب نامهٔ دوانی دال بر تقدیم کتاب اثبات واجب بدو می باشد. در این نامه، بایزید چنین می نویسد:

«... خصوصاً امثال آن گزیدهٔ عناصر و ارکان و قدوهٔ اهل جهان و پسندیدهٔ دوران... جلال الملة والّدین محمد الّدوانی الصّدیقی معطوف و مصروف است و

۱ــ اسناد و مکاتبات ۴۴۲ــ۴۴۱

۲ــ رشحات عین الحیات ج ۱ ص ۲۶۳ (انتشارات بنگاه نوریانی، تهران، ۱۳۵۶)

به سبب استماع فضایل و کمالات و توغّل خرد خرده دانش به فنون معقوله و منقوله رسالهٔ عدیم المثال در بیان براهین اثبات واجب الوجود موّشح به القاب همایون ما تألیف نموده به پایهٔ سریر عالم مسیر شرف اختصاص یافت و پرتو اطلاع خاطر حقایق مآثر خورشیدوار برآن تاخت....»

و سپس بدین ترتیب ادامه می دهد:

«و از رشحات فیض و احسان پادشاهانه مبلغ پانصد فلوری که عزّو بها از سکهٔ نام نامی ما یافته دروجه انعام آن عالی جناب ارسال رفت...»[1].

دوانی هم «بعد از تمهید وظایف دعاگوئی» به سکه های طلا اشاره کرده:

«صلهٔ محسنه ای که تعداد و عیارش از نقود حسنه... لیک هر یک از آن فروغ نورباصره را سبب تزاید و تضاعف گشته باعث مباهات کلّی و موجب مسرّات جبلی شد...»[2]

نامهٔ منظومی هم از جلال الدین محمد دوانی در دست است[3] که برطبق مقدمهٔ آن، در تاریخ ۸۹۵ هـ که بایزید «به افاضل عجم افاضه می فرمودند» و به جامی هزار سکهٔ «فلوری سلطانی» و به جناب «علامة الزمان و وحید الدوران دوانی پانصد فلوری سلطانی تبلیغ می فرمودند» گفته شده و ارسال گردیده است.[4]

حروفیه

امر دیگری که شایان اهمیت است این که در اواخر قرن هشتم مردی به نام فضل الله تبریزی (که به مناسبت طول اقامت در استراباد به استرابادی نیز شهرت یافته) در زمان سلطنت تیمور مذهب تازه ای ابداع کرد که به نام حروفیه شهرت یافت (۷۸۸ هـ.ق). فضل الله پسر ابومحمد در سال ۷۴۰ به دنیا آمده و در ۷۹۶ به امر تیمور و به دست میرزا میرانشاه در نخجوان کشته شده است. مذهب وی آمیخته ای بود از اصول دیانت اسلام و عقیده به تناسخ و حلول روح از بدنی به بدن دیگر همراه با اعتقاد به اسرار حروف الفبا. هرچند وی در سال ۷۹۶ هـ کشته شد، ولی در اندک مدتی پیروان وی فراوان شدند و قدرتی یافتند. تا آن جا که در سال ۸۳۰ یکی از آنان به نام احمدلر با کارد به شاهرخ ضربه ای زد. هرچند که شاهرخ نمرد، ولی جراحتی سخت برداشت. احمدلر را کشتند و پس از تحقیق جمعی را به جرم همکاری با وی دستگیر کردند. من جمله مولانا معروف خطاط را که هنرمندی بی بدیل و مورد علاقهٔ جوانان هرات بود. مولانا

۱ــ اسناد و مکاتبات ص ۴۵۰ ــ ۴۴۹

۲ــ ایضاً ص ۴۵۱

۳ــ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس Bib- Nat. Fond pers. 3243

۴ــ اسناد و مکاتبات ص ۴۵۵ ــ ۴۵۳

معروف سرانجام در چاه قلعهٔ اختیارالدین زندانی شد و ظاهراً در همان جا از دنیا رفته است. بقیهٔ همقطارانش را نیز کشتند و اجساد آنان را آتش زدند.

تعالیم فضل الله نخست در کتاب جاو یدان کبیر به لهجهٔ استرابادی نوشته شده و اول بار کلمان هوار[1]، در روزنامهٔ آسیائی[2] سال ۱۸۸۹ میلادی در بارهٔ این کتاب مقاله ای نوشته است. منتها بیشتر به زبان و لغت آن توجه کرده تا به محتوای مذهبی آن وسپس ادوارد براون به بیان مطلبی مفصّل در باب نسخهٔ موجود در کمبریج به سال ۱۸۹۶ پرداخته است.

این عقیدهٔ مذهبی طرفداران فراوان یافت. از استراباد تا ادرنه همه جا با استقبال جماعتی تندرو و بی پروا رو برو گردید. عده‌ای از شعرای بزرگ قرن نهم در ایران خاصه در آناطولی و شام ازین گرمروان بی پروا بوده اند مثل رفیعی و تمنایی و نسیمی که ازین میان نسیمی شهرتی خاص دارد. زیرا به خاطر اعتقادات خود و اشعاری که درین زمینه ساخته و پرداخته مورد اتهام و تکفیر قرار گرفته و به دردناکترین صورتی کشته شده است. تمنایی نیز با جمعی از حروفیه محکوم به اعدام و سوختن در آتش گردید.[3]

در هر حال آنچه حائز اهمیت است آن که پس از کشته شدن فضل الله استرابادی و کشیده شدن جسد او در کوچه و بازار شهر نخجوان (۷۹۶)، جانشینان وی در سراسر ممالک اسلامی پراکنده شدند. از آن میان یکی به نام علی الأعلی (متوفی در ۸۲۲/ ۱۴۱۹ م.) که از بد حادثه به خانقاه حاجی بکتاش ولی در آناطولی پناه برده و گوشهٔ عزلت گرفته بود جاو یدان نامه را به بکتاشیان تعلیم داد. بدین معنی که به نام مبادی فکری حاجی بکتاش، وی کتاب جاودان نامهٔ فضل الله نعیمی استرابادی را به ترکان بی سواد کم اطلاع آموخت و بدیشان گوشزد نمود که این سخنان از «اسرار» است و باید در کتمان آن کوشید و در اخفاء اسرار تا آن جا اصرار می ورزید که اگر یکی از آنان «اسرار» را فاش می کرد جان خود را از دست می داد. بدین ترتیب، دور از چشم علمای مذهبی، در سکوت و پنهانی و در اختفاء تام و تمام، عدهٔ زیادی به تعالیم جاودان نامه آشنایی یافتند و وقتی به یاد آوریم که مسئول آموزش سیاسی و دینی سپاه ینی چری همین درویشان بکتاشی بوده اند[4] و همواره بین بکتاشیان و ینی چریان رابطهٔ شاگردی

۱— Clement Huart

۲— Journal Asiatique

۳— در خصوص حروفیه رجوع شود به مقالهٔ ریتر به نام آغاز فرقه حروفیه (فرهنگ ایران زمین ج ۲ ص ۳۲۲ تا ۳۳۹) کتاب از سعدی تا جامی ص ۵۰۸ تا ۵۱۰ و مقاله دکتر محمد جواد مشکور تحت عنوان «فتنه حروفیان در تبریز» (مجله بررسیهای تاریخی سال ٤ شمارهٔ ٤) و رسائل حروفیه شامل رسالات هدایت نامه، محرم نامهٔ سید اسحق، نهایت نامه، رسائل مختلفه، اسکندرنامه به سعی کلمان هوار» سرکاتب مترجم دولت فرانسه» (مطبعه بریل، لیدن، ۱۹۰۹) و جنبش حروفیان و نهضت پسیخانیان «نقطو یان» از علی میر فطروس.

٤— اورخان پسر عثمان به محض آن که سپاه پیاده نظام ترک را بنیان نهاد، از حاجی بیکتاش نیشابوری، پیشوای

و استادی وجود داشته است، به علت انتشار سریع افکار حروفی پی می بریم و ریشهٔ بدعتهای مذهبی و فکری و سرّ ظهور کسانی چون بدرالدین پسر قاضی سماونه و کمال طورلاغ و بورکلیجی معروف به دده سلطان و دیگران را در کشور عثمانی (= ترکیه) به خوبی درمی یابیم.

چند مسافر اروپائی

پیش از این که این بحث را به پایان بریم، از یکی دو اروپایی دیگر که درین روزگار به ایران آمده یا در طی مسافرت خود از ایران گذشته و در مورد آن مطلبی نوشته اند یاد کنیم. یکی ازین سیاحان نیکولو کونتی[۲] ونیزی است که در سالهای آخر عمر تیمور به شرق آمده و در دمشق مدّتی به تجارت اشتغال یافته و پس از یاد گرفتن زبان عربی، همراه ششصد تاجر دیگر با کاروانی از بادیة الشام به بصره و سپس به هرموز رفته و زبان فارسی را نیز یاد گرفته و آنگاه از راه گوا[۳] به ویجانگر هند رفته و در مالی پور با دختری هندی و مسیحی ازدواج کرده است. وی شرح مسافرت خود را نوشته و از شکار فیل و خصوصیات مار پیتون و کرگدن و مردم آدمخوار جزایر آندامان[۴] یاد کرده و نخستین اروپائی است که کشت دارچین را شرح داده است. کونتی درپی تجارت و سودجوئی از راه رودخانه های هند به برمه و جاوه و سوماترا و هندوچین و در کشور چین تا کانتون و نانکن رفته و در بازگشت از هند به جانب حبشه رفته و دریکی از بنادر سومالی پیاده شده و از آن جا به جده رفته و از جده به قاهره عزیمت کرده است و درین جا بوده که زن و دو فرزندش بر اثر ابتلای به طاعون در گذشته اند و بالاخره او با دو فرزند دیگرش که زنده مانده بودند در ۱۴۴۴/ ۸۴۷ پس از چهل سال جهانگردی و سوداگری در فلورانس به حضور پاپ اوژن چهارم[۵] رسیده و از و طلب مغفرت نموده است. زیرا ایطالیائی آزمند و تجارت پیشه برای پیش بردن کارخویش یا به قول خود او برای حفظ جان زن و فرزندانش در مصر به دیانت اسلام گرویده بود. پاپ هم اورا بخشیده و به منشی خود به نام پوچیو براچیولینی[۶] دستور داده تا گفته های وی را در باب مسافرتهایش بنویسد.

سفرنامه کونتی به دستور اما نوئل پادشاه پرتغال از لاتین به پرتغالی ترجمه شده و چون متن اصلی آن از بین رفته، بار دیگر از پرتغالی به ایتالیایی برگردانده شده است. مندرجات این سفرنامه بیشتر مربوط به هند و آسیای جنوب شرقی است و در مورد ایران، مطالبی چندان ندارد.

ـ بکتاشیان درخواست کرد که به دعای خیر و طلب نصرت بر دشمنان آنان را تیمن و تبرک بخشد (احسن التواریخ «تاریخ ترکیه» تالیف محمد فرید بیگ ترجمه میرزا علی مستوفی) ص ۱۳.

۱ـ در باب این مدّعیان و بدعت گذاران رجوع شود به احسن التواریخ محمد فرید بیگ ص ۳۰ و نیز کتاب فرانتز بابینگر تحت عنوان «شیخ بدرالدین پسر قاضی سماونه» و همچنین کتاب «بدرالدین، مزدکی دیگر» تألیف رحیم رئیس نیا (انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۰)

۲ـ Nicolo Conti ۳ـ Goa ۴ـ Andaman

۵ـ Eugene IV ۶ـ Poggio Bracciolini

همراه با سفرنامهٔ کونتی[1]، به نام «در هند در قرن ۱۵» سفرنامهٔ دیگری چاپ شده از یک سیاح روسی به نام آثا ناسیوس نی کی تین[2] از اهالی تور[3] (کالی نین حالیه). وی در سال ۱۴۶۶/ ۸۷۰ از طریق ولگا به بحر خزر رفته ولی از بخت بد گرفتار دزدان شده و اموال خود را از دست داده و سپس از طریق شهرهای شمالی ایران ساری و آمل و دماوند وری و کاشان و نایین و یزد و سیرجان و لار به هرموز و از آن جا به هندوستان رفته و سیر و سفر او تا حیدرآباد هند به طول انجامیده (۱۴۷۴/ ۸۷۸) و در بازگشت، پیش از رسیدن به زادگاه خود در اسمولنسک[4]، درگذشته. سفرنامهٔ وی ناتمام و مختصر است.

هنگامی که تیمور سرگرم فتح دمشق بود یک تاجر ایتالیائی به نام مانیانلی در اورشلیم به تجارت مشغول بود. خبر وحشت اثر حملهٔ تیمور و رفتار وحشیانهٔ او و سر بازانش با مردم بی گناه دمشق موجب شد که تاجر مذکور به مصر (قاهره) فرار کند. مانیانلی از خانوادهٔ متعینی بود که در پی سوداگری روی به شرق آورده بود و پس از مدتی اقامت در تونس به دمشق رفته و عربی را به خوبی فرا گرفته و با آثار متفکرین اسلامی مانند ابن سینا و ابن رشد و دیگران آشنا شده بود. وی در سال ۱۴۰۲ بار دیگر از مصر به دمشق بازگشت. اما اگر تیمور درین هنگام از دمشق رفته بود، طاعون و قحط نازل شده بود. به طوری که اجساد در کوچه ها افتاده و پس از نه ماه کسی جرأت برداشتن اجساد کشته شدگان را نکرده بود. مانیانلی به زبان لاتینی در ۱۴۱۶ کتابی تحت عنوان «زندگی تیمور لنگ»[5] نوشت که متضمن اطلاعات ارزنده ای در باب حملهٔ تیمور به شام و فتح بغداد و جنگ با ایلدرم بایزید و شرحی دقیق در بارهٔ وضع اجتماعی سوریه و مصر است. از مانیانلی کتاب دیگری نیز در بارهٔ برقوق حکمران مصر از ممالیک بحری در دست است که با توجه به دوستی مانیانلی با برقوق، از لحاظ شمول بر دقایق و جزئیات بسیار قابل توجه است.

دو کتاب دیگر نیز از دو ایتالیائی موجود است که هر چند از لحاظ علمی و دقت تحقیق بی ارزش است ولی از لحاظ آن که عوام پسندانه نوشته شده و بدین طریق اثری بر اذهان مردم ارو پای قرن پانزدهم و شانزدهم گذاشته شایسته ذکر است. یکی از ین کتابها به نام «در بارهٔ کارهای تیمورلنگ» است از باپتیستا پودستا[6] و دیگری «زندگی تیمورلنگ بزرگ امپراطور سکاها» نوشتهٔ پیترو پروندنو[7] که در سال ۱۵۵۳ در فلورانس منتشر شده است. این دو کتاب که هر دو به زبان لاتینی نوشته شده اند، تصویری غیرحقیقی ولی افسانه ای و مردم پسند از تیمور کشیده اند. خاصه کتاب پیترو پروندنو که منبع اصلی تراژدی مشهور کریستوفر مارلو

۱ــ Athanasius Nikitine ۲ــ Nicolo Conti, in I'ndia in the Fifteenth Cent. Hakluyt Soc. 1857
۳ــ Tver - Kalinin ۴ــ Smolensk ۵ــ Bertrand Magnanelli, Vitae Tamerlani
۶ــ Baptista Padesta, De gestis Tamerlanis
۷ــ Pietro Perondeno, Magni Tamerlanis

نمایشنامه نویس بزرگ انگلیسی است در نوشتن «تیمورلنگ بزرگ» که در ۱۵۸۸ نوشته و در ۱۵۹۰ چاپ شده است. نمایشنامهٔ مارلو اگرشهرتی و حسن استقبالی یافته به خاطر نبوغ نویسندهٔ آن است نه محتوای نمایشنامه که بسیار دور از حقیقت است.تا آن جا که در نمایشنامه هم تیمور نقش دارد هم اوزون حسن. در حالی که اوزون حسن سالها بعد از مرگ تیمور متولد شده و در حدود ۷۵ سال پس از تیمور در زمان سلطان حسین میرزا گورکانی (پسر منصور پسر بایقرا پسر عمرشیخ پسرتیمور) در گذشته است. آنچه درین نمایشنامه (که ملهم از احساسات مردم ارو پای آن روزگار است) جالب توجه است این که تیمورچوپان‌زادهٔ دلاوری است که بر اثر نبوغ خود به اوج اقتدار و شهرت رسیده و بایزید سلطان عثمانی را (که موجب وحشت ارو پا و جهان مسیحیت بوده) شکست داده و سرزمینهای فراوانی را تصرف کرده است. یک مطلب دیگر نیز ازین نمایشنامه مستفاد می شود و آن نفرت و وحشت ارو پای مسیحی و بی اطلاع است از دیانت اسلام. تا آن‌جا که مارلو بدون توجه به این که تیمور مسلمان است (و اتفاقاً مسلمان متظاهر و متعصب نمائی است)، در نمایشنامهٔ خود اوراوامی دارد که قرآن ترکی!! ونوشته های خرافاتی که درمعبد محمد!!یافته بود بسوزاند. یا این که بایزید و ملکه اش هنگامی که اسیر تیمور می شوند، از شدت ناامیدی بدین آبا و اجدادی خود پشت پا می زنند. ظاهراً مارلو ایرانیان را بیشتر از روی نوشته های هرودت می شناخته که می نویسد هنگامی که تیمور وارد پرسپولیس شد، عرابهٔ جنگی او را عده ای از شاهان آسیا می کشیدند![1] باید دانست که تیمور در شیراز با شاه منصور در افتاده و در این پیکار شدید، شاه منصور کشته شده و اندکی بعد تیمور شاهزادگان مظفری را نزد خود طلبیده و آنان را کلاً به دست جلاد سپرده است. و این وقایع تا به اطلاع مارلو برسد، چنان شاخ و برگی یافته که مارلو نوشته عده ای از شاهان آسیا عرابهٔ جنگی او را می کشیدند. نه تیمور عرابهٔ جنگی داشته نه شاهزادگان مفلوک مظفری که دست و پا همگی به زیر تیغ جلاد نشستند شاهان آسیا بودند.

۱ــ ایران در نظر سیاحان ارو پائی عصر تیموری، به قلم دکتر حسن جوادی، مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال ۸ شمارهٔ ۳ مرداد ۱۳۵۲.

پایان قرون وسطی یا آغاز قرون جدید

پیش از آن که به شرح روابط ایران و جهان در دوران ترکمانان قراقو یونلو و آق قو یونلو بپردازیم لازم است به اهمیت این برهه از زمان یعنی نیمهٔ دوم قرن نهم هجری که تقریباً برابر با نیمه قرن پانزدهم میلادی است اشارتی رود.

در این دوره که دورهٔ نزول و ناتوانی سلسلهٔ گورکانی در ایران و ماوراءالنهر است در مغرب کشور ما قدرتی عظیم در شرف ایجاد بود. این قدرت عظیم دولت ترکمانان بود در شبه جزیرهٔ آناطولی که سرانجام به نام دولت عثمانی یا آل عثمان در شرق و غرب جهان امپراطوری پهناوری را ایجاد نمود.

از سال ۶۸۷ هـ/۱۲۸۸م. که عثمان پسر ارطغرل در حوزهٔ حکومتی کوچک خود استقلال یافت روز به روز بر قلمرو آل عثمان افزوده شد تا آن جا که موجب وحشت ارو پاییان گردید. دول مسیحی برای جلوگیری از گسترش قدرت آل عثمان اتحادیه هایی تشکیل دادند که شرح آنها در کتب تاریخ عثمانی و ارو پا آمده است. ولی این اتحادیه ها در برابر قدرت مهیب ترکان عثمانی درهم شکسته شد و مراد اول پادشاه عثمانی (۷۶۱/۱۳۶۰—۷۹۱/۱۳۸۸م.) در سال ۱۳۸۹ مسیحیان را در محل قوص اوه[1] به سختی مغلوب ساخت و هر چند خود او در شامگاه نبرد، هنگامی که از صحنهٔ جنگ دیدن می کرد به دست یکی از سر بازان زخمی مسیحی به نام میلوش او بیلیچ[2] کشته شد، ولی پسرش به نام بایزید (ملقب به ایلدرم) دنبالهٔ فتوحات وی را گرفت و او نیز سپاه متحد مسیحی را درهم شکست و شهر بیزانس را در محاصره گرفت و چیزی به تصرف شهر نمانده بود که خبر حملهٔ تیمور بدو رسید و ناگزیر وی از محاصرهٔ پایتخت دولت روم شرقی دست برداشت و به جنگ تیمور شتافت. ولی درین جنگ شکست خورد ودرنتیجه، دست اندازی و تسلّط ترکان و افزایش نیروی آنان تا مدتی متوقف شد. امّا پس از بازگشت تیمور

۱— Kossovo

۲— Miloch obilitch

از آناطولی، پسر بایزید اول به نام محمد چلبی با زور و زر و شمشیر و تدبیر توانست بار دیگر اساس حکومت آل عثمان را استوار سازد و بازماندگان خاندانهای دهگانهٔ ترکمان آناطولی را که هر یک حکومتی و استقلالی داشتند بار دیگر مطیع سازد و یکپارچگی شبه جزیرهٔ آناطولی را که تیمور عمداً از میان برده بود تجدید کند. پسر وی مرادثانی ازسلاطین دلیرو باتدبیر آل عثمان بود. وی بار دیگر به ارو پا حمله برد و در مقابل اتحادیهٔ مسیحی پای فشرد و در ۲۸ رجب ۸٤۸ هـ برابر ۱۲ نوامبر ۱٤٤٤ م. سپاه متحد مسیحی را درهم شکست. پسر او به نام سلطان محمد دوم ملقب به فاتح پایتخت دولت دیر پای بیزانس را تصرف کرد و به دوران استقلال امپراطوران مسیحی قسطنطنیه (استانبول) پایان داد و پرچم اسلام را برفراز آن شهر که قرنها محور سیاست دریای مدیترانه و قطبی در جهان مسیحیت بود بر افراشت (۸۵۷هـ/ ۱٤۵۳م).

فتح قسطنطنیه چنان اثر عمیقی از لحاظ سیاسی و نظامی و اجتماعی و علمی و تجاری در تمدن و فرهنگ جهان گذاشت که مورخین ارو پائی آن را یکی از سرفصلهای تاریخ بشر، یعنی پایان دورهٔ قرون وسطی و آغاز تاریخ جدید، شمردند. برای تفصیل این امر باید به کتب تاریخ مراجعه کرد. مجملاً این که از لحاظ بازرگانی، ترکان سدی در برابر تجارت ارو پا و مشرق زمین شدند و با تصرف پایگاههای تجارتی دولت ونیز، عرصه را براین ملت کوچک ولی پرتلاش و سودجوی مغرب زمینی تنگ کردند. به نحوی که آنان و همکیشانشان در جستجوی راههای دیگری برای تجارت با مشرق برآمدند و این کوشش از طرفی منجر به کشف امریکا شد (۱٤۹۲ م.) و از طرف دیگر به کشف راه دریایی هند از راه دماغهٔ امیدنیک و وصول به اقیانوس هند به وسیلهٔ واسکو دوگاما انجامید. این پیشامدها که بسیاری از نظریات قدما را در بارهٔ جهان باطل کرد و همچنین آشنائی فراوان و نزدیک ارو پاییان با تمدن و فرهنگ ملل مشرق زمین، از طریق صلح یا جنگ با مسلمانان، اعتقاد کورکورانهٔ آنان را نسبت به عقاید ارسطو که بیش از هزار سال حکومت بلامنازع بر مغزهای مردم جهان خاصه ارو پاییان داشت متزلزل کرد و اندیشه های نودر ارو پا به وجود آمد و همین بارقه های ذهنی در ارو پای غربی موجب رواج بازار دانش و هنر و مایهٔ انتشار علوم جدید گردید و این همان نهضتی است که در ارو پا به رنسانس[1] شهرت یافته است. رنسانس به معنای تجدید حیات و از سر گرفتن زندگی است. این اصطلاح اول بار در ایتالیا پدید آمد برای سبکهای ادبی و هنری که به تقلید از سبکهای قدیم یونانی معمول شده بود. زیرا استادان و هنرمندان رنسانس می کوشیدند تا سبکهای مردهٔ باستانی را از نوجان بخشند. ولی با پیشرفت زمان و دریچه هائی که به روی ارو پائیان به دنیای دیگری باز شده بود، کم کم کار

۱ــ در خصوص رنسانس رجوع شود به مجلدات ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ ویل دورانت تحت عناوین رنسانس و اصلاح دین و تاریخ قرون وسطی تألیف و. ن. برایانت ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی (از انتشارات دانشگاه تربیت معلّم ۱۳۵٤) و مراجع دیگر.

رنسانس از این حد تقلید در گذشت و امتیازاتی نو و مشخصاتی تازه یافت. به طوری که نه تنها جنبهٔ تقلید و اقتباس از یونان نداشت بلکه میل به آزادی اندیشه و عمل و حس انتقاد در آن روز بروز بیشتر ظاهر گردید. از جمله توجه فراوان به معلوماتی ابراز شد که مقصود از آن شناختن حقیقت وجود انسان و روحیات وی شد و دانشمندان ارزنده ای به ظهور رسیدند که تمامی کوشش خود را وقف تحقیق در این رشته های نو نمودند. این گونه علوم را که مقصود اصلی از آن شناخت انسان بود هومانیسم[۱] و دانشمندان این رشته را هومانیست[۲] خواندند. در همین روزگار است که اندک اندک شیوهٔ تقلید علمی جای خود را به تجربه و تحقیق داد. حتی سنتهای مذهبی نیز دچار تزلزل شد و انجیل از زندان زبان لاتین بیرون آمد و نخست به آلمانی و سپس به دیگر زبانها ترجمه شد و دامنهٔ علوم براساس تجربه و تحقیق گسترش یافت و خلاصه از و پا از ریشه و بن دچار تحوّل فکری و هنری و علمی گردید. از این روست که فتح قسطنطنیه نقطهٔ عطفی در جهان شناخته شده است.

۱ــ Humanisme

۲ــ Humaniste

قره‌قویونلویان و آق‌قویونلویان

در اواخر قرن هشتم هجری دو قبیلهٔ ترکمان اندک اندک قدرت می‌یافتند. یکی از این دو معروف بود به قراقویونلو یا سیاه گوسفندان و دیگری آق‌قویونلو یا سپید گوسفندان. معلوم نیست که علت این تسمیه به درستی چیست. بعضی گفته‌اند که گوسفند سیاه یا سفید «توتم» این قبیله‌ها بوده و بعضی نوشته‌اند رنگ گوسفندان آنان چنین بوده است. قراقویونلوها در کنار دریاچهٔ وان زندگی می‌کردند و آق‌قویونلوها در ناحیهٔ دیاربکر.

در اواخر قرن هشتم هجری، قرامحمد[1] نامی که درخدمت آل جلایر بود، نظر به خدماتی که به سلاطین این سلسله کرد، قدرتی یافت و پسرش قرایوسف نیز در حکومت جلایریان والی آذربایجان بود. هنگامی که تیمور به مغرب ایران حمله برد، سلطان احمد جلایر و امیر قرایوسف از پیش روی وی گریختند و به سلطان ایلدرم بایزید پادشاه عثمانی پناه بردند و پس از شکست هولناک سلطان ترک به مصر فرار نمودند. تیمور آنان را از سلطان مصر فرج بن برقوق خواسته بود که در سال ۸۰۷ هـ.ق در گذشت و سلطان احمد و قرایوسف جانی به سلامت بردند. چه مسلماً اگر تیمور نمرده بود، پادشاه مصر آنان را دست بسته به نزد تیمور فرستاده بود.

سلطان جلایری و امیر قراقویونلو، در روزهای غربت و فرار با یکدیگر قرار گذاشته بودند که اگر به قلمرو خویش باز آیند حکومت آذربایجان مستقلاً با قرایوسف باشد و سلطنت عراق عرب و ایران جنوب غربی (خوزستان) با سلطان احمد. مرگ تیمور راه را برای بازگشت آنان به سرزمینهای خویش گشود. قرایوسف به سرزمین موروثی خویش در حوالی دریاچهٔ وان بازگشت و سلطان احمد باردیگر بر عراق عرب استیلا یافت.

گویند هرکس ستاره‌ای دارد که گاه در اوج قرار می‌گیرد و نورافشانی می‌کند و گاه به

۱ــ درخصوص قرامحمد قراقویونلو که او را قرامحمد بارانی نیز می‌گفتند رجوع شود به ذیل جامع التواریخ رشیدی از حافظ ابرو. این کتاب را دکتر خانبابا بیانی طبع و منتشر کرده است (انتشارات علمی، تهران، ۱۳۱۷) و بعد عیناً درجزو انتشارات انجمن آثار ملی.

حضیض می رسد و رو به تاریکی می رود تا افول کند. آن روزها ستارهٔ امیر قرایوسف، پس از آن همه دربدری و سرگردانی و گریز و شکست، روی به اوج نهاده بود. نخستین درخشش ستارهٔ وی موقعی بود که شاهزاده ابابکر پسر میرانشاه پسر تیمور با پدر خود روی به جنگ با قرایوسف نهاد. بدنیست بدین نکته اشاره کنیم که میرانشاه از جانب تیمور در سراسر ایران غربی فرمانروا بود. اما روزی در شکار از اسب بر زمین خورد و از آن پس که چند روز در بیهوشی بود حالتی شبیه به دیوانگی یافت و حرکاتی سخت جنون آمیز از وی بروز کرد. من جمله قبر رشیدالدین فضل الله را به تهمت آن که یهودی بود نبش کرد و استخوانهای وی را از خاک به در آورد و دستور داد تا در قبرستان یهودیان دفن کنند.[1] چندین نفر از افراد سرشناس و از آن میان قاضی تبریز را به هلاکت رسانید. حتی زن خویش را دشنامهای تهمت آمیز داد. از این روی خانزاده خانم زنش نزد تیمور که تازه از سفر جنگی هند باز گشته بود رفت و از میرانشاه شکایت کرد و تیمور که وضع آشفتهٔ ایران غربی را شنید بار دیگر پای در رکاب نهاد و یورش هفت سالهٔ خویش را آغاز کرد. وی پسر دیوانهٔ خویش را از کار برکنار کرد و پس از آن که بر سلطان بایزید پیروز شد و سراسر عراق و شام و آناطولی را به آتش و خون کشید، در هنگام بازگشت به سمرقند، میرزاعمر پسر میرانشاه را به حکومت منصوب کرد و او همچنان در این سمت بود تا این که تیمور در گذشت و متعاقب وقایعی که روی داد —و در کتب تاریخ به تفصیل آمده است— میرزا ابابکر پسر دیگر میرانشاه بر آذربایجان چیره شد و میرزاعمر دل از آن سرزمین برکند و به خراسان رفت.

شاهزاده ابابکر به جنگ قرایوسف رفت و پدر خویش را در این سفر به همراه برد. اما میرانشاه درین جنگ ناشناخته به دست مردی از قبیلهٔ دگر کشته شد و ابابکر نیز پای به فرار نهاد و اندکی بعد قرایوسف بر تبریز دست یافت و بر سراسر آذربایجان تسلط یافت (۸۱۰ هـ.ق)[2].

سه سال بعد، سلطان احمد جلایر خلف وعده کرد و با استفاده از غیبت قرایوسف که به جنگ قراعثمان آق قویونلو رفته بود به شهر تبریز درآمد. اما اگر ستارهٔ قرایوسف روی به اوج داشت. ستارهٔ سلطان جلایری به حضیض و افول روی نهاده بود. زیرا در جنگی که روی داد، سلطان احمد مغلوب و منهزم شد. ولی ترکمانان قراقویونلو وی را که در باغی پنهان شده بود یافتند و به دم شمشیرش سپردند (۸۱۳ هـ.ق)[3]

دوران سلطنت بلامنازع قرایوسف بر آذربایجان و عراق عرب ده سال طول کشید. تا این که در سال ۸۲۳ هـ. شاهرخ پسر تیمور گورکان به جنگ وی کمر بست و به آذربایجان لشکر کشید. ولی پیش از آن که دو سپاه به یکدیگر در آویزند، قرایوسف به وضعی اسرارآمیز در

۱— تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۲۴۸

۲— احسن التواریخ روملو، ج ۱ ص ۴۵، تاریخ دیاربکریه ص ۴۲

۳— احسن التواریخ روملو، ج ۱ ص ۶۸ (ازانتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ۱۳۴۹)

گذشت[1]. شاهرخ به تبریز و از آن‌جا به جایگاه (یورت) اصلی قراقو یونلو یان رفت و پس از آن به خراسان بازگشت. علت لشکرکشی شاهرخ این بود که قرایوسف دیگر به سرزمینهای متصرّفی خود اکتفا نمی کرد و گاه گاه به اراضی اطراف یعنی سرزمینهای عراق، دست اندازی می نمود. باری به محض بازگشت شاهرخ، اسکندر پسر هرزه و فاسد ولی دلیر قرایوسف بر سراسر ملک موروث دست انداخت. شاهرخ یک بار دیگر در سال ۸۳۲ و بار سوم در ۸۳۸ به آذربایجان رفت و سرزمین قره‌قو یونلو یان را زیر سم ستوران خو یش در آورد. ولی هیچیک از سرداران نامی وی، این بار نیز چون دفعات پیش، از ترس شمشیر خونریز اسکندر و سپاهیانش حکومت آذربایجان را نپذیرفتند و شاهرخ به ناچار حکومت آن سرزمین را به جهانشاه پسر دیگر قرایوسف سپرد و اندکی بعد اسکندر به دست قباد پسر خو یش کشته شد و جهانشاه بلامنازع گردید (۸۳۹ هـ.ق). وی مدت بیست و دو سال پس از شاهرخ نیز سلطنت کرد و پس از مرگ آن پادشاه اندک اندک سرزمینهای دولت تیموری را از دست شاهزادگان، یا به اصطلاح آن روزگار میرزایان گورکانی که با همه بی لیاقتی به جان یکدیگر افتاده بودند بیرون آورد و یکبار نیز تا به هرات پیش رفت و تختگاه شاهرخی را یک سالی تصاحب کرد. وی سرانجام در سال ۸۷۲ هـ هنگامی که به قصد سرکوبی اوزون حسن آق قو یونلو رفته بود به دست دشمنان خود کشته شد (۸۷۲ هـ) و پس از او، حسنعلی جانشین نالایق وی نیز به دست اوزون حسن افتاد و سلطنت قراقو یونلو یان منقرض گردید[2].

قراقو یونلو یان در تشیع غلوی تمام داشتند. به طوری که دشمنانشان آنان را به بیدینی و ارتداد و اباحیگری متهم می ساختند. جهانشاه شعر می گفت و «حقیقی» تخلص می کرد. وی دیوان شعر خو یش را برای نورالدین عبدالرحمن جامی فرستاده و جامی نامه ای منظوم در قالب مثنوی در جواب ارسال داشته است[3] بدین مطلع:

بده ساقی آن جام گیتی نمای — که هستی ربای است و مستی فزای

تا آن‌جا که اشاره به رسیدن کتاب شعر جهانشاه می نماید و می گو ید:

زدریای اسرار فیضی جدید — به لب تشنگان سواحل رسید

سخن کوته، از زادهٔ طبع شاه — که دانش مآب است و عرفان پناه

همایون کتابی چو درجی ز درّ — رسید از گهرهای تحقیق پر

در او هم غزل درج و هم مثنوی — هم اسرار صوری و هم معنوی

به صورت پرستان کوی مجاز — ز شاه «حقیقی» نشان داده باز

۱— احسن التواریخ ۱۱۵

۲— احسن التواریخ روملوج ۱ ص ۵۰۶

۳— کتاب جامی تالیف علی اصغر حکمت ص ۳۶ — ۳۵

این نامه را جامی با مصراع ذیل به عنوان آغاز شروع کرده است:

بهر شاه جهان جهانشاه است

نامه ای نیز به نثر از جامی در دست است در جواب به جهانشاه مشعر بر وصول جامه های پشمین و برک وعبا که پادشاه قراقو یونلو برای جامی و مریدانش فرستاده بدین صورت:

«از جمله عوارف و عواطف حضرت پادشاهی خلافت پناهی عزّالله انصاره و ضاعف اقتداره از ایراد صاحب قدر جلّی میرسید علی خرقه واری صوف مربّع در وصلهٔ مرقع در و یشان نشست.

تـا دامـن روزگـار خـیـاط قـضـا زان خـواهـد دوخـت خـلعت دولت ما

و یک عدد برک چون گلیم نیکبختان و نیکوکاران سفید، سرمایهٔ سرافرازی در و یشان گشت و عبایی به علمهای آل معلم محبان آن خاندان را کسوت آل عبا پوشانید. این کلمات در تاریخ فلان صورت کتابت یافت.»[1]

با این حال روابط سیاسی و فرهنگی قراقو یونلو یان بسیار محدود بود و مکاتباتی که از آن دوره باقی مانده نشان می دهد که سلاطین این سلسله جز با سلاطین عثمانی، آن هم در سطح مسائل سیاسی و نظامی ارتباطی نداشته اند و شاید این امر معلول آن بوده است که عمر دولت آنان از شصت سال تجاوز نکرده است (۸۷۲— ۸۱۳ هـ.ق).

آق قو یونلو یان در دوران قدرت قراقو یونلو یان توانایی مبارزه نداشتند و کوشش ایشان براین بود که یورت اجدادی خودرا نگاه دارند. رئیس آنان قراعثمان نامی بود که به مناسبت سنگدلی و خونخواری لقب قرایولوق (زالوی سیاه) یافته بود. وی برای حفظ ریاست حو یش درناحیهٔ دیاربکر، علی رغم رقیبان گوسفند سیاه خو یش، با تیمور از در اطاعت و بندگی درآمد و همراه وی در جنگ با ایلدرم بایزید شمشیر زد و به پاداش این نیکو خدمتی از طرف تیمور حکومت دیاربکر یافت. وی ضمناً دختری از خاندان امپراطوران کومنن را که در طرابوزان حکومتی لرزان داشتند به زنی گرفت[2]. خاندان کومنن روزگاری در بیزانس (قسطنطنیه) مسندنشین امپراطوری روم شرقی بودند[3]. ولی بعدها از مسند قدرت به زیر افتادند و حکومت آنان به ناحیهٔ کوچک طرابوزان محدود گردید. با این حال، امرای محلی هنوز آنان را محترم می داشتند. زیرا هم اصالت خانوادگی داشتند، هم سابقهٔ امپراطوری. از آن گذشته دختران زیباروی و تربیت شدهٔ این خاندان ارمنی بزرگزاده از

۱— کتاب جامی ص ۳۶

۲— در خصوص قراعثمان و روابطش با تیمور رجوع شود به ظفرنامه علی یزدی ج ۲ و اسناد و مکاتبات سیاسی ایران و تاریخ دیار بکریه تالیف قاضی ابو بکر طهرانی

۳— سلسلهٔ امپراطوران کومنن در بیزانس در ۱۰۵۷ میلادی روی کار آمد و در ۱۱۸۳ م. سقوط کرد. سلسله کومنن Comnéne طرابوزان در ۱۲۰۴م. به وجود آمد و سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی بساط آنان را در ۱۴۶۰ م. برچید.

شهرتی تمام برخوردار بودند.

قراعثمان که سنّی متعصبی بود با قراقویونلو یان، که در تشیع راه افراط بلکه غلوّ می پیمودند، دشمنی فراوان داشت و سراسر عمر او در این دشمنی گذشت. بلکه جان خودرا نیز برسر این کار گذاشت (۸۳۸ هـ = ۱٤۳٤ م). ازپسران متعدّد او یکی علی بیگ بود که مدتی نیز در زندان قرایوسف به‌سر برد و وقتی از این زندان رهایی یافت که شاهرخ به آذربایجان درآمد و بایسنقر پسر شاهرخ در زندان را به‌روی او گشود. پسر علی بیک به‌نام جهانگیر جانشین پدر شد و شهر آمد (=قره‌آمد = دیاربکر) را به‌دست گرفت. اما یک‌بار که وی به **قصدسرکوبی کردان** از شهر بیرون رفته بود، برادرش حسن بیک بردیاربکر چیره شد و چون جهانگیر به ماردین رفت، آن شهر را نیز در محاصره گرفت. تا این که مادر آنان به‌نام سرای‌خاتون یا ساره‌خاتون پادرمیانی کرد و از جنگ مجدد دو برادر جلوگیری نمود[1]. از این سال، یعنی سال ۸۵۸ هـ . ق، دوران قدرت حسن بیگ شروع می شود. این مرد همان است که عربها و ترکها وی را به‌مناسبت قد درازش حسن الطویل و اوزون حسن نامیده‌اند و اروپاییان به اسامی مختلف آسام‌بی (حسن‌بیگ) یا اوزون کاسانو (اوزون حسن)[2]. به تدریج اوزون حسن به سرزمینهای اطراف دیاربکر دست انداخت. نخست درفلات ارمنستان درآمد و شهر ارزنجان را به‌دست گرفت و نمایندهٔ برادر خود را از آن‌جا بیرون کرد وسپس سپاهی را که جهانشاه به سرکوبی او و به کمک جهانگیر فرستاده بود به شمشیر و تزویر و زور و تدبیر درهم شکست. آن‌گاه به کردستان مرکزی روی نهاد و قلعهٔ معروف حصن کیفا را در کنار دجله ازدست بازماندگان صلاح‌الدین ایوبی بیرون کشید.

در این هنگام اوزون حسن که قدرتی فراوان یافته بود، برای احراز شرف خانوادگی و عنوان نجابت، خواست همانند جدّ اعلای خود با خاندان کومنن وصلت کند. ازین روی درسال ۸٦۲ هـ (۱٤۵۸ م.) از آن خاندان دختر خواست و داو ید آخرین پادشاه کومنن وی را ازعناو ین نجبا برخوردار کرده **دختر کالوژان** برادرخو یش را بدوداد. **نام این زن کورا کاترینا**ست[3] **که به‌عنوان** دسپینا[4] شهرت یافته است. اوزون حسن که چند زن دیگر نیز داشت، عروس زیبای خو یش را به دربار خود فرا خواند و او همراه عده زیادی از کشیشان نزد **شوی سی و چهارسالهٔ خو یش آمد**، بی آن که در آیین مذهبی خو یش تغییری دهد. اما ظاهراً این عروس ارمنی یونانی چندان خوشبخت نبود. زیرا سیزده سال بعد ازین واقعه، که خواهرزادهٔ وی کاترینوزنو به دیدارش آمد، وی دور از یار و دیار و تنها در شهر خر پوت به سر می برد و پس از مرگ نیز او را در یکی از

۱ــ برای اطلاع بر تفصیل این وقایع رجوع شود به تاریخ دیاربکریه و جلد اول احسن التواریخ روملو و جلد دوم مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی جزء اول.

۲ــ Assambech, Usun Cassano

۳ــ Kyra Katerina

٤ــ **Despina**. کلمهٔ دسپینا چنان که گذشت یونانی و به معنای شاهزاده خانم، شاهدخت، پرنسس است.

کلیساهای دیاربکر به خاک سپردند. شاید هم علت این انزوای مطلق وی همان حفظ دیانت مسیحی بود.

نیرومندی روزافزون اوزون‌حسن مایهٔ هراس و نگرانی عمیق سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی شده بود و این نگرانی براثر وصلت آق‌قو یونلو یان با امپراطوران کومنن طرابوزان عمیقتر و شدیدتر شد. چه سلطان عثمانی سرزمین آناطولی شرقی را از شمال تا جنوب در دست ترکمانان آق‌قو یونلو نمی‌توانست دید. از این روی سلطان محمد فاتح درصدد حمله به طرابوزان برآمد. اوزون حسن که به اندیشهٔ سلطان پی برده بود، برادرزادهٔ خود مراد را به سفارت به استانبول فرستاد تا سلطان را از حمله به خاندان کومنن باز دارد. اما سلطان محمد فاتح که بدین کار تصمیم راسخ داشت توجهی به سفارت مراد پسر جهانگیر نکرد. اوزون حسن هم ناگهان بر دژ قو یونلو حصار تاخت و آن دژ را که بر کنار آب کیلکیت[1] بود به چنگ آورد. بیگلربیگی ارمنستان که نتوانست از سقوط دژ جلوگیری کند، ارمنستان را به باد غارت داد و اوزون حسن نیز درمقابل، شهرهای توقات و اماسیه را به جاروب چپاول و تاراج بروفت. از این جا اختلاف نظر شدید ترکان عثمانی با ترکمانان آق‌قو یونلو که به بایندری نیز شهرت داشتند در گرفت.

با این حال برخوردی پیش نیامد. زیرا همین که نیروهای عثمانی پس از تصرف سینوپ[2] به سوی قره‌قو یونلو حصار به راه افتادند، اوزون حسن مادر خود را به نزد سلطان عثمانی فرستاد و خواستار قطع مخاصمات شد. سلطان ترک مقدم آن زن را گرامی داشت و وی را «مادر» خواند. اما همین که ساراخاتون طرابوزان را به عنوان جهیزیهٔ عروس خود از سلطان درخواست کرد، سلطان محمدفاتح دیگر گوش به سخنان وی نداد و درمقابل او را همراه خویش به سوی طرابوزان برد و پس از فتح سرزمین کومنن ها، قسمتی ازنفایس کاخ سلطنتی آنان را به ساره خاتون بخشید. آنگاه دستور داد تا داو ید امپراطور و هشت پسرش و زنش هلن[3] را به استانبول کوچ دهند. اندکی بعد داو ید به اتهام مکاتبهٔ مخفیانه با اوزون حسن با همه پسرانش به دژ «یدی قلعه»= هفت قلعه افتاد و سلطان محمد فاتح روز اول نوامبر ۱۴۶۲ همه را به دم شمشیر سپرد، جز طفلی سه ساله و دختری به نام آن[4]. بیچاره هلن زن ستمدیده جسد شوهر و هفت فرزندش را به خاک سپرد و اندکی بعد خود در بیچارگی و فقر جان داد.

در سال ۸۷۲ اوزون حسن به آسانی بر جهانشاه قراقو یونلو دست یافت و سال بعد ابوسعید گورکانی را، که شتابزده به قصد تملک سرزمین قراقو یونلو یان (یا از نظر خود وی

۱ــ Kilkit - Su ۲ــ Sinope

۳ــ Héléne درباب این زن بدبخت و شوهر و فرزندانش رجوع شود به کتاب «سلطان محمدفاتح» تألیف بایینگر ص ۲۳۷ــ۲۲۳

۴ــ Anne . این دختر را سلطان ترک قبلا به سردار خود به نام زغنوس پاشا بخشیده بود.

سرزمینهای موروثی) به عراق و آذربایجان آمده بود، درکنار ارس درهم شکست و سلطان تیموری را به چنگ آورد و به یادگار محمدمیرزا پسرسلطان محمد میرزا سپرد و یادگار محمد هم وی را به قصاص خون جدهٔ خویش گوهرشاد خانم به قتل رسانید. بدین سان به آسانی تمام سراسر متصرفات قراقو یونلو یان و قسمت مهمی از قلمرو تیموریان، از بغداد تا خراسان و از آذربایجان تا کرمان به دست اوزون حسن افتاد و هنگامی که یادگار محمدمیرزا به کمک سپاهیان آق‌قو یونلو بر خراسان دست یافت متصرفات امیر آق‌قو یونلو تا هرات نیز کشیده شد. اما دوران حکومت یادگار محمدمیرزا که جوانی می خواره و زنباره بود دیری نپایید و سلطان حسین بایقرا ناگهان بر سر او تاخته هرات را متصرف شد و یادگار محمد را به قتل رسانید و پس از یک رشته مذاکرات و مکاتبات سیاسی، سرانجام خراسان بر سلطان تیموری مقرر گردید.

دولت ونیز

از همان روز که اختلاف نظر دو دربار ترک و ترکمان شروع شد، هم اوزون حسن متوجه دولت ونیز گردید هم ونیزیان در شخص اوزون حسن مردی مبارز و حریفی شایسته در مقابل سلطان محمد فاتح یافتند.

ونیز از نام یکی از طوایف گل[1] موسوم به ونت[2] گرفته شده که هنگام فرار از برابر آتیلا[3]، در سال ۴۵۲ میلادی، به جزایر کوچک و بزرگ ساحل شمال شرقی ایتالیا پناهنده شدند. شهر ونیز که به دست ونت ها ساخته شده بر روی سیصد و شصت جزیره در محل برخورد رودهای آدیژ[4] و پیاو[5] قرار دارد. حیات این شهر و ناحیه چنان با آب آمیخته است که بدان شهر ماهی[6] نام داده‌اند. کوششهای نخستین مردم این شهر مصروف آن شد که از زیر نفوذ و سلطهٔ بیزانس بیرون آیند. فرمانروای[7] شهر که از سال ۶۹۷ به انتخاب مردم به رتق و فتق امور می پرداخت یک مجمع ۴۸۰ نفری را ناگزیر در اختیارات خود سهیم نمود. در قرن سیزدهم یک شورای اجرائی شصت نفری به وجود آمد که خود نماینده‌ای در یک شورای ده‌نفری داشت. افراد این شورای ده نفری و آن شورای شصت نفری همه از اشراف بودند که به صورت موروثی بر سرنوشت کشور نظارت می کردند.

منطقهٔ ونیز از نعمتهای الهی تنها ماهی دریا داشت و نمک دریا. ونیزیان مجبور بودند از طریق دریا، کالای ناچیز خود را به نقاط دیگر حمل نمایند. ازین روی از همان روز نخستین ناگزیر شدند که کشتیهای تجارتی تهیه کنند و برای حفظ کشتیهای تجارتی، کشتیهای جنگی

۱ــ Gaule ۲ــ Vénétes ۳ــ Attila

۴ــ Adige ۵ــ Piave ۶ــ La ville poisson

۷ــ به فرمانروای شهر که رئیس شورای ده نفری بود «دوژ» Doge می گفتند.

بسازند. از آغاز سال ۱۲۰۳ م. یعنی بر پا شدن جنگهای دورهٔ چهارم صلیبی ستارهٔ دولت ونیز شروع به درخشیدن کرد. درخششی که بیش از سیصد سال دوام یافت. کوشش و پشتکار مردم ونیز سبب شد که اندک اندک کار تجارت با مشرق زمین در انحصار آنان در آید و آنان برای تحصیل امتیازات تجارتی تا چین هم مسافرت کردند. مسافرت برادران پولو یعنی نیکولا و مافیا و مارکو پسر نیکولا و برادرزادهٔ مافیا به چین نمونه‌ای از این تلاشهای خستگی ناپذیر بود. اینان کالاهای شرق را از طریق دریای سیاه به اروپا می رساندند و کالاهای اروپا را به شرق دور و افریقا. جنگهای صلیبی موجب افزایش داد و ستدهای تجاری ملل دریانوردی شد که با مشرق زمین و سواحل بسفر[1] و دریای سیاه رابطه داشتند. افتادن شهر قسطنطنیه به دست ونیزیان و رفت و آمد عیسویانی که برای زیارت بیت‌المقدس یا شرکت در جنگهای صلیبی از اروپا به مشرق زمین می رفتند، تدارک موادغذایی و اسلحه و وارد کردن کالاهای مشرق زمین مثل حریر ایرانی و دیبای شامی و ادویهٔ هندی و ظروف چینی موجب شد که حوزهٔ ونیز به صورت یک مرکز عظیم تجارتی درآید. ونیزیان فلفل و دارچین و زنجبیل و کندر و چوب چینی و تریاک و زردچوبه و هل را از مشرق زمین به اروپا می رسانیدند و کتان روسی و پارچه های پشمی قبرسی[2] و پوست سمور و دیگر حیوانات و سایر کالاهای اروپایی را به مشرق زمین می رسانیدند. از جمله محصولات اروپایی که ونیزیان به ایران رسانده بودند عینک است که ظاهراً بدان «شیشه فرنگ» می گفتند. عبدالرحمن جامی گوید:

دو چشم کرده‌ام از شیشهٔ فرنگ چهار — هنوز بس نبود در تلاوت سورم
برفت گوهر بینش ز چشم و طفل صفت — دهد فریب به شیشهٔ سپهر عشوه گرم[3]

باری ونیزیان برای حفظ قدرت تجارتی خویش ناگزیر به تشکیلات نظامی و تأسیس ناوگان عظیم جنگی پرداختند و برای به دست آوردن پایگاههای دریایی و نظامی جزایر کوچک و بزرگ مدیترانهٔ شرقی را تصرّف نمودند و به ساز و برگ نظامی و تجهیزاتی چون نیزه و شمشیر و بعدها تفنگ و توپ و دیگر وسایل جنگی آراستند. و چند قرن قدرت را در دریاها به

۱— Bosphore

۲— در کتاب احسن‌التواریخ روملو (ص ۵۲۱) به نقل از تاریخ دیاربکریه صحبت از کتان روسی و صوف قبروسی به میان آمده (در جشن ختان فرزند اوزون حسن در سال ۸۷۵ مصادف با ۱۲ ربیع الأول). نکتهٔ جالب این است که تلفظ قبروسی آن زمان به اصل نزدیکتر است تا تلفظ امروزی ما که حرف قاف کلمهٔ قبرس را مکسور می گوئیم. اسم این جزیره به زبان یونانی یعنی زبان اصلی کیپروس Kypros است. توجه بدین نکته لازم است که حرف y را یونانیان «او» تلفظ می کنند.

۳— در منظومهٔ سلامان وابسال نیز بازبدین مطلب اشاره می کند:

از دو چشم من نیاید هیچکار — از «فرنگی شیشه» تا گشته چهار

دست گرفتند. ونیزیان دشمنان دیگری غیر از مسلمانان داشتند و آنان مردم ژن[1] و پیزا[2] بودند.

بدین معنی که اساساً از زمان جنگهای صلیبی شهرهای ایتالیا به ثروت و قدرت رسیدند. زیرا اینان برای سر بازان صلیبی که عازم مشرق بودند کشتی و خوار بار و اسلحه تهیه می کردند و از این راه سود فراوان می بردند و همین امر موجب شد که ثروت و قدرت فراوانی نصیب ایتالیاییهای سودپرستی گردد که حتی از سر کیسه کردن صلیبیون نیز خودداری نمی کردند. درین میان سه شهر ونیز و ژن و پیزا بیش از دیگر شهرها ترقی کردند. زیرا این سه شهر بیشتر کشتی و اسلحه و مهمات جنگی در دسترس صلیبیون گذاشته و بالنتیجه صاحب قسمت اعظم غنایم و امتیازات بازرگانی شده بودند. به طوری که ژنیها فی المثل پس از سه جنگ اول صلیبی قسمتی از بیت المقدس و انطاکیه و شام و لاذقیه و یک سوم ازشهرهای آبادو بزرگ لبنان وفلسطین مثل عکا و بیروت و قیصریه[3] و بعد شهر فاما گوستا[4] مرکز جزیرهٔ قبرس و جزایر یونانی کیو و ساموس[5] را تصرف کردند تا آن جا که درشبه جزیرهٔ کریمه شهر کافا (کفه) را بنیان نهادند و این شهر قطب مهم تجارتی ارو پا با مشرق گردید. ونیزیها هم بیکار ننشستند و پس از سه جنگ نخستین صلیبی دو بندر معروف صور و صیدا را متصرف شدند.

رقابت مابین ژن و ونیز شدت گرفت. تجار سودجوی ایتالیائی بر سر تصاحب سود کلان تجارت با مشرق زمین چون درندگان به جان یکدیگر افتادند. نخستین قربانی این مبارزات خونین شهر آمالفی[6] بود. این شهر که سازمان مجهزی برای تجارت دریائی با مشرق زمین فراهم آورده بود، در ناحیهٔ سالرنو بر کنار خلیجی به همین نام در ۲۲ میلی ناپل قرار داشت. آمالفی در قرن ششم رو به ترقی نهاد ودرقرن هشتم درعداد نخستین جمهوریهای بحری ایتالیا درآمد و درقرن دهم رقیب ژن و ونیز و پیزا گردید و در قرن دوازده میلادی به دست تجار و مردم شهر پیزا نابود شد و تأسیسات تجاری آن نابود گشت و اموال و نفایس آن به تاراج رفت.

پیزا نیز خود به سرنوشت شهر آمالفی دچار گردید. بدین معنی که پس از جنگ ملوریا[7] درسال ۱۲۸٤ میلادی نیروی دریائی تجارتیش به دست ژنیها درهم شکست ودرین جنگ سی وسه کشتی جنگی و ده هزار ملاح و سر باز پیزا به دست ژنیها افتاد. ژنیها به همراهی فلورانسیها بندرپیزا را به ویرانه تبدیل کردند وبا سنگهای عظیم دهانهٔ رودخانهٔ آرنو[8] را بستند.

بخش مهم کامیابیهای ژن (جنوا) نتیجهٔ موقعیت فوق العاده مساعد جغرافیایی این شهر بود. چه ناحیهٔ سبز و خرّم و زرخیز جنوا در مدیترانهٔ غربی از طریق رودهای رن[9] و رن[10] و معابر

۱ــ Gênes
۲ــ Pisa
۳ــ Cesarée
٤ــ Famagosta
٥ــ Samos
٦ــ Amalfi
۷ــ Meloria
۸ــ Arno
۹ــ Rhone
۱۰ــ Rhin

بالنسبه کوتاه آلپ با سراسر اروپا در ارتباط بود. درین روزگار ژن تنها یک رقیب داشت و آن شهر ونیز بود.

ونیز در طرف دیگر ایتالیا بر روی جزائری کوچک در دریای آدریاتیک[1] قرار داشت و به خاور زمین نزدیکتر بود و ازین لحاظ خود را برای تجارت با مشرق از جنوا احق و اولی می دانست. بر سر این امر یعنی تجارت با مشرق زمین و بهتر بگوییم بر سر منافع ناشی از تجارت، مردم ونیز و ژن (جنوا) به خون یکدیگر تشنه شدند. رقابت بی رحمانه ای در میان آنان در گرفت. به طوری که همه جا، در بازارها و پایتختهای بیگانه در دریاها، در جزایر دور افتاده به جان یکدیگر افتادند. هر جا سفینه ای از دیگری می یافتند غرق می کردند و هر مالی که از رقیب می دیدند غارت می نمودند. یکدیگر را به زاری زار می کشتند یا اسیر می کردند و به عنوان برده می فروختند. از هیچ رذالت و جنایتی در بارهٔ یکدیگر کوتاهی نمی کردند. گاهی رسماً به جنگ با هم می پرداختند و گاهی در دربار بیزانس بر ضد هم توطئه می چیدند و حتی این مسیحیان ظاهراً متدین، بر سر منافع خود، درمیان سران صلیبی اختلاف می انداختند. چهارمین جنگ صلیبی در آغاز قرن سیزدهم برای ونیزیان پول پرست سودآفرین بود. زیرا در سال ۱۲۰۴ صلیبیون بنابر توصیهٔ ونیز، به جای این که با مسلمانان به جنگ پردازند، به قسطنطنیه (کنستانتینو پل) پایتخت بیزانس هجوم بردند و آن شهر را که قرنها قطب مسیحیت بود به دست یغما و تاراج سپردند. ثروت این شهر عظیم و مذهبی بیش از قیاس و گمان و وهم بود. و یلهاردوین[2] که خود در غارت قسطنطنیه شرکت داشته می نویسد: «غنایم بی حد و حصر بود. از نقره و طلا و جواهر گرفته تا جامهای زرین و سیمین و پارچه های ابریشمین و پوستهای گرانبها. و آنچه از نوادر و نفایس که به تصور در آید.»[3] این همه به تاراج رفت و سهم عظیمی از آن به ونیز رسید. یعنی نصف غنایم برطبق قرار قبلی به اضافهٔ کرایهٔ کشتی و تجهیزات. ازین گذشته چون در جنگ هم شرکت کرده بودند، سهمی از غنایم نیز نصیب آنان شد. اما این اموال در قبال امتیازاتی که از امپراطوری لاتین، سلسلهٔ جدید امپراطوران بیزانس گرفتند چندان مهم به نظر نمی رسد. زیرا به محض خاتمهٔ جنگهای چهارم صلیبی، ونیزیها مهمترین جزایر مجمع الجزایر اژه را در ساحل دریای مرمره با جزیرهٔ کرت و جزایر ایونی و سواحل دالماسی و مراکز تجاری قسطنطنیه و دیگر بلاد بیزانس را متصرف شدند و یک رشته مراکز تجاری معروف و مهم در شبه جزیرهٔ کریمه و دریای سیاه نیز به دست ونیزیها افتاد و خلاصه ونیز سه هشتم اراضی مفتوحه توسط صلیبیون را به تصرف در آورد و ازین روی، رئیس شورای حکومتی ونیز لقب «فرمانروای یک چهارم و یک هفتم امپراطوری روم» یافت.

۱– Adriatique

۲– Willhardouin

۳– جهانگردی مارکو پولو، اثر ش. و یکتور، ترجمهٔ محمد لوی، عباس، ۱۳۳٤ ص ۳۰

استثمار مردم ونیز از خلق بیچارهٔ این سرزمینهای وسیع چنان بی رحمانه و غارتگرانه بود و چنان بندگان خدا را زیر شکنجه قرار می دادند تا هست و نیست آنان را بچاپند که اسقف بیزانس در آن روزگار می نویسد: ونیزیها مارهای مخوف دریایی هستند. آنان وزغهای کثیفی هستند که در سراسر حوزهٔ مدیترانه به راهزنی و غارت مشغول اند.[۱]

بدیهی است که در قبال پیشرفت ونیزیها، رقیبان سودپرست جنوایی نیز دست به اقداماتی زدند و از سال ۱۲۰٤ که امپراطوری لاتین در بیزانس بر سر کار آمد و به ونیزیها امتیازات فراوان داد، سودجویان جنوایی نیز با دول کوچک آسیای صغیر که بر روی بقایای امپراطوری بیزانس ایجاد شده بود عهد و پیمان بستند و در طول زمان وسایل نابودی حریف را فراهم آوردند و برای سقوط امپراطوران لاتین تدارکها دیدند. بالأخره آن روز که انتظار داشتند فرا رسید و مردم بیزانس از ظلم و سودپرستی و فشار فئودالهای فرانسوی (فرانک) و تجار ونیزی به جان آمدند و در سال ۱۲٦۱ به دور آنژ پالئولوگ[۲] جمع شدند و او که در نیسیا[۳] (نیقیه) با عنوان میشل هشتم[٤] حکومتی داشت به آسانی توانست با کمک مردم ژن امپراطوری لاتین را سرنگون کند و سلسلهٔ پالئولوگها را در بیزانس بنیان نهد. این بار نوبهٔ ژنیها بود که بر سر خوان غنیمت بنشینند و جای ونیزیها را در مشرق بگیرند و بر مراکز تجاری شبه جزیرهٔ کریمه و دریای سیاه دست یابند و علاوه بر سواحل لیگوری[۵] نفوذ خود را بر جزایر کرس[٦] و ساردنی[۷] و الب[۸] و کیو[۹] و مناطق مهم آسیای صغیر مستقر سازند. در عرض کمتر از نیم قرن، شمار کشتیهای بازرگانی ژن به ۲۰۰ فروند و شمار کارگران آن به ۲۰ هزار رسید و در سال ۱۲۹۸ میلادی ژنیها در جنگ معروف کورزولا[۱۰] ضربهٔ وحشتناکی بر ونیز زدند و بحریهٔ ونیز را نابود کردند و عدهٔ زیادی از آنان من جمله مارکو پولو را به اسارت گرفتند. این برتری تا نیمهٔ دوم قرن چهاردهم همچنان ادامه یافت. البته درین فاصله جنگها ادامه داشت و شدیدترین محاربات در سال ۱۳۵۵ هنگام جنگ بر سر تصرف شهر عکا روی داد که بیست هزار نفر از طرفین کشته شدند. اما اندک اندک ژنیها بر اثر اختلافات داخلی ناتوان شدند و ونیز توانست ژن را کاملاً از صحنهٔ مبارزه خارج کند و خود مالک الرقاب عرصهٔ سیاست و تجارت شود. از آن پس ونیزیان آزمند توانستند از طریق خریدن برده و گندم و ماهی و عسل در سواحل شمالی دریای سیاه و منسوجات و شراب، پشم و پوستهای گرانبها از ایران و آسیای صغیر و ابریشم و ادویه و عاج و عطریات از هندوستان و عربستان (از طریق بحراحمر) و فروختن تخته و الوار و برده و اسلحه و ابزار فلزی به مشرق زمین عطش سیری ناپذیر خود را برای پول و قدرت فرونشانند.

۱ــ جهانگردی مارکو پولو ص ۳۱. ۲ــ Ange paléologue ۳ــ Nicee

٤ــ Michel VIII ۵ــ Ligurie ٦ــ Corse

۷ــ Sardaigne ۸ــ Elbe ۹ــ Chio ۱۰ــ Curzola

بدین ترتیب ونیزیان به صورت قهرمانان جنگجو و سوداگران ماهری درآمدند که از ارو پا تا چین همه جا می رفتند و روز به روز بر قدرت آنان افزوده می شد. زیرا برای حفظ خطوط بحری و پایگاههای تجارتی در دریاها و خشکیها ناگزیر از ایجاد پایگاههای نظامی با کلیهٔ وسایل جنگی از انواع توپها و تفنگها و باروت و تهیهٔ دیگر مواد و مصالح لازم برای ساخت اسلحه بودند. به عبارت دیگر زر و زور را با هم آمیخته بودند.

اما سیطرهٔ ونیزیان نیز همیشگی نبود و از نیمهٔ دوم قرن پانزدهم دشمن مقتدری بر سر راه ونیزیان چه در دریا، چه درخشکی پدید آمد. این قدرت نیرومند جوان دولت عثمانی بود. هر قدر که دولت مسلمان ترکان عثمانی نیرو می گرفت، از قدرت و پیشرفت ونیزیان کاسته می شد. به طوری که راههای ارتباطی ونیزیان در طریق تجارت با مشرق زمین اندک اندک در خطر افتاد. اما حملهٔ تیمور به آسیای صغیر و شکسته شدن قدرت ترکان و اسیر شدن ایلدرم بایزید و رفع خطر از قسطنطنیه و سپس اغتشاشات ناشی از فتوحات تیمور و اقداماتش در جهت تقویت ایالات دهگانهٔ ترکمان‌نشین آناطولی مثل قرامانیان در لارنده و آل اسفندیار در سینوپ موجب شد که ونیزیان بازیک چند بر اسب مراد سوار باشند و از سرگرمی ترکان به درهم ریختگیهای داخلی و اختلافات بین شاهزادگان عثمانی و امارت نشینهای ترکمان استفاده کنند. اما آرامش اوضاع آناطولی در زمان مرادثانی و سلطان‌محمد فاتح که بر اثر اقدامات خردمندانه سلطان‌محمد اول پسر بایزید روی داده بود فرصت کافی به ترکان عثمانی داد تا به فکر کوتاه کردن دست ونیزیان افتند. فتح قسطنطنیه نخستین و مهمترین قدم بود. از آن پس، سلطان ترک جزایر دریای اژه و بنادر یونان و کلیهٔ پایگاههای ونیزیان را درین منطقه درهم کوفت. ونیزیان وحشت‌زده در جستجوی متحدی برآمدند که مگر به کمک وی بتوانند خویشتن را از نابودی حتمی نجات دهند. چه کسی بهتر از اوزون حسن که هم از سلطان عثمانی تنفر دارد و هم فرماندهٔ سپاهی است نیرومند و بلندپرواز.

سفرای ونیزی

سنای ونیز در ۱۲ دسامبر ۱٤٤۳ میلادی (ربیع الأول ۸٦۸ هـ) طرح اتحاد با اوزون حسن را تصویب کرد و سفیری به نام کوئیرینی[1] به دربار آق‌قویونلو فرستاد و اوزون حسن متقابلاً در طی سالهای ٦۵— ۱٤٦٤ م/ ۸۷۰— ۸٦۹ هـ دو سفیر به ونیز فرستاد. ولی از این سفارتها نتیجه‌ای به دست نیامد.[2] زیرا اوزون حسن هنوز بر شهر تبریز و بالنتیجه بر ایران دست نیافته بود. سه چهارسالی این مذاکرات سیاسی متوقف شد. اما در این فاصله وقایع بسیارمهمی روی داد. بدین‌معنی که امیرآق‌قویونلو در سال ۸۷۲هـ بر جهانشاه قراقویونلو و در سال بعد (۸۷۳

۱— Quirini

۲— «ایران در سدهٔ پانزدهم بین دولت عثمانی و ونیز» مقالهٔ و. مینورسکی

هـ) بر سلطان ابوسعید گورکانی غلبه کرد و قلمرو آنان را به دست گرفت و ضمناً ترکان بر جزایر او به[1] که نزدیک به سیصدسال دژ تسخیر ناپذیر ونیزیان تجارت پیشه بود تاختند و به آسانی آن را به تصرف گرفتند. بنابراین، بین امیر مقتدر آق‌قو یونلو که فتوحات سهل الوصول ولی پرثمر او را صاحب امپراطوری وسیعی از آذربایجان تا کرمان و از بغداد تا هرات کرده بود، با دولت وحشت زدهٔ ونیز که منافع خود و حتی موجودیت خویش را هر لحظه در خطری شدید و روز افزون می دید بار دیگر مذاکرات و ارتباطات سیاسی و نظامی برقرار گردید. کوئیرینی در سال ۱۴۷۱ م/۸۷۶هـ به ونیز بازگشت و این بار شورای ونیز کاترینوزنو[2] را که از نجیب‌زادگان سرشناس ونیز بود به سفارت برگزید. البته این انتخاب علت دیگری هم داشت و آن این که مادر این کاترینوزنو خواهر کوراکاترینا زن اوزون‌حسن بود و به عبارت دیگر کوراکاترینا زن اوزون حسن خالهٔ کاترینوزنو بود و سنای روم با توجه بدین خویشاوندی وی را برگزیده بود. به امید آن که به مناسبت موقعیت کاترینا در دربار آق‌قو یونلو، کاترینو بهتر بتواند با امیر بایندری (آق‌قو یونلو) کنار آید. این سفیر شرح جالب توجهی از مسافرت خود به صورت چند مکتوب نوشته است. هر چند این مکتوبات در دست نیست، ولی مجموعه‌ای وجود دارد که مردی به نام راموزیو[3]، از این نامه‌ها فراهم آورده است. ظاهراً موضوع سفارت وی این بوده که اگر اوزون‌حسن به جنگ با سلطان‌محمد فاتح پادشاه عثمانی دست زند، ونیز هم بیش از صد کشتی برای حمله به قلمرو ترکان روانه خواهد ساخت. کاترینوزنو از امیرحسن بیگ آق‌قو یونلو اجازه خواست که با خالهٔ خویش دیدار کند و امیر آق‌قو یونلو نیز بدو اجازه داد. در این ملاقات کاترینو منظور دولت ونیز را که منظور جهان مسیحیت نیز بود بیان کرد و ملکهٔ دربار آق‌قو یونلو سخت بدین کار دلبستگی نشان داد و سفارشنامه‌هائی نیز به کاترینو داد و در عین حال چندان به شوهر خویش در این امر تأکید نمود تا وی به خط خود به امیر گرجستان نامه نوشت و او را به تدارک جنگ با ترکان مأمور نمود.

در همین هنگام که کاترینوزنو در تبریز به سر می برد، سفیر مخصوص اوزون حسن به نام حاجی محمد[4] به ونیز رسید و مذاکرات خود را در مورد تقاضای اسلحهٔ آتشی آغاز نمود. این بار دولت ونیز فرستاده‌ای به نام جوزافا باربارو[5] با مقداری سلاح آتشین من جمله شش توپ بزرگ خمپاره‌انداز بمباردە[6] و تفنگهای شیوپتی[7] و گلوله‌های اسپینگارد[8] همراه دو یست تفنگدار و افسر به دربار آق‌قو یونلو فرستادند. مقامات دولت ونیز به جوزافا باربارو دستور داده بودند که به

۱— Aubee ۲— Caterino Zeno ۳— Ramuzio

۴— اسم این سفیر در اسناد سیاسی ونیز آزی مامت Azimamet آمده که حاجی محمد ترجمه کرده‌اند. بعید هم نیست احتمالاً قاضی محمد باشد.

۵— Giosafa Barbaro ۶— Bombarde ۷— Schioppetti ۸— Spingard

اوزون‌حسن بگوید که دولت ونیز هرگز با ترکان عثمانی صلح نخواهد کرد مگر آن که سراسر ارمنستان را به ایران تسلیم کنند. جوزافا بار بار و خود در مورد مأموریت خویش می نویسد:

«در طی جنگهایی که میان عالی جناب سینیورا و سلطان عثمانی در سال ۱۴۷۱/ ۸۷۶ در گرفت، مرا که به سیر و سفر و زندگانی در میان بربرها خو گرفته و تجربه اندوخته بودم و راضی بودم که به عالی جناب خدمت کنم همراه سفیر حسن بیک پادشاه ایران به آن سامان روانه کردند. سفیر حسن بیک به ونیز آمده بود تا جمهوری ونیز را به ادامهٔ جنگ با سلطان عثمانی برانگیزد.

ما از ونیز با دو کشتی رو به راه نهادیم و دو کشتی بزرگ دیگر به دنبال می آمد و پر از سپاهی و مهمات جنگی بود و اینها غیر از تحف و هدایایی بود که عالی جناب برای حسن بیک توسط ما فرستاده بود. به من دستور داده بودند که در کشور قرامان فرود آیم یا در کرانه هایی که حسن بیک ممکن بود به آن جا بیاید یا کس بفرستد و می بایست تمام آن مهمات و هدایا را به او دهم. هدایا عبارت بود از چند توپ و ابزار بمباران و تفنگ و باروت و گلوله و دیگر سلاحهای مختلف به ارزش سه هزار دوکات. سربازان مسلح به کمان شاخی و تفنگ بودند. دو یست تن زیر فرمان سه سرهنگ و یک فرمانده به نام طوماس آوایمولا. تحف و هدایا عبارت بود از ظروف سیمین به ارزش **سه هزار دوکات**، پارچه های زربفت به ارزش دو هزار و پانصد دوکات، پارچه های سرخ و دیگر پارچه های پشمی به ارزش دو هزار دوکات.»[1]

جوزافا سپس می نویسد که در قبرس با سفیر اوزون‌حسن به دیدن حاکم جزیره رفته و از و شنیده که ترکان عثمانی سراسر سواحل **آناطولی را تصرف** کرده اند. **همین امر موجب** می شود که جوزافا مدتی طولانی در قبرس بماند و در عملیات دریاسالار موچنیگو[2] بر ضد ترکان عثمانی شرکت کند. هر چند درین عملیات جنگی سرانجام شهر سلفکه به دست ونیزیان افتاد، ولی سلاحهای آتشینی که ونیزیان فرستاده بودند، به دست اوزون حسن نرسید. زیرا بار بار و، بنابر احتیاط و از آن جا که مجبور بود در داخل شبه جزیرهٔ آناطولی حرکت کند، کشتیهای حامل وسایل و مهمات جنگی را به جزیرهٔ کرت فرستاد و طبق توصیهٔ **دولت ونیز قسمتی از آن وسایل و** مهمات در کرت باقی ماند و بقیه به ونیز باز گردانده شد. بار بار و سربازان و افسران همراه خود را نیز جزو پادگان قبرس گذاشته خود با سفیر اوزون حسن به راه می افتد.

اما امیر بایندری، بر اثر فتوحات پرثمر و سهل الوصول خود، نه چندان مغرور شده بود که

۱ــ سفرنامه های ونیزیان در ایران، ترجمهٔ دکتر منوچهر امیری، انتشارات خوارزمی ص ۴۸

۲ــ Mocenigo

بدین موضوع بیاندیشد و در انتظار کمک ونیزیان و توپ و تفنگ ایشان بنشیند. این بار، وی به پشت گرمی سپاه عظیمی که می توانست از سرزمینهای پهناور متصرفات خود از مشرق آسیای صغیر تا حد بلوچستان و از عراق عرب تا خراسان فراهم آورد و به امید وصول کمکهای فرنگیان، در نامه های خود به سلطان عثمانی، روز به روز لحنی خشنتر و بیانی توهین آمیزتر به کار برد. به طوری که در آخرین نامه اش سلطان ترک را «امارت مآب شمس الدین محمد بیک» خواند و این عنوانی بود خاص حکمرانان محلی، آن هم حکمرانان ناحیه های کوچک نه برای فاتح قسطنطنیه و کسی که دودمان امپراطوران بیزانس را برانداخته و لرزه بر ارو پا افکنده. لذا سلطان محمد هم او را «تو» و «سردار عجم» خطاب کرد و در نامه ای که به پسر خود مصطفی حاکم قرامان نوشت، از و به عنوان «مستحق دار و رسن اولان اوزون حسن» یاد کرد. جنگ بین این دو پادشاه ترکمان قطعی و حتمی بود و سرانجام روز چهارشنبه نیمهٔ ربیع الأول سال ۸۷۸هـ/ ۱۲ اوت ۱۴۷۳ میلادی در گرفت و با این که درین جنگ، نخست خاصه مراد بیگلر بیگی روملی[1] که اصلاً از خانوادهٔ پالئولوگ[2] یعنی از دودمان امپراطوران بیزانس بود کشته شد و قسمتی از سپاه عثمانی درهم شکست، ولی سرانجام، ترکان به علت داشتن سلاحهای آتشین بر ترکمانان آق قویونلو غلبه کردند و زینل بیک پسر امیر بایندری، اوزون حسن، درین گیرودار کشته شد.

هر چند حملهٔ ترکان عثمانی به قلمرو اوزون حسن ادامه نیافت و امیر آق قویونلو به زودی خود را جمع و جور کرد، ولی اثر این شکست در روحیهٔ وی بسیار شدید بود. به طوری که مدتها دچار اندوه فراوان بود[3] و برای آن که کسی آثار این غم عمیق را در چشمهای وی نبیند مدتها به کسی روی نشان نمی داد و حتی سفیران لهستان و مجارستان را نپذیرفته اجازهٔ بازگشت داد و سرانجام به امید جلب حمایت و اتحاد و اتفاق سلاطین عیسوی مذهب ارو پا، کاترینو زنورا همراه با سفرای لهستان و مجارستان به ارو پا فرستاد، همراه با نامه هائی مشعر بر درخواست کمک و اعلام این امر که او اساساً به تحریک و تشجیع جمهوری ونیز و دیگر دولتهای مسیحی با دولت عثمانی پنجه درپنجه انداخته بود.

کاترینوزنو چیزی نمانده بود که در هنگام عزیمت به ارو پا به دست ترکان افتد. توضیح آن که کاترینو از شهر کفه[4] سوار کشتی مردی شده بود از مردم ژن (جنوا) به نام لوگی داپوتزو[5]. صاحب کشتی تا فهمید که کاترینو ونیزی است و به سفارت در دربار اوزون حسن بوده، درصدد

۱ــ روملی یعنی متصرفات ارو پائی عثمانیان.

۲ــ Paléologue

۳ــ سفرنامهٔ ونیزیان ص ۲۳۱.

۴ــ کفه یا کافا Caffa همان شهر تئودوزیای قدیم است واقع در شبه جزیرهٔ کریمه. این شبه جزیره در سال ۸۸۰/۱۴۷۶ به دست ترکان افتاد.

۵ــ Lugi de pozzo

برآمد که وی را به قسطنطنیه نزد پادشاه عثمانی برد. زیرا در آن روزگار کفه جزو کشور عثمانی بود. ازین رو مردم شهر اعلامیه ای صادر کردند تا کسی کاترینو را مسکن ندهد و پذیرائی نکند. با این حال آندره آ اسکارانلی[1] از اتباع ونیز شجاعانه به کمک وی برخاست و شبانه، پنهانی با زورقی، به کنار کشتی آمد و کاترینو را برداشته به خانهٔ خویش برد. کاترینو در آن لحظه دیناری پول نداشت تا دست به کاری زند. اما یکی از چاکرانش به نام مارتین بدو اصرار فراوان کرد که وی را از طریق مزایده بفروشد و پولش را به مصرف برساند. بعدها سنای ونیز در قبال این فداکاری ارزنده برای مارتین، علاوه بر پرداخت فدیهٔ او، مستمری مناسبی نیز مقرر داشت.

کاترینوزنو ابتدا به دربار کازیمیر[2] چهارم پادشاه لهستان رفت. کازیمیر در آن هنگام متحد عثمانیان و دشمن مجارستانیان بود. با این حال، بر اثر سخنان گرم و استدلالات زنو، وی حاضر شد که سفیر لهستان را به حضور پذیرد و با دشمنان عیسوی مذهب خویش آشتی کند. زنو سپس به نزد ماتیاس کورون[3] پادشاه مجارستان و دشمن خستگی ناپذیر ترکان عثمانی رفت. ماتیاس مقدم نجیب زادهٔ ونیزی را گرامی داشت و بدو وعده داد که از هیچگونه کمک مضایقه نکند.

این ایتالیائی...

جوزافا باربارو، بعد از خرابی بصره، به ایران رسید. اما با مشقت زیاد. وی دقیقاً شرح این مسافرت خود را نوشته که حائز اهمیت فراوانی است. از سفرنامهٔ اوست که می دانیم جهانگیر برادر اوزون حسن در شهر ماردین بیمارستانی ساخته بود که به بیماران غذا می دادند و اگر بیمار نام و نشانی داشت فرشهایی به قیمت صد دوکات زیر پای او می انداختند. بار بارو درین بیمارستان تحت درمان قرار گرفته. خود او می نویسد که روزی در بیمارستان تنها نشسته بودم که قلندری نزد من آمد. مردی برهنه که موهایش را تراشیده و پوست بزی قهوه ای رنگ بر میان خود بسته بود. سی سالی داشت. نزد من نشست و از نام و نشان من پرسید. گفتم مردی بیگانه ام. او گفت من نیز مردی بیگانه و غریبم. همهٔ ما درین جهان غریبیم. چندان سخنان نغز و فصیح از درویشی و خرسندی گفت که دنیا در نظرم حقیر آمد. گفت چنان که می بینی بر همهٔ گرد جهان می گردم و بیشتر دنیا را دیده ام با این همه چیزی نیافته ام که خوشایند من باشد. ازین رو عزم جزم کرده ام که یکباره به ترک دنیا گویم.[4]»

باری جوزافا بار بارو در رسیدن به سرزمین بایندریان دچار حملهٔ کردان شد. کردان کاروان را غارت کردند و سفیر اوزون حسن را که همراه بار بارو بود با منشی بار بارو و دو تن دیگر را کشتند و تنها جوزافا از این حادثه جانی به سلامت برد و مجروح و خسته به تنهایی گریخت و سرانجام به طوری که خود می نویسد، با جامهٔ ژنده ای که در بر داشت و به قول خود او

۱— Andrea Scaranelli ۲— Kazimir ۳— Mathias Corvin

۴— سفرنامه ص ۵۹.

سر تا پایش به دودوکات نمی ارزید توانست در تبریز خود را به اوزون حسن برساند و اعتبارنامه های خویش را به او تقدیم کند.[1] دوران اقامت وی در دربار بایندری نسبتاً طول کشید و وی به همین جهت در یادداشتهای خود شرح دقیقی از جزئیات سازمان اداری و نظامی اوزون حسن به دست داده است. از مجالس شرفیابی نیز مطالبی ارزنده آورده است که به خواندنش می ارزد.

«نخستین روزی که نزد شاه رفتم خوانندگان و نوازندگانی در حضورش بودند و این نوازندگان چنگهائی داشتند به طول یک یارد که نوک باریک آن را به سوی بالا نگاه می دارند. از چنگ گذشته دارای عود و کمانچه و سنج و نی انبان بودند و خوش می نواختند. روز دیگر شاه دو جامهٔ ابریشمین برایم فرستاد یعنی قبایی زربفت و شالی از ابریشم تا بر کمر بندم و قماشی نفیس به نام بمبازین که بر سر نهم و دو یست دوکات پول. پیغام داده بود که باید به میدان بروم و تماشای تفرج یعنی بازی کنم. درین میدان گرگ بازی می کردند و فرزندان خردسال اوزون حسن هم به تماشا آمده بودند...

مرا به حضور شاه بردند و با احترام و عزت در جائی نشاندند. دیگران نیز هرکدام در جاهای خود به نسبت گنجایش سراچه قرار گرفتند. و بقیه به نسبت درجات و مقاماتی که داشتند به رسم مسلمانان بر روی فرشها نشستند. آن گاه برفرشها خوان گستردند و در برابر هرکس لگنی از نقره و یک کوزهٔ شراب و یک آفتابه آب و یک ظرف کوچک سیمین نهادند. در این اثنا چند مرد که از جانب پادشاه هند فرستاده شده بودند آمدند که جانورانی عجیب همراه داشتند.»

درین جا بار بار و شرحی از ببر و فیل و زرافه و چند کبوتر سفید و سیاه نادر می دهد....

هنگام شرفیابی سفیر هند به حضور اوزون حسن، سفیر ونیزی را نیز دعوت کرده بودند.

آن روز، روز تعطیل بود و برای سفیر هند تشریفاتی مهم برقرار کرده بودند. درباریان جامه های زربفت و ابریشمین و پشمین به رنگهای گوناگون در برداشتند. چهل تن از محترمین رجال در کوشک نشسته بودند و در مدخلهای آن صد تن و در خارج از مدخلها در حدود دو یست تن و درمیان دو دروازهٔ کوشک قریب پنجاه تن و در کوچه های خارج قریب بیست تن و همه آمادهٔ ورود سفیر بودند و درین میان چهارهزار سوار دیده می شد، همه با نظم و ترتیب ایستاده بودند که دو سفیر هند وارد شدند و ایشان را در برابر شاه نشاندند. سپس بی درنگ هدایا را پیش آوردند. نخست جانورانی که شرح آنها گذشت. سپس قریب صد مرد یکی پس از

۱ــ سفرنامه ص ۵۹.

دیگری آمدند و بر دست هر مرد پنج دستار بود یعنی پنج طاقه از پارچه های بسیار اعلای بمبازین (پارچه های نفیس از ابریشم و پشم) که هر قطعهٔ آن پنج یا هفت دوکات ارزش داشت. سپس شش مرد آمدند و بر دست هر کدام طاقه ای ابریشم. سپس نه مرد آمدند و در دست هر کدام ظرفی کوچک پر از سنگهای گرانبها. سپس چند تن با کاسه ها و بشقابهای چینی. پس از آن چند تن با چوبهای عود و قطعاتی بزرگ از صندل و بعد از آن بیست و پنج بار دیگ افزار (ادویهٔ طعام) در زنبه هایی که هر کدام را چهار مرد حمل می کرد...

روز دیگر شاه مرا فرا خواند و گفت با نشان دادن گوهرهائی که از هند برایش فرستاده اند می خواهد که من را سرگرم کند. پس نخست فرمود که یک زهگیر زرین برای تماشا به دست من دهند. در میان زهگیر یاقوتی به وزن دو قیراط بود که چند قطعه الماس گرداگرد آن نشانده بودند. هدایای دیگر عبارت بود از دو حلقهٔ زرین با دو یاقوت به وزن چهار قیراط. شصت رشته مروارید هر دانه ای پنج قیراط. مرواریدها سفید بودند اما گرد نبودند. الماسی نوک تیز به وزن بیست قیراط که بسیار شفاف نبود. اما خوشاب بود. دو کلهٔ پرندهٔ مرده که روی آنها با جواهر برجسته کاری کرده بودند... شاه پس ازین که جواهرات را به من نشان داد پرسید که آیا آنها را می پسندم یا نه و گفت آنها را سلطانی از آن سوی دریاها یعنی از آن سوی خلیج فارس برایش فرستاده است. پاسخ دادم که آن هدایا بسیار خوب و گرانبهاست. اما به گمان من او شایستهٔ هدایای بسیار گرانبهاتری است. شاه چون این بشنید فرمان داد که عرقچین بچه گانه ای که از ابریشم بود به من بدهند. اما من بی درنگ دستمال خود را به دست گرفتم به قصد آن که عطیهٔ شاهانه را با دست خود لمس نکرده باشم. شاه لبخندی زد و به اطرافیان خود گفت «ایتالیائی را نگاه کنید.» گوئی ازین حرکت من خوشش آمده بود. روی این کلاه‌سنگ یک پارچه ای بود که آن را سوراخ کرده و به شکل دانهٔ خرما درآورده بودند. پاکیزه بود و خوش رنگ به وزن صد قیراط و در پیرامونش فیروزه های درشت دیده می شد. اما کهنه بود و مرواریدهایی که برآن دوخته بودند نیز کهنه بود...

وقت دیگر هنگامی که به نزد او رفتم وی را در تالاری یافتم که در زیر قبه ای بود و از من پرسید که آیا آن را می پسندم و آیا در کشورهای ما از آن گونه بناها معمول است؟ پاسخ دادم که این تالار را سخت می پسندم وهیچ محلی یا کاخی نیست که طرف نسبت با آن کوشک باشد. به راستی آن بنایی بود سخت زیبا. زیرا چوب و تیر را به شکل قبه درآورده و از اطراف آن پارچه های ابریشمین گلدوزی و

زر بفت آویخته و بر کف تالار فرشهای عالی **گسترده** بودند که بیش از چهارده قدم طول هر یک از آنها بود. در آن سوی تالار، **چادرچهار** گوش بزرگ قلابدوزی دیده می شد که میان چهار ردیف درخت بر پا کرده بودند تا برآنها سایه افکند و میان این چادر و آن قبه سراپرده ای بود درونش همه گلدوزی. در آن تالار از چوب صندل بود که از داخل شبکه های گلابتون دوزی و مروارید دوزی روی آن کار کرده بودند. شاه در آن جا نشسته بود و بزرگان در بار بر گردش بودند. در برابرش بسته ای بود که آن را گشود و از میان آنها رشته ای در آورد، دارای دوازده دانه مانند دانه های زیتون، سخت خوشاب و وزن هر دانه بین پنجاه تا هشتاد قیراط بود. سپس یک دانه یاقوت خوش ترکیب به اندازهٔ یک انگشت که ناسفته بود و بسیار خوشرنگ و دریک سوی آن حروف عربی مغربی کنده بودند و این مرا برآن داشت که بپرسم آن حروف چیست. حسن بیک پاسخ داد که پادشاهی دستور داده بود که آن حروف را بکنند و حال آن که اسلاف وی چنین نکرده اند و او نیز حرفی برآن گوهر نخواهد کند وگرنه یکباره از شکل خواهد افتاد....

سپس شاه به من دانهٔ یاقوتی نشان داد که به شکل یک گردو بود خوشرنگ و ناسفته و در حقه ای از زرنشانده که از بس درشت بود در نظر من چیزی شگفت انگیز بود. پس از آن بسیاری گوهرهای نشانده و پیاده به من نشان داد. از آن جمله یک سطح چهار گوش بود به شکل میخی کوچک و در پیرامون آن پنج گوهر دیگر بود. آن که از همه درشتتر و در میان بود در حدود سی قیراط وزن داشت و دو تای دیگر هر یک نزدیک به بیست قیراط. در بین آنها مرواریدها و فیروزه های درشتی دیده می شد که چندان گرانبها نبود. زیرا کهنه بود.»[1]

همین دقت عجیب در توصیفی که وی از سپاهیان اوزون حسن می نماید مشهود است. وی می نویسد که در مراسم سان سپاه اوزون حسن حضور یافته و با انداختن یک نخود در جیب، به ازای هر پنجاه نفر، شمارهٔ دقیق سپاه ترکمان را دریافته و اردوی وی را مرکب از بیست و پنج هزار سرباز من جمله سه هزار پیادهٔ نیزه ور و بیست هزار اسب سواری و سی هزار شتر و پنج هزار اسب باری (یابو) و پنج هزار قاطر و دو هزار الاغ نوشته است. باز از طریق یادداشتهای او می دانیم که وی به دیدن مراکز زره سازی نیز رفته و از شهرهای آباد ایران آن روز مانند سلطانیه و کاشان و شیراز و اصفهان دیدار کرده و وصف دقیقی هم از تخت جمشید به دست داده است. وی درین مورد می نویسد:

«در آن جا تپّه ای مدوّر دیده می شود که گویی یک سوی آن را کنده و

۱ــ سفرنامه ص ٦٩ــ٦٤

جبهه‌ای به ارتفاع شش قدم احداث کرده‌اند و برفراز آن دشتی قرار دارد و در پیرامونش نزدیک به چهل ستون که آن را چهل منار خوانند و به زبان ایشان یعنی چهل ستون. بلندی هر کدام بیست یارد است و قطر هر یک به اندازه‌ای که سه مرد می‌توانند آن را در برگیرند. اما بعضی ازین ستونها ویران شده است. با این همه از آنچه برجای مانده پیداست که بنایی بوده است بسیار زیبا. برفراز این دشت، سنگ عظیم یک پارچه‌ای قرار دارد که برآن نقوش غول‌آسایی از آدمیزادگان و برفراز همه نقشها پیکره‌ای است در میان دایره، شبیه به آنچه ما از پدر آسمانی خود می‌سازیم و در هر یک از دستهای آن پیکره جسمی کروی است و در زیر تندیس نقشهایی کوچکتر است و در برابرش نقش مردی است که بر کمانی تکیه کرده است و می‌گویند که آن نقش سلیمان است. در زیر آنها نقوش فراوان دیگری است که می‌نماید نقوش بالا را نگاه داشته‌اند. در میان آنها نقشی است که گوئی تاج پاپ اعظم را بر سر دارد. دست خود را باز کرده است و گوئی درحق کسانی که در زیر او قرار دارند دعا می‌کند و پنداری کسانی به او می‌نگرند و از و برکت می‌طلبند. اندکی پیشتر نقشی است عظیم از مردی ستبر و تنومند که بر اسب سوار است و می‌گویند که نقش شمشون است و بر پیرامونش بسیاری نقشهای دیگر دیده می‌شود که جامه‌هایی به طرز جامه‌های فرانسویان بر تن دارند و موهایشان بلند است و تمام این نقشها برجسته است».[1]

این قدیمترین شرحی است که خارجیان در بارهٔ تخت جمشید نوشته‌اند و نکتهٔ جالب این که باربارو با همه دقتش متوجه کتیبه‌ها نشده و ذکری از آن نکرده است. باری باربارو همراه اوزون حسن تا شیراز رفته است و علت رفتن اوزون حسن به شیراز آن بود که پسرش اغرلومحمد در آن شهر سر به طغیان برداشته بود. سپس همراه اوزون حسن به گرجستان رفته و شاهد حریقها و غارتها و کشتارهای آن سرزمین به دست اوزون حسن و سرداران و سربازانش بوده و سرانجام هنگامی که امیرآق‌قویونلو به تبریز بازگشته وی از او اجازه گرفته به همراه سفیر اوزون حسن به کشور خویش باز گردد. اما چون شنیده که در سرزمین تاتارها جنگ و ناآرامی حکم فرماست جرأت ادامهٔ سفر نیافته و به تبریز بازگشته و وقتی به تبریز رسیده چنان سلطان‌حسن بیک را بیمار یافته که در شب دیگر که عید خاج شویان بود در گذشته است. باربارو، برای احتراز از فتنه‌ها و آشوبهای ناشی از مرگ شاه، با استفاده از اجازهٔ مرخصی قبلی، به ارزنجان و از آن‌جا با جامهٔ ژنده و مندرس به حلب رفته و از آن‌جا به بیروت و سرانجام خود را به ونیز رسانده است.[2]

۱ــ سفرنامه‌های ونیزیان ص ۹۰

۲ــ سفرنامه ۱۰۵

بازهم سفیرانی از ونیز

کاترینوزنو، در هنگامی که در لهستان بود، به سفیر دیگری برخورد که سنای ونیز او را به دربار ایران فرستاده بود. این سفیر پائولو او ینی بنه[1] نام داشت و در زمرهٔ کشیشان بود. ورود وی به ایران ظاهراً در سال ۸۷۹هـ/ ۱٤۷٤ روی داده است. زنو وقتی به ونیز بازگشت، به سنای کشور خود توصیه کرد که سفیر دیگری به دربار اوزون حسن بفرستد. زیرا او تنها سردار مقتدری بود که هنوز می توانست در برابر ترکان بایستد. سنای ونیز این بار آمبروزیو کونتارینی[2] را نامزد نمود. وی در ۲۳ فوریه ۱٤۷۳/ ۸۷۷ از ونیز راه افتاد و در اوایل تابستان ۷۸۹/ ژوییه ۱٤۷٤ به ایران رسید. این ایام مصادف بود با هرج و مرج فراوان در دربار و کشور به مناسبت عصیان اغرلومحمد در شیراز و به همین جهت این سفیر، به علت مخالفت شدید مقصودبیک پسر اوزون حسن، مدتها نتوانست به نزد امیر آق قویونلو (بایندری) باریابد. خاصّه آن که در این هنگام سفیر دیگری از ونیز به ایران رسیده بود موسوم به بارتولومیو لیومپاردو.[3]

در اواخر سپتامبر سال ۱٤۷٤ بود که قاضی عسکر امیرحسن بیک از مأموریت سفارت در دربار عثمانی بازگشت و کونتارینی صحبت او را مغتنم شمرده با او همراه شد و از طریق سلطانیه و قم و کاشان خود را به اصفهان رسانید و در این جا بود که اوزون حسن سفیران ونیز یعنی جوزافا باربارو و کونتارینی را بار داد و گرامی داشت و به ناهار دعوت نمود. از این تاریخ تا شش ماه بعد، کونتارینی همه جا در سفر و حضر همراه اوزون حسن بود. تا این که کشیشی به نام لودو یک[4] از طرف دوک بورگونی، برای عقد قرارداد اتحاد بر ضد ترکان، به ایران آمد و اوزون حسن سفیران را جملگی احترام فراوان کرد و از کونتارینی برای تماشای مراسم سان سپاه دعوت نمود. طبق شمارش این سفیر، سپاهیان اوزون حسن بیست و پنج هزار نفر بودند. اوزون حسن دستور داد که کونتارینی و لودو یک به اروپا باز گردند و به دوک بورگونی و سنای ونیز اطلاع دهند که جنگ با عثمانیان به بعد موکول شده و پادشاه آق قویونلو خود را برای این محار به آماده می کند و در آن هنگام که موقع حمله فرا می رسد به کمک آنان نیازمند است. این دو، در اواخر ژوئن سال ۱٤۷۵ م، از ایران به راه افتادند و کونتارینی، پس از تحمل مشقات فراوان در دهم آوریل ۱٤۷۷ م، به ونیز رسید. جوزافا باربارو در آن روزگار در ایران بود و همین که آق قویونلو یان پا در رکاب کردند و به عزم جنگ بر پشت زین قرار گرفتند باربارو نیز همراه آنان به راه افتاد. اما این لشکرکشی به قصد جنگ با ترکان عثمانی نبود بلکه برای تصرف گرجستان بود. باربارو هم تا تفلیس این اردو را همراهی نمود و در بازگشت از این سفر بود که اوزون حسن

۱- Paolo Ognibene

۲- Ambrozio Contarini

۳- Bartholemio Liompardo

٤- Ludvic de Bourgogne

در گذشت و با مرگ وی دیگر مردی در مشرق زمین نماند که با سلطان فاتح قسطنطنیه پنجه در پنجه افکند. یک سال پس از مرگ وی، دولت ونیز بالأجبار با دولت عثمانی قرارداد صلح امضا کرد.

با تمام این سفیران متعدد ایرانی و ونیزی، اسامی دیگری نیز در جزو سفرای ایران به ونیز در اسناد رسمی دیده می شود. ولی ظاهراً موضوع دقیق مأموریت و تاریخ و نحوهٔ عزیمت آنان به ونیز چندان روشن نیست. نام اینان در اسناد لاتینی به صورت موراث و نیکولو و شفرسا آمده است که احتمالا نام نخستین مراد است و چه بسا که همان مراد پسر جهانگیر برادرزادهٔ اوزون حسن باشد که سابقهٔ سفارت نیز داشته است. بدین معنی که وی یک بار به سفارت نزد سلطان محمد فاتح رفته بود تا وی را از تعرض به سرزمین امپراطوران کومنن باز دارد و یک بار هم از نزد عموی خویش به سفارت نزد سلطان ابوسعید گورکانی رفته بود تا اورا از خیال تصرف آذربایجان و سایر سرزمینهای **قراقو یونلو** یان منصرف کند.[1] نام دومی ایتالیائی است و شاید این سفیر هم از تجاری بوده که از قلمرو حکومت اوزون حسن می گذشته اند یا کشیشی که به رم پایتخت عیسویت می رفته. نام سومی به نظر صفر شاه می آید. چنین نامی در بین ترکمانان وجود داشته است.[2]

سفیری یهودی از جانب شاهی مسلمان

اما سفیر دیگری هم از ایران به رومانی و ونیز رفته به نام اسحق بیک که لازم است از او به تفصیل بیشتری یاد کنیم[3]. این سفیر در حدود ۱۵ ژوئیه سال ۱۴۷۲/ ۸۷۶ به شهر کراکو یا[4] وارد شده و مورخ لهستانی به نام **لوگش ازوی به صورت** «سفیر والامقام اسحق یونانی الأصل از طرابوزان متدین به اسلام» در کتاب خود یاد کرده است. با این حال در اسناد ونیزی اشارتی بدین امر شده که در ۱۲ سپتامبر ۱۴۷۲ «سفیری از جانب شاه نامدار اوزون حسن نزد ما آمد که اسپانیایی اصل و یهودی مذهب بود.». از همین اسناد روشن می شود که وی پزشکی یهودی بوده و از راه کفه به ونیز آمده است. روشن است که وی در آوریل سال ۱۴۷۲م. از ایران حرکت کرده و در اوایل ژوئن به کفه رسیده و در اوایل ژوئیه خود را به شهر واسلوی رسانده تا نامهٔ مخدوم خود را به فرمانروای ملداوی تقدیم نماید.

در هر حال شاید نامه ای که اسحق بیک به اشتفن[5] امیر ملداوی[6] از جانب اوزون حسن

۱— برای اطلاع بیشتر بر شرح این سفارت رجوع شود به تاریخ دیار بکریه قاضی ابوبکر طهرانی، ص ۴۷۳ و احسن التواریخ روملوص ۴۷۶ به تصحیح نگارنده.

۲— رجوع شود به تاریخ دیار بکریه و احسن التواریخ (به کمک فهرست)

۳— مجله دانشکده ادبیات سال ۵ شمارهٔ ۴ مقالهٔ روابط فرهنگی و تاریخی ایران و رومانی به قلم پروفسور ولادی بافاچوانو.

۴— Cracovie ۵— Stephan ۶— Moldavie

داده تنها نامه ای باشد که مضامین آن دقیقاً در دست است. متن اصلی نامه که مسلماً فارسی بوده از بین رفته. ولی ترجمهٔ دقیقی از آن به لاتینی در دست است. مترجم نامه در مقدمهٔ این سند تاریخی توضیح ارزنده‌ای داده است که:

«این ترجمهٔ نامه‌ای است که شاه اوزون‌حسن به شاه قدرتمند اشتفن کبیر به زبان فارسی نگاشته است. بنابر تقاضای اسحق بیک سفیر کبیر شاه نام‌آور، شاه اوزون‌حسن، به وسیلهٔ من کنستانتین دسارا[1]، استاد هنر و سر دفتر اسناد رسمی در این منطقه، کلمه به کلمه بدون افزودن یا عوض کردن چیزی که باعث تصرفی در معنی شده باشد یا این که مفهومی تغییر یافته باشد ترجمه کردم. مگر آن‌جا که بعضی از اصطلاحات زبان فارسی به اصطلاحات مخصوص زبان لاتینی که با اصطلاحات زبان فارسی مطابقت داشت برگرداندم. این نامه را آناکلی ارمنی دانا به زبان فارسی بازگو کرد و سپس من آن را به لاتینی برگرداندم...»

اینک تنها متن لاتینی این نامه در دست است و به نظر می رسد که نقل ترجمهٔ فارسی آن سودمند باشد. زیرا طرز تفکر و نظریات اوزون‌حسن را مشخص می نماید و ضمناً می رساند که مضمون نامه های دیگر اوزون‌حسن به دیگر سلاطین اروپا چه بوده است:

«به نام خداوند مهربان. خدایی که او را به نامهای بی شمار می خوانند[2].

حسن بن علی بن عثمان

درود بی‌پایان از قلبی پاک بر فرمانروای بخشنده و بزرگوار در کشورش، اشتفن مالک سراسر ملداوی. بدانید که اسحق بیک را از جانب خود به حضور فرمانروای والامقام فرنگیان می فرستم. این اسحق به اسرار ما به خوبی واقف است. بنابراین همان‌طور که به ما اطمینان دارید به او نیز اطمینان کنید، در آنچه او از طرف ما می گوید. شما را از آنچه در سال گذشته رخ داد آگاه می کنم. آن زمان که ما از نواحی دمشق برمی گشتیم، پیش از آن فرزند بزرگ من با سرداران و لشکریان در نواحی سوریه و فرات بود. فرزند دیگر من نیز با لشکری بی شمار در نواحی بغداد —آن‌جا که مهم‌ترین مکان اعراب است— بود. چهار برادرزادهٔ من —فرزندان برادر بزرگتر— در نواحی کرمان بودند و چهار برادرزادهٔ من —فرزندان برادر کوچکتر— در ری و در نزدیکیهای خراسان و مازندران بودند. به غیر از سپاهیان مذکور، سپاه بزرگ من و مردم در امکنهٔ خود مقیم بودند. همچنین بجز سپاهیان مذکور هزاران نفر از سپاهیان من در محلات دمشق و امکنهٔ مذکور جای گرفته بودند. من با عدهٔ قلیلی به نواحی عثمانی سرکشی کردم و به خواست خداوند قدیر که همیشه موافق اعمال نیک ماست لشکر عثمانی راشکست دادیم و آنان را طعمهٔ شمشیرها و تیرهای خود ساختیم. این نیز واقعیتی است که عثمانیان نیز دسته‌ای کوچک از

۱— Constantine de Sarra

۲— به اغلب احتمال در اصل چنین بوده: بسم الله الرحمن الرحیم هوالله الاسماء الحسنی (سورهٔ طه ۸)

سپاهیان ما را به عقب راندند. با این همه آن‌جا که یک نفر از سپاه ما کشته می شد، از سپاهیان آنان ده تن هلاک می گردید. با توجه به آنچه گفته آمد شما را از آن آگاه می کنم که با این همه بین من و ترکان عثمانی هیچ علت کینه‌توزی وجود ندارد. با این حال من هر چه زودتر همه جنگجو یان مسلح و زورمند خود را گرد خواهم کرد و همهٔ قدرت خود را متمرکز خواهم ساخت و به سوی قلمرو عثمانی روی خواهم آورد. بدین جهت شما باید این وضعیت را به اطلاع سلاطین بزرگ مسیحی برسانید. و آنان را از تصمیم ما آگاه سازید تا ایشان نیز به تهیه و آرایش سپاه بپردازند و قدرت خود را در یک جا گرد کنند و چونان دوستان خوب ما از جانب ارو پا بر سر عثمانیان بتازند و دیگر بار به شما می گو یم که من از این سوی به حرکت در خواهم آمد و بدین ترتیب بایستی این مرد را از آن تخت به زیر بکشیم. بنابراین آرزو می کنم که نقشه های ما با مرحمت و تأیید الهی آن طور که می خواهیم و آرزو می کنیم به مرحلهٔ عمل درآید. همچنین از خداوند می خواهیم که اعمال ما با توکل به قدرت الهی او به موقع اجرا گذاشته شود و تمام بدیها از میان برخیزد.

درپایان ترجمه، بار دیگر مترجم سندیّت این نامه را چنین گواهی کرده است:

«من کنستانتین دسارا استاد هنرهای آزاد و غیرمذهبی، صاحب دفتر اسناد رسمی با اجازه نامه از طرف امپراطوری در این منطقه، آنچه در بالا گفته آمد، از زبان فارسی دقیقاً به زبان لا تینی ترجمه کردم و همه آن چنان است که در بالا مندرج گردید و برای تصدیق سندیّت آن، آن را امضا کردم و به مهر معمولی خود مهر کردم.»

این اشتفن که اوزون حسن او را تا این حدّ بالا برده و ازو درخواست کمک کرده پسر بوگدان[1] دوم است. دوران سلطنت طولانی او بر ملداوی از آوریل سال ۱٤٥۷ میلادی تا سال ۱٥۰٤ طول کشیده و خدمات وی به ملداوی موجب شده که پس از مرگش وی را «کبیر» لقب دهند. در آن هنگام، دو ایالت مهم رومانی از لحاظ سیاسی قابل ذکر به نظر می رسید. یکی ایالت والاشی (که ترکان بدان افلاق می گفتند) و دیگر ملداوی (یا به گفتهٔ ترکان قرابغدان). ایالت والاشی کاملاً تحت نفوذ ترکان عثمانی قرار داشت تا آن جا که رادوی[2] زیبا (۱٤۷۳ — ۱٤٦۲م) سپاهی به شمار دوازده هزار نفر در اختیار سلطان ترک قرار داد که در جنگ با اوزون حسن شرکت کند. اما ایالت ملداوی تا اندازه ای استقلال خود را حفظ کرده بود و تنها سالی دو

۱ــ Bogdan هم براین اساس است که ترکان عثمانی سرزمین ملداوی را قره‌بغدان می گفتند یعنی سرزمین بغدان بزرگ.

۲ــ Radou وی را به مناسبت زیبائی شگفت انگیزش رادوی زیبا لقب نهاده و در مورد روابطش با سلطان محمد فاتح حرفها زده‌اند.

هزار سکهٔ طلا به عنوان اطاعت به خزانهٔ سلطان ترک می پرداخت. اشتفن با استفاده از موقعیت سیاسی زمان و طرح اتفاق بر ضد عثمانی کوشش فراوان کرد تا کاملاً اززیرنفوذترکان عثمانی بیرون آید. وی از ماتیاس کورون[1] پادشاه مجارستان و کازیمیر پادشاه لهستان نیزیاری جست و در سال ۱٤۷٤م. از قبول شرایط سلطان عثمانی خودداری کرد و به جنگ برخاست. سپاهیان ترک به فرماندهی سلیمان پاشا بیگلر بیگی روملی در این جنگ به سختی شکست خورد (ژانو یه ۱٤۷۵م). سال بعد سلطان‌محمد فاتح خود به ملداوی لشکر کشید. ولی این بار نیز با همه پیشرفتهای نخستین، ترکان عثمانی به پیروزی نرسیدند و بر اثر گرسنگی و بیماری کاری از پیش نبردند و اشتفن، با سپاهی مرکب از شانزده هزار نفر، ترکان را تا جنوب رودخانهٔ دانوب عقب نشاند.

با همهٔ این کوششهای دیپلوماتیک، اوزون حسن نتوانست متحد پا برجای نیرومندی برای خود در برابر ترکان دست و پا کند. یک بار دیگر طرح اتحاد ایران و ارو پا، برای مقابله با دشمن مشترک، نقش برآب شده بود. اوزون حسن از این معامله سودی ندید.همچنان که پیش از او ایلخانان مغول سودی نبرده بودند. روابط سیاسی اوزون حسن، با مشرق ایران یعنی با دولت گورکانیان چنان که گذشت، پس از یک رشته مذاکرات دیپلوماتیک، به آشتی و توافق رسید و این توافق تا پایان دولت آق‌قو یونلو ادامه یافت و جالب توجه آن است که بعدها وقتی شاه‌عباس صفوی به قصد پاک کردن خراسان از اوزبکان به راه افتاد، عبدالمؤمن خان اوزبک خواستار صلحی شد براساس توافق اوزون حسن و سلطان‌حسین بایقرا که البته شاه‌عباس نپذیرفت و پذیرفتنی هم نبود.

با این حال، اوزون‌حسن باز هم با خراسان مکاتباتی داشته. اما این مکاتبات جنبهٔ فرهنگی داشته نه سیاسی. بدین معنی که اوزون‌حسن با عبدالرحمن جامی شاعر معروف خراسان (هرات) در مکاتبه بوده است. چه در منشآت جامی به نامه‌ای بر می خوریم بدین عبارت:

«جواب مکتوب سلطنت شعاری حسن‌بیگی»

لقد هبطت ورقاء ذات تجبّر[2] الی قفراهل‌الفقر من قصر قیصر
صحیفة نجح علقت بجناحها بفضل موفّی و اعتناء موفّر

رشحات اقلام دبیران عالی مقام سدهٔ سدره آیین وعتبهٔ سپهر تمکین پادشاه جهان پناه و شهریار معدلت شعار، سلطان الغزاة و المجاهدین، قهرمان الطغاة و

۱ــ Mithias Corvin

۲ــ جامی مسلماً تحت تأثیر ابوعلی سینا بوده است که فرموده:

هبطت الیک من المحل الأرفع ورقاء ذات تعزّز و تمنّع

المعاندین.

مـعزدینحسن بن علی بن عثمان کاز اوست منتظم امروز امر حج وغزا
چو گشت بادیه آباد از و به جای سموم وزد زریگ بیابان نسیم روح فزا...

مشعر بر استخلاص احرامیان بیت الله از توهّم درازدستی حرامیان دور از راه و منبئی از توجه عساکر عالمگیر جهانستان به عزیمت غزای کفار نواحی گرجستان روضهٔ جان لب تشنگان بادیهٔ شوق به جمال کعبه را خضرتی تازه داد و حدیقهٔ جنان جگر خستگان معرکهٔ جهاد و اجتهاد را نضرتی بی اندازه بخشید. همگنان همدل و همزبان روی نیاز بر زمین، دست دعا برآسمان، وظایف دعاگوئی ادا کردند و مراسم شکرگزاری به جای آوردند. لایزال برکات اقدام طایفان حول بیت الله الحرام و میامن اقدام غزاة نصرت انجام بر قلع و قمع عداة ملّت اسلام ممدّ حال و معدّ انجاح آمال ملازمان مخیّم جاه و جلال و معسکر عزّ و اقبال باد. بالنبّی وآله الامجاد.»[1]

این نامه چنان که از جواب جامی برمی آید مشعر بوده است بر خبر قلع و قمع راهزنان و امن شدن راه حجاج بیت الحرام. از اشارتی که به لشکرکشی به گرجستان شده شاید بتوان تاریخ نامه را مربوط به آخرین سال حیات اوزون‌حسن دانست. زیرا آشنائی و ملاقات جامی با اوزون‌حسن در جمادی الأخری سال ۸۷۸ هـ بوده است. علی بن حسین واعظ کاشفی درمورد ملاقات آنان چنین آورده است:

«چون مولانا به تبریز رسید، قاضی حسن و مولانا ابوبکر تهرانی و درویش قاسم شغاول که اعظم صدور و اقرب ندمای حسن بیک بودند با سایر امرای کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و به اعزاز و اکرام تمام ایشان را از منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند... و ایشان با حسن بیک ملاقات فرمودند و حسن بیک غایت اکرام و احترام به تقدیم رسانید و تحف و هدایای شاهانه گذرانید و به ابرام تمام التماس باشیدن کرد. ایشان ملازمت والدهٔ مسنهٔ خود را بهانه ساخته متوجه خراسان شدند.»[2]

پس از اوزون حسن، پسرش خلیل بر تخت نشست[3]. ولی سلطنت وی که مردی ممسک و بی خرد بود بیش از شش ماه نپایید و سرانجام در جنگ با برادرش یعقوب از پای درآمد (۸۸۳ هـ.) و یعقوب بر مسند سلطنت تکیه زد. سلطنت وی تا سال ۸۹۶ هـ. امتداد یافت. دوران

۱ــ مکاتبات سیاسی ایران از تیمور تا شاه اسمعیل ص ٤٤٦

۲ــ رشحات عین الحیات (ج ۱ ص ۲٦۳) چاپ بنیاد نیکوکاری نوریانی.

۳ــ وی برای اعلام سلطنت خود قاضی علاء الدین بیهقی را به نزد سلطان محمد فاتح فرستاد.

سلطنت وی نسبتاً به آرامی گذشت و شاید بتوان گفت تنها موضوعی که آرامش چهارده ساله سلطنت وی را بر هم زد قیام سلطان حیدر پسر سلطان جنید صفوی بود که در طریق سلطنت‌خواهی و مالخولیای سروری به شروان لشکر کشید و فرخ‌یسار شروان‌شاه برای مقابله با وی از یعقوب که دامادش بود کمک خواست و او سردار معروف خود سلیمان بیژن را به کمک فرستاد و در جنگی که روی داد حیدر کشته شد و یعقوب پسران وی را که فرزندان علمشاه بیگم (مارتا) عمهٔ خود او بودند به زندان استخر فارس فرستاد (۸۹۳ هـ.)

یعقوب در دوران سلطنت یک بار نیز به گرجستان لشکر کشید و چهل روز این لشکرکشی به طول انجامید (۸۸۸ هـ.). در این محار به شهر آخسقه (آخسخه) به دست بایندریان افتاد. ولی حاصل این لشکرکشی از غارت چند شهر تجاوز نکرد. برخوردی نیز با سپاهیان قایت‌بای از ممالیک مصر روی داد که برای تصرّف شهر رها آمده بودند. ولی بایندر بیک سردار یعقوب سپاه مصر را درهم شکست (۸۸۵ هـ.)[1].

امّا این حوادث هیچکدام اهمیت فراوان نداشتند و دوران یعقوب آرامشی نسبی برای مردم ایران به ارمغان آورد. به همین جهت بود که مرگ نابهنگام وی تأثیر عمیقی در دل مردم نمود. خاصه آن که وی سخت جوان بود و برادرش که همراه او درگذشت از و جوانتر. نحوهٔ مرگ وی را به صورتهای گوناگون نوشته‌اند. بعضی نوشته‌اند که سلجوقشاه بیگم خواسته بود که پسر شوهر خود مسیح میرزا را مسموم کند و برای این امر در ظرفی که قیسی در آب کرده بود زهر ریخته بود و یعقوب و برادرش یوسف که از حمام درآمده بودند برای رفع عطش از آن ظرف خوردند و در این اثنا سلجوقشاه خانم نیز خبردار شده از شدّت تأثر و خشم او نیز از آن قیسی خورد و هر سه بیمار شدند. نخست یوسف و سلجوقشاه خانم مردند و چند روز بعد یعقوب نیز درگذشت. بعضی علت این مرگ نابهنگام را به گونهٔ دیگری نوشته‌اند و آن این که زن یعقوب که سبکسر و هوسران بود، به خاطر عشق مرد دیگری، خواست شوهر خود را از میان بردارد و شربتی زهرآگین ترتیب داد. یعقوب در بیرون آمدن از حمام خواست از آن شربت بخورد ولی چون از مهربانی فراوان و غیرعادی همسر خود به شکّ افتاده بود نیمی از آن شربت را به وی خورانید و نیمی دیگر را خود و پسر هشت‌ساله‌اش خوردند و هر سه مردند[2]. در هر حال یعقوب هنگام مرگ بیش از بیست و هشت سال نداشت و مرگ او روز پنج‌شنبه یازدهم صفر سال ۸۹۶ هـ روی داد و برادرش در شب عاشورای همان سال و مادرش سلجوقشاه بیگم در بیست و هشتم ذی‌الحجه سال ۸۹۵ درگذشته

۱ــ احسن‌التواریخ روملو ج ۱ ص ۵۹۳ به بعد در وقایع سال ۸۸۵ هـ.ق

۲ــ در خصوص این اقوال مختلف رجوع شود به تاریخ ادبی ایران (از سعدی تا جامی) و تاریخ حبیب‌السیر ج ٤ ص ٤۳٦ چاپ سربی و فارسنامهٔ ناصری ج ۱ و احسن‌التواریخ روملو ص ٦۲۸ــ٦۲٦ و توضیحات آن کتاب ص ۸۰٤ــ۸۰۲ و سفرنامه‌های ونیزیان در ایران ص ۳۰۳

بودند. چنان که گفتیم مرگ وی که مردی شعردوست و شعرشناس بود[1] بر عموم مردم خاصه بر دلهای حساس شاعرانی چون بنائی و جامی سخت گران افتاد و او را مرثیه ها گفتند. از جمله بنایی شاعر درین حادثه گفته است:

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری — عزیزان یوسف ار گم شد چه شد یعقوب را باری

یا این که:

دگر بار ای فلک احوال عالم را دگر کردی — شوی زیر و زبر کافاق را زیر و زبر کردی
ز روی دست بردی یوسف و یعقوب را با هم — توای خونخوار گرگ آخر عجب دستی به در کردی

عبدالرحمن جامی نیز با تأسف تمام از مرگ یعقوب یاد کرده است. آن جا که در دفتر سلسلة الذهب از حسن سلوک و مظلوم نوازی وی می گوید:

بود یعقوب بن حسن شاهی — آسمان قبول را ماهی
نوجوانی که نارسیده به سی — بود کارش به غور کاررسی
ملکی از شام تا خراسان داشت — وز بدیها دلی هراسان داشت...
حیف از آن شست و دست و تیر و کمان — که چنان شد ز دور جور زمان
آفت باد بی نیازی یافت — روی ازین کشور مجازی تافت
لطف ایزد نثار جانش باد — فضل حق راحت روانش باد.

این همه علاقهٔ شاعر بزرگ خراسان به سلطان یعقوب برای آن بود که یعقوب با همهٔ شاعران و ادیبان و اهل فضل و هنر به مهربانی و بخشش تمام رفتار می کرد و آنان را بزرگ می داشت و حتی نامه های دوستانه برای جامی که در خراسان (هرات) اقامت داشت می فرستاد و او را هدایای شاهانه می داد. جامی هم متقابلاً یکی از مثنویهای مستقل خود را به نام سلطان یعقوب پرداخته و آن مثنوی سلامان و ابسال است. در آغاز این کتاب، شاعر بزرگ خراسان به یعقوب و برادرش یوسف اشاره می کند:

شاه یعقوب آن جهانداری که هست — با علوّش ذروهٔ افلاک پست
والی مصر جلال و احتشام — بود از آن رو یوسفش کردند نام
گرچه هست او یک برادر شاه را — هست با صد جان برابر شاه را
آمد او را شه برادر یار هم — در زمانه باشد این بسیار کم

و در پایان کتاب نیز باز از یعقوب یاد کرده است:

مدح شاه کامران یعقوب بیگ — فیض باران آمد و من تشنه ریگ
هر دمش جاه و جلالی تازه باد — مدت ملکش برون زاندازه باد

۱ــ سام میرزا صفوی در تذکرهٔ تحفهٔ سامی می نویسد: «در زمان او اخترشعر از حضیض هبوط به اوج ثریا رسید و شیوهٔ شعر و شاعری چون ملت سامری در میانهٔ بنی اسرائیل شیوع تمام یافت.»

در همین مثنوی است که جامی خوابی را که دیده و درعالم رؤیا با اوزون‌حسن به گفت وشنود پرداخته شرح می دهد ومی گوید که اوزون حسن دست اورا بوسیده:

جامه‌های خسروانی دربرش — بسته کافوری عمامه بر سرش
بارگی چرخ رفعت زیر ران — رخ فروزنده چومهر ومه برآن

آنگاه خود به تعبیر آن خواب پرداخته که کتابش مورد توجه و قبول سلطان یعقوب آق‌قویونلو قرار گرفته است:

صبحدم کازروی بسترخاستم — از خرد تعبیر او درخواستم
گفت کاین لطف وصفاجوئی زشاه — بر قبول نظم تو آمد گواه

جامی ازین گذشته، الطاف یعقوب را گاهی با قصیده‌ای و شعری لطیف جواب می گفته. ازجمله در قصیدهٔ زیبائی از رسیدن نامهٔ یعقوب خبر می دهد و او را به زیباتر سخنی نصیحت می دهد و به عدل و داد راهنمائی می کند:

قاصد رسید وساخت معطرمشام من — درچین نامه داشت مگر نافهٔ ختن
آن نامه نیست بلکه پی تحفه باغبان — چید ازچمن بنفشه وپیچید درسمن
اینها کنایتی است بگویم سخن صریح — وز چهرهٔ یقین بگشایم نقاب ظن
اقبال نامه ای است به اخلاص پیشه ای — از لیث بن غضنفر، یعقوب بن حسن

تا آن جا که گوید:

آن گونه زی که رشتهٔ آمال را بود — عدلت گره گشای، نه ظلمت گره فکن
زانصاف ملک را طرب آباد کن چنان — کان جا غریب را رود از دل غم وطن
عالم که نورعلم فشاند کن استوار — پایش به زرچوشمع کش اززرکنی لگن
برنفس ومال خلق کسی را مکن امین — کاودررعایت درمی نیست مؤتمن
درجامه خانه ره مده اورا که می کند — ازمرده‌شوی پیرهن ازمردگان کفن

درهمین قصیده است که می گوید:

معمورخانه ای است مثمن سرای خلد — آن را عمارت دل و یران بود ثمن

به نظر می آید که اشارت جامی به خانهٔ معمور و مثمن و سرای خلد و عمارت ایهام و کنایت و تعریفی باشد به عمارت معروف هشت بهشت که از آثار جالب توجه سلطان یعقوب بایندری بوده است. این کاخ باشکوه را یعقوب درسال ۸۸۸ هـ.ق درعرصهٔ باغ صاحب‌آباد بنیان نهاد. جامی درقصیدهٔ دیگری به تصریح، زبان به تحسین و توصیف این کاخ گشوده است وآن دردیوان سوم اوست به نام «خاتمة الحیوة».

این نه قصر است همانا که بهشت دگر است — که گشاده به رخ اهل صفا هشت در است
جای آن دارد اگر هشت بهشتش خوانند — چون زهرنقش درآن حوروشی جلوه گر است

جامی مسلماً این قصر را ندیده تحسین و تعریف کرده است. ولی فضل الله روزبهان خنجی اصفهانی وصف ارزنده‌ای از آن قصر در کتاب خود به نام عالم آرای امینی آورده است[1]:

«غرهٔ محرم این سال فرخنده‌مآل موکب مسرت انگیز در دارالسلطنهٔ تبریز بود... در این سال عمارت هشت بهشت که در باغ صاحب آباد بنیاد افکنده بودند مکمّل گشته بود.

و آن عمارتی است در وسط باغ همچو اورنگ فیروزه‌رنگ برافراخته و رفعت شرفاتش سنگ حرمان به جانب خورنق[2] و هرمان[3] انداخته. وضع بنایش بر صورت مثمن و محاذی هر ضلع از خارج،صفه‌و طاقی دلفریب، همچو ابروی محبوبان نظرگاه مردم صاحب کمال و مزین سطح مینو همچو صورت هلال...»

وصف دقیقی ازین عمارت در سفرنامهٔ بازرگانان ونیزی در ایران آمده است که اینک به نقل آن می پردازیم تا هم ذکری از جزئیات این قصر زیبا شده و هم مقایسه ای در طرز توصیف و بیان یک نویسندهٔ شرقی با یک نویسندهٔ غربی به عمل آمده باشد (با رعایت اختصار):

«اکنون که از شرح و وصف مطالب گوناگون در بارهٔ این شهر فارغ شده‌ام می پندارم که نباید از ذکر کاخ زیبائی که سلطان حسن بیک[4] بزرگ ساخته بود غفلت کنم و هر چند پادشاهان سلف او بسیاری کاخهای بزرگ و زیبا در آن شهر ساخته اند، هیچیک طرف نسبت با کاخ حسن بیک نیست و این قصر به مراتب از همهٔ آنها بهتر است. کاخ را در مرکز باغی بزرگ و زیبا نزدیک شهر ساخته اند که فقط نهری آنها را در سمت شمال از همدیگر جدا می کند و در آن محوطه مسجدی زیبا ساخته اند که بیمارستانی غنی و سودمند بدان وابسته است. این کاخ را به زبان فارسی هشت بهشت خوانند که در زبان ما به معنی هشت بخش است. بلندی آن سی قدم و محیطش در حدود هفتاد یا هشتاد یارد است و به هشت بخش تقسیم شده و هر بخش آن به‌چهار اطاق و چهار اطاق انتظار منقسم گشته و بقیهٔ کاخ

۱—در خصوص این قصر رجوع شود به «از سعدی تا جامی» چاپ ۱۳۲۷ ص ۴۵۸ و کتاب تاریخ تبریز (مقالهٔ مینورسکی در دائرة المعارف اسلامی در باب تبریز، ترجمهٔ عبدالعلی کارنگ)، روضات الجنات حافظ کربلائی ج ۱ ص ۴۷۰ و حواشی آن از جعفر سلطان القرائی ص ۵۹۸ و کتاب جامی از علی اصغر حکمت ص ۴۰.

۲— خورنق **همان** کاخ افسانه گونه ای است که می گویند نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخته و معمار آن سنّمار بوده است.

۳—**هرمان به** معنای هرم‌ها و این جا به معنی اهرام ثلاثهٔ مصر است که از عجایب هفتگانه قدیم بوده. اما درین عبارت جهت سجعی با حرمان به کار رفته است.

۴—ظاهراً این کاخ را اوزون‌حسن شروع کرده است. ولی اتمام بنای آن طبق نوشتهٔ فضل الله روزبهان خنجی در تاریخ امینی در سال ۱۴۸۶/۸۹۱ بوده است.

عبارت است از گنبدی مدور و زیبا. این کاخ بنائی یک طبقه است و برای رسیدن به گنبد و اطاقها و اطاقهای انتظار فقط یک پلکان ساخته اند و راه ورود به اطاقها و اطاقهای انتظار از محوطهٔ گنبد است. این ساختمان در طبقهٔ همسطح زمین چهار مدخل دارد با بسیاری دیگر از اطاقها که همهٔ آنها به طرق مختلف کاشیکاری و تذهیب شده و چنان زیباست که مشکل بتوان کلماتی برای شرح و وصف آنها یافت. کاخ در مرکز باغی بر روی صفه ای ساخته شده یا بهتر است گفته شود مصطبه را برای نمایش منظره اش برافراشته اند. ارتفاع صفه یک یارد و نیم و پهنایش پنج یارد است. در جلو هر یک از درهای کاخ راهی با مرمر سنگفرش کرده اند که به مصطبه منتهی می شود... در مرکز صفه جوی آبی با مهارت در دل سنگهای مرمر تراشیده اند. پهنای این جوی کوچک چهار انگشت و ژرفایش نیز چهار انگشت است و آب درین جوی که به شکل تاک یا مار کنده اند جاری است. بدین معنی که در یک نقطه می جوشد و در جوی روان می شود و پس از عبور از مسیر پیچاپیچ مدور به همان جای اول برمی گردد و به مجرای دیگر می افتد و به جای دیگر می رود. سه یارد بالا تر از صفه را با گچبری به رنگهای گوناگون درآورده اند.

هر گوشه از بام کاخ را ناودانی است که آب از آن فرومی ریزد. این ناودانها بسیار بزرگ و به شکل اژدها و از مفرغ ساخته شده است و هر کدام چنان بزرگ است که با آن می توان توپی ساخت و نقشهای اژدها را چنان خوب ساخته و پرداخته اند که گوئی جان دارند.

در درون کاخ، بر سقف تالار بزرگ، با سیم و زر و لاجورد منظرهٔ جنگهای ایران را با بیگانگان که سالها پیش ازین روی داده است نقش کرده اند[1]. همچنین تصویر گروهی از سفیران را می توان دید که از عثمانی به تبریز آمده و به پیشگاه حسن بیک بار یافته بودند با متن تقاضاها و جوابهایی که اوزون حسن به ایشان داده و این مطالب را به خط فارسی نوشته اند. تصویر مجالس شکار حسن بیک را نیز در حالی که بسیاری از امیران درگاه ملتزم رکابش هستند و همه بر اسب سوارند با تازی و شاهین می توان دید...

۱ــ کنتارینی می نویسد: در تاریخ ششم (نوامبر ۸۷۹/۱٤۷٤ شاه ما را احضار کرد و قسمت مهم از کاخی را که اقامتگاه او بود به ما نشان دادند... کاخ در میان دشتی و در جائی بس دلگشا قرار دارد که رودخانه ای از آن می گذرد. قسمتی از آن چهار گوش و مزین به پرده نقاشی است که سر بریدن سلطان ابوسعید را نشان می دهد. درین تصویر می بینید که چگونه او را به ریسمانی بسته و برای کشتن نزد اغورلومحمد بانی تالاری که پردهٔ نقاشی در آن است می آورند (سفرنامه ۱٤۰).

سقف تالار بزرگ با لاجورد و آب‌طلا به صورتی بس زیبا آراسته شده است و نقوش را چنان زیبا کشیده‌اند که چون تصاویر آدمیان زنده‌می‌نمایند. بر کف تالار فرش باشکوهی گسترده‌اند که ظاهراً از ابریشم است و به سبک ایرانی دارای طرحهای زیباست. این فرش گرد است و درست به اندازهٔ کف تالار و اطاقهای دیگر نیز فرش شده است. این تالار نور ندارد و فقط از اطاقها و اطاقهای انتظار نور می گیرد. با این همه تالار مرکزی دارای مدخلهایی است که درهای آنها به اطاقها و کفش کنها باز می شود و این اطاقها و کفش کنها پنجره‌های بسیاری دارد که از آنها نور به داخل می تابد. هر کفش کن فقط یک پنجره دارد. اما همین یک پنجره به اندازهٔ بدنهٔ اطاق و به صورتی زیبا نصب شده است. پس هنگامی که این درها باز است، کاخ یا بهتر است گفته شود «تالار» چنان با این نقوش و اشکال زیبا می تابد و می درخشد که شگفت‌انگیز است. این همان کاخی است که حسن بیک در آن جا بار می داد.

به مسافت پرتاب تیر از کاخ، حرم یک طبقه‌ای دیده می شود که از بس بزرگ است هزار زن به راحتی می توانند در اطاقهای متعدد آن به سر برند. از جملهٔ اطاقها اطاقی است به شکل تالار که دیوارهایش را همه زرنگار کرده و با گچبری آراسته‌اند و چون زمرد و بسیاری رنگهای دیگر می نماید. سقف این حرم را با زر و لاجورد آراسته‌اند. این تالار از هر سو به بسیاری از اطاقها در دارد و همهٔ درها با زر و لاجورد به شیوه‌ای عالی تزیین شده است و بر آنها حروف و نشانه‌های بسیاری از مروارید با طرحهای بسیار زیبا نگاشته‌اند. از میان این تالار جویی از آب زلال روان است به پهنای یک ذراع و به عمقی به همین اندازه. در یک سوی این حرم تابستانگاهی است به بزرگی چهار یارد مربع که آن را با مینا و طلا و لاجورد با طرحهایی شگفت‌انگیز تزیین کرده‌اند. درین جا ملکه با ندیمان خود بنا بر رسم ایرانیان به سوزن‌دوزی سرگرم است. این حرم در همان باغ است و سه مدخل دارد...

بیمارستان یا مارستان نیز بزرگ و دارای بناهای بسیار است و حتی داخل آن را زیباتر از مسجد آراسته‌اند. بسیاری تالارهای بزرگ دارد که درازای هر کدام ده یارد و پهنایشان چهار یارد است و هر کدام را با فرشی که درست به اندازهٔ اوست فرش کرده‌اند.

میان بیمارستان از یک سو تا سوی دیگر مصطبه‌ای ساخته‌اند که ارتفاعش یک ذراع است و پهنایش دو یارد. زنجیری آهنین نیز از یک سو تا سوی دیگر

گرداگرد مصطبه کشیده بودند تا آب وارد مسجد و بیمارستان و مصطبه نشود. در دوران پادشاهی حسن‌بیک و سلطان یعقوب بیش از هزار تن از بینوایان در بیمارستان به سر می‌بردند و زنجیر را تا زمان مرگ سلطان یعقوب نگهداری می‌کردند...[1]

با مرگ ناگهانی یعقوب، دولت آق‌قویونلو یان روی به افول نهاد. پس ازو، پسرش بایسنقر یک چند آلت دست صوفی خلیل موصلو بود. تا آن که رستم‌بیک پسر مقصود پسر اوزون‌حسن به سلطنت رسید و به کمک پسران سلطان‌حیدر، بایسنقر و بایسنقریان را به تیغ اجل سپرد[2]. آنگاه جماعتی از امرای آق‌قویونلو کتباً از سلطان بایزید عثمانی درخواست کردند که احمدبیک پسر اوغورلومحمد (پسر اوزون‌حسن) را به ایران فرستد[3]. چه اغورلومحمد پس از عصیان بر پدر، از شیراز گریخته و به روم (عثمانی) پناهنده شده و هم در آن جا با خاندان سلطنتی ترک وصلت کرده و فرزندی یافته بود به اسم احمد که به مناسبت قد کوتاهش به گوده احمد شهرت داشت. سلطان ترک با درخواست آق‌قویونلو یان موافقت کرد و احمد را برای تصرف تاج و تخت به ایران فرستاد. هرچند در نزاعی که درگرفت، رستم آق‌قویونلوکشته شد، ولی سلطان جدید نیز بیش از شش ماه سلطنت نکرد و در جنگ با امرای سرکش آق‌قویونلو که هیچگونه ضابطه و قاعده و قرار و قانونی را برنمی تافتند کشته شد[4]. از آن پس امرای آق‌قویونلو هریک شاهزاده‌ای را آلت دست خود کرده به نام وی و به کام خویش در تکاپوی قدرت و جستجوی سلطنت برخاستند. سرانجام محمدی‌بیک درین میانه کشته شد و امر بین دو شاهزاده بایندری یعنی مراد پسر یعقوب (پسر اوزون‌حسن) و الوند پسر یوسف (پسر اوزون‌حسن) قرار گرفت. چون منازعات مستمر این شاهزادگان موجب تباهی و بدبختی مردم بود، سرانجام درویش خیراندیشی به نام باباخیرالدین پا درمیانی کرد و دو عموزادهٔ بایندری را به آشتی و توافق توصیه کرد، به نحوی که قزل اوزن مرز قلمرو آن دو شاهزاده قرار گیرد. دست راست قزل اوزن از آنِ مراد شد و دست چپ از آن الوند[5]. وضع چنین بود که ستارهٔ دولت صفوی درخشیدن گرفت.

۱ــ سفرنامه از صفحه ۳۸۸ تا ۳۹۲، از سعدی تا جامی ص ٤٥٨.

۲ــ احسن التواریخ روملوج ۱ ص ٦٣٥

۳ــ اسناد و مکاتبات از تیمور تا شاه اسماعیل از ص ٦٨٠ به بعد

٤ــ احسن التواریخ ج ۱ ص ٥٧١

٥ــ ایضاً ج ۲ ص ۳۹

صفویان

در باب صفویان بسیار گفته اند و نوشته اند. با این همه اصل و تبار و کیش نخستین و سرزمین اصلی آنان هنوز مبهم مانده است. منابع ایرانی که یا در ایام سلطنت پادشاهان صفوی نوشته شده یا بعدها از کتب عهد صفوی اقتباس گردیده آنان را از دودمان رسول اکرم و از شیعیان علی بن ابی طالب و از ساکنین آذربایجان معرفی می نمایند. در حالی که تحقیقات اخیر این مطالب یک نواخت و ظاهراً «دستوری» را در نظر اهل فضل آمیخته به تردید و ابهام و بالنتیجه کم اعتبار ساخته است[1].

تحقیقات اخیر نشان می دهد که امکان دارد زادگاه اصلی آنان کوههای سنجار در شمال عراق کنونی باشد و نیاکان صفویه از کردهایی باشند که به آذربایجان مهاجرت کرده اند. در شمار و ترتیب نیاکان صفویه که نامشان در کتب مختلف آمده هرچند اختلافاتی وجود دارد، ولی آنچه مسلم است این که از شیخ صفی الدین به بعد اختلافی نیست.

شیخ صفی الدین در سال ۶۵۰ به دنیا آمده و در ۷۳۵ درگذشته و در روزگار خویش مردی نام آور و مورد احترام بزرگان کشور و مرجع و مراد و مرشد جماعت عظیمی از مردم زمان بوده. اما وی مسلماً مذهب شافعی داشته و در طریقهٔ تشیع سلوک نمی کرده. زیرا حمدالله مستوفی که معاصر وی بوده و در دولت ایلخانان مغول سمت استیفا داشته[2] و به مناسبت اهمیت سمت و قدمت و وسعت خانوادهٔ خویش به اوضاع اجتماعی و سیاسی و مذهبی زمان خود واقف بوده و با رجال مشهور ایالات مختلف ایران، خاصه آذربایجان که تختگاه مغولان بوده آشنایی

۱ــ رجوع شود به کتاب «شیخ صفی و تبارش» تالیف احمد کسروی و «زندگانی شاه‌عباس» جلد ۱ تألیف نصرالله فلسفی و مقاله «رازی در دل تاریخ» از نگارنده در مجلهٔ گوهر سال اول شمارهٔ پنجم تا نهم (خرداد تا مهرماه ۱۳۵۲، تهران)

۲ــ درخصوص حمدالله و خانواده‌اش رجوع شود به مقدمهٔ این جانب، برطبع انتقادی تاریخ گزیده از انتشارات امیر کبیر به سال ۱۳۳۹ هـ.ش

تمام داشته و چه بسا که در طی مسافرتهای خود با ایشان نشست و برخاست نیز کرده در بارهٔ شیخ صفی الدّین می نویسد که «اکثر مردم اردبیل بر مذهب امام شافعی اند و مرید شیخ صفی علیه الرحمه».

نباید فراموش کنیم که فقط پنج سال پس از وفات شیخ صفی است که حمدالله مستوفی در بارهٔ او چنین می نویسد. چه وی چنان که گذشت در سال ۷۳۵ هـ/۱۵۳٤ وفات کرده و حمدالله کتاب نزهة القلوب را در سال ۱۵۳۹/۷٤۰ به پایان رسانده است[1].

پس از شیخ صفی الدین اسحق پسرش شیخ صدرالدین موسی جانشین پدر گردید و بساط ارشاد پدر را که روز به روز گسترده تر و بارونقتر می شد سر پرستی نمود. او نیز ظاهراً بر مذهب پدر یعنی مذهب امام شافعی می رفته. زیرا در نامه ای که سلطان احمد جلایر پادشاه با ذوق و هنرمند و دانش دوست ولی دسیسه گر و خونخوار و خیانت پیشه بدو نوشته است القاب و نعوتی به کار رفته که خاص بزرگان تسنن بوده، مثل شیخ الاسلام اعظم، سلطان المشایخ و المحققین، قدوة السالکین و ناصح الملوک و السلاطین، مرشد الخلایق اجمعین. در حالی که برای سادات و بازماندگان پیغمبر اکرم القابی چون السیدالأجل، المرتضی الأعظم، سلطان العترة و امثال آن می نوشتند[2].

با این همه می بینیم که در اندیشه و روش بازماندگان شیخ صفی آثار تغییرات پراهمیتی ظاهر می شود. چه اندیشه ای در ذهن آنان پدید آمده، از آن خبری نداریم. ولی می دانیم که دیگر عنوان «شیخ» را به چیزی نمی شمردند. علی پسر شیخ صدرالدین که لقب «سیاه پوش» بدو داده اند به عنوان «خواجه» علی سیاه پوش شهرت دارد. اما پسر او ابراهیم، عنوان «خواجه» را نیز بهائی نمی نهد و عنوان «شاه» را بهتر می پسندد و به نام ابراهیم شیخ شاه در تاریخ شهرت می یابد. عنوانی که نشان دهندهٔ امتیازات مادی و معنوی و بهتر بگوئیم دینی و دنیوی و روحانیت و سلطنت است. از این تاریخ پیشوایان صفویه هم عنوان شاه به خود می دهند هم عنوان و منصب شیخی را یدک می کشند و به تدریج جنبهٔ پیشوایی معنوی و ارشاد دینی و روحانی را با جنبهٔ شاهی و سروری دنیوی در هم می آمیزند. اگر روزی شیخ صفی و پسرش شیخ صدرالدین در اردبیل بر تخته پوست ارشاد می نشستند و به تزکیه و تعلیم مریدان می پرداختند، اندک اندک نوهٔ

۱ــ نزهة القلوب ص ۹۱ (به تصحیح محمد دبیرسیاقی، از انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳٦ ش)

۲ــ مقالهٔ علامه محمد قزوینی در مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ٤ ص ۲۹ و مقالهٔ جهانگیر قائم مقامی در مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال ۳ شمارهٔ ۵ (و به نقل از آن جا در مجموعهٔ «یکصد و پنجاه سند تاریخی»). دکتر جهانگیر قائم مقامی در مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال ۳ شمارهٔ ۵ (و بعد در کتاب ۱۵۰ سند تاریخی) با نظراتی تازه تر و تصحیحات بهتر این سند را مورد بحث قرار داده. خانم دکتر شیرین بیانی هم به نقل از مقاله قزوینی، متن این فرمان را در کتب تاریخ جلایریان آورده اند با عکسهای بیشتر (از صفحه ۳۲۱ تا ۳۳۰)

شیخ صدرالدین خود را ابراهیم شیخ شاه می نامد و پسر همین شیخ شاه به نام جنید با عنوان سلطان بر اسب نشسته پیشاپیش مریدان وفادار و جانباز خو یش ظاهراً به عنوان جهاد و باطناً به سودای سلطنت درصدد تصرف منطقهٔ پهناورتری از اردبیل برمی آید تا دور از چشم جهانشاه قراقو یونلو تخته پوست ارشاد را به تخت سلطنت بدل نماید و ریاست مذهبی را در قالب حکومت و شیوهٔ سلطنت نفوذی بیشتر بخشد. کوشش و جوشش سلطان جنید چندان تند و تیز بود که سرانجام جهانشاه را به وحشت انداخت و او ناگزیر به وسیلهٔ شیخ جعفر پسر خواجه علی سیاه‌پوش به جنید پیغام داد تا از قلمرو حکومت وی خارج شود[1]. جنید به دیاربکر نزد اوزون‌حسن آق‌قو یونلو رقیب سرسخت جهانشاه قراقو یونلو رفت و امیر آق‌قو یونلو، علی رغم رقیب خود، مقدم وی را گرامی داشت و خواهر خود خدیجه خانم را بدو تزو یج کرد. جنید بعد از چهار سال به اردبیل بازگشت و با مریدان خو یش، که آنک شمارشان به دوازده هزار نفر رسیده بود[2]، برای جهاد و در حقیقت برای تسلط بر سرزمینی وسیع و مستقل به سوی شروان رفت. ولی در آن‌جا، با سپاهیان امیرخلیل از سلسلهٔ شروانشاهان که نسب خو یش را به ساسانیان می رسانیدند رو به رو شد و در طی نبرد به قتل رسید (۸٦٤ هـ/).

سلطان جنید از خدیجه خانم خواهر اوزون‌حسن پسری یافت به نام حیدر که در تاریخ صفو یه به نام سلطان حیدر شهرت دارد. در دوران اوست که تغییر عمدهٔ دیگری در اندیشهٔ بازماندگان شیخ صفی ظاهر گردید و آن تمایل مفرط به طرف تشیع است. تشیعی که بعدها بحق تشیع صفوی نام گرفت تا از تشیع علوی که تشیع راستین و نمودار سنت سنیهٔ پیغمبر اکرم و علی بن ابی طالب و ائمه اطهار است جدا گردد. این‌که می گو ییم از زمان حیدر چنین گرایش شدیدی پیدا شده شاید مبتنی بر اندک مسامحه باشد. چه درست نمی دانیم که این چرخش از شافعیت به تشیع از چه زمانی دقیقاً شروع شده. فقط در زمان حیدر است که می بینیم وی با حرارتی بیشتر و نیرو یی افزونتر پا بر جای پدر گذاشته و برای جلب مریدان بیشتر و فداکارتر دست به ایجاد مذهبی زده که «مذهب حیدریه» نام گرفته است. اساس این مذهب بر تشیع تعصب آمیز و دشمنی فراوان با اهل تسنن قرار گرفته بود[3]. همین سلطان حیدر است که طاقیه (کلاه) ترکمانی را به کلاه سرخ دوازده ترک تبدیل کرد[4] و مریدانش به واسطهٔ داشتن این کلاه سرخ بود که به

۱—احسن التواریخ روملوج ۱ ص ٤۰۷، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، طهران، ۱۳٤۹ به تصحیح نگارنده. در همین کتاب آمده که شیخ جعفر برادر ابراهیم شیخ شاه و عموی جنید دختر جهانشاه را برای پسر خود قاسم گرفته بود.

۲— ایضاً ص ٤۰۸

۳—انقلاب الاسلام نسخهٔ خطی کتابخانه های ملی تهران و اصفهان، مجلهٔ گوهر سال ۱ شمارهٔ ۵ مقالهٔ نگارنده: رازی در دل تاریخ

٤— عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۹ (از انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۳٤)

سرخ سران یا قزلباشان شهرت یافتند.

سلطان حیدر که خواهرزادهٔ اوزون حسن بود دختر خال (دایی) را به زنی گرفت و از او سه پسر یافت به اسامی سلطانعلی و ابراهیم و اسماعیل[1].

یادآوری این نکته لازم است که —چنان که گذشت— اوزون‌حسن از خاندان امپراطوران طرابوزان که اصلاً ارمنی یونانی بودند دختری گرفته بود به نام کاترینا دسپینا. همچنان که قره‌عثمان جد اوزون حسن نیز زنی از این خاندان گرفته بود. کلمهٔ دسپینا در یونانی به معنای دختر شاه، شاهزاده خانم و شاهدخت (پرنسس) است. کاترینا به شرط آن که دیانت مسیحی خود را حفظ کند به خانهٔ اوزون‌حسن آمده بود. این زن که بسیار به مذهب مسیح دلبستگی داشت و هر روز مراسم عشای ربانی را به آیین کلیسیای ارتودوکس یونانی، در حضور کشیشانی که به همین منظور همراه او آمده بودند به جای می آورد، همچنان تا پایان عمر بر مذهب مسیح وفادار ماند و اوزون‌حسن با آن که خود مسلمان بود، هرگز نخواست که وی را از مسیحیت به جانب اسلام آورد. در سالهای واپسین عمر، کاترینا از شوهر خود جدا شد و خویشتن را از حرمسرای سلطنتی و دسیسه ها و تحریکات زنان و خواجه سرایان رهایی بخشید و یکسره روی به خدا آورد و در شهر خرپوت که شوهرش عزلتگاه او قرار داده بود گوشهٔ عزلت گرفت و به پرستش پروردگار پرداخت و سرانجام نیز چون عمرش به سر آمد، در کلیسیای سن جورجیو[2] در شهر آمد (قره آمد= حمید) به خاک سپرده شد.

کاترینا در خانهٔ اوزون‌حسن سه دختر آورد و یک پسر. بزرگترین دختران «مارتا» نام داشت و پسر «مقصود». مقصود را همان شب فوت اوزون حسن یعنی شب عیدفطر سال ۶/۸۸۲ ژانویه ۱۴۷۸ برادران ناتنی به قتل رساندند[3] و دو دختر کوچکتر، پس از شنیدن خبر قتل برادر خویش که بیش از بیست سال نداشت، بر جان خویش ترسیدند و بار سفر بستند و به حلب گریختند[4]. اما دختر بزرگتر که در تاریخ ایران اهمیت و شهرت فراوان دارد همان مارتا نخستین دختر کاترینا و اوزون‌حسن است و آن دختر همان است که زن سلطان حیدر شده و اسماعیل

۱—در احسن التواریخ روملو به جای «ابراهیم» آمده است: سیدحسن میرزا (ج ۱ ص ۶۱۹). در بارهٔ شمار و اسامی فرزندان حیدر اختلاف است. روملو در همین احسن التواریخ (ج ۲ ص ۱۸) از برادران وی به نامهای سیدحسن میرزا و سلیمان میرزا و سید داود میرزا و محمود میرزا یاد می کند که ظاهراً از زنان یا زنی غیر از مارتا بوده اند. در سفرنامهٔ ونیزیان از رفتار زشت و سنگدلانه اسماعیل نسبت به مادرش (لابد زن پدرش که پس از حیدر شوهر کرده) یاد شده است صفحات ۲۵۰ و ۳۱۰ (ترجمه دکتر منوچهر امیری، تهران، خوارزمی ۱۳۴۹)

۲— کلیسیای San giorgio یا مارجرجیس Mar Jurjes کلیسیای یعقوبی بود در شهر آمد (Amida)

۳— سفرنامهٔ ونیزیان ص ۲۷۲/۲۷۳

۴—ایضاً ص ۲۷۳. جیووانی ماریا انجیوللو Giovani Maria Angiolello که این اطلاعات را به دست می دهد نام آن دو را Eleil و Esiel نوشته.

مؤسس سلسلهٔ صفویه از بطن وی دیده به دنیا گشوده است. مارتا در تواریخ صفوی به عالم‌شاه بیگم یا حلیمه بیگی آغا شهرت یافته و ظاهراً این زن نیز مانند مادرخویش دیانت مسیحی خود را تا پایان عمر حفظ کرده است. بنابراین شاه اسماعیل از جانب مادر خود از یک سو به امپراطوران ارمنی یونانی طرابوزان نسب می رساند و از سویی دیگر به ترکمانان آق‌قویونلو معروف به بایندریه.

سلطان حیدر بر اثر فشارها و تحریکات اطرافیان خویش و در تعقیب نقشه‌های جاه‌طلبانهٔ خود به شروان لشکر کشید. فرخ‌یسار پسر امیرخلیل شروان‌شاه که پس از پدر تازه به حکومت نشسته بود، از یعقوب آق‌قویونلو پسر اوزون‌حسن کمک خواست. زیرا خواهر وی به نام گوهرسلطان بیگم در حبالهٔ نکاح یعقوب بود.[1] یعقوب سردار شجاع خود سلیمان‌بن بیژن را به کمک وی فرستاد و سرانجام در جنگی که در ناحیه طبرسران روی داد حیدر نیز مانند پدر در آرزوی سروری وماخولیای مهتری جان خویش از دست داد. (۸۹۳ هـ.ق/۱۴۸۸ میلادی).

یعقوب آق‌قویونلو پسران حیدر یعنی خواهرزادگان خود را به قلعهٔ استخر در فارس فرستاد. مدتها این پسران در زندان بودند تا یعقوب درگذشت (۸۹۶ هـ.ق) و پسرش بایسنقر با طغیان رستم پسر مقصود بیک پسر اوزون‌حسن رو به‌رو شد و گسسته سلیح و شکسته سپر به نزد فرخ‌یسار رفت. زیرا به نوشتهٔ اسکندر بیک وی خواهرزاده و داماد فرخ‌یسار[2] بود و به گفته قاضی غفاری در جهان‌آرا مادرش دختر فرخ‌یسار[3] بود. رستم برای استفاده از نفوذ معنوی شیخ‌زادگان و همچنین به منظور بهره گیری از مریدان فراوان دودمان شیخ‌صفی، فرزندان حیدر را از زندان به در آورد و سلطان علی را مأمور جنگ با بایسنقر نمود. در این جنگ بایسنقر کشته شد. اما همین که این خطر مرتفع گردید، رستم از نفوذ عمه‌زادگان خویش به وحشت افتاد و سپاهی به سرکوبی آنان فرستاد. در این جنگ، سلطان علی پسر ارشد حیدر به قتل رسید و ابراهیم و اسماعیل را مریدان مخفی کردند. پس از چندی ابراهیم طاقیهٔ ترکمانی دو باره به سر نهاد و پیش مادر رفت. ولی اسماعیل را مریدان — که می دیدند رستم تا چه حد در آرزوی یافتن و کشتن اوست — از آذربایجان بیرون برده به گیلان رسانیدند[4].

---

۱ — در جهان‌آرا و لب‌التواریخ گوهرسلطان را دختر فرخ‌یسار نوشته اند. در این صورت فرخ‌یسار دختری به یعقوب داده و دختری به بایسنقر پسر یعقوب.

۲ — عالم‌آرای عباسی ج ۱ ص ۲۲

۳ — جهان‌آرا ص ۲۶۲ (از انتشارات کتاب‌فروشی حافظ تهران ۱۳۴۳)

۴ — شرح مفصل این جنگها و جزئیات حرکت مریدان دودمان شیخ‌صفی در رکاب اسماعیل به طرف گیلان و وقایع ایام اقامت وی در رشت و لاهیجان در کتاب احسن‌التواریخ روملو آمده است. صفحات ۱۱ تا ۲۲ (به تصحیح نگارنده از انتشارات فرهنگستان ادب و هنر، تهران، ۱۳۵۷)

اسماعیل پس از مدتی اقامت در رشت و لاهیجان، در سال ۹۰۶ با عدهٔ محدودی به قصد گرفتن انتقام خون پدر و جدّ و اجرای نقشه های سلطنت‌طلبانهٔ ایشان بر پشت زین نشست و به شرحی که در کتب تاریخ مسطور است فرخ یسار را در جنگی خونین به قتل رسانید و بر الوند (پسر یوسف پسر اوزون حسن) و مراد (پسر یعقوب پسر اوزون حسن) که اولی در آذربایجان و دومی در فارس فرمانروایی داشت یکی پس از دیگری پیروز گشت و به سلطنت آق‌قویونلو یان پایان داد و اساس سلطنتی نهاد که نزدیک به دو یست و سی سال امتداد یافت.

برای آن که روحیهٔ شاه اسماعیل روشن شود، این سخنان سیاح ونیزی که در تواریخ ایران اصلاً بدان اشاره‌ای نشده است، خواندنی است. شرحی که ذیلاً می آید مربوط است به رفتار شاه اسماعیل پس از غلبه بر الوند و فتح تبریز:

«اسماعیل که با همهٔ بلندنامی چنان لشکر عظیمی را از دم شمشیر گذرانده بود فرمان داد تا همهٔ غنایم را گردآوردند و همه را درمیان سپاهیان خود قسمت کرد. بی آن که چیزی برای خود برداشته باشد. روز دوم خود را به دروازهٔ تبریز رسانید و چون با مقاومتی مواجه نشد آن جا را گشود و به باد یغما گرفت و فرقهٔ مخالف را تار و مار کرد. سپس چون می خواست از سرداران و بزرگانی که با شیخ حیدر در نبرد در بند پیکار کرده و در مرگ او دست داشتند انتقام گیرد دستور داد تا جسدهایشان را از گور بیرون آورند و بر سر بازار بسوزانند. هنگامی که لاشه ها را به بازار می بردند، اسماعیل دسته‌ای از دو یست روسپی و چهارصد دزد در برابر آنها به راه انداخت و چون می خواست که آن بزرگان را بیشتر خفیف و خوار کند فرمان داد تا سر دزدان و قحبگان را بریدند و با اجساد آن بزرگان در آتش سوختند. بدین نیز راضی نشد و فرمان داد تا نامادریش را نزد او آوردند. این زن پس از مرگ پدر شاه اسماعیل به عقد یکی از اعیان درآمده بود که در واقعهٔ نبرد در بند از هواداران شاه (یعقوب؟) بود. اسماعیل به او ناسزا گفت و از هر راهی که می توانست وی را اهانت و ملامت کرد و سرانجام فرمان داد تا چنان زن فرومایه و ناشایسته را به سزای اندک بی حرمتی که در حق پدرش کرده بود سر بریدند.[1]».

یک تاجر ونیزی که در همان روزها در تبریز بوده در بارهٔ مشهودات و مسموعات خود چنین می نو یسد:

«اسماعیل غنیمتی عظیم از خیمه و اسب و سلاح و مانند اینها برگرفت و سپاهیانش نیز خود را با غنایم جنگی غنی کردند. وی چهار روز در آن محل ماند تا لشکریانی که از جنگیدن خسته و ناتوان شده بودند نفس تازه کنند. سپس روی به

۱ــ کاترینوزنو، سفرنامهٔ ونیزیان ص ۲۵۱

تبریز نهاد. در آن جا، با هیچ مقاومتی رو به رو نشد. با این همه بسیاری از مردم شهر را قتل عام کرد. حتی کسانش زنان آبستن را با جنین هایی که در شکم داشتند کشتند. گور سلطان یعقوب و بسیاری از امیرانی را که در نبرد در بند شرکت کرده بودند نبش کردند و استخوانهایشان را سوختند. سیصد تن از زنان روسپی را به صف درآوردند و هر یک را به دو نیمه کردند. سپس هشتصد تن از ملازمان را که در دستگاه الوند پرورش یافته بودند سر بریدند. حتی همهٔ سگان تبریز را کشتار کردند و مرتکب بسیاری فجایع دیگر شدند. سپس اسماعیل مادر خود را فراخواند که از جهتی با سلطان یعقوب خویشاوندی داشت[1] و چون معلوم شد که به عقد یکی از امیران حاضر در نبرد در بند درآمده بود، پس از طعن و لعن فراوان، فرمان داد تا او را در برابرش سر بریدند. گمان نمی کنم از زمان نرون چنین ستمکارهٔ خون آشامی به جهان آمده باشد.[2]»

همین تاجر ونیزی که در تبریز شاه اسماعیل را در طی جشنهای پیروزی دیده چنین ادامه می دهد:

«چون بدان جا (تبریز) رسید جشنهای بزرگ بر پا شد. برحسب اتفاق من در تبریز بودم. زیرا به آن جا رفته بودم که مطالبات خود را از جمال الدین[3] قزو ینی خائن وصول کنم... تا چهارده روز اسماعیل با امیران خود سرگرم تیراندازی بود. در میدانی که در میانش تیری و بر فراز آن سیبی قرار داشت. هر روز بیست سیب ده تا زرین و ده تا سیمین برای بازی بر روی تیر می نهادند و هر کس دوان دوان تیر از کمان رها می کرد و سیبی به زیر می افکند[4]، این از آن او بود. هر بار که سیبی بر زمین می افتاد، تیراندازان اندکی آرام می گرفتند و به نوشیدن شراب

۱ــ درست است که مادر اسماعیل مارتا با یعقوب خویشاوندی داشته و خواهر او بوده ولی این جا مسلماً منظور زنی دیگر از حیدر است یعنی نامادری و زن پدر وی که اصطلاحاً مادر خوانده می شده. زیرا صرف نظر از تصریح کاترینوزنو بدین امر، هرگز مادر اسماعیل چنان خطایی نکرده تا چنین مجازاتی را تحمل کند بلکه وی همواره شریک درد و رنج و تبعید و زندان فرزندان خود بوده. ظاهرا آن زن مادر سلیمان میرزا بوده که چند سال بعد از این تاریخ در غیاب اسماعیل خواست در تبریز کودتائی کند، ولی به ناکام کشته شد. بنابرقرائن لفظی، شاید داود میرزا هم از همین زن بوده است.

۲ــ سفرنامهٔ ونیزیان ص ۴۰۹

۳ــ در سفرنامه به صورت Camaidit, Chamainit آمده که تصوّر نمی کنم جز با «جمال الدین» قابل تطبیق باشد.

۴ــ این رسم بسیار قدیم بوده منتها کدو یی بر سر تیر برای هدف گرفتن می نهادند و به مناسبت کدو (= قپق، قبق، قاپق) آن را قپق اندازی یا قپق بازی و قپق باختن می گفتند.

ناب و شیرینی می پرداختند. درحین بازی دوپسر زیبا در کنار شاه می ایستادند که یکی تنگی در دست داشت و دیگری بشقابهایی پر از شیرینی. امیران را شراب و شیرینی جداگانه بود. هنگامی که اسماعیل می آساید، آن پسران با شراب و شیرینی به او نزدیک می شوند و گاه او هر چند سیبی هم نیافکنده باشد به خوردن و نوشیدن می پردازد. پیوسته در این بازیها هزار تن نگهبان کمر خدمتش را بر میان بسته اند. از این گذشته سی هزار تن از مردم، از شهری و سپاهی، برگرد میدان به تماشا می ایستند. در مدخل باغی که نزدیک کاخ است تالاری بزرگ است که برای امیرانی که در تیراندازی شرکت کرده اند شام تهیّه می شود. اما اسماعیل برای خوردن طعام به کاخ هشت بهشت می رود. آنگاه همهٔ امیران در ستایش سرور خود اسماعیل سرود می خوانند و عنایتی را که نسبت به ایشان دارد می ستایند.

اکنون او سی و یک ساله است و بسیار زیبا و صاحب وقار و میانه بالاست. صورتی دلپسند و پیکری نیرومند و شانه هایی کم پهنا دارد. ریشش را می تراشد و سبلت را می گذارد. ظاهراً مردی پرمو به نظر نمی آید. مانند دوشیزگان دوست داشتنی و چون غزالان جوان چابک است. به دست چپ کار می کند و از تمام امرای خود قوی تر است. در تیراندازی چنان مهارت دارد که از ده سیب شش عدد را فرومی افکند. هنگام مشق، آلات طرب می نوازند و دختران رقاص به شیوهٔ خود پای کوبی می کنند و در ستایش اسماعیل سرود می خوانند...[1]»

اسماعیل هر روز به میدان می آمد و با امیران سرگرم تیراندازی می شد و به ایشان عطایای فراوان می بخشید. هنگامی که سلطان بزرگ اسماعیل در میدان حاضر می شد به افتخارش می رقصیدند و می خواندند و آلات طرب می نواختند. این صوفی را مردم کشورش مانند خدا دوست می دارند و تکریم و تعظیم می کنند. به خصوص سپاهیانش که بسیاری از آنان بی زره به جنگ می روند و انتظار دارند که اسماعیل در پیکار نگهدار ایشان باشد.

همچنین کسانی دیگر هستند که بی زره و جوشن به جنگ می روند و راضی اند که در راه پادشاه خود کشته شوند. از این رو با سینه های برهنه به پیش می تازند و فریاد می زنند شیخ، شیخ. نام خدا را در سراسر ایران مردم فراموش کرده و فقط اسم اسماعیل را به خاطر سپرده اند. اگر کسی هنگام سواری از اسب بر زمین افتد یا پیاده شود هیچ خدای دیگری را جز شیخ به یاری نمی طلبد و نام او را بر دو گونه یاد کنند. نخست شیخ به مفهوم خدا. دوم به معنی پیغمبر. زیرا مسلمانان

۱ــ سفرنامه ونیزیان ص ۴۲۲

می گویند لااله الاّالله. محمد رسول‌الله. اما **ایرانیان می گویند** لااله الاّالله. اسمعیل ولی‌الله. از این گذشته همهٔ مردم، به خصوص **سپاهیان** اسماعیل، او را جاوید می دانند. اما شنیده‌ام که اسماعیل از این که اورا خدا یا پیغمبر بخوانند خشنود نیست...

هنگامی که دومین بار اسمعیل به تبریز آمد کاری بس ننگین از او سر زد زیرا فرمان داد تا دوازده تن از زیباترین جوانان شهر را به کاخ هشت بهشت برند و با ایشان عمل شنیع انجام داد و سپس آنان را به همین نیّت به امرای خود داد. اندکی پیش از آن دستور داده بود تا ده تن از اطفال مردان محترم را به همان ترتیب دستگیر کنند.

وقتی که از شماخی بازگشت سه سفیر گرجی به درگاه رسیدند. از ایشان به خوبی پذیرایی و کنیزکی به عنوان هدیه به آنان داده شد. زمانی که اسماعیل سرگرم این عیش و نوشها بود خبر رسید که از بکان یعنی پیروان خان تاتار سرزمین یزد را گرفته اند. پس بر آن شد که بی درنگ به جنگ او رود...[1]

سلسلهٔ صفویه از چند لحاظ از سایر سلسله های سلطنتی ایران از آغاز تاکنون مشخص و ممتاز است بدین شرح:

۱ــ دوران پادشاهی دودمان شیخ صفی نخستین دوره‌ای است که پس از انقراض ساسانیان، سراسر ایران در زیر سلطهٔ یک خاندان اصیل ایرانی درآمده است و پیش از آن اگر در سراسر کشور ایران حکومت واحدی وجود داشته یا در زمان سیطرهٔ تازیان بوده یا در دورهٔ سلجوقیان ترک نژاد (هرچند که سلجوقیان نیز خود شاخه های مستقلی داشته اند مثل سلاجقهٔ کرمان و سلاجقهٔ عراق و سلاجقهٔ خراسان) یا در روزگار تسلط مغولان و تیموریان. ولی هیچگاه تاریخ تا آن روزگار یک سلسلهٔ ایرانی حاکم بر سراسر کشور یا به عبارت دیگر مرکزیت سیاسی را به یاد ندارد.

۲ــ شاه اسماعیل پس از تصرف تبریز تشیع را به زور شمشیر بر مردم ایران که اکثر سنی مذهب بودند تحمیل کرد. تا آن جا که وقتی تصمیم گرفت تا تشیّع را مذهب رسمی قرار دهد و علما به وحشت افتادند و گفتند که «قربانت شویم. دویست سیصد هزار خلق که در تبریز است چهار دانگ آن همه سنی اند». وی گفت: مرا به این کار بازداشته اند و خدای عالم و حضرات ائمهٔ معصومین همراه من اند و من از هیچکس باک ندارم. بتوفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می کشم و یک کس را زنده نمی گذارم.[2]»

۱ــ سفرنامهٔ ونیزیان ص ۴۳۰

۲ــ تاریخ ادبیات ایران ج ٤ ص ٤٢ (ترجمهٔ رشید یاسمی، ۱۳۱٦ ش). ←

هرچند که این اقدام شاه اسماعیل با خشونت و قساوت فراوان همراه بود و او در این راه بسیاری از بزرگان عرصهٔ سیاست و مذهب را کشت و خاندانها را برانداخت و ناموس و عرض مخالفین را دستخوش تجاوز سپاهیان قرار داد و کله منارها بر پا نمود و زندگان را به گور کرد و مردگان را از گور بیرون کشید، با این حال، مؤسس دولت صفوی توانست در سرزمین وسیعی از فرات تا جیحون و از دیار بکر تا خلیج فارس ملتی واحد به وجود آورد و همچنان که کشور را از آسیب نظام ملوک الطوائفی و سلطهٔ امرای محلی نجات بخشید مردم را نیز از شر بحثهای گونه گون و کشمکشهای مذهبی و احیاناً جنگهای داخلی بر سر مسائل مذهبی و اختلاف در فروع آسوده ساخت.

۳— سلطنت صفویه غیر از جنبهٔ سیاسی، در نظر ایرانیان جنبهٔ معنویتی داشت و آن همان روح ارشادی بود که شیخ صفی و فرزندش صدرالدین موسی و فرزندش خواجه علی سیاه پوش در دلها دمیده بودند. به همین جهت مردم ایران گذشته از احترامی که بدیشان به عنوان رهبر سیاسی ابراز می داشتند، قلباً نیز بدان خاندان ارادتی تمام و علاقه ای فراوان احساس می کردند و آنان را نه تنها رهبر سیاسی بلکه پیشوای معنوی خود می دانستند. بدین جهت هم بود که صفویه به خود عنوان «مرشد کامل» می دادند و مردم ایران نیز با پذیرفتن این عنوان احترام عمیق خویش را بدیشان که ذریهٔ پیغمبر اکرم و صاحب قدرت سلطنت و جنبهٔ معنویت بودند نشان می دادند.

اختلاف شدید مذهبی و نفرت فراوانی که تعلیمات سلطان حیدر در آسیای صغیر و اوامر شاه اسماعیل در ایران بین اهل تشیع و اهل تسنن ایجاد کرده بود موجب درگیری شدید دولت جوان صفوی با دولت نیرومند عثمانی گردید و شاه اسماعیل در جنگ خونین چالدران از سلطان سلیم پادشاه عثمانی شکست خورد. این شکست هرچند بر اسماعیل که تا آن تاریخ (رجب ۹۲۰ ق) همواره در جنگها پیروز بود چندان گران آمد که تا پایان عمر لب به خنده نگشود، ولی حق آن است که اثر عمیقی بر سیاست پادشاه صفوی نگذاشت. زیرا هرچند سلیم بر تبریز دست یافت، ولی بیش از هفته ای تسلط او بر تختگاه اسماعیل نپایید و سلطان عثمانی مجبور به بازگشت شد. تنها سودی که سلطان عثمانی از این سفر جنگی برد این بود که هفتصد خانوار ایرانی را از هنرمندان و صنعتگران به استانبول فرستاد.

از این تاریخ، پادشاهان صفوی چونان سدّ استواری در برابر تجاوزات ترکان عثمانی ایستادگی کردند و شمشیر کج قزلباشان نه تنها در شرق و غرب ایران، در برابر اوزبکان و

→ به نوشتهٔ حسن بیک روملو، مذهب تشیع چنان در تبریز غریب و مهجور بود که بر اثر نبودن کتب فقهیهٔ شیعه مردم به زحمت افتادند. تا آن که قاضی نصرالله زیتونی یک جلد از تألیفات علامهٔ حلی را از کتابخانهٔ خود بیرون آورد تا مورد مراجعه و عمل مردم قرار گیرد. (احسن التواریخ ج ۲ ص ۸۶).

گورکانیان هند وترکمانان دیواری آهنین به وجود آورد، بلکه سلاطین نیرومند ترک را نیز به ستوه آورد. چنان که سلاطین عثمانی همواره مجبور بودند که نیمی ازقوای نظامی خویش رادرمرزهای شرقی خود نگه دارند و همین امر موجب گردید که فتوحات آنان در اروپا متوقف شود. بیهوده نیست که بوسبک[1] سفیر اتریش در دربار سلطان سلیمان عثمانی، همان سلطان سلیمانی که به محتشم[2] معروف شده و سپاهیانش تا پشت دیوار شهر وین پیش رفتند، گفته است که «درمیان ما ونابودی فقط ایرانیان قرار گرفته اند[3].» یا جرج وستون اظهار نظر می کند که «امپراطوری صوفی در این زمان افساری به ترکها زده و مانع از آن شده که دنیای مسیحیت بیش از این متحمل زیان شود[4].

همان سیاستی که موجب ارتباط با ونیز در زمان اوزون حسن آق قویونلو شده بود، این بار نیز موجب گردید که ایران با ممالک اروپایی روابط سیاسی برقرار سازد. بدین معنی که در مقابل دولت عثمانی، که هر روز بیش از پیش سرزمینهای ممالک همسایه و حتی مرزهای دوردست ملل مسیحی و مسلمان را مورد تجاوز قرار می داد، دولت ایران که خود به تنهایی از پس سربازان فراوان و سخت کوش ترک برنمی آمد، بر آن شد که درصدد جلب متحدینی در اروپا برآید تا به یاری آنان در زمینه های سیاست وتجارت و همچنین در میدانهای نبرد بتواند با ترکان به مقابله برخیزد. و روزی این آزمندان سیری ناپذیر را برسر جای خود بنشاند. سیاست عوض نشده بود. تنها اوزون حسن از میان رفته و نوهٔ دختری وی به عنوان پادشاه یک کشور شیعی مذهب پا بر جای پای نیای خویش نهاده بود. اگر اوزون حسن پیر سنی متعصّبی بود و اسماعیل جوان شیعهٔ تند و سرسختی، چه باک. آن پیرو این جوان، آن سنّی متعصّب و این شیعهٔ تند هر دو از ترکان عثمانی شکست خورده بودند و در آتش انتقام می سوختند و به جان آرزوی یافتن متحدی نیرومند داشتند. حتی اگر آن متحد نیرومند، مسیحی و دشمن اسلام و اسلامیان باشد.

شاید نخستین رابطهٔ سیاسی ایران در زمان صفویه با ملل اروپایی، ارسال نامه ای باشد از سوی شاه اسمعیل به کارل پنجم. وی که در اروپا به نام شارل کن[5] معروف است از مدافعین بزرگ جهان مسیحیت و از سلاطین مقتدر اروپاست که سالیان دراز با ترکان دست و پنجه نرم کرده بود.

۱– Bosbecq

۲– اروپاییان وی را Magnifique خوانده اند که ما از آن به محتشم تعبیر کرده ایم. در زمان او قدرت امپراطوری عثمانی به بیشترین حد وسعت خود رسید. در اروپا تا پشت دیوارهای وین و در افریقا تا تونس و الجزایر در شمال وتا سودان ویمن درجنوب ودرآسیا تا بین النهرین بصره و خلیج فارس دامنهٔ پیشرفت وی کشیده شد.

۳– تاریخ ادبی ایران ج ٤ تالیف براون وتاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تالیف ابوالقاسم طاهری.

٤– اسناد مصور اروپائیان ج ۱ ص ۷۸

۵– Karl V=Charles Quint وی در ۱۵۱٦ (۹۲۲ ﻫ) به سلطنت اسپانی و در ۱۵۱۹ (۹۲۵ﻫ) به سلطنت آلمان رسید.

آغاز این ارتباط سیاسی بدین گونه بود که پادشاه مجارستان لودو یک دوم پسر ولادیسلاو دوم[1]، پس از استقرار بر تخت سلطنت چون از جانب ترکان نگرانی داشت، راهبی پطروس[2] نام را به سفارت به دربار اسماعیل صفوی فرستاد تا مگر اتحادی بین ایران و مجارستان در برابر دشمن مشترک یعنی دولت عثمانی فراهم آید. این سفیر در دربار ایران به گرمی مورد استقبال قرار گرفت و پس از آن که قرارشد با جواب نامهٔ پادشاه مجارستان، فرر پطرس به ارو پا بازگردد، شاه ایران نامهٔ دیگری نیز بدو داد تا به شارل (کارل) پنجم برساند. اصل این نامه به لاتینی است و عین آن در مجموعه ای که به عنوان نامه های کارل پنجم[3] به چاپ رسیده موجود است. چون این نامه نخستین نامه ای است که از دولت صفویه فرستاده شده[4] بهتر آن دیدیم که ترجمهٔ آن را بیاوریم:

به کارل پسر فیلیپ

اگر بخواست خدا این نامه به دست شما **رسید، خواهید** دانست که فرر پطرس از طرف پادشاه مجارستان با نامه ای نزد ما آمد و ما نامهٔ آن پادشاه را با مسرّت خاطر خواندیم. اکنون فرر پطرس مذکور را حامل این نامه می سازیم و امیدواریم که وصول آن مایهٔ خرسندی شما گردد. از شما با اصرار تمام انتظار دارم که در خواهشهای من دقت کنید. ما باید در ماه آوریل با هم از دو جانب بر دشمن مشترک خویش، سلطان عثمانی، حمله کنیم. سفیری هم وقتی از طرف پادشاه سوزیتانی[5] از راه تبریز پیش ما آمده بود و به توسط او به آن پادشاه نامه ای نوشتیم. ولی تاکنون جوابی از او نرسیده است. چنان که از رعایای عثمانی شنیده ام پادشاهان عیسوی با یکدیگر در جنگ و جدالند و این مایهٔ حیرت است. زیرا که مخالفت ایشان با هم بر جسارت دشمن خواهد افزود. به همین سبب به پادشاه مجارستان نوشتم که از دشمنی با پادشاهان ارو پا پرهیز کند. چه می دانم که او[6] به عزم جنگ با آن اعلی حضرت سپاهی فراهم کرده و با فرستادن ایلچی و نامه

۱ــ لودو یک از ۱۵۱٤ تا ۱۵۲٦ فرمانروای مجارستان بود و در این سال، در جنگ موهاچ در مقابل ترکان عثمانی در باتلاقی به هلاکت رسید.

۲ــ Frater Petrus de Monte ۳ــ Karl Lanz, Correspondenz de Karl V, Leipzig, 1844

٤ــ غرض نامه های موجود است والا چنان که در همین نامه آمده ظاهراً دست کم یک نامه پیش ازاین به «پادشاه سوزیتانیا» صادر شده بود.

۵ــ منظور کشور سویس است.

٦ــ یعنی پادشاه عثمانی

می خواهد مرا نیز در این امر با خود متحد سازد. ولی من پیوسته درخواست او را رد کرده‌ام. زیرا چنان که شما می گویید می خواهم در سعادت و بدبختی با شما یار باشم و هر که متحد خویش را تنها گذارد و بدو خیانت کند مستوجب جزای خداوند قادر قهار است. بنابراین لازم است که زودتر به تهیهٔ سپاه اقدام کنید و امیدوارم که برای تحریک و تحریض شما به نوشتن نامه‌ای دیگر نیاز نباشد. چه مسافت دور است و فرستادن نامه دشوار. مخصوصاً که سلطان عثمانی دریاها را در تصرف دارد و فرستادن سفیران دیگر جز این سفیر برای ما میسر نیست. البته به سلطان عثمانی اعتماد مکنید. سلطان کسی است که بر اتحاد و سوگند وفاداری وقعی نمی نهد و در راه نابود کردن شما از هیچ کاری دریغ ندارد. این دشمن اجدادی چنان عهدشکن است که قطعاً با شاهنشاه بزرگی که در کشور آلمان پادشاه است به راستی سخن نخواهد گفت.

تحریرا فی شوال سال ۹۲۹

الحمدلله رب العالمین. آمین آمین

دوستدار شما شاه‌اسماعیل صفوی پسر شیخ حیدر

این نامه، پس از دو سال، به دست شارل کن رسیده است. البته با وجود ناامنیهای فراوان در راههای ممالک ارو پا و خطراتی که همواره در کمین مسافرین خاصه برای قاصدان سیاسی بود و از همهٔ این دشواریها گذشته،با استقرار ترکان در سر راه ایران به ارو پا، این زمان بسیار طولانی نبوده است. شارل پنجم هنگامی که این نامه را دریافت کرد در شهرتولدو[۱] (طلیطله) در اسپانی بود. وی جواب نامهٔ شاه اسماعیل را به زبان لا تینی به توسط همان کشیش یعنی فرر پطرس فرستاد. این است ترجمه آن.

به امیر والا تبار و توانا شاه اسماعیل صوفی
شاهنشاه ایران، برادر و بهترین دوست ما

کارل شاهزادهٔ والا تبار که از پرتو الطاف الهی امپراطور روم و عالم مسیحیت و آلمان و پادشاه ممالک اسپانی و هر دو قسمت خاک سیسیل و ناوار و غرناطه[۲] و جزایر بالئار[۳] و جزایر سعید[۴] و هند و کشور طلای تازه[۵] و امیر سرزمینهای

۱— Toledo

۲— Grenade

۳— Baléares

۴— Lesilesiler Fortunées

۵— منظور امریکای جنوبی است که در آن روزگار در تصرف اسپانی بود.

دور دست در افریقا و امارت‌نشینهای آلمان و فرانسه است... برای پادشاه پرهیزکار و سعادتمند شاه اسماعیل صفوی که پادشاه ایران و برادر و دوست ماست. از خدای قادر عالمیان که خدای سه گانه یگانه [1] است آرزومند کامیابی و سعادتیم.

ای پادشاه عالی مقام و ای برادر محبوب! دو سال پیش شخصی پطروس نام از کشیشان مارونی [2] جبل لبنان از جانب شما نامه ای آورد که در آن از طرف آن پادشاه دعوت به جنگ برضد دشمن مشترک، سلطان‌عثمانی، شده بودیم و بایستی در ماه آوریل متقفاً داخل این جنگ شویم. اما از قضای بد، نامه در موقعی که آن اعلی حضرت معین کرده بودند هنوز به ما نرسیده بود تا به فراغ خاطر قراری در آن باب داده شود. بسیار تعجب کردیم که نامهٔ شما برخلاف آنچه در میان پادشاهان مرسوم و معمول است مهر و امضا نداشت و به همین سبب چندی در اعتبار آن نامه و قبول قاصد مردد بودیم. ولی نظر به دوستی و مودتی که در میان است، با اشتیاق خاص فرستاده و نامه را پذیرفتیم و اگر در جواب تأخیری شده به سبب آن بوده است که پیوسته در انتظار وصول اخبار تازه از جانب شما و تعیین تکلیف امر خطیری که سخن اقدام بدان در میان است بوده‌ایم. اما در این مدت هیچگونه خبری نرسید و حتی شنیده شد که آن اعلی حضرت را گزندی رسیده و در گذشته‌اند. امیدواریم که این اخبار خالی از حقیقت باشد. عجالةً نگرانی ما بسیار است. زیرا گردآوردن سپاه برای جنگ با سلطان خالی از اشکال نیست. از این گذشته چند ماه به سختی بیمار بودیم و به علاوه پادشاه فرانسه [3] ما را به جنگ با خود برانگیخت و در جنگ سختی که با ما کرد شکستهای بسیار خورد و خود نیز اسیر سرداران ما گردید، اینک که به یاری خدا چنین فتحی نصیب ما گشته، چون پیوسته آرزومند صلح و آرامش در خاک عیسویان بوده‌ایم، امید کامل داریم که دیگر کاری جز آن که بنابر میل و اشتیاق مشترک بر ضد ترکان عثمانی به جنگ پردازیم نمانده است. به همین سبب، همین فرستاده را باز نزد آن اعلی حضرت بازمی گردانیم تا مراتب را دربارهٔ تصمیم ما به جنگ به عرض برساند. شما نیز مقاصد خود را به توسط کسانی که طرف اعتماد کامل هستند به اطلاع ما برسانید و در این امر هرچه زودتر اقدام شود

۱ــ اشاره به اقانیم ثلاثه: پدر و پسر و روح القدس که سه چیزند و یک چیز بیشتر نیستند.

سه نگردد ابریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند

۲ــ Maronites

۳ــ منظور فرانسوای اول است که در ۱۵۱۵ م/۹۲۱ ق به سلطنت فرانسه رسید و در سال ۱۵۴۷/۹۵۴ ق درگذشت.

مناسبتر است. چه ما کاملاً آماده ایم که با قوای خود و سپاهیان آن اعلی حضرت به جنگ با این دشمن بی آزرم بپردازیم. امید است که خدای متعال به آن اعلی حضرت صحت و سلامت عطا فرماید و تمام درخواستهای ایشان را اجابت کند.

نوشته شد در ۲۵ ماه اوت سال ۱۵۲۵ میلاد نجات دهندهٔ ما مسیح. در شهر ما تولدو[1]

از سفر دوم فرر پطرس به ایران هیچگونه اطلاعی در دست نیست و هرگز نمی دانیم که به ایران رسیده و نامهٔ خویش را رسانده یا نه. ولی یک مطلب محقق است و آن این که بیش از یک سال پیش از آن که او از آلمان به ایران بیاید، شاه اسماعیل درگذشته بود. یعنی شایعاتی که به گوش کارل (شارل) رسیده بود صحت داشت. تاریخ نامهٔ شارل پنجم چنان که گذشت ۲۵ ماه اوت سال ۱۵۲۵، یعنی ششم ذی القعده سال ۹۳۱ بود. درصورتی که درشب دوشنبه ۱۹ رجب سال ۹۳۰ یعنی هجدهم ماه مه ۱۵۲٤ شاه اسماعیل روی در نقاب خاک کشیده بود[2].

ظاهراً چون از فرر پطرس و سفارتش به شارل خبری نرسیده بود و او واقعاً در جستجوی متحد پا برجای نیرومندی در شرق بود، درتاریخ ۱۵ فوریه سال ۱۵۲۹/ ششم جمادی الثانی سال ۹۳۵ نیز دوباره نامه ای به شاه اسماعیل فرستاد. زیرا وی هنوز به طور قطع نمی دانست که شاه اسماعیل زنده است یا درگذشته. حامل این نامه جوناس بالبی[3] از بزرگان دربار شارل پنجم بود.

شارل در این نامه نوشته که یوحنا بالبی را که از بزرگان سپاه و اعیان امپراطوری است به دربار ایران می فرستد تا به شهریار صفوی اطمینان دهد که مقصود ما سعادت افراد بشر و آزادی مردم جهان است. بالبی ضمناً مأموریت داشت که شرح پیروزی شارل را بر فرانسوای اول بازگو کند و بگوید که فرانسوا با ترکان در نهان هم پیمان و همداستان بوده وسلطان ترک را به جنگ با مجارستان برانگیخته و درین جنگ لودو یک پادشاه مجارستان و شوهر خواهر شارل کشته شده[4] و

۱ــ در خصوص نامه ها و روابط ایران و آلمان رجوع شود به سیاست خارجی ایران تالیف نصرالله فلسفی از ص ۲۸۷ــ ۲۹٤. فرانسوای اول که قدرت اسپانی و تسلط آن دولت را بر ایتالیا و آلمان و بلژیک و هلند برنمی تافت با شارل کن درافتاد. ولی در جنگ باوی شکست خورد و اسیر شد و به اجبار قرارداد مادرید را امضا کرد. اما به محض رهایی باز به مبارزه برخاست.

۲ــ احسن التواریخ روملوج ۲ ص ۲۳۷

۳ــ Johann Balbi

٤ــ همان جنگ خونین موهاچ است بین سلطان سلیمان و لودو یک پادشاه مجارستان در ۲۲ ذی القعده سال ۹۳۲/۳۰ اوت ۱۵۲٦ که هرچند دو ساعت بیشتر طول نکشید ولی به پیروزی قطعی سلطان و تصرف مجارستان و مرگ

فردیناند برادر شارل امپراطور آلمان شده و شارل به انتقام خون لودو یک بر سر پادشاه فرانسه تاخته است.

بالبی از طریق دریای مدیترانه به سوریه و از آن جا به ایران آمده. از روی نامه هایی که وی به امپراطور نوشته خط سیر و ماجرای مسافرت او تا ایران روشن است. اما تعجب در این است که هر چند بالبی حوادث بغداد و نافرمانی ذوالفقاربیک ترکمان و تسلط او را بر بغداد و پیروزی طهماسب را در سرکوبی وی و تصرف مجدد بغداد می نویسد، از مرگ شاه اسماعیل هیچگونه ذکری نمی نماید. از نتیجهٔ سفر بالبی اطلاعی در دست نیست. بیست سال بعد باز شارل (کارل) سفیری به دربار شاه طهماسب فرستاد که او نیز نتیجه ای نگرفت. و ظاهراً طولانی بودن فاصلهٔ مکاتبات و دوری و بی خبری از حال یکدیگر مثل همیشه مانع از مذاکرات جدی و عقد قرارداد سیاسی و نظامی شده است[1].

شاه طهماسب

پسر ارشد شاه اسماعیل است که روز ۱۹ رجب ۹۳۰ در تبریز به جای پدر بر تخت سلطنت ایران نشست. و تا سال ۹۸٤ پادشاهی او امتداد یافت. با این همه هنوز شخصیت ناشناخته ای باقی مانده و کمتر کسی در بارهٔ وی تحقیق کرده و منصفانه به داوری نشسته است. سهل است که محققین ایرانی، به تقلید از نویسندگان مغرض یا تنک مایهٔ غربی، وی را از لحاظ تعصب مذهبی و خشکه مقدسی فراوان و واگذاری شاهزاده بایزید به پادشاه عثمانی که به قتل وی و فرزندانش منجر شد شایستهٔ نکوهش می دانند[2].

این پادشاه ظاهراً تحت تعلیم استادان در رشته های هنری پیشرفت فراوان کرده و هنرمندی شایسته بار آمده بود. بر این قیاس می توان گفت که در رشته های مختلف علوم زمان در زمینهٔ ادبیت و عربیت نیز تحصیل علم و دانش کرده بود. زیرا می دانیم که خود شعر می گفته[3] و به نقادی شعر دیگران نیز می پرداخته. منتها تقید او به مبانی دینی و اعتقاد فراوانش به اوامر

ـــ لودو یک پایان گرفت. درخصوص جزئیات این جنگ رجوع شود به احسن التواریخ محمد فرید مورخ ترک (ترجمه میرزاعلی مستوفی) ص ۷۹ و تاریخ ترکیه کلنل دولاموش ص ۱۰۲ و کتاب شاه طهماسب از نگارنده ص ۱٤۳.

۱ــ در زمان شاه اسماعیل روابطی هم با پرتغالیها بوده ولی چون این روابط تا زمان شاه عباس ادامه داشته و بالاخره به جنگ کشیده داستان روابط ایران و پرتغال را یک جا در سلطنت شاه عباس آوردیم.

۲ــ نگاه کنید به کتاب زندگانی شاه عباس ج ۱ ص ۱۸۷ تا ۱۹٤ و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از تیمور تا شاه عباس فصل هشتم و ترجمهٔ تاریخ سایکس ج ۲ ص ۲۵۷.

۳ــ تذکرهٔ مجمع الخواص (ترجمهٔ دکتر عبدالرسول خیام پور از ترکی) ص ۸.

مذهبی موجب شده بود که گرد غزل و قصیده نگردد و دیگران را نیز از طی این طریق، جز در ذکر فضایل و مناقب و مصائب اهل بیت، نهی کند[1]. با این همه از نام معلمین وی درین رشته ها خبری نداریم. اما در زمینه کارهای هنری می دانیم «نقاش نادره کار و مصور نازک قلم سحرنگار بود[2]» و «شاگرد استاد سلطان محمد مصور مشهور بود. طراحی و نزاکت قلم را به مرتبهٔ کمال رسانیده» بود و «آقامیرک نقاش اصفهانی که از اکابر سادات آن جا بود و در این فن (نقاشی) منفرد، انیس خاص و مونس بزم اختصاص او» بوده و وی «با این طبقه التفات تمام» داشته و «هرگاه از مشاغل جهانداری و ترددات مملکت آرایی فراغی حاصل می شد به مشق نقاشی تربیت دماغ می کرده». هرچند در اواخر از کثرت مشاغل فرصت آن کار نمی یافته. علاقهٔ او به کارهای هنری به حدی بوده که بدون اعتنا به شئون سلطنت وقتی متوجه شد که سیاوش بیک ازشاگردان استاد علی مصور «به قدر مهارتی در آن علم یافته نزاکت قلمش خاطرنشان اشرف گردید به نفس نفیس متوجه تعلیم او گشته از شاگردی آن حضرت... ترقی عظیم کرد. بسیار نازک قلم بود» تا جایی که «سپاه و کوه پردازی او را هیچ استادی به دست نمی توانست گرفت. مجلس سازی او بی عیب بود[3].»

در خط نیز ظاهراً دستی تمام داشته. زیرا در عالم آرا آمده است که «در اواخر ایام حیات مولانا یوسف غلام خاصه که خط ثلث خوب می نوشت و تربیت از آن حضرت یافته بود کتابدار کرده»[4].

میرمنشی قمی مؤلف گلستان هنر نیز می نویسد: «در بدو حال به مشق نسخ تعلیق و مشق تصویر رغبت تمام داشتند و اوقات با برکات صرف آن می فرمودند و استاد بی بدل گشتند و در طراحی و چهره گشایی بر تمامی نقاشان فائق آمده... تصویر و کار آن والاگهر بی نظیر بسیار است و چند مجلس در ایوان چهل ستون دارالسلطنهٔ قزوین است. از آن جمله مجلس یوسف و زلیخا و نارنج بری خواتین مصر و زنان زیبا.[5]»

در مجمع الخواص نیز آمده است:

استاد ما مظفر علی نقاش شاهی که نوهٔ خواهر استاد بهزاد است، فضل و کمال خود را

۱ــ عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۷۸ (چاپ تهران، انتشارات امیرکبیر ۱۳۳٤) و تاریخ ادبی ایران تالیف براون (ترجمه رشید یاسمی) ص ۱۳۷ تا ۱۳۸ و «شعر و شاعری در عصر صفوی» از محمد صدرهاشمی (چاپ دوم اصفهان ۱۳۲۳ ش)

۲ــ ایضاً ص ۱۷٤

۳ــ ایضاً ص ۱۷٦

٤ــ ایضاً ص ۱۷٤

۵ــ گلستان هنر تالیف میرمنشی قمی ص ۱۳۷ تا ۱۳۸ (از انتشارات منوچهری، تهران ۱۳۵۹).

بعد از استاد مز بور به آموزش و پرورش این پادشاه مدیون بود.[1]»

حسن بیک روملو هم که چهل سال از نزدیک شاه طهماسب را دیده و جزو قورچیان شاهی بوده در بارهٔ وی می نویسد:

«آن حضرت در اوایل شباب به خط نوشتن و نقاشی میل تمام داشت و بعد از آن به خرهای مصری سوار می شد و به هم سنان بازی می کرد. بنابر آن خرها را با زینهای طلا و جلهای زربفت می گردانیدند. به واسطهٔ آن بوق العشق این بیت را گفته:

بی تکلف خوش ترقی کرده اند کاتب و نقاش و قزو ینی و خر[2]»

شاه طهماسب خود در نامه ای که به سلطان سلیمان نوشته و از و خواسته که اندازه های لازم را از جامع سلیمانیه بدهد تا در ایران فرش آن تهیه شود، در بارهٔ هنرخویش چنین می گوید:

«... چون اهتمام در تزیین اماکن شریفه امری است مرغوب و به غایت مستحسن و مطلوب و من یعظم شعائرالله فانّها من تقوی القلوب تعیین فرش لایق سبب زینت بلکه از مصالح ضروری آن مسجد است و در این ممالک قالی را به قدر بد نمی بافند و این محبّ نیز فی الجمله از نقاشی وقوفی دارد و بی تکلف فرستادن قالیهای به تکلف جهت آن مسجد جدید و معبد سعید مناسب می داند و در خاطر می گذرد و موقوف به تشخیص عدد طول و عرض و رنگ متن و حاشیه است.[3]»

خلاصه چنین بود مراتب دانش و هنر شاه طهماسب و اما در عرصهٔ جنگ و سیاست:

طهماسب یازده ساله بود که بر تخت نشست و چون طفلی بیش نبود سران قزلباش هر یک در آرزوی قدرت و استقلال به جان هم افتادند. سران هر قبیله ای می خواستند شاه خردسال آلت دست آنها باشد. تا جایی که بین تکلویان و استاجلویان جنگ درگرفت و تکلویان خواستند وی را بر بایند. دریکی از این درگیریها چیزی نمانده بود که وی کشته شود. زیرا دو تیر به تاج یعنی عمامهٔ دوازده ترک وی اصابت کرد[4].

در سال ۹۳۵ اوزبکان در خراسان دست به کشتار و تاراج زدند. زیرا اولاً اطمینان داشتند که طهماسب جوان ۱۶ ساله و بی تجربه ای بیش نیست و جرأت جنگ ندارد. ثانیا سران قزلباش او را به چیزی نمی گیرند و فرمان نمی برند. ثالثاً در جنب سپاه عظیم اوزبک دولت

۱ــ مجمع الخواص تالیف صادقی کتابدار (ترجمهٔ دکتر خیام پور) ص ۸ــ۹

۲ــ احسن التواریخ روملو ج ۲ ص ٦۳٤ (از انتشارات فرهنگستان ادب و هنر، تهران، ۱۳۵۷)

۳ــ کتاب شاه طهماسب ص ۳۳٦ تالیف عبدالحسین نوایی (از انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۵۰)

٤ــ احسن التواریخ روملو جلد دوم ص ۳۱۰ــ۳۰۹

قزلباش هرگز نخواهد توانست سپاهی کافی و وافی جمع آورد. زیرا سپاه اوزبک بسیار فراوان بود. تا جایی که یکی از مورخین در بارهٔ کثرت آن سپاه نوشته است:

«عبیدخان از تمامی مملکت ماوراءالنهر کاشغر و اندجان و طراز لشکری بی شمار جمع آورده بود. چنانچه از خروج چنگیزخان تا این زمان لشکر به این کثرت از آب آمو یه عبور نکرده بودند.[1]»

همان‌طور که اوزبکان دریافته بودند، دولت ایران نتوانست سپاه فراوانی جمع آورد. ولی برخلاف تصوّر آنان، طهماسب با همه جوانی و بی تجربگی از نبرد با اوزبکان نهراسید و سپاه پرعظمت و سران کارکشته و جنگ دیدهٔ اوزبک را به چیزی نگرفت و به شتاب خود را به خراسان رسانید و در ناحیهٔ جام با دشمنان سینه به سینه شد. جنگ عظیم و خونینی درگرفت و سران سپاه قزلباش، که در جنگ داخلی با یکدیگر شجاعتها نشان داده بودند، درمقابل دشمن خارجی سست آمدند و گریختند و بعضی از آنان تا دامغان عنان بازنکشیدند. تنها طهماسب با معدودی از لشکریان محافظ خود در میدان جنگ پای فشرد و بر دشمن پیروز شد و اوزبکان به ماوراءالنهر گریختند.

در سال ۹۳۹ بار دیگر اوزبکان به قصد غارت و دزدی به سرزمین آباد خراسان ریختند و طهماسب بار دیگر بر پشت زین نشست و به جنگ آنان رفت که ناگاه بدو خبر رسید که سلیمان‌خان قانونی پادشاه عثمانی به ایران روی آورده است. پادشاه جوان صفوی که بیش از بیست سال نداشت، شتاب‌زده ولی مصمم، خود را از هرات به «بیست و یک کوچ» به کبود گنبد ورامین رسانید. شرح جنگهای مکرر و پرحادثهٔ شاه‌طهماسب را با سلطان سلیمان‌خان باید در صفحات تاریخ بررسی کرد و از حوصلهٔ این مقال خارج است. همین قدر باید دانست که سلطان مقتدر عثمانی، که سراسر اروپای شرقی و مرکزی را زیر سم ستوران خویش آورده بود و سلاطین و امرای اروپایی در مقابلش زانو می زدند تا تاج سلطنت و فرمان حکومت بگیرند، در ایران کاری از پیش نبرد و با آن که بیست و چند سال با ایران در حال جنگ بود و سه بار شهر تبریز را گرفت ولی هر بار ناکامتر از پیش اجباراً دست به عقب‌نشینی زد. این نکته بسیار جالب توجه است که همین مرد مقتدر که سپاهیانش دیوارهای شهر و ینه پایتخت دولت نیرومند اطریش را به توپ بستند، یک شب تا صبح از بیم دستبرد قزلباشان ازاسب‌فرود نیامد و بامداد ناگزیر از تبریز دل برکند. سرانجام بین دو دولت صلح برقرار گردید (۹۶۹ ق). تاریخ این صلح را چنین یافتند:

منهی اقبال در این کهنه دیر　　غلغله افکند که «الصلح خیر»[2]

۱ــ احسن التواریخ روملوج ۲ ص ۲۸۲

۲ــ سورة النسا ۱۲۸

طبق یکی از مواد قرارداد صلح، طرفین متعهد شدند که فراریان دو طرف قرارداد را به یکدیگر تحویل دهند. پس از قرارداد صلح، پسر سلطان سلیمان به نام شاهزاده بایزید به ایران پناهنده گردید. زیرا سلیمان که سخت تحت تأثیر کنیز روسی الأصل خود به نام روکسلان بود، همواره در فرزند وی سلیم به چشم عنایت می نگریست و به بایزید که جوانی دلیر و باکفایت و حیله گر بود چندان توجهی نمی نمود و این معنی موجب رقابت شدید بین آن دو برادر گردیده بود. بالاخره کار حسادت و رقابت به مقابلت و مقاتلت کشید. ولی سلیم که از عنایت سلطان برخوردار بود بر بایزید غالب آمد و بایزید با ده هزار سپاهی همراه خود به ایران پناهنده شد. سلطان سلیمان و شاهزاده سلیم برطبق نص معاهده خواستار تحویل وی شدند. ولی شاه طهماسب وی را تحویل نداد و در نامه های خود مکرراً از سلطان عثمانی و پسرش سلیم درخواست کرد که از گناه بایزید درگذرند و بر او ببخشایند. خوشبختانه این مکاتبات موجود است[1]. بررسی این نامه ها نشان می دهد که تا چه اندازه شاه طهماسب بنابر رعایت اصول انسانی خواسته است بین پدر و پسر را التیام بخشد و برادران را نسبت به یکدیگر بر سر مهر آرد. تا این که بایزید چنین اندیشید که طهماسب را با حلوای زهرآگین بکشد و به نیروی سپاه ده هزار نفری خود پایتخت کشور ایران را تصرف کند و به پدر پیشکش نماید. تا مگر در برابر چنین نیکوخدمتی، سلطان سلیمان بر جان وی ببخشاید و گناهش را نادیده گیرد. اما این توطئه ناجوانمردانه فاش شد و طهماسب دستور داد تا بایزید و فرزندانش را دستگیر کردند و به لطایف الحیل سران سپاهش را گرفتند و سپاهش را خلع سلاح نمودند. سرانجام، شاهزادهٔ ترک و چهار فرزندش را به فرستادگان سلطان سلیمان و شاهزاده سلیم تحویل داد و آنان نیز، طبق دستور سلطان عثمانی، هر پنج نفر را خفه کردند و اجسادشان را به کشور عثمانی بردند[2]. ظریفان ایرانی تاریخ این واقعه را به تناسب موضوع «پنج کم از زمرهٔ عثمانیان» یافتند.

این است داستان طهماسب و بایزید و این است آنچه اروپاییان بدان نام «ناجوانمردی» داده اند و مورخین ایرانی نیز با ایشان همصدا و همراه شده اند و حتی یکی از آنان طهماسب را «آشتی جوی مهمان کش» خوانده است[3]. این همه بدان جهت است که چرا طهماسب برخلاف عهد و پیمان و قول و قرار خویش، شاهزادهٔ ناسپاس نمک نشناس

۱ــ رک منشآت فریدون بیک و کتاب شاه طهماسب تألیف نگارنده (از انتشارات بنیاد فرهنگ سال ۱۳۵۰ ش).

۲ــ درخصوص جزئیات این ماجرای سیاسی رجوع کنید به تاریخ عثمانیان به نام «تاریخ دولت علیهٔ عثمانیه» جلد ٤ تألیف هامر پور گشتال (درشرح سلطنت سلطان سلیمان قانونی) و صحائف الأخبار منجم باشی ج ۳ و تذکرهٔ شاه طهماسب، برلن ۱۳٤۳ ق و احسن التواریخ روملوج ۲ درحوادث سال ۹٦۹ ق و مقاله «پناهندگی شاهزاده بایزید به ایران» از دکتر حسین میرجعفری، مجله بررسیهای تاریخی سال ۸ شمارهٔ ۲.

۳ــ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، فصل ۸.

دسیسه جو یی چون بایزید را در پناه خود نگرفته و به خاطر او با سلطان سلیمان در نیفتاده و هزاران مرد و زن ایرانی و صدها دیه و کشتزار و شهر و خانه را به دست نابودی و ویرانی نسپرده است. درست است که اگر طهماسب بار دیگر به جنگ می پرداخت و سپاه ترک را به سوی ایران می کشید، ارو پا آرامش بیشتری احساس می کرد و لابدمورخین ارو پایی —وبه تبع ایشان نو یسندگان ایرانی— به ستایش طهماسب می پرداختند، ولی طهماسب به حق تشخیص داد که بهتر است بین دو ملت ایران و عثمانی صلح و صفا برقرار شود و پس از مدتی نزدیک به سی سال مردم ایران بخصوص ساکنین نواحی غربی و شمال غربی ایران روی آرامش ببینند و دیگر زن و مرد ایرانی به دست سربازان ترک نیفتند و عرض و ناموس و جان و مالشان پایمال نگردد و قناتها و کشتزارها و شهرها و روستاهای صفحات غرب این کشور ویران نشود و درین میان شاهزاده ای که بر پدر یاغی شده و به پادشاه ایران پناهنده شده و در ازاء محبت طهماسب قصد کشتن وی و تصرف ایران داشته به پدرش تحو یل گردد تا در حق وی آنچه شایسته بود انجام دهد. بیهوده نیست که در همان روزگاران یکی از ظریفان در قطعه شعری چنین آورده:

شاها چسان آید کسی از عهدهٔ شکرت برون　　کاز عدل و خلقت راز ین سان بود آسودگی
اعدای دین را سر به سر بی تیغ کین کردی زسر　　نه دست تو دارد خبر نه تیغ تو آلودگی[1]

در دوران سلطنت شاه طهماسب، رفت و آمد ارو پاییان به ایران فزونی گرفت. پیش از این به مناسبت مقال، در طی سلطنت شاه اسماعیل، بدین مطلب اشاره کردیم که نامهٔ دوم شارل کن در جواب شاه اسماعیل همراه جوناس بالبی در روزگار شاه طهماسب به ایران رسید. بد نیست که این نامه را نیز نقل کنیم:

امیر والا تبار توانا، برادر و دوست گرامی

خبر کارهای آن پادشاه که به نیروی شجاعت و کاردانی و تدبیر تمام امرای مشرق زمین را مطیع خو یش ساخته است، باز به گوش ما رسید و می دانیم که آن پادشاه پیوسته سپاه و قوای خود را برضد دشمن خارجی به کار برده و همواره با مخالفان ستمکاری و استبداد دوست و هم پیمان بوده اند. چون ما نیز در این باره با آن پادشاه موافقت کامل داریم، یوحنا بالبی را که از نزدیکان و سران لشکر اعیان در بار امپراطوری و به کمال صداقت و وفاداری نزد ما معروف است به خدمت فرستادیم تا مقاصد شخصی ما را به عرض آن اعلی حضرت برساند و درخواستهای ما را بگو ید. خواهشمند است که مشارالیه را مورد اعتماد و اطمینان کامل شناخته و عرایض وی را عین واقع بدانند و چنان که بر آن اعلی حضرت معلوم شد که مقصود

۱— احسن التواریخ ج ۲ ص ۵۳۵

حقیقی ما تأمین سعادت و آزادی عالم انسانیت است در انجام دادن مقصود مبارک که فی الحقیقه شایستهٔ پادشاهان است با تمام قوای خویش به یاری ما برخیزند. بدیهی است اگر ازما خدمتی برآید که شایستهٔ مقام آن اعلی حضرت باشد در ارجاع آن مضایقه نخواهند کرد که با کمال صداقت و حقیقت در انجام دادن آن همت خواهیم گماشت و امیدواریم که خداوند طول عمر آن پادشاه والاجاه را زیاد فرماید.

نوشته شد در شهر تولدو به تاریخ ۱۵ فوریه سال ۱۵۲۹ میلادی مطابق دهمین سال سلطنت ما در قلمرو ممالک روم در چهاردهمین سال جلوس ما به تخت شاهی.

کارل

به پادشاه والا تبار و توانا مقتدرترین سلاطین مشرق پادشاه سعید پرهیزکار شاه اسماعیل صوفی شاهنشاه ایران دوست و برادر گرامی ما.[۱]»

در این روزگار ونیزیان، که همچنان در مبارزه با ترکان عثمانی جویای متحدی در شرق بودند، سفیری به نام و ینچنتو دالساندری[۲] به ایران فرستادند. این سفیر ونیزی مأمور بود که شاه‌طهماسب را به جنگ با عثمانیان تشویق کند. چه در این هنگام، ترکان در اندیشهٔ تصرف جزیرهٔ قبرس بودند و ونیزیها می خواستند که مگر با حملهٔ ایران به ترکان، ایشان را از حمله به قبرس بازدارند. زیرا در این روزگار سلطان‌سلیمان مرده و پسر دائم الخمرش سلیم بر جای وی نشسته بود و شرابخواره‌ای چون سلیم هرلحظه ممکن بود که درمستی و بی خبری به قبرس حمله برد[۳]. و ینچنتو سفیر ونیز از وزیران دولت و از کسانی بود که مدتی در زندان ترکان در قسطنطنیه گذرانده و سپس از زندان گریخته و به کشور خویش بازگشته بود. وی مردی خردمند و آزموده و دقیق و نکته‌سنج بود و زبان ترکی را به خوبی می دانست.

وینچنتوازطریق آلمان ولهستان خود را به دریای سیاه رسانید تا در جامهٔ ترکان از آن جا به طرابوزان رود. ولی باد مخالف کشتی او را به جانب سینوپ برد و او از سینوپ به کوتاهیه رفت و بسیار کوشید تا به دست ترکان که روی به قبرس نهاده بودند نیفتد. با این همه گرفتارشد. اما به خیرگذشت. چون ترکان او را از خود پنداشتند. شرح رسیدنش به ایران مفصل است و همین قدر می توان گفت که در ۱۴ اوت سال ۱۷۵۱ / ۲۰ ربیع الاول ۹۷۵ به قزوین رسید و به کمک چند

۱ــ سیاست خارجی ایران ۲۹۲ تا ۲۹۳

۲ــ Vin cento d'Alessandri

۳ــ همین‌طور هم شد. وقتی یک یهودی به نام ژوزف از شرابهای عالی قبرس تمجید و تحسین فراوان کرد، سلیم که شیفتهٔ مستی و بی خبری و از این رو همواره همسایهٔ دیوار به دیوار شراب بود، فرمان حمله به قبرس را صادر کرد.

تاجر انگلیسی نه تنها توانست وقت ملاقات از حیدرمیرزا پسر شاه‌طهماسب بگیرد[1] بلکه توانست آداب و رسوم دربار ایران را نیز فراگیرد. چون روزها گرم بود و ایرانیان شبها کار می کردند، و ینچنتو نیمشبی نزد حیدرمیرزا رفت و اعتبارنامه های خود را بدو تسلیم داشت و شب‌بعد به حضور شاه‌طهماسب باریافت و به نام مجلس سنای ونیز به شاه ایران اعلام کرد که ترکان عهد خود را با ونیز شکسته و برآن شده اند که قبرس را از دست ونیزیان بگیرند و همین که از این کار فراغت یابند به احتمال زیاد به ایران حمله خواهند کرد[2]. زیرا ترکان تشنهٔ قدرت و ثروت‌اند و حرص و طمع ایشان را حدی نیست. در خلال سخنان خویش، و ینچنتو بسیار کوشید که با شرح دلاوریهای ونیزیان، شاه‌طهماسب را وادارد تا برضد ترکان دست به کار شود و با استفاده از سرگرمی ترکان در قبرس بتواند سرزمینهایی را که سلیمان از ایران گرفته بود (منطقه عراق عرب) بازستاند. بالاخره چون تردید شاه‌طهماسب را دید، مطلب را و ینچنتو چنین بیان کرد که ترکان پای‌بند قول و قرار و عهد و پیمان نیستند و دولت ایران نباید تصور کند که چون قراردادی با ترکان بسته دیگر از تعرض آنان مصون خواهد بود. سخنان ترکان قابل اعتنا نیست. باید به رفتار ایشان توجه داشت. همین که از قبرس فراغت یافتند به ایران روی می آورند، سلاطین ترک به اقتضای زمان گاه به حیله و گاه به زور توسل جسته اند تا نظرات خود را اعمال کنند و اگر قرارداد صلحی می بندند برای گمراه کردن و غافل نگهداشتن دیگران است تا بتوانند با آسایش خاطر و فراغ بال بر کشورهای دیگر بتازند و چون پیروز شدند قراردادها را ندیده می گیرند. پس چه بهتر که پادشاهان جهان با یکدیگر برضد ترکان متحد شوند تا به آسانی بر آنها غلبه کنند. نه این که تک‌تک به جنگ روند و تک‌تک از خود دفاع کنند.

شاه‌طهماسب سخنان سفیر را شنید و در جواب گفت درین باره مطالعه خواهد کرد. در ضمن خانه ای نیکو برای سفیر دولت ونیز تعیین نمود و مبلغی کرامند خرج روزانه قرارداد. رجال دربار ایران او را بارها به ضیافتهای باشکوه دعوت کردند و او یک بار نیز به دیدن اسماعیل میرزا رفت که پسر دوم شاه بود. اسماعیل میرزا که بعد به نام اسماعیل ثانی بر تخت سلطنت نشست با ترکان دشمنی شدید داشت. وی به و ینچنتو گفت کاش در این مورد شاه نیز با من همداستان بود یا خود نیروی شاهی داشتم تا می توانستم به ترکان حمله برم. اگر بخت با من یار شود، به راستی

۱ــ حیدرمیرزا پسر محبوب طهماسب بود و به سبب همین محبت فراوان وی همواره در کنار پدر خویش بود. پس از مرگ طهماسب، وی به اعتبار این که وصیت نامه ای مشعر بر ولایتعهدی از پدر خویش در دست دارد دعوی سلطنت کرد. ولی طرفداران اسماعیل میرزا او را از حرم بیرون کشیده کشتند.

۲ــ حدس وی درست بود. پس از مرگ شاه‌طهماسب و سلطنت یک سال و نیمهٔ اسماعیل میرزا، هنگامی که ایران بر اثر ناتوانی شاه‌محمد خدابنده و سرکشی سران قبایل دچار هرج و مرج شد، مراد سوم پسر سلیم ثانی به ایران حمله کرد و قول و قرارها و حتی دستخط جدّ خود سلیمان را زیر پا گذاشت.

آنچه در دل دارم به عرضهٔ ظهور خواهم آورد.

در همان روزهای انتظار در قزوین، و ینچنتو از وقوع جنگ دریایی لپانت[1] و شکست شدید ترکان عثمانی در مقابل ناوهای جنگی ونیز و اسپانیا و پاپ خبردار شد و با استفاده از این موفقیت، و ینچنتو بار دیگر کوشید تا شاه‌طهماسب را به جنگ و پیکار با ترکان ترغیب کند. اما نفس گرم او در آهن سرد شاه‌طهماسب اثر نکرد و شاه که از جنگهای سی ساله با ترکان خسته شده و در آن روزها نیز نگران ناآرامیهای تبریز بود به سفیر ونیز گفت اینک که سلاطین مسیحی بین خود اتحادی دائمی برقرار کرده اند، وی دو سال در انتظار وقایع خواهد نشست و آنگاه به اقتضای زمان تصمیم به ادامهٔ صلح یا شروع به جنگ خواهد گرفت.

و ینچنتو بدین گونه در سفارت خویش توفیقی نیافت. هر چند که پیشگوئی وی درست از آب درآمد و تنها حدود ده سال بعد ازین سفارت بود که ترکان عثمانی قول و قرارها را زیر پا گذاشتند و به ایران حمله بردند و ولایات ماوراء ارس و مناطق غربی ایران را تصرف کردند و بیست سال این تصرف طول کشید تا شمشیر کج شاه‌عباس ترکان زورگو و سلطه‌جو را به راه راست بازآورد.

و ینچنتو در سفرنامهٔ خود هر چند مفصل نیست ولی مطالبی دقیق و ارزنده آورده که در کمتر سفرنامه ای می توان یافت. از آن جمله وی در باره سلطان حیدرمیرزا چنین می نویسد:

«سلطان حیدرمیرزا پسر سوم و نایب پدرش هجده ساله است. اندامی خرد و چهره‌ای جذاب و زیبا دارد و در فصاحت و زیبایی و ظرافت و سوارکاری ممتاز است و در نزد پدر سخت گرامی و محبوب. این شاهزاده شیفتهٔ آن است که ببیند

۱ــ لپانت خلیجی است در سواحل آلبانی. هنگامی که نیروهای ترک مشغول محاصرهٔ فاماگوستا در قبرس بودند، و نیز برای مقابله با ترکان طرح اتحادی با پاپ پی پنجم و اسپانیا ریخت. در سپتامبر ۱۵۷۱/ صفر و ربیع الاول ۹۷۹ دون ژون فرزند غیرشرعی شارل کن از بندر مسینا با ۷۹ کشتی عازم جنگ با ترکان شد. دوازده گالر هم پاپ کمک کرد و ۱۱٤ کشتی کوچک و بزرگ نیز متحدین ارو پائی من جمله ونیز. شمار کشتیهای ترک در حدود ۳۰۰ فروند بود. جنگ در ۱۷ اکتبر درگرفت. قاپودان پاشاعلی مؤذن زاده فرمانده نیروی دریائی ترک کشته شد و اسپانیائیها سرش را بریدند و ترکها شکست سختی خوردند. هامر پور گشتال تلفات ترکان را ۳۰۰۰۰ مرد و ۲۲٤ کشتی و ٤۰۰ توپ و ۳٤۰۰ اسیر نوشته و تلفات مسیحیان را ۱۵ کشتی و ۸۰۰۰ مرد من جمله بار بریگو فرماندهٔ جناح چپ با ۲۸ نفر از افراد خاندانهای طراز اول ونیز. در همین جنگ بود که سروانتس مؤلف کتاب دون کیشوت دست چپ خویش را از دست داد! اهمیت این فتح در اروپا چنان بود که پاپ ٦ هزار دوکای طلا به فرماندهٔ ونیزی کولونا داد و به نام وی و دریاسالار دیگر ونیزی به نام ونیرو ستونی از برنز بر پا نمود و در بارهٔ کولونا تشریفاتی مانند سرداران رم قدیم معمول داشت و روز ۱۷ اکتبر را عید مذهبی و ملی خواند. با این همه صدراعظم ترکان به سفیر ونیز که از این فتح بسیار شادمان به نظر می رسید گفت اگر شما با پیروزی بر بحریهٔ ما ریش ما را تراشیده اید، ما با تصرف قبرس بازوی شما را شکسته ایم. ریش دو باره انبوه‌تر بیرون می آید. ولی باز و هرگز باز نمی گردد.

مردم از جنگ سخن می گویند. اگر چه خود او برای جنگ و پیکار چندان شایسته نیست. زیرا طبعی بسیار لطیف بلکه تقریباً زنانه دارد. هوشیار و خردمند است و در این سن و سال به حد کافی متین و موقر. چنین می نماید که از کار جهانداری آگاه است و می داند که چگونه دیگر پادشاهان جهان سلطنت می کنند.

و در بارهٔ اسماعیل میرزا چنین داوری می کند:

... پسر دوم شاه است و چهل و یک سال دارد. مردی است قوی اندام و جسور و سخت دلیر و جنگ دوست. وی در بسیاری از نبردهای بین ایران و عثمانی دلیری خود را به اثبات رسانده خاصه در پیکار با اسکندر پاشا حاکم ارزروم.[1] زیرا در آن جنگ وی با اندک سپاهی، نیروی سوارنظام پاشا را درهم شکست و چیزی نمانده بود که ارزروم را تصرف کند. از این روی معصوم بیک وزیر اعظم شاه، چون دید که این جوان مقاصد جاه‌طلبانه ای دارد و بدون اذن پدر لشکری فراهم کرده و در زمان صلح وارد خاک عثمانی شده است، این کار را حمل بر سرکشی و نافرمانی نمود و بعضی از نامه هایی را که شاهزاده برای حکام سراسر کشور فرستاده و ایشان را به جنگ با عثمانیان برانگیخته بود به شاه نشان داد و بدین گونه شاه را بر آن داشت تا وی را در قلعه ای زندانی کند[2] و بسیاری از امرا و سپاهیان را به نگهبانی آن قلعه بگمارد. اکنون بیش از هفده سال است که او را به زندان انداخته اند و همین امسال نگهبانان را از دژ برداشتند. اما وی را آزاد نکردند. شاه چون می خواهد از او دلجویی کند بسیاری از زنان زیبا را به مصاحبت وی فرستاده است. اما شاهزاده هرگز با ایشان نمی آمیزد و می گوید که با شکیبایی زندانی شدن را تحمل می کند... این اسماعیل بخصوص محبوب پدر است. اما پدر از او سخت می هراسد و می بیند که مردم با چه اشتیاقی سلطنت او را آرزو می کنند و امیران نیز خاصه از او که طبعی مغرور و سرکش دارد درهراسند. پس اگر روزی بر تخت نشیند ممکن است که ناگزیر بسیاری از فرماندهان سپاه را برکنار کند و با همهٔ برادرانش که بسیاری از نواحی مملکت را به چنگ آورده اند مخالفت ورزد.[3]»

اما در بارهٔ شاه‌طهماسب نیز سخنانش جالب توجه است. هرچند که ظاهراً و ینچنتو از تنبلی و تردید وی در جنگ با ترکان خشمگین و دست کم ناراضی بوده است... و به همین

۱ــ شرح این حادثه به تفصیل در احسن التواریخ روملوج ۲ صفحات ٤٦٤ تا ٤٧٤ آمده است.

۲ــ منظور قلعهٔ قهقهه است که محل زندانیان سیاسی بود. قلعهٔ قهقهه در ناحیه «یافت» بود از کوههای قراجه داغ.

۳ــ پس ازین که شاه‌طهماسب درگذشت، اسماعیل پادشاه شد و برطبق پیش بینی و ینچنتو، وی هم کلیه فرماندهان را از کار برکنار کرد و هم برادران خود را یا کور کرد یا به قتل رسانید.

جهت شاه‌طهماسب را مردی کم شهامت توصیف کرده که اگر هم دست به جنگی زده از روی اضطرار بوده نه به طیب خاطر و در جنگها هم هرگز جرأت آن نداشته که با دشمن سینه به سینه شود ور و نشان دهد. البته این اظهارات تا اندازه‌ای هم نتیجهٔ بی خبری وی از سوابق طهماسب و جنگ دلیرانهٔ او با اوزبکان بوده است و توجه به نحوهٔ جنگهای وی با سلطان سلیمان. زیرا در این جنگها، به علت کثرت افراد ترک وتجهیزات فراوان خاصه توپهای بزرگ و کوچک و مقادیر فراوان تفنگ و دیگر سلاحهای آتشین شاه‌طهماسب مصلحت نمی دانست که ازنزدیک با دشمن روبه‌رو شود. بلکه همواره با پراکندن سپاه ایران درستونهای کوچک وسریع، از هرطرف به عملیات ایذائی وچریکی می پرداخت و با قطع خطوط ارتباطی و جلوگیری از رساندن آذوقه دشمن را به ستوه می آورد و حق هم با او بود. زیرا سپاه ایران نه از لحاظ نیروی انسانی قدرت نبرد رو به رو با سلطان مقتدری چون سلیمان داشت نه از لحاظ چندی و چونی سلاح. با تمام این دلخوریها و رنجشها، و ینچنتو مطالب بسیار ارزنده ای در بارهٔ شاه‌طهماسب نوشته و حقاً خیلی هم غرض ورزی و دروغ پردازی نکرده:

«... **شاه‌طهماسب شصت و چهار ساله است واز دوران سلطنتش پنجاه و** یک سال می گذرد[1]. جثه ای متوسط دارد و خوش اندام و خوش سیماست. اگر چه سبزه‌رو و دارای لبهایی کلفت و ریشی مجعد است[2]. چیزی که بیش از همه در او جلب نظر می کند طبع مالیخولیایی اوست که آثار و علایم بسیار دارد. اما مهمتر از همه آن که یازده سال است که از کاخ خود بیرون نیامده. در این مدت نه یک بار به شکار رفته نه خود را با چیزهای دیگر سرگرم ساخته. رعیت از این کار سخت ناخشنود است. زیرا برحسب آداب و رسوم آن کشور، وقتی مردم نتوانند پادشاه خود را ببینند با زحمت بسیار دادخواهی می کنند و فریادشان به گوش دادرسان نمی رسد. از این روی، روز و شب در برابر کاخ عدالت به بانگ بلند می گریند و گاه عدهٔ این دادخواهان کم و بیش به هزار تن می رسد. پادشاه این فریادها را می شنود و معمولاً فرمان می دهد که دادخواهان را دور کنند و می گوید که قضات در کشور نایبان من هستند و رسیدگی به کارهای قضایی با ایشان است. اما وی توجه ندارد که این ناله ها از جور و ستم قضات و حکامی به آسمان می رود که معمولاً در کوچه ها و رهگذرها کمین می کنند تا مردم را بکشند و این چیزی است

۱—طهماسب در ۲۶ ذی الحجّه ۹۱۹ متولد شده و در رجب ۹۳۰ پادشاه شده. پس در سال ۹۷۹/۱۵۷۱ که و ینچنتو در ایران بوده ۶۰ سال داشته و از دوران سلطنتش در حدود پنجاه سال می گذشته.

۲—روملو که چهل سال ملازم رکاب طهماسب بوده می نویسد: «قیافه اش بلند بالا، کشیده‌رو و دستها دراز و زرد چهره، محاسن تمام سفید» ج ۲ ص ۶۳۵

که من خود دیده‌ام و بسیاری دیگر از مردم نیز این مطلب را به عنوان حقیقت به من گفته‌اند که در دفتر ثبت تظلمات نام بیش از ده هزار تن نوشته شده است که در هشت سال اخیر به قتل رسیده‌اند. منشأ عمدهٔ این شرّ و فساد قضاة‌اند که چون مزد خدمت دریافت نمی‌کنند به ناچار رشوه می‌گیرند و چون می‌بینند که شاه‌طهماسب توجه و اعتنایی به امور قانونی ندارد برحرص خودمی افزایند. لاجرم در سراسر کشور راهها ناامن است و مردم در خانه‌های خود نیز با خطر رو برو هستند و تقریباً تمام قضات به خود اجازه می‌دهند که دامن تقوی را به لوث سیم و زر آلوده کنند. به راستی می‌توان گفت که این پادشاه هرگز رغبت به جنگ نداشته. زیرا مردی است کم‌شهامت. اگر چه آن‌قدر دم از جنگ می‌زند که گویی جویای کارزار است و اگر به راستی در مواردی با لشکری در میدان نبرد ظاهر شده باشد به حکم اضطرار بوده نه به طیب خاطر. هرگز جرأت نکرده است که روی به دشمن نشان دهد. از این رو،شهربزرگ بابل[1] واقع در نزدیک رود فرات را به بهای بر باد دادن آبروی خویش از دست داد...

اما آنچه بیش از همه مایهٔ لذت طهماسب است زن و زر است. زنان در مزاج او چنان تأثیری دارند که وی مدتها نزد ایشان می‌ماند و با آنان در مصالح مملکت گفتگو و مصلحت‌اندیشی می‌کند و با این که این پادشاه طبعاً بسیار خسیس و ممسک است، می‌توان گفت که در مورد زنان اسراف کار است و به ایشان پول و جواهر و از هر چیز به مقدار فراوان می‌بخشد. زنان از شاه اجازه دارند که گاه از کاخ بیرون آیند و راستی آن که زنان بچه‌دار هنگامی که فرزندشان بیمار است به بهانهٔ دیدن ایشان از قصر خارج می‌شوند. و من مادر سلطان مصطفی میرزا[2] را دیدم که چون شاهزاده اندکی بیمار شده بود از کاخ بیرون آمده و روی خود را با نقابی سیاه پوشانده بود. همچون مردان اسب می‌راند و چهار کنیز و شش مرد پیاده به همراه داشت.

این پادشاه برای آن که بیشتر به عیش و نوش پردازد طرحهای بسیار

۱ــ منظور شهر بغداد مرکز عراق عرب است که در سال ۹۴۰ به علت مخالفت سران تکلو با محمدخان شرف الدین اوغلی تکلو در دفاع از شهر به دست سلطان سلیمان افتاد. باید توجه داشت که درمناقشات قبیله ای تکلو یان بیش از همه جسارت ورزیدند و شاه‌طهماسب دستور قتل چندین نفر از آنان را داد. به طوری که تاریخ این قضیه را «آفت تکلو» یافتند. یکی از سران تکلو اولامه سلطان بود که به استانبول گریخت و سلیمان را وادار به لشکرکشی به ایران نمود.

۲ــ ششمین پسر شاه طهماسب که بسیار زیبا بود و به فرمان شاه‌اسماعیل ثانی در ۹۸٤ کشته شد. (رک احسن التواریخ ج ۲ و مجمع الخواص).

می افکند و بدین قصد کسانی را نزد خودنگاه می دارد. به امیران نیز کنیز فراوان می بخشد تا سر بار او نباشند و هنگامی که دستور می دهد که کنیزی به نزد او برند، وی را با جواهر و جامه های فاخر می آرایند[1]...

این پادشاه ازمشرق پارچه بوسکا کینی وازخراسان مخمل ودیگرپارچه های ابریشمی و از حلب پارچه های پشمی خواست و دستور داد که از آنها جامه بدوزند و آنها را به ده برابر قیمت به سپاهیان فروخت. هرچه به او پیشکش کنند هرقدر هم ناچیز باشد می پذیرد و هیچوقت در مقابل هدیه‌ای که گرفته است چیزی نمی دهد... وی در این که اطرافیان را به نوایی برساند بسیار سخی است و غالباً ایشان را به مناصبی می گمارد و به جاهایی می فرستد که مردمانش مالیاتی هرگز نمی دهند مگر به جبر و عنف بسیار.

شاه طهماسب به عنوان ابراز تفقد ظاهراً انواع و اقسام خراجها و مالیاتها را به مردم می بخشد. اما غالباً حقیقت غیر از این است. زیرا معمولاً پس از دو سه سال بی درنگ مطالبهٔ خراجها و مالیاتهای پس افتاده را می کند. چنان که هنگامی که در دربار او و در سرزمین ارمنی نشین زوتا (؟) بودم این معامله را با مردمی کرد که همه از پرداخت خراج معاف شده بودند. شاه ناگهان مطالبهٔ خراج پس افتاده کرد و این کار مسیحیان را به روز سیاه نشاند و هنگامی که سلطان حیدر میرزا را برای وصول آن مال فرستاد، بیست و پنج بار قماش و شال علاوه بر خراج طلبید. زیرا عادت دارد که روزی پنجاه بار جامهٔ خود را عوض کند و سپس آنها را بین مردم توزیع نماید و به ده برابر قیمت بفروشد و کسی جرأت ندارد که درخرید این لباسها اظهار نارضایی کند. بلکه چون اجازه داده‌اند جامهٔ شاهانه پوشد باید سپاسگزار باشد.[2] این پادشاه جواهر می فروشد و معاملات دیگر انجام می دهد و مانند سوداگری فرودست و مکار خرید و فروش می کند. راست است که او شش سال پیش تمام باجها و عوارض را در سراسر قلمرو خود لغو کرد و مقدار آنها بیش از مقداری بود که در جاهای دیگر دنیا می گیرند. زیرا یک هفتم کالا را ازصاحبش

۱ــ رسم بخشیدن کنیز به امرا تا زمان فتحعلی شاه نیز مرسوم بود و آن نشانهٔ بیشترین محبت و توجه شاه بود به امیرانی که خِدمت مهمی کرده بودند. بنابراین غرض از سرواکردن زنان نبوده بلکه تفقد و توجهی به امیران بوده و محبتی به زنان که معمولا در حرمسرای جدید از احترام و عزت بیشتری برخوردار بودند.

۲ــ بخشیدن لباس شخصی از طرف شاه به کسانی که خدمت مهمی انجام داده بودند امری عادی و موجب سرفرازی افراد بوده ولی هیچوقت فروشی نبوده و در تاریخ ایران سابقه ندارد. البته در قبال تفقدات شاهانه معمولاً افراد می بایست مبلغی پیشکش کنند. شاید این امر موجب اشتباه و ینچنتو شده.

می ستاند و این غیر از مقداری بود که مأموران می گرفتند. اما در توجیه این کار می گو یند که او در خواب دید که فرشتگان گلو یش را گرفتند و گفتند آیا سزاوار است که پادشاهی که دادگر لقب دارد و از خاندان علی است آن همه مردمان بینوا را به روز سیاه نشاند و سودهای کلان به دست آورد...[1]

خادمان شاه طهماسب سه دسته اند. نخست زنان که دختران امرا هستند. شاه یا ایشان را خریده است[2] یا به عنوان پیشکش به حرم او راه یافته اند. حرم را که اقامتگاه زنان است ایشان «سرای» می خوانند. زنان حرم همه کنیزکان گرجی و چرکسی اند که به شاه هنگامی که در کاخ می خوابد خدمت می کنند. هنگامی که شاه در بیرون کاخ می خوابد، کنیزان در وظایف ناچیزتر بدو خدمت می کنند مثل لباس پوشیدن و لباس کندن. عدهٔ این کنیزان چهل پنجاه تن است که خیمه ها و آبدارخانه را سروسامان می دهند.

طبقهٔ دومی که از او مواظبت می کنند پسران نجیب زادهٔ امیرانند که در کاخ سلطنتی نمی خوابند. اما صبح و غروب از خانه های خود به خدمت سلطان می روند و عدهٔ ایشان در حدود صد تن است. این جوانان به نوبت به او خدمت می کنند. فی المثل جامه به دستش می دهند. یا وقتی که در باغ گردش می کند همراه او هستند. شاه به کسانی که بدو خدمت می کنند مزد می دهد و ایشان پانزده تا بیست ساله و حتی سی ساله اند. یعنی تا وقتی که ریش در نیاورده اند ملازم درگاه پادشاهند...

شورای سلطنتی در واقع عبارت است از هیأتی که شاه تنها رئیس آن است و دوازده امیر در آن شرکت می جو یند که همه در امور مملکتی آزموده اند. امرایی که گاه به گاه به درگاه می آیند همه در شوری حضور می یابند و شورا هر روز بر پاست مگر وقتی که شاه به حمام می رود یا ناخنهایش را می گیرد.[3] ساعات

۱ــ در خصوص فرمان بخشیدن «وجوهات دارالسلطنه تبریز» و فرمان دیگری متضمن شرح دقیق رؤیا و به خواب دیدن شاه طهماسب امام زمان را و دستور آن حضرت در مورد بخشش کلیهٔ مالیاتها (تمغا) رجوع شود به کتاب شاه طهماسب صفحات ۱۹ تا ۲۳. تاریخ این خواب پنج شنبه ۱۲ شعبان ۹۷۲ است و مقدار آن مالیاتها «سه هزار و هشتصد و هفتاد وپنج تومان و هشتصد دینار» مربوط به «ابواب جمع دارالسلطنهٔ تبریز و شوارع ارض روم و عراق».

۲ــ دختران امرا خریدنی نبودند. و ینچنتو اشتباه کرده است. آنها که خریدنی بودند کنیزانی بودند که کلاً از افراد غیرمسلمان بودند. اینان اغلب گرجی و چرکسی یعنی از اسرای جنگی بودند. گاهی هم برای تقرب، امرا کنیزان زیبا را می خریدند و به شاه پیشکش می کردند.

۳ــ احسن التواریخ روملوص ۶۳۵ ج ۲: «قاعدهٔ آن حضرت آن بود که یک روز ناخن می گرفتی و یک روز دیگر که صباح تا شام در حمام می بود».

کار این شوری در تابستان و زمستان ازده صبح تاسه یاچهاروگاهی شش ازشب رفته است. شاه روی مسندی می نشیند که از کف زمین چندان بلند نیست و پسرانش هنگامی که در دربار حضور دارند پشت شانهٔ وی می نشینند. خاصه سلطان حیدرمیرزا که به عنوان نایب پدرش هرگز از حضورشاه دور نمی شود. مشاورانی که از طبقهٔ امرا هستند و «رکن السلطنه» خوانده می شوند وعدهٔ ایشان چهارتن است در صف مقدم می نشینند. شاه مطالب و مباحث مربوط به آنها را مطرح می کند و از امیران رأی و نظر می خواهد و هر کس که بخواهد عقیدهٔ خود را بیان کند، برپا می خیزد و به شاه نزدیک می شود و به صدای بلند سخن می گوید تا همه بفهمند. اگر در طی بحث و گفتگو،شاه نکته ای بشنود که برایش جالب توجه باشد به مشاوران ارشد دستور می دهد که آن را یادداشت کنند و غالباً خود او یادداشتی به دست خویش می نویسد و بدین گونه امیران به ترتیب که شاه از ایشان سؤال می کند عقاید خویش را بیان می دارند. چنانچه در مسأله ای که طرح شده است برای شاه تردیدی باقی نماند، در نخستین جلسهٔ شوری حل و فصل می شود والاّ دلایل و آرای همه اعضای شوری را می شنود و پس از توجه و رسیدگی خصوصی کار را فیصله می بخشد.

عشق و احترامی که مردم ایران به شاه دارند —با وجود آنچه پیش از این دربارهٔ شاه طهماسب گفتم و این اندیشه را در سر می آورد که باید مردی منفور باشد— باور نکردنی است. زیرا مردم او را نه همچون شاه بلکه مانند خدا می پرستند. زیرا از سلالهٔ علی(ع) است که بزرگترین مایهٔ عشق و احترام ایشان است. کسانی که دچار بیماری یا گرفتاری سختی هستند آن قدر که به دعا از شاه یاری می جویند از خدا یاوری نمی طلبند و در راه شاه نذر و نیاز می کنند و برخی از مردم به بوسیدن آستانهٔ کاخ او می روند. خانواده ای خوشبخت است که بتواند قماش یا شالی از شاه بگیرد. یا آبی که وی دستهایش را در آن شسته باشد. چنین آبی را دافع تب می دانند. از بسیاری از مطالب که می توانم درین باره به تفصیل بگویم می گذرم و همین قدر یادآور می شوم که نه تنها همان مردم بلکه فرزندان و امرای شاه چنان با وی سخن می گویند که گویی، اوصاف و نعوتی که شایستهٔ چنان مظهر مجد و عظمتی باشد نمی یابند و می گویند ترا می پرستیم که حیّ و حاضری. علائم این عشق و احترام را نه فقط در شهرهای مجاور پایتخت می توان دید بلکه در نقاط دوردست هم بسیاری از مردم برآنند که شاه نه فقط دارای روح نبوت است بلکه قدرت زنده کردن مردگان و معجزاتی نظیر آن دارد و می گویند که

همچنان که بزرگترین امام ایشان یازده فرزند داشت همین عنایت را خداوند متعال شامل حال این شاه نموده است.

البته این مطلب درست است که مردم تبریز به قدر مردم دیگر شهرها این همه عشق و احترام برای شاه طهماسب قائل نیستند. زیرا می گویند که شاه آن جا را ترک گفته و به قزوین رفته است تا در آن جا اقامت کند.[1] زیرا دیده است که چنان که دلخواه اوست در تبریز مورد احترام نیست. مردم تبریز به دو دسته حیدری و نعمتی تقسیم شده اند و این جماعت در نه محله سکونت دارند. یکی در پنج محله و دیگری در چهار وعدهٔ ایشان در حدود دوازده هزارتن است. این فرقه ها پیوسته با هم دشمنی و از یکدیگر کشتار می کردند. نه شاه می توانست از این کار ممانعت کند نه دیگران. زیرا سی سال بود که این دو دسته از هم نفرت یافته بودند. البته می توان گفت که کدخداهای محلات بیش از شاه در شهر قدرت دارند. زیرا اختلاف و ناسازگاری ایشان باعمال دیوانی از این جا آغاز شد که بهای گوشت اندکی بالارفت و رؤسای محلات به کاخهای امرا رفتند و ایشان و چاکرانشان را کشتند و سرهایشان را به کاخ سلطنتی بردند. رؤسای محلات این کارها را پنهانی انجام ندادند و از این رو، از آن هنگام هیچ کوششی برای محدود کردن آزادی ایشان معمول نشده است. به حدی که آنان در سابق بعضی از امرا را فقط برای حفظ امتیازات خود کشته اند.[2]

از آن جا که تبریز پایتخت سراسر شاهنشاهی ایران است، چنین می نماید که باید سخنی چند در بارهٔ آن بگویم. این شهر واقع در دشتی پهناور است، در نزدیکی چند تپه و مجاور مکانی مرتفع که در گذشته دژی کهن در آن جا ساخته بودند و اکنون ویرانه هایش برجاست. محیط شهر اگرچه حصار ندارد پانزده میل بلکه بیشتر و به شکل مستطیل است. کوچه های تبریز چهل و پنج است و در هر کدام صفی از درختان دیده می شود. چنان که می توان گفت که هر کوچه را باغی است. هوای شهر در زمستان و تابستان سازگار است. میوه های تبریز از خوبی و شادابی بهتر از میوه های هر کشور دیگر است. تبریز شهری است تجارتی. زیرا که از سراسر کشور به آن کالا و کاروان وارد می شود. اما جنگ لطمهٔ فراوان به تجارت

۱ــ شاه طهماسب قزوین را به پای تختی اختیار کرد چون دور از دسترس ترکان بود. تبریز در زمان شاه اسماعیل یک بار و در زمان شاه طهماسب سه بار به دست ترکان افتاده بود.

۲ــ شاه طهماسب در سال ۹۸۱ رؤسای محلات و لوطیان شهر تبریز را به سختی سیاست کرد و بسیاری از آنان را کشت (احسن التواریخ روملو، ج ۲ ص ۱۸۱).

آن زده است و قیمت ابریشم به نصف رسیده است. کالاها از راه خشکی به قسطنطنیه و از آن‌جا به ملداوی حمل می شود و در لهستان و سوئد و دانمارک پخش می شود. اما هزینهٔ آن بسیار زیاد است و در مقابل خطرات موجود سود آن بسیار کم. بازار تجارت همچنان در تبریز کساد بود تا آن که یکی از نجبای انگلیسی به نام تامس [الکوک] به عنوان سفیر ملکهٔ انگلستان با مقدار فراوانی پارچه از راه مسکو به تبریز آمد و پس از آن که مرد، فرمانروای شیروان کالای او را هر چه بود تصرف کرد. همراهانش ناچار پولی فراوان خرج کردند تا کالاها را پس گرفتند. از این رو به ادامهٔ داد و ستد و رفت و آمد با این کشورها نباید امیدوار بود.»[1]

مسافرت و ینچنتود الساندری به عنوان نمایندهٔ دولتِ ونیز ظاهراً آخرین سفارت رسمی مهم و پرشکوه آن دولت در ایران است. زیرا ونیز با درگیریهای فراوان و ممتدی که با ترکان عثمانی داشت دیگر آن چنان نیرومند نبود که سفارتهای دیگری به ایران بفرستد. از آن گذشته ظهور دولتهای نیرومند ارو پایی مثل انگلستان و آلمان و اسپانیا و هلند اندک اندک عرصه را بر ونیزیها تنگ می کرد. خاصه آن که قدرت روز افزون پاپهای مسیحی مجالی برای فعالیت سیاسی دولت ونیز باقی نمی گذاشت. امر مهمی که شایستهٔ یادآوری است این که در شبه جزیرهٔ ایتالیا دولت مقتدری هم پس از ونیز به وجود نیامد و ایتالیا تا قرن نوزدهم نتوانست دولت ملی و مستقل و یک پارچه‌ای پیدا کند. بدین جهات بود که دولت ایران روابط عمیق و وسیعی با شبه جزیرهٔ ایتالیا نیافت. با این حال، سیاحان ایتالیائی، چه پیش از و ینچنتو و چه بعد از او به ایران آمده اند.

در همان آغاز سلطنت صفو یه یک سیاح ایتالیایی به نام لودو یکو وارتما[2] از مردم شهر بولونی[3] از راه مصر و سوریه به عر بستان رفته و از مکه دیدن نموده و بعد از طریق ایران به هندوستان و چین رفته است. سفرنامهٔ وی در سال ۱۵۱۰ میلادی یعنی هشت سال پس از آغاز سفر وی (۱۵۰۲) در شهر رم در چهار جلد منتشر شده و در سال ۱۵۱۵ نیز به زبان آلمانی ترجمه شده و با ۴۳ کنده کاری در شهر اگوسبورگ[4] منتشر گردیده است. یکی از این کنده کاریها پسر سلطان هرموز را نشان می دهد که کمر به قتل اعضای خانوادهٔ خود بسته است. این سلطان هرموز مسلماً توران شاه پسر سلغرشاه است که پدر و برادران و بسیاری از مردان خاندان خو یش را کشت و بعضی را نیز کور کرد و خود به نام توران‌شاه سوم بر تخت فرمانروایی هرموز نشست (۹۱۰/ ۱۵۰۴) ولی بیست روز بیشتر سلطنت نکرد و به دست فرماندهٔ سر بازان خود موسوم به محمد کشته شد.

۱ــ سفرنامهٔ ونیزیان ص ۴۳۹ تا ۴۴۶

۲ــ Ludovico di Vartrema ۳ــ Bologgna ۴ــ Augusburg

همان زمان که لودو یکو در سیر و سفر بوده، ایتالیایی دیگری نیز در ایران بوده به نام کنستانتین لاسکاری[1] از مردم ونیز. وی در زمان شاه اسماعیل اول در ایران بوده و در ۹۰۸/ ۱۵۰۲ به ونیز بازگشته. در ۱۵۳۲/ ۹۳۹ نیز لوئیجی رانچینوتو[2] به ایران آمده و سفرنامهٔ خود را در ۱۵۵۷/ ۹٦٤ منتشر نموده.

جووانی باتیستاراموسیا[3] در کلکسیون سفرنامهٔ خود که درسال ۹٦٦/۱۵۵۹—۹٦۷ در ونیز انتشار یافته از ونیزی گمنامی خبر می دهد که به عنوان تاجر مدتی در اواسط قرن شانزدهم در ایران زندگی می کرده.

در اواسط همین قرن چند ایتالیائی به نامهای آنتونیو مانوتسیو[4] و لئون هاردی راولفن[5] و فردریک سزار[6] و گاسپارو بالبی[7] به ایران آمده و سفرنامه هایی به یادگار گذارده اند که مخصوصاً از خلیج فارس و جزیرهٔ هرموز با ارزش می باشد.

پس از و ینچنتو که درسال ۱۵۷۱/ ۹۷۹ به ایران آمد مسلماً پیترو دلاواله[8] برجسته ترین سیاح ایتالیایی است. ما از و جداگانه سخن خواهیم گفت. سی سال بعد از وی، ایتالیائی دیگری به نام منوچی[9] از مردم ونیز همراه یک انگلیسی از راه تبریز و قزو ین به اصفهان آمد و پس از یک سال اقامت در اصفهان از راه شیراز و بندرعباس به وطن بازگشت.

درسال ۱۰۵۷/۱٦٤۷ آنتونیودی فیاندرا[10] سفیر جمهوری ونیز با یک نجیب زادهٔ لهستانی به نام اسلیچ[11] به ایران آمد و پس از دو سال اقامت در اصفهان به وطن خود بازگشت. سفیر دیگری از ونیز موسوم به دومینیکو سانتی[12] در همین دوره به ایران مسافرت کرد. اما این سفیر چنان بی شخصیت و این سفارت چنان حقیر بود که تاورنیه از آشنایی با آن اظهار تأسف و شرمساری می کند. تاورنیه می نو یسد که «او فرد کوچک پستی بود و هیچ برازندگی مقام منیع سفارت کبری نداشت و در هندوستان جزو خدام کوچک کلیسا بود و بعد پاپ او را به رتبهٔ اسقفی ارتقاء داده بود. من از روی تکالیف و محض احسان و خیرات خود را مجبور می دیدم که همان طور که در مواقع دیگر از کیسهٔ خود به او همراهی کرده بودم در موقع ملاقات با نایب الحکومه هم از طریق دادن نصیحت به او کمکی نمایم.» سپس می نو یسد که در آن هنگام سلطان عثمانی به جزیرهٔ کاندی (کرت) حمله کرده بود و سلاطین مسیحی به خاطرشان رسیده بود که ایران را به جنگ با ترکان تحریک کنند و این سفیر کبیر این مأموریت را عهده دار شده بود. «اما خیلی تعجب

۱— Constantin lascari
۲— Luigi Rancinotto
۳— Govanni Battista Ramusia
٤— Antonio Manuzio
۵— Leonhardi Rauwolfen
٦— Fredrici Cesare
۷— gasparo Balbi
۸— Pietro della Valle
۹— Menucci
۱۰— Antonio di Fianodra
۱۱— Slich
۱۲— Dominico Santi

می کردم که چندین پادشاه بزرگ و پاپ و جمهوری عاقلی مثل ونیز یک همچو شخص بی قابلیتی را برای چنین مقصود بزرگی که آن وقت آن قدر اهمیت داشت نامزد کرده به سفارت کبری معین نمایند.» [1]

تا پایان قرن یازدهم هجری مقارن با قرن هفدهم میلادی چند سیاح ایتالیائی دیگر به ایران آمدند و سفرنامه هائی نوشتند و از این جمله اند مانریک [2] و جوزپه دسانتا ماریا [3] و آنتونیو تانی [4] و ماریادی سنت کاترینا [5]. سفرنامه و ینچنزو ماریادی سنت کاترینا با نقوش شرقی در سال ۱۶۷۲/ ۱۰۸۲—۱۰۸۳ در رم انتشار یافت.

مقارن سلطنت شاه سلطان حسین، درسال ۱۱۰۶/۱۶۹۴، گملی کارری [6] برآن شد که دور دنیا به مسافرت و سیاحت بپردازد. وی خود را از طریق تبریز و قزوین به اصفهان رسانید و از اصفهان به طرف تخت جمشید رفت و پس از زیارت آثار صنا دید عجم از راه خلیج فارس از ایران خارج شد. سفرنامهٔ وی درسال ۱۶۹۹/ ۱۱۱۰—۱۱۱۱ درناپل انتشار یافت و بیست سال بعد نیز با تصویرهای متعدد در ونیز تجدید چاپ شد. از جملهٔ این تصاویر یک خانم ایرانی است با لباسی بسیار زیبا و دیگر تصویری از شاه سلطان حسین سوار بر اسب.

سفرنامهٔ وی مورد استفاده یک ایتالیایی دیگر به نام فولجنزیو دی سنت جوزپه [7] قرار گرفته است. فولجنزیو درسال ۱۶۹۸/۱۱۱۰ در اصفهان بود.

آخرین سیاح ایتالیایی که در قرن هجدهم میلادی (قرن ۱۲ هجری) به ایران آمده لئاندرو سنت چه چیلیا [8] درزمان سلطنت نادرشاه بوده است. سرلوح سفرنامه تصویر لئاندرو را در حدمت پاپ نشان می دهد که گزارش سفر خویش را بدو تقدیم می کند. نقوش مختلف شرقی در این سفرنامه نشان دهندهٔ ممالک مختلف شرقی است که لئاندرو بدان کشورها سفر کرده است. [9]

نخستین رابطهٔ صفویان با انگلیسیان

به مناسبت استقرار ترکان عثمانی بر سواحل شرقی و جنوبی مدیترانه، اروپاییانی که در جستجوی راه دیگری جهت ارتباط تجارتی با شرق بودند از هر طرف شروع به مسافرتهای اکتشافی نمودند. پرتغالیها راه جنوب افریقا را در نظر گرفتند و انگلیسیان راه شمال دریا را. به

۱— سفرنامهٔ تاورنیه ص ۳۰۷

۲— Manrique ۳— Jiuseppe de Santa Maria ۴— Antonio Tani

۵— Vincenzo Maria di S, Caterina ۶— Gemelle Careri

۷— Fulgenzio di S. giuseppe ۸— Leandro di S.Cecilia

۹— درخصوص سیاحان ایتالیایی و سفرنامه های ایشان مراجعه شود به اسناد مصور اروپائیان ج ۱ ص ۴۸ تا ۵۸

طوری که انگلیسیها درمنطقهٔ قطبی به کشف دریای سفید درشمال روسیه توفیق یافتند. ریاست این سفرهای دریائی اکتشافی با مردی بود به نام ریچارد چانسلر[1]. این سفر اکتشافی باب تجارت پرسودی را با روسیه باز کرد و با اجازهٔ ایوان مخوف شرکتی به نام شرکت مسکوی[2] تأسیس گردید.

درسال ۱۵۵۷، پس ازفوت ریچارد چانسلر، بازرگان حادثه جوی شجاعی به نام آنتونی جن کین سون[3] به ریاست کل کشتیهای شرکت مسکو یی که به سمت روسیه درحرکت بودند منصوب گردید. مسلماً او میل داشت مأموریتی را که رؤسای شرکت بدو داده بودند به خوبی انجام دهد. مأموریت او این بود که با تمام وسایل ممکن که دراختیارداشت کوشش کند تا بداند چگونه می توان ازراه دریا یا خشکی ازروسیه به چین سفر نمود.

آنتونی در روسیه به نحو احسن کارهای خود را انجام داد. به طوری که ایوان چهارم معروف به «مخوف»[4] مجذوب کفایت و درایت او شد و وی را ازطرف خود به عنوان سفارت به بخارا فرستاد. جن کین سون درمیان مکتشفین انگلیسی مقام مهمی حاصل کرده. زیرا او نخستین کسی است که ازرود ولگا سرازیرشده و خود را ازراه خیوه به بخارا رسانده و شرح دقیق و جالب توجهی از این مسافرت پرخطر و بی سابقه برجای گذاشته. جن کین سون به سلامت به روسیه بازگشت. درحالی که اطلاعات فراوانی در بارهٔ مأموریت خود یعنی مسافرت ازروسیه به چین به دست آورده بود. در سال ۱۵۶۱، بار دیگر جن کین سون عازم مسافرت شد. این بار وی دستور داشت که با کشور ایران روابط تجارتی برقرار کند و با خرید ابریشم از ایالات شمالی ایران با بازرگانان پرتغالی که تجارت ابریشم را به خود اختصاص داده بودند رقابت نماید. تاجر انگلیسی برای استحکام کار خود ازملکهٔ انگلستان الیزابت اول[5] و امپراطور روسیه ایوان مخوف نیز عنوان سفارت گرفته بود. این است قسمتی از نامهٔ ملکهٔ انگلستان درمعرفی جن کین سون و علت سفارت وی:

«ازطرف الیزابت که ازلطف الهی ملکهٔ انگلستان و... است به شاهزادهٔ والا تبار و توانا صوفی بزرگ، شاهنشاه ایرانیان و مردم ماد و پارت و گرگان و کرمان و مرغو و خلیج فارس به سر می برند، سلام و درود بسیار و آرزوی سعادت و اقبال.

ازمراحم بی پایان خداوند، دو ملت ایران و انگلستان با وجود فاصلهٔ عظیم

۱ــ Richard Chanceler ۲ــ Moscovy Co ۳ــ Antony Jenkinson

۴ــ I van Le Terrible وی از ۱۵۳۳ تا ۱۵۸۴/ ۹۴۰ تا ۹۹۲ زندگانی کرد.

۵ــ Elisabeth I که ازسال ۱۵۳۳ تا ۱۶۰۳/۹۴۰تا ۱۰۱۲ می زیست. وی دختر هانری هشتم و آن بولین بود.

بی کران خشکیها و دریاها که موجب جدایی آن دو از یکدیگر است از طریق مکاتبات با هم نزدیک گشته و در راه حفظ مصالح انسانیت و منافع طرفین ابواب مکاتبه و مخابره را مفتوح ساخته اند. این است که خدمتگزار گرامی و وفادار ما، آنتونی جن کین سون حامل این نامه، با اجازه و مراحم ما عازم است که به یاری خداوند از کشور ما به ایران و دیگر نقاط قلمرو پادشاهی شما سفر کند و چون قصد او ایجاد روابط بازرگانی با رعایای شما و تجار دیگری است که در ایران به کار بازرگانی اشتغال دارند، خواستیم از آن اعلی حضرت خواهش کنیم که برای خدمتگزار ما و نیز برای همراهان و متعلقان وی گذرنامه و اجازه نامه های لازم صادر فرمایند تا در وقت رفت و آمد و اقامت در خاک ایران دچار زحمت نگردد...

نوشته شد در انگلستان، در شهر بزرگ لندن، در بیست و پنجمین روز ماه آوریل پنج هزار و پانصد و بیست و سومین سال از خلقت عالم و یک هزار و پانصد و شصت و یکمین سال مسیحی و سومین سال پادشاهی ما[1].

آنتونی خود به خطرات این سفر واقف بود. ولی از آن جا که ایران مخوف اورا از پرداخت حقوق گمرکی معاف کرده بود و لذا این سفر تجارتی و سیاسی به خطرش می ارزید، وی عازم سفر به ایران شد. وی همراه با سفیر ایران در دربار روسیه از ولگا به قصد حاجی طرخان آمد. ظاهراً حاجی طرخان (استراخان) همان سقسین قدیم است که در شعر اتسز خوارزمشاه به سنجر آمده است[2].

اما در دریای خزر تاجر ماجراجوی انگلیسی با توفان سهمناکی رو به روشد و از این رو در نزدیکیهای شمال باکو از کشتی پیاده شد و به شماخی مرکز شروان[3] رفت و توانست دوستی عبدالله خان امیر شروان را به خود جلب کند. آنتونی وصف دقیقی از این حکمران مقتدر که خواهرزادهٔ شاه طهماسب نیز بوده به دست داده است. طبق نوشتهٔ وی عبدالله خان قیافه ای مهیب و خونخوار و قامتی متوسط داشت و لباسهای بلند و گران قیمتی از ابریشم و پارچه های زربفت مزین به مروارید و مرصّع به جواهرات گرانبها در بر کرده و عمامه ای به شکل مخروط و نوک تیز به ارتفاع نیم یارد (۴۷ سانتی متر) بر سر داشت که انتهای باریک عمامه به طرف بالا بود و در طرف چپ آن یک دسته پر قیمتی نصب شده بود که در لوله ای طلا و جواهرنشان کار گذاشته

۱ــ سیاست خارجی ایران ص ۱۶۷ (از مجموعهٔ نخستین سفرها و اکتشافات ملت انگلیس ج ۱ ص ۳۸۱)

۲ــ گر باد پای است خنگ ملک — کمیت مرا پای هم لنگ نیست
به خوارزم آید به سقسین روم — خدای جهان را جهان تنگ نیست

۳ــ از زمان صفویه اسم این ناحیه را به غلط شیروان خوانده اند. در صورتی که خاقانی که خود از همین سرزمین بوده وطن خود را شروان می نامد:

شاه سلاطین فروز خسروشروان که چرخ — خواند به دوران او شروان را خیروان

بودند.[1]

آنتونی جن کین‌سن در روزهایی که خاطر پادشاه ایران سخت به فیصلهٔ کار سلطان بایزید مشغول بود به حضور شاه طهماسب بار یافت. شرح دقیقی ازین شرفیابی در سفرنامه جن کین‌سن وجود دارد و از آن جاست که می دانیم پس از آن که سفیرنامهٔ الیزابت اول را تقدیم داشت و هدایا را پیشکش نمود، شاه طهماسب از وی پرسید که از کدامیک ازشهرهای فرنگ هستی. آنتونی جواب داد که من ازمردم شهرمعروف لندن، ازکشورآراستهٔ انگلستان هستم وازطرف علیاحضرت ملکهٔ آن کشور جهت بستن قراردادهای دوستی و تحصیل اجازهٔ رفت و آمد بدون مزاحمت بازرگانان و مردم آن کشور مأموریت دارم. اما وقتی موضوع مذهب پیش آمد و جن کین‌سن گفت که پیرو مذهب عیسی مسیح هستم، شاه‌طهماسب فوراً گفت «مانیازی به دوستی باکافران نداریم ای کافر» و ازمن‌خواست که ازحضور وی خارج شوم. من ازاین‌خوشم آمد که با احترام تمام، در حالی که عدهٔ بسیاری از نجبا و سران دیگر او مرامشایعت می کردند، خارج شدم. در همان حال، شخصی با سینی پر از خاک ازعقب من روانه شد و درتمامی راه از داخل کاخ، از جلو شاه گرفته تا در حیاط، به هر کجا که قدم می گذاشتم برای تطهیر خاک می ریخت.»

این بود شرحی که آنتونی جن کین‌سن نوشته و نویسندگان اروپایی و مورخین ایرانی آن را دستاویز انتقادی شدید ازشاه طهماسب کرده اند و دلیلی برخشکه مقدسی وزاهد مآبی وی گرفته اند. در حالی که به نظر هر داور بی طرفی، رفتار شاه طهماسب با آن انگلیسی مبتنی بر سیاست و به اصطلاح امروزیک مانورسیاسی بوده.زیرا اولاً طبق معمول آن روزگار، پیش از آن که سفیری به حضور شاه باریابد، یساولان صحبت (مهمانداران) با سفیر درباب مقاصد وی و نوع مأموریت او و همراهانش تحقیقات لازم را معمول می داشتند و سپس مطالب و مقاصد وی را به حضورشاه عرضه می داشتند و آنگاه، درصورت تمایل شاه و برحسب میزان‌شخصیت‌سفیرواهمیت مأموریتش و نظرات مشخص‌شاه، برای وی تشریفات قائل شده او را به حضور می بردند و در بارهٔ آنتونی جن کین‌سن هم مسلماً همین تحقیقات انجام شده و شاه ایران قبلاً می دانسته که سفیر کیست و برای چه آمده و از کجا آمده و چه نامی و چه دینی دارد. کما این که سفیرهم می دانسته که چه باید در حضور شاه انجام دهد و چگونه مراسم احترام به جای آورد و درسخنان خود چگونه عظمت‌واحترام پادشاه را رعایت کند. ثانیاً آنتونی جن‌کین‌سن نخستین اروپایی نبوده که به دربارشاه طهماسب آمده وپیش ازاین چنان که ذکرشد یوحنا بالبی سفیر کارل پنجم به ایران آمده بود وپس از او نیز دومین سفیر شارل (کارل) به فاصلهٔ بیست سال به ایران آمده بود و کم و بیش در بار صفوی متوجه شده بود که اروپاییان مسیحی هستند و مسلمان نیستند. ثالثاً

۱ــ تاریخ ایران تألیف سایکس ج ۲ ص ۲۴۰.

جن کین سن قبلا با عبدالله خان امیر شروان دوست بوده و از او توصیه نامه در دست داشته و مسلماً جن کین سن مذهب خود را از عبدالله خان مخفی نداشته و عبدالله خان می دانسته که او مسیحی است و او نیز این مطلب را به وسیلهٔ مأمورین خود پیشاپیش به شاه طهماسب اطلاع داده بوده. رابعاً بعد از جن کین سن هم سفیران دیگری از اروپا حتی از انگلستان به ایران آمده اند بی آن که شاه ایران از دین و آیین ایشان بپرسد یا جای پای ایشان خاک بریزد. آنچه محقق است این که ورود آنتونی جن کین سن به دربار ایران مصادف بوده است با مذاکرات مفصل ایران با فرستادگان دولت عثمانی در مورد سلطان بایزید و مسلماً در هنگام پذیرائی سفیر انگلستان (وروسیه) نمایندگان سلطان سلیمان و پسرش سلیم نیز حضور داشته اند و طهماسب در آن مجلس خواسته است به نمایندگان دولت عثمانی نشان دهد که وی درجهت حفظ عهد و قرار و احترام به پیمان و تعهد خود با سلطان مسلمان ترک، به هیچ مسیحی، حتی از کشور دور دست انگلستان، روی خوش نشان نمی دهد و از کافران یاری نمی جوید. بنابراین عمل طهماسب یک صحنه سازی بیش نبوده و وجود حاضر و آمادهٔ سینی خاک دردربار سلطنتی و تالار تشریفات خود دلیلی است که طهماسب دانسته به چنان سؤالی پرداخته تا چنین صحنه ای بسازد.

باید دانست که در آن روزگاران مرسوم بود که چنین صحنه سازیها در برابر سفرا انجام گیرد تا سفیر را بر حسب مقتضیات و مصلحت، خوشحال یا مرعوب نماید. مثلاً وقتی سلطان ابوسعید گورکانی مرادبیک سفیر اوزون حسن را (که برادرزادهٔ او نیز بود) پذیرفت، دستور داد که دو روز وی را معطل کنند و روز سوم «مرادبیک را طلب نموده جمعی را رخوت قلماقیان پوشانیدند و گفتند که این جماعت آدمی خوارانند. چون مرادبیک نزدیک حصار ارابه رسید، شخصی را به دست آن جماعت دادند. درحال او را پاره پاره کردند و گفتند که می خوریم او را و اسبی چند که مرادبیک آورده بود رمانیدند.»[1] یا شاه اسماعیل درمجلسی که نمایندگان بایزید ثانی پادشاه عثمانی را پذیرفته بود، در اصفهان دستور قتل و سوزاندن محمد کره و حسین کیا را که از یاغیان و گردنکشان بودند صادر کرد و شاه طهماسب برای مرعوب کردن بیرام خان خان خانان همه کارهٔ همایون دستور داد تا گروهی از افراد فرقهٔ چراغ کشان را در جلو چشم او گردن بزنند.[2].

در هر حال آنتونی جن کین سن، بی آن که توفیقی در عقد قرارداد تجارتی با ایران حاصل کرده باشد، از طریق شماخی (شروان) به روسیه بازگشت و با کالاهای ارزنده ای چون ابریشم خام و پارچه های رنگین برای شرکت مسکوی و پارچه های ابریشمی زربفت و جواهر گرانبها برای تزار خود را به مسکو رسانید. درسال ۹۷۰ هجری باردیگر آنتونی راه ایران پیش گرفت. این بار

۱ــ احسن التواریخ ج ۱ ص ٤٧٦.

۲ــ تاریخ سیاسی و اجتماعی ص ۲۰۷ (به نقل از تذکرة الوقعات جوهر آفتابه چی نسخه خطی موزهٔ بریتانیا)

دو نفر به اسامی تامس الکاک[1] و ریچارد چنی[2] با وی همراه بودند. اما این بار هم توفیقی حاصل نکرد. زیرا عبدالله خان والی شروان که در سفر قبل با انگلیسیان به محبت و مساعدت تمام رفتار کرده بود، این بار به جهت آن که یکی از مسلمانان به دست یک تن از اتباع روسیه کشته شده بود، ازحمایت جن کین سن و همراهانش خودداری کرد و درنتیجه الکاک در حادثه ای به قتل رسید.

شش سال بعد، در ذی الحجهٔ سال ۹۷۶ باز هیأت دیگری ازجانب شرکت مسکوی رهسپار ایران شدند. ریاست هیأت با آرتورادواردز[3] و ریچارد و یلز[4] بود. اما اکثر اعضای این هیأت تا به قزو ین برسند مردند. در قزو ین، شاه طهماسب با بازماندگان هیأت به مهر بانی رفتار کرد و حتی اظهار رغبت به پوشیدن پارچه های لندنی نمود و به موجب فرمانی، عمال شرکت مسکوی را از حقوق گمرکی و عوارض راهداری معاف داشت و به تجار انگلیسی اجازه داد که در سراسر ایران آزادانه مسافرت کنند و به تجارت پردازند. در بارهٔ نخستین دیدار آرتور ادواردز با شاه طهماسب اول در اسناد سیاسی انگلستان چنین آمده است:

«اول بار که با مترجم خود به خدمت پادشاه صفوی رسید، دور از تخت شاهی که شاه برآن نشسته و گروهی از بزرگان و سرداران اطرافش را گرفته بودند ایستاد. شاه از او خواست که نزدیک تخت او رود. سپس از او پرسید که از کدام کشور می آید. وی پاسخ داد از انگلستان. شاه از بزرگانی که در اطرافش ایستاده بودند پرسید چه کسی از این کشور خبری دارد. ادواردز چون دید که هیچکس از کشور او خبری ندارد، نام انگلستان را به زبان ایتالیایی ادا کرد و اینگی ترا[5] گفت. آنگاه یکی از حاضران نام شهر لندن را که در کشورهای غیرعیسوی از نام انگلستان مشهورتر است بر زبان راند. ادواردز به شاه توضیح داد که لندن پایتخت انگلستان است چنان که تبریز پیش از آن پایتخت ایران بود. سپس شاه بسیار چیزها در بارهٔ انگلستان پرسید و سخت در شگفت شد که چنان جزیرهٔ پر قدرت و ثروتمندی در فرنگستان وجود دارد. هنگامی که سفیر از نیرومندی و ثروت و تجارت پر رونق و قوانین و آداب و رسوم کشور خود سخن می گفت شاه به زبان فارسی مکرر می گفت «بارک الله». سپس از سفیر پرسید که برای چه به ایران آمده است و چون او گفت که به قصد معاملات تجارتی آمده، پرسید چه نوع کالایی را طالب اند. سفیر گفت در کشور وی بازرگانان ونیزی بسیارند که هر ساله از ایران به شهرهای عثمانی و حلب و طرابلس و شام و ونیز و لندن می روند و با بارهای کالا به

۱ــ Thomas Alcock　۲ــ Richard Chenie　۳ــ Arthur Edwards

۴ــ Richard Wills　۵ــ Inghiterra

ایران باز می گردند. شاه از او پرسید این کالاها چیست. ادواردز جواب داد انواع ماهوتهای لطیف و پارچه های ابریشمی و امثال آن. طهماسب پرسید ازچه راه می توانید این کالاها را به ایران بیاورید. جواب داد از راه مسکو در روسیه، که خطوطش کمتر و مسافتش کوتاهتر از راهی است که تجار ونیزی می پیمایند یعنی از راه انگلستان به ونیز و کشور عثمانی و ایران. سپس از شاه خواست تا اجازه دهد که تجار انگلیسی آزادانه در کشور وی سفر کنند و جان و مالشان درامان باشد و گفت که قطعاً تجار ما کالاهای بهتر و ارزانتر به ایرانیان عرضه خواهند نمود. گفتگوی شاه با ادواردز دو ساعت به طول انجامید و سرانجام شاه طهماسب با امتیازات موردنظر انگلیسیان موافقت نمود و تمام موارد مورد موافقت شاه برروی کاغذهای لاجوردی زرین به مهر شاهانه به وسیلهٔ قوچ خلیفه به سفیر تسلیم شد. بعضی از این شرایط که بعدها اساس قراردادهای دیگر ایران و انگلیس قرار گرفت بدین ترتیب بود:

۱ــ تجار انگلیسی آزادند که به میل خود به گیلان یا هر جای دیگر از قلمرو پادشاه ایران سفر کنند.

۲ــ چنانچه اتفاقاً یکی از کشتیهای انگلیسی غرق شود، رعایای ایران در نجات غرق شدگان یاری خواهند کرد و جان و مال ایشان را نجات خواهند داد.

۳ــ چنانچه یکی از تجار انگلیسی در نقطه ای از ایران بمیرد، حکام ایرانی مکلفند که اموال او را حفظ کنند و به بازرگان دیگری که آن را مطالبه کند واگذارند.

٤ــ بازرگانان انگلیسی در انتخاب چار پاداران خودمختارند و هیچ قزلباشی نباید مزاحم آنان شود. چار پاداران مسئول حفظ مال التجاره و شتران و اسبانی خواهند بود که به ایشان سپرده می شود.

۵ــ باربران حق ندارند بیش از آنچه با ایشان توافق شده است دیناری مطالبه کنند.

٦ــ هرگاه بازرگانی مایل باشد در محلی اقامت کند می تواند کالای خود را نگهدارد و خدمتکاران خود را جواب کند.

۷ــ بازرگانان انگلیسی می توانند برای خود خانه ای در ایران بسازند یا بخرند و کسی نباید مانع آنان شود.[۱]

۱ــ سیاست خارجی ایران ص ۱٦۸ تا ۱۷۲

بدین ترتیب ملاحظه می شود که شاه طهماسب با تجار مسیحی انگلیسی خشکه مقدسی به خرج نداده بلکه نهایت محبت و مساعدت نیز در بارهٔ آنان معمول داشته است. ظاهراً این همه محبت و موافقت با امتیازات تجارتی در حق انگلیسیها برای شکست و تضعیف کار تجارت پرتغالیها در ایران بوده. زیرا بازرگانان انگلیسی از طریق مسکومی توانستند سالی یکبار به انگلیس مسافرت کنند و کالای ایرانی را به انگلستان برند و کالای انگلیسی را به ایران آورند. اما رفتن پرتغالیان از طریق دریای عمان و اوقیانوس هند و جنوب افریقا به اسپانی و پرتغال حداقل به دو سال وقت نیاز داشته است.

با این همه شرکت مسکوی از سال ۹۶۹ تا ۱۵۶۱/۹۸۹ تا ۱۵۸۱ که سال انحلال آن است فقط شش هیأت به ایران فرستاد و پس از سفر ششم فعالیتها متوقف شد. زیرا گذشته از آن که راه براثر خطرات طوفان و دزدان دریائی و هرج و مرجهای ناشی از مرگ شاه طهماسب ناامن بود، روسها هم رفت و آمد اتباع انگلستان را به روسیه تحمل نکردند و دیگر اجازه ندادند که تجار انگلیسی از راه روسیه به ایران و هند بروند. بنابراین سال ۹۸٤/ ۱۵۷٦ یعنی سال مرگ طهماسب عملاً آخرین سال فعالیت شرکت مسکوی در ایران است.[۱]

پناهندهٔ تاجدار

در سال ۱۵٤٤/۹۵۱ در عرصهٔ سیاست هند حادثهٔ مهمی روی داد. به این معنی که نصیرالدین محمد همایون پسر ظهیرالدین محمد بابر پادشاه گورکانی هند در جنگ با شیرخان سوری افغان شکست خورد و بالاجبار از طریق قندهار و کابل و سیستان به ایران روی آورد. هنگامی که به قندهار رسید، چون سخت اندوهگین بود، در و یشی خوش آواز که در نواختن سه تار و مهارت در موسیقی و نغمه‌سرایی بی‌انباز بود، به دلخراش ناله های جگرسوز، این بیت امیرشاهی سبزواری را خواند:

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد　　همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد
ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرّم　　که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

نوشته اند که همایون لختی به زار زار گریست و بازو بند الماس گرانبهایی که داشت بدان در و یش بخشید.[۲]

اما همایون براثر خیانت برادر خود میرزا عسکری در قندهار نیز نماند و از طریق سیستان خود را به خاک ایران انداخت و نامه ای به شاه طهماسب نوشت و شاه صفوی، در طی نامهٔ محبت آمیزی، جواب داد که مشتاق دیدار اوست. همایون این بار تقاضا کرد که قبلاً به زیارت

۱ــ تاریخ ایران از سر پرسی سایکس ج ۲ ص ۲٤۲

۲ــ تحفة العالم عبداللطیف شوشتری و اکبرنامه.

مرقد مطهر حضرت رضا رود.[1] این بار هم شاه طهماسب فوراً به حکمران سیستان، سلطان احمد شاملو نوشت که همایون را به احترام تمام راهی خراسان کند و ضمناً فرمانی به محمدخان شرف الدین اوغلو تکلو[2] حکمران خراسان فرستاد که چگونه از مهمان تاجدار کشور ایران پذیرایی نماید. متن این فرمان که حاکی از احترام فراوان شاه طهماسب به همایون و مبین عظمت و ثروت دربار صفوی است در کتاب اکبرنامه بتمامی آمده است و چنان که از نامهٔ مزبور برمی آید پادشاه صفوی «به مشتلق آن خبر خجسته سبزوار را از ابتدای حمل توشقان ئیل» به محمدخان واگذار نموده و حتی بدو دستور داده است که داروغه و وزیر خود را بدان جا فرستد که «مال واجبی و وجوهات دولتی آن جا را از ابتدای سال حال تصرف نموده به مواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نماید.»

شرح دقیق پذیرایی محمدخان شرف الدین اوغلو که کلمه به کلمه طبق دستور شاه طهماسب صورت گرفته و کیفیت وصول همایون به دربار شاه طهماسب در کتب تاریخ مندرج است و این پذیرایی پرخرج و شاهانه و آن همه دقت شاه طهماسب در تنظیم برنامهٔ پذیرایی جوابی است روشن و قاطع و صریح به سخن ایرانیان و ارو پاییانی که شاه طهماسب را «مهمان کش» و «ممسک» خوانده اند. بد نیست با هم یک بار دستور العمل شاه طهماسب را به محمدخان شرف الدین اوغلو در مورد پذیرایی همایون مرور کنیم:

تشریفات پذیرایی

فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت دستگاه شمساً للأیالة والاقبال محمدخان شرف الدین اغلی تکلوللهٔ فرزند ارجمند ارشد و حاکم دارالسلطنهٔ هرات و میر دیوان به انواع اعطاف و الطاف شاهی سرافراز گشته بداند که مضمون واجب العرض او که در این ولا مصحوب کمال الدین شاه قلی بیک برادر امارت پناه قراسلطان شاملو روانهٔ درگاه دولت پناه نموده بود در تاریخ دوازدهم شهر ذی الحجه رسید و مضامین فرخنده آیین آن از آغاز تا انجام واضح و لائح شد و آنچه در باب توجه نواب کامیاب... نصیرالدین محمد همایون پادشاه...[3] نوشته بودند، چه گوید که چه مقدار سرور و حبور روی نمود.

۱ــ در خصوص نامه های همایون و جوابهایی که شاه طهماسب داده رجوع شود به مقالهٔ نگارنده در مجلهٔ یادگار سال ۲ شمارهٔ ۱ تحت عنوان «یادی از عظمت ایران» ص ۹ تا ۲۱ و کتاب شاه طهماسب فصل پنجم (از انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران ۱۳۵۰)

۲ــ محمدخان برخلاف تکلو یان دیگر نسبت به طهماسب در نهایت صداقت و وفاداری خدمت نمود. خواهر مادر سلطان محمد میرزا در حبالهٔ نکاح او بود و لذا پسرش مسیب خان و سلطان محمد میرزا با هم پسرخاله بودند. یکی از دختران شاه طهماسب به نام شهر بانو خانم نامزد مسیب خان بود. در تاریخ آمدن همایون به ایران، محمدخان به نیابت از سلطان محمد میرزا که طفل بود حکومت خراسان داشت.

۳ــ از ذکر القاب و نعوتی که مرسوم آن روزگار بود صرف نظر کردیم چون بیان مطلبی نمی نمود.

مژده ای پیک صبا کا زخبر مقدم دوست　　خبرت راست بود ای همه جا محرم دوست
باشد آن روز که در بزم وصالش یک دم　　بنشینم به مراد دل خود همدم دوست

اقدام بی ملام و توجه آن پادشاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانسته بداند که به مشتلق آن خبر خجسته ولایت سبزوار را از ابتدای حمل توشقان ئیل بدان ایالت پناه مرحمت فرمودیم. داروغه و وزیر خود را بدان جا فرستد که مال واجبی و وجوهات دیوانی آن جا را از ابتدای سال حال[1] تصرف نموده به مواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نماید و به دستوری که در این نشان مذکورشده فصل به فصل و روزبه روزعمل نموده ازمضمون مطاع تخلف ننماید وپانصد کس ازمردم عاقل روزگار دیده که یک اسب کتل[2] و استر رکاب و یراق در خور آن داشته باشد تعیین نماید که به استقبال آن پادشاه صاحب اقبال رفته با صد رأس اسب بدو که از درگاه معلی مع زین طلا به جهت آن حضرت فرستاده شد و آن ایالت پناه نیز از طوایل خود شش رأس اسب بدو آسودهٔ خوشرنگ قوی جثه که لایق سواری آن شهسوار معرکهٔ دولت و کامکاری بوده باشد انتخاب نموده و زینهای لاجوردی منقش با عبایهای زربفت و زر دوز که لائق اسبان سواری آن پادشاه جم جاه باشد بر بالای اسبان مذکورنهاده هر اسب را به دو ملازم خود داده روانه گرداند و کمر خنجر خاصهٔ شریفه ای که ازنواب کامیاب مغفوری مرحومی علیین آشیانی انارالله برهانه شاه بابام (=شاه اسماعیل) به نواب همایون ما رسیده و به جواهر نفیس لطیف مکلل بود، مع شمشیرطلا و کمرمرصع، جهت فتح ونصرت و شگون آن پادشاه سکندرآیین فرستاده شد وموازی چهارصد ثوب مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل گشت که یکصد و بیست جامه جهت خاصهٔ آن حضرت است تتمه جهت ملازمان رکاب ظفر انتساب آن کامیاب و غالیچهٔ مخمل دو خوابهٔ طلاباف، نمد تکیهٔ کرکی استر اطلس و سه زوج قالین دوازده ذرعی گوشکانی (جوشقانی) خوش قماش و دوازده چادر قرمزی سبز و سفید فرستاده شد به طریق احسن رساند و روز اشربهٔ لذیذ و لطیف سر به راه[3] نموده با نانهای سفید که با روغن و شیر خمیر کرده باشند و رازیانه و خشخاش داشته باشد مکمل نموده جهت آن حضرت می فرستاده باشد و جهت مقربان مجلس عالی و دیگر ملازمان فرداً فرداً ارسال می نموده باشد و آن چنان قرار دهد که فردا درمنزل ومقامی که نزول نمایند امروز چادرهای به صفا لطیف و سفید و منقش و سایبانهای اطلس و مخمل و رکاب خانه و مطبخ و جمیع کارخانه های ایشان را مرتب ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه ضروری آن مهیا باشد و چون ایشان به دولت و اقبال نزول فرمایند شربت گلاب و آب لیموخوش طعم ساخته و به برف و یخ سرد کرده بکشند و بعد از شربت، مرباهای سیب مشکان شهدی

۱ــ سال حال به معنای سال جاری، امسال

۲ــ کتل به معنای یدک.

۳ــ امروزه ما می گوییم «روبه راه نمودن» یعنی فراهم وآماده کردن.

(مشهدی؟) و هندوانه و انگور و غیره با نانهای سفید به دستوری که مقرر شده حاضر سازند و سعی کنند که اشر به تمامی در نظر آن سلطنت پناه دارند و گلاب و عنبر اشهب داخل نمایند و هر روز پانصد طبق طعام الوان با اشر به مقرر دارد که می کشیده باشند و ایالت پناه قزاق سلطان[1] و امارت مآبی جعفر سلطان[2] و فرزندان و قوم خود را تا هزار کس، بعد از سه روز که آن پانصد کس رفته باشند، به استقبال فرستد و در آن سه روز امیران و لشکریان مذکور را رنگ به رنگ در نظر آورد و اسبان تو پچاق و تازی مقرر دارد که به ملازمان خود بدهند که هیچ زینت سپاهی را از اسب خوب بهتر نیست و سرو پای آن هزارکس نیز رنگین و پاکیزه ساخته باشند و چنین قرار دهند که چون این امرا به ملازمت آن حضرت برسند زمین خدمت و عزت به لب ادب بوسیده یک به یک خدمت نمایند و ملحوظ دارد که در سر سواری و غیره ناگاه میانهٔ ملازمان امرا و ملازمان آن حضرت گفت و گو یی واقع نشود و به هیچ وجه ازوجوه آزردگی به نوکران پادشاه نرسد و در وقت سواری و کوچ لشکر، امرا از دور دور فوج خدمت کنند و نوبت کشیک هریک از امرای مذکور که باشد در نزدیکیهای محلی که قرار یافته باشند تردد نمایند و دگنک خدمت در دست گرفته به نوعی که در خدمت پادشاه خود کسی خدمت نماید خدمت کنند و آنچه نهایت ملاحظه باشد منظور داشته به عمل آورند و به هر ولایت که برسند همین فرمان را به والی آن ولایت نموده مقرر دارند که آن امیر خدمت نماید و مهمانی بدین دستور به ظهور آورد که مجموع طعام و حلاوه و اشر به کمتر از یک هزار و پانصد طبق نباشد و خدمت و ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد مقدس معلی مزکیّ تعلق بدان ایالت پناه دارد و چون امرای مذکور به سلامت رسند، هر روز یک هزار و دو یست طبق طعام الوان که لایق خوان پادشاهانه باشد در مجلس عالی آن پادشاه گرامی کشیده شود. هر یک از امرای مذکور در روز مهمانی خود نه رأس اسب پیشکش نماید که سه اسب خاصگی باشد و دیگری به امیر معظم محمد بیرام خان بهادر داده شود و پنج دیگر امرای مخصوص به هر کس که لایق باشد بدهند. و نه اسب تمامی در نظر خجسته اثر گذرانند و ذکر نمایند که کدام اسب از نواب کامیاب است و هر یک که قبل از این ذکر یافته باشد که از فلان و فلان امیر باشد بگو یند که آن حکایت هر چند بدنماست لایق خواهد بود و بد نخواهد نمود.

و به هر دستور که مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند و آنچه نهایت غمخوارگی و یک جهتی باشد به ظهور آورند و خاطر آن جماعت را، که از گردش روزگار ناهموار به قدر غباری دارد، به دلداری و غمخوارگی که در این اوقات لایق و خوش نماست

۱ــ قزاق سلطان پسر ارشد محمدخان بود که پس از و حکومت خراسان یافت. وی در سال ۹۷۲ بر طهماسب یاغی شد. ولی مغلوب و دستگیر شد و هم در آن روزهای محنت و نکبت در گذشت (احسن التواریخ روملوص ۵۴۳ تا ۵۴۷)

۲ــ جعفر سلطان پسر قزاق سلطان بود که پس از عصیان ورزیدن قزاق و شکست وی، به هند گریخت.

مسرور گردانند و این دستور همه وقت منظور باشد تا به حضور ما رسند. بعد از آن آنچه لایق باشد از جانب ما معمول خواهد گشت. بعد از طعام، متصرفات حلاوه و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند و مرباهای متنوع و رشتهٔ ختایی خاصه که به گلاب و مشک و عنبر اشهب معطر باشد به مجلس برند و حاکم ولایت بعد از مهمانی و خدمات مذکوره خاطر از ولایت آن جا جمع نموده تا به دارالسلطنهٔ هرات هر که رفیق خدمت و ملازمت بوده باشد دقیقه ای از دقایق خدمت و ملازمت نامرعی نگذارد و چون به دوازده فرسخی ولایت مذکوره رسند آن ایالت پناه (محمدخان) یکی از او یماق کاردان خود را در خدمت فرزند اعز ارشد سعادت یار (سلطان محمدمیرزا) گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند خبردار باشد. باقی لشکر ظفر اثر از شهر و ولایت و سرحدها از هزاره و نکودری[1] و غیره تا سی هزار کس که به شمارهٔ صحیح رسد از ملازمان کومکی، آن ایالت پناه آن را همراه برداشته استقبال نماید و چادر و سایبان و اسباب ضروری از شتر و استر قطار همراه ببرد. چنانچه اردوی آراسته به نظر سعادت اثر پادشاه در آید و چون به ملازمت آن حضرت (همایون) سرفراز گردد، پیش از جمیع حکایت، از جانب ما دعای بسیار رساند و در همان روز که به ملازمت ممتاز گردد به تزوک و قاعدهٔ لشکر و اردو نزول نماید و آن ایالت پناه به خدمت ایستاده و رخصت مهمانی طلبیده سه روز در آن منزل مقام کند. روز اول جمیع لشکریان ایشان را خلعت فاخره که اطلس و کمخای یزدی و دارائی های مشهدی و خوافی باشد مخلّع سازند و مجموع را بالاپوش مخمل بدهند و به هر نفر از لشکریان و ملازمان دوتومان تبریزی یوم الخرج[2] بدهند و طعامهای الوان به دستوری که مقرر شد سر به راه نمایند و مجلس ملوکانه ای بدارند که زبان به تحسین آن گویا باشد و آفرینها به گوش عالمیان رسد و تفصیل لشکر ایشان داده روانهٔ درگاه عالی نمایند و مبلغ دوهزار و پانصد تومان تبریزی از تحویلات سرکار خاصهٔ شریفه که در دارالسلطنهٔ مذکور می رسد بازیافت نموده صرف ضروریات نماید و آنچه نهایت بندگی و خدمت باشد به جان منت داشته به ظهور آورد و از منزل مذکور تا شهر به چهار روز بیایند. هر روز مهمانی طعام به دستور روز اول بکشند و باید که در هر مهمانی اولاد عظام آن ایالت پناه مانند چاکران و خدمتکاران کمر خدمت بر میان بسته آداب ملازمت به عمل آورند و به شکر آن که این نوع پادشاه که هدیه ای است از هدایای الهی مهمان ما شده در ملازمت و خدمت آنچه نهایت تردد باشد به جای آورند و تقصیر ننمایند که هر چند انواع جان سپاری و خون گرمی نسبت به آن حضرت بیشتر به جای آورند پسندیده تر خواهد بود و چون فردا به شهر خواهند رسید، مقرر دارند که امروز درون باغ عیدگاه سر خیابان چادرهای درون اطلس قرمزی میانه کرباس طبسی و بالای متقالی اصفهانی که در این ایام اهتمام داده عرض نموده بود ترتیب دهند و ملاحظه نمایند که هر جا

۱ــ از اقوام شجاع و جنگجوی سیستان.

۲ــ خرج یومیه، روزانه.

خاطر آن حضرت مسرور باشد و در هر گل زمین که در آب و هوا و لطافت و نزاهت امتیاز داشته باشد رضاجوی بود و در خدمت آن حضرت دست ادب ملازم‌وار بر سینه نهاده پیش رود و عرضه نماید که آن اردو و لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است و خود در سر راه کوچ دم به دم خاطر اشرف را به هم زبانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و خود از منزل مذکور که فردا به شهر خواهند آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند گردد و صباح آن فرزند اعز ارشد را به عزیمت استقبال از منزل بیرون آورد و سرو پای که در نوروز پارسال بدان فرزند ارسال داشته بودیم پوشانند و یکی از ریش سفیدان ایماق تکلو که پسندیده و معتمد آن ایالت پناه باشد در دارالسلطنهٔ مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کند و در وقت توجه به شهر، ایالت پناه قزاق سلطان را در خدمت نواب دارد و چادر و شتر و اسب گذرانند که چون فردا نواب کامیاب سوار شدند اردو نیز کوچ کند و ایالت پناه مشارالیه بدرقه باشد و چون فرزند مذکور از شهر بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکریان به‌سان مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه رسند، چنانچه میان ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد، آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه از اسب فرود نیاید. اگر قبول کند در ساعت باز گردد و فرزند برخوردار را از اسب پیاده ساخته به تعجیل روانه گشته ران و رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه بوسیده قواعد خدمت و حرمت و عزّت آنچه مقدور و ممکن باشد به ظهور آورند و اگر نواب کامیاب قبول نفرمایند و پیاده شوند اول فرزند مذکور از اسب فرود آورند و خدمت کنند. اول آن حضرت را سوار کرده دست پادشاه را بوسه داده فرزند مذکور را متوجه سواری سازند و به دستور سوار گردانند و متوجه اردوی خود و منزل و مقام مقرّر شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند مذکور در خدمت پادشاه باشد که اگر پادشاه سخنی و حکایتی از فرزند ارشد استفسار نمایند و آن فرزند به واسطهٔ حجب جواب آن چنان که باید نتواند داد آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید. در منزل مذکور آن فرزند پادشاه را میهمانی نماید. بدین دستور که چون چاشتگاه نزول نمایند فی الحال سیصد طبق طعام الوان به طریق ماحضر به مجلس بهشت آیین آورند و بین الصلوتین یک هزار و دو یست طبق طعام الوان بر طبقهای لنگری که مشهور است به محمدخانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره و سر پوشهای طلا و نقره بر روی آن خوانها نهاده به مجلس آورند و بعد از آن مر بیّات لذیذ آنچه ممکن باشد و حلاوه و پالوده بکشند. پس هفت رأس اسب لایق و رعنا از طوائل آن فرزند ارجمند جدا نموده جلهای مخمل و اطلس پوشانیده و تنگ قصب‌بافی ابریشمی بر جل مخمل منقش و تنگ سفید برجل مخمل سرخ و تنگ سیاه برجل مخمل سبز بکشند و باید که حافظ صابر برقاق و مولانا قاسم قانونی و استاد شاه محمد سرنایی و حافظ دوست محمدخوافی و استاد یوسف مودود و دیگر گو ینده و سازندهٔ مشهور که در شهر باشد همه وقت حاضر بوده هرگاه که پادشاه خواهند بی توقف به نغمه و ترنّم پرداخته آن حضرت را خوشوقت سازند و هر کس که قابل آن

مجلس تواند بود در خدمت از دور و نزدیک بوده باشد که به وقت طلب حاضر گردد و اوقات خجسته ساعات ایشان را به هر نوع که بتوانند شکفته داشته باشند و دیگر شنقار و باز و چرغ[1] و باشه و شاهین و بحری و آنچه در سر کار فرزند و آن ایالت پناه یا اولاد بوده باشد پیشکش نمایند و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای ابریشمی از هر جنس و رنگ علی حده علی حده فراخور آن کس از الوان مخمل و خارا تکمهٔ گلابتون و طلا بافت بپوشانند و چون به منزل خود روند ملازمان ایشان را به نظر خجسته اثر آن فرزند ارجمند در آورد و آن فرزند به خلق کریم که میراث آباء و اجداد اوست بدیشان معاش نموده به هر یک از ایشان جدا جدا سپر و سرو پا و اسب فراخور هر کس بدهد. انعام زیاده از صدتومان نباشد و دوازده تقوزپارچهٔ ابریشمی از مخمل و اطلس و کمخای فرنگی و یزدی و تافتهٔ شامی و غیره که به غایت لطیف باشد و سیصد تومان زرنقد درسی کیسه با قماش مذکور بکشند و به لشکری هر نفری سه تومان تبریزی که ششصد شاهی باشد بدهند و سه روز در سر خیابان و گازرگاه سیر می فرموده باشند و در این سه روز از در باغ چهار باغ شهر که منزل پادشاهانه است تا سر خیابان[2] که در باغ عیدگاه است بفرمایند که محترفهٔ اصناف چهار طاق بندی و آیین شیرین بندند و به هر صنعتگری یکی از امرای مذکور را شریک سازند تا به تعصب یکدیگر هر صنعت و شیرینکاری که دانند به عمل آورند. انسب آن است که چون پادشاه آن مرز و بوم را به قدوم فرخنده مشرف ساخته اول به شهری که آن نورچشم عالمیان است به وجود خود آن را مشرف خواهند ساخت به نظر کیمیا اثر ایشان از مردم خوش طبع و شیرینگوی که در شهر هستند درآورند که باعث سرور باشد. روز سوم که از این چهارطاق و خیابان شهر و صفادادن چهار باغ فراغ خاطر روی نموده باشد، جارچیان را در شهر و محلات و حدود و مواضع به نزدیک شهر مقرر دارند که جار نمایند که تمامی مرد و زن صبح روز چهارم در سر خیابان حاضر گردند و در هر دکان و بازاری که آیین بسته قالی و پلاس و فراش انداخته باشند عورات و پیکها[3] بنشینند و چنان که قاعدهٔ شهر است عورات با آینده و رونده در مقام شیرینکاری و شیرینگویی درآیند و از هر محله و کوچهٔ صاحبان نغمه بیرون می آمده باشند که در بلاد عالم مثل آن نباشد. تمامی آن مردم را استقبال فرمایند. بعد از آن پادشاه را به عزت و ادب گویند که پای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شوند و فرزند در پهلوی آن حضرت.چنان که سر و گردن اسب ایشان به راه روند و آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک نزدیک می رفته باشد که اگر از

۱ــ شنقار (=سونکتور، سنقر) مرغ شکاری است. چرخ نیز همان است که در عربی صقر گویند.

۲ــ خیابان یکی از مناطق زیبا و دیدنی شهر هرات است (رک جغرافیای حافظ ابرو به کوشش مایل هروی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹)

۳ــ پیکها (جمع پیک= فیج) برابرفیوج (جمع فیج) است به معنای کولیها که معمولاً زنان این مردم بیشتر اهل ساز و ضرب و رقص و حال هستند.

عمارات و منازل و بساتین هر چه پرسند جواب دانسته و سنجیده عرض نماید و چون به سعادت به شهر در آیند، چار باغ را سیر فرمایند و در باغچه ای که در هنگام مسکن نواب همایون ما (طهماسب) در آن بلدهٔ طیبه جهت بودن و خواب کردن و مشق و خواندن تعمیر یافته بود والحال مشهور است به باغ شاهی نزول ایشان فرمایند و حمام چار باغ و حمامات دیگر را سفید و پاکیزه سازند و به گلاب و مشک خوشبو کنند که هرگاه میل فرمایند محل آسایش بدنی باشد. روز اول، فرزند به طعام وافر مهمانی نماید و چون ایشان به فراغت متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود بدین دستور تمهید مهمانی کند که مذکور خواهد شد.

چون ایشان به شهر در آیند همان روز عرضه داشت نماید و روانهٔ درگاه معلی گرداند و مقرر شد که معزالدین حسین کلانتر دارالسلطنهٔ هرات مردی خوش نو یس صاحب وقوف تعیین نماید که از روزی که آن پانصد کس استقبال نمایند تا آن روزی که به شهر در آیند روزنامچهٔ منقح نوشته به ثبت و مهر آن ایالت پناه رساند و جمیع حکایات و روایات بدو نیک که در مجلس گذرد به قلم گرفته به دست معتمدان داده روانهٔ بارگاه معلی گردانند که برجمیع اوضاع نواب همایون مارا اطلاع حاصل شود و مهمانی آن ایالت پناه بدین دستور که طعام و حلاوه و شیر و میوه سه هزار طبق کشیده شود و یراق ضروری مذکور بدین دستور سر به راه نماید:

اول پنجاه چادر و بیست سایه بان و چادر بزرگ آلا تپه که جهت خاصه ترتیب نموده عرض کرده بود با دوازده زوج قالی دوازده ذرعی و ده ذرعی و هفت زوج قالی پنج ذرعی، نه قطار مایه و دو یست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگها تمامی با سر پوش سفید قلعی کرده پاکیزه داشته باشد و قطار استر ده تقوز در مهمانی خود آن ایالت پناه پیشکش نماید و امرای مذکور را امر شده بود که مهمانی نمایند. بدین طریق که طعام و حلاوه و پالوده یک هزار طبق بکشند و سه اسب و یک قطار شتر و یک قطار استر که آن ایالت پناه اول آن را دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند و حاکم غوریان و فوشنج و کوسو در ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم باخرز در جام مهمانی نمایند و حاکم خواف و ترشیز و زاوه و محولات در محال سرای فرهاد که پنج فرسنگی مشهد است مهمانی نمایند.»

این دستورالعمل که در تاریخ ایران کم نظیر و بلکه بی نظیر است نه تنها مهمان نوازی ایرانیان را در کمال وسعت و عظمت خود توصیف می کند و ضمناً شکوه و ثروت عصر صفوی را بازگو می نماید دو مطلب را نیز به خوبی روشن می سازد:

۱ــ استعداد شگرف شاه طهماسب در برنامه ریزی پذیرائی از لحظه ای که همایون به نزدیک هرات می رسد تا روزی که به مشهد وارد می شود. آن هم با چه ظرافتی در تهیه فرشها و غذاها و شیرینیها و آیین بندی شهر و دسته های ساززن و خواننده و شکار و دیگر نکات.

۲ــ وقوف کامل شاه طهماسب بر همهٔ جزئیات از نوع فرش گرفته تا رشته ختایی (که

ظاهراً همان باشد که ما رشته برشته می گوئیم) و اطلس فرنگی و یزدی برای لباس وغالیچه مخمل دو خوابه طلاباف و نان سفید با رازیانه و خشخاش و سیب مشهدی برای مربا و پالوده نبات و قند و دارایی مشهدی و یزدی و چادرهای درون اطلس قرمزی میانه کرباس طبسی و بالای متقالی اصفهانی و صدها چیز دیگر حتی عورات و پیکها!

پیداست که مردی با این همه اطلاع و این اندازه دقت نزدیک به وسواس کسی نیست که در حساب و مسائل مالی به اصطلاح امروز «کلاه سرش برود» و همین مطلب است که نویسندگان اروپایی و ایرانی را واداشته که او را کاسب فرو دست و پول دوست و زراندوز بدانند.

باری، همایون پس از زیارت مرقد امام هشتم حضرت رضا(ع) در مشهد، روی به قزوین نهاد و در آن شهر در خانهٔ خواجه عبدالغنی جلادتی کلانتر پایتخت وارد شد و چون شاه طهماسب در شهر نبود، همایون سردار خود بیرام خان را به نزد شاه طهماسب فرستاد تا اجازهٔ شرفیابی تقاضا کند. دیدار دو پادشاه درجمادی الاولی سال ۹۵۱ در ییلاق قیدارنبّی[1] میانه ابهر و سلطانیه صورت گرفت. پیش از این که همایون به اردوی طهماسب برسد، شاه ایران از یک فرسخی، بهرام میرزا و سام میرزا برادران خود و قاضی جهان وزیر و شاهقلی مهردار و سوندوک بیک قورچی باشی افشار و بدرخان استاجلو را به پیشواز وی فرستاد و همین که همایون به نزدیک سراپرده رسید، شاه شخصاً از چادر بیرون آمد. دو پادشاه یکدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند. همایون هدایایی را که آورده بود تقدیم نمود. حسن بیک روملو که خود در این مراسم حضور داشته می نویسد از جمله بیلاکات (هدایا) قطعه الماسی بود به وزن چهار مثقال و چهار دانگ[2] طهماسب نیز متقابلاً **همایون را به شکار سه روزه دعوت کرد و سپس به خاطر او ضیافت باشکوهی داد و در پایان مهمانی:**

«تحف و هدایا و تکلفات جهت آن حضرت تعیین فرمودند از نقود و جواهر و تاج و کمر مرصع و اقشمهٔ زرنگار عراقی و رومی و فرنگی و چینی و خطایی و اسلحه و یراق از کرفکه و زره تنگ حلقهٔ داودی و تنگهای جواهر دار و اسبهای تازی راهوار و استران بردعی سواری و قطار شتران کوه پیکر و خیمه و خرگاه متعدد حرم و دیوان خانه و سایبانهای اطلس و مخمل و دارایی ساده و منقش و خیام و بیوتات

۱—چنین است در تاریخ فرشته. ولی در عالم آرا و هفت اقلیم «ییلاق سورلق» آمده است. **قیدارنبّی** جائی است در نزدیکی سجاس قدیم در سی و هفت کیلومتری جنوب زنجان در بلوک ایج رود. قبر ارغون در این نقطه پیدا شده. مغولان ایج رود را سوغورلق می گفتند (رک هفت اقلیم در سجاس و سهرورد)

۲— احسن التواریخ ج ۲ ص ۴۰۰، عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۹۹

کارخانه مع اسباب هر کارخانه و طبل و علم و یراق نقارخانه».[1]

البته در این میان بیرام‌خان نیز بی‌نصیب نماند. بلکه به دریافت «علم و نقاره و منصب خان خانانی آن سلسلهٔ علیه» سرافراز شد.

با این همه، شاه طهماسب نمی‌خواست به همایون کمک نظامی کند. زیرا شاه طهماسب متعصب نمی‌خواست به یک فرد غیرشیعه یاری دهد و خون سپاهیان قزلباش شیعهٔ علی(ع) را فدای اغراض سنی حنفی مذهبی چون همایون نماید. از این روی سعی فراوان کرد که آنان را به تشیع دلالت کند. ولی همایون و سردار با وفایش بیرام‌خان نیز نمی‌خواستند دین آباء و اجدادی خود را ازدست‌بدهند. شاه‌طهماسب‌نیز که وضع را چنین دید با همایون سردی و بی اعتنایی آغازنهاد و این سردی و بی اعتنایی چنان بر خاطر همایون گران می آمده که به آرامگاه سلطان محمدخدابنده در سلطانیه می رفته و به زاری می گریسته و خود را سرزنش می کرده که چرا روزگار بر او چنین سخت گرفته که بالاجبار پیش کسی پناه آورده که پاس ادب نگه نمی دارد. کسی که این خبر را از رفتار تعصب آمیز طهماسب و زاری و بی قراری همایون می دهد یکی از همراهان همایون است به نام جوهر آفتابه‌چی که به سادگی تمام وضع مخدوم خو یش را بیان داشته است.[2] جوهر می نو یسد که بیرام‌خان نیز در فشار شدید قرار داشته که همچون سران قزلباش موهای سر را کوتاه کند و تاج قزلباش یعنی همان کلاه‌دوازده‌ترک را بر سر گذارد و چون بیرام‌خان ازین دستورات سر پیچی می کرده، شاه‌طهماسب برای ترساندن اودستورداده که در برابر چشمان وی چند نفر از فرقهٔ چراغ کشان را گردن بزنند[3]. خلاصه شاه ایران دو پارا دریک کفش کرده بود که یا همایون باید شیعه شود یا از دریافت کمک چشم بپوشد.

سرانجام شاه طهماسب توانست چند سند به امضای همایون برساند. مسلماً یکی از این اسناد، سند واگذاری قندهار به دولت ایران بوده‌است. البته همایون به طیب خاطر این قراردادها را امضا نکرده و به دلخواه، شروط در بار صفوی را نپذیرفته‌است. چه‌بد بختانه با همه پذیرائی مجللی که شاه طهماسب از وی کرده بود، در امر مذهب براین پناهنده تیره روز سخت گرفت. به طوری که حتی جان وی و همراهانش به خطر افتاده بود و اگر لطف و محبت سلطان خانم و ادب و انسانیت وی نبود، چه بسا شاه گورکانی و همراهانش قتل عام شده بودند.

۱ــعالم آرای عباسی ج ۱ ص ۹۹. در احسن التواریخ روملو آمده: نقود و جواهر و کمر مرصع واقمشهٔ بسیار از زربفت و مخمل و اطلس و کمخا و اکثر متاع فرنگ و ادوات و آلات جنگ و اسبان تازی و شتران جهازی و استران بسیار بعضی قطاری و بعضی زمینی (ج ۲ ص ۴۰۱)

۲ــکتاب نسبتاً کوچک و ساده ولی پراهمیتی از جوهر آفتابه‌چی مانده به نام تذکرة الوقعات که نسخهٔ خطی آن در لندن در موزهٔ بریتانیا موجود است.

۳ــدرباب چراغ کشان رجوع شود به مقاله «رازی در دل تاریخ» از نگارنده در مجلهٔ گوهر سال اول شمارهٔ ۵ تا ۹ (تهران، خرداد ۱۳۵۲)

صرف نظر از تعصب شدید شاه در تحمیل مذهب شیعه، عامل دیگری که درین اختلاف نظرها دخالت داشت تحریکات بهرام میرزا برادر طهماسب بود. علت این امر هم، غیر از وحشت بهرام میرزا و همفکرانش از قدرت یافتن یک دولت سنی مذهب در همسایگی ایران، این بود که روزی در سرسفره، شاه طهماسب از همایون پرسید که علت پریشانی شما چه بود. گفت عدم اتفاق برادران. شاه طهماسب اشاره به بهرام میرزا که مانند نوکران آفتابه لگن در دست داشت نموده گفت: «برادران را چنین باید داشت نه آن چنان که شما داشتید »[1] بهرام میرزا از از این سخن برنجید. ولی آشکارا نکرد.

چیزی نمانده بود که همایون از خیر کمک در بار صفوی در گذرد و کار را به خدا بسپارد، ولی بیرام خان همواره او را نصیحت می کرد که باز هم ناز شاهانه را تحمل کند. تا چنان که ذکر شد، سلطان خانم که شاهزاده خانمی بزرگوار و خوش نیت و مهربان بود با قاضی جهان تدبیری کردند و در موقعی مناسب یکی از رباعیات همایون را در مدح مولی الموالی علی بن ابی طالب از نظر شاه طهماسب گذراندند.

هستیم زجان بندهٔ اولاد علی　　هستیم همیشه شاد با یاد علی
چون سرّ ولایت از علی ظاهر شد　　کردیم همیشه ورد خود ناد علی[2]

شاه طهماسب از شنیدن این رباعی بی نهایت شادمان شد و تصمیم گرفت بدو کمک کند. با این همه به توسط قاضی جهان وزیر چنان که گفتیم چند سند به امضاء او رساند. یکی در بارهٔ تسلیم قندهار بوده به اغلب احتمال و دیگر در باب قبول مذهب تشیع. زیرا در این باره نوشته اند که شاه ایران حاضر به دادن کمک نظامی به همایون شد، بدین شرط که همایون پادشاه «منابر هند را به اسماء ائمه مزین نماید»[3] و همایون پذیرفت.

شاه طهماسب «از شهزادگان کامکار سلطان مرادمیرزا[4] که از سلطان محمدمیرزا و اسماعیل میرزا کوچکتر و از سایر شاهزادگان بزرگتر بود، با دوازده هزار کس از طوایف قزلباش به سرکردگی بوداغ خان قاجار که از امرای معتبر ولله و اتالیق مراد میرزا بود و شاهقلی سلطان افشار حاکم کرمان و احمد سلطان شاملو حاکم سیستان و حسینقلی خان برادر او را با سیصد نفر قورچی خاصهٔ شاهی و ملازمان درگاه به ریش سفیدی کچل شاهو یردی استاجلو»[5] برای

۱ــ تاریخ فرشته ج ۱ ص ٤٤٥. نکته این جاست که بهرام میرزا تنها برادر تنی شاه بود و از همین جا می توان قیاس کرد که رفتار او با سام و القاص برادران ناتنی چه بوده.

۲ــ یعنی دعای معروفی که با این عبارت شروع می شود. نادعلیاً مظهر العجایب تجّده عوناً لک فی النوائب...

۳ــ تاریخ فرشته ج ۱ ص ٤٤٦.

٤ــ شاهزاده سلطان مراد میرزا در آن هنگام طفل گاهواره بود و در هنگام توقف قزلباشان در قندهار، در همان شهر درگذشت.

۵ــ عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۹۹.

کمک به همایون تعیین کرد و قرار شد که این عده کاملاً تحت فرمان همایون شاه باشند و به زمین داور و قندهار بروند و بعد از فتح آن نقاط به کابل و غزنین رفته آن جا را تصرف کنند و به همایون دهند. ولی قندهار از آن ایران خواهد بود و باید به قزلباشان سپرده شود.

پس از این اظهار لطف، همایون از شاه طهماسب اجازه خواست تا به اردبیل و تبریز رود و مرقد شیخ صفی الدین و دیگر بزرگان خاندان صفوی را زیارت کند. شاه طهماسب خواهش او را اجابت نمود و همایون به تبریز رفت و آن شهر به دستور شاه طهماسب ضیافت پرشکوهی از همایون کرد. سپس همایون به اردبیل رفت و پس از زیارت قبر شیخ صفی و استمداد از روح پر فتوح وی به قزوین بازگشت و اندکی بعد با نیروی کمکی عازم هند شد. در ۷ محرم ۹۵۲ قندهار را در محاصره گرفت و شش ماه بعد شهر را تصرف کرد و طبق قرار به قزلباشان واگذاشت. ولی از واگذاری این شهر، که موقعیت مهمی در حفظ سرزمین هند داشت، همراهان او سخت دلتنگ شدند و از کنار او بپراکندند. چون این وضع آن هم در زمستان پیش آمد کرد به صوابدید امرای خود، همایون از قزلباشان خواست که موقتاً شهر را بدو سپرند. اما از آن جا که قزلباشان نپذیرفتند، سرداران سپاه همایون هم، در وقتی که بار علوفه به داخل شهر می آمد، خود را در پناه بارها مخفی کرده به شهر در آمدند و شهر را گرفتند و بوداغ خان فرماندهٔ قزلباشان برخلاف نظر و دستور شاه طهماسب بدون عکس العملی به ایران بازگشت.[۱]

بدین ترتیب همایون بر قندهار که کلید مملکت هند بود دست یافت و تاج و تخت از دست رفتهٔ خویش را بازپس گرفت. در مراجعت به طرف هندوستان، همایون هر جا به مزار پیر یا مرشد و عارفی می رسید به زیارت می رفت و از روح وی همت می طلبید. پس از خروج از مشهد، به زیارت قبر شیخ احمد جامی نامقی معروف به زنده پیل و «شیخ جام» که در رفتن نیز آن را زیارت کرده بود رفت. هنوز بر روی قطعه سنگ مرمری از نردهٔ سنگی دور قبر شیخ جام کتیبه ای به خط نستعلیق از همایون برجاست که از این زیارت ثانوی او حکایت می کند و آن که مشتمل بر یک رباعی و امضاء و تاریخ زیارت همایون است و ظاهراً گفته و نوشتهٔ خود اوست چنین است:

ای رحمت تو عذرپذیر همه کس — ظاهر به جناب تو ضمیر همه کس
درگاه در تو در قبله گاه همه خلق — لطفت به کرشمه دستگیر همه کس
سرگشتهٔ بادیهٔ بی سرانجامی محمد همایون پادشاه هندوستان
۱۴ شوال ۹۵۱[۲]

ره آورد همایون برای مردم هند

همایون در حدود یک سال در ایران بود و چون شخصاً مردی شاعر و ادیب و شعر دوست و

۱ــ درخصوص این وقایع رجوع شود به تاریخ فرشته و احسن التواریخ روملوج ۲ ص ۴۰۱ تا ۴۰۴

۲ــ «یادی از عظمت ایران» مقالهٔ نگارنده در مجلهٔ یادگار سال ۲ ش ۱ ص ۲۶ به بعد.

ادب‌پرور و هنرمند و هنرشناس بود در هنگام مراجعت به هند، عده‌ای از دانشمندان و هنرمندان ایرانی را با خود به هندوستان برد یا از آنان دعوت کرد که به دربار او شتابند. رفتن این عده از دانشمندان و هنروران ایرانی به هند، دائرهٔ گسترش نفوذ تمدن و هنر ایرانی را در هند که از عهد استیلای ظهیرالدین محمد بابر بر آن سرزمین و تأسیس سلسلهٔ گورکانی هند آغاز شده بود وسعت و عظمتی فراوان بخشید. درست است که ایران و هند از دیرزمانی با یکدیگر قرابت فکری و تمدنی و ادبی و مذهبی داشتند و این امر با نفوذ اسلام در هند و حملهٔ سلطان محمود به هند و ایجاد سلسلهٔ غزنوی در آن سرزمین و روی کار آمدن دیگر سلسله های مسلمان و ترک نژاد در آن مرز و بوم که همگی تحت تأثیر فرهنگ عظیم ایرانی بودند بیشتر شده بود، ولی در دوران گورکانیان هند کار از لونی دیگر بود و این دوره از تاریخ هند که دوران عظمت و اوج شکوه و ترقی آن شبه قاره است، همه وقت در زیر سیطرهٔ شگرف فرهنگ و هنر ایرانی بوده به طوری‌که تفکیک تمدن و ادب و هنرهندی از تمدن و ادب و هنر ایرانی بسیار مشکل و تمیز و تشخیص آن تنها در قدرت کارشناسان و اهل خبرت است و این جمله به واسطهٔ علاقهٔ بابر به فرهنگ و هنر ایرانی بوده که در زمان پسرش همایون و اولاد وی روز به روز گسترده‌تر شده است. چنان که در صفحات بعد بدان بهتر و دقیقتر اشاره خواهیم کرد.

در این میان امری که در تاریخ هنر هنداسلامی اهمیتی شایسته دارد، ظهور سبک نقاشی مخصوص هندی است که به دستیاری و رهنمونی نقاشانی که از ایران بنا بر دعوت همایون به هند رفته بودند صورت گرفته. می دانیم که در روزگار شاه طهماسب که خود شخصاً صورتگری توانا بود، امر نقاشی اهمیتی فراوان و مقبولیتی عام یافت و در دستگاه شاه طهماسب، هنرمندانی بزرگ و ارزنده وجود داشتند که در زمینه های تذهیب و خطاطی و کتاب‌سازی و نقاشی کار می کردند و مورد عنایت کامل شاه بودند. همین جمع هنرمندان بودند که در کارگاههای سلطنتی، در طی سالهای ۹۵۰ تا ۹۵۵،خمسه نظامی را که یکی از شاهکارهای هنری بی نظیر ایرانی است به وجود آوردند.[۱]

این کتاب به توسط شاه محمود نیشابوری در تبریز کتابت شده و متضمن چهارده مجلس است از آثار استادان مشهوری چون میرک و سلطان‌محمد و میرسید علی و مظفرعلی. چند مجلس از تصاویر این مجموعه امضا ندارد که ظاهراً آن مجالس نیز اثر همین استادان می باشد. این مجموعه فعلاً متعلق است به موزهٔ بریتانیا در لندن به شمارهٔ ۲۲۶۵.[۲]

هنگامی که همایون از این کارگاهها بازدید می کرد با میرسیدعلی و عبدالصمد ملاقات نمود و از ایشان قول گرفت که وقتی کارش سروسامانی یافت و توانست بار دیگر تخت سلطنت

۱ــ Binyon, Wilkinson and gray Persian Miniature Painting, Durer 1970

۲ــ تفصیلی از این نسخه به قلم لورنس بینیون نقاش و هنرشناس در مجلهٔ روزگار نو شمارهٔ ۱ سال ۱۹۴۱ آمده است.

موروثی را باز گیرد از ایشان دعوت کند و ایشان به هند بروند. این دو هنرمند بدین ترتیب به هند رفتند و همایون‌پادشاه به‌عبدالصمد که خطّاطی زبردست نیز بود لقب «شیرین‌قلم» داد و میرسیدعلی را که شاعری شیرین سخن بود و«جدایی» تخلص می‌کرد لقب «نادرالملک» بخشید.

در خصوص مهارت و ظرافت هنر این دو استاد، مطلبی در کتاب «شاهد صادق» آمده که اینک به نقل آن می پردازیم:

«چون همایون پادشاه از ایران مراجعت فرموده و در کابل و قندهار استقلال یافت، بسیاری از هنرمندان عصر به خدمت او پیوستند و غرائب صناعات به عرض رسانیدند. پادشاه بعضی از آنها را به رسم ارمغانی به عبدالرشیدخان صاحب کاشغر فرستاد و نامه ای به او نوشت. بعضی از عبارات آن این است. جمعی از بی بدلان هنرمند که از عراق و خراسان به خدمت رسیده بودند اکنون به عزمجالست از اقران و امثال امتیاز تمام دارند. از جمله سیادت مآب فضیلت ایاب نادر العصری میرزا سیدعلی که در یک برنج میدان چوگان بازی ساخته و بر هر برنج دو میل چوگان و دو سوار برابر او ایستاده و بر گوشهٔ برنج این بیت **نوشته**:

درون دانـه‌ای صد خرمـن آمد　　جـهـانـی در دل یـک ارزن آمد

و در پایان نوشته: «العبد سیدعلی فی شهر رجب ۹۵۶»

دیگر فضل مآب فریدالدهر مولانا عبدالصمد شیرین قلم است که گوی مسابقت از اقران ربوده. دریک برنج میدانی ساخته که چوگان بازی می کنند و هرطرف دو میل چوگان و سه پیاده در جلو سواران ایستاده چوگان به ایشان می دهند و در میدان، چوب قپقی است و دریک برنج دیگر تالاری ساخته و در درون تالار دو صورت نقش کرده و در پیش تالار حوضی و شش صورت بر اطراف آن نشسته یکی عود می نوازد و یکی طنبور و یکی غچک و دو کس رقص می کنند و دو صورت دیگر در آن جانب حوض که در پیش دو منقل دارند. یکی مرغ کباب می کند و در عقب تالار چهار صورت ایستاده و دو صورت نشسته و در بالای تالار مخارجه و در دورادور بام طرهٔ مداخلی و در درون حوض نارنجی.

دیگر از هنرمندان نادر مولانا فخر صحاف است که خشخاش را بیست و پنج سوراخ کرده و نادره کار بی بدل استاد یونس زرکش که سیم طلا را به نوعی ساخته که بیست و پنج سیم را مولانا فخر در سوراخهای خشخاش کشیده این چند چیز از هنرمندی این جماعت فرستاده شد.[1]»

با این حال از میرسیدعلی آثار فراوانی باقی نمانده است و ظاهراً بسیار کم کار بوده است. گذشته از خمسهٔ نظامی (که در بار هند به تقلید از در بار صفوی تهیه نمود) دو اثر از وی در یک مجموعهٔ خصوصی و یک اثر هم در موزهٔ بستن موجود است و یکی دو اثر منسوب به وی که

۱ــشاهد صادق (به نقل از مجلهٔ یادگار سال ۲ شمارهٔ ۱ ص ۲۸)

البته با قاطعیت نمی‌توان از او دانست. اما از عبدالصمد آثار بیشتری در دست است. پسر عبدالصمد نیز از نقاشان نامدار هند است که در تاریخ هنر آن کشور به نام «استاد شریف» شهرت دارد.

در سال ۹۵۷ همایون میرسیدعلی را برآن داشت که مجالس تصویری برای داستانهای کتاب امیر حمزه یا حمزه‌نامه تهیه کند و او برای این کار عدهٔ زیادی از نقاشان هندی و ایرانی را تحت ادارهٔ خویش گرفت. هر چند که همایون در سال ۹۶۳ق درگذشت، ولی نقاشان مزبور تحت نظارت میرسیدعلی تبریزی و به هدایت عبدالصمد شیرین قلم آن کار را که در عهد اکبر پسر همایون به انجام رسید دنبال کردند و ۱۴۰۰ تصویر آن کتاب را در مدتی نزدیک به بیست و پنج سال کشیدند. از این همکاری بیست و پنج سالهٔ نقاشان ایرانی و هندی از عهد همایون تا روزگار اکبر سبک نقاشی جدیدی در هندوستان به وجود آمد که به سبک «مغول هندی» معروف شده و عالی‌ترین نمونه‌های آن در زمان سلطنت جلال‌الدین محمد اکبر (از ۹۶۳ تا ۱۰۱۴ هـ/ ۱۵۵۶ تا ۱۶۰۵ م) و پسرش جهانگیر (از ۱۰۱۴ تا ۱۰۳۷ هـ/ ۱۶۰۵ تا ۱۶۲۷) پرداخته آمده است.[1]

نباید تصور کرد که شمار صورتگرانی که از ایران به هند رفتند منحصر به همان چند نفر هنرمند در زمان همایون بوده است. بلکه نقاشان دیگری نیز از ایران به هند سفر کردند تا بخت خویش را بیازمایند. از آن جمله فرخ بیک است که هرچند از تیرهٔ قلموق بود ولی غیرمستقیم شاگرد بهزاد و پروردهٔ سنن مکتب هرات بود. دیگر آقارضا نقاش است از شاگردان میرسیدعلی که خود را به دربار اکبر رسانید[2]. پسر این آقارضا نیز هنرمند ارزنده‌ای بود به نام ابوالحسن ملقب به «نادرالزّمان». آقارضا درنقاشی سبک خاصی داشت و بیشتراز مکتب بخارا متأثر بود. اما پسرش ابوالحسن نادرالزمان، با این که دقایق کار را از پدر خود فرا گرفت، خویشتن را از زیر قیود مکتب بخارا یا به تعبیر دیگر سبک نقاشی ترکستانی رهایی بخشید و در هنر صورتگری به جایی رسید که بهترین نقاش عصر جهانگیر شد. وی درسال ۱۶۰۰ که فقط سیزده سال داشت به دستور جهانگیر

۱—در خصوص تأثیر نقاشی ایرانی بر سبک نقاشی هندی، رجوع شود به کتب فراوانی که در مورد هنر ایران و هند نوشته شده من جمله «تاریخ هنر اسلامی» اثر کریستین پرایس (ترجمهٔ رجب‌نیا) انتشارات بنگاه نشر و ترجمه از ص ۱۷۱ به بعد و راهنمای صنایع اسلامی تألیف دیماند ترجمه فریار (ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۶) از صفحه ۶۹ تا ۷۶ و صنایع ایران بعد از اسلام تألیف دکتر زکی محمدحسن ترجمه محمدعلی خلیلی (کتابفروشی اقبال ۱۳۲۰) و مقاله جادوی رنگ از مهدی غروی در مجله هنر و مردم شماره ۱۴۶ تا ۱۴۸

۲—وی اصلاً از شیراز و فرزند مولانا درویش بود که در جوانی به خراسان مهاجرت کرد و پس از آن که سلطان ابراهیم میرزا حامی و مشوق او به فرمان شاه اسماعیل ثانی کشته شد وی به کابل رفت. و سرانجام به اکبر پیوست (رک «جادوی رنگ» مجله هنر و مردم ش ۱۴۸ ص ۲۵)

از روی یکی از آثار معروف آلبرت دورر[1] کپی کرد[2].

بابریان هند مانند تیموریان ایران و توران به کتاب، آن هم کتابهای ارزندهٔ هنری، علاقهٔ فراوان داشتند و با این کتابها بهترین آثار هنری استادان زمانه را مثل بهزاد و آقامیرک و سلطان‌محمد و مظفرعلی می خریدند و به بهترین وجهی نگه می داشتند. کتابخانهٔ اکبر یکی از گنجینه های هنری بود و نشانهٔ کتابهای کتابخانه اش «الله اکبر» بود و از آن جا که خود نیز داعیهٔ الوهیتی داشت چنین عنوانی مناسب می نمود.[3] اکبر دستور داده بود که از آثار هنری ایران علاوه بر استفادهٔ تعلیمی نسخه برداری «کپی» هم بشود. وی از سال ۹۸۱ تا ۹۹۷ هـ.ق در فتح پورسیکری بود و این هفده سال درخشانترین عصر هنری هند گورکانی. اکبر سپس به لاهور آمد و در این شهر نیز در بارش پایگاه هنرمندان و پناه اهل فضل و هنر بود. ابوالفضل علامی نویسنده و وزیر و مشاور و مورخ اکبر و مؤلف کتاب آیین اکبری می نویسد «نقاشانی که امروزه در هند به سر می برند از نقاشان ارو پایی و ایرانی برترند و آثاری به وجود می آورند مثل حمزه‌نامه با ۱۴۰۰ مجلس و چنگیزنامه و رزمنامه و نل و دمن و کلیله و دمنه و امثال آن» از این گونه کتابهای هنری، حمزه‌نامه فقط در یک نسخه تهیه شد که امروز قسمتهایی از آن در دست است. بابرنامه و داراب‌نامه در موزهٔ بریتانیاست اکبرنامه تقسیم شده یعنی ۱۱۷ مجلس آن با ۲۵ تصویر از حمزه‌نامه در موزهٔ و یکتوریا و آلبرت نگهداری می شود. بهارستان جامی در کتابخانه بودلیان است. اغلب تصاویر این کتابها به دست ایرانیان کشیده شده و حتی نقاشان هندی به‌فارسی امضا می کردند. از مکتب هنری عصر همایون آثار کمی به دست ما رسیده که شمار آن از ده اثر نقاشی تجاوز نمی کند. ظاهراً پس از حمزه نامه نخست داراب نامه و تیمور نامه تهیه شده و بعد بهارستان جامی و خمسهٔ نظامی و اکبر نامه. این کتاب اخیر اثری است کاملاً بی نظیر و مستقل. ظاهراً نقاشی این کتاب به صورتگران ایران محوّل شده بود. و پس از پایان کار آن نقاشان که تازه کار و ناپخته بودند. یکی ازصورتگران ایرانی تصاویر را بررسی و اصلاح کرده است. کتاب خمسهٔ نظامی به توسط خطاط معروف عبدالرحیم عنبرین قلم کتابت شده و نسخه در ۱۰۰۲ به پایان رسیده و امضای سیزده هنرمند در آن دیده می شود من جمله عبدالصمد شیرین قلم که در آن روزگار نزدیک به هفتاد سال داشته و با این حال یکی از مجالس کتاب را کشیده و بر تهیهٔ چنین اثر نفیس هنری نظارت کرده است.

دیگر از نقاشان در بار گورکانی هند خسروقلی ترک و جمشید ایرانی بودند که در عهد

۱- A. Durer ۲- مجله هنر و مردم شمارهٔ ۱۴۸ ص ۲۵۰

۳- اکبر بنیان گذار دین الهی بود. این دین التقاطی بود از ادیان بزرگ هند من جمله دیانت زرتشتی. اکبر دوست داشت که برکنار آتشی فروزان بنشیند و با دانشمندان ادیان مختلفه به بحث و گفتگو پردازد. چند مجلس از این گونه بحثهای شبانه اکبر در کنار شعله های آتش کشیده شده و امروز باقی است.

اکبر به هند آمدند و پیش از این نیز شهرت تمام داشتند و بابر آنان را می شناخته و نامشان را ذکر کرده.[1] از مشخصات کار گروه نقاشان ایرانی و هندی عدم رعایت مسایل طبقاتی بود. بدین معنی که برای نخستین بار به هندوان اجازه داده شده بود که در هر طبقه (کاستی) که باشند بتوانند در کارهای هنری شرکت نمایند. از جمله طبقهٔ نو یسنده، فلزکار، بنا، نجار و کجاوه کش و طبقات پست دیگر (سودرا) که در حکم کارگر سر پایی بودند. دسوانت نقاش معروف عهد اکبر یک سودرا بود که اکبر او را دید و از استعدادش در شگفت شد. وی را به عبدالصمد سپرد تا تعلیم دهد. اما سرانجام کارش به جنون کشید و در سال ۹۹۶ هـ/ ۱۵۸۸م خودکشی کرد.[2]

مرسوم چنین بود که از مجموعهٔ خطوط و نقاشیهای پراکنده ولی نفیس و ارزنده مجموعه ای درست می کردند تا هم این آثار از پراکندگی و فنا نجات یابد و هم برای اهل ذوق و اصحاب نظر دسته گلی دماغ پرور فراهم آید. این نوع مجموعه ها را مرقع می نامیدند. از آن جمله است مرقع گلشن و مرقع گلستان مشتمل بر آثار خطاطان و نقاشان مشهور ایران و هندوستان که به دستور نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هند (۱۰۱٤ تا ۱۰۳۷ هـ/ ۱٦۰۵ تا ۱٦۲۸) جمع و تدوین شده و در زمان شاه جهان فرزند هنر دوست وی (۱۰۳۷ تا ۱۰٦۷/ ۱٦۲۸ تا ۱٦۵۷م) پایان پذیرفته. بیشتر خطوط و مجالس تصویر این دو مرقع از شاهکارهای هنرمندان ایرانی است که آثار خود را برای همایون و اکبر و جهانگیر به ارمغان برده اند. هر یک از این مرقعات دیباچه و خاتمه ای داشته. کاتب دیباچه و خاتمهٔ مرقع گلشن و گلستان ظاهراً مولانا محمدحسین کشمیری زرین قلم نستعلیق نویس مشهور دربار جهانگیر بوده است و امضای او و تاریخ ۱۰۱۹ در مجموعهٔ گلستان به صورت «العبد محمدحسین زرین قلم جهانگیر شاهی» وجود دارد و این که «جهانگیر شاهی» امضا کرده به مناسبت آن است که در ظل حمایت جهانگیر بوده و خود را منتسب بدان پادشاه می دانسته است. همچنان که مولانا جعفر تبریزی هم بایسنقری امضا می کرده چون در کنف حمایت بایسنقر بوده است.

تاریخ اتمام مرقع گلشن[3] «مرقع بی مثل بی بدل» است یعنی سال ۱۰٤۰ در روزگار سلطنت شاه‌جهان و این سال پایان است والاّ سال آغاز آن ۱۰۳۱ است در سلطنت جهانگیر. شاعر ایرانی مشهور، ابوطالب کلیم قطعه ای چنین در اتمام آن ساخته:

پروردهٔ کدام بهارست این چمن — کا زبهر دیدنش نگه از هم کنیم وام
از بس که دیده خیره شود در نظاره اش — نتوان شناخت نقطه کدام است و خط کدام

۱ــ جادوی رنگ از مهدی غروی مجله هنر و مردم شمارهٔ ۱٤٦/۱٤۷ ص ۳۲

۲ــ ایضاً همان منبع ص ۳۲

۳ــ در خصوص مرقع گلشن رجوع شود به مقالهٔ سید محمد محیط طباطبائی در مجلهٔ هنر و مردم شمارهٔ ٦۲/٦۱ (آبان و آذر ۱۳٤٦) و مقالهٔ احمد سهیلی خوانساری در همان مجله شمارهٔ ۷۳

تذهیب داده شاهد خط را چه زینتی / آری شفق فزوده به حسن جمال شام
آراسته بهشت ز تصویر حوریان / حوری که باشد آن را غلمان کمین غلام
چونان شد اختلاط خط و صورتش به هم / پیچد به موی طرهٔ تصویر زلف لام
مو از زبان چو خامهٔ نقاش سر زند / نطق ار ز حسن صورت او سر کند کلام
تصویر و خط چو صورت و معنی به هم قرین / وز اتحاد کرده در آغوش هم مقام
تمکین حسن اگر نشدی مانع آمدی / در باغ صحنه شاهد تصویر در خرام
چندین هزار نقش بدیع انتخاب کرد / دوران که شد مرقّع شاه جهانش نام
صاحب قران ثانی از اقبال سرمدی / شاه ستاره لشکر خورشید احتشام
کوه وقارش ار فکند سایه بر بحار / مانند سطر موج به یک جا کند مقام
شاهنشهی که پیر مرقع لباس چرخ / ذکرش دوام دولت او شد علی الدّوام
تاریخ شد «مرقع بی مثل بی بدل» / چون این سواد گلشن فردوس شد تمام

همین شاعر قطعهٔ دیگری نیز در بارهٔ مرقع مزبور پرداخته بدین گونه:

نقشبند کارگاه صنع همچون زلف یار / نقش پرگار دگر بر روی کار آورده است
از بهار گلشن فردوس رنگین نسخه ای / کاتب قدرت برای روزگار آورده است
نازم این زیبا مرقع را که چون روی بتان / صفحه اش خطی به خون نو بهار آورده است
محضر خوبی به خط جمله استادان رساند / می رسد فخرش سجل افتخار آورده است
روح مانی عندلیب گلشن تصویر اوست / این گلستان این چنین بلبل هزار آورده است
از تحرک خامهٔ نقاش جادو کار او / پنجهٔ تمثالها را رعشه دار آورده است
جلد را شیرازهٔ جمعیّت خاطر از اوست / کاین چنین زیبانگاری در کنار آورده است
طرح این گلشن شه جنت مکان[1] کرد از نخست / این زمان لیکن گل اتمام بار آورده است
حسن سعی ثانی صاحب قران شاه جهان / آبشاری پیش اندر جو یبار آورده است...

مرگ شاه طهماسب

دوران سلطنت شاه طهماسب نزدیک به ۵۴ سال طول کشید که در تاریخ ایران مشابهی ندارد. شاید هم اگر گرفتار اختلافات داخلی و عصیان برادران و رقابت فرزندان نشده بود دوران سلطنت وی طولانی تر می شد. زیرا ظاهراً وی مسموم شده و در نورهٔ وی موادی ریخته بودند که اعضا و جوارح وی مجروح شد و هم در آن بیماری و نزاری درگذشت در حالی که شصت و چهار سال بیشتر نداشت. از طبیبان معالج او یکی مولانا غیاث الدین علی کاشانی بود و دیگری ابونصر

۱ــ منظور از «شه جنت مکان» جهانگیر است که به تهیهٔ مرقع فرمان داد (۱۰۳۱) ولی مرقع در زمان شاه جهان تمام شد (۱۰۴۰)

گیلانی ولد صدرالشریعه. این ابونصر گیلانی، به دست قورچیان، پس از مرگ شاه طهماسب، بی درنگ کشته شد[1] و گفتند که در معالجهٔ شاه مرتکب خیانت شده.[2] در مراجع دیگر آمده «که او را به اتهام یا به حقیقت بدنام نمودند که سمی قاتل در نوره تعبیه کرده باعث هلاکت پادشاه جم جاه گردید. چون پناه به حرمسرا برده بود او را گرفته به قتل رسانیدند.»[3]. شاید هم پناه بردن او به حرم برای این بوده که اگر وی خیانتی در معالجه روا داشته به دستور اهل حرم بوده و طبیب گیلانی خواسته در کنف حمایت مخدومین خود جان خویش را نجات دهد. ولی قورچیان او را یافته و به قتل رسانیده اند.

باری دوران نسبة طولانی سلطنت وی، در سالهای نخستین به اغتشاشات و عصیانهای امرای قزلباش گذشت و سپس بر اثر تحریکات الامه سلطان یکی از همین امرای سرکش ایل تکلو، سلطان سلیمان به ایران حمله برد و جنگ با ترکان آغاز گردید و نزدیک به سی سال جنگ با شدت و ضعف و نشیب و فراز ادامه یافت. تنها چهارده سال آخر سلطنت، طهماسب احساس آرامش و آسایش کرد و معتکف حرم شد و دیگر از حرمسرا بیرون نیامد و هم در حرمسرا، به نحوی که ذکر شد، با اسافل مجروح در کنار مخدّرات سلطنت دیده از جهان فرو بست.[4] وصف زیبا و جامعی از وی به قلم حسن بیک روملو آمده و از آن جا که حسن بیک نزدیک چهل سال در سفر و حضر به عنوان قورچی مخصوص در کنار شاه طهماسب بوده سخن او از لونی دیگرست:

«... در ایام کهولت از صباح تا رواح دفتر را پیش گذاشته در کار ملکی می پرداخت و به جمیع جزئیات مهمات خود می رسید. چنان که وکلا و وزرا بی اذن آن حضرت فلوس به کسی نمی توانستند داد. و قاعدهٔ آن حضرت آن بود که یک روز ناخن می گرفتی و یک روز دیگر صباح تا شام در حمام بودی. اکثر اشیا را نجس می دانست و نیم خوردهٔ خود را به آب و آتش می ریخت و در مجالس طعام نمی خورد و در نخوردن شراب غلوی عظیم داشت و قرب پانصد تومان تریاق فاروق به آب حل کرد و جمیع لذات را ترک کرده بود و قرب بیست سال سوار نشده بود....[5] آن حضرت اکثر زمان داروغه به الگا نمی فرستاد. بنابرآن هر روز میان عوام جنگ بود و لشکر قزلباش چنان معتقد وی بودند که چهارده سال مواجب نداده بود هیچ احدی شکوه نمی کرد.[6]»

۱ــ احسن التواریخ روملو ج ۲ ص ۶۰۰

۲ــ عالم آرای عباسی ج ۲ ص ۱۶۸

۳ــ فارس نامهٔ ناصری ج ۱ ص ۱۱۲

۴ــ مرگ وی در شب سه شنبه پانزدهم صفر ۹۸۴ روی داده

۵ــ پیش از این به مناسبت نقل شده، تکرار نکردیم

۶ــ احسن التواریخ ج ۲ ص ۶۳۵

شاه‌طهماسب در هنگام مرگ نه پسر داشت که ازین میان سلطان حیدرمیرزا و اسمعیل میرزا داعیهٔ سلطنت داشتند. نخستین به مناسبت این که سخت محبوب پدر بود و همواره در کنار او به سر می برد و ظاهراً دستخطی نیز از پدر دال بر ولایتعهدی در دست داشت و دومین به مناسبت شجاعت و صلابت و سوابق نظامی که داشت و از این لحاظ محبوب اغلب قبایل قزلباش بود. اما به شرحی که در کتب تاریخ آمده سرانجام به سعی پریخان‌خانم دختر سیاس و دسیسه کار و شجاع طهماسب، کوشش حیدر به جایی نرسید و او به حرم در میان زنان پناه برد و همین پریخان‌خانم او را لو داد. تامخالفان شمشیر در وی نهادند و اسماعیل میرزا که زندانی قلعهٔ قهقهه بود آزاد شده به قزو ین آمد و روز چهارشنبه ۲۷ جمادی‌الاولی ۹۸٤ برتخت نشست.[۱]

اما دوران سلطنت وی با همه کوششی که در قلع و قمع شاهزادگان صفوی کرد بیش از یک سال و نیم نپایید و به صورتی ننگین و مرموز که آگاهان انگشتان ظریف پریخان‌خانم را در آن دخیل می دیدند درگذشت (۱۳ رمضان ۹۸۵). بنابراین دوران پادشاهی وی چندان نبود که به ارتباط سیاسی با دولتهای دیگر کری کند. مگر این که یک هیأت سیاسی پرتغالی درقزو ین در روز جلوس او حضور داشته و در جزو سایر طبقات مردم سلطنت شاه جدید را تبریک گفته است. حسن روملو که مسلماً خود در این تشریفات حاضر و ناظر بوده می نو یسد:

«روز چهارشنبه ۲۷ جمادی الاولی، شاه عالم به دولتخانهٔ همایون در ایوان چهل ستون به طالع و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و امرای حضرت و ارکان دولت و محرمان درگاه گیتی پناه و ملازمان عتبهٔ کعبه اشتباه ار باب مراتب و اصحاب مناصب، علمای عالی رأی و وزرای کفایت‌نمای در محل مناسب قرار گرفتند...

محمدقلی سلطان ولد حاجم خان از بک والی خوارزم و ایلچیان ابوالخان ولددین محمد و ایلچیان پادشاه فرنگ دان‌سبستیا[۲] که به‌پرتگال اشتهار یافته و حکام گرجستان... را به بارگاه در آوردند...»[۳]

اما این هیأت برای گل روی این شاهزادهٔ خونخوار که تمام سعیش در باز گرداندن مذهب تسنن و تحقیر و تخفیف تشیع و قتل برادران و خو یشان خو یش برای تثبیت ولایتعهدی و

۱—در خصوص این وقایع، با وجود فراوانی ظاهری مآخذ، رجوع شود به احسن التواریخ روملو در حوادث پایان سال ۹۸٤ و سال ۹۸۵ که خود دست اندرکار سیاست و جنایت بوده و برای اسماعیل میرزا سنگ به سینه می زده.

۲—غرض سباستین اول پادشاه پرتغال است که در سال ۱۵۵٤ در لیسبن متولد شد و در ۱۵۷۸ در جنگ با شریف عبدالملک پیشوای مردم مراکش کشته شد. دو سال پس از کشته شدن این پادشاه بود که کشورپرتغال به تصرف اسپانی درآمد (۱۵۸۰ م). Dan Sebastien

۳— احسن التواریخ روملو ج ۲ ص ٦۲۸

سلطنت پسر شیرخوارش ابوالفوارس شجاع الدین محمد خلاصه می شد به ایران نیامده بودند. بلکه آنان در سال ۹۸۲ به صورت هیأتی مرکب از پنجاه نفر با شکوه فراوان و هدایای نفیس به دربار ایران آمده و اظهار ارادت و حسن نیت نموده بودند. منتهی چون پرتغالیها نسبت به مردم هرموز سختگیری کرده و برمسلمانان ظلم فراوان روا داشته و به مساجد توهین کرده بودند، شاه طهماسب آنان را وقعی ننهاده و حتی اجازهٔ بازگشت هم نداده بود.

سلطنت شاه‌محمد خدابنده

شاه اسماعیل ثانی، در اندیشهٔ نابود کردن کلیهٔ شاهزادگان صفوی، دستور داده بود تا محمدمیرزا پسر ارشد طهماسب و پسرش عباس میرزا را نیز چون دیگر شاهزادگان به دم تیغ تیز سپارند. محمدمیرزا از جانب پدر در فارس حکومت داشت و عباس میرزا در هرات. ولی این پدر و پسر به نحوی معجزآسا از خطر مرگ جستند.

پس از اسماعیل ثانی، برادرش محمدمیرزا به سلطنت رسید و شاه محمد خوانده شد. وی درجوانی به علت فرار از معالجهٔ چشم نیمه کورشده بود و همین نیمه کوری موجب گردیده بود که زنش خیرالنسا (فخرالنسا) خانم از سادات مرعشی بر او تسلط یابد. بگذریم از آن که خیرالنسا خانم طبیعتاً خودخواه و مغرور و جاه‌طلب و سختگیر و قدرت فروش بود. نخستین اقدام شاه‌محمد صدور دستور قتل پریخان خانم بود. بدین معنی که چون نزدیک قزوین رسید، هودج زرنگار پری خان خانم ظاهر شد که برای دیدار از برادر آمده بود. اما وقتی که دیده بوسی به پایان رسید و پری خان خانم در هودج نشست که باز گردد، به دستور شاه‌محمد، وی را به خانهٔ خلیل خان افشار بردند و خلیل خان آن زن را که متهم به توطئه و قتل شاه اسماعیل ثانی شده بود خفه کرد و ده هزار تومان نقد و اموال شاهزاده خانم را به جایزه گرفت. اگر این کار صرفاً برای آن بود که یک شاهزاده خانم توطئه گر را از صحنه سیاست و جنایت دور کرده باشد باز برای این خواهرکشی می توانستیم محملی بیابیم و اقدام شاه محمد را یک حرکت سیاسی قاطع به حساب آوریم. ولی در واقع این خیرالنسا خانم بود که کینهٔ خود را نشان داده و خواهرشوهر مقتدر خویش را به خاک و خون کشیده بود. زیرا این خواهرشوهر سیاستمدار توطئه گر بارها خیرالنسا خانم را تحقیر کرده بود.[۱]

دوران سلطنت شاه‌محمد از شومترین ادوار تاریخ ایران است. زیرا ایران هم ازدرون هم از بیرون در خطر تجزیه و نابودی قرار گرفته بود. از بیرون مراد سوم پادشاه عثمانی همان‌طور که

۱ــ نگاه کنید به احسن التواریخ روملو ج ۲ ص ٦٥١ تا ٦٥٥ و عالم‌آرای عباسی ج ۱ ص ۲۲۳ــ ۲۲٤ و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران ص ۲۵۵ تا ۲۸٦ و کتاب زندگانی شاه‌عباس اول ج ۱ ص ۳۹ و کتاب «شاه‌عبّاس» تألیف نگارنده ج ۱، ص ٦

و ینچنتو الساندری پیش بینی کرده بود، قول و قرارها به یک سو افکنده وقرارداد ایران و عثمانی حتی تضمین نامه ای را که سلطان سلیمان به خط خود سپرده بود زیر پا نهاده و به تحریک تنی چند از رؤسای کردان و به بهانه های مختلف به مرزهای ایران تجاوز کرده بود و این تجاوز هر روز گسترش بیشتری می یافت. از درون، رؤسای مقتدر قبایل قزلباش، که هر چند با هم نمی ساختند ولی همگی در برابر خیرالنسا خانم جبهه گرفته بودند، روز به روز بر عصیان خو یش می افزودند. این عصیان و سرکشی قزلباشان و لجاج و سرسختی خیرالنسا خانم چندان ادامه و توسعه یافت که روزی سران قزلباش به حرمسرای سلطنتی ریختند و خیرالنسا خانم و مادرش را به قتل رسانیدند (۹۸۷ هـ). وشاه ناتوان همچنان به این صحنه نگریست و دم برنیاورد. در خراسان نیز علیقلی خان شاملو، برخلاف دستور خیرالنسا خانم و شاه محمد، از خروج شاه عباس از خراسان جلوگیری کرد و در سال ۹۸۹ اوراپادشاه اعلام کرد وتشریفات جلوسی فراهم آورد و در مقابل شاه محمد که به محاصرهٔ هرات رفت به مقاومت ایستاد. در آذربایجان نیز، حمزه میرزا پس از یک رشته موفقیتهای نخستین، براثر شرابخواری و شاهدبازی، در برابر ترکان عقب نشست و سرانجام به دست دلاکی که با شاهزاده سر و سری داشت، به تحریک امرای قزلباش کشته شد (ذی الحجه ۹۹٤).شرح این وقایع دلخراش و هجوم ترکان به ایران و تصرف ایالات ماوراءِ ارس و سپس آذربایجان و کردستان و لرستان تا همدان به دست عثمانیان در کتب تاریخ آمده وما به تکرار آن نیازی نداریم و تنها می پردازیم به جنبه های سیاسی و دیپلوماتیک دوران سلطنت شاه محمد.

ظاهراً نخستین کسی که نگران وضع اسف بار ایران و خطر سقوط این دژ سهمگین و ارزنده در برابر ترکان بود پاپ گرگوار سیزدهم بود. وی در اوایل ژوئن سال ۱۵۷۹ (۹۸۷ هـ) طی نامه ای به گراندوک مسکوی، وی را از جریان وقایع سیاسی ایران و اهمیت رسانیدن کمک بدین کشور آگاه نموده و در همین تاریخ طی پیام رمزی به کاردینال لهستان از اهمیت کمک به ایران برای جنگ با عثمانی سخن رانده و ضمن این پیام، گرگوار به کاردینال دستور داده:

«البته نباید این موضوع را پنهان دارید که فرستاده ای از دربارپادشاه ایران وارد پرتغال گردیده است تا کمک سلاطین مسیحی را برای جنگ با ترکان عثمانی جلب کند. پادشاه ایران به کلیهٔ سلاطین اروپا وعده داده که در جنگ با دشمن مشترک ایشان استقامت نماید. به زودی خود ما از جزئیات پیشنهادهایی که سفیر جدید آورده است آگاه خواهیم شد.»[1]

از نام و نشان این سفیر اطلاعی نداریم. ولی آنچه مسلم است این که در همین سال پاپ سفیری به قزو ین فرستاده و پیشنهادهای دقیق خود را مطرح کرده است. هر چند نامهٔ پاپ در دست نیست، اما در ضمن اسناد واتیکان، سندی بلند بالا به دست آمده که ظاهراً پیش نو یس

۱ــ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران ص ۲۷۱

پیشنهادهائی است که سفیر پاپ به ایران تسلیم کرده است. در طی این نامه، سفیر مأموریت داشته که پس از ادای سلام و درود به شهریار صفوی، توانائی پاپ را از لحاظ مادی و معنوی به شاه بیان کند و اظهار دارد که شاه ایران مسلماً در نبرد با ترکان عثمانی نیازمند کمک در زمینه های مختلف است. پاپ علاقمند است در هر زمینه به ایران یاری دهد. منتهی باید بداند که ایران نیازمند چیست و از چه راه و به چه وسیله می تواند بهتر و به صلاح نزدیکتر ازین کمکها استفاده کند.

همین فرستاده طبق دستور اکید پاپ موظف بوده قول دهد که تا پادشاه ایران با عثمانی در حال جنگ باشد، پاپ هر ساله تا صد هزار سکه طلا بدو کمک کند. در چنین صورتی باید نحوهٔ دریافت طلا را نیز روشن نماید که آیا ایرانیان به صورت خشت طلا می خواهند یا مسکوک پرتغالی یا عثمانی یامسکوک هر کشور دیگر.

دو نکته دیگر نیز از این سند مستفاد می شود. یکی این که پاپ به وسیلهٔ سفیر خود پادشاه ایران را مطمئن ساخته که وی می تواند هر چه زودتر پنج تا شش هزار قبضه تفنگ و پانزده تا بیست عراده توپ در اختیار پادشاه ایران گذارد. البته این «هر چه زودتر» با توجه به طول راه از رم تا قزو ین و بالعکس کمتر از هفت ماه نبوده و تازه معلوم نبوده که آیا می توان راه بین رم و قزو ین را از طریق مسکو راه امن و قابل اطمینانی دانست. از این رو پاپ در نامهٔ خود خواستار شده که دولت ایران سفیری برای توضیح مشکلات مز بور به رم بفرستد. با همه اهمیتی که پاپ گرگوار به اتحاد با ایران می داده، معلوم نیست که آیا از ایران سفیری به واتیکان رفته یا اوضاع آشفتهٔ سیاسی مانع از این کار شده.[1]

در روزگار شاه محمد ظاهراً برای جلب حمایت دول اروپا سفرایی به روسیه رفته اند و همچنین سفیری از اسپانی به نام سیمون‌مورالس به ایران‌آمده که چون نخواستیم مطلب را بریده بریده ذکر کنیم هر قسمت را در جای خود، در سلطنت شاه‌عباس ذکر خواهیم کرد.

سلطنت شاه‌عباس

چنان که گذشت، علیقلی خان شاملو در هرات مانع از آن شد که عباس میرزا طبق نظر خیرالنسا خانم به قزو ین برود و در این کار دیگر امرای خراسان نیز جانب او را گرفتند. اما وقتی عباس میرزا در هرات ماندنی شد، هر یک از امرا خواستند وی را سرمایهٔ کارّخو یش سازند و او را در اختیار گیرند تا بتوانند به نام او و به کام خود سلطنتی ولوبی جیقه و تاج بنمایند. در این میان رقابت اصلی بین علیقلی خان شاملو بود، حاکم هرات و مرشد قلی خان استاجلو حاکم مشهد. سرانجام این دو امیر به جنگ با یکدیگر پرداختند. جنگ در محلی به نام سوسفید درگرفت و

۱— تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران ص ۲۷۳

مرشدقلی خان پیروز شد و عباس میرزا به اردوی وی منتقل گردید. مرشد قلی خان در کوه سنگی مجلسی رسمی آراست و جلوس عباس میرزا را بر تخت سلطنت اعلام داشت و سپس از مشهد راهی قزو ین شد و بدون برخورد یا مقاومتی خود را به قزو ین رسانید. شاه محمد خدابنده در مقابل کودتاگران که از حمایت مردم برخوردار بودند کوتاه آمد و از سلطنت کناره گرفت و عباس میرزا رسماً و بدون منازعی شاه‌عباس شد (ذی الحجه سال ۹۹۶ هـ. ق)[1]

این مرد بی شک یکی از بزرگترین و ارزنده‌ترین قهرمانان تاریخ ایران بلکه جهان است تا جایی که به وی عنوان کبیر داده شده است. هنگامی که وی بر تخت سلطنت نشست، سپاه عثمانی تا همدان و نهاوند و از بکان تا هرات و مشهد را تصرف کرده بودند. اما وقتی که وی درگذشت، کشور ایران به مرزهای پیشین خود از بغداد تا قندهار و از خراسان تا جزایر بحرین و هرموز رسیده و آوازهٔ شهرت و ثروت اصفهان وصیت قدرت و عظمت کشور ایران را گوش مردم سراسر دنیای مسکون آن زمان شنیده بود. این پادشاه در تاریخ کشور ما بلکه در تاریخ جهان کم‌نظیر است. دوران وی اوج کوششهاست. چه در زمینهٔ ابتکارات سیاسی، چه در زمینهٔ عملیات نظامی، چه در جهت گسترش دامنهٔ دانش و هنر، چه در عرصهٔ تجارت و عمران و آبادانی. با این همه نمی توان اعمال زشت وی را در کشتن و کور کردن فرزندان خود و قتل و غارت گیلانیان بی گناه و کشتن سرداران وفاداری چون فرهادخان قرامانلو و برادرش و کشتن مردان و دلیران گرجستان و غارت اموال و اسیر کردن زنان و دختران و پسران ایشان نادیده گرفت. این طبیعت حکومت مطلقه است که آدمی نسبت به دیگران اعمال زشتی مرتکب می‌شود که صد یک آن را بر خود نمی‌پسندد. زشتی حکومت استبدادی در همین است. شاه‌عباس هم پادشاهی بود در روزگار استبداد و حکومت مطلقه با همه معایبی که پادشاهی مستبد بدان آلوده می شود[2].

شاه‌عباس پس از بررسی امور متوجه شد که با لشکریان پراکنده و بدون تجهیزات متناسب روز، آن هم با امرای قزلباش که جز منافسات قبیله ای و رقابتهای شخصی و مطامع سیری‌ناپذیر به‌چیزی دیگر نمی اندیشیدند امکان مقابله دردوجبهه، دردوسوی کشور باترکان حریص و غیرقابل اطمینان و از بکان غارتگر خونخوار، وجود ندارد. از این روی با ترکان دم از صلح زد و برادرزادهٔ خو یش حیدرمیرزا پسر حمزه‌میرزا را برای عقد قرارداد به قسطنطنیه فرستاد و به موجب معاهده‌ای که روز نوروز سال ۹۹۸ بسته شد سراسر قسمتهای غر بی و شمال غر بی ایران من جمله آذر بایجان و همدان و نهاوند و کردستان و لرستان به ترکان تعلق گرفت. این

۱— در خصوص این وقایع رجوع شود به عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۳۰۲— ۳۶۳

۲— در مورد شاه‌عباس و خو بیها و زشتیهایش بهتر از هر مرجعی کتاب محققانه نصرالله فلسفی است درپنج جلد به نام «زندگانی شاه‌عباس اول» یادش گرامی باد.

قرارداد فرصتی بدو داد که در زمینهٔ اصلاحات داخلی و جنگ با ازبکان گامهای اساسی بردارد.

وقتی عباس‌میرزا از خراسان به قزوین آمد، ازبکان به خراسان تاختند و کشتارها و چپاولها کردند تا جایی که هرات را نیز در محاصره گرفتند، علیقلی خان شاملو للهٔ شاه‌عباس بود و شاه جوان به للهٔ وفادار خود دلبستگی داشت. ازین رو به مرشد قلی خان که دیگر همه کاره شده بود تأکید می نمود که برای محصورین هرات نیروی کمکی بفرستد. ولی مرشد قلی خان که مایل به کمک به رقیب خویش نبود هر بار به دفع الوقت می گذرانید و چندان درین مورد وقت گذرانی کرد که ازبکان هرات را گرفتند و مدافعین دلیر آن من جمله علیقلی خان شاملورا به دم شمشیر سپردند. این خبر در شاه‌عباس اثر فراوانی گذاشت و دانست که تا مرشدقلی خان در حیات است از سلطنت جز نامی ندارد. چنین بود که در سال ۹۹۷ که خود عازم جنگ با ازبکان بود، در هنگام توقّف کوتاه اردو در بسطام، جمعی از قورچیانِ مرشد قلی خان را در حین خواب به قتل رسانیدند. ازین لحظه تا پایان عمر شاه‌عباس دیگر مانعی برای تصمیمات خود ندید. در این موقع وی ۱۹ ساله بود و هنگامی که مرد حدوداً شصت ساله. بدین ترتیب در حدود چهل سال حکومت کرد، حکومتی مطلقه و در نهایت قدرت.

باری شاه‌عباس باقساوتی بی نظیر و شدت عملی آمیخته به خونریزی و خونخواری امرای سرکش قزلباش را از میان برداشت و کشندگان مادر را به دست خویش کشت و سپس در سال ۱۰۰۶ هـ بر ازبکان که هرساله به خراسان می ریختند وغارت وکشتار به راه می انداختند، ولی هرگز در برابر قزلباشان به جنگ نمی ایستادند، غلبه کرد و آنان را به سختی درهم شکست. چند سال بعد، در سال ۱۰۱۱ هـ. که توانست به وضع قشون ایران سر و صورتی بدهد ناگهان به آذربایجان برسر ترکان تاخت و آنان را از سرزمینهای غصب شده بیرون کرد. تفصیل این وقایع را می توان در کتب تاریخ جستجو کرد. اسکندربیک منشی شاه عباس به دقت تمام شرح اقدامات و وقایع سلطنت مخدوم خودرا نوشته است.

برادران شرلی در خدمت ایران

در بازگشت از سفر خراسان در سال ۱۰۰۷ بود که شاه‌عباس دو برادر انگلیسی را به نامهای آنتونیو شرلی[۱] و رابرت شرلی[۲] با بیست و شش نفر از همراهان وی در قزوین به حضور پذیرفت. برادران شرلی از طبقهٔ اشراف انگلستان بودند که در پی تحصیل ثروت و شهرت با جمعی از انگلیسیان به ایران آمده بودند. بدین ترتیب که نخست آنتونیو در ونیز[۳]، برحسب تصادف

۱– Antonio sherley ۲– Robert sherley ۳– Venise

با یک تاجر ایرانی آشنا شده و مطالبی راجع به ایران تحقیق کرده بود و سپس به یک سیاح ایتالیایی به نام آنجلو برخورد کرده و از او نیز شرح مفصلی راجع به دلاوری و بخشندگی و دلبستگی و دوستی شاه‌عباس نسبت به مسیحیان شنیده و این سخنان وی را درعزیمت به ایران جازم و مصمم ساخته بود.

برادران شرلی سپس به همراه همان آنجلو[۱] وی به ایران نهادند. آنجلومرد جالب توجهی بوده. وی عیسوی متدینی بود که شانزده سال به سیاحت پرداخته بود و به بیست و چهار زبان سخن می گفت[۲]. شرح مسافرت این هیئت را یکی از همراهانشان به نام «جرج مانورینگ»[۳] تحت عنوان «سفرنامهٔ برادران شرلی» نوشته است و آن کتاب، هرچند تفصیلی ندارد، ولی متضمن نکات ارزنده و بسیار دقیقی است. پیش از توجه به مندرجات کتاب، ببینیم این برادران که بودند و چه می خواستند.

سر آنتونی شرلی که برادر کوچکتر خود رابرت را نیز به همراه آورده بود نسب از خاندانی نجیب و مشهور داشت. وی در سال ۱۵۶۸ میلادی در حدود سالهای ۹۷۵ و ۹۷۶ قمری در ویستون[۴] متولد شده بود. پس از خاتمهٔ تحصیلات، وی در دانشگاه آکسفورد[۵] به خدمت نظام درآمد. و در جنگهای میان اسپانیا و هلند شرکت جست و سپس با کمک کنت اسکس[۶] از بزرگان انگلستان، با سپاهی مأمور حمله به جزایر متعلق به اسپانیا در آمریکا گردید. دوسال بعد از جانب کنت مأموریت یافت که به ایتالیا رود و در خدمت دوک فرارا[۷] به نام سزار[۸] دسته که با پاپ کلمنت هشتم[۹] درستیز بود درآید. اما پیش از آن که به ایتالیا برسد، پاپ برحریف غالب آمد و دوک سرکش را به چنگ آورد و مأموریت شرلی انجام ناشده پایان یافت. درچنین اوضاع و احوالی بود که آنتونی شرلی به دستور و مصلحت دید کنت اسکس، عزم سفر ایران کرد تا شاه‌عباس را در برابر ترکان عثمانی یاری نماید و ایران را به اتحاد با دول مسیحی ارو پایی برانگیزد. در همین روزهاست که طبق مندرجات سفرنامه، وی به تاجری ایرانی که از طرف شاه‌عباس برای خرید کالاهای فرنگی مثل ماهوت انگلیسی و پارچه‌های پشمی و کتانی قبرسی به ونیز آمده بود برخورد و آن بازرگان شرحی راجع به شکوه دربار شاه‌عباس بیان داشت. اما آنتونی هنوز درته دل مرّدد و نسبت به نتایج سفر به ایران نگران بود. تا این که سخنان آنجلوی سیاح دربارهٔ عظمت و جلال «صوفی بزرگ» وعنایتش نسبت به ارو پاییان دیگر جای تردید در دل آنتونی باقی نگذاشت.

۱– Angello

۲– سفرنامه ص ۱۱

۳– G. Manwaring

۴– Wiston

۵– Oxford

۶– Comte d'Essex

۷– Duc of Ferrara

۸– Cesar d, Este

۹– Clement VIII

آنتونی شرلی روز ۲۴ ماه مه ۱۵۹۸/ ۱۷ شوال ۱۰۰۶ قمری از ونیز حرکت کرد. خط سیر آنان در سفرنامه آمده است. آنان در بندر اسکندرون پیاده شدند و از طریق حلب و صحرای شام و بغداد به ایران آمدند. همراهان او عبارت بودند از برادرش رابرت شرلی و کاپیتن پوول[۱] که بعدها از جانب جیمز[۲] اول پادشاه انگلستان به دریافت لقب و مقام شوالیه نائل آمد و دو نفر دیگر به اسامی جان هوارد[۳] و جان پروت[۴] و نیز یک کارشناس توپ ریزی و دیگر جرج مانورینگ نو یسندهٔ یادداشتهای سفر و توماس دیو یس[۵] و ارنولد[۶] و یکی دونفر دیگر[۷].

براساس مندرجات سفرنامه، آنتونی وقتی از خاک عثمانی خارج شد و به خاک ایران رسید خداوند عالم را سپاس گزارد[۸] و روی به قزو ین نهاد. از چیزهائی که تا رسیدن به قزو ین موجب اعجاب و تحسین آنها شده قنات بوده است. درین باره آمده:

«درعرض راه قزو ین بنایی دیدیم که به منتها درجه اسباب حیرت گردید و آن را پادشاه حالیه بنا کرده است. در بعضی نواحی مملکت آب کم است و این پادشاه با کثرت اهالی خود نهری حفر کرده است که بیست منزل راه است و از رودخانه آب به مملکت خود آورده است و نهر را به طوری حفر کرده اند که به فاصلهٔ شصت ذرع روی آب باز است.[۹]»

خلاصه نزدیک قزو ین، آنتونی برای یافتن مسکن آنجلو و جان هوارد را به شهر می فرستد. اما با تمام کوششی که در اختفاء مطلب داشتند (زیرا فاقد اسباب و لوازم و تشریفات شایسته بودند) خبر درز می کند و حاکم شهر متوجه می شود و تحقیقات می کند تا بتوانند با تشریفات آنان را وارد شهر کنند. اما آنان شبانه وارد می شوند و روز بعد ناظر با جمع کثیری از خدمتگزاران به خانهٔ آنتونی می روند و پس از تعارفات، مبلغی در حدود بیست لیره طلا جلو او می گذارند که از جانب پادشاه ولی نعمت که اکنون در جنگ با تاتارهاست لطفاً آن راقبول کنید. چون سفرهای فراوان کرده اید و در مملکت ما غریب هستید. من خواهش می کنم که عفو

۱ــ Powel
۲ــ James
۳ــ John Haward
۴ــ J. Parot
۵ــ T. Davis
۶ــ Arnold

۷ــ یادداشتهای سفر یا سفرنامهٔ برادران شرلی را آوانس خان مساعد السلطنه از ارامنهٔ دانشمند ترجمه کرده و ترجمهٔ او درسال ۱۳۳۰ هـ . ق درتهران به اهتمام علیقلی خان بختیاری سردار اسعد چاپ شده. برای اطلاع بر شرح حال مساعدالسلطنه رجوع شود به «وفیات معاصرین» از مقالات محمد قزو ینی (مجلهٔ یادگار سال ۳ شمارهٔ ۳۹) و شرح حال رجال ایران از مهدی بامداد (جلد اول ص ۱۷۳/۱۷۴).

۸ــ سفرنامه ص ۵۳

۹ــ ایضاً ص ۵۵

فرمائید که نمی توانم تمام شرایط مهمانداری را به جا آورم و سپس گفت که هر روزه همین قدر پول برای مخارج یومیه و سایر لوازم به شما داده خواهد شد. این را من از جانب خود خدمت می کنم تا پادشاه مراجعت فرمایند و آن وقت یقین دارم که سه مقابل این به شما داده می شود. اما سرآنتوان از روی مناعت پول را با پای خود دور کرد و گفت ای ایرانی جوانمرد، بر شما پوشیده نباشد که من برای گدایی پیش پادشاه شما نیامده ام. بلکه شهرت بزرگی و رشادت او را شنیده غنیمت دانستم که به حضور او برسم و دست او را ببوسم و جان خود را در معاونت او و امداد در محاربات ملوکانهٔ او فدا نمایم.

ایرانی چون این جواب را شنید دفعةً عقب رفت و تعظیم زیادی کرد و جواب داد ببخشید. من اکنون می فهمم که شما خودتان شاهزادهٔ بزرگی هستید. زیرا که از کلمات و جواب شما مناعت شما پیداست. سرآنتوان جواب داده گفت خیر من شاهزاده نیستم. بلکه ولد دوم یکی از نجبای انگلیس می باشم. ولی در فنون حربیه تعلیم و تربیت یافته و در دربار شاه خود طرف امتیاز واقع شده ام و به این جهت آمده ام که خدمات خودرا به شما پادشاه بنمایم اگر آن اعلی حضرت قبول فرمایند[1]...

بدین ترتیب آنتونی شرلی تخصص خود و منظور خویش را در آمدن به ایران بیان می دارد. در آن هنگام، چنان که گفته شد، شاه عباس به جنگ ازبکان به خراسان رفته بود. شرلی ها در قزوین در میان احساسات گرم و عطوفت آمیز چندان ماندند که پادشاه جوان صفوی فاتحانه از خراسان به پایتخت بازگشت[2] و آنتونی شرلی و همراهانش، در معیّت بزرگان دربار صفوی و مردم قزوین، ازاو استقبال کردند. تفصیل این استقبال در سفرنامه آمده:

«پادشاه دو سه روز قبل از ورود به قزوین چاپاری نزد ناظر خود فرستاده امر نمود که اسبان بسیار خوب به ما هدیه بدهد تا ما چهار فرسخ به استقبال او به همراهی حاکم برویم. تفصیل وضع لباسهای آنتونی شرلی وما ازین قرار بود. خود سرآنتوان لباس گرانبهای زردوری پوشیده بود و شمشیری که غلاف آن هزار لیره قیمت داشت و مکلل به الماس و مروارید بود به کمر آویخته و عمامه ای که به قدر دویست دالر ارزش داشت بر سر نهاده کفشهای او با مروارید و یاقوت گل دوزی شده بود. بعد از او برادرش مستر رابرت شرلی نیز لباسهای زردوزی پوشیده و عمامهٔ باشکوهی بر سر نهاده بود. مترجمش آنجلو لباس ملیله دوزی پوشیده و چهار نفر از ما جبهٔ ملیله دوزی و ارخالق ابریشمی و چهار نفر دیگر جبهٔ مخمل سرخ و ارخالق ابریشمی و چهار نفر دیگر جبهٔ ابریشمی آبی با ارخالق تافته و چهار نفر هم جبهٔ

۱ــ سفرنامه ۵۵ تا ۵۸

۲ــ شرح محبت ایرانیان به هیئت انگلیسی وفرمان شاه در مورد آنان به تفصیل در سفرنامه آمده (صفحات ۵۸ تا ۶۱)

زرد با ارخالقهای حریر. پیشخدمت سرآنتوان لباس زردوزی دربرداشت و چهارنفر نوکرها تافتهٔ پشت گلی پوشیده بودند. بدین وضع ما راه افتادیم. سرآنتوان با برادرش پهلوی هم سوار بودند. ناظر از دست راست و حاکم از دست چپ می رفت. مابقی دو به دو از عقب می رفتیم و خود من (جرج مانورینگ) بلافاصله جلو سرآنتوان جا داشتم. وعصای سفیدی دردست داشتم. زیرا که سرآنتوان مرا به منزلهٔ فراش باشی خود قرار داده بود و در این مملکت هر شخص معتبری فراش باشی خود را همراه می برد که از جلو می رود...[1]»

شاه‌عباس دو برادر را احترام فراوان کرد و به گفتهٔ مانورینگ:

«سرآنتوان را با برادرش در آغوش گرفت و هر کدام را سه دفعه بوسید و دست سرآنتوان را گرفته قسم خورد که از این به بعد شما به منزلهٔ برادرخواندهٔ من هستید و فی الواقع همیشه او را به این اسم می خواند. بعد از این پادشاه روانه شد و سرآنتوان را دست راست خود قرار داد...[2]»

وقتی هم که در شهر آنتونی شرلی طی خطابه ای منظور خود را از این سفر و شمه ای از رنجها و مشکلات راه را بیان داشت باز هم شاه‌عباس او را مورد محبت قرار داد و گفت:

«ای برادر من از جهت اتفاقات یا تصدیعی که در عرض راه برای شما دست داده کمال تاسف را دارم. ولی خوشحال هستم ازین که شما صحیح و سالم به دربار من رسیده اید. قدم شما بالای چشم ما[3]»

شب هنگام، شاه‌عباس سرآنتونی را به منزل رسانید ولی به او گفت با شما خداحافظی نمی کنم زیرا قبل از خواب باز شما را خواهم دید. بعد که آنتونی در منزل شام خورد گمان کرد که دیگر شاه او را احضار نخواهد کرد. زیرا که خیلی از شب گذشته بود. اما همین که قصد استراحت داشت ناظر کل با ۱۶ مشعل و ده بیست نفر مستخدم آمد که سرآنتوان را با همراهانش به حضور شاه‌عباس برد تا شب را با او بگذرانند. این بار محل پذیرایی درمیان بازار قزوین بود. مانورینگ می نویسد:

«در وسط این بازار، سکومانندی ساخته اند که شش ستون دارد و به قدر چندین ذرع عرض و طول و بر روی آن اسباب تزیینی و سایر امتعه می فروشند. قالیهای قشنگ انداخته و هر طرف را با طلا و نقره و ابریشم مزین ساخته اند و صندلی پادشاه را در وسط آن قرار داده. این صندلی از نقره ساخته شده و مکلل به

۱ــ سفرنامه ص ٦٦ تا ٦٧

۲ــ ایضاً ص ٦٩

۳ــ ایضاً ص ۷۰

فیروزه و یاقوت زیاد است وشش قطعه الماس بزرگ داشت که مانند ستاره می درخشید. نشیمن آن از مخمل گلی و مروارید دوزی می باشد و چراغهای بی حد و اندازه از اطراف آو یخته اند.

وقتی پادشاه به میان آن آمد به سرآنتوان اشاره کرد که پیش آن صندلی باشکوه برود و با شخص اول و سایر وزرای خود ایستاده به سرآنتوان فرمود که بالای آن صندلی بنشیند. ولی سرآنتوان به زانو افتاده از پادشاه معذرت خواست و گفت که چنین جای ملوکانه سزاوار نشستن من نیست. زیرا که خود من تابع آن اعلی حضرت هستم. پادشاه به سر مرتضی علی قسم خورده گفت باید در این صندلی بنشینید و هر کس از ایرانیان که عزیزتر از او نباشد اگر ازین مطلب اکراه داشته باشد سر او را خواهیم برید و دست سرآنتوان را گرفته حکم کرد که بدون ترس در آن جا بنشیند. سرآنتوان اطاعت کرد و پادشاه او را بوسیده گفت برادر فی الحقیقه تو شایستهٔ این جا هستی. بعد امر کرد که صندلی دیگری برای مستر رابرت شرلی بیاورند و چون آوردند، اوهم پهلوی برادر خود نشست و پادشاه امر نمود که همهٔ ماها دور صندلی سرآنتوان بر روی قالی چهارزانو بنشینیم.[1]»

این همه محبت تنها اختصاص به برادران شرلی نداشته بلکه کلیهٔ اعضاء هیئت را شامل می شده. مانورینگ مطلب خوش مزه ای نقل می کند، ازهمان شب ورود شاه به قزو ین و بعد از تماشای مسابقات چوگان:

«بعد از این که بازی تمام شد، سر آنتوان فرمایشی به من کرده جایی فرستاد. وقتی از پله ها پایین می آمدم از خوش بختی به پادشاه برخوردم. پادشاه همین که مرا دید از بازوی من گرفته برگردانید و برد به تالاری که سفیر عثمانی در آن جا بود و به صدر اطاق برده مرا بالا تر از سفیر عثمانی نشانید. در این جا صندلی ندارند و ما بر روی قالیها نشستیم. من نمی توانستم به طرز آنها دوزانو بنشینم. چهار زانو نشستم. آن وقت سفیر عثمانی به پادشاه گفت که رسم انگلیسیها بر این است که بر روی صندلی می نشینند و گفت من مکرر در اسلامبول به خانهٔ تجار انگلیس رفته ام و چون پادشاه شنید فوراً به اطاق دیگر رفت و به غلام بچه های خود اسبابی را داد پیش ما آوردند که روی آن بطریهای شراب می گذارند. خلاصه آن را به میان گذارده قالیچهٔ گلدوزی بر روی آن انداخته و پادشاه به من امر کرد که بر روی آن بنشینم. آن وقت جام شراب خواسته به سلامتی من باده نوشید و گفت نعل کفش یک نفر عیسوی درنظر من بر بهترین شخص عثمانی ترجیح دارد.»[2]

۱ــ سفرنامه ص ۷٤ ۲ــ ایضاً ص ۷۲

شاه‌عباس تا آن‌جا که ممکن بود هیأت انگلیسی را مورد عنایت قرارداد. بعد از آن که آنتونی شرلی و برادرش را به صورتی که گذشت روی صندلی نشانید ضیافت شروع شد:

«بعد با طبل و نقاره خوانچه های ضیافت به میان آمد که ۲۴ نفر از نجبا می آوردند و وقتی طبالها و نقاره‌چیها رفتند اهل طرب به میان آمدند. بیست نفر زن با لباسهای فاخر می خواندند و به صدای موزیک می رقصیدند و وقتی جشن به انتها رسید پادشاه برخاست و دست سرآنتوان را گرفت و دست به دست همین طور در کوچه های شهر می گشتند و آن ۲۰ نفر زن جلوتر می رفتند و آواز می خواندند و می رقصیدند. بعد از آنها اهل دربار می رفتند و در سر هر کوچه موزیک جدیدی مشاهده می کردیم.»[1]

بدین گونه هشت شبانه روز جشن و چراغانی و ضیافت طول کشید. بعد از روز دهم:

«پادشاه ۱۲ شتر و سه دست چادر بسیار بزرگ با جمیع اثاث البیت و لوازم آن و ۱۶ قاطر که بر روی هر یک چهارقالی بود هدیه فرستاد. چهار تخته از این قالیها ابریشم و زردوزی بود و شش تخته دیگر از ابریشم خالص و مابقی قالیهای بسیار قشنگ پشمی بود. نیز ۱۴ رأس اسب عطا کرد که دو رأس آن مخصوص خود سرآنتوان بود و دو رأس دیگر برای برادرش و مابقی برای ما بود و چهارده دست زین و یراق فرستاد که دو تای آن زردوزی شده و به فیروزه و یاقوت مکلل بود و دو دست دیگر زردوزی ساده و ده دست دیگر از مخمل ملیله دوزی سفید و پول سفید به قدری که شش نفر می توانستند حمل کنند و از سرآنتوان خواهش نموده بودند که این انعام ناچیز را برای مخارج یک ماهه خود قبول فرمایند و اظهار داشته بودند که سرآنتوان و برادرش و ده نفر از بهترین نوکرهای خود به قدر چهار منزل راه طی کرده به حضور برسند.»[2]

پس از انجام ضیافتها و جشنها، شاه‌عباس عازم اصفهان بود و می خواست انگلیسیان را نیز همراه ببرد:

«صبح روز بعد به راه افتادیم و یک نفر از سوارهای **پادشاه همراه و** راهنمای ما بود و به هر قصبه و قریه ای که می رسیدیم هر قسم مأکولات **برای ما** فراهم می آورد بدون این که یک شاهی خرج کند...

۱ــ سفرنامه ص ۷۶

۲ــ ایضاً ص ۷۶ تا ۷۷. آنتونی شرلی نیز شش جفت گوشوارهٔ زمرد بسیار زیبا، دو قطعه جواهر یاقوت نشان، یک جام زرّین میناکاری سه پارچه یک نمکدان و یک ابریق بلورین به شکل اژدها با پوششی از نقره کاری و آب طلا تقدیم داشت. (تاریخ ایران تألیف سایکس ص ۲۵۰)

بعد از نیم ساعت به حضور پادشاه رسیدیم در حالی که قریب دو یست نفر خدم و حشم همراه داشت. وقتی نزدیک شدیم پادشاه به طرف سر آنتوان پیش آمده او را در آغوش گرفت و دو سه دفعه بوسید و قسم خورد که تا آمدن شما هر دقیقه برای من مانند سالی گذشت.

آن شب را با پادشاه درخانه ای که برای مسافرین ساخته اند شام خوردیم. در این مملکت چون سکنه کم است فاصله به فاصله بعضی خانه ها (کاروانسراها) بزرگ ساخته اند که آنها را خان می نامند و تجار و مسافرین در آن جا منزل می کنند...»[1]

شاه‌عباس از طریق کاشان به شرحی که در سفرنامه آمده به اصفهان رفت و در روز ورود آنتونی را تا خانه ای که در آن برایش آماده کرده بود راهنمایی کرد و فردای آن روز نیز با لباس مبدل به خانه آنتونی شرلی رفت و از این که شخصاً یک تن از ملازمان او را کشته بود اظهار تأسف نمود.

در مقابل این همه محبت و مهربانی، آنتونی شرلی و همراهانش به تعلیم و تربیت سپاه ایران پرداختند و الله و یردی خان فرماندهٔ سپاه ایران به سرعت از این موقعیت استفاده کرد و یکی از اعضای هیأت را که ریخته گر توپ بود به ریختن توپهای نیرومند و درعین حال تعلیم این فن به دیگران واداشت. به زودی ارتش ایران آشنایی بیشتری با سلاحهای آتشی از سلاح سبک (تفنگ) گرفته تا سلاح سنگین (توپ) حاصل کردند. گفتیم «آشنائی»، زیرا برخلاف عقیدهٔ عوامانه که ایرانیان تا این تاریخ از اسلحه گرم محروم و بکلی بی اطلاع بودند، شواهدی در دست است که ایرانیان این گونه سلاحها را می شناختند و شاید هم داشتند و می ساختند. منتها نه کمیت آن شایان توجه بوده نه کیفیت آن و ظاهراً نمونهٔ کار ایرانیان همان تفنگها و توپهای کوچک کم اثری بوده که تقریباً در حدود صد و بیست سال پیش ازین ونیزیان به آق قویونلو یان داده بودند.[2]

باری به کوشش آنتونی شرلی و همراهانش، طبق نوشتهٔ یک سیاحت نامهٔ انگلیسی، در مدتی نه چندان طولانی، کشور ایران صاحب پانصد عراده توپ برنجی و شصت هزار تفنگچی

۱ــ سفرنامه ص ۷۷ تا ۷۸

۲ــ در این باره بهتر از هر مرجعی احسن التواریخ است. زیرا مؤلف آن حسن بیک روملو هم نظامی و آشنا بدین مسائل بوده و هم معاصر وقایع دوران شاه‌طهماسب. در این کتاب مکرراً راجع به وجود توپ و تفنگ در ارتش ایران اشاراتی آمده از آن جمله در محاصرهٔ قلعهٔ وان (ص ۳۲۹) و در جنگ با ازبکان (ص ۲۷۷). در همین صفحه سخن از «استاد شیخی توپچی با فوجی از تفنگچیان روملو» آمده که «مخالفان را به تفنگ گرفتند». باز در همین جنگ با ازبکان از «توپچیان و تفنگچیان» یاد شده (ص ۲۸٤ و در جنگ با گیلکان که امیر دباج به گلوله تفنگ کشته می شود (ص ۵۸۰)

شد.[1] با این نیروی مسلح و مجهز و ضمناً تعلیم دیده و به کمک نیروهای متشکل از افراد شاهسیون یعنی افراد غیرقزلباش، شاه‌عباس در این اندیشه بود که بر سر ترکان عثمانی تازد و آنان را از ایالات ایران در غرب و شمال بیرون افکند. ولی براثر تلقینات و نصایح آنتونی شرلی می خواست قبلاً زمینه را از لحاظ سیاسی نیز آماده سازد. بنابر نوشتهٔ جرج مانورینگ در سفرنامه، شاه‌عباس قصد داشت که رابرت شرلی را با پیشکشهای گرانبها نزد ملکهٔ انگلستان بفرستد.

«ولی سرآنتوان رأی پادشاه را تغییر داد و او را وادار کرد که نزد جمیع سلاطین عیسوی سفیری بفرستد و می گفت که خود ملکه از این مطلب خیلی مشعوف خواهد شد و با آن سلاطین عهد موافقت و اتحاد ببندد و اظهار کرد که من خودم این سفارت را به عهده خواهم گرفت. نیز به پادشاه اظهار داشت که در صورتی که آن اعلی حضرت از این طرف با عثمانیها در جنگ هستید من هم کاری خواهم کرد که سلاطین عیسوی از طرف دیگر به محار به پرداخته سلطنت عثمانی را به واسطهٔ این اتحاد منقرض سازیم. پادشاه از این مطلب بی نهایت خوشحال شد و از جهت این تدبیر خوب از سرآنتوان خیلی تشکر کرد و فوراً سفیر عثمانی را که برای انعقاد و عهدنامهٔ صلح مابین سلطان عثمانی و ایران به ایران آمده بود پس فرستاد و به او امر کرد که به پادشاه خود بگو یید من آرام نخواهم گرفت تا این که شما شخصاً در میدان جنگ مقابل من حاضر شو ید.

این جواب پادشاه اسباب خوشحالی اهل ایران شد. زیرا که در ایران از قدیم مثل معروفی بوده است به این مضمون که یک نفر عیسوی از خارج خواهد آمد و به تدبیر او ایرانیها جمیع حقوق دیرینهٔ خود را که از دست داده بودند دو باره از عثمانی پس خواهند گرفت.»[2]

به نظر می آید که نو یسندهٔ سفرنامه دچار اشتباه شده. زیرا شاه‌عباس تا آخرین لحظه تصمیم خود را در مورد حمله به ترکان عثمانی پنهان نگهداشت و حتی حرکت خود را به عنوان سفر مازندران آغاز کرد. بنابراین درست به نظر نمی آید که بدین گونه پادشاه ترک را به مبارزه طلبیده باشد. مطلب اخیر وی نیز شایان تأمل است که ایرانیان شیعی مذهب نشسته و دست روی دست گذاشته اند به امید آن روزی یک مسیحی برسد و ایشان را از زیر یوغ تسلط ترکان و زیاده طلبی آنان نجات دهد.

باری آنتونی شرلی نامزد سفر سیاسی به ارو پا شد. درسفرنامه آمده است که:

۱ــ سیاحت‌نامه ساموئل پرچس Purchas کشیش انگلیسی که درسالهای ۱۶۱۳ و ۱۶۲۶ م/۱۰۲۲ و ۱۰۳۷ هـ به مشرق سفر کرده.

۲ــ سفرنامه ص ۹۶ تا ۹۷

«سرآنتوان هنگام عزیمت از ایران از پادشاه خواهش نمود که شخص عالی رتبه‌ای را با او همراه نمایند تا فرنگیها ببینند که شاه ایران به چه اندازه مهر و محبت نسبت به سلاطین عیسوی دارد. پادشاه از این اظهار خوشش آمد و کسی را که سالها در خدمت دولت بوده برای این مقصود منتخب کرد و او را رتبهٔ جدیدی داده و ۱۶ خدمتکار همراه او روانه کرد. گذشته ازین، پادشاه به سرآنتوان وعده نمود که پیشکشهای گرانبها به هریک از سلاطین عیسوی خواهم فرستاد.[۱]

اما نصرالله فلسفی در کتاب سیاست خارجی ایران می نویسد:

«...درصدد برآمد (شاه‌عباس) که با پادشاهان عیسوی مذهب اروپا نیز بر ضد دولت عثمانی متحد شود و ماه ذی حجهٔ سال ۱۰۰۷ هجری یکی از سرداران قزلباش به نام حسینعلی بیک بیات را مأمور کرد که از جانب او به عنوان ایلچی راه اروپا پیش گیرد و از سرآنتونی شرلی نیز خواهش کرد که راهنمای سفیر وی گردد و همراه او به اروپا رود.»[۲]

به نظر می آید که شاه‌عباس حسینعلی بیک بیات را همراه آنتونی شرلی کرده باشد و به عبارت دیگر وی دستیار و مشاور سفیر درین مسافرت بوده است زیرا گذشته از آن که سفیر احتیاجی به راهنما نداشت، کما این که سفرای فراوان دیگری که شاه‌عباس به کشورهای مختلف فرستاد، هیچیک فردی به عنوان راهنما همراه نداشتند، اساساً با آن احترامی که شاه‌عباس در بارهٔ آنتونی شرلی قائل بود و او را «میرزا آنتونیو» خطاب می کرد و روی صندلی خود می نشانید بعید به نظر می رسد که وی را به عنوان راهنما در حقیقت جزو اعضای سفارت یا به اصطلاح آن روزگاران در جزو نوکران سفیر قرار دهد. خاصه آن که در اعتبارنامهٔ وی نوشته بود:

«شما ای سلاطین که کیش مسیحی دارید، بدانید که واسطهٔ دوستی ما و شما این مرد (آنتونی شرلی) بوده است. البته پیش از این هم دوستی شما را آرزو داشتیم. ولی راه دوستی را او نشان داد و پردهٔ بیگانگی را او از میان برداشت. این مرد به رضای خویش نزدیک ما آمد و ما با صوابدید و رضای او یکی رجال دربار خود را همراه وی نزد شما می فرستیم. در ایران او را چون برادر عزیز می داشتیم. با او در یک ظرف غذا می خوردیم و از یک جام شراب می نوشیدیم. پس چون این مرد نزد شما رسد باید او را نمایندهٔ شخص ما بدانید و آنچه می گوید و می خواهد انجام دهید... هنگامی که او از دریا بگذرد و قدم به خاک پادشاه بزرگ مسکوی (روسیه) که ما با او چون برادر دوست و متحد هستیم بگذارد، حکام آن کشور

۱ــ سفرنامه ص ۹۸

۲ــ ایضاً ص ۳۰

جملگی باید با وی حرکت کنند و او را به مسکو رسانند...[1]

این مطالب جای تردید باقی نمی گذارد که سفیر واقعی سرآنتونی بوده نه حسینعلی بیک بیات. اما بدبختانه وجود دوگانگی در امر سفارت موجب ناکامی این هیئت شد چنان که بدان اشاره خواهیم کرد.

شاه‌عباس در نامهٔ خود به سلاطین اروپا نوشته بود که به علت علاقه به ملل مسیحی و نفرت از ترکان دشمن مشترک مایل است با آنان روابط سیاسی برقرار کند و ازین رو خواستار شده بود که ملل مسیحی قراردادهای دوستانه خود را با ترکان لغو کنند و بازرگانان اروپایی نیز قراردادهای خود را با ترکان در زمینهٔ فروش اسلحه به هم بزنند و سلاطین اروپا با یکدیگر متحد شوند و از طرف غرب خاصه از مجارستان به ترکان حمله شود و ملل اروپا نیز به ایران سفیر بفرستند و قرارداد دوستی ببندند و ایران هم متقابلاً شصت هزار تفنگچی و هر مقدار سوار و پیاده که لازم باشد برای جنگ آماده سازد و چنانچه سلاطین اروپا به جنگ با ترکان برخیزند ایران نیز ازمشرق به خاک عثمانی حمله ور گردد.[2]

روزی که هیئت سیاسی حرکت می کرد، شاه‌عباس تا دوروز راه ایشان را مشایعت کرد و باندوه تمام ازآنتونی خداحافظی کرد و دست رابرت شرلی را گرفته به سرآنتونی گفت من برادر شما را مانند فرزند خود عزیز خواهم داشت و تا پادشاه هستم او به چیزی نیاز نخواهد داشت.

«بعد مهر طلایی به سرآنتوان داده گفت برادر هرچه را که تومهر کنی اعم از این که به قدر سلطنت من ارزش داشته باشد ممضی خواهد بود. بعد از آن پادشاه سرآنتوان را سه چهار دفعه بوسیده و همچنین همهٔ ما را بوسیده گفت اگر دوباره مراجعت کنید همگی طرف عزت و احترام خواهید بود.»[3]

شرح دقیق کار هیئت سیاسی و مسیر آن جزء به جزء در کتب دیگر آمده و نیازی به ذکر آن نیست.[4] همین قدر اشاره می کنیم که این هیئت سیاسی کاری از پیش نبرد. زیرا هم حسینعلی بیک اعتبارنامهٔ رسمی داشت هم سرآنتونی شرلی و این امر باعث شده بود که هیچیک زیر بار دیگری نرود بلکه با هم به ستیزه برخیزند. این کشمکش از روسیه شروع شد. زیرا فعالیت سیاسی ایران و تسهیلاتی که صفویه در زمینهٔ بازرگانی و آزادی داد و ستد برای نمایندگان سیاسی و بازرگانان اروپایی منظور داشته بودند خوشایند تزار و درباریش نبود و بازرگانان روسی

۱ــ سیاست خارجی ایران ص ۳۱ تا ۳۲

۲ــ مشروح این شروط ومطالب درسیاست خارجی ایران تألیف نصرالله فلسفی آمده ص ۳۲ تا ۳۴

۳ــ سفرنامهٔ برادران شرلی ص ۱۰۱

۴ــ رجوع شود به سیاست خارجی ایران ص ۳۴ تا ۴۰ وسفرنامه برادران شرلی ص ۱۰۱ تا ۱۲۱

هم‌خوششان نمی آمد که هر بازرگان مسیحی از هر کشور ارو پایی بتواند بدون پرداخت عوارض، کالا به ایران وارد کند و ابریشم خام بخرد. به همین جهت مأموریت آنتونی شرلی در روسیه با دشواریهای فراوان رو به رو شد. حتی خود او نیز مورد توهین قرار گرفت و در بار روسیه نه فقط حسینعلی بیک را سفیر شاه‌عباس شمرد بلکه فرستادهٔ دیگری را هم که شاه‌عباس پیش ازین هیئت به روسیه فرستاده بود بروی مقدم داشت. از اینها گذشته به شرلی و همراهانش اجازه نداد تا با تجار انگلیسی مقیم مسکو دیدار و گفتگو کنند. خلاصه آن که در بار روسیه متعمداً نخواست در مورد وی که خویشتن را نمایندهٔ پادشاه ایران و سفیر سیاسی کشوری مستقل می دانست رفتاری درخور مقامش داشته باشد. اما در دربار رودلف دوم پادشاه آلمان، از هیئت سفارت به خوبی پذیرائی شد.[1] در رم به علت اختلافی که بین آنتونی شرلی و حسینعلی بیک بیات پیش آمد، شرلی از هیئت سفارت کناره جست و به حکومت ونیز پناهنده شد. علت این امر را نمی توان به درستی دانست. زیرا بعضی نوشته اند که یکی از همراهان انگلیسی وی نامه های شاه‌عباس را از آنتونی شرلی ربوده و به قسطنطنیه برده به سلطان عثمانی داده بود. بدین جهت شرلی برجان خود ترسید و گریخت. و بعضی هم نوشته اند که چون معلوم شد قسمتی از هدایای شاه‌عباس رابرای سلاطین ارو پائی، آنتونی شرلی در مسکو به عنوان این که با یک کشتی انگلیسی مستقیماً به ایتالیا می فرستد به بازرگانان انگلیسی فروخته بود از خدمت شاه‌عباس کناره گرفت. آنچه مسلم است این که آنتونی شرلی تا ماه محرم. ۱۰۱۰.هـ (ژو یه ۱۶۰۱ م) در رم بود و سپس با دوتن از کسان خود محرمانه به ونیز رفت. ازاین پس حسینعلی بیک بیات به تنهایی مسئولیت سفارت رابه عهده گرفت. هر چند او نیز چنان که گوئیم کامروا نشد.

این سفیر دو ماه دیگر در رم ماند و هنگام عزیمت به اسپانی، پاپ زنجیری از طلا و دو هزار دوکا به وی داد و به هر یک از قورچیان همراه وی نیز زنجیری از طلا و شمایلی از عیسی هدیه کرد. ازین قورچیان یکی علیقلی بیک بود برادرزادهٔ حسینعلی بیک بیات و دیگری موسوم به بنیاد بیک و آن دیگر اروج بیک.

هنگام عزیمت به اسپانی، پاپ کشیش عالی مقامی از مردم بارسلون را همراه

۱ــ هیئت سفارت پس از ٦ ماه اقامت در مسکو چون بار سنگینی همراه داشت از راه ولگا به آرخانگلسک در شمال روسیه رفتند و یک ماه برای تهیه آذوقه در آن جا ماندند و سپس رو به آلمان نهادند. در پراگ به حضور رودلف رسیدند (پائیز سال ۱۰۰۹ هـ/ ۱۶۰۰م). رودلف پیشنهاد اتحاد را با احتیاط پذیرفت و به شرلی توصیه کرد که نامه ها را با قاصد بفرستد. ولی شرلی نپذیرفت. هر چند نظر رودلف درست بود و کشورهای ارو پایی جرأت ورود در اتحادیه بر ضد عثمانی را نداشتند. کما این که ونیز هیئت را نپذیرفت و پیغام داد که چون ونیز مشغول مذاکره و تنظیم قرارداد با ترکان می باشد و رود هیئت سفارت ایران ممکن است مذاکرات را به هم بزند.

رودلف هنگام عزیمت هیئت، پنجاه قطعه ظروف نقرهٔ گوناگون به شرلی بخشید و دو هزار دوکا هم برای مخارج سفر. به هریک از همراهان او نیز جام نقره‌ای مطلا داد و دو یست دوکا که مسکوکی بود از طلا.

حسینعلی بیک نمود تا راهنمای او باشد و احتیاجات او را مرتفع کند. این کشیش فرانسیسکو گواسک[1] نام داشت.

دشواری کار سفیر از روزی شروع شد که قصد حرکت به اسپانی نمود. زیرا آشپز و دو تن از نوکران سفیر که در شهر رم به مذهب کاتولیک درآمده بودند، از رفتن به اسپانی خودداری کردند و در همان رم ماندند و این امر موجب خشم فراوان وی گردید.

سرانجام از رم به بندر جنوا[2] و از آن جا به ساونا[3] رفتند و از راه جنوب فرانسه و کوههای پیرنه[4] وارد اسپانی شدند و خود را به بارسلونا رساندند.[5] پادشاه اسپانی از سفیر ایران به گرمی و شکوه تمام پذیرایی کرد و دوماه او را نزد خود نگهداشت. تا این که سفیر به اندیشهٔ بازگشت افتاد. وی انجام سفارت را در انگلستان و اسکاتلند و فرانسه و لهستان و ونیز به زمانی دیگر محول داشت و خواست از طریق دماغهٔ امیدنیک به ایران باز گردد.

روز خداحافظی، پادشاه اسپانی هدایای فراوانی به توسط وی برای شاه‌عباس فرستاد و به خود او نیز زنجیری زرین به ارزش پانصد اکو با یازده هزار دوکا وجه نقد به عنوان خرج سفر بخشید. خرج سفر سفیر و همراهانش را نیز تا لیسبون پرداخت. از لیسبون هم قرار بود یک کشتی اسپانیایی وی را به ایران ببرد. اما در دو منزلی لیسبون[6] حادثهٔ ناگواری دیگر اتفاق افتاد و آن این که ملایی که همراه هیئت بود به دست یک مسیحی متعصب به ضرب کارد از پای درآمد. سفیر از این حادثه آشفته و اندوهگین شد و اروج بیک را به والادولید فرستاد تا به حکومت اسپانیا اعتراض کند و تقاضای خونبها نماید. اما بدتر از این حادثه آن بود که علیقلی بیک و اروج بیک و بنیادبیک به مذهب کاتولیک گرویدند و دیانت اسلام را رها کردند و غسل تعمید گرفتند. در مراسم غسل تعمید برادرزادهٔ سفیر، فیلیپ سوم پادشاه اسپانی پدرخواندگی وی را پذیرفت و او را به نام خود دون فیلیپ[7] نام نهاد. اروج بیک منشی اول سفارت نیز وقتی غسل تعمید یافت ملکهٔ اسپانی مادر خواندگی وی را قبول کرد و او نیز دن‌خوان[8] نام گرفت. بنیادبیک از اعضای سفارت نیز مسیحی شد و دن‌دیه گو[9] گردید.

اروج بیک که پس از مسیحی شدن به دن‌خوان ایرانی معروف شده در سال ۹۶۷ هـ.ق متولد شده و هنگام سفر اروپا حدوداً چهل سال داشته. پدر وی سلطان علی بیک از سرداران قزلباش و از طایفهٔ کرد بیات بود که در جنگهای ایران و عثمانی در سال ۹۹۳ در زمان شاه‌محمد

۱ــ Francisco guasque
۲ــ Genova
۳ــ Savona
۴ــ Pyrénees
۵ــ البته محل باریابی سفارت به حضور فیلیپ سوم شهر والادولید Valladolid بوده است.
۶ــ درمحلی به‌نام Merida
۷ــ Don Philippe
۸ــ Don Juan
۹ــ Don Diego

خدابنده کشته شده بود.

دن‌خوان ایرانی در حدود سالهای ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ هجری/ ۱۶۰۴ م کتابی در شرح **سفر** خود نوشته است در سه فصل:

فصل اول مختصری در ایالات و ولایات ایرانی و طرز حکومت در کشور ایران.

فصل دوم در باب سلطنت صفویه و جنگهای ایران و عثمانی.

فصل سوم در باب ورود آنتونی شرلی و شرح سفارت حسینعلی بیک در حرکت از اصفهان تا ورود به لیسبون.

این کتاب را اروج بیک به صورت یادداشتهای روزانه نوشته بود تا در بازگشت به شاه‌عباس تقدیم کند. اما پس از آن که در اسپانیا ماندنی شد، به کمک یکی از نویسندگان اسپانیایی به‌نام آلفونسو رمون[1]، کتاب را به اسپانیایی ترجمه و چاپ کرد. اروج‌بیک پس از نوشتن کتاب چندان نزیست. زیرا یک سال بعد در ۱۵ مه ۱۶۰۵ میلادی (چهارم محرم ۱۰۱۳ هجری) به دست مردی از مردم اسپانی کشته شد و برای این که مرگش فاش نشود جسدش را در قایقی نهادند و به دریا انداختند و چند روز بعد در ساحل طعمهٔ سگان گردید. ولی کتاب او بر صفحهٔ روزگار باقی ماند. در سال ۱۹۲۶ یکی از مستشرقین انگلیسی به نام گی لسترانج[2] آن کتاب را از اسپانیایی به انگلیسی برگرداند.

باری حسینعلی بیک برای قتل آن مرتدین پاروزنی بر بر اجیر کرد و وقتی تیرش برای کشتن این سه ایرانی مسیحی شدهٔ گریزپا به سنگ خورد، در اواسط سال ۱۰۱۰هـ.ق رو به ایران نهاد. اما دیگر نمی دانیم به کجا رفته و چه بر سر او آمده است. زیرا در کتب و اسناد موجود نامی از او نیست. شاید هم پول گزافی که به همراه داشته بلای جان او شده[3]. جان مانورینگ می نویسد که وی بازگشت و شرحی راجع به آنتونی شرلی گفت و از او بدگوئی کرد و تهمتها زد. ولی رابرت شرلی از او دفاع کرد و دروغهای او را برملا ساخت و شاه‌عباس هم دستور داد تا دستها و زبان او را بریدند.[4] ولی این مطلب صحیح به نظر نمی رسد. زیرا اولاً در آن هنگام مانورینگ در ایران نبود. ثانیاً در منابع ایرانی چنین مطلبی نیامد، ثالثاً حسینعلی بیک از رم به

۱ــ Remon این مستشرق انگلیسی حواشی و تعلیقاتی بر کتاب افزوده و در سال ۱۹۲۶ میلادی برابربا ۱۳۴۴/ ۱۳۴۵ هـ.ق منتشر کرده است. متن کتاب و حواشی و تعلیقات او را مسعود رجب‌نیا در سال ۱۳۳۸ ش در سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب به چاپ رسانده است.

۲ــ Guy le Strange ۱۸۵۴ — ۱۹۳۳

۳ــ حسینعلی بیک و همراهانش غیر از جامهای طلا و نقره و اشیاء گرانبها مقادیری پول نقد به دست آورده بودند. تزار روس ۳۸۰۰ و رودلف امپراطور آلمان ۴۸۰۰، پاپ ۲۰۰۰، پادشاه اسپانی ۱۱۰۰۰ دوکا به آنان (البته بیشتر به سفیر) داده بودند جمعاً ۲۱۶۰۰۰ دوکا در حدود ۷۲۰۰ لیره انگلیسی.

۴ــ سفرنامه برادران شرلی ص ۱۲۰

عنوان رنجش قصد ایران نکرده بلکه به سفارت به اسپانی رفته است.

در هرحال شاه‌عباس وقتی از بازگشت آنتونی شرلی ناامید شد، برادرش رابرت را بدین منظور از جانب خویش به سفارت به اروپا فرستاد.

رابرت در زمانی که برادرش به سفارت به اروپا رفت هجده سال بیش نداشت. وی که در اکسفرد تحصیل کرده بود به مذهب کاتولیک دلبستگی فراوان داشت. مردی بود خوش اندام و خوبروی متمایل به بلندی. شاه‌عباس او را به عنوان چاکر خاص خود برگزیده و عنوان «بیگ‌زاده» داده بود و برایش سالی دو هزار اشرفی معین کرده و ریاست دسته‌ای از سپاهیان را بدو بخشیده بود. شرلی نیز در جنگ با ترکان عثمانی دلیرانه شرکت جست و سه بار زخمی شد. وی همیشه لباسی ایرانی می پوشید و یک گوش خود را سوراخ کرده در آن حلقه‌ای نموده و برآن الماس درشتی آویخته بود و بر نوک عمامه نیز صلیبی. می دانیم که در فرهنگ ایرانی حلقه نشانهٔ پیمان و وفاداری وحلقهٔ در گوش نشان‌دهنده عبودیت و اطاعت صادقانه بوده و این معنی در اساطیر و افسانه‌ها و نقوش برجسته و کتابها از دیر باز مذکور و مشهود بوده و هست. براثر این فداکاریهای صمیمانه، شاه‌عباس بدو اجازه داد که لباس ایرانی بپوشد و تاج قزلباش بر سر نهد. او نخستین مسیحی است که به تاج قزلباش سرفراز گشته است. در طی مدت ده سال که شرلی در ایران بود، دلباختهٔ دختری شده بود طناز و زیبا و هنرمند به نام **سامپسونیا**. پدر این دختر از امرای چرکس بود که در سال ۱۰۰۲ اسلام آورد و نام اسماعیل خان یافت. خواهر اسماعیل خان از زنان شاه‌عباس بود و او از هنگام ورود به حرمسرای شاهی برادرزادهٔ خود را که چهارساله بود به همراه برد و به تربیتش همت گماشت تا دختری زیبا و دل‌فریب شد و شرلی که همواره با شاه‌عباس بود این دختر را دید و بدو دل باخت. تا این که موضوع سفر رابرت به اروپا پیش آمد و شاه با ازدواج آنان موافقت کرد و روز ۵ شوال ۱۰۱۶/۳ فوریه ۱۶۰۸ عروسی سر گرفت و نه روز بعد رابرت و زنش به همراهی اعضای سفارت از راه دریای خزر و روسیه عازم اروپا شدند. این نکته نیز شایان توجه است که این دختر بر مذهب عیسوی بود و پس از غسل تعمید به دست خواهران مسیحی کرملی (کارملیت)[1] نام ترزیا[2] یافت.

در کراکوی[3]، پایتخت لهستان در آن روزگار، سی گیسموند وازا[4] پادشاه آن کشور ایشان را به گرمی پذیرفت. این پادشاه با ایران و هنر ایران آشنایی داشت. زیرا در سال ۱۶۰۵ تاجری ارمنی را به نام موراتو و یتز[5] جهت تهیهٔ قالی برای کاخهای سلطنتی به ایران فرستاده بود و تاجر ارمنی در کاشان زیرنظر خود قالیها را سفارش داده و در بعضی از آنها علائم سلطنتی لهستان

۱ــ Carmelites

۲ــ Theresia = Sampsonia

۳ــ Cracovie

۴ــ Sigismond vasa

۵ــ Muratovitz

را در نقشهٔ قالی گنجانیده بود. هنوز چهار تخته از این قالیها، که دوتای آن نقش عقاب سلطنتی لهستان را دارد در موزهٔ رزیدنتس مونیخ [1] وجود دارد.

در پراگ [2] نیز رودلف دوم پادشاه آلمان مقدم آنان را گرامی داشت و به رابرت شرلی به مناسبت خدماتش در جنگ با ترکان عثمانی مقام شوالیه و عنوان کنت پالاتن [3] داد و نامه ای در تحسین و توصیف خدمات رابرت شرلی به جیمزاول پادشاه انگلستان نوشت.

در ایتالیا شرلی به حضور پاپ پل پنجم رسید (۲۹سپتامبر ۱۶۰۹/ ۲۸ جمادی الثانی ۱۰۱۸) و تمایل فراوان پادشاه ایران را به اتحاد با پادشاهان عیسوی بر ضد سلطان عثمانی یادآور شد. پاپ نیز با مهربانی با او سخن گفت و او را کنت کاخ مقدس لاتران [4] (مقر پاپ) لقب داد. و هنگام عزیمت وی به اسپانیا نیز هم پاپ هم کاردینال بورگزه [5] هدایای بسیاری بدو دادند.

اما در اسپانیا، مأموریت وی با سردی تمام مواجه شد. زیرا از طرفی چندسال پیش دولت ایران بحرین را از دست پرتغالیها [6] گرفته بود، از طرف دیگر وی که عیسوی بود لباس ایرانیان مسلمان بر تن می کرد و عمامه دوازده ترک بر سر می نهاد و این امر در نظر مردمان متعصبی چون فیلیپ پادشاه اسپانی و در باریانش گناهی نابخشودنی بود. بدین جهت به درخواست وی برای اتحاد در مقابل ترکها نظر مساعدی نداد. حتی از قبول شرایط شاه‌عباس در مورد فرستادن ابریشم از راه هرمز و هندوستان به اروپا خودداری کرد. تا این که دنگیز بیک سفیر دیگر شاه‌عباس به اسپانی رسید و هدایای گرانبهای شاه‌عباس را از ابریشم و پارچه های ابریشمی و جواهر گرانبها تقدیم داشت و فیلیپ هم قدری نرمتر شد و تا حدی حاضر به قبول پیشنهادهای شاه ایران گردید.

سرانجام شرلی عازم انگلستان شد و غرضش ازین سفر آن بود که به دستور شاه‌عباس با جیمزاول قرارداد تجارتی ببندد. شاه ایران برای این که راه تازه ای برای تجارت با اروپا باز کند تا ناگزیر نباشد حقوق گمرکی گزافی از کالاهای ایرانی به ترکان عثمانی دهد، به انگلیسیان پیشنهاد می کرد که در دو بندر از بنادر جنوب ایران بازرگانان انگلیسی دارالتجاره تأسیس کنند و دولت انگلیس در آن بنادر نماینده سیاسی داشته باشد و عمال شرکت هندشرقی نیز در کارهای تجاری خود در بنادر مزبور آزاد باشند و دولت انگلیس قطعات کشتی را در بنادر ایرانی به نرخ عادلانه تحویل دهند.

در روز اول اکتبر سال ۱۶۱۱/ ۲۳ ماه رجب ۱۰۲۰ جیمز اول وی را در همپتون کورت [7] بار داد و اعتبارنامه وی را ملاحظه کرد و شرلی نامه های شاه‌عباس را بدو تقدیم نمود. شاه‌عباس

۱ــ Residenz　　۲ــ Prague　　۳ــ Comte Palatin

۴ــ Latran　　۵ــ Borguese

۶ــ در آن هنگام پرتغال و مستعمراتش همگی جزء متصرفات اسپانیا بود.

۷ــ Humpton court از قصور سلطنتی نزدیک لندن در کنار تیمز در قریهٔ همپتون.

در یکی از نامه های خود به تاریخ رمضان ۱۰۱۹ نوشته بود که چون برخی از فرمانروایان بزرگ ارو پا چندتن از کشیشان را برای عقد معاهدات و ایجاد روابط دوستانه نزد ما فرستاده اند چنین مقتضی دیدیم که به جای یکی از رعایای خود، رابرت شرلی انگلیسی را که سالها درخدمت ما گذرانده و مردی شایسته و نزد ما بسیار عزیز و مورد کمال اعتماد است به سفارت نزد سلاطین عیسوی بفرستیم. به همین نظر او را که هم از ما و هم از شماست نزد آن اعلی حضرت و سایر سلاطین عیسوی روانه سازیم. سپس اشاره کرده بود که فرستادگان سلاطین عیسوی پیشنهاد کرده اند که کشور عثمانی را از دو طرف باید در میان گرفت و نابود کرد و او با این پیشنهاد موافق است.

دوازده روز بعد چهارتن از تجار انگلیسی از همکاران شرکت هند شرقی مأمور مطالعه پیشنهادهای شرلی شدند. ولی عقیدهٔ آنان براین قرار گرفت که این پیشنهادها به مناسبت دوری راه قابل اجرا به نظر نمی رسد. از آن گذشته پذیرفتن خواسته های ایران موجب گسستن رشتهٔ تجارت انگلیس با عثمانی خواهد شد. در حالی که منافع تجارتی انگلستان با ایران بسیار کم و ناچیز است.

با این حال، جیمز حاضر شد با پادشاه ایران معاهدهٔ دوستانهٔ تجاری منعقد کند. ضمناً رابرت شرلی را نیز رتبهٔ شوالیهٔ در باری درجهٔ نایت[1] بخشید. از آن زمان رابرت شرلی عنوان «سر» یافت و «سررابرت شرلی» خوانده شد.

رابرت شرلی در حدود یک سال و نیم در انگلستان ماند. درین مدت صاحب پسری شد که نامش را هانری نهاد. شرلی پسر خود را در انگلستان گذاشت و خود با زنش ترزیا و همراهانش با یک کشتی انگلیسی از بندر دوور[2] عازم ایران شد (ذی القعده ۱۰۲۱/ ژانویه ۱۶۱۳) و در اواخر سال ۱۰۲۳ به هند رسید و بنابر مأموریتی که از جانب شاه‌عباس داشت به سفارت نزد نورالدین محمد جهانگیر رفت و پس از انجام دادن مأموریت خویش، با هدایای جهانگیر من جمله دو زنجیر فیل به ایران بازگشت و در جمادی الاولی سال ۱۰۲۴ به اصفهان رسید.

این سفر رابرت شرلی هر چند عملاً ثمری نبخشیده و حتی در انگلستان نیز پیشنهادهای ارزنده وی در باب استفاده تجار انگلیسی از دو بندر ایران و ایجاد نمایندگیهای سیاسی براثر تلقینات تجاری که با ترکان داد و ستد داشتند به جایی نرسیده، ولی ظاهراً براثر همین روابط سیاسی، جیمز پادشاه انگلستان به سنن و فرهنگ ایرانی شیفتگی تمام یافته است. زیرا وی به جای «مد» فرانسوی که در آن روزگار مورد توجه انگلستان بود، «مد» ایرانی را برگزید و لباس ایرانی پوشید و یقهٔ دو بل آهاری و بندها و جبه را کنار نهاد و جامه های «سبک ایرانی» با

۱ــ Knight

۲ــ Dover

کمر بند و تسمه ها و بند کفشها پوشید مزین به قلابهای مرصع به جواهر گرانبها. این امر بر لویی سیزدهم پادشاه فرانسه به قدری گران آمد که به قصد انتقام جویی دستور داد تا مستخدمینش از آن گونه لباس بر تن کنند.[1]

مسافرت دوم رابرت شرلی

با این که سفر رابرت شرلی چندان نتیجه ای نداده بود ولی همان استقبال گرم آلمان و توافق نسبی اسپانیا و روی خوش جیمز اول پادشاه انگلیس شاه‌عباس را واداشت که بار دیگر شرلی را به اروپا بفرستد تا مگر این بار نانی از این تنور به درآید. شرلی هم به ناچار پذیرفت. رابرت این بار از طریق هند و پرتغال به اسپانیا رفت. زیرا مأموریت داشت با مأموران پرتغالی هرمز و هند مذاکره کند و آنان را از بدرفتاری با اتباع ایران باز دارد. لازم به توضیح است که ایران در سال ۱۰۱۰ بحرین و درسال ۱۰۲۲ بندر گمبرون (عباسی = بندرعباس) را از پرتغالیان گرفته بود و آنان بدین سبب با ایرانیان بدرفتاری می کردند. شرلی با مأمورین پرتغالی در خلیج توافق کرد که تا اعلام نتیجهٔ مذاکرات وی با پادشاه اسپانی با ایرانیان دشمنی نورزند. اما پرتغالیان هند در بندر گوا[2] به هیچ وجه حاضر به عقد قرار دوستانه نشدند.بلکه خواستار آن بودند که قبل از هر قراردادی بحرین و گمبرون و دیگر نقاطی که ایرانیان گرفته بودند بدیشان مسترد گردد.

درمدت ده ماهی که شرلی در گوا بیهوده با پرتغالیها چانه می زد، مخالفان دیگری نیز برای بی اثر کردن سفارت رابرت شرلی دسیسه چینی می کردند. اینان عمال شرکت هندشرقی انگلیس بودند که با سفارت شرلی به اسپانیا مخالفت می ورزیدند. زیرا بیم آن داشتند که مبادا تجارت ابریشم ایران یکباره به دست اسپانیائیها افتد. لذا تصمیم گرفتند که به کشتی حامل شرلی حمله کنند و او را دستگیر نمایند. اما او تصادفاً توانست از دست ایشان به سلامت فرار کند و خود را در اکتبر سال ۱۰۲۶/۱۶۱۷ به اسپانیا برساند.

شرلی بر طبق مأموریت خود می خواست از طرفی فیلیپ را وادار به جنگ با ترکان کند و از طرف دیگر اسپانیا را حاضر کند که از طریق مسدود کردن مدخل بحر احمر با کشتیهای جنگی تجارت عثمانیان را با عربستان و هندوستان و مصر قطع نماید و در مقابل حاضر شد که بندر گمبرون را به اسپانیائیها برگرداند. اما فیلیپ در برابر این اقدامات جزایر بحرین را نیز مطالبه می کرد و چون رابرت اجازه نداشت چنین تعهدی کند مذاکرات به جایی نرسید و شرلی روانهٔ ایتالیا (رم) شد. هنگام اقامت وی در رم، وان دیک[3] نقاش معروف هلندی تصویری ازاو و زنش ترزیا کشید که از شاهکارهای او به شمار می آید. رابرت از رم به انگلستان رفت و در ماه

۱ــ تاریخ ایران تألیف سایکس ج ۲ صفحهٔ ۲۸۱ (ترجمهٔ سیدمحمدتقی فخرداعی از انتشارات وزارت فرهنگ. تهران ۱۳۳۰).

۲ــ goa ۳ــ Van Dick

ربیع الأول سال ۱۰۳۲ به لندن رسید و جیمز اول او را به عنوان سفیر ایران احترام فراوان کرد. سرجان فی نت[1] دربارهٔ شرفیابی رابرت شرلی به حضور پادشاه انگلستان چنین می نویسد:

«... روز ۱۹ ژانویه ۱۶۲۳/ ربیع الاول ۱۰۳۲ به من امر شد که به نیومارکت[2] روم و از سررابرت شرلی سفیر پادشاه ایران استقبال و پذیرائی کنم و وسایل آسایش وی را در منزل خود در سکسم[3] فراهم سازم...

هشت روز بعد با کالسکهٔ شاهی و پنج پیشخدمت مخصوص سلطنتی به سکسم رفتم و چون از دربار به من خبر داده بودند که شاه بعد از ظهر همان روز سفیر را به حضور خواهد پذیرفت، دو ساعت به ظهر مانده سفیر را با سه کالسکهٔ سلطنتی به کاخ شاه بردیم. من او را به اطاق خلوت شاه هدایت کردم و از آن جا ارل آف انگلسی[4] اورا به خوابگاه شاه برد و به حضور رسانید. رابرت شرلی سراپا به لباس ایرانی درآمده بود عمامه ای بر سر داشت. چون به خدمت شاه رسید دو بار سر تعظیم فرود آورد و با رسوم ایرانی عمامهٔ خود را از سر برداشت و پیش پای شاه گذاشت و خود به زانو در آمد و بیاناتی کرد. چون شاه اورا اجازهٔ برخاستن داد. برخاست و عمامه بر سر نهاد و اعتبارنامه های خود را که به زبان فارسی نوشته بود تقدیم کرد. اما چون در سراسر انگلستان کسی که زبان فارسی بداند پیدا نمی شد مطالب نامه هایش نامعلوم ماند. پس از آن شاه به سفیر اظهارات ملاطفت آمیزی کرد و او را اجازهٔ بازگشت داد.»

«... در روز چهاردهم فوریه باز امر شد که سفیر در کاخ سن جیمز به حضور شاه رسد... پس با کالسکهٔ سلطنتی و چند تن از خدمتگزاران در بار به خانهٔ او رفتم و او را به کاخ سن جیمز بردم. شاه در تالار پذیرایی ایستاده منتظر ورود سفیر بود. و رابرت شرلی چون وارد شد نخست با عمامه سر تعظیم فرود آورد. سپس دست راست خود را بر زمین زد و بر پیشانی گذاشت و چون نزدیک شاه رسید به زانو درآمد. ولی شاه او را بلند کرد و سفیر مقصود مأموریت خود را به اختصار بیان داشت و قسمتی از مطالبی را که نوشته بود تقدیم نمود و به همان ترتیبی که آمده بود بازگشت...[5]»

جیمز اول با شرلی به گرمی و مهربانی رفتار کرد و حاضر به عقد معاهده ای دوستانه و سیاسی شد مبتنی بر این شرائط:

۱ــ Sir John Finnett رئیس تشریفات دربار جیمز اول.

۲ــ New Market ۳ــ Saxham ٤ــ Earl of Anglesea

۵ــ سیاست خارجی ایران ص ۲۰۹ تا ۲۱۰

«۱ــ دولت انگلستان تعهد می کرد که کلیهٔ کشتیهای خود را در خلیج فارس برای مقابله با عمال دولت اسپانی و پرتغال که جزایر هرمز و قشم را در تصرف داشتند و مایهٔ زحمت دولت ایران و شرکت هند شرقی انگلیس در امر تجارت بودند در اختیار دولت ایران بگذارد مشروط بدان که کلیهٔ مخارج آنها از خزانهٔ دولت ایران پرداخته شود.

۲ــ دولت ایران متعهد می شد که هر وقت دولت انگلستان بخواهد بیست وپنج هزار سپاهی منظم و مسلح در اختیار آن دولت بگذارد.

۳ــ دولت انگلستان اجازه می داد که تجار ایرانی کالاهای خود را با پرداخت کرایهٔ معمول با کشتیهای انگلیسی به انگلستان حمل کنند و بیش از تجار ملل دیگر عوارض و **حقوق گمرکی نپردازند. به‌علاوه، تجارایرانی** در وارد کردن طلا و نقره به **انگلستان یا خارج کردن** آنها از آن کشور آزاد باشند و ازین بابت **حقوق گمرکی نپردازند.**[1]»

این قرارداد که **منظور ایران را در فراهم آوردن** قوای نظامی دریائی بر ضد پرتغالیها و همچنین حمل **امتعهٔ ایرانی خاصه ابریشم** را با کشتیهای انگلیسی تأمین می کرد و ضمناً منظور انگلستان را در حفظ **امنیت پایگاههای تجارتی انگلستان** در خلیج فارس نیز برآورده می نمود هرگز به تصویب و اجرا در نیامد. زیرا جیمز اول پیش از امضای قرارداد درگذشت (۲۷ مارس ۱۶۲۵/ ۱۷ جمادی الثانی ۱۰۳٤) و پسرش چارلز اول به سلطنت رسید و امضای معاهده در بوته اجمال ماند. از آن گذشته نقد علی بیک نیز سر رسید و هر چه شرلی رشته بود پنبه شد.

توضیح آن که در گرماگرم مذاکرات رابرت شرلی با نمایندگان پادشاه انگلستان، ناگهان سفیر دیگری از جانب شاه‌عباس به نام نقدعلی بیک به انگلستان رسید. این سفیر را شاه‌عباس به تحریک عمال شرکت هند شرقی انگلیس فرستاده بود. وی در اول فوریه سال ۱۶۲٦/ دوم جمادی الاول سال ۱۰۳۵ هـ. هنگامی که چیزی نمانده بود که قرارداد ایران و انگلیس به تصویب برسد با کشتی موسوم به ستاره[2] به انگلستان وارد شد و به محض ورود با رابرت به مخالفت برخاست و اعتبارنامه های وی را مجعول خواند و پاره کرد. تفصیل این وقایع را جان فینت چنین نوشته:

«... در اواسط فوریه سال ۱۶۲٦/ جمادی الاول ۱۰۳۵ بازرگانان شرکت هند شرقی به شاه خبر دادند که یک کشتی از هندوستان به بندر پرتسموت[3] حامل سفیری از جانب پادشاه ایران رسیده است. به من امر شد که کالسکهٔ

۱ــ سیاست خارجی ایران ص ۲۱۰ و ۲۱۱

۲ــ Star

۳ــ Portsmouth

مخصوص شاه را، با چند میهماندار برای پذیرایی، در کینگستون[1] و آوردن او به لندن به آن بندر بفرستم. تجار هند شرقی در پذیرایی از سفیر جدید افراط ورزیدند و وسائلی برانگیختند که کالسکهٔ سلطنتی با هشت اسب برای او فرستاده شود. سفیر در نوزدهم فوریه به لندن آمد. عمال شرکت هند شرقی تمام مخارجش را به عهده گرفتند و منزلی برایش یافتند. پس از دو روز توقف سفیر تقاضای شرفیابی کرد. سررابرت شرلی برای آن که از ماهیت کار این سفیر آگاه شود، از ارل کلیولند[2] که از منسوبان وی بود خواهش کرد که با وی نزد سفیر ایران روند و ورودش را تهنیت گویند. منظور سررابرت این بود که سفیر تازه را از مأموریت خود آگاه کند و برای این امر اعتبارنامه های خود را هم که پیش از این، در روز شرفیابی به شاه تقدیم کرده بود بااجازهٔ او از دربار بازگرفت و در همان روزی که سفیر تازه می خواست به حضور شاه رسد، در کالسکهٔ سلطنتی با ارل کلیولند و تنی چند از درباریان که من نیز از آن جمله بودم به خانهٔ سفیر رفتیم. من پیشنهاد کردم که پیش از وقت کس نزد سفیر فرستیم و اورا از رفتن خود آگاه کنیم. سفیر به فرستادهٔ ما بی هیچ تعارفی گفته بود که بیایند.

چون به اطاق سفیر داخل شدیم او را دیدیم که روی صندلی مانند ایرانیان به دو زانو نشسته بود و چون ما را دید نیز اعتنایی نکرد. سررابرت شرلی به او سلام کرد و نزدیکش بر صندلی نشست. ارل کلیولند به وسیلهٔ مترجمی سبب آمدن رابرت شرلی و ما را به سفیر گفت و من برای مترجم سفیر درجات و مقام ارل کلیولند را بیان کردم. سفیر چون از مقام وی آگاه شد دو پای خود را از صندلی فروآویخت و مختصر تعارفی کرد. سپس رابرت شرلی اعتبارنامه های خود را بیرون آورد و به رسم ایرانیان بر چشم و پیشانی گذاشت و پس از آن ببوسید و به دست سفیر داد تا او نیز همچنان ببوسد و بخواند. ولی سفیر ناگهان برخاست و به طرف رابرت شرلی رفت و نامه ها را از دست او ربود و از هم درید و سیلی سختی نیز بر روی وی زد. ارل کلیولند درمیان ایشان افتاد تا مانع زد و خورد شود. لیکن پسر سفیر ایران که در کنار مجلس ایستاده بود به رابرت شرلی حمله برد. دو سیلی دیگر بر روی او نواخت و او را بر روی زمین افکند و ارل کلیولند آن جوان را به کناری زد و سفیر را بدان رفتار زشت ملامت کرد و به او گفت که اگر به رعایت احترام شاه عباس نبود کسی از شما زنده از این اطاق بیرون نمی رفت. از گفتار او آثار پشیمانی در سیمای سفیر پیدا شد و گفت من بسیار از رفتار خود متأسفم. اما سبب آن بود که این مرد (شرلی)

۱ــ Kingston

۲ــ Earl of clevland

دستخط ولی نعمت مرا جعل کرده و خود را به دروغ سفیر ایران خوانده است. زیرا درنامه های شاه ایران همیشه مهر او را در بالای مکتوب می زنند و در اعتبارنامهٔ این مرد بر پشت نامه زده شده است. به علاوه این مرد گفته است که خواهرزادهٔ شاه‌عباس را گرفته و این دروغ است.

سررابرت شرلی که خود را شرمسار و متغیر به کناری کشیده بود گفت من هرگز نگفته‌ام که خواهرزادهٔ شاه را گرفته‌ام. بلکه زن من از منسوبان زن شاه است. اما در بارهٔ مهر کردن نامه ها راست است که شاه ایران در تمام فرمانهای خود بالای آنهارامهرمی زند، ولی هرگاه سفیرش از اتباع بیگانه باشد معمولا پشت فرمان را مهرمی کند تا این که پیش از گشودن آن بدانند که از جانب کیست.

سفیر ایرانی در پاسخ این سخنان نظری تحقیرآمیز بر او افکند و چیزی نگفت. سپس ما از خانهٔ او بیرون آمدیم و رابرت شرلی را به منزلش رساندیم و به دربار رفتیم و گزارش آن مجلس را به عرض شاه رساندیم.[1]»

تجار شرکت هند شرقی پس از شنیدن این وقایع رابرت را مقصرشناختند که چرا، اگر تقصیری نداشته، در برابرسیلیهای سفیر و پسرش ساکت مانده. اما شرلی شرحی به شاه نوشت و ضمن تقاضای اجازهٔ مراجعت، خواستار شد که اعتبارنامه هایش را بر گردنش ببندند و با مأمور خاصی به ایران فرستند تا حقیقت امر آشکار شود. شاه نیز به نمایندگان هند شرقی دستور داد تا او را به یکی از کشتیهای خود به ایران برند تا راست و دروغ سخنانش معلوم گردد. ایشان نیز بناچار پذیرفتند. ولی ضمناً تقاضا کردند که زودتر سفیر جدید ایران را اجازهٔ شرفیابی دهد.

سرانجام نقدعلی بیک هم روز ٦ مارس ١٦٢٦/ ١٠٣٥ هـق به حضور چارلز اول[2] پسر و جانشین جیمز اول بار یافت. رفتار این سفیر بسیار خشن و متکبرانه بود. سر جان فینت رئیس تشریفات در بار انگلستان درین مورد می نویسد:

«سفیر به تالار مهمانیها که شاه در آن جا برای پذیرفتن وی ایستاده بود داخل شد. ولی بی آن که احترامی کند یا سری به تعظیم فرود آرد پیش رفت و چون نزدیک شاه رسید اعتبارنامه های خود را یکایک بوسید و به دست شاه داد و درضمن تقدیم آنها نیز سر فرود نیاورد. اما پس از فراغت از این کار، پشت به شاه کرد و نزدیک بیست قدم به عقب رفت. سپس باز رو به جانب شاه آورد و با دست به

۱ــ سفرنامهٔ استودارت Stodart (چاپ سردنی سن‌راس S. Denison، لندن ۱۹۳۵) ترجمه احمد توکلی در نشریهٔ فرهنگ ایران زمین، سال هفتم ص ١٦٥

۲ــ Charles این پادشاه نیز مانند پدرش، هرچند که از رفت و آمد هیأتهای سیاسی نتیجه نگرفت، ولی از عمال شرکت هند شرقی خواست که نمونه هائی از خطوط ایرانی برای او بفرستند (تاریخ ایران از سایکس ج ۲ ص ۳۱۰)

کسانی که میان او و شاه ایستاده بودند اشاره کرد که کنار بروند و از آن جا سه بار سر تعظیم فرود آورد و از تالار بیرون رفت.[1]»

چنان که ذکر شد پادشاه انگلستان فرمان داد تا سفیران دوگانه با کشتی عازم ایران شوند. همراه ایشان نیز یکی از بزرگان در بار انگلیس را به نام سرداد مرکاتن فرستاد که اولاً در مورد رابرت شرلی و مأموریتش تحقیق کند. ثانیاً با شاه ایران قرارداد تجارتی ببندد.

سفیر دولت انگلستان

سرداد مرکاتن[2] در حقیقت دومین سفیر دولت انگلستان است که در تاریخ روابط سیاسی دو کشور به ایران آمده است. فراموش نباید کرد که نخستین سفیر جفری دولانگ لی بود که در زمان گیخاتو جانشین ارغون خان مغول در سال ۱۲۹۱ میلادی/ ۶۹۰ ه . به ایران رسید.

هنگامی که کشتی حامل سفیر به سواحل شرقی افریقا رسید، نقدعلی بیک خود را با تریاک مسموم کرد و درگذشت. اما رابرت شرلی و کاتن در ربیع الثانی سال ۱۰۳۷/ ژانویه ۱۶۲۸ به ایران رسیدند و در بندر گمبرون (بندرعباس) پیاده شدند. در این جا به افتخار ورود سفیر انگلستان، ده بار توپهای قلعه به غرش درآمد. در آن روزگار شاه‌عباس در شهر اشرف (اشرف البلاد که بعدها بهشهر نام یافت) مازندران بود. از این رو سفیر به همراهی سررابرت از طریق لار و شیراز و اصفهان به مازندران رفت. همراه این سفیر، جوان دانشمند نویسنده ای بود به نام هربرت (که از او باز هم سخن خواهیم گفت). وی شرح شرفیابی را چنین نوشته:

«روز یک شنبه ۲۵ ماه مه ۱۶۲۸ که اواخر ماه رمضان بود ما را به حضور پذیرفت تا بدین ترتیب از میهمانی و تشریفاتی که باید در این گونه پذیرائیهای رسمی داده شود خودداری کند. سفیر ما رابرت شرلی را نیز همراه داشت. من و هفت هشت تن از ملازمان انگلیسی هم با وی بودیم... در بار ایران هیچ سردار یا میهمانداری را به دیدار سفیر نفرستاد. تنها یکی از خدمتگزاران محمدعلی بیک[3] نزد سفیر آمد و تعارف بسیار ساده ای کرد. وقتی هم که به دولتخانه رسیدیم و از اسب فرود آمدیم یکی از درباریان ما را با عبارت معمول «خوش گلدی» پذیرفت و به اطاق کوچکی که میان حیاط بزرگی بود برد. در آن جا قراولانی چند حاضر بودند و در اطاق جز پنج قطعه قالی ایرانی اثاثهٔ دیگری دیده نمی شد. در وسط اطاق

۱ــ سیاست خارجی ایران ص ۲۱۵

۲ــ Sir Dadmore Cotton نام این سفیر را سردورمر کاتن (S.Dormer.C.) هم نوشته اند. ولی ظاهراً صورت نخستین قدیمتر و اصیلتر است. (رک سفرنامه هربرت و سفرنامه استودارت).

۳ــ منظور محمدعلی گرک یراق باشی است که در آن روزگار شاه بدو عنایت تمام داشت.

حوضی از مرمر سفید پر از آب صاف به نظر می رسید. ما نزدیک دو ساعت در آن جا به سر بردیم و شراب نوشیدیم. شرابش چندان خوب نبود. اما اسباب شرابخواری بسیار گرانبها بود و تنگها و جامها و سینی هایی که به کار می رفت همه از طلای ناب.

از آن جا چند سلطان[1] ما را از باغ بسیار زیبایی که دل و دیده را محظوظ می کرد گذراندند و به عمارتی دیگر که با نقوش برجستهٔ زرین منقش بود بردند. از دو سوی این عمارت، هم دریای خزر دیده می شد هم کوه البرز و منظره ای دلپذیر داشت. تالاری بسیار بزرگ و زیبا و چهارگوش مزین به نقوش زرین بود. زمین را با قالیهای زربفت ابریشمین فرش کرده بودند و در میان تالار حوضی مرمر با آب صافی دیده می شد که گرداگردش تنگها و جامها و فنجانها و ظرفهایی دیگر همه از طلای ناب قرار داده بودند و برخی از آنها پر از گلاب و شراب یا گلهای رنگارنگ بود. پس از تماشای آن همه ثروت، ما را به اطاق بلندتری بردند که سقفش آسمان را با سیارات و ثوابت آن نشان می داد. ستارگان همه از طلا بر زمینه ای از لاجورد تندی می درخشیدند... ظرفهای زرین در این اطاق بقدری بود که ارزش آنها را بیست میلیون لیرهٔ انگلیسی یعنی بیش از ۲۶۰ میلیون پول فرانسه تخمین زدیم. حوض آب دیگری نیز در اطاق به نظر می رسید که اطرافش زرین بود و دور آن ظروف بی شمار طلا مرصع به جواهر دیده می شد. هیچ جام یا فنجان یا تنگی نبود که مرصع به یاقوت و الماس و مروارید و زمرد و فیروزه و جواهر دیگر نباشد. اطاق را به صورت سرسرای بزرگی ساخته بودند و هزارهٔ دیوار آن مزین به اشعار و عباراتی بود که به رنگهای مختلف یا با طلا نوشته و گچبری کرده بودند...

تزیینات این اطاق کار یک نفر آلمانی بود که مدتها در خدمت پادشاه ایران به سر برده و ایرانیان را شیفتهٔ ذوق و مهارت خویش در صنعت و هنر ساخته بود. در اطراف این اطاق، کنار دیوارها، گروهی میرزا و خان و سلطان و بیگلر بیگی[2]

۱ــ در سلسله عناوین دولت صفویه از همه بالاتر «خان» بود و بعد «سلطان» و بعد «بیک» (رک تذکرة الملوک ص ٤ تا ٥). سلاطین عثمانی عنوان پادشاه را جهت تحقیر پادشاهان ایرانی به صورت «پاشا» به صاحب منصبان خود می دادند و پادشاهان ایران نیز عنوان «سلطان» را به زیردستان خود می بخشیدند.

۲ــ به ترکی به معنای بیگ بیگ ها یا رئیس بیگ هاست و این لقب حکام (استانداران) آن روزگار بود که چندین بیگ و سلطان درخدمت خود داشتند. البته بیگلر بیگی مقامش بالاتر از خان است و پائین تر از والی. در سراسر ایران چهار والی بوده: والی عربستان (خوزستان)، والی لرستان فیلی، والی گرجستان، والی کردستان. در حالی که شمار بیگلر بیگیان ۱۳ بوده است. اما «سلطان»های هر سرحدی تابع خوانین همان سرحد بوده اند. (تذکرة الملوک: تشکیلات اداری صفویه... از انتشارات طهوری: سال ۱۳۳۲ تهران)

به دو زانو نشسته و مانند مجسمه چشم به نقطه ای دوخته بودند. صدا از احدی بیرون نمی آمد. هیچکس با دیگری سخن نمی گفت. کسی عطسه یا سرفه نمی کرد. زیرا درمجلس شاه این گونه کارها مجازنیست و گناهی بزرگ به شمار است...

درصدر این مجلس، شاه‌عباس روی دویا سه تشک اطلس سفید چهارزانو نشسته بود. این پادشاه را ایرانیان بسیار دوست می دارند. بیگانگانش احترام می کنند، دشمنانش از او می ترسند. کسی که آن همه ثروت و مال را به‌چشم ما کشیده‌بود، خودلباس سرخ پنبه دوزی بسیارساده ای در برداشت. گو یا می خواست به مابفهماند که بزرگی وجلالش بیشتر به صفات نیکووسیاست اوست نه به لباس دیباومروارید. وی عمامه ای از پارچهٔ سفیدو بسیارخشنی برسوداشت. غلاف شمشیرش از چرم سرخ ودستهٔ آن طلاوتیغه اش قوس وار به شکل هلال بود.

«سفیر به توسط مترجم که ایرانیان کلمه‌چی می گویند به شاه گفت که آن راه دور را طی کرده است تا پیروزیهای شاه را در جنگ با دشمن مشترک ایران و انگلیس تبریک گوید و در بارهٔ تجارت ابریشم و سایر مصنوعات ایران مذاکره کند و راجع به سررابرت شرلی و تهمتهائی که نقدعلی بیک بدو زده اطلاعاتی به دست آورد و پیام دوستانه پادشاه انگلستان را به پادشاه ایران برساند. شاه‌عباس در جواب برخاست و به زبان ترکی نطق فصیحی کرد و ترکان را فرومایه خواند و گفت که با ایرانیان قابل مقایسه نیستند. من در پانزده جنگ به ترکان و سایر ملل جهان که با آنان دشمن اند دلیری ایرانیان را نشان داده‌ام. امیدوارم که عیسو یان نیز به زودی با هم متحد شوند. زیرا امپراطوری عثمانی وقتی از بزرگی و قدرت محروم خواهد شد که این اختلاف و جدایی‌از میان برخیزد زیرا اگر سلاطین عیسوی با هم خصومت و اختلاف نداشتند تاکنون امپراطوری عثمانی پست و ناچیز شده بود.

در بارهٔ تجارت نیز گفت که حاضرست همه ساله در ژانو یه، چنانچه پادشاه انگلستان مایل باشد، ده هزار عدل ابریشم در جزیرهٔ هرموز تحو یل دهد و به‌جای قیمت آن ماهوت انگلیسی بگیرد و به تاتارها و اعراب و ارامنه و مردم روسیه و گرجستان بفروشد. مشروط بدان که تجار انگلیسی قول بدهند که باترکان تجارت نکنند. زیرا پادشاه عثمانی ازعوارض تجارت خارجی سود فراوان می برد و تجارت باترکان چنان است که خار بسازند تا درچشم خو یش فرو برند یا شمشیر دشمن را برای بریدن سر خود تیزکنند.

در بارهٔ رابرت شرلی نیز گفت که سفیر واقعی او بوده است و رضای خاطر

شرلی را در ازای توهینی که بدو شده فراهم خواهد ساخت. نقدعلی بیک نیز چون خود را گناهکار می دانسته خود را کشته. زیرا می دانست که چه مجازاتی در انتظار اوست. سپس به سر خود سوگند خورد که اگر زنده آمده بود او را به اندازهٔ روزهای سال قطعه قطعه می کردم و با فضلهٔ سگ در کوچه ها می سوزاندم.

در خصوص دوستی ایران و انگلیس هم گفت که چنین دوستی را به میل و شوق می پذیرد و امیدوار است همیشه برقرار بماند. سپس به سفیر تعارف کرد و خوش آمد گفت و دو باره بر جای خود نشست. در آن حال در باریان همگی سر را تا نوک پای خود خم کرده بودند. شاه به سفیر اشاره کرد که بنشیند و دست او را گرفت و نزدیک خود بر زمین نشاند و چون سفیر نمی توانست مانند ایرانیان به چهار زانو بنشیند خندید. سفیر به احترام شاه کلاه از سر برداشت. شاه گفت برایش شراب ریختند و به سلامت پادشاه انگلستان با وی شراب نوشید. پس از آن برای آن که محبت خویش را کامل کرده باشد عمامه را از سر برگرفت و سفیر پس از یک ساعت گفتگو از مجلس شاه بیرون رفت.[1]»

اما این دیدار آخرین سفیر با شاه‌عباس بود و شاه ایران، با آن همه گرمی و محبت در جلسهٔ شرفیابی سفیر، دیگر نخواست او را ببیند. رابرت شرلی نیز از چشم شاه افتاد. به نظر می آید علت بی مهری شاه به سفیر انگلستان این بود که اولاً کاتن اختیاری درعقد قرارداد نداشته و حتی در بارهٔ زمینهٔ قراردادی که رابرت شرلی در بارهٔ آن با جیمز اول به توافقهائی هم رسیده بود، کاتن طبق دستورالعمل پادشاه خود، می بایست مواد قرارداد را به نظر شاه ایران برساند و نظریات شاه ایران را به پادشاه انگلستان گزارش نماید[2]. ثانیاً در آن هنگام شاه عباس پرتغالیان را از جزیرهٔ هرمز نیز بیرون رانده و درغرب نیز در جنگ با عثمانیان به پیروزی کامل رسیده حتی بغداد را نیز از آنان گرفته بود و در چنین حالی خود را دیگر نیازمند به ناز و غمزهٔ سیاسی خارجیان نمی دانست. خاصه آن که دو بار رابرت شرلی و یک بار آنتونی شرلی را به سفارت فرستاده بود بی آن که نتیجه ای حاصل کند.»

به نظر می آید که فرستادن کاتن از طرف پادشاه انگلستان صرفاً برای روشن شدن

۱ــ سیاست خارجی ایران ص ۲۲۷ تا ۲۳۱

۲ــ در دستورالعمل سفیر، پس از ذکر موضوع سفارت مکرر شرلی به انگلیس و پیشامد نامطلوب بین وی و نقدعلی بیک، چارلز اول خواستار تحقیق رسمی شده ضمناً اشاره شده بود بدین مطلب که: همچنین از جانب سررابرت شرلی پیشنهادهائی به ما شده که موادی از آن را دبیر مخصوص ما به شما خواهد داد. آنها را به شاه ایران نشان دهید. در صورتی که شاه با آنها موافق بود و خواست که از جانب ما به مرحلهٔ عمل درآید شما مأمور هستید که نظرات شاه ایران را چنان که میل اوست به عرض ما برسانید. (سیاست خارجی ایران ص ۲۲۶).

اختلاف بین نقدعلی بیگ و رابرت شرلی بوده و چارلز اول خواسته است در بارهٔ رابرت شرلی نجیب‌زادهٔ انگلیسی که از طرف جیمز اول، عنوان شوالیه در بار سلطنتی یافته بود تحقیقی کند تا مبادا بر دامن سیاست دولت انگلستان لکهٔ ننگی از رفتار آن نجیب‌زاده نشسته باشد والاّ به سفیر در بار انگلستان اختیار داده می شد که در زمینهٔ همان قرارداد غیر مصوب یا در حدود آن با دولت ایران معاهده‌ای تنظیم کند. درصورتی که برعکس در دستورالعمل وی آمده بود:

«شما نیز می توانید به نمایندگی و به نام ما قول بدهید و تعهّد کنید که از صمیم دل هر پیشنهاد منطقی را که مناسب با روابط دو کشور و مایهٔ استحکام دوستی دو طرف و به نفع ملت ما باشد و از جانب شاه ایران پیشنهاد شود می پذیریم. در خاتمه میل قلبی ما این است که شما هیچگونه لقب یا مقامی را از شاه ایران نپذیرید و در کار بازرگانان انگلیسی که با ایران معامله می کنند مداخله نکنید و تنها به موجب این دستورالعمل، بی آن که ایجاد هیچگونه زحمت یا خرج یا ناراحتی برای تجار ما گردد، رفتار کنید. تخلّف از این دستور خون شما را به هدر خواهد داد.[1]»

آگاهان به زبان دیپلوماسی می دانند که چنین دستورالعملی چه معنی دارد. زیرا قول دادن و تعهد کردن صمیمانه در مورد هر «پیشنهاد منطقی» که «مناسب با روابط دو کشور و مایهٔ استحکام دوستی دو طرف و به نفع ملت ما باشد و از جانب شاه ایران پیشنهاد شود» در عرف سیاسی تعارفی بیش نیست و البته «تعارف» ساده و بی غل وغش هم نیست. زیرا هم می بایست پیشنهاد به نفع ملت انگلیس باشد و هم ایران پیشنهاد دهد. نکته قابل توجه در این دستورالعمل، غیر از تهدید و تحذیری که شده و سفیر را از هر گونه «زُست سیاسی» ممنوع می دارد، قدرت تجار انگلیسی است که سفیر نه تنها باید درکار آنان مداخله نکند بلکه نباید کاری کند که موجب زحمت و خرج و ناراحتی آنها گردد. لذا بیهوده نیست اگر قول توماس هربرت را باور کنیم:

«با این همه مهربانی نمی دانم چه سبب شد که رفتار شاه ناگهان با ما تغییر کرد و تا روزی که به قزوین رسیدیم، دیگر شاه سفیر را به دربار نخواست. او دیگر تا مرد شاه را ندید و هیچیک از رجال دربار ایران نیز به دیدارش نیامد. بعد از آن معلوم شد که محمدعلی بیگ را ظاهراً عمال شرکت هند شرقی با هدیه و پیشکش جلب کرده و با ما دشمن ساخته‌اند. این مرد از مقامی پست ترقی کرده و امروز تنها کسی است که مورد اعتماد و التفات شاه است. هر کس را که او بخواهد شاه می پذیرد و هر کس را او اراده کند می کشد. به همین سبب برای جلب محبت وی از هر طرف برایش پیشکش و هدیه می فرستد. به طوری که درآمد

۱ــ سیاست خارجی ایران ص ۲۲۶

سالیانه اش نزدیک یک صد و چهل و هزار لیرهٔ استرلینگ است واین عجیب نیست.
زیرا ناظر حرم یا سرای شاهی نیز درآمدی بیش از صد هزار لیره دارد.[1]»

کاتن و شرلی که هر دو از چشم شاه افتاده بودند طبق دستور به قزوین رفتند. کسی با آنها ملاقاتی نکرد مگر محمدعلی بیک گرک یراق باشی که از طرف شاه مأموریت داشت با کاتن مذاکره کند. ولی این مذاکره از سر سیری بود و محمدعلی بیک به هیچ یک از درخواستهای کاتن جواب صریح نداد. در خصوص رابرت شرلی هم گفت که شاه دیگر بدو توجهی ندارد و مأموریتش هم در فرنگستان اساسی نداشته و حتی اعتبارنامه های رابرت شرلی را مورد تردید قرار داد و آنها را از کاتن گرفت و به شاه‌عباس نشان داد و شاه‌عباس نیز آنها را مجعول دانست و با خشم در آتش انداخت و دستور داد تا رابرت شرلی از ایران بیرون رود.

این همه بی اعتنایی‌شاه و ناسپاسی در برابر کوششهای وی موجب شدکه رابرت شرلی از شدت غصّه بیمار شود. بیماری او چندان طول نکشید و وی در ۱۳ ماه ژوئیه ۱۶۲۸/ یازدهم ذی‌القعده ۱۰۳۷ در همان شهر قزوین درگذشت. جسد رابرت شرلی را زنش ترزیا در آستانهٔ خانه اش به خاک سپرد و به قولی که‌درست‌تر به نظر می آید به امانت گذاشت تا با خود به اروپا برد. این زن وفادار، که پس از شوهرش رنجهای فراوان کشید و تحقیرها دید و خفتها کشید و تهدیدها تحمل کرد، همچنان نسبت به شوهر و دیانت خود پایدار ماند. بعضی از مورخین نوشته اند که حتی درحیات رابرت شرلی آن‌زن موردتعقیب وتهدید قرارگرفته بود که ازدیانت اسلام دست کشیده و به‌آیین مسیحی گرویده و مرتد شده و رابرت شرلی براثراندوه‌فراوان ازاین تهدیدها وتعقیبها بیمارشده و درگذشته است. شرح این ماجراها درکتابها آمده[2]. خلاصه پس از قبول مخاطرات فراوان، امامقلی‌خان درآغازماه‌سپتامبر ۱۶۲۹ میلادی (محرم ۱۰۳۹ ه) بدان زن‌بدبخت اجازه‌داد که ازایران خارج‌شود واو باجنازهٔ شوهرخویش در۱۸ سپتامبر از راه حلب به‌استانبول رفت و پس‌از سه‌سال توقف درآن شهر به روم سفرکرد. پاپ اوربن[3] هشتم اورا به‌مناسبت زجرهایی که درراه مسیحیت تحمل کرده بود به‌احترام تمام پذیرفت و درجمع زنان کرملی مقامی منیع عطاکردودرنزدیک کلیسای ماریادلا اسکالا[4] جای داد ودرهمین کلیساست‌که جسدرابرت‌شرلی نیزدفن گردیده. چهل سال بعدازشوهرش،ترزیادرجهان زیست‌وهنگامی که در سال ۱۰۷۹/۱۶۶۸ درگذشت وی را نیز درهمان کلیسا پهلوی شوهرش به خاک سپردند[5].

۱ــ سیاست خارجی ایران ص ۲۲۷

۲ــ سیاست خارجی ایران ص ۲۳۲ تا ۲۳۵ و مقالهٔ مفصّل عباس اقبال آشتیانی در مجلهٔ اطلاعات ماهانه (فروردین سال ۱۳۲۹ صفحه ۳ به بعد).

۳ــ Urbain VIII

۴ــ Maria Della Scala

۵ــ درخصوص برادران شرلی و مأموریتهای سیاسی و پایان سرنوشت آنان رجوع شود به کتابِ سیاست خارجی ایران و سفرنامه برادران شرلی و مقالهٔ سرچارلزفاست S. Charles Fawcett در مجلهٔ روزگارنو سال ۱۹۴۵ جلد ٤.

نه روز پس از مرگ رابرت شرلی، سفیر دولت انگلستان کاتن نیز درگذشت. توماس هربرت که از همراهان وی بود، مرگ وی را بر اثر افراط در خوردن میوه و ابتلای به بیماری اسهال نوشته است. وی را در قبرستان (ارامنه) در قزوین به خاک سپردند.

توماس هربرت

در جزو همراهان کاتن چنان که ذکر شد جوانی بود به نام توماس هربرت که در شهر یورک به سال ۱۶۰۶ م به دنیا آمده و تحصیلات خود را در اکسفرد به پایان رسانده و تازه جهت یافتن کاری به لندن آمده بود که بر اثر توجه یکی از بزرگان انگلستان در صف همراهان کاتن درآمد. چه در آن روزگار رسم بود که تنی چند از افراد خاندانهای اصیل همراه سفیر باشند تا در مواقع رسمی در خدمت او انجام وظیفه کنند. بدین ترتیب هربرت که در آن هنگام بیست سال داشت همراه هیئت سیاسی انگلستان در بهار سال ۱۶۲۷ به قصد هندوستان سوار کشتی رز (گل سرخ) شد و در دسامبر آن سال به بندر سورت در هند رسید و از آن جا به ایران آمد. هربرت شرح مسافرت خود را به ایران دقیقاً نوشته است و این قدیمترین شرحی است که درباب ایران به زبان انگلیسی نوشته شده. وی داستان خودکشی نقدعلی بیک را به صورتی دقیق در کتاب خود آورده و همچنین وصف جامعی از بندرعباس (گمبرون) به دست داده است. در این جاست که وی به نوشیدنی عجیبی به نام «قهوه» اشاره می کند. هربرت از شیراز و تپه های بلند اطراف آن و مساجد و حمامهای مزین به کاشیهای نیلگون و بادنماها و بادگیرهایش و لک لک هایی که بر آنها آشیانه کرده بودند حظ فراوان برده و از مدرسه ای دیدن کرده که در آن جا فلسفه و نجوم و ریاضیات تدریس می شده. وی دریافته که طبیعت ایرانیان از شعر و شاعری لذت می برد چنان که گوئی شعرهم برای ایران ساخته شده. او ایرانیان را می گسارانی آزاده یافته که دوستدار شعر و سحر و شعبده می باشند و خوشگذرانی را برتقوی ترجیح داده اند. وی از خرابه های تخت جمشید نیز دیدن کرده و سراسر آن را با قدم اندازه گیری کرده و از روی خطوط میخی رونوشت برداشته و نوشته که این خطوط را بدون حضور دانیال پیغمبر مشکل توان خواند!. او نوشته است که در خارج اصفهان از ایشان با هلهله بسیار و طبل و دهل و نقاره و دایره زنگی و زنان جوان رقاص و شعبده بازان استقبال شده. وی سه هفته به تماشای باغها و قصرها و حمامهای اصفهان پرداخته[1] و نقشه ای ازمیدان نقش جهان طرح نموده وسرانجام راهی شمال شده است. وی از وضع راه یاد می کند که سنگ فرش بوده و بسیار پهن که ده سوار از پهلوی هم می گذشتند. سپس به وضع پذیرایی و بیان تشریفات در بار شاه عباس می رسد و غیر از ثروت فراوان در بار صفوی، از

۱ــ هربرت جمعیت اصفهان را دو یست هزار و شمار خانه های آن را ۷۰ هزار نوشته.

ساقیان و غلام بچگانی زیبا که در آن جا دیده یاد می نماید و می نو یسد که نیم تنه هایی از پارچه های زربفت به تن و عمامه ای جواهر نشان بر سر و صندلهای مزین به نقش و نگار در پا داشته اند و موی مجعدشان بر شانه ها ریخته و چشمهاشان درخشان و زنده و گونه هاشان از سرخی چونان شنگرف بوده است. شاه ایران را به ادب و تواضع می ستاید ولی درنده خو یی او را نیز ناگفته نمی گذارد و حتی می نو یسد که این پادشاه همان کسی است که به سبب حسد دیدگان فرزند خود را کور کرده و اکنون به سلامتی میهمانان خود جام می زند و در حالی که سفیر انگلیس به علامت احترام از این عمل شاه برپا ایستاده و کلاه از سر برداشته، وی نیز عمامهٔ خود را برای احترام سفیر از سر برمی دارد. وصف دقیقی از صورت و هیئت شاه‌عباس کرده[1] و نوشته است مردی بود کوتاه‌قد ولی آثار فعالیت در او نمایان. چشمانی کوچک داشت و نگاهی نافذ. ابرو هیچ نداشت و بینی وی درشت و منقاری بود و چانه اش برجسته. ریش نداشت ولی دارای سبیلی بلند و کلفت بود به طرف پایین افتاده.

هر برت هنگامی که از مازندران برمی گشته تا به قزو ین برود از تهران گذشته و در بارهٔ این شهر که امروز پایتخت کشور است نوشته: سه هزار خانه دارد و در این خانه ها دوازده هزار نفر زندگی می کنند.

پس از مرگ کاتن، دکتر گوچ[2] که کشیش بود، بنابر وصیت کاتن، ریاست هیئت را بر عهده گرفت. ولی چون مردی بی تدبیر و تندخو و ستیزه جو بود اعضای سفارت از یکدیگر متفرق شدند و در چند دستهٔ جداگانه به بندر گمبرون (بندرعباس) رفتند. از آن میان هر برت از طریق اصفهان و بغداد و رود دجله، از طریق دریا به سورت بندر معروف هند رفت و از راه جنوب افریقا پس از چهار سال به انگلستان بازگشت. وی از شهرهای قم و کاشان و اصفهان و شیراز و اشرف به تفصیل یاد کرده و ضمناً بدین نکته اشاره کرده که در حین مسافرت بیماری اسهال وی عود کرده (کاتن هم به همین بیماری درگذشته بود) و بالاجبار در چنان حال خرابی سیصد میل مسافت را بر پشت شتر در قفسی گهواره (کجاوه) مانند طی نموده است.

هر برت در دوازدهم ژانو یه سال ۱۶۳۰ میلادی به انگلستان بازگشت. دو سال بعد تصو یری از او کشیده شد که وی را در جامهٔ سرخ سفر که در ایران می پوشید نشان می دهد که عمامه ای نیز بر سر دارد. این تصو یر هنوز موجود است. مرگ هر برت در اول مارس ۱۶۸۲ در شهر یورک روی داد.

هر برت نو یسنده دقیق و تیز بینی بود. عرضهٔ مطالبی که بدانها توجه کرده سخت پهناور است. زیرا گذشته از مسائل اجتماعی و اقتصادی ایران، وی در بارهٔ شهرها و باغها و تربیت

۱ــ شاه‌عباس در آن هنگام تقریباً ۶۰ ساله بوده.

۲ــ Gooch

حیوانات، جغرافیا و تاریخ و باستان شناسی و هنر مسائل و مطالب دقیقی مطرح کرده است. وی در باب زنان ایران نیز تحقیقاتی کرده و نوشته که آنان «کشیده و بانمک اند» و رنگ آنها پریده و مو یشان به طور عموم مشکی و مجعد است و پیشانی بلند و چشمانی چون الماس درخشان و سیاه و بینی های قلمی دارند. هر برت در بارهٔ لباس زنان نیز تحقیقاتی کرده و تصاویر ارزنده ای کشیده، تصاو یری هم که او تهیه کرده دقیق و جالب توجه است. صورتی که از «عباس پادشاه ایران» تهیه کرده نخستین صورت صحیح آن پادشاه است که ارو پاییان کشیده اند. در این تصو یر شاه‌عباس شمشیر کج قزلباشی را از نیام کشیده و بالای دست گرفته. **عمامه بر سر** دارد و سبیل بلندش به طرف پایین آو یخته و اسب در حال حرکت سریع روی دو **پای** عقب ایستاده و دو دستش را در هوا نگهداشته.

تصو یری هم از میدان شاه اصفهان کشیده که مانند یک عکس هوائی است. در بارهٔ این میدان وی نوشته است که:

«میدان یا بازار بزرگ بدون شک مجلل ترین و مطبوعترین و خوشبوترین بازار در سراسر جهان است. طولش در حدود هزار و عرض دو یست پا می باشد. این میدان شبیه به مرکز بورس ما یا **شبیه** میدان سلطنتی در پاریس اما شش با از آن بزرگتر است.»

نکته ای که باید گفت این که وی در این تصو یر اشتباهی کرده و جای عالی قاپو و مسجد شیخ لطف الله را با هم عوض کرده و مسجد را در غرب آورده و عالی قاپو را در شرق. تصو یر دیگری که هر برت کشیده از یک حاکم شرقی است باجبروت وتبختر فراوان که در زیر پایش عده ای از مردم دیده می شوند. در جلو تصو یر، بر روی سکو، مردی ایستاده که در دست چپ شمشیری و در دست راست سر بریده ای دارد. در طرف راست این مرد و زیر پای او اجساد بی سر فراوان دیده می شود. سر بریده در وسط تصو یر قرار دارد.

از میان تصاو یر هر برت، در بارهٔ وضع لباس مردم مختلف ایران، از یک قزلباش ایرانی و یک «استرابادی[1]» گرفته تا «یک زن و مرد ایرانی نزدیک خلیج» تصو یر «یک زن ایرانی[2]» از همه زیباتر است. این تصو یر خانم خوش اندامی را با قد کشیده در چادری بلند نشان می دهد. چادر به قدری بلند است که خانم انتهای آن را دور دست راست پیچیده و قسمت بالای چادر به وسیلهٔ حلقه ای در بالای سر حفظ شده است.

۱ــ هر برت این تصو یر را تحت عنوان An Hyrcanyan یا مردی از هیرکان کشیده و هیرکانی باستانی همان استراباد دیروز و گرگان امروز است. اما به نظر می رسد که منظور هر برت از «هیرکانی» در این تصو یر «مازندرانی» بوده است.

۲ــ A persian woman

هر برت سفرنامهٔ خود را در سال ۱۶۳٤ میلادی/۱۰٤٤ هـ.ق منتشر کرد و بعد که به مناسبت خدماتش به چارلز اول، مقام بارون و عنوان «سر» یافت، دوبار دیگر در سالهای ۱۶۳۸ و ۱۶۶۵ به تجدید چاپ سفرنامه مبادرت نمود. به زودی سفرنامهٔ وی در سال ۱۶۵۸ به هلندی ترجمه شد و این ترجمهٔ هلندی مبنای ترجمهٔ کتاب به زبان فرانسه در سالهای ۱۶۶۳ و ۱۶۶٤ قرار گرفت. بعدها نیز تلخیصی از آن در خلال سالهای ۱۷۰۵ و ۱۷٤٤ در مجموعهٔ هریس[۱] و در سال ۱۷۸۵ در مجموعهٔ مورس[۲] انتشار یافت. کلیهٔ این چاپهای کامل یا مختصر مصور بود. نسخهٔ اصلی سفرنامه دارای ۳۵ تصویر است که یازده تصویر آن مربوط به ایران امروزمی شود. تا مدتها تصور عمومی چنین بود که کلیهٔ این تصاویر را ونسان هولار هنرمند آلمانی طرح کرده. زیرا در نسخهٔ چاپ سال ۱۶۶۵ تصویری از تخت جمشید وجود دارد که به امضای ونسان هولار است ولی بعد روشن شد که این تصویر تخت جمشید در نسخهٔ اصلی نبوده و هولار از پیش خود بر سفرنامهٔ هر برت افزوده است. تصاویر اصلی سفرنامهٔ هر برت کلاً در محل طراحی شده و بعد در انگلستان به دست هنرمندی به نام و. مارشال[۳] روی مس حکاکی گردیده است که امضای او روی بعضی از تصاویر به صورت W. u آمده.

بدین گونه بود که هر برت، جوان بیست ساله، با دقت و تیزبینی خاص خود راه تحقیق در باب ایران و فرهنگ ایران را به روی جهانیان گشود.[٤]

بازرگانان انگلیسی شرکت هند شرقی[۵]

همین که کشتیهای شکست‌ناپذیر (آرمادا)[٦] فیلیپ سوم در مقابل ناوگان الیزابت اول ملکهٔ انگلستان مغلوب و سرکوب شد و تجار انگلیسی در دریاها احساس امنیت کردند، از ملکه خواستند که در مورد تجارت با هند اقدام کند. الیزابت نیز این پیشنهاد را پذیرفت و چنین شد که در ۳۱ ماه دسامبر سال ۱۶۰۰ میلادی (۲۹ جمادی الثانی ۱۰۰۹) به فرمان ملکهٔ انگلستان، شرکتی برای تجارت با هند به نام «شرکت تجارلندن که با هند شرقی تجارت می کنند» تأسیس

۱ــ J. Harris, A Compleat Collection, London 1705, 1744

۲ــ Moores ۳ــ W. Marshal

٤ــ درخصوص توماس هر برت رجوع شود به مقالهٔ سرو یلیام فاستر تحت عنوان «قدیمترین شرحی که در باب ایران به انگلیسی نوشته شده» در شمارهٔ اول مجلهٔ روزگارنو سال ۱۹٤۲ و کتاب «میراث ایران» فصل سیزدهم (بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳٦ و کتاب «اسناد مصور ارو پاییان از ایران» ج ۱ ص ۱۲۱ تا ۱۳۳

۵ــ در خصوص تفصیل استقرار انگلیسیها در خلیج‌فارس و روابط تجاری آنان با ایران رجوع شود به کتاب سیاست خارجی ایران در زمان صفویه تألیف نصرالله فلسفی و تاریخ ایران تألیف سایکس ج ۲ فصل ٦٤ و خلیج‌فارس تألیف ارنولد و یلسن.

٦ــ Armada به معنای تسخیرناپذیر و مغلوب نشدنی

شد و بعدها به «شرکت هند شرقی» شهرت یافت و این همان شرکت عظیم و ثروتمند و حیله گری بود که سرانجام کارش از تجارت به سیاست و تصرف سراسر هند و استعمار میلیونها هندی کشید و نزدیک به چهار قرن پایگاه بزرگ استعماری انگلستان بود و برای تحکیم هر چه بیشتر این سیاست استعماری کوشید تا فرهنگ و زبان قوم ایرانی از هند برافتد و به جای آن فرهنگ و زبان و تمدن انگلیسی در هند حکومت کند.

نخستین کسی که از بازرگانان انگلیسی، از طریق اقیانوس هند، به هندوستان رفت جیمز لانکاستر[1] بود که درسال ۱۶۰۱ میلادی به کشتی نشست و به هند روی آورد و دو سال بعد با محمولا تی گرانبها من جمله یک میلیون پوند (در حدود ۵۰۰ تن) فلفل بازگشت.

اما نخستین انگلیسی که کارگزاران شرکت هند شرقی را به تجارت با ایران تشو یق کرد جوانی بود به نام ریچارد استیل[2] که در آرزوی شهرت و ثروت خود را به هندوستان رسانده بود (۱۶۱۳/ ۱۰۲۲). وی از طرف تجار انگلیسی، برای یافتن بازار پهناوری جهت قماش، خاصه ماهوت و فاستونی انگلیسی که مقادیر زیادی از آن نافروخته روی دست صاحبانش مانده بود، با یکی از کارکنان شرکت موسوم به جان کراوتر[3] به ایران آمد و با کمک سرراابرت شرلی توانست سه فرمان مشابه از شاه عباس دریافت دارد. شاه‌عباس دراین فرمانها به فرمانداران بنادر تجارتی جنوب دستور داده بود که از هیچگونه مساعدتی به کشتیهای انگلیسی خودداری نکنند. یکی از این فرمانها هم به جاسک ارسال شد. زیرا استیل و کراوتر آن بندر را برای تجارت مناسب تشخیص داده بودند. این انتخاب پس از مطالعات دقیقی بود که استیل و کراوتر در ضمن مسافرت به بنادر مختلف جنوب مثل گمبرون (عباسی = بندرعباس) و ریشهر (نزدیک بوشهر کنونی) و بحرین (منعمه، منامه) کرده بودند. جاسک در نود میلی شرق جزیرهٔ هرموز قرار داشت نزدیک مدخل خلیج. استیل در نامه ای که به سال ۱۶۱۶ (یا ۱۶۱۷) میلادی برای شرکت هند شرقی فرستاده نوشته است:

«در ساحل ایران بندرهائی است که یک کشتی صد تنی هم به زحمت می تواند در آن جا لنگر بیاندازد. اما اطلاع یافته‌ام که نزدیک دماغهٔ جاسک کشتیهای پانصدوششصدتنی هم می توانند به اندازهٔ تیررس توپهای ساکار، دور از کناره لنگر اندازند و این گونه کشتیها در بندر جاسک بهتر از کشتیهای کوچک می توانند از حملهٔ پرتغالیان جلوگیری کنند[4]»

انگلیسیان در تجارت با هند با مخالفت شدید پرتغالیان مواجه بودند. به طوری که پیش از تأسیس تجارتخانهٔ انگلیسیان در هند، جیمز اول پادشاه انگلستان نامه‌ای در جلب کمک و

۱ــ J. Lancaster ۲ــ R. Steelle ۳ــ J. Crawther

۴ــ سیاست خارجی ایران ص ۲۰۴

معاضدت برای نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هند فرستاد. در سال ۱۰۱۷ هـ/۱۶۰۸ میلادی نخستین کشتی شرکت هند شرقی به فرماندهی و یلیام هاوکین به بندر سورات از سواحل غربی هندوستان رسید و سفارش نامهٔ جیمز اول موجب پیشرفت کار انگلیسیها شد. چهار سال بعد، سه کشتی دیگر انگلیسی به فرماندهی تامس بست[1] به سواحل هند درآمد و وی موفق شد که با اولیای محلی بندر سورات قراردادی منعقد کند و چندی بعد تجارتخانه ای درآن بندر بر پا سازد.

سه سال بعد، به علت مخالفتهای آشکار و هر روزهٔ پرتغالیان، اولیای شرکت هند شرقی انگلیس بهتر دیدند که در بار انگلستان یک نمایندهٔ رسمی به دربار گورکانی هند یا به اصطلاح اردو پائیان مغول کبیر[2] بفرستند. جیمز اول یکی از رجال کاردان انگلستان را که مردی سفر کرده و دنیا دیده و آداب دان بود به نام سرتامس رو[3] بدین مهم برگزید.

سرتامس رو معتقد بود که چون در فرمان شاه‌عباس در مورد ایجاد قلاع نظامی و استحکامات مورد لزوم در برابر استحکامات و دژهای پرتغالیان ذکری نشده و بندری هم خاص تجارت انگلیسیان مشخص نشده، نمی توان از فرمان شاه ایران مشعر بر حمایت از تجار انگلیسی و لزوم یاری بدانان از طرف فرمانداران و داروغگان و سایر اولیای محلی و دولتی، استفادهٔ فراوان برد. او حتی انتخاب جاسک را به عنوان بندر مناسب از جانب استیل و کراوتر درست نمی دانست. سرتامس رو که شدیداً میل داشت به عنوان نمایندهٔ شرکت مأمور دربار ایران شود، نظریات خود را چنین بیان می کند:

«... تجار ما در باب تجارت با ایران نمی دانند چه باید کرد. بندر جاسک برای فروش مال التجارهٔ ما محل مناسبی نیست و آنچه نیز تاکنون بدان جا فرستاده اند به فروش نرفته. علاوه بر این، در این ایام، رابرت شرلی از جانب شاه‌عباس به سفارت به اسپانیا رفته است تا با پادشاه اسپانی و پرتغال قراردادی ببندد و به تجار آن دو کشور اجازه دهد که در بندر گمبرون و دیگر نقاط ساحلی خلیج فارس پایگاههای تجارتی دائر کنند و خرید و صدور کالاهای ایران را منحصر به خود سازند و در مقابل آن، هرساله، چندین کشتی ادویه و فلفل و کتان هند برای فروش به ایران برند. اگر شرلی در مأموریت خویش توفیق یابد کوشش و اقدامات مأموران شرکت ما به هدر خواهد رفت.[4]»

سر مخالفت شرکت هند شرقی با رابرت شرلی و عدم موفقیت او با همه کوشش و حسن نیتش همین نکته بود و دور از حقیقت به نظر نمی رسد که غیر از سفارت بی موقع و ناگهانی و جنجال انگیز نقدعلی بیک و صحنه سازیهای وی، رفتار محمدعلی بیک خزانه دار و سعایت او

۱ــ Thomas Best　　۲ــ great Mongol　　۳ــ Sir Thomas Roe

۴ــ سیاست خارجی ایران ص ۲۰۴ و ۲۰۵

در نزد شاه‌عباس از کاتن و رابرت شرلی و دیگر کارهای وی از همین جاها آب می خورده. چنان که نوشته اند و هر برت بدان تصریح کرده است.

سرتامس رو، در طریق منحصر ساختن تجارت ایران برای تجار انگلیسی کار را از اصرار و تأکید به جسارت و وقاحت رسانید. تا آن جا که طی نامه ای به شاه‌عباس نوشت که قرار تازهٔ پادشاه ایران با دولت اسپانی و اجازهٔ تجارت آزاد به تمام بازرگانان مسیحی با مقررات فرمان شاهانه در بارهٔ بازرگانان انگلیسی مغایر است و هرگاه دولت ایران حق تجارت انحصاری به ملت دیگر بدهد، انگلیسیان ناگزیر به نیروی نظامی و ناوهای جنگی متوسل خواهند شد[1].

بدین ترتیب فرمانی که استیل و کراوتر با تملق و چاپلوسی نسبت به رابرت شرلی و با وساطت رابرت شرلی در نزد شاه‌عباس گرفته بودند، به جای آن که موجب تشکر و سپاس تجار انگلیسی شود، سندی برای اجرای مطامع آنان و وسیله ای برای ارعاب دولت ایران شده بود.

با این همه، تجار انگلیسی کلاً با تندرو یهای تامس رو موافق نبودند و برای حفظ منافع خود می خواستند در آرامش و صلح با ایرانیان روابط تجاری گسترده تری داشته باشند تا هم بتوانند اجناس فروش نرفته و به اصطلاح «باد کردهٔ» خود را که در بندر سورات[2] انباشته شده در ایران «آب کنند»، هم درغیبت رابرت شرلی از ایران یک قرارداد تجارتی با دربار صفوی منعقد سازند. زیرا از آن بیم داشتند که مبادا رابرت شرلی، در این سفر، با دولت اسپانیا قرارداد تجارتی امضا کند و درنتیجه با امضای قرارداد تجارتی ایران و انگلیس مخالفت نماید.

چنین بود که جمعی از بازرگانان انگلیسی به ریاست ادوارد کاناک[3] با کشتی جیمز[4] در نوامبر سال ۱۶۱۶/ذی القعده ۱۰۲۵ به بندرجاسک فرود آمدند. این بازرگانان در اصفهان به حضور شاه‌عباس بار یافتند (۲۲ ربیع الاول ۱۰۲۶/ ۳۱ مارس ۱۶۱۷). واسطهٔ آنان برای رسیدن به حضور شاه‌عباس یک نفر انگلیسی بود به نام و یلیام رو بنس که در اصفهان به فروش جواهر اشتغال داشت. «شاه‌عباس نمایندگان تجار انگلیسی را به مهربانی تمام پذیرفت و به سلامتی جیمز پادشاه شراب خورد و روی زانوی خم کردهٔ خود یک فرمان کاملاً رضایت‌بخشی نوشته بدانان داد و در مقابل کاناک قول داد که طاوس و بوقلمون که در ایران وجود نداشت و نیز یک نوع سگهای بسیار کوچک اسباب تفریح و بازی به ایران بیاورد!!»[5]

بدین ترتیب در مقابل وعدهٔ آوردن طاوس و بوقلمون و سگهایی از نژاد کوچک و ریز، تاجر زرنگ انگلیسی توانست فرمانی از شاه در خصوص آزادی تجارت و قراردادی نسبةً دقیق و مفصل در بارهٔ شرایط بازرگانی طرفین از دربار ایران به دست آورد و بر طبق اجازهٔ شاهانه، یک

۱ــ سیاست خارجی ایران ص ۲۰۵

۲ــ Surat ۳ــ Edward Connock ٤ــ James

۵ــ تاریخ ایران تألیف سایکس ج ۲ ص ۲۶۹

دفتر نمایندگی در شیراز و چند دفتر نمایندگی در اصفهان تأسیس کند. صورتی از قرارداد مذکور به صورت پیش نو یس در یک مجموعهٔ خطی باقی مانده است.[1] این قرارداد شامل بیست ماده بود کلاً در بارهٔ آزادی تجار انگلیسی در خرید و فروش کالاها و اختیار بنادر و داشتن اسلحه و حمل و نقل کالاها و اجازهٔ اقامت در هر نقطه از خاک ایران و آزادی آنان در داشتن معبد و گورستان و دیگر مسائل که شرح دقیق آن به تفصیل می انجامد. ما از میان مواد بیست گانهٔ مذکور فقط چند ماده را که از لحاظ اجتماعی و سیاسی اهمیتی خاص دارد بازگو می کنیم، من جمله مادهٔ اول قرارداد و مواد ۸ و ۱۰ تا ۱٤ و ۱۹ را که نخستین قدمهای استعمار در ایجاد کاپیتولاسیون[2] به نظر می آید و از ذکر سایر مواد قرارداد درمی گذریم. زیرا آن قرارداد در جای دیگر آمده و تکرار آن موجب تفصیل این مختصر خواهد شد.[3]

در نخستین ماده، روابط دایم سیاسی و وجود سفرای مقیم طرفین در پایتخت‌های یکدیگر پیش بینی شده در صورتی که تا آن روزگار در ایران هرچه سفیر آمده یا از ایران هر سفیری به خارج رفته هرگز جنبهٔ اقامتش درمحل مأموریت مطرح نبوده و هر سفیری پس از انجام مأموریت سیاسی و رسانیدن نامه یاابلاغ پیام به رؤسای کشوردیگر، پس از کسب اجازه به کشور خود بازمی گشته و اگر سفیری اقامت طولانی در کشور دیگری داشته، درحقیقت اجازهٔ بازگشت نیافته و احتمالا محترمانه توقیف بوده.

این است مادهٔ اول قرارداد:

«اول آن‌که از جانب پادشاه عالی جاه همیشه ایلچی بزرگ و کوچک در ممالک محروسهٔ شاهی در رکاب نصرت انتساب همایون ما (شاه‌عباس) بوده باشد و هرگاه پادشاه عالی جاه انگلیس نیز جهت استحکام قواعد محبت و دوستی که در میانه واقع شده ایلچی از این جانب طلب نماید ما نیز از این طرف ایلچی روانه نماییم که در آن جا بوده از جانبین سر رشتهٔ محبت و دوستی را نگاه دارند.»

ظاهراً منظور از ایلچی بزرگ سفیری است که از جانب پادشاهی مستقیماً جهت ارسال پیامی کتبی یا شفاهی به دربار پادشاه دیگری می رفته مثل سرداد مورکاتن از انگلستان و رابرت شرلی از ایران. اما ایلچی های کوچک افرادی بودندکه حامل پیام بودندولی اعتبارنامه های رسمی

۱ــ نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۰۳۲ متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی. ظاهراً این دفتر محل ثبت قراردادها بوده و برای رعایت رسوم زمان در تحریر مراسلات دولتی و اسناد رسمی جای به جای زیر بعضی از کلمات آمده «لاجورد» یا «سرخ» که می بایست در متن قرارداد به لاجورد یا شنجرف نوشته شود.

۲ــ Capitulation

۳ــ در کتاب «اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۰۳۸ تا ۱۱۰۵ هـ .ق» مقایسهٔ دقیقی از این قرارداد با قراردادی که در زمان شاه صفی منعقد شده به دست داده‌ام ص ۷۲ــ۶۳.

سلطنتی به خط و مهر پادشاه دیگر نداشتند. مثل کشیشانی که واسطهٔ ارسال پیغام بودند یا تجاری که از طرف شرکت هند شرقی به ایران می آمدند. کما این که در مقدمهٔ همین قرارداد آمده است «زبدة الأعاظم الفرنگیه دوارد و کوناک نام ایلچی کوچک».

امّا مواد دیگر قرارداد که بدان اشاره کردیم به ترتیب چنین است:

دیگر آن که جمعی از مردم انگلیس که به تجارت و سوداگری به ممالک محروسه آیند هر قسم اسلحه و یراقی[1] که خواهند نگاه دارند احدی متعرض نشود و اگر احدی از هر طبقه میانهٔ ایشان دزدی یا حرامیگری نماید، اگر در محل دزدی یا حرامیگری آن کس کشته شود حکام متعرّض نشوند و اگر دزد یا حرامی گرفتار شود، اگر دزد یا حرامی مسلمان باشد، حکام آن محل در حضور قونصل، بعد از خاطرنشان، او را به جزا و سزا رسانند و اگر فرنگی باشد قونصل او را به قتل رساند.

دیگر آن که اگر از مردم ایلچی در ممالک محروسه امر بی حسابی صدور یابد او را گرفته نزد ایلچی فرستند که او تنبیه نماید و حکام و داروغگان بدان علت مزاحمت به حال انگلیس ننمایند و طمع و توقعی ننمایند.

دیگر آن که هرگاه ایلچیان انگلیس خواهند که در شهرهای قلمرو همایون ما نایبی، که به اصطلاح فرنگیه قونصل[2] می نامند، تعیین نمایند که راتق و فاتق مهمات ایشان بوده باشد حکام کرام اعزاز و احترام قونصل ایشان که به اختیار خود در ممالک محروسه تعیین نموده باشند به جای آورده صورت این عهدنامه که در دست هر یک باشد به مضمون آن عمل نموده تجاوز ننمایند.

دیگر در هر شهر و ولایت که قونصل ایشان باشد و از احدی نسبت به مردم انگلیس تعدی و بی حسابی واقع شود و قونصل به حاکم آن محل گوید اگر حاکم غور و بررسی نکند، قونصل مزبور حقیقت به ایلچی که در رکاب همایون باشد اعلام نماید که ایلچی خدمت اشرف (شاه) عرض نماید که نواب همایون ما (شاه) رفع بی حسابی نموده هریک مرتکب آن شده باشد تنبیه فرماییم.

دیگر آن که چند نفر کلمه چی که از جانب انگلیس در ممالک محروسه و قلمرو همایون محل اعتماد ایشان باشند به سخنان ایشان که از زبان قونصل و ایلچی گویند اعتماد نموده به آن عمل نمایند و به نوعی که مردم انگلیس را حرمت و عزت می دارند، کلمه چیهای ایشان را نیز معزّز و محترم دارند.

۱ــ به نظر می آید که منظور از اسلحه همان است که در فرانسه بدان Munition و Armes گفته می شود یعنی سلاح و مواد لازم آن و یراق به معنای تجهیزات است یعنی Equipement

۲ــ Consul

دیگر هر کس به رضای خود ملازم مردم انگلیس شود از هر طبقه و مواجب و مرسوم از ایشان گیرد احدی مزاحم نشود.

دیگر اگر میان مسلمانان و مردم انگلیس در داد و ستد معاملات قضایای جزئیه روی نماید که رجوع به شرع شود، حکام ایشان را نزد قونصل انگلیس فرستند که قونصل ایشان را به شرع برده آنچه موافق شرع باشد به عمل آورند و اگر معامله کلی بوده زیاده از بیست تومان باشد قونصل ایشان را نزد ایلچی انگلیسی که در دستگاه معلی باشد فرستد که ایلچی در حضور قضات اسلام آنچه موافق شرع بوده باشد عمل نماید.

این قرارداد در غرهٔ شهر رمضان سنهٔ ۱۰۲۶ بسته شد و کاناک در اصفهان و شیراز تجارتخانه هایی دایر کرد و سال بعد نیز به جزیرهٔ هرموز رفت تا کشتیهای انگلیسی را که از هند با کالاهای فراوان آمده بودند بازدید کند و وسائل حمل کالاها را فراهم سازد. اما در نزدیکی جزیرهٔ هرموز ناگهان با جمعی از همراهان خود درگذشت و به قولی به دسیسهٔ پرتغالیان مسموم شدند و پس از وی تامس بارکر[1] معاونش به جای وی به نمایندگی از شرکت هند شرقی به مذاکره در باب خرید ابریشم پرداخت و چون او در ۱۰۲۸/ ۱۶۱۹ مرد، ادوارد مونوکس[2] در ۱۰۲۹/ ۱۶۲۰ نمایندگی یافت.

شاه‌عباس یکی دو سالی انگلیسیان را بازی داد[3] تا این که در سال ۱۰۲۹/ ۱۶۲۰ با عثمانیان صلح دلخواهی کرد و بر آن شد که به دست انگلیسیان دست عمال پرتغال و اسپانیا را از جزیرهٔ هرموز بلکه سراسر خلیج کوتاه کند و سر مار با دست دشمن بکوبد. ازین لحاظ به نمایندگان شرکت هند شرقی روی خوش نشان داد تا آن جا که به نمایندهٔ شرکت اجازه داد که خود به گیلان رود و هرجور ابریشمی را که می پسندد انتخاب کند. ظاهراً شاه کهنه کار رند با اظهار مهربانیها توانسته مقداری از ابریشمهای بنجل خود را به انگلیسیها قالب کند. پیترو دلاواله سیاح دقیق ایتالیایی چنین نوشته است:

«انگلیسیان دو یست عدل از ابریشم گیلان را به اصفهان آورده بودند که قسمتی از بهای آن پرداخته شده بود و امیدوار بودند که بقیه را نیز از فروش کالاهایی که در اصفهان داشتند بپردازند. ولی بر سر راهداری میان ایشان و قرچقای خان که کار راهداری کشور را هم در اختیار دارد اختلاف ایجاد شد. زیرا از پرداختن حق راهداری که چیز ناقابلی بود خودداری می کردند... اصولاً مردم ایران به انگلیسیان به چشم کینه می نگرند. زیرا با خریدن ابریشم ایران بسیاری از

۱ــ Thomas Barker ۲ــ Edward Monox

۳ــ شرح این بازیهای سیاسی و تجاری در سیاست خارجی ایران نسبهٔ به تفصیل آمده است ص ۲۱۷ تا ۲۲۱.

تجار و وزرا و اعیان کشور را از سودی که می برند محروم ساخته اند... کار این کینه و دشمنی بدان جا رسیده است که در برخی نقاط به تحریک سران و بزرگان دولت با ایشان بدرفتاری بسیار کرده و چند تن از عمال و مأموران تجار انگلیسی را به سختی مضروب و مجروح ساخته و این کار را به گردن دزدان و راهزنان گذاشته اند. شاه نیز در مجالس خصوصی از ایشان به نیکی نام نمی برد. زیرا آگاه است که آنان دزدان دریائی هستند و در ایران دزد آبرو یی ندارد.

عمال شرکت هند شرقی می خواستند با خریدن ابریشم گیلان شاه‌عباس را فریب دهند و بدین بهانه ابریشم دیگر نقاط را به صورت قاچاق از رعایای شاه ارزان بخرند و صادر کنند. ولی به طوری که شنیده‌ام خود فریب خورده‌اند و شاه‌عباس به بهانهٔ این که جز آن ابریشمی موجود نیست مقداری ازین متاع را که نامرغوب و در سختی مثل چوب است به ایشان فروخته و در برابر بهای ابریشم مرغوب را مطالبه کند[1].»

سرانجام، از طریق مذاکره با همین مراکز تجارتی انگلیسی در ایران و نمایندگی کمپانی هند شرقی بود که شاه‌عباس حمایت ناوگان انگلیسی را برای درهم شکستن قدرت پرتغالیها و اسپانیائیها در خلیج فارس و بحرعمان و تصرف بندر گمبرون جلب نمود. اندکی پیش از آن که کار به جنگ بکشد، فیلیپ سوم سفیری به نام دون گارسیا دوسیلوافیگوئروئا[2] برای مذاکره در باب مسائل خلیج فارس به ایران فرستاده بود، ولی چون پیشنهادهای پادشاه اسپانی و پرتغال دور از منطق و آمیخته به تزو یر و دورو یی و دغلی بود مورد توجه شاه‌عباس قرار نگرفت و پادشاه صفوی تصمیم گرفت که با شمشیر دورو یه کار را یک رو یه کند و به کمک کشتیهای جنگی انگلیسی ناوگان اسپانیا و پرتغال را درهم شکند[3]. برخورد نخستین انگلیسیان و پرتغالیان در آبهای جاسک در ۳ صفر ۱۰۳۰/ ۲۸ دسامبر ۱۶۲۰ صورت گرفت که به شکست پرتغالیان پایان پذیرفت و سرانجام قوای بحری انگلیس و نیروی زمینی ایران به سرکردگی امامقلی خان فرمانروای فارس در ۲۷ ربیع الثانی سال ۱۰۳۱/ ۱۲ مارس ۱۶۲۲ بر جزیرهٔ هرموز دست یافت و

۱ــ سفرنامهٔ پیترو دلاواله (به نقل از سیاست خارجی ایران ص ۲۲۰)

۲ــ Don garcia de Silva Figueroa در خلال سالهای ۱۶۱۸ و ۱۶۱۹ به ایران آمد.

۳ــ در خصوص مذاکرات و فعالیتهای سیاسی شاه‌عباس برای یافتن متحدی نیرومند در برابر اسپانی و پرتغال که ناوگان جنگی کافی و ارزنده‌ای نیز داشته باشد و بالاخره جنگ وی با پرتغالیان به کمک انگلیسیان رجوع شود به مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس از عباس اقبال (تهران، ۱۳۲۸ ش) و تاریخ ایران تألیف سایکس ج ۲ فصل ٦٤ و کتاب سیاست خارجی در ایران (روابط ایران با پرتغال و انگلستان) و کتاب اسناد فارسی و عربی و ترکی در آرشیو ملی پرتغال دربارهٔ هرموز و خلیج فارس (جلد یکم، مدخل) از جهانگیر قائم‌مقامی.

پیش از آن نیز جزیرهٔ قشم را درماه ربیع الاول از دست پرتغالیان درآورده بود[1].

سیاحان انگلیسی

ارتباط ایران باانگلستان اگرچه ازلحاظ سیاسی وتجاری چنان که گذشت — اززمان شاه‌عباس به صورتی جدی و در چارچوب قرارداد و مقررات درآمد، ولی ارتباط ایرانیان با انگلیسیان پیش از این تاریخ شروع شده بود. البته بسیاری از این افراد از جانب دولت یا کمپانیهای انگلیسی مأموریت یا مأموریتهایی در ایران داشته اند. اما بعضی از آنان آثاری از خود به یادگار گذارده اند که به شناساندن ایران در انگلستان و جهان کمک فراوان کرده است. مثلاً درسال ۱۵۷۹/ ۹۸۷ که کمپانی انگلیسی به نام «لوانت کمپانی»[2] درلندن تشکیل شد یکی از مؤسسین آن به نام جان نیوبری[3] از راه حلب و بین النهرین به ایران آمد. این انگلیسی سفرنامه ای نوشته و از شهر شیراز و «مناره های سر به فلک کشیدهٔ» آن سخن گفته است. سفرنامهٔ وی به سال ۱۷۰۷ با دوگراور در لندن چاپ شده که یکی از آنها لباس مردم جنوب ایران را در اوایل قرن هیجدهم مشخص می سازد. این جان نیوبری یک باردیگر به همراهی رالف فیچ[4] و و یلیام لیدز[5] به ایران مسافرت کرد. ولی پرتغالیها ایشان را به عنوان جاسوس دستگیر و بازداشت کردند.

مقارن همین روزگار، به توصیه آنتونی جن کین سون شرکت انگلیسی مسکوی تصمیم گرفت پنج هیئت تجاری یکی پس از دیگری به ایران بفرستد. نخستین هیئت از این هیئتهای پنجگانه در سال ۱۵٦٤/ ۹۷۲ به ایران آمد. درین هیئت توماس الکوک[6] و جرج رن[7] وریچارد چن[8] شرکت داشتند. دو سال بعد ۱۵٦۵/ ۹۷۳— ۹۷۲ هیئت دیگری به ایران آمد به عضو یت ریچارد جانسون و آرتور ادواردز[9] و الکساندر کیچن[10]. در سال ۱۵٦۸/ ۹۷٦— ۹۷۵ باز هیئت دیگری آمد با عضو یت همین آرتور ادواردز و لورنس چپ من[11]. سال بعد ۱۵٦۹/ ۹۷۷ توماس بانیستر[12] وجئو- فری دوکت[13] به عنوان چهارمین هیئت به ایران آمد ،ولی هیئت بعد ده سال بعد عازم ایران شد و کریستوفر بورو[14] و لیونل پلومتری[15] عضو این هیئت بودند. این سال ۱۵۷۹/ پایان فعالیت شرکت

۱— درجنگ قشم یک افسر انگلیسی به نام و یلیام بافین کشته شد. وی که در آن جنگ فرماندهی ناو «لندن» را بر عهده داشت همان مکتشف معروفی است که درمسافرتهای قطبی خود شهرت بسیار یافته و اکنون نیز خلیجی و جزایری به نام Baffin درغرب گروئنلند و شرق مجمع الجزایر قطبی در منتهاالیه شمال شرقی کانادا یادآور کوششهای علمی اوست در منطقه قطب شمال.

۲— Levant Company
۳— John Newberry
٤— Ralph Fitch
۵— W. Leeds
٦— T. Alcocke
۷— george Wren
۸— R. Cheine
۹— A.Edwards
۱۰— A. Kitchen
۱۱— L. Chapman
۱۲— T. Banister
۱۳— Geoffrey Ducket
۱٤— C. Burrough
۱۵— Lionel Plumtree

مسکوی لندن در ایران است. زیرا با همه کوششی که از طرف انگلیسیها برای تجارت با ایران از راه دریای خزر صورت گرفت، این راه چندان سودبخش نبود و اغلب تلفات مالی و جانی به همراه داشت. ازاین روی انگلیسیان اندیشهٔ تجارت با ایران را ازطریق روسیه و دریای خزر رها کردند. خاصه آن که روسها نیز تحمل رفت و آمد آزاد انگلیسیان را در خاک خود نداشتند و مایل نبودند که انگلیسیان از روسیه به ایران بروند و سود عظیم تجارت با ایران رابه جیب خو یش بریزند. با این حال ازلحاظ فرهنگی ،رفت وآمد این انگلیسیان بی اثر نبود. زیرا بعضی از این افراد کتابهائی نوشتند و دریچه ای به سوی ایران گشودند. توماس بانیسترو جئوفری دوکت شرح سفر خود را به رشته تحریر درآوردند و این کتاب به نام «سفرهای توماس بانیسترو جئوفری دوکت در ایران» در سال ۱۶۰۰ در لندن منتشر شد و در سال ۱۸۸۶ تجدید چاپ شد. همچنین است کریستوفر بوروکه سفرنامه اش به نام «سفرنامه کریستوفر بورو» درسال ۱۵۹۸ درلندن انتشار یافت و در سال ۱۸۸۶ مجدداً به چاپ رسید. همچنین باید از سفرنامه ریشارد چنی نام برد که در سال ۱۵۸۹ درلندن طبع و نشر یافت. ریچارد جانسون و الکساندر کیچن و آرتور ادواردز نیز از مسافرت خود به ایران سفرنامه ای منتشر ساختند. این سفرنامه نخستین بار در ۱۵۹۸/ ۱۰۰۶ — ۱۰۰۷ و بار دوم در ۱۸۶۶ درلندن منتشر گردید. آنتونی جن کین سون خود نیز یادگار ارزنده ای از سفر خود به ایران بر جای گذارده است که درلندن، ۱۸۸۶ نشر شده و در همین سفرنامه است که شرح ارزنده ای از شهر اردبیل و آرامگاه شاه اسماعیل آمده است.

پس از تأسیس کمپانی هند در سال ۱۵۹۹/ ۱۰۰۸، عدهٔ دیگری از انگلیسیان برای جمع اطلاعات و ایجاد زمینهٔ مبادلات تجارتی و مذاکره در امور سیاسی به ایران آمدند. از این جمع می توان جان میلدنهال[1] رانام برد که درحدودسال ۹/۱۶۰۰—۱۰۰۸ به ایران آمده و ژوزف سلبنکه[2] در سال ۱۶۰۹/ ۱۰۱۸ و رو برت کوورت[3] و ادوارد کوناک و توماس بارکر و ادوارد مونوکس از راه اقیانوس هند و خلیج فارس به ایران سفر کرده اند. کوناک همان است که با کوشش فراوان توفیق یافت که شعبهٔ کمپانی هند انگلیس را در اصفهان تأسیس کند وقراردادی با شاه عباس امضا نماید که بدان اشاره کردیم.

در همین سالهای ۱۵۹۹ و ۱۶۰۰ انگلیسی دیگری به نام مین وارینگ[4] به ایران آمد و جان کارترایت[5] و توماس کوریات[6] نیز در سال ۱۶۱۵/ ۱۰۲۴ از طریق حلب و بین النهرین به ایران رسیدند. سفرنامه کوریات در سال ۱۶۱۶ درلندن منتشر شد و شرح سفر میلدنهال در سال ۱۶۲۰ و گزارش سفر رابرت کوورت نیز به عنوان یک حقیقت و یک گزارش باور نکردنی یک

۱— John Mildenhall　　۲— J. Salbancke

۳— Robert Coverte　　۴— G. Main Waring

۵— J. Cartwright　　۶— T. Coryate

انگلیسی در لندن در سال ۱۶۱۲ انتشار یافت. اما سفرنامه سلبنکه به نام «مسافرت به هنداز راه ایران» در گلاسکو [۱] در طول سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ منتشر گردید. در سال ۱۶۱۶ جیل هوبس [۲] به ایران آمد [۳] و هشت سال بعد، درسال ۱۶۲۷/ ۱۰۳۶— ۱۰۳۷، دیوید دیو یس [۴] به جزیرهٔ هرموز رفت و طرحی از شهر هرموز کشید. پس ازاو بود که توماس هر برت به ایران آمد. در سال ۱۶۷۲/ ۱۰۸۲— ۱۰۸۳ ادوارد ملتون [۵] انگلیسی به ایران آمد و پنج سال بعد در ۱۶۷۷/ ۱۰۸۸ جان فریر [۶] پزشک.

مجموعه ای از این گونه سفرنامه ها در حدود سال ۱۶۰۰ به صورتی خلاصه به وسیلهٔ ریچارد هکلویت [۷] منتشر گردید. ساموئل پرچس [۸] نیز کلکسیون سیاحتنامه های خود را در لندن در سال ۱۶۲۶ به طبع رسانید. و یلیام فوستر هم از جزیرهٔ هرموز در کتاب خود.صحنه ای ترسیم کرده و سفر او در ۱۶۲۷ بود.

از سفرنامه های انگلیسی قرن هفدهم سفرنامه های جان فریر و ادوارد ملتون به طور مصوّر چاپ شده. در نسخهٔ هلندی سفرنامهٔ فریر سر لوح آن با نقوش شرقی تزیین شده با تصو یر فریر در حال نوشتن. تصو یر دیگری درین کتاب آمده از کشتی باستانی ایران درمقابل یک ایرانی اسب سوار. درنسخهٔ هلندی سفرنامهٔ ادوارد ملتون هم تصاو یری آمده که بیشتر مبتنی است برفانتزی مثل جنگ گاوها و کاروان در حال حرکت و در بارشاه سلیمان.

تجارت انگلیسیها در ایران، با همه کوشش ادوارد کوناک درزمان شاه عباس و تجدید قرارداد درزمان شاه صفی و حتی آمدن جان کمپبلز [۹]، دربرابر رقابت شدید هلندیها، رو به ضعف رفت. تا این که درسال ۱۶۷۲/ ۱۰۸۳ درجنگی که بین هلند و انگلستان درگرفت و انگلستان از آن جنگ فاتح بیرون آمد و این امر موجب پیشرفتی در کار انگلیسیان شد. با این همه تجارت انگلستان به دورهٔ نزول خود رسیده بود. تجارت انگلستان با ایران از راه شمال (بحر خزر) هم به جایی نرسید. با این همه انگلیسیان همچنان به کار تجارت ادامه دادند و ارتباط مردم ایران با سیاحان انگلیسی همچنان باقی ماند. در این میان، ازعده ای از سیاحان انگلیسی که به ایران آمده اند کتابها و سفرنامه هایی باقی مانده که ذکر آن بی مورد به نظر نمی رسد. این افراد درقرن هیجدهم به ایران آمده اند و شاید بهتر بود که در ذیل سلطنت زندیه بدانان اشاره می شد. ولی برای این که رشتهٔ مطلب گسیخته نشود به دنبال ارتباط ایران و انگلیس درزمان صفو یه این چند کلمه را نیز درین جا می آوریم.

۱ــ glascow ۲ــ giles Hobbs

۳ــ وی ازطریق شمال به ایران آمد. سفرنامه اش به نام «سفر از مسکو تا اصفهان» در ۱۹۰۵—۱۹۰۷ در گلاسکو منتشر شد.

۴ــ David Davis ۵ــ E. Melton ۶ــ J. Fryer

۷ــ R. Hakluyt ۸ــ S. Purchas ۹ــ J. Camplbells

ازکسانی که درنیمهٔ قرن هیجدهم به ایران آمده یکی بارتولومیوپلسیتد[1] است که درسال ۱۷۵۰/ ۱۱٦٤ از خلیج فارس دیدن نمود. وی در گزارش خود از بندرعباس نوشته که نه دهم خانه ها تخلیه گردیده و تقریباً به صورت ویرانه ای در آمده است.

در سال ۱۷۵۸/ ۱۱۷۲ ادوارد ایوز[2] پزشک انگلیسی از راه خلیج فارس به ایران آمده. سفرنامهٔ او مصور است و از تصاویر کتاب او یکی قلیان نی پیچ است که بهترین تصویر از قلیان است و دیگری تصویری است بسیار جالب و برای نخستین بار از تخت روان.

جان فورستر[3] و ویلیام فرانکلین[4] اولی از شمال و دومی از جنوب به ایران مسافرت کردند. فورستر که درسال ۱۷۸٤/ ۱۱۹۹ به ایران آمد یک کارمند انگلیسی کمپانی هند شرقی بود. سفر وی به ایران از راه افغانستان صورت گرفت. او نیز مانند پوزر (که در ۱٦۰ سال پیش، از آسیاهای بادی یاد کرده) از این پدیدهٔ ایرانی سخن می گوید. فرانکلین هم یک افسر انگلیسی بود که درسال ۱۷۸٦/ ۱۲۰۱ به ایران آمد و از شیراز دیدن نمود و هشت ماه در این شهر ماند و در سفرنامهٔ خود که به سال ۱۷۹۰ در لندن انتشار یافت شرحی از شیراز و ابنیهٔ با ارزش آن که مولود اندیشه و ذوق کریم خان بود به دست داده و از آرامگاه حافظ و سعدی و باغهای اطراف شیراز به تفصیل یاد نموده است. سفرنامهٔ فورستر هم به نام «مسافرتی از بنگال تا انگلستان» در لندن به سال ۱۷۹۸ به طبع رسیده است.

با ذکر نام جان کیپر[5] و گروس[6] و جیمز[7] که آخرین سیاحان انگلیسی تا اواخر قرن هیجدهم میلادی/ قرن دوازدهم هجری هستند این سخن را به پایان می بریم. سفرنامه کیپر در لندن به سال ۱۷۸۵ به طبع رسید و سفرنامه گروس به نام مسافرتی به هند شرقی در لندن در سالهای ۱۷٦٦ و ۱۷۷۲. سفرنامهٔ جیمز نیز تحت عنوان گزارش سفری در عربستان و هند در همان شهر لندن در سال ۱۷۹۷ منتشر گردید.

پرتغالیها در خلیج فارس

اینک جای آن است که اشارتی به نحوه و زمان استقرار پرتغالیان در سواحل و جزایر خلیج فارس شود. شاید هم می بایست این تاریخچه را در ذیل حوادث سلطنت شاه اسماعیل اول بیان کرده باشیم. ولی بهتر آن دیدیم که این قصهٔ پرغصه را از آغاز تا انجام در یک فصل ذکر کنیم.

پس از تسلط ترکان عثمانی بر قسطنطنیه و سقوط دولت مسیحی بیزانس، سراسر خطوط

۱ــ Plasited ۲ــ Edward Ives ۳ــ W. Forster
٤ــ W. Franklin ۵ــ J. Capper ٦ــ J. H. Grosse ۷ــ James

ارتباطی و تجاری مدیترانهٔ شرقی در زیر نظارت دولت عثمانی درآمد و راه تجارت ارو پا با مشرق زمین از طریق آسیای صغیر و شام بسته شد. ولی بازرگانان و نیزی و پرتغالی از پای ننشستند و درصدد برآمدند که راه دیگری برای وصول به مشرق زمین بیابند. دو راه بیشتر با توجه به وضع تاریخی و اجتماعی و جغرافیایی آن روز وجود نداشت. راه روسیه به ایران و هند یا راهی از دریاهای جنوب.

ملاحان پرتغالی و اسپانیایی طبیعةً راه دریاهای جنوب را برگزیدند. در سال ۸۹۲هـ/ ۱۴۸۷ م، بارتلمی دیاز[۱] ملاح پرتغالی بر اثر طوفان از منتهی الیه جنوب افریقا گذشت و دماغهٔ جنوبی را دماغهٔ طوفانها[۲] نامید. اما ژان دوم پادشاه پرتغال این نام را نپسندید و گذشتن ملاح پرتغالی را از آخرین نقطهٔ افریقا به فال نیک گرفت و آن دماغه را امید نیک[۳] نام نهاد. بارتلمی دیاز هرچند وارد آبهای اقیانوس هند شد ولی به هند نرسید. درین میان، ملاح دیگری از اسپانیا به نام کریستوفوس کلمبوس[۴] طرح وی را دنبال کرد که به هند راه یابد. اما او نیز هرگز به هند نرسید. ولی در عوض دنیای تازه‌ای را کشف کرد. این دریانورد جسور می خواست به دنبال بارتلمی دیاز به هند رود. اما به قارهٔ جدیدی دست یافت. هنوز نام منطقه ای به نام کولومبیا یادآور کشف عظیم اوست. هرچند که او خود ظاهراً نفهمید که به هند نرسیده و پس از او آمریکو وسپوس[۵] بود که دنبالهٔ کار کریستف کلمب را گرفت و اکنون نامش بر روی قارهٔ جدید باقی مانده است[۶].

ده سال پس از کشف امریکا، یک ملاح پرتغالی دیگر به نام واسکود وگاما[۷] از همین راه جنوب افریقا خود را به هندوستان رسانید. اما موفقیت وی مرهون هوش و بصیرت یک راهنمای مسلمان شیعی مذهب از مردم عمان موسوم به شهاب الدین احمد بن ماجد نجدی بود. مسلمانان سواحل دریاهای منشعب از اقیانوس هند راجع به این دریاها و جزایر و سواحل آنها و احوال بادها و راههای دریایی و طرز کشتیرانی اطلاعات گسترده‌ای داشتند و از این اطلاعات فراوان کتابهایی پرداخته بودند که برطبق اصطلاح ایرانیان قدیم راهنامه خوانده می شد. آنان فرماندهان کشتیها را «ناخدا» و واقفان به راههای بحری را «معلم» می گفتند.

یکی از همین معلمین شهاب الدین احمد بن ماجد است که در نیمهٔ دوم قرن نهم هجری

۱ــ Barthelemy Diaz ۲ــ Cap des tempêtes ۳ــ Cap de Bonne Esperance

۴ــ Cristophus Colombus ۵ــ Americo Vespus

۶ــ یک دانشمند آلمانی به نام والدزه مولر Waldseemüller که در سن دیه Saint Die سمت معلمی داشت، چون آمریکووسپوس را کاشف قارهٔ جدید می دانست، در سال ۱۵۰۷ هنگام چاپ اطلس جغرافیای بطلمیوسی، نام قارهٔ جدید را امریکا گذاشت و این نامگذاری شهرت یافت و بعد که دانشمند مزبور که شهرت چندانی هم نداشت به اشتباه خودپی برد، بسیار کوشید که آن اشتباه را از ذهن مردم بیرون آورد ولی ممکن نگردید.

۷ــ Vasco de gama

(قرن پانزدهم میلادی) می زیسته. وی که در عمان پرورش یافته بود دو کتاب در شرح راههای دریایی عربستان و افریقا و بنگاله و جاوه و چین و وضع بادها و بارانهای موسمی و سایر مسائل آن مناطق نوشته. تاریخ تألیف این دو کتاب یکی سال ۸٦٦ است برابر با ۱٤٦۲ میلادی و یکی سال ۸۹۵/ ۱٤۹۰ م. نسخ این کتابها باقی است و به چاپ نیز رسیده. در تألیف این کتابها که آخرین راهنامه ها می باشند ملاح دیگری موسوم به سلیمان‌مهری با ابن‌ماجد همکاری داشته. این دو کتابهای خود را در فاصله سالهای ۸٦٦ تا ۸۹۵ در بندر جلفا تحریر کرده‌اند. بدین ترتیب که قسمت اول کتاب به نام «حاویة الأختصار فی علم البحار» که منظوم است در سال ۸٦٦ پایان یافته و قسمت دوم کتاب که منثور است به سال ۸۹۵ هـ.

پس از بازگشت کریستف کلمب از امریکا، پرتغالیها که با اسپانیولیها رقابت فراوان داشتند تصمیم گرفتند که آنان نیز خود را به هند برسانند. زیرا می پنداشتند که کلمب به هند رسیده. چنین بود که واسکودوگاما به همراهی بارتلمی دیاز در ۷ ژوئن ۱٤۹۷/ ۹ شوال ۹۰۲ روی به دریاهای مشرق نهادند و بعد از گذشتن از دماغهٔ امید نیک روی به سواحل زنگبار آوردند و در بندر ملند (مالندی) بود که گاما با ابن‌ماجد آشنا شد و چون خود به راههای دریایی آن مناطق وقوفی نداشت از ابن‌ماجد خواست تا او را راهنمایی کند و ملاح مسلمان وی را در تاریخ ۲۰ مه ۱٤۹۸/ ۲۸ رمضان ۹۰۳ به بندر کالیکوت در ساحل غربی هند رسانید. واسکودوگاما در کمتر از یک سال از لیسبن (پرتغال) به کالیکوت (هندوستان) رسیده بود. دیگر راه تازه به سوی مشرق را ارو پا پیدا کرده بود.

سفر واسکودوگاما بر اعتبار سیاسی دولت پرتغال افزود. چهارسال بعد بار دیگر او به هند رفت و بر دامنهٔ متصرفات پرتغال در آن منطقه افزود و چیزی نگذشت که با کوتاه کردن دست اعراب عمان و مصر تجارت خلیج را به خود انحصار داد. در سال ۱۵۰۵ م/۹۱۰—۹۱۱هـ .ق

پادشاه پرتغال شخصی را به نام فرانسیسکو د آلمیدا[۱] به عنوان نایب السلطنه برای ادارهٔ متصرفات پرتغال به هند فرستاد و او نخستین پایگاههای تجارتی پرتغال را در سرزمین هندوستان بنیاد نهاد. تا این که در سال ۹۱۲ هـ (۱۵۰٦ و ۱۵۰۷ م) دریانورد پرتغالی جسوری به نام آلبوکرک[۲] با چندین کشتی جنگی درصدد تصرف جزیرهٔ هرموز برآمد.

این نکته قابل توجه است که نام هرموز تا اوایل قرن هشتم هجری به بندری اطلاق می شد در نزدیک مصب رودخانهٔ رودان (میناب) بر کرانهٔ خلیج فارس نزدیک بندر میناب امروز. این بندر یکی از مراکز تجاری و یکی از بزرگترین پایگاههای داد و ستد بین ایران و هندوستان و عربستان و سواحل جنوبی خلیج بود. به همین لحاظ اعتبار و اهمیت فراوان، پایتخت قسمتی از

۱ــ Don Francisco d' Almeida

۲ــ Alfonso d'Albuquerque

سواحل و جزایر خلیج بود که در زیر حکومت عده‌ای از حکام محلی که اصطلاحاً ملوک هرموز خوانده می‌شدند، قرار داشت. این حکام محلی اغلب خراجگزار فرمانروایان فارس بودند. ولی گاهگاه نیز قدرتی می‌یافتند و دم از استقلال می‌زدند.[1]

در هنگامی که آلبوکرک به فرمان دون مانوئل پادشاه پرتغال (۱۴۹۵ تا ۱۵۱۳ م/ ۹۰۱ تا ۹۱۱ هـ) مأموریت یافت که به خلیج‌فارس روی آورد، پادشاه هرموز ابوالمظفر سیف الدین ابانصر و وزیرش خواجه عطا (عطار؟) بود. آلبوکرک پس از گرفتن قلهات و قوریات به جانب هرموز روی نهاد و با همه کوشش فراوان وزیر برای جمع‌آوری سپاه و جلوگیری از پرتغالیان، سرانجام پس از نبردی خونین، هرموز به دست پرتغالیان افتاد (۹۱۳ هـ/۱۵۰۷ م).

چنان که ذکر شد هرموز[2] تا قرن هشتم هجری نام بندری بود در نزدیکی میناب کنونی که در حقیقت پیش بندر شهرهای آباد کرمان و بلوچستان و واسطهٔ ارتباط تجاری این مناطق با هندوستان و ممالک ساحلی خلیج فارس و حتی مناطق ساحلی اقیانوس هند بود. از این بندر بود که غلات و برنج و انگور و نیل که محصول کرمان و اطراف آن بود و همچنین اسب به هندوستان صادر می‌شد. وصف این بندر کهنه و دیرین که بعضی بنای آن را به اردشیر بابکان نسبت می‌دهند در سفرنامه مارکو پولو و جغرافیا نویسان ایرانی آمده است و همین بندر است که پایتخت سلسله‌ای از امرای محلی بوده به نام ملوک هرموز. تا این که در سال ۷۰۱ هـ. ق میر بهاءالدین ایاز پانزدهمین نفر از همین ملوک هرموز به علت آن که نمی‌توانست در برابر حملات مغولان غارتگر پایداری کند، شهر هرموز را رها کرد و به جزیرهٔ جرون که در برابر بندر هرموز قرار داشت پناه برد. شهر کهنه اندک اندک از پای درافتاد و نابود شد و در عوض جزیرهٔ جرون به یاد آن بندر پرثروت و فعال نام هرموز یافت.

از این بندر واقع در جزیره که به جای بندر کهنه واقع در ساحل شمالی خلیج‌فارس روزگار قدرت و ثروت خود را آغاز کرده بود، بسیاری از اروپاییان و نویسندگان اسلامی و

۱ــ برای اطلاع بر احوال ملوک هرموز رجوع شود به منتخب‌التواریخ معین‌الدین نطنزی (تاریخ ملوک شبانکاره از انتشارات خیام. تهران ۱۳۳۵ به تصحیح ژان اوبن) و مجمع‌الأنساب محمد شبانکاره‌ای و تاریخ وصاف از شهاب‌الدین عبدالله شیرازی و مطالعاتی در باب بحرین از عباس اقبال و اسناد فارسی و عربی... از جهانگیر قائم‌مقامی.

۲ــ این کلمه حتماً باید باواو نوشته شود و ربطی به کلمه «هرمز» (اورمزد) ندارد. جزء اول آن هوراست (= خور) به معنای خلیج کوچک و جزء دوم ظاهراً صورتی است از موز= موغ که نام ولایت موغستان (میناب و اطراف آن بوده. حافظ نیز آن را هرموز آورده و فرموده:

شاه هرموزم بدید و بی سخن صدلطف کرد　　شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

ایرانی یاد کرده‌اند. ظاهراً نخستین آنان فریار اودوریک پرودنون[1] است که در راه رفتن به هندوستان و چین، از این بندر به کشتی نشسته است (در حدود سال ۷۲۱ هـ/ ۱۳۲۱ م). وی می نویسد که شهر حصاری استوار دارد و فاصلهٔ جزیره با ساحل ایران دو فرسنگ است و در این جزیره کالای گرانبها می توان یافت. اما ابن بطوطهٔ طنجی سیاح خستگی ناپذیر که در حدود ۱۰ سال پس از او دوریک از این بندر دیدن نموده، چنین وصف می کند:

«هرمز (هرموز) شهری است برساحل دریا که موغستان نامیده می شود. هرمز جدید رو به روی این هرموز در میان دریا واقع است و سه فرسخ با آن فاصله دارد. من نخست به هرمز جدید وارد شدم که مرکز آن جرون نام دارد. جرون شهری است نیکو و بزرگ، دارای بازارهای خوب که بندرگاه هند و سند می باشد و مال التجاره های هندوستان از این شهر به عراق عجم و عراق عرب و خراسان حمل می شود. جزیره ای که شهر جرون درآن واقع است به اندازهٔ یک روزه راه وسعت دارد. سلطان هرمز نیز در این محل سکونت دارد[2].»

در حدود صد و بیست سال بعد، عبدالرزاق سمرقندی نیز از همین جزیره به کشتی نشسته و به بیجانگر رفته. وی در شرح حال خود، در کتاب مطلع سعدین، در حوادث سال ۸۴۵/ ۱۴۴۱ چنین آورده:

«این هرموز که آن را جرون گویند در میان دریا بندری است که در روی زمین بدیل ندارد. تجار اقالیم سبعه از مصر و شام و روم و آذربایجان و عراق عرب و عجم و ممالک فارس و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و مملکت دشت قبچاق و نواحی قلماق و تمام بلادمشرق و چین وماچین و خان بالیق روی توجه به آن دارند و مردم دریابار ازحدود چین وجاوه و بنگاله وسیلان و شهرهای زیرباد[3] تناصری[4]

۱ــ Odoric de Prodenone

۲ــ سفرنامهٔ ابن بطوطه (ترجمه و نشر کتاب ج ۱ ص ۲۶۸)

۳ــ «زیر باد» درنزد ملاحان ایرانی که از بادهای موسمی جنوب غربی و شمال شرقی برای رفت و آمد به شرق دور استفاده می کرده اند بر مناطق مالاکا و سوماترا و تناسری و پیگو و بنگال اطلاق می شد و جزایر سیلان و لاکدیو و مالدیو و سقوطره را «بالاباد» می گفتند.
زیر باد ترجمه عبارت مالایانی «دباوه انگین Di Bawah angin » است درمقابل Di atos angin به معنای «بالاباد». (رک سفینهٔ سلیمانی، تعلیقات ص ۲۵۳ ومطلع سعدین ج ۲ جزء ۲ ص ۷۶۸ حاشیهٔ ٤)

٤ــ همان که ارو پاییان Tenasserim گویند، در جنوب غربی شبه جزیرهٔ برمه. درزبان مالایائی این کلمه به‌معنای سرزمین خوشبختی است.

و سقوطره و شهرنو[1] و جزایر دیوه‌محل[2] تا دیار ملیبار[3] و حبش و زنگبار و بندرهای بیجانگر و گلبرگه و گجرات[4] و کنبات[5] و سواحل برّ عرب تا عدن و جده و ینبوع نفایس و ظرایف که... بر روی دریا توان آورد به آن بلده آرند و مسافران عالم از هرجا آیند و هرچه آرند در برابر هرچه خواهند بی زیادت جست وجوی در آن شهر یابند...»

لودو یک وارتمان که در حدود سال ۹۰۹هـ/ ۱۵۰۳ یعنی اندکی پیش از حملهٔ پرتغالیان به هرموز سفر کرده می نویسد:

«گاه بیش از سیصد کشتی از کشورهای مختلف در لنگرگاه آن (=هرموز) جمع می شوند و همیشه چهارصد تاجر در آن شهر اقامت دارند. تجارت هرموز بیشتر مروارید و ابریشم و سنگهای گرانبها و ادویه است.»

بدین جهات بود که توماس هربرت انگلیسی گفته است که: «اگر دنیا حلقهٔ انگشتری باشد هرموز نگین آن است» و باز به همین علت ثروت و اهمیت سیاسی و اجتماعی و تجاری بود که پرتغالیان چشم بدان دوختند و عاقبت در سال ۹۱۳هـ/ ۱۵۰۷ م، بر آن دست یافتند.

ایرانیان آنچه در توان داشتند کوشیدند، ولی از آن جا که در مقابل توپ و تفنگ پرتغالیها سلاحی جز تیر و کمان نداشتند ناگزیر قراردادی با پرتغالیان بستند. به موجب این قرارداد، شاه هرموز تابعیت پادشاه پرتغال را پذیرفت و به گردن گرفت که پنج هزار اشرفی به عنوان غرامت جنگ و سالی پانزده هزار اشرفی به نام خراج به پادشاه پرتغال بپردازد. اندکی بعد، آلبوکرک یک پایگاه تجارتی در هرموز ایجاد نمود و برای حفظ آن یک دژ نظامی ساخت.

در طی اقامت آلفونسو دالبوکرک در هرموز، نمایندهٔ شاه اسماعیل صفوی برای گرفتن خراج سالیانه به هرموز آمد. آلبوکرک در جواب نمایندهٔ شهریار صفوی، مقداری گلولهٔ توپ و تفنگ نزد وی فرستاد و پیغام داد که این است آنچه می تواند به عنوان خراج برای پادشاه ایران بفرستد.

۱ــ همان ایودیا Agudhya پایتخت قدیم سیام. ظاهراً چون شهر در روی آب ساخته شده نام اصلیش «شهرناو» بوده. در زبانهای اروپایی هم آن را Cernove, Sarnau نوشته اند و بعدها به صورت شهرنو که به اذهان نزدیکتر بوده درآمده است.

۲ــ جزایر مالدیو Maldives

۳ــ ملیبار که اروپاییان مالابار Malabar گویند مرکب است از دو کلمه «ملی» (مالایا Malaya = کوه) و «بار» به معنای ساحل و کرانه.

٤ ــ شبه جزیره ای در شمال غربی هند در سمت غرب خلیج کنبایت.

۵ــ کنبابت بندی بر ساحل شرقی خلیج کنبایت در شمال غربی هند.

با این حال، مدارک پرتغالی نشان می دهد که مقارن روزهای اول روی کار آمدن آلبوکرک در خلیج فارس، شاه اسماعیل سفیری با هدایا برای پادشاه پرتغال به هندوستان فرستاده است و درین کار مسلماً شاه اسماعیل درصدد جلب محبت و حمایت پرتغالیان جهت ایجاد جبههٔ واحدی برضد ترکان عثمانی بوده است. ازآن گذشته شاه اسماعیل که با کارل پنجم و دیگر پادشاهان اروپا مکاتبه داشت می خواست از کشتیهای پرتغالی و راه دریایی جنوب برای حفظ ارتباط سیاسی خود با اروپا استفاده کند. زیرا راههای آسیای صغیر و شام و مدیترانه زیرنظر ترکان بود و پیکهای سیاسی پادشاه صفوی نمی توانستند در این طرق خطرناک مأموریت خویش را به انجام برسانند.

آلبوکرک هم مقدم سفیر ایران را ــ که از نام و نسبش اطلاعی نداریم ــ گرامی داشت و طی نامه ای به شاه اسماعیل لزوم استقرار روابط سیاسی و نظامی دو دولت را یادآور شد و از همکاری طرفین برای جنگ با ترکان عثمانی سخن به میان آورد[1] وضمناً نماینده ای به نام گومس دوکاروالهوزا[2]، در مصاحبت کشیشی به نام فری جوانو[3]، به ایران فرستاد (مارس ۱۵۱۰/ ذی الحجه ۹۱۵) ولی این در هرموز جان به جان آفرین سپرد.

شاه اسماعیل که خبر درگذشت سفیر بدو رسیده بود، سفیری به نام میراسحاق جهت ابراز مراتب تأسف به نزد آلبوکرک فرستاد. وی در رجب ۹۱۶/ اکتبر ۱۵۱۰ به بندر گوا[4] در هند رسید و از جانب پادشاه ایران به سردار پرتغالیها پیشنهاد کرد که سفیر دیگری به ایران فرستد. ولی آلبوکرک با همه علاقه ای که بدین کار داشت به علت اغتشاشات داخلی هند پرتغال نتوانست به زودی بدین کار دست زند. تا این که در سال ۹۱۸/ ۱۵۱۲ آلبوکرک سفیری به نام میگوئل فریرا[5] به ایران ارسال داشت. جوانوفریرا[6] کشیش نیز دراین سفر اورا همراهی می کرد. این سفر همراه بانمایندهٔ دولت ایران مأموریت داشت نمایندهٔ پرتغال را تاتبریز راهنمایی نماید.

میگوئل در اواسط شوال ۹۱۹ هـ. ق/ اواسط دسامبر ۱۵۱۳ از هندوستان روی به ایران نهاد. اما چیزی نمانده بود که او نیز هرگز به تبریز نرسد. چه در راه، غلامش که به دستور وی به ضرب شلاق تنبیه شده بود او را مسموم کرد. ولی به دستور شاه اسماعیل، وی را با همان حالت مسمومیت و بیماری شدید به تبریز فرستادند و سرانجام، پس از سه ماه، درمان شد. وی در طی اقامت در ایران، اطلاعات فراوانی در بارهٔ قدرت نظامی و سیاسی و اقتصادی ایران جمع آورد و سفری هم در رکاب شاه اسماعیل به ارمنستان رفت. مدارک نشان می دهد که در طی اقامت میگوئل در ایران، شاه اسماعیل سفیر دیگری به نام خواجه علی جان پیش آلبوکرک حکمران

۱ــ برای اطلاع بر سایر مواد قرارداد رجوع شود به «اسناد فارسی و عربی...» ص ۳۳

۲ــ Gomes de carvalhosa ۳ــ Frei Joao ۴ــ Goa

۵ــ Miguel Ferreira ۶ــ Joao Ferreira

هندوستان فرستاده و با او نامهٔ دوستانه‌ای برای پادشاه پرتغال ارسال داشته. ترجمهٔ این نامه پرتغالی که آلبوکرک نیز مطابقت آن را با اصل تأیید کرده موجود است[۱]. هرچند اصل نامه امروزه در دست نیست و باز اسناد پرتغالی نشان می دهد که در پشت پردهٔ تعارفات دیپلماتیک و نامه های سیاسی و تبادل سفرا، شاه اسماعیل در اندیشهٔ باز پس گرفتن هرموز بوده است[۲]. تا این که سرانجام این کوششها به عقد و امضاء قراردادی منجر شد[۳].

پرتغالیها، پس از فتح هرموز که کلید خلیج‌فارس بود، به فکر توسعهٔ نفوذ خود در داخل خلیج‌فارس و تصرف سواحل دریای عمان افتادند و از این روی بندر گمبرون را متصرف شدند و در آن بندر و دیگر نواحی مهم خلیج مثل بحرین و قطیف و صحار دست به تأسیس دارالتجاره زدند. با این حال، آلبوکرک مزوّرانه می خواست تا تثبیت کامل سیطرهٔ پرتغالیها بر سراسر خلیج روابط پرتغال را با دربار صفوی دوستانه نگهدارد.

بر این اساس، وی سفیر دیگری همراه با چند مترجم و یک منشی و یک گیاه‌شناس به ایران فرستاد. این سفیر فرنانو گومش دولموش[۴] نام داشت و معاونش جوانودوسوز[۵]. منشی سفارت که شرح کامل وقایع من جمله شرح ملاقات هیئت سیاسی را با شاه اسماعیل در مراغه به تفصیل نوشته است موسوم بود به ژیل سیموئش[۶]. موضوع مذاکرات عبارت بود از اتحاد دو دولت بر ضد ترکان عثمانی و کمک نظامی پرتغال به صورت واگذاری کشتیهای جنگی و سرباز و توپخانه. این هیئت سیاسی که روز پنجم ماه مه ۱۵۱۵/ ۱۲ ربیع الاول ۹۲۱ به سوی ایران حرکت کرد حامل هدایایی بود بدین شرح:

دو عدد دستبند طلای مرصع به یاقوت و الماس و دستبند دیگری مرصع به چشم گربه[۷] بزرگ و مقداری یاقوت و زمرد کوچک و بزرگ و چهار حلقهٔ طلای مرصع به یاقوتهای کوچک و بزرگ و گردن بندی مزین به یاقوتهای ریز و درشت و دو فیروزه و سه مروارید و یک قطعه کهربای

۱ــ گراوری از این ترجمه در کتاب «اسناد فارسی و عربی...» آمده است (کلیشه شمارهٔ ۷)

۲ــ در حدود سال ۹۱۹ بر اثر حوادثی در جزیرهٔ هرموز، سیف الدین ابانصر، سیاست ضد پرتغالی و طرفداری از شاه اسماعیل پیش گرفت و این امر شاه اسماعیل را به فکر حمله بر هرموز انداخت. اما آلبوکرک که در هند بود، پس از اطلاع بر این امور، با ۲۶ کشتی و ۲۲۰۰ سرباز به خلیج‌فارس آمد و به عجله خود را به هرموز رسانید (۱۰ صفر ۹۲۱/ ۲۶ مارس ۱۵۱۵) و شهر را گلوله باران کرد و تورانشاه امیر هرموز را که به توسط رئیس احمد حکمران ایرانی مسقط دستگیر و زندانی شده بود آزاد کرد و بار دیگر هرموز را در قبضهٔ اقتدار پرتغالیان درآورد.

۳ــ برای اطلاع برموادقراردادرجوع شود به مطالعاتی در باب بحرین ص ۶۱. خلیج‌فارس ارنولد و یلسن ص ۸۷، سیاست خارجی ایران ص ۲۰، اسناد فارسی و عربی ص ۵۶.

۴ــ Fernano Gomes de Lemos ۵ــ Joao de Souza

۶ــ Gil Semoes

۷ــ سنگ گرانبهایی از جنس یاقوت با رنگی سفیدتر و شفافیت بیشتر (لغت نامهٔ دهخدا: عین الهر).

گلابی شکل مرصع به طلا و یاقوت و شصت قطعه الماس ریز و شبکلاهی از مخمل سیاه مزین به طلا که در آن صد و هشتاد و یک قطعه یاقوت کار شده بود با مقدار معتنابهی سکهٔ طلا و یک نیزه و یک خنجر طلاکاری شده و زرهی با تمام متعلقات مربوط و سه اسب و شش تفنگ و به قولی دو توپ و شش تفنگ و چهار منجنیق و مقداری مهمات و وسایل مورد نیاز[1].

آلبوکرک تا اواخر نوامبر ۱۵۱۵/ شوال ۹۲۱ در هرموز بود و سپس بر اثر ابتلای به بیماری به هندوستان بازگشت و فردای روزی که به بندر گوا رسید درگذشت (۱۶ دسامبر ۱۵۱۵/ ۱۰ ذی القعده ۹۲۱)

در همین روزها هم فرنانو گومش به حضور شاه اسماعیل رسید. ولی مذاکرات او با شاه ایران به نتیجهٔ مثبتی منتهی نشد. زیرا شاه اسماعیل از او خواست تا پرتغالیها به وعدهٔ خود در مورد واگذاری کشتی های جنگی وفا کنند و فرنانو گفت این کار به زودی ممکن نیست. زیرا نایب السلطنه به هند رفته و جانشین او نیز در هرموز اجازهٔ چنین اقدامی ندارد. با این حال، شاه اسماعیل سفیری به همراه او روانهٔ هند کرد. نام این سفیر مشخص نیست. ولی از منابع پرتغالی برمی آید که وی در ماه ذی الحجهٔ سال ۹۲۱ به هرموز رسیده و به موجب دستورالعمل پرو آلبوکرک[2] برادرزادهٔ آلبوکرک بزرگ در تاریخ اول فوریه سال ۱۵۱۶/ ۲۷ ذی الحجه ۹۲۱ مقدار ده کیسه برنج و بیست پیمانه روغن زیتون جهت مخارج وی منظور شده است[3].

شاه اسماعیل که اندک اندک متوجه مردرندی وطمع ورزی و آزمندی پرتغالیان شده بود و از رفتار آنان نیز دل خوشی نداشت، درسال ۹۲۸ سفیری به هرموز فرستاد و مطالبهٔ مالیات عقب افتادهٔ سالهایی نمود که هنوز پرتغالیان به هرموز نیامده بودند و برای مجبور کردن امیر هرموز به پرداخت بدهیهای گذشته از عبور کاروانهایی که از هرموز به کرمان و خراسان و فارس می رفت جلوگیری نمود. محمدشاه پسر سیف الدین ابانصر پادشاه جدید هرموز نیز از پرداخت مالیات خودداری کرد. فرماندار جدید هرموز به نام دم دوارت دومنزش[4] مجبور شد که سفیری تازه به دربار صفوی فرستد. این سفیر که از خاندان سلطنتی پرتغال و موسوم به شوالیه بالتازارپسوآ[5] بود در رأس هیئتی مرکب از بیست نفر در تاریخ اول سپتامبر ۱۵۲۳/ ۲۰ شوال ۹۲۹ از هرموز روی به تبریز نهاد و در جمادی الأولی سال ۹۳۰/ مارس ۱۵۲۴ به حضور شاه اسماعیل رسید و چون ورود وی به ایران مصادف با فرا رسیدن عید نوروز بود، شاه ایران وی را برای حضور در مراسم دعوت نمود.

۱ــ اسناد فارسی... ص ۶۱

۲ــ Pero d'Albuquerque

۳ــ اسناد فارسی... ص ۶۲

۴ــ Dom Duarte de Menzes

۵ــ Chevalier de Baltazar Passoa

ولی فرصت مذاکره دست نداد، زیرا شاه اسماعیل به زودی به طرف اردبیل شتافت. سفیر پرتغال نیز به جانب اردبیل شتافت. اما به علت پیشآمد مرگ ناگهانی شاه اسماعیل اول ازین همه تلاش و کوشش سودی حاصل نیامد.

جانشین شاه اسماعیل پسرش شاه‌طهماسب بود که بیش از ده سال نداشت. از این روی سران قزلباش درهم افتادند و کارها پریشان شد. چنین بود که بالتازار از آن سفر دور و دراز طرفی نبست. ظاهراً روابط سیاسی ایران و پرتغال در روزگار شاه‌طهماسب چندان گرم نبوده. زیرا برطبق منابع پرتغالی، نخستین ارتباط تنها هفده سال پس از جلوس طهماسب و در سال ۹۴۷ صورت گرفته و سفیری از ایران به هرموز رفته تا از آن‌جا به گوا مسافرت کند و از نایب السلطنه پرتغال برای استرداد بحرین و بصره استمداد کند. اما ازین سفارت اطلاعات زیادی نداریم و حتی نام سفیر را نیز نمی دانیم.

در سال ۹۵۶/ ۱۵۴۹ به دستور دوم جوانو سوم[۱] پادشاه پرتغال، نایب السلطنهٔ هند پرتغال شخصی را به نام هنریک دوماسدو[۲] به دربار شاه طهماسب فرستاد. این سفیر مورد محبت و توجه شاه طهماسب قرار نگرفت. زیرا در همان اوقاتی که وی در دربار شاه طهماسب بود، خبرهای ناگواری از ستم و تجاوز پرتغالیان به مال و جان و ناموس مردم مسلمان هرموز رسید که شاه صفوی را برسر خشم آورد. چنان که به سفیر پرتغال دستور داد که فوراً به فرماندار نامه ای مشعر بر رفع مزاحمت از اتباع ایران بنویسد[۳].

در این سالها جنگ ایران و عثمانی به شدت ادامه داشت و ترکان عثمانی جنگ را به خلیج فارس کشانده و با نیرنگ و تزویر در آغاز پاییز سال ۹۵۷ قطیف و در ۹۶۰ مسقط را در ساحل عمان تصرف کرده بودند. شاه طهماسب که استقرار ترکان را در خلیج و محاصرهٔ بنادر سراسر جنوب ایران محسوب می داشت برخلاف میل باطنی خود با پرتغالیان برضد ترکان عثمانی دست دوستی داد. براثر این اتحاد بود که پرتغالیها و ایرانیان متفقاً به قطیف در ساحل جنوبی خلیج که به دست ترکان افتاده بود حمله بردند و ترکها را بیرون راندند و قطیف را ویران ساختند.

پس از این واقعه ظاهراً سفیر یا سفیرانی باز هم به ایران آمده اند که بنا به گفتهٔ میرزا حسن فسایی مؤلف فارس‌نامهٔ ناصری «بانیل مقصود باز شدند[۴]». ولی اسم این سفیر یا سفیران باز معلوم نیست.

در سال ۹۶۹ بین ایران و عثمانی به صورتی قطعی صلح برقرار گردید. در این فاصله نیز ترکان عثمانی از پرتغالیان درخلیج فارس شکست فراوان خوردند. توضیح آن که ترکها در سال ۹۶۰

۱ــ Dom Joao III ۲ــ Henrique de Macedo

۳ــ اسناد فارسی وعربی... ص ۱۳۳

۴ــ عالم آرای عباسی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۴، ص ۱۱۶، فارس نامهٔ ناصری ج ۱ ص ۱۰۷.

با ناوگانی نیرومند به فرماندهی پیری پاشا مسقط را تصرف کردند و عازم هرموز شدند و چون به فتح هرموز توفیق نیافتند نیمی از شهر را غارت کردند و آتش زدند. فرماندهٔ پرتغالی هرموز از نایب السلطنهٔ هند یاری خواست. هرچند ناوگان کمکی به موقع نرسید و پیری پاشا توانست خود را به بصره برساند و به استانبول رود، ولی ملاح ترک دیگر موسوم به مراد پاشا از کشتیهای جنگی پرتغالی شکست سختی خورد. فرماندهٔ شکست خوردهٔ ترک جای خود را به فرماندهٔ دیگری داد به نام سیدی علی (۹۶۱). ولی این فرماندهٔ ترک نیز در جنگ با پرتغالیها به فرماندهی فرناندزدو منزش[۱] در ۲۶ رمضان ۹۶۱/ ۲۵ اوت ۱۵۵۴ چنان سرکوب شد که به هند گریخت و از راه خشکی از هند به ایران آمد و از ایران به استانبول رفت. در بازگشت به وطن، این ملاح ترک ظاهراً از خشم سلطان سلیمان می ترسیده که نامه هایی در توصیه و سفارش از همایون پادشاه گورکانی هند و شاه طهماسب دریافت داشته و به همراه برده است[۲]. سیدی علی شرح احوال خود و وصف شهرهایی را که درطی سفر دیده در کتابی به نام مرآة الممالک جمع آورده و به سلطان عثمانی تقدیم داشته است[۳]. این ملاح طبع شعری نیز داشته و کاتبی تخلص می کرده. تألیفات دیگری نیز داردمثل ترجمهٔ شرح **قوشچی** و کتابی در اسطرلاب[۴].

با مصالحهٔ بین ایران و عثمانی و ریشه کن شدن ترکان در خلیج فارس، شاه طهماسب دیگر اعتنایی به پرتغالیها که مردمی ستمگر و آزمند و خونخوار و متکبر و خودخواه بودند نکرد. تا این که در سال ۹۸۲/ ٤ــ ۱۵۷۳ هیئت سفارتی دیگر از پرتغال به ایران آمد تا همکاری پادشاه ایران را در جنگ با ترکان عثمانی به دست آرد.

حسن روملو مؤلف کتاب احسن التواریخ که از قورچیان شاهی و از حاضرین در بار شاه طهماسب صفوی بوده در کتاب خود،در ذیل وقایع سال ۹۸۲ می نو یسد:

«هم در این سال پادشاه فرنگ دان سبستان[۵] که به پرتگال اشتهار دارد، ایلچیان بابیلکات و تبرکات که دیدهٔ اهل بصارت از رؤ یت آن خیره می شد به درگاه عالم پناه فرستاده.قبل از این چون چند بی ادبی از ایشان سر زده بود مثل

۱ــ Fernandez de Menezes

۲ــ منشآت فریدون بیک ج ۲ صفحات ۷۱ تا ۷٤ و کتاب شاه طهماسب تألیف نگارنده (بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۵۰) ص ۳۰۷ تا ۳۱۲.

۳ــ این کتاب را محمود تفضلی به فارسی ترجمه و بنیاد فرهنگ منتشر کرده است. ازاین سفرنامه، آرمینیوس وامبری ترجمهٔ ناقصی به انگلیسی کرده و در ۱۸۹۹ در لندن منتشر نموده است.

٤ــ وی کتاب مهمی نیز درموضوع دریانوردی در اقیانوس هند دارد به نام محیط و رساله ای درصنعت کشتی سازی و بحر پیمایی به نام مرآت الموجودات. رک شاه طهماسب فصل ۲۰ ص ۳۰٤ تا ۳۱۲ و مرآة الممالک سیدی علی کاتبی، بنیاد فرهنگ ۱۳۵۵، مقدمه صفحات ۱۵ تا ۲۲.

۵ــ Don Sebastien

انهدام مسجد و احراق کلام مجید، بنابرآن ایلچیان منظورنظر التفات نگشته جمعی ازامرا به تأدیب آن قوم بی دولت نامزد گردیدند.»[1]

شاه‌طهماسب، بدین هیئت سیاسی که شمار آنان بیش از ۵۰ نفر بود اجازت بازگشت نداد و آنان همچنان در ایران بودند که شاه‌طهماسب درگذشت و پسرش شاه اسماعیل ثانی بر تخت نشست. وی روز چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الأولی سال ۹۸٤ تاجگذاری‌کرد و هیئت سیاسی پرتغال در این جشن، در جزو بزرگان و مشاهیر و کلانتران و سادات و قضات شرکت نمود. ظاهراً سفیر مزبور در زمان همین شاه اسماعیل ثانی اجازت بازگشت یافته است.[2] سفر این هیئت آخرین اقدام دم سباستیانوپادشاه پرتغال است. زیرا وی‌که از ۱۵۵۷ تا ۱۵۷۸/ ۹٦۵ تا ۹۸٦ ق برمملکت پرتغال حکومت‌می کرد با مولی عبدالملک سلطان‌الجزیره ازدرجنگ وستیز درآمد و سرانجام نیز در طی همان جنگها کشته شد (۱۵۷۸/ ۹۸٦ ق). پس از او، کاردینال هنریک[3] به سلطنت پرتغال رسید که سلطنتش بیش از دو سال نپایید (۱۵۸۰/ ۹۸۸). درطول این مدت شاه اسماعیل ثانی نیز ازتخت برتخته افتاده و شاه‌محمد برجای وی نشسته بود. درسال ۱۵۸۰/ ۹۸۸ که کاردینال هنریک درگذشت، چون وارثی نداشت، فیلیپ دوم[4] پادشاه اسپانیا (۱۵۵۵ تا ۱۵۹۸/ ۹٦۲ تا ۱۰۰۷ ق) به نام حفظ سلطنت پرتغال آن کشور را ضمیمهٔ سلطنت خو یش ساخت ودر تاریخ پرتغال عنوان فیلیپ اول را گرفت وپرتغال از این تاریخ تا سال ۱٦٤۰/ ۱۰۵۰ ق جزوقلمرو پادشاه اسپانیا بوده است.

فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا و پرتغال که نمی خواست تغییروضع سیاسی موجب تضعیف سیاست و تجارت پرتغال در خلیج‌فارس شود به نایب‌السلطنهٔ پرتغال در هند، دم فرانسیسکو ماسکارنها[5]، دستور داد که سفیری به ایران فرستد. فیلیپ خواستهای دولت خو یش را درطی سه موضوع عنوان کرد: اول آزادی مذهبی کاتولیکهادرسراسرایران، دوم عدم سازش با ترکان عثمانی و سوم اخذ امتیازات‌بازرگانی. با این‌همه خواستها، فیلیپ از روی تکبر یا خست، به عنوان بی پولی، ازفرستادن یک هیئت سیاسی پرشکوه‌ومفصل خودداری کردوکشیشی رابه‌نام‌پرسیمون مورالس[6] به ایران فرستاد. دربارهٔ این سفیر اطلاعات زیادی در دست نیست. با این حال

۱—احسن‌التواریخ روملو به تصحیح نگارنده (فرهنگستان ادب و هنر، سال ۱۳۵۸ ش)، ص ۵۹۲ جلد دوم. عالم‌آرای عباسی ج ۱ ص ۱۱۷.

۲—نصرالله فلسفی نوشته که هیئت سیاسی مزبور در زمان شاه‌محمد خدابنده اجازهٔ مراجعت یافته. در این صورت معلوم نیست که این هیئت درطول یک سال ونیم سلطنت شاه اسماعیل ثانی در ایران چه می کرده است (سیاست خارجی ایران ص ۲۵)

۳— Cardinal Henrique ٤— Philippe

۵— Don Francisco Mascarenha de Santa Cruz درکتاب سیاست خارجی نام‌وی چنین آمده است. Mascarenha

٦— Pere Simon Morales

می دانیم که وی فارسی می دانسته و مدتی در ایران اقامت داشته و در هنگام اقامت درقزو ین،به امر شاه‌محمد خدابنده، یک چندریاضی و نجوم به حمزه‌میرزا درس داده است. دربایگانی اسناد تاریخی واتیکان سه نامه ازاین کشیش وجود دارد یکی به پرتغالی و دونامهٔ دیگربه ایتالیایی.

در نامه ای که به زبان پرتغالی است و در ۲۰ اکتبر سال ۱۵۸۲/ ۲۲رمضان ۹۹۰ و ظاهراً در کاشان نوشته شده، سیمون مورالس نوشته است که چند روز قبل از ورود به کاشان، سفیری را که از طرف دوم اینی گولو پز دومندوزا[1] نایب السلطنهٔ ناپل به سفارت به دربار ایران آمده دیده و این سفیر که یک ارمنی بوده تحفهٔ شاهانه ای تقدیم شاه کرده و ایرانیان هم او را به گرمی پذیرفته اند و دربار ایران متقابلاً درصدد فرستادن تحفه ای به ناپل برآمده است. در همین نامه سیمون مورالس‌از تمایل شدید دولت ایران به اتحاد با دول اروپایی دربرابر ترکان متجاوزیاد نموده. در نامه ای هم که به پاپ در همین تاریخ خطاب به گرگوریوس سیزدهم نوشته صریحاً اظهار داشته که پادشاه ایران مایل به اتحاد با سلاطین عیسوی بر ضد دشمن مشترک است و چنانچه او بداند که سلاطین عیسوی حتماً به اقدام مثبتی مبادرت خواهند نمود او بی درنگ از مشرق به خاک عثمانی حمله خواهد کرد. درین نامه وی تصریح می کند که پادشاه ایران درصدد فرستادن سفیر مخصوصی است تا این نظریات را برای پادشاه کاتولیک اسپانیا و پرتغال بازگو کند.

سیمون مورالس وقتی به قزو ین رسید، شاه‌محمد به خراسان رفته بود. سیمون نامهٔ فیلیپ را به وسیلهٔ یک ارمنی موسوم به جوانا باپتیستا[2] به خراسان فرستاد و خود او وقتی به حضور شاه رسید که وی به قزو ین بازگشت. مورالس تا سال ۹۹۳ در ایران بود و هنگامی که باز به هند برمی گشت، سلطان محمد نیز سفیری به همراه او روانه نمود تا به دربارفیلیپ برود. این دوسفیر باکشتی «سفر به خیر»[3] روی به اروپا نهادند ولی این سفر به خیر صورت نگرفت و کشتی آنان در کرانهٔ شرقی افریقا غرق شد وسفیران ایران و اسپانیا به هلاکت رسیدند.

درسال ۹۹۶ شاه‌عباس بر جای پدر نشست و دوران سلطنت او تا ۱۰۳۸ به درازا کشید. در سال ۱۰۰۷ ق بود که دو کشیش پرتغالی یکی از فرقهٔ فرانسیسکن به نام آلفونسو کوردرو[4] و دیگری از فرقهٔ دومی نیکن به نام نیکلادی ملو[5]، پس از سالها اقامت درفیلی پین به قصد رفتن به رم و لیسبن[6] به بندر گوا آمدند و از آن جا به هرموز رفتند و از این بندر راه اصفهان درپیش گرفتند و نیکلادی ملو خود را اسقف هرموز و نمایندهٔ پادشاه اسپانیا معرفی کرد. شاه‌عباس آنان را به گرمی پذیره شد و صلیبی از طلا مکلل به الماس‌وفیروزه و یاقوت به وی‌بخشید و با وساطت آنتونی

۱ــ Dom Inigo Lopez de Mendosa

۲ــ Joao Baptista

۳ــ Bon Voyage

۴ــ Alfonso Cordero

۵ــ Nicolas di Melo

۶ــ Lisbonne

شرلی بدو اجازه داد که با لباس روحانی خود سفر کند و کسی متعرض او نشود. با این حال، به نظر می آید که ورود این دو کشیش چندان ساده و دور از تزویرات و دغلبازیهای سیاسی نبوده است. زیرا درست در همین هنگام است که برادران شرلی به خدمت دولت صفوی درآمده اند. سرآنتونی شرلی هم در سفرنامهٔ خود نوشته است که چون عمال دولت پرتغال در جزیرهٔ هرموز، از رسیدن وی آگاه شده بودند به این دو کشیش مأموریت دادند تا در دربار شاه‌عباس از منظور اصلی مسافرت برادران شرلی آگاه شوند[1]. و نگذارند که شاه ایران با دولت انگلستان قرارداد سیاسی و تجاری منعقد کند. اما شاه‌عباس به کارشکنیهای این دو کشیش توجه نکرد[2] و آنتونی شرلی و حسینعلی بیک بیات را به دربارهای اروپا فرستاد. هنگام رفتن آنان، کشیشان سیاست‌پیشه نیز به همراه ایشان روانه اروپا شدند (۱۵ ذی الحجه سال ۱۰۰۷/۹ژوئیه ۱۵۹۹).

چنان که ذکر شد موضوع این سفارت توصیهٔ شاه‌عباس به دربارهای اروپا بود که از جنگ با یکدیگر دست بردارند و همگی با هم برای جنگ با ترکان عثمانی یعنی دشمن مشترک ایران و اروپا، متفق شوند و آنان از غرب و ایرانیان از شرق یکباره بر ترکان بتازند. ضمناً شاه‌عباس وعده داده بود که در این صورت، سراسر مرزهای کشور را به روی تمام مسیحیان باز خواهد کرد و آنان را در ساختن خانه و کلیسا برای خویش آزاد خواهد گذاشت و حتی به اتباع مسیحی خود مثل ارمنیان و گرجیان توصیه خواهد نمود که مانند همهٔ عیسویان جهان از کلیسای کاتولیک پیروی کنند[3].

می دانیم که در این سفر، آنتونی شرلی از هیئت سفارت ایران جدا شد و در ایتالیا به دولت ونیز پیوست و دیگر به ایران بازنگشت. سرانجام حسینعلی بیک بیات نیز روشن نیست. همین قدر می دانیم که در اواسط سال ۱۰۱۰ ق/ ۱۶۰۲ به قصد بندر هرموز به کشتی نشسته. در همین سال ۱۰۱۰ هـ.ق است که رکن الدین مسعود حاکم بحرین که برادر رئیس شرف الدین لطف الله بود[4] از اطاعت حاکم پرتغالی سر باز زد و اعلام استقلال کرد و مردم بحرین را نیز که هرگز با پرتغالیان صفائی نداشتند با خویش همراه ساخت و به توسط یکی از خویشان خود به نام معین الدین فالی، از امامقلی بیک پسر الله وردی خان فرمانروای فارس یاری خواست.

۱ــ در سفرنامهٔ برادران شرلی از رذالتها و دسایس این کشیشان فصل مشبعی آمده است تا جایی که آنتونی شرلی، نیکلا کشیش را زندانی کرده است (ص ۱۰۵).

۲ــ نیکلا کشیش به شاه‌عباس توصیه کرده بود که به وعده‌های سرآنتونی و دولت انگلستان اعتماد نکند و دوستی پادشاه اسپانیا را که دیرین و استوار است از دست ندهد. وی همچنین به شاه پیشنهاد نموده بود که اگر مذاکرهٔ خود را با سرآنتونی قطع کند، او به یاری خدا تمام دول عیسوی را بر ضد ترکان عثمانی متحد خواهد ساخت (اسناد فارسی عربی... ص ۱۵۷)

۳ــ سیاست خارجی ایران ص ۳۲ تا ۳۴

۴ــ رئیس شرف الدین وزیر همه کاره و مقتدر فیروزشاه از ملوک هرموز بود.

امامقلی بیک نیز سپاهی به یاری وی فرستاد. به کمک تفنگچیان الله وردی خان و لشکر نواحی فال و اسیر و مرودشت، خواجه معین الدین به بحرین رفت و در بحرین شبانه به خانهٔ رکن الدین مسعود شتافت. در این زد و خوردها رکن الدین کشته شد[1] و خواجه معین الدین بحرین را متصرف گردید. وقتی خبر این وقایع به هرموز رسید، پدرو کوتینهو فرمانده پرتغالی هرموز و فیروزشاه پادشاه دست‌نشاندهٔ هرموز برای پس گرفتن بحرین عازم آن جزیره شدند. در دریا و خشکی زد و خوردهایی روی داد. برای این که از فشار پرتغالیها کاسته شود،الله وردی خان به محاصرهٔ بندر جرون (گمبرون) پرداخت. سرانجام پرتغالیان از گرفتن بحرین نومید شدند و بحرین به تصرف شاه‌عباس درآمد.[2]

هرچند خواجه معین الدین در این مبارزات مجروح و مقتول شد ولی بیرون رفتن بحرین از دست پرتغالیها آغاز سقوط قدرت آنان در خلیج فارس بود.

در همان زمانی که حسینعلی بیک بیات از رم عازم اسپانیا بود (آغاز سال ۱۰۱۰ هـ.ق/ ۱۶۰۱) فیلیپ پادشاه اسپانیا در فکر آن بود که هیئتی از کشیشان مسیحی به قصد تبلیغ مسیحیت به ایران فرستد و این‌کار را به دم آریاس سالدانها[3] نایب السلطنهٔ هند پرتغال و الکسیس دومنزس[4] اسقف بندر گوا سپرد و آنان نیز هیئتی از کشیشان به نامهای ژرومینو داکروز[5] و کریستوفولودوسنت اسپری[6] و آنتونیو دوگووه آ[7] به ایران فرستاد. ریاست هیئت سیاسی بر عهدهٔ آنتونیو بود. وی و همراهانش در ۲۲ شعبان ۱۰۱۰/ ۱۵ فوریه ۱۶۰۲ به راه افتادند و در ربیع الاول سال ۱۰۱۱/ اوت ۱۶۰۲ در مشهد به حضور شاه‌عباس رسیدند. شاه آنان را به محبت و گرمی تمام پذیرفت و حتی عده‌ای از بزرگان در بار خود من جمله رابرت شرلی را به استقبال فرستاد و ژرومینو نامه‌های پادشاه اسپانیا و هدایای نایب السلطنهٔ هند پرتغال را تقدیم داشت و از طرف اسقف گوا نیز نسخه‌ای از کتاب «شرح زندگانی عیسی مسیح» را که جلدی سخت گرانبها داشت به شاه‌عباس داد. این هیئت سیاسی گذشته از تبلیغ مسیحیت، دو منظور دیگر نیز داشت: یکی آن که بنیان منافع پرتغال را که به علت تصرف بحرین به دست ایرانیان کاستی و سستی گرفته بود استحکام بخشد و دیگر آن که شاه‌عباس را از عقد قرارداد بازرگانی با انگلستان باز دارد.

شاه‌عباس با آنتونیو از در موافقت درآمد و او را با همراهانش به کاشان و اصفهان برد و

۱ــ رکن الدین بحرین را برای خود می خواست تا در آن مستقلا حکومت کند.

۲ــ عالم آرای عباسی ج ۲ ص ۶۱۴. و فارسنامهٔ ناصری ج ۱ ص ۱۳۰ و مطالعاتی درباب بحرین از عباس اقبال ص ۷۸.

۳ــ Dom Arias Saldanha

۴ــ Alexis de Menezes

۵ــ Jerominode Cruz

۶ــ Christofolo de Spritu Santo

۷ــ Antonio de Gouvea

اجازه داد که در اصفهان کلیسایی برای عیسو یان بنا نماید و حتی مخارج کاشیکاری آن را از خزانهٔ خو یش پرداخت و وعده کرد که مبلغین مسیحی را در وظیفهٔ تبلیغی خود آزاد گذارد مشروط بدان که پاپ و پادشاه اسپانیا به جنگ با ترکان برخیزند.

اندکی بعد شاه‌عباس که به وسیلهٔ آنتونیوی کشیش اطمینان یافته بود که پرتغالیان در خلیج مزاحم جزایر و سواحل ایران نخواهند شد، ناگهان با سپاهیان زبدهٔ خود به آذربایجان تاخت آورد و تبریز را از چنگ ترکان عثمانی بیرون کشید (ربیع الثانی ۱۰۱۲/ سپتامبر ۱۶۰۳)[۱].

در همین حال، یکی از سرداران خود را به نام الله‌وردی بیک ترکمان در مصاحبت آنتونیو به اسپانیا فرستاد، همراه با نامه ای مشعر بر تشکر از سفارت کشیشان و شرح حسن نیت خود درباره مسیحیان. ضمناً درین نامه نوشته بود که دو کشیش دیگر نزد او خواهند ماند و او منتظر است که الله‌وردی بیک هر چه زودتر به ایران بازگردد. اما این سفیر که نامش را بسطام قلی بیک نیز نوشته اند، هرگز به پرتغال نرسید. زیرا نایب السلطنه هند پرتغال بدین عنوان که قریباً هیئت سفارتی از اسپانیا به ایران می رسد، وی را تا سال ۱۰۱۳هـ از روی خسّت، درگوانگه داشت. تا این که فیلیپ سوم به نایب السلطنه جدید دستور داد تا وی را با نخستین کشتی به پرتغال بفرستد. ولی وی در راه درگذشت.[۲]

آنتونیو در راه رفتن به اسپانیا، در بندر هرموز منتظر رسیدن کشتی بود که حسینعلی بیک بیات هم از اسپانیا به هرموز رسید. وی که پیش از این نتوانسته بود در مورد پس گرفتن بحرین از شاه‌عباس موفقیتی به دست آورد، بار دیگر همراه حسینعلی بیک به شیراز بازگشت و تجدید تقاضای خو یش نمود. ولی شاه‌عباس بار دیگر با قاطعیت تمام جواب داد که بحرین از اجدادش به او رسیده و همچنان در تصرف او باقی خواهد ماند. این جزیره برای مصالح ایران بیشتر مورد نیاز است تا برای منافع امیر هرموز.[۳]

همان طور که نایب السلطنه هند پرتغال گفته بود، چندی بعد سفیری به نام لوئیس پره یرا دولاسردا[۴] با پنجاه نفر ملازم و همراه به ایران آمد و موقعی رسید که شاه‌عباس در ارمنستان با

۱ــ این سپاه زبده همان افرادی بودند که آنتونی شرلی بدانها تعلیمات نظامی داده بود. ساموئل پرچس که در سالهای ۱۶۱۳ و ۱۶۲۶ (۱۰۲۲ و ۱۰۳۷ هـ) به شرق سفر کرده در سفرنامهٔ خود می نو یسد: دولت عثمانی که مایهٔ بیم و هراس جهان مسیحی شده اینک از یک انگلیسی (آنتونی شرلی)، مرعوب گشته و از آیندهٔ خود بیمناک است. ایرانیان فنون جنگ را از شرلی آموخته اند و کسانی که پیش ازین از استفاده از توپ بی خبر بودند اینک پانصد عراده توپ برنجی و شصت هزار تفنگ دارند... ایرانیان که تاکنون با شمشیر موجب وحشت ترکان بودند، اینک با گلولهٔ توپ لرزه بر اندام ایشان افکنده اند.

۲ــ سیاست خارجی ایران ص ۵۰ و ۵۱ و اسناد فارسی و عربی... ص ۱۶۸ تا ۱۷۰

۳ــ اسناد فارسی و عربی ص ۱۶۹

۴ــ Luis Preira de Lacerda

ترکان عثمانی سرگرم جنگ بود. سفیردر جمادی الاولی سال ۱۰۱۳/ سپتامبر، نوامبر ۱۶۰۴ در قارص به حضور شاه‌عباس رسید. وی از طرف مخدوم خود فیلیپ مأموریت داشت که سه مطلب را تعقیب کند:

۱ــ با اقدامات مسالمت آمیز بحرین را از ایران باز پس گیرد.

۲ــ پادشاه ایران را تا می تواند به جنگ با ترکان عثمانی تحریک کند و مانع از سازش ایران و عثمانی شود.

۳ــ رابرت شرلی را از دربار صفوی دور کند به هرنحو که شده حتی با کشتن وی و این امر می رساند که علت عدم موفقیت رابرت شرلی چه بوده و تا چه اندازه تجارت در سیاست دخالت داشته و سیاست در تجارت متقابلاً تا چه حدی مؤثر بوده است.

البته یک مأموریت دیگر هم برعهدهٔ لاسردا بوده و آن این که از تأخیری که در روانه کردن الله وردی بیک (یا بسطام قلی بیک) به اسپانیا پیش آمده معذرت‌خواهی کند. زیرا نایب السلطنه چون می دانست که دولاسردا در راه است، صرفاً به علت صرفه جو یی درمخارج و هزینهٔ سفر فرستادن او به پرتغال خودداری کرده بود و فیلیپ ازین موضوع برآشفته و دستور داده بود که وی را بی درنگ به اسپانیا بفرستند و سفیر اسپانیا هم رسماً ازین غفلت و مسامحه معذرت بخواهد[1].

پس از ضیافتی که به مناسبت ورود سفارت، در فردای مراسم حضور، بر پا شد، سفیر اجازه یافت به قزو ین برود و تا بازگشت شاه منتظر بماند. لاسردا و همراهانش درهشتم رجب ۱۰۱۳/ ۱۳ نوامبر ۱۶۰۴ به قزو ین رسیدند. سه ماه هیأت سیاسی اسپانیا درقزو ین منتظر ماند و از شاه ایران خبری نشد و ناچار سفیر اسپانیا برای استفسار از نظر وی، بلشیور دوس آنجوش[2] کشیش فرقه سن آگوستن[3] را نزد الله وردی خان فرستاد تا او بتواند مراتب را به عرض برساند و جواب بگیرد. بلشیوردرسرمای سخت زمستان عزیمت کردو روزاول ذی القعده ۱۰۱۳مصادف با نوروز(۲۱مارس۱۶۰۵)به تبریزرسیدو پیغام خو یش رسانید. اماشاه‌عباس که درمذاکره بافرنگیان خاصه با اسپانیائیهای متجاوزطمع کار احتیاط فراوان به کارمی برد، جواب روشنی نداد و تنها درپاسخ بلشیور گفت که به زودی شخصی را به نام امامقلی بیک پاکیزه قورچی ترکمان که پیش ازین در روسیه مأمور به سفارت بوده به اسپانیا خواهد فرستاد. اما ظاهراً این سفیر هرگز به پرتغال نرسیده و در مدارک پرتغالی هم چند جا از نرسیدن وی به اسپانیا یاد شده من جمله در

۱ــ مسلماً این فرومایگی و کم همتی اگر موجب عزل دم آریاس سالدانها و نصب دم مارتیم الفونسو دوکاسترو Martine A. de Castro نشده باشد در این تغییر و تبدیل بی اثر نبوده، زیرا فیلیپ در دستورات خود به فرمانروای جدید، ازعمل دم ارياس سالدانها نکوهش کرده است.

۲ــ Belchior dos Anjos ۳ــ Saint Augustin

نامه ای از فیلیپ سوم به تاریخ ۱۷ ژانو یه ۱۶۰۷/ ۱۸ رمضان ۱۰۱۵ و نامهٔ دیگری که در ژوئن ۱۶۰۸/ صفر و ر بیع الاول ۱۰۱۷، به وسیلهٔ آنتونیو دوگووه آ به شاه‌عباس تسلیم شده و شاه‌عباس در پاسخ این نامه نوشته که سفیر دیگری به نام دنگیز بیک همراه آنتونیو خواهد فرستاد. این سفارت دوم آنتونیو هنگامی بود که لاسردا هنوز برنگشته و امامقلی بیک پاکیزه ترکمان به اسپانیا نرسیده بود. پادشاه اسپانیا که از عدم بازگشت لاسردا و نرسیدن سفیر ایران نگران بود، آنتونیو را به شتاب به ایران فرستاده و طی نامه ای به شاه‌عباس نوشته بود که: «چون از دوست عزیز خود شاهنشاه صفوی بی خبر است، باز آنتونیو دوگووه آ را به رسم سفارت نزد وی می فرستد.[۱]»

باری در همان روزهایی که بلشیور در تبریز بود، بین شاه‌عباس و چغال اوغلی سردار ترک مذاکرات صلحی در جریان بود. بلشیور کشیش به محض اطلاع از این مذاکرات بسیار کوشید تا مگر الله یارخان و دیگر امرا و سرداران و متنفذین در بار صفوی را متقاعد کند که شاه را از صلح با ترکان منع و به عقد قرارداد دوستی و اتحاد با دولت اسپانیا و پرتغال راضی نمایند. البته مذاکرات خود به خود قطع شد. زیرا ایران و عثمانی شرایط پیشنهادی یکدیگر را نپذیرفتند. اما پادشاه ایران قرارداد صلحی با دولت اسپانیا تنظیم و امضا ننمود.

به نظر می آید که کار این کشیش سیاست‌پیشه همین سر و گوش آب دادنها و موش دواندنها و دسیسه بازیها بوده است. زیرا پیتر ودلاواله می نو یسد که وقتی ادوارد کاناک برای امضاء قرارداد انگلیس و ایران، در گرجستان پیش شاه‌عباس رفته بود، باز هم همین بلشیور راهب سن اوگوستن بسیار کوشیده بود که مانع از امضاء قرارداد شود. ورود کاناک به دربار ایران سال ۱۶۱۷ میلادی/۱۲۰۶ یعنی در حدود ده سال بعداز تاریخی است که بلشیور از طرف لاسردا جهت گرفتن جواب از شاه‌عباس به تبریز رفته بود. در این ده سال، لابد این کشیش مسیحی کاری جز ایفاء وظایف جاسوسی در هیئتهای سیاسی و تجاری اسپانیا و پرتغال نداشته است.

ظاهراً امامقلی بیک در طی سفرهای دریایی از بین رفته و شاه‌عباس همچنان که وعده کرده بود دنگیز بیک را همراه آنتونیو کشیش به اسپانیا فرستاده است. دنگیزبیک وقتی به اسپانیا رسید که رابرت شرلی هم در اسپانیا بود. رابرت مدتها در انتظار جواب دولت اسپانی در لیسبن ماند. ولی در بار فیلیپ که بدو اعتماد نداشت جوابی بدو نداد. او نیز بنابر مأموریت محرمانهٔ خود که اگر فیلیپ جواب مساعدی نداد با دولت انگلستان مذاکره کند بی خبر به انگلستان رفت. پادشاه اسپانیا برای بار سوم آنتونیو را به ایران فرستاد. اما این بار شاه‌عباس به آنتونیو اعتنایی نکرد و دنگیزبیک را در میدان نقش جهان به جرم خطاهایی که مرتکب شده بود به فرمان شاه در برابر چشم آنتونیو مثله کردند و به دار آو یختند و اموال و حتی زنان و فرزندان وی را مصادره کردند و آن

۱ــ سیاست خارجی ایران ص ۶۵

همه را به مردی از اهل ونیز به نام میکل آنجلو کریستیانو آلپینو بخشیدند[1]. سپس شاه‌عباس بر سر قیمت ابریشمهای شاهی که سفیران به اسپانیا برده بودند تظاهر به خشونت و غضب نمود که چرا پادشاه اسپانیا بهای ابریشمهای او را نداده است. البته این ظاهر قضیه بود و شاید دو موضوع موجب بی مهری شاه‌عباس شده بود. نخست این که وقتی آنتونیو و دنگیزبیک عازم اسپانیا بودند مقداری ابریشم خام برای فروش به خواجه صفر که برای شاه تجارت ابریشم کرد سپرده بود تا بفروشد. آنتونیو که فروش ابریشم را مناسب شأن هیئت سیاسی نمی دانست، دنگیزبیک را راضی کرد که ابریشمها را از خواجه صفر بگیرد و به فیلیپ پیشکش کند. دنگیزبیک گول خورد و خواست ابریشمها را بگیرد. اما خواجه‌صفر که از شاه دستور دیگری داشت مخالفت کرد و سرانجام به عنوان قهر و اعتراض به ایران بازگشت و مراتب را به شاه گفت. نوشته اند روزی که دنگیزبیک و آنتونیو به حضور فیلیپ بار یافتند و ابریشمها را تقدیم کردند، فیلیپ از آن هدیه نامناسب برآشفت و به تمسخر گفت گو یا پادشاه شما مرا زنی پنداشته و این همه ابریشم خام فرستاده تا ابریشم ریسی کنم. سپس در همان مجلس همهٔ ابریشمها را به ملکه بخشید و ملکه هم آنها را به یکی از صومعه ها فرستاد و بدین صورت ابریشمهای شاه به هدر رفت. البته کشیش به مقام اسقفی نائل شد. اما دلیل دوم خشم و خشونت شاه‌عباس این بود که فیلیپ پادشاه اسپانی، برخلاف قول و قرارهای قبلی، قدمی بر ضد ترکان عثمانی برنداشته بود سهل است عمال پرتغالی وی در خلیج با ایرانیان بسیار بدرفتاری می کردند[2]. چنین بود که شاه‌عباس در پی بهانه می گشت.

آنتونیو از ترس شاه‌عباس به سوی جزیرهٔ هرموز گریخت و شاه به امامقلی خان دستور داد تا او را در شیراز نگهدارد و بهای ابریشمها را از او بگیرد. ولی کشیش نم پس نداد و بالاخره امامقلی خان او را رها کرد تا به هرموز برود و بدین ترتیب این هیأت سفارت هم به نتیجه ای نرسید.

در سال ۱۰۲۲ هجری، امامقلی خان والی فارس که بر جای پدر خو یش الله وردی خان نشسته بود به بندر گمبرون که پرتغالیان آن را لنگرگاه کشتیهای کوچک جنگی خود ساخته بودند حمله برد و آن را از دست پرتغالیان بیرون آورد و قلعه و حصار آن را و یران کرد و در سیصد قدمی آن جا قلعهٔ زیبای استواری به سبک قلاع فرنگی بنیاد نهاد.

پس از آن که رابرت شرلی درنخستین سفارت خود به اسپانیا به فیلیپ سوم وعده داد که شاه‌عباس حاضر است انحصار تجارت ابریشم را به تجار پرتغالی واگذارد مشروط بر آن که فیلیپ

۱ــ درخصوص علت این امر و خطاهای دنگیزبیک در طول مسافرت رسمی، ر ک به عالم آرای عباسی ذیل وقایع سال ۱۰۲۲.

۲ــ سیاست خارجی ایران ص ۷۵

به ترکان عثمانی حمله نماید، فیلیپ یکی از اشراف کشور اسپانیا را به نام دن گارسیا دوسیلوافیگوئروئا[1] به ایران فرستاد (۱۰۲۳ هـ.ق/ ۱۶۱۴ م). ولی نایب السلطنهٔ هند آزه ودو[2] که می پنداشت گارسیا برای تحقیق در بارهٔ اقدامات وی آمده و سفارت او بهانه ای بیش نیست، وی را تا سال ۱۰۲۶ ق/ در گوا نگه داشت. تا این که گارسیا توانست با کشتی کوچکی پس از پنج هفته خود را به هرموز برساند و بعد از هفت ماه توقف در شیراز و اصفهان روز ۱۴ ژوئن ۱۶۱۸/ ۱۹ جمادی الثانی ۱۰۲۷ در قزوین به حضور شاه‌عباس بار یابد. اما این ملاقات هم ثمری نبخشید. زیرا در بار ازخودراضی اسپانیا فقط می خواست امتیاز بگیرد، ولی به هیچ وجه حاضر نبود کوچکترین امتیازی درمقابل بدهد بدین معنی که فیلیپ نه تنها گمبرون بلکه بحرین را نیز مطالبه می کرد. ولی نمی خواست باترکان عثمانی وارد جنگ شود. از این روی، شاه‌عباس با آن که سفیر را به گرمی پذیرفت و سفیر هم هدایای بسیار من جمله سیصد بار شتر فلفل تقدیم داشت به سخنان سفیر وقعی ننهاد و حتی به‌عنوان آن که عجله در حرکت متناسب سن سفیر نیست بدو اجازهٔ بازگشت به اسپانیا نیز نداد. چه گارسیا مردی مسن باموهای سفید و دهانی بی دندان بود و شاه‌عباس بدان جهت اورا «بابا» صدا می کرد.

در این فاصله، شاه‌عباس از جنگ با ترکان فراغت یافت و بین دولتین ایران و عثمانی صلح برقرار شد (۲۸ ذی‌القعده ۱۰۲۷) و شاه به مازندران رفت و تا سوم رجب سال بعد بازنگشت. در طی این مدت نامه های پادشاه اسپانی به گارسیا رسید که شاه‌عباس را هر طور هست به پس دادن گمبرون راضی کند تا اسپانیا هم برطبق مذاکراتی که با شرلی‌شده، برای مسدود کردن راه تجارت ترکان عثمانی، کشتی جنگی به دریای سرخ (بحر احمر) فرستد. ولی شاه‌عباس جواب داد که با ترکان صلح کرده و دیگر نیازی به کشتیهای پرتغالی ندارد. بحرین را هم از امیر هرموز که خراجگزار پادشاه ایران بوده گرفته و گمبرون هم در خاک ایران و متعلق به ایران است. متعاقب این مذاکرات بود که شاه‌عباس تصمیم به ریشه کن کردن پرتغالیان در خلیج فارس گرفت و سرانجام به‌کمک ناوگان انگلیسی به سیطرهٔ پرتغالیان در آبهای جنوب ایران پایان بخشید.

پرتغالیان و اسپانیائیان در ایران

شاید نخستین سفرنامه ای که راجع به ایران به توسط یک پرتغالی نوشته شده باشد همان سفرنامهٔ آلفونسو دالبوکرک باشد. این فرماندهٔ خشن خودخواه زورگو که در ۲۵ مارس ۱۵۱۵/ ۹ صفر سال ۹۲۱ هـ، بر جزیرهٔ هرموز دست یافت و سنگ نخستین قدرت استعماری و تجاری پرتغال را در خلیج فارس گذاشت سفرنامه ای دارد که دو بار در لیسبن در سالهای ۱۵۵۷/ ۹۶۴ هـ و

۱ــ Don garcia de Silva Figueroa ۲ــ Azevedo

۱۵۷۶/ ۹۸۱ به چاپ رسیده و در سال ۱۷۰۷/ ۱۱۱— ۱۱۲ هـ با تصاویری تجدید چاپ شده است.

پس از او دوارت بار بوزا[۱] پرتغالی نیز سفرنامه ای نوشته و شرح مفصلی از شهر هرموز بیان داشته. بار بوزا از کسانی بود که در خدمت آلبوکرک مشغول به کار بوده و در سالهای ۱۵۰۰/ ۹۰۵— ۹۰۶ و ۱۵۱۵/ سال هجری ۹۲۱ به هرموز مسافرت کرده است. سیاحتنامه او به وسیلهٔ راموزیو[۲] در سال ۱۵۶۳/ ۹۷۰ و ۹۷۱ در ونیز در جزو چند سیاحتنامهٔ دیگر چاپ شده.

هنگامی که در حدود سال ۱۵۲۰/۹۲۷، بالتازار دو پسوا[۳] فرستادهٔ دولت پرتغال یا بهتر بگوییم نمایندهٔ منتخب فرماندار هرموز موسوم به دم دوارت منزش[۴]، به نزد شاه اسماعیل رفت و از بندر گوا به بندر گمبرون عزیمت نمود، در جزو اعضاء سفارت خود یک منشی داشت به نام آنتونیو تنریرو[۵]. این منشی شرح سفر شوالیه بالتازار را از هنگام حرکت از بندر گوا و پیاده شدن در گمبرون و عبور از شهرهای لار و شیراز و اصفهان و کاشان و قم و سلطانیه تا تبریز نوشته است. این سفیر چنان که ذکر شد، به مناسبت مرگ نابهنگام شاه اسماعیل، در کار خویش توفیقی نیافت و به بندر گوا بازگشت. ولی آنتونیو تنریرو از طریق حلب و دمشق به قاهره و اسکندریه رفت و پس از اقامت چند ماهه در اسکندریه از راه قبرس و حلب و بصره به طرف هرموز عزیمت نمود و در این شهر پنج سال اقامت نمود و سپس به وطن خویش بازگشت. وی شرح سفر خود را نوشته و در این سفرنامه که در سال ۱۵۶۵ در شهر کوامبرا[۶] چاپ شده شرح مفصلی در بارهٔ شهرهای کشور ایران عموماً و هرموز خصوصاً آورده است.

اما نخستین سیاح اسپانیایی که به ایران آمد پدرو تخشیرا[۷] است که درحدود سال ۱۶۰۰/ ۱۰۰۹ بدین سیاحت مبادرت ورزید. وی سفرنامه ای از خود به یادگار گذارده که در آنورس (آنتورپ= آنتور پن[۸]) در ۱۶۱۰ به چاپ رسیده است.

پدرو تخشیرا زبان فارسی را به خوبی می دانسته است و ازین رو کتابی را به نام ملوک هرموز از فارسی ترجمه کرده که برای اطلاع بر کیفیت اوضاع سیاسی هرموز و خلیج فارس بسیار ارزنده و مغتنم است.

آنتونیو دوگوه آکشیش که چند بار از طرف فیلیپ پادشاه اسپانیا به دربار ایران آمده در سیاحتنامهٔ خود شهرهای متعدد ایران را توصیف نموده است. او بخصوص شهر یزد و خیابانهای سقف دار و عمارتهای ییلاقی آن را در وسط باغهای میوه بسیار ستوده است. لازم به یادآوری

۱ــ Duarte Barbosa
۲ــ Battista Ramusio
۳ــ Balthazar de Pessoa
۴ــ Dom Duarte de Menzes
۵ــ Antonio Tenereyro
۶ــ Coimbra
۷ــ Pedro Teixeira
۸ــ Antwerpen - Anvers

نیست که آنچه کشیش مسیحی خیابان مسقف خوانده همان بازارهای سر پوشیده یزد می باشد. سفرنامهٔ وی در لیسبن در سال ۱۶۶۷ به طبع رسیده است.

در سال ۱۶۱٤/ ۱۰۲۳ هجری پادشاه اسپانیا سفیری بسیار محترم به ایران فرستاد. منظور فیلیپ دوم پادشاه اسپانی از فرستادن وی به دربار ایران گرفتن انحصار تجارت خارجی ابریشم و باز پس گرفتن بحرین بوده است. این سفیر سه سال بعد توانست خود را به ایران برساند. شرح زیبائی در کتاب سفرنامه پیترو دلاواله از این سفیر سالخوردهٔ بی دندان ولی متفرعن اسپانیایی دیده می شود در مورد وی پیترو دلاواله می نویسد:

«سفیر اسپانیا دون گارسیا دسیلوا ای فیگوئروئا نامیده می شود. وی نسبةً مسن است. زیرا نه فقط ریشهایش سفید شده بلکه دندان نیز در دهان ندارد و با تمام این احوال به نظر می رسد که از سلامتی کامل برخوردار است. زیرا با اسب وارد شهر شد. در حالی که معمولاً در این گونه مواقع از تخت روان استفاده می شود. لباسهای سفیر و همراهانش به سبک اسپانیولیها زرق و برق زیادی داشت و البته اگر شمار افراد زیادتر بود مسلماً این شکوه و جلال بیشتر جلوه گر می شد. اما کسانی که لباس فرنگی بر تن داشتند جمعاً از بیست و پنج نفر بیشتر نبودند.

ایرانیان سفیر را تا خانه مشایعت کردند و سپس همان طور که مرسوم آنان است بدون پیاده شدن از اسب خداحافظی کردند و به راه خود رفتند. فقط مهماندار که وظیفهٔ سنگینتری داشت سفیر را تا اطاق مشایعت کرد و من نیز که خود را هموطن او می دانستم —و همهٔ عیسو یان ارو پایی درین صفحات خود را هموطن یکدیگر می شمارند— نه تنها تا اطاق او را مشایعت کردم بلکه در بارهٔ مسائل مختلف مربوط به ایران یک ساعت با او به گفتگو پرداختم.

سفیر به نحوی که تصور کرده بودم مؤدب نبود. مضافاً به این که از لحاظ مقام خانوادگی برابر بودیم و در کشوری غریب به یکدیگر برخورد کرده بودیم. او در موقع صحبت لقب مرا بر زبان نمی آورد. بلکه مرا با عنوانی که معمولاً شوالیه ها را با آن خطاب می کنند می خواند.

من هم بعدازمدتی که دیدم عمداً چنین می کند لفظ «عالی جناب» را کنار نهادم و طبق معمول ومتعارف، درموقع صحبت، فقط او را با ضمیر سوم شخص خطاب کردم[1]. روزهای بعد نیز سفیر هیچیک از تعارفات معموله را نسبت به من

۱—در ایتالیا، درمکالمه اگر چنانچه دو نفر اول باریکدیگر را ببینند یا آن قدر دوست نباشند که به یکدیگر «تو» بگو یند، به عنوان احترام به جای شما می گو یند او. مثلا به جای «شما می رو ید» می گو یند «اومی رود» و به جای شما می بینید، می گو یند «اومی بیند».

انجام نداد و حتی یکی از کسان خود را به سراغ من نفرستاد. با وجود این مجدداً به دیدنش رفتم تا خوشامدهای دوستان را به او ابلاغ کنم. او باز هم با من به همان نحو صحبت کرد و من هم به همان شیوه جوابش دادم و حتی گامی نیز فراتر نهادم و با آن که اندکی زبان اسپانیولی می دانم فقط به ایتالیایی با او حرف زدم و یکی از اطرافیان که می دانست اسپانیولی را به اندازه رفع حاجت می دانم متعجب بود که چگونه ناگهان فقط و فقط زبان من منحصر به ایتالیائی شد.

سفیر که متوجه این مطلب شده بود گفت البته هر کس به زبان خود حرف بزند خیلی بهتر است. زیرا بر آن تسلط بیشتری دارد و به دقایق و ریزه کاریهایش بیشتر آشناست. مع ذلک از این که به او سوم شخص معمولی خطاب می کردم چنان ناراحت شده بودکه روزبعد توسط یک نفر برای من پیغام داد و با تأکید تمام گفت که این نحوهٔ خطاب خوشایند او نیست. جواب دادم که ناخوشایندی وی برای من هیچگونه اهمیتی ندارد... کار اختلاف سفیر و من به جائی رسید که بعدها وقتی در کوچه و بازار به هم می رسیدیم تظاهر می کردیم که همدیگر را ندیده ایم...[1]»

درمورد هدایای سفیر و تشریفات روز تقدیم هدایا بازپیترو دلاواله می نویسد:

«بامداد آن روز به سفیر اسپانیا خبر داده بودند که بایستی به حضور شاه برسد. درنتیجه او به تهیهٔ کار خود پرداخت و لباس مخصوص بر تن کرد و چون می خواست هدایای پادشاه اسپانیا را نیز همان روز تقدیم کند پانصد تن از جوانان آراستهٔ شهر را برگزیدند و نزد او فرستادند. علت زیادی شمار افراد این است که طبق رسوم ایران هر هدیه ای هرقدرهم ناچیز باشد باید به دست یک نفر حمل شود تا صف طویلی تشکیل دهند و نمایش شکوه و جلال بیشتری پیدا کند.

هدایای سفیر اسپانیا چنان که همه می گفتند قریب به صد هزار اکوی اسپانیولی ارزش داشت. از این گذشته او سیصد بار شتر فلفل از هندوستان به رسم پیشکشی آورده و در اصفهان به کسان شاه داده بود. هدایا مرکب بود از مقداری ظرفهای طلا و نقره و بلور و جواهر. مثلاً در جعبه ای شصت زنجیر گوناگون آراسته به زمرد و الماس و انواع جواهر قرار داشت که شصت نفر آن را حمل می کردند. یعنی هر زنجیر را جوانی به دست گرفته بود. درمیان هدایا مقداری زین و لگام زردوزی گرانبها و تیر و کمان و تفنگهای فتیله ای و آلات و ادوات جنگی مرصع دیده می شد و خنجر و شمشیری مرصع به جواهر گرانبها که پادشاه اسپانی فقط در روز عروسی خویش به کمر بسته بود و همچنین مقداری سوهان و ادوات و ابزار

۱ــ سفرنامه ص ۳۰۵ تا ۳۰۷ (ترجمهٔ شعاع الدین شفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب)

گوناگون مربوط به آهنگری و نجاری در زمرهٔ هدایا بود و آنها را پادشاه اسپانیا از آن جهت برای شاه‌عباس فرستاده بود که می دانست وی به هنگام فراغت به این گونه کارها می پردازد. سایر هدایا مرکب بود از انواع زره های فرنگی و نیزه های هندی و لباسهای مختلف و چند تصویر من جمله تصویری از ملکهٔ جدید فرانسه (= آن دوتریش همسر لوئی سیزدهم).

وقتی همه چیز آماده شد، دوساعت بعدازظهر عقب سفیر رفتند و در حالی که صف طویل حاملین هدایا از جلو می رفت و از تمام خیابانهای مهم شهر می گذشت او با اسب در پی آنان روان شد... به همین ترتیب سفیر را تا در بزرگ باغ هدایت کردند. ولی چون شاه هنوز نیامده بود او را زیر درخت تنومندی در نزدیکی باغ که نشیمنگاهی گرد آن ساخته و قالیچه ای در آن جا انداخته بودند نشاندند تا شاه از در دیگر باغ وارد شود. به من گفتند که او به همین ترتیب تقریباً دو ساعت نشست. می دانم که روح و جسمش هر دو در عذاب بود. عذاب روحیش از این جهت بود که او را در معبر عام زمانی دراز معطل کرده بودند و در او پا این رفتار با اشخاصی در مقام و مرتبهٔ او امکان پذیر نبود و عذاب جسمانی از آن جهت داشت که برای مرد سالخورده ای مثل او دشوار بود که در گرمترین ساعات روز در هنگام تابستان، زیر درختی با لباس تنگ اسپانیولی و یقهٔ بلند آهار خورده، مدتها بنشیند...»[1]

پس از سه جلسه دیدار، شاه‌عباس از وی خواست با وی به سلطانیه برود. اما سفیر اسپانیا به بهانه هایی متوسل شد که شاه‌عباس هیچکدام را نپذیرفت. ولی وقتی حرکت شاه مسلم شد، سفیر بسیار کوشید تا اجازهٔ یک ملاقات خصوصی بگیرد. البته چنین مجلسی مورد موافقت شاه‌عباس قرار نگرفت. فقط با وساطت درباریان و خلیفهٔ کشیشان کارملی، شاه موافقت کرد که او را در میدان نقش جهان سواره بپذیرد. پیترو دلاواله درین مورد چنین می نویسد:

«در حالی که سفیر با همراهان خود در میدان ایستاده بود شاه همان طور سواره مستقیماً به سوی او رفت و به سفیر گفت پهلوی او اسب براند و آنان در حالی که مترجم اسپانیولی بدون کلاه در میانشان سوار اسب بود آرام آرام دور میدان شروع به گردش نمودند و چندین بار نیز از جلو ما گذشتند. ما نمی توانستیم از مطالب مورد مذاکره چیزی بفهمیم. اما سارو خواجه وزیر و اسفندیاربیک که اندکی دورتر از آنان دو به دو اسب می راندند به خوبی می توانستند صحبت ها را بشنوند.

من از روی قرائن می توانم صحبت هایی را که آن روز بین آن دو جریان

۱ــ سفرنامه ص ۳۱۰/ ۳۱۱

یافت حدس بزنم و سفیر نیز بعدها تعریف کرده بود که به نام پادشاه اسپانیا از تسخیر جزیرهٔ بحرین یعنی جایی که صید مروارید آن عالی است و همچنین از گرفتن بندر گمبرون (عباسی) اظهار نارضایتی کرده بود. ولی شاه در مورد بندر گمبرون سکوت کرده و در مورد بحرین گفته بود که وی آن را از پرتغالیها پس نگرفته بلکه از پادشاه هرموز گرفته. زیرا او همیشه از اتباع سلاطین ایران محسوب می شده و هنوز نیز محسوب می شود و در نتیجه برای تکذیر خاطر پادشاه اسپانی موجبی نیست و دلیلی هم برای استرداد جزیره وجود ندارد. به قراری که سفیر تعریف کرده بود، شاه‌عباس پس از گفتن این مطالب بی آن که منتظر جواب شود به قصر بازگشته بود و سفیر که وسط میدان تنها مانده بود توسط مهماندار به خانه اش هدایت شده بود...»[1]

این سفیر والامقام سرانجام کاری از پیش نبرد و دست خالی ناچار به وطن بازگشت. اما وی شرح مسافرت خود را که چگونه وارد هرموز شده و از طریق لار و شیراز و تخت جمشید و اصفهان و قم و قزوین خود را به شاه‌عباس رسانیده و با او مذاکره کرده در کتابی بسیار مفصّل نوشته که در سال ۱۶۲۰ در مادرید به طبع رسیده. دون گارسیا در کتاب خود به تفصیل تمام از شهرهای اصفهان و شیراز و قزوین یاد کرده. وی بازار شهر لار را از بهترین بازارهای آسیا دانسته تا جایی که حتی باشکوه‌ترین ساختمانهای اروپا را نیز به زحمت قابل مقایسه با آن می داند. وی همچنین شهر شیراز را با شهر قرطبه و باغهای آن را با باغهای شهر والنچیا (بلنسیه) مقایسه نموده است.

کتاب وی که نامش «شرح سفر دن گارسیا دوسیلوا فیگوئروئا سفیر اعلی حضرت پادشاه اسپانیا فیلیپ سوم نزد شاه‌عباس پادشاه ایران» است به توسط و یکفور به فرانسه نیز ترجمه شده و در پاریس به سال ۱۶۶۷ انتشار یافته.

اندکی بعد از آمدن دون گارسیا، هنگامی که دولت ایران متوجه شد که دولت اسپانیا تنها در اندیشهٔ تحکیم وضع خود در خلیج فارس است و به هیچ وجه حاضر نیست با دولت عثمانی وارد جنگ شود، دولت ایران به شرحی که گذشت با کمک دولت مردان و بازرگانان انگلیسی در هند شرقی بر پرتغالیان تاخت و هرموز را نیز از دست ایشان بیرون آورد و به قدرت و جسارت پرتغالیان خاتمه داد.

با افول ستارهٔ بخت پرتغالیان در خلیج فارس، طبیعةً رفت و آمد بین ایرانیان و پرتغالیان کاستی گرفت. شمار سیاحان پرتغالیانی که درین روزگار به ایران آمده اند بسیار ناچیز است. گاسپار دسان برناردینو[2] و پروسپرو دل اسپیریتو سانتو[3] و روی فریر آندرادا[4] و پدرو—

۱— سفرنامه ص ۳۲۵

۲— Gaspar de San Bernardino

۳— Prospero del Espiritusanto

۴— Ruy Freyre de Andrada

سباستیانو کوبرو[1] آخرین سیاحان اسپانیائی هستند که با مأموریتهای سیاسی و مذهبی به ایران سفر نموده و سفرنامه هایی نوشته اند.

سفرنامه روی‌فریرآندرادا درشهر لیسبن درسال ۱٦٤۷ به طبع رسیده و سفرنامه پروسپرو دل اسپیریتوسانتو در مادرید در سال ۱٦۲٦ و شرح سفر گاسپاردسان برناردینو در لیسبن در سال ۱٦۱۱ و گزارش سفر سباستیانوپدروکور بودروالنسیا درسال ۱٦۹۷ انتشاریافته است[2].

روابط با هلند

هلندیان از اواسط قرن شانزدهم میلادی با هندوستان و کشورهای مشرق زمین ازطریق لیسبن پایتخت پرتغال تجارت می کردند. چه درآن روزگار هلند جزءِ متصرفات اسپانیا بود. ولی از آن جا که اسپانیائیها در پی انحصار تجارت مشرق زمین بودند در کار هلندیها اخلال می کردند. لذا هلندیها بر آن شدند که خود، بی واسطهٔ پرتغالیان، بدان کار دست یازند. نخستین هلندی که روی به مشرق نهاد مردی بود به نام‌ژان هو یگن وان لینشوتن[3] ازمردم شهرهاآرلم[4] که در سال ۹۹۱ هـ/ ۱۵۸۳ به هند سفر کرده تا حدود سال ۱۰۰۱/ ۱۵۹۲ درآن سرزمین به کسب اطلاعات لازم پرداخت و مجموعهٔ اطلاعات خودرا درهلند منتشرساخت وکتابی هم باجدولها و نقشه ها برای راهنمائی ملاحان هلندی در خصوص راههای دریائی بین هلند و هند و جزایر و بنادر و بادها و بارانها و سواحل این دریاها نوشت. کمی بعد ازبازگشت وی، کرنلیس هوتمن[5] ازطرف بازرگانان آمستردام[6] جهت کسب اطلاعات به لیسبن گسیل گشت و او که خود چند بار به هند رفته بود، پس از مراجعت از لیسبن، در سال ۱۰۰۷ هـ/ ۹— ۱۵۹۸، به فرماندهی یک کاروان از کشتیهای تجارتی به «ورای دماغهٔ امیدنیک» رفت. هرچند سفر این بازرگان چندان موفقیت‌آمیز نبود، ولی از آن پس هلندیان بارها به هند رفتند و بر اثر این کوششها، درسال ۱۵۹۷/ ٦— ۱۰۰۵ هـ شرکت بزرگی به نام «شرکت تجارت با کشورهای دوردست» ایجاد کردند و این شرکت در سال ۱٦۰۲/ ۱۱— ۱۰۱۰، ازطرف دولت هلند به «شرکت هند شرقی هلند» تبدیل شد و اختیارات وسیعی بدان واگذار گردید. بر اثر رقابت این شرکت هلندی بود که انگلیسها هم «شرکت هند شرقی انگلیس» را بنیان نهادند. زیرا انگلیسیان درتجارت ادویه، به مناسبت رقابت هلند زیانهای فاحش دیده بودند.

۱— Pedro Sebastiano Cubero

۲— در خصوص روابط ایران و پرتغال رجوع شود به کتاب سیاست خارجی ایران در زمان صفویه و درمورد ارتباط پرتغالیان با ایران و آثارسیاحان پرتغالی و اسپانیایی به کتاب اسناد مصوّرارو پائیان ج ۱ ص ۳۹ تا ٤۷

۳— Jan Huygen Van Lischoten

٤— Haarlem

۵— Cornelis Hautman

٦— Amsterdam

در سال ۱۶۰۳ یکی از کشتیهای پرتغالی حامل ابریشم ایران به چنگ هلندیها افتاد و فروش ابریشمها سود کلانی عاید تجار سودجوی هلندی ساخت و این سود چنان زیر دندان آنها مزه کرد که شایق تجارت با ایران به هوای ابریشم شدند. درسال ۱۶۱۱، رابرت شرلی سفیرسیار ایران به دربارهای ارو پا، با یکی از تجار هلندی به نام گیلز دولافیل[1] در اسپانیا ملاقات کرد و پیشنهاد نمود تا شرکت مشترکی از هلندیها و انگلیسیها برای تجارت ابریشم ایران ایجاد شود. اما این طرح عملی نشد. زیرا اولاً آن تاجر هلندی بسیار طمع کار و دندان گرد بود و ثانیاً چون کمپانی تازه تأسیس شده بود و از روابط با ایران اطمینان نداشتند، رؤسای کمپانی حاضر نشدند که خطرات احتمالی این کار را بر عهده گیرند. اما بعد که انگلیسیان در این کار پیشقدم شدند و در سال ۱۶۱۶/ ۱۰۲۵ نخستین کشتی خود را برای بارگیری ابریشم فرستادند، هلندیهای زر پرست تردید را به یک سو نهادند و از رؤسای کمپانی در هلند خواستند تا اجازهٔ ورود هلند را در تجارت ابریشم با ایران صادر کنند. رؤسای کمپانی نیز این کار را به حکمران کل باتاو یا[2] و تشخیص و مطالعات او واگذاشتند. در خلال این سالها، انگلیسیان که در کار تجارت ابریشم پیشدستی کرده بودند، از ترس رقابت هلندیها، چند بار پیشنهاد تشکیل یک شرکت مشترک نمودند. ولی هلندیها زیر بار نرفتند. زیرا هلندیها مردم حسابگری بودند و حساب کرده بودند که واردات ابریشم ارو پا از ایران حداکثر به ۶۰۰۰ عدل (به مقیاس امروزی در حدود ۸۴۰ هزار کیلوگرم) می رسد و با توجه به این که خرید ابریشم هشت شیلینگ و حداکثر بهای آن در بازار ارو پا ۳۰ شیلینگ بود، سود حاصل از آن، با توجه به مخارج زیادی که داشت مقرون به صرفه نبود و «تجارتی» به نظر نمی رسید. مگر این که به جای پرداخت پول نقد، در برابر خرید ابریشم، اجناس دیگری مانند ادو یه و شکر و قماش به ایران فروخته شود و برای این کار لازم بود که دست پرتغالیها که انحصار تجارت ادو یه را از طریق بندر هرموز در اختیار داشتند از خلیج فارس کوتاه گردد. سودپرستان ارو پایی، بر سر تجارت پرسود مشرق زمین، همیشه در اندیشهٔ پاره کردن یکدیگر بودند. حکمران باتاو یا به نام پیترز کوئن[3] ناوگان مجهزی را تحت فرماندهی دریاسالار هلندی یاکوب فاندل[4] به هند فرستاد تا به اتفاق انگلیسیها بساط پرتغالیها را برچینند. اما ناوگان هلندی دیر رسید. چون اندکی قبل از آن انگلیسیان، براساس قراردادی، به کمک دولت ایران، دست پرتغالیها را از بندر هرموز و خلیج فارس قطع کرده بودند. بازرگانان انگلیسی پس از این جنگ، امتیازات مهمی نیز به دست آورده بودند. من جمله در هرموز حقوق گمرکی را نصف می پرداختند و برای واردات و صادرات غیر تجارتی و اختصاصی خود نیز از پرداخت هرگونه حقوق گمرکی معاف بودند. این مزایا باعث شد که دیگر انگلیسیها رغبتی به مشارکت با هلندیها

۱ــ Gilles de la Faille

۲ــ Batavia

۳ــ Jan Pietersz Coen

۴ــ Jacob Van Dedel

در تجارت ابریشم ایران نشان ندهند. کوئن حکمران باتاو یا که چنین دید یکی از بازرگانان را مأموریت داد تا برای تأسیس شعبهٔ کمپانی به ایران رود و اجازهٔ تأسیس دارالتجاره برای هلندیان از دربار ایران کسب کند. این بازرگان که و یس نیخ[1] نام داشت و ۲۶ ساله بود در امور تجارتی با ممالک شرقی مدیترانه تجربهٔ فراوان داشت و چون پیش ازین مدتی در شهر حلب می زیست زبان عربی و احتمالاً ترکی را که زبان رایج آن روز در خاور نزدیک و شرق میانه من جمله دربار صفویه بود می دانست. روز ۲۰ ژوئن سال ۱۶۲۳، و یس نیخ با کشتی موسوم به فان هاسدن[2] وارد هرموز شد که بر اثر ضایعات ناشی از جنگ به صورت ویرانه ای درآمده بود (۲۲ شعبان ۱۰۳۲). اما به مناسبت ویران شدن هرموز، مراکز تجارتی به بندرعباس منتقل شده بود. چنین بود که و یس نیخ به بندرعباس رفت و در آن جا تجارتخانه ای تأسیس کرد. بهانهٔ ورود ایشان به خلیج و شرکت در تجارت با ایران این بود که، هنگام جنگ کشتیهای انگلستان و پرتغال، آنان به همراهی و یاری انگلیسیان برخاسته اند.[3] شاه‌عباس نیز که در آن موقع گرفتار جنگ با حافظ احمدپاشا سردار ترک بود با ایشان به مخالفت برنخاست.

باری، و یس نیخ پس از تأسیس شعبهٔ کمپانی هند شرقی محمولات کشتی فان هوسدن را بدین شرح خالی کرد:

میخک	۱۶۰۰۰	پوند[4]
جوزهندی	۱۰۰۰۰	پوند
حسن لبه (بنزوئین) مرغوب	۵۲	پیکول[5]
حسن لبه (بنزوئین) متوسط	۵۰	پیکول
پوست جوز (تو پوز)	۴۷۳	کاتی[6]
مشک	۱۰	کاتی
چوب صندل	۲۰	پیکول
پارچهٔ قرمز	۲	توپ
عمامه و کمربند و قماش بافت دکن	۲	صندوق
تفنگ کنده کاری شدهٔ مطلا	۴	قبضه

۱ــ Hubest Visnich

۲ــ Van Heusden

۳ــ سیاست خارجی ایران ص ۲۵۶

۴ــ هر پوند تقریباً $\frac{1}{2}$ کیلو است و بر این اساس هر ۶ پوند یک من تبریز و هر ۱۲ پوند یک من شاه.

۵ــ هر پیکول تقریباً یک من شاه یا دو من تبریز و برابر با ۶ کیلوگرم بوده.

۶ــ کاتی واحد وزن در کشور چین است برابر با $1\frac{1}{3}$ پوند نزدیک به ۷۰۰ گرم.

طپانچهٔ کنده کاری شدهٔ مطلا	٤	قبضه
سکهٔ رئال اسپانیولی	۲۹۰۰۰	عدد

جمعاً به مبلغ ۹۵۲۵۸ فلورین و ۱٤ پنی هلندی.

ویس‌نیخ بلافاصله خواستار شد که به حضور شاه‌عباس بار یابد و چون در آن روزگار انگلیسیها، به مناسبت کمکشان به ایران و غلبهٔ ایشان بر پرتغالیان و تصرف هرموز، سخت مغرور شده بودند و ته تراز و بر زمین می زدند و هر لحظه امتیازات بیشتری از دولت ایران می خواستند، شاه‌عباس تاجرهلندی را به گرمی تمام پذیرفت. نظر شاه صفوی بر این بود که هلندیها را در مقابل رقیب دیرین خود انگلیسیها قرار دهد. این نکته را باید یادآور شویم که یکی از نقاشان هلندی به نام فان هاسلت[1] سالیان دراز در دربار ایران مقیم بود و شاه‌عباس به توسط این هلندی توانسته بود از سابقهٔ رقابت انگلیسیان با هلندیان و از قدرت دریایی هر یک از آنان اطلاعات دقیقی کسب نماید.[2]

سرانجام ویس‌نیخ متنی را که به عنوان قرارداد تجارتی ایران و هلند تنظیم کرده بود تقدیم داشت و در بار ایران پس از اصلاحاتی آن را مورد تأیید قرار داد. این موافقت‌نامه در ۲۱ نوامبر ۱٦۲۳/ سلخ محرم ۱۰۳۳ به مهر و امضاءِ شاه‌عباس رسید و شاه‌عباس در ذیل هر ماده نظرات خویش را به صورت موجز یا مفصل اظهار داشت[3]. این قرارداد به اتباع هلند اجازه می داد که آزادانه در سراسر ایران تجارت کنند و کالاهای آنان به هنگام صدور یا ورود، جز در مورد حق راهداری، از سایر حقوق گمرکی معاف باشد و هلندیها مجاز باشند که از اوزان و مقادیر خود استفاده نمایند و حق قضاوت در بارهٔ افراد هلندی با هلندیها باشد (کاپیتولاسیون). در آخرین مادهٔ قرارداد یعنی مادهٔ ۲۳ چنین آمده:

«سفیری در آینده از جانب شورای ایالات و والاحضرت شاهزاده هلند برای کسب امتیازات و مزایایی همانند آنچه در مواد مذکوره آمده به ایران خواهد آمد که اعلی حضرت با درخواستهای او در صورتی که معقول و مجاز باشد موافقت خواهند کرد.»

شاه‌عباس در ذیل این ماده به عنوان اظهارنظر و تأیید نوشته: «همین طور است».

۱ــ Jan Van Hasselt

۲ــ ظاهراً آن جا که در سفرنامهٔ برادران شرلی بدین مطلب اشاره می شود «نقاشی از اهل هلند که ۲۰ سال در خدمت دولت ایران بوده با محمدعلی بیک متفق شده اظهار می کند که مبلغی از شخص فلامان قرض کرده و به سرر برت شرلی داده‌ام و مطالبه آن وجه را نمود...» که منظور از آن کار بی آبرو کردن ربرت شرلی و مصادرهٔ اموال او و اذیت کردن زن وی بوده منظور همین فان هاسلت باشد (رک سفرنامه ص ۱۸۹ و ۱۹۰)

۳ــ برای اطلاع بر مواد قرارداد و اظهار نظرهای شاه‌عباس رجوع شود به «اولین سفرای ایران و هلند» به قلم دکتر و یلم فلور (از انتشارات طهوری ۱۳۵٦ هـ. ص ۲۳ ترجمه داریوش مجلسی و دکتر حسین ابوترابیان)..

امّا علّت افزایش این ماده این بود که و یس‌نیخ هیچگونه اعتبارنامه یا توصیه و معرفی‌نامه‌ای در دست نداشت و شاه‌عباس که از این امر متعجب بود، اظهار تمایل کرد که با نمایندهٔ رسمی دولت هلند طرف مذاکره واقع شود و مواد قرارداد به وسیلهٔ دولت هلند تضمین و تأیید شود.

نکته دیگری که شایان توجه است این که هلندیها نیز از حق قضاوت کنسولی یا به اصطلاح کاپیتولاسیون برخوردار شدند. بد نیست عین مواد مربوط بدین امر را همراه با اظهارنظر شاه‌عباس ذکر کنیم:

«مادهٔ ۱۴— اگر یک نفرهلندی خدای‌نکرده کسی را به‌قتل برساند یا در مورد افراد تبعهٔ ملل دیگر مرتکب جنایتی شود، مقامات قضایی ایران او را محاکمه نخواهند کرد. بلکه محاکمه و تنبیه او به‌سر پرست عمال هلندی سپرده خواهد شد تا طبق ضوابط و شرایط خود به انجام آن مبادرت ورزند».

اظهارنظر شاه‌عباس: «در صورت آدمکشی یا هر نوع جنایت، به شما اجازهٔ محاکمهٔ اتباع خودتان اعطاء می شود. به شرطی که درمحاکمه و تنبیه آنان —همان گونه که ازملت شما انتظار داریم— عدالت و انصاف مراعات گردد.»

مادهٔ ۱۵— اگر یک نفر هلندی با زنی رابطه پیدا کرد، مراجع قضایی حق تعقیب او را ندارند و چنانچه مقصر باشد مقامات هلندی بایستی او را تنبیه نمایند.

اظهارنظر شاه‌عباس: مأمورین قضایی موظفند هر هلندی را که با زنی رابطه داشته به شما تحویل دهند تا برطبق نوع جرمی‌که مرتکب شده تنبیه گردد.

هلندیها حتی به عنوان مادهٔ ۱۳ درقرارداد گنجانیده بودند که:

«اگریکی از اتباع هلند به دین اسلام گرو ید، رئیس هلندیها مختار است که کلیهٔ اموال او را مصادره و خودش را توقیف نموده و در اولین فرصت به هرجایی که صلاح می داند گسیل دارد.»

اما شاه‌عباس، در این باره اظهارنظر نموده که:

هیچکس مأذون نیست که با اغوا و توسل به زور اتباع هلندی را وادار به پذیرش دین اسلام نماید و شما تنها کسانی را می توانید نفی بلد نمایید که بدون رضایت باطنی خود مسلمان شده باشند.

با این که هلندیها چنین امتیازات پردامنه و ارزنده‌ای گرفته بودند، باز پس از مدتی، چنان که عادت همه اقوام تجارت‌پیشه و حسابگر و سودجوی ارو پایی است ته ترازو به زمین زدند و دبه ها در آوردند و بهانه ها گرفتند که مثلاً دولت ایران ابریشم را به تجار ارمنی با قیمت کمتری می فروشد یا این که پرداخت پول نقد مشکل است و دولت ایران باید مقداری از قیمت ابریشم را

جنس بگیرد. سرانجام قرارداد جدیدی بین ایران و هلند بسته شد و امتیازات دیگری نصیب هلندیها گردید. اما سودپرستان هلندی سیری‌ناپذیر بودند و با این که این بار قرارشده بود که تنها یک ثلث بهای ابریشمها را نقد بدهند باز هم از پرداخت پول طفره می رفتند. حتی حکمران کل باتاو یا به و یس‌نیخ دستور می داد که به رجال ایرانی رشوه بدهد تا کمتر پول نقد در بهای ابریشم بپردازد! زیرا او متوجه بود که در صورت وجود پول نقد، اگر از هندوستان خرید می کردند و در اروپا می فروختند منافعی در حدود سیصد درصد به دست می آمد. در حالی که ابریشم ایران با خرید نقدی بیش از صد درصد منفعت نداشت!![1]

یک بار نیز و یس‌نیخ به قرارداد ایران و انگلیس در مورد ابریشم عکس‌العمل بسیار شدیدی نشان داد. بدین معنی که در خانهٔ ملایم‌بیک (ملک التجار) تاجر مخصوص شاه به سر وقت نمایندهٔ کمپانی انگلیسی رفت و پس از جر و بحث شدید با او گلاویز شد و کار به کتک کاری و چاقوکشی رسید. سرانجام و یس‌نیخ در سال ۱۶۳۰/ ۱۰۴۰ معزول شد. زیرا علاوه بر اشتباهات سیاسی و تجاری، در معاملات خصوصی نیز جانب منافع شخصی را بیشتر رعایت کرده بود تا سود و مصلحت شرکت هند شرقی هلند را.

شاه‌عباس از دیر باز قصد داشت که در مقابل پرتغالیها و بعد انگلیسیها، پای هلندیها را به ایران بکشاند. اما زینل‌خان شاملو، در طی مسافرت سیاسی خود به اروپا نتوانسته بود موافقت دولت هلند را برای چنین همکاری نزدیکی جلب نماید. چنان که اشاره شد، فان‌هاسلت هلندی از چند سال پیش از این در دربار ایران اقامت داشت. ظاهراً این هلندی در مورد کشور خود و نیروی فوق‌العاده ناوگان تجاری و نظامی آن پیش شاه‌عباس فراوان سخن گفته بود که ناگهان شاه‌عباس تصمیم گرفت شخصاً سفیری به هلند گسیل دارد. این خبر برای و یس‌نیخ هم غیر منتظره بود. وقتی وی این مطلب را به شورای هفده نفره کمپانی گزارش نمود، آنان شدیداً به وی اعتراض کردند و او هم جواب داد که هیچگونه اطلاعی از این امر نداشته. اما اعتراض شورای کمپانی علل مختلف داشت و در رأس همهٔ علل خسّت و امساک هلندی بود. زیرا هلندیها آنچه می‌خواستند برطبق قراردادهای تجارتی به دست آورده بودند و دیگر لزومی به مخارج بیهوده جهت پذیرائی سفیر نمی دیدند. وانگهی این تاجران دنائت پیشهٔ حسابگر نمی خواستند کسی از خطوط ارتباطی کمپانی که هلندیها سعی بسیار در اختفای آن داشتند سر در بیاورد. ضمناً این نکته را هم متوجه بودند که حتما باید کشتیهای کمپانی سفیر شاه‌عباس را برسانند. زیرا در غیر این صورت ممکن بود که شاه‌عباس این امر را توهین به خود تلقی کند. از آن گذشته خوشایند هم نبود که مثلاً یک کشتی انگلیسی سفیر ایران در هلند را به هلند ببرد. یکی دیگر از علل مخالفت کمپانی این بود که سفیر ایران صد عدل ابریشم متعلق به پادشاه ایران را به همراه داشت تا در

۱ــ اولین سفرای ایران و هلند ص ۳۳

بازارهای هلند بفروشد و این امر گذشته از آن که بازار هلند را نامنظم و نامتوازن می ساخت موجب می شد که سفیر ایران از راز و رمز یا بهتر بگو ییم دوز و کلک تجار هلندی و زیر و بم کارهای ایشان اطلاع حاصل کند. بدین جهات بود که و یس نیخ را شدیداً ملامت کردند و وقتی و یس نیخ دلایل بی اطلاعی خود را عنوان نمود، رؤسای هفده گانه شرکت در نامهٔ مورخ دسامبر ۱۶۲٤/ ربیع الاول ۱۰۳٤ بدو یادآور شدند که:

به دوستی شاه‌عباس اعتمادی نداشته باشید. چون ما می دانیم که او پادشاه دانائی است و بالا ترین توجه را نسبت به منافع مملکت و مردمش مبذول می دارد[1].

و یس نیخ، برای این که از تلخی خبر عزیمت هیأت سیاسی ایران به هلند در مذاق دولتمردان و بازرگانان هلندی بکاهد، در نامهٔ خود نوشته بود که سفیر ایران یکی از درباریان مقرب شاه‌عباس است به نام موسی بیک. وی مرد دانا و والامقامی است که در شأن و مکانت از نقدعلی بیک سفیر ایران در انگلستان به مراتب بالا تر می باشد. از آن گذشته همراهان وی یکی فان هاسلت نقاش شاه است و دیگری پائولو بابا مترجم کمپانی که قبلاً نیز برای مطالعه در باب ابریشم به گیلان سفر کرده و اطلاعات این هر دو می تواند برای کمپانی بسیار ذی‌قیمت باشد و عدلهای ابریشم نیز می تواند به عنوان ضمانت برای امنیت خدمتگزاران کمپانی مورد استفاده قرار گیرد.

به علت تصمیم ناگهانی و فوری شاه، در ۵ فوریه ۱۶۲۵/ ۲۵ ربیع الثانی ۱۰۳٤ در معرفی موسی بیک به عنوان سفیر و حرکت شتابزدهٔ وی ناچار کشتیهای کمپانی بیش از حد معمول برای بارگیری کالاهای موسی بیک و ۱۲ نفر همراهان وی در بندرعباس معطل شدند و موسی بیک و یس نیخ را مسئول این تأخیر دانست. در حین سفر، کشتیهای هلندی و انگلیسی که به علت ترس از کشتیهای پرتغالی با هم حرکت می کردند با گروهی از کشتیهای پرتغالی رو برو شدند و جنگ در گرفت و موسی بیک به چشم این جنگ دریایی را دید. درین جنگ هرچند پرتغالیها نتوانستند کاروان دریائی هلندی و انگلیسی را از بین ببرند، ولی هلندیها اسبهایی را که موسی بیک در کشتی آورده بود به دریا ریختند. زیرا اسبها جلو دست و پای ملاحان را می گرفتند و مانع از عملیات نظامی آنان می شدند.

کمپانی هند هلند، برخلاف میل باطنی خود، از لحاظ احترام فراوان به شاه‌عباس و بیشتر از ترس آن که مبادا امتیازات خود را در عرصهٔ تجارت از دست بدهد و سود کلان خود را در خطر افکند، برآن شد که از سفیر پذیرایی پرشکوهی کند. روز ۹ فوریه ۱۶۲۶/ ۱۱ جمادی الاولی ۱۰۳۵ موسی بیک و همراهانش به هلند رسیدند. هیئت رئیسهٔ کمپانی از سفیر ایران با تشریفات

۱ــ اولین سفرای ایران و هلند ص ٤۲

فراوان استقبال کرد و در آمستردام رجال و اشراف هلند سفیر و همراهانش را به گرمی و احترام پذیره شدند و روز ۲۱ فوریه سفیر ایران به دیدار شاهزاده هندریک[1] در ریسو یک[2] رفت و شاهزاده به استقبال آمد و محبت بسیار نمود.

براساس تصمیم شورای ایالات هلند، طبق معمول، مقرر شد که موسی بیک نیز مانند سفرای دیگر تا سه روز به خرج دولت هلند پذیرایی شود و در بقیهٔ ایام اقامت در هلند مهمان کمپانی باشد. روز ۲۵ فوریه ۱۶۲۶/ ۷ جمادی‌الاولی ۱۰۳۵، موسی بیک به دیدار شورای ایالات هلند رفت و پس از مراسم معارفه و تقدیم استوارنامه، برای خوشبختی دولت و ملت هلند و شاه‌عباس دعا کرد و نامهٔ شاه‌عباس را قرائت نمود. چون اعضای شورای ایالات تصمیم داشتند که از مفاد نامهٔ شاه‌عباس اطلاع یابند، قرار شد که تا تهیهٔ ترجمهٔ نامه های موسی بیک، وی مهمان دولت هلند باشد.

پس از اتمام ترجمه ها، روز اول آوریل، موسی بیک دو باره به دیدار اعضای شوری رفت و هدایای شاه‌عباس را به حضور شوری بدین شرح تقدیم داشت:

۶ قطعه قالی
۷ عدد ظرف فلزی
یک عدل ابریشم زرد
۵ طاقه اطلس
ده قطعه پارچه های الوان ابریشمین
۱۲ قطعه گلیم نخی

چند روز پش از این نیز، موسی بیک هدایای مخدوم خود را برای شاهزاده هندریک بر روی دست ۶۵ نفر به شاهزاده تقدیم کرده بود[3]. بعد از این کارهای مقدماتی وتشریفاتی، موقع مذاکرات جدی در زمینه های سیاست و تجارت آغاز شد. ولی هلندیها به هیچ وجه حاضر به همکاری نبودند. چون هرگونه امتیازی که می خواستند گرفته بودند و دیگر حاضرنبودند که به خاطر ایران با دولت عثمانی درافتند وتجارت با ترکان را ازدست بدهند. به همین جهت موسی بیک هر تقاضایی کرد، هلندیها جواب تند و تلخ دادند. وقتی موسی بیک درخواست کرد که اجازه دهند نقدعلی بیک ابریشمهایی را که برده، چون در انگلستان مورد استقبال واقع نشده، به هلند بفرستد، هلندیها جواب دادند این امر مشکل نقدعلی بیک است و خود باید حل کند.

۱ــ Hendrik

۲ــ Riswiyk

۳ــ باید دانست که هر چند هلند در آن روزگار جمهوری بود، ولی سمت شاهزاده هنوز از روزگاری که هلند جزو متصرفات اسپانیا قرار داشت باقی مانده بود و با این که شاهزاده قانوناً می بایست تحت نظارت شورای ایالات باشد، ولی چون پدر وی رهبری قیام مردم را بر ضد پادشاه اسپانیا برعهده داشت و او خود نیز پس از پدر رهبری نظامی هلند را در مقابل اسپانیا عهده دار بود، لذا یک وزنهٔ سیاسی و یک قدرت ملی شناخته می شد.

موسی بیک همچنین تقاضا کرد که هلند سفیر و کنسولهای خود را از دولت عثمانی فرا خواند. کمپانی جواب داد کنسولها متعلق به کمپانی نیستند. موسی بیک خواستار شد که دولت هلند با همکاری سپاه ایران، با همان شرایط و امتیازاتی که به انگلیسیها در مورد فتح هرموز داده شده بود، مسقط و لارک را از پرتغالیها بگیرند. کمپانی به استعلام شورای ایالات در این باره جواب داد که کمپانی به تجارت آزاد با ایران اطمینان دارد و لذا خود را نیازمند فتح هیچ نقطه ای نمی داند. جالب این است که وقتی موسی بیک همین تقاضاها را رسماً باشورای ایالات مطرح می کند، شوری جواب می دهد که کنسولهای مستقر در کشور عثمانی مخصوص امور تجارت خصوصی هستند و ربطی به شورای ایالات ندارند و در جواب همکاری در خلیج فارس هم شوری پیشنهاد می کند که شاه‌عباس در این باره با کمپانی هند شرقی هلند مذاکره کند!!. موسی بیک درخواست کرد که هلندیها فقط با ایرانیان مسلمان روابط تجاری داشته باشند نه با ارامنه. هلندیها این پیشنهاد را نیز رد کردند[1]. بدین گونه هلندیها هیچ قدمی در راه تحکیم دوستی برنداشتند. سهل است که کمپانی از شورای ایالات تقاضا کرد که فرد دوم سفارت یعنی فان هاسلت را رسماً به حضور پذیرند.

آنچه موجب این رفتار غیر دوستانه و سرد و زننده شده بود یکی این بود که هلند حاضر نبود به روابطش با دولت عثمانی خللی وارد شود و دیگر این که هلندیها می خواستند هر چه زودتر موسی بیک از هلند برود. زیرا پرداخت مخارج وی هلندیها را سخت ناراحت کرده بود. حتی بین کمپانی و شورای ایالات اختلاف و بگو و مگو پیدا شده بود. زیرا کمپانی می گفت موسی بیک برای مسائل سیاسی و تهیهٔ قرارداد همکاری نظامی در خلیج به هلند آمده ولذا شوری باید مخارج وی را بپردازد و شوری نیز آمدن سفیر ایران را برای مذاکرات تجاری دانسته پرداخت مخارج سفیر را وظیفهٔ کمپانی می دانست[2]. کمپانی از این که مخارج موسی بیک بعد از ۹۸ روز به ۷۱۸۷ فلورن رسیده بود وحشت کرده بود و از شورای ایالات درخواست می کرد که بدین امر رسیدگی نمایند و تحقیق کنند که این پول به چه مصرفی رسیده! بالاخره زعمای کمپانی و شوری به این نتیجه رسیدند که روزانه فقط ۵۰ فلورن برای مصارف روزانه به موسی بیک بدهند و برای خرید اثاثهٔ منزل هم موسی بیک قبلاً باید موافقت کمپانی را جلب نماید[3]. البته در مقابل این رفتار غیردوستانه، هلندیها بهانه هایی هم می تراشیدند که سفیر مردی شراب‌خواره و زنباره است[4]. اما به نظر می آید که این سخنان را هلندیها برای توجیه رفتار زشت خویش اختراع کرده باشند. زیرا اولاً موسی بیک که سرنوشت دنگیز بیک را دیده یا لااقل شنیده بود می دانست که شاه‌عباس هیچ خطایی را نخواهد بخشید. به خصوص که فان هاسلت همراه او بود و او می دانست که

۱ــ اولین سفرای ایران و هلند ص ٤٦ و ٤٧
۲ــ ایضاً ص ٤٧
۳ــ ایضاً ص ٤٨
٤ــ ایضاً ص ٤٩

فان هاسلت رقیب او در سفارت و همدست و هموطن هلندیها در بزرگ کردن خطاهای او در نظر شاه‌عباس است ثانیاً آن که موسی بیک اصلاً ز بان هلندی نمی دانست و فارسی را هم به زحمت می فهمید.

این مرد ظاهراً جز ز بان ترکی نمی دانسته و به زحمت می توانسته بنو یسد. با این حال و با ندانستن ز بان و کج خلقی هلندیها چگونه می توان موسی بیک را مردی زنباره دانست. آنچه مسلم است این که موسی بیک در ارسال پیام مخدوم خود و نظریات دولت ایران و اجراءِ مقاصد و منو یات شاه‌عباس کار را از کوشش و جوشش به اصرار و سماجت رسانده بود و مرتباً شورای ایالات و کمپانی را مورد سؤال قرار می داد و جواب می خواست و نامه می نوشت و حتّی کار را به تهدید رسانده بود که در مراجعت به ایران اعمال آنان را تلافی خواهد کرد. وقتی اولیای کمپانی بدو اطلاع دادند که باید به ایران برگردد، وی که کار خود را ناتمام و سفر خو یش را بی ثمر دیده بود از حرکت امتناع کرد و گفت که به خرج کمپانی در هلند خواهد ماند. کمپانی بدو پاسخ داد که مسئولیت کارهایش بر عهدهٔ خود اوست و باید کوشش کند که روز اول اوت، یعنی روز حرکت کشتیها، برای حرکت آماده باشد. موسی بیک برای اعتراض به رفتار کمپانی و خداحافظی با شاهزاده پای پیاده از آمستردام به طرف لاهه راه افتاد و در وسط راه به یک قایق بادی سوار شد. در لاهه شورای ایالات وی را به حضور شاهزاده معرفی نمود. شاهزاده در امریک[1] بود. در آن جا با تشریفات فراوان و شلیک توپ از موسی بیک استقبال کردند و شاهزاده کالسکهٔ خود را در اختیار او گذاشت تا به بازدید و سان سپاه بپردازد. موسی بیک از شاهزاده خواست که ۱۵ نفر از هنرمندان هلندی را با خود به ایران ببرد و کمپانی در بارهٔ وی احترامات بیشتری قائل شود و جواز ارسال ۳۰ عدل ابریشم برای هلند به او بدهند و ترتیبی اتخاذ شود که سفیر هلند در ایران نیز با او حرکت کند. شاهزاده درخواستهای وی را به شوری احاله کرد و شوری در پاسخ اظهار داشت که موسی بیک می تواند ۵ یا ٦ هنرمند را به همراه ببرد به شرط آن که هنرمندان با ملاحان بسر برند. در بارهٔ ابریشم نیز چون در انحصار کمپانی است لازم به اخذ اجازه از آنهاست. ولی از کمپانی در هر حال خواسته می شود که احترامات بیشتری نسبت به وی معمول شود. سفیر هلند در ایران نیز هنوز آمادهٔ حرکت نیست و موسی بیک باید به تنهایی حرکت کند[2]. در ضمن شوری به دو شکایت موسی بیک و محمدتقی (پسر حسین بیک تاجر شاه) رسیدگی کرد و مثل همیشه جواب سر بالا داد که به نمونه ای از آن اشاره خواهیم کرد.

سرانجام هاسلت با کشتیهای کمپانی به ایران حرکت کرد. رؤسای کمپانی در موقع عزیمت هدایایی به او دادند. من جمله ٤۰۰۰ فلورن نقد و زنجیری از طلا به قیمت ۲۰۰۰ فلورن و

۱ــ Emmerik

۲ــ اولین سفرا... ص ۵۱

مدالی از طلا به ارزش ۲۰۰ فلورن. علت این سخاوت هلندی گونه این بود که از او به مناسبت خدماتی‌که به هلند و هلندیان کرده تشکر کنند و ضمناً بدین گونه نظر خود را در باب بی اعتباری موسی بیک نشان دهند[۱].

موسی بیک هنوز کارهای خود را به انجام نرسانیده بود و میل نداشت برگردد. لذا از کمپانی تقاضای ۱۵ روز مهلت کرد. امّا آنها پیشنهاد کردند که وی از راه مسکو عزیمت کند. در مدتی که موسی بیک سرگردان بود مذاکراتی در باب خرید و اجاره کشتی انجام داد که هلندیها را به هیچ وجه خوش نیامد.

بالاخره روز ۱۱ فوریه ۱۶۲۸/ ۵ جمادی الثانی ۱۰۳۷ موسی بیک همراه یکی از تجار بزرگ هلند به عزم باتاو یا به کشتی نشست. از باتاو یا به زحمت خود را به بندر سورات در هند رسانید و از سورات با کشتی در ۵ ژانو یه ۱۶۲۹/ ۹ جمادی الأول روی به بندرعباس نهاد. در این کشتی سه سفیر سوار بودند یکی موسی بیک و دیگری یان اسمیت سفیر هلند در ایران که از باتاو یا معین شده بود (ظاهراً به خاطر جلوگیری از رنجش سلطان عثمانی. ولی به نظر می آید که بیشتر برای صرفه‌جوئی در مخارج بوده) و سومین محمدقلی بیک سفیر شاه‌عباس در دربار قطبشاهیان که از نیمهٔ راه بازمی گشت[۲]. این افراد وقتی به اصفهان رسیدند که شاه‌عباس روز ۲۳ جمادی الاولی ۱۰۳۸ برابر با ۱۶ ژانو یه ۱۶۲۹ در شهر اشرف در گذشته بود.

برای آن که نمونه‌ای از مذاکرات سیاسی و تجارتی موسی بیک با دولتمردان هلند روشن شود و نظرات دولت ایران و اصرار سفیر معلوم آید به ذکر مطالبی که موسی بیک به خط خود نوشته می پردازیم. این سطور با همهٔ اغلاط املایی و انشایی و لحن ترکی خود نشان می دهد که سفیر ایران با این که بی سواد بوده ولی بسیار تیزهوش بوده و همین سماجت و تیزهوشی او هلندیها را به ستوه آورده بود. اینک جواب نامهٔ او به شورای ایالات هلند:

واجب العرض بنده کمترین موسی

اول به عرض می رسانند (می رساند) که مدعای نواب اشرف اقدس ارفع که هزارجانی (جان) گرامی فدای نامش باد آن است که قونسرهای (کنسولها— قنسولها) خود را و داد وستد را از ولایت روم بر طرف نمایند و هر چکه (چه که) در اولکای ایشان می خرند از ولایت ما می رود و مقرر نمایم که هر چکه (چه که)

۱— اولین سفرا... ص ۵۲

۲—عادلشاهیان و قطبشاهیان دکن شیعه بودند و درین موقع چون خود را از جانب گورکانیان در خطر می دیدند به شاه‌عباس پناه می جستند. محمدقلی را شاه‌عباس به جانب قطب شاه فرستاده بود. ولی مأمورین شاه‌جهان مانع از عزیمت او از بندر سورات به دکن شدند و از قول شاه‌عباس بدو دستور دادند که به ایران بازگردد (روابط ایران و هلند تألیف ریاض الأسلام ص ۹۲ و ۱۱۶ و کتاب شاه‌عباس ج ۳ ص ۲۹۵—۳۳۰)

ایشان خرید و فروخت کنند اول مردومی (مردم) ایشان و بعد از آن مردومی (مردم) ما خرید نمایند و هرمت (حرمت) و عزت ایشان را تا قایت (غایت) در این ولایت چقدر کرده اند بعد از این بیشتر کنند و عمرای (امرای) عظام را سفارش نمایم که در هر جا و هر مکان که روند خدمت و عزت ایشان را به جا آرند و بعد ازین نوعی سلوک شود که درمابین ما و ایشان جدای (جدایی) درمیانه نباشد.

دیگر به عرض می رساند که چند سال شد که میانی (میان) ما و پادی شاه (پادشاه) پرتگال نزاع و جنگ است و هرمز را با چند قلعی (قلعه) از ایشان ستاده ایم (ستانده ایم) و میخاهیم (می خواهیم) که پا و آمد و رفت ایشان را از این ولایت برطرف نمایم (نماییم) و با شما و مردومی (مردم) شما دوستی و یگانگی در میانه شود که روزی کار (روزگارها) بگیریم و قلعی (قلعهٔ) مسکت (مسقط) و لارک و غیره که درینجاها دارند باتیفاق (به اتفاق) شما از دست ایشان بگیریم بنوعی که باجماعت انگلیس در هرمز قرار داده ایم با ایشان نیز بهمان طریق سلوک نموده شود و اگر داد و ستدی (داد و ستد) شما از هندوستان نیز برطرف شده در هرمز خرید و فروخت کنند که در زمان پرتکال بندری (بندر) چمعی (جمعی)[1] هند و پاریس و روم وغیره بود بازبه همان طریق شود بلکه دیگر بیشتر خاهد (خواهد) شد و بحصب (به حسب) تقدیری ایلاهی (تقدیر الهی) چنین شده است که هر کسی که دوشمن (دشمن) ماست و دوشمن (دشمن) ایشان نیز شده است و آنچکه (آن چه که) لایق دوست باشد ودرمابین بعمل می باید آورد بنوعی که بخاطری (به خاطر) مبارک رسد چنان نمایند و امروه علی (امره اعلی).

بدین ترتیب موسی بیک نظریات شاه‌عباس را در مورد عدم ارتباط تجارتی هلند با دولت عثمانی و اتحاد هلند و ایران در زمینهٔ مسائل نظامی در خلیج فارس مطرح کرده ولی چنان که گذشت شوری نظر رد داده است. زیرا نمی توانسته از منافع تجارت با عثمانی دست بکشد و نمی خواسته با تحمل مخارج سنگین خود را با پرتغالیان درگیر کند. آنچه مذاکرات را مشکل تر می کرد این که موسی بیک زبان هلندی نمی دانست و چون به مترجمین وابسته به کمپانی هم اعتماد نداشت می ترسید که مبادا امضایی ازو بگیرند و وی نادانسته تعهد و امضایی ندهد. بنابراین با زرنگی خاص خود، درزیر یکی از ترجمه نامه ها و پیش از امضا چنین نوشته:

«به خدمت وزرا و ارکانی (ارکان) دولت جماعت اولنده (هلند) معلوم باشد که سخن بسیار است و بنده و ایشان زبان نمی دانیم که خود گفته و جواب بگیریم و نمی دانیم که آنچکه (آن چه که) گفته ایم همان را نوشته است یا هر

۱ــ ظاهراً مقصود کلمهٔ «جمیع» بوده است.

چکه (چه که) بخاطراش (به خاطرش) رسیده است نوشته است. العبدالعقل (الأقل) موسی غلام خاصهٔ شریفه زیاده (مرحمت؟) و دعا.»

درزیریک ترجمهٔ دیگر نوشته:

و درینجا هر چکه (چه که) نوشته‌اند، بندهٔ درگاه موسی غلام خاصهٔ شریف زبان نمی داند. اگر تقصری (تقصیری) در نوشتن باشد کلیه معزو (معذور) فرمایند. **موسی**

یا جای دیگر:

بنده‌زبانی (زبان) شمارا نمی دانم. اگر تقصری (تقصیری)، شده است. از بنده نیست.

اما در مورد نامه های شکایت آمیز موسی بیک به شورای ایالات و جواب آن که داستان دیوان بلخ را به یاد می آورد یک نمونه کافی است:

«... راجع به اسبهای آقای سفیر که با کشتی از بندرعباس حمل می شدند. همان گونه که قبلاً توضیح داده شد، در مواقعی که کشتیها در حالت جنگ قرار می گیرند معمولاً چهار پایان دست و پا گیر را به دریا می ریزند. به همین علت، موقعی که ناوگان پرتغالی در صحنهٔ دید ما یا حالت جنگی قرار گرفتند، مخصوصاً از آن نظر که کشتی و یسپ کشتی کوچک وبدون قابلیت نبرد بود با کسب اجازه ازشورای فرماندهی کشتی اسبها را به دریا ریختیم.

راجع به ادو یه‌جات و لباسها که آقای سفیر ادعای مفقود شدن آنها را در طول سفر نموده‌اند چون به هنگام ورود کشتیها آنچه را که مربوط به ایشان بوده تحویل شده است و ازطرفی طبق صورت بارنامه ارزش ادو یه‌جات و پوشاک نامبرده به قدری ناچیز است که ادعا دربارهٔ آنها در شأن یک سفیر پادشاهی از کشور بزرگی نیست و گذشته از این غذاهایی که آقای سفیر در حین مسافرت استفاده نموده و مخارجی را که کمپانی به خاطر ایشان در این سفر متحمل شده بارها و بارها بیش از مقدار مورد ادعاست و ضمناً کمپانی از حمل اثاثهٔ همراهان و خدمتگاران جناب سفیر هیچگونه استفادهٔ مادی نداشته است...»[1]

بر دنائت و فرومایگی جامعهٔ بازرگانان هلندی همین نامه کافی است که ازیک طرف می گویند اشیاء مورد ادعا چندان ناچیز است که ذکر آنها از یک سفیر شایسته نیست. اما خود آنان به جای جبران این اشیاء ناچیز، غذاهائی را که به سفیر داده‌اند به رخ می کشند. بر تجار هلندی این مخارج چنان گران آمده بود که به و یس نیخ دستور اکید دادند ازین پس از فرستادن

۱ــ اولین سفرای ایران و هلند ص ۱۱۸ و ۱۱۹

سفیر به هلند خودداری کند و چنانچه نتوانست شانه از زیر این بار خالی کند بدون اجازهٔ رسمی هیئت ۱۷ نفره کمپانی، هیچ سفیری حق مسافرت با کشتیهای کمپانی را ندارد.

در این جا، انصاف آن است که بگو ییم سفیر ایران هم هیچگونه نزاکت و آداب دانی نداشت. وی هیئت رئیسهٔ هفده نفری کمپانی را متهم کرد که ابریشمهای ارسالی شاه‌عباس را ارزان فروخته و درین مورد محمدتقی پسر حسین بیک تاجر مخصوص شاه را وادار به شکایت از کمپانی در نزد شورای ایالات کرد و حتی از این هم پا فراتر نهاده با زبان بی زبانی به شورای مز بور نوشت که اگر خواسته هایش برآورده نشود با انگلستان مراوده خواهد نمود. این است تقاضای آمرانهٔ وی در ذیل یکی از نامه ها:

«به خدمت وزرا و دیوان عالی اولنده (هلند) معلوم باشد که چندسوداگری (سوداگر) نواب اشرف اقدس همیون (همایون) در این جا و مصروم (آمستردام) هست و میخاهند (می خواهند) که خرید و فروخت نمایند و خرجی (خرج) گمروک (گمرک) و کشتی را می دهند. اگر مگزارید (می گذارید) و بپاس مبرید (می برید؟) حکم نوشته بودهند (به او دهند) که ایشان خرید نمایند. اگر نه از انگلیس نوشته اند که شما را خاهیم (خواهیم) برد. بیاید (بیایید). دعا »

حتی موقع آمدن، بر سر شمار صندوقهایی که سفیر می خواست ببرد باز هم جر و بحث درگرفت و چندان ادامه یافت که کشتیها حرکت کردند و موسی بیک جا ماند. شاید هم وی تعمدی در این کار داشت. زیرا نمی توانست دست از پا درازتر ازین مأموریت بازگردد. درهر حال، وقتی هم که به زور و دلخوری و رنجش در کشتی نشست که بازگردد، مقداری از اجازهٔ منزل خود را نپرداخته و مبالغی هم بابت شکستن اثاثه به صاحب خانه بدهکار بود[1].

از او بدتر، محمدتقی بود پسر حسین بیک تاجر مخصوص شاه‌عباس که اصلاً مرد ولنگار و نامنظم و مسرفی بود. در باتاو یا حسین بیک مرد و این مرد بی بند و بار جای پدر را گرفت و دست به خرجهای بی ربط جنون آمیز زد. تا جایی که یان کوئن فرماندار هند هلند فرمانی صادر کرد که در طول سفر به ایران محمدتقی تحت نظر باشد تا مبادا همه پولهای متعلق به شاه‌عباس را خرج کند و اشکالاتی برای بازرگانان هلندی پیش آید. با این حال، با سر و صدا و جنجال و شکایت به مقامات مسئول، محمدتقی اجازه یافت که تحت مراقبت سه نفر نگهبان از کشتی خارج شود. او در عرض سه روز سیصد تومان از پولها را نفله کرد. بگذریم از این که اعضاءِ سفارت نیز هر کدام با دیگری نه تنها نمی ساختند بلکه با هم کارد و پنیر بودند، اما یان اسمیت سفیر هلند در ایران نیز تاجر ورشکسته ای بود از اهل باتاو یا که از جانب فرماندار هلندی باتاو یا انتخاب و

۱ــ پس از رسیدن به بندرعباس چون یک ظرف مسی از موسی بیک گم شده بود، از جانب خود و محمدتقی از و یس نیخ به دیوان بیگی (محکمه عدلیه) شکایت کرد!!

گسیل شده بود. چنان که گذشت شاه‌عباس اصرار داشت که دولت هلند نیز سفیری به ایران فرستد. اما هلندیها لزومی در این کار نمی دیدند. زیرا هر چه می خواستند با قرارداد به دست آورده بودند. با این حال، برای رعایت خاطر پادشاه مقتدر ایران یا بهتر بگو ییم برای نگهداشت امتیازات قرارداد و حفظ منافع سرشارتجارتی، راضی به ارسال سفیر شدند. منتها چون با دولت عثمانی، هم در عرصهٔ سیاست و هم در زمینهٔ تجارت، روابط دوستانه و تعهدات رسمی داشتند نمی خواستند از ارو پا سفیری به ایران بفرستند. به همین جهت کار را به کمپانی محول کردند و کمپانی هم به تشخیص فرماندار کل واگذار نمود و او یان اسمیت تاجر ورشکسته را که تازه از هلند به باتاو یا آمده بود وهیچگونه تجر به ای درسیاست وسابقه ای درتجارت باایران نداشت بدین سمت برگزید. شاید هم به همان علت خست وامساک، وی به چنین انتخابی دست زده است. کما این که انتخاب سفیری از باتاو یا نیز خارج از این نوع تدبیرات «کاسبانه» نبوده است. زیرا اگر سفیر مردی متمکن و متشخص و دارای عناو ین و القاب رسمی و خدم و حشم بود، مخارج چنین سفارتی بسیار گران تمام می شد. اما یک تاجر ورشکسته توقع زیادی نداشت و بی توقعی او موجب ارزانی کار می شد. خاصه آن که از هلند هم انتخاب نشده که هم توقعش زیاد باشد هم خرج سفرش بلکه از باتاو یا برگزیده شده که هم راهش به مقصد نزدیکترست و خرجش کمتر هم تکبر و توقع یک هلندی اصیل ارو پایی را فاقد است. برای سفیر، شورای ایالات هلند دستورالعملی تهیه کرده بود و یان اسمیت مأمور اجرای آن بود. درین دستورالعمل به طور خلاصه آمده بود:

«... بهتر است سفیر ما، آقای موسی بیک را با تراشیدن بهانه‌ای قبلاً جلوتر از خود روانه کند تا خود به تنهایی وارد اصفهان و دربار شاه شود و شخصاً از عزت و احترام لازم برخوردار گردد. او باید برای اعلی حضرت علت مأموریت خود را —که دستور حضرات شورای ایالات و والاحضرت شاهزاده است— تشریح کند و توجه دهد که به خاطر ادای احترام نسبت به اعلی حضرت از بازرگانان کمپانی هلندی خواسته شده که مطابق تمایلات شاهانه رفتار نمایند...

نامبرده به هیچ وجه حق رد یا قبول پیشنهادی را ندارد و حتی نباید در بارهٔ منافع پیشنهادها اظهار نظری نماید، بلکه باید تمام آنها را کلاً و منظماً به حکمران باتاو یا گزارش دهد.

سفیر باید سعی نماید که مدّت شرفیابی خود را در حضور شاه، حتی الامکان، تاجایی که ادب اجازه می دهد، کوتاه نماید که از امکان بروز مشکلات جلوگیری شود و همچنین باید مخارج خود را تا آن جا که امکان و موقعیت دارد در سطح پایین نگه دارد. وی باید در طول اقامت خود تا حد امکان

رفتاری پسندیده و مهربان داشته و نظر موافق شاه و مردم را به سوی خود جلب نماید و ضمناً سعی کند تا آنچه را که مفید و ممکن است در حل مسائلی که میان تجار ما و ایرانیان در کار تجارت پیدا شده و مخصوصاً در مورد تبصره های اعلی حضرت در قرارداد تجارتی ما به کار گیرد. سفیر باید از اعلی حضرت کسب اطلاع کند که آیا امکان استفاده از مراکزی مانند گامرون و هرموز و غیره برای تجارت وجود دارد یا خیر و آیا می توان به جلوگیری از خسارات وارده بر کشتیها و وسایل کمپانی امیدوار بود یا نه.

سفیر می تواند دستورات حکمران کل را به فرماندهٔ قوای هلندی مستقر در حوالی هرموز، مبنی بر این که در مواقع ضروری می توانند ضرباتی بر ناوگان پرتغالی وارد آورند، به اعلی‌حضرت یادآوری کند (نه بیش از این). ولی به هیچ وجه حق موافقت با هیچگونه پیشنهاد احتمالی شاه که ایجاد مسئولیتهای طولانی برای ما نماید نداردودر همه حال باید نتیجهٔ قطعی راموکول به دریافت‌نظر فرمانروای کل کند.

از آن جا که آشنائی با تجارت ایران و امکانات آن مورد توجه کامل ماست، سفیر باید تمام توجه و دقت خود را به کار گیرد تا اطلاعات لازم وضروری در این مورد را به وسیلهٔ خود یا دیگران جمع آوری و گزارش نماید تا برای ترتیب کارها در آینده مورد استفاده واقع شود.

آقای حکمران کل و اعضای شورای هند شرقی باید مطابق رسوم سرزمین ایران و با توجه به پایین نگهداشتن مخارج، هدایای کوچکی تهیه نموده و تحویل سفیر دهند و یا اختیار تهیهٔ آن را به شخص سفیر واگذار نمایند...»

چنین بود نظریات کمپانی هند هلند وشورای ایالات هلند. عیناً مانندنظریات‌دیگر ملل سودپرست ارو پایی. یعنی استفاده از حداکثر امتیازات با حداقل مخارج و نپذیرفتن مسئولیت و جمع آوری اطلاعات دقیق و گسترده برای طرحهای بعد و سودهای بعد.

اما یان‌اسمیت به هیچ یک از این مقاصد دست نیافت. زیرا نه تجربهٔ کافی در مذاکرات سیاسی داشت و نه خبرت و بصیرت وافی درفهم ودرک روحیهٔ ایرانیان. از آن گذشته دوعامل عمده موجب شد که مأموریت وی هیچگونه توفیقی به دست نیاورد:

۱— مرگ پادشاه آزمودهٔ پرکار دقیقی چون شاه‌عباس و سلطنت جوان بی تجربهٔ دائم الخمر و بی ارزش و خونخواری چون شاه‌صفی.

۲— رفتارزشت وطبیعت نادرست وسودپرست و اخلاق جلف و یس نیخ.

یان اسمیت خود شرح مسافرت و سفارت خود را نوشته و ما در بیان علل مذکورقسمتهائی

از سفرنامهٔ وی را نقل می کنیم تا خوانندگان داوری این ارو پاییان سودپرست و تاجر پیشه و پول دوست را در حق یکدیگر ملاحظه فرمایند و در ضمن دقت و باریک بینی و موشکافی و توجه عمیق آنان را از جزئیات گرفته تا کلیات معلوم دارند. اینک شرح باریافتن او در اصفهان به حضور شاه صفی:

«در اصفهان ما را به محل اقامتمان راهنمایی کردند. در آن جا به نام شاه حواله ای به دست ما دادند که مشعر بود بر پرداخت ماهانه ۳۶ تومان(برابر با ۱۴۰ فلورن)[1]. بعداً پرداخت کنندگان این پول ماهانه در حدود ثلث آن را به عنوان انعام خود کسر می کردند. چون بعد از مرگ شاه (شاه‌عباس) اصولاً دربار دچار بی نظمی شده و مقامات مسئول نظارتی در مخارج نداشتند و برای دست‌درازی به مال بیچارگان و مردم درمانده رغبت فراوانی به وجود آمده بود. دو روز بعد از ورود ما، موسی بیک به اتفاق و یس نیخ به دیدار من آمدند واز من خواستند هدایایی را که برای شاه در نظر گرفته بودم به آنها نشان بدهم. چون من مقداری ازین هدایا را در باتاو یا و مقداری را در بین راه تهیه کرده بودم به نظر آنها مناسب و کافی نیامد و قرار شد که مقداری سکه نیز به آن اضافه کنم. چون عقیده داشتند که در ایران به اشیاءِ معمولی زیاد اهمیت داده نمی شود. ولی طلا و نقره از هدایای ارزنده محسوب می شود...

روز ۲۴ مه، ماه رمضان به پایان رسید و به ما اطلاع دادند که از طرف شاه به ما بار داده شده و باید در یک ضیافت عمومی نیز شرکت کنیم. در حدود ساعت ۱۰ به طرف دربار حرکت کردیم و پس از عبور از باغی بزرگ و چند اطاق به سالن بزرگی رسیدیم که زمین آن با فرش پوشیده شده بود. ولی تزییناتی در آن به چشم نمی خورد. در وسط سالن حوضچهٔ چهار گوش پرآبی قرار داشت که هوای سالن را خنک می کرد. پادشاه در گوشهٔ تالار بر روی فرش نشسته بود و چند نفر از بزرگان به طور در هم و بدون رعایت نظم و تشریفات در دو طرف او بر روی زمین قرار داشتند. من و همراهانم به جلو رفتیم. من به علامت بوسیدن دست شاه به جلو خم شدم و همراهانم حاشیهٔ قالی نشیمن او را به علامت بوسیدن پایش بوسیدند. نامه هائی را که شورای ایالات و والاحضرت شاهزاده داده بودند، به انضمام نامه ای به زبان فارسی که در آن مقاصد مأموریت من شرح داده شده بود، تقدیم کردم. ایشیک آغاسی باشی واسطهٔ تبادل نطقهای تشریفاتی و سؤال و جواب شد. ولی برای گفتگوهای جدی موقعیت و محل مناسب نبود. شاه دو بار جام خود را به

۱ــ یعنی اندکی کمتر از سه برابر آنچه به موسی بیک در هلند داده می شد.

سلامتی والاحضرت شاهزادهٔ هلند بلند کرد و در اثنای آن ما هم قدری نوشیدیم. در طول این مجلس، شاه چند بار شراب نوشید و تنباکو کشید. وی گاهگاهی نیز با تنی چند از نوازندگان که پشت سرش نشسته بودند صحبت می کرد و در ضمن با گلوله های کوچکی که شبیه تیله بازی ماست خود زا سرگرم می نمود.

شرفیابی ما در حدود سه ساعت طول کشید از آن جا به باغ بزرگی رفتیم که در زیر درختان جویهای آب روان بودند و فرشهای زیادی روی زمین گسترده شده بود. میزهایی که روی فرشها قرار گرفته بود پر از غذاهای رنگارنگ بود. روی غذاها را با سر پوشی از طلا پوشانده بودند. وسایل روی میز نیز اغلب از طلا ساخته شده بود و بشقابها به اندازهٔ یک دیگ بودند. پس از صرف غذا به منزل شاه رفتیم. از تالار بسیار بزرگی گذشتیم که در وسط آن ظروف گرانبهایی از طلا چیده بودند و در میان آنها چندین بطری و تنگ وجود داشت که روی آنها را با سنگهای قیمتی مثل زمرد و عقیق کار کرده بودند. در وسط تالار مجموعه ای از فنجان و بشقاب و تنگ مزین به سنگهای قیمتی دیده می شد. حدود دو ساعت هم در آن جا نشستیم. تا این که عده‌ای از حاضران متوجه خستگی من شدند. زیرا تقریباً تمام مدت روز، همان‌طور که رسم ایرانیهاست، من به طور دوزانو نشسته بودم و ماجرای ناراحتی مرا از این طرز نشستن به عرض رسانیدند. شاه هم اجازهٔ مرخصی داد...

روز بعد برای تقدیم هدایا دوباره به دربار دعوت شدم. تمام سفرا و بزرگان و نمایندگان سیاسی خارجی حاضر بودند... نخستین کسی که هدایای خود را تقدیم نمود سفیر پادشاه گورکانی هند بود. شمار نفرات هیئت سیاسی هند دو هزار نفر بود. به طوری که شنیدم هدایای گرانبهای آنان ارزشی برابر با ۱۶ تن طلا داشت. پس از وی، حاکم شیراز امامقلی خان هدایای خود را تقدیم کرد. ارزش هدایای وی به سه تن طلا می رسید. ما گروه سوم بودیم که هدایائی به ارزش ۹۰۰۰ فلورن بر دست ۶۲ نفر حمل و به شاه تقدیم نمودیم. پس از ما نوبت شاهزادهٔ بابل (حاکم بغداد) رسید که هدایایی به ارزش ۱۲۰ هزار فلورن پیشکش کرد و پس از آن نیز عدهٔ زیاد دیگری هدایای خود را آوردند...»[1]

اما در مورد ویس نیخ نمایندهٔ کمپانی هند شرقی هلند در ایران، یان اسمیت سفیر دولت هلند چنین می نویسد:

«روز ۹ ژوئیه از طرف ملایم بیک به میهمانی ناهار دعوت داشتیم. ملایم بیک که تاجر مخصوص شاه است کسی است که ما باید مطابق قرارداد،

۱ــ اولین سفرای ایران و هلند ص ۸۰

اجناسمان را به او تحویل دهیم و از او ابریشم تحویل بگیریم. این شخص نزد شاه فعلی مقام و منزلت خاصی دارد که این خود به ضرر کمپانی ما می باشد. زیرا بین وی و و یس‌نیخ نفرت زیادی وجود دارد. من خیلی میل داشتم که بین آنها صلح و صفا ایجاد کنم و ملایم بیک هم بدین کار رغبت داشت و به من اختیار داد تا ترتیب این کار را بدهم. چون به هر حال این گونه ناراحتیها به ضرر کمپانی بود. لذا طبق قرار قبلی، با و یس‌نیخ به دیدن ملایم بیک رفتیم. در مهمانی او، چند نفر از رجال دربار و عده‌ای از مسیحیان و سر پرست کمپانی انگلیس نیز حضور داشتند. بعد از سه ساعت که در آن مجلس بودیم، ناگاه مشاجره‌ای بین و.یس‌نیخ و سر پرست کمپانی انگلیسی در گرفت که منجر به چاقو کشیدن و یس‌نیخ شد. ولی حضار که از این بابت بسیار ناراحت شده بودند به زحمت چاقو را از دست او بیرون آوردند و با وساطت آنان این دو نفر ظاهراً آشتی کردند. پس از مدتی، و یس‌نیخ در کنار مرد انگلیسی نشست و دست به دور گردن او انداخت و در حالی که وانمود می کرد که می خواهد مطلبی در گوش او بگوید شروع به کتک زدن وی نمود و او تا خواست از جایش برخیزد، و یس‌نیخ از اطاق فرار کرد. مرد انگلیسی که بهت‌زده شده بود به ما توهین فراوان نمود و مجلس در حالی که غذا هنوز صرف نشده بود بر هم خورد...

... یکی دیگر از وظایف من سعی در تجدید و ادامهٔ قرارداد زمان شاه سابق با هلند بود برای مدت ۳ یا ٦ سال دیگر. زیرا مدت آن قرارداد منقضی شده بود. ولی و یس‌نیخ در پنهان بسیار می کوشید تا مانع از مذاکرات شود. همهٔ مقصود وی ازین کارها این بود که منافع شخصی وی در زمینهٔ امور مالی محفوظ بماند. او ظاهراً علاقمندی فراوان نشان می داد. ولی حرص و طمع باطنیش مانع از انجام یافتن کارها می شد. به طوری که مقاصد پلید او باعث گردید که نتوانیم به تجدید یا تمدید قرارداد توفیق یابیم. و یس‌نیخ، در عرض پنج شش سال، دو یست هزار فلورن سرمایه به هم زده بود و چنین به نظر می رسید که هنوز هم سیر نشده و به دنبال کسب ثروت از راههایی است که ما از آنها اطلاع داشتیم.»[1]

اسمیت و جمعی از همراهانش دچار بیماری شدند. ظاهراً دچار مسمومیت شده بودند. این امر موجب شد که وی نتواند همراه شاه صفی از اصفهان خارج شود. در این موقع، شاه صفی از شنیدن خبر حملهٔ ترکان عثمانی بر مناطق غربی کشور دچار وحشت شده به عجلهٔ تمام درصدد جمع لشکر بود. اسمیت به وسیلهٔ نامه‌ای از شرفیابی جهت تقاضای مرخصی عذر خواست و

۱ــ اولین سفرای ایران و هلند ص ۸۹

خواستار شد که جواب نامهٔ شورای ایالات هلند بدو تحویل شود. شاه‌صفی هم مسئول او را اجابت کرد و نامه‌ها را به نزد او فرستاد و او را به پیغام مورد نوازش و محبت قرارداد و هدایایی بدو داد، من‌جمله ردایی زربفت و یک کمربند و یک عمامه و یک رأس اسب جوان.

یان اسمیت روز ۲۶ نوامبر ۱۶۲۹/ ۹ ربیع الثانی ۱۰۴۰ از اصفهان به مقصد بندر گامرون (گمبرون) حرکت کرد. در پایان ژانویه شش کشتی هلندی در بندر گمبرون لنگر انداختند. دلاکورت[1] جانشین و یس‌نیخ هم با این کشتیها به ایران پا نهاد و روز هفتم فوریه ۱۶۳۰ نیز به اصفهان رسید. و یس‌نیخ چندان بدرفتاری بلکه زشتکاری کرده بود که حتی هلندیها هم دیگر نمی‌توانستند ندیده بگیرند. لذا کمپانی درصدد بر کنار کردن او برآمد. و یس‌نیخ بسیار کوشید تا مگر شورای ایالات و کمپانی با ادامهٔ کار او در اصفهان موافقت نمایند. ولی توفیق نیافت. زیرا که ادامهٔ خدمتش نه سودی برای کمپانی داشت نه افتخاری برای شورای ایالات. بالاخره چنان که گذشت جانشین وی تعیین و به ایران گسیل گردید. و یس‌نیخ برای فریب اعضای سفارت و پنهان کردن نیات خویش ظاهراً خود را بسیار راضی نشان داد و حتی کلیهٔ اعضای سفارت را نیز برای جلسهٔ خداحافظی دعوت کرد. در این مهمانی که شصت نفر دعوت داشتند عده‌ای از انگلیسیان و هلندیها و مسلمانان شرکت جستند. مهمانی در هوای آزاد تشکیل شد و مدعوین فراوان شراب خوردند. پس از پایان مجلس ضیافت، و یس‌نیخ با زبا دوستان خود به نوشیدن عرق پرداخت و در حدود ساعت ۹ شب، به بهانهٔ دیدار با یک زن فاحشه، از اطاق خارج شد و به همراه یک فرانسوی و دو نفر از مستخدمین خود پا به فرار نهاد. فردا صبح به دستور دلاکورت به تعقیب وی پرداختند. ولی او را نیافتند. و یس‌نیخ، بعدها در راه سفر به هلند در بین النهرین به دست سربازان عثمانی، کشته شد و یک زن که از ارامنهٔ جلفا بود و دو پسر از او در ایران باقی ماندند.

یان اسمیت می‌نویسد که یان کوئن فرمانروای هند هلند برای جلوگیری از ناراحتی و یس‌نیخ و راضی ساختن او به ترک ایران و عزیمت به باتاویا، به اعضای شورای ایالات توصیه کرده بود که و یس‌نیخ را به سمت فرماندهی ناوگان تجارتی هلند منصوب کنند. پس از فرار وی، این سمت به یان اسمیت پیشنهاد شد. ولی وی نپذیرفت و ترجیح داد که پرچم فرماندهی در دست همان فرماندهی باشد که کشتیها را از باتاویا آورده بود. روز ۱۶ مارس ۱۶۳۰ وی از گمبرون با شش کشتی هلندی به همراه چهار کشتی انگلیسی حرکت کرد و ده روز بعد به سورات از بنادر غربی هند که یکی از پایگاههای مهم هلندیها بود رسید و در سورات، به پیشنهاد هازل[2] رئیس دفتر نمایندگی کمپانی، ریاست شورای فرماندهی کشتی به وی واگذار شد و روز ۱۴ ژوئن به باتاویا وارد شد. در این هنگام یان کوئن مرده بود و اسمیت گزارش کار خود را به

۱- Pieter Delacourt

۲- Jan Van Hasel

یان اسپک[1] جانشین وی داد.

بدین گونه داستان نخستین سفیر ایران در هلند و نخستین سفیر هلند در ایران، موسی بیک و یان اسمیت پایان پذیرفت و از آن همه خرج و کوشش چیزی بیش از قرارداد موجود عاید طرفین نشد. زیرا موسی بیک به رسوم سیاسی و رموز تجارت ناآشنا بود و حتی زبان بریده به کنجی نشسته و با شورای ایالات و مدیران کمپانی روابط خویش گسسته بود و یان اسمیت هم گرفتار ناسازگاریهای و یس نیخ بود. آنچه بیش از همه مانع پیشرفت مذاکرات و موجب عدم توفیق یان اسمیت شد، درهم ریختگی و ناهنجاری دربار صفوی بود. زیرا، پس از مرگ شاه‌عباس، کارها به دست شاه‌صفی بی تجربه و بی ارزش افتاده بود و او مشاغل و مناصب مهم دربار را به جمعی جوان بی تجربه‌تر و بی ارزشتر از خود داده بود. با این همه دو اثر فرهنگی از این رفت و آمدهای سیاسی و تجارتی باقی ماند.

نخست آن که نقاشان ایرانی با نقاشان هلندی آشنا شدند و این آشنایی هنرمندان با یکدیگر موجب تأثیرات متقابلی در زمینهٔ هنر نقاشی شد و نخستین بار تأثیر محیط هنری و فرهنگی ایران بر هنرمندان هلندی در سال ۱۶۲۷ با ظهور نقشهای ایرانی در نقاشیهای هلندی نمودار گردید.[2]

دیگر آن که یان اسمیت سفرنامه ای، هر چند کوتاه ولی بسیار دقیق، از خود بر جای گذاشت که وضع ایران را بلافاصله پس از مرگ شاه‌عباس و سالهای نخستین سلطنت شاه‌صفی نشان می دهد. این سفرنامه به زبان هلندی در بین صفحات ۷۲۹ تا ۷۶۰ مجموعهٔ معروف دانلپ که در سال ۱۹۳۸ در لاهه چاپ شده موجود است.[3]

با مرگ شاه‌عباس در ۲۳ جمادی الأولی سال ۱۰۳۸ برابر با ۱۶ ژانویه ۱۶۲۹ شکوه و جلال سلسلهٔ صفوی به پایان رسید و روزگار انحطاط و افول ستارهٔ خاندان شیخ صفی آغاز گردید. منتها شمشیر برا و تدبیر و سیاست قاطع شاه عباس موجب شد که اولاد و احفاد وی در حدود یک قرن در ناز و نعمت به‌سر برند. اما درین یک قرن، جز در روزگار شاه‌عباس دوم، آن هم نه در سطحی گسترده، دیگر از آن همه جنبش سیاسی و کوشش نظامی و جوشش تجاری زمان «نواب گیتی ستانی» خبری نبود و اگر هنوز هم سفیرانی می‌آمدند، در حقیقت دنبالهٔ اقدامات دیپلوماتیک زمان شاه‌عباس بود. چنان که همین آمدن یان اسمیت پاسخ دولت هلند بود به اقدام سیاسی ایران در جهت فرستادن سفیر به کشور هلند در روزگار شاه‌عباس اول.

۱ــ Jan Specx

۲ــ اولین سفرا... ص ۵۸

۳ــ سفرنامهٔ کوتاه وی در ذیل کتاب «اولین سفرای ایران و هلند» ترجمه و ضمیمه شده است.

شاه صفی

جانشین شاه‌عباس نوه هجده سالهٔ او به نام سام‌میرزا بود که پس از جلوس بر تخت سلطنت، خویش را صفی‌میرزا نامید. زیرا پدرش که محمدباقر میرزا نام داشت مشهور به صفی‌میرزا بود. جلوس وی بر تخت روز دوشنبه چهارم جمادی‌الثانی سال ۱۰۳۸/ ۲۹ ژانویه ۱۶۲۹ بود. هم درین روز به نامش سکه زدند و میرمحمد باقر داماد در مسجد شاه خطبه خواند و مادهٔ تاریخ جلوسش را چنین یافتند: «صفی پا بر اورنگ شاهی نهاد.».

دوران سلطنت وی سیزده سال و چند ماه طول کشید. در این مدت که چندان کوتاه هم نیست هیچگونهٔ واقعهٔ افتخارآمیزی روی نداده سهل است که قسمتهایی از خاک ایران را نیز دشمنان سیاسی این مرز و بوم تصرف کردند.

وی در ابتدای جلوس، شاهزادگان صفوی را از عموی کور خود امامقلی میرزا گرفته تا دخترزادگان شاه‌عباس و حتی سلطان حسین خان شاملو نوهٔ علیقلی خان شاملو را که از طرف مادر به شاه اسمعیل ثانی می رسید و پسران قراحسن خان حاکم همدان را که از دختر سلطان حیدرمیرزا بودند و سنجرمیرزا پسر شاه نعمة الله یزدی را که مادرش دختر شاه‌طهماسب بود و خود در مراحل پیری به سر می برد، همگی را به تیغ جلاد سپرد. گویی به قصاص خون پدر که بی گناه کشته شده بود می خواست که نسل صفویه را براندازد.

ازین خونهای ناحق گذشته، وی دستور قتل امامقلی خان حکمران پیرولی خدمتگزار فارس و پسرانش را نیز صادر کرد. امامقلی خان همان کسی است که با پرتغالیان جنگید و بحرین و گمبرون و هرموز را از دست ایشان بیرون آورد و از سال ۱۰۲۱ تا مدت هجده سال بر فارس حکومت کرد و سرزمینی پهناور از بحرین تا لار و از مرز اصفهان تا سواحل جنوب، خلیج‌فارس را به شمشیر و تدبیر به نام شاه‌عباس اداره نمود و در اصفهان پل چهارباغ یا سی و سه پل معروف به پل جلفا را ساخت و در جنوب،پل روی رودخانه کر را که به پل خان معروف است و مدرسهٔ خان را (که پدرش الله‌وردی خان شروع کرده بود) ساخت. در اجرای اوامر سفیهانهٔ شاه‌صفی، هنگامی که سپاه ولایات برای مقابله با ترکان در قزوین جمع شده بود، در جشن عیدالنبی[1]، صفی‌قلی خان و فتحعلی بیک و علیقلی بیک را که بنابر اصرار شاه شراب زیادی خورده بودند و سر از پا نمی شناختند سر بریدند و سرهای بریده را نزد پدر پیر آنان بردند تا سر جوانان نیرومند خود را ببیند. آنگاه به دستور «مرشد کامل» سر پیرمرد را نیز بریدند و شاه سر هر

۱ــ جشن عیدالنبی نه درمیان اهل تسنن معمول است نه دربین اهل تشیع. دربعضی از دهات ایران من جمله ایلخچی نزدیک تبریز دربین گورانها (گبرها؟) محترم و گرامی است. ازتاریخ این جشن که نخستین پنج شنبه بعد از چله بزرگ زمستان است و مقارن جشن سده، ارتباط این عید با اعتقادات قبل از اسلامی مردم ایران مشخص می گردد. دربارهٔ این عید ومراسمش رجوع شود به کتاب ایلخچی نگاشته غلامحسین ساعدی.

چهار نفر را در طشت زرین به اندرون فرستاد تا مادرش ببیند و دلش آرام بگیرد. زیرا چنین شهرت داشت که شاه‌عباس کنیزکی از حرم خویش به امامقلی بخشیده و آن کنیزک به صفی قلی خان حامله بوده است.

صفی قلی خان بدین جهت خود را پسر شاه‌عباس و احق و اولی به سلطنت می دانسته و برادرانش فتحعلی و علیقلی هم او را درین اندیشه یاری می کردند و این آوازه‌ها به گوش شاه و مادرش نیز رسیده بود و این دو نه تنها برای حفظ سلطنت بلکه برای انتقام خون پدر و شوهر خویش چشم دیدن شاهزادگان صفوی را نداشتند. پس از قتل امامقلی خان، دستور شاه صادر شد که تمام املاک و اموالش ضبط شود و اولادش و نوه‌هایش به قتل آیند. تنها امامقلی خان ۵۲ فرزند داشت. می گویند دایگان توانستند تنها دو طفل شیرخوار را پنهان کنند. دیگران یا کور شدند یا به قتل رسیدند.

بدین گونه جوان نابخردی که هنری جز شرابخوارگی و اندیشه ای جز انتقام کودکانه یا صدور دستورات سفیهانه نداشت خاندان خدمتگزاری را به خاک و خون کشید.

در زمان وی بار دیگر عثمانیان به تحریک گیورگی ساکادزه معروف به موراوی به ایران حمله کردند. مراد چهارم که چشم به بغداد دوخته بود خسرو پاشا را به بغداد و موراوی را به وان و آذربایجان فرستاد. اما آنان کاری از پیش نبردند و شاید به همین جهت، پاشای ترک موراوی را کشت و خود بغداد را در محاصره گرفت و سپاهی نیز به کردستان فرستاد. زینل خان بیگدلی شاملو به شتاب خود را به مریوان رسانید. ولی شکست خورد و ترکان تا همدان پیش رفتند. اما اندکی بعد به حوالی بغداد بازگشتند و شاه صفی دستور داد تا زینل خان را به قتل رسانند و خود برای نجات بغداد حرکت کرد و روز چهارشنبه ۱۷ ربیع الثانی سال ۱۰۳۹ به بغداد درآمد و پس ازتصرف قلاع شهر زور و حله و زیارت قبور ائمهٔ اطهار در عتبات عالیات به اصفهان بازگشت (٤شنبه ۲ ذی الحجه ۱۰٤۰ هـ.ق).

در سال ۱۰٤۵، سلطان مراد چهارم شهر ایروان را محاصره و تصرف کرد (۲۳ صفر ۱۰٤۵) و روی به تبریز نهاد. سپهسالار ایران مردم سر راه را کوچانید و مایحتاج و علوفهٔ مردم را سوزانید و تبریز را خالی کرد. از این روی، مراد نتوانست در تبریز بماند و به‌محض رفتن او شاه‌صفی به تبریز درآمد (۵ جمادی الثانی) و در بحبوحهٔ زمستان به ایروان شتافت و در ۲٤ شوال ایروان را پس گرفت. حکومت شهر و ناحیه را به کلبعلی خان داد. این کلبعلی خان داماد امامقلی خان و همان کسی بود که به دستور شاه‌صفی، سر پدرزن خویش را گوش تا گوش بریده و در مقابل عنوان «خان» و مقام حکومت یافته بود.

در سال ۱۰٤۸ مراد چهارم باز بغداد را محاصره کرد، این بار شاه‌صفی کاری از پیش نبرد و ترکان روز چهارشنبه شانزدهم شعبان حمله کردند و روز جمعه شهر را گرفتند و قزلباشان را

قتل‌عام کردند. در این هنگام طرفین، اظهار تمایل به صلح نمودند و سلطان مراد نماینده‌ای به نام «محمد آقا» معرفی کرد و او با نمایندهٔ ایران «خلفا که مدتی بود از این جانب به ایلچیگری روم رفته بود» مذاکره نمود و سرانجام پس از ده ماه مذاکره قراردادی درمحل زهاب تنظیم و امضا شد که بر اساس آن بغداد قطعاً از آن ترکان شد و ایروان از آن ایرانیان (۱۰۴۹/ ۱۶۳۹).

کمی بعد سلطان مراد درگذشت و شاه‌صفی طی نامه‌ای به سلطان ابراهیم جانشین وی احترام به قرارداد را یادآوری نمود. او نیز پذیرفت و این قرارداد زهاب تا حدود یک قرن، ایران را از تجاوز ترکان عثمانی مصون نگهداشت.

از مسائل مهمی که در عهد شاه‌صفی روی داد شورش علی‌مردان‌خان زیگ حاکم قندهار بود که پس از شنیدن اخبار کشته شدن شاهزادگان و سرداران شاه‌عباس، چون بدهی چندین ساله‌ای نیز به دولت صفوی داشت بر جان خود بیمناک شد و قندهار را به عمال شاه‌جهان داد و خود به هند گریخت و مناصب عالی یافت و این امر باعث شد که قندهار نقطهٔ حساسی شود و بر سر تصرف آن فعالیتهای سیاسی و عملیات نظامی صورت گیرد و بالاخره هم از همین قندهار دولت صفوی از پای درآمد. آمدن شاهزاده سلطان بلاغی نوهٔ شاه سلیم (جهانگیر) پسر خسروسلطان و ولیعهد او به ایران نیز در زمان شاه‌صفی روی داد. این شاهزاده در انقلابات ناشی از مرگ جهانگیر، چیزی نمانده بود که به دست رقیب یعنی شاه‌جهان کشته شود که به ایران گریخت و یکی از عوامل تحریک دربار صفوی به جنگ با هند بود.

شاه‌صفی در دوازدهم صفر سال ۱۰۵۲ بر اثر افراط در شراب درگذشت. وقتی مرد سی و دو سال بیشتر نداشت.

بازهم هلندیها

شاه صفی که از سفارت موسی بیک نتیجه‌ای نگرفته و نتوانسته بود در مقابل پرتغالیها از همکاری هلندیها استفاده کند این بار فان‌هاسلت هلندی را به سفارت فرستاد و او در ۷ فوریه ۱۶۳۱/ ۵ رجب ۱۰۴۰ قراردادی به نفع دولت ایران با هلند منعقد ساخت.

به جای و پس نیخ —چنان که گذشت— هلندی دیگری به نام دلکورت[1] به ایران آمد و او نیز توفیق یافت که قرارداد مورخ ۱۶۲۳ را تجدید کند. با تجدید این قرارداد، هلندیها آزادی بیشتری در امر تجارت یافتند. ولی نتوانستند از حقوق و عوارض گمرکی معاف شوند. هلندیها به زودی در بندرعباس مستقر شدند و دارالتجاره تأسیس کردند ودر سال ۱۶۳۸/ ۱۰۴۸ انحصار تجارت ادویه را به دست گرفتند و اندک اندک در خلیج فارس مالک الرقاب شدندو حمل کلیهٔ

۱–نام وی در کتاب «اولین سفرا...» Pieter Delacourt آمده و در مقالهٔ روابط ایران و هلند Antonio delcourt

کالاهای تجاری را به بندرعباس به کشتیهای خود اختصاص دادند و چون انگلیسیها برای رقابت کالاهای خود را به بهای کمتری از کشورهای تولیدکننده فروختند، هلندیها با نفوذ خود در دربار توانستند قرارداد جدیدی منعقد سازند و بر اساس آن توانستند آزادی خرید و فروش و معافیت از بازرسی کالاها و عوارض راهداری کسب کنند. اما به زودی ایرانیان به زور و عنف مبالغ هنگفتی از آنان به عنوان راهداری مطالبه کردند و علت آن غرور بی جا و سود پرستی مفرط این سوداگران سودپرست انحصارطلب ناخن خشک بود.

به این معنی که در زمان شاه‌صفی، هلندیها در تجارت ایران از دیگر رقیبان ارو پایی پیشی جستند و با منحصر کردن تجارت به خود سود فراوان بردند و برای حفظ و ادامه این منافع، با ورود هر گونه عامل دیگری در تجارت با ایران مخالفت ورزیدند و چنین بود که با صراحت تمام با ورود نمایندگان تجارتی دوک هولشتاین[1] راه مخالفت پیمودند و صریحاً بدانان گفتند که منظور آنان مغایر با منافع هلندیها می باشد. کار این خودسریها بدان جا کشید که هلندیها حتی قیمت ابریشم را یکباره از ۴۲ تومان به ۵۰ تومان رسانیدند[2]. تا این که شاه‌صفی نیز از این گردنکشیها به خشم آمد و معافیت گمرکی آنان را لغو کرد (۱۰۵۱ هـ.ق).هلندیان نیروی دریایی در خلیج‌فارس گرد آوردند و در سال ۱۶۴۵/ ۱۰۵۵ به جزیرهٔ قشم حمله بردند. در این هنگام، شاه‌عباس ثانی بر ایران سلطنت می کرد. این پادشاه که در نه سالگی، درسال ۱۰۵۲، برجای پدر نشسته بود و در آن هنگام بیش از سیزده سال نداشت از اقدام هلندیها که از رفت و آمد کشتیها به سواحل جنوبی ایران جلوگیری می کردند شدیداً نگران شد. بخصوص که ایران نیروی دریایی و جهاز جنگی نداشت. بدین جهت، شاه‌عباس ثانی از نیکولا بلاک[3] فرماندهٔ نیروی دریایی هلند خواست که به اصفهان برود. بالاخره در این مبارزه هلندیها برنده شدند و کاپیتان بلاک توانست قرارداد صلحی با دولت ایران امضا کند تا به موجب آن دولت هلند، بدون پرداخت عوارض گمرکی، هر قدر ابریشم بخواهند بخرند و صادر کنند.

این امتیازات قدرت هلندیها را روزافزون کرد و در مقابل تجارت انگلیسیان دچار شکست شد. هلندیها جسارت را به جایی رساندند که دارالتجارهٔ انگلیسیها را در بصره با توپهای سفاین خود درهم کوبیدند و درسال ۱۶۵۰/ ۱۰۶۰هـ پرتغالیها را نیز از مسقط بیرون راندند.

در همین سال یازده کشتی هلندی در بندرعباس لنگر انداخت و کالای بسیار وارد کرد.

۱ــ Holstein

۲ــ هلندیها برای مخالفت با نمایندگان دولت هولشتاین قیمت ابریشم را یکباره بالا بردند تا آنان نتوانند با شاه در بارهٔ معاملهٔ ابریشم قراردادی منعقد نمایند. اما همین که نمایندگان مزبور از ایران رفتند، هلندیها قیمت را دو باره به ۴۴ تومان تنزل دادند که موجب خشم شاه شد.

۳ــ Commodore N. Block

دو سال بعد هلندیان ۲۲۰ هزار لیرهٔ انگلیسی کالا به ایران آوردند. تا این که در سال ۱۶۵۲/ ۱۰۶۲ در میان انگلیس و هلند در اروپا جنگ درگرفت.

توضیح آن که در این سال، کرمول[۱] از مجلس انگلستان قانونی گذرانید تحت عنوان «فرمان کشتی رانی»[۲] (۱۹ اکتبر ۱۶۵۱/شوال ۱۰۶۱). به موجب این فرمان کشتیهای ممالک اروپایی تنها می توانستند محصولات کشور خودرا به انگلستان ببرند، ولی حمل کالاهای آسیائی و آمریکایی به انگلستان صرفاً مخصوص کشتیهای انگلیسی بود. هلندیها که این فرمان را مخالف منافع خود می دیدند به جنگ برخاستند. ولی در سال ۱۶۵۴/۱۰۶۴ نیروی دریائی هلند از بلیک[۳] فرماندهٔ انگلیسی شکست خورد و دولت هلند به ناچار درخواست صلح کرد و در جزو قبول شرایط مختلف ۸۵۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی نیز به شرکت انگلیسی هندشرقی غرامت پرداخت.

این پیشامد که علت اصلی آن منافع کلان تجارت مشرق زمین بود فرصتی به ایرانیان بخشید تا بتوانند انتقام خود را از هلندیهای مغرور و خودسر بگیرند. دولت ایران اولیای شرکت هلند را مجبور کردند که محمولات کشتیهای خود را در انبارهای متعلق به شاه ایران خالی کنند و در عوض از اجناس ایرانی مثل قالی و ابریشم و پشم و پارچه های ابریشمی بگیرند. این وضع برای هلندیها دشوار و ناگوار بود. زیرا ایرانیان هر روز اجناس خود را گرانتر می کردند و کالای هلندیها را قیمت کمتر می نهادند. هلندیها برای رفع این اشکال یکی از مشاورین امور مربوط به هند را به نام یوهان کونائن[۴] به ایران فرستادند. وی قراردادی با دولت ایران بست.به موجب این قرارداد هلندیها می توانستند هرسال‌معادل یک میلیون پوند کالا با استفاده از معافیتهای مالیاتی و عوارض مختلف از هر نقطه ایران که بخواهند بخرند. ولی برای مازاد بر این مقدار کلیهٔ حقوق و عوارض گمرکی و مالیاتی را بپردازند. ضمناً هلندیها متعهد می شدند که هر ساله ابریشم متعلق به شاه را هر کیسه ۱۱۰۰ لیور[۵] (هر لیور برابر با ۲۴ تومان) معادل مبلغی در حدود ۶۵۰ هزار لیور خریداری کنند این قرارداد موجب عدم رضایت دولت هلند شد. زیرا ابریشمی که آنان تحویل می گرفتند ارزشش در محل در حدود نصف قیمت خریداری شده بود. در صورتی که بهای کالاهای هلندی بیش از مقداری بود که قیمت گذاری می شد.

در سال ۱۶۶۶/ ۱۰۷۷ سفیر دیگری به نام لرس[۶] به اصفهان آمد تا نظر پادشاه صفوی را نسبت به هلندیان جلب کند و از بدرفتاری حاکم فارس شکایت نماید. وی هدایایی به ارزش ده هزار سکهٔ طلا تقدیم داشت و در بار ایران از او با احترام و مهربانی پذیرائی کرد. اما این سفیر نه تقاضائی کرد و نه امتیازی تازه گرفت. زیرا او برای گرفتن امتیازات از دولت ایران نه شعور لازم داشت نه جسارت کافی. لذا باعجله، با گرفتن هدایایی از قبیل لباس و پارچه و یک اسب و یک

۱ـ Cromwell ۲ـ Navigation Act ۳ـ Blake

۴ـ Yohan Cunaan ۵ـ Livre ۶ـ Hubert Lairesse

شمشیر از اصفهان روانه شد. چه درین زمان شاه‌عباس ثانی در گذشته و شاه‌سلیمان بر جای وی نشسته بود و لازم بود قراردادهای قدیم تجدید شود.[1]

در سال ۱۶۷۳/ ۱۰۸٤ که هلند مورد تعرض ارتش لو یی چهاردهم قرار گرفته بود، تجار هلندی تصمیم گرفتند به استناد مفاد معاهده خرید ابریشم را متوقف کنند. زیرا ناوگان هلندی برای تقویت ناوگان تجاری هلند در خلیج فارس نرسیده بود و بیم آن می رفت که مبادا رسیدن کمک به درازا کشد. اما دولت ایران آنان را مجبور کرد که به جای ٦۰۰ کیسه فقط ۳۰۰ کیسه بخرند و هنگامی که خطر رفع شد و هلندیها باز خواستند به همان میزان ٦۰۰ کیسه ابریشم بخرند، دولت ایران امتناع کرد. اما هیئت مدیره شرکت پس از اطلاع بر این امر سه کشتی جنگی از باتاو یا به فرماندهی کازمبرود به خلیج فرستاد تا ایرانیان را بر سر عقل بیاورد (۱٦۸۳/ ۱۰۹٤) و هلندیها با این کشتیها همراه با پنج کشتی جنگی دیگر در ۱٤ اوت ۱٦۸٤/ ۳ رمضان ۱۰۹۵ گمبرون و قلعهٔ قشم را به محاصره گرفتند و سیزده کشتی ایرانی را توقیف نمودند. در خلال این مدت نمایندگان شرکت هلند به اسامی فان‌دن هسل و هر برت دو یاگر به ایران آمدند. ولی پادشاه ایران یعنی شاه‌سلیمان، پیش از رفع محاصرهٔ جزیرهٔ قشم و آزاد شدن کشتیهای ایرانی حاضر به ملاقات با نمایندگان شرکت هند هلند نشد. هلندیها هم پس از یازده ماه تصرف جزیرهٔ قشم به علت ناسازگاریهای آب و هوا و بروز بیماری، محاصره را رها کردند و حاضر شدند به خواستهای دربار ایران گردن گذارند (۲۷ ژوئن ۱٦۸۵/ ۲۵ رجب ۱۰۹٦).

سانسون کشیش که ظاهراً آن زمان در ایران بوده می نویسد:

> هلندیها از بدی جنس ابریشمی که از انبار شاه تحویل می گرفتند مکرر شکایت کردند. آنان طبق قراردادی که با ایران منعقد ساخته بودند متعهد شده بودند هر سال سیصد بار ابریشم از انبار شاه خریداری کنند. پس از آن که هلندیها از شکایات متعدّد و مکرر خود آن طوری که انتظار داشتند نتیجه نگرفتند، یعنی کسی به شکایت آنها اعتنا نکرد، هلندیها چهار کشتی جنگی به آبهای خلیج فرستادند و بندرعباس را به توپ بستند و جزیرهٔ قشم را که در نزدیکی جزیرهٔ هرموز می باشد تصرف کردند.
>
> ایرانیان که برای مقابله با هلندیها در روی دریا نیرو یی نداشتند ناگزیر با حرفهای بی اساس و وعده های شیرین هلندیها را فریب دادند و سرگرم ساختند. به

۱ــ معمولاً با درگذشت یک پادشاه، سیاست داخلی و خارجی کلاً تغییر می کرد و کلیهٔ قراردادها می بایست به امضای شاه جدید برسد تا قابل اجرا باشد. ورود لرس مصادف شده بود با مرگ شاه‌عباس دوم و جلوس پسرش که ابتدا شاه‌صفی دوم و بعد شاه‌سلیمان خوانده شد. لرس در این وضع، تنها کاری که توانست بکند این بود که قرارداد قدیم را به امضای شاه جدید برساند و درآن شرایط آغاز سلطنت شاه‌سلیمان، این خود کارمهمی بود.

این ترتیب که آنها را مطمئن کردند اگر نماینده‌ای به دربار ایران بفرستند برای جلب رضایت آنها از هیچ اقدامی فروگذار نخواهند کرد. هلندیها نمایندهٔ خود را به نام وان هول به دربار ایران فرستادند. وان هول با خدم و حشم فراوان به دربار ایران آمد و مدت سه سال تمام با همراهانش در پایتخت ایران ماند بدون این که در این مدت کسی از او سؤال کند که او کیست و برای چه کاری به ایران آمده.

وان هول، پس از آن که عریضه‌ها به دربار نوشت و مکرر درخواست ملاقات کرد و کسی به او جواب نداد بالاخره خسته شد و ناگزیر بعداز آن همه مخارجی که درمدت اقامتش در ایران متحمل شده بودمخارج دیگری نیز برای کسب اجازهٔ مرخصی تحمل کرد و جزیرهٔ قشم را پس داد وبا هزار مرارت و مشقت از ایران خارج گردید.

وقتی اورا مرخص کردند به او گفتند لازم می دانند این نکته را به ایشان یادآور شوند که برای هلندیها که مردمانی سوداگرند شایسته نیست که عدالت و دادخواهی را به زور گلولهٔ توپ از پادشاهی مطالبه کنند.[1]

هلندیها بر اثر جنگهای ممتد در اروپا روز به روز ناتوانتر شدند و دیگر نتوانستند به اندازهٔ کافی جنس به ایران بیاورند و منافع آنان با سودی که شاه از فروش ابریشم می‌برد قابل‌مقایسه نبود. زیرا ابریشمی که ایرانیان به هلندیها می فروختند از لحاظ جنس به اندازه ای نامرغوب بود که آن را در باتاو یا به مصرف تهیهٔ طناب برای افسار اسب می رسانیدند.[2]

در سال ۱۶۸۹/ ۱۱۰۱ هـ.ق سفیر دیگری از هلند به نام یوهان فان لینن[3] از طرف مدیران شرکت باتاو یا به ایران آمد. ورود وی به اصفهان باشکوه فراوان صورت گرفت. وی پیشکشهای ارزنده‌ای به شاه و درباریان داد تا کارش بگذرد و تخفیفی درقیمت ابریشم بگیرد. شاه‌سلیمان با تقاضای او در تخفیف قیمت ابریشم موافقت کرد و ضمناً مبلغ ۱۴۴۰۰ تومان از بابت مالیات و سایر حقوق و عوارض به عنوان هدیه به ملت هلند بخشید و فرمان سابق را تجدید کرد[4]. ضمناً هلندیها موفق شدند که در سال ۱۶۹۴/ ۱۱۰۶ با شاه‌سلطان حسین قرارداد مرضی الطرفینی منعقد سازند. برطبق این قرارداد، مقررشد که شاه ایران هر سال معادل سیصد کیسه به قیمت کیسه ای چهل و چهار تومان به هلندیها بفروشد. اما یک سال بعد، ایرانیان دبّه درآوردند و به عنوان آن که ابریشم در ایران کمیاب است از فروش ابریشم خودداری کردند.

۱ــ سفرنامهٔ سانسون ص ۱۷۲ (ترجمه تقی تفضلی، انتشارات ابن‌سینا ۱۳۴۶ ش)

۲ــ ایضاً ص ۱۸۷

۳ــ Van Leenen

۴ــ سانسون می نویسد که وی با آن که از دادن رشوه به وزرا خودداری نکرد هرگز نتوانست کاری کند که تخفیفی را که شفاهاً به او وعده داده بودند به روی کاغذ بیاورند.

هلندیها سفیری به نام هوگ کامر[1] به ایران فرستادند و او در سال ۱۷۰۱/ ۱۱۱۲— ۱۱۱۳ به اصفهان رسید و تقاضای خود را در مورد اجرای مقررات ناشی از قرارداد، به شاه سلطان حسین بیان داشت. هرچند قرارداد به معرض اجرا درآمد، ولی یک سال بعد دو باره متوقف شد و سفیر هلند درخواستهای خود را بار دیگر مطرح نمود. اهمّ این تقاضاها عبارت بود از تجدید فروش ابریشم و رعایت قراردادهای سابق و تعدیل مالیاتها و حقوق و عوارض گمرکی و اجرای مواد مربوط به امور قضایی در بارهٔ اتباع هلندی. دولت ایران هم موافقت کرد که سالی ۱۰۰ کیسه ابریشم به قیمت کیسه‌ای چهل و چهار تومان بفروشد به شرط این که هرسال پیشکشی به دربار ایران داده شود، حتی در سالهایی که معاملهٔ ابریشم صورت نگیرد.

روابط ایران و هلند در زمینهٔ تجارت و سیاست سالها ادامه یافت. تا این که در سال ۱۷۱۵ نماینده‌ای از ایران به نام محمد جعفر بیک با دستوراتی از شاه سلطان حسین به باتاو یا رفت و نماینده‌ای عالی رتبه به نام جان جوزوا کته‌لار[2] از هند شرقی به ایران آمد. کته‌لار در ۱۲ ژوئن ۱۷۱۷ به حضور شاه‌صفوی بار یافت و هدایای کمپانی را تقدیم داشت. وی در مذاکرات تجاری خود پیشرفتهای مهمی حاصل نمود. اما به درخواست ایران جهت همکاری نظامی برای قلع و قمع اعراب مسقط مؤدبانه ولی با قاطعیت جواب منفی داد.در این موقع اعراب مسقط بحرین را گرفته و بندر گمبرون را در معرض خطر قرار داده بودند و دولت ایران از سفیر هلند خواسته بود با دادن دو کشتی جنگی برای پس گرفتن بحرین به کشور ایران کمک کند. کته‌لار در آخر نوامبر عازم گمبرون شد و در آن هنگام خبر یافت که اعراب در هرموز پیاده شده‌اند و بیم آن می رود که به بندر گمبرون حمله کنند.یکی از کشتیهای هلندی آماده بود که سفیر را به باتاو یا ببرد. ولی به محض رسیدن او، فرماندهٔ پادگان ایرانی از وی خواست که از آن کشتی برای سرکوبی اعراب استفاده کند و چون هلندی مزبور موافقت نکرد، ایرانیان وی را در محاصره گرفتند و راه آب و آذوقه را بر او بستند. دو روز بعد کته‌لار دچار تب شدیدی شد و بعد از چند روز درگذشت.

در سالهای آخر سلطنت شاه‌سلطان حسین یا بهتر بگوئیم در روزهای واپسین دوران صفویه رقابت هلندیها با اروپائیان دیگر، خاصه با انگلیسیها، به توطئه و مسموم کردن یکدیگر انجامید که شرح آن موجب تطویل کلام می شود. سرنوشت هلندیها را در خلیج فارس در جای خود یاد می کنیم.

سیاحان هلندی

با این که روابط ایران و هلند در زمینهٔ تجارت دچار جزر و مدهای موسمی بود، ولی ایرانیان نسبت به هلندیها و هنر نقاشی آنان چنان که گذشت توجه خاصی داشتند و می دانیم که

۱— Hoog Kamer ۲— Joan Josua Ketelaar

فن هاسلت نقاش هلندی سالیانی چند در دربار ایران بود و دولت ایران جمعی از هنرمندان را به هلند فرستاده بود تا نقاشی را به شکل علمی و دقیق آن فرا گیرند. با این حال، هلندیها کمتر به عنوان سیاح و محقق به ایران آمده اند وهر چه بوده اند همه تاجر و سیاستمدار و دریاسالار و خلاصه یا خواستار زر بوده اند یا یادآور زور. فی المثل تاورنیه هنگامی که شرح می دهد چگونه شاه اورا به بزم خصوصی خود دعوت کرده و این بزم از چهار ساعت به ظهر تا دو بعد از نصف شب طول کشیده می نویسد:

«همین که سوار اسب شدم به یک تاخت خود را به دربار رسانیدم. رفتم به عمارت ناظر. پررفائیل و آن دو جوان هلندی قبل از من آمده بودند... در این بین خبر کردند که شاه حاضر است. ناظر کل مرا با پررفائیل و دو جوان هلاندی برداشته رفتیم تا نزدیک تالاری که شاه در آن جا بود. ما همان جا ایستادیم. ناظر تنها رفت به حضور شاه. بعد از ربع ساعت بیرون آمد و ما را برد به حضور. از چهارپلّه بالا رفتیم و داخل تالار شدیم. شاه روی صفه که نیم پا ارتفاع داشت و با قالیهای اعلی فرش شده بود بالای تشکی نشسته به یک و سادهٔ بزرگی که چهارپا طول داشت تکیه داده قریب ده سینی میوه‌جات و مربا رو به رو یش چیده شده بود. ناظر اول مرا به کرنش آورد، بعد دیگران را. پس از آن ما را به فاصلهٔ ده دوازده قدم دور از صفهٔ شاه نشانید. دو تنگ بزرگ گرد گردن‌دراز از بلور و نیز پر از شراب شیراز با جامی از طلا رو به‌روی شاه بود و پهلوی آن یک طشت زرین پر از همان شراب با یک‌قاشق بزرگ طلا... پس از آن به یکی از آن دو جوان خوشگل هلاندی که کاظم برودر نام داشت امر کرد که برخاسته ساقی شود و به ما شراب بدهد. آن جوان که هرگز چنین مجلسی ندیده بود، لرز لرزان برخاسته مشغول کار شد. چون کلاهش را برداشته روی زمین گذاشته بود، شاه به او گفت کلاهت را به سرت بگذار. زیرا که در ایران سر برهنه بودن خلاف ادب است و به هریک از ما یک قاشق پر از شراب از طشت برداشت و نوشانید. شاه پیوسته می گفت قاشق را لبریز نماید. پس از آن آمد سر جای خود نشست...»[1]

پیش از آن که بگوئیم این جوان خوشگل هلندی که بود، بهتر است بگو ییم چگونه با دربار سلطنتی و تاورنیه آشنا شد. تاورنیه در شرح گرفتن خلعت از پادشاه ایران و دریافت این افتخار می نویسد:

«روز بعد از ناظر کل به من حکم رسید که خلعت شاه را بپوشم و بروم و به شاه عرض تشکر نمایم. من هم تمام فرنگیهائی را که در جلفا بودند خبر کردم که

۱ــ سفرنامهٔ تاورنیه ص ۷۲٤ (ترجمهٔ ابوتراب‌خان نظم الدوله، چاپ باقرزاده، تهران، محرم ۱۳۳۱ ق)

برحسب معمول مملکت حاضرشده مرا در در بار مشایعت نمایند. به نقاره‌چیها خبر دادند که حاضر بشوند وقتی که من از حضور شاه برمی گردم در جلو من سرنا و نقاره بزنند و این کار برای آن است که مردم به صدای ساز و نقاره از خانه ها بیرون بیایند و آن کسی را که به التفات و خلعت شاه مفتخر شده است تماشا کنند و آن روز فرنگیها هر چه لباس فاخر داشتند پوشیدند. وقتی که ناظر کل مرا با آن جلال دید که وارد دربار شدم، خیلی اظهار مسرت کرد از این که آن‌قدر فرنگیهای خوش لباس دید، مخصوصاً دو نفر هلاندی جوان بودند که نظر دقت ناظر را جلب نمودند و لباسشان بسیار قشنگ بود. پس از آن که تحقیقات کامل از حال آن دو جوان کرد و خیلی چیزها در خصوص آنها از من پرسید، حکم داد. که ناهار بیاورند...»[1]

آن روز تاورنیه نتوانست شاه را که کسالت داشت ببیند. سه روز بعد دوباره همان تشریفات انجام شد و فرنگیها آمدند:

«آن دو جوان هلاندی که یکی موسوم به کاظم برودر و دیگری رودنبرگ بود به ناظر کل بسیار مطبوع واقع شده بودند. باز سؤالات چند در خصوص مملکت و شغل و کار آنها از من کرد و بعد رفت پیش شاه. نیم ساعت بعد پنج شش نفر صاحب منصب از طرف ناظر آمده مرا با آن دو جوان هلاندی احضار کردند که به حضور شاه برو یم.»[2]

اما این جوان خوشگل هلاندی که آن قدر توجه شاه و وزیر اعظم را به خود جلب کرده بود و در مجلس خاص پادشاه صفوی شرکت می جست و به دست خود به شاه و مهمانانش شراب می داد، چند سال بعد در همان شرکت هندشرقی هلند مشغول به کار شد و هنگامی که هلندیان به زور کشتی جنگی و توپ و تفنگ از دولت ایران از یک طرف ابریشم مرغوب ارزان و از طرفی معافیت از حقوق گمرکی و عوارض راهداری می خواستند همین خاسن برود[3] کمیسر هلند در خلیج فارس و فرمانده ناوگانی بود که جزیرهٔ قشم را محاصره و تصرّف کرد. آن که در زمان شاه‌عباس ثانی ساقیگری می کرد، در زمان پسر شاه‌عباس ثانی، یعنی شاه‌سلیمان، ایرانیان را به توپ می بست. پاداش آن همه محبت در بار صفوی را «جوان خوشگل هلاندی» چنین داد. خاسن برود یک ماه و نیم پس از تصرف قشم، در ۱۴ اوت ۱۶۸۴، ناگهان درگذشت.

۱ــ سفرنامهٔ تاورنیه ص ۷۱۰

۲ــ ایضاً ص ۷۱۵

۳ــ نام وی Casenbrod است که مترجم سفرنامهٔ تاورنیه ظاهراً وی را کاظم برود نوشته. در اسناد صفوی نیز کازم آمده (رک نامه شاه‌سلیمان، منشآت ۲۵۰۶ مجلس شوری)

هلندیها، درمیان ارو پائیان زر پرست و آزمند، به حرص و طمع شهرت فراوان دارند و شاید هم برای همین است که هلندیها کمتر به عنوان سیاحت به ایران آمدند. زیرا بعد از سفرنامه هو یگن لینشوتن[1] که در ۱۵۹۶ در آمستردام منتشر شد و متضمن یادداشتها و اطلاعات لینشوتن از سفرش در سال ۱۵۸۳/ ۹۹۱ به خلیج فارس است، کتاب دیگری در این زمینه از سوی هلندیان تا مدتها انتشار نیافت. تا این که کرنلیس رو باکر[2] درسال ۱۶۴۵/ ۱۰۵۵ به ایران آمد تا در روابط ایران با شرکت هند شرقی هلند که به علت حرکات زشت هلندیها دچار اختلال شده بود بهبود بخشد. رو باکر گزارشهای دقیقی از ایران تهیه کرد و به هلند برد. این گزارشها گذشته از آن که موجب آشنایی بیشتر مردم هلند با ایران و ایرانی گردید، از لحاظ نقشه برداری قسمت شمالی خلیج بسیار مفید بود. چهارده سال بعد یعنی درسال ۱۶۵۹/ ۱۰۷۰ هیأت دیگری ازهلند، برای بررسی روابط ایران و کمپانیّ و سعی در بهبود روابط، به سر پرستی یوهان کونائن به ایران مسافرت کرد که در کار خود نیز توفیق فراوان یافت. منشی هیئت به نام کرنلیس اسپیلمن[3] گزارش مفصلی از صفحات جنوب به خصوص تخت جمشید از خود به یادگار گذارد. کرنلیس اسپیلمن در رتردام به دنیا آمده و از جوانی به خدمت شرکت هند شرقی درآمده بود. بعدها وی از سال ۱۶۸۱ تا ۱۶۸۴ به سمت فرماندار کل هند هلند رسید و توانست تجارت هلند را در خاور دور گسترش دهد و جزایر ملوک و مناطق دیگری را به تصرف درآورد. نامه ای از شاه سلیمان به وی در دست است که اورا «سلطنت و جلالت مآب، لیاقت و شهامت ایاب، حشمت و نصفت نصاب، زبدة الولاة العظام المسیحیة، عمدة الحکام الکرام العیسویه، نظاما للسلطنة والأبهة والشهامة والأقبال کرنلیس سپلمن سر کردهٔ ولندیس زیر بادات»[4] خوانده.

در سال ۱۶۶۰ یک هلندی به نام ایمرشت[5] به ایران سفر کرده و این مطلب از آن جا معلوم می شود که ازوی سفرنامه ای درسال ۱۶۶۷ درآمستردام به چاپ رسیده مشعربر مسافرت وی به ایران.

درسال ۱۶۷۱/ ۱۰۸۲ نقاش ماجراجوئی از مردم هلند به نام یان اشترویس[6] از طرف شمال ایران از راه اردبیل و قزوین و قم و نطنز به اصفهان و شیراز سفر کرده و درسال ۱۶۷۲/ ۱۰۸۳ از راه بندرعباس به باتاو یا رفته. سفرنامهٔوی، و از آن بیشتر، تصاویری که آورده همه فانتزی و دور از حقیقت است. با این حال هلندی مزبور که جسارت و گستاخی را از خاسن برود و امثال وی به ارث برده سخت مدعی است که آنچه نوشته عین واقع است و آنچه کشیده و نقاشی کرده کار خود نویسنده از روی مدل اصلی بوده. درحالی که همه تصاویر به امضای کوئن رائت دکر[7]

۱ــ Huygen Linschoten ۲ــ Cornelis Roobacker

۳ــ Cornelis Janszoon Speelman

۴ــ رجوع شود به منشآت و مکاتیب از نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس به شمارهٔ ۲۵۰۶.

۵ــ S.Imbrecht ۶ــ Jan Janszoon Struys ۷ــ Coenraet Decker

است که در سال ۱۶۷۲/ ۱۰۸۳ در آمستردام در بنگاه انتشاراتی یوهان‌فن سومرن[1] به کار مشغول بوده است. سفرنامه وی در سال ۱۶۷۶ در آمستردام چاپ شده و در سال ۱۶۷۸ ترجمهٔ آلمانی آن نیز در آمستردام منتشر گردیده، آخرین بارکتاب وی درسال ۱۶۷۴/۱۰۷۴ درشهر روئن به طبع رسیده[2].

امّا آخرین و بهترین سیاح هلندی کرنلیس دوبرو ین است. وی به سال ۱۶۵۲ م/ ۱۰۶۳ هـ.ق در لاهه دیده به جهان گشود. او از کودکی دلبستگی فراوانی به تحقیق داشت و چون ضمناً معتقد بود که وقتی می تواند محقق واقعی شود که هر چه را می بیند نقاشی کند، به نقاشی روی آورد. وی در سال ۱۶۷۴/ ۱۰۸۵ شاگرد نقاش هلندی فان درشوئر بود و در همان سال سفری به آلمان و ایتالیا کرد و دوسال ونیم دررم رحل اقامت افکند. درسال ۱۶۷۷/ ۱۰۸۸ به ناپل رفت و از آن جا به دیگر کشورهای مدیترانه مسافرت نمود وبازبه ایتالیا برگشت و این بار هشت سال در ونیز ماند تا این که در ۱۶۹۳/ ۱۱۰۵ به لاهه بازگشت و پس از پنج سال زحمت نخستین کتاب خود را در آن شهر منتشر ساخت.

در ۲۸ ژو یه سال ۱۷۰۱/۱۱۱۳ عازم سفر به مشرق زمین شد. سفر وی از راه مسکو صورت گرفت. در روسیه تصو یری ازپطر کبیر کشید و از راه شمال به ایران رسید و در آوریل سال ۱۷۰۳/ ذوالقعده و ذوالحجه سال ۱۱۱۵ به اصفهان در آمد. وی پس از مدتی اقامت در اصفهان به سوی شیراز رفت و از تخت جمشید بازدید نمود و نام خود را بر روی سنگی در این جا حک نمود. سپس از شیرازبه لار و بندرعباس و از آن جا در ۵ سپتامبر ۱۷۰۵/ جمادی الاولی ۱۱۱۷ به باتاو یا رفت و در حدود سه سال بعد باز از همین راه به اروپا بازگشت (اکتبر ۱۷۰۸/ رجب و شعبان ۱۱۲۰) وسفرنامهٔ عظیم خود را درسال ۱۷۱۱/ ۱۱۲۳ در آمستردام به صاحب نظران عرضه کرد. این سفرنامه که از بهترین سفرنامه های اروپاییان در بارهٔ ایران است و در زمینهٔ تاریخ هنر و باستان‌شناسی و طبیعیات ایران تنظیم شده در ۱۷۱۴/ ۱۱۲۶ بدون هیچگونه تغییری تجدید چاپ گردید و درسالهای ۱۷۲۰ و ۱۷۳۷ و ۱۷۵۹ به زبان انگلیسی در لندن ترجمه و منتشر شد و در سال ۱۷۲۵/ ۸— ۱۱۳۷ در روئن و آمستردام ترجمهٔ فرانسهٔ آن انتشار یافت.

ارزش حقیقی این سفرنامه به تصاو یر آن است که هم زیبا و روشن است هم استادانه. ضمناً او برای توصیف هر تصو یری متنی آورده و در حقیقت نوشته ها بیان تصاو یر کتاب است. این کتاب سیصد تصو یردارد که ۱۵۵ تصو یرآن مر بوط به ایران است با دو نقشه از کشورهای شرقی اروپا و بعضی از ممالک آسیایی من جمله ایران. سرلوح کتاب مرکب از نقوش مختلفی است که هر نقشی مر بوط است به هنر و تاریخ کشوری. نقش های مر بوط به ایران یکی تخت داریوش هخامنشی است و دیگری تصو یر یک زن‌ومردایرانی در کنار تخت. تصاو یر بیشتر منظره است:

۱— J. Von Someren

۲— مقدمهٔ شفر بر کتاب «وضع ایران درسال ۱۶۶۰».

منظرهٔ شهرها و باغها و خرابه ها و بناها. هر جا هم که صورت سازی کرده و خواسته صورت کسی را بکشد باز منظره ای بدان افزوده است. مثلاً وقتی خواسته منظره ای از شیراز تصویر کند از سایهٔ سروها و زمینی علف زار و رودخانه و گله های شتر و سار بانها کمک گرفته و پشت آن باغهای خرم و سروهای سر به فلک کشیده و در پشت باغها کوههای بلند را که چون امواج بر روی هم غلطیده اند نشان داده و حتی از تصویر بناهای استواری بر ستیغ کوهها و دندانه های قلل مرتفع که لابد روزگاری معبدی یا مزار و بقعه ای بوده خودداری نکرده است. در تصویر بزرگ وی از اصفهان نیز، به جای ترسیم نقشی از ساختمانهای بزرگ شهر، باز منظره‌سازی کرده و در جلو تصویر کاروانها و درختها و کبوتر خانها و بعد باغهای اطراف شهر را کشیده وسپس مرکز شهر و در پشت آن کوههای مرتفع را نشان داده است.

تصاویر او بسیار دقیق و روشن وصحیح و واقعی است و حتی تصویر بادمنجان و ریواس. با این تصویر بود که اروپاییان برای اول بار با این سبزیها آشنایی یافتند. تصویرهائی که او از میدان شاه اصفهان کشیده کاملا سندیت دارد و به عنوان تنها مراجع تصویری می باشد که تاکنون منتشرشده. این تصاویر یکی میدان را از شمال به جنوب نشان می دهد و دیگری از جنوب به شمال یا تصاویری که وی از چهار باغ اصفهان کشیده. با این حال، بنا بر وصفی که تاورنیه و شاردن از چهار باغ اصفهان می کنند، این تصاویر هنوز ظاهراً گویای آن شکوه و جلال نیست طرحهای دیگر کرنلیس نیز زیبا و ارزنده است. مانند طرحی که از رودارس تهیه کرده یا طرح پلی بر روی قزل اوزن. وی طرحهای دیگری نیز از ابنیه کشیده که از لحاظ معماری قابل مطالعه می باشد مانند طرح مقر کمپانی شرقی هلند در شیراز و خرابه هایی از بعضی نواحی شهر قم.

کرنلیس برو ین همچنان که همواره آرزو داشت سرانجام کارش به دنیای علم کشیده شد. به طوری که گروتفند[1] دانشمند معروف آلمانی و یکی از کاشفین رمز خواندن خطوط میخی ازتصاویر کتاب برو ین که خطوط میخی تخت جمشید را نشان می دهد استفاده کرد تا توانست به رموز خط میخی پی ببرد.

صورتی از برو ین به وسیلهٔ نقاش هلندی گ. کنلر[2] کشیده شده که اکنون در موزهٔ دولتی آمستردام است. نقاش دیگری به نام فالک[3]، از روی این اثر، تصویری کشیده که در سفرنامه برو ین چاپ شده.

برو ین سرانجام در سال ۱۷۲۶ یا ۱۷۲۷/ ۱۱۳۹ یا ۱۱۴۰ در محل ییلاقی خود به نام اوترشت[4] درگذشت[5].

۱– Grotefend　　۲– G. Kneller

۳– Valk　　۴– Utrecht

۵– درخصوص شرح حال و سفرنامه کرنلیس دو برو ین و چاپهای مختلف و تصاویر آن رجوع شود به اسناد مصور اروپاییان (ج ۱ ص ۱۸۳ تا ۱۹۵) و تصاویر کتاب از ۱۰۶ تا ۱۲۲.

روابط با آلمان

پیش ازین در ضمن وقایع سلطنت شاه‌اسماعیل اول از نامه‌ها و فرستادهٔ کارل پنجم (شارلکن) یاد کردیم و نیز در هنگام اشاره به سفر آنتونی شرلی و حسینعلی بیک بیات به رفتار دوستانه و سخاوتمندانهٔ رودولف دوم پادشاه آلمان اشاره نمودیم و اینک سخنی به اختصار در آنچه از آن پس روی داد.

پس از عزیمت آنتونی شرلی و حسینعلی بیک از پراگ، رودولف دوم برای کسب اطلاعات بیشتر از حقایق مربوط به ایران و مقاصد شاه‌عباس در مورد اتحاد دو کشور، بهتر آن دید که هیئت سفارتی به ایران بفرستد. ریاست این هیئت با یکی از بزرگ‌زادگان ترانسیلوانیا بود موسوم به اتین کاکاش دوزالون کمنی[1]. وی از جانب رودولف دستور داشت که با شاه‌عباس قراردادی بر ضد پادشاه عثمانی منعقد نماید، و از شاه ایران قول بگیرد که تا تبریز را تصرف نکرده با ترکان عثمانی صلح نکند. کاکاش همچنین مأموریت داشت که در مسکو با تزار روسیه[2] در بارهٔ اتحاد بین ایران و عثمانی مذاکره کند و تزار را نیز به شرکت در این اتحاد ترغیب نماید.

اتین کاکاش در ۲۷ اوت ۱۶۰۲/ ۸ ربیع الاول ۱۰۱۱ هـ با اعضاء سفارت از پراگ به سوی مسکو عزیمت نمود و روز ۲۳ جمادی الاول به مسکو رسید و پس از مذاکرات با تزار به سوی ایران حرکت کرد و از هشترخان به کشتی نشست و پس از سی و یک روز دریانوردی در ۲۷ صفر ۱۰۱۲ به شهر لنگرود در گیلان رسید و از آن شهر پیکی به اصفهان به نزد شاه‌عباس فرستاد تا او را از ورود سفیر آگاه سازد. در آن روزها شاه‌عباس در اندیشهٔ حمله به آذربایجان و نجات تبریز از دست ترکان بود. لذا رابرت شرلی را مأمور پذیرایی از سفیر کرد. رابرت شرلی به لنگرود رفت تا هیأت سیاسی آلمانی را به اصفهان نزد شاه ببرد. ولی کاکاش و هشت تن از اعضاء سفارت به مناسبت بدی هوا و ناسازگاری آب و غذا به سختی بیمار شدند و چون به لاهیجان رسیدند، سفیر و سه تن از همراهانش درگذشتند. اما کاکاش در بستر مرگ، تکتاندر فن دریابل[3] را به جانشینی خود و ریاست هیأت معین کرده بود. رابرت شرلی و تکتاندر و همراهانش از لاهیجان به سوی قزوین رفتند. اما چهار تن از اعضای سفارت از بیماری و ناتوانی در راه ماندند. چون به قزوین رسیدند فقط تکتاندر مانده بود با یک تن همراه[4]. از قزوین برای دیدن شاه‌عباس، که غفلةً بر سر

۱ــ Etienne Kakasch de Zalonkemeny

۲ــ تزار روسیه در این روزگار بوریس گودونف بود.

۳ــ Georges Tectander Von der Jabel

٤ــ آن یک نفر هم که نامش ژرژ آگلاستس بود، در قزوین به بیماری مخملک درگذشت و سفیر ماندو مترجم ایرانی زبان مسکوی که تکتاندر وی را در لاهیجان استخدام کرده بود و سفیر به زحمت می‌توانست حرفش را به روسی به او بفهماند. شرلی هم از او جدا شد و سفیر و مترجم با یکی از بزرگان ایرانی برای دیدن شاه به تبریز رفتند.

ترکان تاخته بود رو به تبریز نهادند.

ورود وی به تبریز مصادف شد باتصرف تبریز به دست شاه‌عباس پس از مدتی در حدود بیست سال که در دست ترکان بود. روز پانزدهم دسامبر[1] تکتاندر وارد تبریز شد. بهتر است شرح ماجری را از زبان خود او در کتابش به نام ایترپرسیکوم بشنوید:

روز ۱۵ دسامبر حدود سه ساعت بعدازظهر در حال نقاهت و کوفتگی به تبریز رسیدم. زیرا تب و مخملک که من هم بدان گرفتار شده بودم[2] مرا بسیار ضعیف کرده بود چنان که بدون کمک دیگران نمی توانستم بر روی زین اسب سوار شوم. چند بار بیماری به صورتی کشنده گریبانم را گرفته بود. اغلب مجبور بودیم که روز و شب سفر کنیم تا پیش از عزیمت شاه از تبریز به آن جا برسیم. در واقع سه روز پس از ورود من، شاه از تبریز رفت.

هنوز از اسب پیاده نشده بودم که شاه مرا به حضور خود احضار کرد. در حالی که هنوز مجال نکرده بودم چیزی بخورم و لباسم را عوض کنم و اسبها را به اصطبل بسپارم. خدمتگارم را به بازار فرستاده بودم که برایم خوار باری خریداری کند. به هر حال همه چیز را رها کردم و به حضور شاه رفتم. مرا به درون کاخ بردند. شاه را در میان اشراف در باری و مشاورانش بر روی زمین نشسته یافتم. چون لباس شاه از دیگران ساده‌تر بود و مترجمی هم با خود نداشتم او را نشناختم و لحظه ای مردد ماندم. در این هنگام یکی از ایرانیان سالخورده دست مرا گرفت به سوی شاه برد. من برطبق آدابی که قبلا راهنمای مسکوی به ما تعلیم داده بود در برابر شاه تعظیم کردم و دستش را بوسیدم. شاه اشاره کرد که برخیزم. سپس یک نومسلمان ایتالیایی با من به زبان ایتالیایی آغاز سخن کرد. از او پرسیدم که آیا زبان لاتینی می داند و به این زبان گفتم که امپراطور رومیان ارباب مرا به حضور به اعلی حضرت پادشاه ایران اعزام کرده بود و او به اتفاق همراهانش که جمعاً هشت نفر می شدند به لنکران در ایالت گیلان وارد شد و سه نفر از همراهانش به علت نبودن غذای خوب و شراب در این شهر درگذشتند... و اما ارباب مرحومم مرا مأمور ساخت که نامه های اعلی حضرت امپراطور را به شاه برسانم.

۱ــ ظاهراً یاتکتاندر اشتباه کرده یا درخواندن نسخهٔ کتاب او اشتباهی روی داده، شاه‌عباس «به تاریخ هفتم شهر ربیع الثانی سنه اثنی عشر والف... از دارالسلطنهٔ اصفهان بیرون فرموده... از صفاهان به یازده روز به حوالی تبریز رسیده صبح روز دوازدهم به شهر داخل شدند (عالم آرا ج ۲ انتشارات امیرکبیر) و ۱۷ ربیع الثانی مصادف است با ۱۵ سپتامبر ۱۶۰۳. به نظر می رسد که ۲۶ سپتامبر به اشتباه ۱۵ دسامبر خوانده شده.

۲ــ به نظر می آید که سفیر و همراهانش دچار تب شدید مالاریا شده بودند.

وقتی این حرف را گفتم شاه خواست که نامه ها را ببیند و چون آنها در صندوقم مانده بود برخاستم که برای آوردن آنها بروم. اما به من اجازه داده نشد. ناچار کلیدهایم را به یکی از مشاوران اصلی شاه سپردم که نامه ها را آورد ودر حضور شاه به دست من داد. یکی از نامه های اعلی حضرت امپراطور به زبان لاتین بود و دیگری به زبان ایتالیایی. سومی که نامه ای بود از تزار مسکوی و همچنین متن خطابه ها به دو زبان بود. من به آدابی که قبلا به من گفته شده بود یعنی پس از تعظیم کردن و بوسیدن دست شاه نامه ها را به اودادم شاه نامه ها را با احترام گرفت و همچنین پیشکش های مرا پذیرفت و دست بر سرم گذاشت و مرا نزدیک خود نشاند. بعد خودش مهر نامه ها را گشود. پس از آن که آنها را باز کرد و پیش از خواندن آنها یک نفر اسیر ترک را به کاخ آوردند که در زنجیرهای گران بسته بود و در برابر اعلی حضرت زانوزد. بعد دو شمشیر برای شاه آوردند یکی را پس از دیگری آزمایش کرد. شمشیر اولی را که دسته و غلافش تزیینات طلایی داشت چند روز بعد به عنوان هدیه برای من فرستادند. اما شمشیر دوم را شاه از غلاف برکشید و از جای خود برخاست و بدون آن که چهره اش کوچکترین احساس یا هیجانی را نشان دهد، سر زندانی ترک را که در برابرش عجز و لابه می کرد از تن جدا ساخت. من از تماشای این منظره بسیار نگران شدم و لحظاتی را میان بیم و امید گذراندم. می ترسیدم که مبادا شاه بخواهد با شمشیر دیگر هم مرا بکشد. از آن می ترسیدم که مبادا اعلی حضرت امپراطور رودولف با ترکها صلح کرده و یا در نامه ها در این مورد ذکری رفته باشد و به این جهت شاه قصد جان من کرده باشد. اما شاه با تبسمی بر لب به جای خود نشست و رو به من کرد و به من فهماند که مسیحیان هم باید با ترکها به همین شکل عمل کنند و او به سهم خود در این مورد هیچ کوتاهی و مضایقه نخواهد داشت.

سپس مرا به یکی از خوانسالارهایش سپرد که او مرا به خانهٔ خود ببرد. مترجم ایتالیایی و نامه ها را نیز به آن جافرستاد و این مترجم، در حضور من نامه های ایتالیایی و خطابهٔ ارباب مرا که ضمیمهٔ آن بود به زبان فارسی ترجمه کرد. او از نامهٔ تزار به منظور مأموریت ما آشنا شده بود. فردای آن روز صبح زود، شاه یک اسب زیبا از نژاد عربی برایم هدیه فرستاد. سه روز بعد در ۱۸ نوامبر[1]

۱ــ این تاریخ نادرست به نظر می رسد. زیرا طبق نوشتهٔ تکتاندر، وی روز ۱۵ دسامبر به تبریز رسیده و سه روز بعد شاه عباس از تبریز به طرف ایروان حرکت کرده است. پس علی القاعده باید ۱۷ دسامبر نوشته شده باشد، هر چند آن نیز باتواریخ رسمی چنان که ذکر شد درست درنمی آید. ظاهراً نویسنده درتعیین تاریخ و اوقات اشتباه کرده.

اعلی حضرت از تبریز حرکت کرد.[1]

در مورد بازگشت خود به آلمان و پایان مأموریتش وی خود چنین می نویسد:

«پس ازاتمام این اتفاقات (جنگ با ترکان عثمانی در ارمنستان و فتح ایروان به دست ایرانیان)، اعلی حضرت شاه مرا به حضور خود احضار کرد و اعلام داشت که هنگام بازگشت من به حضور ارباب بسیار عالی قدرم اعلی حضرت امپراطور فرا رسیده است تا پاسخ نامه ها را ببرم و برای این منظور مهدیقلی بیک را نیز به عنوان سفیر برای همراهی با من تعیین کرده است. یک دست جامهٔ سلطنتی ایرانی که خودش آن را پوشیده بود، یک اسب عربی و ۹۰۰ سکه که بیشتر آنها با تصویر اعلی حضرت امپراطور یا انتخاب کنندهٔ ساکس یا پادشاه اسپانی مزین بود به من اعطا کرد. به علاوه شمشیر ایرانی را که قبلا در بارهٔ آن گفته ام به من بخشید و سرانجام روز ۱٤ نوامبر به طور رسمی برای تودیع به اتفاق سفیر ایرانی به حضور شاه پذیرفته شدیم.

یک واقعه مهم اتفاق افتاد که گمان می کنم نباید آن را از اعلی حضرت امپراطور پنهان سازم. روزی در ایروان در کنار شاه بر روی زمین پوشیده از قالی نشسته بودم و موافق رسم ایرانیان غذا می خوردم[2]. در این موقع عده ای از ترکها آمدند که به شاه تسلیم شده بودند و تقاضای عفو و بخشایش داشتند. اما چون شاه لباس ساده ای از پارچهٔ سرخ رنگ پوشیده بود در حالی که من جامه ای از ابریشم سرخ به تن داشتم و به علاوه چون نمی توانستم به راحتی چهار زانو روی زمین بنشینم پاهایم کمی گسترده و باز بود، این ترکها خود را به پای من انداختند و می خواستند آن را ببوسند. من از این وضع خیلی متوحش شدم و با کمال شتاب پاهایم را پس کشیدم. شاه لحظه ای به صورت من نگریستَ و شروع به خنده کرد[3].»

بدین ترتیب تکتاندر و مهدیقلی بیک از حضور شاه‌عباس خارج شدند و روی به ارو پا نهادند و هشت ماه بعد به مسکو وارد شدند. تکتاندر شرحی در مورد حوادث راه و وقایعی که در مسکو شاهد آن بوده نوشته است. ولی بدبختانه سفیر ایرانی **مهدیقلی بیک** مثل دیگر سفیران

ـــ **خود او نیز یک جا می نویسد: «در ایران نه ساعتهای بزرگ هست و نه تقویم.** یکبار که در مورد وقت اشتباه کردم دیگر تا مدت شش ماه نتوانستم وقت صحیح را بفهمم تا وقتی که به مسکو بازگشتم و در این مدت همیشه روزها و تاریخها را اشتباه می کردم (ص ۵۷).

۱ــ سفرنامهٔ تکتاندر به نام ایتر پرسیکوم ص ٥٤/ ٥٥ (بنیاد فرهنگ، ۱٤٥۱ هـ.ش. ترجمهٔ محمود تفضلی.)

۲ــ ایتر پرسیکوم ص ٦۳: «من بیشتر از بیست بار با اعلی حضرت پادشاه غذا خوردم. شاه مردی مهربان و خوشرو و خوش خلق است و مخصوصاً نسبت به مسیحیان بسیار مهربان و خوش رفتار می باشد.»

۳ــ ایضاً ص ٦٦/ ٦۷

ایرانی هرگز از مأموریتهای خود مطلبی ننوشته واثری برجا ننهاده است. بازهم به کمک سفرنامهٔ تکتاندر است که می دانیم شاه‌عباس پیش ازین سفیری به روسیه فرستاده و تکتاندر و مهدیقلی بیک این سفیر را که از اسمش هم بی خبریم درغازان ملاقات کرده اند و آن سفیر به این دو گفته است که تسار روسیه چند هزار سپاه با تفنگچیان شایسته و چند عراده توپ به یاری شاه‌عباس فرستاده تا قلعهٔ دربند را محاصره کنند و مخصوصاً از شاه خواهش کرده که از جنگ با سلطان عثمانی دست نکشد. به درستی نمی دانیم که میزان کمک روسها به ایران در جنگ با ترکان عثمانی، آن هم درنخستین نبردها که درسال ۱۰۱۲ هـ.ق شروع شده، چه بوده، ولی ظاهراً یکی از دلایل اعزام مهدیقلی میرزا به روسیه این بوده که از کمکهای وی به پادشاه ایران تشکر نماید و او را از موفقیتهای درخشان شاه‌عباس در برابر ترکان آگاه نماید.

بوریس گودونف[1] سفیران ایران و آلمان را بسیار گرامی داشت و نامه‌ای به توسط تکتاندر برای رودولف دوم نوشت که به علت اهمیت مفاد آن ترجمهٔ مضمون آن را در این جا نقل می کنیم:

نامهٔ تسار روسیه به رودولف دوم امپراطور آلمان
به نام ثالوث الاقدس...[2]
ما تسار و دوک بزرگ

به برادر عزیز والا شأن خود رودولف دوم که با تأییدات الهی امپراطور منتخب رومیان می باشد.

آن برادر بسیار گرامی به توسط سفیر خود اشتفان[3] کاکاش، نامهٔ مشفقانه‌ای برای ما فرستاده نوشته بودند که سفیری به دربار شاه ایران روانه می دارند تا با ایشان معاهده‌ای دوستانه بندد و به اطلاع ایشان رساند که آن برادر گرامی با ترکان در جنگ است و قصد دارد که این جنگ را ادامه دهد و از شاه ایران خواستار است که ایشان نیز بر متصرفات سلطان عثمانی بتازند و تمام قوای خود را در اضمحلال قدرت وی به کار برند.

ضمناً آن برادر گرامی از ما نیز خواسته بودند که در این امر یاری کنیم و وسائل عبور سفیر ایشان اشتفان کاکاش را از ممالک خویش به سوی ایران فراهم سازیم و شاه ایران را از رسیدن او به متصرفات خود آگاه کنیم و ترتیبی دهیم که با توجهات ما مأموریت مشارالیه به خوبی انجام پذیرد.

۱ــ Boris Godounof

۲ــ منظور اقانیم سه گانه Trinites است یعنی اب و ابن و روح القدس.

۳ــ اشتفان صورت آلمانی همان اتین است Stephan = Etienne

ما، بوریس فدورویچ، تسار و دوک بزرگ مستقل سراسر روسیه، نامهٔ آن برادر گرامی را از سفیر ایشان دریافت کردیم وبا نیک خواهی کامل خواندیم. او امر اکید صادر کرده‌ایم که وسایل عبور او را از اسب و آذوقه و آنچه برای رسیدن مشارالیه به ممالک شاه ایران لازم است فراهم سازند تا به آسانی از کشورهای وسیع ما بگذرد. به علاوه امر کرده‌ایم که دسته ای سوار او را همراهی کنند. برای این که محبتهای برادرانهٔ خود را نسبت به آن اعلی حضرت نشان داده و موافقت خود را با مقاصد ایشان آشکار ساخته باشیم به اعلی حضرت شاه ایران نوشتیم و خواهش کردیم که با برادر گرامی ما، رودولف دوم امپراطور رومیان، مناسبات برادرانه برقرار سازد و با ایشان بر ضد سلطان متحد شود.

به همین نظر جناب یاروسلاوسکی[1] را با ملتزمان بسیار سفارت روانهٔ دربار شاه ایران کردیم تا از ایشان خواهش کند که به پاس محبتی که به ما دارند خود فرماندهی سپاهی را که به جنگ سلطان می فرستند به عهده گیرند و به هیچگونه با او صلح نکنند و وعده دادیم که در این صورت هر وقت که بر ضد سلطان به جنگ بپردازند با ایشان مساعدت خواهیم کرد. اعلی حضرت شاه ایران نیز بنا به خواهش ما خود فرماندهی سپاه را به عهده گرفته از ممالک خود خارج شدند و به جنگ با سلطان که دشمن آن برادر گرامی است قیام کردند. ما نیز یکی از رعایای خود الکساندر گروزینسکی[2] را با سپاه فراوان به یاری ایشان روانه کردیم. حکام و فرمانروایان دیگری هم که ممالکشان همسایهٔ ایران است و پیش ازین مطیع ترکان بوده‌اند به گروزینسکی پیوسته‌اند. ما تمام این اقدامات را به خاطر دوستی برادر خود رودولف امپراطور رومیان و برای اثبات این که در هر امری با او موافقیم کرده‌ایم.

به یاری خدا و کمک ما، شاه‌عباس بر ترکان شکستهای فاحش وارد کرده و شهرها و ایالات بسیار از ایشان گرفته و بسیاری از آنان را مقتول و اسیر ساخته و در ممالک سلطان از کشتار و یغما دریغ نکرده است.

اعلی حضرت شاه ایران، بنا به خواهشی که از او کرده‌ایم، جنگ با سلطان را ادامه خواهد داد و اخبار فتوحات خود را به توسط سفیر خویش مهدیقلی بیک از بستگان خود برای ما فرستاده است. همین سفیر مأمور است که به دربار اعلی حضرت امپراطور رومیان، برادر ما نیز بیاید و نامه ها و دستورهایی در بارهٔ مسائل سابق الذکر همراه دارد.

۱ــ Yaroslavsky

۲ــ Alexandre Grusivinsky

از آنچه گذشت، آن اعلی حضرت مراتب اشتیاق ما را به ابراز مراسم برادری و ارائهٔ شواهد نیکخواهی درخواهند یافت. در قصر ما، در مسکو، پایتخت کشور روسیه، در سال ۱۷۱۲ از خلقت عالم، در ماه اوت نوشته شد.[۱]»

چون مندرجات این نامه روشن کنندهٔ مطالب بسیاری از هدف و منظور نهایی تبادل سفرا و نظرات شاه ایران و امپراطور آلمان و تسار روسیه است از توضیح بیشتر درمی گذریم و به ذکر این نکته می پردازیم که مهدیقلی بیک و همراهانش در ربیع الاول سال ۱۰۱۳/ اوت ۱۶۰۴ از مسکو خارج شده و از راه دریای بالتیک عازم آلمان شدند و این را هم می دانیم که سفیر ایران که زینل خان شاملو نیز ظاهراً همراه او بوده مدتی در پراگ پایتخت رودولف دوم بوده اند و یکی از نقاشان مشهور آلمان به نام آگیدیوس سادلرس[۲] در حدود سالهای ۱۰۱۳ و ۱۰۱۴ تصویر او و زینل خان را کشیده است و بیش از این چیزی از سفارت مهدیقلی بیک و همراهانش نمی دانیم.

دو سه سال بعد از این جریانات بود که رابرت شرلی به عنوان سفیر دولت ایران مأمور در بارهای اروپایی من جمله در بار رودولف دوم شد و در ۱۰۱۸/۱۶۰۹ در شهر پراگ به حضور رودولف رسید و رودولف وی را مقام شوالیه و عنوان کنت دوپالاتن بخشید.

از آن پس شاه‌عباس همیشه منتظر بود که امپراطور آلمان و دیگر سلاطین اروپا با هم متحد شوند و بر ترکان تازند. خاصه به رودولف اعتقاد خاصی داشت و تصویری از وی در اطاق مخصوص خود نهاده بود. اما وقتی در سال ۱۰۱۶/ ۸— ۱۶۰۷ شنید که رودولف دوم با ترکان صلح کرده بسیار متأثر و متغیر شد و چند بار به سفرای اسپانیا و پاپ این عدم رضایت خود را آشکار ساخت.

از آن پس اطلاع زیادی از روابط دو دولت دردست نیست. ظاهراً در سال ۱۰۱۸/ ۱۶۱۰/ ۱۶۰۹ سفیری از جانب رودولف باز به ایران آمده و پیشنهاد اتحاد برضد دولت عثمانی نموده. زیرا جلال‌الدین محمد یزدی منجم مخصوص شاه‌عباس درضمن وقایع این سال می نویسد:

«روز نهم رجب ۱۰۱۸ کتله کون(؟)فرنگی آلمانی به رسم ایلچیگری به شرف پای بوس مشرف شده عریضهٔ پاتی (پاپ؟) و پادشاه آلمان آورد. مضمون آن که امداد کنید که شر رومیان از سر اهل عالم برطرف کنیم...»[۳]

در سال ۱۶۰۶/ ۱۰۱۵ هیأتی از آلمان به سر پرستی وراتیسلا و از پراگ به ایران آمد و در

۱— این نامه را که ضمیمه سفرنامهٔ تکتاندر بوده شارل شفر به فرانسه ترجمه کرده است. نصرالله فلسفی در سیاست خارجی ایران و محمود تفضلی در ایتر پرسیکوم هریک ترجمه ای به فارسی کرده‌اند (سیاست خارجی ص ۳۱۸ تا ۳۲۰، ایتر پرسیکوم ص ۱۰۸ تا ۱۱۰)

۲— Agidius Sadlers

۳— سیاست خارجی ایران ص ۳۰۳. روز نهم رجب برابر با ۸ سپتامبر ۱۶۰۹ میلادی است.

۱۶۰۹ به ایران رسید. اما وراتیسلاو[۱] نیز مانند کاکاش بیمار شد و درگذشت و ریاست این هیئت به دیگری سپرده شد و او در ۱۶۰۹/ ۱۰۱۸ شاه‌عباس را در اردبیل دیدار کرد. هر چند از این هیئت سفرنامه یا مدرک کتبی دردست نیست، ولی بر روی یک صندوق لاکی که در سال ۱۶۱۰/ ۱۰۱۹ در ایران ساخته شده تصویری از شرفیابی این هیأت به حضور پادشاه صفوی نقش شده است[۲] و به نظر می آید هیئت سفارتی که ملاجلال منجم بدان اشاره کرده همان هیئتی است که نقش آن بر روی صندوق لاکی آمده است.

یک هیئت دیگر سیاسی نیز در سال ۱۶۱۲/ ۱۰۲۱ از جانب ماتیاس[۳] امپراطور آلمان برادر رودولف دوم به ایران اعزام شد. اما این هیئت هرگز به ایران نرسید[۴].

چنین بود تا هنگامی که شاه‌عباس زنده بود. ولی پس از مرگ او یک هیئت تجاری آلمانی به ایران آمد که هر چند از لحاظ بازرگانی ناموفق بود، ولی از لحاظ فرهنگی بسیار پربار و پر برکت بود و اینک اشارتی بدان هیئت:

در زمان شاه صفی، بار دیگر تجارت با ایران از طریق روسیه مورد توجه سوداگران اروپایی قرار گرفت. این بار دیگر هموطنان آنتونی جن کین‌سون یعنی انگلیسیها نبودند بلکه آلمانها بودند که به چنین اقدام جسورانه‌ای دست زدند. توضیح آن که فردریک دوک ناحیهٔ هولشتاین[۵] که تازه شهر فریدریشتاد[۶] را ساخته بود و می خواست که در آن منطقه کارخانه های ابریشم بافی دائر کند، درصدد برآمد که برای خرید ابریشم با کشور ایران به تجارت پردازد. اما چون راه دماغهٔ امیدنیک و جنوب افریقا بسیار طولانی بود، وی اندیشید که شاید بتواند از طریق روسیه با ایران ارتباط بازرگانی برقرار نماید. وی برای این منظور سه نفر را به نامهای فیلیپ کروزه[۷] و اتو بروگمان[۸] و آدام اولئاریوس[۹] نزد میخائیل فدورویچ[۱۰] دوک بزرگ دولت مسکوی (روسیه) جهت کسب اجازهٔ عبور فرستاد. دوک بزرگ مسکوی درخواست آنان را پذیرفت و حتی اجازه داد که بتوانند کشتی برای عبور از ولگا تهیه کنند. طراح این نقشه اتو بروگمان بود که از اهل هامبورگ بود و به تجارت اشتغال داشت و پدرش نیز دریانورد بود.

سال بعد، دوک هولشتاین، آن سه تن را همراه هیئتی مرکب از چندنوازنده و نجّار و

۱ــ Graf Wratislaw Von Dohna

۲ــ اسناد مصور اروپائیان ج ۱ ص ۸۲ (تألیف غلامعلی همایون، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۸) و مقالهٔ پانصد سال روابط ایران و آلمان (با تصاویر روی صندوق)

۳ــ Mathias (۱۵۵۷ ــ ۱۶۱۹)

۴ــ اسناد مصور... ج ۱ ص ۸۹

۵ــ Frederic duc de Holstein

۶ــ Freidrichtadt

۷ــ Philippe Kruse

۸ــ Otto Brueggemann

۹ــ وی پسر اولئاریوس گرخیاط بود= Adam Olearius

۱۰ــ Michel Feodorovitch

ساعت‌ساز و طبیب و پیشخدمت و یک مترجم روسی و یک مترجم ترکی و دو مترجم ایرانی به سوی روسیه فرستاد تا از آن طریق به ایران آیند. ریاست هیئت با کروزه بود و معاونت با بروگمان، اولئاریوس هم سمت منشیگری و مشاورت را بر عهده داشت.

اعضاء این هیئت سیاسی در اکتبر ۱۶۳۵/ جمادی‌الاولی سال ۱۰۴۵ از هامبورگ با کشتی فورتونا[1] به سوی روسیه حرکت کردند و پس از هجده ماه مسافرت پرخطر دشوار، در هفتم ذیقعده‌سال۳/۱۰۴۶ آوریل ۱۶۳۷ به اصفهان رسیدند. شاه‌صفی مقدم ایشان را گرامی داشت و روز ۲۳ ربیع‌الأول ۱۰۴۷ بدانان بار داد. کروزه خطابه‌ای به زبان لاتینی خواند که نمایندهٔ مذهبی پرتغال به نام ژوزف آروزاریو[2] ترجمه کرد. آنگاه سفرای آلمانی هدایای مخدوم خود را تقدیم داشتند و شخصاً نیز به تقدیم هدایایی مبادرت ورزیدند. کروزه از طرف خود تفنگی فتیله‌ای با چوب آبنوس به شاه داد که با فشار کمی بر چخماق خالی می‌شد و جام بلورمرصعی به یاقوت و فیروزه و یک عنبردان و یک ساعت زنگی. بروگمان هم شمعدانی سی شاخهٔ زرین تقدیم کرد با یک جفت طپانچه طلا با قالی گرانبها و یک ساعت شنی زیبا و یک ساعت بغلی گران‌قیمت در یک قوطی زمردین و یک نشان از الماس و یاقوت. در جزو هدایای فردریک دو توپ بود که در اردبیل گذاشته بودند. روز ۱۳ رجب ۱۰۴۷ شهریار صفوی متقابلا هدایایی برای سفیران فرستاد. من جمله برای هریک از رؤسای هیئت اسبی با زین و دهنهٔ طلا و دو دست لباس ایرانی با عمامه و کمر بند طلا و دو یست و پنج طاقه از پانزده جور پارچهٔ گوناگون ابریشمین مثل اطلس و تافته و دارایی و دمشقی و دو یست تومان نقد برای مخارج بازگشت. ضمناً به پنج نفری که از لحاظ مقام و موقعیت مرتبتی والا تر از دیگران داشتند دو نیم تنه از اطلس و ابریشم داد.

شاه‌صفی چند بار اعضای سفارت را به حضور پذیرفت و با ایشان به ناهار بنشست و به شکار برخاست. ولی چنان که گفتیم با مخالفت شدید هلندیها مواجه شد و حتی نمایندهٔ شرکت هلندی به نام نیکلا ژاکب اورشل[3] در همان روز ورود نمایندگان دوک هلشتاین به ملاقات آنان رفت و رک و آشکار گفت که منظور ایشان مخالف مصالح و منافع شرکت تجارتی هلند است و او برطبق دستور شرکت با مقاصد ایشان مخالفت خواهد کرد.

چنین بود که این هیئت تجاری در کار خویش توفیق نیافت و علت این ناکامی غیر از مخالفت شدید هلندیها دو مطلب بود. یکی این که دوک هولشتاین سرمایهٔ کافی برای تأمین چنین طرحی در برابر دشمنان توانا و توانگری چون هلند و انگلیس نداشت و دیگر آن که بروگمان مردی بسیار خشن و سنگدل و بی گذشت و زورگو بود. به طوری که در اصفهان نیز بعضی از افراد هیئت سیاسی به جهت همین تندیها و خشونتها و زورگوییهای وی در عالی قاپو متحصن شدند و

۱ــ Fortuna

۲ــ Pater Joseph a Rosario

۳ــ Nicolas Jacobs Overschle

نمی خواستند که به آلمان بازگردند. ولی بروگمان آنان را بیرون کشید و با خود برد و این عمل صرف نظر ازآن که باعث بدنامی سفارت و بالمآل موجب بی آبرو یی دوک هولشتاین بود، توهینی نیز به دربار با عظمت صفوی نیز شمرده می شد. به خاطر همین خشونتهای بی جا و قساوتهای ننگ آور بود که بروگمان چون به آلمان رسید مورد تعقیب و محاکمه قرار گرفت و درپنجم ماه مه ۱٦٤۰ اعدام گردید.

در هر حال، هیئت آلمانی هر چند در کار اصلی خود توفیق نیافت و یک بار دیگر طرح تجارت ارو پا با ایران از راه دریای خزر محکوم به شکست شد، اما وجود اولشلاگر منشی سفارت موجب آثار نیکو یی درزمینهٔ فرهنگی گردید.

این مرد دانشمند که پیشتر به نام آدام اولئاریوس شهرت دارد، در حدود سال ۱٦۰۰ میلادی/ ۱۰۰۹ هـ در اشرله بن[۱] آلمان متولد شده و تحصیلات خود را در لایپزیک[۲] به اتمام رسانید و سپس به علت نابسامانیهای ناشی از جنگ در آلمان، وی به هولشتاین رفت و در دربار فردریک سوم به سمت کتابدار و ریاضیدان منصوب گردید. در این روزگار، آلمان دچار بحرانهای پس از جنگ و گرفتار وضع اقتصادی ناگواری بود. طرح تجارت با ایران از طریق دریای خزر یکی از راههای بهبود اقتصادی به شمار می آمد. آدام اولئاریوس درین روزها در شهر هاله سوئد بود که با کروزه و بروگمان آشنا شد و وقتی که آنان سخن از سفر به ایران گفتند، وی که شیفتهٔ فرهنگ ایرانی بود، داوطلبانه شرکت در هیئت سفارت را پذیرفت و با آنان در این سفر دور و دراز و پرخطر شرکت جست. وی نیز به نوبهٔ خود یکی از شعرای حساس و با قریحهٔ آلمان را به نام پاول فلمینگ[۳] به عنوان همسفر به هیئت پیشنهاد نمود. همین پاول فلمینگ است که وقتی به ایران رسید و کاروان به اصفهان نزدیک شد، از سر شور و شوق شعری چنین سرود:

اینک ایران آزاده با آغوش باز به استقبال ما می آید
تا دردهای ما را با فره ایزدی خویش آرامش بخشد
آتش شادی و شادمانی برافروزد
و ما را به سوی اصفهان رهنمون گردد

یکی دیگرازاعضاءِ سفارت یوهان مندلسلو[٤] بود که سفرنامهٔ جالب توجهی از این سفر بر جای گذاشته است. این کاروان که از اعضاء و مترجمین و منشیان و خدمتگزاران و نگهبانان بیش از صد نفر می شد در تاریخ ۲۲ اکتبر ۱٦۳۵/ ۱۰ جمادی الاوّل ۱۰٤۵ از بندر هامبورگ خارج شد و از طریق مسکو به دریای خزر آمد و یک سال بعد به در بند رسید و از طریق شماخی به اردبیل وارد شد. دو ماه درین شهر که در آن هنگام در اوج شهرت و ثروت و زیبایی بود آلمانها توقف کردند. وصف بسیار دقیق زیبایی از این شهر و مقبرهٔ شیخ صفی الدین در کتاب وی آمده.

۱ــ Asherleben ۲ــ Leipzig ۳ــ Paul Fleming ٤ــ Johann Albrecht Mendelslo

در ژوئن ۱۶۳۷/ محرم وصفر ۱۰۴۷ هیئت نمایندگی آلمان از میانه وسلطانیه وقزوین وساوه و قم و کاشان گذشته در ۳ اوت ۱۶۳۷/ دهم ربیع الاول ۱۰۴۷ به اصفهان رسید. در بار ایران هیئت سیاسی را به گرمی پذیرا شد و آنان را در جلفا منزل داد. مدت اقامت آنان در اصفهان پنج ماه به طول کشید و سپس از طریق گیلان و مازندران از ایران خارج شدند. همان روز عزیمت از اصفهان، هیئت آلمانی رسماً از این مطلب باخبر گردید که در بار ایران سفیری به نام امامقلی سلطان با یک هیئت پنج نفری به پیش دوک هولشتاین می فرستد. این سفیر و اعضای سفارت از هشترخان (حاجی طرخان) با آلمانها همراه شدند و از هشترخان (استراخان) به روسیه و از آن جا به شلزو یک هولشتاین رفتند و روز اول اوت ۱۶۳۹/ اول ربیع الثانی ۱۰۴۹ ایرانیان به محل مأموریت و آلمانیها به وطن رسیدند.

منشی هیئت سیاسی ایرانی مردی بود به نام حق وردی که پسرش رضا را نیز به همراه داشت. حق وردی، بعد از چندی با امامقلی سلطان نساخت و با پسرش از او جدا شد. این پدر و پسر هر دو به مسیحیت گرویدند حق وردی نام خود را به فردریک کریستیان تغییر داد و پسرش رضا نیز نام خود «رضا» را کنار نهاد و نام آلمانی هانس گئورگ فارس[1] را اختیار کرد. حق وردی که مرد باسوادی بود و با اولئاریوس دوستی و محبت تمام داشت، پنج سال در خانهٔ وی به سر برد و او را در نوشتن سفرنامه یاری نمود و سرانجام هم در خانهٔ اولئاریوس دیده از جهان فرو بست. اولئاریوس خود نیز در ۲۲ فوریه ۱۶۷۱/ دوازدهم شوال سال ۱۰۸۱ هـ در گوتورف درگذشت.

حاصل کار اولئاریوس کتاب ارزنده‌ای بود در بارهٔ سفر خود به مشرق زمین من جمله ایران در ششصد صفحه همراه با نقشه ها و جدولها به نام «یادداشتهای تازه در بارهٔ سفر به مشرق زمین». در این کتاب که به سال ۱۶۴۷ انتشار یافته مطالب مفصلی راجع به زبان و فرهنگ و هنر و آداب و رسوم ایران و شرح اقامت او در این کشور آمده است. نیمی از این کتاب به زبان لاتینی بود و نیمی به آلمانی قدیم.

در سال ۱۶۶۶/ ۱۰۷۷ — ۱۰۷۶ آدام اولئاریوس کتاب دیگری انتشار داد به نام «یادداشتهای تازه و مفصل در بارهٔ سفر به روسیه و ایران» که در واقع همان کتاب نخستین اوست با تفصیلی بیشتر در حدود هزار صفحه که سیصد صفحهٔ آن مربوط به ایران است. این سفرنامه در سالهای ۱۶۵۶ و ۱۶۶۳ و ۱۶۷۱ در طول حیات وی چاپ و تجدید شدّ و در سالهای ۱۶۵۶ و ۱۷۱۹ و ۱۷۲۷ یعنی سه بار به وسیلهٔ سه مترجم به فرانسه برگردانده شد و به ترتیب در شهرهای پاریس و لیدن و آمستردام انتشار یافت. بیست و پنج سال بعد از مرگش، بار دیگر سفرنامهٔ وی به صورتی کامل در سال ۱۶۹۶ در هامبورگ به زیر چاپ رفت و آخرین بار که این کتاب تجدید

۱ــ Hans Georg Fars

طبع شد یکی در لیپزیک بود به سال ۱۹۲۷ به توسط هرمان فون اشتادن[۱] و دیگر در ۱۹۷۱ در توبینگن به توسط ماکس نیمایر[۲].

اولئاریوس می نویسد که شخصاً بیشتر مزارع و کوهها و رودها و شهرها را دیده و سپس طرحهای کتاب خود را کشیده و این امر امانت او را در کار تحقیق نشان می دهد. در تهیهٔ گراورهای کتاب نیز کار را از دقت به وسواس کشانده تا جایی که خود می گوید طرحهایی را که درمحل تهیه کرده بود با خود به آلمان برده واگوست یان[۳] معلم نقاشی وی آنها را تصحیح نموده وسپس سه تن از اساتید گراورسازی را به خانهٔ خود برده تا تحت نظارت ومراقبت شبانروزی وی گراورها را عیناً از روی طرحها بر صفحات مس حکاکی کنند. نام این سه استاد هنوز از روی امضای آنان خوانده می شود. ازین سه تن فرانس آلن[۴] هلندی بوده و کریستیان روت گیسر[۵] که بیشتر طرحها را او به صورت گراور درآورده و اتوکوخ[۶] همکارش آلمانی بودند[۷].

اولئاریوس نخستین اروپایی است که نقشه و مناظر شهرهای مهم ایران مثل اردبیل وقم و کاشان و اصفهان را طرح نموده و در کتاب خود، به دقت وتفصیل تمام راجع به ایران و ایرانیان مطالب ارزنده‌ای نوشته و همه جا حسن‌نظر و حقشناسی و اعجاب فراوان خود را نسبت به کشوری که مدت کوتاهی از او پذیرایی کرده نشان داده است. او بارها از مهمان‌نوازی و دست و دل بازی ایرانیان یاد کرده است. مثلا وی نوشته که در اردبیل هر روز غذا از آشپزخانهٔ حرم شیخ صفی برای آلمانها می رسید. این غذا عبارت بود از ۱۶ گوسفند، ۲۰۰ تخم مرغ، ۵ من کره، ۷ کیلو کشمش، ٤ کیلو بادام و ۷۵۰ لیتر شراب و مقداری آرد و برنج و مرغ وغیره. وی همچنین می نویسد که پس از دیدار از کتابخانهٔ نفیس آرامگاه شیخ صفی در اردبیل، طبق معمول، چندین رأس اسب واشتر به آنان پیشکش گردید. وی ازشهرقم ذکرخیری نمی کندومی نویسد: «درهیچ شهری به اندازهٔ قم دزد ندیدیم. حتی اسلحهٔ ما را از روی اسبان دزدیدند.». برخلاف، از کاشان به خوبی یاد می کند و می گوید: «کاشان یکی ازثروتمندترین شهرهای بازرگانی ایران است که خانه‌ها و کاروانسراهای زیبا و بازارهای بسیار دیدنی دارد. در کاشان عقرب فراوان است و بدترین نفرین به کسی آن است که امیدوارم عقرب کاشان دستت را بزند.»

بالاخره پس از مدتی انتظار در اصفهان، اولئاریوس همراه با دیگراعضای سفارت به حضور شاه صفی می رسد. درین باره در کتاب خود می نویسد:

۱ــ Hermann Von Staden　۲ــ Max Niemeyer　۳ــ August John

٤ــ Franz Allen　۵ــ Christian Roth Giesser　۶ــ Otto Koch

۷ــ در خصوص اولئاریوس و کتابش و تصاویر آن و چاپهای مختلف سفرنامه وی رجوع شود به اسناد مصور اروپائیان... ج ص ۱٤۲/ ۱٤۳ و فهرست توصیفی سفرنامه های آلمانی (از انتشارات کتابخانهٔ ملی ۱۳۵۷، تهران)

«در اصفهان بزرگترین دشواری ملاقات با شاه ایران بود. زیرا غیر از هیئت آلمانی، دو هیئت سیاسی یکی از هندوستان، دیگری از اوزبکستان، ملاقات شاه را انتظار می کشیدند و کار رقابت هیئت آلمانی با هندیان چنان بالا گرفت که به زدوخورد کشید و اگر به دستور شاه ایران، سربازان دخالت نکرده بودند امکان فراوان وجود داشت که هیئت آلمانی آرزوی دیدار مجدد وطن را به گور ببرد.»

اولئاریوس شاه‌صفی را چنین توصیف می کند:

«مردی است بیست و هفت ساله که تقریباً مثل همهٔ ایرانیها بینی عقابی دارد. صورتش و ریشش کوتاه است و سبیل کوچک مشکی دارد. لباسش طلادوزی است. بر روی دولبند او جقهٔ بسیار زیبایی قرار داشت که دارای دو پر بود. بر روی کردی او که آن را بدون آستین می پوشید از گردن به پایین، پوست سمور سیاهی آویزان بود. شمشیر او در نیامی زرّین به پهلو یش آویخته و مرصّع بود به جواهرات گرانبها.»[1]

از نوشته های اولئاریوس شیفتگی و دلبستگی وی به اصفهان زیبا و پرشکوه و دوست داشتنی آشکار است. او به تفصیل تمام در بارهٔ اصفهان داد سخن داده و نقل همه مطالب او ممکن به نظر نمی رسد. ولی به طور خلاصه می گوید:

«دراصفهان هرخانه یک وگاهی دو باغ دارد. دراین باغها گل کم ومیوه فراوان است. گذشته از میوه، درخت تناوری در این باغها وجود دارد به نام چنار که نظیرش در کشور آلمان و دیگر کشورها نیست. در کنار خانه های معمولی، بناهای بسیار زیبایی ساخته اند که نمای بیرونی آنها خاصهٔ دیدنی است. این خانه ها معمولا یک تا چهار طبقه دارند. کوچه های شهر اصفهان تنگ ولی میدان شهر عریض است و ۷۰۰ قدم طول و ۲۰۰ قدم عرض دارد. درغرب میدان طاق نماهای زیبا و یک شکلی ساخته اند که مخصوص جواهرسازان و زرگران است و جلو آنها درخت کاشته اند. در طرف مشرق طاق نماهای عریضتری است مخصوص تهیهٔ صنایع دستی. روی سقف این مغازه ها محل خاصی ساخته اند که همه روزه موقع غروب آفتاب در آن جا طبل و سرنا می نوازند. در جنوب میدان مسجد صاحب الزمان و در شمال بازار واقع شده است و در وسط میدان مسابقات ورزشی صورت می گیرد. قصر پادشاه را دیوار بلندی احاطه کرده و روزها ۳ تا ٤ نفر و شبها ۱۵ نفر از آن نگهداری می کنند. غرب میدان محل تجمع رمالها و فالگیرها و

۱ــ در کتاب آدام اولئاریوس، تصویری نیز از شاه‌صفی آمده است.

غیبگوهاست و شمال آن وعده گاه می خواران.»

در مورد آموزش و پرورش کودکان می نویسد:

«پسر بچه ها نوشتن و خواندن و بعضی فلسفه و شعر و هندسه و نجوم و طب و فقه و حساب می آموزند و کسی که در تمام این مباحث تبحّر یابد فیلسوف خوانده می شود. بیشتر بچه ها خواندن و نوشتن می دانند. بچه ها را ملاّ درس می دهد.»

و در بارهٔ اخلاق و عادات ایرانیان چنین اظهار نظر می نماید:

«ایرانیان به خاطر مذهبشان مردم بسیار تمیزی هستند. آنها نه فقط اطاقهای خود را تمیز نگه می دارند، بلکه در تمیز نگهداشتن لباسهایشان هم می کوشند و به محض آن که لکهٔ کوچکی روی لباس خود ببینند آن را عوض می کنند. پولدارها که اصلا لباسهای کثیف خود را دور می اندازند.»

سرانجام داوری دوستانه و منصفانه ای در بارهٔ خلق و خوی ایرانیان می کند که:

«ایرانیان مردمی با ذوق و هوشمند و فهمیده و مهربان و خوشرو و در سخن گفتن مؤدب هستند. فقط در گفتن حقیقت بسیار صرفه جو هستند»!!

از تصاویری که اولئاریوس در کتاب خویش آورده، هر چند که هر کدام به جای خود اشارتی به نکته ای اجتماعی یا سیاسی است یا منظرهٔ شهری را نشان می دهد، می توان از چند تصویر مهم یاد کرد. من جمله تصویری که از خود او در کتاب آمده و دیگر تصویر نزاع هیأت نمایندگی آلمان و هندیان و سومین تصویر اعدام رودولف اشتادلر ساعت ساز سویسی که جان خویش را در راه ایمان خود به مسیحیت داد و حاضر به تغییر مذهب نشد و چهارمین تصویر باریافتن هیئت آلمانی است به حضور شاه صفی و همچنین تصویری است از مجازات یک قزلباش به دستور رئیس هیئت نمایندگی آلمانی.

در بارهٔ رودولف اشتادلر درجای دیگری سخن می گوئیم و اینک چند کلمه ای در بارهٔ تصویر باریابی هیئت و تصویر مجازات قزلباش.

مراسم باریافتن هیأت به حضور شاه صفی در یکی از سالنهای دیوان خانه پشت عالی قاپو صورت گرفته. در این تصویر، شاه در محلی نشسته که تمام خطوط پرسپکتیوی تصویر در آن جا یکدیگر را قطع می کند. در زمینهٔ جلویی تصویر حیاط قرار دارد که از هر طرف به وسیله دیوار کوتاهی احاطه شده، پشت دیوارها از هر طرف یک ردیف درخت است و در جلوی دیوار کوتاه تفنگچی ها در دو ردیف. دو نفر نیز در حال کشتی هستند. پشت درختان اسبان شاهی ایستاده اند با زین و برگ عالی و باشکوه و رو پوشهای طلادوزی و زینهای زرین مرصع به جواهرات. در طرف راست در پشت درختها رقاصه های دربار دیده می شوند.

تالار در زمینهٔ وسط و قسمت عقبی تصویر سه پله بالاتر از حیاط قرار دارد. جلوی تالار را

پردهٔ کتانی سرخ رنگ گرفته که بالا نگاهداشته شده وچین چین گردیده. تمام سالن با گلهایی از طلا تزیین یافته. در طرف چپ، روی دیوار سه تابلو نقاشی ارو پایی نصب است که صحنه هایی تاریخی را نشان می دهد. کف تالار با قالیهای گرانبها پوشیده شده، و در وسط کاخ حوضچهٔ چهارگوشی تعبیه شده که در آن همه گونه گل، لیمو، نارنج، انار، سیب شناور است. مقدار زیادی نیز بطری در وسط تالار دیده می شود. شاه در وسط پشت چشمه و چهارزانو روی زمین نشسته. طرف راستش خدمه و خواجه‌سرایان و رجال درباری‌اند و طرف چپش خانمها و نمایندگان دول خارجی (کوردیپلماتیک). در طرف چپ شاه‌صفی، رئیس هیئت نمایندگی آلمان دیده می شود که نامهٔ امپراطور آلمان را پیش آورده است[1].

بدین ترتیب، این تصویر گویا و دقیق از همه چیز حکایت می کند. از شکوه و ثروت دربار صفوی گرفته تا رسم و آیین پذیرایی و ضیافت، اززنان درباری تا خواجه سرایان و رقاصان و تفنگچیان و کشتی گیران و سیاستمداران و دولت مردان و از پردهٔ کتانی سرخ رنگ تا فرشهای نفیس و تابلوهای کارفرنگیان[2]. اما تصویر دیگری که آن هم گویای حقایقی ولو تلخ و ناگوار است، تصویر مجازات قزلباش است که آدام اولئاریوس خود شرح آن را در کتابش آورده:

«در نزدیکی دشت‌مغان، هنگامی که هیئت نمایندگی آلمان در موقع مراجعت اطراق کرده بود، یکی از مستخدمین هیئت می خواست اسب یدک خود را به زور داخل منزل قزلباشی ببرد. قزلباش به او پرخاش نموده چند ضربه بر سر و دست او می زند که این منزل طویله نیست. بروگمان که این صحنه را می بیند با خشونت بسیار به طرف قزلباش آمده به او پرخاش می کند. قزلباش بیچاره، غافل از این که این مرد رئیس هیئت نمایندگی آلمان است، با ترکه ضربهٔ محکمی بر بازوی او می زند. وقتی که بدو فهماندند که او رئیس هیئت نمایندگی است، او در جواب گفت که از این موضوع اطلاع نداشته است. از آن گذشته، این عمل، یعنی به زور وارد شدن درخانهٔ دیگری، شایستهٔ ریاست هیئت نمایندگی یک کشور خارجی نیست. در این ضمن، خدمتگاران بروگمان رسیدند و چنان کتک مفصلی به قزلباش زدند که از هوش رفت. همان دم بروگمان دستور داد که منزل آن قزلباش را تاراج کردند و هرچه داشت از اسب و شمشیر و اثاثهٔ خانه به غارت بردند. فردای آن روز دستور داد تا قزلباش را نزد او برند و چون او نیمه جان بود و نمی توانست با پای خود حرکت کند، ناگزیر اورا، چنان که در تصویر هم دیده می شود، در گلیمی پیچیدند و آوردند و بروگمان به مترجم ترک خود امر کرد تا قزلباش را با چوب

۱ــ اسناد مصور او پایان ج ۱ ص ۱۴۰ و ۱۴۱.

۲ــ این تصویر در ضمائم کتاب اسناد مصور ج ۱ آمده است تحت شمارهٔ ۸۴.

بزنند. هرقدر محترمین خواهش کردند (و در تصویر هم نشان داده شده) که او نمی دانسته شما رئیس هیئت نمایندگی هستید و از آن گذشته به اندازه کافی تنبیه شده است مفید نیفتاد و بروگمان اصرار در چوب زدن قزلباش نمود. بیچاره همین که دو ضربه چوب خورد جان سپرد. در این لحظه بروگمان گفت این را می گویند «احقاق حق»[1]. اگر مهماندار ایرانی ما نبود، قزلباشان خشمگین در چشم برهم زدنی ما را قطعه قطعه می کردند.

گلستان سعدی در زبان آلمانی

هنگامی که اولئاریوس با دیگر اعضاء هیئت آلمانی در سال ۱۶۳۶/ ٤٦ — ۱۰٤۵ در شماخی حاکم نشین ایالت شروان بود، با ملای دانشمندی به نام محبعلی آشنا شد که شوق فراوان برای یاد گرفتن یک زبان اروپایی داشت. اولئاریوس ضمن تدریس زبان آلمانی به وی، کوشید تا خود زبان فارسی را از او فرا بگیرد. هم درنزد محبعلی و محضر درس او بود که آدام اولئاریوس نخستین بار با گلستان سعدی اثر فناناپذیر شیخ دل زنده و شیرین زبان و نکته سنج شیراز آشنایی یافت. چند سال بعد، آدام اولئاریوس تصمیم گرفت که این شاهکار ادب ایران بلکه جهان را به آلمانی برگرداند. دستیاران وی در این کار خطیر حق وردی و پسرش رضا بودند. این ترجمه در سال ۱٦۵٤ منتشر شد به نام «گلستان ایرانی»[2] تحت عنوان «گلستان فارسی که در آن حکایت دلپذیر و سخنان روحانی و آداب سودمند آمده است. این کتاب متعلق به چهارصد سال پیش است و به وسیلهٔ شاعر متفکر و عمیق ایرانی به نام شیخ سعدی تصنیف گردیده و درین روزگار به وسیلهٔ آدام اولئاریوس و با کمک پیرمردی ایرانی به نام حق وردی به زبان آلمانی فصیح ترجمه و با گراورهای متعدد حک شده بر روی مس تزیین گردیده است.»

این ترجمه به اندازه ای مورد توجه مردم آلمانی زبان قرار گرفت که در اندک مدتی به چاپ بیستم رسید و همین حسن استقبال مردم موجب شد که اولئاریوس بوستان سعدی و داستان لقمان (ازوپ) را نیز به آلمانی برگرداند.

با این همه تصور می رود که اولئاریوس از ترجمهٔ لاتین گلستان خبر داشته. این ترجمه سه سال پیش از ترجمه اولئاریوس منتشر شده بود، یعنی در سال ۱٦۵۱ میلادی. مترجم آن کتاب مرد دانشمندی بود به نام گنتیوس[3] از مردم هلند که زبانهای فارسی و عربی و ترکی را در مدرسهٔ

۱ــ مرگ قزلباش بیچاره بر اثر خودپسندی و خشونت یک آلمانی «احقاق حق» نبود، بلکه احقاق حق هنگامی صورت گرفت که در تاریخ پنجم ماه مه ۱٦٤۰/ ۲۰ محرم ۱۰۵۰، دولت آلمان بروگمان را به اتهام خشونت و قساوت اعدام کرد.

۲ــ Perrianische Rosenthal, Hamburg 1954

۳ــ Gentius

السنهٔ شرقیهٔ هلند یاد گرفته و در قسطنطنیه تکمیل کرده بود. به طوری که، در هنگام بازگشت به اروپا، در خدمت سفیر عثمانی در مغرب زمین سمت مترجمی یافت. وی متن و ترجمهٔ گلستان را به لاتین منتشر کرد و این کتاب یک بار نیز در سال ۱۶۵۵ در آمستردام تجدید چاپ شد.

آنچه آشنایی اولئاریوس را با ترجمهٔ گنتیوس تأیید می کند، این که اولئاریوس نیز به تبعیت از گنتیوس چند بیت شعر و چند اسم خاص را به فارسی نوشته است. هر چند در بسیاری از موارد املای کلمات نادرست است.

ترجمهٔ اولئاریوس از گلستان در جوامع اروپا با تحسین دانشمندان قرار گرفت. چنان که در همان سال انتشار (۱۶۵٤)، دانشمند هلندی به نام دو یسبرگ[1]، ترجمهٔ اولئاریوس را به زبان هلندی برگرداند و منتشر ساخت و لوینوس وارنر[2] هلندی نیز در همان سال امثال زبان فارسی را که از گلستان استخراج شده بود، در مجموعهٔ مؤلفات ژان مر[3]، منتشر ساخت.

خدمات اولئاریوس در معرفی فرهنگ و ادب و اندیشهٔ ایرانی به اروپا بسیار ارزنده بود تا جایی که مردی چون گوته[4] شاعر بزرگ آلمانی او را به حق می ستاید و می نویسد: وی «مرد کارآمدی» بود که «برای ما از سفر خود گزارشهای سخت آموزنده و محفوظ کننده» باقی گذاشته است.

پاول فلمینگ

این شاعر حساس آلمانی در سال ۱۶۰۹ دیده به جهان گشود. وی ضمن تحصیل در دانشگاه لیپزیک شروع به سرودن شعر نمود و بعدها بهترین و بارزترین نمایندهٔ مکتب شعر لیپزیک شد. بزرگترین حادثهٔ زندگانی وی همان سفرش به ایران بود. اندکی قبل از حرکت به ایران، وی با دختری به نام «الزابه[5]» آشنا شد. وی در بسیاری از اشعارش این دختر را نام برده است. اما با همه عشقی که بدو داشت، مسافرت به مشرق زمین اسرارانگیز را بر عروسی با الزابه و نشستن در خانه و اقامت در آلمان ترجیح داد و رخت سفر بست و روی به سوی شرق نهاد. آن دخترک نیز چندان انتظار نکشید و یک سال بیشتر به پای عاشق دلخسته ننشست و چون از فلمینگ خبری نشد با معلمی ازدواج کرد. وقتی که فلمینگ به آلمان بازگشت با آنا خواهر کوچکتر الزابه نامزد شد. ولی این نامزدی هم به ازدواج نکشید و پاول فلمینگ که بر اثر مسافرت طولانی به مشرق زمین بیمار شده بود در ۱۶٤۰ درگذشت. در آن هنگام سی و یک سال بیشتر نداشت.

با این که سرنوشت بدین شاعر حساس آزرده‌دل فرصت چندانی نبخشید، از و چند

۱ــ G. W. Duisberg ۲ــ Levinus Warner ۳ــ J. Maire

٤ــ Volfgang Gothe ۵ــ Elsabe

کتاب شعر باقی مانده که قدیمترین آنها به نام «پاول فلمینگ، شرح زندگانی و بهترین اشعارش» درسال ۱۷۲۵ درشهر رستوک[1] منتشر شده است. فلمینگ غالب ماجراهای سفرش را در روسیه و ایران به شعر آورده و از اصفهان و گیلان و دیگر شهرهای ایران یاد کرده است و خود او در یکی از اشعارش با اشاره به اثر عظیم اولئاریوس می گوید: «ایران به وسیلهٔ ما در هولشتین فرود می آید.»

سفرنامه های دیگر

گذشته از آدام اولئاریوس و پاول فلمینگ، در این کاروان تجاری آلمانی مرد دیگری نیز بود که با قلم شیرین خود شرح مسافرت هیئت را نوشته و اثری نفیس به یادگار گذارده است. نام این نویسنده یوهان آلبرت مندلسلو[2] بود. سفرنامهٔ وی اول بار به ضمیمهٔ سفرنامهٔ آدام اولئاریوس در سال ۱۶۴۷/ ۱۰۵۷ منتشر گردید و یازده سال بعد یعنی در سال ۱۶۵۸/ ۱۰۶۹ در همان شلزویک به صورت جداگانه نیز انتشار یافت. درین سفرنامه تصاویر متعددی وجود داشت من جمله هفت تصویر راجع به ایران. تصاویر تخت جمشید و قبر کوروش در پاسارگاد و قلعهٔ هرموز از جمله تصاویر کتاب اوست که اول بار در اروپا انتشار یافته. وی تصویری از رقص رقاصان هندی و ایرانی آورده که از لحاظ ارتباط مذاهب و سنن هندی با هنر رقص اهمیت دارد.

سفرنامهٔ مندلسلو درسال ۱۶۵۸ به هلندی ترجمه و در آمستردام منتشر شده. یک ترجمهٔ انگلیسی نیز از این کتاب در سال ۱۶۶۲ صورت گرفته[3].

اکنون که سخن بدین جا رسید، خوب است اشارتی هم به دیگر آلمانیهائی هم که یا به صورت عضو هیأتهای سیاسی یا صرفاً به عنوان یک جهانگرد کنجکاو به ایران آمده اند بنمائیم.

در سال ۱۶۶۹ کتاب دیگری به اسم «یادداشتهای سفر مشرق» به وسیلهٔ آدام اولئاریوس منتشر شد. اما این کتاب سفرنامهٔ اولئاریوس نبود. بلکه شرح سفرهای جداگانه دو جوان بود از اهالی هولشتاین به نامهای یورگن آندرسون[4] و بولگارد ایورسن[5].

یورگن آندرسون از سال ۱۶۴۴ تا ۱۶۵۰ به ممالک شرقی من جمله فلسطین و ایران و ترکستان و هند سفر کرد و بولگارد ایورسن در فاصلهٔ سالهای ۱۶۵۵ تا ۱۶۶۸ به چنین مسافرتی دست زده بود. آندرسون در همه جا مهمان دولت بود و در هر جا که بود دولت ایران اسب و غذا و محل سکونت به رایگان در اختیار او می نهاد. وی به حضور شاه عباس دوم پادشاه صفوی رسیده و در سفرها وی را به کاشان و قزوین همراهی کرده است. در اصفهان، مهماندارش یک مترجم

۱ــ Rostock ۲ــ Johann Albrecht Von Mandelslo

۳ــ اسناد مصور... ج ۱ ص ۸۴

۴ــ Yuergen Andersen ۵ــ Bolguard Iversen

ارمنی بوده و او در این شهر با تجار و مبلغین انگلیسی آشنایی یافته و با چاپار سلطنتی تا بندر گمبرون سفر کرده است.

ایورسن با کشتی از هلند به افریقای جنوبی رفته و بعد از سیاحت بیشتر قسمتهای افریقای شرقی به خاورمیانه مسافرت کرده است. قسمت آخر کتاب وی اختصاص به شرح جنگ با تاتارها دارد و مقداری تصویر و نقشه زینت‌بخش کتاب اوست[1].

از این گونه سیاحان آلمانی پیش از این تاریخ هم در ایران بوده‌اند. فی المثل در سال ۱۵۸۸/ ۹۹۷ و ۹۹۸ دو نفر آلمانی به نامهای هانز کریستوف توفیل[2] و دوستش ژرژ کریستوف فرن برگر[3] از طریق بندر هرموز به ایران آمدند و هریک سفرنامه ای نوشتند[4]. سفرنامهٔ فرن‌برگر که به لاتین است درسال ۱۵۹۳ چاپ و منتشر شد. ولی سفرنامه توفل در ۱۸۹۸ در لینتس[5] به توسط گ. اِ. فریس[6] به طبع رسیده است. اما ظاهراً توفیل که در هرموز از دوست خود جدا شده و از راه شیراز و اصفهان به طرف قزوین پایتخت ایران و از آن‌جا در آوریل ۱۵۹۰/ ۹۹۸ ه به نواحی اطراف دریای خزر رفته و سپس از راه تبریز و دریاچهٔ وان و بین النهرین عازم اروپا شده چندان از ایران خوشش نیامده است. زیرا برخلاف دیگر سیاحان می نویسد: «باعث تعجب من است که ایران در کشورهای ما بدان صورت توصیف می شود که کشور پرنعمت و مطمئنی است. در صورتی که ایران کشور غیرذی درعی است پراز سنگ و کلوخ و بیابان و من غیراز عربستان هیچ کشوری را به‌زشتی آن ندیده‌ام[7].»

درسال ۱۰۳۱/۱۶۲۱ هینریخ فن‌پوزر[8] از راه آسیای صغیر به ایران آمد و ازایران به هند رفت و سه سال بعد بار دیگر، پوزر از همین راه به آلمان بازگشت. وی دوست خود شیلینگر[9] را در اصفهان دیده و به اتفاق او و پیترو دلاواله به بازدید اصفهان پرداخته. پوزر مراتب اعجاب و تحسین خود را نسبت به اصفهان و پلهایش اظهار و همچنین دیگر شهرهای ایران را توصیف کرده است و حتی گلپایگان را «شهری با ساختمانهای زیبا» وصف نموده و خوانسار را به عنوان «یکی از دلکشترین نقاط ایران، پر از باغهای زیبا و حوضچه های عالی و آبروهای خوب»[10].

درسال ۱۸۱۹/ ۱۲۳۵ در کتابخانهٔ ملی شهر وین اوراقی از یک کتابچهٔ یادداشت یک تاجر آلمانی پیدا شد که در سال ۱۶۲۳ میلادی/ ۱۰۳۳ در اصفهان بوده و ظاهراً در کارهای

۱ــ پانصد سال روابط ایران و آلمان ص ۵۲

۲ــ Hanz Christoph Teufel ۳ــ Fernberger

۴ــ اسناد مصور ارو پائیان ص ۸۰ و ۸۱ ج ۱

۵ــ Linz ۶ــ G. E. Friess

۷ــ اسناد مصور ج ۱ ص ۸۰ و ۸۸

۸ــ Heinrich Von Poser ۹ــ Schillinger

۱۰ــ اسناد مصور ج ۱ ص ۸۲

سیاسی نیز دخالت داشته. او نیز در اصفهان مانند پوزر، یوهان لوکاس هاسفلد[1] را دیده است که این آلمانی در آن هنگام سه سال و نیم در خدمت شاه‌عباس اول بوده[2].

در حدود سال ۱۶۶۹/ ۱۰۸۰ یک جراح آلمانی به نام آدام فراتزن[3] در ایران بوده است. از زندگانی او خبری در دست نیست. انگلبرت کمپفر (که از و سخن خواهیم گفت) نام او را بر دیوار کاروانسرائی کشف کرده[4].

در سال ۱۶۸۰/ ۱۰۹۱ دانیل پارتهی[5] در خدمت شرکت هند هلند به بندرعباس آمده و سفرنامه ای نوشته است و با تصاویر متعدد خود در سال ۱۶۹۸ در نورنبرگ[6] به چاپ رسانیده.

در سال ۱۶۸۴/ ۱۰۹۵ انگلبرت کمپفر[7] به ایران آمد. جا دارد که از این مرد دانشمند محقق با تفصیل بیشتری یاد کنیم: انگلبرت کمپفر در ۱۶ سپتامبر ۱۶۵۱/ ۲۹ رمضان ۱۰۶۲ در آلمان در شهر لمگو[8] به دنیا آمد. پدرش یوهانس کمپفر کشیش بود و ضمناً سمت ریاست مدرسه متوسطهٔ آن شهر را که در آن زبانهای لاتینی و یونانی تدریس می شد به عهده داشت. انگلبرت تا حدود ۱۷ سالگی در لمگو در گیمنازیوم[9] تحصیل کرد و سپس به هلند و دانزیک رفت و در این شهر در سال ۱۶۷۲ وارد دانشگاه شد و به فراگرفتن فلسفه و تاریخ و زبانهای قدیم و جدید پرداخت و در سالهای بعد به تحصیل طب روی آورد. درین سالها وی دائماً از شهری به شهری می رفت و همچنان که در رشته های درسی پیشرفت می نمود با مردم مختلف نیزمی جوشید، به طوری که در سال ۱۶۷۶ در ورشو با سفیر ایران در دربار لهستان به نام محمد حسین باقر آشنا شد و در گونیگسبرگ[10] به درجه فوق لیسانس نائل آمد و سرانجام در آرزوی محیط مساعدی برای تحقیقات علمی به سوئد رفت. وی در دانشگاه او پسالا[11] به تحصیل و تحقیق پرداخت و با افراد سرشناس سوئد نیز من جمله با حقوقدان برجسته پوفندورف[12] آشنایی یافت. در این روزگار کارل یازدهم پادشاه سوئد درصدد تدارک هیئتی بود که به ایران رود و رابطه ای تجاری بین ایران و سوئد برقرار سازد و ضمناً پادشاه ایران را به جنگ با ترکان عثمانی ترغیب نماید. به توصیهٔ پوفندورف وی به‌سمت منشی وطبیب سفارت انتخاب‌شد. ریاست هیئت بایک هلندی کارآمد بود به‌نام لودو یک فابریسیوس[13]. چنین بود که انگلبرت کمپفر دانشمند محقق فرصتی یافت تا به مشرق زمین سفر کند.

۱ــ Yohann Lucas Hasveld

۲ــ اسناد مصور ج ۱ ص ۸۲، ۸۳

۳ــ Adam Fratzen

٤ــ اسناد مصور ج ۱ ص ۹۰

۵ــ Daniel Parthey　　٦ــ Nurnberg　　۷ــ Engelbert Kampher

۸ــ Lemgo　　۹ــ Gymansium　　۱۰ــ Konigsberg

۱۱ــ Upsala　　۱۲ــ S. Pufendorf　　۱۳ــ Ludwich Fabristius

هیئت نمایندگی در سال ۱۶۸۳/ ۱۰۹۳ از راه فنلاند و روسیه به ایران مسافرت کرد و پس از سه ماه اقامت در شماخی، از طریق مازندران به سوی اصفهان روانه شد و در تاریخ مارس ۱۶۸٤/ ربیع الثانی و جمادی الاول ۱۰۹۵ به اصفهان رسید. این هیئت نزدیک به دو سال (۲۰ ماه) در اصفهان توقف نمود و این مدت فرصت خوبی برای کمپفر بود تا در بارهٔ اصفهان و مسائل مربوط به سیاست و تجارت و اجتماع ایران مطالعه و تحقیق کند. در این ۲۰ ماهه، وی لحظه ای آرام ننشست. در دفتر یادداشتهای وی که در موزهٔ بریتانیا[1] محفوظ است می بینیم که وی به مساحی و اندازه گیری و ارتفاعات و فواصل پرداخته و گویی درصدد بوده که نقشه ای از ایران تهیه کند. در طی همین مدت اقامت در اصفهان است که قسمت اول رسالهٔ وی در بارهٔ گیاهان ایران به پایان رسیده. این اثر که به چاپ نرسیده و مسلماً امروز دیگر اعتبار علمی خود را از دست داده گواه بارزی بر دقت علمی او در آن روزگار است. این رساله که نام آن «یادداشت و توصیف اجمالی از گیاهان ایران» می باشد در دو قسمت و در ۲٦۰ صفحه با طرحهای بسیار زیبا و روشن تهیه شده است.

پس از اقامت نسبةً ممتد در اصفهان، کمپفر، با وجود آن که پیشنهادهای متعدد در محافل مختلف شرق به او شده بود، بنابر سفارش رافائل دومان[2] یک کار ساده در کمپانی هلندی شرق برگزید و در تاریخ ۲۱ نوامبر ۱٦۸۵/ ۲٤ ذی الحجه ۱۰۹٦ از اصفهان رو به خلیج فارس نهاد و در بین راه از تخت جمشید و شهر شیراز دیدن نمود. و از شیراز به بندرعباس شتافت و نزدیک ۳۰ ماه در آن شهر که هوائی ناسازگار داشت مجبور بماندن شد و بدین جهت با خشم و نفرت و با کلماتی مانند «لم یزرع ترین و خشک ترین و داغترین و مسمومترین و ناسالمترین و لعنت شده ترین و به دوزخ نزدیک ترین مواضع» از آن شهر یاد می کند. زیرا وی با وان هـول هلندی قراردادی داشت که به عنوان جراح در کشتی کار کند. ولی هلندیها تصمیم گرفته بودند او را در بندرعباس نگه دارند. سرانجام پس از این مدت به هند و جاوه و ژاپون سفر کرد و در اواخر سال ۱٦۹٤ به وطن خود بازگشت.[3]

کمپفر تصمیم داشت که یادداشتهای دقیق خود را هر چه زودتر منتشر کند. ولی به علت ناکامیهای زندگی داخلی و اشکالات خط ژاپنی و عربی، چند سال این آرزو در پردهٔ تعویق ماند و یـاداشتـها همچنان در صندوقهای متعدد بود تا این که پس از چند سال بنا بر گفتهٔ خود او

۱ــ British Museum ۲ــ Raphael du Mans

۳ــ کمپفر پس از بازگشت از سفرهای دور و دراز خود در دانشگاه لیدن Leyden هلند دکترای طب گرفت و همین طبابت و مطب داری مدتی از وقت او را می گرفت. خاصه ان که در اوقات فراغت نیز جهت تأمین زندگی بالأجبار در سمت طبیب شخصی دو نجیب زاده: سیمون هایزیش (۱٦۹۷ ــ ۱٦٦٦) و فریدریش آدولف (۱۷۱۸ ــ ۱٦۹۷)، انجام وظیفه می کرد.

در اثر فراغ از خدمت، اندکی وقت و درنتیجه جسارت و تصمیم لازم را یافت تا دست نویسهای خود را که طعمهٔ کرم و بید شده یا کپک گرفته و از شکافهای کشتی آب دیده و ناخوانا شده بود از زوال برهاند.

طرز کار او چنین بود که یادداشتهای خود را که به آلمانی بود به لاتین ترجمه می کرد و سپس با سفرنامه های مردان قابل اطمینانی چون پیترو دلاواله و تاورنیه و شاردن و ته ونو مقابله می نمود. خود او می گوید:

«من هیچ چیز را که حاصل خیالبافی باشد یا بوی منشیگری و دود چراغ از آن به مشام برسد در این اثر نیاورده ام. کار خود را بدان محدود کرده ام که منحصراً چیزهایی را که یا کاملا تازه است یا به طور اساسی و کامل از طرف دیگران ذکر نشده در این جا توصیف کنم. من که سیاح محققی بودم هدفی دیگر نداشتم جز این که مشاهدات خود را در بارهٔ مطالبی که در هیچ کجا بدان دسترس نیست یا به قدر کافی شناخته نشده یادداشت و جمع آوری کنم.»

سرانجام کتاب عظیم او در سال ۱۷۱۲ در شهر لمگو، هفده سال پس از بازگشت وی، منتشر شد و چهار سال بعد در ۲۴ اکتبر ۱۷۱۶ کمپفر که بر اثر ناکامیهای ناشی از ازدواج و تحمل مشقات زندگی از پای درآمده بود چشم از جهان فرو بست و در کلیسای نیکلای همان شهر مدفون شد.[۱]

کتاب وی که ابتدا عنوان «عجایب ممالک خارجی» داشت و بعد عنوان آن به «نوادر دلپسند» تغییر یافته در نهصد صفحه و در پنج دفتر تنظیم شده و بیشتر مطالب آن یعنی سراسر دفتر اول و چهارم و قسمت بیشتر دفتر دوم و ربعی از دفتر چهارم یعنی مجموعاً چهل و سه قسمت از مجموع شصت و یک قسمت آن به ایران اختصاص یافته[۲] و بقیه مربوط به ژاپون است. از اینها که برشمردیم مهمتر از همه دفتر اول است متضمن ۱۶ قسمت از صفحه اول کتاب تا صفحهٔ ۲۵۰ چاپ اصلی. کتاب کمپفر به توسط والتر هینتز[۳] در سال ۱۹۴۰ از لاتین به آلمانی ترجمه شده است.

انگلبرت کسی است که از تمام سیاحان دیگر روزگار صفویان مطالب را عالمانه تر بررسی نموده و با کارهای خود بنیان محکمی برای بررسی و تحقیق تاریخ و فرهنگ و هنر ایران

۱ــ در خصوص انگلبرت کمپفر، رجوع شود به مقدمه ای که والتر هینتز بر ترجمهٔ آلمانی خود از کتاب کمپفر نوشته (ترجمهٔ کیکاوس جهانداری ص ۱ تا ۱۲) و اسناد مصوّر او پایان ج ۱ ص ۱۷۲ تا ۱۷۷ و ج ۲ در مواضع مختلف (رک فهرست اعلام کتاب).

۲ــ این کتاب به نام «در دربار شاهنشاهان ایران» به توسط کیکاوس جهانداری از ترجمهٔ آلمانی هینتز به فارسی برگردانده شده است (انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰ ش)

۳ــ Walter Hintz

عصر صفوی نهاده است. طرحهایی که تهیه کرده بسیار دقیق و هنرمندانه بوده و جای تأسف است که برند سها گن[1] گراورساز بسیاری از این طرحها را نتوانست خوب از آب در بیاورد، تاحدی که کمپفر خود درین باره گفته که اگر برای روشن شدن مطالب کتاب نبود، وی حاضر نمی شد که از آن گراورهای غیرمرغوب در کتاب خود استفاده کند. یک بار نیز خود خواست گراورسازی بیاموزد تا طرحها را به دست خود گراورسازی کند. اما نتیجهٔ این کار چیزی جز چند ماه تأخیر در کار چاپ نبود. بالاخره کمپفر، بنابر همین وسواس به جای خود، اجازه نداد که از طرحهای دیگرش گراور تهیه شود. من جمله از نقشهٔ تمام شهر اصفهان که او با زحمت زیاد در مدت سه ماه طراحی کرده بود و همچنین طرحهایی از چهار باغ و باغات اطراف واماکن مختلف اصفهان. وی ظاهراً امید داشت که روزی هنرمند ماهری بیابد که از این طرحها گراور تهیه نماید. ای بسا آرزو که خاک شده.

کمپفر از مرکز اصفهان یعنی منطقهٔ قصور سلطنتی و مراکز حکومتی طرحی برداشته که از لحاظ نقشه برداری و سندیت بی نظیر است. این تصویر که شباهت فراوان به یک عکس هوایی دارد، سند تاریخی انکارناپذیری است از ابنیهٔ حکومتی و عمارات سلطنتی من جمله چهل ستون و باغ خلوت و باغ بلبل یا باغ هشت بهشت و حرمسراهای شاهی که بسیار تودر تو و تنگ ساخته شده و متضمن است بر چندین ساختمان. منطقهٔ حرم به شکل یک مثلث است که قاعدهٔ آن دیواری طولانی است. این منطقه در گوشهٔ چپ بالای تصویر به خوبی دیده می شود.

طرحی که کمپفر از مقبرهٔ حافظ برداشته خود نیز بسیار جالب توجه است. به خصوص از این جهت که در حدود هشتاد سال پس از این تاریخ، کریم خان زند آرامگاه جدیدی برای حافظ ساخت و به نظر می آید طرحی که کمپفر برداشته از قبر حافظ، در همان صورت نخستین خود، حکایت می کند.[2]

در آخرین سالهای قرن هفدهم، فرانتز گاسپار شیلینگر[3] با سه کشیش آلمانی از ایران دیدن کردند. این سه کشیش عبارت بودند از ویلهلم وبر[4] و ویلهلم مایر[5] و ارنست هنکسلدن[6]. دو نفر نخستین در بندرعباس مردند. شیلینگر در سال ۱۷۰۷ سفرنامهٔ مصوّر خود را در شهر نورنبرگ به چاپ رسانید. سفرنامهٔ وی در سالهای ۱۷۰۹ و ۱۷۱۶ تجدید چاپ شده است. در کتاب شیلینگر شرحی از کارخانه های شیشه سازی و همچنین از قنات و طرز آبیاری در ایران آمده که بسیار جالب است.

۱ــ F. W. Brandshagen

۲ــ در خصوص تغییرات قبر حافظ در زمان کریم خان رجوع شود به فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱۵۸ و در مورد تحوّلات بعد به «کریم خان زند» تألیف نگارنده فصل ۱۰ ص ۳۰۰

۳ــ F. G. Schilinger ۴ــ W. Weber ۵ــ W. Mayer

۶ــ Ernst Hanxelden

آخرین سیاحی که در زمان صفویه به ایران آمد یوهان گوتلیب ورم[1] است که در سال ۱۱۳۰/۱۷۱۷، درخدمت کمپانی هندهلند به همراه سفیر کشور هلند یوهان یوسو کسلر[2]، به دربار شاه سلطان‌حسین راه یافت. این آلمانی در کتاب خود تصویری دقیق از مراسم استقبال از هیئت نمایندگی خارجی به دست داده و آن تنها تصویر در این زمینه است. سفرنامهٔ او موسوم است به «ده سال سفر به هند شرقی و ایران». این سفرنامه در سال ۱۷۳۷ در لیپزیک انتشار یافته.[3] در کتاب او می‌خوانیم که بر اثر محاصره اصفهان و شیوع قحطی، روزی یکی از اسبهای هلندیها مرد. ظرف یک ساعت مردم تمام گوشتهای آن را بردند!!

در قرن هجدهم نیز چند نفر از آلمانیها به انگیزهٔ تحقیقات علمی به ایران آمده‌اند یکی از آنان کارستن نیبور[4] است و دیگری ساموئل گوتلیب گملین[5] کارستن نیبور در ۱۷ مارس ۱۷۳۳ (۱۱۳۶ هـ) در لودینگ ورت[6] متولد شد. وی در دانمارک تحصیل کرده و عنوان افسر مهندس یافته بود و بنابر نظر یکی از دانشمندان گوتینگن[7]، وی برآن شد که درهیأت علمی که از طرف فردریک پنجم پادشاه دانمارک به شرق فرستاده می‌شد شرکت نماید.

وی در ژانویه ۱۷۶۱ (۱۱۷۵ هـ) راهی سفر شد و از طریق دریا از کپنهاگ به استانبول رفت و از این شهر به اسکندریه و قاهره و شبه جزیرهٔ سینا و از بحر احمر به یمن رفت. در این سفر دور و دراز که برای او و پاییان سخت و نامناسب بود کلیهٔ افراد هیئت علمی مردند و تنها کارستن نیبور زنده ماند. وی از یمن به‌هند رفت و درباز گشت‌به او پاازراه خلیج فارس در ٤ فوریه ۱۷٦۵/ ۱۲ شعبان ۱۱۷۸ به بوشهر رسید و سپس از طریق شیراز به تخت جمشید رفت و از همان راه به بوشهر برگشت و به جزیرهٔ خارک رفت. سپس از راه بین‌النهرین و فلسطین و قبرس و استانبول به کپنهاگ رسید (نوامبر ۱۷٦۷/ ۱۱۸۱ هـ) و در دربار به عنوان مشاور قضایی به خدمت پرداخت و تا پایان عمر خود در ۱۸۱۵ درین سمت باقی بود.

نیبور به مناسبت خدمات علمی خود در ۱۸۰۲/ ۱۲۱۷ به عضویت انستیتوی ملی فرانسه نائل آمد. وی علاوه بر کتابی که تحت عنوان «وصف عربستان» در سال ۱۷۷۲ (۸۷/ ۱۱۸٦) نوشته کتاب دیگری دارد درباب کشورهای عربی و اطراف آن که در جلد دوم این کتاب از ایران بحث کرده. این کتاب به زبانهای دانمارکی و انگلیسی و فرانسه و هلندی ترجمه شده و در باره آن نوشته‌اند «علمی‌ترین سفرنامه‌ای است که تاکنون انتشار یافته»[8].

سفرنامهٔ نیبور مصور بود و علاوه بر نمایش تعدادی از سکه‌های ساسانی در اولین کتاب

۱— Johann Gottlieb Worm ۲— Johann Josu Kessler

۳— اسناد مصور... ج ۱ ص ۸٦، ج ۲ ص ۱۱۹

٤— Carsten Neibuhr ۵— Samuel G. Gmelin ٦— Luding Wort ۷— Gotingen

۸— از سفرنامهٔ نیبور آنچه مربوط به ایران بوده به وسیلهٔ پرویز رجبی ترجمه شده است.

خود، در جلد دوم سفرنامهٔ خویش که در سال ۱۷۷٤ منتشر شده گراورهای فراوانی آورده که ۲٤ عدد آن مربوط به ایران است. این تصاویر را سراسر او طرح وهنرمندی به نام پترهاز[1] روی مس حک کرده است.

تصاویر روشن و بدون حرکت و یک نواخت اما مؤثر است و طرحهای او از راهها و شهرها و نقشه هایش از تمام طرحها و نقشه های متعددی که پیش از وی منتشر شده بود دقیقتر و با موازین علمی سازگارتر است. نیبور به شوق دیدار تخت جمشید به ایران آمده و اوست که متوجه شده کتیبه های تخت جمشید به سه زبان است. وی در بازگشت از سفر خود شرح دقیقی همراه با نقشه های متعدد از تخت جمشید تهیّه نمود و بعداز او یوهان گاتفرید هردر[2] نیز با نوشته های خود او و پاییان را به تخت جمشید بیشتر متوجه ساخت.

از میان تصاویر مختلف ونسبةً فراوانی که نیبور از ایران به دست داده تصویری است از یک زورخانه تحت عنوان «تمرینهای بدنی ایرانیان». تصویر زیرزمین عمیقی را نشان می دهد با طاقنماهای بزرگ و عمیق. در طاق نمای طرف چپ مرشد و ضرب گیر نشان داده شده با یک نفر سه تار در دست. در طاق نمای مرکزی مردی در حال غلیان کشیدن و در سمت او دو ورزشکار در حال مشت و مال و در طاق نمای سمت راست ورزشکاری بر روی تشکی ضخیم خوابیده که در حال سنگ گرفتن است و در وسط گود چندین ورزشکار در حال شنا رفتن و میل گرفتن و پا زدن و معلق زدن و غیره.[3]

ساموئل گوتلیب در ۲۳ ژوئن ۱۷٤۳/ ۱۱۵٦ به دنیا آمده و تحصیلات خود را در زادگاه خود توبینگن[4] در رشتهٔ طب و علوم طبیعی تا حد اخذ دکترا گذرانیده و در سال ۱۷٦٦/ ۱۱۸۰ به پطرزبورگ رفته و برطبق مأموریتی از آکادمی علوم پطرزبورگ به اطراف دریای خزر سفر کرده است. وی در سال ۱۷۷۰/ ۱۱۸٤ به هشترخان آمده و در زمستان همان سال به بندر انزلی رفته و سال بعد در بارفروش ظاهراً به جرم جاسوسی گرفتار و زندانی شده و پس از فرار از زندان به هشترخان رفته و در سال ۱۷۷۳/ ۱۱۸۷ دوباره از طرف مشرق دریای خزر به ایران آمده و در استراباد اقامت کرده. وی در سال ۱۷۷٤ از راه انزلی از ایران خارج شده ولی در قفقاز به وسیلهٔ یکی از خانهای تاتار زندانی شده و هم در آن زندان درگذشته است.

سفرنامهٔ گملین به وسیلهٔ دوستش پالاس[5] منتشر گردید و آن متضمن است برشرح و بسطی راجع به ایالات شمالی ایران. از تصاویر این سفرنامه ۵ تصویر به ایران مربوط است که سه تای آن ازشهرهای رشت و ماسوله و انزلی است. تصویر دیگری از او یک کارخانه بافندگی را در شمال

۱ــ Peter Haas

۲ــ Herder

۳ــ اسناد مصور... ج ۱ ص ۱۹٦ تا ۱۹۹

٤ــ Tubingen

۵ــ Pallas

نشان می دهد.

شاگرد و مصاحب گملین به نام هابلیزل[1] نیز قسمتی از شمال ایران را از لحاظ گیاه‌شناسی و جانورشناسی مورد بررسی قرار داده است. ظاهراً آخرین آلمانی که در قرن هجدهم به ایران آمده و سفرنامه ای از او بر جای مانده انگلمن[2] است که از طرف شمال، ایران را تا شهر خوی مطالعه کرده.[3] اکنون که سخن از هیئت سوئدی به میان آمد، بد نیست که به توجه سوئدیها به ایران نیز اشارتی کنیم:

نخستین سوئدی که از ایران دیدن نمود بنگت بنگستون اوکسن استرنا[4] نام داشت که در سال ۱۶۱۷ میلادی (سال قمری ۱۰۲۷/ ۱۰۲۶) در ایران بوده است. هر چند یادداشتهای این مسافر سوئدی گم شده و از و چیزی به چاپ نرسیده ولی سون هدین[5] سیاح و دانشمند سوئدی وی را در کتاب خود به دنیا معرفی کرده است. سون هدین خود مسافر مبارزی بود که چندین سال در آسیای مرکزی به اکتشافات جغرافیائی پرداخت. وی که در سال ۱۸۶۵ در استکهلم به دنیا آمده، اول بار در سال ۱۸۹۴ در بیست و نه سالگی عازم سیاحت از مناطق خطرناک و کشف نشدهٔ آسیای مرکزی پرداخت و دورهٔ اول مسافرت او تا سال ۱۸۹۷ طول کشید و سپس دو بار دیگر در خلال سالهای ۱۸۹۷ تا ۱۸۹۹ و ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ در آسیای مرکزی سفر علمی و تحقیقاتی خود را دنبال نمود و از ریگزارهای لاداخ تا فلات پامیر و سرچشمه رود ستلج از شعب سند را زیر پا گذاشت. وی در اوان سفر خود از اروپا به آسیا از ایران نیز گذشت (۱۸۹۵) ولی اقامت او در ایران بسیار کم بود. تصویری از او در شمارهٔ ۷۶ روزنامهٔ رسمی شرف آمده است.

در سال ۱۶۵۰ سوئدی دیگری به نام نیلس ماتسون کیوپینگ[6] از طریق بندرعباس به ایران آمده و شیراز و اصفهان را سیاحت نموده و در بین راه از تخت جمشید بازدید کرده و نظرات مؤثری در بارهٔ آن آثار تاریخی پرشکوه ابراز داشته است. نیلس ماتسون به همراه شاه‌عباس ثانی در لشکرکشی به قندهار (۱۰۵۹ ق/ ۱۶۴۹ م) نیز شرکت جسته و سفرنامهٔ وی در استکهلم[7] به سال

۱ــ Hablizel که کتابش در سال ۱۷۸۳ در سن پطرزبورگ چاپ و منتشر شد. تحقیقات وی مربوط به گیلان است.

۲ــ P. E. Engelman مسافرت وی در ۱۷۸۵ صورت گرفته و کتابش در ۱۷۹۳ چاپ و منتشر شده است.

۳ــ درخصوص روابط ایران و آلمان رجوع شود به «سیاست خارجی ایران در عصر صفویه» از نصرالله فلسفی (۱۳۴۲ کتابهای حبیبی، تهران) و «اسناد مصور از و پایان از ایران» از غلامعلی همایون در دو جلد «از انتشارات دانشگاه تهران» و «پانصدسال روابط ایران و آلمان» مقاله دکتر امیراشرف آریان‌پور «مجله هنر و مردم شمارهٔ ۱۴۶ و ۱۴۷» و مقدمهٔ والتر هینتز بر ترجمهٔ کتاب انگلبرت کمپفر ترجمه کیکاوس جهانداری و ایتر پرسیکوم از تکتاندر فن دریابل ترجمهٔ محمود تفضلی.

۴ــ Bengt Bengston Oxenstierna

۵ــ Sven Hedin, Vervehte Suprem Orientfahrten des Reise Bengt and anderer Reisenden im 17Jh, Leipzig 1923

۶ــ Nils Matson Kioping

۷ــ Stochholm

۱۹۶۱ طبع و نشر شده است[1].

شاه‌عباس ثانی

پس از شاه‌صفی، پسرش عباس میرزا به نام شاه‌عباس ثانی بر مسند سلطنت نشست. در آن هنگام سن وی هنوز به ده سال نرسیده بود. مراسم تاجگذاری وی و جلوسش بر تخت سلطنت روز شانزدهم صفر سال ۲۰۵۲ در ایوان فوقانی عمارت دولتخانهٔ دارالمؤمنین کاشان صورت گرفت. نخستین فرمان وی مشعر بود بر بخشیدن مالیاتی که از روزگار پدر دائم الخمر و ستمگرش بر مردم تیره‌روز تحمیل شده بود.

در زمان وی امامقلی خان اوزبک به ایران پناهنده شد. توضیح آن که امامقلی خان به علت ضعف چشم و پیری، سلطنت را به برادر خود ندرمحمدخان واگذاشت و خود با جمعی از بازرگانان و زایران عزم زیارت خانهٔ خدا نمود. اما هنوز به سر حد نرسیده بودند که ندرمحمدخان عده‌ای را بر سر وی فرستاد. سپاهیان اوزبک اموال ندرمحمدخان را غارت کردند و او خود به مرو گریخت. مرتضی قلی خان حاکم مرو از شاه‌عباس ثانی کسب تکلیف نمود و شاه‌عباس دستور داد تا امیر اوزبک را با احترامی هر چه تمامتر به اصفهان رهنمونی کنند. پس از چندی که شاه‌عباس او را به عزّت و حرمت پذیرایی کرد و به خاطر وی ضیافتها داد و چراغانیها آراست، امامقلی خان عازم مکه شد و در مراجعت در مدینه درگذشت و همان جا نیز مدفون گردید.

ندرمحمدخان نیز به مکافات اعمال خویشتن گرفتار آمد و دچار نافرمانی و سرکشی پسر خویش عبدالعزیز خان گردید و به ایران پناهنده شد. بدین معنی که وی نخست از شاه‌جهان پادشاه هند مدد خواست. شاه‌جهان نیز فرزند خود مرادبخش را با سپاهی به بلخ فرستاد و گورکانیان به هر شهر و قلعه‌ای که رسیدند تصرف کردند و از خود امیر و حاکم و کوتوال نشاندند و ندرمحمدخان وقتی از بداندیشی مرادبخش و سپاه هند خبردار شد که کار از کار گذشته بود. ازین روی ناچار به ایران گریخت. شاه‌عباس ثانی نسبت بدو نیز از بذل لطف و عنایت فروگذار نکرد. شرح و تفصیل پذیرائیها و مهربانیهای وی در عباس نامه آمده است. ندرمحمدخان، پس از مدتی توقف در ایران، به کمک نظامی پادشاه صفوی بر تخت سلطنت بخارا متمکن گردید (۹ شوال ۱۰۵۵ هـ) و در ازاء این همه محبت یکی از ایالات زرخیز خویش را به ایران واگذاشت. اما پس از چندی، سبحانقلی خان پسر کوچکترش نیز بر او شورید و ندرمحمدخان لاعلاج قصد خانهٔ خدا کرد. همین که خبر آمدن وی به شاه‌عباس ثانی رسید، شاه‌نظر بیک زیگ را با یک هزار تومان اشرفی و هدایای فراوان به مهمانداری فرستاد. اما ندرمحمدخان که فرتوت و بیمار بود، فرستادگانی نزد شاه‌صفوی فرستاد که دیگر امید بهبود نمانده و آرزوی آن دارم که در مدینه مدفون

۱ــ اسناد مصور ارو پائیان ج ۱ ص ۸۹/ ۹۹/ ۱۰۵

شوم. شاه‌صفوی آرزوی او را برآورد و دستور داد تا جنازه‌اش را به مدینه برند و به خاک سپارند[1]

پس از این وقایع، شاه‌جهان خواه‌ناخواه سپاه خویش را از بلخ بیرون برد و متعاقب آن سفیر به نام جان‌نثارخان به ایران فرستاد و سپس سفیر دیگری به نام ارسلان‌بیک با یک قبضه شمشیر مرصع به جواهر گرانبها گسیل داشت. هر دو سفیر، در روز عیدقربان سال ۱۰۵۶، به حضور رسیدند.[2] علت اضطراب جهان‌شاه این بود که می ترسید پادشاه ایران به قندهار حمله کند و با فرستادن سفیرانی پشت سر هم، می خواست که از شاه‌عباس قولی در عدم توسل به زور برای پس گرفتن قندهار بگیرد. ولی با این که سفرا به قول محمدطاهر قزوینی «به نوید عدم تعرض الگای خراسان و سالم بودن آن، در یوزه‌گر احسان شدند» شاه‌عباس ثانی هیچگونه قول و تضمینی نداد. بلکه ظاهراً محبت بسیار نسبت به سفرا ابراز نمود و اوتارخان را همراه آنان به سفارت فرستاد.

اما آن همه نیرنگها و ظرافتهای سیاسی سفیران درتصمیم پادشاه صفوی اثری نداشت. او در سال ۱۰۵۹ به قندهار حمله برد و آن شهر را گرفت و لشکرکشیهای اورنگ زیب و داراشکوه برای تصرف مجدد قندهار به جایی نرسید. این کاربزرگ یعنی فتح قندهار آخرین اقدام درخشان دولت صفوی‌بود. از آن پس دیگر هیچگونه کوشش و جوششی در دولت دیر پای صفوی‌دیده نشد.

دوران سلطنت شاه‌عباس ثانی از ۱۶ صفر ۱۰۵۲ تا ۲۶ ربیع الاول ۱۰۷۷، یعنی در حدود بیست و پنج سال و یک ماه، طول کشید و در این روزگار کشور ایران چه از لحاظ سیاست خارجی چه از لحاظ عمران و آبادی و توسعهٔ تجارت و خلاصه رونق و شکوه بار دیگر تا حدودی عظمت گذشته را بازیافت. شرح این پیشرفتهای مهم و توسعهٔ عظمت و آبادانی ایران در روزگار شاه‌عباس در کتب مختلف تاریخ مسطور است و هر که خواهد بدان منابع رجوع کند. مرگ شاه‌عباس ثانی، پس از مدتی نزدیک به یک سال بیماری، در ۲۶ ربیع الاوّل سال ۱۰۷۷ در خسروآباد دامغان اتفاق افتاد. درآن‌هنگام سی‌و سه سال و چند ماه ازعمرش بیشتر نگذشته‌بود.[3]

۱ــ عباس‌نامه صفحات ۷۳ تا ۸۰

۲ــ ایضاً ص ۸۵

۳ــ در تاریخ دقیق یعنی روز مرگ شاه‌عباس ثانی اختلاف است. در وقایع السنین و الاعوام یک جا بیست و هفتم ربیع الاول آمده و جایی «بیست و هفتم شهر صفر» (ص ۵۲۵). اقبال آشتیانی در تاریخ مفصل ایران مرگ وی را در ۲۳ ربیع الاول آورده و انگلبرت کمپفر در کتاب خود ۲۶ ربیع الثانی برابر ۲۶ اکتبر نوشته (ترجمهٔ کیکاووس جهانداری تحت عنوان در دربار شاهنشاهان ایران).

در خصوص شاه‌عباس ثانی غیر از مراجع مذکور، رجوع شود به عباس‌نامه میرزا محمدطاهر قزوینی (طبع ابراهیم دهگان، اراک ۱۳۲۹ ش) و سفرنامهٔ شاردن (ترجمهٔ محمد لوی عباسی در ده‌جلد) و روضة الصفای ناصری ج ۸، منتظم ناصری ج ۲، تاریخ صفویان، خلاصة التواریخ و تاریخ ملاکمال به تصحیح و طبع ابراهیم دهگان، اراک ۱۳۳۴...

در دوران سلطنت شاه‌عباس ثانی روابط رسمی بین ایران و روسیه برقرار گردید. اما پیش از آن که بدین مبحث بپردازیم بهتر است اشارتی به وضع کشور روسیه نماییم.

می دانیم که از روزگار چنگیز سرزمینهای روسیه و شمال دریای خزر به جوجی رسیده بود. پس از مرگ وی، سرزمینهای وسیع وی بین دو پسرش اوردا و باتو تقسیم شد. سیبری غربی و دشت قبچاق شرقی به اوردا تعلق یافت و روسیه جنوبی و قبچاق غربی به باتو. اردوی باتو به نام گوگ اردو شهرت داشت و دستگاه حکومت اوردا به نام آق اردو (اردوی سفید). در سال ۷۸۰ هـ/ ۱۳۷۸ م گوگ اردو (اردوی کبود) و آق اردو با یکدیگر متحد شدند و از این اتحاد التون اُردو (اردوی زرین) به وجود آمد. این بازماندگان چنگیز سراسر روسیه را در چنگ خویش داشتند و از امرا و حکام محلی باج می گرفتند[۱] تا این که در سال ۸۶۷/ ۱۴۶۱ میلادی، ایوان سوم به نام امیر بزرگ مسکو شهرت یافت. وی با آن که می دانست اقدامات جدش دیمیتری، در مبارزه با مغولان، در یک قرن پیش به جایی نرسیده بلکه نتیجهٔ معکوس داده و شهر مسکو به آتش کشیده شد، باز تصمیم گرفت که با مغولان به مبارزه برخیزد. چه در طی این یک صد سال روسها به پیشرفتهای مهمی نایل آمده وشاهان اردوی زرین رو به سستی رفته بودند. تصادفاً آخرین فرد اردوی زرین نیز مردی بود به نام سید احمدخان پسر کوچوک محمدخان. سید احمد که مردی دلیر و مدبر و بااراده بود، با پیگیری تمام خواستار خراجی شد که ایوان سوم بر عهده داشت و ایوان هم از پرداخت خراج خودداری می کرد و این امر موجب دشمنی و جنگ روسها و مغولان گردید و ایوان فرستاده‌ای به نام مارکو روفو[۲] به ایران فرستاد تا از فرمانروای آن روز ایران اوزون‌حسن ترکمان بر ضد سید احمدخان استمداد جوید. از اقدامات و مذاکرات این سفیر با اوزون‌حسن اطلاعی در دست نیست. همین قدر می دانیم که مارکو روفو همراه کونتارینی سفیر ونیز در دربار ایران و سفیرانی که اوزون‌حسن نزد سلاطین فرنگستان فرستاده بود به روسیه بازگشت و پانزده ماه طول کشید تا به مسکو رسید.

سیداحمدخان سال بعد سفیر دیگری به روسیه فرستاد و علاوه بر مطالبهٔ خراج خواستار گردید که ایوان سوم[۳] به عنوان اظهار اطاعت به شهر سرای برود. بدین ترتیب ایوان سوم معروف به واسیلی[۴] کور با خان مغول سیداحمدخان در افتاد و جنگ بین آن دو در گرفت. هر چند نتیجهٔ جنگ قطعی نبود، لیکن کمی بعد سیداحمدخان بر دست ایبک خان رئیس شیبانیان کشته شد

۱ــ در خصوص سلاطین اردوهای مزبور رجوع شود به طبقات سلاطین اسلام از لین‌پول، ترجمهٔ عباس اقبال، ۱۳۱۲ ش. تهران و «سلسله های اسلامی» از کلیفورد ادموند بوسورث، ترجمه فریدون بدره (بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹) و فهرست سلاطین اسلامی زمباور و امپراطوری صحرانوردان فصل ۲ صفحات ۶۴۲ تا ۶۶۳ و فصل ۳ صفحات ۷۷۳ تا ۷۷۶.

۲ــ Marco Ruffo ۳ــ Ivan III ۴ــ Vasili

(۱۴۸۱) و پسر او شیخعلی با پادشاه لیتوانی متحد شد و به جنگ با ایوان چهارم معروف به ایوان مخوف پرداخت. ولی منگلی گرای متحد ایوان مخوف به شهرسرای[۱] حمله و رشد و آن شهر را و یران ساخت و دولت دو یست و پنجاه سالهٔ مغول در روسیه به پایان رسید[۲]. (۹۰۲ هـ/ ۱۵۰۲ م)

جانشینان ایوان سوم، خاصه پسرزاده‌اش به نام ایوان چهارم (مخوف)[۳]، در جهت اقدامات ایوان سوم کوشیدند و ایوان چهارم در سال ۹۵۹/ ۱۵۵۲ غازان را تصرف کرده و خانات مغول آن ناحیه را نیز برانداخت و در سال ۹۶۱/ ۱۵۵۴ حاجی طرخان[۴] را نیز متصرف شد و به زودی دامنهٔ اقتدار وی به سواحل شمالی دریای خزر و مصب ولگا[۵] و شهرسرای پایتخت خوانین مغول و دشت قبچاق کشید و پای روسها به دریای خزر باز شد. این امر از دو جهت برای دولت صفو یه مخاطره انگیز بود. اول آن که رقیبی نیرومند و متجاوز در آن سوی بحر خزر ناگهان از پس دیوار سر برآورد و خیلی زود کشتیهای روسی در آبهای دریای خزر به حرکت درآمدند. دوم آن که این قوم تازه رسیده دیانت عیسوی داشتندوسختگیری‌مذهبی در بارصفو یه باعث می‌شد که امرای مسیحی قفقاز دیدهٔ امید به دولت نو پای روسیه بدوزند و علی رغم در بار ایران به جانب روسها مایل شوند. چنان که سرانجام نیز سراسرایالات ماورای ارس به همین ترتیب از دست ایران خارج شد. بدین معنی که مناطق مسلمان‌نشین مثل شروان و قراباغ و داغستان را روسها به زور در زمان فتحعلی شاه گرفتند و قسمتهای مسیحی نیز چون گرجستان خود را به دامن روسها انداختند. حتی پیش از آن که کار بدین جا کشد، روسها در زمان پطرکبیر ولایات ساحلی بحر خزر یعنی مازندران و گیلان را تصاحب کردند. در زمان ایوان چهارم یا ایوان مخوف که به «ایوان کبیر» نیز شهرت دارد آنتونی جن کین سون به ایران آمد. ایوان چهارم در ۱۸ مارس ۱۵۸۴/ درگذشت و سلطنت به پسرش فدور[۶] اول رسید. اما کارها تماماً در دست بوریس گودونوف بود که نژادش به تاتارها (مغولان) می رسید وشخص باتدبیروسیاستمداری ازجملهٔ اشراف روسیه بود. شاه‌محمد خدابنده پسرشاه‌طهماسب که قلمروش مورد تجاوز و حملهٔ ترکان عثمانی قرار گرفته بود سفیری به نام هادی‌بیک به در بار روسیه فرستاد تا روسها را به جنگ بر ضد ترکان عثمانی وادار سازد. اما از سرنوشت این سفارت و نحوهٔ ایفاءِ وظیفهٔ سفیر اطلاعی دقیق در دست نیست. فقط اشاراتی وجود دارد که درراه‌قزاقان اموال او را به سرقت برده اند و همراه سفیر روس به ایران بازگشته است.

روسها متقابلا سفیری به نام واسیلچیکوف[۷] به ایران فرستادند. این سفیر وقتی به ایران رسید که شاه‌محمد بر کنار شده و شاه‌عباس تاج و تخت را متصرف شده بود. واسیلچیکوف نامهٔ

۱ــ شهرسرای پایتخت خانات قبچاق واقع بر ساحل ولگای سفلی و مرکز امرای آق اردو.

۲ــ امپراطوری صحرانوردان ص ۷۷۶

۳ــ Ivan le Terrible

۴ــ Astrakhan

۵ــ Volga

۶ــ Fedor = Feodor

۷ــ Vasiltchikof

مخدوم خود را که تاریخش ۷۰۹۶ از خلقت دنیا بود (برابر با ۹۹۶ هجری) به اسم پادشاه جدید تغییر داد و با هادی بیک از راه دریای خزر به ایران آمد و پس از پنج هفته، به گیلان قلمرو احمدخان حکمران استقلال طلب آن خطه رسید و نامه‌ای را که از جانب فئودور (فدور) برای خان احمدخان آورده بود تقدیم داشت. در گیلان برای این سفیر اشکالاتی پیش آمد. بدین معنی که چون معلوم شد که فدور برای خان احمدخان هدیه‌ای نفرستاده و تنها پرنس گودونف هدایایی ارسال نموده، خان احمد خان به بهانهٔ شکار از شهر بیرون رفت و مأمورین درصدد تفتیش و ضبط محمولات وی برآمدند. سفیر خشمگین شد که سزاوار نیست فرستادهٔ پادشاه مقتدری را که چرکسها و گرجیها، جهت اظهار اطاعت و عرض تابعیت، به دربار وی آمده بودند و هادی بیک به چشم خود آنها را دیده چنین رفتار کنند. خاصه آن که مقدار زیادی از این محمولات هدایایی است که فدور برای شاه‌عباس فرستاده. سفیر ضمناً به خواجه حسام همه کارهٔ خان احمد گفته بود که مقداری از این محمولات نیز برای تأمین مخارج هیئت سیاسی روسی است. زیرا مأمورین خان احمدخان نه تنها شرایط احترام را به جای نیاورده بلکه از تهیهٔ غذای آنان نیز دریغ کرده‌اند. سفیر روس در این مورد اصرار کرد تا قسمتی از محمولات توقیف شده را پس بدهند تا او بفروشد و به مخارج هیئت برساند. گیلانیها هم مقدار ناچیزی از اموال وی را مسترد داشتند. سفیر که سخت به خشم آمده بود به هادی بیک گفت آیا فراموش کردی که وقتی در راه مسکو قزاقها اموال ترا بردند، ما چهارصد نفر از ایشان را جلو چشم تو کشتیم!! و بهای اشیاء مسروقه را بیست برابر پرداختیم. حالا در خاک شما باید بی منزل و بی خوراک و بی احترام بمانیم؟!

البته سفیر حق داشت که بدین نحوهٔ رفتار اعتراض کند. ولی متوجه نبود که خود حامل نامهٔ تزار روس به خان احمد خان بود و اگر تزار با او مستقیماً مکاتبه می کرده پس او را فردی مستقل می شناخته و در این صورت بی انصافی بوده که رفتار ناشایست حاکم خودسر و استقلال طلب گیلان را به پای دربار صفوی بگذارد. البته چند سال بعد، یعنی در سال ۱۰۰۰ هجری، شاه‌عباس به خودسری خان احمد خان خاتمه داد.[۱]

بالاخره قرار شد که سفیر و همراهانش به دیدار خان احمد خان به لاهیجان بروند. در حین راه کسی صلاح اندیشی کرد که به خان نگوید که تنها پرنس گودونف هدیه فرستاده بلکه بگوید که هدایا از جانب فدور ارسال گردیده. ولی سفیر این دروغ ظاهراً مصلحت‌آمیز را نپسندید. در ملاقات با سفیر، خان احمد بسیار کوشید تا مگر از مقاصد روسها در جانب دربند و باکو سر در بیاورد. ولی واسیلچیکوف که بو برده بود که خان احمد با ترکان عثمانی زیر جلی

۱ــ در خصوص خان احمد خان که مردی ادیب و دانشمند و صاحب نظر و هنرشناس و هنروربوده رجوع شود به کتاب شاه‌طهماسب از عبدالحسین نوائی فصل یازدهم و کتاب «شاه‌عباس» جلد اول ص ۳ تا ۳۳.

ارتباط دارد تنها به ذکر این نکته اکتفا کرد که فعلا درصدد عقد قرارداد اتحادی بین روسیه و ایران می باشد.[1]

واسیلچیکوف از راه لنگرود و مازندران و دامغان و سمنان به قزوین رسید و در آن جا نیز وقتی شنید که جهت مخارج روزانه به هیئت سیاسی عثمانی روزانه سه تومان می دهند و به هیئت سفارت روس کمتر از آن می پردازند باز دهان به اعتراض گشود. در آن هنگام، شاه‌عباس به جنگ با اوزبکان رفته بود. واسیلچیکوف در ایام انتظار در قزوین از سفیر گرجستان در بارهٔ مراسم شرفیابی پرسید و وقتی شنید که شاه‌عباس پای خود را برای بوسیدن به جانب سفیران دراز می کند!! درشگفت ماند و گفت در دربار ما چنین رسمی نیست. ولی سفیر گرجستان او را قانع کرد که هر کشوری آیین خاصی دارد و این امر نباید موجب شگفتی یا عدم رضایت شود.

واسیلچیکوف که از وضع نامرتب مسکن و خوراک و از همه بدتر انتظار شش ماههٔ خود جهت رسیدن به حضور شاه مرتباً اعتراض می کرد، سرانجام اجازهٔ دیدار شاه‌عباس را در قزوین حاصل نمود. اما باز هم اشکالی پیش آمد و آن این که شاه‌عباس به وسیلهٔ حسینعلی بیک که با سی سوار به استقبال سفیر آمده بود، گفته بود که سفیر روس را در میدان شهر و سوار بر اسب پذیرایی خواهد کرد. واسیلچیکوف هم گفت اگر سرم را هم ببرند چنین ترتیبی را نمی پذیرم. سرانجام سفیر روس که برای دیدن شاه‌عباس ازقزوین به اصفهان رفته بود بعدازیک ماه انتظار، در قزوین به شرفیابی و حضور شاهش فراخوانده بودند، پس از ورود به شهر و تحمل دو روز بی غذایی توانست ترتیبی مطلوب برای مسکن و خوراک سفارت بدهد و ضمناً قرار شد برای ادای احترام نزد شاه برود. هنگام ورود به عمارت کسی از او استقبال نکرد. شاه‌عباس که در ایوانی نشسته بود سفیر را به حضور پذیرفت و سفیر پس از ادای مراسم احترام و تقدیم نامهٔ تزار نطقی کرد و شاه دست پیش آورد و سفیر و مترجمش ایوانوف و منشی سفارت دست شاه را بوسیدند و شاه بدانان اجازهٔ نشستن داد و از حال ایشان پرسید و هدایا را از نظر گذرانید و گفت ما برای اثبات یگانگی، بنادر دربند و باکو را که اکنون در دست ترکهاست به امپراطور می بخشیم و چون می خواهیم رشتهٔ دوستی هرچه استوارتر باشد سفرای خود را همراه شما به روسیه می فرستیم و این همان مطلبی بود که در نامهٔ فئودور نیز آمده بود. چه فئودور نیز پس از تعارفات سیاسی یادآور شده بود که شاه‌محمد و شاه‌طهماسب پدر و نیای شما با پدر و نیای ما روابط حسنه داشتند و هادی بیک هم شفاهاً از طرف شاه محمد اظهار داشته بود که حاضر است دربند و باکو را به ما ارزانی دارد. ما هم گریگوری واسیلچیکوف را به حضور اعلی حضرت می فرستیم که برادر ما نیز

۱ــ خان احمد فی الواقع با روسها و ترکان عثمانی سروسری داشت. رابط او هم همین خواجه حسام الدین بود. وقتی که شاه‌عباس فهمید و لشکر به گیلان کشید وی به دربار عثمانی پناه برد و سلطان مراد سوم و در باریانش چندین نامه در توصیهٔ وی به شاه‌عباس نوشتند (زندگانی شاه‌عباس اول ج ۲ ص ۱۳٤ تا ۱٤۱).

سفرای خود را با او پیش ما بفرستد. ما باید بر ضدّ دشمنان خود قرارداد اتحاد ببندیم.

شاه‌عباس هیئت سیاسی روس را نزد فرهادخان قرامانلوسردارشجاع ومحبوبش فرستاد تا بقیهٔ مذاکرات را به تفصیل انجام دهند. برای سفیر هم خلعتی فرستاد مشتمل بر یک خنجر قیمتی و اسبی با یراق ابریشمین زردوزی، برای منشی سفارت هم جبه‌ای از اطلس و برای شانزده نفر همراهان سفیر نیز خلعتی متناسب.

اندکی بعد سفیر و همراهان به حضور شاه رفتند و شاه‌عباس اظهار داشت که باکو و دربند را به روسها ارزانی می دارد، ولواین که قشون روس در پس گرفتن آن از ترکان شرکت نکرده باشند. ضمناً از شنیدن خبر نزدیک شدن شصت هزار لشکر روس به دربند اظهار مسرت نمود. زیرا این عمل پادشاه روس‌را بر ضد عثمانی به شمار می آورد.

باید توجه داشت که ترکان بر اثر ضعف دولت صفوی، علاوه بر قسمتهای غربی ایران، ایالات ماوراءِ ارس من جمله ناحیه اران و شروان و داغستان و گرجستان و ارمنستان و ایروان را تصرف کرده بودند و شاه‌عباس با واگذاری لفظی در بند و باکو به روسها به دشت آهوی ناگرفته می بخشید و این تعارفات را معمول می داشت تا مگر روسها اورا درجنگ با ترکان یاری کنند.

شاه‌عباس در ۱۲ رجب ۹۹۷/ ۲۷ مه ۱۵۸۹ سفیر روسیه را اجازهٔ بازگشت داد و بوداق‌بیک و هادی‌بیک فرستادگان خود را نیز با یک مترجم و چند تن از اعضای سفارت که جمعاً ۱۷ تن می شدند همراه روسها روانهٔ مسکو نمود. در گیلان، خان احمدخان هم سفیری به نام «حسام» به روسیه فرستاد و ظاهراً این همان خواجه حسام‌الدین وزیر مشاور و محرم اسرار اوست که وی را به دربار عثمانی نیز فرستاده و جاسوسان شاه‌عباس، خبر ورود وی را به استانبول به شاه‌عباس داده‌اند.[1]

هرچهارسفیر باهم به‌راه افتادند و پس از زحمات فراوان به نیژنی نووگوردو[2] رسیدند و در یاروسلاو[3] به انتظار تزار نشستند که در شمال روسیه به جنگ با سوئدیها رفته بود. سرانجام در مسکو، سفرای ایران هادی‌بیک و بوداق‌بیک به حضور امپراطور بار یافتند. امّا خواجه حسام به علت بیماری، برادر خود را به نیابت از خود فرستاد.

دولت روس بسیار کوشید که قدرت نظامی روسها را به رخ ایرانیها بکشد. مثلا سیمون رامانف که برای آوردن سفرا از یاروسلاو به مسکو معین شده بود دستورالعمل مفصلی در این مورد داشت. من جمله مأمور بود به سفرا یادآوری کند که شمار سپاهیان روس که درجنگ با سوئدیها زیر نظر شاه شرکت داشتند سیصد و هشتاد هزار نفر بوده و توپهایی گوناگون همراه داشتند که وزن گلولهٔ آن از هفت پود (درحدود ۵/ ۳۸ من برابر ۱۰۶ کیلوگرم) تا یک پود (۵/۵ من برابر با

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اوّل ج ۳ ص ۱۳۵

۲ــ Nijni–Novogorod

۳ــ Yaroslaw

۱۶/۵ کیلو) تفاوت می کرد. روزی هم که هیئت سیاسی وارد مسکو می شد، کولابوکوف از بزرگان در بار مأمور شد که با قشون و توپ و تفنگ به استقبال برود. وی ضمن مطالب دیگر مأموریت داشت که نگذارد به هیچ وجه سفرای ایران و گیلان با خارجیان خاصه با تاتارها ارتباط یابند.

مراسم پذیرائی شاهانه از هیئت سیاسی ایران و گیلان در کاخ کرملین صورت گرفت و برای آن که شکوه و شوکت روسیه به گوش شاه‌عباس بهتر و بیشتر برسد، بیش از حد معمول بر عظمت مجلس افزوده بودند. تزار لباس زربفت پوشیده و تاج سلطنت بر سر گذارده بر اریکهٔ پادشاهی نشسته بود و اعیان و اشراف و شاهزادگان همه با لباسهای فاخر دورتا دورمجلس در دو طرف پادشاه بر روی صندلیها نشسته بودند و در اطراف قصر نیز تا چشم کارمی کرد سر بازان رده بر کشیده بودند. چند نفر از اعیان به استقبال سفرا رفتند و آنان را به درون تالار آوردند. سفرا نامهٔ شاه‌عباس را تقدیم داشتند و مترجم آن را ترجمه کرد. همین که ترجمه تمام شد[1]، قیصر بر پا ایستاد و از احوال شاه‌عباس پرسید و گفت آیا سفیران، گذشته از آنچه درنامه آمده بود، سخنی نیز دارند. سفیران گفتند که حامل عرایض شفاهی نیز هستند. آیا اکنون بیان دارند یا بعد با وزرا مذاکره کنند. امپراطور جواب داد بهتر است که پس از استراحت با وزرا درمیان نهند. سپس بدیشان اجازهٔ نشستن داد و دست پیش آورد و سفیران و همراهان سفرا دست وی را بوسیدند و هدایای شاه‌عباس را بدین تفصیل تقدیم داشتند:

۱ــ زین وبرگ کارایران با روکش مخمل وپارچه های زربفت ابریشمی

۲ــ پارچه های زربفت ابریشمی و مخمل و نمد ایرانی.

۳ــ کمان کارخراسان مرصع به یاقوت وفیروزه ولعل

٤ــ رکاب سیمین و گلابتون وزین وبرگ گلابتون وملیله دوزی (قیمت این چهارفقره جمعاً بالغ بر ۵۲٦ منات بوده است)

۵ــ لگام و سایرلوازم اسب به بهای ۳۱ منات

٦ــ قالی الوان ایرانی با تاروپود طلا ونقره به قیمت ۳۰ منات

۷ــ یک جفت لعل به بهای ۱۵ منات

۸ــ چادر و خرگاه کار ایران با پارچهٔ اطلس و تافته و ابریشم با گاو سر طلا نشان ۸۹۲ منات

طبق معمول، سفرا نیز از جانب خود هدایایی دادند. چنان که بوداق بیک مقداری

۱ــ اصل نامه در دست نیست. ترجمه ای به فارسی از روی ترجمهٔ روسی آن نامه در کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا «تألیف نجفقلی حسام معزی از انتشارات محمدعلی علمی، فروردین ۱۳۲۵ تهران) آمده است. درمنابع روسی اسامی مترجمین نامهٔ مذکور بخشی بیک و استاد قاسم اوف آمده است.

قلمکار ابریشمی سیاه و سفید و رنگین داد منقش به صورت سوارها و شکارچیها و پلنگها و بزها (هر قطعه ٦ منات) و مقداری مخمل (به بهای ۷ منات) و یک کمان کارمشهد (سه منات) و یک قبضه کارد (سه منات) و هادی بیک و دیگر اعضاء هیأت سفارت نیز پیشکشهایی دادند من جمله چندین شمشیر و یک ثوب پوستین.

هدایای خان احمد خان که خود را پادشاه بالارث و الأستحقاق و حاکم بالأستقلال گیلان می دانست بدین قرار بود:

یک عدد سپر طلا کاری شده (۳۰ منات)

دو تخته قالی با قلمکاری های ایرانی که نخهای نقره در آن کار شده بود منقش به گل و بوته و درخت و انسان (۹ منات)

سه پارچه شال (جمعاً ٤/۵ منات)

سه تخته دارایی، راه راه کارمشهد (۲/۵ منات)

پنج عدد قوطی زرد و سبز و سفید (هریک دو منات)

نمد (٤ منات)

چیت ایرانی (۱/۵ منات)

پس از تقدیم هدایا، سفرا به ناهار دعوت شدند. تمام ظروف مجلس ضیافت حتی پیمانه های شراب از نقره بود و میز و صندلی شاه از طلا. بزرگان در بار همه با کلاههای سیاه و لباسهای فاخر دور تا دور نشسته بودند و پیشخدمتها با لباس زربفت به خدمت اشتغال داشتند. چند روز بعد هم پرنس گودونف سفرا را مهمان کرد و با آنان خلوت نمود و چون سفرای ایران گفتند که دولت عثمانی درصدد استمالت از ایران است، گودونف پرسید عثمانیان برای صلح با ایران چه شرایطی پیشنهاد می کنند. سفرای شاه‌عباس گفتند دولت عثمانی حاضر است که تبریز را پس بدهد و می خواهد دختر خود را به پسر شاه بدهد و ایالت شروان را نیز بدو واگذارد. قبل از این موضوع، سفیر ایران گفته بود که سفیر سلطان ترک به قزوین آمده که خواهر شاه‌عباس را برای سلطان عثمانی خواستگاری کند و دختر خود را به اسماعیل میرزا پسر حمزه‌میرزا یعنی برادرزادهٔ شاه‌عباس بدهد و باکو و دربند و شروان را تخلیه کند. ظاهراً گودونف که مردی تیزهوش و در زمینهٔ سیاست کار کشته بود متوجه شد که سفرای ایران «بلوف» می زنند. زیرا نامهٔ شاه‌عباس سخنان سفرا را تأیید نمی نمود. شاه‌عباس در نامهٔ خود نوشته بود.

... ایران حاضر است دربند و باکو را به روسیه ارزانی دارد و برای انجام این مقصود هم برای نزدیکتر شدن سرحدات دو کشور ایران و روسیه و هم برای تحکیم روابط دوستی دو کشور خوب است که روسیه هرچه زودتر به طرف دربند و باکو قشون بفرستد و ما هم البته به شروان قشون خواهیم کشید و معلوم است همین

که قشون شما در بند و باکو را گرفت همان جا خواهد ماند و ادامهٔ امور را در آن دو شهر مأمورین روسی در دست خواهند گرفت.[1]

چنانچه ترکان حاضر شده بودند که بدون جنگ و با دادن دختر سلطان ترک به اسماعیل میرزا و ازدواج سلطان ترک با خواهر شاه‌عباس شهرهای در بند و باکو و ایالت شروان را به ایران بدهند دیگر لزومی نداشت که شاه‌عباس در بند و باکو را به روسها بدهد و خود به شروان حمله کند. بدین جهت پرنس گودونف جواب صریحی در این مورد نداد.

ده روز بعد، دو باره سفرای ایران به حضور فئودور ایوانوو یچ مجدداً بار یافتند و فئودور اظهار داشت که به امنای دولت خود دستور داده که جواب مطالب سفرا را بدهند. درمجلس وزرا نیز بحث فراوان شد و به خصوص روسها اشاره به سخنان هادی بیک کردند که شاه‌عباس در بند و باکو را به روسها واگذارمی کند حتی اگر روسها درعملیات نظامی شرکت نکنند. بوداق بیک جواب داد که ظاهراً سوءتفاهمی یا اشتباهی در ترجمه پیش آمده است و در هر حال اگر هادی‌بیک چنین سخنی هم گفته باشد نظر خود او بوده نه عقیده ونظرشاه‌عباس[2]. روسها اصرار کردند که چنین تعهدی شده به این دلیل که براساس آن، دولت روسیه قشون به مرزهای عثمانی فرستاده. بوداق بیک اظهار بی اطلاعی نموده و گفت که در این باب دستوری به او داده نشده. غرض اصلی اتحاد دو دولت روس و ایران است. ضمناً اگر دولت ایران با عثمانی متحد نشود، آیا دولت روس حاضر به همکاری با ایران می باشد و اگر بدین امر مایل است چه نوع کمکی می کند و در ازاءِ چه شرایطی. روسها گفتند ما برای این امر سفرای خود را به ایران می فرستیم و آنان با ارّابه به هشترخان می آیند که با شما به ایران روند.

سفرای ایران در ۱۷ شعبان برای کسب اجازهٔ مرخصی به نزد امپراطور بار یافتند و در جامهای طلا شراب عسل نوشیدند و فئودور به بوداق بیک و هادی‌بیک هر یک خلعتی داده و پاسخ نامه شاه‌عباس را نیز به دست آنان سپرده وضمناً همان‌طور که شاه‌عباس در نامهٔ خود درخواست کرده بود، مقداری خز و سنجاب و سمور و چند دست آفتابه لگن و چند باز شکاری (شنقار، شانقار) برای وی فرستاد. نامهٔ فئودور به شاه‌عباس به تاریخ ۷۰۹۸ از خلقت آدم بود برابر با ژوئن ۱۵۹۰/ شعبان ۹۹۸.[3]

امپراطور ایلچی احمدخان را مورد محبت قرار داد و با جواب‌نامهٔ احمدخان و مقداری

۱ــ تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا ص ۲۶۱ تا ۲۶۸

۲ــ چنین به‌نظر می رسد که در این سفارت، نفر اول و به اصطلاح سفیر، بوداق‌بیک بوده و هادی‌بیک نفر دوم به اصطلاح مشاور و رایزن وی بوده. چنان که در روز پذیرایی پرنس گودونف از هیئت سیاسی، تنها بوداق‌بیک سواره به‌صحن عمارت داخل شد و دیگران درجلو عمارت پیاده شدند (تاریخ روابط ص ۲۶۴).

۳ــ تاریخ روابط ص ۲۶۹

هدایا به گیلان باز فرستاد. امپراطور و دربار روس ظاهراً دودوزه بازی می کردند. زیرا امپراطور در نامهٔ خود احمدخان را به محبت ها و الطاف خود امیدوار نموده و اظهار داشته بود که دستور داده است تا ابواب تجارت بین روسیه و گیلان را باز نگه دارند و احمدخان را در زیر سایهٔ روسیه حمایت کنند و صریحاً به احمدخان امیدواری بخشیده که «همواره می توانید منتظر مراحم ما باشید.»[1]

پرنس گودونف هم برای احمدخان و شاه‌عباس نامه نوشت و هدایا فرستاد و سفرای ایران و گیلان در ۲۵ شعبان ۹۹۸ از مسکو راه افتادند و پنجاه نفر از شاهزادگان و خان‌زادگان با صد سوار، سفیران را تا شهر کولومنا بدرقه کردند و چهل سوار با هیئت سیاسی تا نیژنی نووگورود رفتند. از نیژنی نووگورود برای هیئتهای سیاسی روزی هفده منات مقرر شده بود و بهای اجناس هم در طول راه تعیین شده بود مثلا دو مرغ نیم کپک و دو رأس گوسفند به سه کپک (یک آلتین)[2].

خان احمد در آن روزگار می خواست با جلب حمایت روسها و ترکها استقلال خود را در برابر شاه‌عباس حفظ کند. بدین جهت پس از رسیدن خواجه حسام الدین به گیلان، سفیری دیگر به روسیه فرستاد. این سفیر در ۲۶ رجب ۹۹۹ به حضور امپراطور رسید و اظهار داشت که تقاضای «شاه گیلان» این است که تحت حمایت امپراطور و زیر پرچم روسیه باشد و امپراطور روسیه همچنان که به «شاه بخارا» با فرستادن لشکر کمک می کند به گیلان هم توجه فرماید. در این نامه که به تاریخ ۵ جمادی‌الآخر ۹۹۹/ اول آوریل ۱۵۹۱ نوشته شده بود، احمدخان به پرنس گودونف نوشته بود که مسیح نامی را که به رعایای روس تعدی کرده بود تنبیه نمودم. ضمناً اضافه کرده بود که هر ساله از گرجستان عده‌ای اسیر از راه رودخانه ترک به این طرف (گیلان) می آوردند و امسال روسها اسرا را گرفته‌اند. ترتیبی اتخاذ شود که دیگر سرکردگان روس مانع نشوند.

امنای دولت روسیه درخواستهای سفیر گیلان را که نامش به صورت توره کامل ذکر شده پذیرفتند و هدایایی با جواب نامه تدارک دیده سفیر را باز فرستادند. اما سفیر وقتی به هشترخان رسید باخبر شد که شاه‌عباس گیلان را گرفته و خان احمد خان نیز به شماخی گریخته. لذا نتوانست به گیلان برگردد و روسها نیز که چنین دیدند هدایایی را که برای خان احمد فرستاده بودند از سفیر گرفتند و برای امیر گرجستان فرستادند.[3]

خان احمدخان سفیر دیگری هم به روسیه فرستاد و آن هنگامی بود که از دست

۱ــ تاریخ روابط ص ۲۷۰

۲ــ ایضاً ص ۲۷۰. آلتین پول قدیم روسیه است برابر سه کپک و هر کپکی به پول امروز شوروی $\frac{1}{100}$ روبل است.

۳ــ تاریخ روابط ص ۲۷۱

شاه‌عباس به شماخی حاکم‌نشین شروان گریخته بود. در این نامه خان‌احمد پس از ذکر قضایا و فرارش به شروان نوشته بود که قصد دارد درصورت حملهٔ شاه‌عباس به شروان، وی به گرجستان گریزد. ضمناً اظهار امیدواری کرده بود که چون دخترش نامزد پسر شاه است به گیلان بازگردد[1] و خواهش کرده بود که در مراجعت کشتیهای وی از آبهای روسیه، گماشتگان دولت روس اشکالاتی پیش نیاورند.

مطلب شایان توجه، غیر از آن که خان‌احمدخان، برای فئودور و پرنس گودونف نامهٔ جداگانه نوشته بود، این که امیر گرجستان نیز به تزار و پرنس نیز نامه ای مصحوب سفیرخان احمد که نعمت نام داشت فرستاده بود[2] و این امر همداستانی وی را با خان‌احمد در توطئه برضد دولت ایران و روابط مخفی آنان را با دولتهای روس و عثمانی می رساند و با توجه به این دقایق است که ارزش عملیات نظامی سریع و قاطع شاه‌عباس را در سرکوبی خان‌احمد و رندی و زیرکی وی را در مکاتبات سیاسی راجع به وی با سلطان عثمانی و مفتی دولت ترک سعدالدین و دیگران می توان بررسی نمود. چنین بود پایان روابط سیاسی خان‌احمد با روسیان و بازگردیم به روابط شاه‌عباس با آنان.

یک فرستادهٔ دیگر

هنوز بوداق بیک و هادی بیک به دربار ایران نرسیده بودند که شاه‌عباس نمایندهٔ دیگری به مسکو فرستاد. از آن‌جا که خان‌احمدخان برای سفرای شاه، درخاک گیلان اشکالاتی ایجاد کرده و نگذاشته بود که زود و آسان از گیلان بگذرند، این فرستاده از راه قفقاز خود را به مسکو رسانده بود. نام این سفیر در منابع روسی «کای» ضبط شده و مورخین روس او را «قاصد» می خوانند. کای راست یا دروغ می گفت در راه دچار صدمات فراوان شده است و از جمله راهزنان او را لخت کرده اند. ولی او به هر حال توانسته نامهٔ شاه‌عباس را به تزار برساند.

کای در ۱۰ رمضان سال ۱۰۰۰ هجری وارد مسکو شد وی در وغهای شاخدار می گفت که شاه تبریز را گرفته و تا نزدیک شماخی پیش رفته و شاه‌عباس ابتدا با ترکان از درصلح درآمده و برادرزادهٔ شش ساله خود را به ترکها داده و آنها شاهزاده را کشته اند و شاه‌عباس اول برای انتقام خون وی و درثانی برای استفاده از اشتغال ترکان درطرف فرنگستان و عمل نکردن ایشان به تعهد

۱ــ در خصوص نامزد بودن دختر پنج سالهٔ خان احمد با پسر چهارسالهٔ شاه‌عباس و مکاتبات رندانهٔ پدران سیاست پیشه و معامله گر آن دو نامزد یا بهتر بگوییم آن دو طفلک معصوم رجوع شود به زندگانی شاه‌عباس اول نصرالله فلسفی ج ۳ ص ۱۳۱ تا ۱۴۱ و کتاب شاه‌عباس ج ۲ خاصّه صفحات ۳ تا ۳۳ (انتشارات بنیاد فرهنگ، تألیف عبدالحسین نوایی).

۲ــ تاریخ روابط ص ۲۷۳

خود در مورد تخلیهٔ تبریز، به جنگ با آنان پرداخته است.

ظاهراً بر اثر این دروغهای روشن سفیر یا به علت آن که شاه‌عباس در نامهٔ خود بیشتر در باب خریداری «زنان و غلامان پاکیزه» اصرار و تأکید ورزیده بود کای مورد قبول و عنایت دربار روس قرار نگرفت. زیرا همان روز چهارم شوال که وی به حضور تزار پذیرفته شد، اجازه مرخصی و مراجعت یافت و او هرقدر کوشید که چند عدد انگشتری لعل و الماس و فیروزه که از مال شاه‌عباس نزد وی بود پیشکش امپراطور روس کند، امپراطور فئودور نپذیرفت. تنها قیصر (تزار) نامه‌ای به تاریخ ژوییه سال ۷۱۰۰ از خلقت برای شاه فرستاد با هدایایی من جمله چهل ثوب پوست خز و روباه و مقداری ماهوت لندنی و یک زره از خزانهٔ دولت. ظاهراً کای برای خرید غلام و کنیز سفیدپوست زاغ چشم رفته و ضمناً حامل نامهٔ شاه‌عباس نیز شده بود.[1]

بازهم سفارت دیگر

کای هنوز بازنگشته و به علت سرمای سخت زمستان در حاجی طرخان (هشترخان) مانده بود که به حاکم حاجی طرخان خبر رسید که حاج خسرو سفیر شاه‌عباس با هفت تن از اعیان و چهل و سه نفر از بستگان آنان که با کشتی به حاجی طرخان می آمدند در راه دریخ مانده‌اند. حاکم سرباز و افراد لازم فرستاد که آنان را از یخ و سرما نجات دادند و به بندر آوردند. ظاهراً علت این همه شتاب شاه‌عباس در ارسال سفیر این بود که حتی المقدور با وعدهٔ دادن دربند و باکو، روسها را به جنگ با ترکان بکشاند و جبههٔ نیرومندی در غرب بر ضد ترکان به وجود آید. چندین سال بعد، با اتخاذ همین روش، شاه‌عباس توانست انگلیسیها را به جان پرتغالیها بیاندازد و پرتغالیان را از صحنهٔ سیاست و تجارت در خلیج فارس و ایران بیرون راند و بندر هرموز را از ایشان باز ستاند. در هر حال حاج خسرو و همراهانش در ماه ذیقعده سال ۱۰۰۱ ق/ژوییه ۱۵۹۳ م به مسکو رسید.

حاج خسرو و هیئت سفارتش مورد استقبال گرم و احترام فراوان تزار و درباریانش قرار گرفت و روز ۱۵ محرم، تزار از سفیر جدید پذیرایی نمود و سفیر نامهٔ شاه‌عباس را که تاریخ شعبان سال ۱۰۰۰ داشت با هدایایی از طرف شاه‌عباس و عمه‌اش زینب خانم[2] برای تزار و زن و دختر تزار تقدیم نمود. از جملهٔ هدایا طاقهٔ مخملی بود از مخملهای بافت ایران با تصویر حضرت مریم و عیسی در حال طفولیت و چند تن از فرشتگان. نامهٔ شاه ضمن تعارفات سیاسی مشعر بر این بود که حاج خسرو برای خرید اجناس و خاصه زره به روسیه فرستاده شده است.

۱ــ تاریخ روابط ص ۲۷۲ تا ۲۷۳

۲ــ در خصوص این خانم که تا پایان عمر شاه‌عباس سرپرست حرمسرا و مشاور وی بود رجوع شود به کتاب زندگانی شاه‌عباس اول ج ۲ صفحات ۲۰۴ تا ۲۰۷

دو روز بعد، پرنس گودونف از حاج خسرو و همراهانش پذیرایی نمود. در این مجلس نیز سفیر خطابه‌ای را که حاضر کرده بود خواند و ضمن خطابه خواستار دو مطلب شد. اول آن که چهار فروند کشتی که بین گیلان و هشترخان رفت و آمد می کند متعلق به ایران است و باید به وی تسلیم شود و دوم آن که به کای که هنوزنتوانسته از هشترخان خارج شود، اجازه داده‌شود که با وی به ایران باز گردد. ضمناً حاج خسرو به حضور امپراطور نامهٔ مهدیقلی خان حاکم گیلان را نیز به عرض رسانید که من بعد سفرای روس می توانند بدون ترس از مشکلات گمرکی به ایران رفت و آمد کنند.[1]

چند نکته این جا قابل ذکر است:

۱ــ چهار فروند کشتی ظاهراً همان کشتیهای متعلق به خان احمدخان است که به عنوان «کشتیهای گیلان» قبلا بین گیلان و روسیه رفت و آمد می کردند و دولت ایران در دریاچهٔ خزر کشتی نداشت و هر چه بود یا کشتی روسی بود یا گیلانی، حتی درجزو برنامهٔ بدرقهٔ بوداق بیک و اعضاء سفارتش قرار چنین بود که حاکم نیژنی نووگورود برای آنان کشتی گیلانی بگیرد و اگر کشتیهای گیلانی حرکت کرده بودند آنان را با کشتی روسی روانه کند.

۲ــ چنین برمی آید که کای به دلخواه در هشترخان اقامت نکرده بود و اقامت نسبةً ممتد وی براثر کارشکنیهای مقامات روسی بوده است.

۳ــ مهدیقلی خان که حکومت گیلان را بلافاصله پس از تصرف آن منطقه به دست شاه‌عباس داشته ظاهراً همان مهدیقلی خان چاوشلو[2] است که حامل نامه و پیام شاه‌عباس برای سلطان مراد سوم پادشاه عثمانی بوده و مذاکراتش در روز اول نوروز سال ۹۹۸ به امضاءِ قراردادی منجر شده و طبق این قرارداد شاه‌عباس بالأجبار سیطرهٔ ترکان را بر سراسر منطقهٔ ماوراءِ ارس و آذربایجان و نواحی غربی ایران تا نهاوند و همدان شناخت تا این که چهارده سال بعد توانست آن مناطق را از حلقوم ترکان بیرون آرد.

٤ــ برای سفیران مشکلات گمرکی وجود داشته و علت آن هم این بوده که اغلب تجار و بازرگانان سودجو برای نپرداختن حقوق گمرکی و عوارض راهداری سمت سفارت از دولتهای متبوع خود می گرفتند و حامل نامه و هدایا می شدند و گاه پیغامهای شفاهی یا کتبی سران کشورهای خودرا به کشور دیگر می بردند. ظاهراً حل مشکل تمیز بین سفیران و تجار سفیرنما بالاخره بدین ترتیب شده که مأموران سیاسی از پرداخت عوارض و حقوق گمرکی معاف باشند.

۱ــ تاریخ روابط ص ۲۷۳ تا ۲۷٤

۲ــ دربارهٔ مهدیقلی خان رجوع شود به عالم‌آرای عباسی ج ۱ ص ٤۳۹ و ٤٤۰. مهدی‌قلی خان در مراجعت از سفارت، پیش شاه عباس آمد و گزارش و پیشکش معروض داشت و «سی چهل روزی در خدمت اشرف» بود اما چون «مزاج مبارک از طبقهٔ چاوشلو عموماً منحرف بود» به امر شاه‌عباس دستگیر و مقتول شد!!

سفارت دیگر

درست یک ماه پس از حرکت سفارت حاج خسرو از مسکو، شخص دیگری به نام حاج اسکندر وارد هشترخان شد. به نظر می آید که وی تاجری بود در لباس سفیر و اساساً برای خرید و فروش به روسیه آمده بود منتها نامه ای نیز از شاه عباس برای تزار فئودور ایوانو یچ داشت. حاج اسکندر در ۱۴ ربیع الثانی وارد مسکو شد و پنج هفته بعد در بار روس از وی پذیرایی نمود. اما تزار خود به بهانهٔ این که دخترش مرده از پذیرائی سفیر خودداری کرد. نامهٔ شاه‌عباس برطبق معمول مشعر بود بر عناو ین والقاب و مقدمه فراوان و طولانی و مطلبش این که هدایائی از خزانهٔ خود برای شما(امپراطور)فرستادیم و شما نیز به توسط حاج اسکندر و حاج محمد (دستیار سفیر) اشیایی را که آن دو تعیین می کنند خواهید فرستاد. باب مکاتبات و مبادلهٔ سفرا را مفتوح دارند تا ابواب دوستی و اتحاد فی مابین گشاده باشد.

اشیایی که حاج اسکندر و حاج محمد آورده بودند عبارت بود از مقداری قلمکار و مخمل و چند سپر و آئینه مسین و غیره. به امر تزار قیمت این اشیا را برآورد کردند و آنچه را که فرستادگان شاه‌عباس می خواستند مثل خز و سنجاب و پوست رو باه و زره و عاج و پیه برای شمع و غیره را نیز برآورد نمودند. اشیایی که روسها برای ایرانیان تهیه کرده بودند از لحاظ قیمت بیش از اجناسی بود که ایرانیان برای روسها آورده بودند. روسها تفاوت قیمت را مطالبه کردند و حاج اسکندر دبه درآورد که در خصوص پرداخت ما به التفاوت دستوری ندارد. روسها هم هدایا را رد کردند و تنها دو نامه از تزار و پرنس گودونف به دست حاج اسکندر دادند و روانه اش کردند.[1]

در سال ۱۰۰۳ هـ/ ۱۵۹۵—۱۵۹۴ روسها هیئت سفارتی مرکب از ۶۳ نفر به ریاست آن اندری دمیتریو یچ سونی کورودسکی که در روسیه به پختگی و خرد و متانت و فهمیدگی شهرت داشت بادونامه. یکی جواب نامه ای که حاج اسکندر برده بود و دیگری جواب نامه ای که حاج خسرو برده بود. در نامهٔ اول آمده بود که شنیده بودیم شما با ترکان عثمانی صلح کرده اید و این خبر موجب تعجب شده بود. زیرا چگونه از یک طرف باما، بر ضد ترکان، قرار اتحاد می گذارید، از طرف دیگر با ترکان قرارداد صلح می بندید. این امر موجب شده بود که ما از فرستادن سفیر خودداری کنیم. اینک بعد از اطلاع بر حقیقت امر سفیر می فرستیم تا در تحکیم روابط یک جهتی و یگانگی کوشش بیشتری شود.

نامهٔ دوم مشعر براین بود که حاج اسکندر و همراهانش افرادی بسیار عامی و بی تجربه بودند. چنان که حاضر نشدند کالاهای خود را به بهای عادلانه مبادله نمایند. لذا ما هم آنان را مرخص نمودیم و خواهش می شود من بعد این نوع افراد نادان و بی تجربه را به سمت سفارت

۱— تاریخ روابط... ص ۲۷۵

نفرستید.[1]

سفیر روس ضمناً حامل نامه هائی از طرف پرنس گودونوف برای شاه‌عباس و فرهادخان قرامانلو و مهدیقلی خان حاکم گیلان بود. وقتی وی در هفتم محرم سال ۱۰۰۳ وارد خاک گیلان شد و با صدای شلیک توپ ورود خود را خبر داد، بیست تن از امرا و اعیان که به امر شاه به پیشواز سفیر روس رفته بودند او را پذیرا شدند. سفیر روس گفت که حاج خسرو با کای سفیرایران که در حاج طرخان مانده بود همراه وی به ایران می آمد. اما طوفان شدید. کشتی وی را به طرف نامعلومی انداخت و اثری از او به دست نیامد. ایرانیان گفتند که شاه‌عباس را چون حاج خسرو غلامان بسیار است. آنچه اهمیت دارد به سلامت رسیدن سفیر روس است. با این حال، ایرانیان خواستند که صورتی از کالاهای سفیر بردارند. اما مشارالیه نپذیرفت و حتی در مقابل این تهدید که غذا بدو داده نخواهد شد، باز هم سفیر زیر بار نرفت تا این که ایرانیان از این کار صرف نظر کردند.[2]

روز ۲۹ محرم سفیر روس از لاهیجان که چند سال پیش از آن پایتخت خان احمدخان بود بیرون آمدو در ششم صفر به قزو ین رسید. وچون شاه‌عباس در کاشان بود، دستور داد تا سفیر را به کاشان رهنمونی کنند. روز ۲۰ صفر سفیر روس وارد کاشان شد و شاه سی خوانچه طعام و نوشیدنی و میوه برای سفیر فرستاد. در همین روزها هم حاج خسرو که سه هفته در روی آب سرگردان بود به کاشان رسید. شاه‌عباس به وسیلهٔ حاج خسرو به سفیر پیغام داد که میل دارد سفیر را درمیدان‌شهر، در برابر مردم شهر و ایلچیان از بک و دیگر دولتها پذیرایی کند. اما سفیر روس نپذیرفت و قرار بر پذیرفتن سفیر در مجلس خلوت گردید. در باب تشریفات هم سفیر روس گفت من پای شاه را نمی بوسم. بلکه به طریق معمول در دربار روسیه دست وی را می بوسم. دربار ایران با این پیشنهاد او نیز موافقت نمود.

اولین مجلس ملاقات در خلوت صورت گرفت و سفیر فقط دست شاه را بوسید. با این حال وقتی شاه‌عباس از وی احوال پرسی کرد، سفیر در پاسخ گفت پادشاه اول می بایست حال اعلی حضرت تزار رابپرسند. اماملاقات دوم درمیدان‌شهر صورت گرفت وتا ۱۹ جمادی الاخری که شاه‌عباس در کاشان بود شش بار سفیر را به حضور پذیرفت. دراین دیدار، شاه گاه از وضع سیبری می پرسید و گاهی او را به تیراندازی دعوت می کرد و گاهی هم راجع به تو پخانهٔ روسیه صحبت می نمود.

وقتی شاه به قزو ین بازگشت سفیر نیز به قزو ین رفت. در هنگام ورود فرهادخان به قزو ین، پس از عملیات نظامی موفقیت آمیز و فتح خوزستان، شاه‌عباس سفیر روس را دعوت نمود و

۱— تاریخ روابط... ص ۲۷۶

۲— ایضاً ۲۷۷

با خود به تماشای بازار قزوین برد. در وسط بازار، جای خاصی برای شاه‌عباس ترتیب داده بودند و شاه با نزدیکان در باری و سفیر روس در آن‌جا قرار گرفت و به تماشای رقاصان و نوازندگان دف و دایره پرداخت.

در ۲۸ جمادی‌الثانی باز شاه‌عباس او را به مجلس عیش و نوش خویش فرا خواند. در این مجلس شاه‌عباس بر تختی طلا مرصع به جواهرات گرانبها نشسته بود و دو پلنگ نیز رو بروی حضار در مجلس با زنجیر بسته بودند. این پذیرائی به مناسب جشن نوروز بود و به مناسبت نوروز، شاه به سفیر و مترجمش موسوم به استفان خلعت داد و بخششها نمود.

در ۲٤ رجب شاه سفیر را به سواری و تیراندازی دعوت کرد و هنگام بازگشت که از مقابل خانهٔ سفیر می گذشتند وی ازشاه استدعانمود که وی را سرافراز نموده در خانه اش جامی از شراب روسی بنوشد. شاه نپذیرفت و به دربار رفت و سفیر هم شاه را تا در بار مشایعت کرد و بازگشت. چند ساعت بعد، شاه بی خبر به خانهٔ سفیر رفت و شراب روسی نوشید. چند روز بعد که سفیر به حضور شاه بار یافت، شاه‌عباس بدو گفت که قریباً بدو اجازهٔ بازگشت خواهد داد و سفیری به نام امامقلی بیک پاکیزه را که از مقرّبین حضور است همراه وی روانه خواهد نمود.[1]

روز بعد، هیئت سفارت به حضور شاه رسید که شاه صفوی بدیشان اجازهٔ مرخصی دهد. شاه‌عباس به گرمی از سفیر روس پذیرایی نمود. ولی دست خود را دراز نکرد تا سفیر ببوسد. سفیر دلگیر شد. درباریان گفتند شما که نخواستید پای شاه را ببوسید، شاه هم از دراز کردن دست خودداری ورزید. باز هم مذاکراتی در میان آمد و سرانجام باز در مقابل امتناع سفیر، شاه‌عباس کوتاه آمد و دستش را دراز کرد تا سفیر و مترجمش بوسیدند و با دعا و سلام مرخص شدند. مدت سه هفته سفیر روس در گیلان منتظر ماند تا امامقلی بیک پاکیزه برسد. ولی وقتی او رسید به سفیر روس گفت که اجازه ندارد با او همراه باشد. لذا سفیر روس با همراهان خود رهسپار مسکو شد و پس از هفت هفته راه‌پیمائی به هشترخان رسید و به راه خود ادامه داد. این سفیر کتابی نوشته به نام «تاریخ وقایع روابط سیاسی و تجارتی بین روسیهٔ مسکوی و ایران در عهد فئودور ایوانوویچ».[2]

سومین سفیر روسیه

هنگامی که امامقلی بیک در مسکو بود، هادی‌بیک به همراهی حاج خسرو ویک تاجر ایرانی به نام علی به مسکو وارد شدند. در بار روس با احترام از آنان پذیرایی کرد. هادی‌بیک اعلام داشت که شاه‌عباس مایل است که سفیر مقیمی به مسکو بفرستد و لازم است که متقابلا

۱ــ تاریخ روابط... ص ۲۷۸/۲۷۷

۲ــ تاریخ روابط.... ص ۲۷۹/۲۷۸

دربار روسیه نیز سفیر مقیمی به ایران گسیل دارد تا موجبات یگانگی و دوستی دو ملت بیشتر فراهم آید و سفرای مز بور ترتیب انعقاد یک قرارداد نظامی را بدهند تا از این طریق راه خشکی بین ایران و هشترخان با همکاری نظامی طرفین گشوده گردد. تزار هادی بیک و حاج خسرو را درغرهٔ شوال ۱۰۰۵ هـ.ق به حضور پذیرفت و دستور داد نامه هایی برای شاه‌عباس و سردار محبوبش فرهادخان قرامانلو نمایند و شاهزاده توفیاکین را به سمت سفارت همراه هادی بیک به ایران گسیل داشت.

این هیئت در ۱۳ رجب ۱۰۰۶ از راه غازان روی به ایران نهاد. هیئت سفارت که متشکل از ۷۵ نفر بود در راه با وقایع ناگواری مصادف شد. چنان که سفیر روس در موقع عبور از دریای خزر وفات نمود و بملیانف منشی هیئت جای او را گرفت و او نیز در ورود به گیلان بیمار و ناتوان شد، چنان که قدرت حرکت نداشت. ناچار او را در جاجیم پیچیدند و برای رسیدن به قزوین عجله کردند. اما او نیز در بین راه درگذشت. آنگاه مترجم سفارت به نام الی در بیشف ریاست هیئت را به عهده گرفت. ولی او هم درپنجم ربیع الأول ۱۰۰۷ که هیئت به قزوین رسید چنان بیمار بود که نمی توانست خود را روی اسب نگهدارد و همه مراقب بودند که مبادا بر زمین افتد. خلاصه وقتی به حضور شاه‌عباس رسیدند ۳۷ نفر فقط زنده بودند. در ۱۷ ربیع الثانی شاه‌عباس به اصفهان رفت و دستور داد که کشیشی از اجزاء سفارت با کسانی که زنده مانده بودند به اصفهان روند. وی در اصفهان هیئت سیاسی را اجازهٔ مراجعت داد و مبلغ ده تومان خرجی راه معین نمود. بازماندگان سفارت از راه گیلان حرکت کردند تا خود را به کشتیهای خود برسانند. در آن جا بودند که متوجه شدند قراولان روسی مأمور حفظ کشتی نیز فوت کرده اند[1]. سخن کوتاه از آن جمع ۷۵نفری سیاسی تنها کشیش و دو قوشچی توانستند خود را به روسیه برسانند.[2]

هادی بیک که در اواخر سال ۱۰۰۵، بدون آن که منتظر حرکت سفیر روس توفیاکین از مسکو شود، از مسکو حرکت کرده بود مجدداً در ۸ شعبان ۱۰۰۶ وارد سرحدات روسیه شد و گفت که به علّت طوفانی شدن دریا، هدایایی را که شاه‌عباس برای تزار فرستاده بود به دریا ریخته و در رسیدن به قفقاز طی نامه‌ای مراتب را معروض داشته و از شاه استدعا نموده است که دو باره هدایایی بفرستند. هنگامی که من به نزدیک گنجه رسیدم ارامنه به ترکان خبر دادند و من خود را فوراً به ترک[3] رساندم. مقامات روس به وضع او ظنین شدند. خاصه آن که دو نفر زن نیز همراه او

۱ــ علت مرگ آنان یک نوع وبایی بود که در گیلان به اسم «ناخوشی آتشی» شیوع تمام داشت.

۲ــ تاریخ روابط ص ۲۷۹/۲۸۰

۳ــ شهر Térek مرکز ایالت ترکی است که در سال ۱۵۶۷ بنا شده. شهر مز بور بر کنار رود کوچک تو یومنکا و در پنج فرسخی دریا و مقابل جزیرهٔ چچن قرار دارد. ظاهراً همان شهر است که امروز ولادی قفقاز نام گرفته و مرکز ایالت ترک یعنی حوضهٔ رود ترک می باشد.

بودند. آنچه بر این سوءظن افزود این بود که گفت شاه ایران پس از اطلاع برمرگ فئودور ایوانو یچ مرا با نامه و سمت رسالت برای عرض تسلیت به حضور قیصر جدید فرستاده اما وقتی روسها نامه را بازرسی کردند نامه به اسم فئودور بود. مأمورین روس مراتب را به مسکو خبر دادند و دستور رسید که هادی بیک را در نیژنی نووگورود توقیف کنند.[1]

فئودور ایوانو یچ آخرین فردخاندان روریک در۷ژانو یه ۲۷/۱۵۹۸ جمادی الثانی ۱۰۰۶ درگذشت. دوران سلطنت او کوتاه بود و بیش از یازده سال طول نکشید. در این مدت نیز او اسمی از سلطنت داشت و کارهای کشور همه در دست پرنس گودونوف بود که برادر زن تزار بود. وی مردی بود از نژاد مغولان، باهوش و مصمم و بسیار جاه‌طلب. درحقیقت تزار حقیقی گودونف بود که به سلاطین روزگار نامه می نوشت و سفیر می فرستاد و سفیران خارجی را می پذیرفت. فئودور مرد ضعیف و ناتوانی بود که به زحمت می توانست مطلبی را بیان کند و عمرش بیشتر در کلیسا و در جوار کشیشان می گذشت. زنش ایرن نیز که خواهر گودونف بود، پس از مرگ شوهر به دیری رفت و نام ساده «خواهر الکساندرا» را برگزید. امّا پرنس گودونف که فرصت کافی برای هموار کردن راه جهت احراز مقام سلطنت داشته و در این راه حتّی از سر به نیست کردن و حبس و تبعید مخالفان نیز خودداری ننموده بود، پس از مدتی تردید ساختگی و دیدار و پرهیز سیاسی، سرانجام در ۲۷ فوریه ۱۵۹۸/ ۲۱ رجب ۱۰۰۶ رسماً تاجگذاری کرد.[2]

بوریس نخستین تزار روسیه است که شاگردانی در رشته های علمی و فنی به اروپای غربی فرستاد و عدهٔ زیادی از متخصصین و هنرمندان اروپا را از کارگران و صنعتگران و بازرگان و طبیبان و نظامیان را به روسیه فراخواند. او در سیاست خارجی نظر خود را به مشرق زمین معطوف داشت و در اجرای این سیاست، وی کوشید که با ایران روابط نزدیک و گرمی داشته باشد. ازین روی در سال ۱۰۰۹/ ۱۶۰۱— ۱۶۰۰ هیئت سفارت پراهمیتی به ریاست پرنس الکساندر فئودورو یچ راسیکین به ایران فرستاد. غرض از فرستادن این سفیر آن بود که به شاه‌عباس اعلام نماید که با تغییر سلطنت در روسیه تغییری در سیاست خارجی آن کشور روی نداده و روسیه همچنان خواهان روابط استوارتر بین دو دولت می باشد. ضمناً سفیر می بایست به شاه‌عباس، درصورت تقاضای کمک برای جنگ با ترکان، قول مساعدت بدهد. البته به شرط آن که مذاکرات به عقد قرارداد او منجر شود.

مأموریت دیگری نیز بر عهدهٔ سفارت مزبور بود و آن این که وسیلهٔ اتحاد و اتفاق بین شاه‌عباس پادشاه ایران و رودولف دوم پادشاه آلمان دشمن سخت ترکان عثمانی گردد. تفصیل مطلب این که رودولف پس از جنگ با عثمانیها ۱۵۹۱ تا ۱۵۹۴/۱۰۰۰ تا ۱۰۰۳ بدین فکر

۱— تاریخ روابط ص ۲۸۰/ ۲۸۱

۲— «تاریخ روسیه» از بریان شانی نوف (فرانسه) صفحات ۱۶۴ تا ۱۶۸

افتاده بود که باایجاد جبههٔ دومی در مشرق برضد ترکان از فشار آنان در اروپا کاسته می شود و ایران تنها کشوری بود که می توانست بدین جنگ دست زند. اما در آن هنگام ایران و آلمان روابط روشن و گرمی نداشتند و رودولف به ناچار از گودونف خواست که در این میان اقدام کند وبین دو دولت ایجاد اتحاد نماید.

هیئت سفارت به علت پیش آمدهای مختلف زمستان را در ساراتف[1] گذراند و در بهار سال بعد به طرف حاجی طرخان حرکت کرد. از اقدامات و نتیجهٔ کار این سفارت اطلاعی در دست نیست. همین قدر می دانیم که هادی بیک و پیرقلی که هنوز در روسیه بودند همراه این هیئت سفارت به ایران بازگشتند و روسها هدایای بسیاری به وسیلهٔ این دو برای شاه‌عباس فرستادند من جمله دو رأس سمور زنده و یک خرس زنده و دو قلاده سگ شکاری. از این هیئت سیاسی تنها نامه‌ای باقی است از پیرقلی به پرنس گودونف — که آنک تزار روسیه بود — مشعر بر شکایت از رفتار مأمورین روسیه و گزارش ناقصی از ورود سفارت به قزوین. درزمان اقامت آنان در قزوین، امامقلی بیک پاکیزه رسید و هدایای تزار روس را آورد و پنج روز بعد شاه‌عباس از صفحات غرب کشور فاتحانه بازگشت و سر شاه‌وردی حکمران لرستان را با صد سر دیگر به قزوین درآوردند و به تماشا در میدان شهر گذاشتند و سه روز و سه شب چراغانی کردند. شاه‌عباس در جواب گودونف، در سال ۱۰۱۲ سفیری به دربار بوریس گودونف فرستاد که جز تبلیغ سلام و تهنیت مطلبی نداشت مگر اظهار دوستی و بردن هدایای شاه‌عباس برای تزار جدید.[2]

این رفت و آمد سفارتها می رساند که حتی قبل از پطرکبیر دولتین ایران و روسیه از اهمیت اتحاد با یکدیگر آگاه بودند و آنچه به‌عنوان سیاست پطرکبیر در توجه روسیه به مشرق شهرت یافته پیش از وی نیز مطمح نظر سیاستمداران و نظامیان دولت روسیه بوده است.

سلطنت گودونف هم دیری نپایید. وی به روزگاران، راه سلطنت را برای خود و اولادش هموار کرده بود. اما بعد از هفت سال و نیم سلطنت در ۱۳ آوریل ۱۶۰۵ مطابق با ۲۴ ذی القعدهٔ ۱۰۱۳ درگذشت و به مرگ وی آشوب و فتنه پدیدار گشت.

توضیح آن که ایوان چهارم از آناستازیا رومانوونا[3] دو پسر داشت. فرزند ارشد او ایوان بود که در حیات پدر درگذشت و شایع شد که پدرش او را در طی یک مشاجرهٔ لفظی و عصبانیت شدید با عصای آهنی به‌سختی مضروب نموده و چهار روز بعد از این حادثه فوت کرده و این شایعه حقیقت داشت.

پسر دوم او نیز همان فئودور بود که امپراطور روسیه شد و پس از چند سال سلطنت که به

۱— Saratov

۲— تاریخ روابط... ص ۲۸۲ تا ۲۸۴ متضمن نامهٔ پیرقلی

۳— Anastasia Romanovna

نام او و به کام پرنس گودونف بود دیده از جهان فرو بست و فرزندی هم نداشت که جانشین او شود. زیرا تنها پسر وی هفت سال پیش از وی درگذشته بود. امّا ایوان چهارم پسر دیگری هم داشت از آخرین زن خود ماریانا گایا [1]. ایوان چهارم این زن را به ویرانه سر گرفته بود. پسر وی این زن دیمیتری نامیده می شد. این پسر که فرزند یک پیرمرد دائم الخمر عصبی بود. بیماری صرع داشت. پس از رسیدن تخت و تاج به فئودور، برای آن که وجود این طفل موجب آشوب نشود، برحسب تمایل مجلس اعیان (دوما) [2] پرنس گودونف او را با مادرش به شهر اوگلیچ [3] فرستاد و او در آن شهر در سال ۱۵۹۱/ ۹۹۹ در یک بحران صرع مرد. از همان وقت شایعهٔ دخالت گودونف در مرگ وی برسرزبانها افتاد. در حالی که ظاهراً گودونف به هیچ وجه در مرگ او دست نداشت. حتی گودونف دستور داد که هیئتی در این مورد بررسی و تحقیق کند.

دوازده سال پس از این واقعه، در حدود ۱۰۱۱ هـ/ ۱۶۰۲، جوانی در لهستان، ضمن اعتراف گناهان خود به کشیش، اظهار داشت که وی دیمیتری [4] پسر ایوان چهارم (مخوف) است که بر اثر تدابیرِ اطرافیان از مرگ رهایی یافته است. کشیش این مطلب را به بعضی از امرای لهستان ابراز نمود و آنان نیز قول دادند که وی را در تحصیل سلطنت موروثی حمایت و مساعدت کنند و حتی یکی از آنان دختر خود را بدو داد. روز به روز بر طرفداران وی افزوده شد تا آن که در اکتبر سال ۱۶۰۴ وی وارد خاک روسیه شد و همه جا مردم از وی به گرمی استقبال کردند. هر چند وی در ژانویه ۱۶۰۵ از واسیلی چیوسکی [5] به سختی شکست خورد، ولی بار دیگر تجدید قوا کرده به طرف مسکو عزیمت کرد. در همین روزها بود که ناگهان بوریس گودونف درگذشت. پس از گودونف، در مسکو پسر وی به نام فئودور به عنوان پادشاه جدید شناخته شد. فئودور که هوش و اراده را از پدر به ارث برده در تحصیل علوم نیز پیش رفته بود. با این همه سلطنت وی دوامی نیافت و سپاهیان روس که به جنگ با دیمیتری رفته بودند به جانب او رفتند و او را به مسکو آوردند و پس از کشتن پسر و همسر بوریس گودونف وی را به سلطنت برداشتند. امروز این نکته کم و بیش روشن است که آن دیمیتری دروغین و مجعول بوده و ظاهراً لهستانیها برای تضعیف کشور روسیه وی را دستاویز کرده بودند. ولی عجب این جاست که ملکه روسیه یعنی مادر دیمیتری حقیقی وی را پسر خویش معرفی کرد و برای این که ثابت نماید که وی همان دیمیتری فرزند اوست او را در ملأعام بوسید.

این دیمیتری هم بیش از یک سال دوام نیافت و بزرگان روسیه و امرای طراز اول که سلطنت چنان شیاد دروغگویی را برنمی تافتند، بر ضد او توطئه کردند و در شب ۱۷ ماه مه ۱۶۰۶

۱– Maria Nagaia ایوان ۵ زن گرفت که با سه تن از آنان عقد ازدواج بست و با دو تن دیگر به صورت آزاد به سر برد.

۲– Douma ۳– Ouglitch ۴– Dimitri

۵– Vasili Chiousky

وی را کشتند و جسدش را سوزاندند و خاکسترش را بر باد دادند و واسیلی ایوانوو یچ چیوسکی را که از اشراف معتبر دربار روسیه بود به سلطنت شناختند (۹ محرم ۱۰۱۵ / ۱۸ مه ۱۶۰۶). در زمان چیوسکی، هیئت سفارتی به ریاست شاهزاده ایوان پترو یچ روماداو یسکی[1] به دربار ایران آمد تا نظریات تزار جدید را برای حفظ و تحکیم مناسبات دوستانه دو کشور اعلام دارد.

چیوسکی، در سراسر دورهٔ کوتاه سلطنت خود، با مخالفت عده‌ای از اشراف روس من جمله خاندان رومانوف[2] رو به رو گردید و ضمناً باز شایعهٔ زنده بودن دیمیتری و آمدن مجدد و قریب الوقوع بر سر زبانها افتاد. این بار نیز لهستانیها این مدّعی را ساخته و به جان روسها انداخته بودند. سرانجام در برابر قیام مردم و شورش شهرهای مختلف چیوسکی، از سلطنت کناره گرفت (۱۰۱۹ هـ/ ۱۶۱۰ م).

بالأخره، پس از چند سال هرج و مرج و تسلط لهستانیها، در امور داخلی روسیه[3]، در سال ۱۰۲۲ هـ/ ۱۶۱۳ م. میخائیل فئودرو یچ رومانوف به سلطنت برگزیده شد. خاندان رومانوف که ابتدا رومانو یچ خوانده می شد از خاندانهای کهن و نیرومند روسیه بود. آناستازیا رومانونا زن نخستین ایوان چهارم و مادر دو پسر وی از این خاندان بود. بدین ترتیب رومانوفها خاندان مادری فئودور سوم بودند. امّا از آن جا که فئودور مرد ناتوان و بی اراده‌ای بود، بوریس گودونف مانع از ارتباط فئودور با آن خاندان بود. حتی هنگامی که مخالفین گودونف سر به نیست یا محبوس می شدند گودونف خاندان رومانوف را از نظر دور نداشت و فئودور رومانوف و زن او را مجبور کرد که از کلیهٔ مشاغل و عناوین خود دست کشیده و در دیری معتکف شوند. میخائیل پسر همان فئودور است که بازی روزگار او را به امپراطوری روسیه رساند و او مؤسس دولت نیرومند و متجاوزی شد که تقریباً سه قرن ادامه یافت و سرانجام در ۱۹۱۷ در زمان نیکلای دوم آن سلسله برافتاد و آن خاندان منقرض گردید.

هنگامی که شاه‌عباس سراسر گرجستان را تصرف کرده و همسایهٔ نیرومندی برای روسیه شده بود، میخائیل فئودرو یچ تازه به سمت امپراطور روسیه انتخاب شده بود. لذا تزار جدید، برای حفظ مناسبات دوستانه، در همان سال جلوس خود، میخائیل نیکی تیش تیچانوف[4] را به عنوان سفارت برای ابلاغ خبر جلوس خود به تخت سلطنت به دربار شاه‌عباس به قزوین فرستاد.

۱ــ Ivan Petrovitch Romadavisky ۲ــ Romanov

۳ــ ظاهراً حتی در این دوره هم روابط ایران و روس دوستانه بوده. در این دوره بحرانی هم، شاه‌عباس پنج نامه (علی القاعده همراه پنج سفیر) به روسیه فرستاده و در دو نامهٔ اول خبر فتوحات خود را در برابر ترکان عثمانی داده و از چیوسکی درخواست همکاری نموده و در نامه‌ای دیگر نیز سخن از محاربات ایران و عثمانی رفته است من جمله خبر تصرف شماخی (تاریخ روابط.... ص ۲۸۷)

۴ــ درمقدمه‌ای که کوزنسوا Kuznesova برسفرنامهٔ کاتف نوشته نام وی تیخوف ذکرشده است.

سفیر روس با مصاحب خود الکسی بوخاروف در ۱۹ ذی الحجه سال ۱۰۲۲/ اول فوریه ۱۶۱۴ با امیرعلی بیک نام سفیر ایران که در همان اوقات از طرف شاه‌عباس به روسیه رفته بود به ایران آمدند. از طرف قیصر (تزار) در همان موقع به هر یک از اجزاء سفارت یک شلوار به رسم خلعت داده شد. از آن جا که حاجی طرخان در آن هنگام به دست یک یاغی موسوم به زاروتسکی افتاده بود، هیئت سفارتین ایران و روس راه ترکستان و ماوراء خزر را در پیش گرفتند و با تحمل زحمات بسیار و پیاده‌روی فراوان خود را از مشهد به قزوین رسانیدند. سفیر روس در گزارش خود شکایت نموده که دولت ایران نه تنها برای آنان خرج راهی معین نکرده بلکه امیرعلی بیک سفیر ایران و بال گردن ما شده و خرجش را به ما تحمیل کرده‌است[1]. روز آخر شعبان سال ۱۰۲۳/۱۱۴ اکتبر سال ۱۶۱۴ سفرا به قزوین رسیدند. حاکم قزوین سلمان خان بدیشان اطلاع داد که شاه‌عباس در گرجستان مشغول جنگ است. ولی ورود سفرا را بدو اطلاع داده‌اند. هفت روز بعد خبر دادند که شاه به گنجه آمده و سفرا باید به گنجه بروند. سفرا حرکت کردند. اما در نیمه‌راه پیغام شاه رسید که من به گیلان می روم. شما نیز به قزل‌آغاج بیایید تا شمارا ببینم.

سفرا روز ۱۷ ذی القعده باریافتند و پس از مراسم باریابی مانند خطابه سفیر و بوسیدن دست شاه و خواندن نامهٔ تزار، شاه‌عباس سفیر را امر به نشستن داد و خود به سلامتی تزار روسیه شراب نوشید و به دست خود جامی به سفیر روس داد و مدتی در باب گوستاو آدلف پادشاه سوئد (۱۶۱۱ تا ۱۶۳۳) با سفیر روس سخن گفت و سپس سفیر را به ناهار دعوت کرد. در ۲۳ ذی القعده که شاه قصد گیلان داشت سفرای روس را اجازهٔ مرخصی داد و مبلغ بیست و شش تومان خرجی بخشید و به سفیر گفت تا به پادشاه خود بگوید که آرزوی ما این است که با هم برادرانه و دوستانه زندگی کنیم تا دوستان شما دوستان ما و دشمنان شما دشمنان ما باشند و اضافه نمود که اگر «برادر معظم من» شهرهایی را که در گذشته محل زندگی قبایل قموق بوده بار دیگر بسازد، دو کشور ایران و روس با هم بیشتر مربوط می شوند. و دیگر ناحیهٔ قرم (کریمه) بین دو کشور حایل نمی ماند و دو کشور می توانند به آسانی دست به دست هم دهند و دشمنان را نابود سازند. در همین مجلس شاه‌عباس به سفیر روس گفت که به برادر معظم من پادشاه روس بگو اگر پول و قشون لازم دارد من حاضرم برای او بفرستم و اگر برای من هم ضرورتی پیش آید، بی رودربایستی از او تقاضا خواهم کرد.[2]

شاه‌عباس فولاد بیک نامی را به سمت سفارت همراه سفیر روس به دربار تزار فرستاد و او در پائیز سال ۱۰۲۴/ ۱۶۱۵ به مسکو و در ۱۹ رجب به حضور تزار رسید[3].

۱ــ تاریخ روابط ... ص ۲۸۹

۲ــ تاریخ روابط ص ۲۹۰.

۳ــ ایضاً ص ۲۹۰ و ۲۹۲.

آنچه شایان ذکر است این که سفرای اولین تزار خاندان رومانوف مورد استهزاء و تمسخر در بار ایران قرار گرفتند. زیرا صرف نظر از عدم رعایت مقررات «اتیکت» مردانی فقیر و ساده و ساده‌لوح بودند. سفیرشان هم دست کمی از افراد نداشت و کسی نبود که بتواند زیردستان خود را جمع و جور کند و اقلاً ظاهر را حفظ نماید. با این حال شاه‌عباس با آنان به گرمی و مهربانی فراوان رفتار نمود.

هنوز این هیئت روسی به مسکو بازنگشته بود که میخاییل فئودرو یچ رومانوف سفیر دیگری به دربار شاه‌عباس فرستاد. ظاهراً علت این همه شتاب این بود که بر اثر فتوحات درخشان شاه‌عباس در گرجستان، عثمانیها تار و مار شده بودند و روسها هم که گرفتار مشکلات داخلی بودند و این عوامل باعث هرج و مرج شدید در سواحل دریای خزر شده بود. به طوری که هشترخان به دست زاروتسکی یاغی افتاده بود و او میل داشت به نحوی با پادشاه ایران کنار آید و قاصدی هم محرمانه به نزد شاه‌عباس فرستاده بود. تزار می‌ترسید که مبادا شاه‌عباس چشم به هشترخان دوخته باشد.

سفیر روس که یوخا بریخوف[1] نام داشت در ۱۵ جمادی الآخر ۱۰۲۳/ ۲۴ ژو یه ۱۶۱۴ از مسکو حرکت کرد و در ۲۲ رمضان در ساحل رودخانه کر در نزدیکی تفلیس، به حضور شاه‌عباس رسید. شاه‌عباس او را در چادری که با ۳۰ شمع روشن شده بود پذیرفت. وقتی سفیر به حضور رسید شاه در چادر قدم می‌زد. سفیر تعظیم کرد و نامهٔ تزار را تقدیم داشت. شاه‌عباس نامه را که به ترکی بود خود گشود و خواند و پرسید آیا پیغام شفاهی هم دارید. سفیر دعا و سلام پادشاه روسیه را به عرض رسانید. شاه وی را اجازه نشستن داد و خود به سلامتی پادشاه روسیه جامی نوشید و گفت دشمن برادر من مانند این جام خالی و نابود باد.[2]

سومین سفیر تزار روسیه میخائیل رومانوف

اشتغالات داخلی روسیه و جنگ با لهستان موجب شد که تبادل سفرا مدت دو سال متوقف گردد. خاصه آن که شاهزادگان عیسوی مذهب گرجستان مانع از ارتباط دوستانه روسیه با ایران بودند و حتی از تزار روس درخواست حمایت و مساعدت برای جنگ با شاه‌عباس داشتند. سرانجام تزار روسیه به پرنس پترو یچ باریاتینسکی[3] از امرای مشهور روسیه مأموریت داد تا به سفارت به دربار شاه‌عباس رود و در تشیید روابط دولتین بکوشد و ضمناً میزان خسارت روسیه را

۱— Ioxa Brexov

۲— تاریخ روابط... ص ۲۹۱.

۳— Petrovitch Baryatinsky (Baratinsky)

در جنگ با لهستان به اطلاع شاه‌عباس برساند و برای مقابله با لهستان تقاضای مالی کند. این سفیر اختیار داشت که چنانچه شاه‌عباس با این تقاضا موافقت کند و وامی بدهد سند رسمی به دولت ایران بدهد و حتی شهر حاجی طرخان را به گرو نزد ایران گذارد. اما دولت روس، هرگز میزان دقیق وام مورد نظر خود را تعیین نمی کرد و همین‌قدر گوشزد می کرد که مخارج جنگ بر ضد لهستان سالیانه بالغ بر چهارصد هزار منات است. ما هم اطلاعی نداریم که شاه‌عباس آیا وامی داده و اگر داده میزان وام چه بوده است. با این حال، می دانیم که شاه‌عباس سفیر را به گرمی و احترام پذیرفته و به روسها اجازهٔ تجارت در ایران داده و اظهار شادمانی کرده از این که دو کشور همسایهٔ دیوار به دیوار باشند.[1]

درباب این سفارت، در سفرنامهٔ دون گارسیا فیگوئروئا، نیز مطلبی آمده است:

«ایلچی روس و همراهانش قدهای بلند داشتند و سفیدپوست و چاق و شکم باره بودند. صورتهای گشاده داشتند و استخوانهای برآمده. از سکوت و آرامش آنها نشانهٔ مناعت و غرور وحشیانه ای پیدا بود که منظرهٔ گوتها را مجسم می نمود. لباس آنان عبارت بود از قبای بلندی از ماهوت خاکستری و خرمایی رنگ که آسترش از مخمل خاکستری بود با یقه های بلند ایستاده که دور تا دور لبهٔ آن مروارید دوزی شده بود.

کلاه آنها از پوست خز بود به بلندی دو پا و از بالا و پایین بسیار عریض و سطح فوقانی آن مسطح بود و چون پشم پوست خیلی بلند بود، کلاه از آن قدری هم که بود باز بزرگتر به نظر می رسید. بین راه تا موقع دخول به شهر و محل سکنی، گرد و خاک به کلاه آنها نشسته رنگ خیلی کثیفی پیدا می کرد. این کلاههای بسیار بلند درست شبیه بود به پیمانه های چوب پنبه ای که دهقانان اسپانیا برای پیمانه کردن گندم و توزین آن به کار می برند.»[2]

مطلب دیگری که سفیر می بایست به استحضار پادشاه ایران برساند و موافقت او را جلب کند، درخواست شاهزادگان گرجی بود از تزار میخائیل رومانوف در خصوص آزادی لوارساب (لهراسب) از شاهزادگان گرجی که شاه‌عباس او را گرفته و محبوساً به شیراز فرستاده بود.

شاه‌عباس همین که از خبر حرکت سفیر روسیه مطلع شد به حاکم شماخی دستور داد که هر طور هست نظر سفیر را از آمدن به ایران استفسار کند. حاکم شماخی هم درضمن پرس وجو متوجه این مطلب شد و زود خبر را به شاه‌عباس رساند. شاه‌عباس که نه می خواست لوارساب را آزاد کند نه می خواست با تقاضای سفیر که خواست امپراطور روسیه بود مخالفت کند، دستور داد

۱ــ تاریخ روابط... ص ۲۹۲.

۲ــ ایضاً ص ۲۹۴/۲۹۵.

تا حاکم شیراز سر لهراسب (نوارساب) را به نحوی زیر آب کند.

وقتی که سفیر روسیه در اصفهان به حضور رسید و عرض مطلب کرد، شاه‌عباس اظهار تأسف کرد که بدبختانه خبر رسیده که نهراسب در موقع صیدماهی به آب افتاده و غرق شده والا با نهایت اشتیاق خواهش برادر معظم خود را انجام می دادم![1]

البته این بار اول نبود که شاهزادگان گرجی، از امرای روسیه (مسکوی)، برضد ایران تقاضای یاری و حمایت کرده بودند. چنان که در سال ۱۵۱۶/۹۲۲ میلادی، وقتی شاه‌طهماسب اول به گرجستان قشون کشید، ایوان دوم شاهزادهٔ گرجی از ایوان واسیلیو یچ گراندوک مسکو مدد خواست.

چنین بود روابط سیاسی و رسمی ایران با روسیه در دوران سلطنت شاه‌عباس که بدبختانه اسناد مهمی از آن در دست نیست و آنچه در کتب تاریخ آمده بیشتر به زبان روسی است که کمتر ترجمه و منتشر شده است[2] و اسناد روسی حتی به زبان اصلی نیز دامنهٔ انتشار وسیعی نداشته است. با این حال از این هیئت سیاسی خاص روسیه در ایران از مأخذ دیگری نیز اطلاعاتی به ما رسیده و ظاهراً این همان سفیری است که پیترو دلاواله نیز او را دیده و در کتاب خود بدین گونه از سفیر و همراهانش یاد کرده است:

«روز چهارشنبه طرف عصر شاه برای اولین بار سفیر مسکوی را در میدان به حضور پذیرفت و هدایای او را از نظر گذرانید... سفرای مسکوی دو نفر بودند. زیرا رسم چنین است. یک نفر آنان از لحاظ اصالت خانوادگی دارای مقام والاتری است و لقب کنیاز[3] دارد. سفیر دیگر نیز از خانواده‌های اشرافی منتها دارای مقامی کمتر بود. به غیر از این دو تن سفیر، یک منشی امپراطور روس نیز در این جمع بود که شأنی مطابق دو سفیر داشت و علاوه بر این که لباسش مثل آنان بود دوش به دوش سفرا اسب می راند. قبل از این که فراموش کنم باید یادآور شوم که نام سفیر اعظم کنیاز ایوان وروتینسکی[4] و نام سفیر دوم ایوان ایوانو یچ[5] بود و نام منشی

۱ــ تاریخ روابط... ص ۲۹۳

علی القاعده این پرنس ایوان پترو یچ باریاتینسکی همان سفیری است که اسکندر بیک ترکمان منشی در حوادث سال ۱۰۲۷ به آمدن او به ایران اشاره کرده است.

۲ــ در مقدمهٔ خانم کوزنسوا اسامی سفرائی که پس از بریخوف و قبل از باریاتینسکی به ایران آمده‌اند به ترتیب سال مأموریت چنین آمده:

آفاناسیوف Afanasyof (۱۶۱۴) و شاخاتوف Säxätof (۱۶۱۵)، لوانتیوف Levantyof و تیموفیوف Timofyof (۱۶۱۶)

۳ــ Knyaz در روسی به معنای شاهزاده، پرنس است.

٤ــ پیترودلاواله نام وی را Knyaz Ivan Vorotinski ضبط کرده ولابد همان باراتینسکی است.

۵ــ ایوان ایوانو یچ Ivan Ivianovitch به معنای ایوان پسر ایوان.

امپراطور را نمی‌دانم.

لباس این سفرا و سایر همراهان به نظر من زشت و عاری از ظرافت می‌نمود. بدین معنی که بسیار بلند و عریض و پرچین بود و در ناحیهٔ کمر مانند ردای مذهبی های ما با نوارپهنی بسته می شد و در روی سینه دستمالی قرار داشت که قسمتی از لباس را پوشانیده بود. آنان بر سر خود نیز کلاه پوستی گذاشته و لبهٔ آن را چنان برگردانده بودند که نوک کلاه دیده نمی شد و من هرگز در عمر خود کلاهی چنان عجیب و غریب ندیده بودم. هر دو سفیر و منشی یک نوع لباس پوشیده بودند. یعنی هر سه بالاپوش بلندی از پارچهٔ ابریشمی قرمزرنگ بر تن داشتند و کلاه پوستی آنان طبق رسوم کشورشان پر از مروارید بود. دیگر افراد لباس پشمی بنفش رنگ بر تن کرده بودند و بعضی از آنان مقامشان پایین‌تر بود و لباسهایی به رنگ سفید یا رنگهای دیگر پوشیده بودند. رنگ پوست همهٔ این افراد سفید و رنگ چهرهٔ آنان به علت مـی‌گساری دایم قرمز و رنگ موها و سر و ریش آنان بور بود و ریش های خیلی بلندی داشتند. می گویند آنان تمیز نیستند و حتی دستهای چرب خود را با کنار لباس خود پاک می کنند، اگرچه آن لباس گرانبها و زربفت باشد. این مردم از لحاظ اخلاقی مغرور و خشن و بی اعتقاد و مکار و بیش از هر ملت دیگر دشمن کلیسای کاتولیک هستند و من که این سخنان را در بارهٔ آنان شنیده بودم، با وجودی که معمولاً از هر سفیر مسیحی — گرچه پیرو آیین کاتولیک نباشد — دیدن می کنم، رغبتی به دیدارشان در خود نیافتم.

سفرای مسکوی همین که به حدود چوب بست کنار میدان رسیدند جمله از اسب فرود آمدند و سفیر اعظم استثنائاً تنها با اسب وارد میدان شد. ولی او نیز همین که چهار قدم از حد چوب بست گذشت از اسب پیاده شد و به سوی هدایا که آنها را در گوشهٔ میدان قرار داده بودند رفت و مهماندار او را در محلی جای داد و مشغول پذیرائیش شد تا شاه برسد. همین که شاه به میدان آمد و از اسب پیاده شد، مهماندار بلافاصله به سوی سفرای مسکوی رفت و آنان را به نزد او برد. سفیر بزرگ نامهٔ امپراطور خود را تقدیم کرد. شاه آن را گرفت و طبق معمول سخنان ملاطفت آمیزی بر زبان راند که چون دور بودم نتوانستم بشنوم. سپس با آن سه نفر یعنی دو سفیر مسکوی و منشی امپراطور و همچنین سفیر هند به خانهٔ علی پاشا در آمد و همگی در ایوان آن خانه که مشرف بر میدان است نشستند و باقی روز و تمام شب را در آن جا به مـی‌گساری پرداختند.»[1]

۱ــ سفرنامه ص ٤٢٤ تا ٤٢٦

ضمناً اثری در دست است از یک تاجر روسی که در سال ۱۰۳۲/۱۶۲۳ — ۱۰۳۳ به ایران آمده است. این بازرگان آفاناسیو یچ کاتف[1] می باشد. در یکی از اسناد روسی شرحی در مورد یک شورای خصوصی از تجار مسکو من جمله رادیان کاتف تاجر مسکوی آمده و می رساند که خاندان کاتف در امر تجارت با ایران سابقه و تجربهٔ فراوان داشته. کاتف خود نیز به عنوان تاجری که اجناس تزار را خرید و فروش می نموده به ایران رفته و پیداست که — چنین تاجر «مقرب» و تزارشناس — فردی توصیه شده بود که کالاهای او را بی مانع و به سرعت از جایی به جایی می بردند و با هیچ اشکالی رو به رو نمی شد. اطلاعاتی که کاتف جمع آوری نموده در زمینه های مختلف است از وضع اقوام و طوایف گرفته تا طرز حکومت و مذهب و میزان جمعیت و صنعت و تجارت شهرها و جاده ها و امثال آن. دولت روسیه از تاریخ روی کار آمدن رومانوفها به جمع آوری اطلاعاتی درین زمینه پرداخته بود و ظاهراً کاتف نیز خواسته با جمع آوری این اطلاعات به تزار روس خدمتی کرده باشد. کاتف از کانومنا حرکت کرده و از ساراتف گذشته به هشترخان رسیده و از آن جا به در بند و شابران و شماخی و دشت مغان و اردبیل و خلخال و زنجان و سلطانیه و ابهر و قزوین و ساوه و قم و کاشان و نطنز و سرانجام به اصفهان رفته است و ظاهراً از راه رشت و گنجه و ایروان و اچمیادزین و ملازگرد و ارزم و ارزنجان و توقات و اماسیه و استانبول برگشته. وی در مشرق ایران از قندهار نام برده. ولی به نظر می آید که نمی دانسته بعد از قندهار چه شهری است. وی در بارهٔ هند افسانه ای تصوّر کاملاً مبهمی داشته است. کاتف از شهرها و کاروانسراها و بازارها و مناره ها و ملیت بازرگانان ایرانی و هندی و ترک و عرب و ارمنی و یهودی و نوع کالای آنان یاد می کند و از اقتصاد ایران سخن می گوید و آن را در مقام مقایسه با دولت روسیه «عالی» توصیف می نماید. ولی آنچه بیش از همه نظر اعجاب و تحسین او را جلب کرده موضوع قنات است که چگونه از بیست فرسخ یا بیشتر آب کوهها به وسیلهٔ آب راه زیرزمینی جریان می یابد.

نظریات کاتف در بارهٔ اقوام مختلف مانند چرکس ها و قموق ها و لزگیها و مغولها و چادرنشینی و کوچ تابستانی (ییلاق) و زمستانی (قشلاق) آنان و همچنین در بارهٔ نمایشهای خیابانی و کشتی ها و بازیهای مختلف و موسیقی و آداب و رسوم شهرنشینان در شادی و اندوه، در سور و سوگ جالب توجه است. کاتف ظاهراً به زبانهای فارسی و ترکی و تا اندازه ای ارمنی و گرجی آشنایی داشته و در سفرنامه اش پنجاه کلمهٔ ترکی و فارسی آمده است.[2] برای نمونه چند سطری از سفرنامهٔ او را در باب نوروز می آوریم و یادآور می شویم که وی نوروز سال ۱۶۲۴ را در

۱— Fedot Afanasyevic Katof

۲— سفرنامهٔ وی با مقدمه ای که خانم کوزنسوا برآن نوشته در سال ۱۳۵۶ شمسی به توسط محمدصادق همایون فرد و به وسیله کتابخانهٔ ملی چاپ و منتشر شده است.

ایران بوده و مراسم را به چشم دیده:

«اولین عید در ماه مارس است که آن را نوروز می نامند. برای ما همان سال نو است. سال نو به محض رؤیت هلال ماه آغاز می گردد.(اشتباه است سال نو احتیاج به رؤیت هلال ندارد. ولی ۲۱ مارس یعنی عید نوروز در سال ۱٤٦٤ مصادف بوده با اول جمادی الثانی و کاتف ندانسته که ایرانیان برای تشخیص اول ماه جمادی الثانی درپی رؤیت هلال بودند نه جهت حلول سال نو) سراسر شب این روز مردم ایران شب زنده داری می کنند و به تفریح می پردازند. شیپورها و سرناها به صدا در می آید و مدام نقاره می زنند. یک روز مانده به پایان آخرین روزسال، همه دکانهای بازار را رنگ و سفیدکاری می کنند و با گل می آرایند. صبح هنگام در همهٔ مغازه ها و خانه ها شمعها و پیه سوزها را (در هر مغازه بیش از یک شمع) روشن می کنند که به مدت سه ساعت شمعها و پیه سوزها روشن می ماندوسپس شمعها را خاموش می کنند و دکانها را می بندند و با تعطیل بازارها به خانهٔ خود می روند و دست به هیچ داد و ستدی نمی زنند. فقط در میدان، بازیها و نمایشهای مختلفی ترتیب می دهند. تخم مرغهای قرمز را با دست می شکنند و همدیگر را می بوسند و در اطاقها و باغهای خود فرشها پهن می کنند و به روی آن بهترین اثاث گران قیمت خود را می گذارند و به یکدیگر پول اهداء می کنند و آنان که فقیرند پولهایی به عنوان عیدی می گیرند و در همه وقت در جیبهای خود نگه می دارند و می گویند «خوش یمن است که پول سال نو در جیب باشد. چه آن پول تا آخر سال جیب آدم را از بی پولی تهی نمی گذارد.» بدین ترتیب سه روز از سال نو را با شیپور و سرنا زدن و نقاره کوفتن جشن می گیرند. در این روزها هیچ مؤمنی به مسجد نمی رود و تنها ملاها به مسجد می آیند و روزی سه بار صبح و ظهر و غروب اذان می گویند. در شب عید، مردان و زنان و دختران خوشگذران در مهمانخانه ها می خوابند و هر چه بتوانند شهوترانی می کنند و می گویند این اعمال نه تنها گناهی ندارد بلکه ثواب هم دارد.»[۱]

این را هم می دانیم که در سال ۱٦۹٦/ ۱۱۱۰—۱۱۰۹ دو بازرگان روسی به نام مالینکی و سمنوف به اصفهان رفتند و از آن جا به بندرعباس و از این بندر به هندوستان مسافرت

۱—سفرنامهٔ کاتف (ترجمه محمدصادق همایون فرد، از انتشارات کتابخانهٔ ملی ایران، شهریور ۱۳۵٦ ش. تهران) ص ۷۵/۷٤. این نکته قابل توجه است که کاتف، شاید هم به علت ندانستن زبان فارسی، در شرح موضوعات و جمع اطلاعات دچار اشتباهاتی نیز شده است. رفتن زنان و دختران و مردان خوشگذران به مهمانخانه ها و شهوترانی در شب نوروز از ساخته های کاتف است و ما می دانیم که هرگز چنین مطالبی حقیقت نداشته.

کردند. با این حال این نخستین سفر تجار روسی به هند از طریق ایران نبود. زیرا آناستاز نیکیتین درخلال سالهای ۱٤٦٦ تا ۱٤۷۲ از راه ایران به هند رفته و برگشته بود.[۱]

روابط با روسیه پس از شاه‌عباس

پس از شاه‌عباس، در دوران شاه‌صفی نیز آمد و رفت سفیران بین دو کشور ایران و روسیه همچنان ادامه داشت. درتاریخ صفویه تألیف ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی که نسخه ای از آن در کتابخانهٔ ملی برلن وجود دارد، درضمن وقایع سال پنجم سلطنت شاه‌صفی (۱۰٤۲هـ) آمده:

«در این سال، ایلچی پادشاه ارس به رسم تهنیت و مبارکباد جلوس همایون با یک دست شونغار (شنقار) و بیست دست جامه واربه رسم سوقات از پیش پادشاه خود آمده کمال اعزاز و احترام یافته به خلاع فاخره سرافراز گردید.»[۲]

ودر جزو وقایع سال ۱۰٤٦ نیز می نویسد:

«در این سال آمدن ایلچیان فرنگ و به تخصیص ایلچی پادشاه روس است که تحف و هدایای بسیار از جانب پادشاهان خود آورده بودند و به اعزاز و احترام مالا کلام به خلاع فاخره سرافراز گشته مراجعت به وطن خویش نمودند.»[۳]

و باز در حوادث سال ۱۰٤۹، این مطالب آمده است:

«آمدن ایلچیان فرنگ و ایلچی پادشاه‌روس است که با نامه های صداقت عنوان با هدایای فراوان نزد خاقان جم پاسبان آمده بودند.»[٤]

به همین ترتیب، در روزگار سلطنت شاه‌عباس دوم که از ۱۰۵۲/ ۱٦٤۲ تا ۱۰۷۷/ ۱٦٦٦ طول کشید روابط ایران و روس همچنان با وجود پیشامدهای مختلف به صورتی لااقل در ظاهر دوستانه ادامه داشت.

در دوران این پادشاه، نخستین هیأت سفارت روسیه در سال ۱۰۵۳/ ۱٦٤۳ جهت تبریک جلوس شاه صفوی به ایران آمد و شاه‌عباس ثانی نیز متقابلاً آقاحسن جنگرودی را همراه وی به روسیه گسیل داشت[۵]. از آن پس تا مدّتی نزدیک به ده سال از تبادل سفرا بین دو کشور در کتب اثری نمی بینیم. اما درسال ۱۰٦۳ حادثه ای روی داد که می توان آن را نخستین برخورد غیردوستانه میان ایران و روسیه دانست. بدین معنی که روسها در کنار رودخانهٔ قوین سوء[٦] در

۱ــ انقراض سلسلهٔ صفویه ص ٦۸

۲ تا ٤ــ تاریخ روابط... ص ۲۹۵.

۵ــ عباس نامه ص ۵٤

٦ــ این کلمه به معنای آب غلیظ است. زیرا همیشه گل آلود و درحرکت کند است و از جنوب دهنهٔ ولگا وارد بحرخزر می شود.

داغستان قلعه ای ساخته بودند. این قلعه که موقعیّت نظامی و سوق الجیشی مهمّی داشت در زمان فئودور ایوانوو یچ تزار روسیه در سال ۱۵۹٤/ ۱۰۰۲ به توسّط خورشتین که از جانب تزار مأمور بررسی ناحیهٔ قفقاز گردیده بود،به دستیاری شاهزاده دالگوروکی بناشده بود. تهمورث گرجی که ازشاه‌عباس ثانی شکست خورده بود به مناسبت داشتن دیانت مسیحی به «والی اروس» متشبث شده طالب حمایت و معاضدت روسها گردیده بود. وی به روسها راهنمایی کرده بود که اگر چند قلعهٔ دیگر در حوالی قلعهٔ قو ین سو ساخته شود بسار مفید خواهد بود. چه این قلعه های نظامی از طرفی مانع از رسیدن چرکسها به ایران می شود و از طرف دیگر چنانچه روسها به کمک امرای گرجستان آیند، وجود این قلعه ها بسیاری از مشکلات را مرتفع می سازد. روسها هم چند قلعه در آن ناحیه ساخته بودند.تا این که شاه‌عباس متوجه شد و خسرو بیگلر بیگی شروان و حکام نواحی ایروان و قراباغ و اردبیل را مأمور کرد که قلاع مذکور را و یران کنند و نیروهای نظامی ایرانی با «جماعت اروس» که «از طرف والی اروس به محافظت قلاع اشتغال داشتند به جنگ و جدال» اشتغال نمودند و سرانجام آن قلاع نظامی را با خاک یکسان کردند.[۱]

سال بعد سفیری به نام پرنس روستوفسکی[۲] از جانب تزار روس به ایران آمد وهم در آن سال بازگشت.[۳] در کتاب عباس نامه، پس از ذکر تخریب قلاع مز بور، از آمدن ایلچیان یاد می کند بدین گونه

> و ایلچی ابوالغازی خان والی اورگنج نیز با ایلچیان والی دادیان و باش آچوق و پادشاه والا جاه فرانسه و ایلچی اروس که به رسم چاپار به درگاه جهان‌پناه آمده بودند، درین سال... مشمول انعامات گردیدند.[٤]

و این می رساند که با وجود خشونت و شدت عمل شاه‌عباس ثانی، روابط سیاسی دو کشور دستخوش بحران شدید نشده است. کما این که اندکی بعد خاندانقلی سلطان حاکم سابق دورق را به سمت ایلچیگری روس انتخاب نمود و «ایلچیان پادشاه روس را که در درگاه جهان‌پناه بودند به انعامات و خلاع گرانمایه سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی» داشت.[۵]

از آن پس باز رشتهٔ ارتباط سیاسی گسسته به نظر می رسد و در تواریخ از تبادل سفرا ذکری نرفته است مگر تاخت و تازهایی ازطرف قزاقهای ناحیهٔ دن و حملهٔ آنها به سواحل جنوب بحر خزر. با این حال در سال ۱۰۷۱هـ/ ٦۱—۱٦٦۰ می بینیم که رئیس قزاقها سفیری به ایران

۱—عباس نامه ص ۱۵۹/۱٦۰

۲—Rostovsky

۳—تاریخ روابط... ص ۲۹۸

٤—عباس نامه ۱٦۱

۵—ایضاً ۱۷٦

فرستاده است. در این مورد میرزامحمد طاهر قزوینی می نویسد:

...پادشاه والاجاه قزاق که به سبب کثرت موانع و تزاحم عوایق هرگز رسم نبوده که از ولاة آن حدود کس به دربار پادشاهان عظیم الشأن ایران آید، در این سال نامهٔ مشتمل بر اظهار بندگی مصحوب یکی از معتمدین خود به درگاه والا فرستاده طالب بندگی گردید[1].

بدبختانه بیش از این مطلبی در دست نیست. ولی ظاهراً شاه‌عباس دوم با قزاقها برضدّ روسها روابط محرمانه ای داشته همچنان که شاه‌عباس اول نیز با یاغیان حاجی طرخان در ارتباط بود.

آغاز دیپلوماسی زور

در سال ۱۶۶۴/۱۰۷۵ از طرف تزار تازهٔ روس الکسی رومانوف[2] پسر میخائیل فئودرویچ، پدرپطرکبیر، هیئت سفارتی به دربار ایران آمد مرکب از دوسفیروقریب هشتصدتن روسی و ارمنی و اوزبک. هیئت مزبور در رسیدن به اصفهان هدایایی به مبلغ پنج هزار تومان تقدیم نمود من جمله کالسکه ای مزین به قلابدوزی اعلی ومقادیری پوست سمور و روباه و خرس سفید وچند قلاده سگ بزرگ.

شاه‌عباس ثانی سفیران و اعضای سفارت را به احترام بسیارپذیرفت وسفرا را دریکی از عمارات سلطنتی اصفهان جای داد و روزی ده تومان برای اعضای سفارت به‌عنوان مخارج مقرر داشت. ولی اندک اندک معلوم شد که اینان در لباس سیاست کار اهل تجارت می کنند و در حقیقت بازرگانان سودپرستی هستند که برای فرار از پرداخت حقوق گمرکی وعوارض راهداری خود را سفیر و فرستادهٔ سیاسی جا زده‌اند. چنان که در مدت اقامت در اصفهان،تنها هشتاد هزارتومان پوست فروخته بودند. این جماعت فرومایه حتی روزی ده تومان مقرری را خشکه مطالبه می کردند[3] تا مقداری را پس انداز کنند. شاردن که در آن هنگام در ایران بوده می نویسد که روسها همچون گدایان زندگی می کردند و در عمارت باشکوهی که شاه برای آنان معین کرده بود، در میان اثاث البیت مجلل و گرانبها، درعین کثافت مثل سگها به سر می بردند. به همین جهت ایرانیان این ملت را پستترین ملل مسیحی می دانند و آنان را اوزبکان فرنگستان می خوانند. زیرا درنظر آنان اوزبکها بدترین ملل مشرق‌زمین می باشند.[4]

۱—عباس نامه ص ۳۱۳

۲—Alexis Romanov

۳—تاریخ روابط... ص ۳۰۰

۴— شاردن، تاجگذاری شاه‌سلیمان (ترجمهٔ محمدلوی عباسی، ج دهم)

باری شاه‌عباس ثانی همین که از سودپرستی تقلب‌آمیز و فرومایگی طبع آن گروه باخبر گردید دیگر بدیشان اعتنایی نکرد. در آن اوقات یکی از دو سفیر در گذشت و دیگری نیز پریشان حال و با دست خالی، بدون آن که احترامات معمولی در بارهٔ ایشان اجرا گردد،[1] به روسیه بازگشت. تزار از این واقعه خشمگین شد و درصدد انتقام برآمد. ولی تا شاه عباس ثانی زنده بود جرأت اقدام نیافت.

شاه‌عباس ثانی در سال ۱۰۷۷ یعنی اندکی بعد از این جریانات درگذشت و پسر ناتوان و بی اراده و راحت‌طلب وی صفی میرزا که بعد شاه‌سلیمان نامیده شد بر جای او نشست. موقع برای شرارت و خباثت تزار الکسی به عنوان انتقام فرا رسیده بود. اما تزار جرأت جنگ رو یاروی نداشت. لذا در سال ۱۰۷۹ قزاقهای کنار دن را بدین کار برانگیخت. شش هزار قزاق در چهل کشتی که هر کدام به دو توپ کوچک مسلح بود به سواحل گیلان حمله بردند و دست به قتل و غارت گشودند و سپس به سرعت از ساحل دور شدند و برای اغفال ایرانیان، چهارتن از بین خود انتخاب کردند و به عنوان نماینده به اصفهان فرستادند. البته پیش از رسیدن آنها خبر قتل و غارت رشت دوماه زودتر به اصفهان رسیده بود، ولی در بار اصفهان که ظاهراً متوجه مسائل شده بود، بی آن که به روی خود بیاورد، از آن چهار نفر پذیرایی کرد و مقرری روزانه و مسکن معین کرد همچنان که در مورد سفیران و فرستادگان معمول بود. فقط شاه ایشان را نپذیرفت و تقاضاهای آنان را به شیخعلی خان وزیر اعظم محول داشت. آنان اظهار کردند که هر چند رعیت روس هستند، ولی از جور او می خواهند به دولت ایران پناه آورند و اگر در رشت از آنها حرکت خلافی سر زده به واسطهٔ بد سلوکی مردم شهر بوده و قزاقها برای حفظ جان و مال خود دست به شمشیر برده‌اند. نمایندگان قزاق ضمناً از جانب موکلین خود نامه‌هایی در دست داشتند که در شهر اصفهان هیچکس نتوانست آنها را بخواند.

در همین روزها، نماینده‌ای از جانب تزار روس به اصفهان رسید که از قرار معلوم جمعی از قزاقان رعیت روسیه درصدد برآمده‌اند که تحت حمایت ایران در آیند. دولت روسیه از دولت ایران تقاضا می‌کند که گوش به سخن آنان ندهد و بدانند که آنان یاغی و فراری هستند. و کسانی که به پادشاه حقیقی خود خیانت ورزند و یاغیگری کنند معلوم است که با دیگران چه خواهند کرد.[2]

دربار ایران که قیصر را درین بازی دخیل و جریانات را سراسر به تحریک وی می دانست چندان اعتنایی نکرد و با وعده و وعید نمایندگان قزاق را روانه کرد. اما قزاقها باز درصدد شرارت برآمدند و این بار به صورت تاجر در فرح آباد مازندران پیاده شدند.

۱ــ تاریخ روابط ص ۳۰۰/۳۰۱

۲ــ تاریخ روابط ص ۳۰۱/۳۰۲

این تاجران ساختگی در ابتدا رضات مردم را جلب کردند و کالای خود را به نازلترین بها فروختند. مثلا ماهوت انگلیسی را ذرعی چهارعباسی (۱۶ شاهی) فروختند و در خریدهای خود سکهٔ طلا (دوکا) را پنج شاهی حساب نمودند. پنج روز این بازی ادامه داشت. روز ششم که شمارشان به حد کافی رسید ناگهان دست به شمشیر بردند و به جان مردم افتادند و از قتل و غارت کوتاهی نکردند. پانصد نفر را کشتند و قصر مشهور جهان‌نما را ویران کردند. این قصر در فرح آباد و به گفته شاردن گنجینه ای بود از چینی های قیمتی و حوضچه هائی از سنگهای عقیق و مرجان و کهربا و بلور. قزاقها همه را شکستند یا با خود بردند. در دنبالهٔ مطلب شاردن می نویسد:

«هر وقت به شکوه و دلربایی این بنا فکر می کنم تأسف می خورم. هر کس این قصر را دیده بود می فهمید که چنین بنای نادره ای می بایست جاودان بماند.»

باری فردای آن روز قزاقها برگشتند و فراریانی را که به شهر باز آمده بودند به دم تیغ برهنه سپردند و هفتصد نفر دیگر را کشتند و همین اندازه نیز اسیر گرفتند و بردند. اما چون زمستان رسیده بود، قزاقها تصمیم گرفتند در ایران بمانند و شبه جزیرهٔ میانکاله را در برابر فرح آباد که گوزن و گراز و آهو و شکارهای دیگر نیز فراوان داشت بدین منظور برگزیدند و اسیران را به حفر خندق واداشتند و حصاری ساختند و توپهای خود را بر آن سوار کردند. اما ایرانیان پیش از فصل سرما شبه جزیره را از چنگ ایشان به در آوردند و بیشتر اسیران را پس گرفتند و قزاقها پس از مدتی سرگردانی با مقداری از غنایم و اسرا بازگشتند.[۱]

شاه سلیمان که از رفتار زشت قزاقها نسبت به مردم بی گناه خشمگین شده بود، از دربار روس تنبیه و سیاست استنکارازین و همدستانش را خواستار شد. دولت روسیه نیز پس از دست یافتن بر استنکارازین، در ۲ صفر ۱۰۸۲/ ۱۰ ژوئن ۱۶۷۱ وی را به دار زد و از ایرانیان مقیم مسکو دعوت کرد که در مراسم اعدام او شرکت کنند و نزد شاه سلیمان گواهی دهند.[۲]

در سال ۱۰۸٤ در ۲۸ ربیع الاول، سفیر دیگری از نزد تزار به اصفهان رسید و در ۳ جمادی الثانی به حضور شاه بار یافت (۱۵ سپتامبر ۱۶۷۳). شاردن که در آن هنگام خود در ایران بوده شرح این واقعه را در کتاب خویش آورده است، بدین گونه:

«سفیر روس که از فقر و فاقه قدرت آن نداشت که سر طویله و اسبی داشته باشد، سوار بر اسبی از اسبان شاهی وارد میدان شد و همین که به صد و پنجاه قدمی عالی قاپو رسید، کسی که مأمور بود سفرا را به حضور ببرد و همراه وی بود پیاده شد و به وی نیز تکلیف نمود که محض احترام پادشاه ایران در همان صدو پنجاه قدمی

۱ــ تاریخ روابط ص ۳۰۲/۳۰۳

۲ــ تاریخ روابط ... ص ۳۰٤، انقراض سلسله صفویه، لاکهارت ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی ص ٦۵

پیاده شود. اما سفیر روس چون شنیده بود که سفیر لزگستان نزدیکتر پیاده شده یا به ملاحظهٔ رعایت عظمت و احترام قیصر روسیه می خواست اسب خود را جلوتر براند و با این که غلامان ایرانی جلو اسب وی را گرفتند و مانع شدند که جلوتر برود باز به زور رکاب دو سه گامی جلوتر راند. اما در آن جا غلامان مذکور با شلاق و چوب به پوزهٔ اسب زده او را عقب راندند و سفیر مجبور شد پیاده شود و اعضای سفارت نیز که فقط عبارت بودند از یک مترجم و یک نفر ناظر از اسبان خود فرود آمدند. سایر بستگان وی که قریب ده نفر بودند و سر و وضعشان به هیچ وجه مناسب با شکوه و جلال محل و موقع نبود اصلا پیاده بودند.

لباس سفیر عبارت بود از یک قبای اطلس زرد و یک خرقهٔ مخمل قرمز با آستر سمور بلندی که به زمین می کشید. کلاه وی نیز از پوست سمور بود و از پشت سر می افتاد تا به کمر. مشارالیه پیرمرد سفید موی محترم خوش صورتی بود و در طرف چپ وی مترجم او نامهٔ قیصر را در یک کیسهٔ مخمل سر به مهر در دست داشت. پس از آن مراسم پای بوس به عمل آمد. سفیر مذکور را در طرف چپ شاه‌سلیمان و سفیر لزگستان را در طرف راست وی جای دادند.

هدایا را قبلا در جلو مسجد شاه که مشرف بر میدان شاه است حاضر کرده بودند که به نظر شاه برسانند. چهل و هفت تن طبقهای پیشکشها را از نظر گذرانیدند که بدین قرار بود:

یک عدد مردنگی بلورین نقاشی شده
۹ عدد آینهٔ کوچک با کناره های منقش
۵ ثوب پوست سمور
۱۲۰ ذرع ماهوت سرخ و سبز
۲۰ بطر عرق مسکوی

پس از ورود سفرا، میوه و شربت و شراب به میان آمد. در انتهای تالار اسباب صرف مشروب از هر جهت مهیا و عبارت بود از پنجاه تنگ طلا از شرابهای گوناگون و بعضی از تنگهای مزبور میناکاری بود و بعضی مزین به جواهر و بعضی هم از مروارید نقش و نگارها داشت. در پهلوی تنگها شصت تا هشتاد جام بود که بعضی از آنها یک بطر و بعضی یک بطر و نیم شراب می گرفت. سفرا هیچ شراب ننوشیدند و برای سفیر روس عرق روسی آوردند و معلوم شد این مسأله به ملاحظه واقعه‌ای بود که در زمان شاه‌عباس دوم در موقع پذیرایی سفیر روس که در سنهٔ ۱۰۷۵ به ایران آمده رخ داده بود بدین تفصیل:

شاه‌عباس دوم به سلامتی قیصر روس شراب نوشید و سفیر روس هم خواسته بود در همان جامهای مردافکن جواب داده باشد. اما چیزی نگذشته بود که حالش به هم خورده و حالت استفراغ به وی دست داده بود و چون چیزی در دسترس نیافته بود کلاه بلند پوست سمور خود را برداشته نیمه پر نموده بود. مصاحب و منشی او که در پهلو یش بودند در مقابل شاه و در باریان شرمنده شده آهسته او را سرزنش نموده با آرنج به پهلوی سفیر بیچاره می زدند که او را متوجه کنند تا به بهانه ای از مجلس بیرون رود. اما مشارالیه از شدت مستی و پریشانی احوال ملتفت مقصود آنها نشده و خیال کرده بود که سر برهنگی بی احترامی است و اشارت بستگانش برای آن است که باید کلاه خود را بر سر گذارد و از دست‌پاچگی کلاه خود را بر سر گذاشته سر و صورت و لباس خود را غرق کثافت نموده بود. شاه‌عباس و حضار از دیدن این منظره قاه‌قاه خندیده بودند و این خنده نیم ساعت طول کشیده بود. سپس همراهان سفیر وی را از مجلس به زور مشت بیرون کشیده بودند و شاه‌عباس ثانی هم مجلس را به هم زده و گفته بود که مسکوئیها اوزبکان فرنگستان می باشند.

روز دوم رجب، شیخعلی خان صدراعظم خلعت سفیر را فرستاد تا بپوشد و جهت تحصیل اجازهٔ مرخصی به حضور آید. خلعت وی عبارت بود از سه دست لباس زری و دو یست تومان (۹۰۰ منات) نیمی نقد نیمی به صورت پارچه با یک رأس اسب با دهنهٔ نقره و زین و یراق قلاب‌دوزی. در موقع ورود به حضور شاه، سفیر و مصاحب و مترجم وی لباسهایی را که به عنوان خلعت گرفته بودند پوشیده بودند. آنان تا چهار قدمی سلیمان پیش رفتند. در آن جا سفیر و مصاحبش به زانو افتادند و سه بار زمین را بوسیدند و برخاستند. در همان موقع، پاسخ نامهٔ قیصر روس را شیخعلی خان صدراعظم به توسط وزیر دربار (ایشیک آقاسی باشی) به دست سفیر داد. نامه در کیسه ای بود از زری طلایی کلفتی به طول نیم ذراع و یک پا و نیم و عرض یک وجب و آن کیسه را با گلابتون بسته و مهر کرده بودند. سفیر خواست محض احترام کاغذ را به پیشانی خود ببندد، ولی کاغذ افتاد و سفیر هم آن را برداشته همان‌طور بر روی دست نگاهداشت تا مرخص شد و رفت.[1]

مأموریت سفیر بیان وساطتی بود از طرف تزار در مورد شاهزاده هراکلیوس گرجی. این شاهزاده در موقع فتح گرجستان به دست شاه‌صفی با مادرش به تزار پناه برده و تزار هم دختر خود را بدو داده و تعهد کرده بود که در نزد پادشاه ایران از او وساطت کند. شاه سلیمان وساطت تزار را پذیرفت و هراکلیوس را که به دستور تزار همراه سفیر به مرز ایران آمده بود تا پای مرشد کامل را

۱ــ سفرنامهٔ شاردن ج ۱۰

ببوسد و به مقام نیابت سلطنت گرجستان برسد به اصفهان خواست و تفقد کرد و خلعت گرانبها داد من جمله نه دست جامهٔ کامل و یک قبضه شمشیر و یک خنجر مرصع و بیست رأس اسب و مبلغی وجه نقد. شاهزادهٔ مزبور ظاهراً در سال ۱۰۸۲ به نیابت سلطنت گرجستان منصوب شد. وی در سال ۱۱۲۲ درگذشت.[۱]

در سال ۱۰۸۶/ ۱۶۷۵ سفیر دیگری از روسیه با ده تن همراه و مصاحب وارد اصفهان شد. تزار بدین سفیر دستور داده بود که بیش از پانزده روز در اصفهان نماند. غرض از مأموریت وی این بود که دولت ایران به میزان بیست هزار سپاهی به دولت روسیه کمک کند تا روسیه با ترکان عثمانی به محاربه برخیزد. در این تقاضا، تزار روس به عهدنامه های سابق ایران و روس استناد می کرد که هرگاه عثمانی به ایران یا روسیه حمله کند هریک از دو دولت مکلف خواهند بود که قشونی به میزان ۲۰ هزار نفر به دیگری کمک کند. دولت روس بیش از یک سال در این خصوص اصرار می ورزید. سرانجام تزار روس اظهار داشت که این تأخیر طولانی و دفع الوقت را یا باید حمل بر نقض قرارداد نمود یا بر انصراف دولت ایران و در هر صورت قطع رابطه اولی است. شاه سلیمان بزرگان کشور را در ۲۳ جمادی الاولی سال ۱۰۸۶ فرا خواند و این مطلب را مطرح کرد. عاقبت نظرها برآن قرار گرفت که منافع روسها برای مملکت ایران حائز آن درجه از اهمیت نیست که ایران برای خاطر روسها وارد جنگ با دولت عثمانی شود و خود را در معرض مخاطرات احتمالی قرار دهد. هرچند که این تصمیم به فسخ عهدنامهٔ ایران و روس بیانجامد.[۲]

سیاست تجاوز آشکار

در دوران شاه سلطان حسین، ایران صفوی و روسیهٔ تزاری (رومانف) روابط سیاسی و دیپلوماتیک خود را حفظ کردند، هرچند که در زیر پوشش دوستی و حمایت از پادشاه صفوی، دولت روسیه به تصرف قسمتهایی از سرزمین ایران مبادرت ورزید.

تفصیل مطلب آن که تقدیر چنین خواسته بود که مردی ناتوان و سست و تن آسان چون شاه سلطان حسین پادشاه صفوی ایران با فردی نیرومند و توانا و کوشا و بلندپرواز و خستگی ناپذیر چون پطر کبیر پادشاه رومانف روسیه معاصر و همسایهٔ دیوار به دیوار باشد. پیداست کازین میان چه برخواهد خاست.

تا زمان پطر، کسانی که از روسیه به سفارت به ایران می آمدند نمایندگان کشور فقیر درهم ریختهٔ پرآشوبی بودند که در برابر عظمت در بار ایران با فروتنی رفتار می کردند و نوعاً محتاج کمک و همراهی بودند و نه تنها آداب و رسوم سفارت را نمی دانستند بلکه سر و وضع آنان نیز

۱—تاریخ روابط ص ۳۰۷ تا ۳۰۹

۲—ایضاً ص ۳۰۹ و ۳۱۰

ژولیده و پریشان و لباس آنان کهنه و نامتناسب و رفتارشان در صرف غذا و شراب مغایر ظرافت و نزاکت سیاسی بود. اما از زمان پطر به بعد اوضاع تغییر کرد. روسیه روز به روز نیرومندتر و پهناورتر شد و به همان نسبت وضع سفیران تغییر کرد و سفیران زیرکتر و به مبادی و مبانی اتیکت و دقایق پیچیدهٔ سیاست آشناتر شدند. دیگر مقصود آنان رساندن سلام و پیام ساده تزار نبود بلکه می خواستند سر و گوش آب بدهند و جاسوسی کنند و از زیر و بم کارها سر در آورند و راه را برای حملهٔ سیاسی و نظامی آماده کنند.

پطر کبیر در اجرای سیاست حرکت به سوی آبهای گرم کوششی تمام داشت و چون به دریانوردی نیز دلبستگی فراوان داشت، لذاخواه ناخواه به دریای خزر توجهی مخصوص یافت. وی حتی در دل داشت که دریای خزر را به وسیلهٔ ترعه یا رودخانه ای به دریای سیاه یا بالتیک متصل سازد. بحر خزر برای او وسیلهٔ ارتباطی بود نه تنها با ایران و خلیج فارس که با هند و آسیای مرکزی.

پطر اطلاعات خود را دربارهٔ ایران از راههای مختلف جمع آوری می کرد: من جمله به توسط یکی از دوستان صمیمی خود به نام الکساندر آرخیلو یچ[1] از مردم گرجستان و همچنین به وسیلهٔ گرجیان مقیم اطراف مسکو و بهتر از همه کنسول روسیه در شماخی. زیرا دولت ایران به روسها اجازه داده بود که در شماخی مرکز شروان دارالتجاره باز کنند و تجارت روسها در آن منطقه به قدری اهمیت یافته بود که کنسولی از روسها در اواخر قرن هفدهم میلادی (قرن یازدهم هجری) در شماخی اقامت داشت. شاه‌عباس دوم دست روسها را در باب تجارت باز گذاشته بود.

هنگامی که پطر از انگلستان بازگشت (۱۶۹۸) ناخدا جان‌پری[2] را که افسر دریائی و مهندس سدسازی بود با خود از انگلستان آورد و او را مأمور ساختن ترعهٔ میان ولگا و دن و مشاور امور کشتی سازی کرد. پری در یادداشتهای خود نوشته است که رودخانه های زیادی به بحر خزر می ریزد. ولی روسها به علت بی علاقگی به دریانوردی تاکنون از توجه به بررسی و تحقیق در این مورد غفلت کرده اند. اما پطر به همهٔ کارها و همهٔ چیزها توجه داشت. در اواخر قرن هفدهم روسیه صاحب چندین کشتی در بحرخزر بود. در سال ۱۷۰۰ ناخدای روسی به نام مایر[3] از عمال ایرانی مقیم باکو خواست که بدو اجازه داده شود تا با کشتیهای خود بدون پرداخت وجوه مقرر وارد بندر باکو شود. اما ایرانیان نپذیرفتند و چون بیم حملهٔ روسها می رفت، دست به ایجاد استحکامات زدند. یک بار هم روسها یک نفر دانمارکی را به نام شلتروپ[4] مأمور نقشه برداری از بحرخزر کردند. ولی او به دست ایرانیها اسیر شد و در همان حال که فرمان آزادی او صادر می شد، بر اثر

---

۱ — Alexandre Archilovitch ۲ — J. Perry ۳ — Mayer ۴ — Sheltrup

تب شدید در زندان در گذشت.[1]

اما پطر کبیر سالها در صحنه های سیاست و میدانهای جنگ ارو پا گرفتار بود و آن طور که میل داشت نمی توانست به ایران و بحر خزر توجه کند و به همین جهت بود که تا پاییز سال ۱۷۰۸ نتوانست سفیری به ایران اعزام دارد. در این سال سفیر وی به نام اسرائیل اوری[2] به ایران آمد. این مرد قبلاً در ارتشهای فرانسه و ایتالیا و آلمان خدمت کرده و به درجهٔ افسری نائل آمده بود و چون ذاتاً مردی دسیسه کار و پشت هم انداز بود در دربار اتریش نیز پا نهاد و از طرف اتریشیها مأموریت یافت که جهت استمزاج از دربار عثمانی به استانبول رود و دریابد که آیا دربار ترک حاضر به قبول صلح پیشنهادی از طرف اتریش و ونیز هست یا نه (قرارداد کارلوو یتز[3]). علت ارجاع این مأموریت به اسرائیل اوری این بود که وی زبان ترکی و فارسی را به خوبی می دانست و این دو زبان در سراسر شرق وسطی زبان رایج و دارج بود. پس از این مأموریت، وی به خدمت دولت روسیه درآمد و در ارتش روس درجهٔ سرهنگی یافت و چون برای پطر کبیر خدمات سیاسی مطلوبی انجام داده بود، از تزار اجازه گرفت که به عنوان سفیر به ایران بیاید و بدیهی است که عنوان سفارت وی را که مقدار معتنابهی کالا برای فروش در ایران تهیه کرده بود از پرداخت عوارض راهداری و حقوق گمرکی و حتی مخارج روزانه معاف می داشت. با این حال او پیش از حرکت به ایران به و ینه و واتیکان رفت و از امپراطور اطریش و پاپ نیز نامه هایی برای شاه ایران گرفت. و به اصطلاح عنوان سفارت خود را چهارمیخه کرد.

ورود وی به ایران سر و صدای فراوانی ایجاد نمود. زیرا اولا عدهٔ زیادی از ارامنه و یهودیان به همراه داشت. وقتی به اصفهان رسید بیش از دو یست نفر همراه او بودند، در حالی که عده ای از همراهانش در طول راه کاسته شده بود. ثانیاً اوری شهرت داده بود که وی از تبار شاهان ارمنستان است و از حقوق موروثی خود دست بر نخواهد داشت. ورود سفیر پطر در میان عدهٔ زیادی از ارو پائیان نیز موجب وحشت شده بود. مبلغان کاتولیک نگران بودند که مبادا اوری تصمیمی در بارهٔ اخراج آنان از ایران گرفته باشد. تجار ارو پایی در هراس بودند که مبادا ایجاد روابط تجاری مستقیم بین ایران و روسیه موجب کاهش فعالیتهای بازرگانان ارو پایی گرددو توسعهٔ روابط تجارتی آن دو دولت سرانجام امر تجارت ایران را به دست روسها بیاندازد. براساس این نگرانیها و ترسهای بی مورد، ارو پائیان مقیم ایران کلاً به شاه سلطان حسین و دولت وی فشار می آوردند که سفیر را نپذیرد. آنچه محیط وحشت زدهٔ سیاسی و تجاری را متشنج تر و ترسناکتر می ساخت تبلیغات شدید میشل نمایندهٔ دولت فرانسه بود که با دولت ایران قراردادی برای حفظ جان مسیحیان و حمایت از آزادی مبلغان مذهبی در کار تبلیغ و توسعهٔ روابط تجارتی منعقد ساخته

۱ــ انقراض سلسلهٔ صفو یه از لاکهارت (ترجمه اسماعیل دولتشاهی، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ۱۳٤٤)، ص ٦٨

۲ــ Israel oir ۳ــ Karlowitz

بود. میشل برای ترساندن دربار ایران به وزرا و دربار یان تلقین کرده بود که از ترکیب حروف نام سفیر، طالع «او پادشاه خواهد بود»[1] استخراج می شود. درین میان میرو یس افغانی هم در ایجاد وحشت و پراکندن شایعات هراس انگیز کوششی تمام داشت. اما با تمام این تحریکات و دسیسه ها شاه سلطان حسین سفیر روسیه را پذیرفت. آن وقت بود که همهٔ مردم فهمیدند که علی رغم این همه شایعات بی اساس، اسرائیل اوری بیشتر به تجارت آمده است[2]. هر چند اعتبارنامه های معتبر سیاسی از روسیه و اتریش و واتیکان دردست دارد. بااین حال، اسرائیل اوری از آن همه پشت هم اندازی و دسیسه کاری طرفی نبست و از آن همه مالی که بی گمرک و عوارض فروخت سودی نبرد. زیرا در هنگام بازگشت در حاجی طرخان درگذشت.[3]

دربار صفوی که از هوش و سیاست و قدرت و شجاعت پطرکبیر داستانها شنیده بود و می دانست که شاهزادگان گرجی و چرکسی برای رسیدن به استقلال چشم به حمایت تزار جوان دوخته و نظر علی خان پسرعموی گرگین خان والی گرجستان را به دربار وی فرستاده اند[4]، با زرنگی، برای تحکیم رشته های مودت و عقد یک قرارداد تجارتی جدید سفیری به دربار روسیه فرستاد. اما پطر هم خیلی زرنگ بود. وی در ارسال جواب و ابرازنظر خود عجله نکرد. بلکه پیش ازعقدقرارداد، سفیری به نام آرتمی وولینسکی[5] به ایران فرستاد. این سفیر که مردی فوق العاده تیز بین و دقیق و هوشمند و ژرف نگر بود، از طرف پطرکبیر، صرف نظر از اختیارات مربوط به قرارداد تجارتی، مأموریت داشت که اولا قرارداد تجارتی با ایران منعقد کند. ثانیاً ایرانیان را متقاعد کند که تجارت ابریشم را نه از راه حلب بلکه ازطریق روسیه انجام دهند. ثالثاً در باب قوای نظامی ایران و قدرت عملی آن بررسی نماید ورابعا در باب بحرخزر و مخصوصاً ناحیهٔ گیلان از نظر اجتماعی و اقتصادی وجغرافیایی تحقیقات عمیق کند و گزارشی دقیق فراهم آرد.

وولینسکی در ربیع الثانی ۱۱۲۹/ مارس ۱۷۱۶ به اصفهان رسید و خیلی زود دریافت که پطر هرچند که سخت درگیر جنگ با سوئد است، ولی به آسانی می تواند با فرستادن نیروی نظامی بسیار مختصری قسمتهای مهم و دلخواه اراضی ساحلی را تصرف کند.

وولینسکی در چهارم رمضان ۱۱۲۹/ ۳۰ ژوئیه روسی ۱۷۱۶ با دولت ایران قراردادی بست که به موجب آن حقوق گمرکی و نوع کالاهای مجاز برای حمل ونقل بین دولتین معین شد وروسیه اجازه یافت که کنسولی دائمی در گیلان داشته باشد. مقر کنسول شهر رشت معیّن شد.

۱— Il Sera rio

۲—انقراض صفویه ص ۷۳/۷۲

۳—تاریخ روابط... ص ۳۱۳

٤—ایضا ص ۳۱۵

۵— A. Volynsky

شش ماه تهیه و تنظیم این قرارداد به طول انجامید. اما وولینسکی فرصت یافت که دقیقاً دربار ایران و روحیات وزرا و خصوصیات فکری و اخلاقی شاه و صدراعظم را بررسی کند. درنتیجهٔ این مطالعات دقیق است که وی در گزارش خود می نویسد:

«در ایران شخصی سلطنت می کند که نسبت به اتباعش هیچگونه نفوذی ندارد و تابع اوامر آنهاست و اطمینان دارم که نه تنها درمیان سلاطین بلکه درمیان عوام الناس هم چنین احمقی پیدا نمی شود. به این علت خود هیچوقت کاری انجام نمی دهد. بلکه آن را به عهدهٔ اعتمادالدوله (فتحعلی خان داغستانی) وامی گذارد. شخصی که از گاو هم بی شعورتر است. مع الوصف این مرد چنان محبوبیتی به دست آورده که هر کاری که می کند و هر حرفی که می زند مورد قبول شاه واقع می شود.»

آنگاه پیش بینی می نماید که سلسلهٔ صفویه به زودی منقرض خواهد شد مگر این که پادشاه لایق و قابلی بر تخت سلطنت نشیند و پیشنهاد می کند که ایالات ایرانی در مجاورت دریای خزر به روسیه ملحق شود تا از شر حملات شورشیان افغانی مصون بماند.[1]

در همین هیئت سیاسی مردی بود اسکاتلندی به نام جان بل آف انترمونی[2]. وی نیز که از پاییز ۱۷۱۶ تا اوائل ۱۷۱۸ در ایران اقامت داشت درین باره نوشت:

«وزراء ایرانی به این شورشیان توجهی نداشتند و آنها را حقیر و بیچاره می شمردند و مطابق عادت خود تهدید می کردند که عده ای را برای قلع و قمع آنها خواهند فرستاد. ولی گذشت روزگار بیهودگی این لاف و گزافها را ثابت نمود. باید یادآور شوم که ایرانیان فاقد پول و سرباز نبودند. ولی لشکریان ایشان تجربه و تربیت لازم را نداشتند و بدتر از همه آن که فرماندهٔ لایقی هم درمیان آنها دیده نمی شد.[3]»

وولینسکی در بازگشت (۱۱۳۱/۱۷۱۸) هدایای شاه سلطان حسین را مشتمل بردو شیر و یک فیل بزرگ برای پطر کبیر برد. اعضای هیئت در مراجعت دچار طاعون شدند و بیست و دو نفر از آنان مردند. وولینسکی در ۱۱۳۳/۱۷۱۹ به سن پترزبورگ (لنین گراد فعلی) رسید و در سر راه خود در مناطق قفقازیه، بی علاقگی مردم را نسبت به دربار ایران و اشتیاق مسیحیان قفقاز خاصه گرجیان را به روسها متوجه شد و این جمله را درگزارش جامعی به پطر تقدیم داشت. پطر که ازطول

۱—انقراض صفویه ص ۱۲۲/ ۱۲۳. این قضاوت وولینسکی نسبت به فتحعلی خان است که همه اورا ازدیگر وزرا خردمندتر دانسته اند. پس دیگران چه بودند؟

۲— J. Bell of Antermony

۳—انقراض صفویه ص ۱۱۵

مدت اقامت وولینسکی در ایران به خشم آمده بود، ازخواندن این گزارش به قدری شادمان شد که وولینسکی را به سمت حکومت حاجی طرخان (هشترخان) برگزید تا در ضمن کارهای جاری جمع آوری اطلاعات مربوط به ایران را نیز ادامه دهد[1]. ضمناً دخترعموی خود شاهزاده خانم ناریشکین[2] را نیز به زنی بدو داد.

وولینسکی چنان که گذشت به پطر دقیقاً گوشزد کرده بود که ایران در معرض خطر افغانهاست و برای حفظ ولایات ایران عموماً و ولایات ساحلی بحر خزر خصوصاً، تزار باید به قفقازیه و حتی ایران لشکرکشی کند. آنچه وولینسکی اندیشیده بود درست بود. افغانها کار را اندک اندک بر شاه صفوی و دربار بیکاره‌اش سخت گرفتند و سرانجام اصفهان را محاصره کردند و در جمعه ۱۲ محرم سال ۱۱۳۵ به تسلط اولاد شیخ صفی پایان دادند.

در سال ۱۷۲۰/ ۱۱۳۳ جنگهای ممتد روسیه و سوئد به عهدنامهٔ صلح منجر شد و پطر با فراغت خاطر به جنوب توجه کرد و چون در همین موقع (۱۱۳٤ هـ) داودخان در شماخی بنای فتنه‌جویی گذارده ولزگیان شهر را غارت کرده و من جمله چهارمیلیون منات اموال بازرگانان روسی را به تاراج برده بودند و در مشرق نیز شاهزاده چرکاسکی به دست اوزبکان تبعهٔ ایران کشته شده بود، پطر کبیر سفیری به ایران فرستاد تا غرامت اموال تجار و قاتل شاهزادهٔ روسی را خواستار شود. ظاهراً این سفیر همان آورامف[3] کنسول روسیه مقیم رشت بوده است. اما وقتی سفیر روس به اصفهان رسید، نتوانست شاه سلطان‌حسین را که در اصفهان به محاصره افتاده بود ببیند. لذا در فرح‌آباد، پیش محمود افغان رفت که به محاصرهٔ اصفهان نشسته بود. محمود در جواب فرستادهٔ دولت روس گفت که در داغستان قدرتی ندارد و وی مسئول عملیات اوزبکها و لزگیها نیست.[4] زیرا لزگیها نه دوستان وی هستند نه اتباع او و بهتر است که پطر خود از اتباع خویش حمایت کند.[5] پطر نیز از خدا خواسته شهر دربند را تصرف کرد. وی هنگام حرکت از هشترخان، برای تصرف دربند، بیانیه‌ای به زبانهای تاتاری و ترکی و فارسی خطاب به مردم سواحل غربی بحرخزر و مردم داغستان صادر کرد و در طی این بیانیه اظهار داشت که داودبیک که از طرف «بهترین دوست و همسایهٔ ما اعلی حضرت قدرقدرت (شاه سلطان حسین) حکومت لزگستان داشت طغیان کرده و شماخی را تصرف نموده، نه فقط مردم شروان و اتباع و رعایای «دوست ما اعلی حضرت پادشاه ایران را در معرض قتل و غارت قرار داده بلکه روسهای بی گناه

۱ــ انقراض صفویه ص ۱۲۵

۲ــ Naryshkin

۳ــ Avramov که مدتی هم مشاور طهماسب دوم بود (رک انقراض صفویه)

٤ــ انقراض صفویه.... ص ۲۰۷

۵ــ تاریخ روابط ص ۳۱۸

را هم که به‌موجب قرارداد برای تجارت به شماخی رفته بودند مورد حمله قرارداده و مایملک آنها را که معادل چهار میلیون منات تخمین می شده به‌غارت برده‌اند.» آنگاه اشاره می کند که به وسیلهٔ حاکم هشترخان با یاغیان مذاکره کرده و به دربار ایران هم اطلاع داده شده. «ولی اعلی حضرت شاه (شاه سلطان حسین) بامیلی که برای سرکوبی اشرار دارد اجرای این مقصود به مناسبت عدم قدرت برایشان مقدورنیست و از آن‌جایی که به مال و شرف روسیه تجاوز شده و هیچ اقدامی در ترضیهٔ خاطر ما به‌عمل نیامده خود به سرکوبی یاغیان آمدیم.» سپس به تمام مردم آن سرزمین، اتباع دوست خودمان اعلی حضرت همایون، از هرطبقه اطمینان می دهد که «ارادهٔ مطلقه چنان است که به احدی خسارت و صدمه راه نیابد و هیچکس به مال کسی دست‌درازی نکند». تاریخ تحریر این بیانیّه ۱۵ ژوئیه سال ۱۷۲۲ میلادی است برابر با ۵ شوال[1] ۱۱۳٤ هجری. چند ماه بعداز صدور این بیانیّه، در ۱۲ محرم سال ۱۱۳۵، دولت صفویه از پای درآمد و دولت عثمانی از غرب و دولت تزار پطرکبیر از شمال هریک به قصد بلعیدن سرزمینهای ایران دهان گشودند و سرانجام ایران را بین خود تقسیم کردند.

توضیح آن که روسها چشم به ولایات زرخیز ایران در سواحل غربی و جنوبی دوخته بودند. پطرکبیر برای انجام این امر تهیهٔ فراوان دیده بود. غیر از وولینسکی که از طرف تزار به عنوان فرماندار هشترخان مأمور بود تا مراقب اوضاع ایران باشد و از سواحل دریای خزر و نقاط سوق‌الجیشی آن و شرایط اقلیمی و اجتماعی ولایات اطراف آن اطلاعات دقیق کسب و گزارش نماید، عده‌ای از کارشناسان نیز به نقشه‌برداری از دریای‌خزر پرداخته بودند. من‌جمله ناخدا فردن[2] افسرهلندی که در استخدام دولت روسیه بود و سو یمونف[3] افسر روسی. یکی دیگر از افسران روسی به نام باسکاکوف[4] حتی راههای گیلان را نیز از لحاظ سوق‌الجیشی مورد بررسی و تحقیق قرارداده بود. از اینها گذشته پطر مأمور زیرک و حیله گری را به نام آورامف[5] به عنوان کنسول به رشت فرستاده بود.

دولت عثمانی درین روزگار دچار انحطاط شده و در اروپا با شکستهای مفتضحانه ای روبه‌رو گردیده بود.لذا وضع نابسامان ایران موجب شد که که رجال دربارعثمانی (که هرگزبه قول و قرار خودپای بند نبودند) بخواهند باحمله به ایران‌شکستهای‌کشورخودراجبران‌کنندودرازاء شهرها و مناطقی که درغرب از دست داده بودند شهرها و سرزمینهای ایران را تصاحب کنند. صدراعظم عثمانی به نام داماد ابراهیم پاشا نخست بدین امر رضایت نداد و گفت «دورازانصاف است که از گرفتاریهای پادشاه ایران که دوست صمیمی اوست استفاده کند». اما پس از لشکرکشی پطربه

۱ــ درتاریخ روابط ایران ترجمهٔ اعلامیه تماماً آمده است ص ۳۱۹ تا ۳۲۱

۲ــ Verden　۳ــ Soimonov　٤ــ Baskakov　۵ــ Simon Avramov

متصرفات ایران و تصرف در بند و تجاوز بعدی سر بازان روس به گیلان و گرفتن شهر رشت، دولت عثمانی متوجه شد که اگر دیر بجنبد روسها نواحی غرب ایران یا حداقل ولایات ماوراء ارس را تصرف کرده همسایهٔ دیوار به دیوار دولت عثمانی خواهند شد. بنابراین ترکان عثمانی نیز سرزمینها و ایالات غربی ایران را تصاحب کردند. جنگ بین دو متجاوز بر سر پیکر پاره پارهٔ ایران زمین حتمی بود. اما سفیر فرانسه در استانبول بین دو کشور میانجیگری کرد. البته میانجیگری دولت فرانسه نیز از لحاظ حفظ حقوق انسانی و حمایت از کشور ایران نبود. بلکه سفیر فرانسه نمی خواست که بین روس و عثمانی جنگ درگیرد و عثمانی بر اثر جنگ ضعیف شود. زیرا عثمانی دشمن دولت اطریش بود و اطریش رقیب سیاسی و نظامی فرانسه و لازم بود در مقابل اتریش دولت عثمانی نیرومندی وجود داشته باشد. سفیر فرانسه در استانبول به نام دو بوناک[1] و نپلویف[2] نماینده روسیه و محمد افندی و رئیس افندی (وزیر خارجه) و حاجی مصطفی نمایندگان دولت عثمانی در ۲۴ ژوئن سال ۱۷۲۴ قراردادی تنظیم کردند که در اوایل سال بعد به تصویب پطر و سلطان احمد ثالث رسید.

این قرارداد در حقیقت قانونی نشان دادن تجاوز و رذالت روسها و ترکها بود. به خصوص روسها که باکو را تصرف کرده در گیلان پیاده شده رشت را نیز تصاحب کرده بودند. پطر ضمناً اظهار تمایل کرده بود که می خواهد با طهماسب دوم مذاکره کند تا در مقابل کمک نظامی تزار برای دفع افغانان، طهماسب ایالات ساحلی را به روسیه واگذار کند. طهماسب نماینده ای به نام اسماعیل بیک فرستاد و بدو اختیارات کامل داد. اما وقتی شنید که تزار گیلان را تصرف کرده کس فرستاد که اسماعیل بیک را به تبریز باز گرداند. آورامف که دید فرصت از دست می رود به کمک سو یمونف، اسماعیل بیک را به زور و تزویر به داخل کشتی کشیدند و او را به سن پطرزبورگ بردند. و اسماعیل بیک در ۲۱ اوت ۱۷۲۳ به سن پطرزبورگ رسید و پطر کبیر که به مأموریت او اهمیت فراوانی می داد از وی تجلیل فراوان کرده چهار روز بعد او را به حضور پذیرفت. وقتی که تزار از حال شاه سلطان حسین پرسید، اسماعیل بیک چنان به گریه افتاد که نتوانست جوابی دهد. پطر سرانجام آنچه را که می خواست بر اسماعیل بیک تحمیل نمود و قراردادی با او در یک مقدمه و پنج ماده به امضا رسانید و این مواد چنان یک طرفه بود که اسماعیل بیک خود از شرمساری دیگر به ایران بازنگشت و تا پایان عمر یعنی تا بیست سال بعد از امضای آن قرارداد در هشترخان به صورت تحت الحمایهٔ دولت روسیه ماند و از تزار مستمری گرفت. با این حال چون اسماعیل بیک ظاهراً اختیارات کامل داشت، پطر قرارداد او را قانونی می شمرد و بدین جهت چند ماه بعد شاهزاده بوریس مشرسکی[3] را جهت تصویب قرارداد نزد شاه طهماسب ثانی فرستاد و بی آن که منتظر نتیجه بماند، براساس مادهٔ ۲ قرارداد به عنوان این که

۱- De Bonnac ۲- Neploiev ۳- Meschersky

ایالات ساحلی را طهماسب الی الأبد به روسها واگذار کرده، لواشف را به حکومت گیلان منصوب کرد. اما شاه‌طهماسب عهدنامه را نپذیرفت. سال بعد هم که باز آورامُف به دیدن طهماسب رفت (۱۱۳۷/ ۱۷۲٤) باز هم طهماسب به قرارداد صحه نگذاشت.

این قرارداد که اساسش بر تجاوز و تزویر و نادرستی قرار داشت، به حکم زور و سرنیزه روسی، عملاً اجرا شد. تا این که با ظهور نادر و مشاهدهٔ برق شمشیر وی روسها سرنیزه‌ها را جمع کردند وطی قرارداد رشت ۱۱٤۵/ ۱۷۳۲ ایالات ساحلی جنوب بحرخزر و براساس قرارداد گنجه ۱۱٤۸/ ۱۷۳۵ ایالات و مناطقی را که در قفقاز تصرف کرده بودند بالأجبار رها نمودند.

هنگامی که طهماسب مشغول جمع آوری نیروی نظامی بود، فتحعلی خان قاجار به نزد وی آمد و خان قاجار به زودی بر شاهزاده ناتوان خوشگذران تسلط یافت. در ۲۹ مه تا ۹ ژوئن ۱۷۲٦ سیمون آورامف به دیدار طهماسب رفت و او را در چنگ خان اسیر یافت. این مرد روسی دیده‌ها و شنیده‌های خود را راجع به طهماسب و وقایع حیات او که مقارن با ابتدای کار نادر است در کتابی نوشته و آن یکی از بهترین منابع تحقیق در بارهٔ این سلطان بی لیاقت است که از بخت بد می بایست با مردی خشن و کوشا و سنگدل و نستوه چون نادر در یک جوال رود.

وی در یادداشتهای خود[1] می نویسد: طهماسب از یکی از شاهزادگان گرجی نوشابهٔ الکلی قفقازی به نام شخر خواست. شاهزاده جواب داد که از آن نوشابه موجود نیست و بعد از قدری تفکر گفت آورامف از آن دارد. ولی حاضر نیست به کسی بدهد. طهماسب که خشمگین بود گفت در این صورت سر آورامف را از تن جدا خواهد کرد و فوراً عازم اردوی روسها شد و فریاد زد که باید اموال روسها را غارت کرد و خودشان را کشت! مأموران طهماسب به چادر آورامف ریختند و او را با یکتا پیراهن پیش طهماسب بردند. حتی بدو اجازه ندادند که چکمه هایش را بپوشد. آورامف که مرگ را نزدیک می دید خود را به پای طهماسب افکند و استرحام کرد. طهماسب گفت باید از من بترسی. آورامف جواب داد چگونه نترسم. طهماسب به تندی گفت اگر واقعا می ترسی، پس چرا مقداری شخر برایم نیاوردی. آورامف بی درنگ به چادر خود رفت و مقداری شخر آورد و در نتیجه حال طهماسب به جا آمد. پس از رسیدن عرق مجلس گرم شد و جشن و سرور آغاز گردید. رامشگران شروع بنواختن و رقاصان آغاز رقصیدن کردند. سپس شاهزاده به دست زدن مشغول شد و مقداری هزلیات گفت. تا ناگهان دو باره حالش برگشت و رو به آورامف کرده گفت تو و اسماعیل بیک مسئول از دست رفتن سلطنت من هستید. آورامف دو باره دچار وحشت شد و کوشید از خود دفاع کند. ولی طهماسب سخنانش را قطع کرده گفت بس است. دیگر راجع به کار حرف نزنیم و به جای آن خوش باشیم!

۱ــ میکلوخوماکلای قسمتی از کتاب **Zapiski** تالیف آورامف را منتشر کرده است. تاریخ این نوشته‌ها از ژوئن ۱۷۲٦ است تا ژانویه ۱۷۲۹ یعنی سالهایی که آورامف منشی روسی شاه‌طهماسب بوده است.

سپس بار دیگر رامشگران نواختند و شخر و تنقلات و سیب به حاضران داده شد و پس از آن که بطریهای شخرته کشید طهماسب از آورامف پرسید باز هم از آن دارد یا نه و چون آورامف جواب مثبت داد دو باره بطریها را پر کردند. بعد طهماسب از آورامف خواهش کرد مقداری شخر برایش نگاه دارد و بیشتر از آن بسازد و کمی هم ودکا برای شخص او تهیه نماید.

پس از این تجربه، آورامف همیشه مقداری ودکا برای طهماسب می فرستاد. با وجود این، پیش از مراجعت به روسیه، یکی از مأموران نیم‌شبی مست به درخانهٔ آورامف آمد و گفت طهماسب بسیار خشمگین است و باید مقداری ودکا برایش بفرستد.

از یادداشتهای آورامف چنین برمی آید که طهماسب غالب اوقات خود را به می خوارگی می گذرانید. در اوایل ۱۷۲۹ هنگامی که آورامف از مهماندار پرسید چرا به او اجازهٔ مراجعت به روسیه داده نمی شود، مهماندار بدو گفت که شنیده است طهماسب باز هم ودکا می خواهد و اگر آورامف این ودکا را تهیّه کند می تواند به روسیه باز گردد. بالاخره آورامف برای شاهزاده آن قدر ودکا آورد تا توانست اجازهٔ مرخصی بگیرد! همین مهماندار به آورامف گفته بود که به عقیدهٔ وی طهماسب هرگز در زندگی موفق نخواهد شد. زیرا همیشه مست است و کسی جرأت ندارد که او را سرزنش کند!![1]

چنین بود آخرین پادشاه خاندان صفوی که سرانجام نادر او را از سلطنت برکنار کرد و در سبزوار تحت نظر قرار داد و پسر وی عباس میرزا را که ظاهراً دو ماه بیشتر نداشت به نام شاه‌عباس سوم به سلطنت برداشت (۱۱۴۵). اما در سال ۱۱۴۸، نادر پس از شورای دشت مغان خود را شاه خواند و سلسلهٔ صفوی از بن برافتاد. سه چهار سال بعد، وقتی که نادر به هند رفته و خبر مرگ وی شایع شده بود، رضاقلی میرزا دستور داد تا شاه‌طهماسب و دو پسر خود خردسالش عباس میرزا و سلیمان میرزا را به قتل برسانند. محمدحسین خان قاجار فرمان وی را اجرا کرد و بدین ترتیب

۱ــ انقراض سلسله صفویه ص ۳٦٤ تا ۳٦٦

برای تفصیل بیشتر دربارهٔ روابط روس و ایران در عصر صفوی رجوع شود به تاریخ روابط روس و ایران تألیف محمدعلی جمال زاده (از انتشارات مجلهٔ کاوه در برلن)

سفرنامهٔ شاردن ج ۱۰ (ترجمهٔ محمدلوی عباسی، انتشارات امیرکبیر)

انقراض سلسلهٔ صفویه تألیف لاکهارت (بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳٤٤)

تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا تألیف نجفقلی حسام معزی (فروردین ۱۳۲۵، تهران)

مقدمهٔ خانم کوزنسوا بر سفرنامه کاتف. (انتشارات کتابخانه ملی ۱۳۵٦، ترجمه محمدصادق همایون‌فرد)

عباس‌نامه، محمدطاهر قزوینی (اراک، ۱۳۲۹ ش به اهتمام ابراهیم دهگان)

عالم آرای عباسی از اسکندر بیک منشی

تاریخ روسیه تألیف شانی نوف (فرانسه). این کتاب را دکتر خانبابا بیانی به فارسی برگردانده (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۲)

روزگار صفویان به سر آمد.

شاه سلیمان

دوران سلطنت شاه‌عباس دوم که امیدها بدان می رفت بسیار کوتاه بود. چه عمر این پادشاه بیش از سی و چهار سال نبود. همین که درگذشت پسرش صفی میرزا به سعی و کوشش خواجه مبارک پادشاه شد. زیرا صدراعظم و بزرگان در بار سلطنتی می خواستند حمزه‌میرزا برادر کوچکتر او را که در اردو بود به سلطنت بردارند. اما در جلسهٔ دربار صفوی، هنگامی که همهٔ بزرگان رأی به سلطنت حمزه‌میرزا دادند آقامبارک خواجه به سخن درآمد و با بیانی منطقی و متین استدلال کرد که صفی میرزا فرزند ارشد شاه‌عباس ثانی احق و اولی به سلطنت است. این که شایع شده وی به دستور پدرش کور شده سخنی بی اساس است و او سالم و تندرست، در اصفهان، درحرم، نزد مادرش، به سر می برد. سرانجام سخن خواجه‌مبارک که تهدید کرده بود اگر بیش ازین در مورد جانشین شاه‌عباس ثانی تردید روا دارند، وی حمزه‌میرزا را که در تحت تربیت اوست می کشد تا دیگر موجبی برای تردید نباشد، بزرگان دربار صفوی را واداشت که رأی به سلطنت صفی میرزا دهند و او به نام شاه‌صفی ثانی پادشاه شد. تاریخ جلوس وی را ساعت هفت شب روز شنبه ۲۷ ربیع الاول ۱۰۷۷/۲۷ سپتامبر ۱۶۶۶ نوشته اند.[۱]

اما به محض این که بر تخت سلطنت نشست دچار بیماری سختی شد که نزدیک به یک سال طول کشید. در کشور نیز آشوب و فتنه بالا گرفت و قزاقها به مازندران حمله کردند. قحط و غلا در کشور پدید آمد، از طرف هندوستان اخبار موحشی می رسید که اورنگ زیب قصد تصرف قندهار دارد و باز شایع بود که عثمانیها در مغرب ایران تدارکی برای هجوم به مرزهای قزلباش می بینند. از بکها در ناحیهٔ بلخ به تاخت و تاز پرداخته بودند. این همه بدبختی برای شاه و کشور موجب شد که همگان معتقد شوند که ساعت جلوس سعد نبوده و شاه باید مجدداً در ساعت سعد تاجگذاری کند و نام جدیدی بر خود نهد. و چنین کردند. شاه نام «صفی» به کنار نهاد و خود را سلیمان نامید. تاریخ جلوس شاه سلیمان یا به عبارت دیگر جلوس مجدد صفی میرزا بنابر نوشتهٔ شاردن روز سه‌شنبه ۲۰ مارس ۱۶۶۸ ساعت ۹ صبح بود برابر با روز اول سال نو یعنی نوروز و آغاز فروردین سال ۱۰۷۸ روز ۱۹ شوال.[۲]

دربارهٔ شاه سلیمان، سانسون کشیش نوشته است: «شاه‌سلیمان اکنون ۴۸ سال دارد و بیست و هفتمین سال سلطنت خود را می گذراند. شاه زیبا و خوش صورت است. خطوط چهره اش به زیبایی و مطبوعی رنگ و روی اوست. چهره اش شاید کمی بیش از معمول شاه که

۱ــ تاریخ وقایع السنین والاعوام خاتون آبادی در حوادث سال ۱۰۷۷

۲ــ تاجگذاری شاه سلیمان. کمپفر نیز عیناً همین مطلب را آورده.

باید حالتی دلیر و با صلابت داشته باشد، خوش آب رنگ و مطبوع است. دماغش همچون دماغ عقاب کمی کج و منحنی است. اندامش متناسب و چشمانش آبی و بسیار درشت می باشد. دهانش متوسط است نه کوچک نه بزرگ. ریشش را رنگ سیاه می کند و گرد می زند و نسبةً کوتاه است ولی تا بناگوش. شاه قیافه ای مهربان و درعین حال باعظمت دارد. به قدری مهربان است که وقتی پیش او تعظیم می کنند باخنده درحالی که چند دفعه سر خودرا خم می کند جواب می دهد. صدائی مردانه و دلپذیر دارد. بالایش از حد متوسط کمی بلندتر است.»[1]

شاه سلیمان از نیروی جسمانی فوق العاده ای برخوردار بود. کمان او از بس بلند و محکم بود کسی نمی توانست بکشد. در شمشیربازی مهلرت تمام داشت. روز ۵شنبه پنجم ماه ذی الحجه سال ۱۱۰۵/ ۲۹ ژوییه ۱۶۹۴ درگذشت. در آن هنگام در حدود ۴۷ سال داشت و نزدیک به ۲۹ سال سلطنت کرده بود و چه سلطنت بی حاصلی!

در روزگار سلیمان، آثار انحطاط و ضعف روزافزون دولت صفوی در همهٔ شئون به چشم می رسید. دوران بیست و هشت ساله سلطنت وی، از ۱۰۷۷ تا ۱۱۰۵ که فرزند نالایقش شاه سلطان حسین بر تخت نشست، فاقد هرگونه امتیاز و درخشش است. زیرا جنگ ایران و عثمانی مدتها پیش تمام شده و قرارداد صلح زهاب در ۱۰۴۹ مرزها را مشخص ساخته بود و اوزبکان نیز آن شرارت و گستاخی دیرین را از دست داده بودند. آرامش و آسایش بر سراسر جامعه و کشور ایران حکم فرما بود، اما آسایش و آرامشی که ناشی از بیکارگی و تن پروری و عیاشی بود. کشور رو به سراشیب سقوط می رفت. اما نه مردم می توانستند وضع خویشتن را دریابند نه شاه و درباریان غافل آزمندش می دانستند که این عیاشیها و ناز پرورد گیها و تجملها و ثروت اندوزیها سرانجام به کجا خواهد انجامید.

درین روزگار، هنوز سفرای ارو پایی برای جلب محبت ایران و تقاضای اتحاد بر ضد ترکان عثمانی به ایران می آمدند. ولی پس از مدتی اقامت در ایران متوجه می شدند که دیگر قزلباشان مرد میدان جنگ نیستند و اگر شمشیری بر کمر دارند شمشیری از طلاست با نیامی مرصع به جواهر گرانبها. شمشیری است که درمراسم تشریفاتی زیبا و گرانبهاست. ولی شمشیر میدان کارزار نیست. سانسون[2] کشیش از اجتماع سفرا و مذاکرهٔ آنان با شیخعلی خان صدراعظم شرح شیرین و جالب توجهی نوشته:

«هیچ جوابی شیرینتر و منطقی تر از جوابی که ایرانیان به نمایندگان آلمان و لهستان و روسیه دادند نمی باشد. نمایندگان این دولتها آمده بودند به دولت ایران

۱ــ سفرنامه سانسون ص ۲۸

۲ــ Sanson

پیشنهاد کنند تا با رؤسای ممالک مزبور که ار بابانشان بودند، دولت ایران بر ضد سلطان عثمانی متحد شود. به آقای کناب آرشوک دابارانل[1] که ازطرف امپراطور آلمان حامل نامه‌ای برای شاه ایران بود و از شاه ایران به اصرار می خواست که با امپراطور آلمان متحد شود و فواید این کار را توضیح می داد، اعتمادالدوله جواب داده بود که شاه ایران در مورد این پیشنهاد بیشتر از آنچه آلمان و متحدینش نسبت به اتحادیه‌ای که شاه ایران در آغاز سلطنتش به وسیلهٔ سفرای خود به امپراطور آلمان پیشنهاد کرده بود نمی تواند ابراز علاقه نماید و امپراطور و متحدینش بدو پاسخی ندادند.[2] اما در بارهٔ فواید این پیشنهاد، اعتمادالدوله گفته بود که شاه ایران به سلطان عثمانی وعده داده که با یکدیگر در صلح و آرامش زندگانی کنند و شاه ایران هیچ نفع و فایده‌ای را از محترم شمردن قولی که به سلطان داده است بالا تر نمی شناسد. آرشوک جواب داده بود که ترکان عثمانی مکرر از قول و وعده‌ای که به شاه ایران داده‌اند عدول کرده‌اند و هر وقت منافعشان اقتضا کرده‌عهد خودرا فراموش کرده و بدون هیچگونه ناراحتی تعهدات خویش را زیر پا گذاشته‌اند. اما به وی جواب داده شد که شاه ایران نقض عهد و پیمان‌شکنی را هنر و افتخاری نمی داند و رفتار ناشایستهٔ ترکها را تلافی به مثل نمی کند و نقض عهد و پیمان‌شکنی را برای ترکها می گذارد و از آن تقلید نمی کند.[3]

سالمون سکورکی[4] سفیر لهستان اظهار داشته که حالا وقت پس گرفتن بصره و بغداد و ارزروم است. اعتمادالدوله جواب داد هروقت دولت لهستان شهر کامی نیه‌تک[5] را که ترکان از لهستان گرفته بودند پس گرفتند، نوبت باز پس گرفتن بغداد و بصره و ارزروم همی می رسد.[6]

به سفیر روسیه هم که می گفت سلطان عثمانی در ارو پا سخت گرفتار است و می توان به آسانی دولت وی را منقرض کرد، مقامات ایرانی یادآور شدند که هر چند دولت ایران خواهان ناتوانی دولت عثمانی است، ولی مایل به انقراض آن نیست. زیرا هر چه باشد عثمانی کشور مسلمانی است و از آن گذشته سدّ محکمی است بین ایران و ممالک ارو پایی و برای دولت ایران نفعی ندارد که

۱— Knab, Archeveque d'Abaranel

۲— سفرنامهٔ سانسون (ترجمهٔ تقی تفضلی، انتشارات ابن سینا ۱۳٤٦) ص ۱۷۳، سیاست خارجی ایران ص ۳۰۵.

۳— سفرنامهٔ سانسون ص ۱۷۳

٤— Salomon Skourki ۵— Kaminietk

٦— سفرنامهٔ سانسون ص ۱۷٤

عثمانی کاملاً ضعیف شود و نتواند از خود دفاع کند.

بالاخره روزی سفیران آلمان و لهستان به حضور شاه رسیدند و درخواستهای خود را تکرار کردند. اما اعتمادالدوله صریحاً بدیشان گفت که ما چوب در لانهٔ زنبور نمی کنیم. زیرا اگر ما به جنگ با سلطان عثمانی برخیزیم، تاتارها و اوزبکان و مغولان نیز به علت وحدت مذهبی که با ترکان عثمانی دارند بر کشور ما خواهند تاخت. باز کردن سر کندوی بسته کار خطرناکی است و آن که سر کندو را باز می کند احتمالاً در معرض هجوم زنبورها و نیش آنها قرار می گیرد.[1]»

شاه سلیمان خود نیز در نامه ای که به اینوسان چهارم پاپ روم می نویسد، عدم تمایل خود را به جنگ با عثمانی صریحاً اعلام می دارد. وی در این مورد به پاپ نوشته است:

«آنچه در باب جدال با سلطان روم مرقوم نموده بودند چنانچه مکرر به پادشاهان فرنگ و روس اعلام شده، چون دیرزمانی است که این خانوادهٔ معدلت رسوم با پادشاهان آن مرز و بوم صلح کرده اند و درین مدت متمادی از آن جانب امری منافی به ظهور نرسیده در این وقت ارتکاب آن مراتب خلاف رضای [خالق] بی همتا و مخالف فرمودهٔ حضرت [پیغمبر] و درعهدهٔ تعویق و موقوف به وقت خود است.»[2]

بدین ترتیب در زمان شاه سلیمان هیچگونه کوششی برای ارتباط بیشتر با جهان و جهانیان صورت نگرفت. مگر این که هیئتی از ایران به سیام رفت و ارتباطی هر چند بسیار زودگذر با این کشور دوردست آسیایی برقرار گردید.

توضیح آن که پادشاه سیام به نام فوانارای[3]، وزیر خود حاجی محمد سلیم مازندرانی را که قصد سفر خانهٔ خدا داشت مأموریت داد تا در سر راه خود هنگام بازگشت از مکه به اصفهان رود و پیام حسن نیت و هدایای مخدوم خود را به شهریار صفوی تقدیم دارد.

انگلبرت کمپفر که در هنگام ورود سفیر سیام به اصفهان او را دیده و روز باریابی به حضور شاه نیز او را ملاقات کرده و قبل از سفیر سیام به حضور شاه سلیمان رفته می نویسد:

«بلافاصله بعد از سفیر سوئد، سفیر سیام را داخل کردند. وی اصلا ایرانی بود و مدت خدمتش به پایان رسیده. همان طور که هنگام مرخص نمودن سفرا رسم است به وی و همچنین به مردی زنگی که به عنوان همراه با سفیر آمده بود خلعت داده شد.

وقتی که وی طبق رسم رایج در بار پای شاه را بوسید و جواب مکتوب

۱ــ سفرنامهٔ سانسون ص ۱۷۵/۱۷٤

۲ــ سیاست خارجی ایران ص ۳۱۷

۳ــ Pra Narai

پادشاه خودرا دریافت کرد و درستتر بگو ییم دیوان بیگی و ناظر آن را به پیشانی بند او محکم کرد و وی به خارج هدایت شد. زیرا این رسم در ایران است که کسی را که وداع می کند با ترتیب دادن ضیافت خداحافظی معطل نمی کنند. این کار این امتیاز بزرگ را دارد که دیگر کسی که می خواهد به وطن خود برگردد نباید منتظر ترتیب دادن مجلسی از در باریان باشد. بلکه به محض پیداشدن موقعیتی، هنگامی که شاه براسب می نشیند و از منزل خارج می شود، فرصت خداحافظی به دست می آورد. در این فرصت دیگر بر پای شاه بوسه نمی دهند بلکه رکاب شاه را می بوسند.

استدعای سفیر سیام این بود که شاه با قوای دریایی ایران از شاه سیام در قبال امیر پگو[1] که درمغرب سیام واقع است حمایت کند. زیرا با امیر پگو به علت رفتار خصمانه ای که با سیام دارد و در واقع به علت دعاوی قدیم وی نسبت به کشور فیلهای سفید باید جنگید. سفیر هدایای متعدد بسیار گرانبهایی با خود آورده بود که از آن میان ظروف طلا و چینی های ساخت کشور چین و لاک کاری ژاپن، از آنها گذشته پرندگان نادر از انواع مختلف قابل ذکر است. این هدایا که به دو یست هزار اونس یا دو یست و شصت و هفت هزار تالر تخمین زده می شد توسط چهل نفر به حضور شاه حمل گردید.»[2]

تحقیقات اخیر دو مطلب مهم را روشن می سازد:

ظاهراً پادشاه پگو می خواسته بچه فیل سفیدی را که جدیداً پادشاه کامبوج برای پادشاه سیام هدیه فرستاده بود تصاحب کند. ولی چون فیل سفید در بار سیام پیر و فرتوت شده و بچه فیل می بایست جای او را بگیرد، سیامی ها از دادن آن خودداری کرده بودند. تاشارد کشیش که همراه سفیر فرانسه در سال ۱۶۸۵ میلادی آن دو فیل سفید را دیده است می نو یسد که در آن موقع عمر فیل پیر از ۳۰۰ سال بیشتر بوده است.[3]

با توجه به این که هر اونس $\frac{1}{12}$ لیره بوده ارزش هدایا ۱۶۷۰۰ لیرهٔ آن زمان بود و اگر براساس محاسبات کمپانی هندشرقی انگلیس هر ۳ لیره و ۶ شیلینگ و ۸ پنس را یک تومان محاسبه کنیم ارزش هدایا در حدود ۵۰۰۰ تومان بوده است.

شاه سلیمان هم متقابلاً هیأتی را به سرکردگی حسین بیک از سران «خاصهٔ شریفه» و

۱ــ Paigu پایتخت ناحیه ای به همین نام، در ساحل غربی رود ستتانگ (Sittang) در حدود ۷۵ کیلومتری شمال شرقی رانگون پایتخت برمه.

۲ــ در دربار شاهنشاه ایران ص ۲۶۴

۳ــ سفینهٔ سلیمانی (تعلیقات شمارهٔ ۴ ص ۲۴۶)

عضویت موسی پیرزادهٔ قورچی و ابراهیم بیک «پیشکش نویس» خاصه ویک قورچی و دو غلام خاصهٔ شریفه و یک تفنگچی و دو توپچی و شخصی به نام محمد ربیع بن محمد ابراهیم را مأمور کرد تا به همراه حاجی محمد سلیم، با نامه و هدایا به سیام بروند. این هیئت در ۲۵ رجب ۱۰۹۶/ ۲۷ ژوئن ۱۶۸۵ از بندرعباس به کشتی نشست و به هند رفت. ورود اعضای سفارت به هند مصادف بود با جلوس جیمز دوم پادشاه انگلستان. به همین جهت انگلیسیها که جشن و ضیافتی مجلل بر پا کرده بوند اعضای هیئت سیاسی و ایرانی را نیز به جشن دعوت کردند. چون در شرح این ضیافت نحوهٔ برخورد ایرانیان روزگار صفویه با زندگی فرنگی به خوبی روشن می شود به نقل قسمتی از آن مبادرت می رود:

«چون وقت میعاد شد، ایلچیان را بر پالکیها سوار کرده به خانهٔ خود بردند و بر ایوان آن عمارت قالیها انداخته در طنابی[1] که متصل به آن بود بی فرش صندلیها گذاشته چون نزدیک ایوان رسیدیم خواستیم که کفش کنده داخل شویم. بعد از آن که ملاحظه شد، چون آن جماعت به رفاقت سگان خویش با کفش بر روی فرش تردد می کردند، لهذا با کفش از آن جا عبور کرده به طنابی درآمده بر صندلیها نشستیم و بعد از انعقاد مجلس، سازنده ها را در پس دیوار باز داشته شروع به نواختن ساز در پرده کرده شراب آوردند و ابتدا پیالهٔ سلامتی سایهٔ حضرت ملک علاّم که نشأت روح مدام .اشت[2] و بعد ازآن، ازنکته دانی تحصیل نقطهٔ مقابل کرده از شاه خود و بعد از آن از سلطان سیام نوشیده شرلیک[3] توپ کردند و التماس کردند که هر- چند موافق مذهب شما، زنان را اجتناب از نامحرمان واجب است، اما در این روز فرنگیان خورشیدلقا و ترسا نژادان ماه سیما را در پس پردهٔ حجاب داشتن به آیین ما کفر و از مروت بیرون و این مظلمه را قباحت از حد فزون است و فی الواقع اگر فخررازی[4] با آن بی نیازی را مطالعهٔ این صفحات رخسار روی نمودی نقاب

۱—طنابی یا طنبی صفه را می گفتند. درلغت نامهٔ دهخدا آمده طنابی یا طنبی ایوانی را گویند که توی ایوان کلان باشد. حافظ می فرماید:

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط مرا که مصطبه ایوان وپای خم طنبی است

۲—منظور آن است که انگلیسیها نخست به سلامتی شاه سلیمان پیاله زدند. غرض از «سایهٔ حضرت ملک علاّم»، شاه سلیمان است.

۳—همان است که امروز ما «شلیک» می گوییم. این کلمه صورت نادرستی است از Shelling انگلیسی به معنی گلوله باران کردن.

۴—یعنی امام فخرالدین محمدبن عمر دانشمند معروف (متوفی در۶۰۶) که نمونهٔ کامل دانش شناخته شده بود. چنان که مولوی فرماید:

گر کسی ازعلم با تمکین بدی فخر رازی رازدار دین بدی

حجاب حرمت از چهرهٔ وجیههٔ شرایع اباحت رؤیت این وجوه وجیهه به سر انگشت ارشاد پیشه گشودی و دست توسّل از ضوابط و قواعد شریعت بیکار و خروج از ساحت حجاب و حرمت اختیار کرده علم جواز و حلیّت دخول ایشان از هر باب بی تردّد خاطر در میدان فتاوی برافراشتی... لهذا حصول تمنای ایشان در آن مجمع به وصول رسید و دخول ایشان به وجوب انجامید. به یک مرتبه آن بتان ماه سیما.

زپا تا سر همه پر عشوه و ناز زسحر چشمشان در حال اعجاز

داخل در آن مجمع شده رشک خلدجنان گردید و به مفتاح جلوهٔ خوش نما در باغ محبت و مسرت ابواب بهجت بر روی نظارگان بی برگ و نوا گشاده عندلیب خوش الحان ناز را در گلبن نیاز نغمه پرداز نموده ندای «ادخلوها بسلام آمنین» به وعده «طبتم فادخلوها خالدین» درداده آن بزم از حضور آن حوریان رشک افزای خلدجنان گردید و چنانچه رسم ایشان است که مردان باید اول به زنان سلام و تعظیم کنند، اولا مردان همه از جا برخاسته به طور خود کلاهها را از سر برداشته به ایشان مراسم تکریم به جا آورده ایشان نیز به وضع خاص که عبارت است اندک خم شدن و حرکت سر پایی است جواب داده بعد از آن هر یک از مردان دست زنان را گرفته بازار بوس و کنار گرم و به شعلهٔ گرم هوس در کار سوختن پردهٔ دیدهٔ شرم و آغوشها از بغل گیری باریک میانان تنگ و چهره ها افروخته از بادهٔ گلرنگ گردیده و چون در شریعت قواعد ایشان قید است که هر کس با شخصی دوستی بیش دارد از آیات محبتی که با زن او می کنند ظاهر می شود که در دوستی در چه مرتبه است. بعد از آن هر یک پیاله ای پر کرده برابر «کومندر» آمده اظهار این که به سلامتی شما می خوریم و او نیز کلاه از سر برداشته از آن پیاله اندک خورده به دست یکدیگر می دادند. زنان دست مردان و مردان دست ایشان را گرفته به طور خود به رقص مشغول شده به جای شاباش و آفرین بوسه های گلوسوز انتخاب می کردند...

چون وقت مغرب شد، طعامها را حاضر ساختند و به دستور بر روی تختهٔ چوبی با شراب و مزه گذاشتند. الحق شبی بود که از صفحهٔ سوادش ادراک «لیلة القدر» ظاهر و از هر دقیقه اش مضمون «خیرمن الف شهر» باهر بود وقواعد ایشان این که بسیار سفره گسترده می دارند و به همواری چیزی اندک اندک می خورند و چون لقمه برداشته برخاسته راه می روند و صحبت می دارند و باز عود کرده لقمهٔ دیگر برمی دارند و بعد از آن که طعام برداشتند باز سفرهٔ تازه گسترده به طور خویش حلویّات و مربیّات و دیگر چیزها با نان و پنیر و کاسه های بزرگ مشتمل بر آب

لیمو و شراب و جوز بویا و یک برابر آب صاف که «بل پنج»[1] گویند و به جهت اطفای حرارت شراب می خورند حاضر ساخته شروع به خوردن آنها نمودند.»[2]

پس از آن هیئت سیامی و ایران رو به راه نهادند و به تنسری[3] پایتخت سیام رسیدند. شرح دقیق این سفر را محمدربیع بن محمد ابراهیم منشی تفنگچیان خاصه در کتابی به نام «سفینهٔ سلیمانی» آورده است. در این کتاب مطالبی آمده که نشان دهندهٔ نفوذ و رسوخ تمدن و فرهنگ ایران در سرزمین دوردستی چون سیام می باشد. من جمله در این کتاب آمده که ایرانیان در سیام بسیار فراوان بودند و مناصب عالی و مشاغل پر اهمیت سیام از آن ایشان بود و شاه سیام ترتیبات رسمی درباری ایران را معمول می داشت و بزرگان دربار و سپاه خود را از میان ایرانیان برمی گزید و خوراکهای ایرانی می خورد و جامه های ایرانی می پوشید و به مذهب تشیع و اقامهٔ مراسم عزاداری ائمهٔ اطهار دلبستگی داشت. از همه بالا تر آن که خود را از نژاد و تبار سیامک شخصیت افسانه ای شاهنامه می دانستند و کتاب شاهنامه برای آنان چنان گرامی بود که از آن ترجمه ای مختصر به سیامی کرده بودند و هر شب پیش از خواب برای پادشاه سیام شاهنامه می خواندند. مخصوصاً داستان سیاوش را سخت گرامی می داشتند.

هیئت سفارت ایران، با این که محمدحسین بیک ایلچی در ۱۲ محرم ۱۰۹۷/ ۱۹ دسامبر ۱۶۸۵ میلادی درگذشت و پیش از آن نیز چند تن دیگر نیز به مناسبت گرما و عفونت هوا و مشقات راه درگذشته بودند، توانست مأموریت خود را انجام دهد. در حالی که از اعضاء سفارت تنها محمدربیع منشی مانده بود با دوقورچی و دوغلام و یک تفنگچی و یک توپچی. این هیئت در رجب سال ۱۰۹۹ به بندرعباس بازگشت و سفر اعضای هیئت سیاسی ایران به سیام نزدیک به سه سال طول کشید. اینک شرح ضیافت شاه سیام را که کاملاً رنگ و بوی ایرانی داشته ازین سفرنامه نقل می کنیم و بدین سخن پایان می دهیم:

«چون اطعمه و اغذیهٔ مردم آن دیار غیر متعارف و وقوفی بر اکل و شرب و تکلّفات رسمی ندارند و هیچ یک از ایشان طریق پختن و خوردن و نشستن نمی دانند، درین اوقات پاره ای من حدّ البهیمیة الیّ حد الانسانیة رجوع نموده اند و

---

۱ – Bowl of Punch این نوشابه را که از پنج جزء: شکر، آب لیمو، عرق، جوز بویا و بیسکویت برشته درست می شد پنج می خواندند و «پنج» همان کلمهٔ «پنج» فارسی است.

۲–سفینهٔ سلیمانی تألیف محمد ربیع به تصحیح دکتر عباس فاروقی (انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۶) ص ۲۵ تا ۲۹

۳–تنسری یا تناسری Tenasserim در جنوب غربی شبه جزیرهٔ برمه در مصب رود تناسری. نام (تنا–سری) در زبان مالایایی به معنای سرزمین خوشبختی است. این شهر در هنگام تألیف سفینهٔ سلیمانی از آن کشور سیام بود، ولی از سال ۱۸۲۶ به تصرف انگلیسها درآمد و اکنون جزو کشور برمه است.

این پادشاه بنابر آن که از طفولیت الی حال با مردم ایران بزرگ و از اطعمه و اغذیهٔ ایشان ملتذ شده گاهی تکلف طبع و خرق عادت کرده از این اطعمه میل می کند و از این جهت طباخ مسلمان از مردم هندوستان طلبیده ملازم کرده که به جهت او طبخ می کند. نهایت چون از طریق نشستن و دستور توزک و آداب مجلس آرایی عاری اند هرگز به مجلس نیامده ابواب محفل پردازی بر روی خود مسدود نموده اند و بالجمله در این روز انجام امور را به عهدهٔ ملازمان ایرانی نموده بودند. چون بندگان داخل به عمارت گردیدند، به دستور متعارف، مسند و سوزنی و پشتی انداخته و گذاشته بودند و بعد از نشستن از سر کار غلیان یراق طلائی که در زیر آن سینی از طلا بود و سفله[1] دانی و سر پوش غلیان و انبری بر او گذاشته به جهت ابراهیم بیک و به جهت دیگران به دستور مزبور از نقره آوردند. عود سوز و گلاب پاش و کیف دان[2] و چند شیشه گلاب در وسط مجلس چیده بعد از صرف قهوه و چای سفره گستردند و قابی چند به ساخت لگن که مشتمل بر ظروف نقره که در میان آنها از مربیات و حلویات و آچار و زنجبیل پرورده و فرنی و شیر گرم و نارنج و نیشکر و فالوده بود حاضر ساخته نزد هر یک در عوض مجموعه ای دو و سه از آن گذاشتند و پنجاه قاب طعام با ظروف چینی که هر یک از آن را در میان سینی و بر آن سر پوش نقره بود آوردند...»

شاه سلطان حسین

روز ۵شنبه اول غروب پنجم ذی‌الحجهٔ سال ۱۱۰۵ شاه‌سلیمان درگذشت و در چهاردهم آن ماه برابر با ٦ اوت ١٦٩٤ پسرش سلطان‌حسین میرزا که بیست و شش سال داشت به سلطنت رسید. جسد شاه سلیمان را در باغ گلدسته شستند و کفن کردند و پس از سه روز به قم بردند و در مسجد شاه اصفهان شش روز آب و آش دادند. سه روز از جانب شاه و سه روز از جانب مادر شاه‌سلیمان. بدین گونه شاه سابق در دل خاک فرو شد و شاه نو بر تخت برآمد. مراسم تاجگذاری در عمارت آینه خانه در ساحل جنوبی زاینده‌رود نزدیک قصر سعادت آباد برگزار شد.

گودروی کشیش که درین روزگار در اصفهان بوده می نویسد: تاجگذاری شاه باعث جشن و سرور عمومی شد. در تمام شب در سراسر شهر چراغانی بود و حیوانات باغ وحش سلطنتی را از شیر و فیل و پلنگ با آهنگ طبل و شیپور در میدان شهر گرداندند. ازین نمایشها چنین برمی آید که مردم از شاه جدید انتظاراتی دارند. ولی این انتظارات برآورده نشد. در حقیقت از

۱ــ ظرفی برای انداختن آب دهان یا خلط سینه.

۲ــ ظرف کوچکی برای معجون ها و مواد نشأة آور مثل تریاک و امثال آن.

شاه‌سلطان حسین کسی نامناسبتر برای سلطنت نبود. با این حال نمی توان گفت که عباس میرزا در صورت جلوس بر تخت از انحطاط صفو یه و سقوط آن می توانست جلوگیری کند. اگر شاه و وزرای او عقل و شعوری داشتند، ممکن بود اشتباهاتی که کردند روی ندهد. اما سختیها و بدبختیهایی پیش آمد که حتی شایسته‌ترین و کاردانترین پادشاهان را نیز به زانو در می آورد. شرح زندگانی او و حوادثی که در روزگار وی پیش آمد موجب ملال خاطر و تطو یل کلام می گردد. زیرا بی کفایتی و بی لیاقتی او را همه می دانند و داستان شورش افاغنهٔ قندهار بر اثر ستم فراوان عمال دولت صفوی و عملیات میرو یس و قیام محمود و محاصرهٔ اصفهان و سقوط آن شهر را هم کم و بیش همه می دانند. آنچه می توان گفت که این پادشاه در حرمسرا گرفتار شهوات فراوان خود بود و در خارج از حرمسرا بازیچهٔ دست ملامحمد حسین ملاباشی و میرزا رحیم حکیم باشی.

در مورد شهوترانی وی، همین گودروی کشیش نوشته که وی به حرمسرای خود سخت دلبستگی داشت و خواجه‌سرایان وی در کوچه‌های جلفا می گشتند و هر جا زن و دختری زیبا می دیدند برای او می بردند و حتی یک بار راهبهٔ زیبایی به دست آنان افتاد که حسب الوظیفه به حرمسرا فرستادند و بعد از پانزده روز مادر بزرگ شاه توانست وی را متقاعد کند که آن زن را آزاد نماید و الا به لعنت حق گرفتار خواهد شد.

کرنلیس دو برو ین نقاش هلندی نیز نوشته که وی چنان شیفته و فریفتهٔ زنان و پای بند شهوت و هرزگی شده که توجهی به امور کشور ندارد. در نتیجهٔ رفتار ناپسند او، عدل و داد از کشور رخت بر بسته و هرج و مرج و شرارت و فساد رایج شده است. خلاصه غفلت و بیکارگی وی چندان شدید بود که کرنلیس دو برو ین در سال ۱۷۰۳ یعنی ده سال پس از سلطنت شاه‌سلطان حسین در باره وی می نو یسد: پادشاه چنان در نظر مردم خوار و بی مقدار شده که می گو یند فقط اسمی از او در میان است.[۱]

امّا از لحاظ توجه به ظواهر شرع نیز در کتب تاریخ در بارهٔ وی بسیار نوشته اند. وی که خود از ابتدای امر تحت تأثیر علامه محمدباقر مجلسی بود، در ابتدای سلطنت دستور داد که همهٔ میخانه ها خراب و همهٔ کوزه های شراب شکسته شود. حتی برای تشو یق رعایا بدین امر دستور داد تا شش هزار بطری شراب شیرازی و گرجی را که در سردابهای کاخ سلطنتی بود بشکنند. ضمناً فرمان دیگری هم صادر کرد در طرد و تعقیب صوفیان[۲].

با تمام این احوال، نمی توان گناه سقوط دولت صفو یه را تنها بر روی شانهٔ ناتوان این مرد بیچارهٔ تاریخ ایران قرار داد. زیرا بر اثر آرامش طلبی و تن پروری در بار صفوی، در طول مدتی

۱ــ انقراض سلسلهٔ صفو یه ص ۵۴

۲ــ ایضاً ص ۴۳

نزدیک به نود سال، شمشیر دولت قزلباش دیگر تیزی و برندگی خود را از دست داده بود.[1] از زمان عقد قرارداد صلح ۱۰۴۹ بین ایران و عثمانی تقریباً دیگر جنگی برای قزلباشان پیش نیامد و در این میان تنها باید جنگ و فتح قندهار را مستثنی نمود. این دورهٔ طولانی آرامش و آسایش موجب شد که دربار صفوی از آن فعالیت و کوشش و جوشش روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب و شاه‌عباس بیافتد و دیگر دستها و مغزها جز به تجاوز به حقوق ضعفا و گردآوردن سیم و زر و اسباب تجمل و تفنن نیاندیشد و نگراید. کتابهای خاطرات نویسندگان اروپایی ــ که ناظر این تن پروریها و بیکارگیها بوده‌اند ــ همه حکایت از بی حالی و لاابالیگری در بار صفوی می نماید که ذکر همهٔ آن مطالب به تطویل می انجامد و ما از آن میان تنها یک مورد را ذکر می کنیم تا روشن شود که سلسلهٔ صفویه چگونه به حکم تقدیر محکوم به سقوط بوده است. انگلبرت کمپفر در کتاب شرح شرفیابی سفیر لهستان و ترجمهٔ نامه‌ای را که وی از طرف پادشاه لهستان تقدیم پادشاه ایران نموده آورده است و اضافه کرده:

«در این مورد لازم به یادآوری می دانم که این نامه هرچند در تاریخ بیستم ژوئن ۱۶۸۶ (۲۰ رجب ۱۰۹۷) در مجلس در بار تقدیم شد، تازه در بیستم نوامبر آن را ترجمه کردند. زیرا در همان روز چون من در بندرعباس بودم، مترجم شاه رافائل دومان رونوشتی از آن برای من فرستاد. از این مطلب می توان به میزان بی خیالی و اتلاف وقتی که در دربار ملت ایران حکم فرماست پی برد.»[2]

روز بیستم نوامبر ۱۶۸۶ برابر است با چهارم محرم سال ۱۰۹۸. بدین ترتیب نامهٔ پادشاه لهستان به پادشاه ایران که در ۲۰ رجب ۱۰۹۷ تقدیم شده پس از ۵ ماه و نیم ترجمه شده و معلوم نیست که ترجمه بلافاصله به دست شاه رسیده باشد و پیداست که جواب چنین نامه‌ای چگونه و با چه فاصله‌ای نوشته می شده.

سقوط صفویه

دورهٔ رکود و سکون بلکه خمود و سکوت شصت هفتاد سالهٔ اخیر دوران صفوی موجب شد که ایرانیان خوی جنگاوری و سلحشوری را از دست بدهند. این امر که فساد شدید دستگاه اداری و محیط اجتماعی نیز بدان آمیخته شده بود موجب گردید که در زمان شاه سلطان حسین مشتی از اتباع دولت ایران در قندهار با دولت ایران به نزاع و شورش برخیزند و به مکر و خدعه بر سرداران سپاه قزلباش دست یابند و بر قندهار مستولی شوند و اندکی بعد در مقابل پادشاه صفوی

۱ــ دردر بار شاهنشاهان ایران ص ۲۶۳

۲ــ مینورسکی در مقدمه‌ای که بر ترجمهٔ تذکرة الملوک نوشته به ذکر علل سقوط صفویه اشاره کرده است (ترجمه رجب‌نیا، زوار، تهران، ۱۳۳۴)

بایستند و سرانجام دولت به ظاهر استوار صفوی را درهم شکنند. شاه نگون بخت صفوی، هنگامی که دید اصفهان در محاصرهٔ افغانها یعنی اتباع گرسنه و ناراضی خود در آمده و مردم پایتخت باشکوه دولت صفوی براثر قحط وغلا در چنگال گرسنگی و بیماری و مرگ دست و پا می زنند، چاره ای جز تسلیم ندید. چنین بود که خود به فرح آباد رفت و تاجی را که شاه اسماعیل از دهان شیر بلکه شیران گرفته بود و شاه طهماسب به احتیاط و ظرافت حفظ کرده وشاه عباس به فراست و شجاعت شکوهمند و نامور ساخته بود بر سر محمود افغان نهاد. شرح این تیره روزی و تفصیل رنج ها و دردهای مردم ایران را در آن روزهای محاصره و سقوط اصفهان باید در کتب تاریخ جستجونمود. من جمله در کتاب «سقوط اصفهان» از پتروس دی سارکیس گیلاننتز[1] و «تاریخ آخرین انقلاب ایران» از تادئوس یوداکروسینسکی[2] که خود آن روزهای شوم را به چشم دیده اند و تاریخ انقراض صفویه اثر لاکهارت که از بسیاری از این یادداشتها و تفصیلات و تحریرات دست اول استفاده کرده است.[3]

تقدیر چنین خواسته بود که داغ ننگ تسلیم در برابر افغانها به پیشانی شاه سلطان حسین بخورد و در زمان او افغانهای تبعهٔ ایران بر اثر ظلم و جور بی حساب سر به شورش بردارند و به طغیان آن ستمدیدگان دولت صفوی ساقط گردد. ولی محقق منصف هرگز نمی تواند بار سنگین این همه شکست و تسلیم و خفت و خواری را بر دوش مرد ناتوانی چون سلطان حسین میرزا بنهد. خاصه آن که وی ظاهراً مردی زبون و سست عنصر و بی کاره و بی اطلاع از مسائل نظامی چنان که مشهور است— نبوده. بلکه برعکس یکی از نو یسندگان او را به جهت توجهش به امور نظامی می ستاید، مخصوصاً در:

«شجاعت و تهور و ورزیدگی فنون سپاهیگری و طریق جنگ و شناختن آتش عنانی و سنگین رکابی و اوقات شتاب ودرنگ و تکثیر جنود به افزودن غلام و قورچی و توپچی و تفنگچی و کماندار و نیزه داران و ترکش بندان و سایر اصناف سپاهیان لازم جهانبانی و کثرت و وفور بخشیدن آلات و ادوات حرب و قتال و

۱—Petros di Sarkis Gilanentry کتاب «سقوط اصفهان» که گزارش پتروس گیلاننتزاست در بارهٔ حملهٔ افغانان و محاصرهٔ اصفهان در سال ۱۱۳۵ و آثار آن در احوال ایران و عثمانی و روسیه را دکتر کارو میناسیان از ارمنی به انگلیسی ترجمه کرده و لارنس لاکهارت برآن حواشی و تعلیقات نوشته و دوست معزز محمد مهریار آن جمله را به فارسی برگردانده و به وسیلهٔ کتاب فروشی شهریار اصفهان در سال ۱۳٤٤ منتشر نموده.

۲—T. Judas Krusinsky کتاب وی اول بار درعثمانی (ترکیه) به نام «تاریخ سیاح در بیان ظهور افاغنه و سبب انهدام دولت صفوی» به توسط ابراهیم متفرقه چاپ شد و عبدالرزاق دنبلی به دستور عباس میرزا ازمتن ترکی خلاصه ای به فارسی ترجمه کرد که درجلددوم منتظم ناصری آمده. این کتاب به لاتینی وفرانسه وانگلیسی نیز ترجمه شده.

۳—این کتاب توسط دکتر اسماعیل دولتشاهی ترجمه و از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب در سال ۱۳٤٤ منتشر شد.

اسباب قلعه گیری و ملک گشایی و کشورستانی»

همین مؤلف در شجاعت و چابکی شاه‌سلطان حسین مطالبی آورده می نو یسد.

«در چابک سواری به مرتبه‌ای است که هنگام دویدن اسب تازی نژاد برق جولان، بی احتیاج به چوگان به دست گوی از زمین می ر باید و با وجود داشتن کمان در دست چپ به هدفی که در طرف راست موضع باشد تیر آشنا می نماید...

مکرر ترنج و نارنج بر روی آب به تندی ر وان افکنده را به تیر و تفنگ زده و فندق به هوا پرتاب کرده را هدف تیر کرده تفنگهای سنگین قریب به جزایری را به یک دست برداشته بی مدد دست دیگر برابر هدف داشته آتش داده دود از هدف برآرد...»

میرزا ابوطالب بن میرزابیک فندرسکی تنها همین نکات را که بدان اشاره کردیم نیاورده بلکه کتابی پرداخته به نام «تحفة العالم» در شرح فضایل و اقدامات ارزندهٔ شاه‌سلطان حسین در زمینه های مختلف خاصه در مسائل نظامی. وی در این کتاب به دقت و تفصیل نظرات درست شاه‌سلطان حسین را در موضوع اونیفورم نظامی و نوع آن و علت موفقیت اسلاف خود در لشگرکشیها بیان می کند که کلاً ارزنده و شایان توجه است.[1]

اما این مرد بیچاره که تاریخ داغ ننگ بر پیشانی او زده و طوق لعنت بر گردن او انداخته در حقیقت تاوان سستی و بی عرضگی وشرابخوارگی و زن‌بازی پدروپدر بزرگ و پدرپدر بزرگ خود را پرداخته است. شاه‌صفی جدّ بزرگ او یعنی پدرپدر بزرگش بر اثر افراط در شرب مدام و همخوابگی با زنان فراوان حرمسرا در سی و دوسالگی مرد و پدر بزرگش شاه‌عباس ثانی (هرچند خرد و قدرتی هم از خود نشان داد)، پس از آن همه عیش و عشرت در اصفهان و مازندران و می گساری فراوان و هماغوشی با زنان ارمنی و گرجی و ایرانی، سرانجام در مقار بت و همبستری با رقاصه‌ای به بیماری کوفت (سیفلیس) دچار شد و در سی و چهار سالگی درگذشت و پدرش شاه‌سلیمان، با همه بی کفایتی و بی شعوری وبی غمی، بازبه علت افراط درخفت و خیز با زنان و می گساری با مردان در چهل و هفت سالگی مرد. شاه‌سلطان حسین بازماندهٔ چنین افرادی بود و دست پروردهٔ چنان حرمسرائی. او ثمرهٔ بی حاصلی و بوالهوسی و شرابخواری و زنبارگی صدسالهٔ دودمان صفوی بود.

باری بر اثر علل مختلف من جمله ستمها و کشتارهای شاه‌عباس و آرامش صدسالهٔ پس از قرارداد زهاب (۱۰۴۹ هـ.ق) و خو گرفتن در بار صفوی به تنعم و ناز پروردگی و توسل خواص و عوام به زن و شراب و نالهٔ چنگ و حالت بنگ و گرمی باده و نرمی ساده دولت صفوی در

۱ــ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۴۶۵

سراشیب انحطاط افتاد. منتها این انحطاط که بلافاصله پس از شاه‌عباس اول شروع شد، در ابتدا کُند و آهسته بود و از زمان شاه‌سلیمان شتاب بیشتر یافت. تا این که در زمان شاه‌سلطان حسین به سقوط کامل دولت صفوی انجامید. زیرا «سررشتهٔ امور نه به نحوی از دست رفته بود که با تدبیر به صلاح تواند آمد.»[1]

محمود افغان شاه‌مخلوع را وادار کرد تا از حرم مفصل و پرجمعیت خود تنها چهار زن را نگهدارد و خود بقیهٔ زنان اورا به سرداران فاتح بخشید. و اندکی بعد چون آوازه در افتاد که یکی از شاهزادگان از اصفهان گریخته و به جمع آوری سپاه پرداخته حکم به کشتار شاهزادگان صفوی داد. با این همه بر جان شاه‌سلطان حسین ببخشود و او را با یکی دو تن از شاهزادگان از کشته شدن معاف داشت. اما جانشین محمود، یعنی پسرعمو یش اشرف چون شنید که ترکان عثمانی او را غاصب می دانند و سلطنت را حق سلطان‌حسین میرزا می دانند دستورداد تا اورا سربریدند.

روابط ایران وفرانسه

در روزگار شاه‌سلطان حسین، روابط سیاسی وتجاری بین ایران وفرانسه برقرار گردید و سفیری از ایران به فرانسه رفت و سفرائی از فرانسه به ایران آمدند و اینک نظری گذرا به روابط دو کشور.

اگر پرتغالیها نخستین مردمی از اروپا هستند که در دوران صفویه با ایرانیان روبه‌رو شدند، فرانسویان آخرین مردمی هستند ازمغرب زمین که درروزگارصفویان به ایران روی آوردند، آن هم در واپسین سالهای دولت صفوی و هنگامی که آفتاب دولت اولاد شیخ صفی بر لب بام بود. زیرا تنها درقرن هفدهم بود که دولت فرانسه پای ازحریم اروپایی خود فراتر گذاشت و برای تجارت با مشرق زمین گامی پیش نهاد. البته منظور فرانسویان نیز، مانند دیگر دول سودجوی اروپایی، رسیدن به شبه‌قارهٔ هندوستان بود و تأسیس کمپانی هندشرقی فرانسه. چه در آن روزگار رقابتی شدید بین فرانسه و انگلستان وجود داشت و بر این اساس، چون انگلیسیها در هند شرکت عظیمی بنیاد نهاده بودند، فرانسویان نیزآرزوی ایجاد کمپانی‌هندفرانسه وبهره گیری از سرزمینهای زرخیز مشرق زمین در دل می پروراندند. اما هندوستان سرزمینی دور دست بود و لازم به نظر می رسید که پیش از هندوستان، در کشوری دیگر، یک پایگاه فرانسوی برای جمع آوری اطلاعات سیاسی و بازرگانی و اجتماعی فراهم آید. فرانسویان برای ایجاد پایگاه نخستین، کشورایران را در نظر گرفته بودند.

۱ــ مجمع التواریخ تألیف میرزامحمد خلیل مرعشی (به تصحیح عباس اقبال، انتشارات مجلهٔ یادگار سال ۱۳۲۸ ش. تهران) ص ۴۸

مبتکر این طرح که فرانسویان باید در جستجوی منافع تجارتی در مشرق زمین برآیند، مردی بود از کلیسا و کشیشی بود از خادمین خدا به نام پرژوزف دو پاری که پیش از ورود به جرگهٔ کشیشان، از طبقهٔ اعیان بود و فرانسوا لوکلرک دوترامبله[1] نام داشت. بر اثر تشویق این مرد خدا، ریشلیو صدراعظم هوشمند و بلندپرواز فرانسه که در مقام خدمت به کلیسا به کاردینالی رسیده بود، یکی از اشراف فرانسه را به نام لویی دهه[2] معروف به بارون دوکورمنن[2] به ایران فرستاد (۱۶۲۶). اما به علت کارشکنی ترکان، وی به ایران نرسید. دو سال بعد، کشیشی دیگر به نام پاسیفیک دو پرووانس[3] با نامه‌هایی از طرف لویی سیزدهم پادشاه فرانسه خطاب به شاه‌عباس اول به ایران گسیل شد. این مرد کلیسا در سال ۱۶۲۸ به ایران رسید و از شاه‌عباس اجازه یافت تا به تأسیس مراکز تبلیغ در ایران دست یازد. بعدها همین کشیش به ریاست هیئت مذهبی کاپوسن[4] در ایران رسید. از مهمترین افراد فرقهٔ کاپوسن در ایران کشیشی بود به نام پررافائل از مردم مان[5] این مرد که همراه تاورنیه[6] در سال ۱۶۴۴ به ایران آمده بود، نزدیک به پنجاه و یک سال در ایران اقامت جست و چون به ریاضیات آشنا بود ایرانیان او را گرامی داشتند و ما باز از او یاد خواهیم کرد. پررافائل خود نویسندهٔ توانایی بود و هنگامی که کولبر[7] وزیر دارایی فرانسه، در اندیشهٔ ایجاد ارتباط تجاری بین ایران و فرانسه و درصدد جمع‌آوری اطلاعات موردنظر بود، پررافائل حاصل مطالعات چندین سالهٔ خود را به صورت کتابی موسوم به «وضع ایران در سال ۱۶۶۰ میلادی»[8] بدو تقدیم داشت. پررافائل از این گذشته تاورنیه و شاردن و کمپفر را در نوشتن کتابهایشان کمک فراوان نموده و بعضی از وسایل علمی ارو پایی را به ایران آورده.

دیگر فرق کلیسائی نیز مانند ژزوئیتها در ایران پایگاه منیعی داشتند و از همین فرقهٔ ژزوئیتهاست پرتادئوس یوداکروزینسکی که سالها در ایران اقامت داشته و انحطاط سلاطین صفوی و محاصرهٔ اصفهان و قحط و غلای آن شهر عظیم و بالاخره سقوط سلطنت اولاد شیخ صفی و تسلط افاغنه را به چشم دیده و مطالب پشت‌پرده را به گوش خود از اشخاص موثق شنیده و دیده‌ها و شنیده‌های خویش را در کتابی جالب توجه نوشته است که ما از آن به تفصیل بیشتر در جای دیگر سخن خواهیم گفت.

باری پایگاه فرانسویان از لحاظ تبلیغ دیانت عیسی مسیح در ایران استوار بود. ولی از لحاظ سیاسی و تجاری فرانسه در ایران پایگاه نیرومندی نداشت. خاصه آن که اقدامات

۱— François Leclerc de Trembley = Pére Joseph de Paris

۲— Louis des Hayes = Baron de Courmenin

۳— Pacifique de Provence

۴— Capucin

۵— Pére Raphaël du Mans

۶— Tavernier

۷— Jean Baptiste Colbert

۸— Estat de la Perse en 1660

کاردینال دوریشلیو[1] (۱۶۲۴ تا ۱۶۴۲) نیز به علت وسعت دامنهٔ جنگهای اروپا و گستردگی بحرانهای داخلی فرانسه تعقیب نشد و سی و چند سالی طول کشید تا دو باره دولت فرانسه به فکر ایجاد مراکز تجارتی و مواضع سیاسی در کشور پهناور ایران افتاد.

در سال ۱۶۶۱ میلادی صلح در فرانسه برقرار شد و لویی چهاردهم که آنک به سن قانونی و اختیارات مطلقه پادشاهی رسیده بود، فارغ از مصلحت اندیشیهای احتیاط آمیز مازارن[2]، (۱۶۴۳ تا ۱۶۶۱) زمام کارها را به دست گرفت. وی که به شرق ثروتمند و پهناور چشم دوخته بود، به هدایت کولبر وزیر دارایی هوشمند و کوشای خود، تصمیم گرفت که چونان هلندیان و انگلیسیان شرکت تجارتی پر اهمیتی برای تجارت با مشرق زمین زرخیز و پر سود ایجاد کند. انگلیسیان و هلندیان و پرتغالیان از این راه سودهای فراوان برده و خزاین گرانبهایی از سیم و زر و عاج و ادویه فراهم آورده بودند. پس چرا فرانسه در عرصهٔ رقابت وارد نشود و از این خوان یغما نصیبی نبرد. مشرق زمین سرزمینی ثروتمند بود با مردمی ساده و مغرب زمین مرز و بومی کوچک و محدود بود با جمعیت فراوان و مردمی آزمند و سیری ناپذیر. سرانجام فرانسویان هم که خود را کمتر از دیگر اروپاییان نمی دانستند به عرصهٔ تجارت به شرق پای نهادند. سفرهٔ بی مدعی خلوت بی انتظار. در سال ۱۶۶۴ کمپانی هندشرقی فرانسه دائر گردید و در همین سال یک هیئت فرانسوی به ایران آمد مرکب از ۵ نفر به اسامی دو پون[3]، به بر[4]، ماریاژ[5]، نیکولا کلود دولانن[6] و لابوله لوگوز[7]. از این جمع سه نفر نخستین به عنوان نمایندگان کمپانی به ایران آمده بودند و دو نفر آخری از طرف لویی چهاردهم پادشاه مقتدر فرانسه ملقب به خورشید شاه.[8]

لابوله لوگوز پیش ازین نیز در سال ۱۶۴۶/ ۱۰۵۶ هـ با نام ابراهیم بیک به مشرق زمین سفر کرده و از ایران نیز دیدن نموده بود و شاید هم به همین علت بود که لویی چهاردهم پادشاه فرانسه وی را از جانب خود همراه هیئت تجاری به ایران فرستاده بود. لابوله لوگوز در این سفر نخستین به ایران و شرق چندان شیفتهٔ فرهنگ و تمدن ایرانی شد که در هنگام شرفیابی به حضور خورشید شاه لباس ایرانی پوشید.

همین لابوله سفرنامهٔ مصوری پرداخته که در سال ۱۶۵۳ به نام «سفرها و ملاحظات آقای دولابوله لوگوز»[9] در پاریس منتشر شده است. در این سفرنامه وی ملل مختلف مشرق زمین را از لحاظ خصوصیات اخلاقی و فرهنگی با یکدیگر مقایسه کرده و ایرانیان را «فرانسویان آسیا» خوانده است و براین قیاس اعراب را ایتالیائیان آسیا شمرده و ترکها را اسپانیائیهای آسیا.

۱– Richelieu ۲– Mazarin ۳– Dupont ۴– Beber
۵– Mariage ۶– Nicolas Claude de Lalain
۷– Francois de la Boullaye – le Gouz ۸– Louis XIV = Roi Soleil
۹– Les voyages et observations de Sieur de la Boullaye le Gouz, Paris 1653

وی همین مقایسه را در باب شهرهای فرانسه با ایران انجام داده و اصفهان را با پاریس و شیراز را با اورلئان هم‌طراز دانسته است. در کتاب او کنده کاریهای متعدد از زنده‌ای وجود دارد و از آن جمله است پیکر تمام‌قد یک ایرانی با کمانی در دست و دیگر صورتی نیم‌رخ از یک صوفی و همچنین تصاویری از یک قصر ایرانی و لیلی و مجنون.

این هیئت نیمه تجاری و نیمه سیاسی از همان آغاز کار دچار اختلاف نظر شدید گردید و بین دولالن و لوگوزکار به مشاجرات هر روزه رسید. حتی دامنهٔ اختلاف نظر و تفاوت سلیقه بین دو نمایندهٔ لویی چهاردهم به حدی بالا گرفت که برخوردهای آن دو اغلب به سر و صدا و رسوایی و افتضاح می کشید. به نحوی که پررافائل با همه ملایمت و بردباریش به عنوان یک کشیش و راهنما و از همه بالاتر به عنوان یک فرانسوی میزبان که می خواست وسائل پیشرفت کار هموطنان خویش را در ایران فراهم کند، از این بگومگوهای تند و صحنه های زننده به ستوه آمد.

با این همه هیئت مذکور، البته با کمک و نفوذ پررافائل، توانست حقوق و امتیازاتی نظیر دیگر بازرگانان اروپایی حاصل کند و تسهیلاتی مانند معافیت از عوارض راهداری و حقوق گمرکی تا سه سال به دست آورد.

بازگشت هیئت مذکور بسیار غم انگیز بود. جنجال و کشمکش هر روزه موجب شد که اعضای هیئت از یکدیگر جدا شوند. دو پون و به بر و لابوله از دیگران سوا شدند که به هند بروند. اما دو پون در شیراز درگذشت و در گورستان ارامنه دفن شد. لابولای و به بر در اول آوریل ۱۶۶۶/ ۵ شوال ۱۰۷۶ به بندر سورات[1] در ساحل غربی هند رسیدند. اما در آن‌جا هم ناسازگاری ها ادامه یافت، به‌طوری که مورد تمسخر و تحقیر دربار پرشکوه گورکانیان هند قرار گرفتند، تاآنجا که لابولای به دست یک قزلباش، یعنی یک ایرانی شیعهٔ مهاجر، کشته شد یا به‌قولی به دست غلام جوانی به‌قتل رسید. این غلام را لابولای از یک فرانسوی به‌نام مورزینی[2] که زنبورکچی شاه بود خریده بود. به بر هم بعداز تحمل بدبختیهای فراوان در بندر گوا درگذشت. دولالن هم که شش روز بعد از لابولای، به قصد رفتن به هند، روی به‌راه نهاده بود، در بندرعباس بیمار شد و خواست به شیراز برگردد، ولی در سه فرسخی در دهکدهٔ بندعلی مرد و همان‌جا مدفون گردید.

بدین گونه اعضای هیئت فرانسوی دچار سرنوشت دردناکی شدند و همگی از میان رفتند. اما بر اثر کوشش فراوان آنان، بین ایران و فرانسه رابطهٔ رسمی تجاری برقرار شد و تجار فرانسوی از حقوق مشابه با دیگر اروپاییان برخوردار شدند. براثر این قرارداد با ایران بود که نمایندگان کمپانی هندشرقی فرانسه در بندر گمبرون (عباسی=بندرعباس) محلی تهیه کردند و شروع به تجارت نمودند. ولی نه کمپانی هدایایی طبق معمول به شاه صفوی و در باریانش داد نه لوئی چهاردهم. دولت فرانسه حتی برای عقد قرارداد سیاسی هم پایی پیش نگذاشت. در بار مغرور ایران این

۱- Surat

۲- Murzini

بی اعتنائی آشکار را نمی توانست تحمل کند. چنین بود که فعالیت کمپانی نورسته درخطر افتاد. کمپانی هند فرانسه، به محض آگاهی از نزدیک شدن خطر، یکی از رؤسای کمپانی را در شهر سورات هند با هدایای گرانبهائی به ایران فرستاد. اما این سفیر که ژستون[1] نام داشت، در راه مسافرت به اصفهان، در شهر شیراز بدرود جهان گفت و جوانی به نام دوژونشر[2] که تازه از فرانسه رسیده بود به جای وی به ریاست هیئت منصوب شد.

هرچند در بار ایران دوژونشر را به گرمی و احترام پذیرا شد، ولی چون وی بسیار جوان بود، در بار صفوی مذاکره با چنان نوجوانی را جدّی نگرفت. با این حال، بر اثر وساطت و کوشش پررافائل دومان، نمایندهٔ تجاری دولت فرانسه توانست اجازهٔ آزادی در امور تجاری را جهت ملت و دولت متبوع خود در ایران به‌دست آورد. منتها دولت ایران هیچگونه امتیاز دیگری بدان «جوانک» نداد.

این طرز رفتار فرانسویان که‌نشان دهندهٔ خامی و «بی تجربگی» آنان در روابط انسانی و تجاری با مشرق زمین و نمایندهٔ غرور و تکبر فراوان در بار خورشید شاه بود موجب گردید که بار دیگر سی سال کارفرانسویان به تأخیر افتد. البته درین میان شمار فراوانی ازافراد فرانسوی به ایران آمدند. اینان یا سوداگران کنجکاو و ضمناً دانشمند و نویسنده‌ای بودند مانند ژان تاورنیه و جان شاردن و ته ونو[3] که اطلاعات عمیق و پهناوری راجع به ایران در کتابهای خود جمع آورده و به ملت و دولت فرانسه پیشکش کردند یا هنرمندان و صنعتگرانی بودند که در دستگاه دولت صفوی و خاصه در در بار سلطنتی یا به اصطلاح آن روز «سرکار خاصهٔ شریفه» به کارهای ظریفی چون ساخت و تعمیر ساعت و تراش جواهر و حکاکی و زرگری می پرداختند.

ازین گذشته برای کسب اطلاعات بیشتر، کولبر وزیر دارایی فرانسه افرادی را جهت آموختن زبانهای فارسی و ترکی و عربی و جمع آوری نسخ خطی به مشرق زمین می فرستاد. یکی از این گونه افراد که به کمک کولبر به ایران آمد فرانسوا پتی دلاکروا[4] بود که بعدها از مستشرقین معروف شد.

فرانسوا فرزند پتی[5] منشی و مترجم شاه بود. وی که در سال ۱۶۵۳ در پاریس متولد شده بود، در سال ۱۶۷۰ طبق دستور عازم مشرق زمین شد. این جوان فرانسوی پس از تحصیل زبان عربی در حلب، در آغاز آوریل ۱۶۷۵ از طریق دیار بکر و موصل و بغداد عازم ایران گردید. او مسیر دجله را پیمود و از بصره به بندر ریگ و از آن‌جا به شیراز رفت و سپس از هشتم اوت ۱۶/۱۶۷۴ جمادی الاول ۱۰۸۵ در اصفهان رحل اقامت افکند. وی تا سال ۱۶۷۶ در اصفهان ماند و به تحصیل زبان فارسی پرداخت و خواندن مثنوی جلال الدین محمد بلخی معروف به رومی را زیر

---

۱ — Geston　　۲ — De Joncheres　　۳ — Thevenot

۴ — F. Petis de la Croix　　۵ — Petis

نظارت شیخ مخلص بزرگ مولویان اصفهان آغاز نمود. فرانسوا در بازگشت از طریق کاشان و قم و کردستان و آسیای صغیر به قسطنطنیه رفت و چهار سال درین شهر توقف نمود و وقتی به اصفهان بازگشت نه تنها زبانهای عربی و فارسی و ترکی بلکه زبان ارمنی را هم یاد گرفته بود. به طوری که در بازگشت به کشور خود، کرسی استادی زبان عربی را که پیش از آن به پدرش تعلق داشت تصدّی نمود. پتی در سال ۱۷۱۳ در شصت سالگی درگذشت. از آثار او ترجمهٔ تاریخ تیموریعنی کتاب معروف ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی است که در سال ۱۷۲۲ در هفت مجلد منتشر گردید و نیز کتاب «هزار و یک شب» مرکب از افسانه های ایرانی که در پنج جلد در سالهای ۱۷۱۰ و ۱۷۱۱ انتشار یافت. از او دستنویسهایی نیز باقی مانده من جمله رساله ای تحت عنوان «دولت ایران» و تاریخی به فارسی در بارهٔ لویی چهاردهم به استناد سکه ها. سفرنامهٔ فرانسوا پتی دلاکروا در سال ۱۸۱۰ به وسیلهٔ لانگله[1] در پایان سفرنامهٔ دری افندی سفیر باب عالی در دربار ایران چاپ شده. این دانشمند سفرنامهٔ خودرادر سال ۱۶۹٤ نوشته و به فیلیپو[2] از وزرای فرانسه تقدیم داشته بود.

با این حال، روابط سیاسی ضعیف ایران و فرانسه بیشتر جنبهٔ مذاکره و مکاتبه در بارهٔ مسیحیان و آزادی کشیشان دراقامهٔ مراسم مذهبی داشت. حتی سفیری هم که از جانب فرانسه در ایران مقیم بود کشیش بود. این کشیش فرانسوا پیکه[3] نام داشت. وی اصلا از مردم مارسی بود و در ابتدا به کارتجارت می پرداخت. ولی بعد به سبب تقوی و نیکدلی خود به جانب کلیسا گرایید. انگلبرت کمپفر در کتاب خود، پس از ذکر بار یافتن هیئت سیاسی سوئد به حضور شاه سلیمان، ازهیئتهای سیاسی دیگری یاد می کند که همان روز، پس از سوئدیها، به حضور شاه ایران رسیدند. این هیئتها به ترتیب عبارت بودند از سیام و فرانسه و لهستان.

فرانسوا پیکه در شهر رم مشغول تحصیل بود تا این که برای مرخصی به فرانسه رفت و به ریاست صومعهٔ گریمو[4] در پروونس[5] رسید. چنین بود تا هنگامی که دوشمن[6] کشیش که از جانب پاپ مأمور بغداد بود نتوانست به علت پیری به محل مأموریت خود سفر کند. برای جانشینی وی قرعه به نام فرانسوا پیکه افتاد. وی در سال ۱٦۷۵ با عنوان کشیش مأمور در اراضی تحت سلطهٔ غیرمسیحیان به مقدونیه رفت. تا آن که به موجب امر پاپ وظایف مأمور دستگاه مرکز مسیحیت را برعهده گرفت و با همراهان خود در نوامبر ۱٦۷۹ به حلب رسید. مسیحیان تابع فرقهٔ دومی نیکن مستقر در نخجوان عده ای از ارامنه را زیر علم کلیسای رم در آورده جمعیتی غنی و مهم تشکیل داده بودند. این جمعیت که به علت برگرداندن افراد ارمنی به مسیحیت تابع کلیسای رم، مورد محبت ایرانیان و دیگر ارامنه قرار نداشتند و به حق یا ناحق از ظلم و خشونت عمال

۱– Langles　۲– Philipeaux　۳– F. Picquet　٤– Grimaut
۵– Provence　٦– Duchemin

حکومتی می نالیدند، برای دستیابی به عدالت و اطمینان از حمایت مؤثر یک مرجع قدرتمند به پادشاه فرانسه و لو یی چهاردهم متوسل شدند و خواستار آن شدند که به فرانسوا پیکه عنوان سفیر داده شود تا ایشان بتوانند به وسیلهٔ او شکایات خود را به عرض اولیاء امور ایران برسانند. پیکه خود نیز با این پیشنهاد موافق بود. سرانجام پس از مکاتبات فراوان بین در بار فرانسه و پاپ، فرانسوا پیکه به عنوان سفیر به در بار ایران معرفی شد و پیکه از حلب به نخجوان رفت. نخستین اقدام او گرد آوردن اعضای انجمن کاتولیکها به منظور وادار ساختن آنان به انتخاب یک اسقف بود. درین انتخابات پیکه خود حائز اکثریت شد. ولی نپذیرفت و کناپ[1] را که از دومی نیکن های آلمانی الاصل بود به جای خود برگزید.

پیکه در سال ۱۶۸۲ نامه های پادشاه فرانسه و اعتبارنامه خود را دریافت داشت و سپس به عنوان سفیر دولت فرانسه و در بار پاپ به اصفهان آمد و به کارها سر و صورتی داد و با این که هنوز هدایای پادشاه فرانسه نرسیده بود تقاضای بار یافتن به حضور شاه سلیمان نمود. و در مذاکراتی که به عمل آمد، وی درخواستهای ارامنهٔ کاتولیک شده و یسوعیان (ژزوئیت ها) را به در بار قبولاند. در این حال اسقف بغداد در ۱۶۸۳ مرد و پیکه به جانشینی وی انتخاب شد. اما بنابرمصلحت، در رفتن به محل مأموریت جدید شتاب نکرد. خاصه آن که وضع مزاجی وی نیز مناسب نبود. به همین جهت و شاید هم به علت فشار ارامنهٔ اصفهان، وی چنین پنداشت که با رفتن به مکانی خوش آب و هوا می تواند سلامت خود را بازیابد. ولی در همدان نیز آرامش و آسایش نیافت و با همه حمایت در بار صفوی، روحانیون همدان با وی چنان رفتاری کردند که شش ماه بعد در آن شهر درگذشت (۲۶ اوت ۱۶۸۵) و پیدو دوسنت اولن[2] که مهماندار پیکه در همدان بود به جای وی منصوب گردید.

پیدو مطالعات عمیقی در زبان ارمنی داشت و به همین علت از طرف پاپ مأمور تبلیغ مذهبی در روسیه و ارمنستان و ایران گردید. وی محل کار خود را در همدان قرار داده بود و یک چند نیز کارهای کنسولی را انجام می داد. اما به علت پیری کاری از پیش نمی برد و سیاست فرانسه در ایران با وجود وی جنبش و کوششی نداشت. چنین بود که اسقف شهر آنقره (آنکارا) و پس از او فلیکس ماری دسلان[3] را دولت فرانسه به ایران فرستاد.

چند نامه نیز از شاه سلطان حسین به لوئی چهاردهم وجود دارد که در یکی از آن شاه ایران اشاره به دریافت نامه ای کرده است به وسیلهٔ سزار پاولی[4]. از سال ۱۶۹۷ که دولت فرانسه موفق به گرفتن ناحیهٔ پوندیشری از هلندیها شد و وضعی نسبةً استوار یافت، بار دیگر درصدد تحصیل

۱— Knap　　۲— Pidu de Saint Olon　　۳— Felix Marie de Slane

۴— در این نامه آمده: کتاب مینا فام صداقت انجام... که مصحوب خلیفه سزار پاولی... عز ورود یافته (مجله بررسیهای تاریخی سال سوم شمارهٔ پنجم)

امتیازات تجارتی و رقابت با کمپانی هندشرقی انگلیس برآمد. ازین روی،در سال ۱۶۹۸/ ۱۱۰۹ سفیر فرانسه در قسطنطنیه به نام دوشاتونوف[۱] یکی از بازرگانان مارسی[۲] را به نام بیون دوکانسو یل[۳] برای آگاهی از رموز کار و نوع و مقدار امتیازات مطلوب به ایران فرستاد. وی تا سال ۱۷۰۵/ ۱۱۱۵ در ایران ماند و چون شخص هوشمند و پخته ای بود به کلیهٔ رموز کار آشنایی یافت و در بازگشت اطلاعات خود را در اختیار دولت فرانسه گذاشت. ولی در بار فرانسه هنوز در تردید بود.

در اواخر قرن هفدهم که اعراب مسقط در خلیج فارس به تاخت و تاز پرداخته و دست به قتل و غارت مردم سواحل ایران گشوده بودند، دولت ایران که نیروی دریایی نداشت، برای سرکوب راهزنان و دزدان خلیج، دست یاری به سوی پرتغالیها و انگلیسیها دراز کرد. ولی ارو پاییان ذی‌نفع در خلیج فارس نتوانستند به ایران یاری دهند و بلکه بهتر آن است بگوئیم که نخواستند کمک کنند تا مبادا ایران در خلیج فارس قدرت دیرینهٔ خویش را باز یابد. زیرا دول ارو پایی ،که منظور نهائی ایشان جمع آوری سود بیشتر بود،بهتر آن می دانستند که دولت ایران دولتی ضعیف باشد تانیرومند. چه هرگز نمی توانستند نظرات خود را به یک دولت نیرومند تحمیل کنند. ولی یک دولت ناتوان و وحشت‌زده زودتر و بیشتر به خواست آنان گردن می نهاد. باری، دولت ایران که از حمایت و کمک انگلیسیها و پرتغالیها و هلندیها نومید شده بود به دولت فرانسه روی آورد. برای این منظور،شاهقلی خان اعتمادالدوله صدراعظم ایران نامه ای از طرف پادشاه صفوی به کشیش مارتین دوگودرو[۴] داد تا به عمال پادشاه فرانسه برساند. این کشیش همراه با سر اسقف آنقره به نام پیترو پائولو ازفرقه فرانسیسکن[۵] به ایران آمده و پس از انجام کارهای خود عازم هندوستان[۶] بود. در این نامه، نظریات دولت ایران در باب ارسال سفیر و عقد قرارداد برای تصرف مسقط و کمک نظامی فرانسه به ایران در زمینهٔ ارسال سرباز و کشتی و نحوهٔ تقسیم مخارج لشکرکشی به مسقط و سایر مسائل مطرح شده بود. ظاهراً این نامه به مقصد نرسیده و آنچه از محتوای نامه در دست است مطالبی است که گودرو از حفظ نوشته است. شاه سلطان‌حسین که نمی دانست بر سر این نامه چه آمده، در ماه مارس ۱۷۰۳/ ۱۱۱۴،۱۱۱۵ نامهٔ دیگری به لوئی چهاردهم نوشت و ازاودرخواست کرد که سفیری به ایران ارسال دارد و سال بعد (۱۷۰۴) خود درصدد برآمد که سفیری به دربار پادشاه مقتدر فرانسه بفرستد و میرزا احمد حاکم استراباد را برای این مأموریت در نظر گرفت. اما نمایندگان کمپانیهای انگلیسی و هلندی که به وسیلهٔ جاسوسان خود ازین امر آگاه شده بودند، به میرزا احمد چندان رشوه دادند که وی از رفتن به فرانسه

۱– de Chateauneuf ۲– Marseille ۳– Billon de Cansville

۴– Martin Goudereau ۵– Pietro Paolo of St Francis

۶– وی ازسال ۱۶۹۶ سر اسقف آنقره (آنکارا) وقائم مقام پاپ درنزد پادشاهان گورکانی هند بود.

خودداری کرد. ضمناً انگشت دیگری هم در شیر زدند که نوئی چهاردهم برای تبریک جلوس مرشد کامل سفیری نفرستاده و در چنین شرایط کسرشأن در بار با عظمت صفوی است که بخواهد در فرستادن سفیر قدم اول را بردارد!

سرانجام دولت فرانسه در سال ۱۷۰٤ تصمیم گرفت که سفیری به ایران بفرستد و برای این منظور ژان باپتیست فابر[۱] را انتخاب کرد و چه انتخاب بدی! این مرد در سال ۱٦٥٦ در مارسی به دنیا آمده و در جوانی به خاک عثمانی رفته و دست به تجارت زده بود. پس از چند سالی، به فرانسه بازگشته و ادعا کرده بود که در امور تجاری با کشورهای شرق مدیترانه صاحب‌نظر و آزموده است. سفیر فرانسه در دولت عثمانی از انتصاب فابر به سمت نمایندگی دولت فرانسه در ایران سخت برآشفت. زیرا اولاً وی منشی خود میشل[۲] را برای این کار در نظر گرفته بود. ثانیاً فابر را می شناخت که تا چه حدّ مقروض است و بیم داشت که مبادا به همین جهت فابر دست به اقداماتی زند که مخالف شئون فرانسه باشد. از اینها گذشته و از همه مهمتر جناب کنت دوفریول[۳] سفیر فرانسه با زن فابر روابط بسیار نزدیکی داشت. تا آن جا که وقتی فابر برای انجام کارهای خود به پاریس رفته بود، جناب کنت زن او را در عمارت سفارت جای داده بود. بنابراین، تحمل دوری معشوقه برای کنت بسیار مشکل بود. یک مشکل بزرگ دیگر این که فابر هم معشوقه ای داشت به نام ماری کلودپتی[٤] که دختر نامشروع یک وکیل دادگستری و یک زن رختشوی بود. این ماری‌پتی طبع ماجراجوئی داشت و در سال ۱۷۰۲ با فابر دوست شده بود و شاید هم فابر در برابر رفتار دور از عفاف زن خویش به چنین عمل متقابلی دست زده بود. در هر حال می دانیم که این زن تصمیم گرفته بود همه جا معشوق خود فابر را همراهی کند بدون آن که از آن مفلس مقروض توقعی داشته باشد. بدیهی است سفیر فرانسه جناب کنت از سبکسریهای ماری‌پتی نیز نگرانی فراوان داشت. با این حال، هیئت سیاسی و تجارتی فرانسه به راه افتاد و دریای مدیترانه را طی کرد و سرانجام به حلب رسید. اما اشکال تراشیهای سفیر فرانسه از طرفی و حرکات جلف و روسپیانهٔ ماری از طرف دیگر مانع از آن شد که اعضای هیئت بتوانند به ایران برسند. فابر و ماری به قسطنطنیه رفتند و بالاخره پس از یک ماه به همراهی سفیر ایران در دولت عثمانی که عازم بازگشت بود به ایران آمدند و قرار شد که دیگر افراد هیئت بعد به ایران حرکت کنند.

۱— Jean Baptiste Fabre

۲— Pierre Victor Michel که سرانجام به ایران آمد و قراردادی برای امور بازرگانی با ایران بست. میشل را در اسناد ایرانی میکائیل نوشته‌اند.

۳— Comte de Ferriol

٤— Marie Claude Petit

داستان مسافرت هیئت فرانسوی به ایران که چطور فابر ده برابر مقدار معمولی از خان ایروان خرج سفر می خواست و روزانه صد لیور هم برای ماری پتی به عنوان «فرستادهٔ شاهزاده خانمهای فرانسوی» مطالبه می کرد و دیگر حرکات زشت و افتضاح آمیز آنان طولانی است. مجملا این که ماری به شمشیر ابرو و خنجر مژگان و تیرنگاه دل از عارف و عامی می ربود و من جمله خود را طوری در دل خان ایروان جا کرده بود که هر چه می خواست به انجام می رسید و هر چه می گفت خان بر دیده می نهاد. پس از هفت هفته که در ایروان مانده بودند، وقتی فابر و دوست زنش خواستند به سوی اصفهان راهی شوند، خان ایشان را به شکار دعوت کرد و در نتیجهٔ این شکار رفتن بود که فابر دچار سرماخوردگی شد و تب شدید اورا از پا درانداخت و سرانجام درگذشت. بعضی از بدگویان و بدزبانان هم گفتند که خان ایروان به علت دلبستگی شدید به ماری یعنی «نمایندهٔ شاهزاده خانمهای فرانسوی» فابر را به جهان دیگر فرستاده است. در هر حال اگر چنین می بود مسلماً ماری پتی از جریان اطلاع داشته.

با مرگ فابر در میان افراد هیئت هرج و مرج و بی نظمی حکم فرما شد. بعضی طرفدار ریاست ژورف فابر پسر وی بودند و بعضی برعکس پسرعمو یش ژاک فابر دومسنیه اسقف بغداد را برای این کار مناسب می پنداشتند. در این میان، ماری پتی که به غمزه ای دین و دل از خان ایروان برده بود، نه تنها اموال فابر و هدایای ارسالی لوئی چهاردهم را بزای شاه سلطان حسین تصرف کرد بلکه اوراق و مدارک هیئت را نیز تصاحب نمود و چون چند بار در حرمسرای خان و به خلوتکدهٔ وی راه یافته بود مخالفین را از قدرت و سنگدلی خان ایروان می ترسانید. این سروصداها چندان بلند بود که تا قسطنطنیه شنیده شد و کنت فریول با عجله منشی خود پی یرو یکتور میشل را فرستاد که ریاست هیئت را به دست گیرد. شرح درگیری او با ماری پتی مفصل است. مجملا این که حمایت خان ایروان و توصیه های وی به خان تبریز و مسلماً زیبائی و بیشتر طنازی و دلربائی ماری پتی موجب شد که میشل نتواند کاری انجام دهد. در مقابل ماری پتی توانست خود را به دربار سلطنتی اصفهان برساند. وقتی ماری به اصفهان رسید، اعتمادالدوله از او به گرمی پذیرایی کرد و او را به حرمسرای سلطنتی رهنمون شد و ماری به حضور پادشاه صفوی بار یافت و مورد محبت فراوان قرار گرفت و از شاه اجازهٔ بازگشت خواست و شاه سلطان حسین به او اجازهٔ مراجعت داد و وی به تبریز بازگشت. چندی بعد میشل توانست خود را به اصفهان برساند. ولی هیچگونه توفیقی نیافت و حتّی نتوانست با متصدیان امور درجه اول ایران مذاکره کند و لذا بالأجبار مراجعت کرد. میشل در سلطانیه به اسقف فرانسوا پیدو دوسنت اولن[1] برخورد و با هم به ایروان رفتند. ولی خان ایروان که دوشش زیر بار منت ماری پتی بود و حق نعمت او را خوب می شناخت آن دو را به زندان افکند. تا این که پس از مدتی از زندان آزاد شدند و به تبریز رفتند و

۱- F. P. de St Olon

در اینجا بود که با ماری‌پتی رو به رو شدند و سرانجام با زرنگی سیاسی، میشل توانست ماری‌پتی را فریب دهد و با دادن حوالهٔ بی ارزشی به مبلغ دوازده هزار لیور و دو یست اشرفی نقد وی را راضی کند که از ایران خارج شود و به فرانسه باز گردد (ژو یه ۱۷۰۷). آنگاه میشل در ایران ماند تا اعتبارنامه های لازم از پاریس برایش ارسال شود. در ماه مارس ۱۷۰۸ مدارک لازم مشعر بر نمایندگی میشل از جانب دولت فرانسه رسید و خان ایروان هم از در بار صفوی اجازه گرفت تا میشل به اصفهان برود.

در ژوئن سال ۱۷۰۸ میشل به حضور شاه سلطان‌حسین بار یافت. شهریار صفوی در جامه‌ای از اطلس سرخ با دگمه های الماس میشل را پذیرفت. چون میشل نمی توانست بر زمین بنشیند، برای او چهار پایه ای گذاشتند. درین جا بود که میشل بقایای هدایای لوئی چهاردهم را به حضور پادشاه صفوی تقدیم داشت. گو این که ظاهراً چیز مهمی باقی نمانده بود. زیرا مقداری از آنها من جمله دو توپ را ترکهای عثمانی ربوده و بقیه را فابر و معشوقه اش تلف کرده بودند. سپس از میشل دعوت شد که در قصر سلطنتی ناهار بخورد و چنین دعوتی معمولاً از سفرا به عمل نمی آمد. درین ضیافت، غذا در ظرفهای زرین صرف شد. میشل در خاطرات خود می نو یسد که پادشاه صفوی تا این حد با هیچ سفیری گفتگو نکرده بود.

میشل، پس از مدتی اقامت در دربار صفوی و مبارزه با کارشکنیهای رقیبان ارو پایی مثل انگلیسیان و هلندیان و گفتگوهای مستقیم با شاه سلطان‌حسین و اولیای دولت و چرب کردن سبیل بزرگان که شرح آن به تفصیل می انجامد سرانجام موفق به عقد قراردادی درسی و یک ماده با دولت ایران شد (اوایل رجب ۱۱۲۰/ سپتامبر ۱۷۰۸)

هر چند امتیازاتی که میشل به دست آورد مسلماً کمتر از امتیازات انگلیسیها و هلندیها و پرتغالیهای کهنه کار بود، ولی درحد خود بسیار فراوان و ارزنده بود. من جمله غیر از حق قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون) و معافیت پنج سالهٔ گمرکی، پادشاه ایران طبق مادهٔ ۲۷ قرارداد تعهد کرده بود که «اسقفهای فرانسوی و سایر مبلغان مذهبی ساکن مملکت ایران می توانند به آزادی نماز بگزارند و وظایف مذهبی به جای آورند، بدون آن که کسی مزاحم ایشان شود.» تنها بدین شرط که متقابلاً مسیحیان در خارج از منازل خود به اعمالی که مخالف مذهب شیعهٔ اثنی عشری است دست نزنند. در مورد ارو پائیان مقیم نخجوان و سایر کشورهای ایران نیز هیچکس نباید مانع از اجرای فرامینی گردد که پادشاهان ایران در گذشته بدیشان عطا کرده اند. بلکه پادشاه ایران قول داد که فرمانهای مذکور را مجدداً تأیید و تنفیذ کند و در همین مادّه از قرارداد به آزادی و اختیار اقامت کشیشان کار ملیت و ژزوئیت و دومی نیکن و اگوستن مقیم شهرهای ناحیهٔ قفقاز و اصفهان و تبریز و دیگر بلاد صریحاً اشاره شده بود. از ین گذشته میشل امتیازات دیگری نیز برای مبلغین مذهبی در گرجستان و شروان و آذر بایجان به دست آورد.

در بار ایران به این سفیر دولت فرانسه محبت فراوان کرد و حتی وقتی شاه شنید که میشل میل دارد قدری مومیایی فراهم کند مقداری از آن را در جعبه ای از نقره برایش فرستاد. این ماده را در آن روزگار برای ترمیم شکستگیهای استخوان بسیار شفابخش می دانستند و طبیعةً بسیار کمیاب و بیش بها بود. همچنین شاه‌سلطان حسین یک دست زره و اسبی با زین و لگام زرین و خلعتی فاخر بدو بخشید.

در ۲۳ سپتامبر، میشل از پادشاه صفوی اجازهٔ بازگشت یافت. وی در سوم اوت ۱۷۰۹ به فرانسه بازگشت و پس از شرکت در محاکمهٔ ماری‌پتی[1]، به سمت سرکنسول فرانسه در تونس تعیین شد و تا پایان عمر خود درین مأموریت به سر برد (۱۷۲۰ میلادی).

اما فرانسویان چندین سال این قرارداد را ندیده گرفتند. زیرا از طرفی کلیهٔ موادّ آن مورد قبول بازرگانان فرانسوی نبود و از طرف دیگر دولت فرانسه گرفتار جنگهای جانشینی اسپانیا بود و مجالی به پرداختن به سرزمین دوردست ایران و دیگر کشورهای مشرق زمین نداشت. بنابراین تا سال ۱۷۱۱ میلادی این قرارداد به تصویب نرسید. اما ارو پائیان دیگر که ظاهراً در عرصهٔ تجارت و البته باطناً در زمینهٔ سیاست در ایران جوشش و کوششی داشتند، تا آن جا که توانستند، در تخریب کار فرانسویان کوشیدند. انگلیسیها و هلندیها و همدستان آنان یعنی تجار ارمنی به شاه‌سلطان حسین فشار آوردند تا امتیازاتی را که به فرانسویان داده بود لغو کند. الکساندر کشیش اعظم اچمیازین هم که مردی نیرومند بود درین راه بسیار کوشید تا توانست مفاد فرامین شاه‌سلطان حسین را در بارهٔ مبلّغان کاتولیک ملغی سازد. درین میان دولت فرانسه تنها کاری که کرد این بود که پیدودوسنت اولون را به مقام کنسولی منصوب نمود. ولی آن بیچاره چندان پیر و درعین حال تنگدست و فقیر بود که کاری نمی توانست کرد.

این حالت بلاتکلیفی برای دولت ایران تحمل‌ناپذیر بود. خاصه آن که حملات روزافزون اعراب مسقط به راههای تجارتی و مردم سواحل ایران خواب و آرام را از ساکنین خلیج سلب کرده بود و انگلیسیها و هلندیها هم به هیچوجه دولت ایران را یاری نمی دادند و دولت ایران انتظار داشت که مگر از فرانسویان بتواند سرباز و کشتی به عنوان کمک دریافت کند تا بتواند بر دشمن راهزن بتازد و پایگاه اعراب مسقط را در هم شکند. این بود که به وسیله یکی از کشیشان کاتولیک مقداری هدایا به ایروان فرستاد تا سفیری از آن جا تعیین و روانه شود. زیرا جاسوسان

۱ــ ماری‌پتی با این اقدامات متهورانهٔ خود در فرانسه شهرتی تمام حاصل کرده بود. به طوری که مردم برای دیدن او سر و دست می شکستند. پروندهٔ این ماجرای مضحک آن‌قدر مایهٔ تفریح خاطر پونشارترن Pontchartrain وزیر شد که آن را در اختیار لوساژ Lesage گذاشت و بدو مأموریت داد که براساس آن داستانی بنویسد. اما این کتاب هرگز انتشار نیافت. (رجوع شود به ترجمه «شرق در ادبیات قرون ۱۷ و ۱۸ در فرانسه» اثر پی یر مارتینو به قلم جلال ستاری، مجله هنر و مردم شمارهٔ ۱۵۹/۱۶۰ ص ۳۳).

ملل ارو پایی در اصفهان از هر اقدامی مطلع می شدند و بلافاصله بر اثر اقدامات دسته جمعی ارو پاییان بر ضد فرانسه هر گونه اقدامی جهت تعیین سفیر ایران در فرانسه عقیم می ماند. محمدخان حاکم ایروان این مأموریت را به میرزاصادق رئیس دیوان خانه و فرماندهٔ قوای سوار که شخص دوم منطقه بود پیشنهاد کرد. ولی انگلیسیان و هلندیان که خبردار شده بودند چندان میرزاصادق را تهدید کردند که ترسید و با دادن ده هزار تومان پیشکش به خان ایروان خود را از ماجری کنار کشید.

این بار حاکم ایروان در اختفای کامل محمدرضا بیک کلانتر و رئیس مالیهٔ شهر ایروان را بدین کار برگزید. محمدرضا بیک این مأموریت را پذیرفت. زیرا اولاً سر پرشوری داشت و می خواست که بدین سفر دراز و پرخطر برود و ثانیاً بسیار خسیس و پول دوست بود و نمی توانست ازین مأموریت دل بکند و مثل میرزاصادق از مأموریت چشم پوشد و چیزی هم تقدیم خان کند.

بالأخره روز ۱۵ مارس ۱۷۱٤ میلادی، سر پرست هیئت سفارت ایران به عزم فرانسه از ایروان خارج شد. شاه صفوی خیلی کوشیده بود که انگلیسیان و ارمنیان و هلندیان از هو یت سفیر و ماهیت کار دولت در اعزام هیئت سفارت بوئی نبرند. ولی با همه این احتیاطات، به محض این که محمدرضا بیک پا در رکاب گذاشت، یکی از جاسوسان دولتین انگلیس و هلند با قطعه ذغالی بر دیوارهای ایروان نوشت که روز ۱۵ مارس، محمدرضا بیک با عنوان سفیر فوق العاده به فرانسه حرکت کرد!!

در چشم برهم زدنی این خبر همه جا پیچید. هم در بار اصفهان از هو یت سفیر و زمان و جهت حرکتش اطلاع یافت هم در بار عثمانی. و از همین جا گرفتاریها شروع شد. چون محمدرضا بیک می ترسید که مبادا مانند فابر و افراد هیئتش گرفتار ترکان شود، لباس مبدل پوشید و خود را سید خواند و با لباس بلند و عمامهٔ سبز خود را «شیروانلی امیر» معرفی نمود. با این همه تدابیر و با این که بیچاره محمدرضا بیک چند هفته خود را در جنگلهای بروسه پنهان کرد، باز در اسکوتاری به چنگ ترکان افتاد و زندانی شد. وی را پیش رئیس پلیس یا چاوش باشی بردند. ولی وی با کمال خونسردی گفت آنچه در بارهٔ من می گو یید نادرست است. من نه سفیرم نه وزیر. مرا بیش ازین آزار مدهید. من زائر خانهٔ خدا هستم و اگر بیش ازین مرا نگهدارید زمان زیارت بیت الله الحرام می گذرد. ازین روی ترکها او را سوار یک کشتی کردند که عازم مکه بود. تا این که با کمک سفیر فرانسه در قسطنطنیه به نام کنت دزالور و پافشاری اتین پادری[1] مترجم، بالاخره محمدرضابیک توانست گریبان خود را از چنگ مأمورین سمج ترک رها کند و فرار نماید و خود را به یک کشتی فرانسوی که در اسکندرون لنگر انداخته بود برساند. شش ماه طول کشید تا سفیر ایران از خاک عثمانی خارج شود. سرانجام روز هفتم فوریه ۱۷۱۵ عالی جناب

۱– Etienne Padery

محمدرضابیک سفیر فوق العاده ایران به پاریس پای‌تخت فرانسه و مقر سلطنت لوئی چهاردهم رسید.

به نظر نمی رسد که نه تنها ایران بلکه هیچ کشوری در هیچ زمانی موفق شده باشد چنین سفیری انتخاب کند که تا این اندازه نمایندهٔ روحیات و خلقیات دولت متبوع خود باشد. محمدرضابیک مردی محتشم و تجمل‌پرست و تشریفاتی و مغرور و شهوتران و خوشگذران بود و در عین حال مردی بی هنر و بی دانش و مفلس و تهی دست و این جمله صفات در بار صفوی در آن سالهای آخر عمر بود. در باری پرشکوه و پرتشریفات و مغرور تا حدّ خودخواهی و گزافه گوئی و زن‌باره و شرابخواره و راحت‌طلب و عشرت‌دوست و پر زرق و برق و پوشالی و توخالی و عاری از هرگونه هنر و دانش و بینش جهانی و درعین حال ناتوان و سست و ورشکسته و تهیدست.

لوئی چهاردهم پادشاه مقتدر فرانسه که عنوان «خورشید شاه» بدو داده بودند، به مناسبت شهرت عظیم ایران و آوازهٔ قدرت و ثروت دولت صفوی، برای روز پذیرائی از محمدرضا بیک تشریفاتی در نظر گرفت که تا آن تاریخ بی سابقه بود. چنان که گذشت محمدرضا بیک روز پنج‌شنبه ۷ فوریه ۱۷۱۵ به پاریس رسید و ورود این سفیر کبیر از کشور دوردست و پرآوازهٔ ایران، مرکز قدرت صوفی اعظم، در فرانسه هیجانی عظیم ایجاد نمود. صبح پنج‌شنبه رئیس دفتر مخصوص سلطنتی که به عنوان نمایندهٔ شخص لوئی چهاردهم برای استقبال از سفیر معین شده بود، همراه مارشال ماتین‌یون[1] به کالسکهٔ مخصوص لوئی چهاردهم که با چهار اسب کشیده می شد و تودوزی آن از مخمل عالی قرمز مزین به تکمه های طلا بود و جای هشت نفر برای نشستن داشت با پنجره های پهن و بلند مزیّن به شیشه ها و آینه کاریها به استقبال رفتند. سفیر ایران در شارانتون[2] منتظر بود. پیش ازین لوئی چهاردهم دستور داده بود که اسبهای خوب و قاطرهای راهوار در اختیار سفیر گذاشته شود و به تمام مأمورین پلیس و ژاندارمری در سر راه سفیر دستورات لازم داده شده بود حتی شیپورزنهای مخصوص اعلی حضرت پادشاه فرانسه را نیز همراه مستقبلین به شارانتون فرستاده بودند.

رئیس تشریفات خارجی، آقای مادلن، به محمدرضا بیک اطلاع داد که چون بارون دو برتوی[3] نمایندهٔ شخص اعلی حضرت لوئی چهاردهم و مارشال ماتین‌یون و دیگران آمده اند تا شما را به پاریس ببرند و همهٔ آنان مردمان محترمی هستند، بهتر است در موقع ورود آنان، شما به عنوان احترام بدیشان از جای برخیزید.

محمدرضا بیک گفت من هرگز در برابر یک مسیحی از جا برنمی خیزم. وضع مشکلی پیش آمده بود. نمایندهٔ شخص لوئی‌چهاردهم خود به سفیر ایران مراجعه کرد و پرسید مگر شما پادشاه ایران هستید که این‌قدر خودرأی می باشید. سفیر به زبان ترکی (چون فارسی نمی دانست یا به

۱- Matignon ۲- Charanton ۳- Breteuil

فارسی سخن نمی گفت) جواب داد خدا نکند. من یکی از کمترین بندگان او هستم. وقتی مترجم این سخن را ترجمه کرد، نمایندهٔ لوئی چهاردهم به خنده افتاد که اگر از کمترین بندگان شاه هستید پس چرا تا این اندازه لجوج و یک دنده اید. با این همه محمدرضا بیک از خرخود پایین نیامد و این قدر لجبازی کرد که هیئت مستقبلین تصمیم گرفتند که بدون وی به پاریس برگردند. امّا محمدرضا بیک تا از تصمیم آنان مطلع شد از اطاق بیرون آمده با یک پرش سواریکی از اسبانی شد که در باغ به انتظار ایستاده بودند. این بار از مقامات فرانسوی اصرار که از اسب پایین آید و در کالسکهٔ سلطنتی بنشیند و از سفیرکبیر ایران انکار که محال است من خود را با چند نفر عیسوی مذهب در «صندوق بسته ای» زندانی کنم. سرانجام به اجبار راضی شد که در کالسکه بنشیند ولی چنان خشمگین شده بود که هنگام سوار شدن به کالسکه، سه نفر از شاهزادگان خانوادهٔ سلطنتی را که در اطراف پله ها و دم کالسکه شمشیر به دست به حال احترام ایستاده بودند تنه زد و به زمین انداخت.

روز سه شنبه ۱۹ فوریه ۱۷۱۶، لوئی چهاردهم که به نهایت کهولت رسیده بود، برای بزرگداشت سفیر دولت نیرومند صفوی، پس از چهل و هفت سال برای نخستین بار، بر اریکهٔ سلطنت جلوس نمود و دستور داد تا محل شرفیابی او را در گالری بزرگ قرار دهند و در انتهای گالری تخت او را بگذارند. تاریخ شرفیابی نخستین بار روز دوم فوریه تعیین شده بود. ولی محمدرضا بیک پیغام داد که چون دوم فوریه ساعت نحس است بهتر است از روز ۱۸ فوریه به بعد وقت شرفیابی معین شود که ساعت سعد است. مارکی دوتورسی وزیر خارجه، پیش از آن که این خبر را به عرض پادشاه فرانسه برساند، با لباس مبدّل همراه با برتوی بی خبر به منزل سفیر ایران وارد شد و برتوی در موقع ورود به شوخی گفت آیا میل ندارید جلویک عیسوی از جای برخیزید. اما خوشبختانه سفیر در آن موقع سر پا بود و داشت لباسهای زردوزی شدهٔ خود را بیرون می آورد تا بتواند وضو بگیرد و نماز بخواند. لذا این ملاقات به خوشی گذشت و محمدرضا بیک خیلی از آنان تشکر کرد و یک پرتغال هم به بارون دو برتوی تفقد نمود!

ساعت ۱۱ روز ۱۹ فوریه قرار شرفیابی بود. برای تجلیل هر چه بیشتر از فرستادهٔ شاهنشاه ایران لوئی چهاردهم خود شخصاً مراسم تشریفات را تعیین نمود و دستور داد تا همهٔ پله ها و طارمیها رابا فرشهای گرانبها بپوشانند و قدغن کرد که در آن روز نباید بانوان در باری و شاهزاده خانمها با لباسهای رسمی وارد گالری شوند بلکه باید بهترین و مجلل ترین لباسهای خود را بپوشند و سر و سینهٔ خود را به جواهرات بیارایند.

محمدرضا بیک با تشریفاتی که تا آن روزگار بی سابقه بود —جزئیات آن نیز در دست است— از پاریس تا ورسای با اسب رفت. در حالی که مارشال ماتین یون در طرف راست و بارون دوبرتوی درطرف چپ او اسب می تاختند و درعقب وی بیرقدارمخصوص باپرچم ایران بانقش

شیر خوابیدهٔ شمشیر در دست. در طرف راست بیرقدار غلام مخصوص سفیر حامل شمشیر و در طرف چپش غلام مخصوص وی حامل قلیان!!

ازدحام در تالار پذیرایی به حدی بود که محمدرضا بیک نتوانست از محل تعیین شده مراسم احترام به جای آورد. وی از در تالار وارد شد و چند قدم پیش رفت و تعظیم نمود و باز پیشتر رفت. این جا، لوئی چهاردهم باتمام شکوه و جلال خویش روی تخت بلند هشت پلهٔ پهن با لباس فاخر نشسته بود. قیمت لباس مرصع وی را ۱۲/۵۰۰/۰۰۰ فرانک تخمین زده اند. پادشاه فرانسه با وقار فوق العاده به محض دیدن سفیر برخاست و به نشانهٔ احترام کلاه از سر برداشت. در این هنگام محمدرضا بیک مراسلهٔ پادشاه متبوع خویش و اعتبارنامه هائی را که خان ایروان نوشته بود تقدیم کرد. سپس خطابهٔ غرای پرطنطنه ای خواند. لازم به توضیح است که ترتیب تشریفات ارو پایی در آن روزگار چنان بود که نمایندگان خارجی در حضور شاه ابتدا آغاز سخن می کردند و سپس شاه پاسخ می داد. ولی محمدرضابیک پس از تقدیم مدارک نمایندگی خود ساکت ماند. وزیر خارجه به کمک مترجم علت را از او جو یا شد. او گفت که در دربار ایران قرار براین است که شاه که بالا تر از همه است با احوال پرسی از نمایندگان سخن را آغاز نماید. من اگر ابتدا به سخن کنم کمال بی ادبی است. لوئی چهاردهم به خاطر سفیر ایران تشریفات در باری فرانسه را نادیده گرفت و شروع به احوال پرسی کرد و از حال شاه سلطان حسین پرسید. درین هنگام بود که محمدرضا بیک نطق پرطمطراق و مطنطن خود را آغاز کرد. نکتهٔ جالب این که وقتی اتین پادری مترجم بیانات وی را به فرانسه بیان کرد، محمدرضا بیک ناگهان برآشفت و به مترجم گفت همان را که گفته ام ترجمه کن و این مطلب می رساند که وی درطی اقامت کوتاه خود درفرانسه بدین ز بان آشنا شده بود.

آنگاه نوبت تقدیم هدایا رسید. همه منتظر بودند ببینند که صوفی بزرگ، ثروتمندترین سلطان مشرق زمین، برای مقتدرترین پادشاه فرانسه، خورشید شاه چه فرستاده است. اما وقتی سفیر هدایا را تقدیم نمود همه درشگفت شدند که چگونه صوفی بزرگ با همه جلال و دبدبه اش برای خورشید شاه هدایایی چنین مختصر و محقر فرستاده است. هدایا عبارت بود از:

۱ــ صد و شش عدد مروارید نسبةً درشت

۲ــ دو یست و هشتاد قطعه ریز و درشت فیروزه

۳ــ دوجعبه از طلای خالص مرصع به جواهر پر از مومیایی

حقارت هدایا و وضع خاص و رفتار عجیب سفیر ایران موجب شد که جمعی از فرانسو یان منکر نمایندگی رسمی او شوند و او را فاقد اعتبارنامه شناسند. ولی در همان موقع هم مردمان منصفی بودند که اعتبارنامه های وی را درست می دانستند و درباب حقارت هدایا هم به یاد می آوردند که میشل سفیر دولت اعلی حضرت لوئی چهاردهم، خورشید شاه، با هدایایی به

مراتب حقیرتر و کم بهاتر ازین به در بار صفوی در اصفهان رفته است. بارون دو برتوی درین مورد دریادداشتهای خود نوشته است که:

«راجع به این امر (محقّر بودن هدایا) تقصیر را به گردن سفیر می گذارند. در صورتی که او مرد درستی است و علت مهم این پیشامد این است که در سال ۱۷۰۸ میشل، با هدایائی که ارزش آن به مراتب کمتر از ارزش هدایای همراه محمدرضا بیک بود به در بار ایران فرستاده شد. بدون این که عاقبت این کار را فکر کنند که فرستادن احمقهای بی سر و پایی چون میشل به یک در بار مشهور این نتیجه را دارد که امروز سلطان ثروتمند ایران بدین گونه مقابله به مثل نموده است. هیچ لازم نبود که این احترامات را نسبت به محمدرضا بیک مرعی دارند و درمقابل او را مردی متقلب ودزد تصوّر نمایند».[۱]

از تاریخ شرفیابی، محمدرضا بیک به عنوان نمایندهٔ رسمی دولت ایران در فرانسه شناخته شد. همان شب لوئی چهاردهم به افتخار وی ضیافت باشکوهی داد. ولی سفیر ایران به غذا دست نزد. زیرا گوشتی که بر سر سفره آوردند ذبیحهٔ اسلامی نبود یا به عبارت دیگر بر اساس مقررات اسلامی ذبح نشده بود. به همین جهت سفیر فوق العادهٔ ایران فقط چند سیب و گلابی خورد.

لوئی چهاردهم از جانب خود مارکی دوتورسی وزیر خارجه و کنت دو پون شارتون وزیر نیروی دریائی و نیکلاده ماره ممیّز کل را برای مذاکره با محمدرضا بیک برگزید و این انتخاب معرف آن بود که تا چه اندازه «خورشیدشاه» بدین مذاکرات اهمیت می داد. وقتی مسائل سیاسی و تجاری مطرح شد، محمدرضا بیک نیز موضوع درخواست کمک نظامی از فرانسه را برای سرکوبی اعراب مسقط در میان نهاد و ضمناً پیشنهاد نمود که قرارداد جدیدی برای مسائل مورد علاقه طرفین تنظیم گردد. دولت فرانسه نیز با این پیشنهاد موافقت کرد و قرارداد جدیدی تنظیم گردید. البته در اسناد و مدارک محمدرضا بیک هیچ جا به موضوع مسقط و شرارت مردم آن در خلیج اشاره ای نشده بود. زیرا موضوع کاملاً جنبهٔ محرمانه داشت و شاید هم به همین جهت بود که در قرارداد جدید نیز ذکری از آن نشد و تنها دولت فرانسه به طور شفاهی قول داد که یک ناخدای فرانسوی به نام ژرالدین به عنوان سفیر به اصفهان رود تا هم عهدنامهٔ جدید را به امضای

۱ــ یکی از کسانی که به دلیل کم ارزش بودن هدایا، محمدرضابیک رادروغگو ومدعی دانسته منتسکیوفیلسوف و نویسندهٔ فرانسوی است. وی در کتاب خود به نام «نامه های ایرانی» از قول «اوزبک» که در پاریس به سر می برد به «رستم» در اصفهان می نویسد: «شخص عجیبی این جا آمده و ادعا می کند که فرستادهٔ فوق العادهٔ ایران می باشد و می خواهد بین دو امپراطور بزرگ دنیا نقش جسورانه ای بازی کند و برای پادشاه فرانسه هم هدایائی آورده است که محال است پادشاه فرانسه آن هدایا را شایستهٔ حاکم گرجستان بداند.» (نامه نود و یکم)

پادشاه ایران برساند هم مطالعهٔ دقیقی درین زمینه کند که چگونه می توان منظور دولت ایران را در حمله به مسقط تأمین نمود. ضمناً موافقت شد که اتین پادری قبلا همراه محمدرضا بیک به ایران برود و زمینه را برای اقدامات لازم آماده کند. درین قرارداد، فرانسویان امتیازات فراوانی حاصل کردند. زیرا اولاً تمام حقوق گمرکی که بر کالاهای صادراتی و وارداتی فرانسه تعلق می گرفت بخشوده شد و از لحاظ سیاسی هم سفیر فرانسه بر دیگر سفرای خارجی مقیم ایران اولویت و تقدم یافت. اما ایران چندان سودی ازین قرارداد نبرد. خاصه آن که به منظور اصلی دولت ایران یعنی موضوع کمک نظامی فرانسه به ایران برای مقابله با اعراب شرور مسقط در قرارداد اشاره ای نشد. درصورتی که طبق نظرات در بار صفوی، اساساً رفتن محمدرضا بیک به فرانسه برای جلب کمک نظامی بود.

سفیر دولت علیه ایران همچنان که به مذاکرات سیاسی ونظامی و تجاری مشغول بود، از توجه به زندگانی خصوصی خود نیز به هیچ گونه غفلت نمی ورزید. وی پس از شرفیابی به حضور «خورشید شاه» و ضیافت باشکوه لوئی چهاردهم به افتخار وی چنان که گذشت رسماً به عنوان سفیر فوق العادهٔ دولت ایران شناخته شد و از همان روز هم جناب سفیر منزل را عوض کرد وهمهٔ صندلیهای مزاحم را به دور ریخت و در اطاق استراحت خود پشتیهای نرم گذاشت و تشکچه های لطیف گسترد و خود نیز بر روی تشکچه ای گلابتون دوزی و گلدوزی شده از مخمل سبز گاهی چهارزانو و گاهی دوزانو نشست و با مهمانان خود به صحبت پرداخت.

رفتار عجیب و غریب سفیر ایران در پاریس موجب جلب توجه همگان شده بود و اگر عده ای از خشونتها و تفرعنهای بی جا و هوسبازیهای کودکانه وی رنجیده بودند، درعوض اکثر مردم به وی که موقع سحر مؤذنش از پنجره به صدای بلند اذان می گفت یا برای رفتن به حمام از تشریفات و اسب و یدک و شاطر چماق به دست و شاطر حامل قلیان استفاده می کرد علاقمند شده بودند و دوست داشتند که این سفیر کشور دوردست را با آن حرکات عجیب و غریب از نزدیک ببینند. درین میان، زنها هم با همان کنجکاوی کودکانه و سطحی خود مشتاق دیدار سفیر ایران بودند. هر روز بر عدهٔ مهمانان و مراجعین «اناث» خانهٔ سفیر ایران افزوده می شد. در بین مهمانان یک **خانم اشراف زاده** با عنوان «لابارونس» بود که با دو خواهر زیباتر از خود به دیدن محمدرضا بیک رفته بود. وقتی که آنان خواستند با کفش وارد شوند، محمدرضا بیک مانع شد و خواهش کرد که کفشها و حتی جورابها را از پای درآورند و روی تشکچه پهلوی سفیر بنشینند. خانم اشراف زاده پرسید چند زن دارید. محمدرضا بیک گفت چهارزن دارم و بلافاصله بازیرکی و موقع شناسی تمام اضافه کرد: «ولی اگر یکی از آنها به زیبایی شما بود، همان یک زن را نگه می داشتم و بقیه را رها می کردم».

سرانجام یک روز در پاریس متوجه شد که جناب سفیر پنجاه وچندسالهٔ ایران بامادام

لامارکیزدپینه ای روسی[1] عروسی کرده است. عروس بیش از شانزده یا هفده سال نداشت. دخترک نخست با مادرش به دیدن سفیر می آمد و در حضور آبه ریشار گودرو با وی غذامی خورد. کم کم آن دو به یکدیگر نزدیکتر شدند و مارکیز و مادرش تا نیمه های شب با کمال آرامش بدون کفش و جوراب زانوبه زانوی سفیر روی تشکچه می نشستند. بارون دو برتوی که ازین وضع دچار حسادت شخصی گردیده یا حمیت طبقاتی وغیرت اشرافیت گریبانگیر اوشده، درین باب می نویسد:

«نمی دانم چطور ممکن است زنی از خاندان اشراف فرانسه، درعین جوانی و داشتن ایمان به مذهب عیسی مسیح، عاشق مرد مسلمانی شود. درحالی که سنش به مراتب از سن وی بیشتر است و ریش انبوه و مجعد و دماغ عقابی محمدرضا بیک هم چندان جالب توجه نیست»

سرانجام قرارداد ایران و فرانسه در ۱۳ ماه اوت ۱۷۱۵/ ۱۲ شعبان ۱۱۲۷ بسته شد و دیگر لازم بود که محمدرضا بیک به کشور خود بازگردد. برای این منظور قرار شد که همان روز جهت کسب اجازه از لوئی چهاردهم به ورسای برود. این ملاقات دیگر در تالار بزرگ پیشین صورت نگرفت و آن شکوه و جلال را نداشت. دیدار سفیر از «خورشیدشاه» در اطاق مخصوص لوئی چهاردهم صورت گرفت. پادشاه مقتدر فرانسه سخت بیمار بود و با حالتی زار و نزار و صورتی زرد و تکیده روی تختی نشسته بود که بیش از دو پله نداشت. به دیدار سفیر ایران، لویی از جای برخاست و کلاه از سر برداشت و از سفیر احوال پرسید و پس از مراسم خداحافظی، برای شاه ایران درود و سلام فرستاد. محمدرضا بیک پس از این مراسم، از ولیعهد و وزیرخارجه نیز خداحافظی کرد و هنگامی که از پشت صف گارد احترام گذشت، همچنان که از قصر بیرون آمد، به قلیان دارش گفت قلیانی چاق کند و او نیز چاق کرد و سفیر شروع به قلیان کشیدن نمود.

پس از امضای قراردادها و خداحافظیها، دیگر محمدرضا بیک سمتی نداشت که در پاریس بماند. ولی او تازه جا خوش کرده بود و نمی توانست از پاریس زیبا و زیبارویان پاریسی دست بردارد. لذا آن قدر دست به دست کرد که طبق نوشتهٔ مورخین فرنگی دولت فرانسه بالاجبار خرج روزانهٔ وی را قطع کرد و سفیر ایران ناگزیر شد که برای تهیهٔ مقدمات بازگشت ده هزار فرانک قرض کند. در خلال این مدت، وی مارکیز جوان را راضی کرده بود که همراه او به ایران عزیمت کند. اما مادر دختر که نمی توانست دوری فرزندش را تحمل کند، دست به دامن مقامات دولت فرانسه شد. فرانسویان خواستند مارکیز را توقیف کنند. ولی متوجه شدند که وی آبستن است. سرانجام عاشق و معشوق قرار گذاشتند که شب ۳۰ ماه اوت ۱۷۱۵ مارکیز جوان از خانهٔ مادرش فرار کند و با یک دلیجان پستی همراه یکی از صاحب منصبان سفارت ایران به شهر

۱– La marquise d'Epinay Roussy

روئن[1] برود. و در آن‌جا منتظر شوهر خود شود و از آن‌جا هم در درون صندوق مخصوص قرار گیرد که برای این کار تهیه شده بود تا صندوق را در قسمت انبارها بگذارند و در بندر لوهاور از صندوق اورا خارج کنند.

با این که پلیس همه جا به دنبال محمدرضا بیک بود، اما او در اجرای تمام نقشه هایش توفیق یافت و روز ۳۰ ماه اوت از پاریس خارج شد. پیش از آن که از پاریس بیرون رود، لوئی چهاردهم هدایائی گرانبها و نامه ای مشعر بر تقدیر برای سفیر فرستاد و مارکی دوتورسی هم نامهٔ تقدیرآمیزی در بارهٔ خدمات محمدرضا بیک به خان ایروان نوشت. همراهان سفیر، هر یک به فراخور حال و سمت و منصب خود، از انعام و الطاف پادشاه فرانسه بهره‌مند شدند مگر بیچاره آبه گودرو که بدو هیچ ندادند. زیرا گودرو درطی مذاکرات، محمدرضا بیک رامتوجه تزو یرها و مردرندیها و معانی عبارات پیچیدهٔ سیاستمداران و بازرگانان فرانسوی می کرد و آهسته بدو مطالب را گوشزد می نمود. این موضوع را به لوئی چهاردهم گزارش داده بودند و بدین جهت بود که لوئی چهاردهم از و بدش می آمد.

روز ششم سپتامبر خبر فوت لوئی چهاردهم رسید و محمدرضا بیک نامه ای کوتاه ولی مؤثر مشعر بر تعزیت به مارکی دوتورسی نوشت. همان روز که سفیر ایران با محبوبهٔ خویش می خواست از فرانسه خارج شود، دربار فرانسه عزادار شد. اما مادام روسی مادر زن محمدرضا بیک بیش از همه عزادار بود. زیرا دختر جوانش از خانه گریخته و به همراه سفیر رفته بود. مادر بیچاره مستقیماً به مارکی دوتورسی مراجعه کرده و مارکی هم به رئیس پلیس شهر روان نامه نوشته بود. اما به علت هرج و مرج ناشی از مرگ لو یی چهاردهم، نامه ای که تورسی به رئیس پلیس نوشته بود در گوشه ای افتاد و وقتی نامه به مقصد رسید که محمدرضا بیک و زنش از فرانسه خارج شده بودند. درطی دو سه روزی که محمدرضا بیک در انتظار رسیدن کشتی در شهر روئن اتراق کرده بود، ماری دقایقی چند اجازه یافت که از صندوق خارج شود. زیرا شوهر حسود به زن جوانش اجازه نداده بود که از کشتی به شهر بیاید. شاید در همین روزها و لحظات محدود بود که مردی به نام ژوزف، از مشایعین محمدرضا بیک، آن خانم جوان را در کشتی دیده و ملامت کرده بود که چگونه شما که یک مسیحی هستید و با این مرد مسلمان تفاوت سنی زیاد دارید می توانید در کشوری دوردست، با عادات و سنن و روشهای کاملا متفاوت و اعتقاداتی متناقض، با او زندگی کنید و آن زن جواب داده بود که «من همین مرد را که به نظر شما زشت و بد و مسنّ می آید دوست می دارم و همراه او به کشورش می روم.»[2]

سرانجام با هزاران رنج و خطر، محمدرضا بیک از کشتی کوچک رودخانه نورد به

۱ــ Rouen

۲ــ کتاب «یک سفارت ایرانی....» ص ۳۰۸/۳۰۹.

کشتی بزرگ اقیانوس پیما رسید. با این حال تا کشتی در آبهای فرانسه بود، محمدرضا بیک صندوق را باز نکرد. بلکه آن را بالای سر خود قرار داد و قراولی به کنار در گذاشت تا احدی را اجازهٔ ورود ندهد. صندوق مزبور که چندین روز زن زیبا درآن، میان بیم وامید، زندگی کرده بود با تشکی نرم فرش شده و چند سوراخی هم برای تنفس در آن تعبیه گردیده بود. سفر طولانی دریا با آن همه حرکت و تلاطم برای زن حاملهٔ چهارماهه خطرناک بود. لذا در کپنهاک اعضای سفارت از کشتی پیاده شدند و هریک دائرهٔ جمع به جایی رفتند. محمدرضا بیک که آنک صاحب پسری شده بود، خواست از طریق خشکی خود را به ایروان برساند. اما به علت بی پولی بالاجبار هرچه داشت و نداشت از اموال و اثاثه همه را فروخت و خرج کرد. بدبختانه در بیرون شهر دانتزیک بیچاره گرفتار دزدان شد و هرچه برایش مانده بود به سرقت رفت. وی که دیگر مایملک و هستی خود را از دست داده بود وحتی هدایای لویی چهاردهم را که بدو داده بود فروخته بود، ناگزیر شد هدایائی را که پادشاه فرانسه برای پادشاه ایران فرستاده بود به فروش برساند و سرانجام با هزاران بدبختی در ماه مه سال ۱۷۱۶ یعنی پس از یک سال و هشت ماه دربه دری و بی پولی و فرار از دست پلیس و همراه داشتن یک زن جوان فرانسوی هجده ساله که در بین راه وضع حمل کرده بود به ایروان رسید. اما به محض ورود دریافت که حامی وی محمدخان حاکم ایروان از کار بر کنار شده و برادر زادهٔ سیزده سالهٔ فتحعلی خان داغستانی صدراعظم به جای وی بر مسند حکومت نشسته است. محمدرضا بیک که هدایای لوئی چهاردهم را نیز حیف و میل کرده بود و خود مجازات این خیانت را می دانست، با خوردن مقداری تریاک به زندگانی خویش پایان داد. زن جوانش که به قدم عشق و وفاداری از پاریس تا ایروان با همه گرفتاریها و بدبختیها شوهر خویش را همراهی کرده بود به اصفهان رفت و نامهٔ لوئی چهاردهم و بقایای هدایای وی را به دربار صفوی رسانید. این زن ظاهراً در ایران به دین اسلام درآمده و با برادرشوهرخود عقدازدواج بسته است.

هنوز محمدرضابیک از فرانسه خارج نشده بود که رمان «آمان زولید»[1] زن جوان ایرانی به توسط هوستل فور[2] در سال ۱۷۱۶ منتشر گردید. مایهٔ اصلی این کتاب همان شخصیت غیرعادی محمدرضابیک بود و عشق سوزان وی و مادام دپینه به یکدیگر[3].

هنوز محمدرضا بیک به ایران نرسیده بود که شوالیه آنژدوگاردان[4] براساس قرارداد جدید

۱– Amanzolide ۲– Hostelfort

۳–سفرارو پاییان به ایران تألیف خانم شیبانی ص ۲۰۹ (از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۳).

٤–Ange de Gardanne وی از منشیان دربار لویی چهاردهم بود و بلافاصله برای مأموریت اصفهان منظور گردیده بود. منتها به علت مرگ لویی چهاردهم استوارنامه اش امضا نشده مانده بود و شورای نیابت سلطنت در ۱۲ نوامبر ۱۷۱۵ استوارنامهٔ او را امضا نمود و او روانهٔ ایران گردید. امّا مدتی گرفتار ترکان عثمانی شد و اموالش به سرقت رفت و خودش به زندان افتاد تا این که به پایمردی سفیر فرانسه در قسطنطنیه آزاد شده و خودرا به ایران رسانید.

ایران و فرانسه به عنوان نمایندهٔ دولت فرانسه به اصفهان رسید. فتحعلی خان داغستانی وی را در قزوین به حضور پذیرفت. ولی ضمن صحبت، ازمفادقرارداد جدید اظهار بی اطلاعی کرد و گفت که محمدرضا بیک از حدود اختیارات خود پا فراترنهاده. زیرا او موظف بوده که اجرای همان قرارداد سال ۱۷۰۸ را(یعنی قراردادی که‌میشل با ایران منعقدکرده بود) خواستارشود. درملاقات دیگر نیز صدراعظم ایران به زیرکی گفت که منتظر کشتیهای فرانسوی است. با این حال، شاه‌سلطان حسین از گاردان به خوبی پذیرایی کرد و خانه‌ای وسیع در اختیار وی گذاشت که دو یست نفر می توانستند در آن منزل کنند یا باردو کشتی را در آن جای دهند.

پس از چندی،اتین پادری‌که در کپنهاگ به قهر و رنجش از محمدرضا بیک جدا شده بود خود را به اصفهان رسانید. پادری از کپنهاگ به فرانسه رفته و مقام کنسولی در شیراز و حق مذاکره با دولت ایران را در باب مسقط جهت خویش تحصیل کرده بود. پادری با این نظر موافقت داشت که فرانسه برای سرکوبی اعراب غارتگر مسقط به ایران کمک کندوبدین وسیله جای‌پای محکمی در خلیج فارس به دست آرد. ولی گاردان می ترسید که مبادا اعراب ازین قضیه آگاه شوند و به کشتیهای فرانسه آسیب برسانند. از آن گذشته فرانسویان در همان موقع با اعراب مسقط محرمانه کنارآمده بودند وبدانان اطمینان داده بودند که از جانب فرانسه آسوده‌خاطر باشند. این است قسمتی ازنامهٔ یکی از نمایندگان دولت فرانسه به امام مسقط

«امیر والامقام

ما نامهٔ مورخهٔ شهر رجب شما را دریافت کردیم... در آن مورد که به فرانسویان مربوط می شود، من به شما اطمینان می دهم که آنان (فرانسویان) دوست شما هستند. وقتی که کشتیهای ما با کشتیهای شما برخورد کنند باعلایم معمول دوستی و همکاری خودرا اعلام می نمایند و ما اطمینان داریم که کشتیهای شما نیز در بارهٔ ما چنین خواهند کرد و اگر وضع اجازه دهد بنادرشما برروی کشتیهای ما باز خواهد بود. ما به امپراطور فرانسه حسن‌نیت شمارا اعلام داشته‌ایم. زیرا او می خواهد که تمام مردم صلح را با **ملتهایی** که باعث خسارت وخرابی نیستند حفظ کنند. در خاتمه هرموقعی که آن مقام عالی به وسیلهٔ نامه به‌ما اعلام کنند ما باکمال میل در انجام تقاضاهای شما و ملت شما آماده‌ایم.»

آن مقام فرانسوی که چنین نامه‌ای به امام مسقط نوشته و «حسن‌نیت» اعراب چپاولگر مسقط را به «امپراطورفرانسه» اعلام‌داشته بود،همین جناب آنژدوگاردان شوالیه دوسن کروا[1] (صلیب مقدّس) بود که این‌گونه دودوزه بازی می کرد و به همین جهت بود که با پادری و نظریاتش در باب لزوم سرکوبی اعراب مسقط مخالفت می کرد.

۱– Chevalier de Saint Croix

باری اختلاف نظر و سلیقهٔ سیاسی موجب نفرت و دشمنی بین گاردان و پادری شد. پادری نظریات خود را با فتحعلی خان داغستانی صدراعظم در میان نهاد و این امر گاردان را بیش از پیش خشمگین ساخت و این خشم فراوان وقتی به حدّ نهایی رسید که پادری اظهار تمایل کرد که بدونیز عنوان سفیر و خطاب «مون سنیور»[1] داده شود.

سرانجام پادری به شیراز رفت و اندکی بعد هم فتحعلی خان صدراعظم از وزارت برکنار و از بینایی چشم محروم شد و تقریباً احتمال تصویب قرارداد جدید ایران و فرانسه از بین رفت (۱۷۲۰) و در تابستان ۱۷۲۱ میلادی هم که کشتیهای فرانسوی به بندرعباس رسیدند، باز گاردان علاقه ای برای تصویب قرارداد نشان نداد. در همان سال، پادری از شیراز به اصفهان آمد. ظاهراً چون کشتیهای فرانسوی رسیده بودند، وی موقع را برای اتحاد نظامی ایران و فرانسه و استفاده از نیروی دریائی فرانسه برای سرکوبی اعراب مسقط مساعد تشخیص داده بود. ولی گاردان بدو نوشت (ظاهراً با هم قهر بودند و حرف نمی زدند) که از مذاکره خودداری کند. این امر موجب برخورد شدیدی میان گاردان و پادری شد و ظاهراً پادری از مذاکرات محرمانه گاردان با اعراب مسقط بی خبر بوده.[2] درهرحال، پادری در ماه مه ۱۷۲۲/ رجب ۱۱۳٤ موفق شد که عهدنامه را به تصویب رساند.[3] ولی چه فایده! که درآن روزها، محمود افغان اصفهان را در محاصره گرفته و دولت صفوی را به مخاطره انداخته بود.

پادری و گاردان در ایام محاصره در اصفهان بودند. گزارشهایی که این مأمورین از وضع محاصره و قحط و غلای اصفهان به دولت متبوع خود فرستاده اند بسیار جالب توجه است. در ماه ژوئن (شعبان)، دولت ایران که برای پرداخت مواجب پادگان شهر دچار مضیقه شده بود، از گاردان تقاضای وام کرد. ولی گاردان نتوانست کاری انجام دهد. زیرا خودش هم پولی نداشت. همین که گاردان متوجه شد که شاه‌سلطان‌حسین صفوی قصد دارد خود را به افغانها تسلیم کند، منشی و مترجم خود را به نام ژوزف آپی سالیمیان[4] مأمور ساخت که به فرح آباد نزد محمود افغان رود و از وی خواهش کند که جان و مال اتباع فرانسوی و مبلغان مذهبی را تحت

۱– Monseigneur

۲– پادری خود شرح مذاکراتش را به دولت فرانسه گزارش داده و در نامهٔ خود تصریح کرده که وی از جانب دولت فرانسه اظهار داشته که دولت متبوع وی تمام پیشنهادهای محمدرضا بیک را در مورد مسقط می پذیرد به شرط آن که در بار ایران قرارداد جدید را بپذیرد. اعتمادالدوله نیز ظاهراً قانع گردید. ولی بعد به عذر این که پادری اختیارنامه ای از دولت متبوع خود در دست ندارد، از امضای قرارداد طفره رفت و امضای قرارداد را موکول به رسیدن اختیارنامهٔ پادری کرد.

۳– بر اثر تحریکات گاردان شورای نیابت سلطنت پادری را از مقام خود برکنار کرده‌بود. ولی قبل از وصول نامهٔ مز بور پادری با صدراعظم مذاکره کرده و به ادعای پادری، صدراعظم قراردادرا تصویب کرده بود.

٤– Joseph Apisalimian

حمایت قرار دهد. محمود ازین که نمایندگان دول اروپایی او را شاه ایران خواندند بسیار شادمان شد و دستور داد که فرانسویان به کارهای خود ادامه دهند و پرچم فرانسه را برافرازند تا کسی برای آنان ایجاد زحمت نکند.

چون افغانها به ژوزف دستور داده بودند که همراه رئیس تشریفات آنها باشد، وی در مجلس ملاقاتی که میان شاه‌سلطان‌حسین و محمود افغان فراهم شد و منجر به کناره گیری پادشاه صفوی از سلطنت و تفویض تاج و تخت به محمود افغان گردید حضور داشت و شرح دقیقی درین خصوص نگاشت. گاردان هم سپس به ژوزف پیوست و به اتفاق سایر فرانسویان برای تقدیم احترامات و عرض تبریک به نزد محمود افغان رفت.

در مدت محاصرهٔ اصفهان، به علت وقفهٔ کامل امر تجارت، آنژدوگاردان و برادرش فرانسوا در زمینهٔ کارهای بازرگانی توفیقی نیافتند. ولی برای حفظ جان و مال فرانسویان و مبلغین مذهبی در اصفهان ماندند. در سال ۱۷۲۶ گاردان سکته کرد به طوری که مدتها قادر به سخن گفتن نبود و ناگزیر برادرش فرانسوا کارها را انجام می داد و افغانها هم او را قبول داشتند. فرانسوا می خواست که برادر بیمار خود را به فرانسه ببرد. ولی اشرف از رفتن فرانسوا جلوگیری کرد. تا این که دولت افاغنه به دست طهماسبقلی خان (نادر) فرو ریخت و طهماسب دوم بار دیگر به سلطنت رسید و درین هنگام، فرانسوا توانست از شاه‌طهماسب برای فرانسویان امتیازاتی کسب کند. بدین‌ترتیب که طبق درخواست وی، طهماسب دوم کلیهٔ فرمانهای سلاطین صفوی را در بارهٔ حقوق و امتیازات مبلغین کاتولیک تجدید و تنفیذ کرد و خانه ای را که شاه‌سلطان‌حسین به فرانسویان بخشیده بود همچنان متعلق بدانان دانست و تمام کشتیهای فرانسوی را در بندرعباس از پرداخت حقوق گمرکی معاف داشت.

فرانسوا گاردان، پس ازین موفقیتهای سیاسی و تجاری، از شاه‌طهماسب ثانی اجازهٔ بازگشت به فرانسه یافت و به پاریس برگشت (۱۷۳۰) پنج سال بعد، آنژدوگاردان در گذشت (۱۷۳۵).

پادری هم در ماه اوت سال ۱۷۲۲ با زرنگی تمام از اصفهان پرآشوب و قحطی زده بگریخت و در ۲۱ سپتامبر به شیراز رسید و پس از آن که کشیشی فرانسوی را به‌نام ربوفه بر جای خود گذاشت، به بندرعباس رفت و نزدیک به سالی در آن جا بود و سپس به هندوستان رفت و در سال ۱۷۲۵ به فرانسه بازگشت. در این میان ربوفهٔ تیره‌روز در محاصرهٔ شیراز در سال ۱۷۲۴ به دست افغانیان کشته شد.

چنین بود روابط دولتین ایران و فرانسه در روزگار دولت صفوی که به علت بی تجربگی و خام‌طمعی فرانسویان و تردید و وحشت ایشان در عرصهٔ تجارت با کشورهای دوردست هرگز به جایی نرسید. البته سادگی بلکه ساده‌لوحی و زودباوری ایرانیان و عدم توجه آنان به خباثت و

سودپرستی ارو پاییان نیز عامل مهمی در این ناکامیهای سیاسی و تجاری بود. ایرانیان از زیر و بم و دوز و کلک های مذاکرات سیاسی با فرنگیان بی‌اطلاع بودند و وقتی‌که متوجه می شدندکه گول خورده اند به‌نحوی‌از ایفاء‌به عهد خودداری می کردند و‌از‌این لحاظ‌است‌که‌ارو پاییان، سیاستمداران بلکه قاطبهٔ مردم ایران را پیمان‌شکن خوانده‌اند بی آن که به علل این امر اشاره کنند. این شیوهٔ دیرین ارو پاییان است که همواره دیگران را به قصور یا تقصیر درعهدو پیمان متهم می کنند. ولی هرگز از نادرستیها و دغلبازیهای خود ذکری نمی کنند. در همین قضیهٔ محمدرضا بیک سفیر ایران که قصدی جز حفظ آبرو و حیثیت کشور متبوع و حفظ شعائر مذهبی خویش نداشته، فرانسویان کتابها و مقاله ها نوشته و آن سفیر ساده و ساده‌لوح را به باد طعن و تمسخر گرفته اند و حتی دانشمند آزاد فکری چون منتسکیو او را سخت عجیب و دروغگو و مدعی و دغل‌باز و نادرست خوانده که چرا هدایای گرانبهایی برای «خورشیدشاه» پادشاه فرانسویان نیاورده است و این امر من‌غیر مستقیم توهینی به جامعهٔ فرانسویان بوده است. ولی هیچیک از فرانسویان، من‌جمله همین حکیم بزرگوار آزادیخواه و نویسندهٔ کتاب معروف «روح القوانین» اشاره به ریا و تزویر و دروغگویی و دغلبازی لویی چهاردهم و درباریان سودجو و وزیران پرتزویر و دوروی وی نکرده است که در همان لحظه ای که آن ریاکاران مزورظاهراً دست سفیر ایران را به دوستی می‌فشردند دست دیگرشان در میان دستهای خونین اعراب غارتگر خوارج مسقط بود. همان غارتگرانی که هم به کشتیهای ارو پایی هم به سواحل مملکت ایران حمله می کردند و زن و مرد و کودک مسیحی و مسلمان را به زنجیر می کشیدند و به‌صورت غلام و کنیز در بازارها می بردند و می فروختند.

خود این فرانسویان، هموطنان فیلسوف بزرگ جناب منتسکیو، با کمال بی شرمی موجبات تجزیهٔ ایران را فراهم آوردند و با طرح قرارداد قسطنطنیه، به منظور حفظ منافع خود در تقویت دولت عثمانی در برابر اتریش، ترتیبی فراهم نمودند که ایران بین تزار روسیه و سلطان عثمانی تقسیم شود. دلالی این محبت سیاسی بین دو دشمن دیرین یعنی روس و عثمانی با سفیر فرانسه در قسطنطنیه به نام مارکی دو بوناک بود. اگر می خواهید وقاحت سیاسی و بی شرمی ذاتی ارو پایی را به خوبی دریابید به مقدمهٔ قرارداد قسطنطنیه توجه فرمایید:

«چون میرمحمود پسر میرویس حسین شاه را غافلگیر کرده و اصفهان را گرفته و شاه و اولادش را زندانی کرده، باب عالی (دربار عثمانی) مجبور شده با اعزام نیرو گرجستان را که تابع ایران بوده تصرف کند و اعلی حضرت تزار مسکو (پتر) شهر دربند و باد کوبه و سایرنقاط سواحل بحرخزر را تصرف کرده است. با این همه، بین قزوین و تبریز مردی به نام جماسب (طهماسب) وجود دارد که خود را پسر شاه سلطان‌حسین می خواند. تزار هم با او قراری بسته که شهرهای دربند و باکو را در ایالت شروان ضبط کند و ایالات ساحلی بحرخزر نیز به تزارین تسلیم شود.

متقابلاً تزار وعده داده که به طهماسب در برابر محمود کمک نموده او را بر تخت بنشاند. باب‌عالی نیز وعده کرده است وساطت کند تا میرمحمود ولایاتی را که از آن ایران بوده مسترد بدارد. برای اینکار و دیگر مذاکرات، آقای مارکی دو بوناک وزیر مقیم اعلی حضرت پادشاه فرانسه را در دربار باب‌عالی مأمور کرده بر اثر مداخلهٔ او نسبت به مواد زیر بین باب‌عالی و اعلی حضرت تزار موافقت شد...»

فرانسویها درایران

درست است که دولت فرانسه دیرتر از سایر دول ارو پایی پا به عرصهٔ سیاست و تجارت ایران گذاشت، اما مردم فرانسه خیلی پیش از دولتمردان خویش با ایرانیان حشر و نشر داشتند و جمعی از آنان مثل ونسان لوبلان[1] و گابریل دولوئتز[2] ولامبر[3] و فرانسوا پیرارد[4] و هانری دوفینس[5] در قرن شانزدهم در ایران بوده‌اند. سفرنامهٔ فینس مصور و ازین لحاظ از دیگر سفرنامه‌ها دل انگیزتر است. وی در این سفرنامه شیراز را زیباترین ونشاط انگیزترین شهرهای کشور خوانده است. سفرنامهٔ آنان به ترتیب در سالهای ۱۶۵۸ و ۱۷۵۹ و ۱۵۹۹ و ۱۶۳۰ در پاریس منتشر شده.

با قدرت نمایی شاه‌عباس در میدانهای جنگ و سیاست و افزایش امنیت و توسعهٔ ثروت و آسایش در ایران و شکفتگی اقتصادی، عده زیادی از ارو پائیان از طبقات مختلف با مشاغل گوناگون رو به ایران آوردند و بسیاری از آنان سالها در ایران ماندند و چه بسا که هم در ایران درگذشتند. تنی چند از اینان در لباس روحانیت بودند مثل پرگابریل دوشینون[6] و پررافائل دومان و سانسون و بعضی در جامهٔ بازرگانان مثل تاورنیه وشاردن و عده‌ای هم در لباس اهل تحقیق و دانش مانند ته‌ونو و پتی دولاکروا و دولیه‌دولاند .

از این کسان که نام بردیم درجای خود به تفصیل یاد کرده‌ایم. تنها باید اضافه کنیم که پرگابریل دوشینون معاصر رافائل دومان و مدت بیست و پنج سال مقیم اصفهان بوده و فارسی خوب می دانسته و مسیحیان یعنی همکیشان خویش را یاری می کرده. سفرنامه او در لیون در سال ۱۶۷۱ منتشر شده است. شینون از اصفهان به تبریز رفته و پس از مدتی به هند سفر کرده و تازه به هند رسیده بوده که بیمارشده و درگذشته (۱۶۷۸).

در خلال سال ۱۶۲۹ و ۱۶۳۹/۱۰۳۹ و ۱۰۴۹ یک فرانسوی به نام فیلیپ ترینیتات[7] به ایران سفر کرده و سفرنامه‌ای تنظیم نموده که در سال ۱۶۴۹ در لیون[8] منتشر شده.

۱- Vincent le Blanc
۲- Gabriel de Luetz
۳- C. Lambert
۴- Francois Pyrard
۵- Henri de Feynes
۶- G. Chinon
۷- Ph. Trinitate
۸- Lyon

در سال ۱٦٤٥ هیئت پنج نفری فرانسه من جمله دولالن و لابولای نوگوز به ایران آمد. لابولای سفرنامه مصوری نوشته که بدان اشاره کردیم.

الکساندر رود [۱] فرانسوی دیگری است که در سالهای ۱٦٥۰ و ۱٦٦۰/ ۱۰٦۱ و ۱۰۷۱ در ایران بوده و سفرنامهٔ او در سال ۱٦٥۹ در پاریس صورت انتشار پذیرفته است.

در همین سال ۱٦٥۹/ ۱۰۷۰ پوله [۲] به ایران مسافرت کرده و در سفرنامه اش از شهر تبریز و خاصه از مسجد کبود شرح مفصلی آورده است. وی راجع به قم نیز شرحی دارد و می نویسد که قناتهای آن چنان به جا و به اندازه ساخته شده که در هنگام خشک سالی کاملا مردم قم را سیراب می نماید. سفرنامهٔ پوله، که متضمن شرحی از روش تجاری انگلیسیان و هلندیهاست در سال ۱٦٦۸ در پاریس طبع و نشر شده است.

در همین سالها، بورژ [۳] مبلغ مسیحی فرانسوی که عازم چین بود از ایران گذشت و سفرنامه ای نوشت که در سالهای ۱٦٦٦ و ۱٦٦۸ در پاریس به زیور طبع آراسته شد و ترجمهٔ آلمانی آن نیز در سال ۱٦۷۱ در لایپزیک منتشر گردید. این ترجمه دو تصویر داشت مربوط به ایران. یکی عبور کاروان از تنگهٔ صعب العبوری بین شیراز و بندر ریگ و دیگر اقامت چینیان در شهر لار و مشاغل گوناگون آنان.

آنژدولابروس [۴] از کشیشان فرقهٔ پابرهنگان [۵] که پدر (پر) آنژ دوسن ژوزف خوانده می شد، در چهارم نوامبر ۱٦٦٤ با چند تن از کشیشان فرقهٔ خود، به اصفهان رسید و با شوقی تمام به فرا گرفتن زبان فارسی پرداخت. وقتی به قسطنطنیه بازگشت تصمیم گرفت کتاب لغتی فارسی به فرانسه و لاتین و ایتالیایی بنویسد. چون این کار مستلزم حشر و نشر با دانشمندان ایرانی یا اروپاییان ایران‌شناس فارسی دان و استفاده از کتابخانه های دولتی و خصوصی بود، سفیر فرانسه در قسطنطنیه توصیه نامه ای برای وی نوشت که در آن تصریح شده بود که وی به مناسبت اقامت ممتد در ایران فارسی را خوب یاد گرفته و فارسی زبانان قسطنطنیه او را درین امر تأیید و تصدیق می کنند.

پرژوزف این کتاب را تألیف نمود. اما تا مدتها نتوانست آن را چاپ کند. زیرا احتیاج به حروف فارسی و علامات و اعراب بود و در اروپا دسترسی بدین چیزها کمتر میسر بود. تااین که در پایان خدمات خود، وقتی در فلاندر [۶] اقامت داشت، با حروف و وسائلی که از یک ناشر کتب و رسالات شرقی به ارث مانده و او خریده بود توانست آرزوی دیرین را جامهٔ عمل پوشاند. شاردن که در آن هنگام به سمت نماینده در امور کمپانی هند شرقی انگلیس انجام وظیفه می نمود، چند ورقی ازین کتاب را ملاحظه کرده و صریحاً اظهار نظر نموده است که این اوراق از

۱- Alexander Rhodes　۲- Poullet　۳- Bourges

۴- Ange de Labrosse　۵- Dechausses　٦- Flandre (Belgique)

تحقیقی عالمانه و وسیع و دقیق برخوردار است. من خاصةً مفتخر بوده‌ام که با مصنّف در نقاط مختلف آسیا ملاقات و برخورد داشته باشم و می دانم که وی به زبانهای بسیار زیبا و رایج آن مناطق با ظرافت تمام تکلم می نماید. باید آرزو کنیم که این مرد دانشمند بیش از آنچه در باره زبانهای مردم ایران افادهٔ مطلب نماید به آداب و رسوم و هنرهای آنان بپردازد. زیرا محال است که کسی زبان مردمی را درست و بی نقص صحبت کند و از فرهنگ و آداب و رسوم آن قوم بی خبر باشد.

با این حال ترجمه های پرژوزف از فارسی به لاتین و فرانسه چندان مورد اعتماد نیست. وی بسیاری از ضرب المثلها را غلط ترجمه کرده و در املای کلمات نیز دچار لغزشهایی شده است. به طوری که توماس هاید[1] می نویسد که جهالت و بی اطلاعی پرژوزف در زبان فارسی ازین کتاب لغت آشکار است و اگر بخواهند اشتباهاتش را بگیرند کتابی به قطر همین کتاب لغت خواهد شد. البته باید بدین نکته توجه داشت که پرژوزف در مقدمهٔ یکی دیگر از تألیفاتش یعنی ترجمهٔ قرابادین فارسی به فرانسه، ترجمهٔ توماس هاید را از فصول خمسهٔ سفر تکوین تورات به فارسی در تورات چند زبانهٔ والتن مورد انتقاد شدید قرار داده و توماس هاید، ضمن رد اعتراضات پرژوزف، وی را به بی اطلاعی در زبان فارسی شدیداً متّهم نموده است.

اثر دیگر پرژوزف[2] چنان که ذکر شد ترجمه کتابی است در دارو شناسی از فارسی به فرانسه، عنوانی که بر روی آن کتاب به فارسی نوشته شده عیناً چنین است: «تفسیر مرکبات قرابادین فارسی به دست قربان حق حضرت ایسوع راهب تابع حضرات ایلیا و طرزیا، پادری انجلوس کرملیت طلوزانی» و ازین بیان فارسی پرژوزف می توان استنتاج نمود که سخنان توماس هاید در بارهٔ اطلاعات وی در زبان فارسی چندان دور از حقیقت نبوده است.[3]

کشیش دیگری نیز می شناسیم که به زبان فارسی توجه کرده و کتابی به فارسی نوشته و جنجالی برانگیخته است. این کشیش مسیحی ژروم گزاویه[4] نام دارد. وی مدت هشت سال زبان فارسی آموخته بود و شاید به همین علت بود که اکبرشاه او را احضار کرد و از او خواست کتابی به فارسی در شرح حال عیسی مسیح بنویسد. وی با همکاری دانشمندی از مردم لاهور به نام عبدالصمد قاسم کتابی در داستان مسیح و کتابی در داستان پطرس مقدس[5] «پیدرو» نوشت. جهانگیر پسر اکبر، همین که بر جای پدر نشست، ژروم را به لاهور فراخواند. درین سفر کشیش، کتابی تحت عنوان «آیینهٔ حق نما» به رسم ارمغان به نام جهانگیر تألیف نمود. وی درین کتاب قوانین و آداب مسیحیت را تشریح کرده و متقابلا به ابطال و تخطئهٔ دیانت اسلام پرداخته بود.

۱— Thomas Hyde ۲— P. Joseph

۳— مقدمهٔ شفر بر کتاب پررافائل به نام «وضع ایران در سال ۱۶۶۰».

۴— Jerome Xavier ۵— Saint Pierre

بدین جهت همین که این کتاب به ایران رسید یکی از دانشمندان اصفهان به نام میرزا احمدبن زین العابدین العلوی ردیه ای بر آن نوشت.

داستان مسیح و داستان پیدر و نیز به دست دانشمندی از فرقهٔ پروتستان افتاد به نام لو یی دودیو[1] که در زبان عبری و فارسی مطالعاتی عمیق داشت. وی دو کتاب خطی مذکور را با دقتی فراوان به لاتین ترجمه کرد و در سال ۱۶۳۹ همراه با متون اصلی منتشر ساخت. این دانشمند در همان وقت که این دو تألیف را آماده می کرد رساله ای نیز در بارهٔ دستور زبان فارسی نوشت تحت عنوان «عناصر زبان فارسی» و این کتاب را همراه با ترجمهٔ فارسی و دو فصل اول از سفر تکو ین تورات به قلم ژاک تاوس[2] منتشر نمود.

فیلیپ آوریل[3] فرانسوی ازفرانسو یانی بود که درسال ۱۱۰۳/۱۶۹۱ درایران بودندواین معنی از ترجمهٔ سفرنامهٔ او به زبان هلندی که در سال ۱۶۹۴ در اوترشت[4] انتشار یافت مستفاد می شود.

گودروی کشیش نیز در همین روزها در اصفهان بوده و کتابی نوشته به نام «مرگ شاه‌سلیمان و جلوس پسرش حسین» که در سال ۱۶۹۶ درپاریس انتشار یافته. این کشیش نسبت به دربار و مردم ایران همواره حق شناس بوده و همراه هیئت ایران به عنوان مترجم به پاریس رفته و در مذاکرات رسمی شرکت جسته و محمدرضابیک سفیر ایران را در مذاکرات سیاسی یاری داده و او را بر رموز کلمات و اصطلاحات دو پهلو و پیچیدهٔ رسمی آگاه کرده و به زیر و بم سخنان مردان سیاسی و آهو گردانیهای ایشان آشنا ساخته و خلاصه همه جا مواظب بوده که مبادا رجال دربار فرانسه هیئت سیاسی ایران را اغفال کنند و به اصطلاح کلاه سر آنان گذارند. به طوری که لو یی چهاردهم از دست این کشیش فرانسوی، که منافع فرانسه را در نظر نگرفته و در فکر حفظ منافع دولت ایران است، سخت خشمگین شد و در پایان مذاکرات سیاسی که پادشاه فرانسه برای همه افراد خلعت و هدیه فرستاد، کشیش گودرو را از لطف خود بی نصیب گذاشت و به او چیزی نداد.

در سال ۱۶۶۸ یک کشیش ارمنی به نام ماتیو دوآوانیک[5] به سمت اسقف ناحیهٔ نخجوان انتخاب شد و برای دریافت مراسم تقدیس به رم رفت. و در بازگشت به ایران مدتی در اصفهان منزل کرد. وی دو کشیش به ارو پا فرستاد. یکی به دربار فرانسه و دیگری به دربار پاپ. نامه های این کشیش ارمنی به فارسی نوشته شده بود. ماتیوتا سال ۱۶۷۴ نزد دربار ایران به عنوان نمایندهٔ رسمی پادشاه فرانسه و پاپ و جمهوری ونیز شناخته می شد. نه سال پس ازین کشیش بود که فرانسوا پیکه مأمور دربار ایران شد.

۱- Louis de Dieu ۲- J. Tawaus ۳- Ph. Avril ۴- Utrecht ۵- Mathieu d'Avanik

هنگامی که ماتیو دوآوانیک به ایران آمد یک کشیش ارمنی را به نام بدروس بدیک[1] به همراه داشت. بدروس از مردم شهر کیلیس[2] در آناطولی بود. پدر بزرگش را خلیل پاشای ترک گردن زده بود. زیرا ارمنی مذکور حاضر نشده بود از مسیحیت دست بردارد و به اسلام در آید. خانوادهٔ وی در شهر حلب به فرانسواپیکه پناه‌برد و پیکه بدروس را به رم فرستاد و او در کالج اوربن هشتم[3] درس خواند و پس از اتمام تحصیلات همراه ماتیو دوآوانیک اسقف شهر نخجوان که مأمور رساندن نامه های پاپ و نویی چهاردهم و جمهوری ونیز به شاه ایران بود به ایران آمد و سالیانی چند در ایران اقامت کرد. وی در سال ۱۶۷۸ به اروپا بازگشت و حاصل مشهودات و مطالعات خود را در ایران به صورت کتابی به نام «چهل ستون» در سی فصل منتشر نمود. فصل اول کتاب توصیفی است از کاخ کورش در تخت جمشید و کاخ شاه‌عباس در اصفهان و فصل دوم کتاب شرحی است در بارهٔ پیغمبر اسلام و دین وی. بدروس اطلاعات عمیقی از مجامع ارامنهٔ ایران که در سال ۱۶۷۸ در کلیسای اوچمیازین تشکیل شد به دست می دهد. اما ظاهراً فارسی را عالمانه نمی دانسته و این معنی از شرح ستایش آمیزی که در بارهٔ امپراطور لئوپلد[4] و تقدیم کتاب بدو نوشته به خوبی برمی آید.

از ژیلبرت گولمن[5]، از درباریان فرانسه، نیز درین جا نام می بریم که کتاب نزهة القلوب حمدالله مستوفی را به فرانسه ترجمه و به کاردینال ریشلیو تقدیم داشته. وی همچنین ترجمهٔ چند داستان اخلاقی از کتاب انوار سهیلی را که قبلا تحت عنوان «کتاب انواریا راهنمای شاهان تألیف بیدپای حکیم هندی ترجمهٔ داود سعید اصفهان به زبان فرانسوی» منتشر شده بود مورد تجدید نظر قرار داد. ولی در ترجمهٔ آزاد و مختصر وی، از لطف و ظرافت قلم حسین واعظ کاشفی سبزواری اثری نیست. گولمن بر کتاب حمدالله مستوفی (نزهة القلوب) نیز شرحی نوشته است.

در حدود سال ۱۷۰۰/ ۱۱۱۲ پل لوکاس[6] از طریق قزوین به اصفهان رفت. در سفرنامه ای که نوشته دو تصویر از ایران دیده می شود. یکی راجع به کله‌منار و یکی طرحی از میدان شاه اصفهان. سفرنامهٔ وی در سال ۱۷۰۵ در لاهه و سپس در سالهای ۱۷۱۴ و ۱۷۳۱ در پاریس به چاپ رسیده. البته تصاویر او عاری از صحت و دقت است. مثلاً میدان شاه را مربع گرفته و عالی قاپو را عمارت سه اشکوبهٔ ساده ای رسم کرده و بر مسجد شیخ لطف الله چهار منارهٔ نوک تیز افزوده. ولی درین میان تیر بلند وسط میدان و توپهای کنار میدان را در حاشیهٔ غربی درست کشیده شده است.

ظاهراً پل لوکاس و ویلوت[7] که در سالهای ۱۶۹۸ و ۱۷۰۸ در ایران بوده

۱- Bedros Bedik ۲- Kilis ۳- Urbin IIIV ۴- Leopold
۵- Jilbert Gaulmin ۶- Paul Lucas ۷- Vilotte

دیدیه بو یون[1] و پیتون دو تورنفور[2] آخرین کسانی هستند که قبل از تسلط افغانها براصفهان ازین شهر و از کشور ایران دیدن نموده‌اند. سفرنامهٔ و یلوت در پاریس در ۱۷۳۰ یعنی پس از سقوط اصفهان به چاپ رسیده وسفرنامهٔ دیدیه درنانسی[3] (فرانسه) در۱۷۰۷ و گزارش سفرتورنفوردر۱۷۱۸.

آخرین سیاحان فرانسوی

پس از سقوط دولت صفو یه و استقرار افاغنه در ایران، آن همه شکوه و جلال عصر صفوی نقش برآب شد و کشوری که چون نوعروسان زیبا و آراسته بود به زشتی وو یرانی کشیده شد. چند سال حکومت افغانها در اصفهان و ایالات جنو بی ایران و حکومت شاه طهماسب دوم در مازندران و خراسان و استقرار روسها در ایالات شمالی من جمله گیلان و تسلط ترکان عثمانی بر ایالات ماوراءِ ارس براساس قرارداد تقسیم ایران بین روس و عثمانی، چنان هرج و مرجی در ایران ایجاد کرده بود که مردم ایران برجان و مال و زن و فرزند خو یش ایمنی نداشتند تا چه رسد به اتباع خارجی، ازین روی هیچ سیاح خارجی در این سالهای پرآشوب به ایران نیامده است. اما اندک اندک ستارهٔ اقبال ندرقلی از سواران شاه‌طهماسب ثانی رو به درخشیدن گذارد. قدرت فرماندهی و فعالیت و ارادهٔ آهنین وی باعث شد که افغانها از ایران بگریزند و خراسان به دست پادشاه جوان صفوی بیافتد و روسها حساب کار خود را بکنند و به پاس این خدمات ندرقلی به لقب طهماسب قلی خان مفتخر گردد و عملاً صاحب اختیار و ایران مدار گردد. باکوشش طهماسبقلی خان بار دیگر ایران آرامشی یافت. حتی پیشرفتهای برق‌آسا و پیروزیهای درخشان وی بر ترکان عثمانی موجب شد که نام کشور ایران باز بر سر زبانها بیافتد. چنین بود که پس از استقرار نادرشاه بر تخت سلطنت ایران، دولت فرانسه ژان اوتر[4] را مأموریت داد تا به ایران بیاید و از نزدیک راجع به اوضاع این کشور اطلاعاتی حاصل کند. گزارش وی نشانه ای از و یرانی و تباهی کشور ایران بود. او در بارهٔ اصفهان می نو یسد پس از حملهٔ افغانها دیگر جمعیتی ندارد. حتی کاخهای سلطنتی خالی از سکنه و رو به و یرانی است.

نادر آزمند و ستمکاره بود و همچون همهٔ آزمندان و ستمگران تاریخ دولتی مستعجل داشت. از روزی که شاه شد تا روزی که سرش را از بدن جدا کردند، درحدود دوازده سال بیش نبود. به مرگ وی بار دیگر کشور دچار آشوب و کشور صحنهٔ تاخت و تاز قدرت‌طلبان بی مایه و قداره‌بندان چپاولگر شد. تا این که کریم خان، پس از جنگ های فراوان با مدعیان تاج و تخت، به نیروی تدبیر و به مهر بانی و لبخند و دلجوئی از مردم و سیاست عفو و اغماض توانست چند صباحی به دلهای مرده جانی بخشد و به کشوری آشوب‌زده آرامشی بخشد. در این فاصله کوتاه چند تن از ارو پاییان به ایران آمدند.

۱– Didier Bugnon　۲– Pitton de Tournefort　۳– Nancy

۴– Jean Otter

یکی ازین سیاحان فرانسوی ژان باتیست آنویل[1] است که درحدود سال ۱۷۶۰/ ۱۱۷٤ در ایران بوده و سفرنامهٔ خود را به نام «تحقیقات جغرافیایی در بارهٔ خلیج فارس و دهانه های فرات و دجله» در سال ۱۷۵۸، درشهر پاریس در سال ۱۷٦٤ منتشر کرده یعنی شانزده سال پس از آن که ژان اوتر کتاب خویش را به نام «مسافرت در ترکیه و ایران و شرحی در بارهٔ لشکرکشیهای طهماسبقلی خان» در پاریس به‌طبع رسانیده (۱۷٤۸).بازن[2] کشیش که طبیب نادرشاه بود نیز در بارهٔ نادر کتابی نوشته تحت عنوان «خاطراتی از واپسین روزهای سلطنت طهماسبقلی خان و مرگ تأثرانگیز وی». این کتاب در حقیقت نامه هائی است که آن کشیش به فرانسه نوشته است. این مجموعه در سال ۱۷۸۰ در پاریس به‌چاپ رسیده.

از کسان دیگری که ازفرانسه به ایران آمدند یکی هم آندره میشو[3] گیاه‌شناس است که درسالهای ۱۷۸۳ تا ۱۷۸٤/ ۱۱۹۸ تا ۱۱۹۹ به ایران سفر کرده. گزارش سفروی را دکتر هامی[4] درسال ۱۹۱۱ درژنوطبع ونشر نموده.

همچنین است گراف فریرسوو بو[5] که درخلال سالهای۱۷۸٤—۱۷۸۵/۱۱۹۹—۱۲۰۰ و آبه‌بوشان[6] که دو سال بعد از وی یعنی در سال ۱۲۰۲/۱۷۸۷ به ایران مسافرت کرده‌اند. حاصل تحقیقات گراف فرانسوی از این سفر «خاطرات تاریخی و سیاسی و جغرافیائی ازسفربه ایران و عربستان در فاصله سالهای ۱۷۸۲ تا ۱۷۸۹» است. این خاطرات که در سال ظهور انقلاب کبیر فرانسه به پایان رسیده یک سال بعد درسال ۱۷۹۰ درپاریس چاپ و منتشر شده. کتاب آبه‌بوشان به نام «شرح سفر در ایران به سال ۱۷۸۷» نیز درهمین سال ۱۷۹۰ و درهمان شهرپاریس انتشاریافته است.

اولیویه یا بهتر بگوییم آنتوان گیوم اولیویه[7] فرانسوی چهار سال پیش از پایان سدهٔ هجدهم (قرن دوازدهم هجری) به ایران آمده و درحقیقت وی آخرین سیاح فرانسوی است که در قرن هجدهم به ایران آمده. وی درسال ۱۲۱۱/۱۷۹٦ ازطریق کرمانشاه به ایران وارد شد و پس از بازدید بیستون به همدان و از آن جا به تهران وقم و کاشان و اصفهان رفت. وی نیزمانند ژان اوتر از وضع اصفهان دچارتأثر شدیدی شده ونوشته که اصفهان نسبت به وضع سابق خود ویرانه ای بیش نیست. با این حال، وی اضافه می کند که باز اصفهان هنوزجزیی ازعظمت وشکوه خودرا حفظ کرده و آثار معماری مجلّل و باعظمت آن و باغهایش هنوز برای ارو پاییان مفاهیم پرمعنی و گویایی است. اولیویه ظاهراً نخستین ارو پایی است که به قلهٔ الوند صعود کرده و او بهترین کسی است که تهران زمان آقامحمدخان قاجار را توصیف می کند.

سفرنامه اولیویه در فاصلهٔ سالهای ۱۸۰۱ و ۱۸۰۷ در ٦ جلد درپاریس منتشر شد و

۱— J. B. Anville ۲— Bazin ۳— A. Michaux ٤— Dr. Hamy

۵— Graf Ferrieres–Sauvebot ٦— Abbé Beauchamp ۷— Antoine Guillaume Olivier

ک. موئر[1] در سال ۱۲۲۳/۱۸۰۸ آن را به آلمانی برگرداند و با گراورهای خوب و زیبا مصوّر ساخت. از آن جمله است تصویر تمام قدی از یک ایرانی و تصویری از یک کرد که گرزی در دست راست و سپری در دست چپ دارد. و همچنین تصویری از دو بانوی ایرانی. این تصویر اخیر از لحاظ بررسی و تحقیق در لباس مردم ایران در اواخر قرن هجدهم بسیار اهمیت دارد و اهمیت دیگر آن این است که میزان نفوذ و تأثیر این لباسهای ایرانی را بر طراحان مد در اروپا نشان می دهد. زیرا شلوار این دو بانو یا نیم تنهٔ آنان مدل کاملی برای طراحان مد در بسیاری از کشورهای اروپایی واقع شده.

یک سویسی نیز در خدمت کمپانی هند شرقی در آمد تا برای «جستجوی سعادت خویش» به آسیا برود. او به آسیا آمد و به ایران سفر کرد و به خدمت در دستگاه نادرشاه پرداخت و در رکاب نادر جنگ کنان به هند رفت. اما ظاهراً متوجه شد که راه نیکویی انتخاب ننموده. پس سعادت خودرا درآن دید که درهند بماند و درخدمت گورکانیان هند درآید. وی چندان در هند ماند که عمرش به پایان رسید. این سویسی که دانیل موژینی[2] نام داشته سفرنامه ای از خود به یادگار گذاشته که در سال ۱۷۵٤/ ۱۱٦۷—۱۱٦۸ در لوزان[3] (سویس) به زبان فرانسه منتشر شده و ترجمهٔ آلمانی آن نیز در سال ۱۱۷۷/۱۷٦۳ در برن[4] با تصاویر سفرنامهٔ سانسون انتشار یافته است.[5]

کنت دوزاگلی از ارامنهٔ جلفا

دربار صفوی که پنج ماه نامهٔ پادشاه لهستان را به عنوان تهیهٔ ترجمه بلاجواب و معطل می گذارد —و تازه معلوم نیست که بعد از ترجمه، تهیهٔ جواب آن چه مدت طول کشیده و اصلاً جوابی بدان داده یا نداده— با دربار کورلاند[6] نیز روابط سیاسی و تجاری برقرار کرده است. شرح این واقعه بسیار جالب توجه است.

کمتر کسی است در ایران که کورلاند را بشناسد و این امری طبیعی است. زیرا نه کورلاند هرگز کشور بزرگ و با عظمتی بوده نه روابط ایران و آن سرزمین چندان عمق و استواری و دوامی داشته است. با این حال، در دوران شاه سلطان حسین، ایران با این ناحیهٔ دوردست دارای روابط تجاری گردید و قراردادی بین امیر ناحیهٔ کورلند، با یک ارمنی ایرانی به عنوان قرارداد تجارتی ایران و کورلاند به امضا رسید.

کورلاند غربی ترین ایالت لتونی[7] است که شمال و غرب آن را دریای بالتیک فرا

۱— K. Müller ۲— Daniel Moginie ۳— Lausanne ٤— Berne

۵— درخصوص سیاحان فرانسوی و کتابهای ایشان رجوع شود به کتاب اسناد مصور ارو پاییان... ج ۱ ص ۹۲ تا ۱۰۵

٦— Courlande ۷— Lettonie

گرفته و جنوب آن ایالت لیتوانی [۱] قرار دارد. این سرزمین در حدود سیزده هزار کیلومتر مربع وسعت دارد و مرکز آن شهر لیپایا [۲] (لیبائو) می باشد.

کورلاند که اسم ملی آن کورزمه [۳] یا کشور «کور»ها می باشد نام خود را از یک طایفهٔ فنلاندی گرفته که اینک آن طایفه از صفحهٔ گیتی محو شده است. ناحیهٔ مذکور مدتها در تصرف دانمارکیها بود و سپس آلمانها در آن مستقر شدند. تزار روس ایوان مخوف قسمتی از آن را تصرف نمود. ولی قسمتی از آن به عنوان یک دوک نشین آلمانی باقی ماند. آخرین دوک این ناحیه در سال ۱۷۳۷ درگذشت و جانشین وی موریس دوساکس [۴] با اشکالات فراوان رو به رو گردید و زن وی آنا به شرحی که در تاریخ روسیه آمده به نام آنا ایوانوونا [۵] به سلطنت رسید و تاج تزارهای روسیه را بر سر نهاد و ناحیهٔ کورلاند را به فاسق خود بیرن [۶] بخشید و او نیز آن را به پسر خود داد. تا این که در هنگام تقسیم دوم نهستان، کاترین پسر بیرن را مجبور به استعفا کرد و ناحیهٔ کورلاند که از نیم قرن بدین طرف به صورت ایالتی نیمه روسی در آمده بود رسماً به روسیهٔ تزاری ضمیمه گردید. پس از جنگ جهانی دوم بار دیگر دولت شوروی، سه کشور کوچک لتونی و لیتوانی و استونی را که بعد از جنگ جهانی اول آزاد و مستقل شده بودند بلعید.

باری در چنین سرزمین دوردستی ناگهان یک جوان ارمنی به نام فیلیپ دوزاگلی [۷] از مردم اصفهان نصف جهان، در هشتم سپتامبر ۱۶۹۶ از شهر میتو [۸] سر برآورد و یادداشتی به امیر کورلاند تقدیم کرد و تقاضای انعقاد قرارداد تجاری بین ایران و کورلاند نمود.

فیلیپ دوزاگلی کیست. وی ایرانی ارمنی الأصلی است که در شهر جلفای اصفهان به دنیا آمده و در همان جا غسل تعمید یافته است. ظاهراً نام پدرش الیاس بود و شغلش زرگری. یکی از روحانیون ژزوئیت که با الیاس همسایه و آشنا بوده و خود چهارده سال در ایران اقامت داشته به نام ژاک و یلوت [۹] در بارهٔ فیلیپ می نویسد که اندامی متناسب و هوش و فراستی تند و رفتاری مؤدبانه و میل مفرطی به جهانگردی داشته و البته میل مفرط او به جهانگردی برای دست یافتن به شغل و منصبی والا و ثروتی درخور اعتنا بوده است. پی یر و یکتور میشل که بعدها به عنوان سفیر فرانسه به دربار شاه سلطان حسین آمد می نویسد که پدرش مردی فقیر بوده و دور نیست که زرگری تهی دست و بی سرمایه بوده است و فیلیپ که نمی خواست با فقر و قناعت پدر بسازد، عزم سفر کرد و راهی فرانسه شد و همراه تجار ارمنی خود را به پاریس رسانید.

زاگلی که به قولی به اسلام گرویده بود و به زبانهای ارمنی و فارسی و ترکی به خوبی آشنا بود، در پاریس خود را به نام سانی یا ساگلی و پسر داروغهٔ عباس آباد، محلهٔ معروف

۱– Lituanie ۲– Liepaja (Libau) ۳– Kurzeme ۴– Maurice de Saxe

۵– Anna Ivanovna ۶– Biren ۷– Philippe de Zagely

۸– Mitau ۹– J. Vilotte ۱۰– Pierre Victor Michel

اصفهان و مرکز «تبارزه» یعنی تبریزیان معرفی کرد. درپاریس همیشه جوش و خروش فراوان و جنب و جوش بسیار وجود دارد. شهری است پر جمعیت که هر روز یک یا چند بازرگان ارمنی بدان شهر وارد می شود و چند صباحی بعد از آن بیرون می رود. چه بهتر ازین برای جوان زیبای آراسته و خوش اندامی که می خواهد در پرتو آشنایی با بزرگان به جائی برسد و در به در به دنبال کسی می گردد که ازو حمایت کند یعنی مردی صاحب مقام و ثروتمند و بهتر از آن زنی زیبا و متنفذ و توانگر. ظاهر آراستهٔ فیلیپ موجب پیشرفت وی و آشنایی او با بزرگان در بارفرانسه می شود. زیرا می بینیم که جوانک ارمنی غسل تعمید مجددی کرده و والاحضرت دوک دورلئان تنها برادر نو یی چهاردهم عنوان پدر تعمیدی (پدر خواندگی) وی را پذیرفته و نام خود فیلیپ و مقامی والا در میان تفنگداران بدو واگذار نموده است.

فیلیپ جوان بلندپرواز با خانواده های مهم فرانسوی خاصه آنان که ثروت و مکنتی دارند حشر و نشر می یابد. و در همین روزگار است که او با ژان **تا ورنیه** جواهرفروش معروف که سفرهای متعدد به مشرق زمین من جمله ایران و هند کرده و ثروتی تمام اندوخته و لقب بارونی را به کمک سکه های طلا به دست آورده است آشنا می شود. و با استفاده ازین فرصت، با خواهرزادهٔ او ازدواج می نماید. در باب ازدواج او با خانوادهٔ تاورنیه هرگز جای شک و تردیدی نیست. ولی در بعضی ازمراجع نوشته اند که اوبا خواهر تاورنیه ازدواج کرده و قولی نیز در بارهٔ ازدواج او با دختر تاورنیه وجود دارد. اما قول پل لوکاس ارجح است که خود در سال ۱۷۰۰ تا ۱۷۰۱ در اصفهان می زیسته و معتقد است که زن فیلیپ خواهرزادهٔ تاورنیه بوده است. در هر حال آنچه مسلم است این که این زن اولاً بسیار زشت بوده و لابد به دائی اش رفته بود و دیگر آن که از لحاظ مذهب درعداد فرق پروتستان بوده و فیلیپ به آیین کاتولیکی غسل تعمید یافته بود و طبق امر لوئی چهاردهم در لغو فرمان نانت[1] ازدواج یک کاتولیک و یک پروتستان در فرانسه امکان نداشت و چنین بود که عروس و داماد به کشور سو یس رفتند و مدتی در آن جا به سر بردند (۱۶۸۵م) و از ظواهر برمی آید که ازدواج خود را علنی نکردند.

فیلیپ پس از چندی اقامت درسو یس، درجستجوی زندگانی بهتر و مقاماتی برترشروع به تکاپو می نماید. ابتدا به آمستردام و بعد به مسکو می رود و در آن جا خود را نماینده پادشاه فرانسه معرفی می کند که مأموریت دارد در ایران دسته تفنگداران تشکیل دهد. با این همه چون نمی تواند به ایران راه یابد، به سوئد می رود و با دوشیزه ای در باری که مقرری و حقوق معتنابهی

۱– Edit de Nante

برای جلوگیری از کشتارهای فراوان و شرم آور کاتولیکها و پروتستانها، هانری چهارم فرمانی درآزادی مذهب و لزوم همزیستی مسیحیان کاتولیک و پروتستان صادر کرد (۱۵۹۸ م) که به فرمان نانت شهرت یافت. لوئی چهاردهم آن فرمان را لغو کرد و باز اختلافات مذهبی را زنده کرد (۱۶۸۵).

داشته ازدواج می کند و سپس زن خود را متقاعد می کند که چون با خانوادهٔ تاورنیه خویشاوندی دارد و تاورنیه اخیراً در روسیه فوت کرده (۱۶۸۹م) وی باید برای جلوگیری از حیف و میل شدن سرمایهٔ وی به روسیه برود. بدین ترتیب با وساطت همسرش، از دربار سوئد نامه های سفارش و معرفی می گیرد و به مسکو می رود و خود را آقا فیلیپوس یا خواجه فیلیپوس می نامد و در بازگشت از مسکو به ورشو است که می خواهد تجارت ارامنه را در هر جا که هست متوجه نهستان و شهر ورشو کند و با آن که پیشنهادهایش در این مورد به جایی نمی رسد، پادشاه نهستان که قصد داشته سفیری به ایران بفرستد، خصوصیات لازم را در فیلیپ جمع می بیند و لذا مأموریت سفارت و لقب کنت بدو می بخشد و جوانک ارمنی از این پس فیلیپ کنت دوزاگلی خوانده می شود.

فیلیپ در سال ۱۶۹۶ در کورلاند سبز می شود و به دوک کورلاند یادداشتی دائر بر پیشنهاد داد و ستد و تجارت ایرانیان با مردم کورلاند تقدیم می کند. این یادداشت که امروزه موجود است در شهر میتو به تاریخ هشتم سپتامبر ۱۶۹۶ نوشته شده است دو سند دیگر در این مورد، در دست است. یکی گزارش پنج نفر کارشناسی است که به دستور والاحضرت دوک کورلاند مأمور بررسی پیشنهاد فیلیپ شده بودند و دیگری موافقت نامهٔ برقراری روابط تجاری با ایران صادره از جانب فردریک کازیمیر دوک دولیونی[1] کورلاند و سمگالن به تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۶۹۸. به این قرارداد نامه ای ضمیمه است به امضای فیلیپ دوزاگلی که اجرای مفاد عهدنامهٔ امضا شده را در تاریخ ۱۹ سپتامبر ۱۶۹۶ تعهد می نماید.

برای آن که فی الجمله پیشنهاد زاگلی و موافقت دوک کورلاند روشن شده باشد، مقدمهٔ پیشنهاد و مقدمهٔ فرمان را ذکر می کنیم و جویندگان اطلاعات بیشتر را به مآخذ و مراجع احاله می دهیم. اینک مقدمه پیشنهاد فیلیپ:

یادداشتی بسیار ناچیز در بارهٔ دادوستد و تجارت ایرانیان که به پیشگاه والاحضرت دوک دوکورلاند توسط فیلیپ دوزاگلی ایرانی اهل اصفهان پای تخت ایران تقدیم شده است. پوشیده نیست که از چندین سال پیش اغلب ایرانیان تجارت خود را با اروپا از طریق خاک روسیه انجام می داده اند و اکنون کلیهٔ تجار بزرگ ایران تصمیم دارند که در تجارت خود با اروپا از این راه استفاده کنند و طرق تجارتی دیگر را که از میان خاک عثمانی می گذرد به علت بعد مسافت و دشواریها و ناامنیها رها کنند. نظر تجار ایرانی که در جستجوی راهی کوتاهتر و آسانتر می باشند این است که مال التجارهٔ خود را از سرحدات روسیه گذرانده و به یکی از بنادر برسانند و از آن جا به اقصی نقاط اروپا خواه در براندنبورگ[2] یا دانزیک[3] یا دانمارک و هلند و دیگر نقاط ارسال دارند. تجار ایرانی درصدد هستند که کالای

۱- Livonie ۲- Brandenbourg ۳- Dantzig

خود را از مسکو به اسمولنسک [1] یا به بسکی [2] ببرند و از آن جا از راه زمینی، از طریق خاک لیتوانی به شهر وی تبسک [3] و سپس از راه رودخانه درینا [4] تا دو بناه [5] و از آن جا از راه دریا و زمین تا شهر میتو [6] و از میتو تا بندر لیبانو و از لیبانو به هرجا که خواهند. شرایط به قرار ذیل خواهد بود....

اما فرمان دوک کورلاند چنین آغاز شود:

ما فردریک کازیمیر به لطف الهی، دوک دولیونی کورلاند و سامگالن اعلام می داریم و به نام خودمان و اخلاف مستقیممان و جانشینانمان به موجب این نوشته به رسمیت می شناسیم که ما به ملاحظه آبادانی سرزمینهای خود که به آن علاقه می ورزیم به دنبال تقدیم درخواست ناچیز و مصرانهٔ فیلیپ دوزاگلی اهل جلفا، ساکن پای تخت شاهنشاهی ایران اصفهان، که وکالت نامه ای نیز صادر از مسکو به تاریخ ۱۵ ژوئن سال جاری عرضه داشته است، از روی عنایت در مورد یادداشتی که به توسط وی تقدیم شده است و مواردی که در بارهٔ استقرار داد و ستد ایرانیان پیشنهاد شده، در این جا، در سرزمینهای خودمان تصمیم گرفتیم که به این ملت، بر مبنای شرایط مذکور در ذیل آزادی داد و ستد اعطا فرماییم.

داستان روابط تجاری ایران و کورلاند ظاهراً به همین جا خاتمه می یابد. با این همه دریغ است که این فصل را به پایان بریم و از پایان دردناک زندگانی فیلیپ دوزاگلی، هرچند که مردی حادثه جو و کلاه بردار و شیاد بود سخنی به میان نیاوریم. فیلیپ دوزاگلی وقتی هم زمان با این فعالیتهای سیاسی و تجاری، شنید که تاورنیه در مسکو درگذشته در حالی که از تجار ارمنی ایرانی مبالغ معتنابهی طلبکار بوده است، دیگ طمعش به جوش آمد. چه کسی بهتر از او برای مطالبهٔ این پولها. زیرا وی هم ایرانی، هم ارمنی و هم جلفایی بود و به تمام دقایق داد و ستدهای پنهان و آشکار بازرگانان ارمنی واقف بود و هم توصیه نامه هایی از شاهزادگان و بزرگان ارو پا در دست داشت. هنوز درست روشن نیست که چگونه شامهٔ حساس فیلیپ بوی پول را از چنان مسافت دوری شنیده است. بعضی نوشته اند که او در میان اوراق و اسناد تاورنیه به داد و ستد پررونق وی با تجار اصفهانی و مطالبات زیاد وی از خانواده شری مانیان [7] پی برده و برخی نیز گفته اند که تاورنیه خود این مطالب را به زاگلی بروز داده است. زیرا تاورنیه ثروت فراوانی را که در طی سفرهای متعدد به مشرق زمین و ایران به دست آورده بود به تدریج بر اثر اسراف و ولخرجی از دست داده بود و حتی ناحیهٔ او بن [8] را که بدان سبب عنوان بارونی خودرا گرفته بود

۱– Smolensk ۲– Beskov = شهری در لهستان ۳– Vitebsk
۴– Drina ۵– Dubenah ۶– Mitau
۷– Cherimanian ۸– Eaubonne

اجباراً فروخته بود تا بتواند بنا بر پیشنهاد گراند الکتور[1] که درصدد تشکیل یک شرکت بازرگانی بود، در شرکت مزبور سهیم شود. البته این نکته را نیز باید گفت که تاورنیه از بابت خواهر زاده‌هایش شانس نیاورده بود. زیرا یک خواهرزاده‌اش که زن مردی ماجراجو و طماع و پول‌پرستی چون زاگلی بود و خواهرزادهٔ دیگرش هم مردی ولخرج و ولنگار و سفته‌باز بود که تاورنیه او را برای تمشیت کارهای خود در اصفهان گذاشته بود و آن خواهرزاده چندان ولخرجی و گنده کاری کرد که تاورنیه نه تنها در اصفهان دیگر چیزی به دست نیاورد، بلکه بسیاری از ثروت حق و ناحق خود را نیز که در اصفهان به دست آورده بود برای جبران حماقتها و رذالتهای خواهرزاده‌پرداخت. با تمام این احوال معلوم نیست که وقتی تاورنیه در ۱۶۸۹ در مسکو، تنها درگذشت فیلیپ دوزاگلی چگونه وکالت نامه به نام خود دریافت داشته. مگر این که تصور کنیم که وی به علت آشنایی و خویشاوندی خود را مأمور جمع ارثیه و ماترک و مطالبات تاورنیه قلمداد کرده باشد.

در هر حال، فیلیپ برای خوردن مطالبات تاورنیه قصد سفر به ایران کرد. در قسطنطنیه ادعا کرد که از امپراطور روس نامه‌هایی برای خلیفهٔ بزرگ ارامنه دارد. اما توقف او در خاک عثمانی طولانی نشد. با این حال در ارزروم خود را مسلمان سنی خواند و سپس رو به ایران نهاد و در گذشتن از مرز به تشیع گرو ید و خود را امامقلی نامید.

فیلیپ در پی مطالبات تاورنیه بود و پول تاورنیه به مبلغی معتنابه به مرابحه در پیش بازرگانی بود از خاندان شری‌مانیان. خاندان شری‌مانیان از متنفذترین و توانگرترین خاندانهای ارامنه بود. نخستین بازرگان ارمنی جلفائی که در طریق بازرگانی ایران با اروپا در سال ۱۶۶۰ به مسکو رفت تا با دولت روسیه درین زمینه گفتگو کند بازرگانی بود به نام خواجه زاکار شری‌مانیان یکی از برادران پنجگانه شری‌مانیان. شش سال بعد در فوریه ۱۶۶۶ دو نمایندهٔ دیگر همین شرکت ارمنی به اسامی استپان رامادانسکی[2] و گریگولوسی کوف[3] به مسکو رفتند تا از روسها اجازه بگیرند که تجار ارمنی ابریشم خام ایران را به روسیه ببرند و از آن جا به اروپای غربی ارسال دارند. در سال ۱۶۶۷ کمپانی شری‌مانیان از تزار الکسی میخائیلوویچ، نخستین تزار از خاندان رومانوف. در تاریخ ۳۱ ماه مه فرمانی دایر بر اجازه حمل کالا از طریق ولگا به منظور تجارت با اروپای غربی گرفت و چون این قرارداد به علت اغتشاشات ناشی از جنگ دهقانان استپان رازی به مرحلهٔ عمل در نیامد و راه تجاری ولگا و بحرخزر عملاً مسدود ماند، قراردادتجاری دیگری در ۱۷ فوریه ۱۶۷۳ م. بین‌کمپانی شری‌مانیان و دولت روسیه درین زمینه به امضا رسید و در سال ۱۶۷۶ دولت روسیه مجدداً حقوق بازرگانان ارمنی را در صدور کالای

۱– Grand Electeur ۲– Stepan Ramadanski

۳– Grigor Lussikov

ایرانی به مقصد اروپای غربی، از طریق روسیه به رسمیت شناخت.

فیلیپ با کمپانی برادران شری‌مانیان درافتاده بود. منابع آن روزگار حکایت می کنند که فیلیپ پیش از ورود به ایران به وسیلهٔ وکلای خود اقامهٔ دعوایی نموده بود که در سال ۱۶۹۹ قسمتی از آن دعاوی به نتیجه رسید. فیلیپ درعرض حال خود مبلغ ۲۸۰۰۰ تومان یعنی مبلغی در حدود چهارصد هزار لیره تقاضا کرده بود.بدین عنوان که شرکت مزبور درسی سال پیش این مبلغ را از تاورنیه گرفته و اصلاً و فرعاً بدهکار است. در کتب مسیحیان کاتولیک می بینیم که جملگی با لحنی جانسوز از خاندان شری‌مانیان جانبداری کرده و از این که فیلیپ توانسته است قسمتی از مطالبات حق یا ناحق خود را بگیرد نالیده‌اند. یکی از آنان می نویسد که خواجه گاسپار، بیم آن است، که به پرداخت ۱۵۰ تومان به شخصی که،با حمایت ظالمانه یکی از خواجه‌سرایان حرمسرا،از وی مطالبهٔ ناروایی می کند مجبور شود و این پول گو یا متعلق به یتیمی است که تحت سرپرستی وی بوده است. دو تن دیگر از برادران شری‌مانیان نیز به اسامی مارک و میشل مجبوربه تأدیه مبلغ هنگفتی به فیلیپ شدند، هرچند که اینان برای فرار ازپرداخت پول درتاریخ ۱۰ فوریه ۱۶۹۹ به اسلام گرو یده بودند.

ظاهراً فیلیپ حامیان مقتدری داشته که توانسته تا همین مقدار نیز از این بازرگانان قدرتمند مطالبات خود را وصول کند. نوشته اند که یکی ازوزرای دربار با وی رفاقتی داشته و با کمک یکدیگر فرمانی با مهر و امضای پادشاه جعل کرده اند و باز نوشته اند که از امپراطور روسیه سفارش نامه های مؤکدی در دست داشته که توانسته از خاندان شری‌مانیان مقداری از مطالبات خود را بگیرد و حتی مبلغی در حدود ۲۰۰۰۰ لیره به عنوان مخارج شخصی بر گردن برادران شری‌مانیان بگذارد.

اما کمپانی شری‌مانیان هم چندان بی دست و پا نبود که به آسانی باج به شغال بدهد. در آن روزگار کشمکش سختی وجود داشت بین روحانیون ارمنی جلفا و مبلغین کاتولیک مقیم اصفهان. مبلغین مسیحی که آیین ارامنه را در عداد سایر فرق مسیحی نمی شمردند بسیار می کوشیدند که ارامنه را به مذهب کاتولیک دعوت کنند و آن را طبق سنن مسیحی کاتولیکی غسل تعمید دهند، خاندان شری‌مانیان از جمله خانواده هایی بودند که به فرقهٔ کاتولیک گرو یده بودند. در این گرایش و تغییر مذهب، مسلماً حسابهای بازرگانی و ملاحظات اقتصادی درمیان بوده،زیرا تجار خاندان مزبور از حمایت فرقه های کاتولیک مقیم اصفهان و سفرای دول مهم پرتغال و فرانسه برخورداری داشتند و مورد توجه کامل واتیکان و دستگاه پاپ بودند. ضمناً دستگاه کاتولیک اصفهان و واتیکان هم متقابلاً از نفوذ و ثروت بازرگانان مزبور متمتع بود. در کتاب تاریخ کار ملیت ها در ایران می خوانیم که افراد خاندان شری‌مانیان پنجاه خدمتکار و صدو پنجاه کارمند داشته اند وغیراز سرمایه های درگردش آنان در ایران و اروپا، تنها ۲۰۰,۰۰۰

سکه به شهر ونیز فرستاده بودند که صدهزار سکه در ونیز مصرف شود و بقیه با اجازه انجمن مقدس کاتولیک رم در شهر رم به مصرف برسد. در همان کتاب ثروت آن خانواده هفتاد هزار تومان معادل یک میلیون سکهٔ طلا ذکر شده است. این ثروت موجب حمایت پاپ و قدیسین کاتولیک از خاندان شری‌مانیان می گردید که ظاهراً در سالهای ۱۶۸۱ و ۱۶۸۲ کلاً به کاتولیکی گرویده بودند. باپشتیبانی خلیفهٔ اصفهان پدر روحانی الیاس دوسنت آلبر[۱]، برادران شری‌مانیان در سال ۱۶۹۶ به‌مقامات مهمی رسیده و به‌عنوان تبعه رم همه دروازه‌های رم و انکون[۲] به‌روی مال التجارهٔ آنان باز بود، و حتی در سال ۱۶۹۹ امپراطور اطریش بدانان لقب کنت دوهنگری[۳] بخشید و در سال ۱۷۳۶ خانواده شری‌مانیان عضو جامعه بزرگ‌زادگان اورو یتو[۴] شدند و در سال ۱۷۵۱ عضو جامعهٔ اشراف ماسرات[۵] روحانی کاتولیک دیگری در بارهٔ شری‌مانیان می نویسد:

«خانوادهٔ شری‌مانیان سرشناس‌ترین خاندان کاتولیکی اصفهان است. فقط این آقایان میان تمام ارامنه از نجیب‌زادگان می باشند. این روحانی در بارهٔ خاندان شری‌مانیان و خلوص نیت و اعتقاد آنان سخنها گفته و بالاخره اصل مطلب رانیز بروز داده که آنان برای پدران روحانی ژزوئیت کلیسای زیبایی ساخته اند.»[۶]

در کشمکش های سیاسی و مذهبی، روحانیون ارمنی موفق شده بودند که در سال ۱۶۹۴ فرمان اخراج پدران روحانی کارم دشوسه[۷] من جمله خلیفه الیاس دوسنت آلبر را از جلفا به دست آورند. وضع ژزئیتها[۸] نیز در خطر بود. درین کشمکشها خاندان شری‌مانیان چند بار به پرداخت جریمه محکوم شده بودند. به طوری که آنان بالاجبار کمکهای خود را به مبلغین موقوف کردند.

خلیفه الیاس در سفر به رم (۱۷۰۲) بسیار کوشید که توجه پاپ و دیگر مراجع مقتدر کاتولیک را به وضع خاندان شری‌مانیان جلب کند. زیرا اگر فیلیپ دوزاگلی می توانست کلیهٔ مطالبات خود را وصول کند، خانوادهٔ شری‌مانیان از پا می افتادند یا بالاجبار ثروت خود را به ونیز منتقل می کردند و در هر صورت مبلغین کاتولیک در اصفهان از فیض عمیم آنان بی بهره ماندند و از آن گذشته ساختمن کلیسا ناتمام می ماند.[۹] چنین است که خلیفه الیاس از مجمع ونیز و کلیهٔ شاهزادگان و امرا و سلاطین کاتولیک تقاضا می کند که شاه و در بار ایران را در فشار قرار دهند تا به ارامنه بال و پر ندهند و به قول خلیفه پیدو دوسنت اولون[۱۰]، جلوی بی شرمی ارامنه خیره سر را با

۱– Elias de St Albert ۲– Ancone ۳– Comte de Hongrie

۴– Orvieto ۵– Maserate

۶– این کلیسا به نام کلیسای شری‌مانیان در تاریخ ۱۸ دسامبر ۱۶۹۱ با دیر کوچکی برای چند فرقهٔ لاتین تعمید یافت.

۷– Carmes de chausses ۸– Jesuites

۹– برادران شری‌مانیان تعهد کرده بودند کلیسایی هم برای شخص خلیفه الیاس بسازند.

۱۰– Pidou de Saint–Olon

توقیف و منع از خروج کالایشان بحراً و براً بگیرند.

در این هنگامه باز اسمی از امامقلی بیک یا کنت دوزاگلی به میان می آید. این بار می بینیم که او با ژان باتیست فابر و زنش یا بهتر بگوئیم معشوقه اش ماری کلودپتی در ارتباط است. چنان که گذشت فابر در ایروان درگذشت (۱۶ اوت ۱۷۰۶) و زنش از خان ایروان اجازه خواست که مأموریت فابر را دنبال کند. خان بدو اجازه داد و امامقلی که مأمور بازرسی قشون منطقه ایروان بود به عنوان مهماندار و مترجم به همراهی ماری‌پتی انتخاب گردید تا او را به پایتخت برساند و ترتیب شرفیابی او را به حضور شاه سلطان حسین بدهد.

همین که ماری‌پتی از تبریز عازم اصفهان شد، سر و کلهٔ میشل منشی سفارت فرانسه در استانبول پیدا شد که جای فابر را بگیرد. جنگ ماری‌پتی که خود را «نماینده شاهزاده خانمهای فرانسه» معرفی کرده بود، با میشل سخت و طولانی بود. میشل در ابتدا در کار خویش به سختی شکست خورد. زیرا نه هدایایی به همراه داشت نه اسناد و مدارکش معتبر بود. نه مانند سفرا از طریق ایروان به تبریز آمده بود، نه خدم و حشمی با او بودند. ماری‌پتی و کنت دوزاگلی بدین استدلالات توانستند به سهولت خان تبریز را قانع کنند که میشل دروغگوئی بیش نیست. خان تبریز هم در حضور کنت دوزاگلی او را خواست و از او مطالبهٔ اعتبارنامه کرد.

خلاصه ماری‌پتی به دربار صفوی راه یافت و میشل بالاجبار در تبریز ماند و راه به جایی نیافت. اما ماری هم بیشتر از یک روز نتوانست در اصفهان بماند و بلافاصله پس از رسیدن به حضور شاه سلطان حسین صفوی بازگشت. میشل هم، که بعد از نوئل ۱۷۰۶ از تبریز به طرف اصفهان رفته بود، نتوانست شاه را که در تهران بود دیدار کند. بلکه دستوری یافت که به ایروان بازگردد و امامقلی بیک مهماندار وی شد. در اواخر سال ۱۷۰۷ خلیفه پیدو دوسنت اولون در نزدیکی قزوین به میشل رسید و با هم عازم ایروان شدند. امامقلی بیک یا کنت دوزاگلی در راه خان ایروان را تحریک کرد تا هر دو آنان را توقیف کند. امامقلی توقیف شدگان را ترغیب کرد که به خاک عثمانی گریزند. ولی آن دو به عنوان آن که چنین کاری برای فرستاده کشور فرانسه زشت و توهین آمیز است از این کار سر باز زدند. در این فاصله، اوراق و مدارک سیاسی که میشل خواسته بود از فرانسه رسید و خان ایروان مجبور شد که میشل و خلیفه را آزاد کند. آنان در ۲۴ مه ۱۷۰۷ به تبریز رسیدند و به ماری‌پتی که عازم فرانسه بود برخوردند. سرانجام میشل که توانسته بود حقانیت خود را در مأموریت سیاسی از جانب لویی چهاردهم و دولت فرانسه اثبات کند، به ایروان بازگشت (۲۴ ژوئن) و به عنوان سفیر رسمی دولت فرانسه عازم پایتخت شد و با این سمت توانست که خان ایروان را به دستگیر کردن کنت دوزاگلی مجبور سازد و به اصرار او، خان دستور داد تا در ملأعام کنت دوزاگلی را گردن بزنند.

مرد روحانی کاتولیک، خلیفه پیدودوسنت اولون، که نمی خواست بنای کلیسا ناتمام

بماند درین باره می نویسد: زاگلی این دشمن خدا و کشور فرانسه قادر بود که بدبختیهای بزرگی به بارآورد. به خصوص که قبلاً خانواده شری مانیان را تهدید کرده و ایشان را که بنیادگذار اعتقاد کاتولیکی در جلفا بودند مجبور به خروج از اصفهان نموده بود. اما پدر روحانی و یلوت که در تمام مدت مسافرت زاگلی به ایران همراه او بوده و بعد نیز همراه میشل به فرانسه برگشته، سخنی نقیض خلیفه پیدو می گوید. وی که ماجری را به نفع میشل تغییر داده و شاه ایران را مسئول مرگ زاگلی معرفی می کند، پس از ذکر قضایا، از علاقه و عشق فیلیپ نسبت به فرانسویان که وی تا آن اندازه اخلاقاً بدیشان بدهکار بوده است سخن می گوید البته باافزودن این مطالب که این علاقه به فرانسویان موجب شد که فیلیپ با ژزوئیتهای جلفا حشر و نشر و مکاتبه و مراسله داشته باشد. وی می نویسد که:

«بدبختی فیلیپ درین بود که دوستی خود را با سفیر فرانسه که در آن هنگام در اصفهان بود برید. بدین ترتیب در بازگشت از سفری که به لهستان کرده بود تا پاسخهای شاه ایران را به آن‌جا ببرد، پرده از روی نیرنگهای این ارمنی برداشته شد و شاه که از زندگانی وی و اتهاماتی که بدو وارد آورده بودند خبر یافت دستور داد تا سرش را از بدن جدا کنند.»

اما حق این است که شاه‌سلطان‌حسین خبری از این ماجراها نداشت و این میشل بود که وسیلهٔ قتل وی را فراهم آورد. زیرا میشل به زاگلی سوءظن داشت و او را مأمور انگلیسیها و مسئول قتل دو ارمنی می دانست که قبلاً برای خدمت به فرانسه و در راه حفظ شرافت و حیثیت فرانسه کشته شده بودند. در صورتی که توقیف و قتل آنان به امر خان ایروان و به تحریک و راهنمایی ماری‌پتی بود و امامقلی (زاگلی) تنها نقش مترجم را درین موضوع داشت.

سر کنت دوزاگلی را در سه شنبه دوم اوت ۱۷۰۷ بریدند و چون میشل نخواسته بود که در اجرای حکم حاضر باشد و چنین صحنه هایی را دوست نمی داشت، سرزاگلی را نزد وی بردند تا رضایت کامل سفیر دولت فرانسه حاصل شده باشد. او خود در اول نوامبر ۱۷۰۷ مراتب را به وزیر خارجهٔ فرانسه گزارش کرد و نوشت: «برای من مایهٔ مباهات است که آنچه انجام داده‌ام تأیید فرمایند و از این که ایرانیان رضایت خاطر مرا جلب کرده‌اند خشنود باشند». اما نویی چهاردهم ظاهراً از این سنگدلی برآشفته بود. زیرا وزیرخارجهٔ او در جواب میشل نوشت: «رفتار شما در چنین ماجرایی اگر به قیمت جان انسانی تمام نمی شد از هر جهت مورد تأیید ما بود.»[1]

اروپائیان در خدمت دربار ایران

دوران سلطنت صفویه در تاریخ ایران از لحاظ ارتباط ایران با کشورهای مختلف آسیائی

۱ــ دربارهٔ زاگلی و قرارداد تجارتی ایران و کورلاند رجوع شود به مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال هفتم شمارهٔ ۲ ص ۱۰۹

و اروپایی حتی افریقایی مثل حبشه کم نظیر است. اما این ارتباط بیشتر با ممالک اروپائی بود. زیرا چنان که به اختصار اشاره شد ملل اروپایی یا برای تجارت با ایران یا برای عقد قراردادهای سیاسی و نظامی بر یکدیگر سبقت می گرفتند و گاه اتفاق می افتاد که در بار ایران در یک روز از چند سفیر پذیرائی می کرد. کما این که کمپفر در کتاب خود ذکر می کند که همان روز که هیئت سیاسی سوئد به حضور شاه سلیمان رسیده، به ترتیب سفرای سیام و فرانسه و نهستان نیز به حضور شاه بار یافتند. گاه اتفاق می افتاد که بین هیئتهای سیاسی رقابت درمی گرفت و این رقابت احیاناً به زد و خورد دو هیئت و دخالت قزلباشان منجر می گشت. آدام اولئاریوس در گیری هیئتهای سیاسی هند و آلمان را ذکر کرده و تصویری از آن در کتاب خود آورده است. در میان اعضاء این هیئتهای سیاسی، گاه افراد دانشمندی عضویت داشتند که به دیدهٔ تحقیق در مسائل مربوط به فرهنگ و هنر ایران و ادب و آداب قوم ایرانی نگریسته و نتایج تحقیقات خود را در اروپا انتشار داده اند مثل توماس هربرت انگلیسی و آدام اولئاریوس و انگلبرت کمپفر آلمانی.

اما عدهٔ دیگری هم به ایران آمده اند ولی نه به عنوان عضو هیئتهای سیاسی و تجاری بلکه به صورت تاجر یا به صورت سیاح و محقق. بعضی از آنان هم به قصد خدمت به دولت ایران و استفاده از مزایایی که در بار صفوی در بارهٔ آنان منظور می داشت به ایران آمده اند. این جمع نیز با تحقیقات دقیق و مطالعهٔ عمیق ادب و فرهنگ و تمدن ایران دست به انتشار آثار مهمی زده اند که در سراسر اروپا به زبانهای مختلف منتشر شده و موجب توجه مغرب زمین به ایران گردیده است. همین کتابهاست که اساس علم ایران‌شناسی را تشکیل می دهد. ذکر تمام کسانی که از اروپا در زمان صفویه به ایران آمده و راجع به ایران و ایرانی تحقیقاتی کرده و کتاب یا کتابهائی نوشته اند، در این مختصر نمی گنجد. ولی حق ناشناسی است اگر دست کم به چند نفر از آنان اشاره نکنیم و نام آنان را ولو به اختصار هرچه تمامتر بر زبان قلم نیاوریم.

پیترو دلاواله[1]

یکی از ارزنده‌ترین اروپاییانی که در دوران صفویه به ایران آمده اند پیترو دلاواله ایتالیایی است. وی در سال ۱۵۸۶/ ۹۹۵ در خانوادهٔ نجیب و کهن دلاواله در شهر رم به دنیا آمد و تحصیلات خود را در آن شهر در رشته ادبیات و حقوق به پایان رساند. در این هنگام بین پاپ پل پنجم و جمهوری ونیز بر سر مسائل مذهبی جنگ درگرفته بود. پیترو در جرگهٔ هواخواهان پاپ درآمد و پس از خاتمهٔ آن جنگ با کشتیهای جنگی اسپانیایی به جنگ دزدان دریائی به سواحل افریقا رفت و سپس به رم بازگشت و از آن جا به ناپل (ناپولی) رفت و پس از ۵ سال اقامت در آن

۱- Pietro Della Valle

شهر به عنوان زیارت بیت المقدس به استانبول و قاهره و از آن جا به بیت المقدس و دمشق و حلب و بغداد سفر کرد و درین شهر به دختری آسوری به نام سیتی معانی جیوئریدا[1] دل بست و با او ازدواج کرد.

پیترودلاواله در ژانویه ۱۶۱۷/ محرّم سال ۱۰۲۶ از طریق قصرشیرین به همدان آمد و از آن جا روی به اصفهان نهاد و در ۲۲ فوریه به اصفهان رسید. یازده ماه اقامت وی در پایتخت شاه‌عباس طول کشید. وصفی که وی از اصفهان کرده بسیار دقیق و در عین حال محبت آمیز است. وی در بارهٔ این شهر که در حال ساختمان بوده می نویسد که اگر ساختمان آن به پایان برسد از قسطنطنیه یا رم بسیار بزرگتر و زیباتر خواهد شد. من شهری را در جهان ندیدم که مانند اصفهان، این رم مشرق زمین، چنین برداشت ساختمانی داشته باشد.

پیترودلاواله آمده بود که به خدمت شاه‌عباس درآید و شمشیر خود را در جنگ با ترکان عثمانی در اختیار شاه ایران قرار دهد. پس لازم بود که به حضور شاه برسد. شاه در مازندران، در اشرف البلاد، به سر می برد. این همان شهری است که بعدها به اختصار اشرف و سپس بهشهر خوانده شد. پیترودلاواله قصر اشرف را یک ورسای به جذابترین نوع خود، با باغها و عمارات ییلاقی و استخرهای باشکوه و فواره های دل انگیز و منظره ای بسیار دلکش بر روی دریا توصیف کرده. در همین جا بود که وی به شاه‌عباس معرفی شده. شرحی که وی درمورد روز معرفی خود به حضور شاه‌عباس نوشته بسیار جالب توجه است:

«ما همین که شاه از دور پیدا شد برخاستیم، ولی از جای خود دور نشدیم و همان جا ایستادیم. شاه با قدمهای شمرده و بسیار متین پیشاپیش همراهانش به سوی ما می آمد. در ایران رسم بر این است که شاه سوار یا پیاده پیشاپیش دیگران حرکت می کند. در حالی که نزد ما برخلاف همیشه گروهی از نجبا و سرداران سپاه پیشاپیش شاه حرکت می کنند. چون به در تالار نزدیک شد، سلطانی[1] از طایفهٔ جغتای که نامش را نمی دانم و در سرحدات هند و حدود قندهار حکومت داشت با چهار پنج تن از همراهان خویش از مجلس خارج شد و به سوی شاه رفت و پای او را بوسه داد. زیرا همهٔ زیردستان شاه از خان و سلطان و هر مقام دیگر پای او را می بوسند. ولی این کار که از جملهٔ تشریفات درباری است، هر دفعه که با شاه روبه‌رو شوند انجام نمی گیرد و تنها وقتی پای شاه را می بوسند که از ولایتی دوردست رسیده باشند یا بخواهند به مأموریتی تازه بروند.

۱ــ منظور از سلطان لقبی است که در زمان صفویه به افسران و قزلباشان داده می شد. دارندگان این عنوان معمولا به حکومت شهرستانها منصوب می شد. درین جا ظاهراً منظور گنجعلی خان زیگ است که سالها حکمران کرمان و بلوچستان بود و پس از فتح قندهار، حکومت این ناحیه نیز ضمیمهٔ قلمرو فرمانروایی او گردید.

... شاه همین که این سلطان را دید بر جای ایستاد تا او نزدیک شد و چنان که رسم ایرانیان است به زانو درآمد. آنگاه پای راست خود را پیش آورد تا او بوسه دهد. سلطان پای شاه را بوسید و بعد از بوسه، پیشانی خود را هم باز به رسم شرقیان بر آن گذاشت و این کار نشانهٔ احترام است. سپس برخاست و آهسته خود را عقب کشید تا همراهانش نیز پای شاه را ببوسند. پس از آن که دیگران هم این تکلیف را انجام دادند، سلطان باز پیش آمد و بار دیگر پای شاه را بوسه زد و این کار را همگی سه بار تکرار کردند. شاه نیز ایشان را با صورتی خندان و مهربان پذیرفت...

این گونه تکریم و تعظیم، که مخصوصاً سه بار متوالی دور شاه می گردند و پای او را می بوسند، سرّی دارد و مفهومش این است که تمام بلاها و آسیبهائی را که ممکن است متوجه جان شاه گردد به جان خود می خرند... عادت دیگری نیز هست که دست خود را دور سر طرف می گردانند و می گویند قضا و بلای تو به جانم بخورد و این کار نشان کمال ارادت و فداکاری است... پس از این تشریفات شاه نیز مانند دیگران کفش از پای درآورد و وارد مجلس شد. همین که شاه وارد شد، به اشارهٔ کسانی که پهلوی من ایستاده بودند، به سوی او رفتم. ایشیک آقاسی باشی نیز پیش آمد و دست خود را زیر بازوی چپ من گذاشت و به طرف شاه هدایت کرد. این رسم معمول ممالک شرق است و به احترام مهمانان عالی قدر انجام می گیرد.

شاه چون دید که من به سویش می روم پیشتر آمد. من نیز به رسم معمول خودمان زانوی راست را بر زمین گذاشتم و سر فرود آوردم و به جای این که پایش را ببوسم دامان لباسش را بوسه زدم. زیرا برای من بوسیدن پای هیچکس جز پای پاپ جائز نیست. ولی شاه به سرعت دست راست خود را پیش آورد و کوشش کرد تا مرا از بوسیدن دامان خود بازدارد. من هم به تلافی این مهربانی دستش را بوسه دادم و بر پیشانی گذاشتم. سپس برخاستم و به همان صورت نخستین، درحالی که ایشیک آقاسی باشی بازوی چپم را گرفته بود، به عقب رفتم تا در جای خود قرار گیرم. در همان ضمن شاه از کسانی که نزدیکش ایستاده بودند پرسید که آیا من ترکی می دانم یا نه و چون من تمام روز را با ایشان به ترکی سخن گفته بودم جواب مثبت شنید. پس بار دیگر رو به من کرد و تبسم کنان چنان که رسم ایرانیان است به ترکی گفت «خوش گلدی، صفا گلدی». و در همان حال به درون دیوانخانه درآمد و در جانب چپ مجلس که محترمترین آن قسمت بود قرار گرفت. سار وخواجه هم که یکی از عزیزترین مقربان و ندیمان شاه است پیش روی وی

نشست. ما نیز به صورت نخستین در جاهای خود قرار گرفتیم.[1]»

از آن پس پیترودلاواله مدت پنج سال در خدمت شاه ایران بود. وی در سال ۱۰۲۸/۱۶۱۸ شاهد جنگ ایران و عثمانی و پیروزی ایرانیان بوده است. پس ازین جنگ پیترودلاواله به سختی بیمار شد و ظاهراً دچار مالاریا گردید. تا این که بهبود یافت و به اصفهان بازگشت.

در اکتبر سال ۱۶۲۱/ از ۱۷ ذی الحجه ۱۰۳۰ تا محرم ۱۰۳۱ وی راهی شیراز شد و از تخت جمشید بازدید نمود. وی در آن موقع هرگز نمی دانست که این نقشها بر در و دیوار شکسته چیست. ولی چنان با دقت مشاهدات خود را شرح داده که بعدها وقتی یک نقاش هلندی براساس این توصیفات، تصویری تخیلی به ترجمهٔ هلندی سفرنامه اضافه نمود، شباهت زیادی بین آن تصویر و آثار و ویرانه های تخت جمشید وجود داشت. پیترودلاواله هر چند نتوانست خطوط میخی کتیبه ها را بخواند. ولی زیرکانه دریافت که آن علائم نه تفننی است نه تزیینی، بلکه خطی است که از چپ به راست نوشته می شود.

وی سپس برای رفتن به هند عازم سواحل جنوب شد. ولی در میناب در ۳۰ دسامبر ۱۶۲۲/ ۲۶ صفر ۱۰۳۲ بانو معانی زنش که بر اثر سفرهای دور و دراز و آب و هوای ناسازگار خسته و بیمار شده بود درگذشت و این واقعه اثر عمیقی در روحیهٔ جهانگرد ایتالیائی که عشقی فراوان بدان زن می ورزید گذاشت. به نحوی که دستور داد تا جسد وی را مومیایی کردند و در طول مسافرتهای بعدی همواره آن مومیائی را در کنار خود داشت. تا آن که سرانجام در رم او را به خاک سپرد.

پیترودلاواله پس از این پیشامد، بازهم دراندیشهٔ سفر به هند بود. ولی به علت آن که جنگ ایرانیان به کمک انگلیسیان برضد پرتغالیها در جریان بود وی ناچار به لار بازگشت. بالاخره در ژانویه ۱۶۲۳ وی از بندرعباس (گمبرون) عازم هند شد و نزدیک به بیست ماه اقامتش در هند طول کشید و درین مدت سراسر هند را سیاحت کرد.

در نوامبر ۱۶۲۴/ محرم و صفر ۱۰۳۴، پیترودلاواله از بندر گوا با کشتی عازم مراجعت شد و پس از توقفی در مسقط در بصره از کشتی پیاده شد و از راه بغداد و حلب خود را به مدیترانه رسانید و به قصد ناپل در کشتی نشست. وی در ۵ فوریه ۱۶۲۶/ ۸ جمادی الاول ۱۰۳۵ به ناپل رسید و در ۲۸ مارس پس از دوازده سال دوری به رم بازگشت و در جزو ملازمان پاپ اوربن هشتم درآمد. درین هنگام بود که روز ۲۵ ژوئیه جسد مومیایی همسر خود را در مقبرهٔ خانوادگی در منطقهٔ اراکوئلی[2] بر روی تپه کامپیدولیو[3] (کاپیتول) دفن کرد.

۱ــ سفرنامهٔ پیترودلاواله (انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ترجمهٔ شعاع الدین شفا، ۱۳۴۸ تهران) ص ۲۲۵ تا ۲۳۰

۲ــ Ara Coeli

۳ــ Campidoylio (Capitol)

پیترودلاواله سرانجام با یک دختر گرجی به نام ماریاتیناتین زیبا[1] ازدواج کرد. شرح حال این دختر را پیترو در سفرنامهٔ خود آورده است. وی دختر یکی از نجبای گرجستان، بود که پدرش در جنگ با شاه‌عباس کشته شده و برای آن که مبادا این دختر به دست مسلمانان افتد و احتمالاً مجبور به ترک مسیحیت شود، بانومعانی و پیترودلاواله وی را به خانهٔ خود آورده بزرگ کرده بودند و بعدها این دختر همه جا با بانو معانی بود و پس از مرگ وی، پیترو وی را نیز به رم آورد. جهانگرد ایتالیایی ازین پس در زندگی آرام خانوادگی در رم به مطالعه و تنظیم خاطرات خود پرداخت و نوشته اند که دو آلت موسیقی هم ابداع کرد. ولی مورد قبول عامه واقع نشد.

تا این که روزی دریکی از تظاهرات مذهبی یکی از خدمهٔ پاپ مستخدم هندی او را به سختی زد و پیترو چنان از دیدن این منظره برآشفت که جابه جا با شمشیر ضارب را کشت و چون متوجه خبط خویش شد به قلعهٔ یکی از نجبا پناه برد. دو سال طول کشید تا دوستش کاردینال فرانچسکو بار برینی[2] شفاعت کرد و پاپ از گناه وی درگذشت و او به خانهٔ خویش بازگشت و باز دوستانش به دور او جمع شدند تا خاطراتش را بشنوند و مجمع ظرفا[3] که پیترو عضو آن بود وی را ایل فانتاستیکو[4] نقب داد به معنای «اعجوبه».

پیترودلاواله از ماریاتیناتین زیبا چهارده فرزند یافت. ولی فرزندانش هیچیک شهرتی نیافتند و برعکس پس از مرگ پیترودلاواله که در ۲۰ آوریل ۱۶۵۲/ ۹ جمادی الاولی سال ۱۰۶۲ روی داد، فرزندان وی چنان در رم به شرارت و ماجراجویی پرداختند که مجبور به خروج از رم شدند و با مادر خود در اورینو[5]، اقامت گزیدند.

شهرت پیترودلاواله پس از مرگش رو به فزونی نهاد و شاید بدان جهت که سفرنامهٔ وی به صورت کامل پس از مرگ وی انتشار یافت. این سیاح ایتالیایی که در جوانی با ادبیات و حقوق آشنا شده و بعدها نیز هیأت و جغرافیا و باستان شناسی و گیاه‌شناسی فرا گرفته و مجموعه ای از نباتات فراهم آورده بود به زبانهای ایتالیائی و اسپانیائی و پرتغالی و فرانسه و لاتینی و یونانی جدید سخن می گفت. ترکی را خوب می دانست و فارسی را نیز در ایران یاد گرفته بود. آنچه باعث شده بود این نجیب زادهٔ ایتالیایی به مشرق زمین مسافرت کند تحصیل شهرت و نام نیک نبود، بلکه او در جوانی در رم عاشق دختری شده و بالاجبار به ناپل رفته بود تا مگر آن دلدار نامهربان را فراموش کند. در ناپل به خیال مسافرت به مشرق زمین افتاده بود. زیرا باچنان اندوه جانکاهی که در دل داشت، در رم کاری نمی توانست پیدا کند. بدین اندیشه رو به مشرق نهاد که شاید بتواند شمشیر خود را در اختیار شاه‌عباس قرار دهد و با ترکان عثمانی بجنگد و مقام و منزلت و قدرت و ثروتی یابد و در اصفهان یک کلیسای کاتولیک بنا نهد و مسیحیان را به آیین کاتولیکی هدایت

۱– M. Tinatin di Ziba ۲– Francesco Barberini ۳– Academia de gli Humoristi

۴– Il Fantastico ۵– Orbino

کند. اما این آرزوها تحقق نیافت. با این حال وی توانست که «مشرق زمین» مادر مذهب و هنر و تمدن را ببیند و تصوری را که در اروپای اواخر عصر اومانیسم به وجود آمده بود به مشاهده و تجربه دریابد.

پیترودلاواله، درهنگام مسافرت، نامه‌های مختلفی به دوست دانشمند خود ماریو اسکیپانو[1] که مشوق او بدین سفر بود می نوشت به امید آن که ماریو آنها را تصحیح و تنظیم کند تا بعد به صورت سفرنامه ای آراسته درآید. اما ماریو که استاد رشتهٔ پزشکی بود هیچوقت حوصله یا فرصت یا رغبت این کار را نیافت. تنها این نامه‌ها را جمع آوری نمود. در این نامه‌ها مسائل گوناگون سیاسی و اجتماعی و فرهنگی از تجارت وسیاست و دیپلوماسی و جنگ و آداب و عادات گرفته تا مناظر طبیعی ایران و راهها و دهات و رودخانه‌ها حتی لغات و موسیقی و ادبیات مورد بررسی قرار گرفته است و—چنان که ذکر شد—شرح مفصلی از ویرانه‌های تخت جمشید درین نامه‌ها آمده و از همین جاست که مغرب زمین با خطی جدید از روزگاری کهن آشنا شده. از این گذشته، در کتاب وی که در سال ۱۶۵۸ منتشر شده یک سطر از خط میخی کپی شده و این ظاهراً نخستین صورت نسبةً دقیق از این خط بوده است. پیترودلاواله مقدار زیادی از کتب نفیس فارسی و عربی خطی و مقداری رونوشت از کتیبه‌های مختلف آشوری را نیز با خود به ایتالیا برده که هم اکنون در موزهٔ واتیکان موجود است. وی به هرم دوم مصر نیز راه یافته و دو مومیایی به ایتالیا برده.

این سیاح بلندمرتبه اروپایی، که گوته[2] شاعر بزرگ آلمان به تصریح خود او به وسیلهٔ او با خصوصیات مشرق زمین آشنا شده و دیوان شرق و غرب[3] خود را پرداخته، به مناسبت دقت و صداقت و ظرافتش در درک دقایق تمدن شرقی مورد تجلیل جامعهٔ علمی اروپا قرار گرفته تا جایی که مورخ مشکل پسندی چون گیبون در بارهٔ او می نویسد که هیچ سیاحی مانند پیترودلاواله ایران را آن قدر خوب نشناخته و توصیف ننموده است.

پیترودلاواله توفیق آن نیافت که در حیات خود شاهد چاپ کامل سفرنامه خود باشد. آنچه در حیات او به چاپ رسید (۱۶۵۰) تنها قسمت مربوط به مسافرت او در کشور عثمانی بود. چاپ دو جلد مربوط به ایران با نظارت چهارتن از پسرانش در سال ۱۶۵۸ در شهر رم صورت گرفت و چاپ جلد چهارم یعنی شرح سفر وی به هند و بازگشتش به ایتالیا در سال ۱۶۶۳ پایان گرفت. این سفرنامه چند بار به زبان ایتالیائی در قرن هفدهم در شهرهای ونیز و بولونی تجدید چاپ شد و در همان قرن هفدهم به زبانهای مختلف ترجمه گردید. اول بار به فرانسه در خلال سالهای ۱۶۶۲ تا ۱۶۶۴ هر چهار جلد به وسیلهٔ اتین کارنو[4] و فرانسوالو کنت[5] که هر دو کشیش بودند

۱— Mario Schipano　۲— Johann Volfgang Goethe　۳— West–Ostlicher Divan

۴— Etienne Carneau　۵— François le Comte

ترجمه شد. در سال ۱۶۷۰ ترجمهٔ دیگری به فرانسه ازین کتاب صورت گرفت و آخرین چاپ سفرنامه به فرانسه در ۱۷۴۵ در هشت جلد در شهر روئن[1] انتشار یافت. این کتاب به تدریج در فاصلهٔ سالهای ۱۶۶۴ تا ۱۶۸۱ در آمستردام به زبان هلندی در ۶ جلد منتشر شد همراه با تصاویری که یک هنرمند هلندی براساس توضیحات نویسنده کشیده بود. ترجمهٔ انگلیسی این سفرنامه نیز در سال ۱۶۶۴ در لندن و ترجمهٔ آلمانی آن در گنف[2] در سال ۱۶۷۴ انتشار یافت.

آخرین بار که متن اصلی آن کتاب در جهان منتشر شد به سال ۱۸۴۳ بود در شهر برایتون[3]. تا این که اخیراً «مؤسسه ایتالیائی خاورمیانه و خاور دور[4]» قسمت مربوط به ایران را تجدید چاپ نمود. مقایسهٔ چاپهای قبلی با نسخه اصلی می رساند که مقداری از نوشته های مؤلف بنابر اقتضای زمان سانسور شده است و آنچه پیترودلاواله در باب انتقاد شاه‌عباس از سلاطین اروپا یا گرویدن عیسویان به دین اسلام نوشته بود در چاپ های اول حذف شده و حتی سخنان شاه‌عباس دربارهٔ مسیحیان و مسیحیت نیز در چاپ نیامده است.

پیترودلاواله علاوه بر سفرنامه کتابهای دیگری نیز تألیف کرده که بعضی چاپ و منتشر شده و بعضی هنوز انتشار نیافته است. کتاب «اطلاعاتی دربارهٔ گرجستان که از طرف پیترودلاواله زائر، به سال ۱۶۲۷ تقدیم پاپ اور بانو هفتم شد» ظاهراً در متن اصلی (ایتالیائی) چاپ نشده. ولی نام کتاب و قسمتی از مطالبش در کتاب «شرح مسافرتهای جانب مختلفی که به طبع نرسیده» آمده است. درین کتاب مرثیه ای از پیترودلاواله برای زنش بانومعانی دیده می شود. از تألیفات دیگر او کتابی است به نام «خصوصیات شاه‌عباس، شاه ایران» که وی به کاردینال فرانچسکو باربرینی تقدیم کرده. این کتاب در سال ۱۶۲۸ درونیز به چاپ رسیده و ترجمهٔ فرانسه آن نیز که به وسیله بودوان[5] فرانسوی صورت گرفته درپاریس در سال ۱۶۳۱/ ۱۰۴۱ منتشر شده.

یک نکته بر این شرح بیفزاییم و بگذریم و آن این که ماریاتیناتین زیبا همسر گرجی پیترودلاواله نیز با نشان دادن لباسهای ملی و تابلوهای نقاشی خانوادگی خود در رم، حتی پس از مرگ پیترودلاواله، توجه ایتالیائیان را به سوی شرق جلب می نموده.[6]

شوالیه شاردن

ژان شاردن در ۲۶ نوامبر ۱۶۴۳ میلادی (۱۴ رمضان ۱۰۵۳ هـ) در خانواده ای ثروتمند

۱– Rouen ۲– Genf ۳– Brighton

۴– Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente (ISmeo) ۵– Bodouin

۶– درخصوص شرح حال پرماجرای پیترودلاواله رجوع شود به کتاب شاه‌عباس اول از نصرالله فلسفی ج ۴ فصل دوم و مقدمهٔ شعاع الدین شفا بر ترجمهٔ خود از سفرنامه پیترودلاواله و همچنین شرح ممتعی که دکتر غلامعلی همایون در کتاب اسناد مصور او و پاییان دربارهٔ وی و آثارش نوشته و تصاویری که در کتاب از سفرنامهٔ او آورده است.

در پاریس به دنیا آمد. پدرش جواهرفروش بود و ژان نیز بدین شغل دلبستگی فراوان داشت و هنوز بیست و دو سال نداشت که برای تجارت روی به مشرق زمین نهاد. وی در ۱۶۶۵/ ۱۰۷۶ از راه استانبول و آسیای صغیر و ارمنستان به تبریز و قزوین و اصفهان سفر کرد. در قم اجازه یافت از بقعهٔ متبرکهٔ حضرت معصومه دیدن کند و به توسط نقاش خود طرحی از آن تهیه نماید. از قم به کاشان رفته و در بارهٔ آن شهر نوشته:

«در هیچ کجای ایران به اندازهٔ کاشان ساتن و مخمل و تافته و تافته سطحی و ابریشم گلدوزی شده یا ابریشم طلا و نقره دوزی شده تهیه نمی شود.»

شاردن پس از یک سال و نیم اقامت در اصفهان به بندرعباس رفت تا از ایران خارج شود. ولی پس از دو سال دو باره به اصفهان باز آمد. در اصفهان لقب تاجرشاهی و عنوان «زرگر دربار شاه» یافت. او در سال ۱۶۷۰/ ۱۰۸۱ با گنجینه ای از اطلاعات به فرانسه بازگشت. اما یک سال بعد (۱۶۷۱) بار دیگر به ایران آمد و این بار سفرش ده سال طول کشید و از این مدت وی چهار سال در ایران گذرانید. سپس به اروپا رفت و در ۲۴ آوریل از چارلز دوم پادشاه انگلستان لقب «سر» و مقام شوالیه گرفت و سپس به فرانسه رفت و در روئن[1] ازدواج کرد. چند سال بعد در انگلستان به مقام وزارت رسید و به عنوان نمایندهٔ انگلیسی کمپانی هند شرقی به هلند مسافرت نمود و پس از چند سال باز به انگلستان بازگشت و در ۲۶ ژانویه ۱۷۱۳/ ۲۸ ذی الحجه سال ۱۱۲۴ در تورنهام گرین[2] نزدیک لندن درگذشت. هم اکنون در راهرو جناح جنوبی کلیسای وست مینیستر نوحی است به لاتین که نشان از آرامگاه اوست با این عبارت: «سر جان شاردن. کسی بر وی اهانت روا مدارد.»[3]

شاردن خود در ابتدای این سفرنامه شرحی راجع به خویش نوشته که بسیاری از مطالب را روشن می سازد:

«تذکرمزایا و امتیاز مجموعهٔ جهانگردی من بر این قبیل کتب تقریباً بی فایده و بی مورد است. من در این خصوص داوری حقیقی را به ذوق سلیم و طبع مستقیم قارئین بزرگوار می گذارم و می گذرم و همین قدر یادآور می شوم که خصوصیات عمده و اساسی آثار من در صحت و واقعیت مطلق آنهاست و بس. در این سلسله آثار، از درج و نشر هرگونه مطلب موهوم و ظاهر پسند بی اساس و افسانه آمیز مطلقاً خودداری شده است. توصیف و تشریح ساده و طبیعی مشاهدات و معاینات پایه و بنیاد این سیاحت نامه را به وجود آورده است.

شیوهٔ نگارش من ساده و عاری از تصنع و هرگونه تکلف بی مورد

۱- Rouen

۲- Turnham Green

۳- Sir John Chardin. Nomen sibi fecit eunde

می باشد. البته خوانندگان نباید از کسی که تقریباً تمام عمر خود را در کشورهای بیگانه گذرانیده انتظار فصاحت و بلاغت خاصی داشته باشند. درین مورد یادآور می شود که سادگی و صراحت و روشنی و قابل فهم بودن مطالب ومندرجات غایت مطلوب و شیوهٔ مقبول من بوده.

درنتیجهٔ علاقهٔ فراوانی که به جهانگردی داشته‌ام، دوبار به طرف هندوستان عزیمت کرده‌ام. نخستین بار در سال ۱٦٦٤ پاریس را ترک گفتم و پس از مدتی مدید در سال ۱٦۷۰ یعنی تقریباً پس از شش سال اقامت دائمی در مشرق زمین و مخصوصاً ایران که عمدهٔ کارهای من در آن جا بود به پایتخت فرانسه بازگشتم. ره آورد من از این مسافرت دور و دراز از حیث چندی و چونی بر کلیهٔ آثار جهانگردان سابق کم و بیش می چربید. زیرا آشنایی من با زبان فارسی در توصیف و تعریف بدایع این سرزمین باستانی مرا بیشتر یاری می کرد. ولی نظر به این که هنوز خود را واجد معلومات عمیق و جامعی درین خصوص نمی دانستم لذا فقط به انتشار سادهٔ مشاهدات خود تحت عنوان «تاجگذاری شاه سلیمان پادشاه ایران» اکتفا کردم. این قسمت از خاطرات من که از مجموعهٔ کلیات منتزع گشت، در پاریس به سال ۱٦۷۱ انتشار یافت و این تنها ثمرهٔ نخستین مرحله از مسافرت من بود.

دومین مرحله از مسافرتم در سال ۱٦۷۱ آغاز شد و در ۱٦۷۷ پایان یافت. نظر به علاقهٔ مفرطی که به شناختن کامل ایران داشتم و به انتشار مجموعهٔ مفصلی متضمن توصیف و تعریف بدایع این سرزمین مصمم بودم، تمام این مدت مدید را به حد امکان با پشتکار تمام به آموختن زبان این کشور صرف کردم تا بدین طریق برای تشریح و تفصیل آداب و عادات خلقهای ایران آمادگی یابم و همچنین در مدت اقامت خود در پایتخت ایران، حشر ونشر مرتبی با دربار مملکت و بزرگان و علمای کشور پیدا کردم و بدین طریق توانستم که با دقت و توجه تمام کلیهٔ خصوصیات این کشور را آن چنان که حق آن است و به صورتی که حس کنجکاوی ارو پاییان را تسکین بخشد تحقیق و تفحص و مطالعه و مشاهده نمایم. زیرا این کشور بزرگ در حقیقت دنیای دیگری است که از هر حیث اعم از پهنای فلک آسای ممالک محروسه اش و یا تنوع آداب و اخلاق، و شیوهٔ زندگانی مردمان آن شایان توجه و دقت خاصی می باشد. خلاصهٔ کلام در شناختن ایران چنان دقتی به خرج دادم و به قدری متحمل مشقات گشتم که اینک می توانم بدون هیچگونه اغراقی ادعا کنم که فی المثل اصفهان را بهتر از لندن می شناسم. اگر چه در

لندن بیش از بیست سال زندگانی کرده ام و زبان فارسی را به همان آسانی زبان انگلیسی حرف می زنم وحتی مثل فرانسه به آسانی تمام به فارسی سخن می گویم.

من تقریباً تمام نقاط این امپراطوری بزرگ را دیده ام و درازا و پهنای آن را پیموده ام. دریای کاسپین[1] و اقیانوس هند[2] ایران را مشاهده کرده و از سرحدات آن در ارمنستان وایبری[3] و ماد و عربستان و حدود نهرسند کاملاً بازدید نموده ام و در مورد بعضی از امکنه که توفیق مشاهدهٔ آن را نیافته ام به اندازه ای اطلاعات دقیق و جامع گرد آورده ام که اگر فی المثل ناگهان در یکی از نقاط فرود آیم به آسانی می توانم آنجارا تشخیص دهم. مجموعهٔ مفصل مسافرت ثانوی من با چنین مواد و مصالح جالب توجهی به وجود آمده.»

براساس نوشتهٔ شاردن تقسیمات دهگانهٔ مجلدات کتاب بدین گونه بوده است:

مجلّد اول	شامل مشاهدات وی ازپاریس تا کلشید[4] (ناحیه ای درمرز گرجستان)
مجلّد دوم	ازکلشید تا تبریز
مجلّد سوم	ازتبریز تا اصفهان
مجلّد چهارم	توصیف امپراطوری ایران، قوای مسلح، قوانین، آداب وعادات ایرانیان
مجلّد پنجم	صنایع وعلوم
مجلّد ششم	تحلیل اوضاع سیاسی ونظامی واجتماعی ایران
مجلّد هفتم	آیین ومذهب ایرانیان وکتب معروف ومعتبر ایران
مجلّد هشتم	اصفهان (با ۱۶ تابلوی نفیس از گرلو[5])
مجلّد نهم	یادداشتهای سفر از اصفهان تا بندرعباس در کنار هرموز (با ۲۲ تصویر گرانبها از تخت جمشید)
مجلّد دهم	شرح مسافرت دوم شاردن از ۱۶۷۴ از اصفهان به بندرعباس و خصوصیات در باراایران

شاردن خود توضیح می دهد که چگونه سه مجلد اول یعنی شرح سفر از پاریس تا اصفهان در سال ۱۶۸۶ تحت عنوان «سفرنامهٔ شوالیه شاردن در ایران و هندوستان ازراه بحراسود و کلشید» در لندن چاپ شده و در آمستردام توسط دو مؤسسهٔ مختلف تجدید چاپ شده و در سال بعد نیز در

۱— Mer Caspienne دریای قزوین نامی است که فرنگیان بر بحرخزر نهاده اند.

۲— اقیانوس هند ایران مسلماً بحرعمان منظور است.

۳— ایبری همان گرجستان و ماد همان آذربایجان است.

۴— Colchide ۵— Grelot

شهر لیون[1] فرانسه این کتاب بار دیگر به زیر چاپ رفته است. ولی این چاپ اخیر ظاهراً رضایت خاطر مؤلف را جلب نکرده، زیرا حواشی زائد و گاهی متباین با متن داشته است. تا این که تمام مجموعه به چاپ رسیده و درین مجموعهٔ کامل بعضی از مطالبی که در سه جلد اولیه به اختصار آمده به تفصیل نقل شده است.

طول مدت اقامت شاردن در ایران و آشنایی کامل او به زبان فارسی و دلبستگی عجیب او به گردآوری مطالب و آشنائیش به مسائل مختلف اجتماعی و ادبی و علمی و اداری و بیان ساده و روشن او مسلماً موجب توجه عمومی مردم اروپا به وی و تجدید چاپ پیاپی کتاب او بوده و حتی چنان که خود او با فروتنی نوشته کتاب نخستین او یعنی سه مجلد اول که شرح وقایع از کلشید به اصفهان است در سال ۱۶۸۶، در لندن به توسط مؤسسه موسس پیت[2] به انگلیسی ترجمه و در قطع بزرگ چاپ و منتشر شد و ترجمهٔ آلمانی آن در لایپزیک به وسیله توماس فریچ[3] در ۱۶۸۷ به قطع خشتی و ترجمهٔ هلندی آن در آمستردام به دست ساندرو اندرژوور[4] به قطع ربعی طبع و نشر یافته‌است. در این میان، کاملترین و بی غلط ترین چاپ کتاب عظیم شاردن همان است که لانگله[5] فرانسوی در سال ۱۸۱۱ در یازده جلد تهیه نموده که ده جلد متضمن متن کتاب است و جلد یازدهم متضمن یک اطلس بزرگ و ۸۱ تصویر سیاه قلم.

مطالب مربوط به ایران از جلد دوم یعنی از ورود وی به تبریز شروع می شود و چنان که گذشت کمتر مطلبی راجع به ایران و ایرانی وجود داشته که نظر شاردن را جلب نکرده و او به تحقیق دقیق در آن مطلب اقدام نکرده است و در کتاب خود نیاورده. به طوری که سفرنامهٔ او مفصلترین و بهترین سیاحت‌نامه ای است که در اروپا در قرن هفدهم نوشته شده و کار او چون تاج افتخاری بر فرق کلیهٔ سفرنامه هایی که راجع به ایران نوشته شده می درخشد. کتاب او برای ایران همان ارزش و اعتباری را دارد که کتاب تاریخ هنر واساری[6] برای اروپا. شاردن حقیقةً پدر تاریخ هنر ایران محسوب می شود. او در آن جا که می خواهد شهر اصفهان را توصیف نماید استادی خود را به حد اعلی می رساند. زیرا به قول خود او، اصفهان را از پاریس زادگاه خود بهتر می شناخته است.[7]

شاردن مرد دانشمندی بود و در توجه به مطالب مختلف همواره دید علمی خود را محفوظ می داشت و به همین جهت داوریهای او منصفانه و پیشگوئیهای او درست و حدسیاتش صائب و برخوردش با مسائل بی طرفانه است. چنان که غالب مطالب سفرنامهٔ او به وسیلهٔ جهانگردان دیگر تأیید شده و این می رساند که وی آنچه را دیده نوشته نه آنچه را که ذهن خیال پرور مردم

۱ــ Lyon ۲ــ Moses Pitt ۳ــ Thomas Fritsch

۴ــ Sander Vander Jouwer ۵ــ Langles ۶ــ Vasari نقاش و منقد ایتالیایی.

۷ــ اسناد مصور اروپاییان از ایران، ج ۱ ص ۱۴۷/۱۴۸

اروپا دربارهٔ شرق افسانه‌آمیز انتظار داشته و او حقیقت را دوست می‌داشته نه جنبه‌های عوام‌پسند مسائل را. به همین جهت جهت است که شاردن همواره مورد احترام جامعهٔ علمی اروپا بوده و همواره مستشرقین از و به اعجاب و تحسین یاد کرده‌اند و بسیاری از دانشمندان اروپا در آثار خود از سفرنامهٔ شاردن که دائرة‌المعارفی از حقایق مربوط به مسائل تاریخی و نژادی و اجتماعی و مذهبی و فکری و فرهنگی ایران و هنر و ادب و شعر و معماری و ادب و آداب و علوم و فنون از خط گرفته تا نقاشی و تذهیب است استفاده برده و با حق‌شناسی از او یاد کرده‌اند. من جمله منتسکیو در روح‌القوانین[1] به کرات از کتاب شاردن اقتباس واستفاده کرده است. در کتاب «علل عظمت و انحطاط رومیان[2]» نیز این فیلسوف فرانسوی باز از سفرنامهٔ هموطن خود بهره برده و همین سخن در بارهٔ کتاب «نامه‌های ایرانی»[3] او نیز صدق می‌کند. گیبون مورخ مشهور و مؤلف تاریخ عظیم «انحطاط و سقوط امپراطوری روم» در کتاب خود (ج ۵) از شاردن به عنوان یک فیلسوف تجلیل می‌نماید. و در مجلد ششم، ضمن بحث از اوضاع و احوال زردشتیان ایران در عهد صفویه، پس از نقل شرح مشبع و ممتعی از سیاحتنامهٔ شاردن از آن جهانگرد دانشمند چنین یاد می‌کند:[4]

«قسمت مذکور راجع به زردشتیان ایران، از سرجان شاردن گرفته شده که دانش و دقتش بیش از همه سیاحان ماست. آثار همکاران وی پیترودلاواله، اولئاریوس، تونو و تاورنیه و غیرهم را من، بدون آن که فایده‌ای بگیرم، خوانده‌ام. اینان به هیچوجه من الوجوه توجه و دقتی به این خلق شایان توجه مبذول نداشته‌اند.»[5]

آنچه بر اهمیت کتاب شاردن می‌افزاید تصاویر کتاب اوست. در نخستین اثر شاردن که در سال ۱۶۷۱ در پاریس چاپ شده به نام «تاجگذاری شاه‌سلیمان» تابلو تاجگذاری به عنوان سرلوح کتاب آمده و در تصویر دیگری دو شیر دیده می‌شود که رو به روی هم ایستاده‌اند و بر پشت دو شیر نقش دو خورشید وجود دارد. در تصویر دیگری عالی‌قاپو نشان داده شده و این نخستین تصویر این بنای صفوی است. در نخستین چاپ سفرنامهٔ شاردن در سال ۱۶۸۶ در لندن که زیرنظر خود او انجام شده و شامل شرح سفر وی از مولدش پاریس تا اصفهان است، در سرلوح سفرنامه یک ایرانی و یک قفقازی نشان داده شده که در حال اشاره به عنوان کتاب هستند. در این چاپ ۱۸ تصویر آمده است. در چاپی که یک ناشر هلندی در سال ۱۷۳۵ از روی نسخه خطی شاردن در ٤ جلد کرده سرلوح کتاب تصویری است از یک ایرانی و یک تاتار که تصویر شاردن را در دست گرفته‌اند. در چاپ لانگله چنان که ذکر شد مجموعه‌ای از ۸۱ تصویر سیاه‌قلم

۱— Esprit des Lois

۲— Consideretion sur les causes de la grandeur et la décadence des Romains

۳— Les Lettres persanes

٤— Gibbon, The History of the Decline and Fall of the Roman Empire

۵— مقدمه محمد نوی عباسی مترجم کتاب شاردن به فارسی (انتشارات امیرکبیر، ده جلد، سال ۱۳۳۳) ص ۳۳

به صورت یک اطلس منتشر شده. این مجموعه متضمن کلیهٔ تصاویری است که در چاپهای مختلف سفرنامهٔ شاردن آمده مگر سه تصویر و نقشهٔ ایران که لانگله بر آن افزوده است. این تصاویر اغلب بدون عیب و نقص است. خود شاردن می گوید که ارزش حقیقی کتاب او درین تصاویر و طرحهاست. طراح و نقاش ماهری که این تصاویر را پدید آورده ژوزف گرلوست. این نقاش هنرمند فرانسوی را شاردن در استانبول دید و از او دعوت کرد که با وی به ایران سفر کند و با یکدیگر از آثار تاریخی این کشور تصاویری تهیه نمایند. گرلو دعوت وی را پذیرفت و چند سالی باهم کار کردند تا این که اندک اندک بین آنان کدورت افتاد و گرلو از شاردن جدا شد و با یک ایتالیایی متخصص در باستان‌شناسی به نام آمبروجیو بمبو[1] به اروپا برگشت و از آثار تاریخی اطراف کرمانشاه در سر راه خود طرحهایی تهیه نمود. در یک نسخهٔ خطی از آمبروجیو موجود در کتابخانهٔ واتیکان[2]، ده طرح از گرلو از آثار اصفهان دیده می شود. در این طرحها از لحاظ نقشه‌برداری و نژادشناسی دقت کافی به عمل آمده به طوری که آثار گرلو مورد قبول دانشمندان رشتهٔ تاریخ هنر و باستان‌شناسی و سایر علوم قرار دارد. این طرحها شامل مناظر شهرها و ابنیه و باغها و مراسم و حیوانات و پیکرها و مطالب دیگر است. مثلا گرلو در دو طرح تحت عنوان لباسهای ایرانی ده نمونهٔ مختلف از لباس زنانه و مردانهٔ ایرانی را با دقت بسیار نشان داده. از این طرحها روشن می شود که لباس مرد ایرانی در زمان صفویه از پیراهنی بلند و بدون یقه شروع می شده و روی آن قبا می پوشیدند و بر روی قبا شالی می بستند، دولا به پهنای چهار انگشت. این شال که دو تا سه دور به بدن می پیچیده هم به جای کمربند بوده و هم به جای یک جیب سراسری. بر روی قبا لباس دیگری می پوشیدند به نام ارخالق که در زمستان قد و آستینهای آن بلند بود و در سایر فصول کوتاه. این لباس آستین کوتاه کردی خوانده می شد و هنوز هم مرسوم است منتها از پوست گوسفند. لباس زنان نیز به صورت جالبی نشان داده شده. زن ایرانی عهد صفویه شلیتهٔ تنگ و چسبانی می پوشیده تا قوزک پا و نیم چکمه‌ای بافتنی به شکل پوتین تا چهار انگشت بالاتر از قوزک پا. پیراهن وی از جلو تا ناف باز بوده و بالاپوششان بلندتر از بالاپوش مردان بوده و تا پاشنهٔ پا می رسیده. کمربند آنان فقط یک انگشت پهنا داشته. زنان ایرانی در منزل روسری داشتند که برای زیبایی تا پشت بدنشان می افتاده و چارقد که قسمتی از سینه را می گرفته. در کوچه چادر به سر می انداخته و تمام بدن را می پوشانیده و در موقع رفتن به مسجد رو بند می انداخته و بر بالای رو بند توری تعبیه می کرده برای دیدن[3]. تصویر دیگری در کتاب شاردن آمده که طرز نشستن مردان ایرانی را نشان می دهد. شاردن تصریح می کند که در میان ایرانیان، بیرون بودن نوک پا بی ادبی بزرگی بوده و ایرانیان سعی می کردند که پا را در زیر لباس

۱— Ambrogio Bembo ۲— Vatican

۳— اسناد مصور اروپائیان ج ۱ تصویر ۸۸ و ۸۹ و شرح دقیق البسه و کفش و کلاه (ص ۱۵۴).

بپوشانند. لذا در نزد بزرگتران و محترمین دو زانو می نشستند و در نزد همپایگان چهار زانو.[1]

تصویر مهم دیگری که گرلوتهیه کرده از شهر تبریز است[2]. این تصویر تا قرن نوزدهم تنها تصویر از شهر تبریز بوده و از این لحاظ بسیار اهمیت دارد. عیبی که می توان بر این تصویر گرفت این است که نمی تواند عظمت و وسعتی را که شاردن در بارهٔ تبریز توصیف کرده نشان دهد. شاردن شمار ابنیهٔ تبریز را ۱۵ هزار و مغازه ها را ۱۵ هزار و کاروانسراها را ۳۰۰ و مساجد را ۲۵۰ نوشته است غیر از حمامها و بیمارستانها و قهوه خانه ها و جمعیت شهر را یک میلیون حدس زده و نوشته است که میدانی بزرگتر از نقش جهان اصفهان داشته. درحالی که تصویر گرلو چنین عظمتی را نمی رساند.[3]

تاورنیه

ژان باپتیست تاورنیه یکی دیگر از کسانی است که درشناساندن ایران به جهان خدمت شایان کرده است. وی اصلاً یک بارون سویسی بود که درسال ۱۶۰۵/ ۱۰۱۴ درپاریس به دنیا آمد و عمری در کار تجارت گذراند و چندین بار به مشرق زمین مسافرت کرد و کشور عثمانی و ایران و هند و جاوه و شمال افریقا را زیر پا گذاشت. نخستین سفر وی به ایران در فاصلهٔ سالهای ۱۶۳۱ تا ۱۶۳۳/ ۱۰۴۱ تا ۱۰۴۳ هـ صورت گرفت. درین سفر وی ازطریق تبریز به اصفهان آمد و از راه بین النهرین و حلب به ارو پا بازگشت. دومین سفر وی درسال ۱۶۳۹/ ۱۰۴۹ از راه بصره به شیراز و اصفهان روی داد. وی درین سفر از اصفهان به هندوستان رفت و چندسال درهندماند و در ۱۶۴۳/ ۱۰۵۳ به بندرعباس مراجعت نمود. درسفر سوم نیز از راه موصل و کردستان به ایران آمد و از ایران به هندوستان و جاوه و افریقا رفت. بعدها نیز درسالهای ۱۶۵۴/ ۱۰۶۵ و ۱۶۵۷/ ۱۰۶۸ و ۱۶۶۲/ ۱۰۷۳ و ۱۶۶۴/ ۱۰۷۵ به ایران سفر کرد. درسال ۱۶۸۹/ ۱۱۰۱ نیز قصد مسافرت به ایران داشت که دربین راه یعنی درمسکو درگذشت.

تاورنیه ظاهراً فرانسه زبان مادری خود را خوب نمی دانسته تا جایی که کتاب خود را نیز نتوانسته به تنهایی بنویسد و از قلم شخصی موسوم به ساموئل شاپوزئوس[4] استفاده کرده است. چنین به نظر می آید که ناتوانی او بیشتر در تحریر و تنظیم مطالب و در نتیجهٔ کمی تحصیلات مقدماتی بوده. با این حال ذهنی کنجکاو داشته، به طوری که گیبون در بارهٔ او نوشته است که

۱– اسناد مصور ارو پائیان ج ۱ تصویر ۹۰ تحت عنوان «طرز جلوس یک ایرانی».

۲– ایضاً تصویر ۹۱

۳– درخصوص شاردن و تصاویر روزنامه وی و چاپها و ترجمه هایی که از این کتاب آمده رجوع شود به اسناد مصور ارو پائیان ج ۱ ص ۱۴۵ تا ۱۶۱.

۴– Samuel Chappuzeaus

سیاح جواهرفروشی بود که هیچ نخوانده ولی بسیار چیزها دیده و در آن چیزها به خوبی نگریسته بود. سفرنامهٔ او اگر چه فصل بندی دقیقی ندارد و متضمن مطالب درهم و برهمی است، بسیار شیرین و خواندنی است. این سفرنامه اول بار در پاریس در سال ۱۶۷۶/ ۱۰۸۷ هـ. با هفت تصویر منتشر شد و نسخهٔ دیگری از آن نیز در سال ۱۶۷۹/ ۱۰۹۰ در همین شهر با تصاویر بیشتری انتشار یافت. در سالهای ۱۷۱۲ و ۱۷۲۴/ ۱۱۲۴ و ۱۱۳۷ هـ سفرنامهٔ وی باز در پاریس چاپ شد. ترجمهٔ انگلیسی کتاب وی در سال ۱۶۷۸/ ۱۰۸۹ با هفت تصویر و ترجمهٔ ایتالیایی آن در سال ۱۶۸۲ در رم انتشار یافت. کتاب وی به آلمانی نیز در ۱۶۸۱ ترجمه و در ژنو با ۲۹ تصویر منتشر گردید که تنها چهار تصویر آن مربوط به ایران است. سرلوح این چاپ تصویر تاورنیه است با لباس ایرانی. زیرا تاورنیه همواره تا در مشرق زمین بود لباس ایرانی می پوشید و عمامهٔ ایرانی به سر می گذاشت. یکی دو تصویر هم که از او کشیده شده با همان لباس ایرانی است. اما در چاپی که از سفرنامهٔ وی در سال ۱۷۱۲ در پاریس به عمل آمده، هشت تصویر بیش نیست و آن هم تصاویری است که به وسیلهٔ اسکوتین جوان از تصاویر کتاب شاردن کپی شده با اغلاط فراوان. کما این که نمای ورودی مسجد شاه دچار اشتباهاتی شده و اشتباه بزرگتر آن که پشت سر در ورودی مسجد گنبدی اضافه نموده است. در چاپ دیگری از این کتاب که در شهر روئن در سال ۱۷۲۴ صورت گرفته تصاویر متعددی است که آنها را نیز همین اسکوتین[1] رسم کرده و مطالب اساسی آن از سفرنامه های شاردن و دولیه دلاند[2] گرفته است. سفرنامه یک بار نیز در پاریس در سال ۱۹۳۰ به طبع رسیده است.

آندره دولیه دلاند

تاورنیه از مسافرتهای خود به مشرق زمین ثروت فراوان به دست آورده[3] و به پاس خدمات خود به فرانسه در برابر جمع آوری اطلاعات فراوان از نوئی چهاردهم به لقب شوالیه و عنوان نجیب زادگی نائل شده بود، در آخرین سفر خود به ایران برادرزاده خویش آندره دولیه دلاند را نیز به ایران آورد و او متجاوز از دو سال در ایران ماند و در سال ۱۶۶۶ به فرانسه بازگشت و در سال ۱۶۷۳ مشاهدات خود را تحت عنوان «زیبائیهای ایران»[4] به قلم آورد. این کتاب نه تنها به زبانی دیگر ترجمه نشده بلکه تجدید چاپ هم نشده بود. تا این که در سال ۱۹۲۶ مستشرق انگلیسی ت. و یلسون[5] به انگلیسی ترجمه وچاپ کرد. دولیه کتاب خود را نه به شاهی یا امیری و وزیری بلکه به «آدمهای باشرف» اهدا کرده است.

۱- J. B. Scotin ۲- André Daulier Deslandes

۳- تاورنیه یک بار سه میلیون فرانک به نوئی ۱۴ جواهر فروخت.

۴- Les beautes de la Perse ۵- A. T. Wilson

نسخهٔ اصلی کتاب ۱۲ تصویر دارد. سرلوح سفرنامه تصویر یک سوار ایرانی را نشان می دهد که بر روی سپر آن نام کتاب نوشته شده است. دولیه دلاند تصریح نموده که تصاویر در محل طرح شده و ضمناً ادعا نموده که آن تصاویر برای نخستین بار در اروپا منتشر شده. ولی این مدّعا درست نیست. زیرا منظرهٔ شهر اصفهان را فی المثل اولئاریوس در سال ۱۶۵۶/ ۱۰۶۷ یعنی هفده سال پیش از او به اروپا آورده است. یا این که تصویر میدان شاه اصفهان را توماس هربرت انگلیسی در سال ۱۶۳٤/ ۱۰٤۳ — ۱۰٤٤ هـ به کشورهای غربی معرفی کرده و آنچه دولیه دلاند در کتاب خود آورده چهل سال پس از نویسندهٔ انگلیسی بوده است. تازه تصویر او از میدان شاه اصفهان با حقیقت وفق نمی دهد و او خود نوشته که شاید مرد خوشبختی پیدا شود و تصویر بهتری از میدان شاه اصفهان به شما دهد. همچنین است تصاویر دیگر او. اما منظرهٔ شهر شیراز واقعاً برای نخستین بار به توسط او به اروپا معرفی شده است و آن تصویری است دل انگیز از تنگ الله اکبر و دروازهٔ قرآن. خود دولیه دلاند می نویسد:

«نزدیک شدن به شهر شیراز، از طریق اصفهان، حقیقةً زیباست. برای این که انسان از میان دره ای، از میان دو کوه می گذرد که بیش از ۵۰۰ قدم از یکدیگر فاصله ندارد. منظرهٔ شهر در پایین بر روی دشت یکی از زیباترین مناظری است که من تا به حال دیده ام.»[1]

ته ونو

این مستشرق فرانسوی نیز ازجمله سیاحتگران جهان وستایشگران ایران بود. اونخست به کشور عثمانی و مصر و تونس سفر نمود و سپس در سال ۱۶۶۳/ ۱۰۷٤ از راه بغداد و کرمانشاه و همدان به اصفهان رفت و پنج ماه در آن شهر اقامت گزید و سپس به عزم سفر به هندوستان بار سفر بر بست و به بندرعباس رفت. ولی براثر نبودن کشتی، از سفر به هند منصرف شد و به شیراز رفت و از تخت جمشید دیدن نمود. چندی بعد از بندر ریگ عازم هندوستان شد. در سال ۱۶۶۷/ ۱۰۷۸ بار دیگر به ایران آمد و باز به زیارت تخت جمشید رفت و در این جا بود که وی شاردن و تاورنیه و دولیه دلاند را ملاقات نمود. ته ونو هنگام بازگشت به اروپا، از طریق اصفهان و شمال ایران، در شهر میانه در ۲۸ نوامبر ۱۶۶۷/ یازدهم جمادی الثانی ۱۰۷۸ درگذشت.

ده سال بعد جنازهٔ او را فرانسواپتی دولاکروا از مستشرقین بزرگ فرانسه به تبریز برد و در گورستان کاپوسن ها دفن نمود.

ته ونو سفرنامه ای در سال ۱۶۶۵/ ۱۰۷۶ منتشر نمود که ناتمام بود. سفرنامهٔ کامل او در

---

۱ — در باب دولیه دلاند و کتاب و تصاویرش رجوع شود به اسناد مصور اروپائیان (ج ۱ ص ۱۶۵ تا ۱۶۷) و سفرنامهٔ تاورنیه (ص ۲۱۱ و ۷۰۱ و ۷۰۹) و مقدمهٔ شفر بر کتاب پررافائل به نام «وضع ایران در سال ۱۶۶۰».

سال ۱۶۸۹/ ۱۱۰۰ هـ در ۵ جلد در پاریس به چاپ رسید. این سفرنامه که تصاویری نیز داشت در سالهای ۱۷۰۵ و ۱۷۲۷/ ۱۱۱۷ و ۱۱۴۰ در آمستردام تجدید چاپ شد. نسخهٔ کامل آن هفت گراور دارد و از همه مهمتر تصویری است از میدان نقش جهان اصفهان. در این تصویر، هرچند بناهای تاریخی میدان را به صورت طبیعی و حقیقی نشان داده نشده ولی چون مراسم تیراندازی یا به عبارت آن روزگار قبق اندازی نشان داده شده بسیار مهم است.

در این تصویر، عده ای سوار دیده می شوند که در حال تاخت به هدفی که در وسط میدان بر فراز چوب بلندی نصب شده تیراندازی می کنند.[1] این نوع تیراندازی را که از دیر باز در ایران رسم بوده قبق باختن و قبق انداختن می گفتند. زیرا قبق یا قپق یا قاپوق به معنای کدو بوده و چون کدو را برسر چوب می گذاشتند و هدف قرار می دادند حتی بعدها که به جای کدو اشیاء دیگری حتی اشیاء زرین نیز به مقتضای وقت قرار می دادند، باز همچنان اصطلاح قبق باختن معمول و مرسوم بوده[2]. تاورنیه درین مورد می نویسد:

«در وسط میدان چوبی بلند نصب کرده اند مثل آن که ما در ارو پا برای تیراندازی و نشانه زنی نصب می نماییم. این هم برای چنین منظوری بر پا شده. وقتی که شاه می خواهد تیراندازی کند جامی ازطلا روی دکل نصب می کنند. سوار باید در سر تاخت از زیر آن بگذرد و با قیقاج، جام را به تیر بزند. این هم از رسوم قدیمهٔ ایران است که در حال فرار با قیقاج دشمن خود را می کشند. هر کس جام زرین را با تیر بزند از آن او خواهد بود. من خود دیدم که شاه صفی جد شاه حالیه در ۵ تاخت سه جام را با تیر فرود آورد.»

سانسون کشیش

در سال ۱۶۸۳/ ۱۰۹۵ راهبی کاتولیک به ایران آمد موسوم به سانسون. خود او در این

۱ــ اسناد مصور ارو پاییان(ج ۱ ص ۱۶۵ تا ۱۷۲) و مقدمهٔ شفر بر کتاب «وضع ایران در ۱۶۶۰» تألیف پررافائل دومان.

۲ــ به نظر می رسد که بعدها کلمه قبق که امروزه نیز در ترکیه Kabak گفته می شود (یعنی کدو)، بر چوب بلندی که کدو بر سر آن قرار می گرفته اطلاق شده و کلمه پاقاپوق که امروزه در تهران نام محلی است اشاره به همان چوب بلندی بوده که برای دار زدن مجرمین به کار می رفته. محل سیاست مجرمین در اوائل قاجاریه در میدان تخته پل (سبزه میدان) جنب میدان ارک بوده ولی میرزاتقی خان امیرکبیر محل اعدام را به نقطه ای در جنوب شهر منتقل نمود. همان جا که امروز میدان اعدام و دیروز پاقاپوق خوانده می شد. درخصوص قبق رجوع شود به فرهنگ دهخدا و مدارالأفاضل و در خصوص قبق انداختن و تعریض ملیحی به سر کچل امیرخلیل هندو که به مناسبت تشابه کدو با سر کچل رجوع شود به احسن التواریخ (جلد اول ص ۴۱۱ متن وص ۷۴۸ تعلیقات) وروضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات تألیف اسفزاری جلد ۲ ص ۲۴۴ (تصحیح سید کاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۶)

باره و در بارهٔ اقامت چند ساله اش در ایران در مقدمهٔ سفرنامه اش چنین می گوید:

«درسال ۱۶۸۳ مرا به ایران فرستادند تا درجمع مبلغین دین مسیح به کار مشغول شوم. نخستین کارمن یاد گرفتن زبانهای ارمنی و ترکی و ایرانی بود. زیرا مطمئن بودم بدون یاد گرفتن این زبانها نخواهم توانست مفید واقع شوم و در کارخود توفیق یابم. جوان بودم و برای یاد گرفتن این زبانها زحمت زیادی نکشیدم. در حین اجرای وظایفی که به من محول شده بود توانستم از چندین ایالت ایران بازدید کنم.

ابتدا مأموریت قزوین به من واگذار گردید. قزوین تا چندی قبل پایتخت کشور ایران بوده است. در مدت هشت ماهی که در قزوین سکونت داشتم به تربیت و تسلی مسیحیانی پرداختم که در آن جا سکونت داشتند. پس از آن شش ماه در آشور سفلی گذرانیدم و در ایام مختلف از قلمرو حکومت عیلامیها مکرر عبور نمودم و از شوش که ارو پاییها در آن جا رفت و آمد چندانی نداشتند و مسافرین نیز کمتر آن جا را شناخته بودند بارها دیدن کردم...

برای شناختن دربار ایران چیزی که به من کمک بسیار کرده اقامت طولانی من در ایران می باشد. زیرا ناگزیر بوده ام مدت مدیدی در ایران بمانم. ابتدا هشت ماه با اسقف بابل (بغداد) در ایران گذرانیدم. سپس به مناسبت ناراحتیهایی که پس از مرگ اسقف همدان راجع به میراثش پیش آمد و رسیدگی آن به من واگذار شده بود ناچار شدم به دربار ایران شکایت کنم و سه سال در پایتخت بمانم. تا این که شاه فرانسه از راه لطف و مرحمت سفارش نامه ای به شاه ایران نوشت و برای ما فرستاد. این سفارش نامه اثر بخشید. آنچه اعلی حضرت پادشاه فرانسه تقاضا کرده بود انجام شد. ضرری که به ما رسیده بود جبران گردید. و به مناسبت همین سفارش نامه، شاه ایران مرا درعداد مهمانان خویش پذیرفت.

در ایران، نمایندگان و مأموران سلاطین خارجی را «مهمان شاه» می خوانند. به عنوان «مهمان شاه» به دربار و کاخ سلطنتی ایران راه یافتم. فقط امرای بزرگ ایران اجازهٔ ورود به کاخ سلطنتی را دارا می باشند. من در تمام مجالسی که شاه ایران بار می داد و عده ای را به حضور می پذیرفت حضور داشتم و در تمام مهمانیهای شاه حاضر بودم و جای معینی داشتم.

بعدها شاه ایران مرا به فرانسه فرستاد و مأمور ساخت تا نامه ای را که به شاه فرانسه نوشته بود به او تقدیم کنم. اعلی حضرت پادشاه فرانسه به من این افتخار را دادند که مرا مأمور فرمایند خاطراتی را که از ایران دارم جمع آوری نمایم. برای اطاعت امر اعلی حضرت این کار را کردم.»

خاطرات او از ایران در سال ۱۶۹۵/ از جمادی الثانی ۱۱۰۶ تا جمادی الاول ۱۱۰۷ با شش تصویر در پاریس به قطع کوچک منتشر شد و در همان سال جان ساویچ آن را به انگلیسی ترجمه نمود. ترجمهٔ آلمانی آن کتاب نیز در سال ۱۶۹۶ همراه با سفرنامه اولئاریوس در هامبورگ انتشار یافت.

سانسون نخستین کشیشی است در قرن هفدهم که طرحهایی از آثار تاریخی ایران کشیده و با خود به اروپا برده است. ولی آن مطلب که او نیز مانند دولیه دلاند، ادعا می کند که طرحهای وی برای نخستین بار در اروپا منتشر شده درست نیست. کما این که تصویر او از عالی قاپو نخستین تصویر نیست. اما حق این است که بسیار زیبا و دقیق طراحی شده و از مهمترین و بهترین اسناد موجود از قرن هفدهم است. در این تصویر عالی قاپو بر فراز دروازهٔ بلندی به صورت کاخی سه طبقه به طوری کشیده شده که تالار از سه طرف باز آن بر میدان مسلط می باشد. میلهٔ بلندی هم که بر سر آن کدو یا جام زرین می گذاشتند در تصویر دیده می شود.

پررافائل دومان

این کشیش نیز شخصیتی قابل ذکر است. وی رئیس فرقهٔ مرسلین کاپوسن مقیم اصفهان بود. پررافائل در سال ۱۶۱۳ در شهر مان[۲] متولد شده و پیش از آن که به خدمت کلیسا درآید نامش ژاک دوترتر بود. پدرش وکیل دعاوی بود. ولی او خدمت در کلیسا را اختیار کرد و به جامعهٔ روحانیت پیوست. وی در سال ۱۶۴۴ هنگامی که سی و یک سال داشت به همراه تاورنیه جواهرفروش جهانگرد، از پاریس به مشرق زمین سفر کرد و از راه حلب و بغداد و کرمانشاه به اصفهان سفر کرد و در صومعهٔ کاپوسن در جلفای اصفهان به خدمت مشغول شد (۱۶۴۶/ ۱۰۵۶) و سرانجام ریاست صومعهٔ کاپوسن را بر عهده گرفت و ۵۱ سال در اصفهان اقامت کرد و سرانجام در هشتاد و پنج سالگی در اول آوریل ۱۶۹۶/ ۲۷ شعبان ۱۱۰۸ در آن شهر درگذشت.

پررافائل در ریاضیات دستی تمام داشت و بسیاری از دانشمندان وابستهٔ دربار صفوی با ابزار و وسایلی که ساخته و پرداختهٔ اندیشه و ذوق وی بود کار می کردند[۳] و اوست که بسیاری از آلات و ابزار علمی و فرنگی از قبیل دوربین نجومی و سمعک را به ایرانیان معرفی کرده است. بدین جهات مردم اصفهان در او به دیدهٔ احترام می نگریستند. وی به علت دانستن زبانهای فارسی و ترکی و احاطه بر السنهٔ آلمانی و فرانسه و لاتین اغلب به عنوان مترجم در دربار شاه عباس ثانی و شاه سلیمان حضور می یافته و در مذاکرات شاه با سفرای خارجی شرکت می جسته و ازین لحاظ در نزد درباریان از احترام خاصی برخوردار بوده و در نزد سلاطین صفوی تقرب تمام

۱– Père Raphael du Mans ۲– Mans

۳– تاورنیه از قطب نمایی سخن می گوید که پررافائل به دست خود ساخته بود. (سفرنامه ص ۷۱۷).

داشته و از این موقعیت ممتاز خود برای کمک به او و پاییان خاصه فرانسویان و حل مشکلات اداری و سیاسی آنان استفاده می نموده. تهونو که در سال ۱۶۶٤/ ۱۰۷٤ و ۱۰۷۵ به ایران سفر کرده و پتی دولاکروا که از طرف کولبر وزیر دارایی فرانسه برای جمع آوری اطلاعات سیاسی و تجاری و اجتماعی به ایران آمده و در سال ۱۶۷٤/ ۱۰۸۵ در اصفهان اقامت داشت و شوالیه جان شاردن که از ۱۶۶۵ تا ۱۶۸۰/۱۰۷۶ تا ۱۰۹۱ به طور مستمر در ایران اقامت داشته و تاورنیه جواهرفروش که چندین بار به ایران سفر کرده همگی از مساعدتها و معاضدتهای وی برخوردار بوده اند و به کمک او بوده که توانسته اند گزارشها و سفرنامه ها و کتابهای خود را بنویسند و اطلاعات مورد احتیاج خود را فراهم آرند. مساعدت او با اهل تحقیق چنان بود، که برای پیشرفت بیشتر انگلبرت کمپفر در فرا گرفتن زبان ترکی، خود دست به کار تالیف شد و رساله «دستور زبان ترکی» را نوشت و شش ماه بعد نیز رساله «توصیفی از کشور ایران» را به رشتهٔ تحریر درآورد. مقایسهٔ این رساله با کتاب «نوادر دلپسند» کمپفر نشان می دهد که وی تا چه اندازه رهین منت آن کشیش فرانسوی بوده است. بیهوده نیست که کمپفر در سراسر کتاب خود در مواضع متعدد از پررافائل با احترام و حق شناسی فراوان نام برده[1] و تاورنیه نیز با حق شناسی از و یاد کرده و شرح مفصلی در مورد وی و احترامی که در بار صفوی در بارهٔ وی مبذول می داشته نگاشته است.

پررافائل وقتی متوجه شد که کولبر وزیر دارایی فرانسه برای عملی ساختن طرحهای سیاسی و تجاری دولت فرانسه در مشرق زمین تا چه اندازه مشتاق اطلاعات دست اول می باشد، نتیجهٔ سالیان دراز تحقیق و مطالعهٔ خود را در بارهٔ ایران و ایرانیان به صورت کتابی درآورد و به کولبر تقدیم نمود. این کتاب را که اثری تحقیقی و ارزنده است وی «کشور ایران در سال ۱۶۶۰»[2] نام نهاد. این سال ۱۶۶۰ برابر است با ۱۰۶۸ یعنی سال شانزدهم سلطنت شاه عباس ثانی که کشور ایران در اوج عظمت و ثروت بود. کتاب وی در سال ۱۸۸۰ یعنی تقریباً دو بست و بیست سال پس از تحریر به وسیلهٔ شارل شفر[3] مستشرق فرانسوی همراه با مقدمه ای جامع طبع و منتشر شد.

با این همه از ذکر این نکته ناگزیریم که در آن روزگار که اغلب سیاحان خارجی در فرهنگ و هنر ایران به دیدهٔ تحسین و اعجاب می نگریستند و از عظمت و زیبایی شهرهای بزرگ

۱ــ در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به شمارهٔ Sloane 2908 نسخه ای است در ۱۱ صفحه به قطع بزرگ متضمن یادداشتها به اضافهٔ چهار صفحه در بارهٔ دستور زبان ترکی. در صفحهٔ سوم آن این عبارات دیده می شود: «جهت امتثال امر شخص بسیار شهیر آقای کمپفر طبیب حاذق از طرف دوست صدیق وی D. D دکتر در علوم الهی، کشیش در اصفهان پایتخت ایران. ۲۲ سپتامبر ۱۶۸٤ خدمتگزار بسیار حقیر وی، ر، دومان درسی و هشتمین سال اقامت ما» (حواشی مینورسکی بر کتاب تذکرة الملوک، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، سال ۱۳۳٤، تهران، زوّار) ص ۸.

۲ــ L'Estat de la Perse en 1660

۳ــ Charles Shefer

ایران یاد می کردند و حتی بسیاری از آنان فرهنگ و تمدن غربی را ریزه‌خوار فرهنگ و تمدن مشرق زمین من جمله ایران می شمردند و شرق را گهواره تمدن معرفی می کردند، پررافائل نه تنها به اثر شرق در بنیان تمدن مغرب زمین عقیده نداشت بلکه فرهنگ غربی را برتر و والا تر از فرهنگ شرقی می دانست و آثار باستانی ایران را در جنب آثار باستانی ارو پا کوچک و ناچیز می شمرد و بر اثر تعصب در مسیحیت به اسلام نیز حملات غیرمنصفانه می کرد و نسبتهای ناروا می داد و کتاب وی در حقیقت ادعانامه تند و مغرضانه ای بر ضد ایران و ایرانی است. به طوری که اگر پررافائل را با جیمز موریه و کتاب او را با «حاجی بابا اصفهانی» مقایسه کنیم راهی به خطا نرفته ایم.

کروسینسکی

آخرین کسی که ازاو نام می بریم تادوز یودا کروسینسکی[1] لهستانی است که اقامت وی در اصفهان مصادف با روزهای واپسین سلطنت شاه‌سلطان‌حسین صفوی بوده است. وی در سال ۱۶۷۵ متولد شده و پس از آموختن زبانهای شرقی و ورود در جرگهٔ ژزوئیت‌ها، در سال ۱۷۰۷ برای پیوستن به جمع مبلغان ژزوئیت در این کشور گسیل شد (۱۱۱۸/ ۱۱۱۹). سیزده سال بعد، وی که در ابتدا منشی و مترجم هیئت بود به مقام دادستانی هیئت منصوب گردید. (۱۷۲۰/ ۱۱۳۳ هـ). کروسینسکی، در ابتدا ازطرف بارناباس فدلی اسقف اصفهان مأموریت یافت تا با شاه سلطان‌حسین در باب جمعی از مبلغان مذهبی که در تفلیس و گنجه مورد آزار ارامنه قرار گرفته بودند مذاکره نماید و این کار را به خوبی انجام داد و همین امر موجب ارتباط وی با دربار صفوی گردید. وقتی محمود افغان شهر اصفهان را درمحاصره گرفت کروسینسکی در اصفهان بود. پس از فتح اصفهان، محمود افغان وی را گرامی داشت. اما پس از مرگ محمود، ظاهراً دیگر نخواست یا نتوانست در ایران بماند. زیرا تنها چند هفته پس ازشروع سلطنت اشرف افغان می بینیم که کروسینسکی به همراهی عبدالعزیز نامی که قبلا قاطرچی بود و آنک به سفارت ازطرف اشرف به کشورعثمانی می رفت. عازم استانبول می باشد. وی در ۲۰ ژانویه ۱۷۲۶ به اسکوتاری رسید و در آن جا کشیش شاهزاده را کوشی شد که در رودستو کنار مرمره اقامت داشت و در همین شهر است که کروسینسکی خاطرات خود را به زبان لاتین به رشتهٔ تحریر درآورده است.

کروسینسکی هرچند دیگر به ایران بازنگشت ولی همواره به ایران دلبستگی داشت. چنان که پس از بازگشت به وطن اصلی خود لهستان، درسال ۱۷۳۳ کتاب دری افندی را در باب شرح مأموریتش به ایران، در زمستان سال ۱۷۲۰، به زبان لاتین ترجمه و منتشر کرده و هفت سال بعد، بار دیگر این ترجمه را تجدید چاپ نمود. کروسینسکی درسال ۱۷۵۶ در شهر

۱- Tadeusz Juda Krusinski

کامی نیه‌تک در ۸۱ سالگی درگذشت. اما کتاب وی سرگذشت عجیبی یافت.[۱] کتاب وی به وسیلهٔ ابراهیم متفرقه از دانشمندان مجارستان به نام «تاریخ سیاح در بیان ظهور افغانیان و سبب انهدام دولت شاهان صفوی» در ۲۸ ژوئن سال ۱۷۲۹ به ترکی ترجمه شد و دو ماه بعد در اول اوت همان سال انتشار یافت. داماد ابراهیم که از ترجمهٔ ترکی کتاب ناراضی بود، دستور داد تا آن کتاب را به زبان لاتین برگردانند و برای این منظور، بر اثر کوشش مصطفی افندی سفیر عثمانی در وین، یوهان کریستیان کلودیوس[۲] استاد زبان عربی دانشگاه لایپزیک انتخاب شد. ترجمهٔ لاتین این کتاب در سال ۱۷۳۱ در لایپزیک انتشار یافت. از کتاب «تاریخ سیاح در بیان...» نسخه ای به دست عباس میرزا نایب السلطنه افتاد و شاهزاده چنان شیفتهٔ کتاب شد که دستور داد تا عبدالرزاق بیک دنبلی آن را ترجمه کند. وی نیز خلاصه ای از آن به نام «بصیرت‌نامه در شرح استیلای افغان بر اصفهان در زمان شاه سلطان حسین» به فارسی تنظیم کرد. این ترجمه همان است که محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در جلد دوم تاریخ منتظم ناصری در پایان شرح سلطنت دودمان صفوی آورده است.

ترجمهٔ لاتین کلودیوس نیز در سال ۱۸۴۰ به وسیلهٔ جرج میتفورد[۳] به انگلیسی ترجمه شد. نام اصلی کتاب کروسینسکی «تاریخ آخرین انقلاب ایران» بود.

کلیسای کاتولیک در ایران

چون درین کتاب بارها ذکر کشیشان فرق مختلف کاتولیک در ایران شده است لازم دانستم به توضیحی مختصر درین باب بپردازم.

در اواسط قرن هفدهم سه صومعه برای پیروان مذهب کاتولیک در اصفهان وجود داشت. یکی برای پیروان سن اگوستن[۴] و دو دیگر مربوط به فرقهٔ راهبان پابرهنه[۵] و فرقه کاپوسن ها (کبوشیها)[۶].

فرقهٔ پیروان سن اگوستن در تحت حمایت پادشاه پرتغال بود که راهبان آن از درآمد املاک پادشاه برخوردار می شدند و صدقات فراوانی همواره از جانب خلیفه گری هندوستان بدانها می رسید.

فرقهٔ راهبان پابرهنه بیشتر از اسپانیائیها و ایتالیائیها بودند و کوشش آنان بیشتر مصروف بازگردانیدن ارامنه به مذهب کاتولیک بود. کبوشیها (کاپوسن ها) تحت حمایت مالی پادشاه

۱—درخصوص متن اصلی خاطرات وی و اصلاحاتی که در آن صورت گرفته رجوع شود به صفحات ۶۰۶ تا ۶۱۶ کتاب انقراض سلسلهٔ صفویه، لاکهارت ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی.

۲—Clodius Chritian　　۳—Georges Newnham Mitford

۴—S. Augustin　　۵—Déchaussés (Carmes)　　۶—Capucins

فرانسه بودند. برنارد دوسن ترز[1] از فرقهٔ پابرهنگان و اسقف بزرگ بابل (بغداد)، در هنگام توقف در حلب از طرف روحانیان انجمن مسیح مقیم بغداد مورد پذیرایی قرار گرفت و او با مشاهدهٔ پیشرفتهای آن جمعیت، استقرار هیئتی از کشیشان پابرهنه را در اصفهان طرح ریزی نمود.

ملکهٔ نهستان، ماری لوئیز دوگونزاک[2] مبالغی از وجوه پس انداز خود را صرف تکمیل و توسعهٔ این صومعه نمود و به تبع وی، چند نفر از اشراف و بانوان متشخص در بار نهستان اعانات قابل توجهی بدین صومعه پرداختند. الکساندر دورودس[3] کشیش که پیش ازین نزدیک به سی سال در کوشنشین[4] و تونکن[5] وظیفهٔ تبلیغ را برعهده داشت به نمایندگی از طرف رئیس مجمع عمومی انجمن مسیح مأمور شد تا همراه دو کشیش دیگر برای استقرار هیئت روحانیون انجمن مسیح به اصفهان سفر کند.

این سه تن روز شانزدهم نوامبر ۱٦٥٤ درمارسی به قصد ایران به کشتی نشستند و یک سال بعد به اصفهان رسیدند. الکساندر در اصفهان امه شزود[6] رئیس سابق کلیسای حلب را پیدا کرد. امه شزود آشنایی مختصری با زبانهای شرقی داشت و پیش ازین، چند رسالهٔ مذهبی و کتاب لغتی به فارسی نوشته بود. از رسالات او یکی درمورد سرّ تثلیث[7] و تجسم خدا و کلمة الله و پسر خدا بود.

راهبان ژزوئیت (یسوعیون)[8] هم مورد حمایت در بار ایران بودند. زیرا یک نجیب زادهٔ فرانسوی از مردم نرماندی[9] که در نمازخانهٔ کلیسا خدمت می کرد و نزد شاه صفی اعتباری داشت ازین فرقه پشتیبانی می کرد. به طوری که شاه صفی به صدراعظم خود دستور داد تا علمای اصفهان را برای مباحثه با امه شزود در بارهٔ مسائل مذهبی دعوت کند. اما علمای اصفهان که تشکیل چنین جلسه ای را مصلحت نمی دیدند، شاه صفی را از تشکیل چنین جلسه ای برحذر داشتند و ژزوئیتها که تیرشان به سنگ خورده بود، دیگر یخشان نگرفت و تنها کاری که توانستند بکنند ایجاد چند مدرسهٔ ابتدایی برای کودکان در شهرهای تبریز و شماخی و نخجوان و چند شهر از بلاد شمالی ایران بود.[10]

وسائل علمی اروپائی درایران

با توجه بدانچه گذشت، یعنی شرح ارتباطات رسمی تجاری یا سیاسی دول اروپایی با ایران و همچنین ذکر نام سیاحان فراوانی که از ملل مختلف به ایران آمدند به خوبی می توان

۱– Bernard de Saint Thérése　۲– Marie Louise de Gonzaque　۳– Alexandre de Rhodes

٤– Cochinchine　٥– Tonkin　٦– Aimé Chezaud

۷– Trinité　۸– Jesuites　۹– Normandie

۱۰– مقدمهٔ شارل شفر بر کتاب «وضع ایران در ۱٦٦۰» اثر پررافائل دومان.

دریافت که در زمان صفویه تا چه اندازه مردم ایران با خارجیان حشر و نشر داشتند و پیداست که این حشر و نشرها وسیلهٔ آشنایی ایرانیان با تمدن اروپا شد. به عنوان مثال مطلب ذیل بسیار قابل توجه است که چگونه ایرانیان با دوربین نجومی (تلسکوپ) و سمعک آشنا شدند.

در کتاب ریاض العلما که در سال ۱۱۰۶ هـ تألیف شده، به نقل از کتاب «نوادرالعلوم و الأدب» تألیف محمدصالح قزوینی مشهوربه روغنی چنین آمده است:

«در زمان ما در اصفهان، مردی فرنگی فاضل مهندس ذوفنون است که در فن ریاضی علی الخصوص عدیل و سهیم ندارد و آلتی ساخته است و از استادان فرنگ فرا گرفته که چون از آن آلت نظر کنی در شب بسیار ستارگان که دیده نشده‌اند دیده شوند و علی الخصوص در حوالی بعضی ازسیارات ستاره‌ای چند می نماید[1] و ماه به هیئت عجیب نموده شود و ایشان دعوی کنند که درمیان ماه زمینها و جنگلها و شهرهاست. خوشهٔ پروین چنان می نماید که به وصف نیاید و ستارگان بی شمار در او پیدا بود از هم به مسافت دور جدا. الغرض عجبها به آن آلت در آسمان دیده شود و هیئت آن آلت بر مثال انبوبی است همچونی هندی که از آن نیزه سازند به طول دو ذرع تخمیناً و ازنی نیزه غلیظ تر ازمقوای کاغذی ساخته اند و در دو طرف آن دو شیشه مدوّر همچو عینک نصب کرده سر آن صنعت در آن دو شیشه و هیئت آنهاست در تدویر و تقعیر و مثل این. چون چشم بر یک شیشه نهند و از درون نی بنگرند این اثر بر آن دو شیشهٔ مواجه هم مترتّب گردد و بس عجیب است و عجیب‌تر از آن این که هم این فرنگی که مسما به رفائیل[2] است آلتی مانند شاخ نفیر قلندران ساخته است که چون بر گوش شخص کر نهند بشنود و برای تجربه بر گوش شخصی که گوشش سخت گران بود نهادیم و او را از دور خواندیم. آواز داد و آنچه گفتیم می شنید.»[3]

صاحب ریاض العلما[4] بعد از نقل این کلام می گوید:

۱ــ ظاهراً منظور اقمار سیارات است، همچون زمین که یک قمر دارد و مرّیخ دو و مشتری ۱۲ و زحل ۹ و اورانوس ۵ و نپتون ۲ قمر.

۲ــ مسلماً منظور همان پررافائل دومان است که در همان زمان در اصفهان می زیسته و به قول تاورنیه در ریاضی دستی تمام داشته است.

۳ــ مجلهٔ یادگار سال دوم ش ۱۰ ص ۲۸ــ ۲۶

٤ــ مؤلف ریاض العلما میرزاعبدالله اصفهانی از شاگردان مجلسی است که ظاهراً به علت اقامت ممتد در قسطنطنیه به افندی شهرت یافته است. وی در سال ۱۰٦۷ هجری متولد شده و ظاهراً در حدود ۱۱۳٤ درگذشته است. وی کتاب نفیس خود را در ده جلد در سال ۱۱۰٦ هجری تألیف کرده و آنچه از کتاب او نقل کرده‌ایم مربوط است به قسمت مربوط به شرح حال ثابت بن قرهٔ حرانی مهندس معروف به تناسبی (به نقل از مجلهٔ یادگار).

«امّا آنچه‌در باب این آلت مولی محمدصالح آورده چیزی تازه نیست. چه آن الآن بین اقوام فرنگی شایع است و ما آن را مکرر در قسطنطنیه و اصفهان دیده ایم و آن در حقیقت یک نوع آلتی است از نوعی که به دورنما معروف است و ما در آن خواص دیگری غیر از آنها که او نقل کرده است دیده ایم. امّا قصّهٔ آلتی که کر به‌توسط آن می شنود، این همان چیزی است که ظرفا آن‌را «عینک کوش»[1] می خوانند و آن شبیه به این مثل فارسی است که گویند عینکی به گوشت بگذار. من به صحت و تأثیر آن معتقد نیستم.»[2]

این نکته را نیز باید ذکر کنیم که اولین دوربین نجومی را لیپرشی[3] منجم معروف هلندی در سال ۱۶۰۸ ساخت و دومین دوربین را گالیلهٔ ایتالیایی در سال ۱۶۰۹ م. دوربین نجومی گالیله از سال ۱۶۱۰ مورد استفادهٔ منجمین ارو پایی قرار گرفت.

استادکاران فرنگی

غیر از تجار و سیاحان و سیاستمداران ارو پایی، عده‌ای هم از ارو پاییان جهت کارهای فنی در استخدام دولت ایران بوده‌اند. تاورنیه از دو نفر زرگر فرانسوی به نام «سن» و «اتوال» نام می برد که در خدمت دربار صفوی بوده‌اند و همچنین از یک ساعت‌ساز فرانسوی به نام وارن دولیون و شمخال سازی[4] موسوم به دیدیه‌لاژی. انگلبرت کمپفر[5] پزشک دانشمند و گیاه‌شناس در کتاب خود این مطلب را تأیید می کند که در دربار صفوی به فرانسویان بیشتر توجه داشتند. وی می نویسد که:

«در زرگرخانه هفت زرگر متخصص و فرانسوی مشغول به کاراند، و شاه‌عباس ثانی آنها را به ایران فراخوانده است. این فرانسویان در حومهٔ ارمنی نشین جلفا سکونت دارند و در آن جا در آسایش کامل زندگی می کنند.»[6]

آنچه سیاحان فرنگی در باب توجه دربار صفوی به هنرمندان و صنعتگران ارو پایی نوشته‌اند کاملاً با حقیقت تطبیق می نماید و این توجه به هنر غربی و هنرمندان فرنگی سنتی بود

۱ــ امروزه ما به این دستگاه سمعک می گوییم به قیاس عینک که برای چشم گفته می شود. گو این که عینک ممکن است صورتی ساختگی باشد از آیینک = آینه. جامی شاعر معروف ازین آلت به «شیشه فرنگ» تعبیر کرده است.

۲ــ مجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ دهم. ص ۲۶ ــ ۳۲

۳ــ Lipperchey

۴ــ شمخال نوعی تفنگ بوده است.

۵ــ Engelbert Kämpfer

۶ــ در دربار شاهنشاه ایران صفحات ۱۵۱ و ۱۹۷

که از زمان شاه‌عباس اول به بعد در خاندان شیخ‌صفی پای گرفت. پیترودلاواله که پنج سال تمام در رکاب شاه‌عباس در سفر و حضر خدمت کرده می نویسد:

«وقتی که ازاختراعات تازهٔ فرنگستان مانند دوربین و ذره‌بین یا تفنگهای جدید و ماشینهای تازه‌ساز چیزی به دستش رسد، با کمال علاقه و به چشم کنجکاوی و دقت در آنها می نگرد تا از جزئیات هر یک آگاه گردد و به رازشان پی برد...

به هنرمندان بیگانه نیز سخت علاقمند است و آنان را با حقوق گزاف نزد خود نگاه می دارد. من خود نقاشی از مردم فلاندر همراه به ایران برده بودم تا از مناظر آن کشور نقاشی کند. شاه‌عباس همین که با او آشنا شد گرچه تازه کاربود نزد خود نگاهش داشت و برایش سالی هزار سکهٔ طلا مواجب با مزایای دیگر معین کرد. یکی از هنرمندان فرانسوی را هم که در کار گلدوزی استاد بود مدتها در ایران نگاه داشت. همچنین دو الماس‌تراش فرانسوی و یک جواهرساز و میناکار یهودی نیز در خدمت بود. ولی هنرمند یهودی عاقبت با مقداری از جواهر گرانبهای شاه از ایران گریخت...

شاه‌عباس چند تن از ایرانیان را نیز به ایتالیا فرستاده است تا از شهرهای ونتسیا (ونیز) و میلانو (میلان) برایش متخصصان و هنرمندان مختلف بفرستند. کار هر شهر را از روی مصنوعات آن جا به خوبی می شناسد...

وقتی با همان نقاش فلاندری که من همراه برده بودم سفیری به هلند فرستاد تا از آن جا یا از فرانسه برایش استادان نقاش و هنرمندانی که در کار مجسمه سازی و ساختن حوض و فواره و چشمه های مصنوعی و امثال آنها ز بردست باشند به ایران آورند.

شاه از هنرمندان بیگانه کار زیاد توقع ندارد. بلکه می خواهد هنرخویش را به ایرانیان بیاموزند و به همین نظر همیشه دسته ای از کودکان و جوانان ایرانی را در اختیار ایشان می گذارد تا به هنرهای مختلف آشنا سازند و به هر یک که زودتر هنرمند گردد جائزهٔ کلان می دهد.»[1]

جانشین شاه‌عباس اول، نوهٔ او شاه‌صفی، با همه سفاکی و بیکارگی و می خوارگی باز از استفاده از کارگران فرنگی غافل نبوده و در نامهٔ خود به چارلز اول پادشاه انگلستان صریحاً بدین امر اشاره کرده وآشکارا از پادشاه انگلستان تقاضا نموده است که این گونه هنرمندان و صنعتگران انگلیسی را دررشته های موردنظربه کشورایران اعزام دارد، تا آنان نیز همچون دیگر

۱ــ سفرنامهٔ پیترودلاواله (به‌نقل از زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۱ ص ۵۱/۵۰)

صنعتگران و هنرمندانی که از پیش در خدمت شهریار صفوی بودند در ایران به کار پردازند. این است عین کلمات شاه‌صفی در نامهٔ خود به پادشاه انگلستان.

«ثانیاً انهای رای صداقت اقتضا می گرداند که در سر کار خاصهٔ شریفه از ارباب صناعت و استادکاران ماهر در هر فن جمعی هستند و در این اوقات چند نفر استاد صاحب وقوف که یک نفر میناکار و یک نفر ساعت‌ساز و یک نفر الماس‌تراش و یک نفر زرگر اعلی و یک نفر تفنگ‌ساز و یک نفر نقاش بالادست و یک نفر توپچی آتشبار بوده باشد در سر کار خاصهٔ شریفه ضرور شده و در ولایت ایشان هستند. طریقهٔ محبت و یگانگی آن که به وکلای عالی امر نمایند که استادان مذکور را با شاگردان و مصالح افزار مصحوب کسان معتمد خود ارسال کنند که در سر کار خاصهٔ شریفه به همان خدمات مذکوره قیام نمایند.»[1]

و این امر می رساند که در بار صفوی به دنبال افراد متخصص و هنرمندان فنی بوده و برای تأمین نیازمندیهای خود به هر کجا روی می آورده خواه از فرانسه خواه از انگلستان. با این همه باید اذعان کرد که میل خاطر ایرانیان بیشتر به جانب فرانسویان بوده و شاید بتوان علت این مطلب را در تشابه اخلاقی مردم ایران و فرانسه و نزدیکی ذوق و سلیقهٔ آنان جستجو کرد. فراموش نکنیم که سیاح فرانسوی لابولای لاگوز در سفرنامهٔ مصور خود شرقیها و غربیها را با هم مقایسه کرده و ایرانیان را فرانسویان آسیا و اعراب را ایتالیائیهای آسیا و ترکان را اسپانیائیهای آسیا شمرده است. از روزگار شاه‌عباس دوم این تمایل در بار ایران به هنرمندان فرانسوی و هنر غربی شدت بیشتری یافته است.

تاورنیه ضمن شرح خصوصیات روحی شاه‌عباس ثانی و ذکر این مطلب که وی صنعت نقاشی را نزد دو نقاش هلندی به نامهای آنژل ولکار[2] آموخته بود می نویسد:

«خارجیها و غربا را دوست می داشت. از نقاشی بهره داشت و کارهای نقاشی را به میل طالب بود و خیلی از کارهایی که از اروپا می آوردند خوشش می آمد و خصوصاً کارهای فرانسه. هر چیزی که به واسطهٔ یک فرانسوی وارد نشده یا اسم فرانسه را نداشته باشد در دربار به میل و رغبت پذیرفته نمی شود و قدر و قیمتی به آن نمی گذارند.»[3]

تاورنیه خود از یک مجلس طولانی شراب در حضور شاه‌عباس ثانی یاد می کند که

۱ــ این نامه و ترجمه اش در بایگانی (آرشیو) لندن موجود است و نخست در مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال ۳ ش ۳ــ ٤ و بعد در کتاب «یکصد و پنجاه سند تاریخی» ص ۳۳ تا ۳٤ چاپ شده (سند چهاردهم همراه با گراور سند).

۲ــ سفرنامهٔ تاورنیه ص ۷٤۸ (ترجمهٔ ابوتراب خان نوری، تهران، محرم ۱۳۳۱ هـ ق)

۳ــ ایضاً ص ۷٦۸

نهایت علاقه و محبت شاه را به فرانسویان می رساند: در این مجلس که از چهار ساعت به ظهر تا یک ساعت بعد از نصف شب یعنی هفده ساعت تمام طول کشیده بود شاه عباس ثانی مکرراً راجع به پادشاه فرانسه و کشورش و لباس زنان فرانسه صحبت کرده وسرانجام گفته بود که «از پادشاه فرانسه بسیار راضی هستم!» تاورنیه آنگاه چنین ادامه می دهد:

«در اثنایی که شاه با ما صحبت‌های جدی می کرد زنهای خواننده و رقاص به اشارهٔ شاه از تالار خارج شده می رفتند روی ایوانی که در جلو تالار واقع بود می نشستند و در آن ایوان هم سفرهٔ مفصلی از میوه ها و مرباها گسترده بودند. یکی از زنها برخاسته سقایت می کرد و به دیگران شراب می داد. مایهٔ تعجب و حیرت است که این زنها با آن همه شراب که متصل می ریختند و می نوشیدند چطور مست نمی شدند. برای این که وقتی صحبت جدی شاه تمام شد و آنها دوباره وارد تالار شدند مثل این بود که هیچ شراب ننوشیده‌اند و پس از آن که آنان قدری رقصیدند شاه اشاره کرد که آنها بیرون روند و خواست موزیک خود را به ما بشنواند که مرکب بود از ساز و آواز. این سازها به آلات موسیقی ما بی شباهت نیستند...

شاه امر کرد که صندوق بزرگی به ارتفاع هشت‌پا از آبنوس که روی آن با نقره زینت یافته بود آوردند و در ایوانی که زنان فاحشه نشسته بودند گذاردند. در میان آن ارگی بود که با کوک و فنر نواخته می شد و این هدیه‌ای است که سفیر کبیر مسکوی در جزو هدایای دیگر برای پادشاه آورده بود. در اثنایی که ارگ مشغول زدن بود شاه به خاطرش آمد که یک زرگر فرانسوی موسوم به سائین که جزو مستخدمین اوست یک قسم نی و کرن‌موز که ساز شبانان است و همراه خود از فرانسه آورده بود خوب می زند. امر کرد تا زرگر را آوردند. این زرگر علاوه بر مطربی جوان خوش‌مزهٔ شیطانی است و با زنهای فواحش رقاص انواع و اقسام شوخیها می کند و بازیها درمی آورد. خاصه وقتی که شراب هم نوشیده باشد. شاه از اداها و حرکات او خوشش می آمد. یکی از زنها را به دوش خود سوار می کند. یکی را بغل می گیرد. یکی را به زمین می زند. ناظر کل[1] و سایر رجال در باری هم که حضور دارند او را بیشتر به مسخرگی و اذیت زنها تشویق و ترغیب می کنند برای این که شاه را مشغول کنند.

۱ــ ظاهراً منظور تاورنیه از «ناظر کل» همان محمدعلی بیک گرک یراق است. زیرا گرک Gerek به معنای لازم و یراق (تجهیزات) است و به‌عبارت دیگر «ملزومات» و گرگ یراق همان رئیس ملزومات که اکنون کار پردازیا رئیس کار پردازی می گویند یعنی کسی که مسئول خرید اشیاء لازم بوده. درخصوص محمدعلی بیک همین تاورنیه حکایت دلنشینی آورده است.

یک جوان فرانسوی دیگر را هم شاه احضار کرده و موسوم است به برنارد و حالا در جزو ملتزمین شاه است و سابقاً به اتفاق یک فرانسوی شاپل نام به ایران آمده بود. چون آن شاپل دو نفر نوکر از فرانسه با خود آورده بود نمی توانست از عهدهٔ نگهداری هر دو برآید این یکی را جواب گفت. من او را همراه خود آوردم و واداشتم شمخال انداختن آموخت و در این کار مهارت پیدا کرد. بالاخره داخل مستخدمین شاه شد و حالا شاه او را خیلی دوست می دارد. هم به واسطهٔ این که جوان اخلاقی است و زبان ترکی و فارسی را خوب حرف می زند و هم برای این که شاید از فرط مهربانی و نوازش راضی به قبول اسلامش کند و این اصرار در تغییر مذهب نه فقط برای غیر دینداری است بلکه بیشتر برای این است که مجبور نشوند کارهای او را متصل آب بکشند و تطهیر بکنند....

چون این مجلس به طول می انجامد، بساط شام ازهمه‌قسم چلو و پلو و کباب و خورش و ماهیهای انواع مختلف گسترده شد... در آخر شام آن آدم من که شاه احضارش کرده بود و موسوم بودبه سنیوردولیه وارد شد. شاه فرمان داد که سنتوری برای او آوردند و مشغول به نواختن شد. شاه از او پرسید که آواز هم می توانی بخوانی. او چون موسیقیدان و اهل فن بود شروع کردن به خواندن آوازی از آهنگهای در باری. اما چون صدای او بم بود و ایرانیان آواز بلند زیر دوست می دارند شاه از صدای او خوشش نیامد. ناچار سکوت کرد. من چون قدری مست شده بودم بر طبعم گران آمد که آدم من در خواندن آواز جلوه نکرد. خودم با این که از علم موسیقی اطلاع کامل نداشتم ولی باصدای بلند رسایی که داشتم بناکردم به خواندن این اشعار فرانسوی در شش دانگ.

درحالی که غرق تعجب وحیرتم از خود می‌پرسم
گل تاج‌خروس را برشراب ترجیح دهم.

شاه از آواز من حظ کرد و دو مرتبه گفت«بارک‌الله‌بارک‌الله» و این عبارتی است که ایرانیها در موقع تعجب فوق‌العاده و سرخوشی سرشار ادا می نمایند. لحظه ای بعد اعلی حضرت به من امر کرد که بازیک چیزی بخوانم من هم فوراً اطاعت کردم و شروع کردم به‌خواندن و آدم من هم سنیوردولیه همان آهنگ را با سنتور اجرا کرد. بعد از اتمام آواز و ساز باز من و پررفائیل رفتیم به جای خود نشستیم. پس از چند لحظه ناظر کل ملتفت شد که خواب ما را گیج کرده است. شاه را ملتفت ساخت. اعلی حضرت هم خوشبختانه مرخص کرد که برو یم...

چهار پنج روز دیگر شاه از حرم خانه بیرون نیامد و پیوسته با زنهای خود

مشغول عیش و نوش بود. یک روز که هوا خیلی خوب شده بود اعلی حضرت سوار شده برای صید ماهی به کنار رودخانه رفت... پس از آن شاه به عمارت سلطنتی بازگشت و صرف ناهار نمود. آنگاه به شراب نشست و چند نفر از رجال در بار با او مشغول نوشیدن شراب شدند. طرف عصر برنارد ویک فرانسوی دیگر را هم که مستخدم اوست احضار کرد. این فرانسوی موسوم به ماره وشمخالچی و حکاک است. و یولون هم خوب می زند. بعد فرستاد سنیوردولیه آدم مرا هم که سنتور می زد حاضر کردند و تا نصف شب مشغول عیش بودند. آن وقت شاه احوال مرا پرسید. گفتند که در جلفا هستم و اگر شب بیش از اندازه نگذشته بود می فرستاد که مرا هم احضار کنند...»[1]

تاورنیه از پنج تن فرانسوی نام می برد که در خدمت شاه عباس ثانی بودند. بدین ترتیب یک زرگر به نام سائین و دوساعت ساز به اسامی لاژی ووارن و دوشمخال ساز به نامهای ماره و برنارد. تاورنیه نوشته است که روزی شاه چند تن از بزرگان در بار را برای شرکت در مجلس شراب فرا می خواند و ضمناً فرمان می دهد که آن پنج صنعتگر فرانسوی نیز در آن مجلس حضور یابند. از این پنج نفر سه تن مست شدند و به خواب رفتند. اما ماره هر چند مست کرده بود ولی هنوز بیدار بود. منتها وی در مستی عادت داشت که لاینقطع حرف بزند. در آن مجلس هم پرحرفی فراوان کرد به طوری که شاه خشمگین شد و دستور داد لباسهای او را کنده از تالار بیرون برند و شکمش را پاره کنند. فرانسوی بدبخت را کشان کشان بیرون بردند. اما چون همه می دانستند شاه فرنگیها را دوست می دارد، در بیرون آوردن لباس وی درنگ فراوان کردند و به اصطلاح دست به دست نمودند تا جایی که درین فاصله خشم شاه فرو نشست و پس از آن که او را برهنه از نزدیک شاه کشان کشان عبور دادند، شاه بر حال او رحمت آورد و گفت رهایش کنند تا برود لباسش را بپوشد و سر جایش بنشیند. چند لحظه بعد هم که شاه برخاست تا به حرم خانه رود اورا اجازه داد که به منزل رود و بخوابد. شاه پس از لحظه ای دو باره از حرم بیرون آمد و با برنارد تنها ماند و تا طلوع آفتاب مشغول باده نوشی بود. برنارد همچنان درخدمت او بود تا وقتی که شاه رفت بخوابد[2]...

اینان فرانسو یان بی آزار زحمت کشی بودند که به حکم طبیعت فرانسوی خود اهل ساز و آواز و شراب و ر باب بودند اما در هرجا و هر روزگار مردم نادرست شیاد در هر لباس و از هر قوم و ملتی وجود دارند. تاورنیه باز از این نوع هموطنان خود نیز داستانهائی نقل می کند. وی در وقایع سلطنت شاه سلیمان می نو یسد:

۱ــ سفرنامه فصل هجدهم تحت عنوان: «صحبت شاه با مصنف از سلاطین ارو پا و دعوت او از مصنف برای یک شبانه روز در مجلس عیش خود» ص ۷۲۲ــ ۸۸۱.

۲ــ سفرنامه ص ۸۰۹ تا ۸۱۱

«علیقلی خان از بزرگان در بار شاه عباس ثانی که مردی زبان باز و متملق بود، یک روز دو پسر جوان به حضور شاه آورد که یکی پانزده و دیگری هفده سال داشت. هر دو خوش سیما وعلی الخصوص هر دو بسیار خوش آواز بودند. شاه از شنیدن آواز آنها بسیار محظوظ شد و میل کرد که در خدمت خود نگاهشان بدارد. اما به علیقلی خان اظهار افسوس کرد از این که نمی تواند آنها را با خود به حرم خانه ببرد. چه سن آنها مقتضی نبود که زنها را بی پرده ملاقات کنند. ناچار بانوان حرم بایستی از آنها رو بگیرند و این امر مانع از آن بود که شاه بتواند از آواز آنان استفاده کند.

علیقلی خان برای این که اسباب خشنودی بیشتر شاه را فراهم نماید مصمم شد که هر چه زودتر علامتی از خوش خدمتی نشان دهد. وی شنیده بود که یک جراح فرانسوی به اصفهان آمده که سابقاً در تبریز بوده و در آن جا شش نفر بچهٔ گرجی را برای میرزا ابراهیم وزیر مالیه آذربایجان خصی (مقطوع النسل) کرده بود. فوراً فرستاد و اورا حاضر کرد و از او پرسید که آیا می تواند این دو جوان را هم عمل نماید و برای تشویق او قبل از وقت یک دست لباس با کلاه و کمر به او خلعت داد که یک صد اکو ارزش داشت و وعده داد که اگر به خوبی از عهدهٔ کار برآید مبلغ گزافی از خود او و شاه در حق او انعام داده خواهد شد. آن جراح طماع بد فطرت آن دو پسر بیچاره را خواهی نخواهی عمل کرد و اتفاقاً هر دو بی خطر از زیر عمل درآمدند و به کلی سالم شدند. پس از آن علیقلی خان آنها را برد و به شاه عرضه داشت. اگرچه شاه خیلی متعجب شد، اما بدش نیامد. به جهت این که از این دو طفل بسیار خوشش آمده بود...

اما از آن جایی که خداوند از این گونه ظلم و بی اعتدالی نفرت دارد، چهار پنج روز بعد از این واقعه علیقلی خان وفات کرد و آن جراح ظالم به انعامی که به او وعده داده شده بود نرسید و نمی دانست که شکایت پیش چه کسی برد...

حقیقةً از آن وقت تا به حال همه ما فرنگیها و عیسویها در نظر مسلمانان و ایرانیها خوار و خفیف شده ایم.»[1]

نمونهٔ دیگری نیز ازین گونه افراد نادرست فرنگی در دست داریم. ولی این یکی جراح بی وجدان پول پرست نبود بلکه مهندس شیاد گوش بر بی سوادی بود. شاه عباس ثانی صدراعظم فعال و روشن بینی داشت به نام محمدبیک تبریزی که پدرش خیاطی بیش نبود. ولی او خود توانسته بود تا مقام صدارت عظمی ترقی کند و «اعتمادالدوله» یعنی به اصطلاح آن روزگار

۱ــ سفرنامه ص ۸٤٥ تا ۸٤۷

صدراعظم و همه کارهٔ مملکت شود.[1] وی شوق بسیار به کشف معادن و استفاده از تکنیک صنعتی داشت. در آن هنگام شهرت داشت که کوههای غربی اصفهان دارای معادن طلا و نقره و مس است. محمدبیک نیز در آرزوی آن بود که بتواند بدین معادن دست یابد. ولی تکنیک کار را نمی دانست. ناگاه یک نفر فرانسوی از مردم نرماندی به نام لاشاپل دوهان سبز شد که من در معدن شناسی و شیمی مهارت دارم و در علم مکانیک چندان متبحرم که بعضی مطالب و مسائل در این زمینه کشف کرده ام. وی با تردستی تمام خود را به صدراعظم رسانید و محمدبیک او را به حاکم اصفهان سفارش نمود تا وسائل کار او را فراهم کند که او بتواند از معادن مزبور نمونه برداری کند. حاکم اصفهان نیز چنین کرد و فرانسوی شیاد مقداری خاک معدنی به اصفهان آورد تا ذوب کند و فلز را استخراج نماید. محمدبیک که مردی هوشمند بود به حاکم اصفهان دستور داد تا مراقبت بسیار نمایند که مبادا فرنگی پرمدعا تقلبی کند. اما با همه مراقبت آنان دولاشاپل در یک لحظه با تردستی تمام یک سکه عباسی در میان کوره انداخت. وقتی حاصل عمل را نزد اعتمادالدوله بردند، وی به فراست دریافت که فرانسوی تقلب کرده. ولی به امید آن که شاید از این همه مدعا نتیجه ای ولو اندک حاصل آید به روی وی نیاورد و همین قدر گفت که این معدن از لحاظ مالی دخل و خرج نمی کند. اما هیچ حاصلی پدید نیامد و دولاشاپل ده سال تمام محمدبیک را دوشید و با زرنگی تمام سرمایهٔ علمی ناچیزی را که در رشتهٔ مکانیک و ماشین داشت تا توانست بزرگ و با عظمت جلوه داد و برای آن که گند قضیه درنیاید گاهگاه مطلب بسیار جزیی و کوچکی نیز به محمدبیک آموخت و محمدبیک هم آن را به عنوان اطلاعات شخصی به رخ پادشاه کشید. در این مدت دولاشاپل که مواجب گزافی می گرفت و از احترام فراوانی برخوردار بود وعده های فراوانی داد که توپ بریزد و با نیرو آب را از طبقات پایین به بالای عمارت ببرد و قالبی برای سکه زدن تهیه کند. اما در هیچ یک توفیق نیافت. تنها قالبی برای سکه تهیه کرد که ظاهراً زیبا بود. صنعتگران در بارهم نمونهٔ خوبی از آن ساختند. اما در همان امتحان اول، در ضربت سوم پیچش شکست و قالب بی مصرف شد. خلاصه در این ده سال هیچگونه کاری نتوانست انجام دهد مگر تهیهٔ شراب سیب. زیرا لاشاپل از مردم نرماندی بود و این مردمان شراب سیب (سیدر) را خیلی خوب تهیه می کنند. سرانجام وقتی دید که مشتش باز شده و حنایش رنگی ندارد، عازم هندوستان شد. ولی در بندر هرموز عمرش به پایان رسید.

محمدبیک بسیار کوشید که مگر طرح او در اکتشاف معادن به جایی برسد. ولی توفیق نیافت. یک بار هم به فکر افتاد که از سرب نقره استخراج کند و درین راه آن قدر سرب خارجی مصرف کرد که قیمت سرب از یک من یک عباسی به یک من پنج عباسی رسید و هیزم در اصفهان نایاب شد. سرانجام دست برداشت. او به کشف طلق توفیق یافت. ولی این طلق مانند

۱ــ درخصوص محمدبیک رجوع شود به عباسنامه ص ۱۷۱/ ۱۷۲ و در خصوص عزلش به ص ۲۹۸ تا ۳۰۰

طلق روسی قابلیت تورق نداشت. زاج هم پیدا کرده،ولی از لحاظ خواص به پای زاج قبرس نمی رسید. کما این که زغال سنگی هم که پیدا کرد، به خوبی زغال سنگ بلژیک و انگلیس نمی سوخت.وی بسیار کوشید که از اروپا متخصص بیاورد. ولی این کار تیز صورت نگرفت. با این همه حتی در روزگار معزولی با فرانسویان حشر و نشر داشت.[1]

در دورهٔ شاه سلیمان نیز روش ملاطفت آمیز در بار ایران صفوی نسبت به فرانسویان ادامه داشت. سانسون کشیش درین روزگار می نویسد:

«اعلی حضرت شاه ایران همان طوری که نسبت به هیئتهای مبلغین مسیحی نیکوئی و مهربانی خود را نشان داده اند نسبت به تجار فرانسوی نیز کمال لطف و مرحمت را دارند. در یازده سال قبل آقای مونت فره[2] رئیس شعبه کمپانی هند شرقی فرانسه در بندرعباس به مناسبت این که رئیس گمرک بندر مبلغ قابل ملاحظه ای از پول او را توقیف کرده بود سخت ناراحت و مضطرب شده بود. لذا به پایتخت آمد و به شاه شکایت برد. علاوه بر این که شاه دستور داد تمام پولش را به او پس دادند،صدراعظم نیز بدو مهربانی بسیار کرد.[3]»

آب کوهرنگ

در این موقع امر دیگری نیز مورد توجه قرار گرفته بود و آن الحاق آب کوهرنگ (کرن—کارون) به زاینده رود بود. زیرا به مناسبت توسعهٔ روزافزون شهر اصفهان و افزایش باغها و بستانهای جدید که خود ناشی از افزایش جمعیت و درعین حال توجه مردم به ایجاد باغ و بستان بود، چنین احساس می شد که آب زاینده رود تکافوی این مصارف را نمی تواند بکند و لازم است که بر آب زاینده رود افزوده شود و برای این منظور راهی جز اتصال منبع زاینده رود به منبع کارون نبود. این اندیشه در زمان شاه عباس به ذهنها رسیده بود و شاه عباس نیز بدین کار دست زد و در نقطه ای که بعدها معروف به «کارکنان» شد مقدمات این امر آغاز گردید. ولی پس از چندی به واسطهٔ سختی کوه و نبودن وسایل تخریبی قوی این طرح متروک گردید. تا این که احتیاج موجب گردید که در زمان شاه سلیمان بار دیگر آن طرح مورد توجه قرار گیرد. خاصه آن که زاینده رود پس از خروج از حوزهٔ اصفهان در باتلاق گاوخونی فرو می رفت و سدی نبود که آب آن را ذخیره کند. سانسون کشیش پس از مقدمه ای درین مورد می نویسد:

«آقای ژنه[4] مهندس فرانسوی برای به هم پیوستن این دو رودخانه اقدام کرده بود و تمام اقداماتی را که برای سوراخ کردن کوه یا ترکانیدن آن به وسیلهٔ مین لازم

۱— سفرنامهٔ تاورنیه ص ۸۱۸ تا ۸۲۰ و ۸۳۵ ۲— Mr. Mont Ferré

۳— سفرنامهٔ سانسون ص ۳۵

۴— Genest

بوده است انجام داده بود. ولی شیخعلی خان که در آن وقت صدراعظم (اعتمادالدوله) بود مانع این کار شده بود. زیرا در صورتی که این طرح انجام می شد در نتیجهٔ فراوانی آب تمام اطراف اصفهان حاصل خیز می گردید و شیخعلی خان نمی توانست غلات و محصولات مختلف املاک و دهات متعدد خود را در ایالت کرمانشاه و همدان در اصفهان به فروش برساند. این مرد به قدری نفوذ و قدرت داشت که منافع شخصی او بر منافع کشور رجحان پیدا کرد. به این ترتیب که به شاه قبولاند که آب کوهرنگ مضر و بد و زیانبخش است و آب زاینده رود را که تنها آب مشروب شهر اصفهان می باشد فاسد و آلوده خواهد ساخت. سایر امرا و بزرگان دولت نیز که منافعی نظیر صدراعظم داشتند نظر او را تأیید کردند. برای بر هم زدن این طرح مفید چیز دیگری لازم نبود.[1]»

در روزگار شاه‌سلطان‌حسین نیز آرزوی اتّصال آب کوهرنگ و زاینده‌رود همچنان در دلها بود و از آن گذشته مردم ایران که به مناسبت امنیت ممتد و زراعت و تجارت ثروتمند شده و در جستجوی مسائل رفاهی تازه و بهتر بگوییم موادّ مصرفی بهتر و بیشتر بودند، می خواستند که از تکنیک پیشرفتهٔ مغرب زمین و متخصصان و اهل فن اروپایی خاصه فرانسویان بیشتر استفاده کنند. نامه های متعدد شاه‌سلطان‌حسین و وزیرانش به لویی چهاردهم پادشاه فرانسه اغلب گویای این خواست مبرم اقتصادی و اجتماعی است. در نامه ای که شاهقلی خان در این مورد نوشته چنین آمده:

«چون استادان و اهل صنعتی که از ولایت آن پادشاه عالی جاه می باشند مشهور و معروف اند و تفوق ایشان بر اهل صنعت ایران که در اکثر فنون مهارت تمام دارند معلوم رای انورماست، آن پادشاه والاجاه مقرر دارند که از استادان توپ ساز و قنپاره ساز و تفنگساز و سایر اسباب جنگ و جدال و صاحبان صنایع دیگر از قبیل لندره باف و ساعت ساز و سنگتراش و جماعتی که صنایع غریبه از ایشان متمشی شود چند نفر به درگاه معلی فرستند که در این ولایت به امورمز بوره قیام نمایند.

چون در حوالی تختگاه پادشاهی رودی موسوم به آب کورنگ هست که در این وقت خاطر مبارک به آوردن آن به دارالسلطنهٔ همایون متعلق گردید و کوهی مانع و بریدن آن و آوردن آب مز بور دشوار است، اگر در آن مملکت استادان به هم رسند که تدبیرات چند توانند نمود که این امر به آسانی صورت پذیرد[2]، آن پادشاه

۱ــ سفرنامهٔ سانسون

۲ــ از کتاب «زبور آل داود» برمی آید که تا آخرین روزهای سلطنت شاه‌سلطان‌حسین، کار سوراخ کردن کوه برای آوردن کوهرنگ ادامه داشته وفقط باتسلط افغانها قطع شده.

والاجاه مقرر دارند که چند نفر ایشان را نیز جهت این کار به دربار عظمت و اقتدار ارسال نمایند.»[1]

چنان که از این نامه برمی آید احتیاجات دولت ایران غیر از کاردانان تهیهٔ تجهیزات نظامی مثل توپ وقنپاره(خمپاره) در زمینهٔ متخصصین تهیهٔ ساعت و سنگتراش (لابد سنگهای تزیینی برای ابنیه) و بافتن لندره بوده. اما لندره همان ماهوت انگلیسی است. درفرهنگ عمومی تجارت، چاپ پاریس در سال ۱۷٤۱ در ذیل لغت لندره آمده است که از بازرگانان انگلیسی نخستین کسانی بودند کهٔ پارچه های ارو پایی را به ایران بردند. به همین جهت نام آنان بر این مال التجاره مانده است. در اصفهان پارچه پشمی را لندره می نامند. مینورسکی هم درملاحظات خود بر تذکرة الملوک می نو یسد که کلمه لندره از نام لندن که تلفظ ایتالیایی آن Lond است می باشد (در فرانسه نیز لندر Londres گفته می شود). ظاهراً ماهوت انگلیسی را «سقرلاط لندره» نیزمی گفتند و بر این روال، صنف تازه ای درمیان اصناف می بینیم به نام لندره دوز.[2]

بدین ترتیب ملاحظه می شود که مردم ایران در اواخر دورهٔ صفو یه به علت داشتن سطح زندگانی نسبةً بالا درصدد تهیهٔ پارچهٔ خارجی بر آمده بودند و همان طور که تاورنیه نیز اشاره می کند دیگر به پارچه های بافت ایران توجهی نمی کردند و منسوجات ارو پایی را به سرعت شاه و بزرگان می خریدند[3] و حتماً بقیهٔ مردم نیز همین احساس را داشتند. کما این که پوشیدن جوراب ظاهراً در ایران مرسوم نبوده آن هم جوراب ابریشم یا زر بفت. زیرا مصرف جوراب از وقتی معمول گردید که پای انگلیسیها و هلندیها به ایران باز شد و ماهوتهای خودرا به ایران وارد کردند و همین طور از وقتی که ارامنه به واسطهٔ دخل گزافی که از تجارت و فروش ابریشم ایران در ارو پا می کردندبنای خرید اشیای تجملی و البسهٔ فاخر و جورابهای زر بفت را گذاردند، کم کم استعمال این قبیل اشیاء در ایران رواجی پیدا کرده قبل از آن تاریخ ایرانیها نمی دانستند که جوراب چیست. همه کس از بزرگ و کوچک نواری از پشم بزبه طول دو ذرع و عرض شش انگشت دور ساق پا تا روی قوزک می پیچیدند و پاهایشان درمیان کفش بکلی برهنه بود. فقط درموقع سرما، پارچه ای شبیه به جوراب به پا می پوشانیدند.[4]

بنابراین در دوره شاه سلطان حسین یک عده از این فرانسو یان خاصّةً در ایران بوده اند که

۱ــ این نامه که اصل آن در بایگانی وزارت خارجه فرانسه است،درمجلهٔ «بررسیهای تاریخی»سال ۱ ش ۱/ ۲ با گراورهایی ازاصل سند آمده و در کتاب «یکصد و پنجاه سند تاریخی» ص ۷۱ تا ۷۳ و در کتاب «اسناد و مکاتبات سیاسی ایران در سالهای ۱۰۳۸ تا ۱۱۰۵» ص ۲٤٦/ ۲٤۷

۲ــ رستم التواریخ ص ٤۰۹

۳ــ سفرنامهٔ تاورنیه ص ۱۲۰٤

٤ــ ایضاً ص ۹۲٤ به بعد.

یا در دستگاه نظامی کار می کردند یا در حرفه های تخصصی مثل ساعت‌سازی و امثال آن. و بدیهی است که این کارگران فنی ومتخصص همه در «سرکار خاصهٔ شریفه» خدمت می نمودند یعنی در دستگاه سلطنت و حوزهٔ در بار صفوی.

از دستهٔ اول یک فرانسوی را می شناسیم به نام فیلیپ دوکولومب[1] که پس از مدتی خدمت در ارتش روس به خدمت پادشاه ایران درآمد و تا چند سالی متصدی توپخانه ایران بود. این افسر فرانسوی سرانجام در جنگ گلون‌آباد بین ارتش دولت صفوی و سربازان تحت ادارهٔ محمود افغان کشته شد و پس از این جنگ بود که کار به محاصرهٔ اصفهان انجامید.

از افراد کارگر و متخصص، عدهٔ بیشتری و گاه خانواده هائی در ایران بودند و از آن جمله خانوادهٔ اتوال.[2] پدر این خاندان به نام ایزاک بوته داتوال از مردم لیون بود که در اواسط قرن هفدهم به اصفهان آمد و جز مدت کوتاهی که به فرانسه رفت باقی عمر را در اصفهان گذرانید. پسر وی به نام لویی گیلرم[3] که در اصفهان به دنیا آمده و بزرگ شده بود، وارد خدمت کمپانی هندشرقی شد و هم او بود که با عجله به بندر سورات رفت و عواقب بی اعتنایی لوئی چهاردهم و کمپانی هندشرقی را به شاه و در بار ایران گوشزد کرد و موجب شد که کمپانی ناگزیر ژستن و دوژونشر را به ایران فرستد. لویی پسری داشت به نام آندره که او نیز در خدمت کمپانی هندشرقی فرانسه بود و تا مرگ خود در سال ۱۷۴۵ درین سمت در اصفهان بود. اینان چون زبان فارسی را به خوبی می دانستند اطلاعات دقیقی به کمپانی هند فرانسه شرقی می دادند و در پیشرفت کارهای تجار فرانسوی می کوشیدند. پس از لویی داتوال، دخترش در سال ۱۷۳۷ با ژاک روسو[4] ساعت‌ساز و جواهرساز سویسی که سی سال پیش ازین به اصفهان آمده بود عروسی کرد و پسرشان ژان فرانسوا زاویه در ۱۷۳۸ در اصفهان به دنیا آمد و وی همان خاورشناس و سیاستمدار فرانسوی معروف است. پسر ژان فرانسوا نیز به نام ژان باپتیست لویی ژاک که در ۱۷۸۰ متولد شد، بعدها همچون پدر به خاورشناسی و سیاست روی آورد.

امّا جد این ژان‌باپتیست لویی ژاک و پدر آن ژان فرانسوا یعنی ژاک (ژاکوب) روسو پسرعموی ژان ژاک روسو دانشمند و آزاد فکر فرانسوی است، مؤلف کتابهای معروف «امیل» در تعلیم و تربیت و «قرارداد اجتماعی» و «اعترافات». ژاکوب روسو در سال ۱۷۵۳ در اصفهان درگذشت.[6]

۱— Philippe de Colombe　۲— L'Estoile (Etoile)　۳— L. Guilherme

۴— Jacque Rousseau　۵— J. François Xavier

۶— انقراض صفویه ص ۵۰۸

اما دو یست سال تقریباً بعد از ازدواج ژاکوب روسو با دختر لوئی اتوال، رئیس انجمن ژان ژاک روسو، پس از مراسم گذاشتن گل بر بنای یادبود روسو، به مناسبت تحقق آرزوهای او در ایجاد جامعهٔ ملل متفق، به نمایندهٔ ایران گفت «برادر ژان ژاک روسو در عصر سلطنت شاه عباس اول به ایران آمد. و در محلهٔ جلفای ایران توطن جسته و زنی از ←

برای آن که حق یک ساعت‌ساز دیگر که او نیز سوییسی بود و در ایران جان سپرد ضایع نشود، اجازه بدهید که یادی هم ازو بکنیم. تاورنیه شرح حال جانسوز وی را نوشته و آدام اولئاریوس نیز صحنهٔ مرگ او را نقاشی کرده و در کتاب خود آورده است که پیش از آن بدان اشاره کردیم.

این ساعت‌ساز ظریف کار سوییسی رودولف اشتادلر نام داشت. تاورنیه صریحاً بدین نکته اشاره می کند که وی به دستور شاه‌صفی آن هنرمند سوییسی را از اروپا به ایران آورده تا ساعتهای شاه‌صفی را کوک یا تمیز کند. هنرمند سوییسی بسیار مورد توجه قرار داشته و هر روز موظف بوده که اول وقت نزد شاه‌صفی رود و ساعت شماطه‌دار او را کوک نماید. این که شاه چگونه صاحب ساعت شماطه دار شده بود خود شنیدنی است. رودولف پس ازاستقراردراصفهان ساعت کوچک ظریفی ساخت به بزرگی یک اکو (سکه طلا). انگلیسیها که آن ساعت ظریف را دیدند خواستند آن را بخرند و به عنوان هدیه تقدیم شاه کنند. رودولف قیمت آن را دو یست اکو قرار داده بود و انگلیسیها چانه می زدند که با یک صد اکوبخرند. دراین بین، امامقلی خان حاکم فارس به اصفهان آمد تا به قزوین برود. زیرا شاه او را به قزوین احضار کرده بود.[1] انگلیسیها که خود را رهین محبتهای خان می دیدند ساعت را به دو یست اکو خریدند و به خان ارمغان دادند. خان بسیار ممنون شد. ولی گفت که این ارمغان قابل تقدیم به حضور شاه است و آن را ازطرف شما به شاه می دهم، خان همین که به قزوین رسید ساعت را به شاه تقدیم داشت. شاه‌صفی خیلی خوشش آمد و آن را به زنجیری زرین بسته به گردن آویخت. چون شاه تا آن موقع ساعت ندیده بود و این اول ساعتی بود که مالک شده بود، وقتی خواست کوک کند به طرف مخالف پیچید و فنر آن شکست و از کار افتاد. شاه بسیار دلتنگ شد و چون می دانست که سازندهٔ ساعت در اصفهان است او را به قزوین خواست. رودولف ساعت را تعمیر کرد و شاه از رودولف و هنرش بسیار شادمان شد و سی تومان مستمری به او داد و خرج روزانه و دو اسب و یک نوکر برایش معین کرد و او را جزو مستخدمین مخصوص خود قرار داد و دستور داد تا چند ساعت دیگر برای او بسازد.

ـــ ارامنهٔ آن جا را به حبالهٔ نکاح درآورده و یعقوب خان پدر پرنس ملکم از اعقاب او می باشد. از قراری هم که استنباط می شود ژان ژاک روسو در اواخر عمر گاهی لباس ایرانی در بر می نموده است.» از گزارش نمایندگان ایران در جامعهٔ ملل متفق به تاریخ ۱۲ ربیع الاول ۱۳۳۹/ ۲۳ نوامبر ۱۹۲۰ به نقل از کتاب «کودتای ۱۲۹۹» تألیف حسین مکی ص ۲۸۷.

۱ــ شاه‌صفی درصدد بود که امامقلی خان را بکشد. در آن هنگام ترکان عثمانی به بغداد حمله کرده بودند. شاه‌صفی به قزوین رفته و حکام ولایات را با لشکرهای آنان به قزوین خواسته بود. امامقلی خان با وجود مخالفت پسران خود به قزوین رفت. شبی شاه دستورداد تا سه پسر اورا سر بریدند و پیش امامقلی خان بردند. بعد سراورانیز بریده هرچهار سر را پیش شاه‌صفی بردند.

چنین بود که رودولف هر روز صبح وقت بیدار شدن شاه مجبور بود که ساعت را کوک کند و چون زبان ترکی را می دانست شاه دوست داشت با او صحبت کند و از اطلاعات فنی او و مطالب متفرقه سؤال نماید.

این تقرب و محرمیت موجب شد که هیئت سیاسی دوک هولشتاین درصدد برآید که او را با خود مساعد و همراه کند. رودولف هم، چون با هلندیان که رقیب هیئت دوک هولشتاین بودند رابطهٔ خوبی نداشت، زود به جانب آلمانیان رفت. شبی پس ازمهمانی، وی در حال مستی از نزد هیئت مزبور به خانه بازگشت که ناگاه برادر قاپوچی باشی شاه را درخانهٔ خود یافت. رودولف دختری مسیحی را در خانهٔ خود نگهداشته بود. جوان که معلوم نبود با معشوقه رودولف رابطه دارد یا با خواهر معشوقه که در آن خانه بود یا با یکی از کنیزهای آنان، از دیوار باغ گریخت. ولی رودولف که او را شناخته بود فردا به برادرش یادآوری کرد و به خود او نیز پیغام داد که دیگر به خانهٔ او قدم نگذارد. چند روز بعد باز رودولف نزد آلمانیها مهمان بود. اما خیلی زودتر از موعد هر شب به خانه برگشت و باز آن مرد جوان را در خانهٔ خود دید. این بار دیگر امانش نداد و به کمک زنها آن جوان را گرفته به درختی بست تا صبح تکلیف او را روشن کند. اما یکی ازنوکرهای رودولف که از مهمانی برگشته بود چون جوان را به درخت بسته دید و موضوع را فهمید پیش رفت تا وی را ملامت کند. ناگهان آن جوان با لگدچنان به شکم وی زد که نوکر از درد غش کرد. رودولف که ازین مطلب با خبر گردید خشمگین شد و با طپانچه دو گلوله به مغز وی زد که جا به جا مرد. فردا صبح نیز، به اطمینان محبت شاه، ماوقع را به شاه گفت. شاه از خونسردی او متعجب شد و بدو گفت که خوب کردی و موافق قانون مملکت او را کشتی. اما بعد بر اثر سعایت صدراعظم ساروتقی نظر شاه تغییر کرد. علت تنفر صدراعظم از وی این بود که وی به هر تاجر ارمنی که به ارو پا می رفت دستور می داد تا چند ساعت برای او بیاورد و بدین ترتیب بیست تا سی ساعت جمع کرده بود که رودولف می بایست آنها را کوک و تعمیر کند بدون این که خدمتش مورد حق شناسی صدراعظم واقع شود. به همین جهت رودولف هم از او دل خوشی نداشت. تا روزی صدراعظم به عنوان پاداش خدمت برای رودولف که شمار اسبهایش به هفت هشت رأس رسیده بود، بیست بار کاه و جو فرستاد. رودولف این هدیه را نه تنها نپذیرفت، بلکه به اتکای تقرب خود به شاه به نوکر ساروتقی گفت به آقایت بگو که من نه اسب هستم نه خر. این تعارف را صدراعظم خود بخورد. شاه صفی به تحریک ساروتقی به رودولف تکلیف کرد که دست از مسیحیت بردارد و مسلمان شود. اما هنرمند سویسی ازین کار خودداری کرد و هرقدر شاه صفی خواست که او دست از سرسختی بکشد نپذیرفت. بالاخره به تفصیلی که در کتاب تاورنیه آمده وی در میدان شهر کشته شد و مسیحیان یعنی هلاندیها و آلمانیها و دیگران به خرج خود گنبدی روی قبر او بنا کردند. آن روز که رودولف کشته شد بیست و هشت سال بیش نداشت. وی را در قبرستان ارامنه به خاک

سپردند. بعدها وقتی که دیگر کسی پیدا نشد که ساعتهای شاه را بدان خوبی و ظرافت کوک و تمیز و احیاناً تعمیر نماید، شاه‌صفی از شدت غیظ ساعت را به کلهٔ ساروتقی زد و قسم خورد که دیگر حکم به قتل هیچ فرد عیسوی برای تغییر مذهب ندهد.[1]

فرمان جالب توجهی از شاه سلطان‌حسین در دست است که می رساند تا چه اندازه وی دربارهٔ فرنگیانی که به استخدام دولت ایران درمی آمدند جانب محبت و عدالت را رعایت می کرده و این هنرمندان را گرامی می داشته. متن فرمان چنین است:

«از ابتدای شش ماهه بارس ئیل، ملیک فرنگی ریخته گر را در سلک عملهٔ قورخانهٔ سرکار خاصه منتظم و مبلغ بیست تومان تبریزی مواجب و مقدار نیم قاب جیره در وجه او شفقت فرمودیم. رفعت و اقبال پناه مقرب الخاقان، حاج الحرمین الشریفین، ناظر بیوتات سرکار خاصهٔ شریفه مقرر دارد که صاحب جمعان بیوتات جیرهٔ مزبور را روز به روز موافق معمول مهم سازی و مشرفان در روزنامجات عمل نمایند. مستوفیان عظام رقم این قطه را در دفاتر خلود ثبت نموده وجه مواجب او را سال به سال به دستور امثال و اقران از قرار تصدیق ریش سفید تنخواه داده موقوف ندارند و در عهده شناسند. تحریراً فی شهر رمضان المبارک سنهٔ ۱۱۲۲»[2].

منظور از جیره، موادغذایی مثل گوشت و برنج و ادویه و کره و فلفل و پیاز و نمک و چوب (برای پختن غذا) بوده که به مقدار معین داده می شده به صورت جیره کامل یا نصف یا ربع.

ازاینها گذشته شاه‌عباس که در تمدن اروپا به دیدهٔ تحسین می نگریست، در دربار خود نقاشانی از مردم هلند داشت و از همین لحاظ است که در نقاشیهای دورهٔ شاه‌عباس رگهٔ کم رنگی از سبک فلاندر به نظر می رسد.[3] به نظر می رسد که ازین نقاشان فرنگی، بعضی نیز اسلام آورده و در ایران مانده و نام و لقب ایرانی و اسلامی به خود گرفته اند. لطفعلی بیک آذر بیگدلی در تذکرهٔ مشهور خود به نام آتشکده در ضمن شرح حال معاصرین در ذیل نام شاعری «علی» تخلص نوشته:

«اسمش محمدعلی خلف ابدال بیک نقاشباشی است و جد ایشان علیقلی بیک فرنگی است که در فن نقاشی ثانی مانی است و در دولت سلاطین صفویه، در زمان سلطنت ایشان شرف اسلام یافته ومشغول خدمات سلطانی بود...»[4]

۱ــ سفرنامهٔ تاورنیه کتاب پنجم فصل ٤ ص ۷۹۳ (ترجمهٔ ابوتراب خان نوری). آدام اولئاریوس نیز شرح زندگانی رودولف را در کتاب خود آورده.

۲ــ مجله بررسیهای تاریخی سال ۲ شمارهٔ ۵

۳ــ «تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران» از ابوالقاسم طاهری ص ۳۱۸

٤ــ آتشکدهٔ آذر چاپ دکتر سید جعفر شهیدی ص ٤۱۳

از طرف دیگر می دانیم که جانشینان شاه‌عباس و خاصه شاه‌عباس دوم جمعی از صاحبان استعداد و نقاشان ایرانی را برای فرا گرفتن شیوه های فرنگی در نقاشی و کسب معلومات به ارو پا می فرستادند. از این محصلین، از همه مشهورتر آقامحمد زمان است که در رم نقاشی آموخته است. محمد زمان در ایتالیا به مسیحیت گرو ید و زن مسیحی گرفت و از این روی در مراجعت از ارو پا، از آمدن به ایران ترسید و روی به هندوستان آورد و سالها در هند بود. تا این که در حدود سال ۱۰۸۷ هـ/ ۱۶۷۶ م به ایران بازگشت و به تصو یر سه صفحهٔ سفید از کتاب خمسهٔ نظامی که برای شاه طهماسب اوّل تهیّه شده و بیش از صد سال از تحریر آن نسخه گذشته بود ولی تصو یرش هنوز ناتمام مانده پرداخت.[۱] این نسخه که اکنون در موزهٔ بریتانیای لندن است یکی از نمونه های بسیار ارزنده و نفیس هنر ایرانی است. خوش نو یس معروف شاه‌محمود نیشابوری سراسر آن را نوشته و نقاشی آن در سالهای ۹۴۵/۱۵۳۹، ۹۴۶ و در ۹۴۹/۱۵۴۳، ۹۵۰ تمام شده و در تبریز برای شاه طهماسب پرداخته آمده است. این کتاب ۳۹۶ ورق دارد و در حاشیهٔ هر صفحهٔ آن نقوشی است باصورت حیوانات و مرغها با دورنگ طلائی و هیچ یک از صفحات با صفحهٔ دیگر تشابهی ندارد. خط خوش نستعلیق نسخه را غیراز حاشیه ای زیبا، ۱۴ تصو یر تمام صفحه زینت می بخشد. نام پنج نقاش در بالا یا پایین یازده مینیاتور رقم شده. این پنج استاد عبارتند از میرک و سلطان محمد و میرسید علی و میرزا علی و مظفرعلی.[۲]

محمد زمان در تابلوهای خود موضوع ابعاد ثلا ثه را رعایت کرده است. تصو یری از یکی از تابلوهای او را در جزو کلکسیون چستر بیتی در انگلستان می توان دید.[۳] این نقاش فرنگی مآب چندین تصو یر از شاه‌عباس کشیده است. یکی از این تابلوها به عنوان هدیه به سر جان ملکم سفیر فوق العاده انگلستان داده شده و او تصو یر مز بور را به انگلستان برده و کپیه ای از آن را در کتاب تاریخ ایران خود چاپ نموده است.[۴]

این نکته را نیز باید دانست که نقاشان ایرانی آن‌قدر که از لحاظ انتخاب موضوعات تحت تأثیر ارو پاییان قرار گرفتند، از لحاظ شیوه های هنری دنباله رو غر بیان نشدند. به این معنی که نقاشان ایرانی «فرنگ رفته» موضوعاتی مثل فرشتگان و قدیسین و تصاو یر عیسی و مریم را برای ابراز هنر خو یش بر گزیدند. این مطلب حتی در کارهای رضا عباسی کاملا دیده می شود

۱ــ زکی محمدحسن مصری «تاریخ نقاشی در ایران»، ترجمهٔ ابوالقاسم سحاب ۱۳۲۸ ص ۸۴، «تاریخ ایران از دوران باستان تا سدهٔ هجدهم» تألیف دانشمندان روسی ج ۲ ص ۶۵۹.

۲ــ درخصوص این نسخهٔ نفیس رجوع شود به مقاله نورنس بینیون «تصو یرهای خمسه نظامی» مجلهٔ روزگار نو شمارهٔ ۱ تابستان ۱۹۴۱.

۳ــ جی. دی و یل کین سون در مقالهٔ «در بارهٔ چند نسخهٔ خطی ممتاز ایران در کلکسیون چستر بیتی» تصو یر شمارهٔ ۱۰، مجلهٔ روزگار نو جلد ۱ شمارهٔ ۲.

۴ــ ابوالقاسم طاهری، مقالهٔ «دورهٔ تحول نقاشی ایران»، مجلهٔ روزگار نو ج ۵ شمارهٔ ۲ ص ۱۳

که تصاویری از یک مرد فرنگی با سگش کشیده یا از بانوی زیبائی که کلاه فرنگی بر سر و شیشهٔ شراب در دست دارد.[1] با این حال نمی توان منکر شد که حشر و نشر نقاشان ایران با نقاشان فرنگی موجب تحولی در نقاشیهای ایران و اروپا گردیده است. البته دقیقاً نمی توان مشخص کرد که پیش از قرن هفدهم تا چه اندازه ایران و اروپا از یکدیگر متأثر شده اند. شک نیست که دورنماها و مناظری از درختان و جانوران و پرندگان که خود از خاور دور به ایران آمده بود کم و بیش به اروپاییان منتقل شده است. چنان که یک نقاشی روی جلد کار استادان ونیزی متعلق به قرن شانزدهم میلادی (قرن دهم هجری) تصاویر و نقش و نگارهائی دارد که از سرمشقهای ایرانی تقلید شده است. این جلد اکنون در موزهٔ ویکتوریا و آلبرت در لندن نگهداری می شود. امّا در قرن هفدهم نقاشی ایرانی و هندی در آثار نقاشان اروپائی به خصوص هلندیها تاثیر نمود.[2] رامبرانت نقاش مشهور نخستین اروپائی بود که به نقاشی شرق توجه کرد و در صدد تقلید از آن برآمد. این آثار بیشتر عبارت بود از تصاویر افراد خاندان سلطنتی دهلی.[3] در ایران نخستین کسی که دست به تقلید از آثار نقاشان اروپایی زد شیخ محمد سبزواری بود پسر آقا کمال نقاش دورهٔ شاه طهماسب. در خصوص وی، اسکندر بیک منشی شرح دل انگیزی نوشته است، بدین گونه:

«مولانا شیخ محمد سبزواری مرد بذله گوی شیرین سخن [خوش؟] قیافه و خوش اختلاط بود. در فن تذهیب رنگ آمیزی یکه صورت دم از یکتایی می زد. الحق در آن دعوی صادق و همه استادان نقش پرداز در این ماده با او موافق بودند. نستعلیق را بسیار خوب می نوشت و نقل قطعات استادان چنان می کرد که تمیز آن از منقول عنه نزد دیده وران خطاط بسیار دشوار بود. صورت فرنگی را در عجم او تقلید نمود و شایع ساخت. اما کسی بهتر از او گونه سازی و چهره پردازی نکرد. در سبزوار ملازمت سلطان ابراهیم میرزا اختیار نموده و در خدمت او به عراق آمد. در زمان اسماعیل میرزا از اصحاب کتابخانه شد و بعد از آن به خراسان رفته ادراک زمان فرخنده نشان حضرت اعلی شاهی ظل اللّهی (= شاه عباس) کرده در ملازمت آن حضرت، در عمارت نو دولت خانهٔ مبارکه کار می کرد. در بندگی آن آستان جان داد.»[4]

۱ــ زکی محمد حسن، تاریخ نقاشی... تصاویر ٦٤ و ٦٥

۲ــ «اولین سفرای ایران و هلند» تألیف دکتر ویلم فلور (ترجمهٔ داریوش مجلسی و دکتر حسین ابوترابیان، چاپ طهوری ۱۳۵٦، ص ۵۸)

۳ــ ابوالقاسم طاهری، دورهٔ تحول... (ج ۵ ش ۲ ص ۱٦)، مهدی غروی، «جادوی رنگ»، ص ۲۸ (با تصویری از یکی از تابلوهای رامبرانت و صورت خان خانان) مجلهٔ هنر و مردم شمارهٔ ۱٤٦ و ۱٤۷ سال ۱۳۵۳ (آذر و دی).

٤ــ عالم آرای عباسی تألیف اسکندر بیک منشی، (چاپ امیرکبیر ج ۱ ص ۱۷٦)

درخصوص این شیخ محمد که نقاش و خطاط و مذهب و شاگرد استاد دوست دیوانه بود، رجوع شود به کتاب ←

این توجه به نقاشی فرنگی و تقلید از شیوه کار استادان اروپائی تحولاتی را در نقاشی ایران ایجاد نمود. نخستین اثر توجه به مسأله پرسپکتیو (علم مناظر و مرایا) و رعایت ابعاد سه گانه بود. از آن گذشته بر اثر آشنائی ایرانیان با اروپاییان، هنرمند ایرانی از میدان تنگ کتابت و تصویر و تذهیب کتاب پا فراتر نهاده در میدانهای پهناور تابلوهای مستقل و آرایش و تزیین ابنیه و خاصه نقاشیهای بزرگ دیواری قدم نهاد.

شاه‌عباس خود نیز به نقاشیهای دیواری و نقش و نگار ابنیهٔ سلطنتی توجه فراوان داشته و آن مقدار مختصری که از آن همه گنجینه‌های هنری بر جای مانده از علاقهٔ فراوان شاه‌عباس و هنرنمائیهای استادان نقاش ایرانی حکایت می کند. و شاه عباس دوم چون به نقاشی بی نهایت دلبسته بود، بنابر معرفی و کارسازی شرکت هلند در اصفهان، دو نفر نقاش هلندی به نامهای آنژل و لوکار به تعلیم او پرداختند.

با این همه باید پذیرفت که نقاشان آن زمان کم کم نقاشی نسخه‌های خطی گرانبها و تذهیب را رها کردند و این عمل موجب انحطاط این رشته از هنرهای ظریفه گردید.[1]

ـــ گلستان هنر ص ۱۴۲ (تألیف قاضی احمد قمی به تصحیح احمد سهیلی خوانساری کتابخانه منوچهری، تهران، ۱۳۵۹).

۱ــ تاریخ نقاشی در ایران (ص ۷۷)

ایرانیان و هندوان

اگر می‌خواستیم روال معمول خود را در این دفتر ادامه دهیم می بایست فصلی نیز به روابط ایران و هند اختصاص دهیم.[1] اما علت عاشق ز علتها جداست.

روابط ایران با هند، غیر از روابط ایران با کشورهای دیگر مانند پرتغال یا فرانسه و انگلستان است. ایرانیان و هندیان در طول روزگاران همواره با هم و کنار هم بوده‌اند. از لحاظ نژادی، سابقهٔ انس و الفت بلکه یگانگی و وحدت اقوام هندی و ایرانی به سپیده‌دم تاریخ بشر می رسد و اصلاً نظریات علمی، بر اساس بررسی در اخلاق و عادات و سنن و مذهب و از همه بالاتر زبان و لغت و ادب و هنر و اندیشهٔ این قوم همه شاهدی بر این معنی هستند که روزی روزگاری این دو ملت یک مردم بیشتر نبودند که با هم می زیستند و می نشستند و برمی خاستند و به یک زبان سخن می گفتند و در برابر یک خدا پرستش می کردند و یک سرود را زمزمه می نمودند. تا این که اندک اندک، در طی راه دراز خود، از زادگاه نخستین در سرزمینهای سرد شمالی تا پایگاه کنونی، میانهٔ ایرانیان و هندیان، این خواهران و برادران تاریخ بشری اختلاف سلیقه و اندیشه بروز کرد و این اختلاف سلیقه و اندیشه موجب شد که از یکدیگر جدا شوند. هندیان در شبه‌قارهٔ هند مسکن گزینند و ایرانیان در فلات ایران. این جدایی مکانی، موجب جدایی بیشتری در اندیشه و دانش و بینش و در نتیجه جدایی در زبان و ادب و هنر و آداب و آیین گردید. با این همه، هرچند که ما ایرانیان با هندیان چون خواهر و برادر در یک محدودهٔ

۱ــ درخصوص سوابق تاریخی قرابت اقوام ایرانی و هندی رجوع شود به کتاب «سرزمین هند» اثر علی اصغر حکمت (تهران، ۱۳۳۷) و «میراث ایران» تألیف جمعی از دانشمندان ارو پا، فصل چهارم به قلم هـ. گوئتز (ترجمه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۶).

جغرافیایی و زیر یک سقف به سر نبردیم و در یک حوزهٔ فکری و هنری نماندیم، اما در طول تاریخ همواره همسایهٔ دیوار به دیوار بوده ایم و تاریخ براین مطلب گواه است که همسایگان بدی برای یکدیگر نبوده ایم و روزگار درازی که با هم روابط صمیمانه و پیوند دوستانه داشته ایم هرگز با روزهای محدودی که با هم درستیزه و جدال بوده ایم قابل مقایسه نبوده است.

در روزگار ساسانیان روابط فرهنگی گسترده‌ای بین ایران و هند حکم‌فرما بود. در تواریخ و افسانه‌ها آمده است که بلاش پادشاه‌زادهٔ ساسانی و بهرام گور (بهرام پنجم) گویا به هند رفته و مدتی در هند بوده‌اند.[1] این مطلب مسلماً در طرز تفکر و بینش بهرام گور تأثیر فراوان کرده و او را به نحوهٔ زندگی مردم هند دلبسته بلکه شیفته نموده است. چه می بینیم که پس از رسیدن به سلطنت ایران فرمان می دهد که دوازده هزار نفر از لوریان هندوستان به ایران بیایند. در مجمل التواریخ والقصص چنین آمده:

«پس از هندوان دوازده هزار مطرب بیاوردند زن و مرد و لوریان که هنوز برجایند از نژاد ایشانند.»[2]

این لوریان که در شعر حافظ به صورت لولیان هم آمده همان برهنه خوشحالان فقیر ولی شادی هستند که ما آنان را به اسامی کولی و زط و سوزمانی می خوانیم. یاقره‌چی و چینگانه و فیج. ظاهراً کلمهٔ کولی صورت مختصرتری از کابلی است و این کلمه مسیر این برهنه خوشحالان جامعهٔ بشری را می رساند. پیداست که آمدن دوازده هزار مطرب یعنی رقاص و خواننده و نوازنده تا چه اندازه می تواند دست کم در موسیقی و شعر ایرانی مؤثر واقع شود. زیرا این لوریان شوخ کاری جز خواندن و رقصیدن نداشته‌اند. مؤلف غیاث‌اللغات در ذیل کلمهٔ لوری می نویسد:

«نام طایفه‌ای است که بازی گری و سراییدن به کوچه‌ها پیشهٔ ایشان باشد.»

و مؤلف برهان قاطع درین باره چنین می آورد: «سرود گوی و گدای کوچه‌ها». اگر چنین باشد، پس بهرام گور می خواسته که موسیقی را از درون کاخها به کوچه‌ها بکشاند و از انحصار اشراف بیرون آورد و طبقات مردم کوچه و بازار را نیز از لذت ساز و آواز برخوردار سازد. چنان که صاحب مجمل التواریخ هم می نویسد:

«و ایشان (لولیان) را ساز و چهارپا داد تا رایگان پیش اندک مردم رامشی کنند.»

اما انوشیروان در داد و ستد فرهنگی با هند به مسائل مهمتری توجه نمود. وی جمعی از

۱ــ مجمل التواریخ و القصص (به تصحیح محمدتقی بهار، کلاله خاور، تهران ۱۳۱۸) ص ۶۹ و ۷۲

۲ــ ایضاً ص ۶۹

پزشکان و ریاضیدانان و مترجمان و شطرنج بازان هند را به دربار خویش فرا خواند و برزویهٔ طبیب را به جستجوی کتاب کلیله و دمنه فرستاد که زادهٔ اندیشه هندی است. این کتاب که در اصل پنجاتنترا نام دارد ظاهراً اثر قلم برهمنی است به نام و یشنوشرم. این اثر مهم اندیشهٔ انسانی که در کشمیر نوشته شده مطالبی است استدلالی از زبان دو شغال به اسامی کرتکا و دمنکا. برزویهٔ طبیب که به مناسبت طول اقامت در هند زبان سانسکریت را فرا گرفته بود، آن کتاب را به زبان پهلوی درآورد و دو قرن بعد عبدالله بن مقفّع آن متن پهلوی را به عربی ترجمه نمود. این متن عربی که خود یکی از شاهکارهای نثر عربی است چند بار به زبان فارسی برگردانده شده است و از آن جمله ترجمه ای است که به توسط ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی در بار بهرام شاه غزنوی در سال ۵۴۷ صورت گرفته و دیگر ترجمه ملاحسین کاشفی سبزواری (متوفی در ۹۱۰ هـ.ق) است به نام «انوار سهیلی» و ترجمهٔ ابوالفضل علائی اکبرآبادی (متوفی در ۱۰۱۱ هـ.ق) به نام «عیار دانش» که از این میان ترجمهٔ ابوالمعالی منشی که به «کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی» شهرت فراوان دارد مورد قبول عام واقع شده و ترجمه های کاشفی و ابوالفضل به مناسبت سنگینی شیوهٔ نگارش و پیچیدگی عبارت چندان مورد توجه قرار نگرفته است.[۱]

پس از ظهور اسلام، باز هم مردم ایران و هند، این همسایگان دیرینه، به خانهٔ یکدیگر می رفتند و با هم به درد دل می نشستند. چنین بود که مردم شبه قارهٔ هند از ظهور اسلام و مبانی آن باخبر شدند. در سال ۲۱ هجری، ایران به دست اعراب گشوده شد و ایرانیان خواه ناخواه، در شهرها زودتر و در روستا و کوهسارها دیرتر، به دین جدید درآمدند. در سال ۲۳ ناحیه مکران یعنی ناحیهٔ جنوب شرقی ایران که چسبیده به مرزهای هندوستان بود به دست سپاه اسلام افتاد و از این منطقه اسلام به هند راه یافت. اما کار مهم در سال ۹۴ هجری صورت گرفت که سپاه اسلام به فرماندهی قاسم بن محمد ثقفی به هند حمله برد و ناحیهٔ سند را از دریای هند تا شهر مولتان تصرف کرد و حکومت اسلام را در قسمتی از هند مستقر نمود.[۲]

همراه با سپاه اسلام، زبان و ادب و اندیشهٔ ایرانی نیز به هند راه یافت. زیرا سپاه قاسم بیشتر ایرانی بودند و قاسم خود مدت شش ماه در شیراز مانده و شصت هزار نفر از ایرانیان را در سپاه خویش داخل کرده بود. در اوایل قرن دوم هجری، رود سند را مهران می نوشتند و منطقهٔ بستر رودخانه را درهٔ مهران (وادی). همچنین شهری که اینک به «منصوره» شهرت دارد در آن روزگار «برهمن آباد» خوانده می شد و همین کلمات مهران و برهمن آباد خود از نفوذ زبان

۱ــ درمورد کلیله و دمنه رجوع شود به پنچاتنترا (مقدمه و ترجمهٔ متن از سانسکریت) از دکتر ایندوشیکهر (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱) و کتاب «دربارهٔ کلیله و دمنه» نوشته محمدجعفر محجوب (انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۳۶ ش). کلیله و دمنه را اول بار رودکی به شعر فارسی درآورد.

۲ــ ابن الأثیر حوادث سال ۹۴

فارسی، درهمان روزگار تسلط عرب که حتی در ایران هم زبان اداری و حکومتی زبان عربی بود، حکایت می کند.

در روزگار صفاریان —خاصه یعقوب وبرادرش عمرولیث که بر سرزمینهای مسلمان هند نیز سیطره داشتند— و هم زمان با آنان در روزگار سامانیان در ماوراءالنهر، زبان فارسی همچنان در حال توسعه بود. طبق شواهدی که در دست است، در آن هنگام زبان فارسی زبان محاورهٔ مردم سند شده بود.[1] و در چنین محیطی بود که رابعهٔ بنت کعب قصداری (قزداری) شروع به سرودن شعر فارسی نمود.[2]

سلسلهٔ غزنوی نخستین سلسله از سلاطین ایران است که به هند حمله ورشد. هرچند که این حملات در زمان سبکتکین پدر سلطان محمود آغاز گردید، ولی مسلماً با چندین بار حملهٔ سلطان محمود به هند که دو قرن و نیم پس از نفوذ اسلام در هند و لشکرکشی محمدبن قاسم ثقفی در زمان ولیدبن عبدالملک صورت گرفت راه نفوذ تمدن و اندیشهٔ ایرانی و اسلامی به هند بازشد. با این حال، نباید تصور کرد که این امر بلافاصله پس از حملهٔ محمود روی داد. زیرا محمود صرفاً به قصد چپاول نفایس بتخانه های هند و غارت هست و نیست هندوان رفته بود و از این روی حملهٔ او جز در منطقهٔ پنجاب اثری نگذاشت. اما در هر حال شمشیر او راه را باز کرد تا به مرور پناهندگان سیاسی و تجار پرتکاپو و مهاجرین بی خانمان رو به هند آرند. و دریـن میـان ورود درو یشان و قلندران و علمای دین و پیشوایان شریعت و منشیان و شاعران بیش از همه در اختلاط تمدن و اندیشه و زبان و ادب ایران و هند مؤثر افتاد.

مهاجرت این افراد ارزنده که مستقیماً با فکر و اندیشه و روح و روان مردم سر و کار داشتند (و اهمیتشان هم به همین جهت از دیگر مهاجرین بیشتر است) از قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) فزونی گرفته است. پیش از آن اگر قرینه ای بر مسافرت چنین افرادی به هند پیدا شده هم کم است هم منحصر به پیشوایان مذهبی و علماء دینی. مثلاً اشاراتی در دست است در مورد ورود بزرگانی از جماعت محدثین و قراء کلام الله در مناطق غربی هندوستان. مقدم این جماعت است ابوحفص بن ربیع بن صبیح الأسدی البصری از تبع تابعین و از اجلهٔ محدثین قرن دوم هجری. وی که از حسن بصری روایت کرده در سال ۱۶۰ از طریق

۱— احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۳۲۵ ترجمهٔ منزوی (علینقی) فصل ۱۴ ج ۲.

۲—در مورد رابعه بنت کعب گویند عاشق بکتاش غلام خود بوده و به دست برادر بدگمان خویش کشته شده. رجوع شود به خاتمهٔ نفحات الانس جامی که ظاهراً او را با رابعهٔ عدویه زن عارفهٔ زاهده خلط کرده و مجمع الفصحا، ج ۲ ص ۶۵۴ (چاپ امیرکبیر) و «محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی» از سعید نفیسی (امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶) ص ۳۷۲— ۳۶۰ و سبک شناسی بهار (جلد ۱ ص ۲۵۶ و ج ۳ ص ۱۱۱).

رضاقلی خان هدایت داستان وی را به نظم درآورده و آن منظومه را «گلستان ارم» نام نهاده است.

مکران به نواحی سند رسیده و هم آن جا مرده است. روایتی نیز ذکر شده که حسین بن منصور حلاج (مقتول در ۳۰۹ هـ) سفری از راه دریا به هند آمده و از راه خشکی از پنجاب و آسیای مرکزی به عراق بازگشته. پیشوای اسماعیلیان هند نیز به نام امیرنورالدین در قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) با جمعی از اتباع خود به گجرات رفته و بساط دعوت گسترده است. هم در این قرن پنجم شیخ اسماعیل بخاری در زمان مسعود غزنوی از بخارا به لاهور آمده و در هند به روایت و تعلیم حدیث پرداخته و در سال ٤٤٨ درگذشته. دیگر از این مشایخ است علی بن عثمان الهجویری الغزنوی صاحب «کشف المحجوب» (متوفی در ٤٦٩ هـ.ق) که از غزنین به لاهور سفر کرده.

از قرن ششم کاروانهای عظیم و مکرری از بزرگان عرفان و تصوف و فقه و حدیث و شعر و ادب از ایران راهی هند گردیده. از اینانند خواجه معین الدین چشتی، از محلهٔ چشت در بخارا، که در سال ۵۸۰/ ۱۱۸۳ به اجمیر آمد و به ارشاد پرداخت و او سر حلقهٔ درویشان و اهل عرفان هند است. وی در ۶۳۳/ ۱۲٤۳ در اجمیر درگذشت. مزارش موجود و مورد احترام ارادتمندان و دردمندان است. نوشته اند که اکبر پادشاه گورکانی هند از شهر سیکری پیاده برای زیارت درگاه وی به اجمیر می رفت. و خواجه قطب الدین بختیار کاکی از مردم اوش در نزدیکی اندجان در ماوراءالنهر که در زمان التتمش در دهلی مستقر شد و در ٦٣٤ در همان شهر درگذشت و قبرش در جنب مسجد قبة الاسلام زیارتگاه مسلمانان هند است. و شیخ جمال الدین گیلی قزوینی محدث که در قرن هفتم از ایران به هند آمد. وی باطناً ناشر و مبلغ دعوت اسماعیلیان و فرستاده علاءالدین پادشاه اسماعیلی الموت بود. شیخ در ٦٥١ درگذشت و اسماعیلیهٔ هند که اکنون پیرو آقاخان هستند، از همان تاریخ پیدا شده اند و شیخ الأسلام بهاءالدین زکریا مولتانی از خلفای سهروردیه که در مولتان اقامت داشت و او که در سال ٦٦١ در گذشته پیر و مرشد فخرالدین ابراهیم عراقی شاعر معروف قرن هفتم است. عراقی خود سالیانی چند در مولتان در خدمت شیخ به خدمت ایستاده و دو دختر او را به زنی گرفته و پسرش کبیرالدین از این زن است و میرسیدعلی همدانی صوفی ملقب به علی الثانی در اواخر قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) با جمعی از مریدان از همدان به کشمیر آمد و در آن جا خانقاهی بنیاد نهاد که تاکنون به نام «خانقاه معلی» هنوز در شهر سرینگر باقی است. وی در ٧٧٦ درگذشت و پسرش سیدمحمد به تبلیغ شریعت و طریقت همت گماشت. اکثر سکنه کشور هند به دست او پای به طریق اسلام و تصوف نهادند.

اما در زمینهٔ شعر و ادب نیز از همان قرن پنجم، ایرانیان کالای ظریف و دلپسند خویش را به گوهریان هند عرضه داشتند. از همان روزگار مسعود غزنوی (مقتول در ٤٣٢ هـ) بذر شعر فارسی در سرزمین مستعد و پر برکت هند افشانده شده بود. چنین است که محمد عوفی در کتاب خود از شاعری به نام ابوعبدالله روزبه متخلص به «نکتی» نام می برد که در لاهور متولد شده و از

مداحان مسعود بوده است و این ابیات را از او نقل می کند:

به نرگس بنگری چون جام زرین — به زیر جام زرین چشمه چشمه
تو گویی چشم معشوق است مخمور — ز ناز و نیکویی گشته کرشمه[1]

مسعود به دست غلامان خود کشته شد و آرزوی رسیدن به هند و استقرار در این کشور را نیافت.[2] بنابراین روزگار نکتی پیش از ابوالفرج رونی و مسعود سعدسلمان است.

اما نکته ای که باید بدان توجه نمود این که هرچند با گذشت زمان شعر فارسی در هند رو به گسترش و شکفتگی نهاد، ولی به مرور با ذوق و سلیقهٔ هندی آمیخته شد و به تدریج نوعی تکلم خاص فارسی پدید آمد که آن را «فارسی هند» نام نهاده اند. طرز به کار بردن کلمات و زاویهٔ دید خاص معانی و نوع ترکیبات - که بیشتر برقیاس مبتنی است نه برذوق و یژهٔ ایرانی - و نازکی خیال در بیان تشبیهات و کنایات و استعارات موجب شد که شعر فارسی هندی باشعر فارسی در ایران اختلاف و تفاوت یابد. حتی شعرای ایرانی که در دربارهای هند شعر گفته اند تحت تأثیر خصوصیات شعر فارسی و هندی قرار گرفته اند و زبانشان باز بان شعرای ایران متفاوت شده است. این طرز خاص بیان و نحوهٔ تفکر شاعرانه هندی درقالب زبان فارسی، همراه با خیال پردازیهای بسیار ظریف و دوراز واقعیت، موجب پدیدآمدن سبکی در شعر فارسی شد که به «سبک هندی» شهرت یافت و این سبک بابروز شعرایی چون کلیم کاشانی و طالب آملی و محمدعلی صائب تبریزی در قرن یازدهم به اوج خود رسید. دیگر از خصوصیات شعر فارسی در هند آمیخته شدن زبان فارسی است با کلمات هندی چنان که در اشعار امیرخسرو دهلوی بسیاری از واژه های هندی را می توان تشخیص داد.

باری، پس از انتقال دولت غزنوی به هندوستان، زبان فارسی به سرعت روی به شکفتگی نهاد. زیرا محمود هرچند ترک بود و طبعاً نمی توانست دقایق و ظرائف زبان فارسی را درک کند، ولی برای شکوه بیشتر دربار خود شعرا و دانشمندان و منشیان را از هر گوشه به غزنین فرا می خواند و در این راه حتی از به کار بردن زور نیز خودداری نمی کرد.[3] بازماندگان او نیز این سنّت سنّیه راپیروی کردندوبدین ترتیب لاهوربه جای غزنین پایگاه دانش و ادب و شعر و اندیشه

۱ــ لباب الألباب ج ۲ ص ۵۷

۲ــمسعود به علت خواب گران ناشی از خوردن تریاک دیر به مصاف سلجوقیان رسید (تاریخ بیهقی، دانشگاه مشهد صفحه ۸۰٤) و در دندانقان شکست خورد و عازم هند شد. ولی غلامانش به طمع نفایس و ذخایر گرانبهائی که همراه داشت او را کشتند.

۳ــمحمود به ابوالحسن مأمون خوارزم شاه دستوری فرستاد که ابوعلی سینا و ابوریحان و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار را روانه غزنین کند. اما مأمون که به وسیلهٔ جاسوسان خود قبلاً مطلع شده بود، دانشمندان راپیش از رسیدن پیک محمود باخبر ساخت، ابوعلی و ابوسهل نپذیرفتند و از خوارزم به دررفتند و دیگران به نزد محمود شدند (چهار مقاله نظامی عروضی ۸۰ــ ۷٦)

گردید و قرنها این امتیاز را حفظ نمود.

از مشاهیر شعرای ایرانی هند ابوالفرج رونی از توابع لاهور است و از او مهمتر و مشهورتر مسعودبن سعدبن سلمان که اصلاً از خاندانی همدانی بود ولی خود او در لاهور متولد شده بود (۴۳۸ هـ). پدرش سعد از عمال دولت غزنوی بود که پس از انتقال غزنویان به هند او نیز به لاهور مهاجرت کرد. مسعود سعد در جزو ملتزمین سیف الدوله محمود غزنوی درآمد. ولی پس از آن که سلطان ابراهیم بر پسر خود محمود بدگمان شد و ملتزمین او را گناهکار شمرد، مسعود نیز مورد عتاب و خطاب قرار گرفت و به زندان افتاد و ده سال در زندانهای «سو» و «دهک» و «نای» گذراند. او رنجها و دردهای ایام زندان را در حبسیات خود بازگو نمود که:

نالم زدل چونای من اندر حصار نای — پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا نالـه های زار — جز نالـه های زار چه آرد هوای نای[1]

از مشاهیر عرفائی که در روزگار غزنویان، برای ارشاد مردم و بیان حقایق شریعت و رموز طریقت به هند آمدند ابوالحسن علی بن ابوعلی عثمان جلابی هجویری است (متوفی در حدود ۴۸۰ هـ . ق[2]) که در هندوستان به داتا گنج بخش شهرت یافته است. او مؤلف کتاب معروفی است به نام «کشف المحجوب» که اول بار والنتین ژوکوفسکی مستشرق روسی به چاپ و انتشار آن مبادرت ورزیده. هجویری ظاهراً در سال ۴۳۱ به لاهور آمده و به نشر عقاید عرفانی خود پرداخته است و هم اکنون گوروی در لاهور مطاف اهل دل و مزار اصحاب نظر است.

باری پس از غزنویان، دودمانهای دیگری بر سر کار آمدند. نخست غوریان بودند که دولت غزنوی را برانداختند و جنازهٔ سلاطین غزنوی را از گور برکشیدند و بسوختند.

غوریان از افغانیان بودند و سر کردهٔ آنان محمدبن سوری بود. فرزندان این مرد از جانب غزنویان مدتها حکومت فیروزکوه و بامیان داشتند و حتی با غزنویان وصلت کرده بودند، همچنان که بهرام شاه غزنوی دختر خود را به قطب الدین محمد سوری به زنی داده بود، اما هنگامی که بهرام شاه بر داماد خود خشم گرفت و او را کشت، برادر وی سیف الدین به انتقام برخاست و غزنه را تصرف کرد (۵۴۳ / ۱۱۴۸ م). ولی سال بعد بهرام شاه برغزنه دست یافت و سوری را نیز به قتل رسانید. این بود که علاءالدین حسین برادر سومین غزنه پایتخت زیبای سلاطین غزنوی را به آتش کشید و ازین روی خود را جهانسوز لقب داد. علاءالدین پس از چپاول

۱ــ لباب الألباب (به تصحیح سعید نفیسی، از انتشارات علمی، تهران، ۱۳۳۵)، مقدمهٔ دیوان شاعر (به تصحیح رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۸) و «دیالمه و غزنویان» عباس پرویز ص ۶۸۰.

۲ــ درخصوص هجویری رجوع شود به رسالهٔ «داتا گنج بخش» به قلم پروفسور شیخ عبدالرشید (به انگلیسی) و ترجمه آن از احمد سمیعی (به فارسی) تحت شمارهٔ ۵ مؤسسهٔ فرهنگی منطقه ای (تهران، ۱۳۴۹)، و مقدمهٔ والنتین ژوکوفسکی بر «کشف المحجوب» که محمد محمدلوی عباسی آن مقدمه را ترجمه و با متن بار دیگر چاپ کرده است. (انتشارات امیرکبیر، تیرماه ۱۳۳۶، تهران).

و سوختن غزنین، حتی اجساد سلاطین غزنوی را از قبر بیرون آورد و آتش زد و به غور بازگشت. وی مدتی به چنگ سنجر اسیر شد و سرانجام در سال ۵۵۶/ ۱۱۶۱ در خراسان درگذشت. پس از وی دو برادرزاده اش شهرت یافتند. ارشد آنان غیاث الدین محمد بود که بر ترکان غز در غزنه غلبه کرد (۵۶۹/ ۱۱۷۳) و هرات را نیز متصرف شد و تا سال مرگ خویش (۵۵۹/ ۱۲۰۲) بر سراسر ممالک اجدادی خود دست یافت.[۱]

اما برادر کوچکتر وی شهاب الدین محمد غوری که بعدها معزالدین لقب یافت توسعه دهندهٔ واقعی ممالک غوری است. زیرا از طرفی قسمتی از خراسان را از دست سلجوقیان بیرون کشید و از طرف دیگر نواحی سند و مولتان را از دست خاندانهای مسلمان حکام عرب به درآورد (۵۷۱) و آخرین بازماندگان غزنویان را مطیع ساخت و به فرمانروای طوایف نیرومند راجپوت در شمال هند به نام پریتوی راج، راجهٔ اجمیر، حمله برد. پریتوی راج آخرین سلطان خاندان چوهان است که شرح دلاوریها و عشق ورزیهای او با دختر راجهٔ قنوج در حکایات هندی بسیار آمده است.[۲] وی در ابتدا در سال ۵۸۷، شهاب الدین غوری را نیز مغلوب ساخت. ولی سال بعد در جنگ تانیسوار مغلوب و مقتول شد و سراسر شمال هند و شهر دهلی به تصرف غوریان درآمد (۵۸۸/ ۱۱۹۲).

هر کسی پنج روزه نوبت اوست. روزگار دولت غوریان نیز به سر آمد. در سال ۵۹۹ غیاث الدین محمد مرد و برادرش شهاب الدین محمدغوری بر جای وی نشست.ولی او در سال ۶۰۲ کشته شد و هر چند برادرزاده اش محمود به جای وی نشست، اما سرداران ترک سپاه وی در آرزوی استقلال به پای خاستند و رفته رفته عرصه را چنان بر سلطان محمود غوری تنگ کردند که قلمرو او محدود شد به ولایات غور و هرات و قسمتی از خراسان و این نواحی را نیز سپاهیان سلطان محمد خوارزمشاه قبضه کردند (۶۱۲ هـ.ق/ ۱۲۱۵ م).[۳]

از این سرداران استقلال طلب ترک یکی قطب الدین ایبک بود. این سردار در رکاب شهاب الدین غوری جنگها کرده و شهرهای اجمیر و دهلی و بنارس و گوالیار و اکثر دردهٔ گنگ را متصرف شده بود و چندان مورد اعتماد بود که شهاب الدین وی را به نیابت خود در دهلی گذاشت. اما همین که در سال ۶۰۲ شهاب الدین کشته شد، قطب الدین ایبک دیگر رقم سلطان محمود را نخواند و خود را پادشاه هندوستان اعلام نمود. سلسله ای که او بنیان نهاد، در تاریخ به نام سلاطین مملوک (غلامان) شهرت دارد و آن نخستین دولت مسلمانی است که منحصراً در هند تشکیل شده. در حالی که دولتهای غزنوی و غوری درحقیقت پایگاهشان در

۱ــ «طبقات سلاطین اسلام» تألیف لین پول (ترجمه عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۲ ش) ص ۲۶۴ــ ۲۶۲.

۲ــ سرزمین هند ص ۴۶/ ۴۷

۳ــ طبقات سلاطین اسلام ص ۲۶۴

خراسان و افغانستان بود و مناطق هند جزو متصرفات ایشان بود.

دولت سلاطین مملوک ۸٤ سال ادامه یافت و قطب الدین ایبک نخستین آنان است. مسجد «قبة الاسلام» در دهلی از آثار اوست که پس از وی دامادش التتمش و سپس علاء الدین خلجی آن را توسعه بخشیدند. منار قطب از آثار مهم تاریخی هند در این مسجد قرار دارد.

این التتمش مهمترین فرد سلسله ممالیک در هند است و اوست که حکمران سند یعنی ناصرالدین قباجه[1] را مغلوب ساخته و حاکم بنگاله را به شناختن حقوق سروری و مهتری سلاطین دهلی واداشته و با تقاضای سلطان جلال الدین خوارزمشاه معروف به منکبرنی (یا منکبرتی) پسر سلطان محمد خوارزمشاه که از جلو مغول گریخته و خیال استقرار در هند داشته مخالفت کرده است و خلیفهٔ عباسی بغداد فرمان سلطنت هند را رسماً برای او صادر کرده. رضیه بیگم دختر التتمش ملقب به جلالة الدین تنها زنی است که بر تخت سلطنت هند نشسته. پایتخت این پادشاهان شهر دهلی بوده که قبلاً آن را دلّی می خواندند و آن همان شهر باستانی آنانگپال است. از عصر قطب الدین آیبک تاکنون، در ساحل غربی جمنا، این شهر تغییر نام و مکان داده است. پس از نامهای آنانگپال و دهلی (دلّی)، در زمان شاه جهان گورکانی نام «شاه جهان آباد» یافت و در ۱۹۱۲ نام «دهلی نو» گرفت. بسیاری از ابنیه و مقابر سلاطین مملوک در اطراف دهلی هنوز موجود است. همچنان که خرابه های تختگاه پریتوی راج هنوز در نزدیک مسجد قطب الدین در دهلی قدیم دیده می شود[2] بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت.

از این سلسله، سلطان غیاث الدین بلبن نیز شهرتی در خور دارد. زیرا هم درهند فتوحاتی کرده و دامنهٔ متصرفات خویش را به بنگاله رسانده است هم جمعی از سلاطین و امرای مسلمان را که از برابر سیل خروشان مغول و سپاهیان چنگیزی گریخته بودند پناه داده است. اما از این سخنان گذشته، او به شاعران و عارفان ارادتی تمام می ورزیده و تا حد زیادی شهرت او در ادب و تاریخ ایران از ین سرچشمه آب می خورد. چه اولاً او ممدوح شاعر بزرگی چون امیرخسرو دهلوی است که به شایستگی لقب «طوطی هند» گرفته است. امیرخسرو شاعر محلی است که در سال ٦٥٢ در پتیالی در ایالت شمالی هند متولد شده و به تقلید نظامی گنجوی خمسه ای ساخته که شهرت فراوان دارد. امیرخسرو در ایام حیات دست پروردهٔ نظام الدین اولیا یا بهتر بگوئیم خواجه نظام الدین محمد بدایونی مرد بزرگوار جهان زهد و عرفان بود و در ممات نیز در کنار وی به خاک فرو شد (۷۲۵ هـ).

ثانیاً وجه دیگر شهرت سلطان غیاث الدین دعوتی است که از خواجه شیراز حافظ بزرگوار کرده تا به هند نزد او رود. اما حافظ که از سفر دریا اطمینانی نداشت به سودای سود دنیا دل به

۱ــ از سرداران سرکش و استقلال طلب سلاطین غوری

۲ــ سرزمین هند ص ٤٧ــ ٤٦

دریا نزد و دل از خاک مصلی و آب رکن آباد نکند. و دعوت پادشاه را رد کرد و تشکر و ادب را تنها به فرستادن این غزل معروف مبادرت کرد:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود — و ین بحث با ثلاثهٔ غساله می رود
شکرشکن شوند همه طوطیان هند — زین قند پارسی که به بنگاله می رود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث الدین — خامش مشو که کارتو از ناله می رود

غیاث الدین در ٦٦٤/ ١٢٦٥ بر تخت نشست و در ٦٨٦/ ١٢٨٧ از تخت بر تخته افتاد. پس از او نوه اش معزالدین کیقباد پادشاه شد. ولی پادشاهان خلجی به حکومت او پایان دادند.

خلجیان اصلاً ترک و ساکن شرق افغانستان بودند که به سلطان معزالدین (شهاب الدین) غوری کمک فراوان نمودند. اختیارالدین محمد خلجی بود که اسلام را در شرق هند و ناحیهٔ بنگاله انتشار داد. فیروزشاه دوم که در ٦٨٩/ ١٢٩٠ قدرت را در دست گرفت از نوادگان اختیارالدین بود. از این سلسله شش تن تا ٧٢٠/ ١٣٢٠ سلطنت کردند. از اقدامات مهم آنان تصرف ناحیهٔ دکن بود.[1] زیرا در زمان فیروزشاه، مغولان جغتایی بر شمال هند حمله بردند، هرچند او مهاجمین را در هم شکست و جمعی از مغولان هم مسلمان شدند، ولی این واقعه او را متوجه اهمیت جنوب ساخت. افتخار فتح دکن با سلطان علاءالدین محمد است (٦٩٥— ٧١٥/ ١٢٩٦— ١٣١٦) که در ٦٩٥/ ١٢٩٦ دواگیری یا دیوگیری را در دکن غربی تصرف کرد و ثروت فراوانی به دست آورد. وی خود را به رسم و سنت معمول «ناصر امیرالمؤمنین» خواند. ولی پسرش قطب الدین مبارکشاه اول خود را «امیرالمؤمنین» لقب داد. کاری که پیش از و کسی نکرده بود و بعد از او هم کسی نکرد.

سلسلهٔ خلجی به دست خسروخان گجراتی برچیده شد. خسروخان، هندویی از طبقات پست بود که به دین اسلام درآمد و مورد توجه مبارکشاه اول آخرین سلطان خلجی قرار گرفت. اما بعد از دین اسلام کناره گرفت و تخت سلطنت دهلی را غصب کرد. کسی که توانست این سیاه کم بها را بر جای خویش بنشاند غیاث الدین تغلق بود که غازی ملک نام داشت. آغاز سلطنت وی در سال ٧٢٠/ ١٣٢٠ بود. وی هرچند که سلطنتش چندان نپایید و در سال ٧٢٥/ ١٣٢٥ منزل به دیگری پرداخت، ولی اولاد و احفاد وی به شمار دوازده نفر تا سال ٨١٧/ ١٢١٤ سلطنت کردند.[2]

غیاث الدین تغلق و پسرش غیاث محمدشاه دوم برای استقرار ثبات اقتصادی و اداری

١— این شهر پایتخت سلسله ای از هندوان بود به نام پادوه.

٢— درخصوص سلسله های اسلامی هند رجوع شود به «طبقات سلاطین اسلام» تألیف لین پول (ترجمهٔ عباس اقبال، تهران، ١٣١٢) و سلسله های اسلامی تألیف کلیفورد ادموند بوسورث (ترجمهٔ فریدون بدره ای، بنیاد فرهنگ، تهران، ١٣٤٩) و سرزمین هند از علی اصغر حکمت (چاپخانه دانشگاه ١٣٣٧ تهران).

کوشیدند. محمدشاه دوم را نوشته اند که در زبان و ادب فارسی وعلوم محققی توانا و در عرصهٔ رزم و پیکاردلاوری مدبر بود. با این حال نیروی درک و قدرت قضاوت زیادی نداشت. افزایش مالیاتها موجب شد که وی منفور خلائق گردد. اما از همه مصیبت بارتر تصمیم او بود به تغییر پایتخت از دهلی به دیوگیری که نامش را دولت آباد نهاده بود در دکن (۱۳۲۷/ ۷۲۷). از زمان این پادشاه سلسلهٔ تغلقیه رو به ضعف رفت. از سلاطین تغلقیه فیروزشاه اهمیتی دارد. اوست که شهر فیروزآباد را در نزدیک دهلی بنا کرده و مساجد و کاخها و نهرها و ترعه ها ساخته که هنوز هم آثار آن باقی است. در زمان محمودشاه پادشاه ضعیف تغلقی بود که تیمور به هند لشکر کشید (۸۰۱/ ۱۳۹۹). حملهٔ تیمور آخرین رشته های قدرت حکومت مرکزی را از هم گسست. هند به هم برآمد و هرج و مرج همه جا را فرا گرفت و هر کس از گوشه ای سر برآورد. سالیان دراز طول کشید تا بار دیگر در هند سلسلهٔ مقتدری روی کار آید.

تیمور در هند، خضرخان را به حکومت مولتان برداشت و همین امر موجب شد که حدود چهل سال قدرت در هند در دست خضرخان و اولادش بماند و آنان به نام تیمور و شاهرخ سلطنت کنند. ولی عملاً خضرخان در برابر تیمور و شاهرخ بنده‌ای بیش نبود[1] وتنها به حمایت «رایات اعلی» دل خوش می داشت. وی ازسال ۸۱۷عنوان سلطنت یافت تا ۸۲٤/ ۱٤۲۱ که درگذشت. افراد این سلسله، چون خود را از سلالهٔ پیغمبر اکرم می دانستند، خویشتن را «سادات» می خواندند. روزگار سلسلهٔ سادات درسال ۸٤۷/ ۱٤٤۳ به سلطنت عالم شاه به پایان رسید.

پس از آنان لودیان بر سر کار آمدند (از ۸۵۵/ ۱٤۵۱ تا ۹۳۲/ ۱۵۲٦) که کار مهمی نکردند مگر آن که پایتخت را به اگره انتقال دادند. مؤسس این سلسله بهلول خان بود رئیس طایفهٔ افغانی لودی حکمران سابق سرهندو لاهور. اما این سلسله نیز مانند سلسلهٔ سادات چندان قدرتی نیافت. سرزمین این دو سلسله هیچکدام شامل ولایاتی که سابقاً مسلمین در دست داشتند نبود. بنگاله و جونپور و مالوه و گجرات را سلسله های مستقل اسلامی محلی در دست داشتند و راجپوتها و هندیان دکن نیز ولایات از دست رفته را دوبار تصرف کرده بودند.

این قرن نهم در تاریخ روابط فرهنگی ایران و هند حائز اهمیت فراوان است. زیرا در این قرن دوتن از ایرانیان به‌قدرت رسیدند و قدرت آنان موجب شد که دست عنصر ایرانی درکارها بیشتر شود و راه برای نفوذ اندیشه و ادب ایرانی در هند هموارتر گردد. از این دو تن نخست

۲ــ در احسن التواریخ روملو در حوادث سال ۸۱۵ آمده: در این سال ایلچیان هندوستان از نزد خضرخان با تحفهٔ فراوان همراه قاضی مولتان، به درگاه شاهرخ سلطان آمدند و زری چند که به نام نامی حضرت شاهرخی سکه زده بودند آوردند.«چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب به اهتمام نگارنده، تهران، ۱۳٤۹ ش (ص ۸۲). و درمطلع السعدین (ج ۲ جزء ۱) ص ۲۰٤ــ ۲۰۲ آمده که خضرخان پیغام فرستاده که قیدوخان خواسته که در هند سکه و خطبه به نام او کنند. دستورچیست شاهرخ دستور داد که «اولا ذکر القاب شاهرخی کنند و آخراً نام خضرخان برند».

میرفضل الله اینجوشیرازی است که در زمان فیروزشاه به صدارت رسید و در ۸۲۰ در جنگ با رای بیجانگر کشته شد. دومین صدراعظم ایرانی خواجه گاوان است که به خواجه جهان نیز شهرت دارد و در زمان محمدشاه بهمنی در سال ۸۸٦ کشته شد و قتل او به‌فرمان محمدشاه آغاز تجزیه و انقراض سلسلهٔ بهمنی بود. این خواجه گاوان مردی دانشمند و شاعر و دانش دوست و شاعر پرور بود و همین امرموجب‌شد که دانشمندان و گویندگان ایرانی از هرسو روی به‌هند آوردند. من جمله شاگردان خواجه عبدالرحمن جامی که در هرات ادبیت و عربیت و فلسفه آموخته بودند. اینان در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم در دربار لودیان و سپس در بارگاه بابر وسیلهٔ انتقال ادب و اندیشهٔ ایرانی به قارهٔ هندوستان بودند[1]. مکاتبات خواجه محمود گاوان با نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر بزرگ خراسان شاهد ارتباط معنوی و فرهنگی هرات با بیدرپایتخت سلاطین بهمنی است و گواه صادقی برنفوذ زبان و ادب فارسی در هند.

دولت بهمنی درقسمتی از شبه جزیرهٔ دکن درجنوب شبه‌قارهٔ هند قرار داشت. اول بار سلطان علاءالدین محمدشاه اول درسال ٦٩٤/ ١٢٩٤ در این ناحیه شهرهای دیوگیری و الیچ پور را گرفت و تشکیل حکومتی داد. سپس محمدبن تغلق (۷۵۲— ۷۲۵) ناحیهٔ تلنگانه را بر قلمرو حکومتی خود افزود و مدتی نیز دیوگیری را که دولت‌آباد نام نهاده بود پایتخت خویش قرار داد. اولاد او ازسال ۱۳٤۷/۷٤۸ تاحدود دو یست سال درنواحی گلبرگه و ورنگل و بیدار حکومت کردند. مؤسس سلسلهٔ بهمنی مردی بود افغانی به نام حسن کانگو که در دولت سلاطین تغلقی به مقامات عالی رسیده و ظفرخان لقب یافته بود. اما بعدها، برمخدوم خویش شورید و ناحیهٔ گلبرگه را از دست وی بیرون آورد و خود بالقب علاءالدین حسن کانگو بهمنی برتخت سلطنت گلبرگه نشست. ظاهراً انتخاب کلمهٔ بهمنی برای آن بود که خود را ایرانی جلوه دهد و پستی تبار خویش را درزیر این نام باستانی ایرانی بپوشاند.

سرزمین سلاطین بهمنی ازطرف شمال به ناحیهٔ برار می رسید و ازمشرق به تلنگانه و رود کیستنه و درجنوب وغرب به‌دریا. مناطق مذکور قسمت‌عمدهٔ ولایت بمبئی را درجنوب‌سورات و قسمت اعظم شمال دکن را فرا می گرفت. علاءالدین حسن به تدریج راجه‌های تلنگانه و ویجای‌نگر (بیجانگر) را نیز خراج گزار ساخت. در زمان جانشینان وی، با شکست سلاطین خاندیش و گجرات، باز هم بر سرزمین بهمنیان افزوده گشت و این توسعه وقتی به اوج رسید که درسال ۷۸۵/ ۱٤۷۱، محمدشاه‌ثانی از این خاندان ناحیهٔ پهناور اوریسا را متصرف شد و در جنوب نیز اراضی راجه بلگائون را بر سرزمین موروثی افزود و ممالک سلاطین بهمنی تمام ناحیهٔ

۱—از این جماعت است شیخ جلال‌الدین متخلص به جمالی کنبوه دهلوی که در هرات تحصیل کرده بود و در دستگاه اسکندرلودی و بابر گورکانی حرمتی تمام داشته و اشعارفراوان دارد. شرح حالش درتاریخ بداؤنی آمده است. وی درسال ۹٤۲ دردهلی درگذشته ومزارش اکنون دردهلی قدیم نزدیک مسجد قطب‌الدین است.

دکن و میسور را شامل می شد و از دریایی در مغرب به دریایی در مشرق رسید.

اما همین توسعهٔ فراوان موجب تجزیهٔ ممالک بهمنی شد. بدین معنی که سلاطین بهمنی اراضی مفتوحه را به سرداران فاتح خویش سپردند و همین سرداران فاتح در اراضی مفتوحه بساط استقلال گستردند و استقلال طلبی آنان ممالک بهمنی را دچار تجزیه و سلاطین بهمنی را گرفتار ضعف و ناتوانی ساخت. فی المثل، یوسف عادل خان یکی از سرداران فیروزمند محمدشاه ثانی ولایت تازه تصرّف شده بیجاپور را قبضه کرد و اولاد او به عادلشاهیان یا سلسلهٔ سلاطین عادلشاهی شهرت یافتند. سردار دیگر نظام الملک در ولایت جنیر کوس استقلال کوفت و عمادالملک نیز در ناحیهٔ برار و قطب الملک در گلکنده نیز به همین راه رفتند. آخرین سردار استقلال طلب امیر قاسم بریدی بود از نژاد ترک که جملة الملک و همه کاره بود و چهار سلطان اخیر سلسلهٔ بهمنی بازیچه دست وی بودند.

آخرین سلطان بهمنی درسال ۱۵۲۷/۹۳٤ درگذشت و ازآن پس نوبت به تازه به دوران رسیدگان و نودولتانی رسید که یک چند به اسامی قطب شاهیان ونظام شاهیان و عمادشاهیان و بریدشاهیان و عادلشاهیان هر یک در قسمتی از سرزمین ملوک بهمنی صاحب افسر و اورنگ شدند. عمادشاهیان که مرکزشان در برار بود در ۸۹۰ بر سر کار آمدند و در سال ۹۸۰ به دست نظامشاهیان از صحنهٔ سلطنت برافتادند. مؤسس این سلسله فتح الله عمادالملک بود که بیست سال حکومت کرد. اما نظام شاهیان خود نیز به دست اکبر پادشاه گورکانی هند منقرض شدند. دوران سلطنت آنان از ۸۹٦/ ۱٤۹۰ تا ۱۰۰٤/ ۱۵۹۵ امتداد یافت و در این میان ده بلکه یازده تن از آنان سلطنتی به رسم یا به اسم داشتند. پایتخت آنان شهر احمدنگر بود که پس از برچیده شدن بساط قدرت نظام شاهیان یک چند به تصرف غلام حبشی آنان به نام ملک عنبر درآمد و شاخه ای از سلاطین نظام شاهی اسماً تا روزگار شاه جهان وجودی بی وجود داشتند.

بریدشاهیان نیز اندکی بیش از یک قرن فرمانروایی کردند (۸۹۷/ ۱٤۹۲ تا حدود ۱۰۱۸/ ۱٦۰۹) و در این مدت ۷ تن از آنان به سلطنت نشستند. عادلشاهیان که در بیجاپور بر تخت سلطنت نشسته بودند نزدیک به دو قرن حکومت کردند (۸۹۵/ ۱٤۸۹ تا ۱۰۹۷/ ۱٦۸٦).

بریدشاهیان به دست شاهزاده خرم (شاه جهان) در روزگار جهانگیر برافتادند و عادلشاهیان به شمشیر و تزویر اورنگ زیب منقرض شدند. بساط قطب شاهیان نیز به دست اورنگ زیب یک سال بعد از عادلشاهیان برچیده شد. اینان نوادگان سلطان قلی قطب الملک بودند که محمودشاه بهمنی او را به حکومت تلنگانه نصب کرده بود. سلطان قلی در سال ۹۱۸ استقلال یافت و آخرین سلطان این سلسله درسال ۱۰۹۸ سرنگون شد. این سلسله های پنجگانه از لحاظ سیاسی چندان اهمیتی ندارند، ولی ازلحاظ فرهنگی و معنوی حائز اهمیت فراوان می باشند بخصوص قطب شاهیان و عادلشاهیان و نظام شاهیان که مذهب تشیع داشتند و به دستاویز تشیع

برای حفظ تخت و تاج نرزان خویش، با سلاطین صفویه، علی رغم سلاطین سنی مذهب گورکانی هند، ارتباط فراوان داشتند. اینان به توسط شاه طاهر انجدانی معروف به «دکنی» به تشیع گرویده بودند. شاه‌طاهر از دودمانی شیعه و به اغلب احتمال «اسماعیلی» بود که در عهد شاه اسماعیل اول مورد سوءظن قرار گرفت و امر به کشتنش صادر گردید. اما شاه‌حسین اصفهانی وزیر شاه اسماعیل که به طاهر ارادتی داشت، پیش از آن که پیک مرگ به کاشان رسد، وی را از ماجری باخبر کرد و او به هندوستان گریخت و در سال ۹۲۸ وارد احمدنگر شد. طبق نوشتهٔ تاریخ فرشته[1] تعلیمات شاه‌طاهر مبتنی بر معتقدات اهل تشیع چندان در برهان نظام‌شاه مؤثر افتاد که در سال ۹٤٤ دستور داد که نام خلفای ثلاث را از خطبه انداختند و باز به راهنمایی شاه‌طاهر چتر و رایت سبز اختیار کرد و تبرائیان را وظیفه داده حکم کرد که در کوچه و بازار و مساجد به لعن خلفای راشدین و پیروان ایشان مشغول باشند[2].

اکنون که سخن بدین جا رسید، بهتر است اشارتی نیز به دولتهای اسلامی در بنگاله و شرق هندوستان بکنیم و اشارتی نیز به شهر جونپور که به شیراز هند شهرت دارد.

هنگامی که فیروزشاه تغلق به قصد جنگ با سلاطین بنگاله از دهلی حرکت نمود، در سال ۷٦۱/ ۱۳۵۹ در کنار ملتقای شاهراه غربی هند با رودخانهٔ گومتی، شهری ساخت و آن شهر را جونپور نامید. در اواخر قرن هشتم که سلطنت خاندان تغلق رو به ضعف رفت، یکی از امرای ایشان که خواجه سرایی به نام ملک سرور بود، قدرت را به دست گرفت و به «خواجه جهان» ملقب شد. وی به امر پادشاه وقت حکمران ناحیهٔ شرق گردید و خود را ملک الشرق نامید و جونپور را پایگاه خود قرار داد[3](۷۹۷/ ۱۳۹٤) و بازماندگان او همه به لقب «ملک الشرق» خوانده شدند و قلمرو ایشان ناحیهٔ وسیعی بود شامل صوبه شمالی اوتار پرادش و صوبهٔ بیهار. این سلسله در سراسر قرن نهم استقلال خود را حفظ کرد و در زمان سلطنت ابراهیم شاه شرقی بود که جونپور لقب «شیراز هند» یافت. وی دوستدار دانش و ادب و فرهنگ اسلامی و پایتخت او پایگاه شعرا و ادبا و دانشمندان و فقها و هنروران بود و حتی جماعتی از دهلی به جونپور مهاجرت کردند. مانند قاضی شهاب الدین محمد دولت آبادی که در سال ۸۰۲ از دهلی به جونپور آمد و در نزد سلاطین شرق تقرب تمام یافت و به شیخ الاسلام و ملک العلما ملقب شد. از بناهای او مسجد جامع جونپور است به نام اتالا مسجد که ظاهراً بر روی خرابه‌های معبد الههٔ اتالا ساخته شده است. فیروزشاه

۱ــ تاریخ فرشته در شرح سلطنت نظام شاهیان

۲ــ در خصوص شاه‌طاهر (متوفی در ۹۵٦ در احمدنگر) رجوع شود غیر از تاریخ فرشته به مجالس المؤمنین (ج ۲ ص ۲٤۰ــ ۲۳٤) و تحفهٔ سامی ص ۲۹ (چاپ وحید دستگردی) و منتظم ناصری وقایع سال ۹۵٦ و کتاب «شاه‌طهماسب صفوی» تألیف نگارنده (بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰ هـ.ش).

۳ــ درخصوص جونپور، غیر از مراجع تاریخی، رجوع شود به رسالهٔ کوچک ولی ارزندهٔ علی اصغر حکمت (چاپخانه موسوی شیراز؟ ۱۳۳٦).

این مسجد را شروع کرد، ولی ابراهیم شرقی آن را به‌پایان برد. این مسجد از روی نقشه «مسجد آدینهٔ شیراز» بنا شده و می دانیم که طرح جامع عتیق شیراز در سال ۲۸۱ هـ در زمان عمرولیث ریخته شده ومسجدجدیدشیرازدر روزگاراتابک مظفرالدین سعدبن زنگی درحدودسال ٦١٤ تجدید بناشده است. از شرح جزئیات این مسجد می گذریم و تنها بدین نکته اشاره می کنیم که ۹ کتیبهٔ عربی و فارسی در آن وجود دارد و کتیبهٔ تاریخ بنا به فارسی است و تاریخ ۷۷۸ را حکایت می کند و دیگر از مساجد جونپور است مسجد جانجیری که مؤسس آن مردی بزرگوار از شیراز است به نام سیدخواجه سعد عثمان. و مسجد لال دروازه (دروازهٔ سرخ) از بناهای ملکه بی بی راج همسر سلطان‌محمود شرقی (۵۲— ۱٤٤۰) که ظاهراً مسجدی خاص بانوان بوده است. پل بزرگ جونپور نیز چندین کتیبهٔ فارسی دارد چه به نظم چه به نثر. از بزرگان علم و دانش در قرن نهم هجری قاضی شهاب الدین محمد دولت آبادی دکنی است ملقب به ملک العلما که اصل وی از غزنین بود و خود او در دولت آباد دکن متولد شده بود. وی در حملهٔ تیمور به‌دهلی، ازدهلی به جونپور مهاجرت نمود و سلطان ابراهیم قضاوت شهر را بدو واگذاشت. ازتألیفات اوست «بحرمواج» در تفسیرقرآن شریف به‌فارسی و «فتاوی ابراهیم شاهی» ایضاً به فارسی و کتابهای دیگر. وی در ۸٤۲ درگذشت و در اتالا مسجد دفن گردید و مرقدش اکنون زیارتگاه است. شرح اسامی کلیهٔ بزرگان علم و ادب و عرفان و اندیشه به طول می انجامد. تنها به ذکر عارفی می پردازیم به نام «کبیر» که از برهمنی مرتاض به نام رامانندا فلسفه هندوئی آموخت و درنزد مشایخ اسلام در جونپور به معارف اسلامی آشنا شد و با آن که خط و سواد درستی نداشت ولی با دانستن زبان فارسی و سانسکریت ناشر دعوت توحید شد و ندای اخوت بین مردم جهان سر داد و در اشعار دلاویز خود به زبان عامیانهٔ هندی حقایق عرفان اسلامی را با اصول یوگائی درهم آمیخت. وی سرانجام دربنارس مقیم شد و از حرفهٔ بافندگی به امرار معاش پرداخت و وقتی که در ۹۲٤ درگذشت مسلمانان و هندوان هر یک او را از خود می شمردند.

اکنون سلسله های محلی را رها کنیم و بپردازیم به سلسله گورکانیان هند که بر سراسر هند حکومت کردند و در کشوری که به قول مؤسس آن فاقد حمام و مدرسه و شمع و شمعدان و قیچی بود و مردم کفش به پا نمی کردند و لباس آنها به یک لنگ خلاصه می شد، اصول تمدن ایرانی را رواج دادند و کتابخانه ها و مدرسه ها و باغها ساختند و بدانان خانه سازی و آداب منزل و طرزپوشیدن لباس آموختند.

مؤسس این سلسله ظهیرالدین محمد بابر است پسر عمر شیخ پسر سلطان ابوسعید. این ابوسعید همان است که در طلب ملک موروثی به آذربایجان رفت ولی به دست سپاهیان اوزون حسن گرفتار و به قصاص قتل گوهرشاد آغا به فرمان یادگار محمد نوهٔ بایسنغر و نبیرهٔ گوهرشاد خانم کشته شد. ابوسعید خود نوه میران شاه پسر بزرگ تیمور بود. میران شاه بر اثر سقوط از اسب

دچار خبط دماغ شده بود و دیوانگیهای او در صفحات تاریخ مضبوط است.

عمرشیخ از جانب پدر حکمران ناحیهٔ کوچک فرغانه بود تا این که براثر سقوط از کبوترخانه درگذشت و پسرش بابر بر جای او حکومت یافت. تولد بابر در سال ۸۸۸ در ششم محرم روی داد[1] و در هنگام مرگ پدر دوازده سال داشت و مدت یازده سال در حکومت فرغانه سرگرم زدوخورد با اوزبکان و شاهزادگان تیموری بود. دراین سالها وی با همهٔ جوانی و بلکه نوجوانی قدرت و کفایت فراوان از خود نشان داد. حتی دو بار سمرقند را تصرف کرد و در بار اول بیش از دوازده سال نداشت. ولی در هر حال به علت فشار شدید اوزبکان وی ناحیهٔ فرغانه را رها کرد و به طرف کابل حرکت کرد و حتی مجبور شد که خواهر بزرگ خود خان‌زاده بیگم را به زنی به شیبک خان اوزبک دهد. بابر به شرحی که در کتب تاریخ آمده کابل را تصرف نمود (اواخر ربیع الثانی سال ۹۱۰) و بنابر خواهش سلطان حسین بایقرا به خراسان رفت تا به اتفاق دیگر شاهزادگان تیموری به شیبک خان اوزبک حمله کنند. اما با مرگ سلطان حسین بایقرا این طرح نقش برآب شد و «میرزایان» یعنی شاهزادگان بی خرد و استقلال‌طلب تیموری به جان هم افتادند و سپاه عظیم گورکانی پراکنده شد.

بابر به کابل بازگشت و به تدریج بر دامنهٔ متصرفات خود افزود و نخست قلات و قندهار و سپس در خاک هند بهیره و بجور و سیالکوت را صاحب شد.

در این هنگام در ایران شاه اسماعیل صفوی روی کار آمده و قدرتی تمام یافته بود. وی در ۹۱۶ بر خراسان تاخت و شیبک خان را در جنگ از پای درآورد و بر سراسر خراسان مسلط گردید و خان‌زاده خانم را که به اجبار در خانه شیبک خان مانده و از او صاحب پسری هم شده بود[2] با عزت و احترام پیش بابر فرستاد. شرح این وقایع را بابر خود در خاطرات خویش به نام «بابرنامه» آورده و اضافه کرده

«الحق شاه اسماعیل بسیار جوانمرد بود و بیگم (خان‌زاده) در قندز آمده و به من همراه شد و امتداد مفارقت به ده سال رسیده بود.»

همین جوانمردی شاه اسماعیل موجب محبتی بین دو خاندان صفوی و بابری شد. باری بابر به شاه اسماعیل ارادتی تمام به هم رسانید و چنین بود که در لشکرکشی امیرنجم ثانی به ماوراءالنهر نیز شرکت جست. ولی این جنگ براثر خیره‌سری نجم ثانی به شکست منتهی شد و بابر به قلمرو خود بازگشت. در این هنگام سلطان ابراهیم لودی بر هند حکومت می کرد و او هم

۱ــ شگفت آن که همین کلمات «شش محرم» ماده تاریخ تولد اوست. وی در ششم شوال ۹۳۷ مرد و کلمات «شش شوال» ماده تاریخ فوت اوست.

۲ــ به نوشتهٔ بابر این پسر که «خرم‌شاه نام و مقبول و خوبروی بود» بعد از مرگ شیبک خان به دو سال درگذشت (۹۱۸).

مردی بیدادگر و متفرعن و مستبد بود هم در مسائل مذهبی تعصب و سختگیری تمام داشت و لاجرم مسلمانان و هندوان از او رنجیدند و بابر را به فتح هند تشویق نمودند و او نیز روز جمعه اول صفر ۹۳۲ به هند حمله کرد و در جنگ نهایی در ناحیهٔ پانی پت ابراهیم لودی کشته شد (۸ رجب ۹۳۲) و هند به تصرّف بابر در آمد. از این تاریخ تا سال ۱۲۷۵/ ۱۸۵۷ که دولت گورکانیان هند به دست انگلستان منقرض شد سه قرن و نیم طول کشید.

در این دوران نسبتاً طولانی عصری زرین در تاریخ هند پدید آمد. عصری که در آن فرهنگ و ادب و هنر ایرانی با اندیشه و ادب و فرهنگ هندی به بهترین نحوی در شعر و نثر و نقاشی و خط و زرگری و جواهرسازی و معماری تجلی کرد و اندیشه ایرانی و تفکر هندی چون صفای می و لطافت جام درهم آمیخت و هنر ایرانی و ذوق و هنرمندی چون شیر و شکر درهم پیوست. در این دوره هر چه بود یگانگی و محبت بین ادب ایرانی و اندیشه هندی و هنر و فرهنگ اسلامی و ایرانی بود با فرهنگ و هنر و اندیشه هندی. چنین بود که ما برای این فصل عنوان «**ایرانیان و هندوان**» اختیار کردیم نه «**روابط ایران و هند**».

عزم سفر هند

تاریخ دولت گورکانیان هند سراسر پر است از شرح مسافرت بسیاری از ایرانیان به هندوستان. بدین معنی که بابر مؤسس سلسلهٔ گورکانیان هند خود مردی با ذوق و نویسنده و هنرشناس بود و از آن جا که شاه اسماعیل خواهر وی را از اسارت اوزبکان نجات داده و نزد وی فرستاده بود و پیش از آن نیز پادشاه جوان صفوی بابر را در برابر اوزبکان یاریها داده بود، با سلاطین صفوی مناسبات دوستانهٔ نزدیک داشت. پسر بابر به نام همایون نیز چنان که گذشت نقاشان ایرانی را به هند دعوت کرد. از آن پس مسافرت هنرمندان ایرانی از شاعر و نقاش و حجّار و معمار و دانشمند و حتی مهاجرت خاندانهای فراوان ایرانی به هند شروع شد. هند مطمح نظر همه هنرمندان ایرانی بود. هر ایرانی با ذوق هنرمند و صاحب نظری آرزو داشت که بتواند به هند سفر کند تا مگر هنر خویش را در آن سرزمین به نظر سلاطین گورکانی و وزرای دانشمند و با ذوق آن کشور برساند و پایگاهی درخور آرزوی خویش یابد. به طوری که صائب می گوید

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست　　رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

یا ابوطالب کلیم کاشی، هنگامی که بالاجبار از هندوستان به ایران بازگشته با افسوس و دریغ فراوان می گوید:

به ایران می رود نالان کلیم از شوق همراهان　　به پای دیگران همچو جرس طی کرده منزل را
ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم　　که رو هم گر به ره آرم نمی بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بی جا پشیمانم　　کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را

دربارهٔ علت این امر نوشته اند که چون شاه طهماسب از شنیدن مدایح شاعران امتناع

می کرده و آنان را به گفتن مراثی و مدح ائمه و شرح مقام معنوی و بیان مصائب ایشان وا می داشته وضمناً اهل بخشش و ریخت و پاش هم نبوده، ازاین روی شعرا ناگزیر روی به هندمی آورده اند. این بیان برای شرح علت هجوم اهل ذوق و معرفت ایرانی به هند اگر هم جزیی از حقیقت بتواند باشد هرگز نمی تواند کل حقیقت باشد. زیرا در همان عالم آرای عباسی که امتناع شاه طهماسب را از شنیدن شعر شاعران می خوانیم[1]، نام جمعی از شعرا برده شده مثل ضمیری اصفهانی و محتشم کاشانی و ولی دشت بیاضی و وحشی بافقی و خواجه حسین ثنایی خراسانی[2] و همچنین نام جمعی از هنرمندان نقاش مثل مظفرعلی ازخویشان بهزاد نقاش معروف و میرزین العابدین و صادقی بیک افشار از شاگردان مظفرعلی که خود شاعر نیز بوده و قصاید و غزل و مثنویات مرغوب داشته و مدتی کتابدار شاه طهماسب صفوی بوده[3]. از آن گذشته محتشم کاشانی که مراثی بی نظیر و والای او شهرت فراوان دارد، صاحب دیوان مفصلی است مشحون به انواع شعرمن جمله مدایح مفصل و متعددی در بارهٔ شاه طهماسب و دختر سیاست پیشه اش پریخان خانم و شاه محمد خدابنده و حمزه میرزا و دیگران. خاصه آن که سلاطین صفویه اغلب شاعر بودند. شاه اسماعیل دیوانی داشته و خطایی تخلص می کرده[4] و شاه طهماسب نیز شعر می گفته و طبعی بسیار روان داشته تا آن جا که صادقی کتابدار در تذکرهٔ مجمع الخواص خود در بارهٔ وی می نویسد: «چنان استعداد داشت که سخنانش از سر تا پا لطایف و ظرایف بود و اگر می خواست می توانست در تمام عمر به کلام موزون سخن گوید.»[5]

برادرانش بهرام میرزا و القاس میرزا نیز شعر می گفتند. سام میرزا برادر دیگرش نیز شاعر بوده و مجموعه ای از شعرای معاصر خود ترتیب داده به نام «تحفهٔ سامی». پسران شاه طهماسب نیز طبع شعر داشتند. شاه اسماعیل ثانی با همه سفاکی و خونخواریش شعر عاشقانه می گفته و «عادلی» تخلص می کرده و شاه محمد خدابنده نیز اشعار عاشقانه ای با تخلص «فهمی» داشته. در تذکرهٔ مجمع الخواص صادقی کتابدار نام بسیاری از افراد و شاهزادگان خاندان صفوی با نمونهٔ اشعار آنان آمده است[6]. به نظر می آید که اگر اهل فضل و هنر از ایران به هند می رفته اند یکی به علت روی خوش و سعهٔ صدر و بلندنظری و وسعت مشرب گورکانیان نخستین هند خاصه بابر و

۱ــعالم آرای عباسی (چاپ امیرکبیر، تهران) ص ۱۷۸

۲ــایضاً صفحات ۱۷۸ تا ۱۸۹

۳ــایضاً صفحات ۱۷٤ تا ۱۷۷

٤ــرجوع شود به رسالهٔ ولادیمیر مینورسکی V. Minorsky تحت عنوان: Poetryof Shah Ismail I 1942
هرچند که یکی ازمحققین جوان این نظر را رد می کند. رک: «رازهایی دردل تاریخ» تالیف فیروزمنصوری، تهران ۱۳۵۷.

۵ــمجمع الخواص به تصحیح و ترجمه و طبع عبدالرسول خیام پور، از انتشارات کتابخانه سروش تبریز، ۱۳۲۷ ش

٦ــمجمع اول ص ۸ تا ۱۲، مجمع دوم ص ۲۱ تا ۲۸

همایون و اکبر و امرای طراز اول آنان بوده و دیگر به علت بخشندگی فطری و ریخت و پاش فراوان سلاطین هند و ثروت فراوان آن کشور افسانه ای و صلات گرانبها و حتی مناصب والایی که مردم هنری از خوان کرم بابریان دارا می شدند.

حتی مدّاحان سلاطین نخستین صفوی به هندوستان سفر کردند. مثل «صباحی» که نخست مدّاح شاه طهماسب بود، ولی سرانجام به هندوستان رفت و درجرگهٔ حاشیه نشینان بساط عزت علیقلی خان سیستانی ملقب به «خان زمان» از امرای دربار اکبرشاه درآمد. جمعی از کسانی که از ایران به هند رفتند، کسانی بودند که به حق یا ناحق از دربار صفوی رنجیده یا بیمناک بودند. «غروری» کاشی قصیده‌ای از انوری را به خود نسبت داده بود. شاه عباس ازین گستاخی و نادرستی او رنجید و او به هند گریخت و به عبدالرحیم خان خانان پیوست.

حسن بیک تکلو هم از ایران به هند پناه برد. در بارهٔ علت این کار وی دو قول موجود است. یکی این که حسن بیک به نیای بزرگ سلاطین صفوی تأسی کرد و خود را «قطب» خواند و ادعای پیشوایی کرد. دیگر این که جام شرابی را که شاه‌عباس اول به او تعارف کرده بود نگرفت. وی بار اول در سال ۱۰۱۲ هـ/۱۶۰۲م به هند آمد. ولی به ایران بازگشت. اما بار دیگر که به هند رفت، نخست در جزو دستگاه میرزا غازی بیک طرخان در قندهار و سپس به حوزهٔ اعتمادالدوله پدر نورجهان، زن زیبا و هوشمند جهانگیر، درآمد و احتمالاً در حدود ۱۰۲۶/ ۱۶۱۶ درگذشت. کلیم «رکنا» کاشانی‌هم به هند رفت. وی شاعر شیرین سخن و پزشک حاذقی بود. شاه‌عباس اول چندان او را دوست داشت که دو بار او را در حرم احضار کرد. ولی او بد زبان و پرمدعا و زودرنج بود. از شاه‌عباس رنجید و گفت:

گرفلک یک صبحدم با من گران باشد سرش شام بیرون می روم چون آفتاب از کشورش

او به هند رفت و چون پزشک بودبه خدمت اکبر و سپس جهانگیر درآمد. اما در هند هم طبع ناسازگار قرین او بود. زیرا میرمحمد معین استرابادی وکیل مقتدر محمدقلی قطب شاه را در گلکنده رنجاند و بعد کوشید که به درگاه سلاطین عادلشاهی بیجاپور برود، ولی کامیاب نشد. سپس بار دیگر به نزد گورکانیان آمد و به هنگام پیری به ایران بازگشت. عمادالدین «الهی» اسدابادی به سبب تخلصش (که ظاهراً نمودار ارتباطش با مذهب اختراعی اکبر بود) مورد بی مهری شاه‌عباس قرار گرفت و در قهوه‌خانه کتک خورد و به هند گریخت و «میرابوالبقا» از سادات طباطبائی که از وضع خود راضی نبود به نزد شاه‌جهان آمد و با اجازهٔ وی مقیم کشمیر شد. مواردی نیز دیده می شود که علت مهاجرت عقاید مذهبی بوده است. «کامی» قزوینی به هند رفت، چون خانواده اش به جرم سنیگری مورد اهانت و خشم شاه طهماسب قرار گرفته بود، پدرش در ایران به زندان افتاد و هم درزندان درگذشت. برادربزرگش عبداللطیف قزوینی معلم و دوست اکبر بود. معلوم نیست که کامی همراه برادر به هند رفته یا جداگانه. در هر حال کتاب «نفایس

آلمآثر» او از منابع عمدهٔ بداؤنی در نوشتن «منتخب التواریخ» بوده است. قاضی احمد غفاری هم شاید به علت تعصب شافعیگری به هندرفته و «غزالی» مشهدی که دردربار اکبربه مقام ملک الشعرائی رسیده متهم به بی دینی بوده است. وی نخست به دکن و سپس به دربار گورکانیان هند پناه برد و بعد به خدمت علیقلی خان سیستانی خان زمان پیوست و وقتی خان‌زمان‌مرد، وی در کنف حمایت اکبر درآمد و در دستگاه او بود که سمت ملک الشعرائی یافت و این منصب از همان زمان ایجاد شد. «میرامانی» پوستین‌پوش سراسرهند را زیر پا گذاشت و همه جا از احترام فراوان برخوردار بود. «مدامی» همدانی‌قلندری حیدری‌بودو «دانهی» مرد ژولیده و آشفته ای بود که هم غزلیات ادبی می گفت و هم اشعارعوامانه.

«رسمی» قلندرو صوفی بود که بعدها به سر بازی درخدمت‌خان خانان‌درآمد. «وقوعی» نیشابوری که معتقد به تناسخ بود و گرایش به مذهب اسماعیلی داشت به دربار اکبر راه یافت. «حیاتی» کاشی به سبب معاشرت با ملحدان نقطوی ازایران رانده شد و به هند پناه برد. وی ابتدا در احمدنگر و بعد در دربار جهانگیر جای گرفت. «تسبیحی» کاشی نیز به اتّهام نقطو یگری‌از ایران گریخت و به پناه ابوالفضل علامی رفت و اکبر برای او مستمری تعیین کرد. بعضی از این قلندران و درو یشان تحت تأثیر نفوذ دین هندو قرار گرفتند. مثل «باقی» نائینی که بابرهمنان دوستی داشت و به معابد هندوان می رفت. چندان که در موسیقی هندی صاحب‌نظر شد. بعدها نیز مسلمان با حرارتی شد و به‌مکه رفت و شاه‌جهان اورا تفقدفراوان کرد و او بعد به ایران‌بازگشت. «نوعی» خبوشانی دفترشعری جانسوزدر بارهٔ ساتی کردن یک زن هندو سرود به نام «سوز و گداز». برجسته‌ترین این قلندران شاعری بود به‌نام «سرمد» که برهنه‌در کوچه و بازارمی رفت و رباعیات جانسوزی می سرود و دارا شکوه او را احترام می کرد. اما اورنگ‌زیب او را کشت. عکس‌این مطالب نیز گاه روی می داد. به عنوان مثال قاضی نورالله شوشتری صاحب مجالس‌المؤمنین و کتابهای دیگر که شیعهٔ پرحرارتی بود از ایران به هند رفت و درآن‌جا به دست سُنیان متعصب به جرم تشیّع کشته شد (۱۰۱۸/۱۶۰۹).

با این‌حال، بیشتر شاعرانی که از ایران به هند رفتند برای تحصیل زندگانی بهتر و درآمد بیشتر و مقامات عالیتر بود. «الفتی» یزدی که شاعر و ریاضی دان بود به دربار همایون پیوست و سپس از مقربان علیقلی خان سیستانی ملقب به خان‌زمان شد. «باقی» اصفهانی و «بیانی» اصفهانی نیز به دربار همایون رفتند. همچنین «سرودی» خونساری و «اشکی» قمی درطلب زندگانی خوشتر به هند سفر کردند.

«فخری هروی» قصیده‌سرای شاه‌طهماسب و صاحب «لطائف‌نامه» و «تحفة‌الحبیب» نیز به هند رفت و در آن‌جا کتاب «جواهرالعجایب» را در شرح حال بیست نفر از زنان شاعر سرزمین سند تألیف کرد. همچنین است میرزاقلی «مایل» مشهدی که به هند رفت و در ۹۸۴ ه .

درگذشت.

فهرست این گونه شاعران دست سوم و چهارم بسیار طولانی است و شرح آن به تفصیل می انجامد و بهتر است که به شاعران دست اول پردازیم. این نکته شایان توجه است که از شعرای درجه اول ایران تنها وحشی بافقی و محتشم کاشانی به هند نرفتند. البته محتشم به توسّط برادر خویش با دربار گورکانیان ارتباط داشت. کلیم کاشی[1] مانند عرفی شیرازی ابتدا به دکن آمد و در دربار شاهنواز خان شیرازی وزیر ابراهیم عادلشاه ثانی درآمد بعد به خدمت میرجمله پیوست. وی یکبار هم به ایران آمد. اما دو باره به هند برگشت و منصب ملک الشعرائی یافت. و کتاب «پادشاه‌نامه» را سرود. میرزا محمدعلی صائب از خاندان بازرگان و ثروتمندی بود. در جوانی به هند آمد و به ظفرخان تربتی پیوست و بعد به برهان‌پور و کشمیر رفت و سپس به دربار گورکانیان راه جست و از شاه‌جهان لقب «مستعدخان» یافت. تا این که پدرپیرش به دنبال او رفت و او را به ایران برگرداند. وی در دربار شاه‌عباس دوم مقام ملک الشعرائی یافت و در هنگام جنگ ایران و هند بر سر قندهار، وی قصیدهٔ زیبا و مادّه تاریخ خوبی گفت که «از دل زدود زنگ الم فتح قندهار». اقامت صائب در هند شش سال طول کشید. سه نفر از شعرای بزرگی که از ایران به هند رفتند، لقب ملک الشعرائی یافتند. این سه تن عبارتند از طالب آملی و کلیم کاشانی و غزالی مشهدی و سه شاعر ایرانی به دستور شاه‌جهان هموزن خود طلا گرفتند نخست سعیدای گیلانی و دو دیگر کلیم کاشانی و قدسی جان مشهدی.

غیر از سلاطین هند، شاهزادگان گورکانی نیز شعرشناس و شعردوست و حامی شعرا بودند. کما این که داراشکوه خود مردی عارف و دانشمند و نویسنده و دوستدار اهل فضل و هنر بودو «حلمی» کاشی دردستگاه اومی زیست. محمدمرادبخش پسردیگرشاه‌جهان هم اهل شعر بود. باقرشاه شاعر ازمجلسیان او بود و مراد او را به نیابت از خود به زیارت بیت‌الله الحرام فرستاد.

امرای مهم در بار گورکانی که خود اغلب از ایرانیان مهاجر بودند در ترویج شعر و ادب و زبان و هنر ایرانی در هند سهمی فراوان داشتند. اینان یا به شوق هنر یا به سائقهٔ علاقه به وطن و هموطنان، همواره از شعرا و هنرمندان ایرانی حمایت می کردند و آنان را در زیر پر و بال خود می گرفتند و چه بسا که آنان را به سلاطین گورکانی معرفی می کردند و با این کار، شاعران و هنرمندان را در مسیر پیشرفت و ثروت و شهرت قرار می دادند. یکی از این امرای گورکانی علیقلی خان سیستانی ملقب به خان زمان بود که ذکرش گذشت و دیگری عبدالرحیم خان خانان بود که خود به سه زبان فارسی وترکی وعربی شعرمی گفت. او به «ملانوعی» هموزنش طلا بخشید و به «شکیبی» هزار سکهٔ طلا داد و «حیاتی» و «شوقی» را به خزانهٔ خویش رهنمون شد

۱ــ کلیم را بعضی کاشانی گفته اند و بعضی همدانی. لطفعلی بیک آذر در این مورد می نویسد که ظاهراً اصلش از کاشان است و در همدان می بوده (آتشکده چاپ دکتر سیدجعفر شهیدی) ص ۲۵۲

تا هر چه می خواهند بردارند. عبدالباقی نهاوندی در مآثر «رحیمی» شرح احوال و نمونهٔ اشعار گروهی از شعرای مجلس او را جمع کرده که بیشترشان ایرانی بوده اند. من جمله «نظیری» که خدمت به خان‌خانان را بر خدمت به سلاطین گورکانی ترجیح داده و شکیبی اصفهانی که جهانگیر، به معرفی خان‌خانان، وی را منصب صدر موقوفات بخشید و دیگر از شعرای دربار او یند «باقی» اسفراینی و «باقی» دماوندی که بعد به دربار گلکنده (قطب شاهیان) به دکن رفت و «بقائی» خراسانی و «فهمی» که ثروت فراوانی اندوخت و به ایران بازگشت و «تذروی» ابهری که پیش ازین دردربارسلطان عثمانی بودو «انیسی» شاملوکه دیوان عرفی راجمع آوری کرد.

نظام الدین بخشی مؤلف مشهور طبقات اکبری نیز شاعرانی در پیرامون خود داشت و از آن جمله «بقائی» که بعدها تخلص خود را به «مشغولی» تبدیل کرد. پس از خان خانان، بزرگترین سرداران ادب دوست گورکانی غازی بیک طرخان است که در زمان حکومتش در قندهار چندین شاعر ایرانی نزد او آمدند مثل «مرشد» بروجردی که او خود چند شاعر دیگر مانند «نحوی» اردبیلی و «وصلی» شیرازی را به خدمت غازی‌خان رهنمون شد. وصلیِ شیرازی از جهانگیر لقب رشیدخان یافت و از غازی بیک جاگیر (تیول) درسند دریافت نمود.

گروهی از بزرگان ایرانی در دربار هند نیز بودند که از ایرانیان خاصه شعرا و هنرمندان حمایت می کردند. از آن جمله است آصف خان میرزا جعفر قزوینی که درزمان اکبر به هند آمد و در زمان جهانگیر والی دکن شد و شاعران به مجلس او روی آوردند. من جمله «مؤمن» تبریزی که مال فراوان اندوخت و میرمحمد قاسم رازی و «وصفی» کازرونی. دیگر ازین گونه افراد، میرجمله محمد امین شهرستانی بود که در جوانی به هند آمد و به خدمت اکبر پیوست و بعد به دربار قطب شاهیان به گلکنده رفت و یک بار هم به ایران بازگشت و مورد عنایت شاه‌عباس قرار گرفت. اما بار دیگر به دکن بازگشت و پس از مرگ جهانگیر در نزد شاه‌جهان عنایت یافت و چون مرد ثروتمندی بود پولهای گزاف به ایران فرستاد. باقرخان از فرزند زادگان سردار مشهور نجم‌ثانی هم در زمان جهانگیر به هند آمد و پایگاهی رفیع یافت.

حتی در دربار اورنگ‌زیب خشن و متعصب هم ایرانیانی بودند که شعر می گفتند و از شعرا حمایت می کردند. مثل عاقل‌خان رازی که به مقام ناظم دهلی رسید و از وی کتاب مثنوی «شمع و پروانه» در شرح داستان هندی «پادماوت» به یادگار مانده و نعمت‌خان عالی که شهرتش بیشتر به عبارات مسجع است تا شعر. وی پس از اورنگ‌زیب، در دستگاه شاه عالم اول لقب «دانشمند خان» یافت. حسن بیک رفیع مشهدی که ظاهراً سنّی بوده و قبلاً دردربار نظر-محمدخان ازبک می زیسته بعد پیش اورنگ‌زیب رفته و مأمور دیوان و بیوتات کشمیر شده و سید حسین خان «خالص» که از اورنگ زیب لقب «اعتماد خان» یافته و به دیوان پتنه منصوب شده و قزلباش خان‌امید که از اورنگ‌زیب و فرزندانش نوازشها دیده و

نظام الملک دکن شده است. این گونه ایرانیان که ثروت و مکنت و مقام و مرتبتی داشتند دست شعرای ایرانی را می گرفتند و ایشان را یا به دربار گورکانی یا به دستگاه امرای بزرگ معرفی می کردند. حکیم ابوالفتح گیلانی به جمعی از شاعران من جمله عرفی و «حیاتی» گیلانی یاری کرد. حیاتی در دربار گورکانیان کارش به جائی رسید که جهانگیر هموزنش بدو طلا بخشید. اما «ثنائی» که از آستانهٔ حکیم ابوالفتح نومید شد هرگز به جائی نرسید.

شبه جزیرهٔ دکن که در آن عادلشاهیان و قطب‌شاهیان و نظام شاهیان سلطنت داشتند قبلهٔ آمال شعرا بود. ثروت فراوان این ناحیه و بذل و بخشش این سلاطین اهل ذوق و هنر را به جانب خود می کشید. بخصوص که این پادشاهان همگی مذهب تشیع داشتند و به جانب ایرانیان گرایشی تمام. امیر تقی الدین (میرشاه) وکیل ابراهیم قطب‌شاه شد و میر محمد مؤمن به توسط محمدقلی قطب‌شاه سمت پیشوائی و امامت یافت. میرمحمد مؤمن پیش از این للهٔ شاهزاده حیدر میرزای صفوی بود. وقتی میرمحمد مؤمن در گلکنده درگذشت باز هم مزارش گورستان شعرای ایرانی شد. «فطرت»مشهدی درجوار مزار میرمحمدمؤمن به خواب ابدی فرورفته است. عبدالله قطب شاهی جمعی از شعرای ایرانی را در کنف حمایت و عنایت خود جا داد، از جمله «الفتی» را که مردی هوشمند و دانشور و ظریف بود. میرزا رضی دانش هم که پیش از این در دستگاه داراشکوه و محمد شجاع بود، پس از آن که از بی مهری و خشم اورنگ‌زیب در هراس افتاد،به عبدالله قطب شاه پناه آورد و قطب شاه او را از جانب خویش به زیارت حضرت ثامن الأئمه علی بن موسی الرضا (ع) فرستاد. «نظیری» شاعر معروف درحمایت ابراهیم عادلشاه دوم بود. وی به اتفاق ملک قمی که شهرتش همه جا پیچیده بود، رسالهٔ ابراهیم عادلشاه را درموسیقی به رشتهٔ نظم کشیدند وصلهٔ فراوان گرفتند. میرزا محمدصالح از شعرای گمنام برای یک قصیده که در مدح عبدالله قطب‌شاه گفت، سیصد تومان تبریزی صله گرفت و به خطاب فخیم «امین الملکی» مخاطب گردید.[1]

هر یک از این شاعران که در هند مکنت و مکانتی می یافتند، می کوشیدند تا افراد خانوادهٔ خود یا دوستان و آشنایان را نیز به هند بکشانند. میرحیدر معمائی با دو پسرش میرسنجر و میرمعصوم به هند رفتند و میرمعصوم در هند ماندنی شد و میرسنجر در راه بازگشت به ایران درگذشت. «قراری» گیلانی به هندرفت، چون برادرش حکیم ابوالفتح دردربار اکبر پایگاهی والا داشت. ملاحکیمی که در بنگال ودکن می زیست از بستگان عرفی بود و «بیان» اصفهانی از بستگان حکیمی. «وجهی» برادر «خصالی» بود که در خدمت شاهزادهٔ ایرانی مظفر حسین میرزا می زیست. «راقم» مشهدی به دنبال پدرش که بازرگان بود به هند آمد و به خدمت اسلام‌خان شاه جهانی پیوست. «ظاهر» اصفهانی و برادر کوچکترش به هند آمدند و

۱ــرسالهٔ کوچک «شعر و شاعری در عصر صفوی» تألیف محمدصدر هاشمی (اصفهان، ۱۳۲۳) ص ۳٤

اورنگ‌زیب به ظاهر لقب «التفات‌خانی» بخشید.

تنها شاعران نبودند که مورد عنایت قرار داشتند بلکه دانشمندان و طبیبان نیز مورد توجه و احتیاج بودند، خاصه طبیبان. زیرا که دردربار مسرف و خوشگذران و شکمبارهٔ گورکانی وجود طبیبان بسیار لازم بود. ازین دانشمندان می توان از میرمرتضی شریفی شیرازی و قاضی احمد غفاری منشی قزوینی نام برد که اولی در منطق و ریاضی دستی تمام داشت و دومی منشی فحل ومورخ دقیقی بود. محمدقاسم اسیر و«میرعهدی» که هردو درخدمت خان‌خانان بودند اولی منجم و ریاضیدان بود و دومی منجم و عروض‌دان. میرابوالعلائی شوشتری مفسر قرآن بود. از اطبا نیز باید از حکیم «حاذق» نام برد برادرحکیم ابوالفتح گیلانی وحکیم صدرالدین الهی شیرازی که اکبر او را «مسیح الزمان» نامید و حکیم ضیاءالدین که از جهانگیر چنین لقبی یافت. حکیم رکنای کاشی نیز از این طبیبان بود که شعر نیز می گفت و شاعر خوبی بود و باز جمعی از این گونه طبیبان شاعر بودند مثل «رفیع دستور» که درخدمت آصف‌خان بود و «عشرتی» گیلانی که درخدمت میرجمله امین‌خان شهرستانی بود و کاظم تونی مؤلف مثنویی دربارهٔ جلال‌الدین خوارزمشاه و جنگهای او با مغولان و عبدالرزاق «مشرب» که در لکنهو و کشمیر به طبابت پرداخت و فخرالدوله عمیدالدین طبیب.

امر تجارت نیز موجب ارتباط مردم ایران و هند بود. بعضی از این بازرگانان شاعر نیز بودند. مثل آقا شاپور طهرانی از خویشان اعتمادالدوله که به دربار اکبر و شاه‌جهان راه یافت و با کمک آصف‌خان به کار تجارت پرداخت و به ایران بازگشت و میرعسگری که نخست بسیار مایل بود که بازرگان بماند، ولی وقتی کشتی حامل مال التجارهٔ او درسورات شکست و مفلس شد به خدمت گورکانیان هند پیوست. یا میرزا صالح تبریزی که پیش از این در خاک عثمانی تجارت می کرد و در هند به خدمت خواجه بیک میرزا صفوی درآمد و پس از مرگ آن شاهزاده باز به کار تجارت پرداخت و میرزا مقیم جوهری که پدرش زرگر و خودش بازرگان بود و با هوشمندی و ظرافت به آستان شاهزادگان و بزرگان گورکانیان هند راه یافت. محمدرضا رازی و «شیدا» زرگران ماهری بودند و شعر هم می گفتند. آنان هر دو به ایران بازگشتند. شریف فارسی پسر خواجه عبدالصمد شیرین قلم نقاش، هم نقاش بود و هم شاعر. ملامحمد سعید اشرف که اورنگ‌زیب او را به تعلیم زیب‌النسا خانم دختر خود گماشت،عالم و خوش‌نویس و شاعر و نقاش بود. اشرف‌خان میرمنشی و «تأییدی» یزدی و قاسم ارسلان مشهدی و خواجه محمدمقیم و پسرش علی تبریزی و شمسائی زرین رقم و تقی کاشی معروف به «مروارید رقم» و روز به شیرازی هم خوش‌نویس بودند هم شاعر. «اختری» یزدی چنان که ازاسمش برمی آید اصلاً منجم بود و «تسلّی» شیرازشاعرکه درهند شهرت یافت پیشه‌ور بود و «فکری» شاعر بافنده بود و تقی «حلوائی» شاعر شیرینی پز و «ملاروغنی» هجاگو و هزّال عطّار و روغن کش بود و «زمانه»

حنافروش. جلد سوم منتخب التواریخ عبدالقادر بداؤنی در شرح حال شاعران و عارفان و دانشمندان در بار اکبر است. درین کتاب از ۳۸ عارف و ۶۹ دانشمند و ۱۵ حکیم و ۱۶۷ شاعر نام برده شده که اغلب ایرانی هستند. ابوالفضل دکنی در کتاب آیین نامه از پنجاه و یک شاعر اسم می برد که همه ایرانی بودند.[۱]

نه تنها در زمینهٔ ادب و شعر و شاعری بلکه در پهنهٔ سیاست نیز افرادی نظیر نعمة الله عالی شیرازی وزیر اورنگ زیب و محمود گاوان وزیر سلاطین بهمنی هند و بیرام خان سپهسالار همایون و نورجهان خانم همسر جهانگیر و ارجمند بانو ملقب به ممتاز محل دختر آصف خان یمین الدوله همه ایرانی بودند. این ارجمند بانو همان زن بزرگوار و ملکهٔ محبوبی است که بنای زیبا و بی نظیر تاج محل به یاد گرامی او ساخته شده است. جدش میرزا غیاث الدین طهرانی از ایران به هند رفت و به علت هوشمندی و ظرافت و کاردانیش در هند چندان مورد توجه قرار گرفت که دخترش نورجهان بیگم به حبالهٔ نکاح جهانگیر پسر اکبر و پادشاه معروف گورکانی درآمد و پسرش ابوالحسن در دستگاه گورکانیان هند «آصف خان» نامیده شد و لقب «اعتمادالدوله» یافت. وی مردی راست و درست و امین بود تا آن جا که وقتی خواهرش خواست داماد خودرا پس از جهانگیر برتخت سلطنت نشاند و شاهزاده خرّم را که بعدها شاه‌جهان نام گرفت از پادشاهی محروم کند، آصف خان، باتمام قدرت و هوشمندی و کاردانی که داشت مانع از آن اقدام گردید و چندان کوشید تا خرّم را به سلطنت رسانید و به همین جهت بود که شاه‌جهان اورا سخت محترم و معزّز می داشت و وی را «عمو» می خواند. نوشته اند که وقتی دربستر بیماری بود شاه‌جهان به عیادت وی رفت. آصف خان به عنوان پیشکش، «سوای حو یلی لاهور که به بیست لک رو پیه مرتب شد، دیگر منازل و بساتین دهلی وآگره و کشمیر دوکرور وپنجاه لک رو پیه از جواهر و نقد و طلا و نقره و اجناس دیگر نوشته ازنظر اعلی حضرت گذرانید که همه ضبط سرکار شود. پادشاه بیست لک رو پیه به سه پسر و پنج دختر او و حو یلی لاهور به داراشکوه مرحمت نموده تتمه ضبط فرمود.[۲]»

ممتاز محل بر روی زانوی چنین پدر مدّبر و نیرومند و شایسته ای تر بیت شده بود. وی بیست سال در خانهٔ شاه جهان بود و چهارده فرزند برای او آورد و هنگامی که چهاردهمین فرزند را زاد، در روز هفدهم ذی القعده سال ۱۰۴۰ در باغ زین آباد، در شهر برهان‌پور درگذشت. آرامگاه وی همان بنای پرشکوه تاج محل است که ساختمان آن هفده سال طول کشید و پنجاه لک رو پیه یا به اصطلاح زمان ما پنج میلیون رو پیه در آن روزگار برآن صرف شد. نوشته اند که بنای این آرامگاه عظیم معماری بوده ایرانی به نام عیسی شیرازی.بعضی هم نوشته اند که معمار

۱ــشمار شیرازیهائی را که در زمان سلطنت علی عادلشاه به بیجاپور رفتند ده هزار نوشته اند.

۲ــمآثرالأمرا، ج ۱ ص ۱۵۹

این بنا شخص شاه جهان بوده و قدرت عشق او را بدین کار عظیم واداشته است.[1] در هرحال معمار هر که بوده، خطاط را که می دانیم ومی شناسیم که ایرانی بوده. آن کس که خطوط گوناگون این «در خانهٔ عشق» را نوشته ایرانی دیگری بوده به نام استاد امانت خان شیرازی. این هنرمند ارزنده پسر محمدقاسم شیرازی بود و نخست عبدالحق نام داشت و برادر افضل خان نخستین وزیر اعظم شاه جهان بود و بعید نیست که به توصیه و پایمردی افضل خان مأمور نوشتن کتیبه های تاج محل شده باشد. اما این هنرمند چنان در نوشتن کتیبه ها هنرمندی نشان داد که شاه جهان در اواخر کار او را «امانت خان» نام نهاد و امروز امضای این هنرمند شیرازی به دو صورت: «کتبه عبدالحق شیرازی» و «کتبه الفقیر الحقیر امانت خان الشیرازی» وجود دارد که تاریخ امضای نخستین ۱۰۴۲ است و تاریخ امضای دومین ۱۰۴۷ سال دوازدهم جلوس مبارک[2]. امانت خان در پایان عمر در لاهور سرای بزرگی ساخت که به نام او شهرت یافت. وی در ۱۰۵۲ درگذشت.

حتی تخت طاووس شاه جهان پادشاه هند ساخته و پرداختهٔ دست یک هنرمند ایرانی است به نام سعیدای گیلانی. این هنرمند بی بدیل درین تخت هشتاد و شش لک رو پیه (۸ میلیون و ششصد هزار رو پیه) جواهر به میزان پنجاه هزار مثقال لعل و یاقوت و زمرد و مروارید کار کرده با یک لک تولهٔ طلا به قیمت چهارده لک (۱۴۰۰۰۰۰ رو پیه) براساس هر توله ۹۶ قیراط. بگذارید مطلب را دقیقتر از روی کتاب پادشاه نامهٔ عبدالحمید لاهوری مورخ شاه جهان بیان کنیم تا اهمیت کار و بالنتیجه ارزش هنری و علت تسمیهٔ تخت طاووس روشن شود.

«در بدو سلطنت اعلی حضرت جواهر ثمینه موازی هشتاد و شش لک رو پیه به وزن پنجاه هزار مثقال از لعل و یاقوت و زمرد و مروارید که در سنگ و رنگ و قیمت امتیاز داشت اختیار فرمودند و با یک لک توله طلا که قیمت آن چهارده لک رو پیه هست تحویل سعیدای گیلانی نمودند تا تختی به طول سه گز و ربعی و عرض دو گز و ارتفاع پنج گز بسازد و به جواهر مذکور ترصیع نماید و مقرر شد که سقف آن را از درون بیشتر مینا کاری و لختی مرصع و از بیرون به لعل و یاقوت و جز آن مرصع مغرق ساخته به زمردین اساطین دوازده گانه برافرازد و بالای آن دو پیکر طاووس مکلل به زواهر جواهر و در میان هر دو طاووس درختی مرصع به لعل و الماس و زمرد و مروارید تعبیه کند و برای عروج سه پایه نردبان مرصع به جواهر آبدار ترتیب دهد. در مدت هفت سال این تخت به مبلغ یک کرور رو پیه صورت اتمام یافت. از جملهٔ یازده تختهٔ مرصع که بر دور آن برای تکیه نصب کرده اند تختهٔ میانگی که اعلی حضرت بر او می نشینند ده لک رو پیه قیمت دارد. از جواهری که

۱ــ «تاج محل» مقالهٔ دکتر محمدعبدالله جغتایی (ترجمه مسعود رجب نیا، مجله هنر و مردم ش ۱۲۷) ص ۴۸

۲ــ ایضاً ص ۵۱

در این تخته نشانده‌اند لعلی است در وسط آن به قیمت یک لک رو پیه که شاه‌عباس نزد جهانگیر ارسال داشته بود. نخست اسم تیمور و شاهرخ و الغ بیک بر آن منقوش بود شاه‌عباس نیز نام خود را با نام پدر بزرگوار برآن بنگاشت. اکنون به اسم شاه‌جهان زیب و زینت بی اندازه پیدا کرد.

بر سطح اعلای این تخت دو طاووس زرین میناکار که جابه‌جا بر پرهای افراشتهٔ آنها زمرد به کار برده روبه‌روی یکدیگرسمت‌وقوع دارند وهریک دانهٔ لعلی که هریک همانا جگرپارهٔ آفتاب تابان و ثمرة‌الفواد کان بدخشان درست به اخگر افروخته می‌نماید، مانند مرغ آتشخوار به منقار گرفته[1] و به امر خاقانی این مثنوی حاجی محمدخان قدسی، که ختمش برتاریخ است، به مینای سبز درون تخت کتابت نمودند:

زهی فرخنده تخت پادشاهی — که شد سامان به تأیید الهی
به حکم کارفرما صرف شد پاک — به میناکاریش مینای افلاک
فلک روزی که می‌کردش مکمل — زر خورشید را بگداخت اول
زیاقوتش که درقید بها نیست — لب لعل بتان را دل به جا نیست
به خرجش عالم اززرشد چنان پاک — که شد از گنج خالی کیسهٔ خاک
رساند گرفلک خود را به پایش — دهد خورشید و مه را رونمایش
ز انواع جواهر گشته الوان — خراج عالمی هر دانهٔ آن
دهد «شاه‌جهان» را بوسه بر پای — از آن شد پایهٔ قدرش فلک سای
خداوندی که عرش و کرسی افراخت — تواند قدرتش تختی چنین ساخت
اثر باقی است تاکون و مکان را — بود بر تخت جا «شاه‌جهان» را
بود تختی چنین هرروز جایش — خراج هفت کشور زیر پایش
چو تاریخش زمان پرسید از دل — بگفت «اورنگ شاهنشاه عادل» = ۱۰۴۴

روز جمعه سوم شوال سنهٔ ۱۰۴۴ که طبق نظر منجمین ساعتی سعد بود، شاه‌جهان در بازگشت از سفر اول خود به کشمیر به «دارالخلافه اکبرآباد» رسید. اول شوال این سال مصادف

۱ــ علت این که تخت مذکور نام طاووس گرفته وجود همین طاووسهاست. تاورنیه شرح دقیقی از این تخت به دست می‌دهد. نادر این تخت طاووس را به عنوان غنیمت جنگی به ایران آورد. ولی ظاهراً در راه دستور داد تا جواهرات آن را پیاده کنند. تخت‌طاووس فعلی نخست تخت خورشید نام داشته و در زمان فتحعلی شاه ساخته شده و پس از زفاف فتحعلی شاه با طاووس خانم تاج‌الدوله به تخت‌طاووس شهرت یافته. در باب طاووس خانم رجوع شود به تاریخ عضدی تألیف سلطان احمد میرزا پسر فتحعلی شاه از همین تاج‌الدوله (به تصحیح و تحشیهٔ نگارنده سال ۱۳۵۵ شمسی) و نیز به شرح دقیق و ارزنده‌ای در بارهٔ این تخت‌طاووس فعلی از لحاظ ظرایف هنری در کتاب «تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی» تألیف یحیی ذکاء.

بود با بیست ویکم مارس ۱۶۳۵ میلادی که اول تحویل آفتاب بود به برج حمل یا به عبارت دیگر آغاز نوروز جشن خجستهٔ باستانی ایرانی. در چنین روزی شاه‌جهان وارد پای تخت شد و بر تخت‌طاووس جلوس نمود ونه روز جشن و سرور بر پا بود و چون کمی قبل از این، درماه رمضان، سلیمان شکوه پسر محمد داراشکوه پسر شاه‌جهان دیده به جهان گشوده بود، دربار هند در آن روزها، شور و نشاطی دیگر داشت. جهت‌یادبود و بزرگداشت این پیشامدهای فرخنده و دلپذیر، خاصه تهنیت ساختن چنان تخت نادره‌ای.

«ابوطالب کلیم کاشانی قصیدهٔ رنگین در وصف تخت مرصع به «عرض اقدس» رسانید. به حکم شاهنشاه دانش‌پرور به زر سنجیده[1] آمد و به انعام مبلغ همسنگ که پنج هزار و پانصد روپیه بود کامیاب شد.»[2]

اینک چند بیت از این قصیدهٔ رنگین که کلیم گفته و هموزن خود نقره گرفته:

خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال — نشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال
به چشم مردم دارالخلافه عید نوی است — غبار موکب شاه‌جهان، جهان جلال
شرف پذیرد نوروز در چنین عیدی — که پادشاه نشیند به تخت استقلال
به بزم عیش دو جام است در کف ساقی — ضرورت است بلی این دو عید را دو هلال
به وصف تخت مرصع گهرفشان گشتم — خدا نصیب کند عمر خضر و طول مقال
هزار سیلان یاقوت و صد بدخشان لعل[3] — به رونمای گرفته است تا نموده جمال
توان زآتش یاقوت آن چراغ افروخت — که نه ز باد رسد آفتش نه زآب زلال...

باری این سعیدای گیلانی، در پرتو هنر خود، در دستگاه دولت گورکانیان هند، سمت داروغگی و ریاست زرگرخانه و لقب «بی بدل خان» یافت. ولی هنر او تنها زرگری نبود. بلکه در شعر نیز قدرتی فراوان داشت. از جمله قصیدهٔ مصنوعی ساخته بود در ۱۳٤ بیت که در دوازده بیت اول هر مصراع متضمن بود بر تاریخ ولادت شاه‌جهان (سال ۱۰۰۰ هجری) و در ده بیت بعد یعنی از بیت ۱۲ تا ۲۳ هر مصراع متضمن بود بر تاریخ جلوس وی بر اریکهٔ پادشاهی (۱۰۳۷ هـ.ق) و در نود بیت باقی هر مصراع به حساب جمل حکایت می کرد از حرکت شاه‌جهان به لاهور و کشمیر (سال ۱۰٤۳ هـ.ق). تنها ابوطالب کلیم کاشانی نبوده که هموزن خود نقره گرفته بلکه همین سعیدای گیلانی هم به زر سنجیده شده و شاید در تاریخ ادب جهان تنها فردی باشد

۱ــ ظاهراً منظور از «زر» نقره بوده و طلا را «زر سرخ» می گفتند. یک توله طلا در آن روزگار در حدود ۱٤ روپیه می ارزید.

۲ــ پادشاه نامهٔ عبدالحمید لاهوری (چاپ کلکته) جلد اول حصهٔ دوم ص ۸۳

۳ــ بهترین یاقوتها منسوب به سیلان (=سری لانکا) بود و ارزنده‌ترین لعلها به بدخشان که ناحیه‌ای است در شمال افغانستان.

که دو بار به «زر سنجیده شده» است.

پروفسور هادی حسن می گوید:

«سه تن از شعرای دربار گورکانی هند وزنشان معلوم است. یکی سعیدای گیلانی[1] که درسال ۱۰۴۲ همسنگ پنج هزار رو پیه بود یعنی ۵۷ کیلوگرم ودو شاعر دیگر یکی ابوطالب کلیم کاشانی بود و دیگری حاج محمدجان قدسی که هریک همسنگ پنج هزار و پانصد رو پیه بوده اند یعنی شصت وسه کیلوگرم.»

پادشاهان گورکانی هند و زبان فارسی

دریغ است که از شعرای ایرانی در هند نام ببریم ولی از سلاطین تیموری که در بار خویش را «دربار ثانی ایران بلکه دربار اصلی ایران»[2] ساخته بودند یاد نکنیم. چنان که ذکر شد سر سلسلهٔ گورکانیان ظهیرالدین محمدبابر است. وی عمر زیادی نکرد و روزگار وی بیش از چهل و هشت سال نکشید و ضمناً فرصت زیادی برای کسب و دانش و هنر نیافت و سراسر حیاتش به جنگ و مبارزه با خودی و بیگانه تلف شد. بااین حال مردبی دانشی نبود و به علم و هنر دلبستگی فراوان داشت، و می کوشید تا اهل فضل و هنر را حمایت کند. شیخ عبدالقدوس کنگوهی (متوفی ۹۴۵) صاحب رسالهٔ «لطایف القدسیه» و خواجه غیاث الدین خواند میر مؤلف کتاب عظیم «حبیب السیر» وکتب دیگر[3] (متوفی در ۹۴۲ در دهلی) درکنف حمایت وعنایت او می زیستند. بابر خود به زبان ترکی جغتایی شعر می گفت و شعرش در آن زبان در پایه ای بود که میرزا حیدر دوغلات در تاریخ خود به نام «تاریخ رشیدی» وی را پس از امیر علیشیر — واضع شعر جغتایی — مهمترین شعرای این زبان می داند. بابر شرح حال خود را به زبان ترکی جغتایی نوشته است و توزوک وی به بسیاری از زبانهای دنیا ترجمه شده است. با این همه وی به فارسی نیز شعر می گفته ودر کتب تذکره نمونه هایی از اشعار وی نقل شده است من جمله:

درو یشان را گرچه نه ازخو یشانیم — لیک از دل و جان معتقد ایشانیم

دور است مگوی شاهی ازدرو یشی — شاهیم ولی بندهٔ درو یشانیم[4]

و یا این شعر:

نوروز و نو بهار و می و دلبری خوش است — بابر به عیش کوش که عالم دو باره نیست[5]

۱ــ در خصوص این ایرانی هنرمند که حکاک و خوش نویس و شاعر و زرگر بود رجوع شود به مقالهٔ سعیدای گیلانی در مجموعهٔ مقالات هادی حسن و (حیدرآباد دکن، ۱۹۵۶م)

۲ــ سبک شناسی بهارج ۳

۳ــ در مورد خواندمیر رجوع شود به مقدمهٔ نگارنده بر «رجال حبیب السیر» (انتشارات مجله یادگار، تهران ۱۳۲۴ شمسی)

۴ــ تاریخ فرشته ج ۱

۵ــ اکبرنامه ج ۱

بابر بیش از پنج سال برتخت سلطنت هند ننشسته بود که درگذشت. نوشته اند که فرزند دلبندش همایون سخت بیمار شد و بابر، برطبق یک رسم ایرانی، دور سر او گردید تا درد و بلای او را به جان خویش پذیرد و فرزندش بهبود یابد و خود مرگ را استقبال کند.[1] پسرش نصیرالدین محمد همایون بود که در برابر فشار شیرخان افغانی به ایران پناهنده شد و شاه طهماسب او را یاری کرد و سپاه داد و او به کمک نظامی ایران توانست بار دیگر بر ملک موروثی دست یابد.

همایون نیز به فارسی شعر می گفت و دیوانش را که سخت مختصر است دکتر هادی حسن چاپ و منتشر کرده است و این چند بیت منتخبی است از یک غزل او:

کار من با مهوشی افتاده است — در درونم آتشی افتاده است
خانه ام روشن شد از روی حبیب — پرتوی از مهوشی افتاده است
دل مرا ای جان به هرسو می کشد — تا دلم با دلکشی افتاده است

همایون چند برادر داشته به نامهای کامران و میرزا هندال و میرزاعسکری.[2] این برادران که همگی از او کوچکتر بوده اند به فارسی شعر می گفتند. این برادران با او دل یکی نداشتند بلکه در دل تخم کینهٔ او می کاشتند. در صورتی که همایون، بنابر دستور پدر، همواره برادران را گرامی می داشت و بیش از همه کامران را بر کشید و او را فرمانروای ایالت پنجاب ساخت و حتی بدو اجازه داد که در سکه نام خود را نیز نقش کند. با این حال، وقتی همایون در جنگ با شیرشاه دچار شکست شد، کامران به شیرشاه پیغام فرستاد که «اگر ایالت پنجاب براین جانب مسلم دارند، در مقام دوستی کارها می کنم که هیچ دشمن نتواند کرد». سرانجام همایون با ملکهٔ خود حمیده بانو بیگم و چند دوست برگزیده من جمله بابا دوست پدرزن همایون به ایران آمدند. در بارهٔ او همایون گفته:

آن که مغزش زیاده است از پوست — یار دیرین ماست «بابادوست»

خلاصه مشاعرات همایون با شیرشاه سوری از افاغنه و برادرانش همیشه به زبان فارسی بوده است. دیوان بابر را سر دنیسن روس و دیوان کامران را پروفسور محفوظ الحق و دیوان همایون را هادی حسن چاپ کرده است. از اشعار کامران که سرانجام گرفتار برادر شد و کور گردید این غزل است به تقلید از حافظ:

چشم بر راه تو داریم و شد ایامی چند — وقت آن شد که نهی جانب ما گامی چند

۱ــ رشحات الفنون (نسخه خطی). رجوع شود به مقالهٔ نگارنده در سال دوم مجله یادگار شمارهٔ اول تحت عنوان «یادی از عظمت ایران.»

۱ــ کامران در سال ۹۱۹هـ به دنیا آمده و میرزا عسکری در ۹۲۲ و میرزا هندال ۹۲۳هـ. تولد همایون در سال ۹۱۳ روی داده است.

تا کسی میل دلم را به رُخت پی نبرد　　دولت وصل تو خواهم به دلارامی چند
ما خراباتی و رندیم تو با ما منشین　　حیف باشد که نشینی تو به بدنامی چند
«کامران» این غزل نو به «همایون» بفرست　　باشد ارسال کند سوی تو انعامی چند

همایون نیز به حافظ ارادت تمام داشته، خودش می نویسد:

«از دیوان حافظ چندین ابیات مناسب آمده که اگر شرح آنها شود کتابی شود. ان شاءالله چون فتح ولایت شرقی به امر کردگار شود، نذر خوبی به خواجه لسان الغیب فرستاده شود. دوشنبه هجدهم ذی حجه ۹۶۲ تحریر یافت.»[۱]

و او شعر معروف «دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد» را چنین جواب گفته است:

سراسر شادی عالم به یک دم غم نمی ارزد　　به نزدم عمر صدساله به یک ماتم نمی ارزد
غنیمت دان جوانی را که ایام خوش است امّا　　دمی با عالم پیری و پشت خم نمی ارزد

سردار معروف او به نام بیرام خان ملقب به خان خانان که اصلاً از ترکمانان بهارلو و از تیره های مهاجر قبایل قره قو یونلو بود و جدش از ایران به هند گریخته بود مانند مخدوم خویش به شعر و ادب فارسی شیفته و دلبسته بود. دیوان شعری از و مشتمل بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات چاپ شده به فارسی و ترکی. از اشعار خوب او غزلی است به مطلع:

شدی یارم ولیکن شیوهٔ یاری نمی دانی　　دلم بردی ولی آیین دلداری نمی دانی[۲]

ازشاعرانی که در رکاب بابر به هندوستان آمدند یکی «آتشی» قندهاری است که درهند ماند گارشد و درسال ۹۷۳ درلاهور درگذشت و از شاعرانی که به هوای عنایت و محبت همایون به هند آمدند یکی مولانا سید نجم الدین قاسم «کاهی» سمرقندی است که به قول مؤلف هفت اقلیم، امین احمد رازی، درپانزده سالگی جامی را زیارت کرده است. جامی خود در ۸۹۸ در خرگرد جام از جام اجل سرمست شده است. بنابراین کاهی باید لااقل درسال ۸۸۳ متولد شده باشد و باتوجه بدین نکته که مرگش در ۹۸۸ روی داده ظاهراً درهنگام مرگ بالغ بر ۱۰۵ سال داشته است.[۳] کاهی در ساختن مادّه تاریخ صاحب دستی توانا بوده است و ماده تاریخهایی که ازاو مانده برظرافت و دقت طبع وی گواهی می دهد. با این حال درماده تاریخ مرگ همایون شاه، هرچند که بسیار متناسب ساخته، یکی کم آورده است. زیرا ماده تاریخ مرگ همایون را چنین

۱ــ مقالات هادی حسن ص ۲۰۲ (۱۹۵۶، حیدرآباد دکن) با مقدمهٔ علی اصغر حکمت.

۲ــ دیوان بیرم خان خان خانان به اهتمام دکتر محمود الحسن صدیقی و سید حسام الدین راشدی و دکترمحمد صابر (انستیتوی مطالعات آسیای مرکزی و غربی، کراچی ۱۹۷۱) ص ۲۷

۳ــ در مورد کاهی رجوع شود به «قاسم کاهی» در مجموعهٔ مقالات هادی حسن (صفحه ۲۲۹ تا ۲۴۱). اما صاحب طبقات اکبری عمر او را ۱۲۰ سال نوشته.

یافته:

همایون پادشاه ملک معنی — ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
ز بانم قعر خود افتاد ناگه — از آن عمر عزیزش رفت بر باد
پی تاریخ او کاهی رقم زد — «همایون پادشاه ازبام افتاد» = ۹۶۲

اتفاقاً در مورد ماده تاریخ مرگ کامران برادر همایون که درمکه روی داد باز هم هر چند بسیار متناسب ساخته ولی یکی زیاد آورده

«پادشاه کامران بکعبه بمرد» = ۹۶۵[1]

خوندمیر مؤلف حبیب السیر در خدمت او سالهای آخر عمر را به سر برده و «همایون نامه» یا «قانون همایونی» به نام او ساخته است. درفصل مربوط به نقاشی نیز اشاره کردیم که او تنی چند از هنرمندان ایرانی را به هند دعوت کرد و از درآمیختن هنر نقاشی ایرانی و هندی سبک بدیعی در نقاشی اسلامی و ایرانی پدید آمد. از تألیفات مهمی که در زمان همایون صورت گرفته است می توان از «جواهرالعلوم» مولانا محمدفاضل سمرقندی نام برد و «ریاض الأنشاء» و «جامع الفواید یوسفی» درعلم الأدو یه و «بدایع الأنشاء» از یوسف بن محمد هروی.

پسر همایون یا دقیقتر بگو ییم نصیرالدین محمد همایون یکی از بزرگان تاریخ جهان یعنی جلال الدین محمداکبر است. مادرش حمیده بیگم از نوادگان شیخ احمدجام معروف به ژنده پیل و دختری از خانواده های نژادهٔ خراسان بود. این پادشاه مدت نیم قرن بر سراسر هند حکومت کرد و سیاست و دلیری را با اندیشه و متانت درهم آمیخت. وی که در ۹۴۹ در امر کوت به دنیا آمده بود در ۹۶۳ برجای پدر نشست. در بارهٔ جنگها و سفرهای وی باید به کتب تاریخ مراجعه کرد. ما در این جا در بارهٔ اندیشه های او سخن می گو ییم. وی در سال ۹۷۵ هـ/۱۵۷۹ برای نزدیکتر کردن دلهای مردم سرزمین خو یش به یکدیگر، از برهمنان گرفته تا سیکها و از صوفیان تاجوکیان و از بوداییان تا زرتشتیان و از سنیان تا شیعیان، و بر انداختن ریشهٔ دشمنیها و اختلاف فرق مختلف کشور پهناور گورکانی، با استفاده از مسائل و مطالب مشترک و مورد قبول ادیان و مذاهب مختلف براساس صلح کل، به راهنمایی بعضی از وزیران و دانشمندان در بار خو یش چون شیخ مبارک ناگوری و دو فرزندش ابوالفیض و ابوالفضل و دانشمندانی چون ملا احمد تهتهی (تتوی) و دیگران، مذهبی ابداع بلکه اختراع کرد و آن را «مذهب الهی» نام نهاد. بدیهی است جمعی ازعلمای مذهبی به مخالفت برخاستند. اما اکبر مخالفان را از میان برداشت و موافقان نیز او را «صاحب ملکهٔ اجتهاد» و «ظل الله» دانسته اطاعت او را تالی اطاعت امر الهی و واجب شرعی و فرض عینی دانستند. آنگاه روزجمعه ای، اکبر در سال دوازدهم جلوس خود، در شهر فتح پورسیکری، پس از نمازجمعه در مسجد جامع بر منبر رفت و خود را مظهر تام الهی و

۱ ــ مرگ همایون در ۹۶۳ روی داد و مرگ کامران کوریک سال پس از وی در ۹۶۴هـ.

امام مفترض الطاعه اعلام کرد و این اشعار را که فیضی (ابوالفیض) ساخته بود بر خلق فرو خواند:

خداوندی که ما را خسروی داد — دل دانا و بازوی قوی داد
به عدل و داد ما را رهنمون کرد — بجز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش زحد فهم برتر — تعالی شانه «الله اکبر[1]»

سپس دستور داد تا در هر شب جمعه، علما و مشایخ اسلام از شیعه و سنی و کشیشان ژزوئیت و احبار یهود و موبدان زرتشتی و پاندیتهای برهمن حتی ملحدان و دهریان و طبیعیون (ماتریالیست ها) با آزادی تمام، در چهار ایوانی که به همین قصد در قصر خود بنا کرده بود، با یکدیگر به بحث و استدلال بنشینند و خود نیز در بحثها شرکت می جست و داوری می کرد. اکبر ضمناً قانون جزیه را از هندوان برداشت و هندوان و اسلامیان را از این لحاظ برابر داشت. آزار حیوانات و کشتن گاو را نیز براساس مذهب برهمنان هند ممنوع ساخت و ضمناً مقرر نمود که جمعی از دانشمندان به ترجمهٔ کتب علمی و فلسفی هندیان پردازند. چنین بود که کتاب «مهابهاراتا» و کتب دیگر به فارسی برگردانده شد.[2] صاحب آیین اکبری یعنی ابوالفضل دکنی در این خصوص چنین نوشته است:

«زیج جدید را از هندی به پارسی آوردند و کتاب مهابهارت از کتب قدیم هندوستان به اهتمام نقیب خان و مولانا عبدالقادر بدایونی و شیخ سلطان تهانیسری از هندی به فارسی آمد. قریب یک لک (= صد هزار) بیت است. آن حضرت (=اکبر) نام این داستان باستان را «رزم نامه» نهادند و گروهی کتاب «راماین» که از تألیفات قدیم هند است به فارسی آوردند و کتاب «اتهرین» را که به زعم این طایفه یکی از کتب چهارگانهٔ الهی است حاجی ابراهیم سر هندی فارسی نمود و لیلاوتی که در حساب گزیده اثر است از حکمای هندوستان شیخ ابوالفیض فیضی از هندی به فارسی آورد. کتاب «تاجیم» در علم تنجیم مکمل خان گجراتی فارسی ساخت[3].

اکبر، به تقلید از درباریهای سلطنتی ایران، سمت ملک الشعرایی را در دربار خویش به وجود آورد و نخستین ملک الشعرای دربار وی غزالی مشهدی بود. غزالی در ۹۲۰ در مشهد به جهان آمده و پس از سیر و سلوکی فراوان و سفرهایی به جونپور و حیدرآباد دکن سرانجام در سرکیج احمدآباد دکن در خاک شده (۹۸۰ هـ) ماده تاریخ مرگ او را قاسم کاهی که با وی مشاعره و معارضه داشت چنین یافته است: «ملحد دونی رفت زعالم». شاید علت دشمنی و

۱—«سرزمین هند» تألیف علی اصغر حکمت (تهران، ۱۳۳۷) ص ۸۳— ۸۲.

۲—ایضاً ص ۸۳

۳—آیین اکبری ص ۷۲

ساختن چنین ماده تاریخی این بود که یک بار شایعهٔ مرگ کاهی در افواه افتاده بود و غزالی ماده تاریخی برای مرگ او ساخته بود،مربوط به همان سال شایعه یعنی ۹۸۰ و قاسم کاهی هم مادّه تاریخ مذکور را برای وی در همان سال ساخت. تصادفاً غزالی در همان سال مرد. اما قاسم کاهی تندزبانی خود را با گفتن ماده تاریخی دیگر جبران نمود بدین گونه:

بود گنجی غزالی از معنی — مدفنش خاک پاک سرکیج است
بعد یک سال، سال تاریخش — احمدآباد و خاک سرکیج است

مصراع آخر برابر است با ۹۸۱ که چون یک از آن بکاهند سال ۱۹۸۰ استخراج می گردد[۱]. ازغزالی غیر از دیوان مثنوی موسوم به «مشهد انوار» بر جای مانده است.

پس از غزالی مشهدی، ملک الشعرایی در بار بر ابوالفیض فیضی دکنی رسید. او پسر شیخ مبارک ناگوری و برادر ابوالفضل علامی است. وی که در ۹۵٤هـ متولد شده و در ۱۰۰٤ درگذشته، تفسیری نوشته بدون نقطه به نام «سواطع الألهام» و ترجمهٔ منظومی کرده از داستان هندی «نل و دمن» از سانسکریت.

ازشعرای دربارهند بایدبازهم به ذکر نام قاسم کاهی مبادرت ورزیم. زیرا او مدایح فراوانی در حق اکبر و دیگر پادشاهان یا امرای هند دارد و عجب آن که تمام ممدوحین وی، جز اکبر، همه به نحوی فجیع از پای درآمده اند و هیچیک از آنان عاقبت به خیر نشده اند.[۲]

اکبر پس از اعلام مذهب الهی، در دربار خود تشریفاتی قائل شده بود. بدین گونه که به مناسبت نام وی که جلال الدین محمداکبر بوده و مذهب الهی وی که اورا هم طراز حق تعالی قرار می داده، طرفداران دین الهی هنگام ورود به حضور شاهنشاه محمداکبر یکی می گفت «الله اکبر» و دیگران جواب می دادند: «جل جلاله». اما گاهی که بنابر قول ابوالفضل در آیین اکبری، «خویش را یکی از مریدان شمردی» پا ازین حدود فراتر می گذاشت و دربارهٔ اکبر می گفت

شاه دین اکبرمحمد آن که از جاه و جلال — گر نبودی کفر می گفتم خدای دیگر است.[۳]

ازشعرای دربار او یکی هم عرفی شیرازی است که نامش سیدجمال الدین بوده و درسی وشش سالگی درگذشته است (لاهور، ۹۹۹ هـ) وی سرایندهٔ این بیت معروف است که

۱ــ مقالات هادی حسن

۲ــ سلطان بهادر پادشاه گجرات در دریا غرق شد و سلطان محمود از همان دودمان در خواب مستی به قتل رسید. عسکری میرزا دور از وطن درشام هلاک شد و کامران کور شد و درمکه به آخرت پیوست. همایون از بام افتاد و خان زمان در جنگ فتح پور تیر خورد و سرش زیر پی پیل درهم شکست و بهادرخان در همین جنگ به سزای عصیان خویش رسید. اندکی آبش دادند و چون گوسفند سرش رابریدند. (مقالات هادی حسن ص ۲۳۵)

۳ــ ایضاً ص ۲۳٦

چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت عرفی مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

و همان کس است که می گفت:

جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار ندیده‌ام که فروشند بخت در بازار

عرفی به پایمردی حکیم ابوالفتح گیلانی به حضور اکبر بار یافت و به مرتبتی ارجمند رسید. عبدالرحیم خان خانان هم از محبت به او کوتاهی نکرد. اما چه سود که عمرش کوتاه بود. عرفی تعلق خاطری به شاهزاده سلیم (جهانگیر) یافته بود. بعضی مرگ زودرس و ناگهانی او را نتیجهٔ همین روابط می دانند و می نویسند که زهر بدو داده اند.

دیگر از شعرای دربار اوست انیسی شاملو (۱۰۱٤) و نوعی خبوشانی صاحب مثنوی «سوز و گداز» (۱۰۱۹) و حکیم ابوالفتح گیلانی دانشمند و طبیب مشهور که در نزد اکبر مقامی منیع داشت و خود نیز مردی ادب دوست و ادیب پرور بود و شاعران را در کنف حمایت خویش قرار می داد و از آنان نگهداری و حمایت می نمود. وی که مذهب تشیع داشت در سال ۹۹۷ در پنجاب روی در نقاب خاک کشید. از آثار او منشآت و «واقعات چهار باغ» در لاهور به چاپ رسیده است. حکیم ابوالفتح ظاهراً هم دین و ایمان درستی نداشته و هم تعصب ریاکاران را نکوهش می کرده و هم به بزرگان دربار اکبری که برای خوشامد اکبر به مذهب اختراعی او تظاهر می کردند نیش می زده. حکیم که در شعر دستی داشته در جوانی با برادر کوچکترش حکیم همام به هند رفته و در آنجا ماندگار شده. برادر دیگری هم داشته به نام قراری گیلانی که او نیز در هند می زیسته. اگر بخواهیم از شعرا و ادبایی چون خواجه حسین مشهدی متخلص به «ثنایی» و «قیدی» شیرازی و یادگار حالتی — که پسرش محمدحسین «بقایی» تخلّص درحال جنون اورا به زهر کشت — و قاسم مشهدی متخلّص به ارسلان (۹۵۵) و شیخ «رهایی» خوافی از مقلّدین خمسهٔ نظامی و میرسلطان بایزید هروی متخلّص به «دوری خطاط» ملقب به «کاتب الملک» و سید محمد جامه باف مشهدی «فکری» تخلّص (۹۷۳) معروف به میر رباعی (چون از اقسام شعر تنها به رباعی مایل بوده) و میرحیدر معمایی (رفیعی) و پسرش میرسنجر کاشانی (۱۰۲۱) و میرزا محمدقلی تکلو (۹۸۵) مشهور به میلی هروی و ده‌ها نفر ازین گونه شاعران نام بریم سخن به درازا خواهد کشید. لذا سخن را تنها به ذکر چندتن از شعرا و نویسندگان که به جهاتی متعدد بردیگران امتیازی فراوان دارند کوتاه می کنیم:

عبدالقادر بن ملوکشاه بن حامد بداونی متخلص به «قادری» از بزرگترین دانشمندان و مورخین هندوستان است که در ۱۷ ربیع الثانی سال ۹٤۷ متولد شده است. وی پس از تحصیلات مفصل در ادبیت و عربیت و زبان سانسکریت در دربار هند مشغول خدمت شد و با منصب «هزاری» مأمور ترجمه کتابهای مربوط به هندوان شد. ولی در ضمن، در رشته های دیگر

من جمله در رشته های مختلف علوم اسلامی نیز به تحقیق و تحریر پرداخته است. از تالیفات اوست «نامهٔ خردافزا» که ترجمه ای است از کتاب «سینک هاسن تبیسی» به زبان سانسکریت و رزم‌نامه که ترجمهٔ مهابهاراتاست و در ۹۹۰ به پایان رسیده و ترجمهٔ کتاب را مایانا که در ۹۹۰ تمام شده و ترجمهٔ تاریخ کشمیر یعنی کتاب معروف راجه‌ترنگینی در سال ۹۹۹. از آثار او در فرهنگ ایرانی و اسلامی می توان از ترجمهٔ معجم البلدان یاقوت جموی یاد کنیم که در سال ۹۹۹ بدان دست برده و «انتخاب جامع رشیدی» در سال ۱۰۰۰ که تلخیصی است از جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله و کتاب «الأحادیث» در ترجمهٔ احادیث نبوی که در ۹۸٦ نسخه‌ای از آن را به نام اکبر کرده است و کتاب «بحرالأسمار» که ترجمه‌ای است از بعضی داستانهای هندی در سال ۱۰۰۳هـ.

اما از همه آثار وی مهمتر کتابی است در تاریخ عمومی هندوستان به نام «منتخب التواریخ» معروف به تاریخ بداؤنی، از آغاز سلطنت غزنویان تا وقایع سال ۱۰۰٤ در سه جلد که سومین جلد مشتمل است بر شرح حال ۳۸ نفر از بزرگان عرفا و اولیاء الله و ٦۹ تن از دانشمندان و ۱۵ نفر از حکماء و اطبا و ٦۷ نفر از شاعران[1]. این کتاب گنجینه ای است از اطلاعات نه تنها در مورد شاعرانی که از ایران به دربار گورکانیان هند رفته اند بلکه مربوط به عارفان و پزشکان و دانشمندان و فقیهان و منشیان وهنرمندانی که به کشور پهناور هندوستان سفر کرده اند تا بخت خویش را بیازمایند. مطالبی که در شرح حال و اشعار شاعران ایرانی در این کتاب آمده بسیار جالب توجه است. از جمله بداونی در شرح حال خواجه‌حسین مروی نوشته است که در دربار اکبر مدیحه‌سرا بود و قصیده‌ای ساخته بود، در سی و یک بیت، که از مصراعهای اول آن تاریخ جلوس اکبر یعنی سال ۹٦۳ هـ. استخراج می شد و از مصراعهای دوم تاریخ تولد شاهزاده سلیم که بعدها به نام نورالدین محمدجهانگیر بر سریر فرمانروایی هند نشست (۹۷۷ هـ).[2]

از عبدالقادر بداونی بگذریم و یادی کنیم از دو برادر و دوستون دولت اکبرشاهی که هر دو دانشمند و سیاستمدار و نویسنده و آزاد فکر بودند به نامهای ابوالفیض و ابوالفضل. پدر ایشان شیخ مبارک ناگوری از ادبا و عرفای روزگار خود بود. شیخ ابوالفیض در سال ۹۵٤ در آگره متولد شد و پس از تحصیلات فراوان در علوم و فرهنگ ایرانی و عربی و هندی، در سال ۹۸۷ به دربار اکبر راه یافت و اکبر نخست مراد پسر دوم خود و سپس سلیم و دانیال را تحت تعلیم و

۱—به مناسبت اهمیت جلد سوم، با مساعدت انجمن آسیایی بنگال، مولوی احمدعلی در سال ۱۸٦۹ متن فارسی این مجلد را در کلکته به چاپ رسانده است و سر ولزلی هیگ Sirwolsly Haig در ۱۹۲۵ آن را به انگلیسی ترجمه کرده.

۲—این قصیده که طبعاً مصنوع و براساس مادّه تاریخ سازی پرداخته شده و به روزگار دچار تصحیف فراوان شده، به صورت تصحیح شده و درست در مقالات دکتر هادی حسن آمده است (مجموعهٔ مقالات ص ۲۲۸—۲۲٦)

تربیت وی قرار داد. هنگامی که اکبر درصدد تحقیق در ادیان و اعلان دین جدیدی به نام «توحید الهی» یا «دین الهی» بود هجده تن از دانشمندان در بارخویش را به مشورت برگزید که ابوالفیض و ابوالفضل نیز در آن جمع شرکت داشتند. ابوالفیض در سال ۹۹۹ به سفارت به دکن رفت و سال بعد در بازگشت به جای غزالی مشهدی که مرده بود سمت ملک الشعرایی یافت و سرانجام در چهارم صفر ۱۰۰٤ درگذشت.

ابوالفیض از شعرای طراز اول هند بود و همواره «فیضی» تخلص می کرد، مگر در دو ماه مانده به فوتش که تخلص «فیّاضی» را برگزیده بود. در شعر، وی پیرو نظامی گنجوی بود و در مقابل خمسهٔ نظامی یعنی «مخزن الاسرار» و «خسرو شیرین» و «لیلی و مجنون» و «هفت کشور» و «اسکندرنامه» به ترتیب منظومه های «مرکز الأدوار» و «سلیمان و بلقیس» و «نل و دمن» و «هفت کشور» و «اکبرنامه» را ساخته است. ولی بعضی از این منظومه ها به علت مرگ زودرس وی ناتمام مانده و حتی بعضی از این منظومه ها نامرتب بوده و پس از مرگ او دیگران مرتب کرده اند. وی در رشته های مختلف علوم و فنون مانند معما و عروض و قافیه و لغت و تفسیر و خوش نویسی نیز رسالاتی پرداخته است. چنان که شمار تالیفات او را صد و یک رساله نوشته اند. از این کتب و رسالات تفسیر بی نقطهٔ او از قرآن کریم به نام «سواطع الالهام» (۱۰۰۲) از احاطهٔ او به فرهنگ اسلامی و زبان فارسی حکایت می کند. دیگر از منظومه های او «ظفرنامهٔ احمدآباد» است در فتح احمدآباد به دست سردار اکبر. وی ترجمه هایی هم از زبان سانسکریت دارد من جمله ترجمهٔ «لیلاوتی» که کتابی است در علم حساب و ترجمهٔ «مهابهارات». ابوالفیض مردی مهربان و دوست نواز بود. ولی دشمنانش او را به سستی عقاید مذهبی متهم می کردند و می گفتند که وی اکبر را به اختراع مذهب جدید واداشته.

ابوالفضل پسر دیگر شیخ مبارک ناگوری و برادر کوچکتر فیضی بود متولد ششم محرم سال ۹۵۷ در آگره. وی در سال ۹۸۱ به کوشش برادر بزرگتر خود به دربار اکبر راه یافت. در نخستین دیدار، وی شرحی را که بر آیة الکرسی نوشته بود به اکبر تقدیم داشت. او نیز در هیئت هجده نفری مشاورین اکبر شرکت داشت. اکبر او را مورد عنایت فراوان قرار داد و او به زودی مدارج ترقی را پیمود. تا جایی که در سال ۱۰۰۸ منصب هفت هزاری یافت و به مأموریت دکن رفت و قلعهٔ عظیم گره را گشود و فاتحانه عازم مراجعت به دربار اکبری گردید. یکی از افرادی که اکبر را در فرستادن ابوالفضل به دکن تشویق و تحریض می نمود، شاهزاده سلیم بود که بعدها به نام نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هند شد. البته سلیم نسبت به وی نظر خوشی نداشت. بلکه از او سخت متنفر بود. زیراچنین می پنداشت که وی درنزد اکبر ازاو بدگویی می کند. ازاین روی، پدر خویش را وادار کرد که ابوالفضل را به چنان مأموریت خطیری بفرستد، بدین امید که وی در جنگ کشته شود. اما برخلاف انتظار وی، ابوالفضل به فتح قلعهٔ گره توفیق یافت و عازم بازگشت

شد. ناگزیر جهانگیر به راجه نرسنگه دیو از قبایل راجپوت که قلمروش بر سر راه عبور ابوالفضل بود دستور داد تا «او را نیست و نابود سازد.» راجه نرسنگه نیز ابوالفضل را کشت و سرش را نزد جهانگیر به الله‌آباد فرستاد (ربیع الأول ۱۰۱۱) سر بی تنش را در اتتری در ناحیهٔ گوالیور به خاک سپردند و اینک قبر او در آن جاست.

ابوالفضل فارسی را بسیار ساده و روان می نوشت. از منشآت او قسمتی به نام «مکاتبات علامی» شهرت یافته و قسمتی به عنوان «مکاتبات ابوالفضل». این منشآت را عبدالصمد بن افضل بن محمد در خلال سالهای ۱۰۱۱ تا ۱۰۱۵ جمع کرده است. از تألیفات او در معارف اسلامی غیراز «تفسیرآیة الکرسی»، تفسیری است بر سورة الفتح. وی در تحریر تاریخ الفی نیز شرکت داشته. کتابی هم در تصوف نوشته به نام «فتحیه». ترجمه هایی نیز از زبان سانسکریت کرده من جمله ترجمه «داستان بید پای» یعنی کلیله و دمنه و این ترجمه را «عیار دانش» نام نهاده. کتاب حیوة الحیوان کمال الدین ابوالبقا محمد بن موسی دمیری دمشقی (متولد ۷۴۲، متوفی ۸۰۸) را از عربی به فارسی برگردانده. اما مهمترین تألیف وی کتاب «اکبرنامه» است در سلطنت جلال الدین محمد اکبر و به عبارت دیگر دائرة المعارفی از سیاست و اقتصاد و شعر و ادب و فرهنگ و هنر سرزمین هند در طول مدتی بیش از پنجاه سال. وی جلد سوم کتاب را که در شرح کشورداری و سازمانهای کشوری است «آیین اکبری» نام نهاده و در جلد چهارم کتاب فصلی آورده به عنوان «قافیه سنجان» مشتمل بر شرح حال شعرای دوران سلطنت اکبر شاهی یعنی اوج شکوفایی فرهنگ و اندیشه و هنر در سرزمین دانش پرور و حکمت‌زای هندوستان. از دیگر آثار وی کتابی است در لغت به نام «مجموع اللّغات» و رساله ای بی نقطه در اخلاق به نام «موارد الکلم». وی در انواع شعر از غزل و قصیده و مثنوی نیز دست داشته و «علامی» تخلص می کرده.

عبدالرحیم خان ملقب به خان خانان یکی دیگر از دانش پروران هندوستان است. وی پسر بیرام خان سردار مشهور و محبوب همایون بود. حداعلای وی علی شکر بیک بود از ترکمانان بهارلو. علی شکر بیک از سرداران مقرب جهانشاه قراقو یونلو بود که سالها در همدان و نهاوند حکومت داشت. چنان که تا اواخر قاجاریه ولایات مزبور را «قلمرو علیشکر» می نوشتند و می گفتند. پس از افول اختر بخت جهانشاه، پسر یا پسرزادهٔ او به نام پیرعلی به خراسان رفت و چون اوزون حسن وی را به اصرار از سلطان حسین بایقرا مطالبه می کرد، وی به کابل نقل مکان نمود. اندکی بعد هم به شیراز رفت و در آن جا کشته شد. پسرش جان علی که در بدخشان اقامت داشت به دربار بابری راه یافت و چون او درگذشت پسرش سیفعلی جانشین وی گردید. بیرام خان پسر وی در دستگاه بابر و همایون مقامات عالی یافت و مقرب دستگاه همایون شد و همه کارهٔ دربار وی گردید و به لقب «خان خانان» سرافراز آمد. در سلطنت اکبر، وی همچنان

عنوان و مقام خود را حفظ کرد. ولی اکبر مایل نبود چون پدر خود دست اورا در همهٔ امور باز گذارد و خود اسماً پادشاه باشد. به زودی اختلاف بالا گرفت و بیرام خان دست به شورش زد. اما اکبر براو دست یافت و خطای اورا نیز کریمانه بخشود و اورا اجازهٔ زیارت بیت الله الحرام داد. ولی پیش از آن که او **توفیق** عزیمت به خانهٔ خدا یابد، در سال ۹۶۸ در گجرات به دست مردی افغانی کشته شد. عبدالرحیم خان پسر اوست از بطن دختر جمال خان مواتی. دختر دیگر جمال خان همسر همایون بود.

عبدالرحیم خان، براثر کفایت و شجاعت ذاتی در دربار اکبر به مقامات مهمی رسید و «خان خانان» لقب یافت. مدتی حکمران ناحیهٔ گجرات بود و سپس به حکومت مولتان رسید و سپس به فرمان روایی ناحیهٔ وسیع و پراهمیت دکن منصوب شد و سی سال تمام حکومت وی در دکن به طول انجامید. عبدالرحیم خان در مراکز حکومت خویش دستگاهی مفصل بلکه در باری کوچک ولی پرشکوه و پرآوازه داشت. چه وی شاعران و نویسندگان و دانشمندان را سخت گرامی می داشت. از این روی دربار و دستگاه وی پناه بزرگان دانش و ادب بود و شاعران و دانشمندان از هر گوشه به سوی او می آمدند و از بد حادثه به پناه وی می شتافتند. این مرد دانش پرور خود از دانشمندان روزگار خویش بود. در نثر دستی توانا داشت و کتاب «بابرنامه» را در سالهای ۹۹۷ و ۹۹۸ ترجمه کرده است و این ترجمه اینک به نام «تزوک بابری» یا «فتوحات بابری» یا «واقعات بابری» شهرت دارد. عبدالرحیم خان به چهار زبان ترکی و عربی و فارسی و هندی (سانسکریت) آشنایی تمام داشت و به هر چهار زبان شعر می گفت و «رحیم» یا «رحیمی» تخلص می کرد. در شعر فارسی وی مرید شیخ اجل سعدی شیرازی بود. این غزل فارسی نمونه ای است از قدرت وی در ادب و فرهنگ ایرانی:

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است — جز این قدر که دلم سخت آرزومند است
نه دانه دانم و نسی دام ، این قدر دانم — که پای تا به سرم هر چه هست دربند است
ادای حق محبت عنایتی است قدیم — خدای داند و آن کاو مرا خداوند است
مرا فروخت محبت ولی ندانستم — که مشتری چه کس است و بهای من چند است
به کیش صدق و صفا حرف عمده بی کار است — نگاه اهل محبت تمام سوگند است
از آن خوشم به سخنهای دلکش تو «رحیم» — که اندکی به اداهای دوست مانند است

و غزل وی اقتفایی است از غزل زیبای شیخ الشیوخ شعر و غزل فارسی سعدی شیرازی به مطلع:

شب فراق که داند که تا سحر چند است — مگر کسی که به زندان عشق در بند است

عبدالرحیم خان در ۱۰۳۶ درگذشت. مزارش نزدیک درگاه خواجه اولیا در دهلی مطاف اهل فضیلت و محط اصحاب نظر است.

از مفاخر روزگار اکبر، شیخ احمد سرهندی متکلم و محدث است که در تألیفات خود بسیار کوشیده تا بین شریعت و طریقت را جمع کند و به نزاع دیر پای زاهد و عارف پایان بخشد. در شرافت و بزرگواری او همین بس که در برابر جهانگیر سجده نکرد و رنج سه سال زندان را در قلعهٔ گوالیار به جان خرید و خم به ابرو نیاورد و عجز و ناتوانی نشان نداد.

موحد چه در پای ریزی زرش — چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد زکس — براین است بنیاد توحید و بس

مرگ وی در ۱۰۳٤ روی داده و از جمله آثار اوست کتاب «مکتوبات».

دیگر از این دست دانشمندان روزگار اکبر است شیخ عبدالحق محدّث دهلوی (۱۰۵۲ هـ) صاحب «تاریخ حقی» و تذکرهٔ «اخبار الأخبار». دیگر از کتب فارسی این عصر، «منشآت نمکین» است تألیف ابوالقاسم خان حسینی متخلص به «نمکین» که در سال ۱۰۰٦ پایان پذیرفته و کتاب «طب‌نامی» و «مفردات معصومی» از سید نظام‌الدین محمد معصوم حسینی ترمذی که یک بار نیز در ۱۰۱۰ از جانب اکبر به سفارت به دربار شاه‌عباس آمده است.

اما در رشتهٔ تاریخ نیز کتابهای فراوان نوشته شده است. بسیاری از مؤلفین این رشته از ایرانیان بودند و از آن جمله است شیخ رزق‌الله بن سعدالله دهلوی متخلص به «مشتاقی» که برادرزادهٔ عبدالحق دهلوی بوده (۸۹۷ تا ۹۸۹هـ) و به زبان هندی و فارسی شعر می گفته و کتابی پرداخته در تاریخ سلاطین دهلی به نام «واقعات مشتاقی». همان میرمعصوم حسینی ترمذی کتابی هم در تاریخ سند نوشته به نام «تاریخ معصومی». سال تألیف این کتاب در حدود ۱۰۰۹ هجری است. خواجه نظام‌الدین احمد بن مقیم هروی از بازماندگان خواجه عبدالله انصاری صوفی مشهور نیز از مورخین نامور هند است که در ۲۳ صفر سال ۱۰۰۳ درگذشته. وی در خلال سالهای ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ کتابی فراهم آورده است در تاریخ عمومی هند موسوم به «طبقات اکبری» یا «طبقات اکبر شاهی». عباس خان بن شیخ‌علی سروانی نیز در حدود سال ۹۸۷ کتابی تألیف کرده در تاریخ سلاطین دهلی به نام «تحفهٔ اکبرشاهی» که به نام «تاریخ شیر شاهی» نیز شهرت دارد.

پس از شیخ زین الدین وفایی خوافی، از شعرای دربار ظهیرالدین بابر (متوفی در آگره به سال ۹٤۰) که کتاب «بابرنامه» یا خاطرات بابر را از ترکی جغتایی به فارسی ترجمه کرده، میرزا پاینده حسن غزنوی در سال ۹۹٤ بار دیگر بابرنامه را به فارسی برگردانده. بابر خاطرات خود را به ترکی جغتایی نوشته بود. اما خاطرات همایون را به دستور خود وی مهتر جوهر آفتابه‌چی جمع آورده و کتابی به نام «تذکرة الواقعات» یا «تاریخ همایون» فراهم نموده است. ولی این تألیف ساده و دل انگیز در سال ۹۹۵ یعنی سی و دو سال پس از مرگ همایون، در دوران سلطنت اکبر، پایان پذیرفته. گلبدن خانم دختر بابر نیز که هنگام مرگ پدر هشت ساله بود، کتابی نوشته در بارهٔ

بابر و همایون براساس خاطرات برادرش همایون. این کتاب به نام «همایون‌نامه» یا «احوال همایون پادشاه» شهرت دارد. گلبدن بانو توفیق زیارت بیت الله الحرام نیز دریافته و در هشتاد و دو سالگی در ۱۰۱۱ ه درگذشته.

ابراهیم بن جریر نیز از مورّخان دربار همایون بوده و کتابی در شرح وقایع سالهای سلطنت مخدوم خویش نوشته به نام «تاریخ همایونی» متضمن حوادث سالهای ۹۳۵ تا ۹۵۸.

از معروفترین تواریخ مکتوب در روزگار اکبر شاه تاریخ الفی است. این کتاب را ملااحمد بن نصرالله دیلمی تتوی به امر اکبر شروع کرد (۹۹۳) در زمینهٔ تاریخ عمومی از آغاز اسلام، به صورت سال به سال. اما چون ملااحمد در سال ۹۹۶ در لاهور کشته شد، اکبر به جعفر بیک ملقب به آصف خان از سرداران و شاعران در بار خود دستور داد تا آن تاریخ را به پایان برساند. جعفر بیک به کمک تنی چند ازدانشمندان هند مانند ابوالفضل علامی و نقیب خان و شاه‌فتح الله (متوفی ۹۹۷) و حکیم همام (متوفی در ۱۰۰٤) و میرزا نظام الدین احمد مؤلف طبقات اکبرشاهی و عبدالقادر بداونی مؤلف منتخب التواریخ این کتاب را در سال ۱۰۰۰ به پایان رسانید و به همین مناسبت این کتاب به تاریخ الفی نامیده شد. مبداء تاریخ درین کتاب رحلت پیغمبر اکرم منظور گردیده. در همین زمینهٔ تاریخ عمومی از آغاز اسلام تا ۱۰۰۰ سال کتاب دیگری نیز هست به قلم یکی دیگر از ایرانیانی که در هند به تألیف تاریخ مبادرت ورزیده‌اند. این مورخ میرمحمد شریف وقوعی حسینی نیشابوری از سادات نیشابور است که در ۹۹۸ وارد دربار اکبر شده و در ۱۰۰۲ به جهان دیگر رفته. وی کتابی در تاریخ عمومی دارد به نام «مجمع الأخبار» متضمن وقایع جهان تا سال ۱۰۰۰ هجری. باز در همین زمینه کتاب دیگری در دست است در تاریخ عمومی به نام «روضة الطاهرین» تألیف محمدطاهر سبزواری از اعیان دربار اکبر. روضة الطاهرین متضمن وقایع جهان از آغاز اسلام است تا سال ۱۰۱٤ یعنی سال مرگ اکبر پادشاه هند.

و باز کتاب دیگری در تاریخ عمومی است از آغاز اسلام به نام «منتخب التواریخ» یا «احسن التواریخ» که در آن وقایع جهان از ظهور اسلام تا ۱۰۲۱ ثبت شده. محمدعارف قندهاری از حاشیه نشینان بساط بیرام خان خان‌خانان نیز در سال ۹۸۷ کتابی در تاریخ اکبر تا وقایع همان سال نوشته است که به نام «تاریخ اکبری» یا «تاریخ محمد عارف قندهاری» شهرت دارد. میرابوتراب ولی پسرشاه قطب الدین شکرالله معروف به شاه ابوتراب عریضی حسینی سلامی شیرازی از سادات نیز کتابی در تاریخ گجرات نوشته و وقایع آن سرزمین را از زمان بهادرشاه تا زمان مظفرشاه سوم یعنی از ۹۳۲ تا ۹۹۲ درآن کتاب آورده. ملامحمدشاه آبادی هم از مورخین عصر اکبر شاهی بوده. وی در ۹۹۸ کتاب معروف تاریخ کشمیر را که «راجه تارانگی» یا «رازه ترنگ» و یا «راجه تارانگینی» نام دارد و منظومه ای است به زبان سانسکریت به دستور

جلال الدین اکبر ترجمه کرده و عبدالقادر بداونی در ۹۹۹ آن را اختصار و تهذیب نموده است. باز از مورخین ایرانی این روزگار است عبدالله مورخ مؤلف کتابی به نام «تاریخ داودی» در شرح حالات سلاطین لودی (از ۸۵۵ تا ۹۳۰) و سلاطین سوری (از ۹٤٦ تا ۹۸۸). این کتاب در سلطنت جهانگیر پایان پذیرفته است. سلطان محمد فخری هروی که شاعری ماهر بوده کتابی نوشته به نام «روضة السلاطین» در اشعار امرا و سلاطین به نام ابوالفتح شاه حسین غازی پادشاه بنگاله (متوفی در ۹۲۵). وی تألیف دیگری دارد به نام «جواهر العجایب» که تذکرهٔ زنان شاعره است و این کتاب را به نام اکبر ساخته و پرداخته. بالاخره باید از «مآثر رحیمی» نام ببریم تألیف عبدالباقی نهاوندی. این کتاب شرح حالات و صفات و سجایای عبدالرحیم خان خانان است که خود در مراکز مأموریت های خویش در گجرات و مولتان و دکن در باری شاهانه داشته و چون خود دانشمند و شاعر و نویسنده بوده، دانشمندان و شاعران و نویسندگان را گرامی می داشته و بسیاری از آنان را به نزد خویش دعوت می کرده و صحبتشان را مغتنم می دانسته و ایشان را به صلات کرامند می نواخته است و بسیاری از گویندگان چون فیضی و عرفی و انیسی و محمدحسین نظیری (متوفی در ۱۰۲۳) او را مدح گفته اند. عبدالرحیم خان کتابخانه مفصل و مجللی هم داشته که در بین اهل فضل و ادب زبان زد بوده است. کتاب عظیم مآثر رحیمی در ٤ مجلد پرداخته شده است.

عصر جهانگیر اوج درهم آمیختگی هنر و ادب و اندیشهٔ ایرانی و هندی است. جهانگیر خود اهل ذوق و حال بود. وی شرح حالات خود را به زبان فارسی، ولی با شیوهٔ نمکین فارسی گویان هند، به نام «توزوک جهانگیری» یا «جهانگیرنامه» نوشته و در کتاب خود شعر و نثر را درهم آمیخته. طالب آملی ملک الشعرای دربار وی بوده و جهانگیر جای به جای در کتاب خود منتخباتی از اشعار طالب به دست داده است. در این انتخاب چنان ذوق و لطف طبع نشان داده که به نوشتهٔ شبلی نعمانی در کتاب شعرالعجم، شاید خود طالب نیز نمی توانست در انتخاب اشعار خود بهتر از جهانگیر داوری کند. جهانگیر خود نیز به فارسی شعر می گفته. از اشعار اوست:

من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسد — تا چشم نارسیده دگر بر دگر رسد
در وصل دوست مستم و در هجر بی قرار — داد از چنین غمی که مرا سر به سر رسد
وقت نیاز و عجز جهانگیر هر سحر — امید آن که شعلهٔ نور و اثر رسد

جهانگیر با مهرالنسا دختر غیاث الدین بیک طهرانی ازدواج کرده بود. آن زن نخست در خانهٔ علیقلی خان استاجلو بود که به مناسبت شجاعت فراوان «شیرافکن» لقب یافته بود. جهانگیر با صحنه سازی علیقلی بیک را از سر راه خویش برداشت[1]. غوغا بود دو پادشه اندر

۱ــ جهانگیر در شرح حال خود نوشته که علیقلی «شرارت و فتنه انگیزی در طبیعت داشت». ولی از خلال همان

ولایتی. سپس از مهرالنسا خواستگاری کرد و مهرالنسا نیز، پس از مدتی دیدار و پرهیز، تن به مزاوجت با وی داد و جهانگیر وی را نخست نورمحل خواند و سپس نورجهان. حتی دستور داد تا نام وی را در سکه ها نیز پهلوی نام خویش نقش کنند بدین گونه

به حکم شاه جهانگیر یافت صد زیور　　به نام نورجهان پادشاه بیگم زر

نورجهان چنان که گذشت وصاحب تذکرهٔ مرآة الخیال نیز در کتاب خود آورده در سخن سنجی و بذله گویی و حاضر جوابی بر دیگر زنان زمان خود امتیاز تمام داشت. او خود به فارسی شعر می گفته و این بیت را گویا برای مزار خویش ساخته:

بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی　　نه پر پروانه سوزد نی سراید بلبلی[1]

مشاعراتی با شوهر خویش داشته، که علاوه بر هوش تند و حضور ذهن فراوان، مطالعهٔ فراوان او را در ادب فارسی و احاطه اش را در شعر فارسی می رساند. نوشته اند که در هند معمول بود که در شروع ماه رمضان در میخانه ها را به گل برمی آوردند و صبح عیدفطر آنها را باز می کردند. در شب عیدفطر که جهانگیر و زنش برای رؤیت هلال به بام برآمده بودند، جهانگیر با دیدن داس مه نو بلافاصله می گوید.

هلال عید بر اوج فلک هویدا شد

و نورجهان فی البدیهه مصراع دومی به لطف تمام برآن می افزاید:

کلید میکده گم گشته بود پیدا شد

وقتی دیگر جهانگیر به دیدن پیری خمیده قامت، که عصازنان از کوچه های شهر می گذشت این سخن موزون بر زبان آورد:

چرا خم گشته می گردند پیران جهان دیده

نورجهان بی درنگ جواب داد:

به زیر خاک می جویند ایام جوانی را[2]

مهرالنسابیگم، گذشته از مراتب ذوق و قریحه ادبی و صرف نظر از علاقه به امور دربار و سیاست دولت، به عنوان یک زن نیز خوش سلیقه و بلکه صاحب ابداع و ابتکار بوده و در طراحی لباس و زیورهای زنانه قدرتی تمام آمیخته به لطف و زیبایی داشته. لباس غراره و ساری که امروز

ـــ عبارات برمی آید که این تهمت پر و پایی نداشته. جهانگیر خود می نویسد که از بنگاله مرکز املاک علیقلی به وی خبر رسیده بود که «امثال این فتنه جویان را درین ولایت گذاشتن لایق نیست». او نیز بدین بهانه دستور توقیف و ارسال علیقلی را به دهلی صادر نمود. اما علیقلی در برابر این فرمان ظالمانه با شجاعت تمام از خود دفاع کرد و کشته شد (جهانگیرنامه ص ٦٦)

۱ــ شاهان شاعر (ابوالقاسم حالت،) ص ۲۹۹

۲ــ جهانگیرنامه (بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۹) ص ۳۸/۳۹ مقدمه

در سراسر هندوستان و پاکستان، بالاخص در طبقات بالای جامعه های مزبور، متداول است از ساخته های اندیشه و هنر اوست.

جهانگیر به مظاهر تمدن و فرهنگ ایران شیفته و شیدا بود. نوروز را بسیار دوست می داشت. از میان جشنها و اعیاد فقط به نوروز دل بسته بود و هر ساله آن را به شکوه و آیین تمام جشن می گرفت و تا ۱۹ روز نوروز داشت. در این نوزده روز سران کشور و افراد خانواده اش به دیدن او می رفتند و پیشکش می بردند و او نیز خلعت و منصب می بخشید و خدمتگزاران را گرامی می داشت و تقصیرکاران را می بخشود و بر درماندگان رحمت می آورد و مستمندان را می نواخت. او به اقامهٔ این جشن اعتقادی عظیم می ورزید و حتی هنگامی که در سفر و در بیابانها بود در زیر چادر جشن می گرفت.

در بار جهانگیر نیز مانند در بار پدرش پر بود از اهل ذوق و ار باب نظر، از شاعران گرفته تا نقاشان و خطاطان و تذهیب کاران و خوانندگان و نوازندگان، از مورخان تا منشیان و دانشمندان که بیشتر ایرانی بودند. از مورخان ایرانی باید نام برد از کسانی چون معتمدخان مؤلف «اخبارنامه جهانگیری» که حوادث سالهای اخیر جهانگیر را او جمع آورده و پس از تصویب و تصحیح جهانگیر آنها را ضمیمهٔ «جهانگیر نامه» کرده است و خواجه طاهر سبزواری مؤلف «روضة الطاهرین» و اسدقزوینی مؤلف «حالات اسدبیک» و خاکی شیرازی مؤلف «منتخب التواریخ» و نعمة الله هروی مؤلف «تاریخ خان جهان» و غایبی اصفهانی مؤلف «بهارستان غایبی» در تاریخ بنگال و امین بلخی مؤلف «انفع الأخبار».

دو کتاب لغت مهم در این دوره نوشته شده است یکی «فرهنگ جهانگیری» و دیگر «عنصر دانش». فرهنگ جهانگیری تألیف جمال الدین حسین انجوی شیرازی به نام جهانگیر ساخته و پرداخته شده است. در این کتاب که به سال ۱۰۱۷ تألیف شده سلیقهٔ خاصی به کار رفته و آن این که برخلاف دیگر فرهنگها که برحسب حرف اول یا آخر کلمات تنظیم شده اند، این کتاب براساس حرف دوم کلمات مرتب شده و بر این اساس کلمهٔ «یار» را در این فرهنگ باید در حرف الف ردیف یا جستجو کرد و «ایوان» را در حرف یاء ردیف الف. اما «عنصر دانش» از دانشمندی است به نام امان الله حسینی با لقب دور و دراز هندی (گورکانی) خانه زاد فیروز جنگ. این فرهنگ در سال ۱۰۱۹ شروع شده و در ۱۰۲۷ پایان یافته.

از پزشکان ایرانی در بار جهانگیر می توان از نواب امان فیروز جنگ و ابوالقاسم بن شمس الدین گیلانی و محمد حسین لاهیجانی، محمد صادق کشمیری و عبدالشکور نام برد و از خطاطان، خواجه شریف امیرالامرا پسر خواجه عبدالصمد شیرین قلم و محمدحسین زرین قلم و عبدالله مشکین قلم و عبدالرحیم عنبرین قلم و از نقاشان، ابوالحسن ملقب به نادرالزمان و از علما، میرمعصوم کاشی، ملامحمود جونپوری و قاضی نورالله شوشتری مؤلف کتاب مهم

«مجالس المؤمنین» که در سال ۱۰۱۸ هـ به علت تعصب شدید در تشیع کشته شد.

شاه‌جهان پسر جهانگیر نخست شاهزاده خرّم نام داشت و پس از فتح دکن از جانب پدر خود شاه‌جهان لقب یافت و به همین نام به سلطنت هند رسید. هنگامی که جهانگیر در ۲۷ صفر ۱۰۳۷ در بیست و دومین سال پادشاهی خود درگذشت، شاه‌جهان به سلطنت رسید. خود او خط فارسی را بسیار خوش می نوشت و خطاطان هنرمندی چون جواهر رقم (سیدعلی خان حسینی) و شیرین رقم (محمد مراد) و مشکین رقم (میرمحمد صالح) و یاقوت رقم (عبدالباقی حداد) را عزیز می داشت. بناهای ارزنده و زیبایی که از روزگار و بازمانده حاکی از کمال ذوق و سلیقهٔ او و موجب اعجاب و تحسین اهل نظر می باشد و از این هاست تاج‌محل و مسجد مروارید (آگره) و قلعهٔ سرخ و مسجد جامع دهلی و باغهای شلیمار لاهور و سرینا گار.

پسرش داراشکوه نیز یکی از متفکرین اسلامی و از نو یسندگان بزرگ است که برای جستجوی حقیقت دامن از تعصبات مذهبی درکشیده بود و گاه با پاندیتهای برهمن و گاه با علمای اسلام نشست و برخاست می کرد و زمانی با سرمد، عارف مجذوب که برهنه در کوچه و بازار می گذشت، محشور بود و زمانی با مشایخ قادریّه یا با دانشمندان و جوکیان و عرفای برهمایی و بودایی. کتابهای ارزندهٔ وی عبارتند از «سکینة الأولیا» (در احوال ملاشاه بدخشی و متصوّفه) و «سفینة الاولیا» در احوال مشایخ و علما و رسالهٔ «حق نما» در تصوف و از همه مهمتر کتاب «سراکبر» او که ترجمهٔ مستقیمی است از او پانیشادهای هندی از زبان سانسکریت به زبان فارسی. این کتاب یکی از بهترین نمونهٔ اندیشهٔ مردم هندوستان است از روزگار باستان در قالب عبارت فارسی و بعدها هر که خواسته است در بارهٔ او پانیشادها بررسی یا ترجمه ای کند از مراجعه به این ترجمهٔ روان و زیبا ناگزیر بوده. داراشکوه در سال ۱۰۶۹ به دست برادر مزور ریاکار سختگیر خویش اورنگ‌زیب مغلوب و گرفتار شد و به فتوای علمای حنفی به قتل رسید.[۱]

باری، در چنان دربار فارسی دوست و هنرور و ادب‌پروری، شاعران و نویسندگان و تاریخ نویسان و دانشمندان بسیار بودند. از شعرای دربار شاه‌جهان می توان از حاج محمدجان قدسی مشهدی (متوفی ۱۰۵۶) نام برد و از محمدقلی سلیم تهرانی (۱۰۵۷ هـ) و میرالهی همدانی (۱۰۶۴ هـ) و میررضی دانش مشهدی (۱۰۷۶) و ملاغنی کشمیری (۱۰۷۹ هـ) و عنایت‌خان آشنا (۱۰۸۳) و ملامحسن فانی (۱۰۸۸ هـ)

قدسی مشهدی گذشته از دیوان شعر مشتمل بر قصاید مدحیه مثنویهای «ظفرنامه» و «پادشاه نامه» را نیز به نام شاه‌جهان پرداخته است. این حاجی محمدجان را یک بار به عنوان صله «به زر برکشیده مبلغ وزن را که پنج هزار و پانصد روپیه می‌شد به او مرحمت نمودند.»[۲]

۱ــ در خصوص ارزش کارهای داراشکوه و شخصیت والای او رجوع شود به مقدمهٔ مفصل محمدرضا جلالی نایینی بر کتاب سراکبر (تهران، ۱۳۴۰)

۲ــ پادشاه‌نامهٔ عبدالحمید لاهوری ج ۱ قسم دوم ص ۱۴۲ (چاپ کلکته)

کلیم کاشانی که ظاهراً در اصل از همدان بوده در عهد جهانگیر از ایران به هند آمده و در نزد شاه‌جهان تقرب یافته و در سال ۱۰۶۱ هـ. در شهر سری نگر کشمیر وفات یافته و در مقبرهٔ مزارالشعرا در همان شهر مدفون شده و او استاد شعرای فارسی گوی کشمیر است. کلیم کاشانی «پادشاه نامه»ای منظوم به نام شاه‌جهان ساخته و میرالهی همدانی نیز منظومه ای به همین نام پرداخته. دیوان محمدقلی سلیم تهرانی چاپ شده است[1]. او در زمان شاه‌جهان به هند آمد و در نزد اسلام خان وزیر اعظم معزز و محترم می زیست. او در سال ۱۰۵۷ در سرینا گار (سری‌نگر) کشمیر مرد و هم در آن جا به خاک فرو شد. این بیت با همه ظرافت خیال به شیوهٔ هندی از اوست:

به عیش آباد هندستان غم پیری نمی باشد　　که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید آن‌جا

دواو ین و مثنو یات غنی کشمیری و محسن فانی هم به چاپ رسیده. محسن فانی کتابی هم نوشته در ادیان و عقاید به نام «دبستان المذاهب» که شهرتی تمام دارد. در این روزگار شاعری بوده به نام چندر بهان برهمن از مردم لاهور (۱۰۷۳) که شعر فارسی می گفته و خوب هم می گفته. نوشته‌اند که روزی که داراشکوه پایمردی کرد و او را به حضور شاه‌جهان برد، شاه‌جهان از و خواست تا شعری بخواند و او این بیت لطیف را برخواند:

مرا دلی است به کفر آشنا که چندین ماه　　به مکه بردم و بازش برهمن آوردم

شاه‌جهان که مسلمانی معتقد بود، از این سخن کفر آشنای او برنجید و از حاضرین خواست تا جوابی بدو دهند. یکی از وزرا گفت جوابش را سعدی داده:

خر عیسی گرش به مکه برند　　چون بیاید هنوز خر باشد

این امر نشان می دهد که آن آزاد منشی فکری و دوری از تعصب اکبر اندک اندک جای خود را به تقید و تعصب داده بود. باری این برهمن اشعار خوبی دارد:

ما حال دل خو یش نهفتیم و نگفتیم　　شب تا سحر از درد نخفتیم و نگفتیم
با رشتهٔ مژگان همه شب دانهٔ اشکی　　از غیر نهان داشته سفتیم و نگفتیم
در راه محبت به خیال قدم او　　هر مرحله را با مژه رفتیم و نگفتیم
در سینهٔ خود راز غم عشق برهمن　　چون غنچه به صد پرده نهفتیم و نگفتیم

میرزا محمدعلی صائب[2] از مشهورترین شعرای این روزگار در ایران و هند است. وی در تبریز به دنیا آمده و در اصفهان بزرگ شده. وی شاگرد و مرید حکیم رکنای کاشی بود. او نخست به قصد تجارت به هند آمد. ولی چون در بار هند و بزرگان دولت گورکانی حلّه شعر او را

۱ــ این بیت معروف از اوست:

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال　　تا نیامد سوی هندستان حنا رنگین نشد

۲ــ درخصوص صائب رجوع شود به مقدمهٔ امیر فیروزکوهی بردیوان آن شاعر و دیگر مراجعی ازین گونه.

نیز سخت خواستار آمدند مدتها در هند بماند و لقب «خان» یافت و با ظفرخان احسن از امرای بزرگ و فرمانروای کشمیر و کابل همدم و مصاحب گشت و سرانجام به ایران بازگشت و در ۱۰۸۵ در اصفهان وفات یافت. دیوان عظیمی دارد مشتمل بر ۱۲۰ هزار بیت و او فرد اکمل در سبکی شناخته شده که در ادبیات ایران بدان «سبک هندی» گفته می شود.

این نکته بسیار جالب توجه است که نه تنها مسلمانان (که بیشتر آنان ایرانی یا ایرانی الأصل بودند) بلکه برهمنان نیز شیفتهٔ زبان فارسی شده بودند. تنها چندر بهان برهمن نیست که به زبان فارسی شعر گفته بلکه پیش از او پاندیت دونگرمل به نوشتهٔ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ، در زمان اسکندر لودی (۹۳۳ — ۸۹۴هـ) در دهلی تدریس زبان فارسی می کرده و شعر می گفته و این مطلع غزلی از اوست:

دل خون نشدی چشم تو خنجر نشدی گر ره گم نشدی زلف تو ابتر نشدی گر

دیگر از این گونه برهمنان فارسی گوی میرزا منوهرتوسنی است که نامش در مآثر الأمرا و آیین اکبری و جهانگیرنامه آمده و اشعاری به نام او درین مآخذ ثبت شده من جمله:

شیخ مستغنی به دین و برهمن مغرور کفر مست حسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست
بی عشق تو در جگر لبالب نار است بی درد تو در سرم سراسر خار است
بتخانه و کعبه هردو نزدم کفر است ما را به یگانگی ایزد کار است
یگانه بودن و یکتا شدن زچشم آموز که هردو چشم جدا و جدا نمی نگرند

همچنین شاعر دیگری است ازین دست به نام کریشناداس در روزگار اکبر که این سخن لطیف از اوست:

زاهدا کعبه پرستی تو و ما دوست پرست توبه این عقل مسلمانی و من برهمنم

در روزگار شاه جهان نوشتن شرح حال بزرگان دین و اولیاء الله و اهل تقوی و عرفان مورد توجه فراوان بود. تقریباً غیر از «سراکبر» که آن نیز به افکار عرفای باستانی هند و دانشمندان روزگار کهن اختصاص دارد، کلیهٔ کتابهای شاهزاده داراشکوه مانند «سکینة الأولیاء» و «سفینة الأولیا» و «مجمع البحرین» و «حسنات العارفین» و «رسالهٔ حق نما» در زمینهٔ شرح حال پیغمبر اکرم و بزرگان دین و اولیاء خدا و عارفان کامل و مشایخ طریقت و سلسله های دراویش قادریه و چشتیه و امثال آن است. حتی یکی از خواهران او نیز به نام جهان آرابیگم کتابی پرداخته در شرح احوال و مقامات خواجه محیی الدین چشتی سجزی اجمیری (متوفی در ۶۳۳ هـ . ق) و نام کتاب خودرا «مونس الأرواح» نهاده.

ترسل و منشآت فارسی وسیلهٔ تفاخر و مایهٔ سرافرازی بود. منیر لاهوری (۱۰۵۵) مجموعه ای در منشآت داشته و همچنین چندر بهان برهمن شاعر که خود منشی داراشکوه بوده مجموعه ای به نام «چهارچمن» در منشآت فراهم آورده است. سه تن دیگر از امرای بزرگ هند

هر یک کتابی در منشآت دارند. داشتن مجموعه‌ای در منشآت نمایندهٔ احاطهٔ فراوان به زبان شیرین و زیبای فارسی و وقوف بر دقایق و ظرایف آن بوده است و این که سه تن از بزرگان دولت گورکانی مجموعه‌ای در منشآت فراهم آورده‌اند گویای این نکته است که با وجود همه اشتغالات زندگی سیاسی و اداری، اولیای دولت هند تا چه حد به زبان فارسی شیفته و دلبسته بوده‌اند. از قضا این هر سه نه تنها ادیب که ادیب‌پرور و شاعر دوست نیز بوده‌اند و در خانهٔ آنان به روی اهل فضل گشوده و سفرهٔ نعمت ایشان گشاده بود. از اینان یکی سعدالله‌خان است که به نام سعدالله‌خان منشی شهرت داشته و دو دیگر ظفرخان احسن است. نام اصلی وی احسن‌الله‌خان و خود مردی ادیب و دانشمند بود و مدتها در کابل و «کشمیر» درگاهش پناهگاه اهل فضل و ادب بود و حتی صائب او را بر عبدالرحیم خان‌خانان ترجیح داده است و چنین گفته:

خان خانان را به رزم و بزم، صائب دیده‌ام　　در سخا و در شجاعت چون ظفرخان تو نیست

شعرای دیگری نیز او را مدح گفته‌اند. وی در خدمت سیاسی و نظامی لقب «ظفرخان» یافته بود و در شعر «احسن» تخلص می‌کرد. عنایة‌الله خان متخلص به «آشنا» پسر این مرد و پرورده دست و زبان اوست و دور نیست که چون پدر انگشت خط نویس و دستی گهرپاش و طبعی موزون داشته. او در شعر مضامین دقیقی آورده و بیشتر به ارسال المثل پرداخته و این امر قدرت او را در زبان فارسی می‌رساند. این ابیات از اوست:

دولت به وقت تیرگی بخت نکبت است　　جاروب وقت شام پریشانی آورد

یا این بیت:

الفت میانهٔ دوستمگر نمی‌شود　　دندان مار دستهٔ خنجر نمی‌شود

امر دیگری که در این روزگار سخت مرسوم و مطلوب بود نوشتن تاریخ دوران شاه‌جهان بود آن هم تحت عنوان «پادشاه‌نامه». از پادشاه نامه‌های کلیم و قدسی مشهدی و میرالهی همدانی یاد کردیم و اینک چند پادشاه نامه منثور. «پادشاه‌نامهٔ» عبدالحمید لاهوری که در ۱۰۵۷ هـ تألیف شده و پادشاه‌نامه محمد وارث و «پادشاه‌نامه» محمدامین قزوینی که کلاً شرح زندگانی شاه‌جهان است و در همین زمینه به نام شاه‌جهان نامه باید از «شاه‌جهان نامه» امیر آشنا نام برد و از «شاه‌جهان نامه» منشی صادق و «شاه‌جهان نامه» میرزاجلال طباطبایی و باز در همین موضوع سلطنت شاه‌جهان، کتبی به اسامی مختلف می‌توان نام برد از «عمل صالح» تألیف محمد صالح کنبویی و تاریخ «طبقات شاه‌جهان» از محمد صادق.

اورنگ‌زیب پسر و جانشین شاه‌جهان است. وی برخلاف پدران خویش به شعر و ادب چندان توجهی نداشت و به هنرهای ظریفه بی‌اعتنا بود. چه در اجرای احکام اسلام و دقیقتر بگوییم در ظواهر شرع بسیار سختگیر و متعصب بود. خود او قرآن را از حفظ داشت و برای احتراز از لقمهٔ شبهه به کتابت قرآن یا دوختن کلاه امرار معاش می‌کرد. در حین مرگ بیش از ۳۰۵

رو پیه در اختیار نداشت. هر قدر پدرانش در امور مذهبی تساهل می ورزیدند و با هندو و برهمن و مسلم و صوفی و درویش و قلندر می نشستند و برمی خاستند، اورنگ‌زیب هندیان را خوار می داشت و معابد آنان را ویران می کرد تا از مصالح آن مسجد بنا کند و حتی قانون جزیه را که اکبر با بزرگ منشی لغو کرده بود دوباره معمول نمود و از هندوان جزیه گرفت و همین سختگیریها موجب شد که هر روز در گوشه‌ای از کشور پهناور وی آتش شورشی بر پا شود و اقتصاد هند دستخوش صدمات فراوان گردد. وی مقام ملک الشعرایی را که اکبر ایجاد کرده بود برانداخت و به جای شعر و ادب به علوم دینی و فلسفی توجه کرد و برای تدوین فقه اسلامی و تبیین قرآن و حدیث بسیار کوشید. فقها را عزیز داشت و آنان تحت حمایت وی کتاب «فتاوی عالمگیری» را جمع و تألیف نمودند که یکی از جامعترین کتب فقه حنفی است. با این حال اورنگ‌زیب در حسن خط ورزیدگی فراوان داشت. دو نسخه از قرآنهایی را که به خط خود نوشته به مدینه فرستاده بود تا مورد استفاده زائران خانهٔ خدا قرار گیرد. در نثر فارسی نیز نیرومند بود. از منشآت وی برمی آید که در زبان فارسی مطالعه و ممارست تمام داشته و نثر او نمونهٔ خوبی از روانی و سادگی و ایجاز در عین فصاحت و بلاغت است. جمعی از شاعران و منشیان و مورخان در زمان او بودند. اینان بیشتر، ایام جوانی خویش را در دربار ادب‌پرور شاه جهانی گذرانده بودند و در پایان عمر روزگار سلطنت اورنگ‌زیب را درک کردند. از این جماعت‌اند سرمد کاشانی (۱۰۷۱) شاعر رباعی گوی و محمد اسلم سالم کشمیری (۱۰۸۹) و اسماعیل بینش کشمیری (در حدود ۱۰۹۳) و میرزا محمدعلی ماهر اکبرآبادی (۱۰۸۹) مؤلف «گل اورنگ» که مجموعه‌ای است از نظم و نثر در مدح اورنگ‌زیب و میرزا معزالدین محمدفطرت معروف به معزقمی (۱۱۰۱هـ) و شیرخان لودی صاحب تذکرهٔ مرآة الخیال (۱۰۱۲) و شاه‌محمد صادق اندرابی (۱۰۹۳) و الله‌داد فیضی سرهندی صاحب لغت «مدارالأفاضل» (۱۱۰۱) و غلام‌الله صدیقی غزنوی هانسوی مؤلف «اشهراللغات» (تألیف در سال ۱۰۸۲) و محمد مقیم مؤلف تاریخ «پرسرور» (پسرور کنونی در نواحی سیالکوت) که تاریخ خود را در سال ۱۰۷۱ نوشته و غنیمت گنجاهی از منطقهٔ گجرات (۱۱۰۷) و جویا سرهندی کشمیری (۱۱۱۸هـ) ملامحمد سعید اشرف مازندرانی (۱۱۲۰) و ناصرعلی سرهندی (۱۱۰۸) و نعمت‌خان عالی شیرازی (۱۱۲۱) و میرزا عبدالقادر بیدل (۱۱۳٤) و محمدهاشم خوافی خان صاحب منتخب الالباب (۱۲٤۳). از اینان شاه‌محمد صادق اندرابی «تاریخ کشتوار» یعنی تاریخ نواحی کشمیر را نوشته است و نعمت‌خان عالی شیرازی آثار متعددی دارد که از انتقاد عصر اورنگ‌زیب هم خالی نیست، من جمله وقایع یا «واقعات فتح گلکنده» به نثر و نظم. وی در سال ۱۱۲۱هـ درگذشته. اشعار جویا در لاهور چاپ شده و اشعار عبدالقادر بیدل در افغانستان و پاکستان بارها به طبع رسیده است.

اورنگ‌زیب در سال ۱۱۱۸/ ۱۷۰۷ درگذشت. او آخرین فرد بزرگ سلسلهٔ گورکانی هند است. پس از وی دیگر گورکانیان هند نه تنها قدرتی نیافتند بلکه رو به ناتوانی و انحطاط نهادند به طوری که کمتر کسی از آنان شایستهٔ ذکر است.

این نکته نیز قابل توجه است که در قرن اول سلطنت گورکانیان هند که عصر شکوفایی و قدرت آن دودمان است، زنان نیز کم از مردان نبودند و در عشق به زبان و ادب فارسی گاهی گوی سبقت از مردان می ربودند. گلبدن بیگم دختر بابر نخستین زنی از آن دودمان است که دست به نوشتن کتاب زده و کتاب «همایون‌نامه» را، در شرح واقعات بابر و همایون و اکبر به زبان ساده و شیرین فارسی نوشته و دیگر از زنان در بار گورکانی هند است نورجهان زن جهانگیر که بدو اشاره کردیم[1] و جهان‌آرا بیگم و روشن‌آرا بیگم دختران و ممتاز محل زن[2] شاه‌جهان و معروفتر از همهٔ آنان زیب‌النسا دختر اورنگ‌زیب که تخلص او را مخفی نوشته‌اند.

از زمان جهانگیر بود که کاپیتان بست انگلیسی بر ناوهای جنگی پرتغال غلبه کرد و از قدرت مطلقه پرتغالیها در سراسر دریای هند کاست و از جهانگیر اجازهٔ فعالیت تجارتی و تأسیس پایگاهی در بندرسورات گرفت (۱۶۱۲). پنج سال بعد در سال ۱۶۱۷، سرتوماس رو از در بار جیمز اول به در بار جهانگیر آمد و از جهانگیر اجازه خواست که تجار انگلیسی در سراسر قلمرو گورکانیان هند به تجارت پردازند. و جهانگیر نیز بدو اجازه داد و همین امر مقدمهٔ تسلط تدریجی انگلیسیان بر هند شد و سرانجام همان انگلیسیانی که روزی به اجازه خواستن و خواهش کردن در هند راه یافته بودند، پادشاه گورکانی هند را از تخت به زیر کشیدند و هند را جزو مستعمرات دولت فخیمهٔ انگلستان و ملکهٔ ویکتوریا را امپراطریس هندوستان اعلام کردند (۱۸۵۸م) سرانجام، بعد از جنگ بین‌الملل دوم در سال ۱۹۴۷ بود که هند استقلال خود را بازیافت. آخرین امپراطور گورکانی هند به نام بهادرشاه ثانی، در تبعید در شهر رانگون برمه مرد (۱۹۶۲).

در روزگار امپراطوران کم ارزش هند، هنوز زبان فارسی، زبان ادب و هنر در بار هند بود. اما از هنگامی که کمپانی انگلیسی میخ خود را محکم کرد و سرزمینهای هند زیر نظر کمپانی هند شرقی قرار گرفت، زبان انگلیسی رقیب خطرناکی برای زبان فارسی شد و چون زور و زر در دست انگلیسیها بود، رفته رفته زبان انگلیسی روآمد. تا این که کمپانی هند شرقی در

۱ــ نوشته‌اند که نورجهان در کارهای سیاسی کشور دخالت می کرد و فرمان به نام امرا صادر می نمود و برآن مهر می نهاد. سجع مهرش چنین بود:

نورجهان گشت به حکم الله　　همدم و همراز جهانگیر شاه

۲ــ ممتازمحل نیز شعر می گفت. وقتی شاه‌جهان این سخن موزون را برزبان اورد که

آب از هوای روی تو می آید از فرسنگها

ممتاز محل فی البدیهه گفت:

وزهیبت شاه‌جهان سر می زند بر سنگها

سال ۱۸۳٤ زبان انگلیسی را رسماً زبان رسمی هند اعلام نمود و این آغاز دشمنی صریح انگلیسیان با ادب و فرهنگ ایرانی بود. چه انگلیسیان می خواستند که فرهنگ ارو پایی وزبان و ادب انگلیسی را در هند ساری و جاری گردانند.

بی آن که بخواهیم به سیاست و سیاست بازان بپردازیم، اشارتی می کنیم گذرا به ذکر بعضی از شعرا و نویسندگان و مورخین ایرانی الاصل هندوستان که به زبان فارسی گفته اند و نوشته اند، در آن روزگار، که اندک اندک زبان فارسی در هند رو به افول می رفت و به جای آن زبان انگلیسی می نشست یا زبان اردو و به اصطلاح زمان «ریخته». از شعرای این دوره اند محمدحسن قتیل (متوفی در ۱۲۳۲ هـ) حکیم مؤمن دهلوی (۱۲٦۸) نواب مصطفی خان شیفته که حسرتی هم تخلص می کرد (۱۲۸٦) و میرفخرالدین متّت (۱۲۰۸) و میرزا جان جانان مظهر (۱۱۹۵) ملا لعل محمد توفیق (۱۱۸۷) و حزین لاهیجی میرزا محمدعلی (۱۱۸۱) میرزا اسدالله غالب دهلوی و والهٔ داغستانی صاحب ریاض الشعرا (۱۱۷۵) و ملا میرفانی مفتی (۱۱٦۱).

از دانشمندان این دوره است سراج الدین علی خان آرزو اکبرآبادی (۱۱٦۹ هـ) مؤلّف کتابهای «سراج اللّغات» و «چراغ هدایت» هر دو در لغت فارسی و لالا تیک چند بهار (۱۱٦۲) مؤلف فرهنگ «بهارعجم» و آنندرام مخلص سیالکوتی (۱۱۸۰) مؤلف «مصطلحات الشعرا» و خواجه محمداعظم دیده مری نویسندهٔ کتاب «واقعات کشمیری» که «تاریخ اعظمی» هم خوانده می شود.

این کشمیر یکی از مراکز مهم ادب و هنر ایرانی بوده است. در زمان اکبر بود که این خطهٔ بهشت مانند در قلمرو تیموریان هند درآمد (۹۹٤ هـ / ۱۵۸٦ م). چه بسیار از مردم این سرزمین که به فارسی شعر گفته اند و چه بسیار از شعرای ایرانی که به کشمیر سفر کرده اند. از بزرگان ادب کشمیر شیخ محمد یعقوب صرفی (۱۰۰۳ هـ) است که سفرهای فراوان نموده و به ایران هم آمده و با شاه طهماسب هم دیدار داشته. وی خمسهٔ نظامی را به سلیقهٔ خود (که فارسی را در هند یاد گرفته) و روش و مذاق خود — که اهل تصوف بوده — جواب گفته است به اسامی «مسلک الأخیار» و «وامق و عذرا» و «لیلی و مجنون» و «مغازی النبی» و «مقامات مرشد». در شعر فارسی هم صاحب دیوان است. این است نمونه ای از اشعار وی:

در هر چه بینم آن رخ نیکوست جلوه گر — در صد هزار آینه یک روست جلوه گر
خلقی به هر طرف شده سرگشته بهر دوست — و ین طرفه تر که دوست به هرسوست جلوه گر

دیگر از شعرای مشهور کشمیر اند مظهری کشمیری (۱۰۲٦) و خواجه حبیب الله حبّی مؤلف کتابهای «راحة القلوب» و «تنبیه القلوب» در تصوف و کتاب «مقامات حضرت ایشان» در احوال و آثار مرشد خویش شیخ محمد یعقوب صرفی. در شرح احوال متصوفه کشمیر کتاب

«اسرارالأبرار» تألیف بابا داود مشکونی (۱۰۹۷) شایان توجه است.

در قرون اخیر نیز در بارهٔ کشمیر به زبان فارسی کتب ارزنده‌ای نوشته شده مثل «تاریخ حسن» در چهار جلد در تاریخ و جغرافیای کشمیر تألیف پیر غلام‌حسن (۱۰۳۶ هـ.ق) و «تحائف الأبرار» یا «تاریخ کبیر کشمیر» از حاج مسکین امریتسری که در ۱۹۰۰ نوشته شده (۱۳۱۷ هـ.ق) در همین قرون اخیر (قرن ۱۳ و ۱۴ هـ.ق) باز هم کتابهای خوبی به زبان فارسی و در باب لغت فارسی در هندوستان تألیف گردیده مثل «غیاث اللغات» (تألیف در ۱۲۴۲) از محمد غیاث رام‌پوری و «ارمغان آصفی» و «آصف اللغات» باز از محمد غیاث در ۱۷ مجلد و «فرهنگ نظام» در پنج جلد از محمدعلی داعی الاسلام (۱۳۷۰/ ۱۹۵۱م) و «فرهنگ آنندراج» تألیف محمد پادشاه (۱۰۳۶ هـ.)

در دربار سلاطین قطب‌شاهی و عادلشاهی دکن نیز چنان که اشارتی رفت شعرا و نویسندگان بزرگی بودند. مثلاً محمد امین میر روح الأمین وزیر محمدقلی قطب‌شاه شاعر فارسی بوده و علاوه بر دیوان اشعار چهار مثنوی سروده است به اسامی «خسرو و شیرین» و «لیلی و مجنون» و «مطمح الأنظار» و «فلک البرج». البته این شاعر می خواسته خمسه یا به اصطلاح پنج گنج نظامی و امیرخسرو دهلوی را جواب بگوید. ولی روزگار بیش از این مهلتش نداده است.

از کتب مهم فارسی که در روزگار قطب شاهیان نوشته شده «تاریخ قطب شاهی» است تألیف نظام الدین احمد شیرازی و «حدیقهٔ قطب شاهی» تألیف میرزا نظام الدین و «مآثر قطب شاهی» تألیف محمدبن عبدالله نیشابوری کلا در تاریخ و وقایع و مآثر آن سلسله و «برهان قاطع» تألیف محمدحسین بن خلف برهان تبریزی. باید توجه داشت که بعضی از آنان مثل جمشیدقلی (۹۵۷—۹۵۰) و محمدقلی قطب‌شاه به فارسی شعر می گفتند و محمدقلی به اردو نیز شعر دارد. اینک نمونهٔ شعر جمشیدقلی:

هر زمان از پی دیدار تو آیم به درش — بر سر کوی بلای تو مقام است مرا
ترک این کار نخواهم من بیدل کردن — من که جمشیدم و این کار تمام است مرا

و محمدقلی قطب شاه نیز چنین سروده:

اعجاز محبت بنگر چون که در این راه — بی بال و پر از شوق پریدیم پریدیم
ای قطب‌شه از درد دل خویش چه گویم — مشتاقتر از خویش ندیدیم ندیدیم

از عادلشاهیان نیز ابراهیم عادل شاه مربی و سرپرست و حامی ملک قمی (متوفی ۱۰۲۵ هـ) و دامادش نورالدین ظهوری ترشیزی (متوفی ۱۰۲۴ هـ) بود. «رقعات» و سه دیباچه ظهوری به نثر نمونه‌ای از نثر مصنوع است. دیوان ظهوری چاپ شده و ساقی نامه‌ای دارد در ۴۵۰ بیت که بر طبق نظر مؤلف «تذکرهٔ میخانه» بهترین ساقی نامه‌هاست. مثنوی «منبع انهار»

ملک قمی نیز شهرت فراوان دارد.

از کتب تاریخ این خاندان می توان از «تاریخ عادلشاهی» قاضی نورالله شوشتری نام برد و از «گلشن ابراهیم» تألیف محمدقاسم فرشته که به‌علت نام مؤلف به «تاریخ فرشته» معروف است و آن از اهم تواریخ هند است و چند چاپ شده. «برهان مآثر» نیز کتابی است در تاریخ پادشاهان گلبرگه یا برهان شاهیان به قلم سید علی بن عزیزالله طباطبایی حسنی از مورخین دربار محمدقلی قطب‌شاه. برهان مآثر در ۱۰۰۰ هجری تألیف شده. رفیع‌الدین ابراهیم توفیق شیرازی که در ۹۴۷ در شیراز متولد شده و در جوانی به تجارت به هند رفته و در ۹۶۷ به دربار علی عادلشاه راه یافته و نخست به منصب خوانسالاری و سپس به سمت منشیگری نائل آمده در سال ۱۰۱۸ کتابی تألیف کرده به‌نام «تذکرة‌الملوک» در تاریخ سلسلهٔ عادلشاهیان. خورشاه‌بن قباد حسینی عراقی نیز از مورخین دربار برهان نظام‌شاه (۹۱۴ تا ۹۶۱ سلطنت کرده) است که چون در ۹۵۲ از جانب مخدوم خویش به سفارت به دربار شاه طهماسب به قزوین آمده به «ایلچی نظام شاه» معروف شده. او که در بازگشت از این سفر درگذشته است مؤلف کتابی است در تاریخ عمومی از آغاز تا زمان خود به‌نام «تاریخ ایلچی نظام شاه».[1]

شاه طاهر دکنی

در زمینهٔ افکار مذهبی نیز ایرانیان در کشور هند دگرگونیهای فراوان پدید آوردند. در این روزگار شاه طاهر انجدانی مذهب تشیع را به شبه جزیرهٔ دکن برد و توسعه و گسترشی تمام در آن سرزمین داد. این شاه طاهر از سلالهٔ اسماعیلیان مصر و از اعقاب محمد بن عبدالله المهدی (متولد سال ۲۶۶ هجری) است که نیاکانش در زمان حسن صباح از مصر به ایران آمده‌اند و به قول

۱—در تحریر این فصل یعنی نفوذ ادب فارسی در هند غیر از دواوین شعرا و تذکره‌های گوناگون ایرانی و هندی و تواریخ عمومی ایران و هند از منابع ذیل استفادهٔ فراوان برده‌ام:

آیین اکبری از ابوالفضل علامی (کلکته ۱۸۷۷) تاریخ ادبی ایران از ادوارد براون (ترجمهٔ رشید یاسمی تهران، ۱۳۱۶) جلد پنجم تاریخ ادبیات ایران از ذبیح‌الله صفا (تهران، ۱۳۶۲) و تاریخ فرشته (نول کشور، ۱۳۵۰ هـ.ق).

تجلیات زبان و فرهنگ ایران در هند و پاکستان از دکتر حیدر شهریار نقوی (مجله هنر و مردم شمارهٔ ۱۳۸ فروردین ۱۳۵۳) و شاعران دورهٔ صفوی و هند از پروفسور عزیز احمد (ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، مجلهٔ هنر و مردم شمارهٔ ۱۶۴) و «ادبیات فارسی در شبه‌قارهٔ هند و پاکستان از دکتر محمد ریاض (مجلهٔ هنر و مردم شماره‌های ۱۵۸—۱۵۶) و سرزمین هند از علی اصغر حکمت (تهران، ۱۳۳۷) و مقدمه کتاب «سراکبر» به قلم محمدرضا جلالی نایینی و مقدمهٔ سکینة‌الأولیا از همان نویسنده و مقالات پروفسور هادی‌حسن صفحات ۴۳—۳۹ و ۱۹۳—۱۹۱ و ۲۰۴—۱۹۷ و ۲۱۳—۲۰۵ و مقدمهٔ جهانگیرنامه از محمدهاشم

قاضی نورالله شوشتری به «خواندیه»[1] شهرت یافتند. شاه اسماعیل که، با وجود خود، دیگر سادات صاحب داعیه را مخلّ وحدت فکری و سیاسی ایرانیان می دانست، درصدد نابودی آنان برآمد. ولی پیش از آن که اندیشهٔ خویش را عملی سازد، شاه‌طاهر به راهنمایی میرزا شاه‌حسین «سلامتی را منحصر در ترک درویشی ظاهری دانسته بساط سجاده‌نشینی را درهم پیچید» و «در سلک علمای حضور منتظم گردید» و پس از چندی منصب تدریس شهر کاشان بدو واگذار گردید. در کاشان مجلس درس او شهرت یافت و جماعتی به دور او جمع شدند و بد اندیشان به شاه اسماعیل وانمود کردند که او اشاعهٔ مذهب اسماعیلیه می کند. اسماعیل نیز فرمان قتل او را صادر نمود. اما شاه‌حسین که جان سید را در خطر دید، پیکی تیزروتر از مأمور شاه به کاشان فرستاد. شاه‌طاهر به شنیدن این خبر ناگوار، در سرمای سخت زمستان، سر به کوه و به بیابان نهاد و از صحراها و کوهها گذشت تا به بندر جرون رسید و خود را در سفینه‌ای انداخت که عازم هند بود.

در سال ۹۲۸، شاه‌طاهر وارد احمدنگر پایتخت نظام‌شاهیان شدو باردیگر بساط درس و تدریس گسترد و تعلیم او چنان مؤثر و تقریرش چنان گرم و دلپذیر بود که برهان نظام‌شاه در سال ۹٤٤ دستور داد تا نام خلفای ثلاث را از خطبه بیاندازند و باز به راهنمائی شاه‌طاهر، وی چتر و رایت سبز اختیار کرد و «بترائیان را وظیفه داده حکم کرد که در کوچه و بازار و مساجد به لعن و طعن خلفای راشدین و پیروان ایشان مشغول باشند.»[2]

در کتاب تاریخ فرشته آمده که در موقع ورود شاه‌طاهر به هند، در احمدنگر، مذهب مهدویه رواج تمام پیدا کرده و برهان نظام‌شاه دختر خود را به یکی از مشایخ آن طریقه به زنی داده بود. ولی بر اثر تعالیم شاه‌طاهر، طرفداران مذهب مهدویه سرکوب و ریشه‌کن شدند. از مذهب مهدویه اطلاعی دقیق در دست نداریم. ظاهراً دعوت و بدعتی در حدّ و زمینهٔ (بابیّت) بوده است.

باری شاه اسماعیل از شنیدن خبر گرایش نظام‌شاه به آیین تشیع و ترک مذهب تسنن بسیار شادمان شد و

«آقاسلمان طهرانی مشهور به مهتر جمال را که چراغچی مقرب بود جهت مبارک باد مذهب به احمدنگر فرستاد و یک غلام ترک شاهقلی نام و یک عدد

۱ــ این نسبت در تحفهٔ سامی به صورت «خواندیان» آمده و در تاریخ فرشته به صورت «خوندیه» منسوب به خوند از مضافات قزوین در سرحد گیلان.

۲ــ قاضی نورالله نوشته که عبدالقادر پسر نظام‌شاه بیمار بود و طبیبان از درمانش فرومانده بودند تا به راهنمایی شاه‌طاهر، نظام‌شاه نذر دوازده امام می کند و پسر شفا می یابد و نظام‌شاه به جرگهٔ شیعهٔ اثنی عشریه می پیوندد. (چاپ کتابخانه مرکزی، جلد دوم ص ۲۳۵).

الماس بزرگ قیمتی بابت همایون پادشاه و یک قطعه زمرد که نام مستعصم خلیفهٔ عباسی بر او منقوش بود و دیگر تحف و هدایای نفیس ایران جهت برهان پادشاه مرسول گردانید و یک انگشتری عقیق که سالها در انگشت داشت و کلمهٔ «التوفیق من الله» نقش وی بود برای شاه طاهر فرستاد.»[1]

بر اثر گسترش تعلیمات شاه طاهر در دکن، دولت عادلشاهیان نیز به جانب تشیع گرایش تمام یافت. اسماعیل عادل شاه نیز مورد تفقد شاه اسماعیل صفوی قرار گرفت و بنیان گذار سلطنت صفویان او را در نامهٔ خویش «شاه» خواند و عادل شاه این سخن را به فال نیک گرفت که «اکنون شاهی به خاندان ما آمد». سپس ایلچی پادشاه صفوی را احترام فوق العاده کرد.

«حکم فرمود که جملهٔ سپاه مغل زاده تاج سرخ دوازده ترک بر سر نهند و هر که تاج پوش نباشد او را به سلام نگذارند و دوازده گوسفند جریمانه از وی بگیرند و اگر همان شخص بار دیگر این کار را بکند، میان بازار دستار از سرش بردارند و بازاریان نسبت به او سخنان رکیک بر زبان آرند و نیز حکم کرد که روزهای جمعه و عیدین و سایر ایام متبرک بر منابر فاتحهٔ سلامتی شاه اسماعیل صفوی می خواند باشند و این حکم قریب هفتاد سال تا آخر عهد علی عادل شاه جاری بود.»[2]

امّا بعدها، نوه اش ابراهیم عادل شاه دو باره به تسنن بازگشت و از کیش جدّ و پدر کناره گرفت و حتی خواجه عنایة الله شیرازی معلم فرزند خود را به تهمت رفض و جرم تشیع به قتل رسانید و ملافتح الله شیرازی را به جای وی برگزید که او نیز شیعه بود. ولی چنین وانمود می کرد که سنی است و بر مذهب امام اعظم ابوحنیفه[3].

باری شاه طاهر در سال ۹۵۶ درگذشت و در شهر احمدنگر یعنی همان جا که قالب تهی کرده بود مدفون گردید. اما چندی بعد بقایای استخوانهای او را به کربلا منتقل کردند.[4]

شیوهٔ معماری ایران در هند

بیهوده است اگر بخواهیم نفوذ تمدن و فرهنگ ایرانی را در کلیهٔ شئون تمدنی و فرهنگی هند بررسی کنیم. زیرا این بررسی را پایانی نخواهد بود. بهتر است ناگزیر چند سطری نیز در باب

۱ــ تاریخ فرشته ص ۱۱۶.

۲ــ تاریخ فرشته جلد ۲ ص ۱۹

۳ــ ایضاً ص ۳٤

٤ــ درخصوص شاه طاهر بن رضی الدین الآسمعیلی رجوع شود به تاریخ فرشته در سلطنت نظام شاهیان و مجالس المؤمنین جلد ۲ ص ۲٤۰ــ ۲۳٤ و تحفه سامی ص ۲۹ (چاپ وحید دستگردی) و کتاب «شاه طهماسب» تألیف نگارنده مقالت هفتم.

معماری و کاشی کاری بگو ییم و بگذریم.

معماری هند نیز از زمان همایون رنگ و بوی ایرانی گرفت. در بناهای گورکانیان هند، از روزگاراکبر (۹۶۳ تا ۱۰۱٤/ ۱۵۵٦— ۱٦۰۵) و اوائل سلطنت جهانگیر (۱۰۱٤ تا ۱۰۳۷/ ۱٦۰۵— ۱٦۲۷) مثل ابنیهٔ فاتح پورسیکری، کاخهای قرمز قلعهٔ اگره و قلعهٔ لاهور سکندره و الله آباد و اجمیر و غیره، ابتکارات ایرانی درطاق درگاهها و هلالها وضر بیهای پی و همچنین در شاه‌نشین ها و ایوانهای ستوندار بناهای اداری و بازارها، در جلو خان مسجدها در محرابها و مدخلها (مانند بلند دروازهٔ در ناحیهٔ فاتح سیکری) در طاقچه های دیوار و لوحه ها وجود داشت. ازین ابداعات ستونهای دراز ترک ترک بود با سر ستونهای آو یزدار و پنجره های مشبک (مانند مسجد نطنز و مسجد علی اصفهان) و استفادهٔ بسیار از طرحهای تزیینی به خصوص سرو. کاروانسراها و حیاطهای کاخها مثلاً در اجمیر و الله آباد سبک ایرانی داشتند.

یک نکته شایستهٔ توجه است و آن این که همایون که عاشق و شیفتهٔ فرهنگ و هنر ایرانی بود، در همهٔ شئون تحت تأثیر فرهنگ و هنر ایرانی قرار گرفت، من جمله در معماری. در ابتدا آنچه بود معماری ایرانی بود. با این تفاوت که در بیشتر جاها به جای کاشیکاریهای سبک ایران به رسم هندیان، از زمان سلاطین خلجی تخته سنگهای رنگین به کار می رفت. از بناهای عمدهٔ این دوره، یعنی دورهٔ سلطنت همایون پس از مراجعت از ایران، مقبرهٔ عظیم همایون است با سنگ سرخ که باغ آن کاملاً به سبک چهار باغ اصفهان است. و باغ کوچک دیگری به نام «بوحلیمه» که سر در آن مزین به کاشیهای معرق است. و عرب سرای و چند مقبرهٔ کوچکتر متعلق به اعضای خانوادهٔ همایون و مدرسهٔ «خیرالمنزل» که کاشیهای آجری شکل لعابی و لوحه های گچکاری دارد و مقبره بیرام خان خان خانان و مقبرهٔ اتقی خان (۹٦٤۵/ ۷— ۱۵٦٦). این تأثر معماری هند از معماری ایران حتی در بعضی از کارهای اوائل دورهٔ اکبر نیز دیده می شود. مثل مساجدی که در زمان اکبر در اجمیر و ناگورساخته و با کاشی معرق تزیین شده است. اما اکبر نسبت به فرهنگ و اندیشهٔ اصیل هندی شیفتگی تمام داشت و به همین جهت شبها با دانشمندان هندی در گرد آتشی می نشست و به بحث و گفتگومی پرداخت. از این روی درزمان او، توجهی به هنر معماری بومی هند نیز به چشم می خورد. فی المثل در همان بناهایی که با اقتباس از شیوه های ایرانی ساخته شده، در کنار عنصر ایرانی معماری عنصر راجپوت دیده می شود. یا مثلاً خانه های مسکونی، تالارها و خوابگاهها آلاچیقهای روی بام به سبک راجپوت بنا می شده. اما توجه شدید اکبر به فرهنگ و هنر و اندیشه های هندی در نزد درباریان متعصب و مردم عوام مسلمان ایجاد ناخشنودی کرد. از این رو، شاهزاده سلیم — که بعدها جهانگیر لقب یافت— برای جلب حمایت ایرانیان در مقابل هندوان بار دیگر ایرانیان را بر کشید و به خدمت فرهنگ و ادب و هنر ایران برخاست. لباسهای صفوی و سبکهای خانگی ایرانی را اقتباس کرد. هنرمندان ایرانی مثل

آقارضا و ابوالحسن را گرامی داشت. پارچه های زربفت و زردوزی های مرسوم در ایران را در هند رواج داد. به طوری که ملکهٔ او یعنی نورجهان هم ایرانی بود. ذوق شخصی این ملکه باعث شد که در بناهای عظیم هند از سنگ مرمر سفید مزین به سنگهای قیمتی و ستونهای ایرانی استفاده شود. یکی از بناهای نخستین این دوره یعنی مقبرهٔ میرزا عزیز پسر اتقی خان (۱۰۳۲/ ۱۰۳٤ — ۱٦۲۳/ ۱٦۲٤) در ناحیهٔ نظام الدین که به طور آزمایشی آغاز شده بود ستونهای ایرانی و سرستونهای آو یزدار و ضربی های پخ و پنجره های مشبک ایرانی دارد. سایر طرحهای تزیینی که تا سالهای ۱۰۲۹ تا ۱۰۳۹/ ۱٦۲۰ تا ۱٦۳۰ هم مشاهده می شود از روی طرحهای مقبرهٔ شیخ صفی در اردبیل و مسجد شاه اصفهان و آستانهٔ رضوی در مشهد تقلید شده است. در پنجاب و دهلی و اگره تزیین عمارات با کاشی ایرانی (معرق) دو باره معمول و مطلوب شد. مسجد وزیرخان (۱۰٤۳/ ۱٦۳٤) و مسجد دایی آنگا (۱۰٤٤/ ۱٦۳۵) مسجدچینیان والی (۱۰٦۹/ ۱٦۵۹)، مسجدنواب سرفرازخان (۱۰۸۱/ ۱٦۷۱) و مقبرهٔ فهیم خان معروف به «نیله گنبد» در نزدیک آرامگاه همایون (۱۰۳٤/ ۱٦۲۵) در دهلی، مقبرهٔ آصف خان (۱۰۵۱/ ۱٦٤۱)، مقبرهٔ زیب النسا (ناوانکوت ۱۰۷۹/ ۱٦٦۹) مقبرهٔ علی مردان (۱۰٦۷/ ۱٦۵۷) و باغهای شاه داره و گلابی باغ (۱۰٦۵/ ۱٦۵۵) و در ورودی باغهای شالیمار (۱۰٤۹/ ۱٦۳۷)، باغهای زیبنده بیگم (چاپورچی ۱۰۵٦/ ۱٦٤٦) در لاهور و صدها نمونهٔ دیگر همه نمونه های عالی این سبک لطیف ایرانی هستند. البته جاهای دیگر هم هستند که به طرح و شیوهٔ ایرانی ساخته شده اند، ولی کاشی معرق ندارند، مثل مسجد جامع اگره (۱۰۵۸/ ۱٦٤۸) و مسجد شجاعت خان در احمدآباد (۱۰۹۹/ ۱٦۸۹).

با این همه معروفترین سبک ساختمان ایران در هند بنای معروف تاج محل (روضه ممتازمحل) است در شهر اگره[1]. این بنا چنان که گفته شد مقبرهٔ ارجمند بانو بیگم خواهرزادهٔ نورجهان و زن شاه جهان می باشد که از عالیترین هنر و ذوق دوران صفوی الهام گرفته و به دست دو معمار ایرانی مقیم پنجاب نادرالعصر استاد احمد معمار لاهوری و برادرش استاد حمید لاهوری ساخته شده. در دو طرف آن مسجد و تالار و دروازه ای به شیوهٔ ایرانی و خارج از ساختمان، دو مقبرهٔ کوچکتر به همان سبک برای ندیمه های ملکه ساخته و پرداخته گردیده. «تاج محل» تقلید کاملی است از سبک صفوی با انحرافات و اختلافاتی بسیار کوچک. یکی از این موارد اختلاف، سبک استفاده از مرمرهای عالی مکران است که به نوشتهٔ اهل فن روحیهٔ شاداب و پرتجمل و زرق و برق ایرانی را به صورت روحیهٔ خواب آلود و بی حال هنر ادوار بعد از مغول

---

۱ — درخصوص تفصیل دقایق بنای محل رجوع شود به پادشاه نامهٔ ملاعبدالحمید لاهوری (کلکته ۱۸۷۲) ج دوم ص ۳۲۲ تا ۳۳۰ و «عمل صالح» تألیف محمدصالح کنبو (کلکته ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷) جلد اول ص ٤٦۸ و جلد دوم ص ۳۸۰ تا ۳۸٦.

درآورده و دیگر از این اختلافات، وجود چهار آلاچیق راجپوتی است در اطراف گنبد. از عجائب این که این بنا به عنوان نمونهٔ عالی تمدن تیموری هند شناخته شده در حالی که از همهٔ آثار دیگر زبان تیموریان کمتر دارای اختصاصات هنر تیموری می باشد.

اورنگ زیب پسر شاه جهان در سال ۱۰۸۹/ ۱۶۷۸ نیز مقبره‌ای برای زن خود «بی بی رابعه دورانی» در اورنگ آباد دکن ساخت که سایهٔ کم رنگی از «تاج محل» به شمار می رود. با این که این بنا به هیچوجه از لحاظ عظمت و لطافت با تاج محل قابل مقایسه نیست، ولی نمی توان منکر شد که این آخرین بنای بزرگ معماری ایرانی در هند دل انگیز و دلرباست. بناهای بعد ازین، یا تقلید خشک و صرف و چیزی مانند شبیه سازی است مثل مقبرهٔ عظیم نواب صفدر جنگ در دهلی (۱۱۱۳/ ۱۷۵٤) که تنها از لحاظ جزئیات طرحهای تزیینی زیباست یا تقلیدی از ساختمانهای اگره مانند بنای «تاج» در حسن آباد لکنهو.

با این حال، درسند و پنجاب سبک هنری معماری ایران پابرجا ماند. در بناها و باغهای اورنگ زیب در لاهور، از لحاظ اساس کلی و استفاده از کاشیهای سبز رنگ تزیینی، شیوهٔ ایرانی کاملاً رعایت شده. ولی عوامل کوچک و جزئی تر نشان دهندهٔ اختصاصات هنر تیموری و حتی هنر راجپوت است.

مسجد بیگم پور که زکریاخان (۱۱۵۷— ۱۱۳۸/ ۱۷٤۵— ۱۷۲٦) آخرین حکمران لایق مغول کبیر در پنجاب ساخته از لحاظ کاشیکاری یک اثر ایرانی است. هرچند طاقهای آن خمیده است و طرحهای تزیینی باروک دارد. مقبرهٔ خواهر او شرف النسا نیز به شکل یک برج راجپوت ساخته شده که بامی کوتاه و سایبان دارد. ولی در طرح تزیینی کاشیکاری آن سبک تازهٔ ایرانی به کار رفته است که تا آن زمان در هند بی سابقه بود. این سبک عبارت است از سروهای درشت و مساوی و شبیه به کاشیهای تزیینی ایران.

با سقوط صفویه و غلبهٔ افغانها و حملات آنان بر پنجاب، شیوه‌های ایرانی نیز راه انقراض وانهدام سپرد و در بوتهٔ فراموشی افتاد. ولی در سند که به وسیله سیک ها و راجپوتها ازسایر مناطق مسلمان نشین جدا مانده بود، هنر ایرانی آخرین مرحلهٔ تجدید حیات خود را به دست آورد. در زمان سلطنت جهانگیر و شاه جهان، سبک تزیین با کاشیهای معرق دو باره از پنجاب به سند راه یافت. از نمونه های این دوره است مسجد جامع تته (۱۰۵۳/ ۱٦٤٤) که شبیه مسجد وزیرخان در لاهور است. چون حکومت افغانها لااقل تا اواخر قرن هجدهم میلادی در پنجاب و کشمیر ثباتی ایجاد کرد، آخرین موج سبکهای ایرانی درمعماری ونقاشی وپارچه بافی ولباس در کشمیر نفوذ یافت و در سبک ساختمان خانه ها و کتب خطی فارسی، گلدوزیها و جعبه های لاکی قرن نوزدهم کشمیر نیز این اثر عمیق کاملاً مشهود است.

در حدود سال ۱۷۵۰ میلادی (نیمه دوم قرن دوازدهم)، **سبک** لباس ایرانی و افغانی

پوشیدن در دربار شجاع الدوله پادشاه اود پذیرفته شد و یک قرن بعد در سال ۱۸۳۰/ ۱۲٤٥ در بار امپراطوری دهلی نیز که در آن زمان دیگر دست نشانده و زیردست کمپانی هند شرقی انگلیس بود این لباسها را پذیرفت. زیرا لباسهای عهد گورکانیان در قرون ۱۷ و ۱۸ درین زمان دیگر لباس هندوان شناخته شده بودو برای آن که از هندوان ممتاز و متفاوت باشند، آخرین افراد در باریان گورکانیان هند لباسهای ایرانی و افغانی را برگزیدند. اما این لباسها نیز دستخوش تغییراتی شد. بدین معنی که درلکهنو و حیدرآباد دکن و بهوپال این لباس جدید به زودی صورتی هندی‌یافت. مثلاً کلاه‌پوست بلند ایرانی به صورت کلاهکی نیمه ارو پایی درآمد.[۱]

سبک معماری ایران تنها در حیدرآباد دکن، که در این اواخر به عنوان مرکز حمایتی از اسلام در هند شناخته شده بود، باقی ماند. تالارهای ستوندار خاصه تالارهایی شبیه به چهل ستون تا اوایل قرن نوزدهم همیشه تکرارمی شد. ولی درسایرنقاط هند، سنن و آداب و شیوه های ایرانی در برابر سنن و آداب و شیوه‌های هندی خالص کنار زده شد و در این امر دو عامل مدخلیت داشت. یکی آن که گورکانیان دیگر آن قدرت و غیرت نداشتند که بتوانند هنرمندان ایرانی را جلب کنند. دیگر آن که کمپانی هند شرقی انگلیس از صورت یک شرکت تجارتی خارج شده به شیوهٔ یک دولت استعماری و استثماری در هندوستان رفتار می کرد. و پیداست که دول استعماری همیشه درپی آنند که رشته های ارتباط منطقهٔ استعمارزده را با مراجع و منابع فکری و فرهنگی پیشین قطع کنند تا سرزمین مورد نظر به علت انزوای مطلق و خود گم کردن در برابر تبلیغات مبتنی بر زر و زور، یکباره خود را به دامن آن دولت استعماری بیاندازند. چنین بود که انگلستان بسیار کوشید تا دامنهٔ انتشار زبان فارسی را در هندوستان محدود کند و زبان انگلیسی یعنی زبان فرمانروایان جدید را بر مردم تحمیل نماید و فرهنگ و هنر و ادب و آداب ایران را در هند قطع و لااقل بسیار محدود سازد و ادب و آداب و فرهنگ و هنر انگلیسی را جایگزین آن نماید. چنین کردند و در حدود سیصد سال خون مردم هند را خوردند و سرانجام در سال ۱۸۵۷/ ۱۲۷۵ هجری هندرا رسماً ضمیمهٔ امپراطوری انگلیس کردند و کار بر این روال بود تا مهاتما گاندی طلسم اسارت و استعمار را درهم شکست و در ۱۵ اوت ۱۹٤۷ دولت هند مستقل تشکیل گردید.

در فراسوی هند

اکنون که سخن بدین جا رسید، لازم است، هرچند کوتاه و مختصر، اشارتی به نفوذ تمدن و فرهنگ ایران در مالزی نیز به عمل آید.

۱—درخصوص تأثیرات هنر و فرهنگ ایران در هند رجوع شود به کتاب میراث ایران، فصل چهارم مقالهٔ «ایران و هندوستان پس از فتوحات محمود» به قلم دکتر هرمان گوئتز H. Goetz مدیر موزهٔ بارودا (بنگاه ترجمه و نشر ۱۳۳٦ش) وکتاب سرزمین هند ازعلی اصغرحکمت ومجموعهٔ مقالات پروفسور هادی حسن (فصول ٤، ٦/۱۵).

دکتر عفان سلجوق، مسئول برنامهٔ آموزش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ملی مالزی در کوالالامپور معتقد است که ایرانیان در قرن دوم هجری به دریای چین وارد شدند و تاریخ این واقعه را بنابر روایات محمد جریر طبری و ابن الأثیر سال ۷۴۷/ ۱۲۹ و ۱۳۰ نوشته همان سالی که عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفربن ابی طالب در اصطخر فارس مورد حمله قرار گرفت[۱] و مغلوب عمال بنی امیه شد و مجبور به فرار گردید و سپاهیانش همگی به اطراف پراکنده شدند و جمعی از آنان به جزیرهٔ ابرکاوان (قشم) پناه بردند و این جزیره بر سر راه کشتیهایی بود که از چین و مالزی به هند و خلیج فارس می آمدند. اندکی برنیامد که چینیان در جزیرهٔ هانیان[۲] با ایرانیان رو به رو شدند و ایرانیان را «پوسه»[۳] خواندند و طولی نکشید که ایرانیان به آبهای چین راه یافتند.[۴]

اما ظاهراً ارتباط ایرانیان با چین و به تبع با مردم جنوب شرقی آسیا بسیار زودتر از این تاریخ بوده است. چه قرائنی وجود دارد که این ارتباط را در زمان ساسانیان تأیید می کند. در اسناد چینی آمده که ایرانیان در آبهای چین بحر پیمایی می کردند و حتی بعضی از آنان ملاح یا صاحب کشتی بوده اند. یک سیاح چینی به نام ببسنک در سال ۶۱۷ م یعنی در حدود پنج سال قبل از هجرت، در یک کشتی ایرانی از چین به هند و مالزی سفر کرده است.[۵] بنابراین، ایرانیان همچنان که با چینیان و هندیان رفت و آمد داشتند و راهها و شهرهای داخل چین و هند را می شناختند، به راههای دریایی و سواحل و بنادر هند و جنوب شرقی آسیا و دریای چین نیز آشنا بودند.

بر این اساس، در اوائل دوران اسلامی نیز بین مردم مسلمان شدهٔ ایران با کشورهای هند و مالزی و چین مسلماً ارتباط بوده است. در مقالهٔ دکتر عفان سلجوق آمده است که:

«مروزی می نویسد که در نزدیکی پایتخت چین دریایی است که در میان آن جزیره ای قرار داشته که در آن علویین طالبیین زندگی می کنند و ایشان از بیم بنی امیه مهاجرت نموده بودند. این علویین در میان اهل شهر و بازرگانان خارجی وساطت (دلالی) می کنند.»[۶]

۱ــ عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر به شرحی که در تواریخ آمده نخست در نزد عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز معزز و مکرم می زیست. ولی پس از آن که عبدالله بن عمر بر اثر شورش سران قبایل دچار ناتوانی شد، شیعیان برای خلافت عبدالله بن معاویه قیام کردند و او را به دارالاماره بردند و کوفیان با او بیعت کردند. اما اندکی بعد، وی از عبدالله بن عمر شکست خورد و به مداین رفت و مدتی بر حلوان و قهستان و همدان و اصفهان و ری تسلط یافت و بردگان بدو پیوستند و سپس بر فارس نیز دست انداخت. تا این که ابن هبیره والی عراق به جنگ او برخاست و عبدالله مغلوب و منهزم شد و به خراسان رفت و به امر ابومسلم به قتل رسید.

۲ــ Hainan ۳ــ Po-Sse

۴ــ مجله هنر و مردم ش ۱۵۵ ص ۱۷ مقالهٔ نفوذ ادبیات فارسی در مالزی.

۵ــ ایضاً همان شماره و همان صفحه.

۶ــ همان مقاله.

بدین ترتیب همان شیعیانی که مورد تعقیب عمال بنی امیه قرار گرفته بودند یا ایرانیان مسلمان شدهٔ مسافر یا مهاجر هریک مبلّغ کیش اسلام و معلم فرهنگ اسلامی و ایرانی شده بودند و دور نیست که همان بقایای سپاه عبدالله بن معاویه بن جعفر بن ابی طالب نخستین مسلمانانی بوده اند که به سواحل جنوبی هند و احتمالاً مالزی درآمده اند.

با بازشدن راه بنادر جنوب شرقی آسیا به روی مسلمانان (که غالباً ایرانی بودند)، ظاهراً مهاجرت دسته جمعی ایرانیان در طلب سود بیشتر تجارت یا سودای سیاحت یا گریز از اغتشاشات و آشوبها و فرار از ستمگریها و زیاده طلبی ها شروع شده است و بسیاری از این مردم در سرزمینهای جنوب شرقی آسیا رحل اقامت افکنده و خانه ساخته و زن گرفته و فرزنده آورده اند و شمار آنان به تدریج افزونی گرفته تا این که مردم و سازمانهای محلی را تحت الشعاع قرار داده اسلام را در آن سرزمین ها خاصه در مالزی گسترده اند. و این کار در حدود قرن سیزدهم میلادی (هفتم هجری) صورت گرفته و چنین است که بعضی از محققین این قرن را تاریخ نفوذ اسلام در مالزی دانسته اند.[1] در حالی که درستتر آن است که آن را تاریخ «استقرار اسلام» بنامیم.

همراه با اسلام و فرهنگ اسلامی، ادب و فرهنگ ایرانی نیز به مالزیا راه یافت. این امر مسلماً از دو بندرگاه سامودرا و پسای صورت گرفته است. این دو بندرگاه در ساحل شمالی سوماترا واقع می باشند. سامودرا امروز دهی گمنام است. ولی نام جزیرهٔ بزرگ این منطقه به نام «سوماترا» مأخوذ از همان سامودرا است. ابن بطوطه در سفرنامهٔ خود، وقتی از سامودرا نام می برد از چند تن ایرانی با مشاغل مهم یاد می کند. من جمله بهروز نایب (معاون) امیرالبحر و امیرسید شیرازی قاضی و فقیه تاج الدین اصفهانی.[2]

در ناحیهٔ جمبا، گوری کشف شده که بر لوح آن این عبارت خوانده می شود:

«احمدبن ابراهیم ابن ابوعریضه راهدار الیاس ابوالکامل شب پنج شنبه بیست و نهم صفر سال چهار صد و سی و یک درگذشت.»

از کلمهٔ راهدار که لفظ و معنا و محتوای آن ایرانی است می توان حدس زد که صاحب آن گوریک ایرانی بوده که در مالزی سمت راهداری داشته است و این شغل راهداری را که در ایران حتی تا زمان شاردن وجود داشته ایرانیان در مالزی باب کرده بودند.

مهاجرت و مسافرت ایرانیان در جنوب شرقی آسیا در مالزی متوقف نشده بلکه تا سیام ادامه یافته و ایرانیان در آن جا جامعه ای خاص با حفظ سنن و آداب و فرهنگ ایرانی از نوع

۱ــ مقالهٔ «تأثیر زبان فارسی در ادبیات مالایار» به قلم سر ریچاردو ینستد (مجلهٔ روزگار نو شمارهٔ ۳ سال ۱۹٤٤) صفحه ۱۲

۲ــ سفرنامهٔ ابن بطوطه ترجمهٔ محمدعلی موحد ص ٦٥٠

۳ــ نفوذ ادبیات فارسی در مالزی (مجلهٔ هنر و مردم شمارهٔ ۱۵۵) ص ۱۸.

خوراک و آشپزی گرفته تا شاهنامه دوستی و شاهنامه خوانی ایجاد نمودند و نفوذ آنان به حدی بود که وقتی در سال ۱۳۵۱ میلادی، شاهزاده اوتهنگ شهر ایودهیا[۱] (ایوتهیا) را در جزیره ای از رود منام بنیاد نهاد، ایرانیان آن را شهرنو خواندند.[۲] بعضی گفته اند که مردم آن ناحیه چون دلبستگی فراوان به زندگی در روی آب و در درون ناوها دارند، این کلمه شهر ناو بود، که بعدها شهرنو خوانده شده.[۳] هر چه باشد گو باش. شهرناو هم کلمه ای است فارسی چنان که شهرنو.

درضمن سلطنت شاه سلیمان صفوی و روابط سیاسی ایران با سیام بدین کانون فرهنگ ایرانی در قلب کشور سیام (تایلند) اشارتی رفت و اعادت آن مورد نظر نیست.[۴] تنها همین قدر اشاره می کنیم که همین «شهرنو» یا «شهرناو» یکی از مراکز نشر ادب و فرهنگ ایرانی بود و حمزه فمسوری صوفی معروف مالزی در این شهر، در قرن شانزدهم میلادی (دهم هجری) فارسی یاد گرفته بود.[۵]

در سال ۱۴۰۷ میلادی برابر با ۸۱۰ هجری قمری، عبدالله بن محمد بن عبدالقادر بن عبدالعزیز بن منصور ابوجعفر العباسی المنتصری از دعاة و مبلغین خلفای عباسی که در آن روزگار پس از رانده شدن از بغداد، در مصر بساط دعوت گسترده بودند از دهلی به مالزی آمده و در آن ناحیه مرده و در پسای مدفون شده و نیز مشهور است که مالک ابراهیم نخستین تن از اولیای طریقت که در جاوه می زیسته و در ۱۴۱۹ م/ ۸۲۲ هـ.ق در گذشته بازرگانی از مردم کاشان بوده که از طریق هندوستان بدین سرزمین آمده است.[۶]

در قرن اخیر، در سامودرا، قبر حسام الدین نامی متوفی در ۸۲۳ هـ/ ۱۴۲۰ م کشف شده با سنگ قبری به زبان فارسی و اشعاری از طیبات شیخ اجل سعدی شیرازی بدین گونه

بسیار سالها به سر خاک ما رود — کاین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روز مهلت ایام آدمی — بر خاک دیگران به تکبر چرا رود
ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری — شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
خاکت دراستخوان رود ای نفس خیره چشم — مانند سرمه دان که در آن توتیا رود
دامن کشان که می رود امروز بر زمین — فردا غبار کالبدش بر هوا رود

۱ــ U Tung, Ayutia

۲ــ ایضاً همان مقاله، همان صفحه.

۳ــ سفینهٔ سلیمانیه ص ۲۶۱. در مراجع فرنگی نام این شهر را به صورتهای Sarnau و Cervove و Xarnauz نوشته اند.

۴ــ رجوع شود به کتاب سفینهٔ سلیمانیه که سفرنامهٔ یکی از اعضای هیئت سیاسی ایرانی است به سیام (به تصحیح عباس فاروقی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۶).

۵ــ مجلهٔ هنرومردم ش ۱۵۵ ص ۱۸

۶ــ مجلهٔ روزگار نو شمارهٔ ۳ سال ۱۹۴۴

دنیا حریف سفله و معشوق بی وفاست — چون می رود هرآینه بگذار تا رود
این است حال تن که تو بینی به زیر خاک — تا جان نازنین که برآید کجا رود
بر سایبان حسن عمل اعتماد نیست — سعدی مگر به سایهٔ لطف خدا رود
یارب مگیر بندهٔ مسکین و دست گیر — کازتو کرم فزاید و از ما خطا رود.[1]

بدین گونه روشن می شود که در قرن پانزدهم ادب فارسی در مالزی شیفتگان فراوان داشته و مردم باذوق و ظریف آن دیار نادره گویان شعر فارسی را می شناخته اند و خاصه به شعر سعدی شیراز آن «مفتی اصحاب نظر» و مسافر خستگی ناپذیر و قافله سالار «کاروان شکر» پی برده‌بودند. گواه این سخن این قطعهٔ زیبای سعدی است بر روی مزاری در «اجه» که مرکز اشاعه دین اسلام بوده است:

گلی خوشبوی در حمام روزی — رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری — که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا که نه مشکم نه عبیرم — ولیکن مدتی با گل نشستم
جمال همنشین در من اثر کرد — وگرنه من همان خاکم که هستم[2]

پیداست که در چنین شرایطی شعر و ادب فارسی و اندیشه و فرهنگ ایرانی در روح و جان شیفتگان خود اثر می گذارد و این اثر در شعر و ادب و قصص مالزی تأثیر می گذارد چنان که گذاشته است و اینک بدان اشارتی می کنیم تند و گذرا:

حکایات مربوط به امیر حمزه که در زبان فارسی «حمزه‌نامه» یا «رموز حمزه» خوانده می شود، ظاهراً در قرن پانزده یا شانزده به زبان مالزی ترجمه شده. زیرا خاورشناس سویسی به نام ورندلی[3] درسال ۱۷۳۶ م/ ۱۱۴۹ هـ.ق با این ترجمه آشنایی جامع و کامل داشته است. در این اثر کلمات فراوان فارسی دیده می شود و حتی داستان جدیدی از «بدیع الزمان» بدان افزوده شده است.

«حکایات محمد حنفیه» که در مالزی رواج بسیار داشته و برای رفع خطر و افزایش محصول خوانده می شد است.[4] کما این که در تواریخ مالایا آمده است که چون درسال ۱۵۱۱/

۱ــ از مجلهٔ روزگار نو شمارهٔ ۳ سال ۱۹۴۴

۲ــ همان طور که نویسندهٔ مقاله نوشته بود نقل شد والاّ مصراع پنجم را ما به صورت «بگفتا من گلی ناچیز بودم» می خوانیم و در بیت آخر «کمال همنشین...».

۳ــ Verndly

۴ــ شاید این اعتقاد از این جا ناشی شده باشد که کیسانیه محمد حنفیه را امام غائب می دانند و منتظرند که او بیاید و زمین را پر از عدل سازد و دست ستمگران و متجاوزین را کوتاه نماید و ریشهٔ بدیها را برکند.

۹۱۷ هـ.ق پرتغالیها مالاکا را محاصره کردند، در دربار مالاکا برای دفع شر پرتغالیان متجاوز «حکایات محمد حنفیه» خواندند. بندر مالاکا (ملاکا) در ۱۴۰۰ میلادی بنا شد و به زودی یکی از مراکز اسلام در مالایا (مالزی) گردید. این کتاب نیز در همان حدود قرن ۱۵ و ۱۶ به زبان مالایایی ترجمه شده است.

اسکندرنامه ظاهراً با ورود اسلام به مالایا به زبان مردم این سرزمین برگردانده شده. در نیمهٔ اول قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری) ابن بطوطه در سری لانکا، یا به اصطلاح مسلمین سراندیب (سیلان) کوه اسکندر و غار فقادر را دیده بود.[1] برطبق این داستان، اسکندر پس از فتح شمال افریقا و سوتا عازم فتح اندلس شده است. ظاهراً این حکایت اصلاً یک داستان ملّی و باستانی مردم مالزی بوده که رنگ اسلامی پذیرفته یا بدان رنگ اسلامی زده‌اند که از تصاریف ایام مصون ماند. زیرا دانشمندان مالزیایی متوجه شده‌اند که کلمهٔ «اندلس» در این جا یادآور «اندل لاس» اسم دیرین سوماترا می باشد و چنان که در داستان روایت شده اسکندر با دختر کید فرمانروای هند ازدواج کرده و اولاد ایشان در پالم بنک و پراک و ملاکا (مالاکا) و سنگاپور حکومت کرده‌اند. این مطلب بسیار جالب توجه است که در قرن پانزدهم در سنگاپور پادشاهی بدین نام فرمانروایی می کرده است (از ۱۴۱۴ تا ۱۴۲۴ م/ ۸۱۷ تا ۸۲۸ هـ.ق).

طوطی نامه نیز از کتبی است که به مالایایی ترجمه شده است. این کتاب همان است که اکنون در ایران به چهل طوطی شهرت دارد. ولی ظاهراً نام درست آن طوطی نامه است. اصل داستان به نام سکسبنتنی به زبان سانسکریت است. در سال ۷۳۰/ ۱۳۲۶ ضیاء نخشبی آن را به فارسی برگردانده.[2] ضیاء الدین نخشبی از ادبا و زهادی است که از وطن خود نخشب در نزدیکی بخارا به هندوستان رفته و در آن جا به زبان سانسکریت آشنا شده و چون در دستگاه سلاطین خلج راه داشته بعضی از کتب خود را به نام مبارک شاه خلج (۷۱۷— ۷۲۱) تألیف کرده. از اهم کتب او همین طوطی نامه است و آن مجموعهٔ حکایاتی است از زبان یک طوطی. بدین گونه که مردی به سفر رفته و زن جوان و زیبای خود را تنها گذاشته است. این تنهایی جان فرسا و شور و حرارت جوانی زن را وامی دارد که به اظهار عشق فرصت طلبان جواب مثبت دهد و قصد خیانت به شوی خویش کند. اما طوطی با گفتن حکایات شیرین می کوشد تا سر آن زن را گرم کند و مانع از آن شود که زن در عشق و جوانی چنان که افتد و دانی دچار لغزش و رسوایی شود.

از طوطی نامه، ابوالفضل مبارک دکنی وزیر نام آور و اکبر پادشاه هند (۵۶۱— ۱۶۰۰/ ۹۶۳— ۱۰۱۴ هـ) تحریر ساده‌تری فراهم آورده و بعضی تصوّر می کنند که ترجمهٔ داستان به زبان مالایایی از روی تحریر ابوالفضل صورت گرفته است. در ترجمهٔ مالایایی آمده است که

۱— ابن بطوطه، ترجمهٔ محمدعلی موحد ص ۶۲۷

۲— تاریخ مغول، عباس اقبال ص ۵۲۸

«این بود حکایتی که قاضی حسن در سال ۷۷۳ هجری (۱۳۷۱ میلادی) گفت.[۱]» بدین گونه ترجمهٔ کتاب را به قاضی حسن نسبت می دهند. بی آنکه که بدانند این قاضی حسن که بوده است. طوطی نامه در مالزی به نامهای گوناگون شهرت دارد مانند «حکایات خواجه میمون»، «حکایات خواجه مبارک» و غیره[۲].

«بختیارنامه» هم به زبان مالزی برگردانده شده است آن هم در دو متن جداگانه یکی مفصل و دیگری مختصر. اما این دو متن با هم تفاوتهای فاحش دارند. در نسخهٔ مفصل نه تنها حکایات و قصه های اصل داستان فارسی آمده بلکه داستانهای دلپسند دیگری نیز از ادبیات فارسی و عربی بدان افزوده شده است. این متن شامل شصت و هفت حکایت است من جمله ۱۶ داستان از طوطی نامه و دو داستان از «تاج السلاطین» و هجده داستان از سلیمان پیغمبر (ع) و ملکهٔ سبا و داستان سلطان محمود و ایاز و داستان هارون و ابونواس **وقصص دیگر از قرآن کریم و احادیث.**

اما کتاب تاج السلاطین اقتباس از فارسی است و مؤلف آن جواهرسازی است از مردم بخارا. این کتاب در ۱۶۰۳ به زبان مالایایی درآمده و محتوی است بر مطالبی در بارهٔ خدا و طبیعت و انسان و خلفا و پادشاهان دادگر و ستمگر و علم قیافه و مرگ. در این کتاب اشعاری است شبیه به مثنوی و رباعی و غزل فارسی. **ولی اصل کتاب فارسی این ترجمه هنوز مشخص نشده است.**

کتاب «هزار پرسش» که به زبان مالایایی است مأخوذ از فارسی می باشد و همچنین است داستان «یوسف و زلیخا» و ترجمهٔ آن به زبان مالایائی. و باز از این دست است کتاب «نورمحمد» که به نام «تاریخ مختصر» نیز خوانده شده و آن ترجمه ای است از کتاب فارسی «روضة الأحباب» به توسط شخصی به نام احمدشمس الدین. این کتاب به نام تاج العالم صفوة الدین شاه فرمانروای اجه به زبان مالایایی ترجمه شده است.

از اینها گذشته بازهم کتبی وجود دارد که به زبان مالزی برگردانده شده ولی از اصل عربی مثل حکایت سیف ذی یزن یا حکایت کلیله و دمنه.

شعر مالایائی نیز از شعر ایرانی متأثر شده ولی نه به اندازهٔ نثر. البته وقتی شاعر مالایایی زنی زیبا را صاحب «صورتی همچون ماه شب چهارده و لبانی مانند انار خندان» معرفی می کند پیداست که تحت تأثیر تشبیهات شعرای ایرانی است. ولی می بینیم که در همین شعر مالایائی پیشانی یار به «هلال» و کمان ابرو یش به سیخ پای خروس و رخساره اش به انبهٔ زرد و بینیش به یاسمن و گوشش به ظرافت درخت سدر و بازو یش به کمان و ساق پای فربهش به دانهٔ برنج درشت (چمپا) و پاشنهٔ پایش در خوبی و خوش ترکیبی به تخم مرغ و انگشتان پایش به زیبایی طلای زرد تشبیه شده و هیچیک از این تشبیهات موافق ذوق و مطابق سلیقهٔ شاعران ایرانی

۲ــ روزگار نو شمارهٔ ۳ سال ۱۹۴۴ ص ۱۳

۳ــ هنر و مردم شمارهٔ ۱۵۵ ص ۱۹

نیست.[1]

ظاهراً پان‌تون که مهمترین نوع شعر مالایایی است از اشعار مرصّع فارسی تقلید شده هر چند که و ینستد آن را مأخوذ از معماهای بومی می داند.[2]

در مورد ترجمه ها باید دانست که بسیاری از واژه های فارسی در آنها دیده می شود. گاه مترجمین اصل اشعار متون فارسی را نیز نقل یا به مالایایی ترجمه کرده اند. در روزگار ما« چون زبان مالزی به حروف لا تین نوشته می شود، از این جهت آن شباهت و تلفظ اصل کلمات که در این زبان وارد شده تغییر یافته است. مثلاً چمن (تمن) شده و نمک حرام «انک حرام» شده و «معلومات» را «مکلومات» می نو یسند.[3]

انتشار ادب فارسی و رواج بازار ترجمه را بسیاری از دانشمندان نتیجهٔ اقدامات گورکانیان هند می دانند که ادب فارسی و ذخایر گرانبهای فرهنگ ایرانی را از غرب هند گرفته و به شرق منتقل ساخته اند. اما این مطلب گو یای تمام حقیقت نمی تواند بود. زیرا هر چند که گورکانیان شیفتهٔ أدب و فرهنگ فارسی بودند ودراشاعهٔ آن همواره می‌کوشیدند، ولی پیداست که ایرانیان خود در این کار کوشش و جوششی تمام داشتند و مستقیماً یا به عنوان بازرگان یا به عنوان تبلیغ اسلام با مردم نقاط دوردست در ارتباط بودند و به طور قطع و یقین همین ایرانیان کنجکاو و پو یا بودند که در مالزی مانده و زبان مالزی را فرا گرفته و کتب مورد علاقهٔ خود را به زبان مالایایی برگردانده‌اند. دلیل بر این مطلب انتشار داستانهایی است به نام «شاه‌مردان» یا «حکایات مهاراجه علی» که صبغهٔ تند تشیع دارد و از آثار فکری ایرانیان در روزگار صفو یه است. مسلماً این گونه داستانها بر اثر ارتباط مستقیم ایرانیان علی دوست شیعه با مردم مالزی در آن سرزمین رواج یافته و الا گورکانیان هند که نوعاً سنیان حنفی متعصبی بودند هرگز نمی توانستند وسیلهٔ انتقال چنین داستانهائی شوند.

شهر شیراز در زنگبار

از همین جنوب ایران، خلیج فارس یا دریای عمان، که ایرانیان به دریاهای دوردست چین می رفتند و به سواحل جنوب شرقی آسیا، فرهنگ اسلامی و ایرانی را به ارمغان می بردند، جماعتی نیز به سوی جنوب و سواحل شرقی افریقا مسافرت یا مهاجرت می کردند. ارتباط مردم خلیج فارس با سواحل شرقی افریقا نیز دست کم از روزگار ساسانیان برقرار بوده است. داستان آمدن سیف بن ذی یزن به ایران واستمداد وی از خسرو انوشیروان برای مقابله با متجاوزین حبشی و عزیمت کشتیهای ایرانی با محبوسین سیاسی به یمن برای مبارزه با حبشیان، که اندکی پیش از

۱ــ روزگار نو ج ۳ سال ۱۹٤٤ ص ۱۵

۲ــ ایضاً همان مرجع ص ۱۵

۳ــ هنر و مردم شمارهٔ ۱۵۵ ص ۲۰

ظهور اسلام صورت گرفته نموداری است از ارتباط ایران با سواحل اوقیانوس هند[1]. از این داستان و قراین و دلایل دیگر برمی آید که بحر پیمایان ایرانی از پایگاه خلیج فارس و بحرعمان به اطراف سفر می کردند و مخصوصاً به علت تسلط بر مسقط و عمان به سواحل شرقی افریقا راه یافته بودند و سالیان دراز با این نواحی تجارت و داد و ستد و بالنتیجه آمد و رفت داشتند. همین کلمهٔ زنگبار مرکب از دو کلمهٔ فارسی زنگ (سیاه) و بار (ساحل، کرانه) که نام کشوری در ساحل شرقی افریقا بود و اکنون با تانزانیا درهم آمیخته مبین این سلطهٔ عمیق و آشنایی طولانی ایرانیان با ساحل افریقای سیاه است.

آخرین حدّی که تاکنون برای پیشرفت فرهنگ و تمدن ایرانی در سرزمینهای افریقای شرقی کشف شده نقطه ای است در کنیا[2]. در این جا، در قلب جنگلهای وحشی انبوه، بقایای شهری پیدا شده به نام شیراز.

اما چرا این شهر ایرانی تاکنون مستور و مکتوم مانده بوده، به چند علت می توان اشاره کرد. در درجهٔ اول گرمای شدید منطقه و هوای ناسازگار آن بود و در ثانی عدم توجه به چنین مسألهٔ دور از ذهنی. چه کسی می توانست تصور کند که مردمی از خلیج فارس بدین سرزمین آمده و شهری بنا نهاده و خانه ها ساخته و مسجد و محراب بر پا داشته باشند. ثالثاً مردم این شهر قتل عام شده اند و کسی از آنان نمانده که از فاجعهٔ عظیم انهدام شهر و کشته شدن ساکنان آن از برنا و پیر و صغیر و کبیر حکایتی کند. چنین بود که پس از کشته شدن ساکنین شهر، راز حیات و مرگ «شیراز» در دل جنگلهای انبوه افریقا سر به مهر باقی ماند. تا این که دست تصادف پس از گذشت اعصار و قرون از آن پرده برداشت.

تفصیل مطلب این است که دکتر ا. هـ. پرینس[3] هلندی که برای تحقیقات علمی و نژادشناسی به کنیا و سرزمین سومالی رفته بود، طی تحقیقات و بررسیهای خود متوجه نفوذ طولانی نژاد دیگری در این سرزمین شده بود. ولی نتوانسته بود راهی به دیهی برد. تا این که روزی ضمن مطالعات خود دربارهٔ افسانه ها و آثار عوامانه «فولکلوریک»، از زبان یکی از بومیان، قسمتی از یک ترانهٔ بسیار کهن را شنید. در این ترانه، سخن از شهری بسیار کهن بود و دختر زیبایی از آن شهر که به سردار سپاه دشمن عاشق می شود. اما آن سردار بیگانه به دختر و عشق او پشت می کند و شهر و ساکنینش را به آتش و خون می کشد.

پس از شنیدن این ترانه که حکایت از ماجرایی خونین می نمود اندیشه ای به خاطر دکتر پرینس خطور نمود: نکند که آن شهر خارجی مرکز همان اقوام خارجی باشد؟!

از آن پس، دکتر پرینس دنبال این اندیشه را رها نکرد و همواره درصدد بود تا کسی را بیابد

۱ــ تاریخ طبری ج ۱ ص ۵۵۸/۵۵۹ (چاپ قاهره، ۱۳۵۷ هـ/ ۱۹۳۹ م)

۲ــ Kenya

۳ــ E. H. Prins

که آن ترانه را کاملاً بداند. وی برای یافتن چنین کسی مدّتها رنج برد و گاهی با کشتی های بادی و گاهی با کشتیهای یدک کش و زمانی پیاده و گاهی با الاغ و وقتی با اتومبیل کلیهٔ سواحل آن منطقه را زیر پا گذاشت تا عاقبت یکی از بومیان ناحیه را که دچار بیماری جذام بود یافت. این بیمار جذامی نه تنها تصنیف را تماماً از حفظ داشت بلکه جای شهر را هم می دانست و بقایای آن شهر را در دل جنگلهای انبوه دیده بود.

در تحقیقات محلی، بر پرینس معلوم شد که این شهر شیراز نام داشته و ظاهراً در حدود (۱۷۰۰ میلادی قرن دوازدهم هجری قمری) از بین رفته است یعنی تقریباً سیصد سال پیش. اما هنوز ویرانه های یک کاخ با تزیینات معماری آن باقی است و آثار مسجدی با کتیبه های عربی. اشیای مختصری هم در حول و حوش ویرانه ها پیدا شده. من جمله بوقهای شاخی بسیار ظریف که لابد در آن جنگلهای انبوه وسیلهٔ اخبار بوده است.[1] هرچند دکتر پرینس نام این شهر را «شیرازی» نوشته ولی به نظر می رسد که نام شهر «شیراز» بوده و او به اشتباه چنین ضبط کرده یا بومیان به اشتباه چنین تلفظ کرده اند. حدس قریب به یقین این که در روزگاران دور، از جنوب ایران مردمی در حین مسافرتهای تجاری به سواحل افریقای شرقی رفته و آن جا خانه و زن و فرزند تهیه کرده و اندک اندک دست به ایجاد یک «مهاجرنشین» زده اند و نام آن شهر جدید را به یاد وطن دیرین شیراز نهاده اند. چنان که امروز در کشور ایالات متحدهٔ امریکا بیش از صد شهر و شهرک به اسامی شهرهای اروپایی وجود دارد که مهاجرین آلمانی و انگلیسی و فرانسوی و حتی روسی، آن شهرها را به نام مسقط الرأس خود نامگذاری کرده اند. البته می توان «شیرازی» را نام و شهرت ساکنین شهر نیز دانست. هنوز در زنگبار تیره ای به نام «شیرازی» وجود دارند.

هنوز نتیجهٔ تحقیقات دکتر پرینس به صورت جامع و مفصل انتشار نیافته ولی می دانیم که بومیان آن حدود دو کتاب کهن با خط عربی و «یک زبان مجهول نواحی ساحلی» که شاید هم زبان محلی ساحلی جنوب ایران با لهجهٔ شیرازی باشد بدو هدیه کرده اند و پیدا کردن مفتاح این زبان مجهول مسلماً به تاریخ این شهر دورافتاده و علت و زمان مهاجرت ایرانیان به سواحل افریقای شرقی روشنی تازه ای خواهد افکند.[2]

درخصوص مهاجرت ایرانیان به سواحل شرقی افریقا، دکتر عبدالسلام عبدالعزیز فهمی تحقیقاتی کرده است. وی استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه السیوط در مصر است. وی

۱ــ رجوع شود به مقالهٔ این جانب تحت عنوان «دختر شیرازی» در مجلهٔ توشه سال اول شمارهٔ ۲ مرداد ۱۳۳۷ براساس گزارشهای دکتر پرینس به وزارت آموزش و پرورش ایران همراه با عکسهای متعدد (ولی کوچک و سیاه سفید و گاهی تیره).

۲ــ مأخوذ از مقالهٔ «دختر شیرازی» که بیست و شش سال پیش نوشته ام. در آن روزگار دکتر پرینس طی نامه ای خواستار شده بود که به ایران بیاید و ضمناً خلاصه ای از تحقیقات خود را نیز ارسال داشته بود. از آن سال تاکنون دیگر خبری از او نیافته ام و کتابش را هم ندیده ام و ظاهراً کتاب وی منتشر نشده یا من خبر ندارم.

می نویسد ایرانیانی که به مهاجرت به سواحل آفریقا روی می آورند به دو گروه تقسیم می شدند: یکی آنان که اصالت خود را حفظ کردند و با آفریقاییان نیامیختند و تنها به قصد تجارت و تحصیل ثروت به آفریقا رفته بودند و همواره به موطن اصلی خویش می اندیشیدند و دیگر آنان که با آفریقاییان درآمیختند و با ازدواج با آفریقاییان صاحب فرزندانی نیمه آفریقایی گشتند و در آفریقا ماندنی شدند. اندک اندک بر اثر طول زمان دوری از وطن، از گروه اول نیز بسیاری به گروه دوم درآمدند و سرانجام نسلی پدید آمد که نه ایرانی بود نه افریقایی. مردمی که به زبان فارسی آواز می خواندند و از وطن خود شیراز یاد می کردند، اما چهره ای تیره و بدنی سیاه داشتند و به زبانی تکلم می کردند که نه فارسی بود نه عربی نه زبان آفریقایی. بلکه زبانی بود با لغات و تعابیر عربی و فارسی شکسته با ویژگیهای زبانهای آفریقایی.

براساس تحقیقات جدید، پیش از مهاجرت شیرازیان دو مهاجرت منظم و وسیع از قبایل عرب و غیرعرب مردم به افریقا صورت گرفته است. مهاجرت نخستین در روزگار عبدالملک بن مروان روی داده است. چه این خلیفه در طی بیست سال خلافت خود (۷۵– ۹۵ هـ/ ۶۹۵– ۷۱۴ م) قبایل مختلف عرب را برضد یکدیگر تحریک می کرد و آنان را به جان هم می انداخت. تا آن جا که بعضی از قبایل عرب من جمله برخی از افراد قبیلهٔ ازد عمان به رهبری سلیمان و سعید جلندی به شرق آفریقا مهاجرت نمودند و ظاهراً نخستین قرارگاه آنان «باتا» بوده است. اما دومین مهاجرت در سال ۱۲۲ هـ/ ۷۲۹م و مربوط به فرقهٔ زیدیه یعنی اتباع زیدبن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بود، پس از قتل زید در روزگار هشام بن عبدالملک اموی. ظاهراً این گروههای مهاجر که پیش از قرن چهارم ترک وطن کردند در حوالی لامو در جنوب سومالی فعلی مستقر شدند. در کتاب «السلوة فی اخبار کلوة» آمده است که گروهی از اعراب نیز از بحرین، برای فرار از دست ستمگری و خودکامگی حکام احسا، به نواحی مقدیشو گریختند. به این نکته باید توجه کرد که مهاجرین زیدی شیعه بودند و مهاجرین عرب سنی و بدیهی است که اینان با هم نمی ساختند. لذا زیدیان تن به حکومت مقدیشو و اعراب قبیلهٔ حارث که از بحرین بدان جا گریخته بودند ندادند و ترجیح دادند که با سیاهان آفریقائی زندگی کنند و با عربهای ... مذهب حشر و نشر نداشته باشند.

امّا مهمترین مهاجرت همان است که در قرن دهم میلادی (سوم هجری) از شیراز انجام گرفت و مهاجران در قسمت جنوبی این ساحل اقامت گزیدند و مرکزی به وجود آوردند که در مقابل تانزانیای کنونی قرار داشت و با مقدیشو به رقابت پرداخت. اینان نخستین حکومت بزرگی را دراین منطقه پایه گذاری کردند که مشهور به دولت زنگبار شد و توانست بیشتر حکومتهای کوچک شهرهای عربی را ضمیمهٔ خود کند.

این مهاجرت فارسیان به رهبری علی بن حسن شیرازی بود. در این روایات شیرازی، در

زبان و ادبیات سواحلی، نام دومین سلطان این سلسله سلیمان بن علی بن حسین بن علی بن حسن شیرازی ضبط شده که علی بن حسن نخستین سلطان و حاکم زنگبار است و ظاهراً پدرش حسین بن علی تنها کلانتر کیلوا و رئیس التجار منطقه بوده و هنوز به فکر حکومت و تسلط بر شهرهای سواحل مجاور در افریقای شرقی نیفتاده بود.

برطبق نوشتهٔ یکی دیگر از مورخین سواحلی، علی فرزند حاکم شیراز یا شخصاً حاکم شیراز بوده و مهاجرت در سال ۹۷۵ صورت گرفته. دلیلی برای اقدام علی در مهاجرت به افریقا ذکر نگردیده. ولی طبق بعضی قرائن، مادروی حبشی (ولابد کنیز) بوده و چون مورد طعن و تحقیر برادران خود قرار گرفته بود به سوی سواحل آفریقای شرقی روانه گردید. شاید هم مادروی او را به مهاجرت به آفریقا تشویق کرده بود. درهر حال، برطبق نظر محیی الدین زنگباری، گروهی از مردم فارس با هفت کشتی، درمناطق نزدیک به هم، من جمله در کیلوا و هنزوان، پیاده شدند. رؤسای شش کشتی با هم برادر بودند و رئیس کشتی هفتمین پدر آنان بود.

روایتی دیگر نیز هست که مهاجرین شیرازی از جزیرهٔ هرموز به رهبری علی بن حسن با همسر و فرزندان و جمعی از اتباعش رو به راه نهاده بودند. لذا به علت اختلاف مذهبی نخواستند به مقدیشیو بروند. اینان چون شنیده بودند که در ساحل زنگبار طلا وجود دارد به سوی جنوب حرکت کردند و در حین سفر بعضی از کشتیهای آنان در بمباسا و زنگبار توقف کرد. ولی حسین پسر علی به سفر خود ادامه داد تا به کیلوا رسید و آن جا را پسندید و قصد اقامت نمود. و بنابر بعضی روایات، حسین با مسلمانی به نام منیری و اباری ملاقات نمود و ازو خواست تا جزیرهٔ مجاور را خریداری کند. منیری نیز رئیس قبیلهٔ آن جا را دید و مذاکره کرد و قرار موافقت او را با فروش جزیره درمقابل تو پهای پارچه به مقداری که بتوان اطراف جزیره حصاری کشید حاصل نمود و معامله صورت گرفت و در آن جا ماندنی شدند و نام پایگاه خود را که روز به روز توسعه می یافت کیلوا کیسیوای نهادند و این پایگاه هستهٔ مرکزی شهر نیرومند و آباد کیلوا بود[1]. شیرازیان از آغاز کار نگران حملهٔ سیاه‌پوستان آفریقایی بودند و از این لحاظ می کوشیدند که پایگاه های خود را طوری بسازند که حتی المقدور محدود به دریا باشد. زیرا در برابر سیاهان وحشی که کشتیهای جنگی نیرومند نداشتند، دریا سد محکمی بود. خاصه آن که مهاجرین خود دریانورد بودند. بدین ترتیب تعدادی از شهرهای مسلمان نشین ایرانی و عرب به وجود آمد که هر کدام خصوصیات خویش را حفظ می کردند. شهرهای شیرازیان در طول ساحل شرقی افریقا پراکنده بودند و از

۱ــ آرتور پوپ در مقاله ای به نام «معماری ایرانی» نوشت که یکی از پسران عمرولیث در جزیرهٔ زیبایی موسوم به کیلوا کیسیوانی واقع در حوالی زنگبار حکومت کوچکی ایجاد نمود و در آن جا مسجدی ساخت به سبک و شیوهٔ معماری مسجد قدیمی نایین و شیراز و مسجد جامع اصفهان (روزنامهٔ ایران شمارهٔ نوزدهم مرداد ۱۳۱۱ شمسی). اما من نتوانستم منبع این مطلب را که پسری از عمرولیث به چنین سفری رفته و چنین کاری کرده بیابم.

جنوب تا سوفالا امتداد یافته بود. ولی بیشتر آنها در جزایر نزدیک به هم قرار داشت تا از یک طرف به دریا متکی باشند و از طرف دیگر بتوانند بهتر از خود دفاع کنند و در هنگام ضرورت از یکدیگر یاری و حمایت جو یند. به همین جهت، شهرهای مشهوری که توانستند به بقای خود ادامه دهند همگی در اطراف کیلوا و ممبسه (مومباسا) و لاموو براوه و باتا می باشند. این شهرها خود به نوعی از قدرت اقتصادی رسیده بودند که احتیاج به دیگر شهرها نداشتند. امّا هر چند که این شهرها توانسته بودند نیاز خود را از شهرهای دیگر مرتفع سازند و به مرحلهٔ خودکفائی برسند، ولی لازم بود که یک هماهنگی بین آنان به وجود آید تا به انزوا کشانده نشوند. این امر مستلزم یک رهبری و مرکزیتی بود. این مهم را سلطان سلیمان بن علی دومین حاکم شیرازی انجام داد. او نخست از جنوب مقدیشو آغاز کرد و تا سوفالا رسید و دو جزیرهٔ مهم زنگبار و بمبا را نیز ضمیمهٔ آن کرد و با ماداگاسکار (مالاگاش فعلی) روابط تجارتی برقرار نمود و بدین ترتیب امارات عربی را به شهرهای شیرازیان ضمیمه ساخت و مملکت زنگبار با وسعتی بسیار و موقعیتی ممتاز در قرن دهم و یازدهم میلادی بدین گونه پدید آمد. در این میان، تنها شهر مقدیشو زیر بار این اتحادیه نرفت. شهرهای دیگر هم در امور داخلی خود مستقل بودند. ولی خراجی سالیانه می پرداختند تا سلطان کیلوا به توسعهٔ بازارهای تجارتی آنان در شهرهای داخلی کمک کند و کالاهای آنان را از غارت شدن یا تلف شدن یا مصادره حفظ کند.

با ایجاد چنین دولتی، رفته رفته سیاهان به رفت و آمد در کشور جدید پرداختند و با اسلام آشنا شدند و از قرن نهم تا دهم میلادی (سوم تا چهارم هجری) بسیاری از سیاهان به دین اسلام درآمدند و بالنتیجه ساحل شرقی رنگ دیگر به خود گرفت. خاصه آن که سیاهان برهنه گرد لباس اسلامی می پوشیدند و در روابط خود بایکدیگر طبق موازین اسلامی دادوستد و رفت و آمد می کردند و رئیس و مرئوس با هم به مسجد می رفتند و به درگاه حق تعالی سجده می بردند. کثرت سیاهان مسلمان شده موجب شد که شیرازیان به تدریج در جامعهٔ اسلامی روزافزون شرق افریقا حل شوند و وطن دیرین را از یاد ببرند و نیاکان مهاجر خود را به صورت قهرمانان افسانه ای به حساب آورند. این امر موجب شد که دیگر به مراجعت به شیراز و ایران نیندیشند بلکه سعی کنند هموطنان خودرا به شرق افریقا که تجارتی گسترده و پرسود داشت دعوت کنند و ورود آنان به قدرت اسلام و افزایش نظم و قانون و رواج کار تجارت و رغبت سیاهان به اسلام کمک شایان توجهی نمود. چنین بود که شرق افریقا هم به صورت مراکز مهم بازرگانی در هند و خاور دور، هم به صورت یک واسطهٔ بازرگانی بین مراکز تجارتی اوقیانوس هند و آسیای جنوب شرقی درآمد.

سلیمان بن علی برای دولت خود ارتشی و ناوگانی فراهم آورد و از آن پس اولاد او به حکومت رسیدند. نام بیست و نه نفر از اینان در کتاب «السلوة فی اخبار کلوة» به صورتی نامرتب آمده و آخرین فرد این خاندان فضیل بن سلیمان بوده است که سمت ولیعهدی و وزارت او را مردی

برعهده داشت به نام امیر ابراهیم شیرازی.

این نکته را نیز باید توجه کرد که حکومت کشوری نسبةً پهناور با تجارتی پررونق و اقتصادی پرتوان در شرق افریقا همیشه مورد طمع سودپرستان و قدرت‌طلبان بود و شیرازیان همواره مجبور بودند که در برابر دسایس و حملات دشمنان و رقیبان خویش هشیار باشند و چه بسا که مجبور بودند با قدرت اسلحه مخالفین را سرکوب کنند. در این نشیب و فرازها، گاهی نیز دشمنان غلبه می کردند. چنان که سرانجام دولت شیرازیان جای خود را به متمندلی ها داد که از افریقاییان سواحلی بودند و سپس به سلطان ابوالمواهب رسید و این سلطان سیاه همان است که ابن‌بطوطه وی را دیده و نوشته است که سلطان آن سرزمین هنگام ورود من ابوالمظفر حسن بود که به ابوالمواهب شهرت داشت. وی جنگهای فراوان در سرزمین سیاهان کرده بود و همواره بر آنان می تاخت و اموالشان را به غنیمت می گرفت و خمس آن را جدا کرده بر مصارفی که در کتاب خدا مقرر است خرج می کرد و سهم ذوی القربی را نیز محفوظ می داشت تا هنگامی که از او دیدار می کردند بدیشان بپردازد.[1]

پس از ابوالمظفر حسن، که ظاهراً به علت بخشش فراوانش «ابوالمواهب» خوانده می شد، حکومت آن دیار دستخوش حوادث و فتن شد. یک چند نیز کودکان نی سوار را بر تخت می نشاندند و متنفذین به نام آنان و به کام خویش حکومت می کردند. بدین گونه پس از قرون یازده و دوازده و سیزده میلادی (پنجم تا هفتم هجری) که روزگار قدرت شیرازیان و روزهای خوش دولت مسلمان افریقای شرقی بود، کشور مزبور به علل مختلف که این جا نمی توان به بحث در آن پرداخت روی به انحطاط رفت.

در سالهای آخر قرن پانزدهم میلادی (نهم هجری) راه دریائی هند کشف شد و سر و کلهٔ پرتغالیان در آبهای شرق افریقا ظاهر گردید. اول بار در ژوییه ۱۴۹۷ واسکودوگاما از لیسبون به راه افتاد و در مارس ۱۴۹۸ به موزامبیک رسید. او با اطلاع بر نزاع افراد خاندان حاکم بر کیلوا به مالیندی رفت و مورد استقبال گرم آن شهر قرار گرفت. پرتغالیها که از تجارت پررونق زنگبار خبر داشتند، در اندیشهٔ تسلط بر آن کشور افتادند. در ۱۶ ژوییه سال ۱۵۰۰ پدرو کابرال ملاح دیگر پرتغالی با شش کشتی به کیلوا رسید که نامه ای از امپراطور برای سلطان دارم. سلطان شیرازی از ملاقات وی خودداری کرد و پدرو کابرال هم بازگشت. امّا دو باره به جزیره مراجعت نمود و خواهش کرد که یکی از افسران او را که بیمار است در کیلوا نگهدارند تابهبود یابد. حاکم با این تقاضا موافقت کرد. ولی آن افسر بیمار نبود، بلکه به بهانهٔ بیماری در کیلوا ماند که در بارهٔ قدرت دفاعی و استحکامات شهر جاسوسی کند. دو سال بعد (۱۵۰۲)، واسکودوگاما به ساحل کیلوا آمد و سلطان را به کشتی خود احضار کرد. امیر ابراهیم به کشتی رفت و دریاسالار پرتغالی بدو

۱ــ سفرنامهٔ ترجمه محمدعلی موحد (بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۷ ش)، ص ۲۵۳ــ ۲۵۱

پیشنهاد کرد که سروری و حکومت پادشاه پرتغال را بپذیرد. امیرابراهیم نپذیرفت و دریاسالار دستور داد که وی را زندانی کنند و شهر را به آتش بکشند. امیرابراهیم بناچار پذیرفت که سالی هزار لیره خراج بدهد و پرچم پرتغال را بر فراز قصر خود نصب کند. گاما خراج سال اول را به طلا و جواهر گرفت و اهتزاز پرچم پرتغال را بر فراز قصر دید. آنگاه به کشور خود بازگشت. این پرچم نشان آن بود که کیلوا استقلال خود را از دست داده است. پس از آن پرتغالیها نواحی زنگبار و براوه و ممباسا را نیز تصرف کردند و بدین ترتیب تجارت و حکومت شرق افریقا به دست پرتغالیها افتاد. اما حاکم کیلوا هنوز نمی خواست دنده به قضا بدهد و تصمیم گرفت قلعه ای برای دفاع از بندر بسازد. ولی با این که همه مردم با فداکاری در بنای قلعه شرکت کردند، هنوز تمام نشده پرتغالیها سر رسیدند. این بار فرانسیسکودا المیدا دریاسالار دیگر پرتغالی آمده بود که انحصار تجارت افریقای شرقی را برای دولت متبوع خود تثبیت کند. وی پس از غارت و تخریب ممباسا به کیلوا آمد و ازدیدن قلعهٔ نیمه تمام دانست که امیرابراهیم درچه اندیشه ای است. او را بازخواست کرد که چرا باج معهود را نپرداخته و پرچم پرتغال را از قصر خود پایین آورده. امیرابراهیم به دریاسالار مغرور جوابی نداد و المیدا هم به سر بازان پرتغالی دستور داد تا شهر را تصرف کنند. امیرابراهیم از در مخفی قصر با جمعی از همراهان خود به جنگلها پناه برد. پرتغالیها هم کیلوا را غارت کردند و درعرض سه هفته یک قلعه سنگی در آن جا بنا کردند و یکی از طرفداران خود را به نام محمد نکونی به حکومت نشاندند و یکصد و پنجاه سر باز پرتغالی برای حفظ شهر در قلعه گذاشتند.[1]

آیا نمی توان تصور کرد که بازماندهٔ شهری در قلب جنگلهای کنیا از همین زمان و مربوط به کوشش ابراهیم شیرازی و همراهانش باشد که خواسته اند دور از دریا و پرتغالیها جائی برای سکونت داشته باشند؟!

۱—برای اطلاع بیشتر بر مهاجرت ایرانیان به سواحل شرقی افریقا رجوع شود به «ایرانیها و شرق افریقا» از دکتر عبدالسلام عبدالعزیز افهمی (بنیاد فرهنگ ۱۳۵۷ ش) و مراجعی که وی به دست داده است. و همچنین به «دریانوردی ایرانیان» از اسماعیل رائین (بهار ۱۳۵٦ ش) و مراجع مذکور در آن.

روابط ایران و آسیای صغیر

تاریخچهٔ ما از دوران مغول شروع می شود و ازین روی روابط ایران و آسیای صغیر نیز علی القاعدة باید از همین دوران مطرح شود. زیرا شرح پیوندهای ایران و آسیای صغیر از لحاظ پیوندهای تاریخی و هنری و فرهنگی و نژادی و زبانی از دیرباز هرگز درین مختصر نمی گنجد و حتی بیان فهرست مطالب آن نیز یک دهان خواهد به پهنای فلک. بنابراین، سخن را از سلاجقهٔ آسیای صغیر آغاز می کنیم که در روزگار مغول بر آن سرزمین فرمان روا بودند.

نسب سلاطین سلاجقهٔ آسیای صغیر به ابوالفوارس قتلمش پسر اسرائیل پسر سلجوق می رسد. آن روزها که کوکب دولت سلجوقیان آغاز برآمدن کرده بود، قتلمش درمناطق دیاربکر و شام جنگها کرد، تا آن مناطق را متصرف شد و در ازای این خدمات طغرل اول او را حکومت مازندران بخشید.

اما پس از مرگ طغرل (۴۵۵ هـ) که برادرزاده اش الب ارسلان پادشاهی یافت قتلمش سر به شورش برداشت و در جنگی که در حوالی اسفراین درگرفت قتلمش سر در سر سودای سروری کرد و کشته شد. الب ارسلان زن و فرزند وی را به شام فرستاد. فرزندش سلیمان چندی بعد درشام و آسیای صغیر به فتوحاتی نایل آمد و در حدود سال ۴۷۰/ ۱۰۷۷ شهر ازنیق را تصرف کرد و ملکشاه سلجوقی حکومت آن بلاد را بدو واگذاشت. سلیمان چشم به دمشق و حلب دوخته بود. ولی تتش بن الب ارسلان درین مناطق حکومت کوچکی برای خود دست و پا کرده بود. بین دو رقیب جنگ درگرفت و تاج الدوله تتش برحریف غلبه کرد و سلیمان کشته شد (۴۷۹) و خاندانش به ایران انتقال یافتند. همین که ملک شاه سلجوقی درگذشت (۴۸۵) برکیارق پسر ارشد و جانشینش قلج ارسلان فرزند سلیمان را آزاد کرد و اجازت رفتن به شام داد. قلج ارسلان آرزوی تصرف دیاربکر و الجزیره داشت ولی درجنگ کشته شد و جان خویش را در این راه گذاشت (۵۰۰). پس از وی پسرش ملکشاه (۵۱۰) و بعداز و رکن الدین مسعود اول (۵۵۱) سلطنت کردند تا نوبت سلطنت به پسرش عزالدین قلج ارسلان دوم رسید و این آغاز

اعتلای دولت سلجوقیان آسیای صغیر است. چه این شاهزاده برمتصرفات پدر بسیار افزود و مانند پدر و جد خویش برمتصرفات امرای دانشمندیه و امرای ارمنی ناحیهٔ کی لیکیا و فرنگان ادسا (اورفه= رها) تاخت. دولت دانشمندیه را برانداخت و امپراطور بیزانس مانوئل کومنن را در سال ۵۷۲/ ۱۱۷۶ درهم شکست و امید دولت بیزانس را در گسترش به جانب شرق نقش برآب کرد. اما در دوران پیری، پسرانش سر به شورش برداشتند و متصرفات او میان پسران تقسیم شد و این امر موجب ناتوانی دولت سلاجقهٔ روم گردید تاجائی که پایتخت آن دولت یعنی شهر قونیه در سال ۵۸۶/ ۱۱۹۰ به چنگ فردریک بارباروس و جنگجویان صلیبی افتاد.

کوتاه سخن آن که ازین شعبه از سلاجقه از نخستین فرد،سلیمان بن قتلمش،تا آخرین نفر غیاث الدین مسعود سوم جمعاً ۱۹ نفر از سال ۴۷۰/ ۱۰۷۷ تا سال ۷۰۷/ ۱۳۰۷ سلطنت کرده اند که شرح حیات آنان در کتب تاریخ، خاصه کتاب (الأوامرالعلائیه فی امورالعلائیه) معروف به تاریخ ابن بی بی آمده و نیازی به تفصیل درین باره نیست.[۱]

سلجوقیان با روش در بار غزنوی و چگونگی حکومت و زبان و عادت و سنن و مذهب مردم ایران آگاهی تمام داشتند و ازین لحاظ وقتی در آسیای صغیر روی کار آمدند نه تنها با فرهنگ و تمدن ایرانی ناآشنا نبودند بلکه خود درصدد نشر و زبان و ادب فارسی و اشاعهٔ تمدن و فرهنگ ایرانی برآمدند. زیرا افراد این سلسله گویی تبارترکی خود را فراموش کرده بودند و سعی داشتند خود را ایرانی معرفی کنند و چندین نفر از آنان اسامی کیخسرو و کیقباد و کیکاوس داشتند یعنی اسامی مأخوذ از شاهنامهٔ فردوسی. حتی در قصر قبادآباد مقر حکومت علاء الدین کیقباد که درصد کیلومتری قونیه واقع است و اخیراً به توسط باستان شناس ترک محمد اندراز زیر خاک بیرون آمده و دیوارهای کاخ با تصاویری از داستانهای شاهنامه تزیین شده بود.[۲] همین علاء الدین کیقباد اول که از بزرگان سلاطین سلجوقی آسیای صغیر بوده و خود به فارسی اشعاری لطیف گفته است. از آن جمله این رباعی:

تا هشیارم بر خردم تاوان است — چون مست شدم عقل زمن پنهان است
می خور که میان مستی و هشیاری — وقتی است که اصل زندگانی آن است[۳]

او بود که بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال محمد رومی را از لارنده به قونیه آورد و دست ارادت بدو داد و بر احترامش افزود و پای منبر موعظه اش زانو زد.[۴] یا موفق الدین عبداللطیف

۱ــ رجوع شود ایضاً به کتاب مسامرة الأخیار و مسایرة الأخبار تألیف کریم آق سرایی.

۲ــ نفوذ زبان و ادبیات فارسی درعثمانی ص ۸

۳ــ مختصر تاریخ سلاجقه ابن بی بی ص ۹۳

۴ــ زندگی جلال الدین محمد به قلم بدیع الزمان فروزان فر ص ۲۹

بغدادی را که از حکما و اطبای قرن هفتم بود مورد لطف و مرحمت قرار داد و موفق الدین به عنوان حقشناسی چند کتاب به نام وی نوشت.

سلاطین سلجوقی که خوی بیابان گردی را رها کرده و به فرهنگ و تمدن و هنر ایرانی روی آورده بودند به فرا گرفتن علوم و فنون مختلف می پرداختند. شهاب الدین قتلمش جد اعلای آنان از نجوم و حکمت بهره‌ها برده بود. فرزندانش نیز بنابر روش پدر از دانشمندان و فیلسوفان حمایت می کردند. رکن الدین سلیمان‌شاه (۶۰۰– ۵۸۸ هـ) طرفدار پرحرارت فیلسوفان و دانشوران بود و آنان را به صلات گران می نواخت و شعرا و فضلا و ادبا را گرامی می داشت. چنان که ظهیرالدین فاریابی قصیدهٔ معروف خود را به مطلع

زلف سرمستش چودرمجلس پریشانی کند　　جان اگر جان در نیاندازد گران جانی کند

بدو فرستاد و او در عوض با فرستادن جوائز کرامند من جمله دو هزار دینار سلطانی، ده سر اسب، ده شتر بیسراک و پنج غلام و پنج کنیزک خوبروی و پنجاه قد جامه از زربفت و اطلس وقطنی (=پنبه ای) وعبائی و سقرلاط (ماهوت) شاعر آرزومند را مورد محبت قرار داد.[1]

سلطان عزالدین کیکاوس (از ۶۰۷ تا ۶۱۷) وقتی قصیده‌ای را که صدر نظام الدین احمد ارزنجانی در مدحش گفته بود، خواند وی را منصب عارفی ممالک روم داد و هنگامی که دختر حسام الدین سالار از موصل، ترکیب بند خود را به مطلع

تـا طـرهٔ آن طـرهٔ طـرار بـرآمـد　　بس آه کـازیـن سینـهٔ غـمخوار برآمد

بدو فرستاد، در ازاء هر بیت صد دینار برای او ارسال داشت و آن منظومه نُه بند بود و هر بند در هشت بیت و جمعاً ۷۲ بیت.[2]

بلند نظری و تسامح سلاجقهٔ آسیای صغیر در مورد فلاسفه چندان بود که در نزد عوام و ظاهر پرستان به طرفداری از فلسفه و فیلسوفان متّهم شده بودند و یکی از علل سستی بنیان و اساس عقاید دینی در بار سلجوقی آسیای صغیر همین امر بود.

امر دیگری که آسیای صغیر یا به اصطلاح آن زمان ناحیهٔ روم را مورد توجه اهل نظر قرار داد، این که چون مغولان به ایران حمله کردند و کتابخانه و مساجد و مکاتب و مدارس را در هم کوبیدند، به طوری که هر که پایی و خری داشت به حیلت بگریخت، بسیاری از اهل فضل و اصحاب دانش از برابر سیل مرگبار مغول گریختند و به هر بیغوله ای پناه بردند و بیشتر آن جماعت به کنف حمایت سلاجقهٔ آسیای صغیر توسّل جستند. چنان که نجم الدین دایه یعنی شیخ

---

۱ – مختصر تاریخ سلاجقه ابن بی بی ص ۶۲

۲ – نفوذ زبان و ادبیات فارسی، به قلم محمد امین ریاحی ص ۱۰ تا ۱۲

نجم الدین ابو بکر عبدالله بن محمد رازی از عرفای بزرگ و از شاگردان شیخ نجم الدین کبری در فرار از برابر مغولان به قونیه پناه برد و با شیخ صدرالدین قونیوی دیدار کرد و به خدمت مولانا جلال الدین محمد رسید و در سال ۶۲۰ کتاب «مرصادالعباد من المبدء الی المعاد» را به نام علاء الدین کیقباد سلجوقی تألیف نمود. وی تا پایان حیات در آسیای صغیر زیست.[۱]

بهاءالدین احمدبن محمود طوسی نیز از جلو سپاه مغول گریخت و به ظل حمایت و سایهٔ عنایت سلطان علاءالدین کیقباد پناهنده شد و مورد محبت و احترام قرار گرفت. وی تاریخ سلاجقه و کلیله و دمنه را به نظم آورد و علاءالدین کیقباد اول (۶۱۲ تا ۶۳۴) و غیاث الدین کیخسرو دوم (۶۳۴ تا ۶۴۴) و عزالدین کیکاوس ثانی (۶۴۴ تا ۶۴۶) را مدحها گفت و همچنان که خود می گوید چهل سال در سایهٔ عنایت آن خاندان به احترام زندگی کرد و کتابهای منظوم پرداخت قریب سیصد هزار بیت:

همانا چهل سال باشد تمام — که مداح سلجوقیانم مدام
به من زنده شد نام شاهان داد — جهاندار کیخسرو و کیقباد
بود سی مجلد سخن بیشتر — که آن را بشاید نوشتن به زر
که ماند ز گفتار من یادگار — بود قرب آن بیت سیصد هزار

این شاعر خانه زاد بسیار شعر مدیحه سرا، در حریم حمایت سلاجقهٔ آسیای صغیر، رتبهٔ ملک الشعرایی یافت.[۲]

سلطان عزالدین کیکاوس پادشاه سلجوقی آسیای صغیر خود نیز شعر می گفته و این ابیات بسیار لطیف به نام او ثبت شده:

ما جهان را گذاشتیم و شدیم — رنج بردل گماشتیم و شدیم
بعدازین نوبت شماست که ما — نوبت خویش داشتیم و شدیم

از این گذشته، حتی امرای محلی آسیای صغیر مثل فخرالدین بهرامشاه و پسرش علاءالدین داودشاه حکمرانان ارتقی ارزنجان و لارنده نیز پناه اهل فضل و امید اصحاب دانش و ملجأ شعرا و هنرمندان بودند. نظامی گنجوی «مخزن الاسرار» را به نام این پادشاه هنردوست ترتیب داده و بهرامشاه در مقابل پنج هزار دینار و پنج رأس استر بدو فرستاده ونظامی گنجوی اشعاری در مدح او گفته[۳]. در کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی یک جلد ترجمهٔ تاریخ طبری وجود

۱ــ تاریخ مغول عباس اقبال ص ۵۰۰

۲ــ زندگی جلال الدین محمد از بدیع الزمان فروزان فر ص ۱۲۶

۳ــ تاریخ ابن بی بی ص ۲۱

دارد که در سال ۵۸۶ برای کتابخانهٔ همین فخرالدین بهرامشاه استنساخ شده. این نسخه همان است که به صورت چاپ عکسی از طرف بنیاد فرهنگ چاپ شده است.

از سلاطین و امراء محلی گذشته، وزرای این دولت نیز همه از کسانی بودند که یا خود به شعر و فضل و ادب شناخته شده بودند یا به حمایت از شعرا و دانشمندان انگشت‌نما بودند. از این وزرا یکی امیر کمال الدین کامیار است از امیران روزگار سلطان علاء الدین کیقباد. وی در فقه از شاگردان نظام الدین حصیری بود و در حکمت از تلامیذ شیخ شهاب الدین سهروردی. این امیر خطی خوب و خلق و خلقی بشکوه و فرهمند و بلاغتی تمام‌داشته. این کمال الدین کامیار پدر زن مجدالدین محمد ترجمان منشی در بار سلطان جلال الدین خوارزمشاه بوده که دست داماد دانشمند خود را گرفته و او را به دیوان و دولت سلجوقیان آسیای صغیر رهنمون گردیده. پسر این مجدالدین ترجمان موسوم است به امیر ناصرالدین که در دربار سلاجقهٔ آسیای صغیر سمت فرمان‌نویسی و مهرداری داشته و هم اوست که کتاب ارزندهٔ «الأوامر العلائیه فی الأمور العلائیه» را درسال ۶۸۰ هجری به‌پایان‌برده وآن یکی از کتب مهم تاریخ سلاجقهٔ آسیای صغیر است. این امیر ناصرالدین به «ابن بی بی» شهرت دارد. زیرا مادرش که دختر رئیس شافعیان نیشابور به نام کمال الدین سمنانی بوده در ستاره‌شناسی دستی تمام داشته و به بی بی منجمه شهرت یافته و چندان درعلاءالدین کیقباد نفوذ داشته که شغل ریاست دارالأنشای سلطنتی را برای شوهرش خواستار شده و سلطان علاءالدین درخواست وی را پذیرفته است.

با همه قصدی که در کوتاه کردن مطلب داریم از ذکر معین الدین پروانه نمی‌توان خودداری کرد. این مرد دانشمند و دلیر که نام دقیق وی معین الدین سلیمان بن علی پروانهٔ دیلمی بود، درروزگاری که وزارت سلجوقیان را برعهده داشت، اهل شعر و ادب و عرفان و دانش را چنان که شایا و بایا بود بنواخت. چنان که برای دانشمندان مدرسه ها و برای عارفان خانقاهها ساخت و هموست که در توقات برای شیخ فخرالدین عراقی — که او نیز از بدحادثه به آسیای صغیر پناه آورده بود — خانقاهی ساخت وشیخ رابه سر پرستی و شیخی آن خانقاه منصوب گردانید. عراقی از محضر پر برکت شیخ صدرالدین قونیوی صاحب‌کتب فراوان‌من جمله «**فصوص الحکم**» استفاده کرد و در حین شنیدن سخنان صدرالدین درتدریس «فصوص»، کتاب کوچک ولی‌عمیق «لمعات» را **نوشته** است. معین الدین پروانه به شیخ عراقی ارادت تمام می ورزیده و هر روز به خدمتش می رسیده است. عراقی نیز تا وقتی معین الدین زنده بود، درتوقات ماند. ولی پس از وی آسیای صغیر را رها کرد و به شام رفت و هم در آن خطه به سال ۶۸۸ درگذشت.

بالا تر و والا تر از همهٔ فضلا و شعرا و ادبا و مورخین ایرانی که به آسیای صغیر مهاجرت کرده اند، جلال الدین محمد مولوی بلخی معروف به «مولانا» یا «ملای روم» است که نه تنها در بار سلاجقهٔ روم بلکه شبه‌جزیرهٔ آسیای صغیر و مناطق مجاور آن را تحت تأثیر عظمت و شکوه

اندیشهٔ خود قرار داده است. اشعار حکمت آمیز و مثنوی معنوی و غزلیات عرفانی مولانا تا اعماق ضمیر مردم فارسی زبان نفوذ کرده و دل و جان صغیر و کبیر و برنا و پیر را تسخیر کرده بود. پیش از آن که وجود پر برکت وی چشمها را خیره و دلها را مجذوب کند، پدرش درعرصهٔ عرفان و میدان ذوق و حال و زمینهٔ بحث و تحقیق مردی شناخته شده بود و کتاب معروف او به نام «معارف» مشهور به «معارف بهاءولد» دیده و دل اهل بصیرت را روشنی می بخشید. بهاءالدین ولد پدر مولانا ظاهراً در سال ۶۰۹، چند سالی پیش از حملهٔ مغولان به ایران، به آسیای صغیر مهاجرت کرد و چون دانش و بینشی داشت مدرسه و منبری یافت. اما پسرش جلال الدین محمد که درسال ۶۰۴ دیده به جهان گشود، در عرصهٔ اندیشهٔ ایرانی و تفکر عرفانی آمیخته با فرهنگ اسلامی ستاره‌ای درخشان بل خورشیدی فروزان بود. آفتی بود آن شکارافکن کازین صحرا گذشت. او چکیدهٔ عرفان ایرانی و اسلامی و بازگوکنندهٔ رازها و نیازهای انسانی در سیر از مبدء به معاد و در طریق حرکت آدمی به سوی تکامل و سفر از خود به خدا بود. از آثار مولانا معروفتر از همه مثنوی است و غزلیاتش. مثنوی او که همواره به حق با صفت والای «معنوی» یاد می شود درشش دفتر و مجموعه‌ای است از افکار عرفانی و اخلاقی و مذهبی و شرح و تفسیر بعضی از آیات قرآنی و احادیث نبوی. دیوان غزلیاتش به دیوان شمس معروف است. مولانا چون دروجود استاد و مرشد و پیر طریقت خود شمس الدین تبریزی حل شده بود دیوان غزلیات خود را به نام دیوان شمس خواند و تخلص خود را نیز «شمس» قرار داد. از دیگر آثار اوست کتاب «فیه مافیه» و «مکتوبات» و «مجالس سبعه».

مولانا در اواخر عمر مریدان فراوان یافت که از هر طرف به دیدار او به قونیه می شتافتند. این مریدان که به دراویش مولویه شهرت داشتند، در گرد شمع وجود پیر خویش در خانقاه وی درقونیه حلقه می زدند و به نغمات دلپذیر اشعاروی به سماع برمی خاستند. تا جایی که معین الدین پروانه نیز از ارادتمندان او گردید و مولانا در شهرت و احترام درپنجم جمادی الاخری سال ۶۷۲ درقونیه درگذشت و در همان خانقاه مدفون شد و قبرش زیارتگه رندان جهان گردید.

پس از مرگ وی، غیر از خانقاه و مدفن مولانا که مرکز تجمع مریدان و مزار و مطاف ارادتمندان‌وی بود، کانونهایی به نام مولوی خانه تشکیل شد. در این کانونهای ذوق و اندیشه شعر و غزل و اندیشه های مولانا مطرح می شد و هر کس هرچه ازدریای بی کران اندیشهٔ مولانا دریافته و در برده بود برای خویشان و دوستان خویش به ارمغان می برد و بدین سان زبان فارسی درقالب قول و غزل و مثنوی مولانا به گوشه و کنار شبه جزیرهٔ آسیای صغیر بلکه به چهار گوشهٔ دنیای آن روزگار پراکنده می شد. در طریقت مولویه و در مولوی خانه ها مراسم و آیینی با سنن و آداب خاصی برپا می شد که تقریباً همهٔ اصطلاحات آن فارسی ناب است. ما به عنوان تبرک و تیمن به ذکر این گونه اصطلاحات مبادرت می ورزیم:

آستان (درگاه مولانا و آرامگاهش)، آتشبار (آشپز)، آیین (اشعاری که درمراسم سماع می خوانند)، آیین خوان (خوانندهٔ اشعار مراسم سماع)، دستار (عمامه)، دسته گل (نوعی پیرهن)، خاموشان (مردگان)، خاموش خانه (گورستان)، شب عروس یا شب عرس (شب وفات مولانا که در همهٔ درگاهها مراسم سماع برقرار می شود)، سماع (رقص گروهی پیروان مولوی که در شبهای جمعه اجرا می شد و اینک همه ساله از ۲۲ آذر به مدت یک هفته به یادبود سال وفات مولانا اجرا می شود)، تنوره (لباس بی آستین و بی یقهٔ سماع)، تیغ بند (کمر بند خاص سماع) برگ سبز، نیاز (نذورات مریدان به درگاه مولانا)، هفت سلام (هفت آیه که درمراسم نوروز می خواندند)، عشق و نیاز (به جای سلام)، نونیاز (درو یشان نوسفر)، پوست (مقام معنوی)، پوست نشین (شیخ صاحب مقام) مهمان (واردان غیر درو یشان مولو یه)، جان (خطاب مولو یان به یکدیگر)، دم (وقت)، مطربان (اجراکنندگان موسیقی خاص مولو یه) مثنوی خوان (کسی که شغلش مثنوی خواندن باشد)[1].

زندگی و عبادت مولو یه سراسر شعر بود. در تمام شئون زندگی، در غم و شادی، در سوک و عروسی، در سفر و مهمانی، همآواز ابیاتی از مولوی می خواند که آن را «گلبانگ» می نامیدند. مثلاً به هنگام سفر عزیزان و وداع یاران این «گلبانگ» را سرمی دادند:

بده مرا تو خدایا درین خجسته سفر هزار نصرت و شادی، هزار فتح و ظفر

یا بر سر خاک عزیزان، بدین «گلبانگ» اشک می باریدند:

ای زهجران و فراقت آسمان بگریسته دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته

و در شبهای عروسی، این «گلبانگ» شور و نشاط بر دلها می بخشیده

بادا مبارک بر جهان، سور و عروسیهای ما سور و عروسی را خدا ببرید بر بالای ما

یا این «گلبانگ» را می خواندند:

پیشتر آ، پیشتر آ، جان من پیک در حضرت سلطان من

و بر سر سفرهٔ میهمانی بدین «گلبانگ»، آغاز می کردند:

ما صوفیان راهیم، ما طبله خوار شاهیم پاینده داریارب، این کاسه را و خوان را

رسم چنین بود که ابتدا شیخ «گلبانگ» را می خواند و بعد مریدان به طور گروهی آن را تکرار می کردند. در پایان، در میان سکوت حاضران شیخ این عبارت را عیناً ادا می کرد «دم حضرت مولانا، سر شمس تبریزی، کرم امام علی، هو.» حاضرین هم آواز هو می کشیدند.[2]

در سرزمینی که چنین مردمش با شعر فارسی خو گرفته و در بارش چنان از علما و شعرا و فضلای فارسی زبان پذیرائی می کند، بعید نیست اگر مردم عادی آن شعر فارسی بگو یند و از

۱ــ نفوذ زبان وادبیات فارسی درقلمرو عثمانی، از دکتر امین ریاحی (انتشارات امیرکبیر، مرداد ۱۳۵۰ تهران).

۲ــ زبان و ادبیات فارسی درقلمرو عثمانی ص ۲۱ــ۲۰

یک شهر کوچک انگوریه (انکارا) در مجموعهٔ شعر فارسی که ابوحنیفه عبدالکریم بن ابو بکر به نام «مجمع الرباعیات» ترتیب داده شعر سه شاعر به اسامی بدیع پسر منتجب الدین انگوریه ای، محیوی انگوریه ای و حکیم محمود انگوریه ای در آن مجموعه آمده باشد[1] یا این که مردم زبان عربی ندانند و برای آن که همگان از مطالب مکتوب بهره ور شوند، کتابها را از عربی به فارسی نقل و ترجمه کنند[2] و شرح قصیدهٔ ابن فارض را به فارسی تدریس کنند.[3]

دولت سلاجقهٔ آسیای صغیر عمری نسبتاً طولانی یافت. شاید هم بدان علت که در منطقهٔ آسیای صغیر دولت نیرومندی وجود نداشت. اما این سلسله نیز مانند دیگر سلسله ها دچار جنگ و ستیز برادران و رقابتهای شاهزادگان بلندپرواز قدرت طلب عشرت جوی گردید که در پی قدرت بیشتر، برای دسترسی به شرابهای گواراتر و زنان زیباتر و زندگانی مرفه تر به جان یکدیگر افتادند و بالنتیجه ضعیف شدند. از مهمترین سلاطین این سلسله قلیج ارسلان دوم است که امرای دانشمندیه را برانداخت و پادشاه بیزانس را شکست داد و به قلمرو سلاجقه گسترش تمام بخشید. ولی وی در پایان گرفتار جنگ و ستیز با زده پسر خویش گشت

پس از او، فرد شاخص این خاندان علاء الدین کیقباد است (۶۱۶ هـ/ ۱۲۱۹ تا ۶۳۴/ ۱۲۳۷) و او همان است که در برابر سبکسریها و توقعات بی مورد جلال الدین خوارزمشاه ایستادگی کرد و او را در یاسی چمن مغلوب ساخت. اما همین علاء الدوله به دست پسرش کیخسرو مسموم شد و کیخسرو خود نیز دچار حملهٔ مغولان شد. و در ۲۶ ژوئن ۱۲۴۳ از آنان در کوسه داغ نزدیک ارزنجان شکست خورد و مغولان شهر سیواس را غارت کردند و شهرهای قیصریه و توقات را ویران ساختند. کیخسرو تقاضای صلح کرد و سروری و سیادت مغولان را رسماً شناخت و به پرداخت خراج گردن نهاد. بدین ترتیب عملاً استقلال این سلسله از میان رفت. به طوری که در منازعات بین شاهزادگان، خان مغول اظهار نظر می کرد. تا این که در زمان اباقا، سلطنت به کیخسرو سوم رسید و چون او طفل بود، اباقا سرپرستی وی و درحقیقت حکومت آسیای صغیر را به معین الدین پروانه سپرد. معین الدین مردی مسلمان بود و در دل مغولان را دشمن می داشت. لذا در خفا با ممالیک شام بر ضد مغولان توطئه ای ترتیب داد که هر چند به شکست مغولان انجامید، ولی راز خیانت معین الدین نیز فاش شد و آن وزیر هوشمند و ادب پرور کشته شد. غیاث الدین کیخسرو سوم در سال ۶۸۱ جای خویش به غیاث الدین مسعود داد. در ظرف بیست و چهار سال یعنی از این تاریخ تا سال ۷۰۷ هجری نه نفر به سلطنت رسیدند و سرانجام غازان به بهانهٔ آن که باج مقرر را نپرداخته اند به حیات آن سلسله خاتمه بخشید.

۱ــ زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی ص ۱۲

۲ــ ایضاً ص ۱۴ــ ۱۲

۳ــ ایضاً ص ۱۴

پس از انقراض سلجوقیان، در سراسر آسیای صغیر ده امیرنشین ترکمان تشکیل گردید[1] بدین ترتیب: قرامان، گرمیان، قسطمونی، منتشا، صاروخان، تکه، حمید، قره‌سی، آیدین و ارطغرل. این ناحیهٔ اخیر بعدها چنان توسعه‌ای یافت که نه تنها نه امارت‌نشین دیگر بلکه سرزمینهای وسیعی از ارو پا را نیز تصرف نمود. توضیح آن که ارطغرل اصلاً از قبایل اغوز بود که در قرن هفتم هجری به خراسان هجرت کرده بودند. ظاهراً بر اثر کمکی که به سلجوقیان کرده بودند حکومت ناحیهٔ کوچک بی تی نیا بدانان واگذار شده بود و در همین منطقهٔ کوچک است که اندک اندک سلطنت دیر پای عثمانی بنیان گرفته است. چه ارطغرل در سال ۶۸۷ هجری/ ۱۲۸۸ میلادی درگذشت و علاء الدین عثمان که ارشد اولاد وی بود به جای پدر نشست و او مؤسس دولت عثمانی است. وی درسال ۶۸۸ قراحصار را فتح کرد و سلطان سلجوقی مسعود دوم تمام آن قلاع و اراضی مفتوحه را به سیورغال بدو داد و او را لقب «بیگ» بخشید و حتی به نوشتهٔ محمدفرید بیگ نویسندهٔ کتاب احسن التواریخ در تاریخ دولت عثمانی، سلطان دستور داد تا نام عثمان‌بیک را در خطبه و سکه ردیف نام سلطان نمایند.

درسال ۶۹۹ هـ/ ۱۳۰۰ م غازان خان مغول بر آسیای صغیر حمله برد و در این محار بات علاء الدین کیقباد سوم کشته شد و ملکی بلامنازع به چنگ عثمان‌بیگ افتاد و او خود را پادشاه آل‌عثمان خواند و شهر «یگی شهر» را پایتخت دولت نو بنیاد خو یش قرار داد. در سال ۷۱۷/ ۱۳۱۷ وی شهر بروسه را در محاصره گرفت و پس از ده سال استقامت شهر را تصرف نمود. وی در سال ۷۲۶ درگذشت.

پس ازوی، اورخان پسرش بر جای وی نشست. در زمان اورخان بود که نام سلطان عثمانی بر مسکوکات سیم و زر زده شد و بنیان نظام ینی چری با استفاده از اسرای مسیحی نهاده آمد و پیش از این دیدیم که رهبری فکری و مذهبی سپاه جدید به حاجی بکتاش نیشابوری داده شد تا ایشان را به حقایق مذهبی و معارف اسلامی آشنا کند و از دم گرم خو یش همت بخشد و باز دیدیم که چگونه علی الأعلی شاگرد فضل الله نعیمی استرابادی در برابر وحشیگریهای تیمور و فرزندانش به آسیای صغیر گریخت و به خانقاه بکتاشیان پناه برد و گوشهٔ عزلت گرفت و در خفا کتاب جاودان‌نامه نعیمی استرابادی را به ینی چریان تعلیم نمود و این تعلیمات چه تأثیرات عمیقی در عرصهٔ مسائل اجتماعی و زمینهٔ اندیشه های فلسفی و مذهبی ترکان پدید آورد.

اورخان، چون از کوشش و یک رنگی برادر بزرگ خود علاء الدین در سمت وزارت در جهت اصلاحات داخلی و اقدامات اداری اطمینان یافت در پی توسعهٔ قلمرو خود برآمد و مقر سلطنت را به بورسه (بروسا، بروسه) منتقل ساخت و سپس ازمیر را گشود و ازنیک را نیز بعد از دو سال محاصره به چنگ آورد. دوران سلطنت اورخان از ۷۲۶ تا ۷۶۱ یعنی در حدود سی و پنج

۱ــ درکتاب «اراضی خلافت شرقیه» حدودو جزئیات این امارت‌نشین های دهگانه دقیقاً آمده است.

سال طول کشید و در این مدت مبانی دولت آل عثمان در داخل آناطولی (آسیای صغیر) مستحکم گشت. به طوری که مراد پسر اورخان توانست با خاطری فارغ در ارو پا به متصرفات و متملکات مسیحیان هجوم نماید و با استفاده از اختلاف و منافست اقوام اسلاوی شبه جزیرهٔ بالکان با یکدیگر و همچنین دشمنی سخت بین کلیسای کاتولیک رم و کلیسای ارتودوکس یونانی قسمت عظیمی از شبه جزیرهٔ بالکان را تصرف کند و ایالات روملی یعنی متصرفات ارو پایی آل عثمان را به وجود آورد.

دولت عثمانی در سال ۱٤٥۳/ ۸٥۷ هـ با فتح قسطنطنیه شهرت فراوان یافت. در روزگار سلیم اول، سراسر نواحی ذوالقدر و دیار بکر و شام و لبنان و فلسطین و مصر به تصرف ترکان عثمانی درآمد و در زمان پسر وی که به نام سلیمان و لقب های «قانونی» و «پرشکوه» شهرت دارد دامنهٔ متصرفات آل عثمان تا یمن وسودان و سواکن و سواحل شرقی افریقا از طرفی و تا تونس و الجزایر و شمال افریقا و بین النهرین و بصره تا خلیج فارس از طرف دیگر گسترش یافت. قسمت اعظم سرزمین لهستان و ترانسیلوانیا به تصرف ترکان درآمد و سپاه ترک تا قلب ارو پا پیش رفت و شهرهای بود و پست را به تصرف درآورد و حصار شهر وین را به توپ بست.

اما سلاطین آل عثمان، با این همه شوکت و جلال، همچنان نسبت به ادب و زبان و فرهنگ ایرانی به دیدهٔ احترام می نگریستند. تغییر خاندان سلطنتی از سلاجقه به آل عثمان و انحلال امارات دهگانهٔ ترکان در دولت عظیم عثمانی و دگرگونی نظام سیاسی و شیوهٔ حکومتی موجب کسر و نقصانی در توجه به ادب و فرهنگ ایران نشده بود. همان احترامی که اهل فضل و ادب ایران در دستگاه سلاجقه داشتند در دستگاه دولت آل عثمان نیز دارا بودند و احترام و توجهی که سلاطین مقتدر عثمانی به زبان و ادب فارسی اظهار می نمودند به هیچ وجه کمتر از احترام و توجه پادشاهان ناتوان سلجوقی آسیای صغیر نبود. همهٔ مورخین عثمانی نوشته اند روزی که سلطان محمد دوم دولت بیزانس را در هم شکست و به عنوان یک سلطان ترک مسلمان با لقب «فاتح» وارد شهر شد، در هنگام بازدید کاخ متروک و خاموش و غم گرفتهٔ امپراطوران بیزانس، نه استشهاد به یک آیه از قرآن کریم نمود نه یک شعر عربی خواند نه یک کلمهٔ ترکی بر زبان راند بلکه این شعر فارسی را خواند:

بوم نوبت می زند بر طارم افراسیاب پرده داری می کند در قصر قیصر عنکبوت

همچنان که در دوران سلاجقهٔ روم نامه ها را به زبان فارسی می نوشتند، در روزگار سلاطین نخستین آل عثمان زبان کتابت و مراسلت زبان فارسی بود. نمونهٔ کوچکی از نامه های سلطان محمد فاتح و پسر دانشمند و دانشمندپرورش بایزید چلبی را در فصل تیموریان آوردیم. از این نامه های فارسی، می توان دلبستگی سلاطین عثمانی را به زبان و ادب و فرهنگ ایرانی و اسلامی و چندی و چونی ارادت و محبت آنان را با همه شکوه و جلال به گوشه نشینان دانشوری

چون عبدالرحمن جامی و ملاجلال دوانی دریافت. می دانیم که سلطان محمد اول بر تربت سبز و مسجدی که جهت پدر خود ایلدرم بایزید ساخته بود دستور داد تا این بیت فارسی را بنو یسند:

پنداشت ستمگر که به ما کرد ستم　　بر گردن او بماند و ازما بگذشت

که تعریضی سخت و کنایتی دشنام آمیز است به تیمور که ایلدرم بایزید را اسیر کرد و امارات دهگانه را علی رغم آل عثمان حیاتی دو باره بخشید و همه جا را غارت کرد. در همین زمینه نامه ای نیز از او در دست است که ظرافت و نزاکت او را در اظهار مطالب، منتهی به شیوهٔ «دیپلوماتیک»، می رساند. در این نامه سلطان محمد اول، رندانه توصیهٔ شاهرخ را در رعایت حال برادران خود رد می کند و به همین ترتیب، رندانه متقابلاً شاهرخ را به رعایت حال قره یوسف توصیه می نماید[1] و در ضمن نامه، بدین بیت زیبای فارسی تمثل می جوید:

ما قصهٔ فتنه را چگوییم ای دوست　　از غمزهٔ شیوه کار جانانش پرس

سلطان محمد دوم ملقب به فاتح نیز می خواست جامی را در کشور خود نگه دارد و جامی به دروغ مصلحت آمیز و لطائف الحیل توانست گریبان خود را از دست سلطان ترک نجات دهد. سلطان بایزید ثانی به شرف الدین بدلیسی دستور داد تا کتابی در تاریخ سلاطین آل عثمان تا آن روزگار بنو یسد. بدلیسی دستور وی را پذیرفت و کتابی درین زمینه پرداخت و چون آن کتاب متضمن بود بر شرح حال هشت نفر، بایزید نام کتاب را «هشت بهشت» نامید. نامی که کاملاً فارسی بود. سجع مهر نصوح پاشا یکی از صدراعظم های عثمانی که در روزگار سلطان ابراهیم عزت و شوکتی داشت این بود:

ای بار خدا به حق هستی　　شش چیز مرا مدد فرستی
علم و عمل و فراخ دستی　　ایمان و امان و تندرستی

شمار عظیمی از نامه های رسمی آل عثمان را فریدون بیک منشی در مجموعه ای به نام «منشآت السلاطین» جمع آورده که همه به فارسی است. بررسی مکاتبات رسمی نشان می دهد که دربار عثمانی با دربار ایران همواره به زبان فارسی مکاتبه می کرده و تنها وقتی این سنت کهن تغییر یافته که بین شاه اسماعیل اول صفوی و سلطان سلیم اختلاف بالا گرفته و طرفین در نامه ها به یکدیگر توهین روا داشته اند. بدین ترتیب از زمان سلطان سلیم خان اول (۹۱۸ تا ۹۲۶ هـ) دربار عثمانی دیگر در نامه هایی که به دربار ایران فرستاد همه جا ظاهراً از زبان و انشاء فارسی احتراز می جست و به ترکی اظهار مطلب می نمود. اما عملاً اغلب اشعار و تمثیلات متون نامه ها و جملات دعائیهٔ نامه ها سراسر به زبان فارسی بود. و اشعاری که سلاطین ترک در متن نامه های خود بدان استشهاد می نمودند یا از گلستان سعدی بود یا از غزلیات حافظ یا از شاهنامهٔ

۱ــ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص ۱۶۶ــ ۱۶۵

فردوسی طوسی، بازگردیم به سخن پیشین:

در این دوره کتابهای مهمی در زمینهٔ تاریخ و لغت و ادب به فارسی تألیف شده که از آن جمله است «هشت بهشت» شرف الدین بدلیسی و«غزا نامه روم» از کاشفی و «بهجة التواریخ» از شکرالله رومی و «فرهنگ شعوری» و «وسیلة المقاصد» از خطیب رستم مولوی و «فرهنگ قاضی لطف الله حلیمی» و «فرهنگ نعمة الله».

با این حال به نظر می رسد که زبان فارسی کم کم از صورت زبان مورد علاقه و اطلاع عامهٔ مردم افتاده و به صورت زبان مورد توجه درباریان و علما و اهل ادب و بزرگان و اشراف و درس خواندگان درآمده. همچنان که در پایان قرن هجدهم در دربار روس، زبان فرانسه مورد توجه قرار گرفت و افراد طبقات بالای جامعه خاصه درباریان و اشراف و اعیان به دانستن زبان فرانسه و تکلم بدان جلوه‌فروشی می کردند. از کتابهای این دوره است شرح سودی بر حافظ و شرح کبیر انقروی بر مثنوی مولوی یا شروحی که «شمعی» و «سروری» بر گلستان و بوستان و غزلیات حافظ نوشته اند.

زبان و فرهنگ ایران در این روزگار، نه تنها در دورترین مناطق آناطولی یعنی شبه جزیرهٔ آسیای صغیر رایج و سایر بود، بلکه همراه سربازان فاتح عثمانی به سراسر شبه جزیرهٔ بالکان راه یافت و بعضی از لغات آن به مناطق دوردست اروپا نیز در زبانهای مختلف منتقل گردید. این نفوذ فراوان را از این جا می توان دریافت که وقتی اولیاچلبی درسفرنامهٔ خود در نیمهٔ قرن یازدهم طبقات اصناف مردم استانبول را برمی شمارد. می بینیم که تقریباً همهٔ الفاظ فارسی است مانند: خوانندگان و سازندگان، نی زنان، قدوم‌زنان، شش‌تاریان، نکته‌شناسان، شعبده‌بازان، تیراندازان، جانبازان، پهلوانان، صدف کاران، مهتران، قلمکاران، سرمه کشان، آهن کشان، زردوزان و سکه‌زنان، مهرکنان، کشتی بانان، خواجگان، مرده‌شوران، بیلداران، تبرداران.

هنوز هم بسیاری از مفاهیم، که ما خود اینک در زبان فارسی با کلمات عربی یا با اصطلاحات غیر فارسی بیان می کنیم، در زبان مردم ترکیه با کلمات زیبای فارسی بیان می شودمانند استره (تیغ دلاکی) آویزه (لوستر) یگانه (منحصر به فرد) نادیده (عدیم النظیر)، در حال (فوراً، الآن) چشمه (سقاخانه)، بند (سدّ آب) و از این مقوله است نامهای مردان و خاصه زنان و اصطلاحات موسیقی و امثال آن.

از طرف دیگر، چون مردم عثمانی (ترکیه) زودتر از ما به مظاهر تمدنی فرنگی آشنا شده اند لغاتی که آنها از عربی یا فارسی برای این مفاهیم جدید ساختند، در زبان فارسی نیز وارد شد و از این کلمات و اصطلاحات است: مشروطه، قانون اساسی، عدلیه، صدراعظم، مجلس

مبعوثان، دیوان تمیز، دیوان محاسبات، سفیر کبیر، انجمن نظارت، علم حقوق، دارالفنون...

در حدود صد سال پیشتر از آن که ایرانیان با صنعت چاپ و مطبعه آشنا شوند، در کشور عثمانی (ترکیه) نخستین مطبعه ایجاد گردید و با توجهی که در آن روزگار به زبان فارسی ابراز می شد، بسیاری از متون ادبی و دیوانهای شعرا و ادبای ایرانی در استانبول به چاپ رسید. من باب نمونه یادآور می شود که در خلال سالهای ۱۲۵۱ تا ۱۲۹۷ هجری یعنی در ظرف مدتی کمتر از پنجاه سال از پندنامهٔ منسوب به عطار نیشابوری پانزده چاپ و از گلستان سعدی شیرازی پنج چاپ متن کامل و سه چاپ منتخب به عمل آمد و از دیوان حافظ سه چاپ و از «قواعد الفارسیهٔ» محمد مرادبن خلیل نقشبندی نه چاپ و از عروض جامی سه چاپ و از ترجمهٔ برهان قاطع به نام «تبیان نافع» چهار چاپ به عمل آمد.

از این گذشته، بسیاری از سلاطین عثمانی مثل ایلدرم بایزید و سلطان سلیم و سلطان سلیمان به فارسی شعر می گفتند. سلیم اول در شعر «سلیمی» یا «سلیم» تخلص می کرد و تخلص سلطان سلیمان خان اول «محبی» بوده است.

بدین ترتیب علایق فرهنگی بین دو ملت بسیار استوار بود. ظهور سلسلهٔ صفویه همراه با تندروی شدید حیدر و اسماعیل در تشیع موجب شد که توجه ترکان به زبان و ادب و بالنتیجه به تمدن و فرهنگ ایرانی روی به کژی و کاستی نهد[1].

سلسلهٔ آل عثمان تا سال ۱۹۲۲ دوام یافت و هر چند که هرگز آن روزگار دوستی فراوان و درهم آمیختگی فرهنگی دو ملت تجدید نگردید، ولی با همه اختلافات سیاسی می توان گفت که دو ملت ایران و ترک هیچ گاه محبت پیشین را فراموش نکردند و ادب و زبان فارسی در کشور دوست و همسایه هر چند که به مرور کم خریدار شد ولی هرگز بی طرفدار نماند. تا این که نظام سلطنتی آل عثمان — که از زمان سلیم جنبهٔ مذهبی را نیز یدک می کشید — پس از جنگ جهانی اول و شکستهای فراوان متزلزل گردید و به شرحی که در تواریخ آمده نظام حکومتی دولت عثمانی به جمهوری تغییر یافت. و این امر نوید می داد که، با حذف جنبهٔ خلافت و ادعای

۱ــ با این حال باید انصاف داد که در خلال سالهای ۱۲۷۰ و ۱۳۳۰ قمری استانبول پایتخت دولت عثمانی یکی از مراکز تجمع ایرانیان آزاده و فرزانه و یکی از پایگاههای ایرانیان برای تغییر حکومت از استبداد به مشروطه بوده است. درین سالها، روشنفکران تجددطلب و ترقی خواه یا کسانی که مورد تعقیب دربار مستبد قاجاری قرار داشتند همه در استانبول جمع می شدند و روزنامه راه می انداختند و کتاب ترجمه می کردند و انجمن تشکیل می دادند. از معروفترین ایرانیان استانبول عبدالحسین خان بردسیری بود معروف به میرزا آقاخان کرمانی نویسنده قهوه‌خانه سورات و دیگر شیخ احمد روحی مؤلف «هشت بهشت» و میرزاحسن خان خبیرالملک هر سه از شاگردان سیدجمال الدین اسدآبادی. البته باید گفت که میرزا رضا کرمانی هم، پس از رهایی از زندان یک چند، از بدحادثه به استانبول درپناه سیدجمال الدین گریخته بود

جانشینی پیغمبر اکرم از طرف رهبران دولت ترکیه و رفع اختلافات مذهبی، دو ملت همسایه و همکیش به هم نزدیکتر شوند و صفا و یکرنگی بلکه صمیمیت ودرهم آمیختگی روزگاران پیشین را تجدید کنند. امّا بدبختانه وطن پرستی جنون آمیز زمامداران ترک که در اوائل ترکیه را مبدأ و مرکز تمدن و فرهنگ جهان می دانستند و ابن سینا و زرتشت را نیز ترک بحساب می آوردند و غرب گرایی و دنباله روی کورکورانهٔ آنان از غربیان و فرنگی مآبی بیش از حد و دور از منطق آنان در اواخر، موجب شد که آن آرزوهای شیرین بر باد رود و آن امیدهای دلنشین نقش برآب گردد. خاصه آن که زمامداران ترک ظاهراً برای ایجاد تسهیلات در امر تعلیمات عمومی به منظور با سواد کردن عامهٔ مردم و باطناً برای قطع رشتهٔ دوستیها و آشنائیهای ترکیه با فرهنگ اسلامی و ایرانی بالاجبار خط زیبای ترکی را که همان خط عربی به شیوهٔ ترکانه بود تغییر دادند و الفبای لاتین را جانشین آن ساختند. و این امر موجب شد که رابطهٔ فکری و فرهنگی ترکیه با خط و زبان فارسی و عربی قطع گردد و این کشور اسلامی از همسایگان مسلمان خود، چه ایران فارسی زبان، چه عراق و سوریهٔ عربی زبان جدا افتد و جامعهٔ اسلامی نیز از فرهنگ و ادب و اندیشهٔ ملت مسلمان ترکیه بی خبر ماند. با این حال هم اکنون نیز اگر کتابهای لغت ترکی عثمانی را مورد مطالعه قرار دهیم، هرچند که با خط لاتین و علائم قراردادی خاص نوشته شده، ولی قسمت مهمی از کلمات آن زبان حتی کلمات معمولی محاوره ای همان کلمات فارسی یا عربی است، البته با همان لهجهٔ دل انگیز ترکان ترکیه.

در مورد نفوذ فرهنگ و زبان و ادب ایران در عثمانی (ترکیه)، هنوز آن چنان که باید تحقیق نشده است. با این حال کتاب کوچک ولی پرارج «نفوذ ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی» اثر محمد امین ریاحی (امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۰) و «شعر ادب فارسی در آسیای صغیر» از دکتر خسروشاهی (انتشارات دانش سرای عالی تهران، ۱۳۵۰) بسیار مغتنم و ارزنده است.

رجوع شود همچنین به مقاله دکتر ابوالفتوح حکیمیان به نام «شعر فارسی در دربار سلاجقهٔ روم» (مجلهٔ هنر و مردم ش ۱۳۸، سال ۱۳۵۳) و ترجمهٔ مقالهٔ یعقوب کنعان نجف زاده از عبدالعلی لیقوانی (هنر و مردم ش ۷۶ سال ۱۳۴۷) به نام «زبان فارسی و تأثیر آن در دربار سلاطین عثمانی و زبان ترکی» و مقالات عبدالکریم گلشنی تحت عنوان «زبان فارسی در قلمرو ترکان عثمانی» (هنر و مردم ش ۱۷۱ و ۱۷۲، سال ۱۳۵۷).

افشاریان

پس از سقوط دولت صفوی، افشاریان ایران‌مدار شدند. توضیح در بارهٔ روی کار آمدن نادرشاه افشار، آن هم در خلاصه‌ترین صورت، خالی از دشواری نیست. زیرا نادر معروفتر از آن است که به توضیح نیازمند باشد و اقداماتش مفصل‌تر از آن است که در این مختصر گنجد. با این حال برای آن که رشتهٔ مطلب گسسته نگردد، با عباراتی مختصر به ذکر آن می پردازیم:

در طی محاصرهٔ اصفهان به دست افغانها، شاه سلطان‌حسین پسر خود طهماسب را از اصفهان بیرون فرستاد. به امید آن که وی سپاهی فراهم آورد و به کمک اصفهان شتابد. ولی اصفهان به زودی سقوط کرد و طهماسب که ذاتاً مردی بی جربزه و دست‌پروردهٔ چنان پدری بود به جای کوشش در جمع آوری سپاه، به شرابخواری و بیکارگی و بدکارگی روی آورد. آن هم در هنگامی که بر اثر قرارداد قسطنطنیه به وساطت دو بوناک سفیر فرانسه روسها ایالات گیلان و مازندران و سواحل شمال غربی دریای خزر را ضبط کرده بودند و ترکهای عثمانی کلیهٔ ایالات شمال غرب و غرب ایران را. ملک محمود سیستانی بر مشهد مسلط شده بود و افغانها بر اصفهان و فارس و قسمتی از عراق عجم. طهماسب که پس از کشته شدن پدر خویش، خود را به عنوان شاه‌طهماسب دوم پادشاه خوانده بود، برای آن که شاید بتواند خراسان را به دست گیرد، رو به خراسان نهاد و در این امر نخست از فتحعلی‌خان فرمانروای ایل قاجار کمک خواست و فتحعلی‌خان، بعد از آن که مدتی به پادشاه صفوی جواب مساعد نداد و حتی یک بار به قوای او حمله کرد و لطماتی به اردوی طهماسب وارد آورد و یکی از سردارانش افرادی را که عمال شاه‌طهماسب گرد آورده بودند متفرق ساخت، سرانجام به طهماسب پیوست. اما اندکی بعد به کمک افراد ایل خود کارها را چنان قبضه کرد و به طهماسب چنان تفرعن و تبختر فروخت که شاه جوان و ناپخته صفوی به تنگ آمد و یار محرم خویش حسینعلی خان معیرالممالک را به دعوت از ندرقلی فرستاد که در حدود دره گز اسب و سواری جمع آورده و رایت قدرتی افراخته بود. به زودی ندرقلی دعوت شاه را پذیرفت و به اردوی سلطنتی پیوست و چون چشم دیدن رقیبی چون

فتحعلی خان نداشت، چندان فسانه و افسون بر شاه خواند تا ازوی اجازه برقتل خان قاجار گرفت و خان متفرعن را به سهلترین وجهی ازمیان برداشت و خود همه کاره شد.

ندرقلی به زودی مشهد را از دست ملک محمود سیستانی بیرون کشید و طی سه جنگ افغانها را درهم شکست و اصفهان را تصرف نمود و به پاس این خدمت لقب طهماسبقلی یافت و با ترکان عثمانی درآویخت و آنان را شکست داد و چون افغانان باز سر به شورش برداشتند، شتاب زده به خراسان رفت و در این فاصله طهماسب که می خواست با عرض جلادتی شر نادر را از سر خود کم کند، به جنگ با ترکان رفت. امّا شکست خورد و به اضطرار قراردادی با ترکان بست و قسمتی از ایالات غربی را به ترکان واگذاشت. نادر که از نخست بهانه ای می جست تا آن شاه بی جوهر بی کفایت را که کاری جز شرابخوارگی و بدکارگی نداشت برکنار سازد، به عجله به اصفهان آمد و با تهیهٔ مقدماتی، وی را به ضیافت دعوت نمود و شاه را هماغوش باده و همخوابهٔ ساده به سران قزلباش نشان داد و او را چنان ازنظرها انداخت که همگان برزشتکاری و بی ارزشی وی همدل وهمداستان شدندو نادر بااستفاده ازاین عدم رضایت سرداران قزلباش، وی را از کار برکنار کرد و فرزند شیرخوارش عباس میرزا را به نام شاه‌عباس سوم به سلطنت برداشت و طهماسب و پسرانش را به سبزوار فرستاد. و طی رقمهائی با توقیع «حکم جهان مطاع شد» خلع طهماسب و نصب عباس را به کلیهٔ ایالات ایران اعلام نمود و با ارسال سفیران، در بارعثمانی و روسیه را نیز مطلع ساخت و سپس به جنگ با دولت عثمانی پرداخت و با غلبه بر سرداران ترک تمام ایران را از چنگال ترکان بیرون آورد. روسها هم که قبلاً طی قرارداد رشت (۱۷۳۳) کلیهٔ ایالات ساحلی دریای خزر را به دولت ایران پس داده بودند، دو سال بعد، در گنجه قرار داد دیگری امضا کردند و براساس این قرارداد نواحی شروان و داغستان و دربند و باکو را نیز به ایران واگذاشتند. وقتی عرصهٔ ایران از وجود عناصر بیگانه پرداخته شد، ندرقلی که پس ازفتح اصفهان وغلبه بر افاغنه عنوان طهماسبقلی خان یافته و به دامادی در بار صفوی مفتخرشده و خواهرشاه را به نام راضیه خانم به زنی گرفته بود، خواست کار خویش یک رو یه کند و سنگ خود را با سلسلهٔ صفو یه و پادشاه سه ساله اش وا کند. لذا تمامی وجوه و اکابر و بزرگان ایران را درصحرای مغان گرد آورد و از آنان با ناز و غمزهٔ سیاسی همراه با توپ و تشر نظامی، برای قبول سلطنت خود و خانواده اش تعهد اطاعت گرفت[1] و در همان دشت مغان، روزپنج‌شنبه ۲۴ شوال ۱۱۴۸ هجری قمری برابر با ۹ مارس ۱۷۳۶ میلادی تاجگذاری کرد و سکه و خطبه به نام خو یش نمود و این عبارت را که مادّه تاریخ آغاز سلطنتش بود بر پشت سکه ها نقش زد: «الخیر فی ماوقع» و

۱ــشرح دقیقی از این اجتماع دریادداشتهای ابراهام گاتوغی کوس خلیفهٔ ارامنه آمده. این یادداشتها به وسیلهٔ دانشمند درگذشتهٔ ارمنی استیفان اوهانیان و دوست درگذشته عبدالحسین سپنتا ترجمه و منتشر شده (انتشارات وحید، مهر ۱۳۴۷). رجوع شود ایضاً به هشت مقالهٔ نصرالله فلسفی (انتشارات وحید).

مخالفینش گفتند «لاخیرفی ما وقع».

از شرح جنگهای فراوان و فتوحات درخشان طهماسبقلی خان که پس از وصول به مسند سلطنت نادرشاه خوانده می شد درمی گذاریم و تفصیل جنگها و لشکرکشیها و اقدامات سیاسی وی را با روم و روس و هند به کتب تاریخ وامی گذاریم. چون در بیان آنها فایدتی در زمینهٔ گسترش فرهنگ و تمدن نیست. همه جنگ است و جنگ برای تحمیل نظریات خود بر دیگران که بعضی از آن نظریات مثل اخراج روسها از سرزمینهای ایران براساس قراردادهای رشت (۱۷۳۳) و گنجه (۱۷۳۵) به صورت قطعی انجام پذیرفت و بعضی هم با وجود فتوحات درخشان نظامی عملی نشد،مثل تخمیس مذاهب اربعه با شناسایی مذهب جعفری و استقرار رسمی شیعیان در رکن شافعی به هنگام حج و اخذ تأیید دولت عثمانی در این مورد. دولت عثمانی با وجود تحمل شکستهای فاحش و کشته شدن عبدالله پاشا کوپرولوو و توپال عثمان‌پاشا و یکن محمد پاشا سرداران معروف سپاه ترک زیر بار شناسائی مذهب جعفری به عنوان پنجمین مذهب اسلام و استقرار شیعیان در رکن شافعی نرفت و بالاخره نادر — که خود نیز از جنگ خسته شده و از عدم همراهی مردم ایران به خشم آمده بود— با دولت عثمانی قراردادی بر اصول پیمان سلطان مراد چهارم و شاه صفی (قرارداد زهاب ۱۰۴۹ ه) در سال ۱۱۵۹ منعقد نمود و سال بعد در فتح‌آباد قوچان کشته شد.

درآرزوی نیروی دریائی

نادر در جنگ با دولتها همه جا فاتح‌بود.ولی در جنگ با مردم سلحشور و استقلال طلب داغستان به نام لزگیها (لگزیها) شکست خورد. درین جنگها که بیشتر بر اثر درازدستی و زورگویی قزلباشان بر مردم آن سامان به وجود آمده بود برادرنادر به نام ابراهیم کشته شد و نادر پس از فتح هند، به قصد سرکوب آن مردم،به داغستان رفت. ولی یک بارچنان مجبور به عقب‌نشینی به طرف دربند شد که اگربا کشتی به اوآذوقه نمی رسید مسلماً کلیهٔ سربازان خسته و گرسنهٔ وی از بین می رفتند[1]. دراین جا بود که نادر به اهمیت کشتی رانی و استفاده از نیروی دریایی برای وصول به مقاصد نظامی پی برد وبرآن شد که دربحرخزرنیز— همچنان که درخلیج فارس اقدام کرده بود — دست به ایجاد کشتیهای جنگی و تأسیس بحریهٔ نظامی بزند و برای رسیدن بدین مقصود، دراین فکر افتاد که ازوجود صنعتگران و کشتی سازان روسی استفاده کند. وقتی که کالوشکین سفیر دولت روسیه به ایران آمد و خبر جلوس الیزابت پتروونا رابرتخت سلطنت اعلام داشت نادربااستفاده از فرصت موضوع را با سفیر روس درمیان نهاد و ازاوخواست تا ترتیبی دهد که دولت روس چند کشتی به رسم قرض وعاریت دراختیاردولت ایران قراردهد تا

۱— کتاب «دولت نادرشاه» که براساس اسناد روسی نوشته شده (ترجمهٔ حمید مؤمنی، انتشارات شبگیر).

وی بتواند از آن کشتیها هم برای سرکوب شورشیان داغستان و هم برای حمل آذوقه از آستراخان استفاده کند. کالوشکین که منظور نادر را به خوبی دریافته بود، در گزارش خود تقاضای نادر را بیان داشت. ولی درضمن، این نکته را یادآور شد که این کار به صلاح دولت روسیه نیست. زیرا نادر دیگر کشتیها را پس نخواهد داد. چون تصمیم دارد که ناوگان مهمی در دریای خزر ایجاد نماید. دولت روسیه نیز بنا بر پیشنهاد سفیر خود از این کار خودداری نمود.

خودداری روسیه مانع از انجام منظور نادر نشد. در تابستان همان سال، یک پیش آمد مساعد، نادر را نسبت به تعقیب نقشه های خود در ایجاد بحریه ای در دریای خزر استوارتر و مطمئن تر ساخت. این پیش آمد مساعد ورود مردی انگلیسی بود با یک کشتی به انزلی. این مرد انگلیسی جان التون[1] نام داشت. وی درست صد سال پس از هیئت سیاسی هولشتین و به همان قصد، یعنی ایجاد راه تجارتی بین اروپا و ایران از طریق دریای خزر و روسیه، در تکاپو بود. وی در روسیه خدمات شایان کرده و در طی سفرهای نظامی، کشورهای شرقی و جنوبی روسیه را دیده و در باب تجارت با خیوه (خوارزم) و بخارا مطالعاتی کرده بود. وی در سال ۱۷۳۶ میلادی برای رفتن به خیوه و بخارا از طریق ولگای سفلی به راه افتاده بود که خبر حملهٔ ایرانیان را براین مناطق شنید[2]. لذا برآن شد که کالای خود را به رشت منتقل نماید. در رشت پذیرایی دوستانه ای از وی به عمل آمد و مورد استقبال اولیای شهر قرار گرفت. در سال ۱۷۳۹، التون براثر تقاضای کتبی خود از رضاقلی میرزا فرمانی دریافت که متضمن مواد بسیار مساعدی بود.[3]

التون در بازگشت به انگلستان منافع گشایش باب تجارت را با ایران از طریق بحرخزر به صورت امیدبخشی ارائه کرد و نظر بدیع او طرفدار فراوان یافت. سرانجام، برای شروع مبادلات بازرگانی، اجازهٔ دولت روسیه نیز حاصل گردید و شرکت تجارتی روسیه در سن پطرز بورگ تأسیس شد و در شهر غازان در سال ۱۷۴۲ دو کشتی ساخته و به آب انداخته شد. التون هم به ریاست هیئت تجاری انتخاب گردید. اما در رشت، التون با قونسول روس اختلاف نظر شدید پیدا کرد و ازین رو از خدمت در روسیه منصرف شد و براساس پیشنهادهایی که قبلاً ایرانیان با او مطرح کرده بوند، وی تصمیم گرفت کلاً به خدمت نادر درآید تا بتواند او را در ایجاد نیروی دریائی در بحرخزر یاری کند. چنین بود که در تابستان آن سال ۱۷۴۲، جان التون با همان کشتی که در غازان ساخته شده بود با عده ای ملاح روسی و انگلیسی به فرماندهی سروان وودروف به انزلی رسید.

کشتی مز بور پس از تخلیهٔ کالاهای انگلیسی خود در اختیار دولت ایران قرار گرفت و دو

۱— John Elton

۲— درین سال که برابر است با ۱۱۵۳ هـ. ق، نادر در بازگشت از هند به بخارا حمله کرد.

۳— دولت نادرشاه افشار ص ۲۸۰

بار برای حمل و نقل برنج به در بند مسافرت کرد و نادر با استفاده از این کشتی نه تنها توانست تا حدی انحصارطلبی تجار روسی را در مورد حمل خوار بار از طریق دریا به داغستان درهم شکند بلکه توانست پایه ای برای ایجاد بحریهٔ تجارتی ایران در دریای خزر بگذارد. امری که روسها به هیچ وجه بدان رضایت نمی دادند.

اما التون ناخشنودی روسها را به چیزی نمی گرفت و همچنان به کوشش و جوشش خویش ادامه می داد. انگلیسی ماجراجو توانسته بود در دریای خزر هم شور و حرکتی پدید آرد. او بنا بر نوشتهٔ لرد کرزن نویسندهٔ «ایران و مسأله ایران» توانسته بود، با استفاده از الوارهای جنگلی شمال و تهیهٔ بادبانی از پنبه و طنابی از الیاف کتان، یک کشتی با ۲۳ پارو به آب اندازد و در این کار عظیم، وی تنها یک نجار انگلیسی داشت و چند نجار روسی و هندی. با این کشتی و کشتی پیشین خود که ساخت روسیه بود، التون در پهنهٔ دریای خزر از بندری به بندر دیگر می رفت. کشتیها را ملاحان روسی و هندی و انگلیسی هدایت می کردند و بر فراز دگلهای آن پرچم ایران در اهتزاز بود. جالب توجه آن است که پیش از دریافت لقب جمال بیک و مقام «دریابیگی» یعنی فرماندهی بحریه و سواحل، وی هرگز به کشتی سازی یا کشتی رانی نیاندیشیده بود. اما وی سیاست نادر را بسیار می پسندید. ازین روی با شوق تمام به کار می پرداخت و در این راه هیچ نکته و دقیقه ای را از دیده دور نمی داشت. همچنان که وی تنها به ساختن کشتی راضی نشد بلکه با کشتی خصوصی خود به نام «ملکهٔ روسیه» تمام سواحل بحر خزر را بازدید کرد و ساحل شرقی را به طرف شمال تا جزیرهٔ چلکن مساحی نمود و به کمک سپاهیان ایرانی سراسر نقاط ساحلی را امن ساخت و دریای خزر را به صورت دریاچه ای ایرانی زیر نظر گرفت و در جزیرهٔ چلکن پایگاهی استوار بنیان نهاد تا بر دریا بهتر مسلط باشد. زیرا نظر التون این بود که به کمک این پایگاه می تواند هم در شرق دریا جلو دزدان یاغی غارتگر را بگیرد، هم در غرب دریا مراقب روسها و لزگیها باشد. چون روسها همواره لزگیهای داغستان را به مخالفت با نادر برمی انگیختند. هانوی درین مورد بدین مطلب صریحاً اشاره می کند که روسها لزگیها را تشویق کردند که برای قبول تحت الحمایگی روسها، از دولت روسیه تقاضای کتبی کنند. درین نامه لزگیها نوشته بودند که «ما تصمیم داریم مرز طلایی ردای امپراطریس را محافظت و مراقبت کنیم. با وجود هر شیطانی که بخواهد ما را تهدید کند از این تصمیم باز نمی گردیم.». در هر حال، نادر بدین مسائل وقوف تمام داشت و می خواست در مقابل روسهای حیله گر، پایگاه دریایی نیرومندی فراهم آورد و شاید هم می خواست با ایجاد ناوگان نیرومندی، تجارت دریای خزر را منحصر به خود سازد.

بدین ترتیب جان التون که مرکز کار خود را در لنگرود قرار داده بود توانست بحریهٔ نسبتاً ارزنده ای در بحرخزر به وجود آورد که مایهٔ وحشت روسها شد. تا جایی که روسها به وسائل

مختلف خواستند التون را از کارخویش بازدارند. اقدامات مخالفت‌آمیز ایشان با اعمال خشونت نسبت به کارکنان کشتیهای ایرانی شروع شد و این خشونت بیشتر متوجه التون و سروان وودروف بود. اندکی بعد، روسها جلوکالاهایی را که برای التون فرستاده شده بود گرفتند(۱۷٤٦) و هم زمان با این امر، درباغ سبزی به التون نشان دادند و مبالغی بدو پیشنهاد کردند تا وی از ایران خارج شود و کار کشتی‌سازی را رها کند. ولی التون فرمان نادر را که در سال ۱۷٤۵ / ۱۱۵۸ صادر شده بود نشان داد. به موجب این فرمان نادر وی را از خروج از ایران منع کرده بود. چون درگیری التون با روسها ممکن بود که برای بازرگانان انگلیسی خسارت فراوان به‌بار آورد، نماینده‌ای از طرف شرکت در پطرزبورگ به ایران فرستاده شد که در محل به مطالعهٔ مشکلات بپردازد و التون را از ادامهٔ کاری که خشم روسها را برانگیخته و ممکن است به منافع تجار انگلیسی لطمهٔ فراوان بزند بازدارد. این نماینده جوناس هانوی نام داشت که ما ازاو به تفصیل بیشتر یاد می کنیم. اما این امر نیز نتیجه نداد و روسها در سال ۱۷٤۷/۱۱٦۰ تجارت انگلیسیها را از طریق دریای خزر بکلی ممنوع نمودند.

ناوگان خلیج‌فارس

اهمیت خلیج‌فارس هرگز از چشم دوربین و تیزبین نادر دور نماند. وجود بحریهٔ نیرومندی از کشور ایران در این آب‌راه کم‌عمق ولی پرارزش و حادثه‌خیز بسیار لازم به نظر می رسید. از سالها پیش حضور نظامی و سیاسی ایران در این خلیج از میان رفته بود و می بایست روزی ایران قدرت دیرین خود را بازیابد.

برای توضیح بیشتر در این مورد بهتر است به وضع سیاسی و نظامی خلیج در آن روزگار نظری افکنیم و به اختصار هرچه تمامتر به بررسی جریانات پرنشیب و فراز آن بپردازیم.

رقابت تجاری و نظامی انگلستان و هلند و فرانسه با دولت پرتغال موجب شد که نیروی نظامی پرتغال سخت ناتوان شود و از ادارهٔ امور سواحل جنوبی خلیج و جزایر آن که روزگاری خاص پرتغالیان بود بازماند. این امر موجب شد که خوارج عمان، که از ترس پرتغالیان به قسمتهای داخلی سواحل خلیج پناه برده بودند، بار دیگر خود را به دریا برسانند و سواحل عمان را نیز از دست پرتغالیان بیرون آورند. بسی برنیامد که بحریهٔ امام مسقط جای بحریهٔ پرتغالیان را گرفت و کشتیهای خوارج عمان در دریای هند و جزایر و سواحل افریقای شرقی شهرت و قدرتی یافتند و چون کسی مانع کارآنان نشد اندک اندک به خلیج فارس راه یافتند.[۱]

در این روزگار، شاه سلطان حسین در ایران سلطنت می کرد و جهل و بیکارگی اوموجب

۱ــ درفصل روابط ایران با مسقط (عمان) اشارتی بدین تجاوزات امام مسقط شده است.

گردید که خوارج عمان به جزایر بحرین چشم طمع بدوزند و سواحل خلیج را غارت کنند. چنان که با همدستی طوایف هوله به بندر کنگ که پس از بندرعباس معتبرترین بنادر خلیج محسوب می شد حمله بردند و بازار و کاروانسراهای آن شهر را که پر از کالاهای نفیس ارو پا و آسیا بود به جاروب چپاول روفتند و اموال مردم را با کشتیهای خود به عمان منتقل ساختند. چنین بود که در عصر پادشاهی ناتوان و نادان چون شاه سلطان حسین، که در کار شورش قندهار و عصیان درمانده بود، در خلیج فارس نیز چنین آشوبی برخاست.[1]

دولت ایران بیهوده کوشید که از دول اروپائی خاصه از هلندیها و انگلیسیها برای سرکوب سیف بن سلطان امام مسقط یاری جوید. ولی شرایط آنان بسیار سنگین بود. لذا به فرانسه روی آورد و محمدرضا بیک را به پاریس فرستاد. ولی از آنها هم آبی هرگز گرم نشد.[2] ناچار به امید آن نشست که شاید هنگام رسیدن احتمالی کشتیهای جنگی فرانسه به آبهای خلیج بتواند ضرب شستی نشان دهد. در این فاصله، خوارج عمان که بر اثر پیشرفتهای پیشین جری شده بودند درصدد تصرف جزیرهٔ بحرین و قشم برآمدند. آنان هرچند در حملات خود، در سالهای ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸ به جایی نرسیدند، ولی در سال ۱۱۲۹، با همکاری و همداستانی اعراب بنی عتبه یا عتوب، توانستند از کوره راههای حفاظت نشده ناگهان به شهر منامه (منعمه) بریزند و مردم را از پای درآورند. شرح علت رفتار آل عتوب و کینهٔ آنان را با مردم بحرین باید در کتاب «حدایق» از شیخ یوسف بحرانی بررسی نمود. مجملاً این که عتوبیان در جزیرهٔ بحرین موجب سلب آسایش مردم شده بودند و حاکم جزیره از عهدهٔ آنان برنمی آمد. لذا شیخ الاسلام محمد بن عبدالله بن ماجد از مردم دشتستان و بنی هوله، ساکنین سواحل خلیج فارس، یاری خواست و جماعتی از بنی هوله به بحرین آمدند و عتوبیان را سرکوب کردند و عتوبیان هم بدین کینه خوارج عمان را بر سر بحرینیان آوردند و سراسر آن خطه را به آتش و خون کشیدند.

فتح بحرین چنان خوارج عمان را گستاخ ساخت که به خیال تصرف بندرعباس و هرموز افتادند. ولی بر اثر دفاع شدید ایرانیان، تیر خوارج به سنگ خورد.

وقتی بحرین به دست خوارج افتاد، جمعی از وجوه و بزرگان آن جزیره من جمله شیخ الاسلام محمد بن عبدالله بن ماجد به اصفهان آمدند تا مگر در بار خفته و بی خبر صفویه را از خواب بیدار کنند. شیخ الاسلام شرح قتل و غارت بحرین را به دست خوارج و داستان در بدری و

۱ــ بعید به نظر می رسد که تقارن این حوادث تصادفی بوده باشد. مردی محیل چون میرویس که خود مدتی در اصفهان می زیسته و ازین وقایع اطلاع داشته طبعاً از این کانونهای مخالفت و معاندت بر ضد دولت ناتوان صفوی بهره می جسته. خاصه آن که دولت صفوی شیعی مذهب بوده و خوارج عمان و سنیان قندهار در نفرت و دشمنی نسبت به صفویه مشترک بودند.

۲ــ دیدیم که آنژدوگاردان نمایندهٔ تام الاختیار دولت فرانسه در ایران با خوارج عمان ارتباط دوستانه داشت.

بینوایی مردم بحرین را چنان بیان داشت که شاه سلطان حسین متأثر شد و لطفعلی خان برادرزادهٔ فتحعلی خان داغستانی صدراعظم را مأمور سرکوب خوارج کرد تا او قلاع قشم و لارک و بندرعباس را از محاصره و مردم تیره‌روز بحرین را از تسلط اعراب خوارج نجات بخشد. ضمناً شیخ الاسلام محمد بن عبدالله بن ماجد نیز به همکاری با سپهسالار نامزد گردید.

لطفعلی خان در فارس با هشت هزار نفر از مردم ساحلی که در دریانوردی دستی داشتند و شماری از کشتیهای کوچک محلی به نام طراده و زعیمه به بحرین حمله برد و بحرین را تصرف کرد و خبر فتح را به شاه سلطان حسین فرستاد و علی الرسم فتح نامهٔ بحرین به سراسر ایران صادر شد.[1] خاصه که در آن هنگام در بار ایران سخت گرفتار آشوب قندهار بود. اما این فتح دیری نپایید. زیرا سپاهیان فاتح، پس از استیلای بر شهر و اظهار شعار تشیع، از دشمن مکار غافل شدند و روزی که سربازان مهمات و سلاح و اسب و یراق و سرب و باروت خود را بدون محافظ در کشتیها نهاده و خود به آسودگی تمام به تفرج به شهر رفته بودند، سپاهیان امام مسقط بر بندرگاه هجوم آوردند و نخست کشتیها را به تصرف گرفتند و اموال و اثاث و سلاح را به غارت بردند و آنگاه بر سر بازان بی اسلحه تاختند. سربازان لختی مقاومت کردند. ولی بدون سلاح و تشنه لب نمی توانستند در برابر دشمن خونخوار خویش مقاومت کنند و خوارج نیز آنان را سراسر از دم تیغ گذراندند. لطفعلی خان بیهوده کوشید که مگر با کمک سفاین جنگی پرتغالی بر خوارج بتازد. زیرا پرتغالیان چندان دندان گردی کردند که لطفعلی خان بهتر آن دید که با خوارج مذاکره کند. سرانجام، با وساطت بزرگان بحرین، امام عمان، سیف بن سلطان در برابر پنج هزار تومان حاضر به تخلیهٔ بحرین و لارک و قشم گردید. اندکی بعد، فتحعلی خان صدراعظم بر اثر دسایس حکیم باشی و ملاباشی از کار برکنار و از نعمت بینایی محروم شد و برادرزاده اش نیز معزول و مخذول شد[2] و حکومت بحرین به دست شیخ جبار کنگانی رئیس طایفهٔ بنی هوله افتاد و او در سراسر دوران افاغنه، نه سر به حکومت محمود نهاد نه گردن به سلطنت اشرف. بلکه دعوی استقلال کرد و بحرین را پایگاه خویش قرار داد. چنین بود که بر اثر تسلط بنی هوله بر بحرین و رقابت آنان با آل عتوب در قطر، خلیج فارس را آشوب و فتنه فرا گرفت. چنان که مردم بحرین هر یک از گوشه ای فرا رفتند. مقارن این اوضاع، نادر در ایران شاه طهماسب را از کار برکنار کرده و خود نایب السلطنه شده بود. وی که با ترکان عثمانی درافتاده و افغانها را از تخت سلطنت به زیر

۱ــ متن این فتحنامه را که به انشای میرزا رفیع منشی الممالک است، محمد محیط طباطبائی به نقل از جنگی متعلق به احمد سهیلی خونساری در نشریهٔ وزارت خارجه (تیر ۱۳۳۹) آورده است.

۲ــ شرح دقیق این حادثه و دسایس میرزا محمدحسین ملاباشی و میرزامحمد رحیم حکیم باشی و رفتار آنان با فتحعلی خان و برادرش در مجمع التواریخ محمد خلیل مرعشی (چاپ عباس اقبال، ۱۳۲۸ ش) صفحه ٤٨ تا ٥٢ آمده.

کشیده بود و روسها از برق شمشیرش دست و پای خود را جمع کرده ماستها را کیسه کرده و ایالات شمالی را تخلیه نموده بودند، مسلماً ترکتازی عربهای بنی هوله را برنمی تافت و هرگز حاضر نمی شد که سیادت آنان را در خلیج فارس بپذیرد. در این میان دو موضوع نیز پیش آمد که نادر را در اندیشهٔ خود در مورد فیصله بخشیدن به تجاوزات اعراب خلیج فارس تقویت نمود. نخست آن که جمعی از افاغنه از مقابل نادر گریخته و به خلیج فارس درآمده بودند و چون سپاهیان نادر آنان را تعقیب کرده بودند آنان به مسقط پناهنده شده بودند. امر دوم که بسیار مهمتر بود این که محمدخان بلوچ که از طرف نادر بر کوه گیلویه و فارس و لارستان حکومت داشت و به عنوان حمایت از شاه طهماسب صفوی بر نادر عاصی شده، پس از شکست در مقابل سربازان نادری، به جزیرهٔ کیش گریخته بود. به تصور آن که نادر هرگز بدو دسترس نخواهد داشت. جزیرهٔ کیش در آن هنگام در دست بنی هوله بود.

نادر برای تعقیب وی نیاز به بحریه داشت. برای این منظور، وی لطیف خان را با اسناد و مدارک کافی در مورد لزوم تعقیب والی فراری به گمبرون فرستاد تا از شرکتهای هند شرقی انگلیس و هند هلند دو کشتی جنگی بخرد یا اجاره کند. نمایندگان شرکتهای انگلیسی و هلندی که وجود دولت نیرومند ایران را در خلیج فارس با منافع تجاری خویش مغایر می دیدند، به عذر آن که کشتیهای جنگی و تجارتی آنان متعلق به شرکتهای متبوعه می باشد و نمایندگان شرکتهای مذکور در خلیج حق اجاره یا فروش ندارند، از همکاری با دولت ایران خودداری کردند و دولت ایران را راهنمایی کردند که در بندر سورات[1] همیشه کشتیهای فراوانی چه برای اجاره چه برای فروش وجود دارد و چون بیشتر پارسیان به کار خرید و اجارهٔ کشتیها می پردازند، دولت ایران بخوبی می تواند سفاین مورد نیاز خود را از بندر مزبور فراهم نماید. لطیف خان در مورد سرکوبی اعراب چپاولگر اصرار فراوان نمود. نمایندگان شرکتهای مذکور با مشورت با یکدیگر جواب دادند که هیچیک از شرکتهای مذکور حاضر نیستند که اقدامی دشمنانه بر ضد ترکها در بصره و عربها در مسقط و رعایای امپراطور در هند بنمایند. اما در مورد محاصرهٔ کیش منحصراً حاضرند به اولیای ایران یاری کنند.

با این موافقت، لطیف خان صاحب دو ناو انگلیسی و دو ناو هلندی تو پدار شد و او با همین واحدها جزیرهٔ کیش را در محاصره گرفت. سرانجام یاغیان تسلیم شدند و محمدخان به دست سپاه نادر افتاد. او را به اصفهان فرستادند و به دستور نادر چشمهای او را بیرون آوردند و وی اندکی بعد درگذشت.

وقتی مساعی لطیف خان در دستگیری محمدخان با کامیابی روبه رو شد، نادر یا بهتر

۱ــ Surat

بگو ییم طهماسبقلی خان رقم والیگری دشتستان و شولستان و منصب قپودانی [1] (کاپیتانی) کل سواحل و بنادر را به نام او صادر نمود. این است عین فرمان نادر در مورد عبداللطیف خان:

چون به یمن الطاف خداوند لطیف، دشتستان این دولت والا از نمایش گلهای کامرانی نمونهٔ گلزار ارم و سواحل بحر زّخار این شوکت عظمی از منفعت‌بخشی و فیض‌رسانی بندر امید اهل عالم می باشد، لهذا به شکرانهٔ این موهبت عظمی، بر ذمّت همت لازم فرمودیم که هر یک از اخلاصمندان روشن کنش و عقیدت کیشان صداقت‌منش را که به سود و زیان بندر زیبندگی رسیده و در هر امری از معاملات ملکی تجر به اندوز گردیده باشد به مراتب علیه بهره‌مند و به مناصب مناسب سر بلند فرماییم تا بدین وسیله هم انتظام‌مهمات دولت محصل و هم ادای حق خدمتگزاری به عمل آمده باشد.

از آن جا که مصداق این مقال حال نیکومآل ایالت و شوکت پناه حشمت دستگاه نظاماً للأیالة والشوکة و الحشمة عبداللطیف خان است، از ابتدای بارس‌ـ ئیل مشارالیه را به رتبهٔ ایالت دشتستان و شولستان و قپودانی کل سواحل و بنادر سرافراز و مبلغ یک صد و هشتاد تومان تبریزی مواجب در وجه مقرر فرمودیم.» [2]

لطیف خان محل فعلی قلعهٔ ریشهر را که در خور(خلیج) کوچکی واقع شده و محل مناسبی برای لنگرگاه کشتیهاست پایگاه دریایی جنوب قرار داد. این محل که در ۱۲ کیلومتری بوشهر کنونی است در دوران ایلامیها به نام لیان خوانده می شده و در روزگار ساسانیان به رام اردشیر شهرت داشته و بعدها به نام ریشهر خوانده شده است.

لطیف خان با پی گیری و کوشش فراوان توانست چند ناو جنگی خریداری کند من جمله کشتی پتنه [3] را از یک انگلیسی موسوم به ودل [4] خرید و ناو دیگری را از نوع بریگانتن به نام رو پرال [5] از یک انگلیسی دیگر به نام کوک [6]. بریگانتن به کشتیهایی گفته می شد که هم ناو جنگی بودند هم سر بازبر.

با این که اقدام این دو انگلیسی مورد رضایت و موافقت مقامات کمپانی هند شرقی در گمبرون نبود، از ترس نادر جرأت جلوگیری از فروش کشتیها نکردند. منتها از بمبئی به نمایندهٔ شرکت دستور داده شد که از فروش کشتیهائی که برای شرکت کارمی کنند یا تحت نظر شرکت قرار دارند اکیداً خودداری شود. چنین بود که وقتی محمدتقی خان والی فارس با مقامات شرکت

۱ــ عنوان قپودانی یا قاپودانی که صورتی ترکی شده از کلمهٔ «کاپیتن یا کاپیتان» است ابتدا در دولت عثمانی به وجود آمده است.

۲ــ این فرمان در مجموعهٔ منشآت میرزا مهدی خان استرآبادی آمده.

۳ــ Patna ۴ــ Weddle ۵ــ Ruperall ۶ــ Kook

برای خرید کشتیهای دیگر وارد مذاکره شد، اولیاء شرکت همان استدلالات گذشته را تکرار کردند و دولت ایران را به مذاکره با مقامات بندر سورت تشویق نمودند.

در بهار سال بعد یعنی ۱۱۴۸/ ۱۷۳۵ بار دیگر لطیف خان از شرکت هند شرقی کشتیهای تازه‌ای خواستار شد و چون توفیقی در جلب موافقت آنان به دست نیاورد به شیخ رشید حاکم جزیرهٔ باسعیدو مراجعه کرد و دو کشتی از او خرید. به دستور نادر شهر بوشهر پایگاه دریایی ایران در جنوب گردید و در آن ناحیه تأسیسات و استحکاماتی ایجاد نمود و نام آن بندر را که روستایی بیش نبود «نادریه» نهاد.

با این نیروها بود که لطیف خان به بصره که در تملک عثمانیان بود حمله برد. ولی چون پاشای بصره دو کشتی انگلیسی «رو یال جرج» و «دین فریگیت»[1] را که در آن هنگام در بصره لنگر انداخته بودند مجبور به تیراندازی به نیروی دریایی ایران و توپهای ساحلی سپاه ایران نمود و بالنتیجه ایرانیان با تحمل تلفات سنگینی عقب نشستند، نادر لطیف خان را از کار برکنار کرد. اما چون درصدد ایجاد بحریهٔ جنوب بود باردیگر وی را بر سر کار آورد و به نمایندگان شرکتهای هند شرقی نیز زیاد سخت نگرفت و آنان نیز متقابلاً موافقت کردند که دو ناو چهارصد تنی هر یک با بیست توپ به ارزش هشتاد هزار تومان برابر با ۱۸۶۰۰ لیره انگلیسی از بندرسورات برای ایران خریداری کنند. یکی ازین ناوها که «گوئیونو»[2] نام داشت بعد «فتح شاه» خوانده شد.

متعاقب خرید این دو ناو، در ربیع الثانی ۱۱۴۹/ مه ۱۷۳۶ لطیف خان دو باره سمت قاپودانی یافت و دریاداری خلیج فارس بدو محول شد. وی بلافاصله یک کشتی انگلیسی دیگر را به نام «نورتمبرلند»[3] از مردی انگلیسی خرید. لارنس لاکهارت نوشته است که دولت ایران شرط آزادی مالک کشتی را در ترخیص کالا و فروش کشتی قرارداد و به عبارت دیگر او را مجبور به فروش نمود. ولی کارستن نیبور دانمارکی بدین امر اشاره کرده که کشتی اصلاً فرانسوی بوده و صاحب آن از دریاسالار ایرانی پول خوبی دریافت کرده.

با همین کشتیها بود که لطیف خان توانست بحرین را از بنی هوله پس بگیرد (۱۱۴۹/ ۱۷۳۷). لطیف خان کلید قلاع بحرین را به نشانهٔ پیروزی ایرانیان به نزد نادر فرستاد و نادر نیز به علامت رضایت و سپاسگزاری خلعتی فاخر برای وی ارسال داشت.

نادر برای ایجاد بحریهٔ نیرومندی در جنوب، چند کشتی به صنعتگران بندرسورات سفارش داد و هنگامی که وی در داغستان درگیر مبارزه با یاغیان و سرکشان بود خبر حرکت کشتی های ایران از سورات به خلیج بدو رسید. در آن موقع سپاه نادر سراسر خلیج را به دست آورده و حتی سرزمین عمان و قلاع مسقط را تصرف کرده بود. چنین بود که نادر دستور داد تا کشتیها به مسقط بروند. کشتیها حرکت کردند. ولی چون حرکت آنها مقارن بود با فصل انقلابات جوی در خلیج فارس،

۱- Dean Fregate ۲- Goivno ۳- Northumberland

یکی از کشتیها به گل نشست. اما بقیه به ساحل رسیدند. طبق گزارش رئیس شرکت هند شرقی، نادر به والی فارس دستور داده بود که هر ساله دو کشتی جنگی را پر از کالاهای ایرانی نموده به بندرسورات ببرد و از درآمد حاصل از آن کشتیهای دیگر بخرد. از این گذشته او به کشتی سازان بندر کنگ که کشتیهای آنان در شرق تا چین و در جنوب تا سواحل شرقی افریقا بحر پیمایی می کردند دستور ساختن کشتیهای متعدد داد. اما این کار به جایی نرسید. زیرا در حملهٔ ملک تیهال دریانی همراه با طوایف بلوچ به بندر کنگ آن وجوه و تأسیسات غارت شد و کارکنانی که مشغول ساختن غراب و کشتی بودند به قتل رسیدند. در آن موقع نادر یک بلژیکی را که از محترمین فلاندر و موسوم به لاپوتری[1] بود و در افغانستان سکونت داشت مأمور کرد تا به بوشهر برود و بر ساختمان ناو بزرگ نادری نظارت کند. بیچاره هر چه التماس کرد که از کشتی سازی اطلاع ندارد، به خرج کسی نرفت و بالاخره بر اثر بدی آب و هوا مرد و ساختمان ناو ناتمام ماند (۱۱۵٤). بدنهٔ این کشتی تا اوایل قرن نوزدهم در آبهای بوشهر باقی بود. کارستن نیبور که در سال ۱۷٦۱/ ۱۱۷٤ در ایران بوده آن کشتی را دیده و نوشته است که آبگیر کشتی دوازده پا بوده است. چند سال بعد از او نیز سر هارفورد جونز در یادداشتهای خود نوشت که وقتی به بوشهر رسیدم بقایای سه کشتی از سفاین نادری نزدیک شهر باقی بود و آن که سالمتر از همه مانده بود پانصد تن ظرفیت داشت.

نادر تنها به خرید کشتی از خارجیان یا از بندر سورت اکتفا نکرد بلکه کارخانه ای جهت ساختن کشتی در بوشهر دائر نمود و به همه شهرهای ایران دستور داد که نجاران ماهر را به بوشهر بفرستند. حتی از کمپانی هند شرقی نیز خواست که سه تن از نجاران ماهر خود را به بوشهر گسیل دارند. عین همین تقاضای آمرانه را نیز از شرکت هند شرقی هلند نمود. شرحی که از او و پاییان درین باره مانده، بیش از آنچه مشکلات نادر را در تأسیس چنین مؤسسه عظیمی حکایت کند، مبین حیرت و تعجب آنان از اقدام یک پادشاه ایرانی برای ایجاد نیروی دریایی است. من جمله می نویسند که نادر دستور ساختن سفینه ای به طول صد گز شاه [معادل ۳۵ متر] داده است. در حالی که در غرب هم ساختن چنین کشتی بلندی غیرعملی است. ضمناً نوشته اند که طبق دستور نادر می بایست پانصد تفنگ درین کشتی باشد که نام نادر بر آنها حک شده باشد.

نادر برای تأمین چوب مورد احتیاج کارخانهٔ کشتی سازی بوشهر، دستور داد از درختان تناور جنگلهای شمال استفاده شود و الوارهای حاصل از قطع درختان را به نیروی بازوی مردم ناراضی و خشمگین به سواحل خلیج منتقل نمود. در این راه عدهٔ زیادی از مردم تلف شدند.

شرح ماجرای ناوگان خلیج و جنگهای دریایی سرداران نادر با گردنکشان ایرانی و

۱– Lapotherie

عرب در این مختصر نمی‌گنجد[1] و قصد آن نیز در میان نیست. آنچه محقق است آن که با مرگ نابهنگام نادر، اساسی که التون در شمال ایران در دریای خزر و عبداللطیف خان در خلیج فارس بنیان نهاده بودند از میان رفت و دولت روسیهٔ تزاری از وحشت فراوانی که ناشی از وجود یک بحریهٔ غیر روسی در دریای خزر بود رهایی یافت. جان التون که حامی مقتدر خویش را از دست داده بود در کار خویش فروماند و مردی که با پشتکار و وفاداری عجیب خود نیروی دریایی شمال ایران را پایه گذاری کرده و تجار انگلیسی را به خشم آورده و بازرگانان روسی را به وحشت افکنده بود به ناچار دست از کار کشید. دوران کوتاه فعالیت او تنها روزگار مستعجل قدرت دریایی ایران در دریای خزر بود. از آن پس دیگر نه تنها هرگز آن قدرت دریایی ایرانی تجدید نشد بلکه یک قرن بعد سراسر دریای خزر در اختیار دولت روس درآمد و ایران از داشتن ناوگانی نیرومند در دریای خزر محروم گردید.

پایان زندگانی التون و کشتی او بسیار غم انگیز و دردناک بود. از آن همه جوش و خروش تنها کشتی سرگردانی در دریای خزر ماند که به زودی درهم شکست و جمال بیک دریا بیگی یا بهتر بگوییم جان التون انگلیسی نیز سرخورده و دل شکسته، در سال ۱۷۵۱/ ۱۱۶۵ هـ.ق در طی شورشی که در گرفت به ضرب گلوله از پای درآمد. در جنوب نیز آنچه نادر به خون دل و اشک دیده فراهم آورده بود از کارگاه کشتی سازی تا کارخانهٔ توپ ریزی همه دستخوش طوفان حادثه گردید و از آن همه تلاش و تکاپو کشتی نیمه تمامی در اسکلهٔ بوشهر باقی ماند که به آب نرفته در خاک فرو شد.

نادر در برابر انگلیسیها و روسها

از موضوع تأسیس بحریه تجاری و نظامی درشمال و جنوب ایران که موجبی برای مراوده و مذاکرهٔ مقامات ایرانی با روسها و انگلیسیها و هندیها و هلندیها بود اگر بگذریم، ملاحظه می‌شود که مراودهٔ ایرانیان با اروپاییان در این روزگار بسیار ناچیز بوده و البته نیز چنین می‌بایست. زیرا اولاً دیگر آن رونق و شکوه ایران صفوی از میان رفته بود و لاجرم جواهرفروشان و نادره کاران و صنعتگران را خریداری نمانده بود. ثانیاً آن آرامش و امنیت روزگار صفویه

۱ــ برای اطلاع بیشتر بر حوادث خلیج فارس و کیفیت تسلط ایران بر مسقط و عمان و مسموم شدن لطیف خان، رجوع شود به «خلیج فارس» از ارنولد و یلسن ترجمه محمد سعیدی، «ایران و مسأله ایران» تألیف کرزن ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی، «دریانوردی ایرانیان» (ج ۲) از اسماعیل رائین، «تاریخ ایران» از سر پرسی سایکس ترجمهٔ فخرداعی (ج ۲)، «نادرنامه» از محمد حسین قدسی، «نادرشاه» از لاکهارت ترجمهٔ مشفق همدانی، سخنرانی لاکهارت در انجمن ایران در لندن (مجله پیمان احمد کسروی شمارهٔ ۳ و چند تاریخچه از احمد کسروی)، «مطالعاتی در بارهٔ بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس» از عباس اقبال آشتیانی، مقاله «جزر و مد سیاسی در خلیج فارس» از سید محمد محیط طباطبائی (نشریه وزارت خارجه سال ۱۳۳۶ ش ۱۱).

رخت بر بسته و دزدی و راهزنی و عدم امنیت بر جای آن نشسته بود و کمتر ارو پایی جرأت آن داشت که در سرزمینی چنین ناامن و مصیبت زده قدم نهد ثالثاً روزگار نادر بسیار مستعجل بود. از روزی که به عنوان طهماسبقلی خان نام آور شد تا روزی که با نام نادرشاه افشار از تخت بر تخته افتاد، زمانی در حدود بیست سال بیش نبود. با این حال چنین نیست که در روزگار نادر پای ارو پاییان به ایران نرسیده و هیچ مسافری ازین سرزمین دیدار نکرده باشد.

هنگامی که نادر وارد اصفهان شد، دو نفر انگلیسی در این شهر زندگی می کردند. یکی ویلیام کوگل نمایندهٔ کمپانی هند شرقی انگلستان و دیگری معاونش جان گیگی. نادر در طول شش هفته اقامت خود در اصفهان چندین بار با کوگل و گیگی دیدار نمود و بدانان محبت فراوان نمود. نادر در ابتدا بدانان قول داد که خساراتی را که آنان در دورهٔ تسلط افاغنه تحمل کرده اند بپردازد و آنان نیز تحف و هدایایی تقدیم نمودند. ولی به زودی رقابت دیرینه بین کمپانیهای هلندی و انگلیسی موجب شد که باز هلندیها و انگلیسیها درصدد شکستن یکدیگر برآیند و این بار هر یک از آنان دیگری را متهم به ارتباط پنهانی با افغانان می نمود و نادر هم از این اختلاف استفاده کرده بر آن شد که همهٔ بیگانگان را از اصفهان براند. ازین روی چنین وانمود کرد که اتهامات هر دو کمپانی مقرون به حقیقت است و دو نفر محصل نزد کمپانی انگلیسی فرستاد و سه هزار تومان برابر با هفت هزار لیرهٔ انگلیسی مطالبه نمود و بالأخص اصرار کرد که یک هزار تومان یکباره پرداخت کند. گوکل و گیگی هم حکم وی را نخواندند و نادر نیز بدانان اخطار کرد که اگر مالیات را نپردازند به سختی مجازات خواهند شد. اما آنان فقط حاضر به پرداخت سیصد تومان شدند. نادر هم به مأمورین وصول دستور داد که سیصد تومان را بگیرند و اسباب و اثاثه کمپانی را هم ضبط کنند. کوگل و گیگی خواستند از اصفهان خارج شوند و برای اعلام نظر خود خواستار ملاقات با نادر (طهماسبقلی) شدند. طهماسبقلی خان روپنهان کرد و آنان را نپذیرفت و آنان نیز به شاه طهماسب شکایت بردند. طهماسب آنان را به گرمی پذیرفت و قول داد که خسارتشان را جبران کند. روابط طهماسب با انگلیسیها همواره دوستانه بود. یک بار شخصاً به اتفاق وزیرانش به بازدید و سرکشی از کمپانی رفت. انگلیسیها او را سخت گرامی داشتند و به افتخار وی مراسم آتش بازی بر پا نمودند و به رسم ارو پاییان عکس اشرف افغان را سوزانیدند و طهماسب از این مراسم بسیار خوشحال و شادمان شد.

روابط نادر با روسها بهتر از انگلیسیها نبود. درسال ۱۱۴۳ ملکه روسیه به نام آنا ایوانوونا که از شیوع وبا در گیلان و تلفات سنگین سربازان روسی در آن ولایت به وحشت افتاده بود، نامه ای به طهماسب نوشت و شرایط روسیه را برای تخلیهٔ ولایات ساحلی خزر اعلام نمود و اندکی بعد شافیروف سفیر کبیر روسیه وارد رشت شد تا به اتفاق ژنرال لواشف فرمانده نیروی نظامی روس در شمال ایران با دربار ایران قراردادی منعقد سازد. این مذاکرات که یک چند بر

اثر جنگهای طهماسب با عثمانی قطع گردید، درسال ۱۱٤۵/ ۱۷۳۲ به امضاء قرارداد رشت بین ایران و روسیه انجامید. به موجب این قرارداد روسها حاضر شدند که در ظرف پنج ماه کلیه متصرفات خود را در کشور ایران رها کنند مگر نواحی شمال رود کر را که تخلیهٔ آن موکول به خروج ترکان عثمانی از ولایات ارمنستان و گرجستان گردید. طبق پیمان رشت، تجار ایران و روسیه متقابلاً اجازه یافتند که هریک در کشور دیگر آزادانه به تجارت پردازند و هریک از دولتین در کشور دیگر نمایندگی سیاسی ایجاد نماید.

پس از عقد قرارداد رشت، دولت روسیه تزاری یک هیئت سیاسی به ریاست پرنس سرگی دیمیتریو یچ گولیتزین به ایران فرستاد. گولیتزین قبلاً در دربارهای اسپانیا و پروس به عنوان سفیر کبیر خدمت کرده و در سیاست مردی پخته و سخته بود و هدف اساسی در بار روسیه از فرستادن چنین سیاستمدار ورزیده ای به در بار ایران یکی آن بود که گزارش صحیحی از وضع در بار ایران دریافت دارد و دیگر آن که دولت ایران را به نقض متارکهٔ جنگ با عثمانی وادارد.

گولیتزین در گزارش رسمی خود به دولت متبوع خو یش نوشت که فرماندهٔ قوای ایران «طهماسبقلی خان» به اندازه ای غرور و مناعت و عزت نفس و اطمینان به خود دارد که مشکل بتوان او را به اجرای توصیه های دیگران وادار کرد. ازاین رو بایدمدتی صبروشکیبایی پیشه نمود. این سفیر در طی مذاکرات خود به طهماسبقلی خان پیشنهاد نمود که بین ایران و روسیه قرارداد دوستی منعقد شود. تا هرگاه یکی از دو کشور مورد حمله دولت عثمانی قرار گرفت کشور دیگر به عثمانی اعلان جنگ دهد و به طهماسبقلی اطمینان داد که در جنگ ایران و عثمانی، دولت روسیه مسلماً کمک مؤثری به دولت ایران خواهد نمود. اما نادر، در جواب سفیر روسیه گفت هرگاه جنگ بین ایران و عثمانی درگیرد بسیار مایل است که بدون کمک دیگری حریف را به خاک بنشاند و هر وقت ایران توانست خود را به قسطنطنیه برساند، آن گاه روسیه می تواند از جانب دیگر به عثمانی حمله برد. بدین ترتیب نادر به سفیر روس فهماند که نه تنها به کمک دولت روسیه نیاز ندارد بلکه این روسیه است که در آرزوی غلبه بر عثمانی باید چندان صبر کند که ایران به عثمانی حمله کرده باشد.

سفیر دولت روسیه بعداً به سن پطرز بورگ گزارش داد که نادر (طهماسبقلی) از روسیه خشمناک است. زیرا شهرهای دربند و باکو را هنوز به ایران پس نداده است. هرچند که روسیه می تواند این دوشهر را تا وقتی که ترکها آذربایجان و ارمنستان و گرجستان را رها نکرده اند همچنان در تصرف داشته باشد. سرانجام جنگ بین ایران و عثمانی بار دیگر شروع شد. زیرا طهماسبقلی خان (نادر) اطمینان یافت که ترکان قصد پس دادن ایالات ایران را ندارند. روز دوازدهم محرم ۱۱٤۷/ ۱٤ ژوئن ۱۷۳٤ لشکرکشی به سوی دشمن آغاز گردید. در این سفر جنگی پرنس گولیتزین نیز نادر را همراهی می کرد.

در همدان بود که نادر گزارش محرمانه ای از نمایندگان خود در روسیه دریافت داشت مشعر بر این که در بار روسیه به واختانگ پادشاه سابق گرجستان و پسرش دستور داده است که به طرف در بند عزیمت کنند و شماخی و کارتلی را از جانب روسیه متصرف شوند. نادر حمله را از همین منطقه آغاز کرد و پس از تصرف شماخی، به توسط گولیتزین، به دربار تزار پیغام داد که اگر دربند و باکو را مستردنمی دارد جنگ را آماده باشد. دربار روسیه جواب داد که باوجودقرارداد رشت، روسها کلیهٔ مناطق متصرفی خود را در ایران ترک خواهند نمود. مشروط بر این که دولت ایران دشمنان روسیه را دشمنان خود تلقی نماید. اندکی بعد ژنرال لواشف بنابر امر امپراطریس روسیه دستور تخلیهٔ منطقه در بند و بندر باکو را دریافت نمود و بالاخره بعد از فتح گنجه در همان شهر قراردادی بین نادر و دولت تزاری منعقد شدکه به موجب آن کلیهٔ مناطق مغصوبهٔ ایران به دست روسها به ایران مسترد گردید. مشروط بر آن که نادر هرگز این مناطق را به ترکان واگذار نکند و دشمنان روسیه را دشمنان ایران به شمار آرد. قرارداد گنجه در آغاز سال ۱۱۴۸/ ۱۷۳۵ منعقد گردید و در همان سال روسها کلیهٔ مناطق متصرفی خود را در سرزمینهای متعلق به ایران ترک گفتند.

جانشین گولیتزین در دربار ایران مردی بود به نام کالوشکین[۱]. این سفیر شرح مذاکرات خود را با نادر در تفلیس به کنت استرمان[۲] صدراعظم روسیه گزارش داده و نوشته که نادر حاضر به عقد قرارداد با عثمانی است به شرط آن که روسیه نیز بدین قرارداد بپیوندد. اما دولت عثمانی با پیوستن دولت روسیه بدین پیمان مخالف است. زیرا حملهٔ روسیه را به سرزمین لهستان اظهار دشمنی نسبت به خود تلقی کرده است.

در اواخر زمستان ۱۱۴۸ طهماسبقلی خان که سالها پادشاه بی جقه بود خیمه شب بازی دشت مغان را راه انداخت و شاه شد. وی برای اعلام جلوس خود بر اورنگ شهریاری، هیئتی به سن پطرزبورگ فرستاد.

در ماه مه ۱۷۳۶/ ۱۱۴۹ دولت روسیه به دولت عثمانی اعلان جنگ داد و کالوشکین دستوریافت که این امر و همچنین موضوع محاصرهٔ آزوف را به نادر اعلام کند و از ایران بخواهد که بر ضد عثمانی وارد نبرد شود. نادر در جواب گفت که با عثمانی وارد جنگ نخواهد شد. امابا مذاکرات صلح مدتی ترکان را معطل خواهد کرد و از این گذشته بدون شرکت روسیه با دولت عثمانی قراردادی امضا نخواهد نمود. کالوشکین در جواب گفت که جای تعجب است که پادشاه ایران از طرفی روسها را به جنگ با ترکان برمی انگیزد و از جانب دیگر از دوست دیرین خود جدا شده درصدد جلب نظر دوستی تازه برمی آید که هرگز جز نابودی ایران قصد دیگری نداشته. اما نادر به تندی و بی اعتنایی درپاسخ سفیر گفت که عملیات جنگی روسیه چندان حائز

۱- Kalochkine ۲- Osterman

اهمیت نیست. از آن گذشته دلیلی ندارد که ایران برای بندر آزوف وارد جنگ شود چنان هرگز روسیه برای تصرف بغداد وارد جنگ نخواهد شد.

در سال ۱۱۵۱ نادر هندوستان را گرفت و در بازگشت بر ترکستان (بخارا) و خوارزم (خیوه) نیز دست یافت و مناطق واقع در جنوب جیحون را ضمیمهٔ ایران کرد و ابوالفیض خان امیر بخارا را که به قدم ندامت پیش آمده بود خلعت بخشید و ایلبارس خان فرمانروای خوارزم را که در مقابل نادر به جنگ ایستاده بود به قتل رسانید. این ایام اوج قدرت نادر بود و دوران غرور و تفرعن فراوان وی که هند را فتح کرده و میلیونها لیره ثروت دولت و ملت هند را به غارت بر شترها و قاطرها بار نموده به مشهد آورده بود. در همین روزهاست که کالوشکین طبق دستور دولت متبوع خود به حضور نادر بار یافت و مراتب وداد دولت روسیه را مجدداً بیان نمود. زیرا دولت روسیه در مناطق داغستان تحریکاتی انجام داده بود و می دانست که خبر این تحریکات از طریق گماشتگان نادر به گوش او رسیده است، پس ازین ملاقات، کالوشکین به دولت متبوع خود نوشت که در رفتار نادر تغییرات فراوان حاصل شده و دیگر نمی توان با او به آزادی صحبت نمود و سپس اضافه کرد که:

«بخت النصر جدید از بادهٔ پیروزیهای خود چنان سرمست است که می گوید تسخیر هندوستان برای من کار دشواری نبود. من که با یک پا حرکت کنم هند را تصرف می کنم، اگر با دو پا حرکت کنم دنیا را خواهم گرفت.»

درهمین نامه، کالوشکین بدین مطلب تصریح می کند که هرچند نادر نسبت به عثمانیها روشی نامساعد دارد ولی در مورد حسن نیت او نیز نسبت به روسیه نمی توان اعتماد کامل داشت.

طبیب اروپائی نادر

از این نمایندگان کمپانیهای تجاری یا سفرای دول روسیه و عثمانی گذشته، اروپاییان دیگری در عصر سلطنت نادر بوده اند که به ایران سفر کرده و سالیانی در ایران مانده اند. در کتاب جهانگشای نادری، در ضمن جنگهای نادر با افاغنه از «تو پچیان فرنگی نژاد آتش دست» یاد شده است[1] و جای دیگر میرزا مهدی خان استرابادی از یک «فرنگی» یاد می کند که «پل چوبی بر طریق جسر» بسته است[2]. فرستاده ای نیز از نمسه (اتریش) به اردوی نادر آمده بود که او را در مسائل نظامی راهنمای نموده.

این را هم می دانیم که یک کشیش طبیب فرانسوی به نام رنه بازن در خدمت او بوده و

۱ــ در تاریخ نادر تألیف کلوستر نیز این معنی تأکید شده رجوع شود به صفحات ۹۷ و ۱۰۱ که از مهندسین و افسران مشاق سخن می گوید (ترجمهٔ دکتر باقر امیرخانی تبریز، کتاب فروشی سروش ۱۳٤٦).

۲ــ جهانگشای نادری (انتشارات انجمن آثار ملی، تصحیح سیدعبدالله انوار) ص ۱۹٦.

سالها به عنوان پزشک بدو خدمت کرده و در نامه های مفصلی که به عنوان گزارش به کشیش روژه نوشته وصف دقیقی از اخلاق و رفتار و وضع مزاجی نادر و مرگ نابهنگام وی به دست داده که بسیار ارزنده است.[1]

پیر بازن در یادداشتهای خویش اشاره می کند که چگونه به خدمت نادر درآمده است.

نادر با این که شصت سال بیش نداشت، در دو سال آخر حیات سلامت مزاجش سخت مختل شده بود. زیرا هرچند مزاجی توانا و بدنی نیرومند داشت، خستگیهای ناشی از سفرهای جنگی بی پایان و سواریهای ممتد بر پشت اسب اورا از پای درآورده بود. به طوری که اغلب خودرا بیمارتر از آنچه بود احساس می کرد. وی به شدت از ابتلای به بیماری وحشت داشت. به طبیبان ایرانی اعتماد نمی کرد و اگر حقیقت را هم بخواهید، آنان درخور اطمینان هم نبودند. بنابراین چون شهرت اطبای فرنگی را شنیده بود، از پیرسون رئیس شرکت هند شرقی انگلیس در ایران خواسته بود که یک طبیب ارو پایی بدو معرفی کند.

در آن هنگام من در اصفهان بودم، از چهار سال پیش اصرار می ورزیدند که طبیب مخصوص نادر شوم و من زیر بار نمی رفتم. تا این که پیرسون نتوانست کسی را برای تصدی طبابت خاص وی بیابد و به من مراجعه کرد و چون با کشیش ارشد من از فواید این کار خاصه برای جامعهٔ مسیحی — که اغلب مورد لعن و شتم و جرح و قتل مسلمانان قرار داشتند — سخن گفته بود من این کار را پذیرفتم. سرانجام پیرسون مرا معرفی نمود و من به حضور او رسیدم و سؤالاتی از من کرد و از جوابهای من اظهار خشنودی کرد و قرار گذاشت که فردای آن روز اورا در خلوت ملاقات کنم و ضمناً مرا در قصر خود مسکن داد تا برای معاینهٔ دقیق و تشخیص بیماریهای وی همواره در دسترس باشم و دستور داد که مبلغ پنجاه تومان نقد و یک اسب و دو قاطر از اصطبل خاصهٔ او به من بدهند و چند مستخدم در اختیارم بگذارند. بازن اظهارنظر می کند که بیماری او مقدمات استسقا بود. وی پی در پی استفراغ می کرد و هرچه را که می خورد یک ساعت نگذشته همه را قی می کرد. از این گذشته علائم دیگری نیز مانند یبوست سخت و انسداد کبد و خشکی دهن نیز در او به نظر می رسید. پس از تشخیص بیماری او، به دستور وی قرار شد که به معالجه پردازم. اما من می بایست داروهای لازم را تهیه کنم و چون در آن روزها زمستان و هوا سرد بود دو ماه مهلت خواستم. ولی نادر بامهلتی بیش از ۲۵ تا ۳۰ روز موافقت

۱ــ این نامه ها را دکتر عباس حریری ترجمه و اول بار در مجلهٔ یغما سال ۱۳۲۹ منتشر کرد و سپس به صورت کتابی مستقل در جزو انتشارات انجمن آثار ملی نیز به چاپ رسانید.

نکرد. در کرمان که او مشغول ساختن کله منار از سر کشتگان بی گناه بود مهلت من به پایان رسید و به دربار رفتم و به همراهی یکی از وزراء به حضور رسیدم و او اظهار محبت نمود و دستور داد منزلی برای خودم و منزلی برای مستخدمین من تهیه کنند و چادر من همیشه در نزدیک چادرهای حرم او باشد. بازن می نویسد که داروهای من مؤثر واقع شد و همین امر محبت و توجه شاه و حسد و رقابت چهار طبیب دیگر را نسبت به من موجب شد. تصادفاً در آن روزها که من به نادر مسهل و استراحت تجویز کرده بودم، او بدون توجّه به دستورات من در سرمای سخت و باد شدید از چادر بیرون آمد و مدتی دراز به سواری و گردش پرداخت. سردی هوا و خستگی، حال اورا مختل کرد، به طوری که مقداری خون بواسیری ازاو رفت و این امر موجب وحشت او شد. و اطبا فرصت را برای بدگویی از من غنیمت شمردند. لذا مرا احضارکرد و باچشمانی شرربار مرا نگریست و اظهار درد نمود و درد خود را از تجویز طبی من دانست. من او را متوجه بی احتیاطی که مرتکب شده بود نمودم. بااین حال مسکنی به او دادم که سخت مفید واقع شد و چون بهبود یافت سیصد تومان (در حدود ۱۸۰۰۰ فرانک یا ۳۰۰۰لیره) به من داد.

شرحی که این طبیب فرانسوی از اعمال و اخلاق نادر داده چون خود همه را به چشم دیده بسیار دقیق و ارزنده است. او درعین آن که ازقدرت جنگی و نیروی بدنی و روحی نادر حکایت می کند و حتی سخاوت و بخشش او را ذکر می کند، از ذکر تندیها و تندخوئیها و خونریزیها و پول پرستیها و ظلمهای وی نیز خودداری نمی نماید.

ببینید پس از شرح قتل نادر، چگونه با بی طرفی تمام ازو یاد می کند که هم نبوغ را می ستاید هم مظالمش را بیان می نماید:

«ایدون، توانگرترین پادشاهان جهان، بلای ناگهانی دولت عثمانی، فاتح هندوستان، خداوند ایران و فرمانروای آسیا، طهماسبقلی خان نادرشاه مشهور درشصت و پنج سالگی، پس از سیزده سال پادشاهی بمرد. وی درنزد همسایگان محترم بود و دشمنانش سخت از او بیم داشتند. تنها نقصی که داشت همین بود که محبوب رعایای خود نبود.

ریش خضاب شدهٔ او با موهای سفید سرش نوعی ضد ونقیض متناسبی به دست می داد. مزاج او بسیار قوی بود و هیکل تنومندی داشت. اورا قدی بسیار بلند و اندامی متناسب بود. صورتش گندمگون بود و شکل آن با آن که گرد نبود چندان دراز هم نبود. بینی او عقابی بود. دهانش خوش شکاف بود و لب پایین او اندکی درشتتر. چشمانی تنگ و خلنده با نگاهی تند و گذرنده داشت. بانگ او درشت و

پرقوت بود. ولی وی می توانست بنا به میل و ارادهٔ خود و به اقتضای وقت آهنگ آن را نرمتر و ملایمتر نماید. آن همه پیشرفتها و بزرگیها را جز به خویشتن مدیون و مرهون نبود. باآن که نسب ارجمندی نداشت، ولی بازگفتی که برای تخت شاهی از مادر زاده بود. طبیعت همهٔ صفات بزرگ را که در خور قهرمانان بزرگ باشد بدو داده بود. به نظر دشوارمی آید که درتاریخ، پادشاهی دیگربا استعدادی گسترده تر و هوشی تندتر و دلیری و شجاعتی بالا تر از او پیدا کرد. افکار بلندی در سر داشت و وسیله های نیکوبرمی‌گزید. نظر دور بین او بر روی سراسر ایالات مملکت پهناور او احاطه داشت. هیچ چیز از نظر او دور نمی ماند و هیچ چیز را فراموش نمی کرد. موانع و دشواریها در ارادهٔ او کمترین تأثیر نداشت. دارای مسکن ثابتی نبود. در بار او اردوی او بود و چادری قصر سلطنتی او را تشکیل می داد. تخت او در میان شمشیرها قرار داشت و عزیزترین دوستان او رشیدترین سر بازان وی بودند. سرماهای شدید زمستان و گرماهای طاقت‌فرسای تابستان و برف و باران و گرسنگی وتشنگی و رنج و خطر نه‌تنها اورا درمانده‌نمی ساخت، سهل است که برجسارت و پشتکار اومی افزود. هنگامی که مردم اورادرنقطه ای گرفتار می پنداشتند، خبر فتح و پیروزی او به ناگاه از جای دیگری می رسید که از نقطهٔ اول فرسنگها دور بود. هنگام جنگ و ستیز،دلیری و پردلی را به حد بی پروایی می رسانید. در مواقع خطر، تا دشواریها نگذشته بود همواره بالای سر سر بازان خود بودوموقع بیرون‌رفتن همیشه به‌دنبال ایشان. درمیدان‌جنگ او هم مرد اول بود وهم مرد آخر. او تنها تکیه به جسارت و بخت خویش می کرد. هرگز جانب احتیاط را فرو نمی گذاشت. ولی از روشهای احتیاط آمیز کناره می جست. این بود صفات شایستهٔ تحسین او و از آن جاست که یکی از نویسندگان فرانسه آقای بوگنویل[1] او را با اسکندر مقدونی مقایسه کرده است. این همه صفات برجسته می توانست پستی حسب و نسب اورا ازیادببرد و امکان داشت که پس از ایجاد سلطنتی چنان پرشکوه و عظمت زبان مردم از این که او «غاصبی» بیش نیست بسته شود. ولی خست فراوان و ستمهای سخت او بود که رعیت وی را ازپای درآورد و اسباب هلاک او را آماده کرد. تعدیات و تجاوزات و زشتکاریهایی که مرتکب شد و خونهای فراوانی که ریخت و اشکی که ازمردم گرفت احساسات مردم را نسبت به خود به تدریج از ستایش به وحشت و از وحشت به نفرت کشید. در بارهٔ دین او اظهارعقیدهٔ قطعی کردن بسیار دشوار است. عدهٔ زیادی از کسانی که مدعی شناخت عمیقی از

۱– Bougainville منشی دائمی آکادمی سلطنتی ادبیات

مافی الضمیر او هستند می گویند که او هیچ دینی نداشت. گاهی به صراحت می گفت که او خود را از محمد و علی کمتر نمی داند. زیرا محمد و علی عظمت خود را از برکت این فضیلت به دست آورده بودند که رزم آزمایان شایسته ای بودند. در این صورت او تصور می کرد و بلکه یقین داشت که به همان مقام رفیعی که ایشان در سایهٔ شمشیر رسیده بودند او نیز رسیده است. من هرگز آگاهی پیدا نکردم که رفتار او با پدرش چگونه بوده. زیرا چنان که می دانیم در آغاز جوانی خانهٔ پدر را ترک گفته و شاید در آغاز کارهای خود یتیم شده باشد. ولی مادرش را با محبتی بیش از حدّ معمول دوست می داشت. در مرگ مادر سخت متألم شد و به تلخی گریست و برای آن که یادگاری از علاقه و عواطف خویش نسبت به مادر بر جای نهاده باشد، در بازگشت از هند، دستور داد که بر سر گور او مسجدی زیبا بنا نهند.»[1]

یک انگلیسی دقیق و نویسندهٔ دیگری را هم می شناسیم که در زمان نادر به ایران آمده و راجع به ایران تحقیقی ارزنده کرده و کتابی گرانبها به یادگار گذاشته و آن جوناس هانوی است. لابد به خاطر دارید که وقتی بر اثر اقدامات جان التون در بنیانگذاری بحریهٔ دریای خزر، روسها بر سر خشم آمده بودند و امکان داشت که منافع شرکت تجارتی انگلیسی به خطر بیافتد، رؤسای شرکت که مقرش در پطرز بورگ بود تصمیم گرفتند یکی از بازرگانان پخته و مدبر را به ایران بفرستند که هم در محل مشکلات و طرق حل آنها را بررسی کند هم جان التون را از ادامهٔ کار کشتی سازی و کشتی رانی در دریای خزر که مایهٔ حسد و موجب خشم و وحشت روسها شده بود باز دارند. هانوی بدین قصد به ایران آمد.

هانوی در هنگام عبور از حاجی طرخان (استراخان) متوجه مخالفت روسها با بحریهٔ ایرانی دریای خزر که رونق تجارت آنان را تهدید می کرد شده بود. خاصه آن که کشتیهای انگلیسی که در غازان ساخته می شد به مراتب از کشتیهای ساخت روسیه بزرگتر و بهتر بود. هانوی با مشورت التون خواست مال التجارهٔ خود را به استرآباد منتقل کند. اما بدبختانه گرفتار سپاهیان محمدحسن خان قاجار شد که در آن هنگام استرآباد را تصرف کرده بودند. دار و ندار جوناس هانوی را ترکمانان به یغما بردند. ولی جانش را خان قاجار نجات داد و هانوی به هر زحمتی که بود به مازندران و گیلان رفت و از آن جا خود را به همدان محل اردوی نادر رسانید تا شرح حال خود بازگوید و از نادر فرمانی برای پس گرفتن اموال خویش دریافت دارد. در این کار نیز توفیق یافت و نادر فرمانی در این باب صادر نمود و هانوی بار دیگر عازم استرآباد شد. در همین سفر است که او دو کله منار دیده که نادر از سرهای مخالفان و یاغیان برآورده بود. وی تصویر این

۱ــ نامه های بازن در جزو مجموعهٔ گزارش کشیشان سراسر جهان به رؤسای خود در پاریس نوشته اند. نام این مجموعه چنین است: «نامه های آموزنده و شگفت آور»: Receuil Oles Letters edifanteset Gurieuses

دو کله منار را در کتاب خود آورده است.

سفرنامهٔ هانوی از بهترین سفرنامه های قرن هجدهم است. دقت نظر و هوش تند وی از خلال سطور کتاب وی آشکاراست. می توان گفت که کمتر چیزی است که از نظر او دور مانده است. شرح دقیقی که او راجع به اخلاق و رفتار رضاقلی میرزا در کتاب خود آورده بسیار صریح و روشن است. با این همه هانوی جانب بی طرفی را رعایت کرد و خوبیها و زشتیها را با هم آورده است. وی پس ازنوشتن مطالبی دقیق، در باب طبع سفاک و ستمگر رضاقلی میرزا، شاهزادهٔ از خودراضی و مغرور و سنگدل، چنین می نویسد:

«بر اثر این اقدامات ظالمانه، در اندک مدتی قاطبهٔ مردم دچار وحشت فراوان شدند و از وی برمیدند. ازیُن گذشته وی با منحصر ساختن تجارت به خویشتن، دست تجار را از امر تجارت و بازار قطع کرد.»

و در این مورد، یعنی درمورد انحصار تجارت ابریشم هانوی از قول تجار انگلیسی التون و گرایم که در سال ۱۱۵۲/ ۱۷۳۹ میلادی با مقادیری کالای متعلق به یک کمپانی روسی به مشهد آمده بودند چنین می نویسد:

«بازرگانان وابسته به نایب السلطنه (رضاقلی میرزا) انحصار تجارت ابریشم را کاملاً در دست داشتند و کسی جز آنان حق خرید کالاهای وارداتی را نداشت. در بارهٔ ابریشم نیز نه تنها محصول ابریشم خام گیلان بلکه ابریشم کلیهٔ ایالات به دست نایب السلطنه احتکار می شد. به طوری که کالاهای خود را جز با اجناس عمال او نمی توانستیم مبادله نماییم».

البته تجار انگلیسی بعد خود می گویند که محتکر حقیقی رضاقلی میرزای نایب السلطنه نبود، بلکه تاجری بود اصفهانی که سمت خزانه داری نایب السلطنه را داشت و همهٔ اجناس ارو پایی را به نفع خود انبار می کرد. با این همه نایب السلطنه بنا به تقاضای تجار انگلیسی یعنی التون و گرایم، در سال ۱۱۵۲/ ۱۷۳۹ بدیشان امتیازات مهمی داد و از یکه تازی تجار منتسب به خود کاست.

این نکته را نیز باید در نظر داشت که در روزگار صفویه نیز انحصار تجارت ابریشم با شاه صفوی بود و او بود که ازمردم ارزان می خرید و به وسیلهٔ تجار ارمنی یا در ایران یا در بازارهای ارو پا به تجار ابریشم گران می فروخت و گاه جنس نامرغوب ابریشم را نیز به قیمت گران بر خریداران تحمیل می کرد و این عمل اغلب موجب رنجش شرکتهای ارو پایی می شد و یک بار بر سر این امر با تجار هلندی کار به جنگ در خلیج فارس و تصرف قشم به دست هلندیان منجر گردید.

باری، نخستین بار سفرنامه جوناس هانوی در سال ۱۷۵۳ در چهار جلد در لندن انتشار

یافت و سال بعد یعنی در ۱۷۵٤ در دو بلین[1] تجدید چاپ شد. چاپ سوم کتاب، هشت سال بعد، در سال ۱۷٦۲ در طی دو مجلد در لندن صورت گرفت. کتاب متضمن شرح مفصلی است از جغرافیای طبیعی و سیاسی ایالات شمالی ایران و سرگذشت نادرشاه افشار.

سفرنامهٔ هانوی در همان سال که اول بار منتشر گردید به زبان آلمانی ترجمه شد و یک بار در سال ۱۷۵٤ ترجمهٔ آلمانی این کتاب انتشار یافت و یک بار در لیپزیک در سال ۱۷٦۹. ترجمهٔ آلمانی کتاب مصور است و سرلوح جلد دوم آن صحنهٔ خلع شاه سلطان حسین را از سلطنت نشان می دهد. این صحنه به وسیلهٔ هـ.هیمن[2] طراحی و به دست برنیگروت[3] روی مس حکاکی شده. از تصاویر دیگر کتاب صورت نادرشاه است سوار بر اسب در حالی که پسر نابینا شده‌اش رضاقلی میرزا زیر پای اسب وی نشسته. تصویر دیگر این ترجمهٔ آلمانی مبارزه شورشیان را با قوای دولتی و نحوهٔ گردن زدن آنان را نشان می دهد. در این کتاب تصویری هم از هانوی در حال تجارت با ایرانیان دیده می شود. اما تصویری که از همه مهمتر است، تصویر هانوی و همراهان اوست که همگی بر اسب سوارند و در زمینهٔ عقب تصویر، دو کله منارهٔ عظیم سر به فلک برافراشته. این تصویر در میان تصاویری که ارو پاییان در ایران تهیه کرده‌اند بی نظیر است. زیرا هیچکدام از مسافرین دیگر توفیق دیدن چنین منظره‌ای را نداشته‌اند. به نظر می آید که برای ساختن کله منار مخروطی از گل که بلندی و رفعتش متناسب با سطوت و قساوت کارفرما! بود می ساختند و سرها را در بدنه آن مخروط در میان گلها جای می دادند.

این نکته بسیار قابل توجه است که نادر نسبت به فرانسویان نظر عنایت و محبت داشته و فرانسویان هم نسبت به وی احساسات مساعدی داشتند. به نظر می رسد که عده‌ای از فرانسویان به عنوان مهندس یا توپچی و افسر مشاق در خدمت دولت ایران بوده‌اند. دوکلوستر در «تاریخ طهماسبقلی خان» در شرح جنگهای نادر می نویسد که وی با بخشش و مهربانی عده‌ای از ارو پاییان را که در بین آنها مهندسین و افسران ارتش بودند استخدام نموده بود و آنان عملیات نظامی و روش جنگ معمول در بین ارو پاییان را به طهماسبقلی خان تعلیم می دادند و این سیاست توأم با تدبیر و دوراندیشی تأثیر فراوانی در پیروزیهای درخشان وی داشته[4]. در جای دیگر، در ضمن فتح بغداد می نویسد:

> در برج قوش قلعه سی که به دست ایرانیان افتاده بود، توپ خیلی بزرگی بود که ترکان فرصت در بردن آن را نیافته بودند. این توپ به دست ایرانیان افتاد. تصور کردند که ترکان به علت عدم آشنایی به کار برد چنین دستگاه سنگینی هرگز آن را مورد استفاده قرار نداده‌اند. ولی توپچیان فرنگی که در خدمت دولت ایران

۱– Dublin ۲– H. Hayman ۳– Bernigerote

٤– ترجمه تاریخ آبه دوکلوستر به توسط دکتر محمد باقر امیرخانی (کتابخانه سروش، تبریز، ۱۳٤۷) ص ۹۷.

بودند به خوبی به طرز کار آن وقوف یافتند و سپس آن را به طرف شهر نشانه رفتند. تنها امتیاز طهماسبقلی خان در برابر نیروی بغداد همین توپ بود.[۱]

ظاهراً هر جا کلمهٔ «فرنگی» به کار رفته، من جمله در جهانگشای نادری، منظور فرانسویان باشند.

در کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا این مطلب آمده که در هنگام ورود نادر به تبریز مبلغین مسیحی به خدمت او رفتند و از و تقاضای اجازهٔ تبلیغ و استدعای حمایت نمودند. نادر نیز با مهربانی آنها را پهلوی خود نشانید و از وطن آنان پرسید و همین که دانست فرانسوی هستند اظهار داشت که همیشه نسبت به ملت فرانسه محبت داشته و امپراطور فرانسه را که به قدرت معروف است محترم می شمارد.[۲]

فرانسویان هم متقابلاً نادر را دوست می داشتند و شخصیت این مرد دلیر را با همه آزمندیها و سفاکیهایش مورد تمجید و تحسین قرار می دادند. به طوری که در کشور فرانسه تا سال ۱۷۴۷/ ۱۱۶۰هـ یعنی سال قتل نادر، بیش از پانزده کتاب دربارهٔ وی تحریر شده است. براساس کتاب «تاریخ طهماسبقلی خان» که به وسیله آبه دوکلوستر تحریر و به توسط کلود بریاسون[۳] در سال ۱۷۴۱/ ۱۷۴۰در پاریس منتشر گردید، نادر به صورت جنگاوری نامور در ردیف نامورترین فاتحان تاریخ بشری ذکر شده که چونان بزرگترین سلاطینی که بر تخت سلطنت زاده شده اند از راه و رسم سلطنت و شیوه و آیین حکومت باخبر بوده است. مسلماً به همین علت علاقهٔ مردم فرانسه به نادر و ملت ایران بوده که هم در زمان حیات نادر، در فرانسه کتابی منتشر شده به نام «یادداشتهای سرّی در باب تاریخ ایران»[۴]

باز به علت علاقهٔ فرانسویان به نادر بود که چون او به قتل رسید چگونگی قتل او را به صورتهای مختلف روایت کردند و او را با اسکندر کبیر برابر نهادند و در این باب کتابی نوشتند به عنوان «مقایسه بین اسکندر کبیر و طهماسبقلی خان»[۵] و براساس سرگذشت وی تراژدی منظومی ساختند به نام «مرگ نادر یا طهماسبقلی خان»[۶]

با مرگ نادر، ناگهان بار دیگر ایران موضوع نمایشنامه های تئاتر و حتی هجونامه ها قرار گرفت و کتبی مانند «میرزا نادر»[۷] در سال ۱۷۴۹ و «تراژدی خسرو»[۸] در سال ۱۷۵۲ و «دهاتی

۱– ترجمهٔ تاریخ آبه دوکلوستر ص ۱۰۱.

۲– تاریخ روابط سیاسی ایران و دنیا از نجفقلی حسام معزی (تهران، ۱۳۲۵) ص ۱۵۷.

۳– Claude Briasson

۴– Mémoires secrets pour servir a l'histoire de Perse,Paris(1745)

۵– Parallele entre Alexandre le Grand et Thamas Koulikan(1752)

۶– La mort de Nadir ou Thamas Koulikan,(1752)

۷– Mirza Nadir,(1749)

۸– Cosroes tragedie,(1752)

نامور» در سال ۱۷۵٤ به توسط مانژر انتشار یافت[۷] و «نامه های ایرانی»[۲] نوشتهٔ منتسکیو چندین بار تجدید چاپ شد و حتی ۲۳ سال پس از کشته شدن نادر کتابی در بارهٔ او انتشار یافت تحت عنوان «تاریخ نادرشاه ترجمه از فارسی»[۳] و ده سال بعد از این کتاب، یعنی سی و سه سال پس از نادر، نمایشنامهٔ غم انگیزی (تراژدی) در بارهٔ نادر ساخته و پرداخته شد تحت عنوان «نادر یا طهماسبقلی خان».[٤]

در این مورد که چرا فرانسو یان تا این حد به نادر و سرگذشت کوتاه و پرحادثه و خونینش علاقمند بودند نکاتی قابل توجه است. اول آن که جمعی از فرانسو یان مثل شاردن و پتی دولاکروا و دولیه دلاند و دیگران در بارهٔ ایران و ایرانی مطالبی مفصل و اغلب تحسین آمیز نوشته بودند و فرانسو یان از این طریق احساسی دوستانه نسبت به ایران و ایرانی یافته بودند و همین احساس دوستانه سبب شده بود که به سرنوشت تلخ و دردناک طهماسب دوم و طهماسبقلی خان (نادر) جسور و دلیر علاقمند شوند. خاصه آن که پتی دولاکروا کتاب فرج بعدالشدة را از روی ترجمهٔ ترکی به عنوان «هزار و یک روز» به فرانسه برگردانده بود و حکایات شیرین کتاب و نثر دل انگیز پتی دولاکروا موجب گردیده بود که مردم کشور فرانسه مشرق زمین من جمله ایران را از دریچهٔ این کتاب ببینند. از اینها گذشته، مسافرت محمدرضابیک سفیر شاه سلطان حسین به دربار لو یی چهاردهم و رفتار غیرعادی و خنده آور وی و شرح عشقبازی آن مرد پنجاه ساله با دختر زیبای هجده ساله ای از اشراف فرانسه و فرار عاشق و معشوق از دست مأموران دولت فرانسه و حامله شدن آن دخترک هنوز در خاطره ها باقی بود. زیرا این وقایع چنان در میان فرانسو یان تولید شگفتی آمیخته به محبت و دلسوزی کرده بود که تصاو یر چاپی فراوان از محمدرضا بیک منتشر کرده بودند و تابلو یی بزرگ از مراسم بار یافتن او به حضور لو یی چهاردهم یا به اصطلاح فرانسو یان «خورشیدشاه» کشیده و آن تصاو یر و این تابلو را همه دیده بودند و همه می شناختند. ماجرای سفر فابر به همراه همخوابه اش ماری پتی به عنوان سفیر دولت فرانسه به ایران و ولنگاریهای فابر و سبکسریهای ماری پتی و دوز و کلک های سفیر فرانسه در استانبول که زن فابر را در غیبت شوهرش در خانهٔ خود عاشقانه پذیرایی می کرد و شرح دلبریهای ماری پتی از خان ایروان و بالاخره مرگ نابهنگام فابر و رفتن ماری پتی به اصفهان به عنوان سفیر فرانسه و راه یافتن وی به دربار شاه سلطان حسین صوفی کبیر به زور عشوه و رشوه همه و همه موجب شده بود که

۱ــ نام کامل این کتاب: «دهاتی مشهور و ماجراهای دانیل موژی نیه» بود و مؤلف آن مو بر دوگوست:
Maubert de Gauvest: Illustre Payson et Aventures de Daniel Moginié

۲ــ Les lettres persanes ۳ــ Historie et Nadir Chah, traduit de persan, 1770
این ترجمه ای است که و یلیام جونز از جهانگشای نادری کرده. بعد از این ترجمه، ترجمهٔ دیگری از این کتاب به آلمانی شده در سال ۱۷۷۳ میلادی که در گرایفز والد چاپ شده به نام: Geschichte der Nadir Schah

٤ــ Nadir ou Thamas Kouli Kan, 1780

فرانسویان نسبت به ایران و ایرانی احساس محبت‌آمیز و دوستانه ای داشته باشند. کما این که ماری‌پتی هر چند براثر اقدامات میشل در بازگشت به فرانسه دادگاهی شد و به زندان افتاد. ولی همین که وزیر خارجهٔ دولت فرانسه پروندهٔ وی را مطالعه کرد، نه تنها دستور داد که او را از زندان آزاد کنند بلکه از لوساژ نویسندهٔ معروف فرانسه و مؤلف کتاب ژیل بلاس خواست که مندرجات پرونده را در قالب عبارات زیبا و ادبی درآورد و آن را به صورت کتابی پرهیجان و شیرین به ملت فرانسه عرضه کند. دریغ که لوساژ این کار را در شأن خویش ندانست و بدان کار تن درنداد.

به نظر می آید که نادر نیز متقابلاً به فرانسویان نظر محبتی داشته و دلیل این امر آن است که وی یک کشیش ژزوئیت فرانسوی را به عنوان طبیب خاص خود برگزیده بود. مسلماً نادر از روی حساب دست به چنین انتخابی زده بود. زیرا وی در ایرانیان یا به اصطلاح قزلباشان به دیدهٔ دشمنی و سوءظن می نگریست و اوزبکان و افغانان را نیز به مناسبت جهل و بی ادبی جبلی شایستهٔ طبابت نمی دانست و به روسها و انگلیسیها نیز اعتماد نداشت. لذا توجه وی به یک طبیب فرانسوی، آن هم مردی در زیّ مردان کلیسا طبیعی به نظر می رسد. اتفاقاً این کشیش فرانسوی نیز به نادر محبت و علاقه ای خاص داشت و او را با تعجب و تحسین می نگریست. زیرا هر چند وی در یادداشتهای خود از خشونت و قساوت وی یاد می کند، با این حال می نویسد:

«با وجود پستی اصل و نسب گویی برای سلطنت آفریده شده بود. تمام خصائل بزرگی که قهرمانان و قسمتی از سجایایی که سلاطین بزرگ را به وجود می آورد، طبیعت به وی ارزانی داشته بود.»

باید اضافه کنیم که فتوحات نادر اثر غریبی در اروپا کرده بود تا جایی که بعضی از اروپاییان خودپسند بدین نتیجه رسیده بودند که مردی چنین بزرگ نمی تواند از مشرق زمین درآمده باشد و حتماً تباری اروپایی داشته. لذا جمعی شهرت داده بودند که وی از اهل برابانت[1] بوده و در کودکی به ایران رفته. چون نادر مدتی به نام طهماسبقلی خان شهرت یافته بود، تجار اروپایی نام او را به «تماس اکلی» تحریف کرده بودند و حتی بعضی می گفتند که واقعاً وی ایرلندی و نامش «تماس اکلی»[2] است. نویسنده دروغ پردازی هم به نام «تالمان»[3] که بیچاره کشیش هم بوده کتابی نوشته سراپا دروغ در سرگذشت طهماسب دوم و سعی کرده ثابت کند که شاه‌طهماسب پسر شاه‌سلطان حسین نبود. بلکه حقیقتاً پسر یک فرانسوی بوده به نام ژولیو[4] که در استخدام شاه‌سلطان حسین بوده. و این سخن آن‌قدر بی ارزش بوده —حتی در نظر نویسندهٔ کتاب— که مؤلف جرأت نکرده نام خود را در کتاب بیاورد.[5] عنوان کتاب که در دو جلد بزرگ در پاریس به سال ۱۷۵۸ منتشر گردیده این است: «خاطرات شاه‌طهماسب دوم به قلم خود او

۱— Brabant ۲— Thomas O'Kelly ۳— Abbe Tallemand ٤— Joliot

۵— میراث ایران ص ۵۱۲.

خطاب به پسرش».[1]

در آغاز کتاب «تاریخ طهماسبقلی خان پادشاه ایران»[2] نمونه‌ای از این شایعات بی اصل و خنده آور دیده می شود. آندره دوکلوستر مؤلف کتاب مز بورچنین می نو یسد:

«از روزی که نام طهماسبقلی خان در جهان بر ز بان خاص و عام جاری شده عقاید گوناگون و افسانه های ملی زیادی در بارهٔ اصل و تبار وی پدید آمده است. عده‌ای وی را سو یسی خوانده‌اند و برخی هلندی و بعضی انگلیسی و فرانسوی و حتی بعضی او را کشیش از دین برگشته ای دانسته‌اند. روایتی هم موجود است که به موجب آن موطن قطعی وی درتیرلمن[3] واقع درهرابان می باشد و یکی از خواهران وی با دو بچه اش در آن جا به سر می برند!! به نظر می رسد مؤلف تاریخ طهماسبقلی خان که کمی پیش در هلند انتشار یافت و من مطالبی چند از آن استفاده کرده‌ام همین نظر را که کمترین حقیقتی ندارد قبول کرده است. در اخبار جهانی منتشره درفرانسه و روسیه خوانده‌ام که اصل وی را از داغستان که چند روزه راه با در بند فاصله دارد دانسته اند و این حدس ازمشابهت سالهای نخست زندگانی طهماسبقلی خان با وضع زندگی تاتارهای این منطقه ناشی‌شده. در رسایل چینی، مولد وی ویرسه از قلمرو سلطان عثمانی آمده و در این صورت وی یکی از رعایای سلطان به حساب آمده. این شهر و یرسه کجاست؟ هیچ جغرافیادانی از آن نام نبرده مگر آن که همان بروسهٔ قدیم واقع در آسیای صغیر و پایتخت دولت باستانی بی تی نی باشد.»

چند نکته در بارهٔ آبه کلوستر و چند نکته نیز راجع به سطور نخستین کتاب وی گفتنی است و آن این که مردم ارو پا به علت دوری از ایران و نداشتن اطلاعات موثق از کشورما، به علت سقوط دولت صفوی و کاهش فراوان در امر تجارت و سیاحت، به محض شنیدن اخبار مردی که سپاه عثمانی را چندبار درهم شکسته و به هند لشکر کشیده و دهلی را فتح کرده و در آن جا قتل‌عام به راه انداخته، به مناسبت وجود تشابهاتی اندک دچار توهماتی بزرگ شده‌اند. مثلاً چون به افواه شنیده بودند که نادر در جوانی با جمعی از دوستان خود دسته سوارانی درست کرده و به راهزنی و سر بازی مزدور زندگی می کردند یا چون شنیده بودند که نادر دوست داشته در چادر زندگی نماید و روزی چند ساعت به سواری بگذراند و مدتی در داغستان بوده و در آن جا جنگها کرده حکم براین کرده‌اند که نادر از اهل داغستان بوده است. لاکهارت هم نوشته که بسیاری از

۱– Memoires de Schah Tomas II ecrits par lui–meme et adressé a son fils.

۲– A. de Claustre, Histoire de Thams Kouli Kan, Roi de Perse, Paris 1743

۳– Tirlemont

مردم، پدر و مادر نادر را از مردم ارو پا می پنداشتند!!

اما کتاب آندره دوکلوستر به نام «تاریخ طهماسبقلی خان شاه ایران» درسال ۱۷۴۳ در پاریس به اهتمام کلود بریاسون منتشر گردید و او کشیشی بوده از فرقهٔ ژزوئیت از مردم ایونی. وی همان‌طور که خود بدان تصریح کرده از کتاب «طهماسبقلی خان صوفی ایران»[۱] سود جسته. کتاب اخیر در سال ۱۷۴۱ در دو جلد در آمستردام چاپ شده است و منسوب است به دوسرسو[۲] کشیش ژزوئیت براساس کتاب کروسینسکی که مأخذ تمام این کتب است در باب «انقلاب اخیر ایران.» قبلاً گفتیم که کروسینسکی تاریخی نوشته و آن را «تاریخ ایران انقلاب اخیر ایران»[۳] نام نهاده. ولی این کتب با یکدیگر در بعضی از مطالب اشتراک دارند و در بعضی از موارد اختلاف.

۱– Hist. de Thamas... Sophie de Perse, Amsterdam, 1740–41

۲– de Cerceau

۳– Hist. de la derniere revolution de Perse

زندیه

پس از غروب آفتاب نادری، سراسر ایران را تاریکی هرج و مرج فرا گرفت. در مدت بیست سال بعد از مرگ دلاورافشار، ایران عرصهٔ تاخت و تاز خوانین محلی و سرکردگان سپاه نادری شد که هریک می خواستند قدرت مطلق یابند و بر سراسر ایران حکم رانند و بهتر بگوییم تمامی مردم ایران را غارت کنند و خان و مان دیگران را بسوزند و خویشتن سیم و غله اندوزند. محمدحسن خان قاجار، آزادخان افغان، علی مردان خان و ابوالفتح خان بختیاری و فتحعلی خان افشار ارومی و کریم خان زند هرکدام چند روزی کوس لمن الملکی زدند و طبل انا ولاغیری کوفتند. در خراسان، عامل اصلی قتل نادرشاه یعنی علی قلی خان پسر ابراهیم خان برادر نادر به نام علی شاه بر تخت نشست و خود را عادل شاه لقب داد و اولاد نادر را به دم تیغ سپرد و خزائن او را به بی کفایتی بر فرومایگان و سفلگان صرف کرد. برادرش ابراهیم به سودای جهانگیری بر او طغیان کرد و او را به چنگ آورد و کورنمود. اما اندکی بعد خود گرفتار شد و به امر شاهرخ به قتل رسید. مدت سلطنت او بیش از شش ماه نبود. علیقلی میرزا را نیز به مشهد بردند و به دست اهل حرم سپردند و آنان نیز او را به قصاص شوهران و به خونخواهی فرزندان خردسال به زاری زار کشتند و سلطنت بر شاهرخ مسلم شد. تا این که سرداران گردنکش، به عنوان اظهاراخلاص و محبت نسبت به دودمان صفوی، سیدمحمد فرزند سید داود را که مادرش شهر بانوبیگم دختر شاه سلیمان و خواهر شاه سلطان حسین بود به سلطنت برداشتند و شاهرخ را کور کردند. بیچاره سیدمحمد نه قدرت سلطنت داشت نه یارای مخالفت با سرداران، نه عرضهٔ صدور فرمان قتل و کور کردن مخالفان. سرداران گردنکش او را بازیچه قرار داده بودند. چهل روز از سلطنت آن بیچاره بیشتر نگذشته بود که با استفاده از غفلت سرداران مزبور، یکی دیگر از سرداران وارد عمل شد و سیدمحمد را کور کرد و شاهرخ کور را بار دیگر به سلطنت نشانید (یازدهم ربیع الثانی ۱۱۶۳)[1].

۱ــ برای اطلاع بیشتر براین حوادث رجوع شود به فصل اول کتاب «کریم خان زند» تألیف نگارنده (انتشارات فرانکلین کتابهای جیبی تهران، ۱۳۴۸)

سلطنت این کور نزدیک به پنجاه سال طول کشید و پیداست که نتیجهٔ سلطنت کوری چه خواهد بود. در این میان منازع دیگری نیز پیدا شد و آن احمدخان از افاغنهٔ ابدالی بود که با همه جوانی مردی دلیر و نسبت به نادر وفادار بود. شرح برخورد این مدعیان سلطنت را با یکدیگر در کتب تاریخ باید جستجوکرد[1]. بیست سال این مردان سرکش قدرت‌طلب آزمند با هم کلنجار رفتند. سرانجام، پس از آن همه جنگ و گریز و فتح و شکست، کریم‌خان بر دیگران به نیروی شجاعت و استقامت پیروز شد و دشمنان خود را درهم شکست. اما با آن درهم شکستگان جوانمردانه رفتار کرد و در جوانمردی تا آن جا پیش رفت که با وجود تسلطش بر سراسر ایران، هرگز به خیال حمله به خراسان نیفتاد و آن را به عنوان «نان پارهٔ مخدوم زاده» از حمله و تجاوز معاف داشت. زیرا کریم خان در سپاه نادر شمشیر زده و نان و نمک او را خورده بود. ازین رو حق نعمت مخدوم پیشین را ازیاد نبرده و خراسان را برای نوهٔ وی باز گذاشته بود.[2]

پیداست که در بیست سال آشوب و فتنه و لشکرکشی نه تجارتی بر جای می ماند نه سیاحتی. آن امنیت روزگار صفوی به پایان رسیده بود و دیگر بازرگانان اروپایی و آسیائی با بارهای نفیس و طرحهای وسیع به ایران نمی آمدند و بالطبع سیاحان و سیاستمداران و سفیران نیز پای بدین کشور مصیبت زده و پرآشوب نمی نهادند. تا این که در سال ۱۱۷۹ کریم خان بر رقیبان خویش قطعاً پیروز شد و مدعیان سلطنت و داعیه داران سروری و سیادت هریک از دائرهٔ جمع به جایی رفتند. یکی مرد و دیگری مردار شد و سکه و خطبه تنها به نام کریم خان زند موشح گردید. کریم خان از این تاریخ که به شیراز آمد تا آن روز که در سیزدهم ماه صفر ۱۱۹۳ در سنی در حدود هشتاد دیده از جهان فرو بست دیگر از شیراز پای بیرون ننهاد. در این مدت چهارده سال، مردم ایران که بیست سال در آتش هرج و مرج وحشت و ناامنی به سر برده بودند فی الجمله نفس راحتی کشیدند. پس از یک دورهٔ طولانی رنج و عذاب چهل ساله، سلطنت چهارده سالهٔ کریم خان آرامشی مغتنم و نعمتی بزرگ بود.

لربی سواد ولی محتاط و زیرک

در این دورهٔ آرامش است که کریم خان به تجدیدنظر در امر تجارت خارجی پرداخت. زیرا براثر هرج و مرجهای داخل کشور و دزدیها و راهزنیهای اعراب مسقط در خلیج فارس امر تجارت خارجی متوقف گردیده بود و اقدام انگلیسیها برای تجارت با ایران از طریق دریای خزر نیز بر اثر حسادت و رقابت روسها پیش از آن که به جایی برسد تعطیل شده بود. ازاین گذشته، رقابت

۱ــ شرح این مبارزات بیست ساله در کتاب نفیس مجمل التواریخ گلستانه در تاریخ زندیه آمده (به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۲۰ ش)

۲ــ فارس نامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲۲۰، کریم خان زند ص ۲۵۶.

شدید فرانسو یان با انگلیسیان در سراسر جهان، از هند گرفته تا کانادا، امر تجارت در خلیج را بر انگلیسیان مشکل ساخته بود. تا جایی که درسال ۱۱۷۳ چهارنا و جنگی فرانسه پایگاه تجارتی انگلیسیان را به توپ بستند و تصرف کردند و پس از یک اقامت پانزده روزه و غارت اموال شرکت تأسیسات تجاری انگلیسیان را به آتش کشیدند. این امر که امنیت تجاری انگلیسیها را مختل ساخته بود، همراه با وضع نابسامان و ناامن داخله ایران موجب شد که تجارت پیشگان انگلیسی بندرعباس را رها کنند و سرمایه و پایگاه خود را به بصره منتقل سازند؛ همان کاری که هلندیها کرده بودند. بدین ترتیب درسال ۱۱۷۷/٦٤ — ۱۷٦۳ انگلیسیها دربندر بصره مستقر شدند و بدین ترتیب ایران از دسترسی به مایحتاج خود و همچنین از عشور گمرکی و حقوق دیوانی و وجوه راهداری محروم ماند و بندرعباس از رونق افتاد. کریم خان درصدد برآمد که به نحوی با ارو پاییان کنار آید و آنان را دو باره به تجارت با ایران تشو یق کند تا شاید رونق نخستین را به خلیج فارس و سواحل جنو بی ایران باز گرداند.[1] اما بدبختانه فرانسو یان هرگز برای تجارت با ایرانیان عمل مثبتی نکردند و هلندیها هم دیگر به تجارت در خلیج با آن همه دزد و راهزن عرب و عجم رغبتی نشان ندادند و استقرار آنها در خلیج فارس هم دولت مستعجل بود و میرمهنای بندر ریگی جزیرهٔ خارک را به حمله ای شجاعانه تصرف کرد و اموال شرکت هلندی را به غارت برد و هلندیها را به دم شمشیر سپرد و به فعالیت تجاری هلند در خلیج پایان بخشید. بنابراین کریم خان ناچار بود که با انگلیسیها خوش و بش کند.

اما خان‌زند باهمهٔ بی سوادی و بی خبری از اوضاع جهان دریافته بود که چگونه انگلیسیهای باادب و تواضع و تملق به عنوان تجارت وارد خاک هند شده و اندک اندک برهند و هندوان تسلط یافته بودند. بدین جهت در عین آن که با انگلیسیها مذاکره می کرد هوای خودرا نیز داشت تا مبادا انگلیسیها کلاهی بزرگ برسر او نهند و پاپوشی برای ایرانیان بدوزند. مطلبی که در کتاب رستم التواریخ آمده نمودار سوءظن شدید او نسبت به انگلیسیان است:

«از جانب انگلیس، ایلچی به دربار وکیل الدوله کاردان زند آمد. وکیل الدوله مدتی وی را طلب ننموده التفاتی به وی نفرمود. وزرا به خدمتش عرض نمودند که چرا اورا به حضور خودطلب نمی نمایی. فرمود که اگر با پادشاه ایران مهمی دارد که ما وکیل ایران می باشیم. پادشاه ایران در قریهٔ آباده[2] نشسته برود به

---

۱ — تاریخ ایران تألیف عباس اقبال ص ۳۳۵.

۲ — کریم خان، میرزا ابوتراب پسر میرمرتضی صدرالممالک را که سرداران گردنکش به نام شاه اسماعیل سوم به سلطنت برداشته بودند به دست آورده و در آباده شهر، بند یعنی تحت‌نظر قرار داده بود و وی در آن جا به چاقوسازی روزگار می گذرانید. اما کریم خان هر وقت کاری را مصلحت نمی دید می گفت شاه در آباده نشسته و این کار بسته به نظر اوست!

خدمت و کار خود را انجام دهد و اگر با ما کاری دارد، ما با وی کاری نداریم. به وزرای خود فرمود که آنچه شما از ایشان احساس نمودید مطلب ایشان چیست. عرض نمودند که مطلب ایشان آن است که با پادشاه ایران بنای دوستی گذارند و از نفایس فرنگ ارمغانها به خدمتش آورند و بالیوز (نمایندهٔ تجارتی) ایشان در آن جای گیرد و بنای معامله گذارند و امتعه و اقمشهٔ فرنگ را به ایران آورند و مهم سازی اهل ایران شود و امور رواج یابد.

از شنیدن این سخنان بسیار خندید و گفت دانستم مطلب ایشان آن است که به ریشخند نمودن پادشاهی ایران را به دست آرند. چنان که به خدعه و تزویر ممالک هند را به چنگ آورده‌اند و به دو زانو نشست و دست بر قبضهٔ شمشیر خود گرفت و گفت ما ریشخند فرنگی را به ریش خود نمی پذیریم و اهل ایران را احتیاج به امتعه و اقمشهٔ فرنگ نیست. پنبه و کرک و پشم و ابریشم و کتان در ایران زیاده از حدّ است. اهل ایران هر چه می خواهند خود ببافند و بپوشند و اگر چنانچه شکر لاهوری نباشد شکر مازندرانی و عسل و شیرهٔ انگور و شیرهٔ خرما اهل ایران را کافی است.[1]»

بیان استعمار به زبان ساده

سپس کریم خان اقدام به صدور دستور انعقاد شورایی از وجوه و اکابر می نماید و در این شورا از آقامحمدخان قاجار که در آن روزگار به گروگان در شیراز بود نظرخواهی می کند و او چنین می گوید:

«من مثالی بیان می کنم تا دیگران از آن درک مقصود نمایند. بعضی الواط و اوباش که تعشقی به اطفال ارباب دولت می یابند و دسترسی به ایشان ندارند به تزویر و تدبیر ملازمت ایشان را اختیار نمایند و بر سبیل مصلحت کار اگر خردسال باشند ایشان را به قوچ جنگی و کبوتر رنگارنگ و گنجشک دست آموز و گلوله سنگ تراشیده (تیله گرد) جهت بازی و امثال آن می فریبند و با خود رام می نمایند و از ایشان کام خود حاصل می نمایند و اگر چنانچه به حد بلوغ و مرتبهٔ تکلیف رسیده‌اند و شهوت بر ایشان غالب شده ایشان را به سیاه چشمان گل رخسار شیرین سخن و سروقدان تذرو رفتار نسرین بدن و بزمگاه آراسته و جام شراب لعل فام ناب و آوازخوش و نفحات دلکش و چنگ و طنبور و رباب فریب می دهند و در

۱ــ رستم التواریخ تألیف محمدهاشم رستم الحکما ص ۳۸۳ به بعد.

حالت مستی از ایشان به کام دل می رسند...[1]

سپس بار دیگر کریم خان غضبناک رو به جانب امرا نمود که این مثالی که آقامحمدخان بیان نمود ما را از خواب بیدار کرد. اگر چنانچه شما مرا لری بی فهم و تمیز شناخته اید نه چنین است. اشتباه کلی نموده اید...

بعد آنان را «خرمردرند» می خواند و در عقل معاش به موش تشبیه می کند و بالاخره می گوید:

«گویا حمالان هم این مطلب را نیک فهم کرده اند که فرنگیان همچنان که هندوستان به مکر و خدعه و تزویر دشمنان مسخر کردند می خواهند ایران را نیز مسخر نمایند و مالک گردند و اگر چنانچه با خود فکر می کنید که فرنگی صاحب حسن سلوک است و شما در هر حال به جهت خود نانی پخته اید که اگر فرنگی به ایران مسلط گردد باز شما صاحب مناصب عالیه خواهید بود نه چنین خواهد بود. اگر فرنگی بر ایران غالب و مستولی و مالک گردد همهٔ شما را خائن می شمارد و می کشد و احدی از شما را زنده نمی گذارد و دلیل براین قول آن است که فرنگی از ترس ایران با هندوستان خوش سلوکی می نماید... چنین بدانید که فرنگی به عقل و تدبیر و زیرکی و مآل اندیشی و فرزانگی همهٔ هندوستان را به چنگ آورد نه به زور و مردانگی»

آنگاه کریم خان از آقامحمدخان نخست می پرسد که درین ماجرا ایران و فرنگ را به چه تشبیه می کند و آقامحمدخان ایران را به استری چموش و فرنگی را به حکیم کاردانی تشبیه می نماید چه «بر استر چموش نمی توان سوار شد مگر به زیرکی و تدبیر.»

سپس کریم خان درمورد نحوهٔ رفتار با ایلچی از وی می پرسد و او پاسخ می دهد که:

«پیشکش ایشان رابایدقبول کرد و دو برابر پیشکش ایشان نمود و انعام و پیشکش ایشان را در حضور ایشان به سار بانان و قاطرچیان قسمت کنند و میدان جولانگری بیارایند و سواران چابک و چالاک و زبردست در آن جا هنرهای خود را بنمایند و فرنگیان را در آن جا حاضر کنند که هنرهای ایشان را تماشا کنند و بعد ایشان را مرخص نمایند و رقمی به میرمهنا بنویسند که در دریا همهٔ ایشان را بکشد...»

۱ــظاهراً مثالها دور از حدادب و نزاکت است. اما حقیقت بسیار روشنی را بیان می کند. آیا در اواخر دوران گذشته کودکان و نوجوانان ما را به فیلمها و نوارهای آواز و «شو» تلویزیون و جوانان و مردان ما را به کاباره ها و «گرل فرندها» و رقاص خانه ها و عشرت خانه ها و زنان ما را به مد لباس و قمار و ظواهر رفاهی و تجملی و «پارتی» و رقص سرگرم نکرده بودند؟ آیا جامعهٔ ما درقبال این امور سطحی هویت خود را نباخته بود؟

این سرگذشت و مجلس مشاوره و اظهارنظرها ممکن است اساساً روی نداده باشد و کریم خان چنین سخنانی نگفته باشد. ولی در هر حال این طرز تفکر، سوءظن مردم روشن دل ایران را نسبت به مطامع و مقاصد ارو پاییان خاصه انگلیسیها می رساند و آنچه درین سؤال و جوابها آمده چکیدهٔ مطالعات و تجربیاتی است که سیر حرکت دول استعماری را بیان می کند و انصافاً نحوهٔ مبارزه نیز به نظر من صحیح است. یعنی تنها راه مبارزه با استعمار آن است که ملل کوچکتر بتوانند هویت ملی خویش را حفظ کنند و به زرق و برق ها و ظواهر دل فریب تمدن فرنگی از راه به در نروند و در مقابل دول استعماری نیرومند بمانند و هرگز اظهار عجز و کوچکی نکنند. و به همان سلاح دانش و تکنیک مجهز شوند و با استعمارگر مبارزه کنند با صبر و استقامت و کوشش و قناعت در روزگار ما نیز آنچه درکتب مختلف دربارهٔ استعمار و مبارزه با استعمار نوشته شده ازین مطالب تجاوز نمی کند منتها درلباس عبارات پیچیده و اصطلاحات سیاسی و لغات مغلق یا کلمات به ظاهر بزرگ و در باطن پوچ و خالی از معنی.

انگلیسیها در بوشهر

با این روحیهٔ پرازبوءظن، دولت زندیه با دولت انگلستان برخورد نمود. بدین معنی که انگلیسیها با استفاده از آرامش موجود در ایران، خواستند باردیگر به فعالیتهای تجاری پردازند و برای این امر از کریم خان تقاضای اجازه نمودند. طبق نوشته ژنرال سایکس در سال ۱۷۶۳ / ۱۱۷۱ انگلیسیها بوشهر را که به شیراز نزدیکتر بود به جای بندرعباس مرکز فعالیت تجاری خود قرار دادند و به گرفتن فرمانی در مورد تسهیلات تجارتی نایل آمدند. براساس این فرمان اجازه یافتند که در هرنقطه از خاک ایران که بخواهند ایجاد نمایندگی تجاری کنند و از پرداخت حقوق گمرکی معاف باشند[1]. با این حال از گزارشهای سیور پیرو[2] کنسول فرانسه دربصره برمی آید که کریم خان به آسانی امتیازی به انگلستان نداده بلکه هیئت ارسالی انگلیس را که در سال ۱۱۸۱/۱۷۶۶ هـ . ق جهت کسب امتیازاتی درجزیرهٔ خارگ به ایران آمده بودند مدتها نپذیرفته و پس از باردادن به انگلیسیها، چون انگلیسیان نظرات وی را نپذیرفته بودند، او نیز هدایای انگلیسیها را نپذیرفته و بدیشان دستور داده تا هرچه زودتر از ایران خارج شوند[3]. اما دو سال بعد که باز هیئت دیگری از تجار انگلیسی به شیراز آمدند، کریم خان معلوم نیست تحت تأثیر چه عاملی، روی خوش بدانان نشان داده و امتیازاتی مبنی بر انحصار تجارت درجزیرهٔ خارگ که در آن هنگام به دست میرمهنای یاغی افتاده بود برای انگلیسیان منظور کرده و آهوی ناگرفته

۱ــ تاریخ ایران تألیف سایکس (ترجمهٔ فخرداعی) ج ۲ ص ۴۳۸.

۲ــ Sieur Piraut

۳ــ درخصوص گزارشهای کنسولهای فرانسه رجوع شود به تاریخ زندیه تألیف هادی هدایتی.

به دشت بدیشان بخشیده. شاید هم علت اقدام وی در این کار آن بوده که بتواند احتمالاً از انگلستان کمک نظامی من جمله ناو جنگی بگیرد یا انگلیسیها را در دریا به جنگ با میرمهنا وادار سازد.[1]

این میرمهنا پسر میرناصر ضابط بندر ریگ بود. وی براثر شرارت ذاتی نخست پدر و سپس برادران و عموها و برادرزادگان خود را کشته و در بندر ریگ حکومتی بدون فرمان و در عین حال بدون منازع و خالی از دردسر برای خود فراهم آورده و به راهزنی در خلیج فارس پرداخته بود. وقتی سروصدای شرارت او بلند شد، کریم خان در بازگشت از خوزستان، امیر گونه خان افشار را به سرکوبی او فرستاد و او هم اموال خود و دوستانش را در چند کلیط (قایق بادی) ریخت و مردانه دل به دریا زد و به جزیرهٔ خارگ رفت. اما چون خارگ کوچک و نامناسب و لم یزرع بود به اندیشهٔ تصرف و ضبط جزیرهٔ خارگ افتاد و خارگ را به تفصیلی که جای دیگر بدان اشاره خواهیم کرد تصرّف نمود. برای دفع چنین یاغی دلیر و پرخاشجویی بود که لابد کریم خان به عقد قرارداد راضی شده‌است. با این حال وقتی که انگلیسیان جزیرهٔ خارگ را درسال ۱۱۸۳/۱۷۶۸ در محاصره گرفتند، کریم خان بدیشان کمک نکرد و انگلیسیان هم دست از محاصرهٔ طولانی و پر تلفات جزیره دست برداشتند. تا این که زکی خان برادر مادری کریم خان بر جزیرهٔ خارگ دست یافت و کریم خان هم دیگر امتیازی به انگلستان نداد و هیئت سوم انگلیسی هم که در سال ۱۱۸۵/ ۱۷۷۰ به شیراز آمد دست از پا درازتر برگشت.

باری در کتاب تاریخ ایران سایکس، قرارداد ایران و انگلیس به نقل از کتاب معاهدات گرد آوردهٔ «هرتس لت»[2] نقل شده و صورت دیگری از ین قرارداد در ذیل کتاب نگارستان، بدون ذکر مأخذی، آمده و من آن دو متن را در کتاب کریم خان زند با یکدیگر مقایسه کرده و موارد اختلاف را ذکر کرده‌ام و دراین مختصر مجال تکرار آن نیست.[3] ولی از ذکر یک نکته اگر خودداری کنم احساس می کنم که نسبت به کریم خان و مشاورینش، آن مردم بی سواد ولی فهیم و وطن‌پرست، حق ناشناسی کرده‌ام و آن این که پس از موارد تعهدات ایران، در ابتدای فصل تعهدات کمپانی چنین آمده:

«تجار انگلیس از امتعهٔ ایران هر چه ممکن است ابتیاع کنند و درعوض

۱ــ در مورد میرمهنا رجوع شود به «کریم خان زند و زمان او» تألیف پرویز رجبی (انتشارات سیمرغ وابسته به امیرکبیر، ۱۳۵۱) ص ۹۵ تا ۱۰۱، کریم خان زند ص ۱۱۱ تا ۱۱۵، رستم التواریخ ص ۳۸۲، ۳۸۸ تا ٤۰۰ و «خارگ دریتیم خلیج فارس» از جلال آل احمد (انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹) قسمت «زا» و دیگر مراجع مربوط به خلیج فارس. در سفرنامهٔ نیبور (ترجمهٔ پرویز رجبی، انتشارات توکا، تهران، ۱۳٥٤) فصل ارزنده‌ای به نام جزیرهٔ خارگ (ص ۱۹۵ــ۱۷۵) آمده.

۲ــ Hertslet

۳ــ کریم خان زند ص ۲۰٤ تا ۲۱۲.

امتعهٔ خود ببرند و پول نقد نگیرند. چه خروج زر و نقرهٔ مملکت اسباب فقر می شود و عاقبت مضر تجارت است.»

با این مادّه، کریم خان به دولت انگلستان تکلیف می کند که درمقابل اجناس ساخت انگلیس که وارد ایران می کنند از اجناس ایرانی بخرند. نه آن که پول نقد بگیرند. زیرا خروج طلا و نقره در مملکتی که به مصنوعات دیگران نیازمند است سرانجام به فقر و افلاس آن مردم منجر می شود مگر این که در برابر واردات، صادراتی نیز در حد تعادل با واردات وجود داشته باشد. کریم خان با همه بی سوادی بدین نکته وقوف داشت که برای جلوگیری از نفوذ اجنبی باید از مصرف کالاهای وارداتی خودداری نمود و اگر خودداری امکان نداشته باشد لااقل مصرف همراه با صرفه جو یی کامل باشد. در شرح زندگانی وی نوشته اند که وقتی همین نمایندگان کمپانی هند شرقی درضمن مذاکره راجع به صادرات و واردات بشقابی چینی به عنوان پیشکش تقدیمش نموده بودند (لابد برای آن که خان بپذیرد و تلو یحاً به دیگران نیز خرید آن را توصیه کند)، کریم خان بشقاب چینی را به زمین انداخت و بشقاب ریزه ریزه شد. آنگاه بشقاب مسین کار کاشان را خواست و به زمین انداخت. بشقاب سالم ماند. کریم خان گفت **صلاح** مردم ایران این است که با همین ظروف مسین آشنا باشند. آنان مردمی فقیرند و ظرف چینی به دردشان نمی خورد. ظرف مسین همه وقت سالم است و یک عمر بلکه نسلها در خانواده باقی خواهد ماند.

فرانسه رقیب انگلستان

ظاهراً فعالیت فرانسو یان هم در بی اعتنایی کریم خان به انگلیسیها بی اثر نبوده است. در آن روزگار فرانسو یان در سراسر دنیا با انگلستان در رقابت شدید بودند و این رقابت در مستعمرات آنان نظیر هندوستان و کانادا بسیار شدیدتر بود به طوری که کار به جنگ کشید و فرانسه به علت نداشتن رهبری صحیح در این جنگها مغلوب شد و قسمت اعظم متصرفات خود را از دست داد. درهر حال، درخلیج فارس نیز این رقابت وجود داشت و فرانسو یان در رقابت با دشمن سرسخت خود تا آن جا پیش رفته بودند که به دولت ایران پیغام دادند که حاضرند بدون گرفتن امتیاز و تحصیل انحصار تجارت ابریشم کلیهٔ احتیاجات سپاه ایران را از لحاظ پارچه تأمین کنند. مسلماً براثر همین روابط نهانی کریم خان با فرانسو یان بود که کریم خان به سردی با انگلیسیها رفتار می کرد و انگلیسیها هم متقابلاً وقتی که سپاه کریم خان به محاصرهٔ بندر بصره پرداخت به محصورین درمقابل مهاجمین از یاری دریغ نکردند.

اما فرانسو یان بار دیگر تغییر جهت سیاسی داده و به اهمیت استقلال و قدرت ایران علاقمند شده بودند. فراموش نکرده ایم که در سال ۱۱۳۵/ ۱۷۲۲ هنگامی که افغانها بر اصفهان

دست یافته بودند و ایران دچار هرج و مرج شده بود و روس و عثمانی برای خوردن سرزمینهای ایران به یکدیگر چون سگان درنده چنگ و دندان نشان می دادند، در موقع انعقاد شورای عالی در عثمانی برای تهیهٔ نقشهٔ جنگ با روسیه، آقای دو بوناک سفیر کبیر فرانسه در عثمانی، مترجم خود را نزد صدراعظم فرستاده و پیغام داده بود که جنگ عثمانی با روسیه موجب تضعیف هر دو طرف و مخالف مصلحت دولتین است و اگر موافقت نمایند من این کار را به صلح و صفا ترتیب می دهم و بدین سان قرارداد قسطنطنیه بسته شد. یعنی روس و عثمانی برادرانه سرزمینهای ایران را بین خود تقسیم کردند. اما درین روزگار یعنی سی سال بعد از آن روزهای شوم، فرانسه به اهمیت استقلال و تمامیت ایران متوجه شده بود و جنگ ایران و عثمانی را مخالف مصلحت دو دولت و مغایر با منافع فرانسه می دانست. زیرا هر قدر عثمانی و ایران در جنگ با یکدیگر ناتوان تر می شدند، دامنهٔ نفوذ روسیه در این دو کشور گسترده تر و پایگاه دولت تزاری در ارو پا نیرومندتر می گردید و دولت متجاوز روسیه در ارو پای مرکزی و جنوبی پیشرفتهای بیشتر می نمود.

برای اطلاع بیشتر از وضع سیاسی ایران و متوجه ساختن ایرانیان به سوی فرانسو یان و زدودن زنگ کینه و نفرت ایرانیان از اقدامات پیشین دولت فرانسه، در بارلو یی پانزدهم مردی را به نام سیورسیمون[1] به ایران فرستاد. سیور سیمون ظاهراً هیچگونه دستوری در باب مسائل سیاسی نداشت و پزشکی بود که برای مطالعات علمی در رشتهٔ تاریخ طبیعی به ایران مسافرت می نمود. اما مدارکی وجود دارد که ماهیت مأموریت او را در مسائل سیاسی نشان می دهد. من جمله نامه ای از سیمون در دست است به تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۷۵۱[2] که در طی آن اظهار می دارد که سفرنامه های قدیم و جدید را خوانده و سرفراز است اگر بتواند وسیلهٔ عقد چنین قرارداد صلحی بین ایران و عثمانی گردد. در دستورالعملی هم که به سیورسیمون داده شده است ذکر مأموریت به نحوی مبهم صورت گرفته. ولی این که در ضمن وظایف مشارالیه آمده است: «مطالعه در تاریخ طبیعی و تحصیل اطلاعات راجع به ایران». و خاصه این قسمت: «مذاکراتی که پیش از حرکت با او شده بخوبی موضوع مسافرت و وظایف او را مشخص کرده است» می رساند که مطالعه در تاریخ طبیعی مأموریت اصلی او نبوده.

از آن گذشته یادداشتی به تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۷۵۲ از سفیر فرانسه در قسطنطنیه موجود است که سفیر پس از دادن اطلاعاتی راجع به ایران نوشته است که:

تصور می کنم مناسب باشد آقای سیمون به آشنایانی که در ایران خواهد یافت پادشاه فرانسه را با همه صفات و خصایل بزرگی که دارد بشناساند و قدرت نظامی وی را که چهارصد هزار تن سر باز در دریاها و خشکیها دارد معرفی نماید و

۱ــ Sieur Simon

۲ــ تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۷۵۱ برابر است با ۱۰ ذیقعده ۱۱٦٤ هـ.ق

از بستگی اعلی حضرت با دربار عثمانی و دوستی وی با سوئد که او نیز دوست عثمانی است مطالبی اظهار دارد و این مطلب را تفهیم کند که اختیار روسیه در دست اوست و ایران می تواند برای پاز پس گرفتن سرزمینهای خود از این وضع استفاده کند. بدیهی است که باید سعی نمود که ایران و عثمانی به هم نزدیک شوند. زیرا بد بختانه آنچه موجب جدایی آنهاست نه دعاوی ارضی نسبت به یکدیگر است نه از روی سیاست. بلکه هر چه هست اختلاف مذهبی است و طرفین شدیداً درین مسائل تعصب می ورزند.[1]»

باز از همین سفیرنامه ای در دست است به تاریخ فوریه ۱۷۵۳ که درآن، گذشته از مطالب مذکور، سخن از یک افسر سوئدی است که از ایران برگشته و اطلاعاتی به همراه آورده است. سفیر می نویسد:

«از جوابهای این افسر سوئدی دو نکته استنباط می شود. اول این که روسیه امروز تنها دولتی است که با ایران تجارت می‌کند و چون اخیراً طلا در ایران زیاد شده و ارزشی ندارد روسیه به زودی ثروتمند می شود و از این رو بیم آن می رود که روسها به سرعت نیرومندتر شوند. حال برای جلوگیری از قدرت بیشتر روسها چه باید کرد؟ ترکها را به جانب خود جلب کنیم؟ یا خود از راه دریای سیاه دست به تجارت زنیم یا روسها را از تجارت با ایران منع نمائیم؟

دوم آن که با فرستادن افرادی شایسته و مبلغینی کارآزموده می توان دشمنانی خطرناکتر و نزدیکتر از ایران برای روسها بسازیم[2].

در هر حال دلایل متعددی در دست است که مأموریت سیمون صرفاً سیاسی بوده است. سیمون در ژانویه ۱۷۵۲/ ربیع الأول ۱۱٦٦ هـ. به قسطنطنیه رسید و به دستور سفیر فرانسه، برای فرا گرفتن زبان عربی، به ازمیر رفت و سپس به ایران عزیمت نمود. نامه ای از او در دست است به تاریخ ۹ اکتبر ۱۷۵٤/ ۲۰ محرم ۱۱٦۸ که در همدان نوشته شده. از نامهٔ مزبور چنین مستفاد می شود که وی مذهب اسلام اختیار کرده و مسلمان شده است. چند نامهٔ دیگر نیز از سیمون باقی مانده که در آنها وی نظر خود را در باب لزوم اتحاد بین ایران و عثمانی بر ضد ترکان به صراحت بیان داشته. اما از سرنوشت این فرستاده، پس از نامهٔ مورخ ۱۷۵۷ وی، اثری و خبری دیگر نیست و به هیچ وجه نمی دانیم که وی در ایران به مرگ طبیعی مرده یا در انقلابات و فتن آن روز در طی جنگهای داخلی کشته شده[3]. همچنان که نمی دانیم وی در ایران با چه کسی یا چه کسانی

۱ــ تاریخ روابط سیاسی ایران و دنیا تألیف نجفقلی حسام معزی (انتشارات محمدعلی علمی، تهران، ۱۳۲۵) ص ۱۵٤/۱۵۳

۲ــ ایضاً ص ۱۵٤/۱۵۵.

۳ــ ایضاً ص ۱۵۵.

مذاکره کرده است. زیرا در آن تاریخ هنوز از بین گروه داعیه داران کسی نتوانسته بود مورد اطاعت خاص و عام قرار گیرد.

پس از وی، سیور پیرو کنسول فرانسه در بصره خواست تجارت محدود و غیرمستقیم فرانسه را با ایران به صورتی مستقیم و گسترده در آورد. ولی در برابر پیشنهادهای مکرّر و متوالی او، مدیران کمپانی هند فرانسه هیچگونه تصمیم قاطعی نگرفتند. به طوری که سیور پیرونتوانست به سؤالات صریح کریم خان جواب دهد که آیا دولت فرانسه می تواند هرسال سه میلیون قواره پارچه به ایران برساند و آیا واقعاً طالب امتیاز انحصارتجارت در خارگ می باشد یا نه. کنسول که از این همه بی اعتنایی رؤسای خود به ستوه آمده بود، درنامهٔ مورخ ژوئن ۱۷۷۲/ ربیع الاول ۱۱۸۶ از کمپانی درخواست کرد که او را احضار کنند تا وی به صدای بلند مزایای تجارت با ایران را اثبات کند. ولی ظاهراً به این درخواست وی نیز توجهی نشده. زیرا در ۲۰ اوت، وی باردیگر از نرسیدن جواب ابراز تأسف کرده است بالأخره سیورپیرو، در انتظار رسیدن جواب مساعد، جان به جان آفرین سپرد و در بصره درگذشت (۱۷۷۳).

جانشین وی سیورروسو[1] بود که فارسی و عربی را خوب می دانست و پدرش در زمان لوئی چهاردهم به دربار شاه سلطان حسین آمده و به عنوان جواهرساز در بار صفوی مقیم اصفهان شده بود. وی از طرف کریم خان به شیراز دعوت شد. ولی باز هم فرانسویان از تردید بیرون نیامده بودند و هنوز هم قدرت اتخاذ تصمیم نداشتند. سرانجام کنسول در ماه اوت ۱۷۸۰/شعبان ۱۱۹۴ در گزارش خود به وزیر دریاداری اطلاع داد که طبق فرمان شاهانه امتیازاتی در بارهٔ حق انحصار تجارت فرانسویان در خارگ همراه با حق قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون) گرفته است. اما این فرمان دیگر به امضای کریم خان نبود. زیرا در این هنگام وکیل الرعایا در گذشته و ظاهراً ابوالفتح خان پسر بی کاره و می خوارهٔ وی فرمان را امضا کرده بود.

ولی دولت فرانسه هنوز تردید خویش را حفظ کرده بود. در حالی که دیپلوماسی فرانسه نیازمند به اقدام سیاسی از طرف شرق برای تضعیف روسیه بود. زیرا روسها مرتباً به عثمانیها فشار می آوردند و در عرصهٔ سیاست و میدانهای جنگ به جلومی رفتند و ضمناً به اطریشیها نزدیک شده بودند و اتریش را در مقابل فرانسه تقویت می نمودند و آشنایان به تاریخ اروپا از رقابت شدید و دیرپای فرانسه و اطریش آگاهند و می دانند که رقابت در بارهای فرانسه و اتریش با قرارداد صلح و دوستی لوئی پانزدهم[2] و ملکهٔ اتریش ماری ترز[3] از بین نرفت و حتی ازدواج لوئی شانزدهم[4] با ماری آنتوانت[5] نیز مانع از ادامهٔ اختلاف نشد. چنان که بعدها با ازدواج ناپلئون و ماری لوئیز[6] دختر امپراطور اتریش نیز اختلافات و رقابتها و دشمنیها همچنان باقی ماند. امری که فرانسه را نگران

۱- Sieur Rousseau ۲- Louis XV. ۳- Marie Therese
۴- Louis XVI ۵- Marie Antoinette ۶- Marie Louise

می ساخت آن بود که دولت اتریش نماینده ای به نام کنت دونولی[1] به ایران فرستاده بود و شهرت داشت که او موفق شده که ایران را در اتحاد روس و اتریش وارد نماید و ایران موافقت کرده که در قبال گرفتن ایالاتی از عثمانی، به نیروی نظامی روسیه اجازه دهد تا برای حمله به عثمانی از خاک ایران بگذرد. چنین بود که دولت فرانسه در سال ۱۷۸۳/ ۱۱۹۸ کنت دوفریه سوو بوف[2] را به ایران فرستاد تا از عقد هرگونه قرارداد اتحادی با اتریش و روسیه ایران را برحذر دارد و سعی نماید که ایران و عثمانی را به یکدیگر نزدیک کند.

کنت در ۲۳ ژوییه ۱۷۸۳/ ۲۲ رمضان ۱۱۹۶ هـ از پاریس عزیمت کرد و در ۳۱ ژانویه سال بعد به بغداد رسید و در آن جا یک ایتالیایی را به عنوان منشی استخدام نمود و بعد معلوم شد که آن ایتالیایی خود حامل نامه هایی از امپراطور آلمان برای کنت دونولی بوده است.[3]

در یکی از نامه های خود، کنت می نویسد:

«من اکنون در ایران هستم. چه بگویم و چه بکنم. شما از من انتظار دارید که اقداماتی بکنم. اما چه وسیله ای در اختیار من گذاشته اید؟ من باید با نیرویی اندک پایگاهی را که با نیرویی عظیم ساخته شده خراب کنم و بدون داشتن پول و بدون داشتن سمت رسمی، خودرا به شاه نزدیک کنم و نظر وزیر را به خود جلب نموده مانع اقدامات وی شوم!؟»

سپس شرح می دهد که چگونه با وزیر علی مرادخان زند پادشاه ایران مذاکره کرده و درطی صحبت با وزیر گفته است:

من آمده ام به شما خدمت کنم. سال گذشته شما اطمینان دادید که علی مرادخان مرا برحسب مقام خواهد پذیرفت. من به دشمنان شما حمله نمی کنم. ولی توطئه ها و خیانت های آنان را به شما نشان می دهم. پادشاه فرانسه از مصیبتی که اعتماد کورکورانه شما پیش خواهد آورد متأثر است و نمی تواند نسبت به سرنوشت شما و دولت عثمانی همسایهٔ شما که نه تنها مذهب مشترک بلکه منافع مشترکتان ایجاب می کند که برضد کفار زرد (روسها) متحد شوید بی اعتنا بماند. پادشاه فرانسه قدرت خود را برای حفظ تعادل بین دول رقیب به کار می برد. اعلی حضرت پادشاه فرانسه میل دارند که علی مرادخان مقصود ایشان را دریابد و باردیگر بین فرانسه و ایران دوستی و مودت دوران صفویه برقرار گردد.

کنت دوفریه ضمن گزارش خود صحبت از ملاقات دیگری با وزیر می کند و می گوید:

«من به صراحت به وزیر گفتم که کنت دونولی می کوشد تا برای تقسیم

۱- Comte de Noli

۲- Comte de Ferrieres Sauveboeuf

۳- تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا ص ۱۵۹.

امپراطوری عثمانی اتحادی بین ایران و آلمان و روسیه ایجاد کند. ضمناً رفتار خیانت‌آمیز کاترین را بازگوکردم که چگونه برخلاف تمام وعده‌ها و قرارهای قبلی با خان کریمه رفتار کرد. من این نکته را یادآور شدم که روسها از آب و هوای کشور خود به‌تنگ آمده‌اند و می‌خواهند به گرجستان مهاجرت کنند. قرارداد اخیری که روسها به عنوان حمایت از هراکلیوس واستقلال گرجستان باهراکلیوس امضا کرده‌اند و عملاً آزادی را ازاو سلب کرده و قلاع کشورش را به‌زور اسلحه تصرف کرده‌اند بهترین مثالی است که علی مرادخان را وادارمی کند که به فکر سلطنت خود باشد.»

کنت دوفریه ازطریق دوستی با وزیرعلی مرادخان موفق شد چند نقشهٔ جغرافیایی را که کنت دونولی به وزیر داده بود به دست آورد.

از نامه‌های کنت معلوم می شود که لو یی شانزدهم پیک فوق العاده‌ای با چند نامه نزد علی مرادخان فرستاده و پیک مزبور ظاهراً درخاک عثمانی گرفتارشده و مدت هفت ماه زندانی گردیده. تا این که از زندان رها گردیده و نامه‌ها را نزد خان‌زند برده و خان‌زند جواب داده که اعلی حضرت نگران نباشد. زیرا ایران نه با روسها متحد می شود نه به سربازان روس اجازهٔ عبور از خاک ایران می دهد. کنت دوفریه یک ماه و نیم است که به دربار ایران آمده و تصمیمات خود را براثر نصایح اعلی حضرت گرفته است.

کنت دوفریه با این حال می نو یسد که قراردادها محرمانه بوده و متن آن را دوماه بعد از مرگ علی مرادخان به وسیلهٔ وزیر که درزمان جعفرخان معزول شده بود کشف کرده است. کنت دوفریه می نو یسد :

کاترین دوم امپراطریس روسیه چون متوجه شده بود که علی مرادخان به عبورسربازان روسی ازخاک ایران قلباً راضی نیست، درایران دست به تحریکات زد. ازطرفی نصرالله میرزا پسر شاهرخ شاه افشار را وادار کرد که نامهٔ تهدیدآمیزی به علی مرادخان بنو یسد و ازطرف دیگر به آقامحمدخان قاجار که رقیب خطرناک وی بود یاری نمود و درضمن جعفرخان را برضد وی برانگیخت. بدین ترتیب سراسر ایران دچار آشوب شد. البته فرمانداران از اطاعت یک غلام (آقامحمدخان) سر پیچی می کردند. ولی جعفرخان به سلطنت رسید و به اصفهان وارد شد و چون نمایندهٔ روسها همراه او بود و می دانستم که مرادستگیرخواهندکرد بااحتیاط تمام ازشهر خارج شدم.[1]»

کنت در بازگشت پیشنهاد نمود که شخص مورد اعتمادی نزد احمدخان حاکم خوی که

۱ــ تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا ص ۱٦٤ــ۱۵۹.

زیر بار شاه جدید نرفته بفرستند و به اوبنویسند که امید است وی، به نیروی ایمان وشجاعت، بردگان (سپاه آقامحمدخان خواجه) را بیرون کند و ایران را زیر فرمان خود درآورد و امنیت بخشد و مانند زمان صفویه بازرگانی فرانسه را حمایت کند و ضمناً سفیر فرانسه دراستانبول، سلطان عثمانی را وادارد که نامه ای به احمدخان نوشته و او را دربرابر آقامحمدخان حمایت کند. نماینده از نزد احمدخان به پیش (منظور هدایة الله خان فومنی حاکم گیلان است) برود. این حاکم با احمدخان دوست و با محمدخان (آقامحمدخان) شدیداً دشمن است و ازآن جا نزد علی مرادخان رئیس طائفهٔ لزگی که با روسها عداوت دارد برود وبااو قراری برای حمله به روسها بگذارد...

اما این نقشه های دور و دراز سیاسی به جایی نرسید. زیرا درین هنگام مقدمات انقلاب درفرانسه ظاهر شده و ذهن لویی شانزدهم را به خود مشغول داشته بود و درچنین وضعی دربار بی خبر وعشرت طلب فرانسه درسرزمین دوردست ایران برضد روسیه نمی توانست قدمی بردارد. بدین ترتیب حاصل همهٔ زحمات سیاسی کنت دوفریه از بین رفت. ولی ازاین سفیر کتابی ماند به عنوان «یادداشتهای تاریخی و سیاسی و جغرافیایی از مسافرت درعثمانی و ایران وعربستان»[1] که متضمن اطلاعات دقیقی بود از مسافرتش در ممالک مذکور. کنت دوفریه در سال ۱۷۸۹ به کشور خود بازگشت و کتاب خود را در سال ۱۷۹۰ میلادی منتشر ساخت.

پایان کار هلندیها در خلیج فارس

در دوران کریم خان، تسلط هلندیها و بالنتیجه تجارت آنان در خلیج فارس که پس از برچیدن بساط پرتغالیهای متجاوز متفرعن در زمان شاه‌عباس جانشین آنان شده بودند پایان پذیرفت.

توضیح آنکه میرمهنا، مرد دلیر ولی سرکش و سنگدل، پس از آن که در برابر سپاه امیرگونه خان به خارگو گریخت، چون خارگو هوای نامناسبی داشت به فکر حمله به جزیرهٔ خارگ افتاد.

جزیرهٔ خارگ را هلندیها در هنگام هرج و مرج ناشی از سقوط دولت صفویه تصرف کرده بودند. بدین معنی که حکومت هند هلند (مستعمرات شرقی هلند) درآسیای جنوب شرقی (اندونزی کنونی) که مرکزش در باتاویا (بطاویه[2] جاکارتای کنونی) بود، مردی را به نام بارون نیپ هاوزن به بصره فرستاد تا شعبهٔ بازرگانی درآن جا بر پا کند. حاکم بصره بنابر سنت

۱ــ Mémoires historiques, politiques et geographiquesdes voyages faits en Turquie, en Perse en Arabie de 1782–1789

۲ــ Batavia ظاهراً میوهٔ معروف به بطابی (= بطاوی) که جزو مرکبات است از همین باتاویا (بطاویه) به ایران منتقل شده است یا از طریق هند (هرمزدنامه پورداوود، ۱۳۳۱) ص ۲۲۷.

مشرق زمینی برآن شد که از آن بارون هلندی اخاذی کند و به نحوی گوش او را ببرد و نیزه‌ای بند کند. اما هلندی سودپرست کاسب‌منش، مانند دیگر هموطنان خود، در عین سودپرستی و پول دوستی هم لئیم و خسیس بود هم لجباز و یک دنده. لذا نم پس نداد. حاکم بصره بلادرنگ پاپوشی دوخت که وی نه تنها حقوق گمرکی را نپرداخته بلکه با زن مسلمانی هم رابطهٔ نامشروع برقرار کرده است. به همین بهانه‌ها، حاکم ترک بصره آن هلندی ناخن خشک را به زندان انداخت و تا از او پنجاه هزار و از معاونش سی هزار و از دلالش بیست هزار رو پیه نگرفت وی را آزاد نکرد. اما بارون خسیس و لجباز که نقره‌داغ هم شده بود از پای ننشست و درصدد انتقام برآمد. وی پس از رهایی از زندان،خود را به بطاویه (باتاویا) رساند و نقشهٔ تصرف خارگ را مطرح کرد و به تصویب شرکت هند هلند رسانید و سپس با دو کشتی به خلیج‌فارس بازگشت و جزیرهٔ خارگ را از شیخ بندر ریگ گرفت و در آن جا مستقر شد. خارگ موقعیت نظامی بسیار خوبی دارد و می تواند بر سراسر خطوط بحری سواحل غربی خلیج نظارت کند و جلو حرکت و رفت و آمد کشتیهایی را که به طرف اروند رود می روند بگیرد. بارون‌نیپ هاوزن قلعه‌ای در خارگ ساخت و با همان دو کشتی که از بطاویه آورده بود جلوورود و خروج کشتیها را به بصره گرفت و این عمل به قدری به حاکم بصره (متسلم) زیان مالی و اقتصادی وارد آورد که به طیب خاطر،آنچه از بارون هلندی گرفته بود پس داد[1].

هلندیها، پس از این پیروزی، خارگ را به صورت پایگاه تجارتی در آوردند. به طوری که جمعیت جزیره که روزاول به دویست نفر نمی رسید از ده هزار درگذشت و ثروت آن مورد توجه ساکنین خلیج قرار گرفت. چند سال هلندیها در فعالیت تجارتی و آسایش خاطر به سر بردند تا این که میرمهنا به خارگو رسید. حضور مردی شریر چون میرمهنا در نزدیک خارگ هلندیها را به وحشت انداخت و برآن شدند که وی را از آن جزیره برانند. ولی با آن که شیخ سعدان بوشهری ازعمال کریم خان زند آنان را درین حمله یاری داد، هلندیها به سختی شکست خوردند و به خارگ گریختند و میرمهنا هم بدانان مجال نداد و بر خارگ هجوم برد و قلعه را تصرف کرد و سرمایهٔ هلندیها را ضبط نمود و جمعی از هلندیها را به دم تیغ سپرد[2]. شرح آخرین روزهای قدرت هلندیها و انهدام بساط ایشان به تفصیل درسفرنامهٔ کارستن نیبور آمده. زیرا وی در آن روزها درخارگ بوده وهمه‌چیزرا به‌چشم دیده[3]. ظاهراً هلندیها درطول اقامت درجزایروسواحل خلیج از زمان صفویه تا دورهٔ زندیه اختلاط فراوان با ایرانیان پیدا کرده‌اند. مؤلف فارس‌نامهٔ

۱ــ در گزارش ادوارد ایوز E. Jves که ترجمهٔ آن درضمایم کتاب «خارگ، دریتیم خلیج فارس» آمده شرح این وقایع از زبان خود بارون هلندی نقل شده: Voyage from England to India in the year 1755–57

۲ــ کریم خان زند ص ۱۱۶

۳ــ سفرنامه نیبور ص ۱۷۰ تا ۱۸۸.

ناصری می نویسد:

«قونسول دولت بهیهٔ ولندیز و هولند متوقف بندر بوشهر می گفت در زمانی که سواحل خلیج فارس پیش از سلاطین صفویه طاب ثراهم در تصرف ولندیز بود، چندان خانه وار از بلاد ولندیز و هولند در سامان حیاط داود و گناوه توطن داشتند و بعد از رفتن سپاه هلند از خاک فارس، این خانواده ها که مسلمان شده بودند در جای خود بماندند و با آن که هوای این نواحی بسیار گرم است باز هنوز کبودی چشم و زردی موی و سفیدی بدن را دارند.»[1]

زایران حریم فرهنگ ایرانی

بحث در بارهٔ مسائل سیاسی و اقتصادی ما را از توجه به فرهنگ و هنر بازداشت. سخن از سیاست و اقتصاد و تجارت پیچیده و ملال آور است. در حالی که سخن از فرهنگ و هنر شیرین و نغز و دلکش. ولی چه می توان کرد که سیاست و اقتصاد خواه ناخواه ما را در لابلای تارهای خود محبوس داشته و ما را نه، به میل دل خویش که به اقتضا و مصلحت می کشد هر جا که خاطرخواه اوست. ازین گذشته فرهنگ و هنر اگر زائیدهٔ سیاست و اقتصاد نباشد مسلماً پرورده و برکشیدهٔ این دو عامل مهم اجتماعی است.

عصر زندیه بسیار کوتاه بود. از سال ۱۱۷۹ که کریم خان بر دیگران مدعیان و رقیبان پیروز شد و در کار فرمانروایی استقلال یافت تا سال ۱۲۰۹ که لطفعلی خان در قلعهٔ بم کرمان، به غدر و ناجوانمردی به چنگ آقامحمدخان افتاد و آن آزادمرد به دست نامردی اسیر و مقتول گردید و آخرین شرارهٔ اجاق دودمان زند خاموش شد بیش از سی سال نکشید و از این سی سال هم تنها چهارده سالی که کریم خان در شیراز بر تخته پوست کدخدایی و نمد دولای وکالت و سلطنت نشسته بود فی الجمله آرامشی و آسایشی وجود داشت و همین که کریم خان جان داد، آن آرامش هم بر هم خورد. زیرا هنوز جسد وی بر زمین بود که مردان رشید ولی بی تدبیر و بی سواد و سفاک زند چون سگ و گربه به جان هم افتادند و، بی آن که به دشمن نیرومند خویش آقامحمدخان لحظه ای بیاندیشند، به کشتار یکدیگر پرداختند. در فاصلهٔ ۱۱۹۳ تا ۱۲۰۹ چندین نفر بر اریکهٔ سلطنت نشستند. ولی جا گرم نا کرده از تخت بر تخته افتادند. یا کور شدند و در سیاهی زندان کوری گرفتار آمدند. بعد از کریم خان پسرش ابوالفتح خان فرمانروا شد. زکی خان پسر دیگر کریم خان را به نام محمدعلی خان که ظاهراً داماد وی بود در سلطنت با ابوالفتح خان شریک کرد و خود همه کاره شد. اما از بس پیر و جوان و خرد و کلان را کشت، به دست سربازان خود کشته شد. صادق خان برادر کریم خان به شیراز آمد و ابوالفتح خان را برکنار کرد. علی مرادخان زند پس از

۱ــ فارس نامه ناصری ج ۲ ص ۲۰۶.

محاصرهٔ شیراز صادق خان و پسرش علی نقی خان را کشت و ابوالفتح خان و دیگر برادرانش را کور کرد. اما دوران سلطنت او نیز سه سالی بیش نبود و از بس شراب خورد به استسقاد دچار شد و در ۱۱۹۹ درگذشت. جعفرخان پسر صادق خان فرمان روایی یافت. او در تمام دوران حکومتش که به سه سال نرسید دچار حملات آقامحمدخان بود و آب خوش از گلویش پائین نرفت و سرانجام به توطئه بعضی از امرا ابتدا مسموم و سپس مقتول شد. لطفعلی خان فرزند او آخرین فرد دودمان زندیه است که در ۱۲۰۳ به تخت سلطنت نشست و در طول سلطنتش در برابر دشمنی چون قاجار دمی نیاسود و با رشادتی فراوان در برابر خصم مکار خویش ایستاد. ولی سرانجام براثر خیانت اطرافیان، ابتدا از ورود به شیراز محروم شد و هرچند در آن در به دری و سرگردانی چندبار شجاعانه دشمن را درهم شکست، ولی سرانجام در ۱۲۰۹ در قلعهٔ بم به خیانت گرفتار آمد و با دردناکترین وضعی کشته شد.

در چنین محیط مغشوش و پرهرج و مرجی طبیعةً ارتباط و رفت و آمد با دیگران کمتر صورت می گیرد و به علت عدم امنیت و وجود خطر مسافرت دشوار می گردد. خاصه آن که زمان نیز محدود است. با این حال در روزگار کریم خان یکی از ارزنده ترین مسافرین به ایران آمد و آمدن او به کشور ما وسیله ای شد برای حل معمای کتیبه های باستانی در تخت جمشید و همدان. این مرد کارستن نیبور[1] نام داشت.

نیبور از یک خانوادهٔ کشاورز بود. وی در ۱۷ مارس ۱۷۳۳ در لودینگ ورث[2] در هالدن[3] به دنیا آمد. مادر نیبور چند هفته پس از تولد این طفل درگذشت و او زیردست زن پدر تر بیت شد. تحصیلات وی در مدرسه زیاد طولانی نشده بود که پدرش مرد و او دیگر درس را ادامه ندادو یک-سالی به موزیک پرداخت به امید آن که نوازندهٔ ارگ شود. ولی امید او به جایی نرسید و چهارسال به کشاورزی پرداخت. اما ذهن نقاد و فکر جوّال او نمی توانست این پوچی و بی حاصلی را تحمل کند. دلش در این آرزو پرمی زد که درس بخواند و در زمینهٔ مسائل علمی به کار پردازد و عنصر مفیدی گردد. تا این که یک روز حادثه ای پیش آمد که آغازی برای تحولی عظیم در زندگانی او شد. بدین معنی که یک روز برای یک دعوای حقوقی می خواستند خانهٔ کشاورزی را که در همسایگی خانهٔ آنان قرار داشت مساحت کنند. معلوم شد که در تمام حوزهٔ هالدن کسی نیست که از کار مساحی اطلاع داشته باشد. نیبور جوان که در نگهداشت حرمت سرزمین پدری تعصب تمام داشت برآن شد که مساحی بیاموزد. چنین بود که او ابتدا به برمن[4] رفت و بعد به هامبورگ سفر کرد. (تابستان ۱۷۵۵). در این هنگام بیست و دو سال داشت و عامی بود و درس نخوانده. اما اراده اش نیرومند بود. با هشت ماه کار سخت و مداوم نیبور توانست با استفاده از

۱- Carsten Neibuhr ۲- Ludingworth ۳- Halden
۴- Bremen

درس خصوصی چندان اصول ریاضی و زبان را فرا گیرد که بتواند وارد دبیرستان شود. یک سال بیشتر در دبیرستان تحصیل نکرد. درعید پاک ۱۷۵۷ برای تحصیل ریاضیات به گوتینگن[۱] رفت به امید آن شاید در گروه مهندسی هانور کاری دست و پا کند.

در این موقع، یوهان داوید میشائلیس[۲] استاد شرق‌شناسی و الهیات گوتینگن از یوهان هارتویک فن برنستورف[۳] خواسته بود که از مدرسهٔ شرق‌شناسی، جوانی را برای تحقیق در لغت‌شناسی عهد عتیق به عربستان بفرستد تا مسائل غامضی را که پیش آمده بود درمحل مطالعه کند. برنستورف، که مرد روشن بینی بود، اندیشید که چه بهتر که در رشته های مختلف هیئتی برای مطالعات زمینه های گوناگون اعزام گردد تا علاوه بر لغت‌شناسی، مسائل ریاضی و طبیعی نیز مورد مطالعه قرار گیرد. برای معرفی یک ریاضی دان شایسته، میشائلیس از آبراهام گوت هلف کستنر[۴] یاری خواست. وی که معلم ریاضی نیبور بود، در تابستان ۱۷۵۸ به شاگرد خود گفت حوصله داری به عربستان بروی. نیبور هم در پاسخ گفت اگر کسی خرج مرا بدهد، چرا نمی روم؟ وقتی کستنر اظهار داشت که اعلی حضرت پادشاه دانمارک قرار است مخارج را عهده دار شود، نیبور بلافاصله پذیرفت.

تا تابستان سال ۱۷۶۰، نیبور با کوشش تمام به تکمیل تحصیلات خود پرداخت. بسیاری از کتب تاریخی را خواند و در زمینهٔ رسم و نقاشی تمرین فراوان کرد. اما در فرا گرفتن زبان عربی پیشرفتی به دست نیاورد. با این همه در ریاضی توفیق بسیار یافت و استادش مایر[۵] در تربیت وتعلیم او بسیار کوشید. درآخر سپتامبر ۱۷۷۶ نیبور به کپنهاگ رفت تا به جمع افراد هیئت پیوندد. در این جا به وی درجهٔ ستوان دومی داده شد. نیبور این درجه نظامی را پذیرفت. ولی از قبول عنوان «پروفسور» خاضعانه خودداری کرد. زیرا خود را شایستهٔ چنین عنوان ارزنده‌ای نمی دانست. این فروتنی و ادب موجب شد که هزینهٔ سفر گروه در اختیار وی قرار گیرد.

اعضای هیئت عبارت بودند از پروفسور فردریک کریستیان فن هافن[۶] (۱۷۶۳—۱۷۲۷) زبان شناس و طبیعی دان سوئدی، پروفسور پتر فورسکال[۷] (۱۷۶۳—۱۷۳۲)، دکتر کریستیان کارل کرامر[۸] (۱۷۶۸—۱۷۳۲)، نقاش آلمانی گئورگ ویلهلم بارنفایند[۹] و یک خدمتکار سوئدی به نام برگ گرن[۱۰]. تقدیر چنین خواسته بود که از این جوانان دانشمند جز نیبور هیچکس

۱- Gottingen
۲- Johan David Michaelis
۳- Johan Hartwig Von Brenstortf
۴- Abraham Gotthelf Kästner
۵- Tobias Mayer
۶- Frederik Christian von Haven
۷- Peter Forskal
۸- Christian Karl Kramer
۹- George Wilhelm Baurenfeind
۱۰- Berg gren

دو باره به وطن برنگردد. حتی مستخدم سوئدی نیز دیگر ارو پا را نبیند.

طبق دستورالعملهای قبلی به اعضای گروه، مقررشده بود که گروه مطالعاتی در عربستان به کارهای تحقیقی و اکتشافی و علمی پردازد و از راه استانبول به اسکندریه و قاهره و شبه جزیرهٔ سینا و از دریای سرخ به موکا رود. نخستین وظیفه آن بود که زبان عربی را به خوبی فرا گیرند و سواحل و اماکن عربستان را خوب بگردند و هر کدام دفتری برای تحریر مشاهدات و خاطرات خود داشته باشند و رونوشتی از این یادداشتها به کپنهاک بفرستند و بکوشند تا برای سؤالات پروفسور میشائلیس و دیگر دانشمندان ارو پایی جوابی درست پیدا کنند. در تعیین موقعیت جغرافیایی، مدارک لازم برای تهیهٔ نقشه جغرافیایی، اوقات بارانی و خشک سالی و شمار جمعیت، نوع خاک، حاصل خیزی منطقه، جزر و مد دریای سرخ، شمار زنان و مردان شهرها و روستاها و دیگر مسایل را بررسی کنند. پروفسور فورسکال می بایست در زمینهٔ جانورشناسی و گیاه شناسی بررسی کند و مجموعه ای از این دو فراهم آورد. بارنفاید نقاش بایست به اعضای هیئت، هر جا که موردنیاز باشدیاری دهد. پس از پایان مطالعات مورد لزوم مقرر بود گروه از طریق بصره و حلب و ازمیر به ارو پا باز گردد.

سرانجام گروه اکتشافی حرکت کرد. نیبور از نخستین منزل سفر، یعنی از مارسی موقعیتهای جغرافیایی را که به دست آورد، نزد مایر فرستاد. او این اطلاعات را از فاصله ماه با زمین به دست آورده بود و با همین طریق دربارهٔ رودس[1] به تحقیق پرداخت. چهل سال بعد تحقیقات وی دربارهٔ رودس منتشر شد.

در دستورالعمل، اقامتی درمصر منظورنشده بود. ولی گروه، ناگزیر به توقف یک ساله در مصر شد. زیرا فورسکال و فن هافن با هم نمی ساختند و هر کدام مدعی رهبری گروه بودند. نیبور در راه، در ۱۷۶۲ تحقیقات عمیقی راجع به صحرای سینا نمود و سرانجام در اواخر اکتبر گروه وارد جده شد. کارهای علمی و نقشهٔ جغرافیایی نیبور ازشهرجدّه تاصدسال بعد از و معتبر بود. در یمن نیز نیبور تحقیقات ارزنده ای کرد و پس ازمرگ فورسکال و فن هافن گروه عازم هند شد. در راه بارنفاید و برگ گرن هم درگذشتند و به بمبئی که رسیدند، کرامر نیز درگذشت و نیبور به تنهایی دشواریهای سفر را پذیرفت. در بازگشت، وی راه مسقط (عمان) و خلیج فارس را برگزید و اطلاعات عمیقی دربارهٔ عمان جمع آوری کرد و نخستین کسی بود که نقشهٔ جغرافیایی بحرعمان را رسم کرد.

سپس با کشتی طول خلیج فارس را از جاسک تا بوشهر پیمود ودرین مرحله کارمهمی انجام داد و آن ترسیم نقشهٔ خلیج فارس بود. وی از بوشهر به شیراز رفت و نقشه و طرحی از این شهر کشید. نیبور به دیدن تخت جمشید رفت. سه هفته در آن جا اقامت گزید. خود او این سه هفته را

۱- Rhodes

«مروارید همهٔ چیزهایی که دیده بود» می خواند. نقوش و رونوشتهایی که نیبور در تخت جمشید فراهم کرد، از نظر دقت و تنوع، کلیهٔ آثار اسلاف او را به کنار زد. رونوشتهای دقیقی که از کتیبه ها برداشت بسیار ارزنده بود. زیرا به کمک همین رونوشتها بود که گروتفند در سال ۱۸۰۲ مفتاح خواندن کتیبه های هخامنشی معروف به خطوط میخی را یافت. نیبور نه تنها رونوشت برداشت بلکه یک یک حروف را منظم کرد و توانست چهل و دو حرف را پیدا کند. او نظر داد و چه نظر درستی که خط میخی الفبائی است.او همچنین متوجه شد که در این کتیبه ها سخن از یک خط میخی نیست بلکه سه نوع خط میخی وجود دارد. نظریهٔ وی کاملاً درست بود. خط میخی الفبائی است جز در چند کلمه (خدا، شاه، کشور...) و کتیبه ها هم به سه نوع خط: میخی فارسی باستانی و میخی عیلامی و میخی بابلی. خط میخی فارسی هم ۳۶ علامت دارد و یک علامت جداکننده.

نیبور از بوشهر، از طریق خارگ به بصره رفت. در خارگ شاهد زدوخوردهای میرمهنا با سپاه کریم خان و عوامل هلندیها و انگلیسیها بود. وصف دقیقی از این جنگها در کتاب وی آمده است همراه با نقشه ای که از خارگ کشیده بود و این اول نقشه ای بود که از خارگ کشیده شده بود. درسرراه خود به بغداد، نیبور به امری توفیق یافت که پیش ازاو نصیب کسی نشده بود وآن سیاحت و زیارت کربلا و نجف بود. نیبور نقشهٔ این شهرها را کشید و سپس از طریق بغداد و موصل به حلب و استانبول وازآنجا از راه بخارست و لمبرگ و ورشو به کپنهاگ رفت ودر ۲۰ نوامبر ۱۷۶۷ بدان شهر رسید.

تا ده سال پس از این تاریخ، نیبور سرگرم تنظیم و تصحیح سفرنامهٔ خود و همسفرش فورسکال بود و قسمتی از آن را به خرج خود چاپ کرد. کتاب اول ازنتایج سفرنیبور که محتوای آن بیش ازمجموع تمام آثار سیاحان سلف او بود به نام «سفرنامهٔ عربستان» درپائیز ۱۷۷۲ چاپ شد. سفرنامهٔ خود او نیز در سه جلد منتشر گردید. بدین معنی که جلد اول در سال ۱۷۷۴ و مجلدات دوم و سوم به تدریج درسالهای ۱۷۷۸ و ۱۸۳۷ منتشر گردید. بدیهی است که درهنگام انتشار سومین جلد سفرنامه، وی روی درنقاب خاک کشیده بود. وی درسال ۱۷۷۸ به ملدورف دردیتمارشن[1] مهاجرت کرد و سی و پنج سال بقیهٔ عمرخود را درانزوا به سر برد. او کشاورز بود و درسراسرعمرنیز کشاورز باقی ماند.

نیبور مرد دقیقی بود که بینش او از تعلیمات ریاضی وی نشأت می گرفت. در کتاب وی تنها واقعیتهای ریاضی مسایل مطرح قرار گرفته، عاری ازهرگونه کوششی درجهت شیرینی و لطف بیان ادیبانه. اما این دقت‌نظر موجب شده که دربارهٔ وی بگویند که او دقیقترین و

۱– Dithmarchen

بزرگترین سیاحی است که از مشرق زمین دیدن کرده است.[1]

افسری از هندشرقی

سیاح دیگری که در روزگار زندیه به ایران آمده افسری است از ارتش انگلستان در هند، به نام ویلیام فرانکلین.[2] وی درسال ۱۷۶۳ متولد شده و هنگامی که به ایران آمده در حدود بیست و چهارسال داشته. ویلیام تحصیلات خود را در «بنیاد وست مینستر»[3] به اتمام رسانید و در ۱۷۸۱ از موسسهٔ تری نی تی کالج[4] کمبریج فارغ التحصیل شد و چون به خدمت نظام دلبستگی داشت، درسال ۱۷۸۲ به خدمت هندشرقی درآمد. وی در ۲۰ اکتبر ۱۷۸۹ به درجهٔ ستوانی رسید و تا سال ۱۸۲۵ در خدمت نظام بود و در این سال با درجه سرهنگی بازنشسته شد و در سال ۱۸۳۹، در دوازدهم آوریل در ۷۶ سالگی، در لندن درگذشت. وی گذشته از مسائل نظامی، به مسائل علمی نیز بسیار علاقمند بوده و کتابها و مقالاتی که از او بازمانده گواه دلبستگی فراوان وی به مسائل علمی[5] خاصه امور جغرافیائی و تاریخی و باستان شناسی می باشد. از جملهٔ آثار وی کتابی است در تاریخ هند قرن هجدهم تحت عنوان «تاریخ سلطنت شاه عالم امپراطور کنونی هندوستان» که در سال ۱۷۹۸ در لندن به چاپ رسیده و در حقیقت ذیلی است بر «سیر المتأخرین» غلامحسین خان طباطبائی.

از کتابهای دیگر او می توان به «بررسی و مشاهدات دشت تروا[5] که در سفر ژوئن ۱۷۹۹ انجام پذیرفت» اشاره کنیم که در سال ۱۸۰۰ در لندن منتشر گردید و «رسالهٔ امور سیاسی و اقتصادی و جغرافیائی تسلط بر آوا و شمال غربی هندوستان» (لندن، ۱۸۱۱) و «یادداشتهای پراکنده در دو قسمت: اول دربارهٔ جغرافی شوش نوشتهٔ ونسان. دوم توضیحات اضافی بر محل و موقع شهر قدیم پالی پوترا» (لندن، ۱۸۱۳) و «بررسی محل شهر کهن پالی پوترا» (۱۸۱۵ و ۱۸۲۲ در لندن)، «تحقیق دربارهٔ اصول و منشأ بودائیسم با شرحی دربارهٔ برهمائیسم دیرین هند» که بررسی وسیعی است در خصوص ریشه های پرستش مار در بسیاری از نقاط جهان (۱۸۲۷، لندن).

ویلیام فرانکلین در ۲۷ فوریه ۱۷۸ برابر با ۲۷ ربیع الثانی ۱۲۰۰ هـ به قصد سفر به ایران حرکت کرد. وی برای این مسافرت سه سال مرخصی گرفته بود. اما هفت ماه ازین سه

۱ــ در شرح حال نیبور از مقدمه ای که دیتمار شــن بر سفرنامهٔ نیبور نوشته استفاده کرده ام. مطالب مربوط به ایران را در سفرنامهٔ نیبور، پرویز رجبی ترجمه و منتشر کرده و برای معرفی نیبور، مقدمه شــن را نیز ترجمه کرده و بر کتاب افزوده است (انتشارات توکا، تهران، ۱۳۵٤)

۲ــ William Franklin ۳ــ West Minster Fondation

٤ــ Trinity College ۵ــ Troie

سال را در بمبئی به انتظار رسیدن کشتیی که عازم بصره باشد سپری ساخت و سرانجام روز ۱۳ دسامبر با یک کشتی عربی به طرف بصره به راه افتاد و کشتی از طریق مسقط به سوی بصره بادبان کشید و روز ۲۸ فوریه وی به بوشهر رسید (۲۸ ربیع‌الثانی ۱۲۰۰) و از بوشهر به شیراز رفت و در ۲۹ مارس وارد شیراز شد. شرحی که و یلیام فرانکلین از شیراز روزگار زندیه می دهد بسیار دلکش و لطیف است.[۱] از دروازه ها و مسجدها گذشته تا ارگ و بازار و تو یخانه و دیوان خانه را دقیقاً شرح می دهد. و یلیام فرانکلین در شیراز به همراه جونز نمایندهٔ انگلیس در بصره که بعدها سرهارفورد جونس لقب گرفت و به سمت سفیر کبیر دولت انگلستان به ایران آمد یک بار به خدمت جعفرخان و وزیرش میرزا حسین وفا راه یافتند. وصف این مجلس به لطف و دقت تمام در کتاب آمده. وی با همین جونز چند روزی به دیدن خرابه های تخت جمشید رفته و شرح مبسوطی در بارهٔ آن نوشته. از جمله می گوید:

انسان وقتی به این مجموعه نگاه می کند بی اختیار تحت تأثیر عظمت و شکوه آن قرار می گیرد. وقتی شهرت و قدرت این امپراطوری را در نظر مجسم می کنیم که روزگاری مرکز دانش و هنر و پایگاه دولتهایی خردمند و نیرومند محسوب می شد و سپس به تغییرات و تحولات شگرف آن می اندیشیم و به یاد می آوریم که این سرزمین چگونه زمانی مورد نظر جاه‌طلبانه اسکندر و زمانی مطمح نظر مشتاقانهٔ عمر قرار گرفت، آنگاه عمیقاً به ناپایداری و زود گذری سرنوشت آدمی ایمان می آوریم.[۲]

و یلیام فرانکلین در مورد کتیبه های غیرمیخی تخت جمشید نوشته است:

«غیر از سنگ نوشته های قدیم که بدان اشاره کردم، نوشته های تازه‌تری نیز وجود دارد که قابل خواندن می باشند. برخی از این نوشته ها به زبان سریانی هستند و نیبور همهٔ آنها را رونویسی کرده و منتشر ساخته...[۳]

سنگ نوشته های روی دیوارها و سایر نقاط این قصر را باید از شگفت آورترین قسمتهای آن دانست. زیرا که تاکنون هیچ کس چه از شرق چه از غرب موفق به خواندن آنها نشده و آنچه عجیب است آن که تمام کوششهای دانشمندان آشنا به زبانهای شرقی برای کشف اسرار این نوشته ها بدون نتیجه مانده

۱ــ سفرنامهٔ و یلیام فرانکلین را محسن جاویدان ترجمه و به سال ۱۳۸۵ در «مرکز ایرانی تحقیقات تاریخی بنیاد فرهنگ و هنر ایران» طبع و منتشر کرده است تحت عنوان مشاهدات سفر از بنگال به ایران در سالهای ۱۷۸۸ ــ ۱۷۸۶». درآغاز ترجمه شرح حال فرانکلین آمده و من از آن شرح حال بسیار سود جسته ام.

۲ــ مشاهدات سفر ص ۶۱

۳ــ ایضاً ص ۶۱

است و این نوشته ها نیز مانند خطوط هیروگلیفی مصر در زیر رازی کشف ناشدنی پنهان مانده اند.

آقای نیبور در جلد دوم کتاب خود، تمام این نوشته ها را که با دقت و ظرافت بی نظیری رونویسی کرده، آورده است که شاید روزی توسط شخص کنجکاوی پرده از اسرارشان برداشته شود.»[1]

و یلیام فرانکلین، به اتفاق آقای جونز، پس از دیدار از تخت جمشید به دیدن نقش رستم می رود و در طی یک سفر دو روزه از دوم سپتامبر تا چهارم آن ماه، آرامگاه داریوش کبیر را نیز بررسی می کند. در مورد نقش شاپور و والرین (که او نشناخته) می نویسد که این نقوش بسیار خشن و زمخت و عاری از ظرافت و تناسب حجاری شده اند. آنگاه پیش خود به داوری می نشیند که در این صورت باید این بنا متعلق به روزگار قبل از یونانیها باشد و نشانگر یکی از کارهای چشمگیر رستم قهرمان، همان کس که این محل به نام وی خوانده می شود. زیرا در آن زمان یونانیها در دانش و هنر به حد کمال رسیده بودند و اگر اسکندر می خواست دستور ساختن چنین نقشی را بدهد، بدون شک اجرای آن را به یکی از هنرمندان معروفی که وی به همراه خود از ارو پا به آسیا آورده بود واگذار می کرد!![2]»

با این که در برابراین «ایرادهای انگلیسی»، آقای جونز بدو یادآور شده بود که این حداکثر کاری بود که در آن موقع می توانستند انجام دهند و ضمناً او را متوجه ساخته بود که تزئینات قصر صادق خان در شیراز نیز مانندهٔ نقوش تخت جمشید است و در نتیجه می توان گفت که معماری معاصر ایران همان شیوهٔ معماری باستانی می باشد، اما و یلیام فرانکلین اعتراف می کند که من معتقدم که این برداشت درست نیست.

و یلیام فرانکلین ایراد می گیرد که چرا نقشها خشن و زمخت اند و عاری ازتناسب: مثلاً اندازهٔ مردی که سوار بر اسب است دو برابر بزرگتر از مرکوب اوست. شاید بتوان به این سیاح انگلیسی حالی کرد که اولاً نقشی که بر سینه تخته سنگ عظیمی نقش شده اگر ظریف و لطیف باشد با محیط خود نامتناسب خواهد بود. ثانیاً صحنه ای که حجار پرداخته صحنهٔ غلبه بر دشمن است و در چنین صحنه ای ظریف کاری کردن از حال و هوای صحنه به دور است. ثالثاً آنچه برای هنرمند مطرح بوده عظمت فاتح است و ازین روست که او را درشتتر از معمول ساخته است!!

با این حال، و یلیام فرانکلین بی انصاف نیست. وی که مدت هشت ماه در خانهٔ یکی از اعیان شیراز زندگی کرده و ازین راه به اسرار و رموز روح زن و مرد ایرانی آشنا شده در بررسی ها و داوریهای خود دقیق و صادق و منصف است. وی درمورد ایرانیان می نویسد:

۱ــ مشاهدات سفر ص ۶۲

۲ــ ایضاً ص ۶۸

از آن جا که من در مدت اقامتم در ایران، از امتیاز زندگی در بین یک خانوادهٔ محلی برخوردار بودم، توانستم شاهد و ناظر بسیاری از جنبه های زندگی مردم طبقهٔ متوسط این کشور و آداب و رسوم ایشان باشم. بسیاری ازین جنبه ها از دید اغلب افرادی که به ایران آمده اند پنهان مانده. در حالی که امکان دیدار و بررسی آنها برای من فراهم آمده است.

ایرانیها، ازدید رفتارظاهری خود بدون شک پاریسیهای شرق هستند. در حالیکه رفتار دور از نزاکت و خشن، صفت بارز ترکها دربرخورد با خارجیان خاصه عیسویان است. ایرانیها نسبت به مردم متمدن رفتاری احترام آمیز دارند و با خارجیان مهربان و مؤدب و با نزاکت و دوست هستند و رفتار ایشان عاری از تعصبات مذهبی است که درسایر کشورهای مسلمان دیده می شود.

ایرانیها علاقهٔ زیادی به آشنایی با آداب و رسوم ارو پاییها از خود نشان می دهند و در مقابل با کمال میل هر نوع اطلاعی را در بارهٔ کشورشان در اختیار دیگران می گذارند. ایرانیها بسیار مهمان نوازند به حدی که ورود افراد بیگانه را به خانهٔ خود و پذیرایی از ایشان را نوعی افتخار برای خود تلقی می کنند. تا جایی که اگر کسی بدون کشیدن قلیان یا نوشیدن شربتی از خانهٔ ایشان خارج شود، خود را خجل و توهین شده می یابند...[1]»

درمورد زنان نیز اظهارنظر فرانکلین دوستانه و لطیف است:

همیشه زنان شیراز در سراسر ایران به دلبری شهره بوده اند و این شهرت نیز بی اساس نیست. از بین زنانی که من در طی اقامت خود در شیراز موفق به دیدارشان شدم، بسیاری بلندبالا و خوش ریخت بودند و چشمان درخشنده و سیاهشان از زیبایی و جذابیت بی مانندی برخوردار بود. این را نیز باید اضافه کنم که قسمت مهمی ازین زیبایی مرهون هنر آنان در آرایش بود. آنان مژه های خود را با گرد سیاه رنگی به نام سرمه آرایش می کردند و این آرایش بر درخشش طبیعی چشمهای ایشان دو چندان می افزود.

ایرانیها چشمان سیاه را بسیار دوست دارند و برحسب اتفاق این چیزی است که در شیراز به فراوانی یافت می شود. زنهای ایرانی، مثل زنان سایر ممالک مسلمان، در حجاب هستند و از سر تا مچ پایشان در چادر پنهان است. به طوری که دیدن روی ایشان در ملأ عام غیر ممکن است. اما به علت موقعیت خاصی که داشتم و دریک خانوادهٔ مسلمان ایرانی زندگی می کردم توانستم بسیاری از آنها را

۱ــ مشاهدات سفر ص ٤٧

بی حجاب ببینم. زیرا آنها وقتی برای دیدن خویشان خود می آمدند — و این کاری بود که اغلب می کردند — از روی کنجکاوی می خواستند یک نفر ارو پایی را ببینند و با توجه به این که مرا یکی از اعضای خانوادهٔ خود تلقی می نمودند، از این که بدون چادر در نزد من ظاهر شوند ابایی نداشتند. آن ها با کنجکاوی و در عین حال دوستانه با من به گفتگو می نشستند و وقتی می دیدند که من با کمال میل درخواستشان را اجابت می کنم و به سؤالا تشان در باب آداب و رسوم ارو پایی و شیوهٔ زندگی ایشان جواب می دهم، بیشتر ترغیب می شدند و در پایان هرگز فراموش نمی کردند که از من تشکر کنند.»[1]

الماس شناس سیاست پیشه

آخرین نمایندهٔ تجارتی انگلیس که دولت ایران در روزگار زندیه با او آشنایی و حشر و نشر داشت، مردی بود به نام هارفورد جونز.[2] این مرد هر چند نمایندهٔ بازرگانی بریطانیای کبیر در بصره بود، ولی با دربار ایران آشنایی و با پادشاه ایران لطفعلی خان جوان و دلیر و زیبای زند دوستی و محبت تمام داشت.

هارفورد جونز مأموریت سیاسی خود را از کمپانی هندشرقی شروع نمود و چندسالی در هند زیست و در همان جا بود که زبان فارسی را به خوبی فرا گرفت و از نوشته ها و ترجمه های او می توان به قدرت و تسلط وی بر زبان فارسی پی برد. وی در ابتدای جوانی و آغاز شباب به سمت نمایندهٔ تجاری و سیاسی انگلستان در بصره انتخاب شد و از همین سالها بود که وی با کشور ایران و مردم این سرزمین آشنا شد. همان طور که خود او نوشته، وی در سال ۱۷۸۷/ ۲ — ۱۲۰۱ هـ.ق در شیراز بوده و درین سفر میرزا محمدحسین فراهانی وزیر صادق خان زند از او پذیرائی گرمی کرده. این میرزا محمدحسین عموی میرزاعیسی است که بعدها قائم مقام اول لقب یافت. میرزامحمد حسین که شعر نیز می گفت و در شعر «وفا» تخلص می کرد، برادر میرزا حسن است پدر میرزاعیسی. این خاندان که از فراهان برخاسته بودند سالیان دراز در خدمت زندیه جملة الملک و همه کاره بودند و میرزامحمد حسین در زمان جعفرخان پسر صادق خان و لطفعلی خان پسر جعفرخان نیز همچنان وزارت زندیه را برعهده داشت. در هنگامی که وزیر صادق خان بود و صادق خان به فتح بصره دست یافت، میرزا محمد حسین از کسانی که نمایندگان تجاری انگلیس در بصره به نامهای لا توش[3] و آبراهام[4] توصیه می کردند حمایت می نمود. از این رو هنگامی که وی در طریق بازگشت از سفر مکه به بصره رسید، هارفورد جونز

---

۱ — مشاهدات سفر ص ۴۹

۲ — Harford Jones　　۳ — Latouche　　۴ — Abraham

نیز او را به گرمی پذیرایی کرد. و میرزامحمد حسین به میز بان گفت:

«بار آخری که به شیراز آمدید برای سلامتتان بود. اما اکنون باید قول بدهید که چون من به شیراز برگشتم این بار برای تفریح به شیراز بیایید»

هارفورد جونز یک بار دیگر و برای بار واپسین توانست به شیراز برود. ولی نه برای تفریح بلکه برای خریدن جواهرات سلطنتی ایران. بدین معنی که لطفعلی خان زند مواجه شده بود با آقامحمدخان قاجار که در شمال و مرکز ایران قدرتی به هم زده و خطر بزرگی برای دولت زندیه فراهم ساخته بود. لطفعلی خان می خواست با ایجاد یک لشکر نیرومند و مجهز قدرت رقیب را درهم شکند و ملک موروث را از خطر سقوط رهایی بخشد. اما در آن اوضاع مشکل سیاسی و اجتماعی که قسمت اعظم کشور دچار هرج و مرج شده یا به دست قاجارها افتاده بود وجهی و راهی وجود نداشت جز این که قسمتی از جواهرات سلطنتی ایران من جمله دو الماس معروف «دریای نور» و «تاج ماه» را بفروشد و از بهای آن لشکری فراهم آورد. میرزا محمدحسین به تجار بوشهر مراتب را اطلاع داد و این اطلاعیه اول بار نزد حاجی خلیل خان فرستاده شد. این حاجی خلیل همان است که بعدها بالقب خان و عنوان سفارت از جانب دولت ایران به هند فرستاده شد، در شهر بمبئی در نزاعی که بین محافظین او و جمعی از گارد سپاهی هند درگرفت، کشته شد. تجار بصره جرأت اقدام بدین کار نکردند و به جونز مراجعه کردند. جونز به بوشهر رفت و از آن جا برای دیدن لطفعلی خان و میرزا محمدحسین و انجام معاملهٔ جواهرات به شیراز رفت. جونز در بارهٔ این الماسها چنین می نو یسد:

«دریای نور نخستین سنگی بود که به دستم دادند. شکل و اندازهٔ آن با نمونهٔ بلور و همچنین با شکل و اندازهٔ طرح تاورنیه کاملاً مطابقت داشت. و من متوجه شدم میرزا جانی (از جواهرفروشان مورد اعتماد در بار زندیه) در این گفته حق داشت که «دریای نور» می توانست به خوبی و راحتی تراش برلیان بپذیرد. رنگ دریای نور اندکی به رنگ پریدگی می زد و به نظر من همین رنگ پریدگی از نظر یک جواهر فروش به منزلهٔ حسن بود نه عیب. زیرا از نظر «آب» گوهری کاملاً درخشان بود و به نظر من برای بهتر شدن فقط نیاز به صیقل و تراش دو باره داشت. حساب کردم که پس از چنین اصلاحی ممکن بود از وزن آن در حدود بیست قیراط کاسته گردد و وزن گوهر به ۱۵۶ قیراط تبدیل شود. سپس به آزمایش «تاج ماه» پرداختم. شکل آن بیضی و تخم مرغی بود. $\frac{۳}{۵}$ قسمت فوقانی آن را تراش داده بودند. از نظر آب و رنگ نادرترین گوهری بود که در طول عمر خود دیده بودم و به گفتهٔ میرزاجانی ۱۴۵ قیراط وزن داشت. به عقیدهٔ من اگر این گوهر را تراش دو باره می دادند، ممکن بود ۱۵ قیراط از دست بدهد. لیکن اگر این تراش درست و

به دقت انجام می گرفت مقدار معتنابهی برزیبایی والبته بربهای «تاج ماه» می افزود. هریک از این دو الماس درمیان یکی از باز و بندها نشانده شده بود. و در هر طرف آنها سه گوهر دیگر قرار داشت که جمعاً ۱۲ گوهر اضافی را تشکیل می دادند. درست است که همهٔ این الماسها مسطح بودند، لیکن به من اطمینان دادند و نمای ظاهر گوهرها هم نشان می داد که وزن هیچیک از این گوهرهای اضافی کمتر از ۶۰ قیراط نبود و برخی از این هم بیشتر. یکی ازین الماسها قبلاً به خواهر اورنگ زیب تعلق داشته و نامش را بر روی آن کنده بودند با بیتی در همین مضمون.»

حاضرین مرا تحت فشار قرار داده بودند که دریای نور و تاج ماه را هرچه زودتر قیمت گذاری کنم. من پس از مدتی تردید بالاخره به حاجی یوسف (جواهر فروش خاص دربار زندیه) گفتم هراسی ندارم از این که برای هر دو گوهر بیست لک رو پی پیشنهاد کنم. زیرا بهای این الماسها بیش از آن چیزی است که قبلاً تصور می کردم.»[1]

باید دانست که قبلاً جونز برای این دو الماس ۵ لک رو پیه پیشنهاد کرده بود. هر لک در هندی برابر با صدهزار است و پنج لک برابر با یک کرور (نیم میلیون). زیرا جونز قبلاً تصور می کرد که این الماسها نمی تواند تراش صحیح برلیان را به خود بگیرد. در هر حال، این معامله هرگز سر نگرفت. زیرا لطفعلی خان چندان درگیر جنگ با قاجارها بود که فرصت مذاکره نداشت. از آن گذشته دلش نمی آمد که الماسها را بفروشد. در همین روزها بود که میرزا ابراهیم خان کلانتر ملقب به اعتمادالدوله بدو خیانت کرد و هنگامی که لطفعلی خان به جنگ با قاجارها از شیراز بیرون رفته بود، وی شهر را تصرف کرد و لطفعلی خان را به شهر راه نداد و همین امر باعث شد که لطفعلی خان دیگر آب خوش از گلو یش پایین نرفت و در جنگ ابرج نیز، بر اثر خیانت همراهان خود، در آستانهٔ پیروزی، شکست خورد و سرانجام به کرمان متواری گردید و به شرحی که در کتب تاریخ آمده دستگیر و کشته شد و جواهرات به دست خواجهٔ قاجار افتاد.

اما پیش از آن که کار به این جا بکشد، هارفورد جونز به توصیه های مکرر میرزا محمدحسین که وقوع طوفان حوادث را پیش بینی می کرد، به بوشهر و از آن جا به بصره رفت. و چند سال بعد، همین هارفورد جونز، نمایندهٔ تجارتی و خریدار جواهر، سمت سفارت کبرای دولت بریتانیای کبیر و به نام سرهارفورد جونز در سال ۱۸۰۹ به ایران آمد. این بار دیگر لطفعلی خان دوست بی تکلف و جوان وی در برابر حوادث از پای درافتاده و تخت و تاج ایران از

۱ــ آخرین روزهای لطفعلی خان زند اثر سرهارفورد جونز (ترجمهٔ هما ناطق و جان گرنی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۷، تهران) ص ۲۲/ ۲۳.

آقامحمد خان به باباخان یا فتحعلی شاه رسیده بود. میرزامحمدحسین مرده ولیکن میرزاعیسی (= میرزا بزرگ) جزو رجال درجهٔ اول در بارقاجاری درآمده بود. در این سفر، جونزمرد دیگری را نیز ملاقات بلکه تجدید دیدار کرد و چه تجدید دیدار تأثرانگیز و دلخراشی. بگذارید جونز خود این مطلب را بیان کند:

«شب پیش از حرکت لطفعلی‌خان[1]، اتفاقاً به باغ کلاه‌فرنگی[2] که همیشه آزادانه بدان رفت و آمد می کردم رفتم. درباغ با پسر لطفعلی خان که کودکی هفت ساله بود رو به رو شدم که همراه لله اش ایستاده بود. آن روز اگر می توانستم از شاهزاده کوچولو پرهیز می کردم. ولی او یکی از پیشخدمتها را به سراغم فرستاد. وقتی نزدیکش شدم و سلام گفتم، رو به من نمود و گفت: شما همان فرنگی هستید که پدرم بارها حرفتان را زده است. شما برای او یک ساعت موسیقی دار ارمغان آورده بودید. برای من هیچ نیاورده اید؟ من فردا درغیاب پدرم پادشاه خواهم شد و شما باید به دیدن من بیایید. همان‌طور که به دیدن پدرم می آمدید. من از این کودک خیلی خوشم آمد. پرسیدم میل حضرت والا چه چیز است. جواب داد: لله (میرزاحسین) به من می گوید بهترین چاقوی جیبی را در کشور شما می سازند. حاضرید که یک چاقو به من بدهید. دده هم می گوید بهترین قیچیها را در مملکت شما درست می کنند. شما را به خدا یک جفت قیچی هم به دده‌ام بدهید.

از روی اتفاق، من چاقوی جیبی بسیار نفیسی با خود داشتم. فوراً به او تعارف کردم و گفتم وقتی به کشورم بازگردم دو سه چاقو برای خودش و دو سه قیچی برای دده اش خواهم فرستاد. کودک در اوج شادی فریاد زد: وای چقدر شما آدم خوبی هستید!»

سپس تقریباً یک ساعتی در کنار من راه رفت و حرف زد و من هرگز کودکی مؤدب‌تر، زیباتر و باهوشتر از او ندیدم. لیکن از عجایب روزگار، بار دیگر که ما یکدیگر را ملاقات کردیم در آذربایجان بود. او برده ای چروکیده و اخته و من سفیری به نمایندگی از کشور خودم بودم در نزد جانشین همان کسی که و یرانگر خانه و کاشانه و تاج و تخت پدر او بود. این پسر یگانهٔ لطفعلی خان زند «خسرو»

۱ــ همان سفری که پس از آن میرزا ابراهیم کلانتر دروازهٔ شیراز را به روی لطفعلی خان بست و آن دلاور دیگر شیراز را ندید.

۲ــ منظور عمارت خاص کریم خانی است. همان جا که امروزه موزهٔ پارس خوانده می شود. این عمارت کوچک در وسط باغی واقع شده بود. چنین عمارتهایی را که در ایران مرسوم نبوده و ظاهراً مأخوذ از معماری فرنگی است «کلاه فرنگی» می گفتند. درفرانسه بدین گونه عمارات Pavillon گویند (فرهنگ غفاری ج ٤)

نام داشت.[1]

باز هم ازاین مرد انگلیسی یاد خواهیم کرد. زیرا او همان طور که خود گفته، در روزگار فتحعلی شاه به عنوان سفیر فوق العادهٔ دولت انگلستان به ایران آمد و پایه گذار سیاست دولت فخیمهٔ انگلستان در ایران گردید.

۱ــ آخرین روزهای لطفعلی خان ص ۲۶

فهرست اهم منابع

آتشکده، لطفعلی بیک آذر بیگدلی (چاپ عکسی، دکتر جعفر شهیدی ۱۳۳۷)
آخرین روزهای لطفعلی خان زند، سر جونز هارفورد (ترجمهٔ هما ناطق، امیرکبیر، ۱۳۵۳)
احسن التقاسیم مقدسی (ترجمهٔ علینقی منزوی، تهران، ۱۳۶۱)
احسن التواریخ، حسن بیک روملو، جلد اول (تصحیح عبدالحسین نوائی، بنگاه نشر و ترجمهٔ کتاب، ۱۳۴۹)
احسن التواریخ، حسن بیک روملو، جلد دوم (تصحیح عبدالحسین نوائی، فرهنگستان ادب و هنر، ۱۳۵۷)
احسن التواریخ، محمد فرید بیک (تاریخ عثمانی ترجمهٔ میرزاعلی مستوفی، ۱۳۳۲ هـ . ق)
احوال و آثار خوش نویسان، دکتر مهدی بیانی ٤ جلد (انتشارات دانشگاه ۱۳٤۵ تا ۱۳۵۸)
از سعدی تا جامی، علی اصغر حکمت (ترجمهٔ جلد سوم تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون، ۱۳۳۷)
اسناد فارسی و عربی و ترکی دولت پرتغال (گردآوری جهانگیر قائم مقامی، تهران، ۱۳۵٤)
اسناد مصوّر ارو پاییان (غلامعلی همایون، دوجلد، دانشگاه تهران ۱۳٤۸)
اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (گردآوری عبدالحسین نوائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳٤۱)
امپراطوری صحراگردان، رنه گروسه (ترجمهٔ عبدالحسین میکده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳)
انقلاب الأسلام، محمد عارف ارزرومی (نسخهٔ خطی کتابخانه های ملّی تهران و عمومی اصفهان)
اولین سفرای ایران و هلند، دکتر و یلهلم فلور (انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۵٦)
ایران در سدهٔ پانزدهم بین دولت عثمانی و ونیز، مینورسکی (ترجمهٔ دکتر باقر امیرخانی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، تابستان ۱۳۵۱)
ایران و مسألهٔ ایرانی، لرد کرزن (ترجمهٔ غلامعلی وحید مازندرانی (مرکز انتشارات علمی و فرهنگی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳٦۲)
ایرانیها و شرق افریقا، دکتر عبدالسلام عبدالعزیز فهمی (بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۷)
ایلخچی، غلامحسین ساعدی (مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، ۱۳٤۲)
بدیع الوقایع، محمود واصفی (چاپ مسکو، ۱۹٦۱ میلادی)
بدرالدّین مزدکی دیگر، رحیم رئیس نیا (تهران، ۱۳٦۱)
پادشاه نامه، عبدالحمید لاهوری، دو جلد (کلکته ۱۸٦۸ میلادی)

تاریخ آل مظفر، محمود کتبی (تصحیح عبدالحسین نوائی، ابن سینا، تهران، ۱۳۳٤)
تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، ج ٤ (ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱٦)
تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح الله صفا، پنج جلد (جلد اول، تهران، ۱۳۳۲)
تاریخ ایران، میجر سایکس (ترجمهٔ فخر داعی، تهران، ۱۳۲۳)
تاریخ ایران از دورهٔ باستان تا قرن نوزدهم (دانشمندان روسی، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، ۱۳٤٦)
تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز (دانشمندان روسی، ترجمهٔ کیخسرو کشاورزی، تهران، ۱۳۵۹)
تاریخ بیهقی (مسعودی) تألیف ابوالفضل بیهقی (تصحیح علی اکبر فیاض، قاسم غنی، تهران، ۱۳۲٤)
تاریخ جامع التواریخ، رشیدالدین فضل الله (به کوشش بهمن کریمی، تهران، ۱۳۳۸)
تاریخ جلایریان، شیرین بیانی (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳٤۵)
تاریخ جهان آرا، قاضی احمد غفاری (کتاب‌فروشی حافظ، تهران، ۱۳٤۳)
تاریخ جهانگشای عطاملک جوینی، سه جلد (تصحیح محمد قزوینی، لیدن ۱۹۱۱ تا ۱۹۳۷)
تاریخ جهانگشای نادری، میرزا مهدی استرآبادی (انجمن آثار ملّی، تهران، ۱۳٤۱)
تاریخ حبیب السیر، غیاث الدین خواندمیر (چاپ سربی، تهران، ۱۳۳۳)
تاریخ خلاصة التواریخ قاضی احمد میرمنشی قمی (تصحیح دکتر احسان اشراقی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹)
تاریخ دیاربکریه، قاضی ابوبکر طهرانی (چاپ افست، تهران ۱۳۵٦، از روی تصحیح فاروق سومر، نجاتی لوغال)
تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا، نجفقلی میرزا حسام معزی (تهران، ۱۳۲۵)
تاریخ روسیه، بریان شانی نوف (پاریس، ۱۹۲۹) و ترجمهٔ دکتر خانبابا بیانی (دانشگاه تهران، ۱۳۵۲)
تاریخ روسیه «سرگذشت خاندان رومانوف»، میشل سن پیر (ترجمهٔ دانشگاه تهران، ۱۳۵٦)
تاریخ روضة الصفا، میرخواند (چاپ نول کشور هند، سنگی، ۱۳۳۲ هـ . ق)
تاریخ زبدة التواریخ، حافظ ابرو (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملّی)
تاریخ زندیه، هادی هدایتی (دانشگاه تهران، ۱۳۳۷)
تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری (تهران، ۱۳٤۹)
تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیک منشی (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۵)
تاریخ عضدی، سلطان احمد میرزا عضدالدوله (تصحیح عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۵۵)
تاریخ فرشته، محمد قاسم (نول کشور، ۱۳۵۰ ق.)

تاریخ قرون وسطی، براینت (ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی، تهران، ۱۳۵٤)
تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی (تصحیح عبدالحسین نوائی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳٤۰، ۱۳٦۲)
تاریخ مجمل، فصیحی خوافی، سه جلد (تصحیح محمودفرخ خراسانی، تهران، ۱۳۳۹)
تاریخ مطلع سعدین، عبدالرزاق سمرقندی (قسمت اول جلد اول، تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۵۱)
تاریخ مطلع سعدینی، عبدالرزاق سمرقندی (جلد دوم، به تصحیح پروفسور محمد شفیع، لاهور) ۱۹۳٦
تاریخ مغول، عباس اقبال (تهران، ۱۳۱۲)
تاریخ ملاکمال [صفو یان] (تصحیح ابراهیم دهگان، اراک، ۱۳۳٤)
تاریخ نادر، آبه کلوستر (ترجمهٔ دکتر باقر امیرخانی، تبریز، ۱۳٤٦ ش)
تاریخ نادر، لارنس لاکهارت (ترجمهٔ مشفق همدانی، تهران، ۱۳۳۱)
تاریخ نقاشی در ایران، دکتر زکی محمدحسن مصری (ترجمهٔ ابوالقاسم سحاب، تهران، ۱۳۲۸)
تاریخ وصاف، شهاب الدین عبدالله (چاپ افست، تهران، ۱۳۳۸)
تاریخ وقایع السنین والأعوام، خاتون آبادی (اسلامیه، تهران، ۱۳۵۳)
تاریخ هنر اسلامی، کریستین پرایس (ترجمهٔ مسعود رجب نیا، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۵٦)
تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی، یحیی ذکاء (انجمن آثار ملّی، ۱۳۵۰)
تاریخچهٔ نادرشاه، مینورسکی (ترجمهٔ غلامرضا رشیدیاسمی، تهران، ۱۳۱۳)
تحفة العالم، میرزا ابوطالب فندرسکی (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران)
تحفة العالم، میرزا عبداللطیف شوشتری (حیدرآباد هند، ۱۲٦٦ ق)
تحفهٔ سامی [تذکرهٔ سام میرزا] (انتشارات مجلهٔ ارمغان، ۱۳۱٤)
تذکرة الملوک (متن)، (کتابخانهٔ طهوری، تهران، ۱۲۳۲)
تذکرة الملوک (تحقیقات مینورسکی، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، تهران، ۱۳۳٤)
تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی (چاپ رمضانی، تهران، ۱۳۳۸)
تذکرهٔ مجمع الخواص، صادقی افشار (ترجمهٔ دکتر عبدالرسول خیّام پور، تبریز، ۱۳۲۷)
جستار در بارهٔ مهر و ناهید (دکتر مقدّم، تهران، ۱۳۵۷)
جغرافیای حافظ ابرو (قسمت هرات، به تصحیح مایل بروی، بنیاد فرهنگ، ۱۳٤۹)
جنبش حروفیان، علی میرفطروس (تهران؟ تاریخ؟)

جهانگردی مارکو پولو، ش - و یکتور (ترجمهٔ محمدلوی عباسی، ۱۳۳٤)
جهانگیرنامه (بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۹)
خارک دُرّیتیم خلیج فارس، جلال آل احمد (تهران، ۱۳۳۹)
خلیج فارس، آرنولد و یلسون (ترجمهٔ محمد سعیدی، ۱۳۱۰)
داتا گنج سنجش، پروفسور عبدالرّشید (ترجمهٔ احمد سمیعی، تهران، ۱۳٤۹)
دائرة المعارف اسلامی (انسیکلو پدیا، طبع لیدن)
در دربار شاهنشاهان ایران (= سفرنامهٔ کمپفر، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، تهران، انجمن آثار ملّی، ۱۳۵۰)
دریانوردی ایرانیان، اسماعیل رائین، ۲ جلد (تهران، ۱۳۵٦)
دولت نادرشاه، خانم ارونوا، خانم اشراقیان (ترجمهٔ حمید امین، تهران ۱۳۵٦)
دون ژوان ایرانی، اروج بیک بیات (ترجمهٔ مسعود رجب نیا، بنگاه ترجمه و نشر، تهران، ۱۳۳۸)
دیوان بیرام خان (دکتر محمودالحسن صدیقی، حسام الدین راشدی، دکتر محمد صابر، کراچی، ۱۹۷۱)
دیوان صائب تبریزی (عبدالکریم امیری فیروزکوهی، انجمن آثار ملّی، ۱۳٤۵)
دیوان مسعودسعد (تصحیح رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۸)
ذیل جامع التواریخ رشیدی، حافظ ابرو (تصحیح دکتر خان بابا بیانی، تهران، ۱۳۱۷)
رازی در دل تاریخ، فیروز منصوری (تهران، ۱۳۳۷)
راهنمای صنایع اسلامی، دکتر دیماند (ترجمهٔ عبدالله فریار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳٦)
رجال حبیب السیر (به کوشش عبدالحسین نوائی، انتشارات مجلهٔ یادگار، ۱۳۲٤)
رسائل حروفیه (به کوشش گلمان هوار، لیدن ۱۹۰۹ میلادی/۱۳۲۷ ق)
رستم التواریخ، محمدهاشم آصف الحکما (تصحیح محمد مشیری، تهران، ۱۳٤۸)
رشحات عین الحیات، فخرالدین علی سبزواری، دو جلد (انتشارات مجلهٔ گوهر، تهران، ۱۳۵٦)
روابط ایران و هند، ریاض الأسلام (بنیاد فرهنگ، ۱۹۷۰ به زبان انگلیسی)
روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، معین الدین اسفزاری (تصحیح سید محمد کاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸)
روضات الجنان، حافظ کربلایی حسین (تصحیح جعفر سلطانی القرائی، ج ۱، ۱۳٤٤، ج ۲، ۱۳٤۹)
زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، پنج جلد (دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳٤٤)
زیج جدید سلطانی (پاریس، ۱۸۲۲ میلادی)

سبک شناسی، محمدتقی بهار، سه جلد (تهران، ۱۳۲۱)
سرزمینهای خلافت شرقی، گی لوسترنج (ترجمهٔ محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷)
سر اکبر، محمد داراشکوه (تصحیح محمدرضا جلالی نایینی، تهران)
سرزمین هند، علی اصغر حکمت (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷)
سفر ارو پاییان به ایران، ژان شیبانی (ترجمهٔ ضیاءالدین دهشیری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳)
سفرنامهٔ ابن بطوطه (ترجمهٔ محمدعلی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷)
سفرنامهٔ استودارت (ترجمهٔ احمد توکلی، فرهنگ ایران زمین، جلد هشتم، ۱۳۳۹)
سفرنامهٔ برادران شرلی (ترجمهٔ آوانس خان مساعدالسلطنه، تهران، ۱۳۳۰ ق.)
سفرنامهٔ پیترو دلاواله (ترجمهٔ شعاع الدین شفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸)
سفرنامهٔ تاورنیه (ترجمهٔ ابوتراب خان نظم الدوله، تهران، محرم ۱۳۳۱ ق.)
سفرنامهٔ تکتاندرفن دریابل [= ایتر پرسیکوم] (ترجمهٔ محمود تفضلی، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۵۱)
سفرنامهٔ سانسون (ترجمهٔ تقی تفضلی، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۶ ش.)
سفرنامهٔ شاردن (ترجمهٔ محمدلوی عباسی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۵ ش.)
سفرنامهٔ کاتف (ترجمهٔ محمدصادق همایون‌فر، کتابخانهٔ ملّی، ۱۳۵۶ ش.)
سفرنامهٔ کلاویخو(ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش.)
سفرنامهٔ نیبور(ترجمهٔ پرویز رجبی، ۱۳۵۴ ش.)
سفرنامهٔ ونیزیان در ایران (ترجمهٔ منوچهر امیری، خوارزمی، تهران، ۱۳۴۹ ش.)
سفرنامهٔ ویلیام فرانکلین (ترجمهٔ محسن جاویدان، ۱۳۵۷ ش.)
سفیران پاپ در دربار خانان مغول (دوراکه و یلتس ۱۳۵۳ ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران)
سفینهٔ سلیمانی، محمد ربیع (تصحیح عباس فاروقی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۶ ش.)
سقوط اصفهان (ترجمهٔ مهریار، اصفهان، ۱۳۴۴ ش.)
سکینة الأولیا، محمد داراشکوه (تصحیح جلالی نایینی، تهران، ۱۳۴۴)
سلسله های اسلامی، کلیفورد ادموند بوسورث (ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹ ش.)
شاه طهماسب، عبدالحسین نوائی (همراه با اسناد و فرمانها) بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰ ش.
شاه عباس، عبدالحسین نوائی (سه جلد همراه با اسناد و فرمانها)، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۲ تا

شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ٦ جلد (تهران، ١٣٤٧)
شعر و ادب فارسی، در آسیای صغیر، دکتر خسروشاهی (تهران، انتشارات دانش سرای عالی، ١٣٥٠)
شعر و شاعری در عصر صفویه، محمد صدرهاشمی (اصفهان، ١٣٢٣)
شیخ صفی و تبارش، سید احمد کسروی (کاروند کسروی، جمع آوری یحیی ذکاء، ص ٥٥، ١٣٥٦)
شیراز، علی سامی، (شیراز، ١٣٣٧ ش.)
شیراز هند، علی اصغر حکمت (تهران، ١٣٣٦ ش.)
صحایف الاخبار، منجم باشی (اسلامبول ١٢٨٥ ق.)
صنایع ایران بعد از اسلام (دکتر زکی محمد حسن ترجمهٔ محمدعلی خلیلی، تهران، ١٣٢٠ ش.)
صورالاقالیم (یا هفت کشور) (به تصحیح دکتر منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ، ١٣٥٣)
طبقات سلاطین اسلام، استانلی لین پول (ترجمه و تصحیح عباس اقبال، ١٣١٢ ش.)
عباس نامه، محمدطاهر وحید قزوینی (به تصحیح ابراهیم دهگان، اراک، ١٣٢٩ ش.)
عجایب المقدور، ابن عربشاه (ترجمهٔ محمدعلی نجاتی سه نام در زندگی شگفت آور تیمور، ترجمه و نشر کتاب، ١٣٣٩ ش.)
عمل صالح، محمدصالح الکنهوی (چهار جلد، کلکته، ١٩٢٣ م.)
فارس نامهٔ ناصری (حاجی میرزا حسن فسائی، چاپ سنگی، ١٣١٢ / ١٣١٣ ق)
فهرست توصیفی سفرنامه های آلمانی (کتابخانهٔ ملّی، ١٣٥٧ ش.)
فهرست نسخ خطی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو
کریم خان زند، عبدالحسین نوائی (جیبی ١٣٤٨)
کریم خان زند و زمان او، پرو یز رجبی (تهران، ١٣٥١ ش.)
کلیّات عبید زاکانی (با مقدمه و تصحیح عباس اقبال، تهران، ١٣٣٢)
کودتای ١٢٩٩، حسین مکی (تهران، ١٣٢٣ ش.)
گلستان هنر، قاضی احمد میرمنشی قمی (به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، ١٣٥١)
لباب الألباب، محمد عوفی (به تصحیح سعید نفیسی، تهران، ١٣٣٥ ش.)
المآثر و الآثار، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، چاپ سنگی
مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، تهران، ١٣٧٥ ق.
مجمع الأنساب، محمد بن علی شبانکاره ای (به کوشش میرهاشم محدث، امیرکبیر، ١٣٦٣)

مجمع التواریخ، میرزا محمدخلیل مرعشی (انتشارات مجلهٔ یادگار، تهران، ۱۳۲۸)
مجمع الفصی، هدایت رضاقلی خان (تصحیح دکتر مظاهر مصفا، امیرکبیر، ۱۳۳۶)
مجمل التواریخ، ابوالحسن گلستانه (به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، ۱۳۲۰)
مجمل التواریخ و القصص (تصحیح محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸)
مجموعهٔ مقالات پروفسور هادی حسن (علیگره ۱۹۵۸)
مجموعهٔ مقالات پروفسور هادی حسن (انگلیسی) حیدرآباد دکن، ۱۹۵۶
مرآة الممالک، سیدی علی کاتبی (ترجمهٔ محمود تفضلی، علی گنجه لی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۵)
مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، عباس اقبال (تهران، ۱۳۲۸)
مقدمهٔ شارل شفر بر کتاب «وضع ایران درسال ۱۶۶۰» (فرانسه)
مکاتبات سیاسی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل، عبدالحسین نوائی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰)
منتخب التواریخ، معین الدین نطنزی (تصحیح ژان اوبن، تهران، ۱۳۳۵)
منتظم ناصری، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، سه جلد (تهران، ۱۳۰۰ ق.)
منشآت شمارهٔ ۲۵۰۶ مجلس (خطی)
منشآت فریدون بیک، دو جلد (استانبول؟ ۱۲۷۴ / ۱۲۷۵ ق.)
میراث ایران، سیزده تن از خاورشناسان (ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶)
نادرنامه، محمدحسین قدوسی (انجمن آثار ملّی، خراسان، ۱۳۳۹)
نامه های طبیب نادرشاه (ترجمهٔ دکتر علی اصغر حریری، انجمن آثار ملّی، ۱۳۴۰)
نزهة القلوب، حمدالله مستوفی (تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۶)
نفحات الأنس جامی (تهران، ۱۳۳۶)
نفوذ زبان و ادبیات فارسی، دکتر محمد امین ریاحی، (تهران، ۱۳۵۰)
نقاشی ایران و مجموعهٔ گنجینه های آسیا، بازیل گری (سویس، ۱۹۶۱)
وضع ایران درسال ۱۶۶۰، پررافائل دومان (فرانسه)
هرمزدنامه، ابراهیم پورداود (تهران، ۱۳۳۱)
هشت مقاله، نصرت الله فلسفی (تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۳۰)
هفت اقلیم، امین احمدرازی (تهران، علمی، تاریخ؟)
یک صدو پنجاه سند تاریخی (جمع آوری جهانگیر قائم مقامی، ۱۳۴۸)

مقالات

«آغاز فتنهٔ حروفیه»، هلموت ریتر (فرهنگ ایران زمین، ج ۲، ص ۳۲۲ تا ۳۳۹)

«آغاز مناسبات سیاسی و تجاری بین ایران و انگلستان»، سرچارلز فاست (مجلهٔ روزگار نو، ۱۹٤۵ شمارهٔ ۲)

«آیین مانی درمیان او یغورها»، حسین نامق ارغون (مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال هفتم شمارهٔ ٤)

اولین دوربین نجومی در ایران، عباس اقبال (مجلهٔ یادگار سال ۲ شمارهٔ ۱۰)

ادبیات فارسی در شبه قارهٔ هند و پاکستان، دکتر محمد ریاض (مجلهٔ هنر و مردم شمارهٔ ۱۵٦ تا ۱۵۸)

«ایران ازنظر سیّاحان ارو پایی»، دکتر حسن جوادی (مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال هفتم و هشتم)

«پانصد سال روابط ایران و آلمان»، دکتر امیر اشرف آریان‌پور (مجلهٔ هنر و مردم ۱٤٦ / ۱٤۷)

«پناهندگی شاهزاده بایزید به ایران»، دکتر حسن میرجعفری (مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال ۸ شمارهٔ ۲)

«تاج محل»، دکتر محمد عبدالله جغتائی (هنر و مردم شمارهٔ ۱۲۷)

«تبریز»، ولادیمیر مینورسکی (دائرة المعارف اسلام، ترجمه از عبدالعلی کارنگ)

«تجلّیات زبان و فرهنگ ایران در هند و پاکستان»، دکتر حیدر شهریار نقوی (هنر و مردم شمارهٔ ۱۳۸)

«تمدن تیموری»، لوسین بووا (ژورنال آزیاتیک، ترجمهٔ دکتر امیرخانی نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۱۳٤۳)

«جادوی رنگ»، مهدی غروی (مجلهٔ هنر و مردم شماره های ۱٤٦ تا ۱٤۸)

«جنگ چینی» (سفینهٔ یوسی)، ایرج افشار (مجلهٔ آینده دورهٔ دوم شمارهٔ هشتم سال یازدهم)

«دختر شیرازی»، دکتر عبدالحسین نوائی (مجلهٔ توشهٔ سال اول شمارهٔ ۲ سال ۱۳۳۷)

«دیدار پادشاهان از تخت جمشید»، علی نامی (مجلهٔ هنر و مردم شمارهٔ ۱٤۸)

«رازی در دل تاریخ»، دکتر عبدالحسین نوائی (مجلهٔ گوهر سال اول، شمارهٔ ۵ تا ۹)

«راه‌نامه نقش فرهنگ ایران در کشف راه دریائی هند»، محمدحسن سمسار (بررسیهای تاریخی سال چهارم شمارهٔ ۱)

«روابط ایران و هلند»، دکتر خان بابا بیانی (بررسیهای تاریخی سال ۵ شمارهٔ ٦)

«روابط فرهنگی و تاریخی ایران و رومانی»، پروفسور ولادی باناچوآنو (مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، تیرماه ۱۳۳۷)

«سابقهٔ نشر اسکناس در ممالک شرقی»، عباس اقبال (مجلهٔ یادگار سال ۵ شمارهٔ ۱۰)

«روابط گورکانیان با چین»، محمد مشایخ فریدنی (نشریهٔ وزارت خارجه دورهٔ دوم شمارهٔ ۱۱ سال ۱۳۳۹)

«روابط مغولان با دربار واتیکان»، دکتر علاء الدّین آذری (بررسیهای تاریخی، سال ٤ شمارهٔ ٤)

«شاعران دورهٔ صفویه»، پروفسور عزیز احمد (ترجمهٔ مسعود رجب نیا، مجلهٔ هنر و مردم، شمارهٔ ۱٦٤)

«شاهنامهٔ بایسنغری»، دکتر خان بابا بیانی (مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال ٦ شمارهٔ ۲)

«شرق در ادبیات قرون ۱۷ و ۱۸»، پیر مارتینو (ترجمهٔ جلال ستاری، مجلهٔ هنر و مردم ۱۵۹ / ۱۶۰)
«شعر سعدی در چین»، محمد قزوینی (مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ۲)
«عبدالصمد شیرین قلم»، مهدی غروی (مجلهٔ هنر و مردم، شمارهٔ ۱۲۸)
«فتنهٔ حروفیان در تبریز»، دکتر محمدجواد مشکور (مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال ٤ شمارهٔ ٤)
«قدیمترین روابط سیاسی بین ایران و آلمان»، کاوه دورهٔ جدید سال دوم شمارهٔ ۷ صفحهٔ ۷ تا ۱۱)
«قدیمترین شرحی که درباب ایران به انگلیسی نوشته شده»، سر و یلیام فاستر (مجلهٔ روزگار نو سال ۱۹٤۲ شمارهٔ ۱)
«مرقع گلشن»، محیط طباطبائی (هنر و مردم، شمارهٔ ٦۱ / ٦۲)
«مرقع گلشن»، احمد سهیلی خوانساری (هنر و مردم، شمارهٔ ۷٤)
«مسجدی در چین»، دکتر عبدالحسین نوائی (مجلهٔ توشه، شمارهٔ اول سال اول ۱۳۳۷)
«نامهٔ امیرتیمور گورکان به شارل ششم پادشاه فرانسه»، (مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال ۲ شمارهٔ ۷)
«یادی از عظمت ایران»، دکتر عبدالحسین نوائی (مجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ ۲)

تصاویر از کتابهای «سفیران پاپ در دربار خانان مغول» و «اسناد مصوّر اروپائیان از ایران»
«یک صد و پنجاه سند تاریخی».

تصاویر

به علت اشتباه مترجم (که من هم ندانسته تکرار کرده‌ام) در متن و فهرست مآخذ نام نویسندهٔ کتاب «جهانگردی مارکوپولو» ش. ویکتور آمده، درحالی که درست آن چنین است: Victor Chklovski



۱- چنگیزخان



۲- قبلای قاآن



٣- ماركو بولو



٤- سرلوح سفرنامهٔ ماركو بولو/ ونيز، ١٤٦٧ م.



۵- قسمتی ازنامهٔ ارغون به پادشاه فرانسه، به خط ایغوری، بانقش آل تمغا



۶- شاهزادگان تیموری؛ شاهرخ میرزا، بایسنقرمیرزا، ابابکرمیرزا/ کارنقاش ایرانی، سبک ایرانی - هندی، حدود ۱۵۵۰ م.



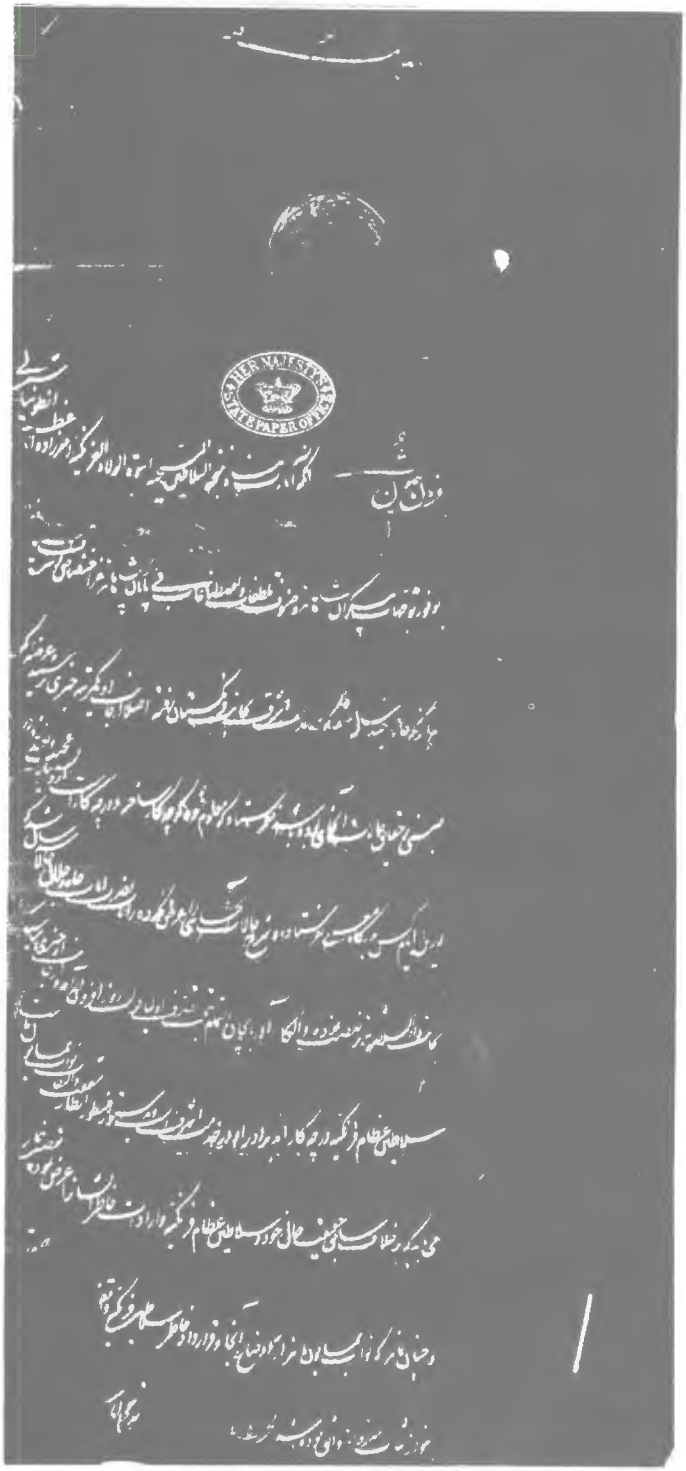
۷- لباسهای مردم جنوب ایران / سفرنامهٔ جان نیوبری، ۱۷۰۷ م.



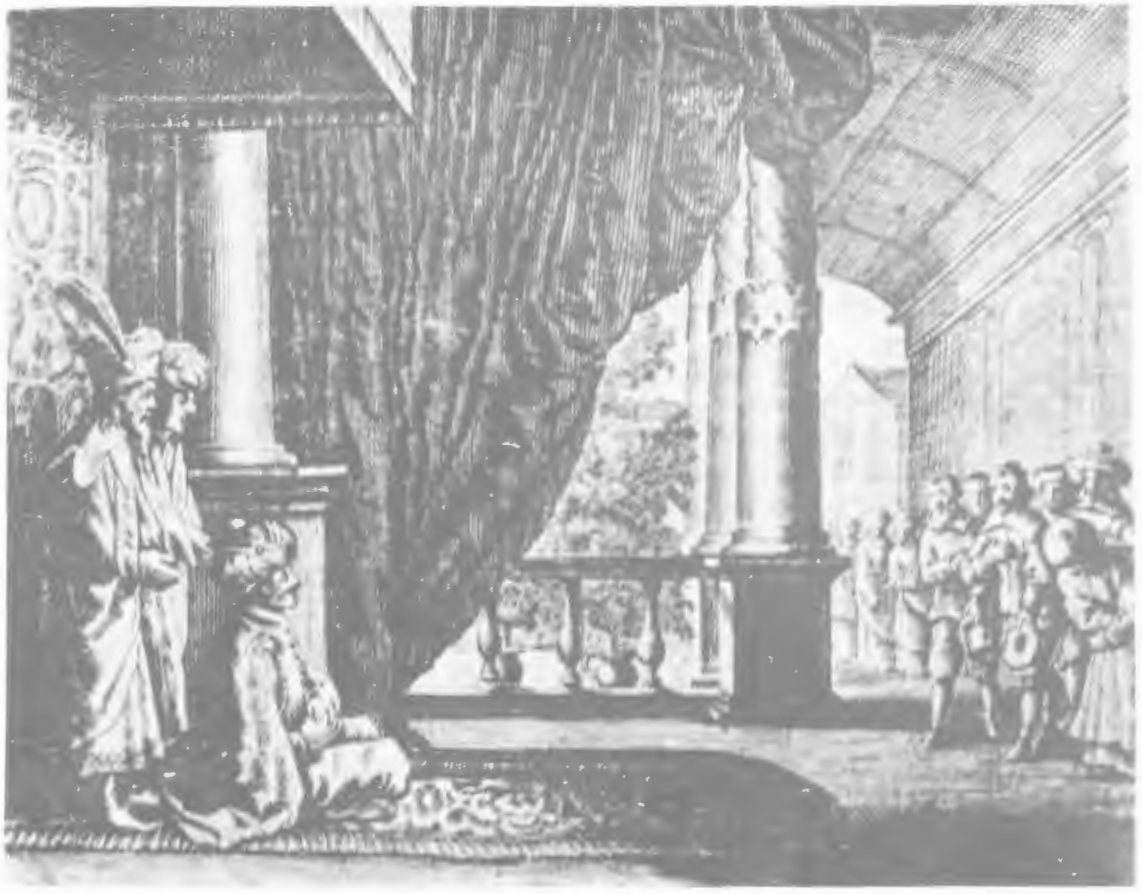
۸- استقبال حکمران هرمز از آلبوکرک



۹- نخستین وصحیحترین تصویر از شاه عباس / سفرنامهٔ هربرت، ۱۶۳٤ م.



۱۰ – فرمان شاه عباس به آنتونی شرلی



۱۱- هیئت نمایندگی انگلیس دربرابر شاه عباس، فرح آباد مازندران / ترجمهٔ هلندی سفرنامهٔ هر برت



۱۲- مجلس پذیرایی شاه‌عباس، درفرح‌آباد/ سفرنامهٔ پیترودلاواله، قرن هفدهم



۱۳- سرلوح سفرنامهٔ تاورنیه، ژنو ۱۶۸۱ م.



۱۴- تصویر یک مرد ایرانی، دورهٔ صفویه / سفرنامهٔ دوبرو ین، ۱۷۲۰ م.



۱۵- تاورنیه در لباس ایرانی / سرلوح سفرنامهٔ تاورنیه، ۱۷۱۲ م.



۱۶ - پیترو دلاواله



۱۷ - سرلوح سفرنامهٔ شاردن که در آن یک ایرانی و تاتار نشان داده شده. / آمستردام، ۱۷۳۵ م.



۱۸- سرلوح ترجمهٔ هلندی سفرنامهٔ هربرت



۱۹- ورود هیئت نمایندگی هلند به اصفهان/ وُرم، ۱۷۱۷ م.



۲۰- نزاع هیئت نمایندگی آلمان وهند در اصفهان / ترجمهٔ آلمانی سفرنامهٔ آدام اولئاریوس، ۱۶۶۳ م.



۲۱- کشته‌شدن یک قزلباش به‌فرمان رییس هیئت نمایندگی آلمان / سفرنامهٔ اولئاریوس



۲۲ـ منظرهٔ شهر اصفهان / سفرنامهٔ اولئاریوس



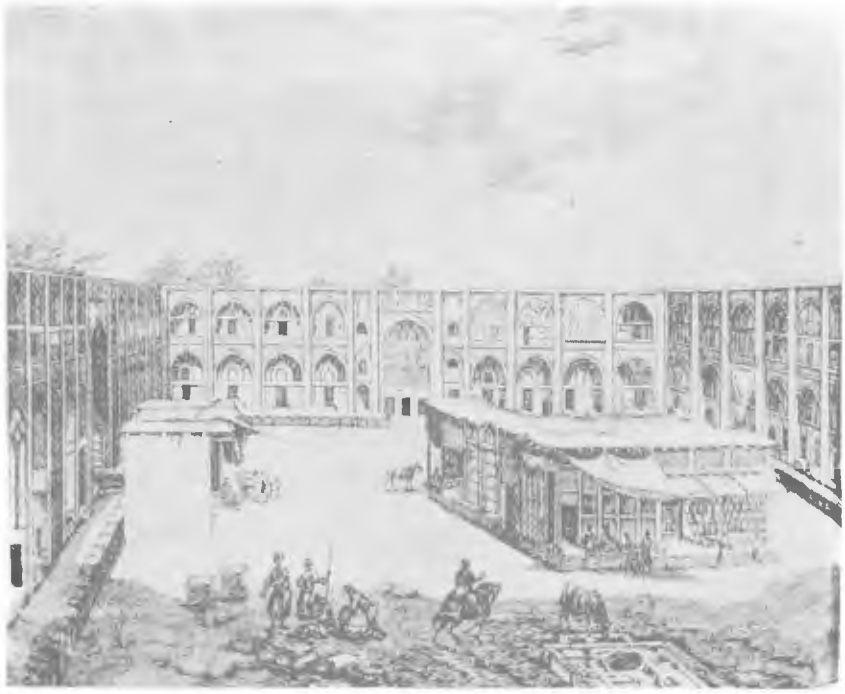
۲۳ - منظرهٔ شهر اردبیل / سفرنامهٔ اولئاریوس



۲۴- میدان نقش جهان اصفهان/ سفرنامهٔ کرنلیوس دوبروین، ۱۷۲۰ م.



۲۵ـ منظرهٔ دروازه قرآن وشهر شیراز/ سفرنامهٔ دوبروین



۲۶- کاروانسرایی نزدیک شیراز/ سفرنامهٔ دوبروین



۲۷- کاروانسرای مهیار/ سفرنامهٔ دوبروین



۲۸- یک زن زردشتی / سفرنامهٔ شاردن



۲۹- لباسهای ایرانی دورهٔ صفویه / کار ژوزف گرلو که همراه شاردن به ایران آمد



۳۰ـ مجازات به وسیلهٔ چوب وفلک / سفرنامهٔ اولئاریوس



۳۱- پستچی سفرنامهٔ دوبروین



۳۲- «منظرهٔ غریب یک کوه» سفرنامهٔ دوبروین



۳۳- یک افسر، یک درجه دار، و یک تفنگچی ایرانی / سفرنامهٔ شیلینگر، ۱۷۰۷ م.



۳۴- سبزیجات مختلف ایرانی/ اروپاییان به وسیلهٔ این تصویر اولین بار با ریواس و بادمجان آشنایی پیدا کردند



۳۵- هانوی و کله منارهای نادری



۳۶- شاه سلطان حسین تاج شاهی را برسر محمود افغان می گذارد / جلد دوم ترجمهٔ آلمانی سفرنامهٔ هانوی، ۱۷۵٤ م.



۳۷- هانوی هنگام تجارت باایرانیان دراسترآباد



۳۸- یک کارخانهٔ نساجی درشمال ایران/ سفرنامهٔ گملین، ۱۷۷۰ م.



۳۹- نادرشاه افشار/ نسخهٔ آلمانی سفرنامهٔ اولیو یه، اواخر قرن هیجدهم



۴۰- آغامحمدخان قاجار/ نسخهٔ آلمانی سفرنامهٔ اولیو یه، اواخر قرن هیجدهم